









بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كتابه  
الغياض والنبات والحيوان  
والإنسان آياتاً للذين  
يعقلون

تأليف آية الله العظمى  
الميرزا محمد باقر  
مجلسي



از آیت عظمی عالم ربوبی آقا محمد حسین  
مجلسی تبریزی

در مطبع میهنی کشتیو طبعین یاقوت  
ناگرا

اطلاخ۔ اس مطبع میں ہر طرف کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست طول ہر ایک شائق کو چاہے خانہ سے مل سکتی ہو جسکے ساتھ دلائل سے شائقان اہلی حالات کتب کے معلوم ہاسکتے ہیں قیمت بھی مازنان ہر اس کتاب کے تیل و ج کے تین مقررہ سادے ہیں انہیں ہر کتب لغات فارسی و عربی جغرافیہ کی دینی کر کے ہر نیکو جس امن کی یہ کتاب ہر اس فن کی ادبی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب لغت فارسی

۱۔ جامع فقہ منافع اعلیٰ اور منوی کی حادی ہے بارہ سالہ صنایع

مع اشعار کا بیان ہے۔ کہ کوئی صنعت فرد گزشتہ نہیں ہوئی  
باقی ۳۰ یہ کتاب مطبع شاہی حیدر دہلی ۱۱۰۰  
غازی الدین حیدر شاہ غازی بصرف خزانہ بشمار باہتمام  
ترتیب مولوی قبول محمد پیٹنی نی احوال بظرف ہوش  
خریداران بطرز پسندیدہ سات جلد بجائی ہو کر بصورت طبع ہوئی  
فرہنگ گلستان۔ لغات عربی و فارسی گلستان کے  
روایف و ارتشیرج اور اسکے معانی کا بیان ہے مصنفہ مدنی  
عبد اللہ صاحب۔

فرہنگ جمالتیری۔ مؤلفہ جمال الدین حسین ابن  
مقبہ مصنفہ الدولہ و جلد۔

۱۔ جلد۔ باب ہمزہ سے تا تک۔

۲۔ جلد۔ باب کاف فارسی سے تا یاء تھانی۔

فرہنگ سکندر نامہ۔ بین لغات و خاور و شام

سکندر نامہ۔ روایف و ارتشیرج یہ فرہنگ جدید ترتیب

کاشف مطالب سکندر نامہ ہر مؤلفہ ابی حسن صاحب

مجموع جو لازم مطبع تھے۔

لغات لغات۔ فرہنگ لغات و مصطلحات خاص

غنی مولانا۔ و مصنفہ مولوی عبد اللطیف۔

کتب لغت عربی

۱۔ جامع المیثرت لغت عربی ناد کتاب مستند ہر مصنفہ

۲۔ بن محمد بن علی الغفری مشہور باقب فاضل شہاب قریبی۔

منتخب اللغات۔ معروف کتاب پر لغات عربی کی بکا

بیان معنی عبارت فارسی میں ہر مصنفہ مولوی عبد اللطیف

الحسینی المدنی۔

لغات المبتدی۔ روایف و ارتشیرج کا بیان حرف اول  
آنہ کی رعایت تہرتب حروف تہجی مصنفہ مولوی سیف اللہ  
عظیم آبادی۔

نصاب الصبیان۔ ہر قسم کے لغت معلوم ہیں مصنفہ  
ابو نصر فراہی یہ کتاب نہایت مفید خاص و عام ہر اور بہت  
مشہور و رتداول ہے۔

شرح نصاب الصبیان۔ بہت مستند شرح ہر مشہور بشرن  
دشت بیاضی شارح مولوی کریم الدین دشت بیاضی۔

کشف اللغات۔ دو جلد میں۔

۱۔ جلد۔ لغت ہمزہ سے تا سبطہ تک۔

۲۔ جلد۔ ملا علی سے تا سناہ تحفہ تک مصنفہ

مولوی عبد الرحیم بن احمد سور۔

غیاث اللغات۔ مع نقشہ کہ مصنفہ مولوی غیاث الدین

مع چراغ ہدایت مصنفہ سراج الدین علی خان آرزو۔

ایضاً۔ تازہ طبع کا لم دار ہر لغت سطر سے آغاز ہے۔

بہار عجیب لغات و اصطلاحات فارسیہ میں شیکند بہار کی مشہور

کتاب ہے کہ جو رعایت ترتیبی حروف تہجی بمعانی برہان قانع

مولوی ہادی علی نے بحال شقت اصل سودہ و تخطی مصنف

سے فقط بلفظ مطابق کیا بصورت تمام صحیح۔

ہفت قلوب۔ مع فرہنگ لغات جامع لغات و اصطلاحات

و ہتھامات فارسی امتداد جلد کی کتاب ہے جسکی سات جلد ہیں

جلد اول سے چہ جلد تک لغات و مصطلحات کا بیان ہے

تہرتب حروف تہجی و لغات و ہر لغت آغاز سطر سے بقلم

متناسکہ ناظرین کو بخاتے لغت کی بہت آسانی ہوتی ہے

اما سخاوت از شاهیه کتب که در این باب است بهمانگی است بشاهیه و نهای لغات و در این تحقیقات میرزا علی محمد

ذرات خفیه عالم تجربی بودی محمد حسین المتخلص به برهان تبار و عنوان و بطرز پندیده و هر چه در جوانی با رسوم

در مطبع می می منشوی کوشه طبعین و تصنیفات



از آفتاب بر بان قاطع و حرف سین - بے نقطه با حروف تہجی شبنی رست  
و چهار بیان و محتوی بر یکدوازوی متحد و شصت و بیست و کفایت

بیان اول

درین سبب نقطه بالذات ششای بر یکصد و چهل  
و پنج لغت و کنایات

سأ - بروزن بابان و خرابه را گویند که پادشاهان و ملوکین  
از یکدیگر ستانند و یعنی شهنشاهانند و نوسه از قماش  
بزم است و سابعین و سوون - اینگریند و امساییدن  
و سوون باشد یعنی بسا -

سابقه سالار - در شکر و قافله باشی را گویند و کنایات از  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نیز هست -  
سابوتہ - باتاس قرشت بروزن آسوده زن پیر را  
گویند و زبان زند و استا -

سابو و - بخر ثالث بروزن نابو و یعنی مال و خرمن ماه باشد  
و بسیار اینگریند که طفلان را بامید و نور و زاز جلای  
او نیز در بران نقشه در بر آید و نام و بیست و شش باشد

و آن گیا همیشه که بر درخت می چید و جل و نرغ را نیز گفته  
و آن چینه سبز باشد که بر روی آب استاده بهر رسد  
و نام فنی هم هست از فنون گشتی گیری و آن است گنجینه  
پاسه خور ابر پاسه دیگر به چید و بر زمین زند -

سابورہ - بروزن فارورہ چیز و خشت و پشت  
پاسه - گویند -

سابوس - بروزن سالیس سہنول و بزرگ طو نا  
و بند و آن نمیت معروف -

سابیرج - با ثلث و تحتانی رسیده و زاس نقطه دار  
و فتوح بهیم زده رشتی باشد که از نام دم گیا خوانند و بعد  
الفتح گویند و پنج آنرا اهل الافاج نامند -

سابیرک - با کاف بروزن و یعنی سابعین است که دم گیا  
و لغت آن باشد و سابعین معرب است -

سات - باتاس قرشت بروزن مات یعنی خوابیدن  
و



و خواب کردن باشد.

سائگنی - بسکون تاسه قرشت و کاف کسور و وزن یتجانی کشیده و وزن صاف دلی قرح و پیاله بزرگ باشد که به آن شراب خورند.

سائگنی - بسکون خوقانی و کاف فارسی یتجانی کشیده یعنی سائگنی است و پیاله و قرح شرابخوری باشد.

سائگین - با کاف فارسی بوزن پاک دین یعنی مطلوب و محبوب باشد و قرح و پیاله شرابخوری را نیز گفته اند.

سائگینی - بوزن دارچینی قرح و پیاله بزرگ شرابخوری را گویند.

سائل - بوزن قائل و اوست مانند کاسه خشک شده و آنرا بشیرازی روشک خوانند و بشین نقطه دار هم آمده است و معرب آن ساطل است.

ساج - بوزن کاج درخت باشد بسیار بزرگ و بشیر در هندوستان میشود طبیعت آن سرد و خشک است و مسخ بود که آنرا مرغ کبچد خواره گویند و بعضی ماده مرغ کبچد خواره ساج گویند و تا به نام بزی را نیز گفته اند و آن آستنه باشد پهن که آن تنک را بر بالاسه آن بزم و زبان عربی چوبه که آنرا از هندوستان آورند و طلیسان را هم می گویند و آن چادر است که بر دوش اندازند.

ساجور - با جیم بوزن ساطور گردون بند و چوبه باشد که بر گردن سگ بندند تا نتواند گریخت و نتواند چاید و بشیم گویند عربی است.

ساجی - با جیم فارسی بوزن کاجی یعنی سعبه باشد که بعد از بیاض گویند.

ساخت - بوزن باخت معروفست چینی هاسه را تمام کرد و دو ال و شمه رکاب و یراق و بند و بارزین هپ را نیز گفته اند و یعنی برگستان هم هست و آن پوشش است که در سوز جنگ بر هپ پوشانند و خو و نیز پوشند.

بر این فاعل

ساخته - بوزن باخته بسنی موافق و ماده باشد و کنایه از مردم شنید و چا پلوس هم هست.

ساخته رنگ - با راسه قرشت بوزن پارچه سنگ یعنی موافق باشد که در مقابل مخالفت است.

ساختن - با کسر ثالث بوزن ساکن یعنی صار و ج است و آن چیزه باشد که آکاب داخل آن سازند و کار فرمایند.

ساو - بوزن با دبنی ساده است که در مقابل متقش باشد و استا و رانیز گویند و خوک زرا هم گفته اند که گراز باشد و دبنی دشت و صحرا و بیابان هم هست.

ساو آوران - بوزن با مادران بلغت مرایی چیزه ماند صمغ و آنرا در درون پنج درخت گردگان که بحوت شده باشد یا بند سرد و خشک است در دوم و سوم خوردن وضاد کردن آن بر شکم اسهال خوبی را نافع باشد و آنرا بر روی قطار و بعرابی خاتم الملک خوانند.

ساوه - بوزن ماده معروفست که در برابر متقش و ریشدار باشد و دم بے اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و مخفف این ماده هم هست و یعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برگ درخت است و دوائی و آنرا از هندوستان آورند و معرب آن سافج باشد.

ساوه دشت - بفتح دال ابجد و سکون شین و تاسه دشت کنایه از عالم ملکوت و جبهت است و آن مجرود بود از اجسام و بعضی گویند کنایه از عالم ناسوت است که محض خیال و تمایز باشد و کنایه از فلک اطلس هم هست که فلک اعلا و فلک الافلاک خوانند.

ساوه دل - یعنی رعنا و نادان و بے عقل باشد و هم صادق و بے نفاق را نیز گویند.

ساوه سپهر - یعنی سپهر ساده است که مراد از آن فلک اطلس و معدل النهار و فلک الافلاک باشد.

سافج - بفتح ذال نقطه دار و سکون جیم برگه است.

برای آنکه قایم  
والی مانند برگ گروگان و آن بر روی آب پیدا می شود  
و آن هندی و رومی به دومی باشد و بهترین آن هندی است  
یک بر روی آن بسبزی و ریب دیگرش نیز دومی مال می باشد  
چون بر جاسه پراگند از سوس و فوفو ماند و سوس کرے است  
که بیشتر لباس ابریشمی را خنک و نابود کند و آن برگ را  
اگر بی خوش اقرع گویند و سه بار سه بار و چهار بار  
و پنج بار و آن شتر باشد چه سار جی شتر و بان و بنی می طاعت  
کنند و آنکه در آنده آمده است -  
سار ج - بفتح ثانی و سکون جیم نوشت از سار است و آن  
جانور سه باشد سیاه و پر خط و خال و کوچک تر از فاخته  
و او از خوش دارد و او را زور ایهه اسے رباب چهار تار  
تشبیه کرده اند -

اسار - هر وزن چار معنی سر است که لبر می راس گویند  
 بجز کونسا یعنی سر از بر و زکا و سایشی رزگاه و ولسگار  
 که مخلوقیست سرا و بسک و بن او به دن آدمی می ماند  
 و پر نمده است بیا و خوش آواز که با ماس سفید ریزد و  
 و مرغ مرغ خوار نوشت از ان ست و معنی شتر هم آمده است  
 چه شتر بان راسار بان گویند بجز باغبان و در بان و معنی جا  
 سار چه - هر وزن چار معنی سارچ است که با نوری  
 خوش آواز باشد -  
 سار خک - بفتح خا سه نقطه دار بر وزن آب چک  
 یعنی ریشه باشد و لبر می بت گویند و باین معنی بسکون خک  
 نقطه دار هم آمده است و بفتح کسر ثالث و سکون خا سه  
 نقطه دار گفته اند معنی فرش ریشه و کنه -

و مقام محل باشد عموماً محل بسیار می و انبوه چیزها را  
گویند خصوصاً همچو نگسار و کوهسار و شانشار و این معنی بدو  
ترکیب در آخر کلمات گفته میشود و بعضی از نگسار و کوهسار  
مکان نمک و کوه خواسته اند نه بیاسی و انبوه و معنی جا  
افشردن انگور هم هست و بعضی هم خوانند و جنی بلند و بالا  
و معنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیوار و خاکسار  
و مانند آن و رنج و آزار و محنت باشد و کلک و زنی میان خالی  
انیز گویند و معنی صاحب و خداوند هم هست همچو شمشیر سارنجی  
صاحب مشرم -

سار - بروزن نار یعنی خالص وزبد باشد اگر چه این لفظ  
 باین معنی شائستگی صفت چیز باشد و نیز دارد لیکن ترکیب  
 این بحر غنیه شک و زرق نظر نیامده است همچو غنیه سار اوشتا  
 در سار او نام وزن ابراهیم علیه السلام هم نود است --  
 سارنج - بفتح ثالث بروزن سارنج مرنگی باشد سیاه و کوچک  
 وضعیف -  
 سارنگ - باکات فارسی بروزن و معنی سارنج است  
 که مرنگ سیاه وضعیف باشد -

ساران - بروزن باران یعنی سر باشد که بعرض اس | سارو - بروزن پارو یعنی ساروج باشد و آن آهک  
خوانند و یعنی سار نیز گفته اند که جمع سر باشد و نام قصبه  
آن مالد و باوا و مجهول نام برنده باشد سیاه رنگ و در هند  
ساربان - بابای اجداد بروزن نازد از معنی باریک است  
هم میرسد و مانند طوطی سخن گوید -

ساروان - بروزن و معنی ساربان است که نگه دارنده و حافظت کننده شتر باشد چه در فارسی بار اوج و تبدیل میکنند - ساروک - بانالشت بود و رسیده و بکاف زده یعنی سارو باشد که مرغ خشک است - ساروش - بروزن دار و نه درخت و تاک انگور را گویند - ساره - بروزن پاره نوسه از فوطه و چادر باشد و آن لباس اهل و کن است خصوصاً زنان آنجا را که یک سر آن را بر می بندند و سر دیگر آن را بر سر اندازند و آن ساری می گویند و معنی پرده هم آمده است و رشوت و پاره را نیز گفته اند - ساری - روزن جاری نام شهر است از مازندران و یک آمل و نام پنده ایست سیاه و خالدار که آنرا سار هم میگویند و لباس اهل دکن هم است و زنان آنجا یک سر آن بطریق فوطه و لنگی بر می بندند و سر دیگر آن را مانند مقنعه در و پاک میسازند از دوشی سرایت عربی است - ساریان - بروزن آکیان نام شهر است از غزستان - سارنج - بروزن تارنج نوسه از سلاح است و آن چوبی باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر زنجیر گوی از فولاد نصب سازند - ساز - بسکون زاسه نقطه دار ساز است که نوازند مانند جنگ و عود و بر بلط و طنبور و قیچک و قانوز و امثال آن سلطان مسعود هندی و ساختگی کار با و رونق هم را گویند و معنی سازگاری و تحمل و امربازگاری و تحمل باشد و معنی سلاح و ادوات جنگ از خود و خفتان و زره و چار آئینه و مانند آن هم است و ضیافت و مهمانی را نیز گویند و معنی کوه حیل و فریب و خدعه هم آمده است و معنی مثل و مانند و شبه و نظیر باشد و نفع و فائده را هم می گویند - سازگری - بیخ کاف فارسی بروزن تاجوری نام پرده ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفایان - سازمند - بایم بروزن پاسه بند چیز ساخته و آرا

و بانظام باشد اعم از توشه و زاد و راه و ساختگی آنچه در سفر بکار است - ساز نوروز - یکسر ثالث سامان و ساختگی و سرانجام نوروز باشد از اشربه و اطعمه و البسه و نام کن دوم است ایسی کنن بار بر بقول شیخ نظامی - سازو - بروزن بازو ریسمانی است در فایست استحکام که از لیف خرما تابند و در کشتی و جهاز بزرگ آنرا بکار دارند و گاه است و زدن را نیز بدان بخلق کشند و ریسمان طعنی را نیز گویند و عبری شریط خوانند - سازوار - با و بروزن و معنی سازگار است یعنی موافق مزاج - سازواری - بروزن و معنی سازگاری باشد یعنی موافقت و مزاج و در طبع و در کار با - ساز و باز - بروزن چاقو باز ریسمان باز را گویند و او شخص است که بر بالاسه ریسمان رود و باز پیاسه غیر مکرر کند - سازور - بروزن دادگر ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده را گویند و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند همچو تاجور صاحب و خداوند تاج را - سازیدن - بروزن بازیدن یعنی ساختن و راست کردن و درخور آمدن باشد - ساس - بروزن پاس یعنی لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هندی مادر زن را گویند و نام جانور است سیاه از قبیله یک و شش لیکن بزرگ تر از آنهایی باشد و در هندوستان بسیار است و آنرا بزبان هندی کتل و بدکنی کنن گویند بیخ کاف - ساسارگشت - بانالشت بالف کشیده و براسه بنظر زده و کسر کاف و سکون شین و راسه قرشت بغت بر لانی تخمیت و دانی که آنرا عبری بزدا لاجره و قریض خوانند -



وگدائی کر دن راگویند۔

ساطر یون۔ باطاسے مطی ورا انتوتانی بروزن آوزنگون  
بلست جوانی چیزایست که آرا ابرم جاسی شعاب و خسیه شعاب  
لو بند قوت اید و پوز۔

سائل یک بطاعت علی معرب سائل است و آن رفتنی  
باشد که شیرازیان و قنقل خوانندش و این معنی باشین

نقار: بزرگوار و ستا  
ساخت: بزرگوار بن جانور ساخته مانند سار  
ساخت: بر زبان "غریب" است اگر چه و نام صحبت  
از کتب...

ساعت اقامت و زین را بر دست سواران باشد که  
 کعبه زیارت کنند و آنرا بپایان رسانند و انقضای آنرا  
 بر سر این خندور بخندگی بر چاه تریف کنند تا سواران

سابق بر ما است و ان ستمایا در هم صفی علیه السلام است  
و اینست که ستمایا در بر میل باشد و شیمان علیه السلام  
اراضی که است

ساقی شب - نایب از ماه است و صبح صادق و پیر  
و مرشد را نیز گویند۔

سال - بروزن پاک، منی فسخ باشد و فسخ و لغت یعنی  
جمل وضعن و فساد راس و نقصان است و در طریق  
اہل تناسخ آنست کہ روح بدو مرتب فرورد یعنی از صورت  
انسانی بصورت بنائی چمن آگرود -

ساکنان گردون - کنایه از ستار باشد و  
ملایک را نیز گویند -

ساکیزه - اکثراً بر وزن فالیزند اگر بینه مطلقا خواه  
نمیدگی باشد و خواه غیر مذکیه -

سال۔ بروزن مال معروف ست وان حرکت یک  
وورہ آفتاب ست از نقطہ اول برج مل تا نقطہ آخر برج حوت

ساسا ایوس یکسیرام و قستانی بر او سیسید و بسین  
سید منتظر زده بلغت. ریاضی انجیدان. آلود و آن رقتی اند  
کر صمغ انزالمینت خوانند و پیچیده گوید انجیدان. انزالم است  
و انزاکاشم. وی نیلگوین. و انهم نه. انزالمینست. انزالم  
انزاکه و انزالمین می باشد و انزالم. سالیوس و  
وسیلیوس هم گویند.

ساسان - بدو زن آسان و صاحب ترک و تجرید و تندرست  
باشند و گدا، گداز، کینه و اینگونه و نام پسندین بر  
سپند یار هم هست که از لباس و شکر و ناله و هر دو هم ماور  
او و هم زن و هم دختر و او بوی گریخت گویند چو آینه تهر  
آهست و شکر و ...

کہو ساگرِ بخشش و سیاحتِ پیشہ کرو جہی از یادِ نیاں بزرگوار  
 آمدند و در چین ز کینے منزل ساختن میں خصوصی و غیر خصوصی  
 دین معنی آن ملائکہ اگر ایشان با نواغِ مدیہ دل و دلیہ  
 اسوانِ دواہر و نقود و زکات و دیگر کیسہاں ہر دم بہ استخوان  
 نمی کروند ساسانانِ دناہ و بعضے دینِ مامان

چون از بیم و خوف خوار خود با سبے از در ریشاں  
سر در جهان نهاد اورا پسے بود او نیز ساسان نام  
داشت پاکب و ملی فارس و دختر خود را بوسه و بجلان  
فرزندان ساسان بن ساسان کہ میراست پاکبے بود  
ملک را فرو گرقتند و این نام از ساسانیان خوانند۔

ساتا۔ باتا۔ فرشتہ ہر زن پار سانا نام دیو سیہ  
ارتا بجان آہرمن۔

سار باشد و بعضی ثالث قلم و نے میان خالی که بدان چیز نوینند۔

سازم پروژن قاسم ناخواہ را گویند و آن غمگین است  
بر دست غیران افتد

ساسی۔ یکسر ثالث بروزن حاصی گداو گدائی کنند

و آنرا بجای سه گویند و بنی کشتی و چهارم نه د است و  
بهری سفینه گویند و بهندی و ششست که نه چوب آن کشتی  
و چهار سازند -

سالار - برون تالار سردار و متر قوم باشد و پیشرو  
شاه قلد و قافل باشد - این گویند و بهنی کهن و سال خود  
هم هست -

سالار بیت الحرام - کنایه از حضرت رسالت صلوات  
علیه و آله است -

سالار خوان - کبر راسه باشد خوان سالار باشد  
که سرفروزی است و در هند و شان چاشنی گیر خوانند -

سالار بهفت خوار که در - کنایه از آذتاب  
عالتاب است -

سال افزون - نام ماه دوازدهم است از سال مکی -

سالاندر - بفتح میم و سکون نون و کسر و ال ایچه و سا  
قرشت بالغ کشیده و بیانی نوسه از جلیا سه است و آن  
چهار پاسه دارد و دو ده او کو تاه است و گردنش باریک و  
نون او ابلق بود و از سیاه و زر و گویند چندی سنگ بدو

زند کارگر نشود و بر آتش اندازند و از او آزار و درون  
هم می گویند از جمله زهر باسه کشنده و سموم قتال است  
و بیشتر در کان نوشادری باشد آرد ال او را در پیش

بسته بر بازو و شخصی که تپ ریح داشته باشد  
ببندند شفا یابد -

سال بر - بفتح باسه ابجد برون فالگر درخته را گویند  
که یک سال باد آورد و یک سال نیاورد -

سالخور و - بسکون لام یعنی بسیار سال و کهنه و دیرینه  
و عمر باشد و او را سالخورده هم می گویند -

سالکان عرش - کنایه از ملائکه باشد و اهل سلوک  
نیز گویند -

سال سه - بسکون لام و فتح میم برون چارده یعنی

اینچست و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد  
و بهنی علی الدوام نیز گفته اند و کبه لام سال قمری باشد  
و آن نه صد و پنجاه و چهار روز است -

سالخ - بفتح لام برون نامخ یعنی سالخست که مرغلک  
سیاه و کوچک و ضعیف باشد -

سالوس - برون ناقوس مردم چرب زبان و ظاهر نوا  
و فریب دهنده و مکار و محیل و دور و غلو و فریبنده باشد  
و بهری شیا و خوانند -

سالوک - بسکون کاف و زده خونی و راهزن باشد -

ساله - برون ژال شکوه را گویند که در پس سر قلب  
نگاه دارند و زبان بهندی برادر زن را گویند -

سالی - برون قالی هر چیز دیرینه و کهنه و مستعمل را گویند  
و بهندی خواهر زن باشد -

سالیان - برون مادیان یعنی سالهاست که جمع سال  
باشد و بهنی همد روزه هم هست و سال واحد را نیز گفته اند  
و نام شویست در شران یکا آب ارس و بعضی گویند نام  
شهریست از ولایت شروان -

سالیون - بایه حلی برون خالدون بیونانی کرنش  
گویند و آن رشتی باشد معروف و بعضی تخم کرنش کوای را  
گفته اند و معنی اول مح است -

سام - برون لام نام پسر فوج علیه السلام است و در علی  
نیز بهین معنی خوانند و نام پسر زال هم هست که جد رستم باشد

و نام طایفه و ضعیفست که بعضی آنرا درم داغی می دانند و  
سر سام جان است قال الطبری هذا الاسم فارسی و تفسیر و

مرض الراس فان سربو الراس و السام عند هم المرض  
و قال الشيخ هو درم الراس و بهنی آتش باشد چه جانور که  
در آتش متکون میشود و او را سام اندر میگویند یعنی اندر آتش

و سمندر مخفف آن است و نام کوهیست در او را و النهر و در  
عربی زرها باشد و رگهائی را نیز گویند که از زرها و طلا در کان

عربی زرها باشد و رگهائی را نیز گویند که از زرها و طلا در کان

و معدن بهم میرسد و مرگ و هلاک اہم می گویند و در عربی نوع از چلباسہ ہم هست و از اسام ابرص گویند و او بیشتر در باغها می باشد و موزی نیست و از ترنگ نیز خوانندش گرم خشک است و چون بشکافند و برگزندگی عقرب نماند نافع باشد و بغشت ہندی نام کتابست -

ساما خچہ - باخاے نقطہ دار بر وزن بازار چہ سینہ بند زنان را گویند و آن پارچہ باشد چار گوشہ کہ پستانہا را بران بندند -

ساما کچہ - باکاف بر وزن و معنی ساما خچہ است کہ سینہ بند زنان باشد -

ساما کی - بر وزن چالاکی بمعنی ساما کچہ است کہ سینہ بند زنان باشد -

سامان - بر وزن داران نام شخصیت کہ آل سامان کہ پادشاہان سامانیہ اند باو منسوب اند و بمعنی ترتیب و اسباب و آسایش و برور ساختن چیز باو ساختن کار و نظام و رواج آن باشد و بمعنی نشانہ و اندازہ ہم اند و آرام و سکون و قرار را نیز گویند و شہر و قصبہ و بلاد را ہم میگویند و بمعنی عصمت و عفت ہم است و قوت و قدرت را نیز گفته اند و بمعنی طرف و کنار و حد باشد و نشانہ گاہ مرز را نیز گفته اند و آن بلند ہیای کنار زمین بہوار است کہ در آن درختا کردہ باشند و بمعنی میتر ہم است و چنانکہ ہر گاہ گویند سامان - مراد آن باشد کہ میتر شد و بفعل آمد و انچہ بدان کار و دستخ و امثال آن تیز کنند -

سامر - بکسر ثالث بر وزن ساحر نام جائست کہ در انجا با یک تنگ بسیار لطیف بافند و جامہ سامری منسوب بدانجاست و تخمیکہ در زمان موسی علیہ السلام گوسا در خشکوبہ بہر عمر ساخته بود و نیز از انجاست -

سام کیس - بکسر کاف بر وزن بادشیس بمعنی بزرگ و شریف باشد و از شہر سام کیس یعنی متمرکز بزرگ و شریف -

سامندر - بفتح ثالث بر وزن آہنگر یعنی سمندر است و آن جانور سے باشد بسیار شمش و در ورون آتش منکون میشود و از پوستش کلاہ سازند و چون چرکن شود و آتش اندازند پاکیزہ گردد و دیشمنے کوینہ بہرست مرستہ است و اللہ اعلم -

سامندل - بالام بر وزن و معنی سامندر است کہ باوزر آتشی باشد چہ در فارسی را و لام ہم تبدیل می یابند -

سامہ - بر وزن نامہ عمد و بیان و سوگند باشد و قرص و دام را نیز گویند و بمعنی خاصہ و مخصوص باشد و باے امن و امان و پناہ را نیز گفته اند -

سامیر - بر وزن کاریز بمعنی فسان است و آن سنگی باشد کہ بدان کار و دشمنی و امثال آن تیز کنند -

سان - بر وزن کان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و مطلق سوان را نیز گویند اعم از چوب ساوی و آہن و طلا و نقرہ ساوی و شب و نظیر و مثل و مانند را ہم گفته اند و مطلق سلاح جنگ باشد و اخود پوشند و خواہر بیل و سپ پوشانند و بمعنی حصہ و پارہ و جہہ ہم است چہ ہر گاہ گویند سان سان کردند مراد آن باشد کہ پارہ پارہ کردند و فسان نیز گفته اند و آن سنگی باشد کہ کار و دشمنی و غیرہ بدان تیز کنند و بمعنی سامان و سرانجام و اسباب و دامودن خود را نیز بجا ہم است و عرض لشکر را نیز گویند و نام قصبہ است نزدیک بچاریک کار کہ انہم قصبہ است از قابل -

سانقہ - بکسر فون و فتح قاف خون سیاوشان را گویند و آن دوائے باشد کہ بہر بی دم الا خون خوانند -

سانج - بفتح ثالث بر وزن انج مرستہ باشد سیاہ و کوچک و ضعیف -

ساؤ - بر وزن گاؤ بمعنی باج و خراج است و آن زر سے باشد کہ پادشاہان قوی از پادشاہان ضعیف بگیرند و بمعنی حصہ و حصہ ہم آمدہ است و زر و طلا سے خاصہ را

نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد و پخته باشد غار دار  
 و سفید رنگ به بلندی یک گز و از بجایه همیده بسوزانند  
 و نیز در میان کر ماسه پلید نهند تا پلید بران تند و یعنی مطلق  
 سودن و سادیدن باشد و آینه را نیز گویند که بدان کار د  
 و شمشیر نیز کنند -  
 سا و آهن - بروزن گا و آهن سونش و براده آینه را  
 گویند که از دم سوهان بریزد -  
 سا و ه - بروزن کا و ه نام پهلوانست تورانی خوشتر  
 کا موس کسانی که در جنگ رستم کشته شد و او را سا و ه شاه  
 تیزی می گفتند و نام شهرست مشهور و معروف در عراق  
 گویند و ریاضه و را بخوابد که هر سال یک کس در آن غرق  
 میکردند تا اسیلان ایمن می بودند و در شب و لاوت برود  
 کائنات آن دریاچه خشک شد و زرخا لسه را نیز گویند  
 که شکسته و ریزه ریزه شده باشد -  
 سا ویز - با و او بروزن کا ریزه شیشه خوش خلق و نیکو باشد  
 سا و یس - با ثالث بختانی رسیده و بسین بلفظ  
 زود یعنی چیزه گرانا به باشد و پنهان مملوچ کرده که در جاده  
 گذارند و جامه پنهان کنند و اینتر گویند که در روز جنگ بپوشند  
 و بعضی سبده باشد که زنان چنبره را که بجهت رشتن مینا و  
 آما و کرده باشند و ران نهند -  
 سا وین - بروزن پائین یعنی آخر سا و یس است و آن  
 سبده باشد که پنهان میارده بجهت رشتن را در آن گذارند -  
 سا و هور - بروزن لاهور که همیشه در مغرب که معدن  
 سنگ است همین نام و آن سنگی باشد که جمیع سنگهاست سخت  
 قطع کند و بجایه باسیم هم بنظر آمده است و انشد علم -  
 سا و هویه - با بروزن آمویه نام معبر و تعبیر کنند  
 بوده که در علم تعبیر مثل و نظیر نداشته و بعضی گویند  
 زنی بوده است معبر سا و هویه نام -  
 سا و ه - بروزن لاسه فاعل سائیدن را گویند که

سائیده باشد و امرا این معنی هم هست یعنی بسا و سونش  
 از قاشق نفیس و لطیف هم هست -  
 سائبان - آفتاب گیر را گویند و آن چیزه باشد مانند  
 چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع از تابش آفتاب گردد  
 و در بین زمان چادره باشد که آزاره چار لاسه بر روی  
 یکدیگر دوخته باشند و آزاره سائیده خوانند -  
 سائبان سیما بی - کنایه از صبح کاذب است -  
 ساید - بروزن شایده یعنی ریم آهن است و آن چرخه  
 باشد که از آهن بیرون آید -  
 سائیس پنجم رواق - کنایه از کوب مرتضی است چه او  
 در فلک پنجم پیا شد و سائیس در عربی پنجم را گویند که  
 سب را نگاه دارد و تیار و محافظت آن کند -  
 سائیش - بروزن مالش یعنی سائیدن باشد -  
 سائیکی - بسکون ثالث و کاف بختانی رسیده قبح و  
 بیاض را شتر بخوری را گویند و بعضی کلان نیز بنظر آمده است -  
 ساپوس - بروزن ساوس است و بر آن را گویند و آن  
 تخمیت معروف و بحرینی بزرگ قطه ناخواند -  
 سایه - بروزن مایه معروف است و نام دیوسه هم  
 بوده است و جن را نیز سایه گویند و کنایه از فسق و فجور  
 هم هست و بعضی حمایت هم آمده است چنانکه گویند در سایه  
 یعنی در حمایت تو -  
 سایه افکندن - کنایه از توجه نمودن و متوجه احوال  
 گردیدن باشد -  
 سایه این دو رنگ - کنایه از حمایت زمان  
 و روزگار باشد -  
 سایه پرست - کنایه از شهنشاه که پیوسته فسق و فجور  
 و کار با ناسایه کند -  
 سایه پرستی - کنایه از فسق و فجور و کار با ناسایه  
 ناسایه کردن باشد -



سایہ نشین۔ گناہ از غصے ست کہ قتب و محنت روزگار  
دیدہ و زحمت پذیر باشد۔

سایه و نور - کنایه از سایه و درخت است چه سایه و آفتاب  
هر دو دار و کنایه از شب و روز هم است -

## بیان دوم

ویرین بی نقطہ بابے ابجد مشتق بر شصت  
افست و کنایت

سبب۔ بیخ اول و ثانی بالف کشفیدہ نام شہریت کہ  
بفقیس بادشاہ آن شہر ہو۔

سپاه و - بنیم اول و روزن کثافه و مخفف سپاه و هست  
آن شکیست معروف که از آن خسان سازند و حکما کان  
لین بگفتی و امثال آنرا بدان تراشد -

سیار اک - بار اسے پڑ قتلہ ہوا و کشیدہ و یکا فندم  
بہنم لیبہ ترستہ و بوجہ بی تمام خوانند۔

سپاری - بکسر زول بروزان شطاری ساق خوشه گندم  
تجور اگر کینه و این منی بابای فارسی هم آمد است و بعد از  
دل خوشند بکسر نیم و سکوئی لام -

سبایل - بروزن قیایل و ابر الملک قندھار را گویند۔  
 سبج - بفتح اول زبانی و سکون جیم عربی شبیه است و

ن شنبه باشد سیاه و زرم که از آن گلین انگشتی و چینی که  
بکری سازند گویند سر می کشیدن از نیله که از شنبه باشد

و نه ای چشم را از آید و کند و هر که با خود دارد و از چشمم زخم  
نبرد و

یہ۔! شاخوہ در آدمی باشد خواہ در طعام۔

بدین - بادال ایچ بروزن حق حسین بیخی  
ماچین ست و آن بقیه و تلمه میوه و انگور و پود که

سایر برکات بهضم با آب بجه و فتح را به فرشت و  
سکون کاف گیا ہی است کہ چون شتر قدی از ان بنور

بخواهد و در بابان فارسی هم بنظر مرده است ..  
سایه پرور - نسبی را گویند که پیشه افرغیت و آسودگی

برآمد باشد و محنت و مشقت نکشیده باشد و گویا بی محنت  
از آفرینان خویش گشته و گویا از مردی غنیست و نورانیست.

سایہ پروردانِ حم۔ کنایہ 'زود' اسے آلودہ و مست  
کہ در خمِ بخت شربِ اندازند۔

سایہ پوسٹ - اباے فارسی بروزن بادہ نوشتی  
سایان و شایانہ باشد۔

سنا یہ خزل۔ بفتح خا و زاء نقطہ وار و کوکب انان  
رستہ و نہایت باشد بقدر یہ گزرا اشارہ سے مفید کہ

سایه خورشید - باد اویست و سه روزین اوده کشید

سایه وار - بادال ابجد بر وزن لاله زار نقشه را

کونین که جن با نته باشد -  
 سایه ریب (شعیر) کنایه از غلیظ و پادشاه است -

سایر کتاب - لایه حمایت با شمول و لایه حمایت  
و لایه حمایت با شمول و لایه حمایت

سایه رو. اینجاست که فرشته ملکوتی و او کنایه از  
شب زنده دار باشد و کنایه از دوز و عباد. شبید و همیست

سایه زد و - پر دزدان مایه زد و مایه سایه دارست و آن  
که باشد که او را جن گرفته باشد -

سایه یسین - کنایه از روستا و نور روشن کننده باشد  
و کنایه از شخصی است که گفنده مذہب ظلمت باشد یعنی

سایه گسترده - کنایه از التفات نمودن و پرستانیدن

و پنهان ساختن و ندیدن و بستن و پنهان باشد.

در آخر فصل بود در اجزاء و درختها با جاندار باشد -  
 سبز آخر - یعنی خانه نقطه دار کتایه از آخر است که در آن  
 علت سبز باشد و کتایه از آسمان هم هست و بود و معدول  
 نیز نویسد که سبز آخر باشد -  
 سبز اندر سبز - نام مکن نهست از جمله سی مکن بارید -  
 سبز با - باب فارسی بافت کشیده مردم شدم قدم  
 و نامبارک به باشد -  
 سبز باغ - کتایه از تن و بدن آدمی باشد و کتایه از آسمان  
 هم هست و بهشت را نیز گویند -  
 سبز بال - بدوزن قط سال نام نوع از انگور است  
 و بجایه با آب که بهیم به نظر آمده است که سبز بال باشد -  
 سبز بالی - بدوزن قط سالی یعنی سبز بال است  
 که نوع از انگور است -  
 سبز بری - بدوزن چرخ گری فصل ربع را گویند که بهار  
 سبز بویش - کتایه از زاهدان و اهل ماتم باشد -  
 سبز بویشان بهشت - کتایه از جوران بهشتی باشد -  
 سبز بویشان فلک - کتایه از ملائکه باشد -  
 سبز بهار - نام نمکی است از موسیقی -  
 سبز خوان - کتایه از آسمان است -  
 سبز در سبز کبریا - یعنی سبز اندر سبز است که نام  
 مکن نم باشد از سی مکن بارید -  
 سبز و - کبر و ال ایچ و طور های هوز کتایه از  
 آسمان است -  
 سبز زاغ - بازه هوز بدوزن سبز باغ کتایه از  
 و نیات و آسمان را نیز گویند -  
 سبز طاوس - کتایه از فلک است که آسمان باشد -  
 بهشت - یعنی سبز خوان است که کتایه از آسمان باشد  
 سبز قبا - یعنی قاف و یا آب که بافت کشیده مرغ است  
 که از اسبک خوانند و آن سبزی باشد سبزی مائل و جوی

هم دارد و کتایه از جنگ هم هست و آن کتایه باشد معروف  
 سبک - بدوزن نعلک صغیر سبز باشد و یعنی صراحی  
 شراب هم هست و نام مرغیت سبزنگ سبزی آینه و آینه  
 هم دارد و مانند پد و آزار ابرجی شقراق خوانند یعنی گویند  
 سبک پرند است که او را کدی گویند -  
 سبز کارگاه - یعنی بهشت است که کتایه از آسمان باشد -  
 سبز گرا - با کاف فارسی در است قرشت بافت کشیده  
 یعنی سبز قیاس و آن مرغی باشد سبز سبزی مائل و تاج  
 دارد و باشد در است قرشت هم به نظر آمده است -  
 سبز کوشک - یعنی سبک کارگاه است که کتایه از آسمان باشد  
 سبز اندر سبز - یعنی سبز اندر سبز است که نام مکن بهیم  
 باشد از سی مکن بارید -  
 سبز بهار - معروف است و نام نواکی مکن باشد و بهشت  
 سبز و سبز - یعنی سبز در سبز است که نام مکن بهیم  
 از سی مکن بارید -  
 سبزی - اثنالست بهشتانی کشیده معروف است که  
 مشوب بهینه است همچون سیاهی و سفیدی که مشوب به سیاه  
 و سفید است و سبزی خوردنی را نیز گویند و یعنی صراحی  
 شراب هم آمده است و غرض و طراوت را نیز گفتند  
 سبع الوان - و سبعه الوان هفت رنگ طعام را  
 گویند و آن از سنتهای فرعون است و کتایه از هفت آسمان  
 و هفت طبقه زمین هم هست -  
 سبعانه - یعنی اول و غنیم نقطه دارد بدوزن سبزی  
 بیجان باشد و آن زریست که پوش از کار کردن به مزبور  
 نه چندان اول و راز قد کشیده بالار که گویند -  
 سبک - یعنی اول و منم ثانی و سکون کاف معروف است  
 که در مقابل سنگین باشد و کتایه از مردم به وقار و بهت  
 بود و یعنی چیست و چاکت تمیل و شتاب و مجرد و سبقت  
 هم آمده است و بهضم اول و کسری ثانی یعنی سبک و سستی با



و کبر اول و ثانی پزنده است عاشق و طالب آفتاب  
و این غیر شب پرو است چو این روز با بجان قفس آفتاب  
پرواز کند -

سبکاو - با کاف پروزن بخدا و معنی سرکوه و قلعه کوه  
باشد و فرق سر را نیز گویند -

سبکبار - بفتح اول و باء ابجد الف کشیده و براس  
قرشت زده یعنی فارغبال باشد و کسی را نیز گویند که پیوسته  
شادی کند و خوش حال و صاحب انتعاش باشد -

سبکپای - با باء فارسی کنایه از گریز پاست و تند و تیز  
براه رونده باشد و پیادگانی را نیز گویند که منزل بمنزل گزینند  
تا خبر و نامه بیکدیگر رسانند و این در پند و ستان متعارف است  
و اسپه که در هر منزل بجهت یک تعیین کنند -

سبک خیز - کنایه از مردم جلد و تند و زود خیز باشد -

سبک دست - کنایه از شتاب و جلدی باشد در کار باشد  
که با دست کنند و شخصیکه در کار با سرعت و جلدی بکار برود -  
سبک رو - بفتح ر است قرشت یعنی سبکپای است که گریز پاست  
و تند و تیز بر اه رونده و جلد و قفار و شتاب رو باشد -

سبک روح - کنایه از مردم بی تکلف و خندان و گفت  
و ظرفیت و بکبر و عنا باشد -

سبکبار - با سین بی نقطه پروزن سبکبار یعنی خوار و  
بیقرار و بی تکلیف و بی وقار و شتاب زده باشد و معنی  
سبک سر هم هست که کنایه از فرومایه و سفیه باشد چنانچه  
سر هم آمده است و مجرد و بی تعلق را هم گفته اند -

سبک ناسیه - بفتح یا ع حلی کنایه از کم بقادری ثبات  
و گذرنده باشد -

سبکساران - کنایه از فرومایگان و سفیهان و غلامان  
و صاحب قلوب را نیز گویند -

سبک سنگ - بکون اول و کاف فارسی مردم  
سبکسار و بی تدبیر و قار و کم قیمت باشد -

سبک عنان - کسر سین بی نقطه معنی سبک دست  
و کنایه از تند و تیز بر اه رونده و جلد و قفار و شتاب رو باشد  
و کنایه از مایه کننده هم هست -

سبک لقا - کسر لام و قاف الف کشیده مردم سبک لقا  
گویند یعنی شغلی که مطیع و فرمان بردار و کثاده رو باشد و  
ترش رو و مقبوض نباشد و طاقش زود دست دهد -

سبل - بفتح اول و ثانی پروزن اجل معنی باشد از  
امراض چشم و آن مو نیست که درون یک چشم بر می آید  
و پروانه را نیز گویند که در چشم هم رسد و بچشم گویند این معنی  
عربی است و ببنده میباید باشد از فولا که بدان میگویند و پاک کنند  
سبلان - بفتح اول و ثانی پروزن و معنی سولان است  
و آن کوسه باشد نزدیک بار و بیل -

سبلت - کسر اول و لام و سکون ثانی و تاء قرشت  
سر شرم را گویند و آن چیز است چسبنده که بر چرم نام برند و  
کاکران و غیر ایشان بکار برند و با اول و ثانی کسور لام  
و فوقانی زده نیز این معنی گفته اند و کسر اول و بفتح لام  
در عربی معنی پروت و بیل باشد که سوی پشت لب است -  
سبنج - پروزن شکنج چوب قلب باشد و آن چوب است و دانه  
که بر یک سر آن گاو آهن را نصب کنند و سر دیگر آن را  
بر یوغ بندند و زمین سفیه را کنند و یوغ چوبی است که  
بر گردن گاو کنند -

سبوره - بفتح اول پروزن تنوره چوب و منشت  
و پشت پاست باشد -

سبوس - بفتح اول و ثانی مجهول پروزن مجوس نخل  
هر چیز را گویند و نخل و پوست کنند و بخوار کرده و  
خصوصا و بضم اول هم آمده است -

سبوسه - بفتح اول و واو مجهول پروزن و بهر شکلی  
باشد مانند سبوس که به سبب پوست مزاج در سر آدمی پیدا  
می شود و آنرا ابروی حرازه گویند بفتح حای بی نقطه و زای

نقطه داد و در نزد چوب را نیز گویند که از دم اره جدا شود و سپس آرد کنند و بخور را نیز گرفتند و گرمی باشد که در اینها رگندم و جود افتد.

سبب شکستن کنایه از ناسید شدن و ناسید گردیدن و شراب ریختن و منع شراب کردن باشد.

سبب پوش - بکسر اول و سکون ثانی و تثنائی بواو کشیده و بشین نقطه دارد و هم سهنول است که بر لبی بزرگ طونا گویند

### بیان سوم

در سین بے نقطه باباے فارسی شتمل بر هشتاد و هشت لغت و کنایت

سپار - بضم اول بر وزن دجاء آهن جفت را گویند و آن کهنه باشد ستریز که زمین با آن شیار کنند و بکسر

اول اسباب و امیحتاج و آلات و ادوات خانه باشد از هر نوعی و چرخ را نیز گویند که بدان شیرۀ انگور گیرند و عوضی که بدان شیرۀ انگور می فشارند و آنرا بعر بے

معصر خوانند و مطلق ظروف و ادواتی را گویند عموماً و ظرفی که در آن انگور کرده از حائے بجائی برند خصوصاً

و این معانی بضم اول هم آمده است خصوصاً آلات و ادوات خانه و امر سپردن و فاعل سپردن هم هست

سپاروک - بفتح اول و ثانی بالفت کشیده و ثالث بودا و رسیده و بجاف زده یعنی کبوتر باشد و بر لبی جام گویند

سپارده - بکسر اول بر وزن اشاره مخفف سی پاره است و آن یک جزو باشد از سی جزو کلام خدا و بفتح اول سنگی را

گویند که فسان سازند یعنی کار و دشمنی بدان نیز کنند - سیاری - بکسر اول بر وزن شکاری ساق کنندم و

جور را گویند و آن طغی باشد میان خالی که بخوشه گندم پیوسته است و یعنی خوشه گندم و جو هم بنظر آمده است و بسندی فوغل باشد و آن چیز است شبیه به فندق و در

هند وستان پابرگه که آنرا پان گویند خورند.

سیاس - بکسر اول بر وزن قیاس یعنی محد و شکر نعمت باشد و بمعنی قبول و منت هم هست چنانکه گویند سیاس

دارم یعنی قبول دارم و منت پذیرم و بمعنی لطف و شفقت و رحمت نیز آمده است -

سیاسه - بکسر اول و فتح ران منت بر کسی نهادن باشد و بمعنی لطف نمودن و شفقت کردن هم هست -

سیاسی - بکسر اول بر وزن قیاسی کنایه از گدا و گدائی کننده باشد -

سیاسیان - بر وزن قیاسیان گدایان و گدائی کنندگان باشند و استان اولین پیغمبر را نیز گویند

که بجمبعوث شد و او را امه اباد می نامند بکسر سیم و کتاب او را دساتر -

سیا ناخ - بکسر اول و ثانی بالفت و نون بالفت کشیده و بجای نقطه دارد زده یعنی اسفناخ است آن

سبزی باشد که در آتش و شعله پلا و کنند - سیاوه - بکسر اول و فتح و او بر وزن سپاه و شوکت باشد -

سیاک - بکسر اول و فوقانی بالفت کشیده بر وزن تر پاک سفید آبی را گویند که زمان بر رواند و نقاشان و مضموران بکار برند -

سید - بکسر اول و فتح ثانی و سکون و ال بعد بمعنی زمین است که بر لبی ارض گویند و نام کلّه هم هست موکل

زمین و نام ماه و دوازدهم باشد از سالهای شمسی و نام روز پنجم است از ماه های شمسی و دین روز قاریان عید کنند و

جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن

سازند یک است با عقدا و ایشان دین روز و رخت نشانند و نو پوشیدن و سپند را نیز گفته اند و آن خمی

باشد که بجهت دفع چشم زخم در آتش کنند -



سپهر - کبر اول و فتح ثانی و سکون را سه فرشت معروفست  
و بهر بی جنبه گویند و معنی - رنده و پانمال کنند و نیز آمده است  
و بهر رفتن و پانمال کردن هم هست معنی برادر و پانمال کن  
سپهر آتشین - کبر ثالث کنایه از آفتاب عالم تاب است  
سپهر آفتاب - کنایه از بهریت کردن و گر خن و تنزل  
نمودن و عاجز شدن و ننگ - اگر باشد -  
سپهر انداختن - معنی سپهر - آن است که کنایه از تنزل  
و فروتنی نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار باشد و معنی  
خوب کردن بهر است

سپهر بر آب افکندن - کنایه از زبون شدن و فروتنی  
کردن و تنزل و ترک تنگ و تار و عار نمودن باشد -  
سپهر و کبر اول - بر آن نشو وافی سپهر است  
و معنی و شسته نشینی و تمام شدن و فروتنی - پانمال کردن  
در راه و در شمل و سلب باشد - ابتکار و مایه و تمام کردن  
خوانندگی و سازندگی را نیز که پیر و نیم اول و ثانی هم  
آمده است و صبح این است -

سپهر دن - کبر اول و ضم ثانی معروفند است که پیر  
پیش کس است گذشتن باشد و معنی گوش نشین و قناعت  
و تسلیم کردن و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و  
پانمال شدن و پانمال کردن هم هست و کبر اول و فتح ثانی  
معنی ط کردن و راه رفتن بود و باین معنی بفتح اول  
و ثانی هم آمده است -

سپهر و - بفتح اول و بر وزن نه کرده طی کرده و راه رفته  
و پانمال گردیده و بیای کوفته شده باشد و کبر اول هم در است  
سپهر سیاه - کبر سین به نقطه و تحتانی بالغ کشیده و  
بهاسه زده یک از نامهای آفتاب است -

سپهر عشم - بفتح ضمیمه نقطه دار و سکون بهم مطلق کلها  
و باین معنی را گویند عموماً که که آنرا باین خوانند خصوصاً  
و فتح ثالث بر وزن اسپرم هم آمده است -

سپهر - کبر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کامل نام  
علیقت از قسم چشمتی که بر روی طفلان و کودکان بهر  
آید و سکون ثانی بر وزن شک معنی زیر است و آن گمان  
باشد زرد که بر آن جابه رنگ کنند و بهر بی درس گویند و باین  
معنی بفتح ثانی هم آمده است که نفع سپهر و مضمر سپهر باشد -  
سپهر گاو - کبر ثالث و کاف فارسی بالغ کشیده و بود  
زده سپهری باشد که از پوست گاو میش مازد و آن سپهر  
سپهر و پنهان - شان بسیار است -

سپهر گی - کبر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بر وزن  
بیکر و دی و در و رنج و است و معنی بود و بفتح اول و ثالث  
هم گفته اند که بر وزن برگی باشد و باین معنی بجای حرفه  
ثانی تحتانی و بجای ثالث زاسه نقطه وار هم آمده است و ثانی  
سپهر لوس - الام بود و محبوب - سیه و بسین به نقطه و  
خاک سکه لیلین و پادشاهان - آویند -

سپهر م - کبر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون بهم مخفف  
چشم است که نوعی از - بجان باشد و سکون ثانی نیز آمده  
است و معنی همیشه جوان هم گفته اند -

سپهر ننگ - کبر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون نون  
و کاف فارسی مخفف اسپر ننگ است و آن قرینه باشد از کاف  
سر قند مشهور با سفر ننگ -

سپهر نیم - با بر وزن و معنی سپهر غم است که بجان باشد  
سپهری - بر وزن جگری یعنی آخر و تمام و انتها و بر سر  
و تمام شدن و با آخر رسیده باشد و معنی پانمال و نام چیز  
هم هست و تیر شمار را نیز گویند و آن تیر سه باشد که بجای  
پیکان چوب پنی یا استخوان یا آهن پنی نصب کنند -

سپهر لیس - کبر اول و تحتانی مجهول بر وزن اوریس  
مخفف اسپر لیس است که میدان اسپ و دوانی باشد -  
سپهر یخ - بفتح اول و سکون آخر که معنی نقطه دار باشد  
بر وزن تحقیق خوشه انگور بسیار دانه را گویند و معنی گشتار

خوشه انگور است که هنوز دانه‌های آن کوچک و ریزه باشد  
بمقدار رزنی و هنوز سخت و درشت نشده باشد و بعضی  
بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی و هم بمعنی خوشه خرد و مثل  
آن گفته اند که بردخت باشد و بمعنی برادر است هم آمده است  
سپس - بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین بے نقط بمعنی  
پس و پیشرو بعد باشد چنانکه گویند ازین سپس یعنی

پس ازین و بعد ازین -  
سپار - بکسر اول و سکون ثانی و سین بے نقطه بروزن  
بسیار یعنی ولال است که بعر بی سمار گویند -  
سپست - بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی  
منخفض است و آن گیساه باشد بنایت نرم و پس  
که چار و ارا خوردن آن فرسازد و بعر بی نصفه و تری  
پوشه خوانند و بمعنی بدبوی و گنده و پلید و بوسه ناخوش  
هم گفته اند و بضم اول و ثانی بونیاک و بوسه گرفته باشد  
مانند بوسه ماهی و جامه نم گرفته و بوسه گیر که آن میخست  
سیاه و ظروف پس و برنج بد بوسه -

سپستان - بکسر اول و بروزن و بستان میوه ایست  
بمقدار آلودی کوچک و در درون آن شیر و باشد لاج و غیره  
و آنرا در دوا بکار برند و معنی آن اطباء الکلبه است  
و بعر بی وین خوانند و اول و بایه ابجد و درخت آن را  
شجره الدبق گویند گرم و ترست و سرفرا مانفع باشد -

سپک - بکسر اول و سکون ثانی و کاف زردی را گویند  
که بر روی غلذات نشیند و دانه گندم را بوج و ضائع گرانند  
سپکا و بکسر اول و بروزن افتاد و بمعنی چکا دست که میان  
دو بالای پستانی و سرکوه و قلعه کوه باشد -

سپل - بفتح اول و ثانی بروزن اجل هم مشرو  
تاخن نیل را گویند -  
سپلیج - بحدوزن شنبلیله بمعنی همان باشد و بمعنی عاریت هم  
گفته اند و خانه باشد که مرار عان و درخت بانان و درخت

و قالیچه و امثال آن از چوب و علف سازند و آرام گاه  
عاریتی را نیز گویند و چون دنیا را بقای نیست و حکم همان  
دخانه عاریتی دارد و از این بطریق سهاره سراسه پیچ خوانند  
و بمعنی چراگاه جانوران هم هست که در آن آب و علف بسیار  
باشد و بازده را نیز گویند چه بازده سبب است -

سپنجاب - بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و حیم بالفت  
کشیده و بایه ابجد ده نام ولایت است که کاموس کشانی  
که ستم و راکشت ضابط آن ولایت بود و باین معنی بخند  
حرف ثانی هم نظر آمده است -

سپند - بکسر اول معروف است و آن تخمه باشد که بجهت  
چشم زخم سوزند و نام کوسه هم هست و بعر بی آن کوه را  
جبل گویند و تنه نصیحت -  
سپندار - بکسر اول و بروزن شکم و بمعنی شمع باشد که  
معشوق پروانه است و نام بکر گشتاسب و منصفه اسپند  
هم هست و آن بودن نیز عظم باشد در برج خوت -

سپندار مذ - بضم یم و سکون ذال نقطه دار به معنی  
هفتداری است که ماه دوازدهم از سال شمسی باشد و نام  
روز پنجم از ماه هاست شمسی هم هست این روز را فارسیان  
بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان معمول است که چون نام ماه  
با نام روز موافق آید عید کنند درین روز جشن سازند  
و عید نمایند نیک است رخت پوشیدن و درخت نشان دادن  
درین روز با اعتقاد ایشان و بمعنی زمین هم گفته اند و نام  
فرشته هم هست که موکل زمین و درختها و جنگلهاست و  
مصالح این ماه بد و تلفات دارد -

سپندان - بفتح اول و بروزن نوندان خرد و فزنی  
باشد و آن تخم است دوائی و تخم تره تیزک را نیز گفته اند  
و بعر بی حب الرشاد خوانند و بکسر اول هم نظر آمده است -  
سپند و بکسر اول بروزن سپرد و زبادریه و کماج خیمه را  
گویند و آن تخمه باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه گذارند -

سپیدین - بروزن درم چین یعنی سپندان است که خول  
فارسی و تخم تره تیرک باشد -  
کرده است و کره اشیرجان است -

سپهرم - بروزن سپهرم نام یکی از پهلوانان توران است  
از خویشان افراسیاب که در جنگ دوازده مرتبه بدست  
همچنین گودرز کشته شد -

سپهره بند - بابای ابجد بروزن تینده منده طلسم جادوگر و  
سپی - بفتح اول بروزن معنی مخفف سفید باشد و عبری  
بیاض گویند و کسر اول هم آمده است -

سپیتاک - بفتح اول و تثنائی مجهول و فوقانی بالف  
کشیده و بکاف زده بروزن و معنی سفید آب است که زان  
بر روی مالند و نقاشان و مصوران هم بکار برند و کسر  
اول نیز آمده است و مخفف سفیداک هم است و آن بویه ایست  
که عبری کرته البیضا خوانند -

سپیچ - بضم اول و تثنائی مجهول بروزن کلیچ چیز  
باشد که بر روی غم شراب و سرکه مانند آن بسته شود  
و کسر اول و فتح اول هم آمده است -

سپید - بروزن و معنی سفید است و عبری بیاض خوانند  
و نام قلعه و صاری باشد از توران که شراب بن رستم  
گرفت و نام دیگر رستم گشت و نام رودخانه هم است -  
سپیدار - مخفف سفید دار است و آن از جمله درختهای  
بے غم است و نوعی از سید باشد -

سپیدان - بروزن کلیه آن نام قلعه سگوان باشد  
که جمشید و فارس ساخته است -

سپیدبا - بابا ابجد بالف کشیده یعنی آتش است  
که است با باشد چه با معنی آتش است -

سپید با - بابا فارسی بالف کشیده یعنی مبارک قدم  
و نجسته بی باشد برخلاف بنر با که نام مبارک قدم را گویند -

سپید بالا - بابا ابجد و لام هر دو بالف کشیده که  
از صبح اول است که صبح کاذب باشد -

سپیدین - بروزن درم چین یعنی سپندان است که خول  
فارسی و تخم تره تیرک باشد -

سپوخت - کسر اول بروزن فروخت نامی سپوخت است  
که فرو بردن بزور باشد یعنی چیزی را در چیزی بجنف نهادی  
و زور فرو برد و معنی بر آورد هم است که از بر آوردن باشد

و باین اعتبار این لغت از اصدا دست و بفتح اول هم آمده است  
سپوختن - کسر اول و و او مجهول بروزن فروختن یعنی  
چیزی را در چیزی بجنف و نقدی و زور فرو بردن بر آوردن

باشد این لغت از اصدا دست و بفتح اول هم آمده است -  
سپوخته - کسر اول و و او مجهول بروزن فروخته به معنی  
بزور فرو برده و خلاصه و بر آورده باشد و بفتح اول هم آمده است

سپوز - کسر اول و و او مجهول یعنی سپوخت است که گنای از فرو بردن  
و بر آوردن بجنف و زور باشد چیزی را در چیزی و امر  
باین معنی هم آمده است یعنی فرو بردن و بخلان و بر آوردن -

سپوز - بروزن فروزد یعنی فرو بردن و بخلاند  
و را ندر و ن کند و بر آورد و به معنی تاخیر کند و کار بار را  
باز پس اندازد هم گفته اند -

سپوزگار - با کاف فارسی بالف کشیده و برای بی نقطه  
زده که را گویند که در کار تاخیر کند و باز پس اندازد -

سپید - کسر اول و ضم با ابجد سه سالار و خداوند  
و صاحب لشکر را گویند چه سپه یعنی لشکر و بد معنی صاحب  
و خداوند باشد و عبری سپید خوانند و بعضی گویند سپید

نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان که دارالرض باشد  
چنانکه قیصر مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص  
پادشاهان ترکستان -

سپیدان - بدل ابجد بروزن بگه گنان نام  
پرده ایست از موسیقی -

سپهر - کسر اول و و تانی و سکون با و زای قرشت معروفست  
که آسمان باشد و عبری سما خوانند -

سپید پر - بفتح با سید بوزن سفید و فصل تانستان آلوده -  
 سپید پر - با با س قاری بعد از سفید گر یعنی پرشته باشد  
 و عبری بن خوانند -  
 سپید برگ - بفتح با سید و سکون ر حه قرشت کان  
 قاری نام گیاره است که آنرا عبری بقله یانیه گویند -  
 سپید بهنا - کنایه از صبح دوم است که صبح صادق باشد -  
 سپید تاک - با فخر قانی بالغ کشیده و کاف زده  
 بوده است که آنرا عبری کر مة البیضا خوانند و سیوه آن  
 شش می باشد و بنوشته بشکریمانه و بدان پوست را و بخت  
 کنند و آنرا خسرو دار گویند -  
 سپید خار - با فاعل نقطه دار بالغ کشیده و بر اسه  
 بی نقطه زده و ارونی است که در کوهها و مرغزار با هم می  
 آید آنرا عبری شکریه البیضا خوانند -  
 سپید دار - با و ال اجد بالغ کشیده و بر اسه قرشت  
 زده و خنیت بسیار خوش قد و قامت و خوش برگ و  
 از جمله هفت بید است و سیوه و نرندارد و گویند میان بین  
 و خنیت و نخل خرا و مخالفت است و در یک مکان بنشینند -  
 سپید دست - بفتح و ال اجد و سکون سین دای قریب  
 معنی جوان مرد و معنی و صاحب بخت و فحشه و مبارک  
 باشد و کنایه از موهبی علیه السلام هم هست -  
 سپید رو - بضم ر اسه قرشت و سکون و او و ال اجد  
 نام مرد و خانه ایست که آنرا با بیلان که بر دیوان و گیلان گذرد  
 سپید روی - بوزن سفید موسی قلمی را گویند و  
 آن جوهریست که طرفت س را بدین سفید کنند و کنایه از  
 روشن روسته و ندر خروست و نیک بخت هم هست -  
 سپید شدن - کنایه از ظاهر شدن و آشکارا شدن باشد  
 سپید کار - با کاف بالغ کشیده و بر اسه قرشت زده  
 است و از مردم بگو کار و صلاح و نیکو مدار و جو نرندارد -  
 سپید حرو - بفتح میم و سکون ر اسه قرشت و و ال اجد

رستنی باشد مانند بستان افروز که ساق آن سفید  
 و گیش سبز باشد -  
 سپید نامه - با و ن بالغ کشیده و نغ میم کنایه از  
 مرد و صالح و برهیز کار و رستگار باشد -  
 سپیده - بوزن سفید و پهنای روشنی صبح صادق را  
 گویند و سفید آبی که زنان بر روسته اند و آن اقسام بسیار  
 بهترین آن آنست که شاخ گوزن را بسوزانند تا سفید شود  
 و بکوبند و بنهند و با ماست خمیر کنند و خشک سازند و بعد  
 از آن بسایند و بر روسته اند -  
 سپیده دم - بفتح و ال اجد و سکون میم سوگاه دوم  
 صبح صادق باشد و بضم و ال اجد و سرخ مرد را گویند و آن  
 گیاره است شبیه بستان افروز و ساقش سفید می باشد -  
 سپی دیو - یعنی دیو سپید است که رستم در مازندران شتر  
 کشت چو سپی معنی سفید باشد -  
 سپیرک - بفتح اول بوزن فقیرک جانوری باشد  
 سرخ رنگ و پردار که پوسته در حامهای باشد -  
 سپیر و - بفتح اول بوزن پر و معنی سپیرک است  
 که جانور است باشد پردار و سرخ رنگ و بیشتر در حامها و  
 جا با س نناک متکون میشود -  
 سپیل - بوزن اصیل آواز و نوا س مرغان را  
 گویند و عبری صغیر خوانند -

بیان چهارم

در سین ب نقطه با اسه قرشت مثل پر  
 هفتاد و پنج لغت و کنایات

ستا - بکسر اول و ثانی بالغ کشیده معنی ستایش و  
 ستودن است که از دما و ثناء و شکر نعمت باشد و ستایند  
 و ستایش کنند و را نیز گویند و این بدون ترکیب در  
 آخر کلمات گفته نمی شود بجز آفتاب ستا و خود ستا و امر این  
 معنی هم هست یعنی ستایش کن و بستانی و نوعی از چادر است

که آنرا شایان دانست و سالمان هم میگویند و نام کنی ست از سبقتی  
و طنبوره و ساز سه را گویند که آنرا ستاره باشد و ستاره  
پایال شارب را نیز گویند که بوجب قرار داد حکما هر نماز باید  
تا سده را از اخلاط بشوید و غسل دهد و آنرا عبری ثلاثه  
عنا که گویند و بمعنی سه توی و سه لای باشد و عدد یکست  
معلوم و بازی سوم نزد باشد و سه تایی بمعنی ساز و ثلاثه  
عنا و سه توی و سه لای و عدد معلوم را منفصل باید نوشت  
که اگر متصل بنویسند بی اطلافا باید بود و بفتح اول بمعنی است  
که تفسیر زند پازند باشد و آن کتاب مغالست در احکام  
آتش پرستی از تصنیفات زر وشت و باین معنی بعینه  
اول هم گفته اند.

ستاخ - بکسر اول و ثانی بالفت کشیده و بجای نقطه دار  
زده شاخ درخت نوحه نازک را گویند که از شاخ دیگر بجهت  
و بعضی گویند شاخ و خشت که در شاخ و دیگر چید.

ستاد - بکسر اول و بر وزن قفا و مخفف ایستاد باشد که  
بر پایه بودن ست و مخفف ستانده هم هست که از گرفتن  
باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است.

ستاو اب - بکسر اول و ثانی و ذال معجمه بالفت کشیده  
و یاء اجد زده بالا رفتن آب را گویند از جایی و بمعنی  
چکیدن آب هم بنظر آمده است.

ستادون - بکسر اول و بر وزن قادن بمعنی ایستادن  
باشد و بمعنی چیزی که گرفتن هم هست که شدن باشد و باین  
معنی بفتح اول هم آمده است.

ستار - بفتح اول و بر وزن قطار مخفف ستاره باشد که  
بهری کوکب خوانند و خیمه را نیز گویند که بجهت منع گس و  
پشت زنده و آنرا درین زمان پیشه دان گویند و بمعنی اول بکسر  
اول هم آمده است و این معنی ست و ساز و طنبور را هم میگویند  
ستاره - بفتح اول و بر وزن شراره و نوعی از چادر باشد که  
آنرا شایان خوانند و خیمه را نیز گویند که از پارچه بسیار نازک

و روزند بجهت منع گس و پیشه و آنرا درین زمان پیشه دان  
خوانند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است که بر وزن شارب  
باشد و بکسر اول طنبوره و ساز سه را گویند که ستاره و اخلاط  
و باین معنی منفصل باید نوشت و کوکب را نیز گویند و افزار  
جدول کشان را هم ستاره میگویند و آن چیز است  
و تنگ و پهن برض دو انگشت یا کمتر از نواد باید نوشت  
و امثال آن سازند و بهری مسطر خوانند و بمعنی کوکب  
و مسطر بفتح و ال هم گفته اند و بازی سوم نزد را نیز  
گویند که ستا باشد و بمعنی راییت و علم هم آمده است و  
استان در خانه را هم میگویند.

ستاره زمین - کنایه از سنگ طلق باشد و آن سنگیست  
مانند آئینه براق و شفاف که پرده پرده از روی هم بر خیزد  
ستاره شمر - بهشتمین نقطه دار نهم و ستاره شناس را گویند -  
ستاره شمر و ن - کنایه از سیدار بودن و شب  
زنده داری باشد.

ستاره شناس - بمعنی ستاره شمرست که نهم باشد.

ستاره قلندر ان - کنایه از آفتاب عالم است.

ستاغ - بکسر اول و بر وزن چراغ بمعنی کره اسپ شیشه  
باشد و کره اسپ را نیز گویند که هنوز او را زمین بر پشت  
تهاده باشند و مطلق اسپ را نیز گویند اعم از آنکه کره باشد  
یا غیر کره و بمعنی اسپ نازیده و آدم نازیده هم هست

که بفارسی شرون و بهری عقیده گویند و شتران شمر و هنده  
و شتران بسیار شمر را نیز ستاغ میگویند و بمعنی شرون هم  
آمده است که ستاغ گاؤ و گوسفند و سرین و گفل باشد.

ستاگ - بکسر اول و ثانی بالفت کشیده و بکاف زده  
هر شاخ نوره تازه و نازک را گویند که از شاخ و خیمه جدا  
و شاخ نازک و تازه و خست تاک سا که درخت انگور باشد  
گویند خصوصاً و آنرا به سبب ترش مزگی میخورند و بعضی طلق  
شاخ و خست را گفته اند خواه تازه باشد خواه غیر تازه



و شصین نقطه دار هم آمده است و درست است چه در ساری  
سین و شصین هم تبدیل می یابند۔

ستام۔ کبر اول بروزن کجام ساخت و بران زین اسپا  
گویند مطلقاً و یعنی کجام و سرافشار محلی بزد و نقره هم آمده است  
و آستان در خانه را نیز گویند۔

ستان۔ کبر اول بروزن نشان بر پشت خوابیده را گویند  
و عباس انجوسه و بسیاری چیزها باشد همچو گلستان و قیستان  
و هندوستان و امثال آن و باین معنی بدون ترکیب  
گفته میشود و معنی بے صبر و بی طاقت نیز آمده است مخفف  
آستان هم هست که جای کفش کردن است در خانه و بفتح  
اول متانده را گویند که چیزه گیرنده باشد و امر باین معنی  
هم هست یعنی بستن و گیر۔

ستانه۔ بروزن فناء یعنی آستانه است که جای  
کفش کردن باشد۔

ستاوند۔ بفتح اول بروزن و ماوند رواق و بالاخانه  
باشد که پیش آن مانند ایوان کشوده بود و صفت بلند بزرگ  
نیز گویند و صفت را هم گفته اند که سقف از یک ستون  
برافراشته باشد و بنیم اول نیز آمده است۔

ستاوه۔ بفتح اول بروزن کجاوه یعنی کمر و فرج جلد  
و خدعه باشد و کبر اول هم گفته اند۔

ستاه۔ کبر اول بروزن سیاه مخفف ستاره باشد  
که بر لبی که کوب گویند و معنی نقره و سیم قلب و ناسره  
هم آمده است و نام پرده هم هست از موسیقی۔

ستایش۔ کبر اول بروزن فرازش دعا و ثنا و شکر نعمت  
و مدح و نیکی گفتن و ستودن و آفرین باشد۔

ستایشگاه۔ غریبه و مخلص شعر را گویند یعنی سبزه که  
قصیده یا قطعه یا مثنوی بدان تمام شود۔

ستبر۔ کبر اول بروزن و معنی سطر است که گنده و لک  
چک غلیظ باشد و طریای حلی معرب آنست۔

ستبرنای۔ بان زن بالفت کشیده و پستانی زده و گنده  
و سطر و طلیط و لک و پکی و بزرگی چیزه را گویند و آنرا  
بهری خضه خوانند۔

ستخر۔ کبر اول و فتح ثانی و سکون خاسه نقطه دار و در  
بے نقطه مخفف استخر است که تالاب و آبگیر است و نام  
قلعه ایست مشهور در فارس که جمشید ساخته است و چون  
در آن تالاب بزرگی هست بنا بر آن بدان نام خوانند  
و سطر معرب آنست۔

ستخه۔ کبر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سین  
بے نقطه مفتوح معنی غریبال باشد که بدان چیزه نیز  
و بر لبی اقبال گویند۔

ستخوان۔ بنیم اول و ثانی مخفف استخوان است  
و تبازی علم گویند۔

ستخیز۔ بفتح اول بروزن لبریز مخفف رتخیز است که  
محر و قیامت باشد۔

ستر۔ بفتح اول بروزن سفر مخفف استر است  
که بر لبی بغل گویند۔

ستر دن۔ کبر اول بروزن فشر دن یعنی پاک  
کردن و تراشیدن می باشد و بنیم اول و ثانی هم گفته اند۔

ستر سا۔ بفتح اول بروزن فلک سا یعنی حس باشد  
و مع آن حواس است و ستر سائی یعنی حسی یعنی آنچه  
بخط و حس در آید۔

سترک۔ بنیم اول و ثانی بروزن بزرگ مردم بنای  
بزرگ جنبه و قوی و پیکل و درشت را گویند و ستیزه کار و  
تند و خشناک را نیز گفته اند و مردم بوج و بے آزر را  
هم می گویند و بفتح اول و کبر اول هم آمده است۔

سترکا۔ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بالفت  
کشیده صفت سرخ بسیار و مائل و معنی گویند صمغ خست  
روم است و آن خست است که مقل کی میوه آنست و بعضی

بنا بر آنکه گویند که صبح و زنت زرتیون است و آن گرم و خشک است  
و زنت زرتیون می باشد.

ستون کش - بضم اول و ثانی و سکون شین نقطه اول  
یعنی بر یک شش و جلال باشد که در مقابل شش و جمال است  
ستون یک - بفتح اول و بر وزن بدنگ مردم گویا باشد و آن  
رستنی و نباتی است شبیه آدمی و در زمین چین روید گویند  
گوسفند را بود چنانکه ریشه اش بمنزله موس سر آدمی باشد و ماد و  
دست در گردن هم کرده و پایها و یکدیگر حکم ساخته و ز ساق  
راست بر پایه چپ داده افتاده است و ماده را بعکس آن و  
هر کس آنرا بکند بانگ روزی ببرد و حال کردن آن باین  
نوع است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه بانگ قوی کند شود  
پس ریسمانی آورد و یک سر ریسمان را بر آن و سر دیگر را بر  
سنگ بندد و جانور را شکاری و در پیش سنگ سر دهند تا سنگ  
بجانب شکار برود و آن از چنگ کند شود و آنرا به عسری  
ببر و چاهنم خوانند و باز بیه هم است مشهور و معروف و چون  
مردان بازی صورت پادشاه و وزیر هر دو را از چوب ساخته اند  
باین اعتبار است رنگ نام نهاده اند و معرب آن شطیخ است  
و اکنون به حریب اشتباه دارد.

ستروک - بفتح اول و بر وزن ستروک مردم به مایه و یک  
و بدخو و ششنگ و دزد و پیشه و هر زده گویند.

سترون - بفتح اول و و او بر وزن قلزم زن ناز اینده  
و عقیم را گویند و معنی ترکیبی این لغت استر مانند است چه سترون  
معنی استرون یعنی مشبه و مانند باشد و چون استر نمی زاید  
و این استر باین نام خوانده اند و زن را نیز گویند که  
بیش از یک فرزند زاده باشد و باول و ثانی مضموم هم آمده است  
ستل - بفتح اول و ثانی و بر وزن کفل یعنی کنگ زدن و  
آزار دادن باشد و بکسر اول آگیر و تالاب و استخر گویند  
ستم - بکسر اول و بر وزن حکم معروف است که تعدی و آزار باشد  
و معنی ویده و دانه نیز گفته اند و بهر بی حد خوانند.

ستک - بکسر اول و سکون تاء است که از ناسخ و تعدی بسیار  
واقع شود و گناه از دنیا هم هست.

ستم - بکسر اول و بر سفتح با س قاری گناه از ظالم ظلم کننده و  
ظلم روا دارنده باشد.

ستون - آوند - بضم اول و ثانی و سکون نون و هر دو معنی  
دفع و او و وزن و دال ابجد هر دو ساکن صفت و ایوان خانه را  
گویند که بیک ستون بر پایه باشد و بکسر اول نیز گفته اند  
ستنبه - بکسر اول و بر وزن شکند مردم درشت و قوی و پیکل  
و دلیر را گویند و صورته را نیز گفته اند که از غایت کراهت  
و زشتی طبع از دیدنش ران و هراسان باشد و معنی کابوک  
نیز آمده و آن سنگینه باشد که مردم را در خواب زیر کند و نفس  
سخن ناشن و سینه سینه و سینه کننده را نیز گویند.

ستنج - بکسر اول و بر وزن شنج چوبی را گویند که در زیر آن  
غلطکها نصب کنند و از زیر گردن کا و بندند و بر بالای قله  
که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا کاه جدا گردد و معنی  
و خیره و پس انداز هم آمده است و جمع کردن مال و بهر  
رسانیدن اسباب و سامان را نیز گفته اند و بفتح اول و  
ثانی هم درست است.

ستنجیر - بفتح اول و خای نقطه و در تبتانی مجهول و صیده  
بر وزن سحر خیز یعنی رستایه است که قیامت و شرف و شرافت  
ستو - بکسر اول و ثانی و او مجهول رسیده و طنبوره را  
گویند که سته تار داشته باشد و زر قلب سوکش را نیز گفته اند  
یعنی درون آن س یا آهن و بیرون آن نقره یا طلا باشد  
و معرب آن ستون باشد.

ستوا - بفتح اول و سکون ثانی و و او بالف کشیده  
نام بیت است که از سنگ تراشیده اند و شکل پیر نموده و معنی  
بامیان قریب به خشک است و سرخ است و او را سمر برده  
به هم می گویند.

ستوار - بضم اول و بر وزن کلز و منصف استوار است

یعنی مضبوط و محکم باشد یعنی این و مستقیم است و باور  
 کردن و تصدیق نمودن را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است  
 ستوان - بضم اول بروزن هستان یعنی ستوارست که  
 مضبوط و محکم و مستقیم و باور داشتن باشد -  
 ستودان - بضم اول بروزن جودان عمارت را  
 گویند که بر سر قرائش برستان سازند و یعنی گورستان هم  
 آمده است و ضمیر را نیز گویند یعنی جایی که مرده را در آنجا گذارند  
 و بفتح اول هم آمده است -  
 ستودن - بکسر اول بروزن فروزون یعنی وصف نمودن  
 و ستایش کردن باشد و بضم اول هم آمده است و صحیح این است -  
 ستوده - بکسر اول بروزن فرووده یعنی مرج کرده شده باشد  
 یعنی یکبار اوج کند و نیکی او را بگویند -  
 ستور - بضم اول بروزن حضور هر جانور چارپایه را  
 گویند عموماً و اسب و شتر و خر و مخصوصاً -  
 ستورون - بکسر اول یعنی سترون است که تراشیدن و  
 حک نمودن و پاک کردن باشد و بضم اول هم آمده است -  
 ستوسر - بفتح اول و سین بی نقطه بروزن کبوتر بوائی  
 باشد یا صد که بی اختیار از راه دلخ بجهد و آزار جسمانی  
 عطسه خوانند -  
 ستوسه - بفتح اول و سین بی نقطه بروزن دپوسه یعنی  
 ستوسرست که عطسه باشد -  
 ستونه - بکسر اول و فتح نون بروزن چکونه همسکه کردن  
 شاهین و جری و انداز نمودن بازو باشد و امثال آن باشد  
 بجانب باولی و باولی جانوری را گویند که بعضی از پر و بال  
 او کنده باشد و در پیش بازو شاهین نور سائیده و تاز و شک  
 در آورده سردهند تا سانی بگیرد و یعنی گریز و گریختن هر  
 آمده است و بعضی فرار گویند و موجب آب را نیز گفته اند -  
 ستوه - بضم اول بروزن گرو یعنی ملول و عاجز  
 و باز آمده و بنگ آمده و افسرده باشد -

سته - بفتح اول و تشدید ثانی و خفاص یا یعنی انگور باشد  
 که بعضی عنه گویند و هر چیز را نیز گفته اند که شب بران  
 گذشته باشد و شب مانده شده باشد و باین و معنی تخفیف  
 ثانی هم آمده است و سر که را نیز گویند که در مقابل دو شایست  
 و کسر اول و فتح ثانی یعنی رنجور و ضعیف و ناتوان باشد و بضم  
 اول و ثانی مخفف ستوه است که یعنی ملول و بنگ آمده و  
 شده باشد و کسر اول و ثانی یعنی کجاست و سینه کردن و  
 ضعیف و ناتوان را هم گفته اند -  
 ستها - بفتح اول و ثانی و باس بالغ کشیده بلغت  
 ژند و پائیز یعنی دنیا و روزگار است -  
 ستهد - بکسر اول و ثانی و فتح ثالث و سکون دال اسجد  
 یعنی سقیفه نمید و آواز بلند سازد و عریه کند -  
 ستی - بکسر اول و ثانی و ثالث بتحتانی کشیده یعنی سیتونی  
 و آواز بلند سازد -  
 ستی - بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده فلواد آهن را  
 گویند و نوسه از نیزه و ستان هم هست و بزبان هندی  
 نخته را گویند که خود را با شوهر خود که مرده باشد در آتش  
 اندازد و بسوزد -  
 ستیا - بفتح اول و ثانی و تحتانی بالغ کشیده بلغت  
 ژند و پائیز یعنی شهاست که دنیا و روزگار باشد -  
 ستیخ - بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و خاصه  
 نقطه دارد هر چیز بلند و راست را گویند همچون ستون و قاصد  
 مردم و بعضی راستی و بلندی هم گفته اند و راست ایستاده و  
 سرکوه و قله کوه را نیز می گویند -  
 ستیر - بتحتانی مجهول بروزن دلیر یعنی پیرست که یک  
 حصه از چهل حصه من باشد و آن بوزن تیر و پانزده  
 منقال است چه یک من تیر من شش من حد منقال بود و  
 هر منقالی شش دانگ و بعضی گویند سیرش ده هم و نیم باشد  
 سیتیر - بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زاس





## بیان ششم

در سین بے نقطه با حاسه بے نقطه  
مشتل بر چهار لغت و کنایت

سحر بنان - کسر اول و سکون ثانی در اسه قرشت و  
فتح باء اجد و نون بالفت کشیده و هنوز دیگر زده کنایه  
از خوشنویس باشد و کسر اسه قرشت کنایه از خط خوش  
سحر حلال - کسر ثالث و فتح حاسه بی نقطه و لام بالفت  
کشیده و بلام دیگر زده کنایه از سخنان فصیح و لطیف باشد و  
نام کتاب ملا علی شیرازی هم هست -

سحر در - بفتح اول و بوزن فغور نوعی از مرغ صحرانیت  
سحلیس - بفتح اول و ثانی بتجانی رسیده و کسر لام و  
سکون سین بے نقطه مبتدئ سرایانی گویا باشد خوشبو  
و بصری افزا گویند -

## بیان هفتم

در سین بے نقطه با حاسه نقطه دار  
مشتل بر بست و سه لغت و کنایت

سحج - بضم اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک خوش  
و خوشی باشد و بفتح اول بمعنی شوخ است که چرک بدن  
و جامه باشد و بصری و سحج گویند -  
سحاج - بفتح اول و ثانی بالفت کشیده و بنجاسه نقطه دار  
زده زمین نرم را گویند -

سحخت - بفتح اول و بوزن بخت بمعنی بخیل و رزیل و  
مردم گرفته و خیس باشد و فراوان و بسیار و غایت و  
نهایت و سپیده و درشت و تنگ و دشوار را نیز گویند  
و بمعنی محکم هم هست که نقیض نرم و نست است و ماضی  
کشیدن و وزن کردن و بنجیدن باشد یعنی کشیده و وزن  
کرد و بنجیده و باین معنی بضم اول هم آمده است -

سحخانه - بوزن سانه سخن سحخت و درشت را گویند -  
سحخت بازو - باء اجد بالفت کشیده و زاسه بوزن

بود و رسیده کنایه از مردم قوی و توانا و باطنیه  
سحخت لگام - کسر لام و کاف فارسی بالفت کشیده و  
بهم زده سب کشت را گویند و کنایه از مردم گردن کش  
باشد یعنی کسانی که سر اطاعت فرو نیاورند -

سحختو - بضم اول و بوزن برگور و ده گویند و اگر بنج  
از با گوشت و برنج و مصالح دیگر کرده و روغن بر آن کرده  
و کنایه از آلت تناسل هم هست که قسیب باشد -

سحخته - بفتح اول و بوزن اخته بمعنی سنجیده و بوزن اخته  
و وزن کرده باشد و بضم اول هم گفته اند -

سحختی و یوار و هر - کنایه از آفتاب عالم تاب است  
و کنایه از حوادث روزگار هم هست -

سحج - کسر اول و فتح ثانی و سکون جیم عطی باشد که آرد  
شکل نفس گویند و با جیم فارسی هم آمده است -

سخره - بضم اول و بوزن مهره بمعنی بیگار است که کار  
به مزد کردن باشد و بمعنی زبون و زیر دست هم آمده است  
و در عربی بمعنی سخرگه و استهزا باشد -

سحش - بفتح اول و بوزن دشش کسه پوشتین و کسه جام  
و کسه کلاه و امثال اینها را گویند و باین معنی باشین  
نقطه دار هم آمده است -

سحلات - بفتح اول و سکون آخر که فوقاتی باشد  
بوزن اخلاط گل یا سین را گویند که یا سین سفید و  
کبود باشد -

سحن - بضم اول و ثانی معروف است و بصری کلام  
گویند و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی و بفتح  
اول و ثانی هم آمده است -

سحن جور - کسر نون و فتح جیم و سکون و او و اسه  
قرشت کنایه از سخن بے لطافت و دل شکن باشد -

سحن و لغز و ش - کنایه از سخن خوش و مضحک و موعظه  
باشد و سخن و لغز و هم نظر آمده است که بجای سین نقطه دار

ز بسبب نقطه وار باشد -

سخن ز مهریر - کتایه از سخن بجزه و خشک و فربه باشد  
سخن زین - یعنی زبانی نقطه دار و سکون نون کتایه از  
شاعر و قصه خوان و سخن گذار باشد و کتایه از مردم و قراکنش  
و سخن فهم نیز هست -

سخن سنج - یعنی سخن زن است که کتایه از شاعر و قصه خوان  
باشد و مردم فمیده و سخن فهم را نیز گویند -

سخن سنگ - بکسر ثالث کتایه از سخنی است که برگوش گران  
سخن - یعنی اول و ضم ثانی و واد و نون هر دو ساکن  
یعنی سخن است که کلام باشد -

سخنیر - بروزن فیه و دانی است تلحط طبعش گرم و خشک است  
و مقوی معده هم هست و سنده جگر بکشداید -

سخنخوس - یعنی اول و ثانی به تخطائی رسیده و نون  
بر او کشیده و بسین بے نقطه زده لغت یو یائی گیاره است  
که کتایه اخلل مامونی گویند و بعرینی از خر خوانند و به معنی  
همیشه به نظر آمده است -

بیان هشتم

در بیان سبب نقطه با دال بے نقطه مثل  
برهانزوه لغت و کتایت

سدا - یعنی اول و ثانی بالف کشیده آواز س را گویند که  
در کوه و گنبد و حمام و امثال آن پیچید و معرب آن شد است -  
سدا ب - یعنی اول بروزن گلاب گیاره باشد  
دوای مانند بود و نه خندون آن دفع قوت باه و مهارت  
مردان و اسقاط حمل زنان کند و یعنی قوت و قدرت  
و توانائی هم آمده است و آنرا بعرینی فیجن بروزن کتایه اند  
سدا نیه - یعنی اول بروزن علانیه نام قریه است از قری  
له مصنف نقطه سدا بهین ممله یعنی آواز گنبد و غیره آمده و

گفتند که معرب آن سدا بعد از سدا است حال آنکه سدا اسمین ممله  
این سنی در سبب کتب موجوده یافته نشده ۱۱۰

سخن که از زمان منوچهر زمان اسلام از موقوفات نوبهار  
بوده و تولیت آن بهر کس که متعلق بوده او را بر یک  
می نامیده اند -

سدا هرا - یعنی اول و با س هوز و ثانی و رای و شت  
هر دو بالف کشیده نام مرغیست که بغیر از لاهور بجای  
دیگر نمی باشد -

سدا پیه - بابا س فارسی بروزن هسایه هزار بار گویند  
و آن خزنده ایست زرد که در گوش رود -

سدر - یعنی اول و ثانی و سکون راسه و شت کنار را  
گویند و آن میوه است معروف شبیه آلاچ و در هندوستان  
بسیار است و بعضی درخت کنار را گفته اند گرم و خشک است  
و قابض گویند صمغ درخت آن موسی را سنج گرداند و  
بعضی گویند عربی است -

سدره نشینان - کتایه از ملائکه قریب است -

سدا کام - بکاف بالف کشیده بروزن بدام از کس  
چیز طلب کردن باشد اندوه و خطر و ضرورت -  
سدا گاه - بروزن و معنی درگاه باشد -

سدا کیس - با کاف و تخطائی مجهول بروزن تقدیس  
قوس فتح را گویند و حرف آخر نقطه و اسم آمده است  
که سدا کیش باشد -

سدا وس - یعنی اول بروزن مجوس یعنی نید است که  
عصاره نیل باشد و آن چیز است که بدان چیزاننگ کنند  
سدا وم - یعنی اول بروزن سموم نام قاضی خمر لوط  
و او فتوی بلواطت داده بود و نام قریه ایست از قریه  
لوط و در آن میاه و اشجار بسیار بوده و درین زمان  
مقلوب است و در زمین آن ج و گیاه نزدیک و زمینش  
سیاه باشد و مفروش بگلها سدا گویند آن سنگ است  
که بر قوم لوط باریده بوده است و حاکم ظالم را نیز گفته اند  
و اینم اول نام دارالسیاسته بهرام گور بود و چون در آنجا

می نشست بار اول غوغاش بر که می افتاد و ادعای کشتن آنکس  
 روزی اعرابی را دید و حکم کشتن داد که او را می پرسید سبب  
 کشتن من چیست گفت دیدن تو را ما سوار کشت اعرابی  
 در خنده شد و گفت کمال دیدن تو را شوم و ما سوار ک باشد  
 بهرام ازین گفتگو تا شرم بر طرف کرد -

سده - پنج اول و ثانی یعنی آتش شعله کشنده و آتش شعله  
 بلند باشد و نام قریه ایست از قرص صفایان و نام در زمین  
 بهمن ماه است و درین روز زرافاریان عید کنند جشن سازند  
 و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین ایشان مرغان  
 و جانوران صحرائی را گرفته دستهای گیاه برای ایشان  
 بسته آتش در آن گیاه زنند و در پاکتند تا در هوا پخشند و در  
 هوا پرازند و همچنین آتش در کوه و صحرایند گویند و فتح این  
 جشن گویند مرث بوده و با عصفبرین آنست که گویند مرث را صد

فرزند از آفات و ذکور بود و چون بگذرند و تیز رسد و در شب  
 این روز جشن ساخت و همه را که خدا کرد و فرمود که آتش  
 بسیار بر افروزند بدان سبب ترا سده می گویند و بعضی  
 میگویند این جشن بهشتک بن سیامک را میدانند و سبب آن  
 قد جشن سده مذکور است و سبب بر آنست که چون درین روز  
 حد و فرزند آن آدم بعد از سپید جشن عظیم کرد و بین نام موسوم  
 شد و بعضی دیگر گویند که چون ازین روز تا نوروز چهارده  
 و پنجاه شب است که مجموع آن صد باشد بابر آن سده  
 می گویند و صد بصاد و عرب سده بین است چه در کلام  
 فرس قدیم صا و نیامه است و نام درختی هم هست که در  
 دارالمنز و دارالانوار و دیگر بلاد ایران و توراتان بیشتر  
 میشود و بنام بزرگ که تنه آن بدیواری در بغل سه چار  
 صد آید و برگهایش بر تنه آنجوه که باران ازان نگذرد و آنجوه  
 سوار بر سینه آن آرام تواند گرفت و بعد از مدتی که برگ  
 از برگ گساید و یا بلند تر نباشد و هفتاد و نه است و سینه  
 و لطافت بود و در آن درخت چیزه گردانند و خریطه که از

چرم ساخته باشند بهم رسد و پرازنند باشد و در ایام پهل  
 در آن خریطه آبی بهم رسد و در تیر ماه نمیدهند و مانند صمغ اتر  
 بومن صمغ عربی در سیاهی کنند سیاهی را بسیار شفاف  
 و رنگین سازد و آن درخت را اغال پشه - و پشهغال -  
 و پشه دار - و در دار - و سار خلدار - و سار شکدار - و لا شکو  
 و گزوم - و کجک - و نازین نیز خوانند و بعضی شجره البون گویند  
 و عرب آن صدق است -

سده - پنج اول و ثانی تجانی رسیده لغت اهل مدینه  
 غوره خرابا باشد و آنرا خال نیز گویند -  
 سدر - بر وزن سر بر مخفف سده و درست که آن عمارتی  
 بود که نمایان من مانند بخت بهرام گور ساخته بود و بعضی  
 گویند عرب سده درست -

بیان پنجم

در سینه بے نقطه بار اس بے نقطه شکل  
 برد و صد و شصت و دو لغت و کنایت

سر - پنج اول و سکون ثانی معروف است و بعضی پس  
 گویند و بعضی فکر و خیال و زور و قوت هم هست و سوار  
 و مقدم لشکر را نیز گفته اند و جمع سر که یعنی راس است  
 بر سر کنند و جمع سر که یعنی مقدم و سوار است بر آن  
 و بعضی میل و خواهش هم آمده است و بعضی بالا باشد که بعضی  
 فوق خوانند چنانکه گویند بر سر دیو یعنی بر بالاس دیوار  
 و بر سر کوه یعنی بر بالاس کوه و بر سر راه یعنی بر بالاس راه  
 و بر سر دوش و بر سر پا و امثال آن و زبده و خلاصه و  
 خالص را هم می گویند و سبب را نیز اعتبار است سر نویسند  
 همچنانکه مرغان شکاری را دوست و بضم اول شاری باشد  
 که از پنج سازند و کفش و موزه و امثال آنرا گویند و بعضی  
 گویند کفش باشد که در دستهای خراسان روسه آنرا از  
 رسیان سیاه سازند و نام چوبش شیشه است که بر عصا بین شعله  
 و بشهره را سیخ گردانند و آنرا بعضی شرس خوانند و نام نویست

اینجا می گویند که کتک زدن با شکر و خرطوم می بزرگ دارد و این  
 اینجا می گویند که کتک زدن با شکر و خرطوم می بزرگ دارد و این  
 باشد و یعنی تا و این هم هست که با شکر و خرطوم می بزرگ دارد و این  
 آب باران نصب کنند و نوعی از قفس باشد شبیه به شکر و خرطوم می بزرگ دارد و این  
 سر را ب - بروزن خواب زمین شور را گویند که در آفتاب  
 می درخشد و از دور آب می ماند و بعضی گویند بخار  
 باشد آب ناکه در میانها نماید و نام قریب است در آذر یا بجان  
 نزدیک بار و پیل و یعنی مرصه و جاک باشد که آب از روخان  
 بجو می آید و یعنی زنده و خلاصه هم هست و کنایه ادمه  
 و ناپود و غرور و تکبر باشد -

سر را پا - بابای فارسی یعنی همه و تمام باشد -  
 سر ابرو - بارگاه پادشاهان را گویند و برده بلند  
 نیز می گویند که بزرگ و دیوایه باشد که بر در خیمه گاه باشد  
 سر ابرو و قلعی - کنایه از آسمان و ابر سیاه باشد -  
 سر ابرو و قلعی - بجا باشد بجد بروزن قباخی نمک و چیز  
 و پشت پاس را گویند -

سر ات - بروزن نبات نام که هست نزدیک بین -  
 سر اجه - بکسر اول و فتح جیم نام وضعیت انصاف است  
 که آسمان خیزه خوب میشود و نام وضعیت که سب و است  
 و خراغ را هم می رسد -

سر اجه - بفتح اول و جیم فارسی سر و ست که برای  
 کوچک باشد و چیز بود و اند قفسی که نه نداشته باشد  
 و مرخای خانگی را در زیر آن نگاه دارند -

سر اجه آورنگ - بکسر یعنی سب یعنی است که کنایه  
 از دنیا باشد -

سر اجه ضرب - دار الضرب را گویند که ضربت است  
 سر اجه قلع - بفتح کاف کنایه از جرش باشد که فلک است  
 و کنایه از دنیا هم هست -

سر آفر - بفتح خاء نقطه دار بروزن صغیر است

سر اجه - بکسر اول و جیم فارسی سر و ست که برای  
 کوچک باشد و چیز بود و اند قفسی که نه نداشته باشد  
 و مرخای خانگی را در زیر آن نگاه دارند -

سر اجه ضرب - دار الضرب را گویند که ضربت است  
 سر اجه قلع - بفتح کاف کنایه از جرش باشد که فلک است  
 و کنایه از دنیا هم هست -

سر آفر - بفتح خاء نقطه دار بروزن صغیر است

سر اسر - باسین به نقطه بروزن برابر یعنی همه و تمام  
 و نوع از قماش نفیس هم هست و یعنی سر و شست هم آمده است  
 باین طریق که در کنار آبی یا شوره آیند و روند -

سر اسیمه - یعنی شوریده سر باشد چایم یعنی شوریده  
 آمده است و یعنی مضطرب و جویان هم گفته اند -

سر اخج - بفتح اول و ضم ضمیم نقطه دار و سکون جیم  
 کیس پوش زمان باشد و آن کیست است مانند همان بجا  
 که گز و بر یک سر آن کلاه است باشد و آن چیز است که از  
 سر و اید و در و در و زنده اندام محراب و بر پیشانی گذارند و

کیسور از آن کیس هستند و بر سر دیگرش سبک بود و آذاز  
 و بر پیشانی راست گذارند و بر کتف چپ اندازند و در آن  
 تکلفات کنند -

سر اخوج - بفتح ضمیم نقطه دار و سکون و او جیم فارسی  
 یعنی سر را خج است که کیس پوش زمان باشد -

سر آغوش - باضمین نقطه دار بروزن قباوش یعنی  
 سر آغوش است که کیس پوش زمان باشد و بعضی گویند که  
 که زنان بدان زیب و زینت کنند یعنی رو بای است که  
 دام بافته آید -

سر آفر - بفتح خاء نقطه دار بروزن صغیر است



سرانگوش - باکات فارسی بروزن و معنی سرانگوش  
است و گفته شد -

سرانگوش - بنیم کاف و سکون و او و فو و نای ترشت  
معنی سرزنش و طعن باشد -

سرانگون - باکات بروزن فلامون معنی سرگون  
باشد که سرزیرست -

سرآل - باهزه مدوده بروزن برکال کسی را و  
چیزی را گویند که مانند فلک و آس و گردون سرگردان  
و همیشه در گردیدن باشد -

سرالاج - باثانی ویم هر دو با لفت کشیده و بهیم زده  
یعنی غرا گویند و آن چه باشد که برگردن گاوند و چه  
گاوا همین را بدان بسته زمین را تیار کنند و بعضی باهم  
فارسی آورده اند و گفته اند چه است که گاوا همین ابران  
نصب کنند و بهی حتم گویند -

سرانجام - عاقبت و آخر کار باشد و سالن کاندرا نیز گویند  
سران چسب - بکسوف کنا به از ملاک و در بیان  
حالات جوش باشد -

سرانداز بروزن در انداز مقفه و رو پاک باشد که  
نتان بر سر اندازند و سیکه از روی ناز و نخوت وستی رخود  
بر جانب حرکت دهد و خرامان خرامان بر او رود و به سینه  
سرانگندگی هم آمده است و شخص چست و جالاک بے پروا  
و بیایک و دزد و خونی و مردم کش و تاپاک را نیز گویند و  
ستونی را نیز گفته اند که در پیش ایوان عمارت اندازند که  
مردم بهیله و دیگر بر بالای آن باشد و قالی و پلاس کوچک را  
گویند که بر سقف قالی و پلاس بزرگ بر عرض خانه اندازند  
و نام اصول هم هست از جمله هفده بحر اصول موسیقی و آواز  
صوفیانه خوانند و معنی جلد و جاک هم بظن آمده است -

سراندا و نون - کنایه از پنهان شدن باشد از رسنیم  
و کنایه از در گردیدن فرو بردن و تفکر و تامل و نهم است

سراندریب - نام کوپی است مشهور که آدم صنفی علیه السلام از  
بهشت به اینجا فرو داد و مقام کرد و نقش قدم او در اینجا  
است و بعضی گویند نام شهر سیت بزرگ برب در پاوان کوه  
منسوب آن شهر است و گویند که ابو البشر در اینجا است -

سراندریل - بالام بروزن و معنی سراندریب است که کوپی  
باشند مشهور بقدم گاه آدم صنفی علیه السلام -

سرانشتی - بنیم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و قوت  
به تختانی کشیده نوعی از آتش آرد و گویند و حنائی که بر سر آ  
آتش است و پابندند -

سر او - بفتح اول و ثانی و ضم هزه و سکون و او بروزن  
همین نام رو و خانه ایست که شهر آورده بر کنار آن رو و خانه  
واقع است -

سرآوردن - کنایه از آخر شدن و بهیله سیدین باشد  
سرآوند - بروزن زرد و نرنگه زرد را گویند و طلقا -

سرآهنگ - بفتح اول و با و سکون فون و کان و نون  
و خوانندگی و دو بیت خوانی را گویند و پیش و لشکر را نیز گویند  
که بفری مقدمه پیش خوانند و تبری که او اول گویند و بعضی  
عس و شکر و هم آمده است و سرنگ مخفف آمنت  
و تارگنده را نیز گویند که بر ساز باشند -

سرایی - بروزن در اسه معنی خانه باشد که بفری پیش  
خوانند و بعضی خوانندگی و سرانیدن هم هست و معنی بونلوی  
و حرف زن که شاعر و قصه خوان باشد هم آمده است لیکن  
درین دو جا بدون ترکیب گفته نمی شود و بهیله حست مرله  
و سخن سراسه زامر این دو معنی باشد یعنی چینه بخوان  
و خوانندگی گین و موج بگو و حرف بز و نام شهر سیت بزرگ  
و حسن خیز در جانب شمال و ارا الملک تار -

سرایان - بروزن گدایان خوانندگی و گیسندگی و  
نمونه ای کنان را گویند و نام جامی هم هست در خراسان -  
سرایی جاوید - کنایه از بهشت و عمر و شرف است

که بهشت عالمی باشد.

سرایی جزا گنایه از عالم آخرت است و بهشت نیز گویند  
سرایی سیخ - خانه عطف باشد که بر کنار فالیز و کشت و  
زراعت سازند و کنایه از روزگار و دنیا هم هست.

سرایی سرور - بهنم سین و راس به نقطه شراب خان  
و خرابات را گویند و کنایه از بهشت هم هست.

سرایشش - بکسر راء بر وزن تراوش یعنی زبان  
قال است که سخن گفتن و نغمه پردازی آدمیان و سرود  
مرغان باشد.

سرایی شرور - بهنم شین نقطه دار کنایه از میخانه و  
شراب خانه باشد و قمار خانه را نیز گویند و کنایه از دنیا و  
دو رخ هم هست.

سرایی شش در - کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت  
که با او پائین و پیش و چپ و راست باشد.

سرایی شمرده - خانه را گویند که رعایا مال و اجبی خود را  
در آنجا شمرده تسلیم بخویداران دیوانی نمایند و این نام را  
نوشه روان نهاده و پیش از دین بوده.

سرایی محمود - مقامات محمود است که خدا اے قاضی  
بخیرت رسالت پناه صلوات الله علیه و عده کرده است  
و کنایه از بهشت باشد.

سرایی نهفت - کنایه از عالم آخرت است که  
عالم جاوید باشد.

سرایی هفت رخشان - کنایه از آسمان است.

سرایی پید - یعنی سرایش است که نغمه پردازی و سخن  
سرایی و حرف زدن آدمیان و سرود مرغان باشد.

سرب - بفتح اول و کسر ثانی بر وزن عشب یعنی بوده  
و افشوده و از هم رفته باشد و بهنم اول و سکون ثانی مخفف  
سرب است که عبری آنک و بهندی میسا خوانند.

سرباری - بابا بهجد بر وزن سرکاری بار و بسته

که بچند را گویند که بر بالاس بار طبیعت چند و بابا به جد  
گفته اند که بر سر گیرند.

سرپاس - بابا به فارسی بر وزن کرباس سردار شاهان  
و محافظان را گویند چپاس یعنی محافظ آمده است و بهنم  
گرزگران سنگ هم گفته اند و یعنی خود آهنی و سپهر هم آمده است.

سرپاش - بابا به فارسی بر وزن پر خاش گرزگران را  
گویند و عبری عمود خوانند.

سرباک - بابا به ابجد بر وزن غناک سردار ضابط  
و صاحب سیاست را گویند.

سربایان - بابا به فارسی بر وزن ترسایان یعنی حاکم  
و دستار و شل و علاقه دستار و مغفر باشد و خود آهین و کلاه  
زهره را نیز گویند و هر خیز زهره را نیز گفته اند که در زیر کلاه  
و کلاه زهره و وزن تاسره آزار نه کند و بهنم آزار هم به نظر آید  
که فوط و لنگوت و شلوار باشد.

سرب پتیش خاریدن - کنایه از کشتن کردن فتن باشد  
سربختش - بر وزن زرخش حصه و نصیب و قسمت و بهر  
باشد و کنایه از شخص گذشته و صاحب بهجت هم هست.

سرب آوردن - کنایه از برگشتن و باغی شدن باشد  
از صاحب ولی نعمت خود و کنایه از خروج کردن هم هست.  
سرب رتا فتن - کنایه از تافغانی کردن باغی شدن باشد  
سرب خط و اشقت و سرب خط نهادن - کنایه از  
اطاعت کردن و فرمان برداری باشد.

سرب زانو نشستن - کنایه از کور شدن باشد  
یعنی پشت خم گردیدن و کنایه از مراقبه هم هست و کنایه  
از تکیه بر نشستن باشد.

سرب رست - بفتح اول و بابا به فارسی بر وزن منبسط  
یعنی خاتوم و خند متکاف باشد.

سرب رخ - باضین نقطه دار یعنی سرب است یعنی حایک  
آب را چشمه و دهانه در می خرد و در می بندد باشد که آب

سرباری - بابا بهجد بر وزن سرکاری بار و بسته

در آن جمع شود مانند تالاب و استخر -

سر بر کردن - بمعنی اول سر بر آوردن است که گند  
از باغی شدن و نافرمانی کردن باشد و سر بالا کردن نیز گویند  
سر بر گرفتن - کنایه از خواب برخاستن و بیدار گردیدن  
باشد و کنایه از مسافرت شدن هم هست -

سر بر کمزور - کنایه از دیوانه شدن و سودا  
گردیدن باشد

سر بر نهادن - کنایه از ترک سخن کردن و  
ساکت شدن باشد -

سر بزرگ - کنایه از مردم عظیم ایشان و عالی مرتبه باشد -  
سر به گریبان بردن - کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن  
سر به پنجه - بابایه فارسی و جیم برون از زنده پنجه است  
گویند و کنایه از مردم بترقت و زبردست و مردم آزار  
و میباک هم هست -

سر پوشیده - یعنی نون بمعنی مطلق سر پوش است اعم  
از سر انداز و مقنعه زنان و سر پوش یک طبق و خوان پوش  
و امثال آن -

سر پوشیده - یعنی شین نقطه دار بمعنی سر پوشیده است که مقنعه  
زنان و سر پوش دیگر و طبق و خوان پوش باشد -

سر بهای - یعنی بایه ابجد برون از و با بمعنی خون بهای  
آدمی باشد که لعلی دیت خوانند و کنایه از زلیت که با کم  
جو در دهند و اسیران و گرفتاران را خلاص کنند اعم  
از آنکه مردم بدهند و خلاص کنند یا خود بدهد و خلاص شود  
و لعلی خدیه گویند -

سر به چیدن - کنایه از کشتی و نافرمانی کردن باشد -  
سر به یک - بابایه ابجد برون غریبه پیکان یعنی را گویند  
که مانند میل باشد یعنی شبیه آن باشد -

سر تا سر - تا سر تا سر کشته و فتح سین بی نقطه  
به وزن طوا که بمعنی همه و تمام و مجموع باشد -

سر تا سر - کنایه از زمین است که عمرت دراز باشد -

سر تا سر - بمعنی سر تا سر است و آن کیسه دراز باشد که نشان  
گیموسه خود را در آن گذارند و بعسری صقاع خوانند  
بکسر صا و بلفظ -

سر تیر - برون نخی بمعنی بزرگ و حکیم و فاضل و دانشمند باشد  
سر تیر - باختانی بجهول برون برهیز مردم نیز مغز  
و تند و تیز باشد و کنایه از مزگان خوبان هم هست و خار  
و تیز را نیز گویند -

سر تیغ - بکسر تانی بمعنی سر شمشیر و سر کوه باشد و کنایه  
از روشنائی هم هست -

سر حجب - با جیم فارسی برون هر شب سفیدی را  
گویند که بر پوست آدمی پدید آید و لعلی بهن خوانند و بابا  
فارسی هم بفظ آمده است -

سر حجب کردن - کنایه از سرگشتی کردن باشد -  
سر حیکا و - با جیم فارسی و کاف برون کم سواد به معنی  
بالای پیشانی است چه چکا دیشانی را گویند -

سر حکاوی - با جیم فارسی و کاف برون کم سواد به  
چیز باشد که بر سر چیز است مانند چاکه یک من کشمش بخزند  
و شت نخود به چیز دیگر بر سر آن گیرند و آن را  
در هندوستان دستور می گویند -

سر حنک - با جیم ابجد برون و معنی سر تنگ است که  
بیشتر و لشکر و سردار سپاه و پهلوان و مبارز باشد -

سر حنک - برون خرچنگ نوعی از سر برون باشد  
و آنرا زدن می گویند و آن چنان است که شخصی پشت پای  
خود را بزد و هر چه تمام تر بر پشتگاه و گیسو زند و کنایه  
از تعجب و آزار هم هست -

سر جوش - با جیم ابجد برون سر پوش شور بایه را  
گویند که در اول جوش از دیگر برآورد و به نیک جوش خوانند



وکن پیا و خلاصه ز جده و اول هر پیرست -

سرخاب - یعنی اول و خط نقطه دار بر وزن مرقاب  
نام رود خانه است که یک دروازه ای کابل که آن گن برخی  
مائل است بسبب سرخی خاک رودخانه و نام کو بی است  
بر جنوب شهر تبریز متصل است بشهر و گویند چند جای دیگر  
سرخاب است و نوسه از مرغابی باشد سرخ رنگ گویند  
ماده آرزماند زمان حیض می آید و بعضی گویند پند است  
که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکدگره را نه بینند  
لیکن آواز دهند بهست آواز به قصد ملاقات هم آیند  
اما ملاقی نشوند و تمام شب بقرار باشند و چون از جفت  
جدا شو و جفتی دیگر نکند و اگر یکی از آنها جفت خود را در آتش  
بیند و نیز خود را در آتش اندازد و او را خراجال هم گویند  
و سرخی و غازه باشد که زنان با سفید آب بر دوسه خود  
مالند و نام پهلوانی بوده از پهلوانان فیروز پسر یزدجرد  
و نام یکی از ملوک هم هست و او از نسل بهرام گور بود  
و سهراب پسر رستم را نیز سرخاب می گفتند و شتران را  
را نیز گویند و کنایه از خون هم هست که عبری دم خوانند -  
سر خار ه - بر وزن انگاره سوزن زینتی باشد که زنان  
بجست زینت بر سر زنند و مقدره آن بر یک بند کنند تا از  
سر ایشان نیفتد و پنجه مانند سر را نیز گویند که از آتخوان  
سازند و بدان بدن را خارند -

سر خاریدن - کنایه از نومید شدن و نگاه داشتن  
و تسلی کردن و راعب شدن و لطف نمودن و تعلل و  
درنگ و ایهال و رزیدن و عاجز شدن در جواب غم و حیل  
و مکر کردن و تلق نمودن و خجل شدن و شرمند گردیدن و  
بهانه آوردن باشد -

سرخ بال - بابا سرخ بر وزن خشک سال تهورا  
گویند و آن پرنده است مانند کبک لیکن از کبک  
کوچک تر می باشد -

سرخ پای - بابا سرخ فارسی نام بنره است بغایت نازک  
و طعم آن ترش باشد و عبری حاصل خوانندش -

سرخ بت - یعنی اول و بابا سرخ و خشک بت کبریا  
نقطه دار و دبت بزرگ اند در موضع اسپان از مضافات  
کابل در سرحد پرخشان از سنگ تراشیده گویند بت می  
هر یک از آن پنجاه و دو گز باشد در میان آنها مجوف است  
چنانکه از کهنه پاسبان ایشان راه است و زردبان پاسبان  
کرده اند که بجمع تجاوزت آنها می توان گشت حتی سراسر  
انگشتان دست و پاسبان ایشان و آنرا عبری لیون و لیون  
خوانند و بعضی لات و منات گویند و گویند سرخ بت عاشق  
خشک بت است و از سرخ بد هم خوانند که بجای حرف آخر  
دال ابجد باشد -

سرخ بید - نوسه از درخت بید است و بعضی گویند بید و له  
است که بید بخون باشد -

سرخ چشم - کنایه از جلاد و مردم خونریز باشد -  
سر حجه - یعنی اول و کسر ثالث و فتح جم ابجد نوسه از  
و سپیدی و منصب باشد که بیشتر کوکان را هم میرسد و آن  
بوشش بود سرخ رنگ و علامت آن تپانی و بد بوئی  
نفس و اضطراب و بی خوابی و تشنگی باشد و با هم فارسی  
هم نظر آمده است -

سر خده - با و ال ابجد بر وزن و معنی سر خج است که سرخ  
از حصبه باشد و اکثر طفلان را هم میرسد -

سر خر - یعنی اول و کسر ثانی معروف است و عبری  
را اس الحار میگویند و کنایه از مردم بی حیا باشد و کسی را  
نیز گویند که بی موقع بجائی بیاید و نشیند که جاه او نباشد -  
سر خر ه - بر وزن و معنی سر خده است و آن نوسه از  
حصبه باشد و باز آن نقطه دار هم آمده است -

سرخ زنبور ان - کنایه از سر انگشتان دست باشد  
که بختارنگ کرده باشند -

سرخره - بر سر زده باز با نقطه دار و زاس فارسی  
بر وزن و معنی سرخ است که زاس از حصب باشد و بیشتر  
اطفال را بهم میرسد -

سرخرس - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه  
نام شهر است از خراسان و نام دارویی است که از گیلان  
گویند و آن چوبی که باشد سیاه رنگ بر کنار و ریاسه خزر  
که ریاسه گیلان باشد یا بند و آن دو قسم است زوداده که  
دفعه که و دانه و امراض دیگر نیز مفید است -

سرخرسک - بفتح راسه بی نقطه و سکون کاف نام درختی  
که سر و سرخ می باشد و بهر بی او را حمره خوانند بضم حاء  
بی نقطه و فتح و تشدید سیم -

سرخ سوار - کنایه از جگر است و آن از جمله آلات  
اندرونی انسان و حیوانات دیگر باشد و بهر بی که خوانند -

سرخ شان یا هو دار - نام حضرت موسی علیه السلام  
است بزبان بیلوی -

سرخشک ابلق - کنایه از دنیا و زمانه و روزگار است  
سرخشک - مصغر سرخ است و نام رستنی باشد و دوائی  
و آنرا سرخ مرو گویند و بهر بی حمیر خوانند -

سرخ مرو - بفتح سیم و سکون را و و ال بی نقطه نازک بدن  
است و آن را رستنی باشد که برگش بر برگستان افزون  
ماند و ساق آن سرخ و خوش آینه بود -

سرخ مرز - باز اسه نقطه دار بر وزن و معنی سرخ مرو است  
که رستنی باشد شبیه به بستان افزون -

سرخو - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و و او به سینه  
سرخه باشد و آن جو شسته است که بیشتر اطفال را  
در بدن بهم میرسد -

سرخوار - بکسر اول و و او معدول بر وزن اظهار مردم  
ولی شعار و صاحب اسرار باشد و شاعران نیز گفته اند -

سرخوان - باه او معدول بر وزن ترخان یعنی سردار اگر

باشد یعنی شخصی که پیش خوانی کند و دیگران ذکر گویند -

سرخوانی - با و او معدول بر وزن ترخوانی یعنی پیش خوانی  
باشد و خوانندگی و گویندگی را نیز گویند و بهر بی سر و نقطه  
خوانند بن هم گفتند و به معنی طنز و مسخرگی کردن هم آمده  
سرخوش - کنایه از کسی است که از شراب و سامان بسیار  
و حسن خوب خوشحال باشد -

سرخره - بضم اول و فتح حاء نقطه دار نام بسیار از اسباب  
که فرام ز او را زنده گرفت و رستم بکین سیاه و شش بکشت  
و نام موضعی هم هست از مضافات سمنان و نام نرگس از  
کبوتر سرخ رنگ باشد -

سرخیزه و سرخیشره - بضم اول و فتح زای هوز در لغت  
اول و زاس فارسی و لغت دوم یعنی سرخیست که نوعی  
از حصب باشد و آن جو شسته بود که بیشتر طفلان را بهم میرسد  
سرخوس - بفتح اول و کسر ثالث و تحتانی بود و رسید  
و سین بی نقطه زده بلفظ یونانی و دوائی است که آن را  
شیطیج خوانند گویند هر که او را در و کند آنرا برکت است  
مخالفت گیرد و بر شیب رو سهند و ساکن گردد -

سرداب - بر وزن زرداب خانه را گویند که در زمین است  
سردابه - بفتح باء ابجد یعنی سرداب است که خانه زیر  
زمین باشد و خانه تابستانی بسیار سرد را نیز گویند و نام  
آبشار است در آب گرم قرطین و نام جزیره ایست از جزایر اندلس  
سرویان - کنایه از مردم غیر شیخ و کنایه طبع و یکدیگر سخنان است  
مردم را بر بخاند و مردم ناموزون را بهم میگویند -

سرور گلیم - بکسر کاف فارسی نام بازیست و آنچنان باشد  
که جمعی در جا با بخوابند و چیز به سر خود کشند و شخصی می نهد و با  
بعد از آن آن شخص سر در کنار شخص دیگر نهد و آنرا سر  
خواهید بود و ند جا با را تغییر دهند و سرور گلیم یا مات کشند  
بعد از آن شخصی که سر در کنار نهاده بود بر خیزد و هر یک را  
بگوید که کیست اگر درست گفته باشند آن شخص را اسوار شود و

تاسر او را در کنار گیرند و اگر خلافت گفته باشد آن شخص او را  
 بردوش خود گرفته بهر جا که مقرر شده باشد ببرد.  
 سر در تشیب کردن - کنایه از شرمندگی و خجل شدن  
 و زوال کاستن است.  
 سر دست افشاندن - بکسر ثانی کنایه از غضب  
 کردن و ترک دادن و قفس و رقاصی نمودن باشد.  
 سر دستی - بر وزن بدستی یعنی در حال و حاضر باشد یعنی  
 آنچه حاضر باشد و زود آید و زود سازند و آنچه در دست  
 بوده باشد و آنچه بر سر دست بود و چون بیکه قلندران بر دست گیرند  
 سر و شدن - معروف است که نقیض گرم شدن باشد  
 و کنایه از مردن و از کار و اسوختن و طلال بهم رسانیدن  
 بهم است.  
 سر و گوی - کنایه از کند طبع و کسیکه مردم را به سخنان  
 و درشت و راست بر بخاند و کنایه از مردم ناموزون بهم است  
 سر و فر - بفتح ثالث سر کرده جاسوسانی که احوال را  
 به پادشاهان نویسند.  
 سر و ده - بر وزن ارده قدحی که بدان شراب خورند و  
 سر کرده پیشوای میخوارگان باشد و ساقی را نیز گویند چینی  
 از خمر به هم است و هر سه پیش رس را نیز گویند یعنی نوع  
 باشد و انواع جمع آنست.  
 سر وین - ابدال آنچه بر وزن پروین بفتح اهل مغرب  
 نوعی از نابی باشد که آرا بیوزانی ساریس خوانند.  
 سر رسن یا فتن - یعنی سر رشته یافتن و در یافتن کار  
 و هم دریدن بمقصود باشد.  
 سر رشته - بکسر ای فتن کنایه از مدعا و مقصود است.  
 سر رشته از دست رفتن - کنایه از سراسیمه شدن  
 و ترک دادن مهم و معاطه و مردن باشد.  
 سر رشته یافته فتن - کنایه از دریافتن کار و مهم  
 و مقصود و مدعا باشد.

سر ز - بفتح اول و ثانی و سکون ز اسے لفظ دار مالها  
 گویند که بنایان بدان گنج و آهک بر دیوار مانند و سکون  
 ثانی بهم گفتند.  
 سر زون - بر وزن کرگدن یعنی سر زدن باشد و به معنی  
 کردن زدن هم هست و بی رخصت و اجازت و به بجز  
 بیک ناگاه بخاند و مجلسی در آمدن را نیز گویند.  
 سر زلف - بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و فاکتایه  
 از ناز و غمز و عشوه و کرشمه و کتاب باشد.  
 سر زن - بر وزن ایدن یعنی سر کش و عنان پیچیدن  
 و فرمان باشد.  
 سر زیره - بر وزن زنجیره نام گیاه هست خوشبوی -  
 سر سار و - با سین بے لفظ بر وزن بغداد گیاهی است  
 که آرا بیخ انگشت گویند و بهری ذومضی صلیع خوانند.  
 سر سارخ - بر وزن بخلخ ابریشم بار یک هموار گویند.  
 سر سبز - بفتح ثالث و سکون باء آنچه دوز اسے هرگز کنایه  
 از حیات و زندگی و تری و تازگی عیش و جوان صاحب  
 دولت و کامگار و پادشاه باشد.  
 سر سری - بر وزن مرمری مردم فرومایه را گویند  
 نیست گرفتن کار با در حمایت حقوق آنها را با اجبی کردن  
 و کار آسان باشد و کنایه از کار بے مامل و سخن بی فکر و  
 بی بوده و خام و صلیع الغم و سب سلیع اسیر هم هست.  
 سر سفره - بکسر ثانی کنایه از سوراخ مقعد باشد.  
 سر سینه - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح وزن  
 نام ولایتی است از ملک عم و بفتح اول بهم نظر آمده است.  
 سرش - بکسر اول و ثانی و سکون ثانی نقطه دار مخفف  
 سرش است و آن مقعد در و باکی باشد که از چهرش یعنی  
 از هم آمده است و بکسر اول و ثانی مخفف سرش باشد  
 و آن آروست که گفتگران و صحافان و امثال ایشان  
 کار فرمایند و بطنش زنند و پا زنند یعنی بد و زبون است که

مقابل نیک و نیکو باشد  
 سرشاخ - بفتح اول و کسر ثانی و ثالث بالفت کشیده و خای  
 نقطه دار زده بلند می را گویند که بر دو جانب پیشانی می باشد  
 و بسکون ثانی چوبه باشد و راز که بام خانه را بدان پوشند  
 و سرپای آن از عمارت بیرون باشد -  
 سرشار - بر وزن خردار یعنی لبریز است چه شار یعنی بخیز  
 باشد و معنی لبالب هم آمده است -  
 سرشب - بر وزن هرشب یعنی شایین باشد و آن  
 با نوریت شکاری -  
 سرشت - بکسر اول و ثانی بر وزن بهشت خلقت و  
 طینت و پای طبع و طبیعت و خوی آدمی را گویند و به معنی  
 مخلوط و آخته و ماضی آخته کردن هم هست -  
 سرشت - بفتح ثالث بر وزن فرقت نام غلایست  
 مشبه بخردل که روغن تلخ از آن گیرند و گل آن زرد  
 و سیخ می باشد -  
 سرشک - بر وزن و معنی زرشک باشد و آن نباتیست  
 معروف که ببری انبر یا ریس گویند و قاق آتشها کنند و بعضی  
 دخت و بوته زرشک را سرشک می گویند و مطلق قطره را  
 گویند عموماً و قطره باران و اشک چشم را خصوصاً و به معنی  
 شعله و خروده آتش بود که بجهد و جنده باشد و نام دخت  
 و ریح که گلهای سفید مائل بسرخ دارد و آرا آزاد و دخت  
 میگویند و بعضی گویند گل آن درخت سرشک نام دارد -  
 سرشک آتش - کنایه از قطره هایست که از بهرم تر  
 بر آتش می چکد -  
 سرشک آبمین - کنایه از ترشی و چاشنی است که مرکب  
 از آب و عمل و سرکه باشد و دو شارب را نیز گفته اند -  
 سرشک شور - بکسر کاف کنایه از اشک غم و گمان باشد  
 سرشکوان - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع  
 و او بالفت کشیده هنوز نده پرده را گویند که در نزاع

پیش عروس بیاورند و آنرا ببری بکشد گویند -  
 سرشکوان - بفتح او و سکون نون یعنی سرشکوان است  
 و آن پرده باشد که در پیش عروس آورند -  
 سرشوی - بر وزن بدوی سر تراش و حمام را گویند و  
 از گل هم هست که بدان سرشویند و گل سرشوی گویند -  
 سرعشر - بفتح عین به نقطه و سکون شین و  
 راس قرشت نقشه و ثنائیت که در حاشیه قرآن مجت  
 برده آیت کنند -  
 سرعسله آدم - کنایه از عسله علیه السلام است -  
 سرخ - بکسر غین نقطه دار و سکون جیم فدی  
 کا سه چوبین را گویند -  
 سرغن - بفتح نون بر وزن احسنه یعنی غنیم و بزرگ  
 و به همتا باشد -  
 سرغوغا - یعنی سرفتنه است و آن کسی باشد که باعث  
 و بانی فتنه و غوغا و آشوب گردد و بعضی طلیعه شکسته هم گفته اند  
 و آنرا برکی بر اول خوانند -  
 سرغین - بفتح اول و کسر ثالث بر وزن پروین یعنی  
 سرنا باشد که مخفف سورتای است و آنرا نای ترکی نیز خوانند  
 و بکسر اول و ثالث هم بنظر آمده است -  
 سرغینه - بر وزن چرمینه یعنی سرغین است که نای ترکی  
 باشد و آنرا سورنای گویند -  
 سرف - بفتح اول و ثانی بر وزن صدف در دگلو و  
 سین را گویند که به سبب سرف کردن بهم رسیده باشد و بعضی  
 اول و ثانی هم باین معنی و هم معنی خاریدن کام آمده است  
 و بعضی اول و سکون ثانی سرف را گویند و ببری سعال خوانند  
 و بعضی سرف کننده هم هست -  
 سرفراز - بفتح فاء و راس بی نقطه بالفت کشیده و بزاس  
 نقطه دار زده نام روز سوم است از ماهها به کلی و کنایه از  
 بلندی جاه و عزت و اعتبار و دولت باشد و بعضی سرفرا

و گردن کش و مشکبر هم آمده است

**سرک** - بفتح اول و ثانی و سکون کاف بزبان فرنگی  
بسر آگوند که برادر دختر است و تصغیر سر هم هست و بضم اول  
و سکون ثانی و ثالث یعنی سرخیه است و آن جو خشک شده  
که از سر و دوس و اندام اطفال بر آید و بکسر اول و سکون  
ثانی و کاف سرخاب سفید آبی را گویند که زنان بر روی مانند  
و یعنی سرخ و سفید هم آمده است -

**سرکا** - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالفت کشیده یعنی  
سرکه باشد و بزبان عربی خل گویند -  
**سرکب** - بفتح ثالث بروزن بر شب نام مطر به و سازنده  
بوده که در عهد خود نظیر نداشته -

**سرکلی** - بضم ثالث و سکون حاء بی نقطه بروزن قلع  
هر چه زیاده را گویند عموماً و بر تیره سیاه را خصوصاً -  
**سرگر** - بفتح اول بروزن زر گرگفشگر و کفش و وزر گویند  
و بضم اول هم باین معنی و هم یعنی پوزه فروش و پوزه ساز  
باشد چه سرخ را بکسر اول گویند که از آرد و روغن سازند -  
**سرگران** - بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که در قزو  
خشب بود و خوشنماک باشد و مشکبر را نیز گویند و در سر و  
طالت را هم گفته اند -

**سرگرد** - اکاف فارسی بروزن پس فردا یعنی سرگیج  
باشد و آن طلیعت آدمی را و عربی و واره خوانند -  
**سرگرفته** - کنایه از دور و سر باشد و سرزنش کردن و  
طعن زدن را نیز گویند و ملاست گفته را هم میگویند -  
**سرگره** - بکسر کاف فارسی و راه قرشت و ظهور با  
عقده و گره را گویند که بر تشبیه تعبیه کنند -

**سرگزیت** - بفتح کاف فارسی و کسر زاء نقطه دار و  
سکون تخمائی و فوقانی زری را گویند که سرشماره کفار نموده  
از ایشان بطریق جزیه بگیرند چه گزیت یعنی جزیه باشد اگر چه  
گزیت بفتح کاف فارسی و تخمائی بایسته بسبب آنکه جزیت

سر ب آنست نهایش مد فرنگی همانگیری بفتح کاف و سکون  
تخمائی نوشته شده بود و باین بیت مستند گردیده که بیت  
خراج قیصر و روم است و سرگزیت خلم و هاس بندگی را هم در  
باجیال -

**سرگزید** - بروزن بر مزید یعنی سرگزیت است که جزیه و در  
باشد که از کفار گیرند -

**سرگزین** - بضم کاف فارسی آن باشد که گان حاکم از  
هر گله گو سفند و گا و و لثی اسپ یک گو سفند و یک گا و و  
یک اسپ انتخاب و گزین کرده بگیرند -

**سرکس** - بفتح کاف و سکون سین بی نقطه نام خمریت  
خوش آواز -

**سرکش** - با کاف بروزن مغزش نام خنیاگر و مطرب  
بوده بی عدیل و نظیر و کنایه از مردم ویر آشنا باشد و  
اسپ سرکش و سرخ را نیز گویند و مردم صاحب قوت و قدرت  
و نافرمان و مغرور را نیز گفته اند -

**سرگل** - بفتح کاف فارسی بروزن صندل گوئی باشد  
که طفلان از ریسمان سازند و بدان بازی کنند -

**سرگله نهادن** - کنایه از برگزیدن و اعتبار کردن باشد  
**سرنگبین** - یعنی بکنجبین است و آن مرکبی باشد از سرکه  
و عسل چه کنجین یعنی عمل است -

**سرکوب** - بروزن مرکوب بلند می را گویند که بر قلعه  
و خانه مشرف باشد و یعنی طعن و سرزنش هم گفته اند  
و حریت قوی و پر زور بود که بجنگ و خصومت آمده باشد  
و تشبیه را نیز گویند که در هر فن زیادتی کند و بر دیگری فائق  
باشد و یعنی ضابطه هم آمده است -

**سرکوب** - بروزن منصوبه برگزگران را گویند -

**سرگوتان** - بکسر اول و ضم کاف فارسی و فوقانی بالفت  
کشیده بفت ژند و پاژند یعنی بران باشد که سخن مخفی است و بفتح  
اول هم نظر آمده است و یعنی داری که در وان را از ملوک آفرینند



سر کو چاک - بفتح جیم فارسی کنایه از مردم فرومایه و  
بیقدر و ذمیت دینی نبین باشد -

سر که ده سال - بکسر اکنایه از کینه دیرینه باشد -

سر که فروختن - کنایه از ترش رویی کردن و دروغ  
دست کشیدن باشد -

سر که فشانی - کنایه از سخنی در عبارت و بدگویی کردن  
و طعنه زدن باشد -

سر گیمیش - بکسر کاف فارسی و سیم یعنی گردیدن سر بر  
و آن چنان است که چون کسی از جاسی برخیزد اندک زان  
سرش بگردش دایره که اگر چشم پوشد البته بیفتد -

سر گیمجه - بفتح جیم یعنی سر گیمیش است و عبری دوار گویند -

سر گیس - بکسر کاف فارسی بروزن گیس به معنی

سد گیس است که قوس قزح باشد و آنرا کان رستم و کان  
شیطان هم میگویند چرخ نام شیطان است عبری -

سر گین گردان - بروزن و سینه سر گین غلطان است  
که جل باشد -

سر لایب - بضم اول و لام الف بروزن مرغاب  
منخفض اسطرلاب است و آن آلتی باشد همچنان را از جهت  
ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کارهای دیگر -

سر لاد - لام بروزن بغداد و بهی سر دیوار باشد چنانکه  
بن لاد پاسب و دیوار است چه لاد یعنی دیدار باشد و بهی  
دیوار هم گفته اند مطلقاً -

سر م - بفتح اول و سکون ثانی و سیم کنگر باشد و آن رشتی  
که بر گش خار و راست و آنرا پزند با ماست خورند و عبری  
حرفش خوانند بفتح حاء به نقطه -

سر مار یزگی - هوای باشد متصل و حماس زمین که از  
غایت سرافسده گردد و مانند برنی در نهایت ریزگی  
و تکی بر زمین بریزد و اکثر در شبهای خشک یا در اول و آخر  
روز که سرامیتر باشد هم رسد -

سر ما فرای - بکسر قاف از آن نقطه دار الف کشیده و  
بختانی زده نام ماه نهم است اذ سال گلی -

سر ما مک - نام بازی است که کودکان بازند و آن چنان  
باشد که شخصی را ما مک نام کنند و بچه از کودکان سر در کنار  
او نهد و دیگران گرد بخت هر یک بگوشه پنهان شوند بعد از آن  
طفلی که سر در کنار ما مک داشت برخیزد و در جست و جوی  
اطفال شود و طفلان یک یک از کنار و گوشهها برآمده دستی  
بر سر ما مک رسانند اگر طفلی را پیش از آنکه دست بر سر  
ما مک رساند بگیرد و بدو شش آن طفل سوار شد و پیش  
ما مک آورد و چنان طفل مرکوب سر بر کنار ما مک بند و اگر  
نتوانست طفلی را گرفتن چنان خود سر بر کنار ما مک بند و  
بازی را از سر گیرد -

سر ماهی - بروزن خرگابی ماهیانه و مقری باشد که در  
هر سر ماه بنور و اشال آن دهند و آنرا عبری مشا هر گویند -

سر مچ - بفتح اول و سیم سکون ثانی و جیم دواست که آنرا  
اسفنج رومی گویند و آن بستانه و صحنه هر دومی باشد  
صحنه آنرا بگیرند و بچشانند آب آنرا از نیکه شمشیر و گیش  
مانده باشد بخورد و در ساعت بیفتد و آنرا عرابان سرق  
میگویند که بجای جیم قاف باشد -

سر مخار - بفتح اول و ثالث کنایه از تعجیل است یعنی  
توقف کن و زود بیا -

سر مش - بکسر ثالث و سکون شین نقطه دار زرد آلوی  
خشک شده باشد که مغز بادام در ورون آن کنند -

سر مک - بروزن زرد که نوسه از سبزی باشد و  
شوره گیاهی نیز هست که آنرا اسفنج رومی خوانند  
و معرب آن سر من باشد -

سر موتک - باناس قرشت بروزن زنبورک یعنی آشوب  
و شور و غوغا باشد -

سر موزه - بروزن هر روز کفشی باشد که بر بالای موزه



پوشند و در ماوراء النهر متعارفت -

سرمه - بضم اول و فتح ثالث معروف است و آن چیزیست  
باشد که چشم کشند و نام قریه هم هست از قراسه فارس  
که در آن سرمه خیزد -

سرمه خاک بین - سرمه بود که سر و پر و بز داشت گویند  
هر که یکبار در چشم کشیدی تا یک گرمی زمین را بدیدی  
و تا مدت یک سال این چنین بودی -

سرمه کش - بفتح کاف و سکون شین نقطه دار شخص را  
گویند که سرمه کشیده باشد و یکبار سرمه در چشم مردم کشد  
کنایه از روشن کنند چشم و بیانی دهند و کنایه از تشبیه  
تا یک هم هست -

سوزنا - بضم اول و وزن بالغ کشیده مخفف  
سوزنای است که در نقار خانها و روزهای جشن و سوزنوا  
و آوازهای رومی نیز گویند -

سرنامه - بروزن هنگامه آنچه بر سر کتا بهتا نویسد که در  
ظان محل به ظانی برسانند و بعضی گویند سرنامه عنوان است  
یعنی آنچه بر بالاس نامه نویسند -

سرنامی - بضم اول و سکون آخر که یاسه حلی باشد  
بمعنی نامی رومی است که سر باشد و بحدث الف هم آمده است  
سرخ - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم سحر گویند  
و آن دو پارچه روستک باشد مانند طبق بے کنار و  
بر پشت آن قبه سازند و بندی بر آن تعبیه کنند و بر دست  
گرفته بر یکدیگر زنند تا بصداد آید و بیشتر با نقاره و دهل  
و اشل آن نوازند و قطعی و سرب سوخته - این را گویند  
و آن رنگیست که نقاشان و مصوران بکار برند و آن در  
غایت حرمت می باشد چنانچه بطن سرب سرخ است و چون  
آتش حرمت آن ظاهر می شود و استعزال او در حرمت  
بزیب و نظرون است نزد اهل عمل -

سررند - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و وال ابجد

ریسمانی باشد که طفلان در ایام عید و جشنها از جای آوردند  
و بر آن نشسته در هوا آیند و در وند و میل و نرغ را نیز گفتند  
و آن چیزیست باشد بزرگ در آبهای ایستاده هم رسد و این  
دو معنی بجای نون یاسه حلی هم آمده است و لبلاب را  
نیز گویند و آن رستنی باشد که بر درخت پیچیده و بعضی عشقه  
خوانند و این معنی با ثانی مفتوح نیز نظر آمده است و گفته  
باشد از جمله فنون کشتی گیری و آن چنان است که کشتی را  
پایه خود را پایا و دیگر بے بند کند و او را بینه از و آزا  
بعضی شغریه خوانند و بعضی ریسمانی باشد که یک سر از اطلق  
کنند و در زیر خاک پنهان سازند و سر دیگر را شعله گرفتند  
و یکسین بنشینند تا آدمی یا جانور بکشد که پای در آن میان بند  
آن شخص بسوی خود کشد و او را بگیرد -

سر نوبه - بفتح ثالث و بایه ابجد سرگرد و در پیش سفید  
پاسا آن را گویند چه نوبه بروزن تو به یعنی پاسان است -  
سر نوشت - حکم ازل و قضا ازل است یعنی آنچه  
در روز ازل تقدیر شده باشد -

سرنی - بضم اول و فتح ثالث بروزن پرمی مخفف  
سوزنای است که ناسه رومی باشد و نامی ترکی هم میگویند -  
سرو - بضم اول و ثانی بوا و کشیده مطلق شاخ را گویند خواه  
شاخ گاؤ باشد و خواه شاخ گاؤ میش و شاخ گوسفند و اشل  
آن و پیاله شراب را نیز گویند و بعضی دروغ و بهتان بگویند  
و بفتح اول و سکون ثانی و و او نام درختیست مشهور و معروف  
و آن درختیست که می باشد و کبی سر و آواز و دیگری سرو سی و سوم  
سرو ناز هر یک در جای خود خواهد آمد و عریان سرو و اشجار کبک  
خوانند چه گویند هر جا که سرو هست البته مار هم هست اگر برگ آن  
بگویند و با سر که بایزند سوی راسیاه کن و نام کی از پادشاهان  
این است که دختر یکی از فرزندان فریدون داده بود -

سروا - بروزن پروا یعنی حدیث و سخن باشد و ب معنی  
افسانه دروغ و شعر هم گفته اند -



مقرر است که آن ماه بنام اوست و تدبیر مصالح آن روز در روز و  
مقرر است خود هم تدبیر مصالح آن روز در روز و تدبیر باطن  
بجست شرفیان روز را عید کنند و جشن سازند و نیز  
هر که دام از سر و شهاب محافطت جوهرست و غضب مقرر است  
چنانکه خرد او بر آب موکل است و ابروی بهشت بر آفتاب  
و مرداد بر اشجار و باقی سر و شهاب محافطت آنچه در ذیل  
نام آن سر و شرف مقرر است و نام ملک نیز هست که ریاست  
بندگان است اوست و بتدبیر امور و مصداق که در روز  
سر و شرف واقع می شود بدین تعلق است نام روز هفتم  
باشد از هر ماه شمس نیک است درین روز دعا کردن و  
آتشکده رفتن و باقی امور درست -

سر و شرف - یعنی اول و پنج شین فرشت یعنی سر و شرف است  
که جبرئیل باشد خصوصاً دانا که دیگر عموماً -

سر و شرف - یعنی اول و پنج شین فرشت یعنی سر و شرف است  
که جبرئیل باشد خصوصاً دانا که دیگر عموماً -

سر و شرف - یعنی اول و پنج شین فرشت یعنی سر و شرف است  
که جبرئیل باشد خصوصاً دانا که دیگر عموماً -

سر و شرف - یعنی اول و پنج شین فرشت یعنی سر و شرف است  
که جبرئیل باشد خصوصاً دانا که دیگر عموماً -

سر و شرف - یعنی اول و پنج شین فرشت یعنی سر و شرف است  
که جبرئیل باشد خصوصاً دانا که دیگر عموماً -

و هر چه پیش می آید و باستانه است و باستانه است و باستانه است  
و برگزیده واسطه و نفیس باشد چنانکه هر چیز زبون و صمد  
عیب دارد و پایا گویند و شقه حریر سفید علم را نیز می گویند  
و یعنی اصل هم آمده است چنانکه فری را پایا خوانند -

سر و شرف - یعنی اول و پنج شین فرشت یعنی سر و شرف است  
که جبرئیل باشد خصوصاً دانا که دیگر عموماً -

سر و شرف - یعنی اول و پنج شین فرشت یعنی سر و شرف است  
که جبرئیل باشد خصوصاً دانا که دیگر عموماً -

سر و شرف - یعنی اول و پنج شین فرشت یعنی سر و شرف است  
که جبرئیل باشد خصوصاً دانا که دیگر عموماً -

سر و شرف - یعنی اول و پنج شین فرشت یعنی سر و شرف است  
که جبرئیل باشد خصوصاً دانا که دیگر عموماً -

سر و شرف - یعنی اول و پنج شین فرشت یعنی سر و شرف است  
که جبرئیل باشد خصوصاً دانا که دیگر عموماً -

سر و شرف - یعنی اول و پنج شین فرشت یعنی سر و شرف است  
که جبرئیل باشد خصوصاً دانا که دیگر عموماً -

سر و شرف - یعنی اول و پنج شین فرشت یعنی سر و شرف است  
که جبرئیل باشد خصوصاً دانا که دیگر عموماً -

سر و شرف - یعنی اول و پنج شین فرشت یعنی سر و شرف است  
که جبرئیل باشد خصوصاً دانا که دیگر عموماً -

سر رفلک سکندریا طالعش هفت و آن هفت ستاره باشد ثانی بصورت چوگان

سرمی - بروزن چو چو نام با و شاه سر برافراست و منسوب به سیر و غیره گویند

سکندر شمس - سکندر اول و ثانی و سکون ثالث و شمس قرشت رستنی باشد که در سبزی و نازکی بپزند و با ماست بخورند

و بعد از رسیدگی خشک کنند و آرد سازند و کفشگران و صافان چیز ابدان چنانند و سرشیم را می گویند که بپزد

سیر - سیر نفع - نفع اول و کسرتانی و سکون تخمانی و غیره نقطه دار خورشید گویند بر دانه باشد و بعضی گویند خورشید انگوری باشد

که بپزد و به نیش دست شده باشند

سریقون - نفع اول و منافع ثانیه سکون و آرد و وزن لغتی است سریانی و بعضی شرف سوخته است یعنی شرف علی

که آنرا از سیاه بپزند تا آنکه آن گاه بر آردند

سیرین - نفع اول و کسرتانی و تخماتی و وزن سبک نشسته آردی و کف و ساغری حیوانات دیگر

سیرین افکندن - کنایه از جاز از آرد و نیشستن باشد

سیرین گاه - یعنی مطلق نشسته گاه باشد و گاه و به سینه تخت آردن آن بود خصوصاً

سیرین - نفع اول بروزن جزا یا داش یکی و بدی باشد و لائق و سزاوار و موافق را نیز گویند

سیر - نفع اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی جاوز باشد که سفید خار و خار سفید است و نفع اول و ثانی یعنی

می شود باشد یعنی لائق و سزاوار است

سزگی - نفع اول و سکون ثانی و کاف فارسی بخورند

سزگی و مین - با قوای و وزن و تاسه قرشت بر وزن بر بر و فلک لغت ژند و پانزده یعنی رفتن است که در مقابل آمدن باشد

سزید - بروزن بزیذ یعنی سزا باشد که مکافات بدی و یکی است و بعضی لائق آمد و سزاوار گردید هم هست

سز - بیان یازدهم

در سیم بی نقطه با سیم بی نقطه مثل بر لغت کلیت

ست چهار - نفع اول و سکون ثانی کنایه از آرام و مطیع و رام شدن و مطیع بودن و مردم بی اعتداد ناقابل را نیز گویند

سطیعون - نفع اول و کسرتانی حلی و منسجم سیم بی نقطه بروزن و فریدون لغت سریانی مخمی است و ثانی

و آنرا از و فر نیز گویند و برگ و رخت آن بکف برسانند و آنرا بشیرازی آلود و شک خوانند

سعد - نفع سیم بی نقطه بروزن پس بند لغت سریانی عود بسان را گویند و آن نوعی از عود است و عرف النساء صریح و نایکی چشم و بین نفس را نفع است

سعد - بیان دوازدهم

در سیم بی نقطه با طای حلی مثل بر لغت

سطایس - نفع اول و ثانی بالغ کشیده و خالی نقطه دار به تخماتی رسیده و وزن مضبوط سیم بی نقطه و

بلخت یو یانی رستنی باشد مانند گندم کوبی پول و حیض را براند و بیک از شکم میندازد

سطار یون - نفع اول بروزن حواریون لغت یو یانی گناه است که آنرا بفارسی برابران گویند نهاد آن برگزیده

عقرب نافع باشد

سطحوس - با با ابجد بروزن محبوس به لغت یونانی گل انداخته و آنرا گلزار خاند و هر یک از حلی است سطرک - با را سیم بی نقطه بروزن افلاک به لغت

یونانی دواست که آنرا بقاوسی زربا گویند و بجای حرق  
ثالث و اوچم آمده است که سطواک باشد و الله اعلم -

سطرگاه - بجر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف  
یا لغ کشیده و منع و دخت زیتون است و دوحان آن ظاهر مقام  
و دوحان کند را باشد سرفرا مانع است -

سطرلاب - بضم اول و ثانی یونانی مخفف سطرلاب است  
و آن آلت باشد از برج که بدان ارتفاع آفتاب گیرند -

سطر و نیون - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بود و در  
و نون مکسور و تحتانی بود و کشیده و بنون دیگر زده لغت  
یونانی یحیی است که آنرا بشیرازی چون یک آستان خوانند و  
آن نوعی از کندش باشد و آذر پوهان است -

سطقات - بضم اول و ثانی لغت رومی مخفف  
سطقات است که عناصر اربعه باشد و اصل چیز را نیز گویند

### بیان سیر و رسم

در سیمین بی نقطه با سیمین بی نقطه اشتراک چهار لغت

سعتر - بفتح اول و فوقانی بروزن جعفر دوائی است  
که آنرا اوشه گویند گرم و خشک است در سوم و آن موی  
وستانی هر دومی باشدستانی را مرز خوانند و آن سبزی  
باشد که خورند این لغت را باین معنی در کتب طبی بصاحب  
یا بشیر طبرستان نشود و گویند عربیست -

سعتر باز - بروزن کفر بازنی را گویند که چرمینه بند و  
و بازن و دیگر مجامعت کند و آن چرمیست که بصورت و  
بیات آلت تناسل دوخته اند -

سعتری - بروزن و فتری بمنه سعتر باز است  
که زن چرمینه باز باشد -

سعد - بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام دوا  
که آنرا بر کی تیلان گویند بضم تاء قرشت و فتح باء  
قاسمی و بهترین آن کوفه است و بفتح اول در عربی  
نقیض نخس باشد -

### بیان چهار دهم

در سیمین بی نقطه با سیمین بی نقطه اشتراک چهار لغت

سح - بفتح اول و سکون ثانی و پیشش و مفت خانه  
و کند و انشال آن باشد و نوعی از عمارت طولانی و  
در آن را نیز گویند و آنرا بجر بی انج خوانند و شلخ گاوا  
هم گفته اند -

سحانه - بفتح اول و بروزن چناه یعنی زیر زمین و در آب باشد  
سحیر - بفتح اول و باء ابجد و سکون ثانی و رای قرشت  
به لغت رومی دوائی است که آنرا بقاوسی سرخش و گیلدار و  
گویند و آن چوبی باشد که در کنار مدیسه گیلان باشد -

سغبه - بضم اول و فتح باء ابجد چیزه چرب و روغنی را  
گویند و معنی فریفته و بازی داده شده نیز آمده است و  
در عربی گرسنه و تشنه را گویند لیکن بمعنی تشنه چندان  
ستعل نیست -

سغبین - بفتح اول و کسری ابجد بروزن پروین لغت یونانی  
نوعی از سمن باشد که بیرون آن سفید و درونش بر سرخ  
مائل است و برعکس نیز گفته اند -

سغد - بضم اول و بروزن چند و صم شیب را گویند که  
آب باران در آن جمع شود و نام شهر است از ماوراء النهر  
نزدیک بمرقند گویند آب و هوا آن در نهایت لطافت  
باشد و آن بسغد سمرقند شهرت دارد و آنرا بهشت دنیا  
هم می گویند -

سغد و - بضم اول و دال ابجد بروزن و معنی سختوست  
که چرب روده با گوشت و مصالح پر کرده باشد -

سغده - بفتح اول و بروزن معده یعنی اسفند همت که  
آماده و مهیا باشد -

سغدیانه - بفتح اول و کسری دال ابجد بروزن بگیلان  
پیان شرب را گویند -

سغر - بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت خار شست



کمان را گویند که خار باشد خود را چون تیر انداز و بضم اول و ثانی هم گفتند.

سفر اول - بفتح اول بروزن چاق کوزه لوله دار را گویند خواه چینه باشد خواه سفال و غیر آن و بعضی گویند این لغت ترکی است.

سفر نه - بضم اول و فتح ثانی و سکون راس قرشت و نون مفتوح یعنی سفرست که خارشست بزرگ تیر انداز باشد. سفری - بفتح اول بروزن فخری مخفف ساغی است که کفل آب و حیوانات دیگر باشد.

سغو - بفتح اول و ثانی و سکون واو صد او آواز طاس و طشت و طبق و امثال آن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است.

سغو - بضم اول بروزن کشود مرغ سنگ خواره را گویند و عبری قطا خوانند.

### بیان یازدهم

در بیان بی نقط بافتلبرسی و دو لغت و کنایت

سفا و یکوس - بفتح اول و فاء بالف کشیده و وال بی نقط به تثنائی رسیده و کاف مضموم باو و وسین بی نقط زده لغت یونانی پیاز صحرائی را گویند و عبری بصل الفار خوانند و گویند اگر موش قدری از آن بخورد فی الحال بمیرد. سفاری - بروزن شکاری ساق خورنه گندم را گویند یعنی علف که بخورنه گندم پیوسته است و میان جوف می باشد و آن را عبری جل خوانند بکسر جیم.

سفال - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بلام زده و سحره که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و پوست گردگان و پوست و بادام و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آنرا نیز گویند و بکسر اول هم آمده است.

سفال - بکسر اول بروزن پیاله یعنی سفال است که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و داسی را نیز گویند که بدان

قله در و کنند و بضم اول هم آمده است.

سفانی - بفتح اول بروزن آمانی خشنه است که آن را عبری رسمی الا بل خوانند و آن بهجودانه نمور و باشد و اندک جلادتی دارد گویند غیر از شتر هر حیوانی و گاو که بخورد بمیرد و خصوص جانوران زهر دار و طبع آن موی بر سایه کشد. سفا هن - بفتح اول و باء بروزن فلاخن شاید زلف و گیسو را گویند.

سفت - بضم اول و سکون ثانی و فوقانی و دوش را گویند و عبری کفت خوانند و ماضی سفتن هم هست که از سوراخ کردن باشد و بمعنی محکم و مضبوط و سخت نیز آمده است و هر سوراخ کوچک را گویند و سوراخ سوزن را خفت و سوراخ و بکسر اول نیز بمعنی سبط و غلیظ و محکم و مضبوط و دوش را کفت باشد آمده است.

سفتگر - بضم اول بروزن قفلگر شخصی را گویند که دروازه و مرجان و امثال آنرا سوراخ میکند.

سفتن - بروزن گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد و بمعنی تراویدن و تراوش هم آمده است.

سفته - بضم اول بروزن خفته هر چیزی که سوراخ کرده را گویند بهجود و اید سفته و لعل سفته و مانند آن و حلقه طلا و نقره را نیز گفته اند که در گوش کنند و بمعنی تخمه و چیزی باشد که شخصی بجهت شخصی از طایفه بملک دیگر برسم تکلف یا بضعاعت بفرستد و بفتح اول بروزن هفته آنست که کسی چیزی را از کسی بطریق عاریت یا قرض یا در عوض چیزی بگیرد تا در شهر دیگر باز بدو دست لاف را نیز گویند و آن سودای اول هفت و فروشنده گان باشد و بمعنی پیکان تیر و سان نیز و هر چیزی که سر آنرا تیز کرده باشد هم هست و باین معنی بضم اول هم آمده است و سخن تازه و نو را هم می گویند و شخصی که موضع و جائی از او گرفته باشند و حسابگاه دیگر باو داده باشند و بکسر اول هر چیزی غلیظ



سفر بهر دست و سخت و محکم و مضبوط را گویند عموماً و جاسه  
 بهنگفت و گنده و سطر را خصوصاً -  
 سفته گوش - گوش سوراخ کرده را گویند شخصی را  
 نیز گویند که گوش او سوراخ باشد و گنایه از فرمان بردار  
 و قبول کننده و مطیع و تابع و غلام هم هست -  
 سفتین - کبر اول و فوقانی بر وزن سکین نام دلاوی  
 است از ترکستان شوب بخوبان -  
 سفج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی کالکت  
 که خرپزه خام و نارسیده باشد و اجماع نیز گفته اند بمعنی  
 شراب جو شاییده که از ابروی مثلث گویند هم آمده است -  
 سفجه - بر وزن کفجه بمعنی سفج است که خرپزه نارسیده و  
 شراب مثلث باشد -  
 سفد - کبر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی سپید  
 که زمین باشد و بهر بی ارض گویند و نام فرشته هم هست  
 که موکل زمین است و نام ماه دوازدهم و نام روز پنجشنبه  
 از سالها و ماههای شمسی و درین روز فارسیان جشن کنند  
 و عید سازند بنا بر قاعده کلیه که میان ایشان معمول است  
 که چون نام ماه و نام روز موافق آید آن روز را عید بدارند  
 و درین روز نوپوشیدن و درخت نشاندن را خوب میدانند  
 و سپندر اینز گویند و آن نمنی باشد که بجهت چشم زخم در آتش بزند  
 سفر - بضم اول و ثانی و سکون بر اے قرشت بمعنی  
 سحر است که خارشست بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته اند  
 و صاحب موبد الفضل میگوید که این لغت سفر باغبین نقطه  
 است و بنا بر تصحیف شده است -  
 سفر خشک - کبر ثالث و ضم ثلثه نقطه دار گنایه از  
 سفر بی نفع و بی فائده باشد -  
 سفر خشک رنگ - بفتح راء قرشت و سکون نون  
 و کان فارسی بمعنی سفر خشک است که گنایه از سفر بی نفع  
 و بی فائده باشد -

سفر کردن - معروف است و گنایه از خالی کردن و  
 تمام کردن هم هست -  
 سفرنگ - بفتح اول بر وزن خرچنگ بمعنی تفسیر باشد  
 یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نویسند -  
 سفر و و - با و مجهول بر وزن مقصود و مرغ سنگ خواهد  
 را گویند و بهر بی قضا خوانند -  
 سفره فصاحت - گنایه از زبان فصیح باشد و تصنیف  
 و تالیفات را نیز گویند -  
 سفسار - کبر اول بر وزن و بمعنی مسارت که دال باشد  
 سفله - بضم اول بر وزن قفلی و یک آهنی را گویند که در  
 کثاده بود و در عربی بمعنی پستی است که در مقابل بلندی باشد  
 سفندارند - کبر اول و مخفف سفندارند است که ماه  
 دوازدهم از سالها و روز پنجم از ماههای شمسی باشد و درین  
 روز فارسیان بنا بر قاعده کلیه که چون نام ماه و روز موافق  
 آید جشن باید کرد و عید کنند و بمعنی زمین هم آمده است و نام خورشید  
 هم هست موکل بر زمین و جنگلیها و میشها و مصلح امور ماه  
 و روز سفندار منطبق بدوست و درین روز و درخت  
 نشاندن و نوپوشیدن را خوب میدانند -  
 سفید - بر وزن و بمعنی سپید است که نقیض سیاه باشد و  
 بهر بی ابيض خوانند و گنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه گاه  
 گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان گردید  
 و سفید شد یعنی پیدان شد -  
 سفید اسفند - کبر اول و هزه و فتح فاء و سکون  
 نون و دال ابجد خردل سفید را گویند و آن نوعی از  
 تخم سپندان باشد -  
 سفید برمی - بفتح باء ابجد و راء بی نقطه بتجانی  
 رسیده فصل خریف را گویند که موسم پاییز و برگ بران باشد  
 سفید تاک - بمعنی سپید تاک است و آن نباتی باشد  
 که خسرو دار و گویندش و با میوه آن پوست را دباغت

و دهند و بعر بی کرمته البیضا خوانند -

سفید خال - بروزن و معنی سپید خاست که از البرج به شوکه البیضا خوانند و وقتی هم هست خالدار که از آخر چرخ گویند و بعر بی مخرج خوانند -

سفید شدن - کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن باشد سفید کاسه - کنایه از جوانمردی و بهت بود بر خلاف سیه کاسه که خیس و دودن بهت باشد -

### بیان شانزدهم

در سیم به نقطه با قاف شتمل برست و هفت لغت و کنایت

سقاقلوس - یعنی اول و ثانی بالف کشیده و خم قاف و لام بواورسیده و سیم به نقطه زده و لغت بونانی یعنی موت محض و بطلان حس باشد -

سقراط - یعنی اول و سکون طای حلی بروزن جزارت یونانی نام حکیم است مشهور گویند و زمان اسکندر بود -

سقراطیون - یعنی اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و کسراط حلی و تخانی بواورسیده و بزین زده نوعی از کما که باشد و از ابرج بی قبل و بشیرازی که او می خوانند برگ آن به برگ سوسن پنج آن و طبع آن آن به بصل الفارمانه -

سقراق - یعنی اول بروزن چهارم یعنی سقراق است که کاسه و کوزه لوله دار باشد گویند ترکی است -

سقرلات - یعنی اول و کسرنانی معروفست و آن جایی باشد بیشین که در ملک فرنگ می افتد و در ملک روم هم بافته میشود و با طای حلی هم آمده است -

سقرینوس - یعنی اول و سکون ثانی و ثالث بختانی رسیده و نون بواورسیده و سیم به نقطه زده و لغت بونانی عقرب را گویند که کثردم باشد و بعضی گویند حیوانی است دریائی -

سقسیم - با سیم به نقطه بروزن قسن و سیم نام ولایتی است غیر معلوم - سه

سقط - یعنی اول و ثانی بروزن و معنی غلط و خطا باشد و فضا هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید خواه نیاید و در آن رخت و کالای بد و زبون و کار زشت را می گویند

سقف - یعنی اول و ثانی و سکون فاخته و سقف است که قاضی ترسیان و حاکم و متر ایشان باشد و زاهره را نیز گویند که خود را بجهت ریاضت نفس بزرگوار و بزد -

سقف لاجورد - کنایه از آسمان است - سقف محنت زای - یعنی سقف لاجورد است که آسمان باشد -

سقف مینا - کنایه از آسمان است و درختان بزرگ و سایه دار را نیز گویند -

سقف نیم خانه - کنایه از آسمان است و گنبد را نیز گویند

سقلاب - یعنی اول و لام الف بروزن متاب نام ولایتی است از روم و باین معنی بجای حرف اول صا دو بی نقطه هم بنظر آمده است و سنگ بی را نیز گویند که سیاه رنگ است - به تشدید لام یعنی سقرلات است و آن جایی باشد معروف که از پیشم افتد و بحدت تشدید و تاسه حلی هم بنظر آمده است که سقلاب باشد -

سقراطون - بروزن انطاطون یعنی سقرلات است و به نام نخبه ای را نیز گویند و بعضی گویند نام شهر است که سقرلات منسوب بآن شهر است و بعضی رنگ و لون هم آمده است و بعضی گویند رنگ کبود است چه سقراطون و سقراطون بده است و کان بکسرت احتمال افتاد و سقراطون شده و در قدیم رنگ سقرلات نخبه و کبود بوده است -

سه صاحب ریشی میزاید که سقسیم یعنی سیم اول و کسر دوم ولایتی است از کسان و بعضی سقسیم خوانده اند بکون فادای ترشت نظامی گویند و در فدان سقسیم تا سقسیم بنوبت گاه و گاه بنوبت

مطلوبین - بروزن پشاکین یعنی سقرات است و جامه  
نخودی را نیز گویند -

سقلیس - بروزن تقدیس لغت رومی نام شهر است  
و اگر زده و در القرمین و این معنی بتقدیم لام بر قاف هم بنظر  
آمده است که سقلیس باشد -

سقلیمون - بانون بروزن آنتیمون به یونانی سقلیمیت  
که بجز کبر رومی باشد و آزارنگی دارد و گویند به عسری  
حشیش الطحال خوانند -

سقمونیا - ایهم بروزن افلیونیا لغت یونانی دوائست  
اگر از زخموده میگویند و آن عصاره باشد بغایت تلخ و  
مسهل صفر بود -

سقن - بروزن چمن و شتاب آتش ندیده خوراک گویند  
و آزار اسبلان هم میگویند و عبری و پس خوانند که در ال بی نقطه  
سقنقش - یعنی اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف  
و دیگر وسین بی نقطه ساکن یعنی سقنقور است و آن جانوری  
باشد مانند سوسمار هم در آب و هر در خشکی زندگانی تواند کرد  
و آن را از کنار دریای نیل آورده گویند این لغت رومی است  
سقنقور - لغت رومی جانور است شبیه سوسمار گویند  
گزنده است و در وقت گزیدن اگر عضو خود را بخواهد بآب  
رساند و زود آب در آمد بهتر و الا دومی باشد و در بول  
خودی غلطد آن شخص می میرد و اگر آن شخص آب یافت و در  
آب در آمد سقنقوری میرد و بیشتر از کتانه و دخیل آورند -

سقور دیون - یعنی اول و ضم ثانی و سکون و او در  
قرشت و کسر و ال ایجه و تخمائی بوا و کشیده و بنوان زده  
لغت یونانی میر میجرائی باشد و عبری نوع امبری خوانند -

سقوطر - باطاع حلی بروزن کبوتر گویا است که صبر  
از آن حاصل میشود و بعضی گویند نام جزیره است نزدیک  
بسواحل چهل فرنگ و چهل فرنگ که بر خوب از آنجا  
آورند و صبر سقوطری منسوب آنجا است و اهل آن جزیره

ساحر و بیدری اند و اهل ایشان از یونان بوده و سکنند  
ایشان از اجبت ساختن صبر بدین جزیره آورده و صحرایشان  
بر تبه ایست که اگر با شخصی خصم داشته باشد اگر آن شخص حاضر  
شد فنها و الامور و شکل او را بخاطر آورند و قدمی بر آید  
در پیش خود نهند و شروع بسو کنند تا آن زمان که نقطه لغت  
در میان قرح آب پیدا شود و بعد از زمانی آن قرح بر از  
دل و جگر و ششش گردد و آن شخص در حال میرد و چون  
شکم او را بشکافند جگر در شکست نباشد -

سستی رغلا - یعنی اول و ثانی بنشانی رسیده و رای بی نقطه  
مفتوح و سکون غین نقطه اول و لام الف لغتی باشد سریانی  
و بعضی گویند یونانی است و معنی آن عبری کثیر الارجل باشد  
یعنی بسیار پا و آن دوائی است که آزار اسفنج خوانند و این  
معنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی رغلا باشد  
سقیروس - یعنی اول و ثانی بتختانی رسیده و راس  
بی نقطه بوا و کشیده و وسین بی نقطه زده لغت یونانی  
هرورم و آماس صلب و سخت را گویند -

بیان هر هفتده

در سین بی نقطه اکاف شتل بر پنجاه  
و نه لغت و کنایست

سرک - بضم اول و سکون ثانی یعنی کبک و فداکت  
باشد و در عربی نام نیست از عطریات است و بعضی گویند  
که مکی است که از پیزهای عفتس و تلخ سازند و بعضی گویند  
عصاره آمده است و کسر اول یعنی سرک باشد و سکبام کب  
از دست که آتش سرک باشد -

سکاچه - بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم فارسی  
بعضی سخن نامشود و میهنده و سینه کننده باشد و کابوس  
و عید الجنده را نیز گویند و آن سنگی است که در خواب بر مردم  
می افتد و خارشست تیر اندازد اهرم میگویند -

سکا و یعنی اول بروزن سواد سرکه و فرق طرودی را گویند -

سکار - کبر اول بروزن شکار معنی زغال و انگشت باشد  
و انگشت افروخته را نیز گویند و نوعی از طعام هم هست یعنی  
اول و بنم اول هم آمده است -  
سکار آهنج - بنم اول و سکون رابع و هزه ممدوده و  
بای مفتوح بنون و جیم زده آهسته باشد سرچ که بدان گوشت  
از دیگ و نان از تنور بر آرند -  
سکار و - بنم اول و رابع بوا و کشیده نان و گوشتی را  
گویند که بر روی زغال افروخته و اخگر پیزند و معنی چنگالی  
و مالیده هم آمده است -  
سکاسته - بنم اول و سکون سیم بی نقطه بروزن گذشت  
معنی زکاسه است و آن خار پشته باشد که خارهای خود را  
مانند تیر اندازد و او را بعر بی مدج گویند -  
سکاسه - بنم اول و فتح سیم آخر بروزن خلاصه معنی  
سکاسته است که خار پشته تیر انداز باشد -  
سکاشته - بروزن گذاشته معنی سکاسه است که خار پشته  
کلان تیر انداز باشد -  
سکاشه - همین نقطه دار بروزن و معنی سکاسه است  
که خار پشته کلان تیر انداز باشد -  
سکافره - بنم اول و ثانی بالف کشیده و بغاز زده  
و فتح رای و قرشت زخمه سازند بار گویند و بعر بی مضرب  
خوانند و آن در قانون در باب استخوانی است که بر دست  
گیرند و در عود و طنبور ناخن دست باشد -  
سکافه - بنم اول و فتح آخر که فا باشد معنی سکافره است  
که مضرب سازند با باشد -  
سکال - کبر اول بروزن نهال معنی اندیشه و فکر  
باشد و معنی خواهند و طلب کننده و گویند هم آمده است  
و امر بین معنی نیز هست یعنی بگو و بخواه و بطلب و معنی  
گفتگو هم گفته اند -  
سکالش - کبر اول بروزن سفارش معنی فکر و اندیشه

باشد و معنی متفکر و اندیشه مند بودن و خواستن و کار سازی  
کردن هم هست و با کاف فارسی هم آمده است -  
سکالو - بنم اول و رابع بوا و کشیده معنی سکار و باشد یعنی  
انچه بر روی زغال افروخته و اخگر آتش بخفته باشند از نان  
و گوشت و غیره و سکالیوم گفته اند که بعد از لام بای حلی باشد  
سکاله - بنم اول بروزن نخاله فضل سنگ را گویند -  
سکالیدن - کبر اول بروزن خراشیدن معنی اندیشه  
و فکر و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم درست است  
و معنی گفتن و نوشتن و خواستن هم آمده است -  
سکالیده - بروزن خراشیده معنی فکر و اندیشه و  
گفتگو کرده باشد -  
سکا هین - کبر اول و فتح با و سکون نون رنگ میاه  
را گویند که از سرکه و آهین ترتیب دهند و بدان جامه و  
چیزهای دیگر رنگ کنند و بیشتر کفش و دوزان به جهت  
چرم رنگ کردن سازند -  
سکبا - کبر اول و بای ابجد بالف کشیده نام آشی است  
که از سرکه و گوشت و بلغور و میوه خشک پزند و آن چنانک  
که گندم را بلغور کنند و در سرکه بخیسانند و خشک سازند  
و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه اش سرکه  
است چه سبک معنی سرکه و با آتش را گویند -  
سکبه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام است  
و در سخن با کشک آینه را نیز گویند -  
سکبینه - با باء ابجد بروزن پشینه گیاهی باشد و دلی  
و معرب آن سکبنج است و بعضی گویند معنی نباتی است و  
این صفت و بهرین وی آست که بیرون آن  
به سفیدی و دروش بسرخ مائل باشد و باین معنی بجا  
بای ابجد و او هم آمده است که سکبینه باشد چه در فارسی  
با و او هم تبدیل می یابد و بعر بی صغین خوانند و بعضی  
گویند صغین معرب سکبینه است -

سکج - یعنی اول و کسر ثانی و سکون چیم مویرا گویند و آن گویند  
باشد که در آفتاب یا سایه خشک سازند -  
سکر فنده - با قاف و وزن شکر فنده هپ و استر سکندی  
خود را گویند یعنی بس در آینه -  
سکر فیدن - با قاف و وزن نه فمیدن بس آمدن و سکند  
خورون ستور را گویند -  
سکر که - یعنی اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف  
شرای را گویند که از رزن سازند -  
سکره - یعنی اول و تحقیق کاف و وزن سفره کاسه را  
گویند که از گل ساخته باشد و باشد یک کاف هم گفته اند و یعنی  
اول و فتح ثانی و ثالث شد و هم آمده است -  
سکر - یعنی اول و کسر ثانی و سکون زاء نقطه دار  
معنیست که از ابجدی مصطلک خوانند و باشد یک ثانی  
در ترکی عد و هشت را گویند -  
سکره - بسکر اول و ثانی و فتح زاء و وزن یعنی سینه است  
که جنگ و خصومت و لجاجت باشد -  
سکستن - یعنی اول و ثانی و سکون سین بے نقطه  
و فتح فوقانی و وزن ساکن یعنی گشتن و کنده شدن و  
بار و بار گشتن باشد -  
سکسک - یعنی هر دو سین و سکون هر دو کاف وزن  
نامهور و درشت را گویند و اسپ که راه نداشته باشد  
و قطره رود و نام درخت تلخ هم هست که چوب آن سوزند  
و آتش آن بسیار بماند و یعنی آواز پای هم آمده است -  
سکسک - یعنی هر دو سین و سکون ثانی و راجع بخانی  
کشیده و معنی باشد که آدمی را در غایت ضعف پیدا میشود  
و این طیش دلیست که باز که خنثی و حرکتی بهم رسد -  
سکسک بنویس - یعنی اول و سکون ثانی و سین بے نقطه  
معنیست چون زده و پای ایجاد و آوریده و فتح ثانی لغتی  
است رومی و آن دوانی باشد که بغاری بیخ آکشت است

و در اختیارات یعنی حساب لغت آمده است که کسج است  
سکج - یعنی اول و ثانی و سکون نون و چیم گندگی و چیم  
و بوی و بان را گویند و بجز خوانند و شخصی را نیز گفته اند  
که بوسه بان داشته باشد و بان یعنی یعنی اول هم آمده است  
و با اول کسور یعنی سر زد کردن و آواز بگلو در آوردن  
باشد و یعنی تراش هم هست که از تراشیدن باشد و گزیدن  
را نیز گویند که از گزیندگی باشد و فتح اول و نون و سکون  
ثانی و چیم شک باشد سیاه و سبک و بوی قیر کند و آن را  
از شام آورند از وادی که آن واوی را درین زمان  
واوی جهنم خوانند -  
سکنج - بسکر اول و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است ضلع  
سکنجیدن باشد یعنی تراشد و بگز دوسر ذکر کند و بسکر  
اول و ثانی هم گفته اند -  
سکنجی - بسکر اول و ثانی یعنی تراشی و گزینی و سر زد کنی  
و آواز در گلو اندازی و بان یعنی یعنی اول و ثانی هم گفته اند  
سکنجیدن - بسکر اول و ثانی مضمر سکنج است که یعنی  
سر زد کردن و تراشیدن و گزیدن و آواز بگلو کردن باشد  
و بانانی مفتوح هم درست است -  
سکنجیده - بر وزن ستمیده یعنی تراشیده و گزیده و  
سر زد کرده و آواز بگلو در آورده باشد -  
سکند - بر وزن گلند یعنی جلع و مباشرت باشد -  
سکندر - مخفف اسکندر است و آن نام پادشاه است  
شهور و معروف از روم و اسطووز بر او بود و بعضی او را  
ذوالقرنین میدانند اما ذوالقرنین که بر خضر علیه السلام  
در زمان او بود و فریدون را میگویند و یعنی سرگون است  
و اسپه که بسر در آید گویند سکندر و نام یکی از بزرگان  
و آن چنان باشد که هر دو کف دست خود را بر زمین گذاشت  
و بر دو پای را در هوا کرده راه روم -  
سکسکین - با کاف فارسی بر وزن و معنی سکنجین است



و آن مرغی است که از سر که غسل رزند بهشت دفع صفا و بکس  
چوبک یعنی سرکه و الگین غسل را گویند و همچنین عرب  
سکنه - کبر اول و فتح ثانی و نون مخفف یکس است  
و آن افزای باشد و در و دیگران را که بدان چوب سوراخ  
کنند و بکنند و آنرا عربی بزم خوانند -  
سکنه کانون - کنایه از احقر آتش و انگشت و  
نه عال باشد -

سکو - کبر اول و ضم ثانی و سکون و او چیز باشد  
چهار شاخه و پنج شاخه باشد ام کف دست و دسته هم دارد  
که دهقانان غله گرفته شده را بان بیاد دهند تا از گاه جدا  
شود و آزاد در خراسان چهار شاخ گویند و در جاپای دیگر  
چنگ و پواشه و یعلی ندره خوانند و بزم اول و ثانی  
و او و مجهول یعنی تنگنا هست و آن بلند باشد که در  
دو طرف در کوچ میان باغها و پاست درختها بزرگ  
کنایه دار سازند و این معنی بفتح اول هم آمده است -

سکوا - کبر اول و وزن و معنی سکاست و آن آشی باشد  
که از گوشت و بلغور و سرکه پزند -

سکوبا - بزم اول و ثانی و پای ایجاد بالف کشیده نام  
عابی است نصاری که در پست ساخته بود و بنام او مشهور  
گویند و علی السلام بدیر او برخت و از آنجا تا سامان  
مسعود کرد و با پای هم بنظر آمده است که سکوبا باشد -  
سکوره بزم اول و ثانی و فتح و راس فرشت یعنی سرکه  
است که کاسه گلی باشد -

سکو پنج - بزم اول و ثانی و و او و مجهول و فتح و سکون  
نون و جمیم خار خشک را گویند و آن غالی باشد که گوشت  
سکوی - بفتح اول و سکون آخر که ثانی باشد یعنی  
سکوست که بلندی در خانه و باغ و پایله درخت و  
امثال آن باشد -

سکوبینه - بفتح اول و کسر ثالث و وزن و معنی کبیر است

و آن مرغی است که از سر که غسل رزند بهشت دفع صفا و بکس  
چوبک یعنی سرکه و الگین غسل را گویند و همچنین عرب  
سکنه - کبر اول و فتح ثانی و نون مخفف یکس است  
و آن افزای باشد و در و دیگران را که بدان چوب سوراخ  
کنند و بکنند و آنرا عربی بزم خوانند -  
سکنه کانون - کنایه از احقر آتش و انگشت و  
نه عال باشد -  
سکو - کبر اول و ضم ثانی و سکون و او چیز باشد  
چهار شاخه و پنج شاخه باشد ام کف دست و دسته هم دارد  
که دهقانان غله گرفته شده را بان بیاد دهند تا از گاه جدا  
شود و آزاد در خراسان چهار شاخ گویند و در جاپای دیگر  
چنگ و پواشه و یعلی ندره خوانند و بزم اول و ثانی  
و او و مجهول یعنی تنگنا هست و آن بلند باشد که در  
دو طرف در کوچ میان باغها و پاست درختها بزرگ  
کنایه دار سازند و این معنی بفتح اول هم آمده است -

سکوا - کبر اول و وزن و معنی سکاست و آن آشی باشد  
که از گوشت و بلغور و سرکه پزند -  
سکوبا - بزم اول و ثانی و پای ایجاد بالف کشیده نام  
عابی است نصاری که در پست ساخته بود و بنام او مشهور  
گویند و علی السلام بدیر او برخت و از آنجا تا سامان  
مسعود کرد و با پای هم بنظر آمده است که سکوبا باشد -  
سکوره بزم اول و ثانی و فتح و راس فرشت یعنی سرکه  
است که کاسه گلی باشد -  
سکو پنج - بزم اول و ثانی و و او و مجهول و فتح و سکون  
نون و جمیم خار خشک را گویند و آن غالی باشد که گوشت  
سکوی - بفتح اول و سکون آخر که ثانی باشد یعنی  
سکوست که بلندی در خانه و باغ و پایله درخت و  
امثال آن باشد -  
سکوبینه - بفتح اول و کسر ثالث و وزن و معنی کبیر است

و آن مرغی است که از سر که غسل رزند بهشت دفع صفا و بکس  
چوبک یعنی سرکه و الگین غسل را گویند و همچنین عرب  
سکنه - کبر اول و فتح ثانی و نون مخفف یکس است  
و آن افزای باشد و در و دیگران را که بدان چوب سوراخ  
کنند و بکنند و آنرا عربی بزم خوانند -  
سکنه کانون - کنایه از احقر آتش و انگشت و  
نه عال باشد -  
سکو - کبر اول و ضم ثانی و سکون و او چیز باشد  
چهار شاخه و پنج شاخه باشد ام کف دست و دسته هم دارد  
که دهقانان غله گرفته شده را بان بیاد دهند تا از گاه جدا  
شود و آزاد در خراسان چهار شاخ گویند و در جاپای دیگر  
چنگ و پواشه و یعلی ندره خوانند و بزم اول و ثانی  
و او و مجهول یعنی تنگنا هست و آن بلند باشد که در  
دو طرف در کوچ میان باغها و پاست درختها بزرگ  
کنایه دار سازند و این معنی بفتح اول هم آمده است -  
سکوا - کبر اول و وزن و معنی سکاست و آن آشی باشد  
که از گوشت و بلغور و سرکه پزند -  
سکوبا - بزم اول و ثانی و پای ایجاد بالف کشیده نام  
عابی است نصاری که در پست ساخته بود و بنام او مشهور  
گویند و علی السلام بدیر او برخت و از آنجا تا سامان  
مسعود کرد و با پای هم بنظر آمده است که سکوبا باشد -  
سکوره بزم اول و ثانی و فتح و راس فرشت یعنی سرکه  
است که کاسه گلی باشد -  
سکو پنج - بزم اول و ثانی و و او و مجهول و فتح و سکون  
نون و جمیم خار خشک را گویند و آن غالی باشد که گوشت  
سکوی - بفتح اول و سکون آخر که ثانی باشد یعنی  
سکوست که بلندی در خانه و باغ و پایله درخت و  
امثال آن باشد -  
سکوبینه - بفتح اول و کسر ثالث و وزن و معنی کبیر است

و آن مرغی است که از سر که غسل رزند بهشت دفع صفا و بکس  
چوبک یعنی سرکه و الگین غسل را گویند و همچنین عرب  
سکنه - کبر اول و فتح ثانی و نون مخفف یکس است  
و آن افزای باشد و در و دیگران را که بدان چوب سوراخ  
کنند و بکنند و آنرا عربی بزم خوانند -  
سکنه کانون - کنایه از احقر آتش و انگشت و  
نه عال باشد -  
سکو - کبر اول و ضم ثانی و سکون و او چیز باشد  
چهار شاخه و پنج شاخه باشد ام کف دست و دسته هم دارد  
که دهقانان غله گرفته شده را بان بیاد دهند تا از گاه جدا  
شود و آزاد در خراسان چهار شاخ گویند و در جاپای دیگر  
چنگ و پواشه و یعلی ندره خوانند و بزم اول و ثانی  
و او و مجهول یعنی تنگنا هست و آن بلند باشد که در  
دو طرف در کوچ میان باغها و پاست درختها بزرگ  
کنایه دار سازند و این معنی بفتح اول هم آمده است -  
سکوا - کبر اول و وزن و معنی سکاست و آن آشی باشد  
که از گوشت و بلغور و سرکه پزند -  
سکوبا - بزم اول و ثانی و پای ایجاد بالف کشیده نام  
عابی است نصاری که در پست ساخته بود و بنام او مشهور  
گویند و علی السلام بدیر او برخت و از آنجا تا سامان  
مسعود کرد و با پای هم بنظر آمده است که سکوبا باشد -  
سکوره بزم اول و ثانی و فتح و راس فرشت یعنی سرکه  
است که کاسه گلی باشد -  
سکو پنج - بزم اول و ثانی و و او و مجهول و فتح و سکون  
نون و جمیم خار خشک را گویند و آن غالی باشد که گوشت  
سکوی - بفتح اول و سکون آخر که ثانی باشد یعنی  
سکوست که بلندی در خانه و باغ و پایله درخت و  
امثال آن باشد -  
سکوبینه - بفتح اول و کسر ثالث و وزن و معنی کبیر است



سکلیله - با محتانی مجهول بر وزن جمید یعنی جستن گلو باغ  
و بعرنی فوان گویندش -

### بیان همید

در سین ب نقطه با کاف فارسی مثل  
برسی و چهار لغت و کنایت

سک ابلق - بکسر ثانی کنایه از روزگارست باعتبار  
شب و روز یا نیکی و بدی یا شادی و غم -  
سگابی - بر وزن خرابی مخفف سگ آبی است آن  
جوانی باشد که آتش بچکان و چند بیدست از دهم می رسد  
و او را بتازی قصاع خوانند -

سگال - بکسر اول بر وزن خیال یعنی اندیشه و فکر  
باشد سخن و گفتگو را نیز گفته اند چه بد سگال بدگور گویند  
و دشمنی و خصومت را نیز گویند و معنی خواننده و گوینده  
هم آمده است -

سگالش - بلام بر وزن سفارش یعنی دشمنی و خصومت  
کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد -

سگاله - بفتح اول بر وزن حواله سرگین سگ را گویند  
و بضم اول هم گفته اند -

سگالیدن - بکسر اول بر وزن خراشیدن یعنی گال  
است که دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن  
و سخن بد گفتن باشد -

سگان آرز - بکسر نون و همزه بافت کشیده و بزرگ  
نقطه دارد که ناپه از طالبان دنیا و اهل حرص باشد -

سگ انگور - دارونی است که آنرا بتازی جنب تلک می گویند  
سگانه - بکسر اول بر وزن میا نام قره ایست از قرای

غزنین نزدیک بمشت که آنهم از قرای غزنین است -  
سگاو ند - بفتح اول بر وزن زرا و ند نام کوبی است

نزدیک بسیدان و معرب آن سجا و ندست و باشین  
نقطه دار نیز نظر آمده است -

سگستان - بفتح اول و کسر ای فارسی معروفست  
و آن دارونی باشد که آنرا سستان گویند که انگور و شتی باشد -

سگ پوی - بپای فارسی بر وزن بدخوی آواز نای  
گویند بوقت آمدن و رفتن و این معنی باشین نقطه دار هم آمده است  
سگ جان - بر وزن مرجان به معنی سخت جان  
و سختی کش باشد -

سگ جگر - بمعنی سگ جان است که سخت جان و سخت  
باشد و مردم غا دل و نامهربان را هم گفته اند -

سگ دل - بکسر و ال ابجد و سکون لام بمعنی آزار  
کننده باشد -

سگ دندان - بر وزن بر دندان و دندان نیش را  
گویند که هر یک از سباع و بهائم را می باشد و همچنین اسد را نیز  
که بدان دندان نیش میزنند و آنرا بتازی ناب میگویند -

سگر - بضم اول و ثانی و سکون راء معنی نقطه یعنی  
چکاسه است که خار پشت بزرگ تیر انداز باشد و بازاء  
نقطه دار هم گفته اند -

سگر نه - بضم اول و ثانی و سکون راء معنی فرشت و فتح  
نون بمعنی سگر است که خار پشت بزرگ تیر انداز باشد و  
باین معنی بازاء نقطه دار هم آمده است -

سگر - بکسر اول و سکون ثانی و زاء نقطه دار نام کوبی است  
بسیار بلند از ولایت زابلستان ما بین کج و مکران و  
مدیای سند از پهلوی آن کوه می گذرد و گویند تولد  
رستم زال در اینجا واقع شده است و او را سگر  
وزان هست گویند -

سگزن - بفتح اول بر وزن دگ زن نوعی از تیر کوچک  
باشد و پیکان آن بنایت با یک و تیزی باشد -

سگر نه - بضم اول و ثانی و سکون زاء نقطه دار و فتح  
نون خار پشت کلان تیر انداز را گویند یعنی خار با خود  
چون تیر اندازد -

سگرمی سگساول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی یعنی سگسکوت  
که نام کو بی باشد در زابلستان و ساکنان آنجا را بنام آن کو  
میخوانند و سگزان میگویند و رستم زال از آنجاست و بعضی  
گویند سگزی یعنی پستانیست چه پستان را سگستان هم میگویند  
و آن مخفف سگزیستانست و معرب آن سجزی باشد و نام  
کلی از قراسه صفایان هم هست  
سگسار - باسین بی نقطه و وزن رنار یعنی سگ مانند است  
چه سار یعنی مانند هم آمده است و یعنی سگ سر هم هست چه سار  
یعنی سر باشد و نام ولایتیست که سر مردم در آنجا مانند سگ  
و تن همچون آدمی باشد و نام مردم آنجا هم هست و کنایه از خوش  
حال و طالب دنیا و پند و معرفت است با باشد  
سگستان - بروزن سپستان زابلستان باشد که سیدتان  
هست و معرب آن سستان بود

سگسینوچ - یعنی اول و سکون ثانی و سین بی نقطه یعنی  
دو تن ساکن و پای همچو منوم و وضع پای تحتانی تخم سگ است  
و آنرا عبری حب المفقود گویند و باین معنی تقدیم نون بر کاف  
هم نظر آمده است که سگسینوچ باشد

سگسک - بروزن فلک مصفر سگست که بتازی کلنجی باشد  
و گویا بی باشد که بار و میوه آن گریه است کوچک و بزرگ را که در  
جایر آویز و دومی از قلاب هم هست

سگکش - بضم کاف و سکون شین نقطه و اوستینی باشد  
که بیشتر در آبهای ایستاده و رود و برگ آن به برگ بیدانه است  
و ساق آن سرخ و گره دار می شود و آنرا بتازی قفل المار و  
فرنجیل و قلاب خوانند و چون تر باشد با تخم آن کویند و بر کف  
ملا کنند نافع بود

سگکن - یعنی اول و کاف بروزن مخزن مردم گویا باشد  
و آنرا از آن جهت سگسکن میگویند که هر کس آنرا می کند می خرد  
پس بوقت کندن اطراف آن را خالی کنند و طناب آورند  
یک سر آن را بر سگ و سر دیگر را به آن گیاه بندند و سگ را

غیب و پنهان بود و دوران اثنا آن گیاه از زمین کشیده شود  
گویند بعد از چند روز سگ می میرد و میوه و قرآن را بهر  
تفاح کهن خوانند

سگکنک - بروزن شب پرک مصفر سگکن است  
که مردم گیاه باشد

سگلاب - بالام الله بروزن مهتاب حیوانی باشد  
آبی شبیه بسگ و در خشکی نیز تعیش تواند کرد و گویند خصیه و  
آتش بیگان است و او را بیدستر خصیه او را چند بیدستر خوانند  
سگلای - بالام بروزن مهتابی یعنی سگ لایست  
که بیدستر باشد و بهر بی قناده خوانندش

سگلاو - با و بروزن خرقا و یعنی سگ لایست  
که بیدستر باشد

سگلاوی - بروزن سروادی یعنی سگ لایست که  
سگ آبی باشد و او را بیدستر خوانند و بهر بی قناده گویند  
خصیه و آتش بیگان است که چند بیدستر باشد

سگسگور - با کاف فارسی بروزن سقنقور مخفف سگسگور  
است و آن میوه باشد بقدر قفل و آن سرخ و سیاه رنگ  
نیز می باشد و بتازی غنبل لعلب گویند و در قرقرنگ است  
یعنی پستان هم آمده است

بیان نوزدهم  
در سین سبب نقطه بالام مثل بر چهل  
و دو لغت و کنایت

سل - یعنی اول و سکون ثانی چنری باشد که از چوب  
و خلاشه در هم بندند و با آن اناب گذرند یعنی کشتی هم  
آمده است که عبری سفینه خوانند و شش را نیز گفته اند  
که عربان ریه گویند و سکساول نام خنیت و نام کبی و  
هندوان باشد و زوین جهانست

سلما - بروزن علا نام خنیا گریست  
سلات - بروزن حات نام سازند که بود و در بی

کاسه لیس را گویند -

سلاح است - یعنی اول و کسریم و سکون فوقانی نام دارند و دوائی و آن سگ باشد که بوس بول و شاش از آن می آید و گویند این لغت هند است -

سلاحه - یعنی اول و حای بی نقطه شاش بر کوهی را گویند که برنگ کرده باشد و سنگ سیاه شده باشد و از آب تراشند و دوائی بکار برند خصوصاً جذام را نافع است و ظاهر آنکه بلیغ است و این تعریف خوانی شده باشد و الله اعلم -

سلاک - بر وزن هلاک شده است و طلا و نقره را گویند و آن جسد گداخته باشد که در ناد چه آئین ریزند و یعنی گریه هم آمده است سلب فرشته و اشتن - کنایه از رنگ نرنگ شدن با سلب است - یعنی اول و ضم جیم مخفف سلجوق است که پدر کلان سلجوقیان باشد و با جیم فارسی هم آمده است -

سلجن - یعنی اول و جیم بر وزن مخزن یعنی بی شرمی کردن و خنان درشت بر روی مردم گفتن باشد -

سلجوق - بر وزن سرتوق پدر کلان پادشاهان سلجوقی باشد و با جیم فارسی هم درست است -

سلح شور - یعنی اول و ثانی یعنی سپاهی و مستعد قتال و جلال باشد و معنی آن سلاح و رزست که از سلاح بهر سبب و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و در عربی مقدمه این معنی است و برتری شرباشاران گویند و مرد مسلح و سلاح بسته را نیز گفتند و پیاده سلاح بست را هم می گویند -

سلدا میون - یعنی اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالغ کشیده و کسوف و تخمائی بود و رسیده و بخون دیگر زده بلیغ یونانی و ختی باشد که باله آن از زمین بحدار رسد و در بلند شود و گل و دار و بسیار شیخ و تخم آن بعد از کشتن بود برگ و تخم آن را با هم بکوبند و بر گزیدگی مار و عقرب گدازند نافع باشد سلسیس - پایین بی نقطه بر وزن تمیس سگ باشد و متخلف چنانکه گوی باوازان بر می آید -

سلسش - یعنی اول و کسری ثانی و سکون ثلثین نقطه در طبع نزد و پاؤذ یعنی بد باشد که در مقابل نیک است و باین معنی بعد از حرف ثانی یا سه حلی هم آمده است که سلیش باشد - سلطان اختران - کنایه از آفتاب عالیا است - سلطان فلک - یعنی سلطان اختران است که کنایه از آفتاب عالیا باشد -

سلطان یک اسپه - یعنی سلطان فلک است که خورشید جهان گرد باشد -

سلطان یک سواره - یعنی سلطان یک اسپه است که آفتاب عالم گرد باشد سلطان یک سواره گردون هم گویند سلطه - یعنی اول و طای حلی بر وزن محققه و سه از پوشش قلندران است که پادشاهان آویخته باشند -

سلف - یعنی اول و سکون ثانی و قاف یعنی سراف باشد و آن بسبب خلدش گلو بهم میرسد و کسر اول یعنی هم و الماد و یعنی دو خواهر باشند و هر یک را پنجه زن کنند و آن دو شخص هر یک را سلف باشند و در عربی نیز همین معنی است و یعنی اول و ثانی و در عربی یعنی گذشته و پیشینان باشد -

سلق - یعنی اول و سکون ثانی و قاف در آخر لغتی است عربی و صاحب اختیارات میگوید که آن دو دوست یک نوع است که بیاری هم از اسلوق میگویند و نوع دیگر آن که بغاری چقدر خوانند گویند اگر آب برگ آن را بر شراب ریزند سر کشود و اگر بر سر که ریزند شراب گردد و یعنی اول و ثانی کینه بزرگ چربش را گویند که اصناف و اجلاف بر میان بندند سلقیس - بر وزن بلقیس نام شهر است آباد کرده و از آنجا و باین معنی بقدیم قاف بلام هم نظر آمده است که سلقیس باشد -

سلک - کسر اول و سکون لام و کاف ناودان را گویند و باین معنی یعنی اول و ضم اول هم گفته اند و در عربی رشته را گویند عموماً و معنی رشته مرارید و رشته سوزن باشد خصوصاً و یعنی اول و سکون ثانی و کاف بدون چیز در چیز -

در کشیدن چیز در چیز باشد همچو در بار و در و اما مثل  
آزاد یک رشته کشیدن و ملازم شدن چیز به رسته یعنی  
بجز و لایفک چیز شدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی کبک  
بجز را گویند خواه کبک و بی باشد و خواه غیر آن -  
سک و ورق - کنا به از دنیا و روزگار است و کنا به از  
شب و روز هم است -

سک لالی - بضم لام و طلی یعنی عقد مردار است کنا به  
از عقد دندان محبوبان هم است -

سکک - بکسر اول و فتح کاف بروزن خشک بضم نون  
است که تا دندان باشد یعنی تا دندان کوچک -

سلم - بفتح اول و سکون ثانی و می نام پس بزرگ فروزون است  
و بکسر اول و فتح ثانی تخمه و لومی باشد که کوکلان بران چیز  
نویسند و از آن چیز خوانند و بفتح اول هم باین معنی آمده است  
و بفتح اول و ثانی در عربی پیشه فروختن و خریدن غله است که در  
نزد رسیده باشد و بفتح سلم همان است و یعنی گردن نهادن و تسلیم  
کردن هم است و بضم اول و فتح ثانی مشت و در عربی و سبک  
و زرد بان را گویند و بکسر اول و سکون ثانی هم در عربی آشتی  
سلم را گویند که در مقابل جنگ است -

سکک - بفتح اول و می بروزن مروک نام آوازه است  
از جمله شش آوازه موسیقی که آن شدناز و گردانیه و گوشت  
و مایه و نوروز و سکک باشد -

سلمه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخم خادی است که  
بدان چرم را دباخت کنند و آن مانند خر و بخت نامی باشد  
لیکن از آن سفید تر است -

سلمج - بکسر اول و ضم ثانی و سکون نون و می مخفف سلمج است  
یعنی سلب چه لایعنی لب هم آمده است و کسی را نیز گویند  
که لب بالاین بالب زیرین او چاک باشد -

سلمه لای بفتح لام اول لغت عربی جمع نوست و در اینجا مخفف بضم لام گفته  
نظر معلوم می شود که کلمه کاتب باشد و اصل علم

سلور - بکسر اول و ضم ثانی مشت و سکون و او و وای  
قرشت نوعی از ماهی باشد و آن در و و تیل بهم رسد  
و از ابروی جری میگویند -

سلمه - بروزن غله زنبیل را گویند که چیز با دندان گذارد  
و هر سبد را نیز گویند عموماً و سبد که مار گیران مار در میان  
آن کنند خصوصاً -

سلیح - بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و حاء بلفظ  
بمعنی سلحشور است که مستعد قتال و جدال و شخص سلاح بسته  
و مقدمه انجیش باشد -

سلیحه - بفتح اول و حاء نقطه دار و ثانی تحتانی رسیده  
پوست درخت است دوائی و بهترین آن سرخ رنگ و سبزه  
و مانند دانه چینی در هم پیچیده بود گرم و خشک است و سیوم -  
سلیس - بروزن نفیس بمعنی سیس است که سنگ پا  
باشد و آن نوعی از سنگ است متخلخل -

سلیسون - بفتح اول و بروزن فریدون نام برادر  
پادشاهی بوده که او را فخر طرا می گفته اند -

سلیش - بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و شین نقطه  
زده لغت ثند و پاژند یعنی بد و زبون باشد که نفیض  
خوب و نیک است -

سلیط - بروزن شرط لغت یونانی روغن زیتون را گویند  
سلیقون - بفتح اول و ضم قاف بروزن فریدون  
لغت رومی سنج را گویند و آن رنگی است که نقاشان  
بکار برند -

سلیک بروزن شرک مخفف بوسلیک است  
و آن نام مقامی است از جمله دوازده مقام که آن بزرگ  
و بوسلیک و حجاز و حبشی و راست و رباوی و زنگوله  
سفا بانک و عراق و عشاق و کوچک و لوا باشد -

سلیمانی - نوعی از خرباسه سفید باشد و سنگ  
هم هست مشهور -

سکون اول و وزن بروزن فریدون لغت  
یونانی رستنی باشد که بیشتر در آب است و روید و آنرا  
بهری جهر الماد و کفرس الماد و قرة العین گویند بزرگان  
بزرگ ضلع ماند لیکن بزرگ از آن است۔

بیان ستم

در سیم به نقطه با سیم شش بجا و سه  
لغت و کتایت

سهم - بضم اول و سکون ثانی معروف است که سه پ  
و اش و خر و گاو و گوسفند و اسب و این بزرگ  
۴ خن است آنرا از جینی پاسته آمده است که بهری رحل  
خوانند و هله را نیز گویند که در زمین یا در کوه بکنند و جان  
سازند که در درون آن توان ایستاد و خوابید و بچپانگ  
مزانان و درویشان از براسه خود و چوپانان به جهت  
گو سفندان سازند و بفتح اول در عربی زهر را گویند۔

سماچه - بروزن سراچه سینه بند زنان را گویند۔  
سماخچه - بفتح اول و سکون خا سه نقطه دار بروزن  
تقارح خف سماخچه است که سینه بند زنان باشد۔

سما روخ - بارسی بی نقطه بود و کشیده و بجای نقطه دار  
زده رستنی باشد که آنرا خایه و یس گویند چه به تخم مرغ می ماند  
و کلاه دیوان هم خوانند که از زمینهاست منساک و دیوارهای  
احامه و دیو در صحرا تیر می باشد و آنچه در صحرا بار و یوتوان خوانند  
و آنچه در جابا - نیز به وید و سبب سیم می گویند که در دمی خورند گویند  
شیر از آن جد به بر و دعوام آنرا چتر را گویند۔

سما روخ - با ضیم نقطه دار بروزن و معنی سما روخ است و  
آن رستنی باشد که در دیوار به تمام و زمینهاست منساک  
و نیز به نام سرکه و امثال آن روید یعنی خاک شور و شور و  
وزمین به محل جم است۔

سما روک - بضم اول و سکون و او کاف به  
کیو تر باشد و بهری عام خوانند۔

سما ری - بضم اول بروزن بخاری کشتی و جبار را گویند  
و بهری مغیبه خوانند۔

سما ریس - بفتح اول و راج بختانی کشیده و سیم بی نقطه  
زده و ثانی نام نوعی اشیاء باشد و از ابل مغرب سروین گویند  
سما رکلند - گناه از لنگ شدن باشد۔

سما قیل - بفتح اول و کسراف بروزن ابابیل ساق را  
گویند و آن چیز است که در آشما و طعاما کنند۔

سماک - با کاف بروزن و معنی ساق است که در آتش کنند  
و ساق عرب است۔

سما کار - بفتح اول و کاف بروزن و او را سبکوش بخاندا  
گویند یعنی خندنگار و سقا سقا مطلق خندنگار را نیز گفته اند۔

سما کاره - بفتح اول و زنه و رشت است یعنی سما کار است  
که سبکوش بخاندا مطلق خندنگار باشد۔

سما کچه - با کاف بروزن و معنی سما خچه است که سینه بند  
زنان با سفتند۔

سما لینی - بفتح اول و لینی کمان خف آسان است و نام  
نور است و بضم اول و لینی کمان خف است و بضم اول و لینی کمان

سما نه - بروزن زانه خف است که سفت خاندان باشد  
و پر زده است کوچک و از ابرکی بلدرچین و لغت دیگر که

بروزن فلک خوانند و در عربی نیز همین معنی دارد و بهند نام  
شهر است و در هندوستان که نوعی از جامه با سبک زانجا آورند

سما نانی - بفتح اول بروزن امانی نام فریست که اند دریا  
خیزد و او را بهری قبتیل المار خوانند بسبب آنکه هرگاه مساک

رعد بشنود و بدو و بجه گویند سلوی است که بفارسی کرک  
و بقرکی بلدرچین خوانند۔

سماج - بضم اول و سکون ثانی و هم جائی را گویند که در  
زیر زمین یا در کوه به جهت درویشان و فقیران یا گو سفندان

بکنند و نقب و زندان را نیز گویند و با جیم فارسی و بفتح  
اول هم به نظر آمده است۔



سمجھ۔ یعنی اول بروزن چھ بعضی سمجھت کہ خانہ زیر زمین و  
نقب و جاتے گوشتندان باشد و رکود یاد رسوا۔

سمجھ۔ یعنی اول بروزن قمر نام پادشاہی بودہ از ترک  
و دست افزار است جولاہگان را و آن مانند جاربے  
باشد کہ با آن اہار بر تارہ جامہ مالند و پاشند پاشے ہسم  
آمدہ است و در عربی یعنی افسانہ و افسانہ گفتن باشد و یعنی  
اول و سکون ثانی ہم در عربی یعنی افسانہ گفتن و میخ آہنی  
بر جاتے کوشتن باشد۔

سمجھ۔ بروزن فرہاد یعنی وہم و فکر و خیال باشد۔  
سمجھ۔ با کاف بروزن و معنی سمرقندست و آن شہر  
باشد و ماوراء النہر کہ کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرقند  
معرب آنست و معنی ترکیبی آن دہ سمرست و سمر نام پادشاہ  
بودہ از ترک و ترکان دہ را کہ می گویند و این دہ را و  
بناکردہ بود و بحر و ایام شہر شدہ۔

سمجھ۔ یعنی اول و سکون ثانی و کسر سین بے نقطہ  
وقوف ساکن بفت روی مرزنگوش را گویند و آن گیارہ  
باشد و وائی کہ بحرانی آوان الفار خوانند و بعضی گویند سمجھ  
عربیت و یعنی با سین ست۔

سمجھ۔ با سین بی نقطہ بروزن ہتمون بفت بودہ  
و وائست کہ از ابجد سی مرزنگوش و بحرانی آذان الفار  
خوانند خوردن آن با شراب گزندگی افنی را نافع باشد۔

سمجھ۔ یعنی اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی رعنا و  
رعنائی ست کہ بے قتل و بے خطہ و بی ہنر و بی ہنر باشد  
و یعنی اول و ثانی و عربی ماہی را گویند۔

سمجھ۔ بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف  
کشیدہ و برای قرشت زدہ نام شہر است از بدخشان۔

سمجھ۔ یعنی اول بروزن چین گل سہ برگ را گویند یعنی  
گیاہے و رستنی ہست کہ آہر اسہ برگ می گویند گل آنست  
و آن مدور و صمد برگ و یا سینے رنگ می باشد و بعضی اول ہم

بتقرآمدہ است و بعضی گویند گلی باشد پنج برگ و سفید و خوشبو  
کہ آہر او غیر خوانند و در عربی مطلق روغن را گویند و عموماً  
و روغن کاؤ را خصوصاً و روغن گاؤ چون بسیار کہ نہ ثلث  
دفع سم افنی کند۔

سمجھ۔ بکسر اول و نون بالف کشیدہ و بروزن گلکان نام  
بنائے بودہ و روی کہ سہ ویر و خورنق را و ساخته بودہ گویند از  
نسل سام بن نریان است و عربان بتقدیم نون بر سین  
می گویند کہ سنار باشد۔

سمجھ۔ بروزن غناک بمعنی ساجت است و آن بذل  
کردن بضرورت باشد یعنی برو و واجب شود و پیہی از اسباب  
سمجھ۔ بروزن کندر گلی باشد بزردی مائل مرہب را  
و یعنی تیریکان و اہم گفتہ اند و نام قریہ است از قزاقی سمجھ  
سمجھ اسلار۔ سمجھ معلوم بفتح ہمزہ و سکون سین بی نقطہ  
و لام بالف کشیدہ و برای بی نقطہ زدہ جانوری بود کہ در زمان  
اسکندر روس بن ذوالقرنین بہم رسیدہ بود و گویند یکی از حکمای  
ہند بجام تعصین او را پیدا کردہ بودہ است و گویند کہ نظر آن  
جانور بر ہر کہ می افتاد فی الحال می مرد و بارسلو متصل شد  
او گفت کہ آئینہ در پیش روی آن جانور بردارید تا چون عکس  
خود را مشاهده نماید بمیرد چنان کردند چنان شد۔

سمجھ۔ بروزن قلندہ نام جانور است کہ در آتش متکون  
می شود گویند مانند موش بزرگ است و چون آتش بر می آید  
می میرد و بعضی گویند ہمیشہ در آتش نیست گاہی بر می آید و در آتش  
او را میگیرند و از پوست او کلاہ و رومال می سازند و چون  
چرکن میشود و در آتش سے اندازند چرکہاے آن سے سوزد  
و پاک می شود و بعضی گویند بصورت سوسمار و چلپا سہ است  
از پوست او چتر سازند تا گرمی را نگاہدار و از موی او  
جامہ بافند و در ہوا سے گرم پوشند محافظت گرما کنند و  
بعضی دیگر گویند بصورت مرغیست و اندک اعظم و نام ولایتی  
است از ہندوستان کہ چوب عود از آنجا آورند و بعضی



اول کبر اول و سیم و اول هر دو بنظر آمده است -  
سمند اول - بلام بروزن و معنی سمند است که جانور  
آتش باشد -  
سمند و ر - بروزن معنی سمند است که جانور آتشی  
باشد و نام دلتی هم هست که از آنجا خود آورند -  
سمند و ک - بروزن پرستوک به معنی سمند است  
که حیوان آتشی باشد -  
سمند و ل - بروزن و معنی سمند و ر است و آن جانوری  
باشد که در آتش متکون شود -  
سمند و ن - بروزن شفق گون به معنی سمند است که  
جانور آتشی باشد و اهل این لغت سام اندرون بوده یعنی  
در اندرون آتش چه سام معنی آتش هم آمده است -  
سمنگان - بفتح اول و کاف فارسی بالغت کشیده نام  
شهریست و راهوازی که دختر پادشاه آنجا را رستم خواست  
و سهراب از او بوجود آمده و بنسب نامی هم گفته اند و درین  
زمان آن شهر را رستم خوانند و عوام را هم گویند و بنسب گویند  
هم شهریست و در توران -  
سمنو - بفتح اول و ثانی و نون مضموم و و او ساکن چیز است  
مانند حلوائی تر و آنرا از شیریه ریشه گندم بنرسیده پزند  
و بنسب اول آتش رسته و آتش اگر باشد -  
سمنون - بفتح اول بروزن ممنون هم در و بنسب بوده  
صاحب حال و ریاضت کش -  
سمنه - بنسب اول و سکون ثانی و فتح ثانیست بحر بی و آن است  
سیاه رنگ از نخود کوچک تر و آنرا در خراسان نقل خواج گویند  
غریبی آورده و با برابری که هر ترکیب را نیز گویند که آدمی را  
فریب کند و آنرا سمینون هم میگویند -  
سمو - بروزن عمو تره دشتی را گویند و آن بنسب باشد  
که با طعام خورند -  
سموت - بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و فو قاف

فواک را گویند و آن دوالی باشد بار یک که در زمین است  
آویزند و برتری بخود خوانند -  
سمور - بروزن تنور جانوری است معروف که از پوست آن  
پوشین سازند و بپا بپا ترگون -  
سمور و پور - سمور معلوم است که بنسب است و یا می حلی بوله  
کشیده و بر راس قرشت زده و لغت یونانی کرفس صحرایی باشد -  
سمور و سیم - بکسر راس قرشت و سیم مخصوص کنایه از شب  
است که عربان لیل گویند -  
سمه - بکسر اول و فتح ثانی یعنی سمر باشد که دست افشار  
جولاهاگان است و آن چاروب مانده باشد که بدان آمار  
بر روی تاره جامه کشند و رنگ آب را نیز گویند و آن چیزی  
باشد بزرگ در روی آبهای ایستاده و بهر سده و بنسب چوبی باشد  
بقدریک و جب و سه بین دارد و جولاهاگان که با سق و  
بپسید و را بدان مالش دهند تا هموار شود و معنی پوشیده  
پنهان هم آمده است و در عربی دغ و نشان را گویند و بنسب  
نشان کردن و دغ کردن هم گفته اند و جمش سات باشد -  
سمیدن - بروزن و سیدن یعنی بو کردن و بویدن باشد  
سمیرا - بفتح اول بروزن نصیرا شاهی را گویند که بدان سجا  
کنند و نام موضعی است در راه مکه معظمه و بنسب اول و فتح ثانی نام  
حیدر بنانوس عمه شیرین باشد -  
سمیرم - بفتح اول و ثانی و ثانی و ثانی رسیده و رای بی نقطه  
مفتوح و بی زده ناچیت است مابین عراق و فارس که آب  
طیخ را از آن ناحیه آورند گویند و قتی که این آب امی بزی  
ساید که خوف آنرا بر زمین گذارند و نگاه چه عقب نکنند  
تا محلیکه بمقصد برسند طيورے چند کوچک و سیاه پیدا شود  
و بر طحله در آن ولایت باشد تمام را بکشند گویند بانی  
آن ناحیه سام بن ارم بوده و سام ارم نام آنجا است  
بکثرت استعمال سمیرم شده است -  
سمیره - بروزن خمیر و بنسب خطی باشد که بکشند خواه

بر دیوار و خواه بر زمین و خواه با قلم و خواه با چوب و یمن  
نوشته هم آمده است -

سمینر - یعنی اول بر وزن عزیز یعنی دعا باشد که در برابر  
نفرین است -

سکینه - بر وزن کینه پارچه نازک تنگ قیق را گویند -

### بیان بست و یکم

در مین سه نقطه با وزن ششبر یکصد و هشت

و هفت لغت و کنایت

سن - یعنی اول بر وزن سن رستنی باشد که بر درختها پیچ  
و بهر بی عشقه خوانند و یعنی سان هم هست که مثل و مانند و  
رسم و عادت و طرز و روش باشد و سان و نیزه را نیز گویند  
و نیزه یعنی توبه باشد که عریان است گویند -

سنا - یعنی اول و ثانی بالف کشیده چوبی باشد که  
بدان سواک کنند و در عربی گیاهی است مثل و بهترین  
آن کس می باشد -

سناو - یعنی اول و سکون آخر که دال به نقطه باشد  
بر وزن سواد یعنی بسیار و فراوان و وافر بود و یکی از  
عیوب ملقبه قافیه هم هست و آن عبارت از اختلاف  
رودت اصلی باشد چون داد و دید و دود و در عربی یعنی  
مخالفت آمده است -

سناو - یعنی اول بر وزن کنار تنک آبی را گویند از دریا  
که تنش نمایان بود و گل داشته باشد تا کشتی در آن بند شود  
و بایستد و گذرد و بیم شکستن باشد و باین معنی بکسر اول  
هم گفته اند و معنی شخص عاشق و گرفتار نیز آمده است و بنهم  
اول زن پسر را گویند که عروس باشد و نیزه که گیلن خوانند  
و بهندی زگره میگویند -

سناو - یعنی اول و ثانی بالف کشیده و با وزه یعنی مطلق  
سوش باشد اعم از طلا و نقره و سوش مس و برنج و امثال آن  
و معنی بسیار هم آمده است که عریان کثیر خوانند -

سنب - یعنی اول و سکون لان و با سه ای هم چهار پان  
گویند و معنی با سه هم آمده که بهر بی رحل خوانند و سوراخ کردن  
و سوراخ کننده و امر سوراخ کردن هم هست و خانه زبر نفع را  
نیز گویند که در کوه و سوراخ است در ویشان و خوابیدن کوفته اند  
سنبات - یعنی اول و با سه ای هم بالف کشیده به وزن جز  
یعنی نمودنی باشد یعنی چیزی که بنظر آید و نمودنی داشته باشد  
و یعنی اول هم بنظر آمده است -

سنباهو - یعنی اول بر وزن بنه ا و نام محوسی بوده و بنه  
الاهل و با وجود عداوت دینی با بوسلم مروزی محبت و دوستی  
و قوت فکریه را نیز گویند و این قوتی باشد مانند حصول فکر و  
سنباهو - یعنی اول و فتح آخر که وال باشد یعنی هست که  
بدان کار دو غم شیر و امثال آن نیز کنند و گیلن را با آن نیز  
و جلا دهند و در و اما نیز بکار برند گویند معدن آن سنگ در  
جزایر دریای چین است و معرب آن سنبافج است -

سنبالو - با و مجهول بر وزن شفقالو بوزینه را گویند و  
آن نوعی از میمون باشد و بزبان هندی نام و فرست  
گل و برگ آزاد و و اما بکار میبرد -

سنبک - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی و کان  
کنش کوچک را گویند -

سنبیل - بر وزن بلبل گیاهی است دوائی شبیه بزللف  
خوبان و خوشبو می باشد و در عطریات بکار برند و آن  
روم و حبشه و هندی می باشد و هم می آن را بهر بی  
سنبیل طبیب خوانند -

سنبیل تر - بکسر لام و فتح فوقانی کنایه از خط جو امان  
و زلف خوبان است -

سنباله زر - یعنی زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه  
کنایه از منقل آتش و آتشدان باشد -

سنبوت - یعنی اول بر وزن فرقت یعنی سنبات است  
که نمودن باشد و لغت یونانی زیره را گویند و بهترین آن

کتابخانه

سنبه اول یعنی اول هر فصل شش را گویند و چون یک فصل را  
خصوصاً و خطاب را نیز سنبه گویند.

سنبه یعنی اول بروزن و سنبه یعنی فریفته باشد و افزاری  
نیز گویند که چیز را بدان سوراخ کنند و آنکه که بدان آسار را  
نیز گویند و زبور سیاه را نیز گفته اند و معنی انگور هم هست که بهر  
عنب خوانند و بدو معنی آخر مجهول حرکت باشد.

سنبه هاری - یعنی اول بروزن قند هاری پودنه لب  
چوسه را گویند.

سنبیدن - یعنی اول بروزن جنبیدن یعنی سفتن و سوز  
کردن و در زیر پاه آوردن باشد.

سنبج - یعنی اول و سکون ثانی یعنی وزن و کیل است که  
از وزن کردن و کشیدن بتراند و باشد و کسر اول جلال  
دو و دانه را گویند و مختلف سنبج نیز هست و آن چیزه  
باشد بسیار از جلال و اثره بزرگتر و در میان قبه دارد  
بسته بران قبه نصب کنند و در حشوها و بازگاده با انقاره  
و دهل نوازند و باین معنی یعنی سنبج اول نیز درست است و گاهی  
نیز گویند که مصوران و نقاشان کار فرمایند و بهم اول کفل  
و سرین مردم و حیوانات دیگر باشد.

سنبجاب - کسر اول بروزن گرداب جانوری است معنی  
از موش بزرگتر و از پوست آن جانور پوستین سازند و آن را  
از ترکستان آورند و نام ولایتی است که کاموس کشانی ضابط  
آن ولایت بوده و آنرا سنبجاب نیز می گفته اند و کنایه از سنبه  
و از شب هم هست که نقیض روز باشد.

سنبجاری - یعنی اول بروزن انبار نام کوهی و نام قلعه است در  
نواحی موصل و دیار بکر گویند و تولد سلطان سنج در آنجا واقع شد.

سنبج بومی - کسر اول و سکون دال بی نقطه ضم با ی که  
بروزن لفظل موس نام نوسه از گل باشد.

سنبج - بروزن خنجر نام پادشاهی بوده مشهور و نام پرنده هم

است شکاری و مردمان صاحب حال و دود و دمل را نیز گویند.  
سنبستان - یعنی خانقاه باشد و آن جایی است که مردمان  
در آن وجد و سماع کنند چه سنج یعنی مردمان صاحب حال و  
جابه بسیاری چیزها باشد.

سنبج سبویه - یعنی اول و کسر ثالث معرب سبویه است و  
آن دوایی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند.

سنبجی - بروزن خندق بلغت رومی نشان و علم را گویند و  
امیری را نیز گویند که صاحب نشان و علم باشد و سوزنی را نیز

گفته اند که بر یک سر آن گوی و نگین باشد و قلمی و برج و طلا  
و نقره و معنی که بر بند و چهار زرعی هم هست و باین معنی یعنی شش  
نیز نظر آمده است.

سنبجوق - بروزن صندوق یعنی اول سخن است که علم و  
نشان باشد و گویند و چهار زرعی را نیز گویند.

سنبج - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی نام دیو است مازندانی  
و سنگ را نیز گویند که چیز را بدان وزن کنند و نام او لکائی و لکائی است  
و در اخبار و دخانه عظیمی است گویند بی برهان رودخانه بسته اند  
از یک طاق و معنی آخر که رودخانه باشد مجهول حرکت است.

سنبج - یعنی اول و سکون ثانی و خای نقطه دار یعنی نکاح نام  
باشد و معنی چکر و بریم هم آمده است که همان رخ گویند و کسر  
اول در عربی پنج و اصل و ماده هر چیز باشد.

سنبج - یعنی اول و ثانی و سکون خاس نقطه دار و جیم  
علنیست که از آنکس نفیس گویند و عبری ضیق لنفس خوانند  
و با جیم خاری و کسر اول هم آمده است.

سنبج کسر اول بروزن چند نام ولایتی است از هندوستان  
و نام رودخانه عظیمی هم هست که باین هندوستان و خراسان  
میگذرد و حرام زاده را نیز گفته اند و آن نقطه باشد که از سر راه  
بر میدارند و عبری لقیط میگویند.

سنداره - یعنی اول بروزن انگاره یعنی حرام ناده باشد  
کسر اول نیز آمده است و بحدف الف هم گفته اند که سندره باشد.

سندان - بکسر اول بروزن زندان معروف است  
و آن افزاری باشد سگران و زرگران و آهنگران را  
و تنگ آهنی را نیز گویند که بر تنگته درهای کوچه برنج زند  
تا یکدیگر خواهد صاحب خانه را خبردار کند حلقه را بران کند  
آهنه زند -

سند باد بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و باء ابجد  
بالت کشیده و بدل زده نام کتابی است در مصالح و پند  
و حکمت علمی و حکیم ارزقی بنظم آورده است -

سندر - بفتح اول بروزن بندر صفت باشد زرد  
و شبیه بگاه ربا -

سندروس - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای  
قرشت بود و مجهول رسیده و بسین بے نقطه زده بمعنی  
اول سندرست که بمعنی باشد شبیه بگاه ربا و روغن کمان  
از آن بزند و خانش نافع نواصیر باشد و رنگ سرخ را نیز  
گویند و نقشش برنگ زرد و خود ظاهر است و تفرقه میان  
سندروس و گاه ربا این است که گاه ربا چون برآتش  
نهند از آن بوی مصطکی آید و از سندروس بوی بغایت ناخوش  
سندره - بروزن چنبره بمعنی سندروس است که بمعنی  
باشد شبیه به کبریا و بمعنی حرامزاده هم گفتند و باین معنی  
بکسر اول و ثالث نیز آمده -

سندل - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام کفش  
و پای افزار را گویند و بی عقل و ابله و احمق را نیز گفته اند  
و کشتی کوچکی باشد که از کنار دریا پر از آب شیرین و اسباب  
و اهل کشتی کرده بکشتی بزرگ برند -

سندلک - بالام بروزن کمتر که مصغر سندل باشد  
که کفش و پای افزار است -

سندله - بروزن مزبله بمعنی سندلک است که کفش و  
پای افزار باشد -  
سندلی - بروزن جنگلی کرسی را گویند که کفش و پای

افزار را بر بالاسه آن گذارند -  
سند و فش - بفتح اول و سکون ثانی و وال بود رسیدن  
و قاف کسور بسین بے نقطه زده بمعنی یونانی سرخ را گویند  
و آن رنگی باشد که نقاشان و مصوران بکار برند و سخی  
آتش را نافع است -

سند - بفتح اول بروزن خنده سندان آهنگران باشد  
و فند و غایط گنده آدمی را نیز گویند و باین معنی بهنم اول  
هم آمده است -

سندیان - بکسر اول و ثالث و باء الب کشیده و  
بنون زده عود هندی را گویند طبیعت آن گرم و خشک  
است و رسوم -

سندیان - بکسر اول و ثالث و تحتانی الب کشیده  
بنون زده مردمان منسوب بسند را گویند و آن ولایتی است  
مشهور و نام درخت بلوط هم هست بمعنی اهل شام -

سند - بمعنی اول و کسر ثانی و سکون زده نقطه دار سیاه  
را گویند و آن نمکی باشد که بر روی خمیر نان باشد -

سندان - بفتح اول و سین بے نقطه الب کشیده بروزن  
و ندان سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند -

سندسن - بفتح اول بروزن ارزن بمعنی سنان است  
که سخن غیر فصیح و بلیغ باشد -

سندسور - بروزن زنبور خرطوم را گویند و آزار فیل و  
پشه هر دو دارند -

سندس - بمعنی اول و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را  
گویند و بمعنی انگور سیاه نیز آمده است -

سندقر - بمعنی اول و قاف و سکون ثانی و رای قرشت  
بمعنی شکار است و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرخ  
گویند بسیار زنده می باشد و پیوسته پادشاهان بدان  
شکار کنند -

سندقره - بمعنی اول و قاف و سکون ثانی و فتح رای قرشت

سنگ از آن است که بزرگترین و شیرازی که در سنگ است  
است و سبب دارد -

سنگ - یعنی اول بروزن رنگ معروف است و به عربی  
مجر خوانند و بعضی نمکین و وقار و اعتبار هم گفته اند و وزن و  
گرانی چیز بارانیز گویند -

سنگ آتش - به عربی حجر النار گویند اگر زنی دشوار بزوجه  
بر آن او بزند زانیدن بر و آسان گردد -

سنگ احمر - به عربی حجر الاحمر خوانند و آن سنگی باشد رنگ  
مرجان گویند از سوم قلمه است یک دانگ وی کشنده می باشد  
و بعضی گویند نوعی از الماس است -

سنگار - بروزن زحکار یعنی همراه و رفیق باشد پس  
درین صورت دو کس که با هم بجایند و نمیدهم سنگار گویند  
باشند و همچنین اگر دو کشتی در دریا با هم برادر و نمیدهم  
سنگار خواهند بود -

سنگ اسپنگ - آزا به عربی حجر الاسفنج و  
حصة الاسفنج خوانند و آن سنگی است که در میان بوته  
اسفنج هم میرسد آن را بایند و با شراب بخورند رنگ  
نشانه را بریزند -

سنگ اسکاف - حجر الاسا گفته است و آن سنگی  
است که گفتگران بدان افزاینده کنند سوده آن  
ملازه را نافع است -

سنگاش - باکاف فارسی بروزن پر خاش بعضی  
رنگ و حید باشد -

سنگ اشکن - بکبره نموده نام غده است و نام نموده  
از خرم باشد که آزا سنگ اشکن خوانند -

سنگ انداز - سور اخاے باشد که زنگرهای دیوار  
قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید سنگ و خاک  
و آتش بر سرش ریزند و بعضی بر قنداز و کلوخ انداز هم  
آمده است و آن جنس و سیر کشتی باشد که در آخر ماه شعبان

سنگ از آن است که بزرگترین و شیرازی که در سنگ است  
است و سبب دارد -

سنگ پرستوک - حجر الخطاطیعت است گویند بجا اول و  
چون بگیرند و شکم چاک کنند و پاره سنگ بر آید یکی که سنگ  
و دیگری الوان هر یک را در پوست گو سالی بپزند و پیش از آنکه  
گردد و خاک بوسه رسد بر بازو و یا برگردن کسی که صرع داشته باشد  
ببندد نافع باشد -

سنگ بر شیشه زدن - کنایه از توبه کردن و گدشتن  
از شراب است -

سنگ بر قرابه زدن - یعنی سنگ بر شیشه زدن است  
که کنایه از توبه کردن و گدشتن از شراب باشد -

سنگ بر قندیل زدن - کنایه از تار یک کردن و گدشتن  
ساختن باشد -

سنگ بر گان - بکبره ثالث و کاف فارسی بالغ کشیده  
و بزود زده نام سنگی است الوان و بغایت نرم و شست  
شیشه گران شیشه را بدان سفید کنند و آن را رنگ بر گان  
هم می گویند و بر گان نام و هیست و شیر از در قره فاروق  
و کان این سنگ در انجاست -

سنگ پستان - بکبره باء فارسی یعنی پستان است  
و آن داروئے باشد معروف -

سنگ پشت - بکبره باء فارسی جانور است معروف  
که اورا لاک پشت و کاسه پشت نیز گویند و نوعی از ماهی  
در دم دارد هم هست -

سنگ بلور - حجر البلور است گویند چون بر شخصیکه در خواب  
می ترسیده باشد بپزند و دیگر نرسد -

سنگ - یعنی جیم فارسی یعنی زباله باشد که مگر گ است -  
سنگ جهو و ان - حجر اليهود است و حجر الزیتون هم میگویند



پیشانیست بزمیون دارد گویند مانند جهان اندر یاسه رودید  
 اگر با خون خفاش بسایند و در چشم کشند و برابر و مالده می  
 چشم و ابرو که ریخته باشد بپزد و یاند  
 سنگ حمام سنگی است که در دیگ حمام هم میرسد چون  
 در ابتدا سلطان که ملکیت مملکت ضما و کند نافع باشد و  
 علاج سرطان رحم باین است و بهر بی حجر المام گویند  
 سنگ خروس - بهر بی حجر الدیک خوانند گویند گاه است  
 که در شکم خروس بر می آید بمقدار باطله و مانند آینه شفاف است  
 اگر از آبشویند و شعله که بسیار تشنه باشد بخورد تشنگی او برطرف  
 شود و غم و اندوه از دل ببرد  
 سنگ خرفی - یعنی خاوازه نقطه دار و قای تجملانی  
 کشیده سنگی است مانند زبد البحر که گف دریا باشد آب بسایند  
 و بر موی باله موی را بستر و بهر بی حجر الشعر خوانند و بعضی  
 گویند حجر الشعر قیثور است که گف دریا باشد  
 سنگ خوار - یا خاصه نقطه دار و دوام و معدول و وزن  
 از نگینان نام مرغیست که کوچک و سیاه رنگ و کاکل دارد سنگریزه  
 می خورد و بهر بی قطا خوانند  
 سنگ خواجه - باجم بروزن و معنی سنگ خوارک است  
 که اسفرو باشد و آن جانور است که کوچک و سیاه رنگ برابر  
 که خشک و چند پیش شاخی بر سر دارد و عریان قطا گویند ش  
 سنگ خوارک - همان مرغک سنگ است که بهر بی قطا گویند  
 سنگ خور - مرغی است که سنگریزه خورد  
 سنگ خورک - یعنی سنگ خور است که مرغ سنگریزه خور  
 باشد و عریان قطا گویند  
 سنگ در موزه افتادون - کنایه از اقامت کردن  
 و ترک نمودن سفر و راحت و بقراری باشد  
 سنگ دل - کنایه از سخت دل و بیرحم باشد  
 سنگ ووله - یعنی اول و سکون ثانی و ثالث و دال  
 به نقطه بود و رسیده و لام مفتوح یعنی گرد باد باشد و آن باقی

که خاک را به شکل مخروط بر هوا ببرد و بهر بی اعصار گویند و باد او  
 بچول هم بنظر آمده است  
 سنگ - یعنی اول و ضم ثالث و سکون ثانی در اسه قرشت  
 بهر بی بچول است که خار پشت تیر انداز باشد یعنی خار هاست  
 خود را چون تیر اندازد  
 سنگ راه شدن - کنایه از نافع شدن و مشک کردن باشد  
 سنگ رعد - کبر ثالث و فتح راسه قرشت و سکون صین  
 و دال به نقطه کنایه از گلوله توپ و گلوله بادج باشد  
 سنگرگ - یعنی اول در اسه قرشت بروزن پنج یک یعنی  
 سنگ است که تگرگ و ترال باشد و یعنی با در سپه هم آمده است و  
 آن چرم یا چوب باشد مدوز که در گلوله دوک حکم کنند و بهر  
 فلک خوانند و ضم کاف فارسی و سکون راسه قرشت هم  
 آمده است که حرف ثالث و رابع باشد و این مع است  
 سنگ روشنائی - حجر البوز است که مرثیث باشد و آن را  
 در دو اواسه چشم بکار برند  
 سنگ زخم - کبر ثالث و فتح راسه هوز و سکون خاسه  
 نقطه دار و بهر بی حجر اعرابی گویند و آن سنگی باشد مانند طبع  
 چون سخن کنند و بر موضعیک خون از آن روان باشد بریزند  
 باز دارد و آنرا شکر سنگ هم بگویند و حجر العاج همان است  
 سنگ زن - یعنی زاسه نقطه دار و سکون فون کنایه از  
 ترا زوسه کم وزن باشد  
 سنگسار - باسین - به نقطه بروزن زنگبار سیاسته باشد  
 مشهور که آدمی را تا که در خاک فشارند و سنگ باران کتد  
 و یعنی رنج هم آمده است در رخ و لغت یعنی ثبوت باشد که از  
 ثابت شدن است و باصطلاح اهل تناسخ آنست که چیزی است  
 مرتبه منزل شود یعنی روح از صورت انسانی بصورت حیوان  
 دیگر مخلوق نماید و بعد از آن بصورت نباتی چمن آرد و در آنرا  
 گذارد و بصورت جمادی ظهور کند  
 سنگ سهوی - یعنی اول و سکون ثانی و کبر ثالث و صین



این نقطه سنگ و باس ایجد بود و رسیده و تهمانی مفتوح نام  
گیاهی هست که آنرا نخل انگشت گویند و بعرنی دوشسته اصباح  
و دوشسته اوراق و همین السراطین خوانند و تخم آن را حبه  
گویند و معرب آن بنجسویه است -

سنگست - بنج اول و ثالث و سکون ثانی در اربع و فوقانی  
نام جانی و مقامی و موضعی است -

سنگ - بتازی حجر الکلب خوانند و گویند بجنه  
از سنگ هست که چون سنگ بر داند از دندان سنگ را از  
غایت خشکی که دارد بدندان گیر و نگاه دارد پس چون خوا  
که میان دو شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص هفت سنگ دراز  
و یک یک را بجانب آن سنگ اندازند و هر یک را به زمین  
بر گیرند و بر زمین گذارند و بعد از آن دو سنگ از آن سنگها را  
در آب اندازند و از آن آب بخور و آن دو شخص و هندیان  
ایشان دشمنی معجبی بهم رسد و اگر یک سنگ از آن بر هیچ کس  
اندازند همه کس بر زمین چنانکه دیگر نیابند و اگر در شتر اندازند  
و بخور و اهل مجلس دهند همه با هم جنگ و عریده کنند -

سنگ سودا - بنج سین به نقطه سنگی است متخلخل و بر روی  
آب ایستد و فرو نهد و بعرنی حجر الافروج خوانند که زندگی  
عقرب را با نفع است -

سنگ شجری - بنج شین نقطه دارد و جیم بسد و گویند  
میر جان باشد بسبب آنکه از رویا مانند درخت میروید -

سنگ شکن - بنج ثانی سنگ شکن هست که نام غله باشد  
نوع از خرباهم هست -

سنگ شیر - بعرنی حجر اللبنی خوانند رنگ آن خاکستری  
باشد چون آب بسایند از وی مانند شیر چون آید و بطعم  
شیرین باشد و بر چشم کشند سیلان آب را بر طرف کند -

سنگ قبطی - باسراف حجر قبطی است و آن سنگی باشد بنزیره  
رنگ و بسیار است و نرم و زود و آب حل شود و گاه در آن مصر  
کنان را بدان گویند و در اسهال بکار برند نافع باشد -

سنگ قر - بنج قاف و سیم و سکون را سه به نقطه سنگی است که  
آزاد را در عرب بنامد و از فزونی ماه یا بند و آن سفید و شفاف  
می باشد گویند اگر بر درختی بنهند که بار میوه نهد و بار آور گردد و  
چون بسایند و صاحب صرح دهند شفا یابد و آنرا بعرنی حجر القرم  
و زخوة القرم خوانند -

سنگ - بر وزن اندک مصغر سنگ باشد و نوعی از آن  
هم هست که بر روی سنگ نر باس گرم بزند و تلک و نر را نرین  
گویند و نام نوع از غله است و آن سیاه و کوچک می باشد و آنرا  
مرغیست کوچک و شکاری از جنس سیاه چتر که آنرا از تسمای گویند  
سنگ کلاخ - بالام بالغ کشیده و بجای نقطه دارد و به  
سنگستان است که جا و مکان سنگ باشد چه لایح یعنی مکان  
آمده است بهجو دیو لایح که جا و مقام دیو را گویند -

سنگله - بنج ثالث بر وزن زنگله ناله باشد که از آرد گاو در  
دار زن بزند -

سنگم - بنج ثالث بر وزن هدم یعنی همراه و رفیق باشد و  
اقصال و امتزاج و کس یا دو چیز را نیز گویند با هم و زبان است  
نیز همین معنی دارد و بنج ثالث بر وزن انجم پرند و است بکاف  
نیز بر ویست گویند جانوری است مانند جمل که پیوسته و جدا  
می باشد و بنج دیگر گویند که می است که می پرد -

سنگ ماهی - بعرنی حجر کحوت گویند و آنرا در سراهی یا بند  
و آن سفید و سخت می باشد خوردن آن سنگ کرده را بریزند  
و در علم پیده بکار آید -

سنگبر - باسیم و بای ایجد بر وزن سرد و قریب یعنی اول سنگم هست  
که همراه و رفیق و اقبال و امتزاج و دو شخص یا دو چیز باشد با هم -  
سنگ معنی - بنج سیم و سکون غنیم نقطه دارد و وزن تجمل  
رسیده سنگ است الوان و نهایت است می باشد و آنچه  
سیاه بود بر خمی زرد و نقطه های سفید بر آن باشد و شیشه گران  
بکار برند و آنرا سنگ برگان هم گویند و برگان صیغه است از شیشه  
و معدن این سنگ در آنجا است -

**سنگوان** - باو او بروزن سنگدان نام قلعه ایست در تارس که پسر پیدان مشهور است -

**سنگور** - بروزن اگور سلسله ایست که نقایع میان نیشها و کوزه ها نقایع را که بوزه باشد در میان آن بچینند و باوریه دوک را نیز گویند و آن چرم یا چوبی باشد و در گرد و گلو و دوک حکم سازند و بعرلی فلک خوانند و نام مرغ هم هست -

**سنگوک** - باو او مجبول بروزن مغلوک باوریه دوک را گویند و بعرلی فلک خوانند -

**سنگول** - بروزن معقول مطلق ضروریات را گویند یعنی هر چیز که در کار باشد ضروری بود -

**سنگویه** - یعنی اول و آخر که تختانی باشد نام حصار و عمارتی است عظیم در هندوستان که ستونهای آن یک پا است و هر ستون را هزار مرد نتوان برداشت گویند آن عمارت را او و کس کرده اند مرد و زن مرد و زن و وزن مازینه نام داشته است -

**سنگه** - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی عاریشته را گویند که خار با سه خود را مانند تیر اندازد -

**سنگ پاسم** - با تختانی بالغ کشیده و سین بی نقطه مکس و بیم زده شکی است بنزد روی ماکل چون بسایند اجزای آن مانند شیر بر آید و زبان را بگزود و چشم را مانع باشد و آزار بعرلی جگر بخشی خوانند -

**سنگ یرامی** - یعنی تختانی جگر الیرام است گویند هر شوره را که از آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند مطلقاً آواز ندهد و در سنگ مانند گل فرو رود و سخت کنند و بر دندان مانند سفید و سخت گردانند -

**سنگین خوار** - با خای نقطه دار و او معدول بروزن نرسین زار سنگ خوارک را گویند و آن پرنده باشد که چک و غذای او سنگریزه است -

**سنگین سار** - با سین بی نقطه بالغ کشیده و بر سه

فرشت زده نه از سار باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ و پر پشت نقطه های سفید دارد -

**سنگلی** - یعنی اول و لام بروزن برنخ نیم تنه را گویند و آن را باشد پیش باز که قد و آستین آنرا کوتاه کنند و درین زمان کاغذی شمار - کبر اول و نیم بالغ کشیده بروزن گلکار نام شخصی بوده رومی که قصر خورنق را او ساخته است و او را عو بان

سما کبر وزن و قشید یرسیم خوانند گویند سما خورنق را چنان ساخته بود که در شب از وزی بچند رنگ مختلف می شد و صبح

کبود بود و در نیم روز سفید می نمود و بوقت عصر زرد می شد چون تمام گردید و این طیفه ها خاخر و نیمه و افروادند از آن

بنایت خوش وقت شد و گفت اگر می دانستم که ملک این این چنین احسان می کند عمارتی به ازین می ساختم چنانکه

آفتاب به طرفت که سیر نماید آن قصر به آن جانب میل کند همان به تصور آنکه مباد ابرای دیگر از ملک بتر ازین

بسازد حکم فرمود تا او را بر بالای قصر مرده بزر بر انداختند -

**سنو** - یعنی اول بروزن حوسد شمال مکرست در امور که هیچ کار نیاید -

**سنوس** - یعنی اول بروزن خردس نام درختی باشد نام گیاهی هم هست و باین معنی بجای حرف ثانی با سه

تختانی هم آمده است -

**سنه** - یعنی اول و ثانی و ظهور با سه بود یعنی لعنت و نفرین باشد و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است و

با خفای با در عربی یعنی سال باشد و یعنی اول و ثانی زن پسر را گویند که بعروس شهرت دارد -

**سنهار** - یعنی اول بروزن گلزار یعنی آخر سنه است که زن پسر باشد و بر کی گلن خوانند -

**سنی** - کبر اول و تخفیف نون به تختانی کشیده مخفف سینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند و یعنی ریم آهن هم گفت اند و یعنی اول و ثانی

وسکون تبتانی یعنی آهن و فولاد است و بضم اول و کسر ثانی  
مشتد معروف است که اهل سنت و جماعت باشند و نام نوی  
از اجماع باشد و در لغت آن بغایت اندیشه میشود  
سینه بضم اول و وزن گریه سیاه و اندر گویند و آن نمی  
باشد سیاه که بر دوسه غیران ریزند  
سینه شوره بفتح اول و وزنه فارسی رسیانی باشد که در  
پهنای کار زیاده می آید و آن را چو لاهگان نمی بافند و  
بر انگشت پیچیده بگوشه می گذارند و آن فی کرسیان خا  
بر ان قاشند

### بیان بست و دوم

در سیم بے نقطه با و او شکر برشتاد و  
دولفت و کسایت

سو بفتح اول و سکون ثانی نام چشمه ایست در ولایت  
طوس و چشمه سبز اشتهار دارد و گویند بزود جردین بهرام  
بن شاهپور را که پادشاه ظالمی بوده در کنار آن چشمه ای  
بر زمین کوفت پالکده بروی زد و بکشت و بضم اول یعنی  
جانب و طرف باشد و معنی مثل و مانند هم هست و تلفظ  
سود باشد که در مقابل زبان است و در تثنی را نیز گفته اند  
که ضد تاریکی است و تریکی آب را گویند

سواب بفتح اول و وزن جواب پالان شدن و چکین  
آب را گویند از چوبه بهر کیسه است و اشال آن  
سوا و عظم هر شهر و مدینه بزرگ را گویند عموماً و که عظم  
را خصوصاً

سواران آب و سوارگان آب کنایه از حباب  
است و آن قبه باشد شیشه اند که در وقت بادیدن باران  
بر دوسه آب بهم میرسد و موج آب را نیز گفته اند

سوار پا بابا فارسی بالغ کشیده معنی پادشاه  
که کنایه از سیاه و چست و چابک باشد  
سوارستان کنایه از رستم زال است

سوارک آب باکاف یعنی سواران آب است که حباب  
و دوسه آب باشد

سوارون بفتح اول و ضم رای ترتیب وزن فاعل  
تخم نکستی باشد و آن را بهر نام خوانند

سوال بضم اول و تالی بالغ کشیده و بخت زده زرد  
باشد که بهر دو معنی انشید و نند اختلغ کند و کسر اول  
در عربی سه است آن چوبی باشد که در وقت نماز کردن  
و غیر آن بردارند

سوپ بضم اول و سکون ثانی و بابا فارسی بزبان  
خیون که یک از الکاسه خوار زم است آب را گویند همچنانکه  
بکند بابا فارسی و کاف و وزن سمنان را و سوپ  
و کند آب و نان است و بهر گویند طلب آب و نان است  
و بزبان هندی غله بر افشان باشد

سو بدی بضم اول و سکون ثانی و بابا اجد و اول  
بے نقطه تبتانی کشیده نام پرند هاست که چک و آن را  
بنارسی سار گویند و عبری در زور و وزن پر زور و تری  
صفر حق خوانند

سو برا بضم اول و فتح ثالث و راسی بی نقطه بالغ  
کشیده لغت نزد و پارتی معنی امید و امیدواری باشد

سو بهار بابا هوز و وزن روزه و از نام تجاژه بوده  
قدیم در ناسته خنن و باشین نقطه دارد هم نظر آمده است  
و از شاهار نیز گویند

سو باه با و اچ ثانی رسیده و فوقانی بالغ کشیده  
و بهر نام که در اندک را گویند و عبری قلیل خوانند  
و بزبان پارتی معنی کجک و اندک و نافع جم آمده است  
سوج بهر نام و وزن حوج یعنی سوز است که از خنن  
باشد چه در فارسی بهر نام برای هوز و کاس تبدیل میزند  
سوج و مترین با اول ثانی رسیده و فتح بهم در سه  
و شش در اندک و کسر وزن و فوقانی مفتوح خون زده

بلغت زند و باز معنی آوردن باشد که در مقابل برون است  
سوخش سبکسجم برون و معنی سوزش است که از سوختن باشد  
سوجه برون که چشم شک جامه را گویند و آن بارچه باشد  
پیار گوشه که در زیر بغل جامه و در زند و آنرا بفلک نیز گویند  
بعضی آن بارچه مثلث متساوی الساقین را گفت اند که از  
سر تر به جامه بزنند تا خشک را بران دوزند و این معنی سبک  
هم فارسی زای فارسی و عربی هر دو آمده است -

سوخ - بنهم اول و سکون آخر که خاس نقطه دار باشد یعنی  
پیار است و بعربی بجل خوانند -

سوخته - برون و دوشه معروف است یعنی هر چیز که  
آتش در آن افتاده و سوخته باشد و کوی سوخته را  
نیز گویند که بدان آتش از آتش زنده گیرند و بهر بی حرا خوانند  
و نام گنج بهم است از جمله اشت گنج خسرو پرویز که گنج از سیاه  
و گنج باو آورده و گنج بار و گنج خسرو و گنج سوخته  
و گنج شاد آورده و گنج عروس باشد و آنکه جگرش از حرارت قاسد  
شده باشد و تخمیکه او را در دسه و مصیبت رسیده باشد و بعضی  
نخید و بوزن داده هم است و در ولایت روم مردم  
طالب علم را سوخته می گویند و بعضی نقل شراب هم آمده است  
که بعد از فشردن بدور اندازند -

سو - بنهم اول و سکون ثانی و دال معروف است که در  
مقابل زیان باشد و بعربی نفع گویند و ماضی سوزن  
هم است و بعضی سور هم آمده است که جشن و شادمانی و بخت  
باشد و بفتح اول و ثانی برون و معنی سب باشد و آن ظرفی  
که از چوب یا یک با یک و نرم باشد -

سودابه - بنهم اول برون و ثانی به نام دختر پادشاه باو است  
که زن یکاوس باشد و بفتح اول برون که ما بهم گفته اند -  
سودانیات - بنهم اول و سکون بعد الف و تثنائی  
الف کشیده و بفتح قافی زده بفتح یونانی مرغه باشد  
سبز رنگ و منقار دراز و دار و درختان را بمنقار و منقار

گند و آنرا بشیرازی و ارنک خوانند -

سود آور - برون و زند و آنرا یعنی سوداگر باشد و بعربی تجار گویند  
سوداوه - باو و برون و معنی سودا به است که نام زن  
یکاوس باشد چه در فارسی باء ایجاد و او بهم تبدیل می یابند  
سور - برون شور یعنی هنگامه و جشن و طوی و همان  
و عروسی و ختنه سوری و بزم ایام عید باشد و بعضی رنگ  
خاکستری به سیاهی مائل هم است و سب و استر و خالای  
گویند که خط سیاهی اندر سمنه از کاکل تا دمش کشیده شده باشد  
و بعضی سب آن رنگ را خوب نمی دانند لهذا میگویند  
سور از گله و در نام مرغه هم است در رنگ سرخ را نیز گفته اند  
چو گل سرخ را گل سوری و لاله را لاله سوری و شراب علی  
شراب سوری می گویند و بعضی از افغان هم است که باین  
لقب مشهور اند و نام شهر هم بوده است و در عربی و بلاد  
قلند را گویند و شراب سرخ را نیز عربان خمر السوری خوانند  
و بنهم اول و سکون هفتم در عربی نیم خورده و پس مانده الحامه  
و اشره را گویند -

سورا - برون نور نام شهر و مدینه است -

سوران - برون توران یعنی سار و باشد و آن پرند  
است سیاه رنگ و نقطه های سفید دارد و خوش آواز باشد -  
سورج - برون توج نوع از کفت دریا باشد و آن جای  
که نزدیک بریا کوه و سنگ باشد بهم میرسد و مانند سنگ شور  
می شود لیکن از سنگ سفید تر و لطیف تر است -

سورنای - یعنی نانی که در سور و جشن و عروسی نوازند و  
سر آن خف آست و آنرا شنائی نیز خوانند -

سورنجان - بکسر ثالث و سکون نون و جم بالفت کشیده  
نزدان و نیز زده بفتح اندلس و آنی است که آزار در عراق  
نسبت بر برمی گویند و نقان آنرا یعنی نگو و گل آزار بعربی  
اصابع هر سر و آنرا با فخر المهر بفتح میم خوانند و بعضی گویند  
اصابع هر سر برک آست و فقر سر را نافع باشد -

سورسی۔ بروزن نوری منسوب بسور باشد ونوع از  
 راجن سرخ است و معنی رنگ سرخ ہم آمده است و گلی باشد  
 که از آب پیکان تشبیه کرده اند ونوع از پیکان هم هست  
 و شادی و خوشحالی را نیز گویند و نام یک از سلاطین ہم بوده  
 ونوع از زاج باشد و آن زاج سرخ است که لغت روسی  
 تلفظ کنند خوانند۔

سور یوس۔ بکسر ثالث و تثنائی بود و رسیده و سین بی نقطه  
 زده نام اصلی نر دوست گویند و در اورا سر بوده پدر گرفت  
 و آخته کرد تا دیگر اورا فرزند ہم نرسد و خود پادشاه شد۔

سوزا۔ بازاء نقطه دار بالف کشیده معنی سوزنده باشد  
 سوزاک۔ بروزن پوشاک نام غریبست مشهور و آن  
 سوزش باشد که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول ہم پیدا  
 و آنجا را ریش کند و چوک آید۔

سوزن عیسی۔ گویند و قتیقه عیسی علیه السلام را با سان بیضی  
 سوزن همراه داشت چون به فلک چهارم رسید لاکو استند  
 که بالاترش برند آمدند که جست و جوی کنند تا از دنیا چیزی برآید  
 و او چون دید سوزن و کاسه شکسته داشت فرمان رسید  
 که بیا بنجا نگاهش دارند۔

سوزہ۔ بروزن موزہ معنی تریز جامه است که چابن باشد  
 سوزہ۔ بازاء فارسی بروزن کوزه خشک پیرا من  
 و جامه باشد و آن را بنگلک نیز گویند و بعضی آن پارچه را  
 گویند که از سر ترپند برند تا خشک بران دوزند ونوع از  
 رستنی باشد مانند انفلیج و آنرا در آشنا کنند و عبری قناری  
 خوانند و اهل خراسان بر خست گویند۔

سوزیان۔ بازاء هوز بروزن صوفیان بعضی نفع  
 و سود و فائده باشد که در مقابل زیان است و زرو مال  
 و سرمایه را نیز گویند آنچه باشد از نقد و جنس و پنهان و آشکارا  
 و سخن و راز نهانی و چیزی پنهان که مخزون خاطر باشد  
 و آنرا عبری مافی انهمر گویند و یعنی سرگوشی هم هست و

مریان و مخوار را نیز گفتند اند و بعضی از مخان و موقات  
 و راه آورده هم آمده است و کتاب از ننگ و بهیم هست  
 اصل سود و زیان بوده بکثرت استعمال سوزیان شده۔

سوس۔ بروزن طوس کرے باشد که بیشتر جامه است  
 ابریشمی را ضائع کند و مخفف سوسمار هم هست و چربی را  
 زمان بخت فربهی خورند و بر بدن مالند و اهل طبیعت را  
 نیز گویند و گمانشکه هم هست مانند است و علفیکه حاسبان  
 سوزند و آن داغ و سعال است و در عربی کرے را گویند  
 که گندم و برنج و اقلام غله را ضائع کرے کند و نام دختیست  
 که چچ آرا اصل هوس و اصالح هوس کرے گویند و به لغت  
 هندی نام خوک آبی است و آن حیوانی باشد آبی مانند گاو  
 پر از باد و خرطوس نیز دارد۔

سوسار۔ بکسر ثالث و باء ابجد بالف کشیده  
 بروزن روزگار لغت نرند و با نرند اسب را گویند و عبری  
 فرس خوانند و این معنی بخند را س قرشت هم بنظر  
 آمده است۔

سوسپند۔ باباء فارسی بروزن گو سفند نام گیاهی  
 که چون آنرا بشکنند از آن شیرۀ سفید مانده شیر و آید  
 و آنرا در خنابها بکار برند و بعضی گفته اند که علف شتر است  
 ظاهر ابا علف شیر که گیاه شیردار باشد تصحیف خوانند  
 شده است و الله اعلم۔

سوسک۔ بفتح ثالث بروزن خوبک هیور را گویند  
 و آن پرندۀ باشد شبیه به کیک لیکن کوچک تر از دست  
 و بسکون ثالث نوع از جمل باشد و او بیشتر در حماما  
 شگون می شود۔

سوسمار۔ بابیم بروزن هوشیار جانوری است مانند  
 را سولیکن از وسط تر باشد پیه و چربی اورا زمان بخت  
 فربیدن خورند و بر بدن مالند و عبری صنب گویند و زرد  
 شافعی مذہبان گوشت او حلال است۔



سوفرا - بفتح ثالث و راء بی نقطه بافت کشیده نام وزیر  
کیقباد بن فیروز پدر نوشیروان بوده -

سوفسطائیه - قوسه انداز حکم است باطل -

سوفسطیون - بفتح ثالث و سکون طاء حلی و تختا سینه  
یو اور سیده و بزین زده بلغت یونانی آتش بجبار آگوبند و  
بهری خصیة الثعلب خوانند -

سوفنی - بروزن کوفی بلغت یونانی بمعنی حکیم باشد -

سولگ - بانانی مجهول و کاف فارسی بروزن خوک بمعنی

مصیبت و ماتم و غم داند و ده باشد و با کاف تازی کوسه را

گویند و آن شخص باشد که چند موسه بر سر رخ داشته باشد

و معرب آن کوسج است و بمعنی خوشه گندم و بجریم گفته اند و

دانه گندم و بجریم گویند و آن خنهای ستریز بود که بر سر

خوشه گندم و بجریم باشد -

سولگ - بروزن خوبک زردی باشد که به سبب آفتی

در کشت و زراعت افتد و باین معنی بجای کاف آخر لام

هم آمده است -

سولگل - بفتح کاف و سکون لام بمعنی سولگ است و آن

زردی باشد که بسبب کفتمه بر روی زراعت افتد

سولگوار - بروزن گوشواره مصیبت زده و صاحب اتم را

گویند چه سولگ بمعنی ماتم و دار بمعنی صاحب باشد -

سولکه - بفتح کاف هر سور را گویند عموماً و سور را

قبل و در بعضی پیش و پس خصوصاً و در جمع القوس سروس

بجای کاف لام هم آمده است -

سولگی - با کاف فارسی به تختانی کشیده و بمعنی سولگوار است

که ماتم زده و اند و گمین باشد -

سول - بضم اول و سکون ثانی بروزن غول بمضدوم

سورست که رنگ خاکستری بسیار مایل باشد مرهپ و

استر و خرا لاغی را که خطه سیاه از کاکل تا دم کشیده شده باشد

و بمعنی ناودان هم آمده است و بلغت هندی قولنج آگوبند

سوسن - بروزن سوزن گستر معروف و آن چهار قسم

است باشد یک سبید و آن را سوسن آزاد و گویند ده زبان دارد

و دیگر سکه بود و آن را سوسن ازرق می خوانند و دیگر سکه زرد

و آن را سوسن خطائی می نامند و چهارم الوان می شود و آن

زرد و سفید و کبود می باشد و آن را سوسن آسمان گویند

گویند و پنج آن را ایر سا خوانند و این چهار قسم هم محرمانه و

پوستانی می شوند و نام درخت چلغوزه هم هست و آن را

بهری صنوبر الکهار و تخمر آن را که چلغوزه باشد حب صنوبر

الکهار گویند -

سوسن و سیر کنایه از عدم سازگاری و موافقت باشد

مطلقاً همچو آب و آتش -

سوسنه - بفتح ثالث و نون بمعنی سوسن است و آن

گله باشد معروف -

سوسه - بروزن بوسه گرمی باشد که در گندم افتد

و ضایع کند -

سوغه - بفتح اول و غین نقطه دار مر سوسه باشد که بسیار

از طوف و ماهیان خود بخوبی سندگان دهند -

سوف - بضم اول و سکون ثانی و فاء بلغت یونانی بمعنی

حکمت باشد و سونی حکیم را گویند -

سوفار - بروزن مودار ظروف و ادانی باشد که از گل پخته

باشند مانند کوزه و سب و طقار و غم و امثال آن و هر سولخ

را گویند عموماً و سور را سوزن را خصوصاً و دمان تیر را نیز

گفته اند و آن جائی باشد از تیر که جلگه گمان را در آن بند کنند

سوفال - بالام بروزن و معنی سوفارست که ظروف و

ادانی گلی و سوراخ و دمان تیر باشد -

سوفقه - بروزن کوفته کمر و فریب و حیل باشد و کرم گندم و خا

را نیز گویند -

سوفیج - بفتح سیم فارسی بروزن دو کپه ریزه هر چیز را گویند

و بمعنی خوشه زرد و سیم هم آمده است -



و بنهم اول و فتح ثانی ناخن با سفترا بند و آزار با بنهم حرام  
با قاضین به نقطه بر وزن جرکن -

سوزان - بنج اول - ثانی روزن بهمان ماه کوهی است  
در ولایت آذربایجان نزدیک بار و بیل و پوسته مرد و خدا پرت  
و مراض پیش از اسلام و بعد از اسلام و را خجاسا کن بوده  
و هستند و معان آنجا از جمله اماکن متبرکه که در آنست اندک  
قسم بدان یاوست کرده اند و نوسه از دوائی هم هست و آنرا  
از جانب دوم آورند لغوه را نامع هست و به لغت یویان  
نام پیغمبر است از بنی اسرائیل و بمعنی بام خانه هم هست و  
مطلق بلند بهار اینز گویند -

سولک - بنج ثالث بروزن خوبک زردی را گویند  
که بسبب آفتی بر غله زار افتد -

سوله - با ثانی مجهول بروزن لوله مطلق سوراخ را گویند  
عموما و سوراخ پس و پیش را که در و فرج باشد مخصوصا  
و خانه را می رانیز گویند که پدر و مادر او هر دو هندوستانی  
باشد و بمعنی آواز بلند هم آمده است همچو مویه و زوزه و  
بالا سگ -

سومنا - بنهم اول و فتح سیم و نون بالغ کشیده بروزن  
سهلات بتجانه بوده در ملک گوارت گویند سلطان محمود غزنوی  
آن را خراب کرد و منات را که از بهتای مشهورست درین  
بتخانه بود شکست و بعضی گویند که قریش نات را از که  
گرنیزانیده بودند و از راه دریای خجاء آورده و بسکون نیم  
هم گفتند و گویند این لغت بنده وی است که مفسر شده  
یعنی فارسی گردیده و آن نام سته بود و معنی ترکیب آن  
سوم نات است یعنی ستم بخود تمیز سوم بنده می قرار  
گویند و نات تلیم است -

سومندر - با و ال ایجه بروزن سوزن گریمه سمندر است  
و آن جانوری باشد که در آتش تنکون می شود -

سومره - بنهم اول و فتح سیم بمعنی انتها و حد و طرف باشد -

سول - بنهم اول و سکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب  
و سوسه باشد و شقیه و نظیر و مانند را نیز گویند و بنج اول بمعنی  
مخ و ثنا باشد -

سونانک - بنهم اول و ثانی مجهول و ثالث بالغ کشیده  
و به نون و کاف زده شسته باشد با صد که در هنگام خواب یا در  
وقت دویدن از بینی بر می آید -

سونخ - بنج ثالث بروزن و دوزخ نام شهری و مدینه ایست -  
سونش - بکسرون بروزن سوزش ریزگی فلزات را گویند که  
از دم سوهان ریزد و بهر بی اثر آده خوانند -

سوهن - با با سه هوز بروزن سوزن مخفف سوهان است -  
سوی پا ویدن - کنایه از شرمند و خجل شدن باشد -  
سوی زن - بنج زائ نقطه وار و سکون نون بمعنی سوزن  
باشد که بران چیز یاد و زمد -

سویس - بنج اول و ثالث مجهول بروزن خیس بمعنی آگاه  
نبودن است که بهر بی غفلت خوانند -  
سویت - با ثالث مجهول و نون قافی ساکن بمعنی سویس باشد  
که آگاه نبودن و غفلت است -

سویسه - با ثالث مجهول بروزن هر سه بمعنی قوس فتح باشد -  
سوین - بروزن زمین دیگ و طبع و کاسه و کوزه و امثال  
آن باشد مطلقا و بهر بی طرف و ناگویند و آه آن سگ را نیز  
گفته اند یعنی طرفی که سگ در آن آب خورد -

### بیان بست و سوم

درین بی نقطه با مشتکری و ش لغت و کنایت

سه اسپ - بکسر اول و فتح با سه ایجه کنایه از تعجیل و شتاب  
است و کسی را نیز گویند که در کار تعجیل و شتاب کند و سبب  
این است از چون شخصی خواهد که تعجیل و زود بجای می رود  
سه اسپ همراه می برد تا هر کدام که مانده شود دیگری را سوار شود  
سهاله - بروزن خاله خرو و ریزه و سونش طلا و نقره را گویند -  
سه ایوان و فاعله کنایه از محل فکر و محل خیال و محل حفظ باشد -

سہ پرک۔ بفتح ہائے فارسی و راء بے نقطہ و سکون کاف  
خطے چند باشد کہ قمار بازان بہت قمار بازی بر زمین کشند۔

سہ پرہ۔ بفتح ہائے فارسی و راء قرشت بمعنی سہ پرک  
است و آن خطے چند باشد کہ بہت قمار باختن بر زمین کشند۔  
سہ تا۔ با فوائے بالف کشیدہ طنبور سے راگویند کہ  
بدان سہ تار بستہ باشند۔

سہ جاوہ۔ باجم بالف کشیدہ و فتح دال بمعنی ابعاد ثلثہ  
است کہ طول و عرض و عمق باشد و با صلاح سالکان ایشان  
حقیقت و طریقت و شریعت است۔

سہ خوان۔ باوا و معدولہ و سکون نون چارے راگویند  
کہ ایشان قائل ثبالت ثلاثہ اند و آنانی سے از نصاری باشند  
کہ ذات واجب را سہ میداند خدا و مریم و عیسیٰ۔

سہ خواہران۔ کنایہ از نباتات باشد و آن سہ ستارہ  
است پہلو سے ہم از جملہ ہفت ستارہ نباتات لغش کہ از  
ہفت اورنگ و دس اکبر نیز گویند و چار دیگر اکبر ہوت  
کرسی ست لغش خوانند۔

سہ دختر۔ بضم دال ابجد بمعنی سہ خواہران است کہ کنایہ  
از سہ ستارہ نباتات باشد از نباتات لغش۔

سہ درک۔ بفتح دال و سکون نون و معنی سہ پرک است و  
آن خطے چند باشد کہ بہت قمار بازی بر زمین کشند۔

سہ دوری۔ باثالث باوا و رسیدہ و رای بے نقطہ  
بہت تانی کشیدہ بمعنی سہ جاوہ است کہ طول و عرض و عمق  
باشد و بعربے ابعاد ثلثہ گویند۔

سہ دیر۔ بفتح ثالث و سکون تثنائی و راء قرشت  
عمارے بودہ مثل بر سہ گنبد کہ نغان بن منذر بہت معبد  
ہر ام گور ساختہ بود و چون بزبان پہلوی گنبد را دیر  
مے گویند از زبان سبب سہ دیر سے گفتہ اند و عربان  
عرب ساختہ سہ پر و وزن غدیر سے خوانند۔

سہ۔ بکسر اول و سکون ثانی و راء قرشت گاورا

سے گویند و عربان بقر سے خوانند و بعضے گویند سہ راوہ گاورا  
و بفتح اول و ثانی و راء بمعنی بیداری باشند کہ در مقابل  
خواب است۔

سہراب۔ بضم اول نام پہر رستم زال است کہ از  
دختر پادشاہ سمنگان ہم رسیدہ بود و اور از انستہ کشت  
سہ روح۔ باراء قرشت باوا کشیدہ و بجائے خطی دوم  
بمعنی موالید ثلثہ است کہ حیوان و نبات و جمادات۔

سہ روو۔ باراء قرشت باوا رسیدہ و ہر ال زو  
بمعنی سہ تار است کہ طنبور سہ تار بستہ باشد و بعضے گویند  
چنگ و رباب و بر بٹ است۔

سہ مستن۔ بفتح اول و سکون سین بے نقطہ ہر وزن  
منشن بمعنی ترسیدن و رسیدن باشد۔

سہ سنبل۔ بضم سین بے نقطہ و سکون نون و بے ابجد  
مضموم بہ لام زدہ بمعنی سوسنبرست و آن بنر سے باشد  
سیان بودہ و نخل زیر اک چون بودہ را دست نشان کنند  
سوسنبرست و و آنرا سی سبزی نیز گویند۔

سہ شلخ۔ باشین قرشت بالف کشیدہ و بجائے نقطہ  
زدہ بمعنی سہ روح است کہ کنایہ از موالید ثلاثہ باشد و آن  
حیوان و نبات و جمادات۔

سہ ظلمت۔ کنایہ از تاریکی صلب پد و تاریکی شکم و  
تاریکی زہدان مادرست و آنرا سہ ظلمات ہم میگویند۔  
سہ علم۔ کنایہ از علم الہی و طبیعی و ریاضی باشد۔

سہ غرقہ و داغ۔ بمعنی سہ ایوان و داغ است کہ محل فکر  
و محل خیال و محل حافظہ باشد۔

سہ غرقہ مغز۔ بمعنی سہ غرقہ و داغ است کہ محل فکر و  
محل خیال و محل حافظہ باشد۔

سہ فرزند۔ موالید ثلثہ است کہ نبات و جمادات و حیوان باشند  
سہ گانہ۔ باکاف فارسی بالف کشیدہ و فتح نون کنایہ از  
جام و پیالہ شرابخوری باشد۔

## بیان بست و چهارم

در سیمین بے نقطه پایست خطی مشطبر یک صد

و پنجاه و ششش لغت و کنایت

سی - بفتح اول و سکون ثانی سنگ را گویند و بعربیه حجر خوانند و کبر اول صدویست معلوم -

سیا - کبر اول مخفف سیاه است که در مقابل سفید باشد و بفتح اول سنار را گویند و آن دار وئی است که در مسلمات بکار برند -

سیاب - کبر اول بروزن نقاب امر آراستن باشد یعنی بیاراسه و آرایش ده و معنی حیات هم گفته اند که زندگی باشد و حیا ب هم بنظر آمده است و الله اعلم و لغت وادی القرطی معنی خدال باشد و آن گیاهی است که سبز و رسیده آنرا بخت اسمال خورند و نارسیده آنرا به جنت قبض و امساک -

سیار - کبر اول بروزن خیار کشیده را گویند و آن ناله باشد که از آرزو و جزو با قلا و از زن پزند -

سیاسر - کبر اول و فتح سیمین بے نقطه بروزن و لاله قلم تراشیده و لبندگی را گویند و بفتح اول و سیمین بی نقطه معنی سارست و آن پرنده باشد معروف -

سیاکیز - با هاء بروزن فراویند را گویند و آن چیز است که از پشم می باشد -

سیال - بفتح اول بروزن عیال یا سیمین را گویند و آن سفید و زرو می باشد -

سیانخ - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام کسور بخاسه نقطه دارد و زده خار خشک مانند را گویند و سیاه که از آهن سازند و بر سر راه دشمن و اطراف قلعه ها ریزند و خار خشک را نیز گفته اند -

سیام - کبر اول بروزن نظام نام کوهی است ما بین سر قند و تاشکند بهر قند نزدیک است گویند و معنی خراب است

سکله - بضم کاف فارسی و سکون لام نام درختی است که میوه آن چون پخته شود سرخ گردد و بغایت قابض باشد و آن را به فارسی توت و به عربی توت العلیق خوانند چه درخت آن را عیان علیق گویند و توت حبشی نیز همان است که گنبدان - عبارت از قلعه سنگوان است که در شیراز به پیدان مشهور است و آن سه قلعه بوده که در آنجا جمعی از ماخته است اول قلعه استخر و دوم قلعه شکسته و سوم قلعه سنگوان و نیز یک صد و چهل ستون بر سرشته بر آرد و گویند که بطول یکصد و شصت گز بنیاد کرده بود که اکنون آثار آن را چهل ستون خوانند -

سیرگوهر - معنی سه فرزند است که گنایه از موالید باشد - سه کوکب - با کاف و هاء بروزن چوبک معنی مازنیک است و آن خار می باشد که گوشت -

سهل - بفتح اول و سکون ثانی و لام معنی آسان باشد که در مقابل دشواریست و نام وزیر پادشاهان هم هست -

سهم - بروزن و هم معنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر چکان دار را گویند -

سهند - بروزن سهند کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک به تبریز و بعضی گویند نام دهی است متصل بدان کوه و آن کوه بدو مشوب است -

سه نوبت - کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از تجمیع و اشراق و جاشت هم هست و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم و نوبت می نواخته اند و آنرا اسکندر وضع کرد و در زمان خورشید وقت شد و پنج نوبت شهرت یافت -

سسی - بروزن معنی راست و درست را گویند و عموماً در هر چیز راست رسته را خوانند خصوصاً و معنی تازه و نوچه و جوان هم آمده است سهیت - بفتح اول و ثانی به تمانی رسیده و بنوعی تازه عمارت عالی را گویند -

ہم سے گویند و نام خط چارم است از جلد ہفت خط جام جم کہ  
خط از رنگ باشد و بیضی کفس و شوم و وارون و وارونہ  
ہم گفتہ اند و نام ہب اسفند یارست و چون سیاہ بودہ بن  
نام بخواندہ اند و نام کتاہے ہم ہست از مصنفات مذکور  
و آن را زمرہ نیز خوانند۔

سیاہ با دام۔ کتاہے از چشم معشوق است چہ چشم را  
با دام شبیہ کردہ اند۔

سیاہ پستان۔ زنے را گویند کہ فرزند او نازد و ہر  
اگر شیر دہد بہرود۔

سیاہ پوش۔ باباے فارسی بروزن سیاہ گوش  
شب گرد و عسس و میر بازار و میر شب را گویند و چاوش

نیز گفتہ اند و آن کسی باشد کہ پیشاپیش پادشاہان دور  
گود و این جماعت در قدیم بحجت ہیبت و مصلابت و سیاہ

سیاہے پوشیدہ اند و اتے و سوگوار و صاحب تقریت را  
نیز گویند و شیربانان را یعنی جماعتے کہ شیر و ببر و جانوران

درندہ نگاہ میدارند ہم میگویند۔

سیاہ بید۔ نام نوعی از بید باشد۔

سیاہ چرودہ۔ بمعنی سیاہ رنگ باشد چہ چرودہ بمعنی رنگ  
دلون ہم آمدہ است۔

سیاہ خانہ۔ معروف است کہ خیمہ صحرائشیمان باشد و  
کتاہے از بندی خانہ و خانہ بی ہیبت و بدین ہم ہست۔

سیاہ خانہ وحشت۔ کتاہے از دنیا و روزگار باشد و  
کتاہے از لحد و گور و قبر ہم ہست۔

سیاہ وارو۔ با دال بے نقطہ الف کشیدہ و راہی  
بے نقطہ ہا و رسیدہ نام درخت تاک محرابی ہست و آنرا

بہرے کہ مٹہ البیضا خوانند خوشہ آن ازودہ دانہ بیشتر نشود  
و در اول بنبراشد و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی میشود  
سیاہ دست۔ با دال بے نقطہ بروزن سیاہ دست کتاہے  
از روم بخیل و رزل و ممک باشد۔

کہ اور احکیم بن عطامی گفتند بزور سحر و شہدہ مدت و وہا  
از چاہے کہ در عقب کوہ سیاہ کندہ بود ماہی برمی آورد و آن  
ماہ از پس آن کہ مطلع سے کہ و تاق فرسخ در پنج فرسخ نوزان ماہ  
می تافت و بفتح اول ہم گفتہ اند۔

سیامک۔ بکر اول و فتح بیم و سکون کاف بمعنی مجرہ ہست  
کہ از ترک و تجرد باشد و نام پسر کوہ مت ہم بودہ و نام یکی از

ہیلو اتان توران کہ در جنگ و ازودہ پنج بدست گرازد آبرا  
گفتہ شد۔

سیان۔ بفتح اول بروزن عیان گیاہیست کہ بر دخت  
بچہ و بہر بی عشقہ گویند۔

سیا و خش۔ بکر اول و فتح و او و سکون خاوشین نقطہ دار  
لذت عقلی را گویند و نام پسر کیاؤس پدر کیمس و ہم ہست کہ و

ولایت نیمروز بود و عاشق ماوراند را خود ستودا پر شدہ بود  
و بہر آتش رفت و نہ سوخت۔

سیا و خش آباو۔ نام شہر سے بودہ در توران کہ  
سیا و خش آنرا بنام خود بنا کردہ بود۔

سیا و خش گرد۔ بکر کاف فارسی و سکون را و دال  
بے نقطہ بمعنی سیا و خش آبا دست کہ نام شہر پسر کیاؤس بنا

سیا و خش۔ بروزن بنا گوش ہمان سیا و خش ہست  
کہ پسر کیاؤس باشد و بفتح و او ہم آمدہ است و بمعنی پرندہ

ہم ہست کہ آنرا سرخاب میگویند۔

سیا و خش آباو۔ ہمان سیا و خش آبا دست کہ مذکور شد۔

سیا و خش گرد۔ بمعنی سیا و خش گرد ہست کہ نام شہر  
سیا و خش باشد۔

سیاہ۔ بروزن نگاہ معروف است کہ در مقابل نید  
باشد و مست طامخ از خود و جگر۔ انیز گویند و غلام حبشی رنگی را

سلہ بر مستبان آثار سلف ظاہر ہست کہ سو واپ زن کاؤس ماوراند  
سیا و خش برو سے عاشق شدہ بود نہ چنانکہ مصنف ذکر کردہ کہ سیا و خش  
عاشق ماوراند را خود ستودا پر شدہ بود ۱۲

سیاه سنگ - باسین به نقطه بروزن سیاه رنگ نام  
موضعی است در هر جان و چشمه است در آن موضع که بهمن  
نام دارد اگر جمیع ازان چشمه آب بر داند و یک شخص ازان  
ایشان پاسبی بر کرے که در هاجها می باشد بگذار و آب هر  
آن مردم تلخ می شود -

سیاه کار - باکاف بالغ کشیده و بر اسه قرشت زرد  
کتابه از فاسق و فاجر و ظالم و محیل و گناهکار باشد و  
سیاه کاری فاسق و پستی -

سیاه کاسه - یعنی سیاه دست است که کتابه از مردم محیل  
و مسک و رزل و پستی باشد -

سیاه کرد - یعنی سیاه کار است که کتابه از فاسق و فاجر و  
ظلم کننده و محیل باشد -

سیاه کلیم - بکسر کاف فارسی کتابه از پستی و بی دولت  
و سیه روز باشد -

سیاه گوش - باکاف فارسی بروزن سیاه پوش جاکوت  
وزنه که سلاطین و امرا بدان شکار کنند -

سیاه نامه - باذن بالغ کشیده و فتح سیم کتابه از عاصی و  
کنکار و فاسق و بدکار و ظالم باشد -

سیاه و سفید فرق کردن - کتابه از سواد داشتن  
یعنی مصمم و کتاب خواندن باشد -

سیاه هر - بفتح بافتیل رفعت و اسباب و اسامی مردم  
و کتاب و امثال آن باشد و کتابه از زن بدکاره و فاحشه  
و قبح هم هست -

سیاه هی ده - بکسر وال ایجا و سکون با سه هوز به معنی  
شرمند کن و خجل ساز باشد یعنی شخصیکه مردم را در گفتگو خجل  
و خجل سازد و یعنی طاقت و دوار ایش ده و خلافت و دین  
آمده است و امر این معنی هم هست -

سیب - بروزن و معنی تپ است که سرشته و در هوش و  
سرشتگی و شغل و کار باشد و بامانی محول یعنی میده است

معروف که آن را بهرلی تلقیح خوانند -

سیب و تیب - بکسر تاء قرشت این لغت از انواع است  
همچو تار و مار و خان و مان و امثال آن و معنی سرشته و تیار  
و در هوش و حیران باشد و به سرشتگی در شغل و کار نیز هست  
سیبوس - بفتح اول و ضم با سه فارسی بروزن کیوس در  
جمع الفرس سرورے یعنی بهلول و اسفیوش آمده است و آنرا  
بهرلی بزرقطونا خوانند -

سیبوسن - با با سه از بهر بروزن پیچون این لغت و  
جمع الفرس سرورے یعنی بهلول آمده است که بزرقطونا باشد  
سیبویه - بفتح یاء حلی مخفف سیب بویه است که بویه  
سیب باشد و بفتح و او نام فاضله است مشهور گویند چون هود  
رشاره او رنگ و ضیا اند و سیب بود بنا بر این باین نام  
موسوم گشت و بعضی گویند این لغت عربی است -

سیبیا - بکسر یاء ابجد بروزن کیما لغت سریانی  
نوعی از ماهی باشد در ناحیه بیت المقدس و در بعضی از  
سواحل مغرب نیز هست -

سی قومی - با فغانی بواو کشیده و بتمانی زده چیزی است  
از اندون آلات گوشت و غیره که با کنگنه باشد -

سیج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی موز است که انگور  
خشک شده باشد و بکسر اول یعنی ریخ و محنت و مشقت و  
اجیم فارسی هم باین معنی و هم یعنی ترتیب و ادن و ساز کردن  
و میاساختن کارے باشد -

سیچخنه - با اول ثباتی رسیده و ضم جیم فارسی و فتح ضین  
نقطه دار و نون یعنی باشد و آن بدنه ایست خشک  
از جنس زرد چشم و معنی صوره هم بنظر آمده است و بفتح جیم  
فارسی هم گفته اند -

سیچیدن - بروزن پیچیدن یعنی میاساختن و ترتیب  
دادن کارے باشد -

سیچیده - بروزن پیچیده یعنی میاساخته فارسته باشد -

یہ بھون۔ بروزن بھون نام روخانہ ایست و ساروا و النذر  
نزدیک ہر چند۔

سیخ پر۔ بایسہ قاری بروزن بیشتر بچہ جانوران پرندہ و  
گویند کہ ہوز پریشان خوب بر نیامدہ باشد و مانند خارے  
در نظر ناید گویند سیخ پرندہ ہست۔

سیخک۔ بروزن سیخک چار قطعہ گوشت کہ بر سیخ کشیدہ  
کباب کنند و صفر سیخ ہم ہست۔

سیخکادہ یافتن۔ سدا و ازان ست کہ کسی بدانکہ بچہ چیز  
شخصہ را از جامی توان در آورد و آن شخص بچہ چیز  
از جامے آید۔

سیخول۔ بروزن بی پول خار پشت کلائے را گویند کہ  
خار بایسہ البق وارد و مانند تیر اندازد۔

سیر۔ بکسر اولی و بکون ثانی بھول و راس قرشت  
معروف ست کہ نقیض گر سنے باشد و وزنے ہم ہست  
سعیں و آن در خراسان پانزدہ مثقال ست و نام شترے  
و مدینہ باشد و با ثانی معروف مشہور ست کہ بیا و پیا باشد  
و بہر بی قوم خوانند و گیلے نیز ہست کہ پیوستہ در آہلے  
ایستادہ و روید و خوردنش جیف را بکشاید و بول را براند  
آز ابجری قرۃ العین و کرفس الما خوانند۔

سیراف۔ با قاہ حرکت بھول نام شترے بودہ قدیم  
در کنار دریائے فارس۔

سیر آمدن۔ کنایہ از طول شدن و بہنگ آمدن و  
بہی نیاز شدن باشد۔

سیر سور۔ بایسن بہ نقطہ بروزن فیل زور نام روز چار  
ہست از ہر ماہ نمسی و فارسیان درین روز عید کنند و جشن  
سازند و درین روز گوشت و سیر بردار پیاز خورد و گویند  
کہ خوردن آن امین بودن از س جن ست و جن گرفتہ را  
ازان دہند نیک ہست و درین روز فرزند بکتب دادن و  
بہینہ و صنعت آموختن۔

سیر شدن۔ معروف ست و کنایہ از مستحقے شدن از  
ہر چیز ست و کنایہ از آرام گرفتن ہم ہست۔

سیر۔ بلفہم ثالث شمرہ و دوالی باشد سفید کہ چشمہ آن را  
کنندہ باشد بخت آنکہ نرم شود و ازان بند شمشیر کنند و بندگار  
و خنجر و شکار بند پرندگان شکاری نیز سازند۔

سیرمان۔ بروزن میان یا قوت سرخ را گویند و حریر  
نازک منقش و ملون را نیز گفتہ اند۔

سیرنگ۔ بروزن بزرگ پرندہ ایست کہ از اسیر مرغ عتقا  
خوانند و عتقا مغرب جان ست و از عتقا سبب آن  
گویند کہ گردن او بسیار دہ از بودہ ہست و مغرب بلفہم سیر  
جست آنکہ بد ماے حنظل بن صفوان کہ پیغمبر بود و خوب کرد  
و کنایہ ہست از محالات و چیزے کہ فکر کے بدان نہ رسد  
و اشارہ بر ذات باری تعالی ہم ہست۔

سیرون۔ با ثانی بھول بروزن سراسے نزدیک  
باعتدال را گویند۔

سیرہ۔ بفتح اول و راسے قرشت پرندہ ایست از جنس  
کبشک و مانند بل و بلبل خوش آواز ہست۔

سیر۔ بازے ہوز بروزن و معنی تیز ہست کہ در مقابل کشت  
سیر کی۔ بروزن ریز کی بمعنی سختی و ریخ و آزار و درد باشد  
سسیس۔ بروزن کیس بمعنی آب جلد و تند و تیز باشد و  
معنی جست و خیز ہم آمدہ ہست و ظرف شراب را نیز گفتہ اند  
و زبان علمی ہندی سر را گویند۔

سسیار جون۔ بارے قرشت بروزن میناگون چوبہ  
خنویر ست یعنی سلخ بوئے سیاہ دانہ و بعضے گویند سسیار و ن  
قلقاس ست و آن رستے باشد در آب و برگ آن بزرگ  
کہ و مانند ست۔

سیسالیوس۔ بکسر لام و تھانی یواور سیدہ و بسین  
بہ نقطہ زدہ بلفہم یونانی سلسالیوس ست کہ انجدان باشد  
و آن رستے ست معروف۔



سیلان - بروزن نیز بان تخم گاه پنج انگشت است و آنرا  
بهر بعب الفقه خوانند.

سی ستاره پاک - بابای فارسی کنایه از سی دندان است  
سیستن - بروزن زیستن یعنی چستن و جست و خیز  
کردن باشد.

سی سرک - بکسر اول و ثالث و سکون راس قرشت و  
کاف کرمی را گویند که در انبار گندم افتد و گندم را ضائع کند.  
سیسرو - بکسر اول و فتح ثالث و راس قرشت بواو کشیده  
یعنی سی سرک است که گرم گندم ضائع کن باشد.

سیک - بروزن سیک یعنی سیسرو باشد که گرم گندم خراب  
است و تمام ناله جم هست که آزار مشک میگویند.

سیسنبیر - بابا ابجد بروزن به انگریزی است بیان  
پودنه و نخله نیز که پودنه سا چون دست نشان کنند سیسنبیر  
نخود چون سیسنبیر دست نشان کنند نخله گردد بوی آن  
تنه و تیرنه باشد و در وایا بجا - بر نر و بر گزندگی - بنور و عطر  
ماند فائده کند و آنرا بحر بی نام خوانند و نام الملک هم میگویند.

سیسنبرون - بارای بواور رسیده و بنون زده نوعی از  
گیاه باشد اند قره العین و پیوسته در آب روید و آن را  
بحری حرف الما خوانند خوردنش اورا آورو.

سیغ - اینین نقطه دار بروزن تیغ خوب و نیکو و نفیر گویند  
سیغفر - بهم ثالث و سکون راس قرشت یعنی سیغول است  
که خار پشت بزرگ تیر انداز باشد.

سیغور و - یعنی اول بروزن مقصود یعنی تواضع است و آن  
انظار خون و اجتناب از عجب و تکبر باشد.

سیغور - یعنی اول بروزن تیمور یعنی شهاست باشد و آن  
حرص است بر کار با سه بزرگ از برای حدودت جمیل.

سیغور - یا غار بروزن سیغور یافته ابر نشی بسیار لطیف را گویند  
سیک - بکسر اول و سکون ثانی و کاف زردی و عطی باشد  
که بر روی غله زاید نشیند و بر کی آلت ماسل را گویند و امر

بر باشرت و ملع جم هست.

سیک - بروزن سیک یعنی سیکست که گرم گندم و جو  
ضائع کن و مشک باشد و زردی غله را در انبر گویند.

سیکل - یعنی ثالث و سکون لام یعنی آخر سیکست که ملت  
و زردی غله را باشد.

سیکی - بکسر اول و ثالث بروزن یکی بخت شیرازی یعنی  
شراب و پیاله شراب بر دو آده است چنانکه باوه که شراب و  
هم پیاله شراب راس گویند و شراب چو شایده را نیز گفته اند  
که بهر به نشت خوانند یعنی از ششش دانگ چهار دانگش برود  
و دو دانگ باقی ماند و این لفظ در اصل سه یک بوده ترکیب  
کرده اند یکی شده.

سیلاب کند - یعنی اول زیننه را گویند و کوه و صحرا که  
آب سیل آزا کند و در خنادران افکنده باشد و آن رخنادر  
نیز سیلاب کند خوانند.

سیلان - بکسر اول و ثانی مجهول بروزن گیلان شیراز را  
گویند که از خویا رسیده و بیکه و نوعی از دوشاب هم هست  
و در عربی نام شنبه بوده و یعنی اول نام ولایتی است مشهور  
که در آسیای جنوب از آنجا آورند و به عربی جاری شدن دروان  
گردیدن آب و شراب و اشتهال آن باشد.

سیلان - بکسر اول بروزن دیوانه عذاب را گویند و آن  
میوه است مانند سجد و در وایا بکار برند.

سی لحن - یعنی لام و سکون حاء به نقطه و نون سرود  
چند است که بار بد ساخته بود و از برای خسرو پرویزی نواخت  
و نام آنها بر ترتیب حروف ابجد بدین تفصیل - ۱- آرایش

خورشید و آرایش جهان هم گفته اند - ۲- آئین مجید -  
۳- اورنگی - ۴- بلخ شیرین - ۵- تحت طاقه سی -

۶- حقه کاوس - ۷- راج روح - ۸- رایش جان و آنرا  
رایش جهان هم خوانده اند - ۹- سزده سبز - ۱۰- سروستان

۱۱- سروسی - ۱۲- شادروان مردار پر - ۱۳- شهباز -

۱- شب فرخ و فرخ شب نیز گویند - ۱۵ - قفل رومی - ۱۶ -  
 گنج باد آورده - ۱۷ - گنج کاو و گنج کاوس هم نظر آمده است  
 ۱۸ - گنج سوخته - ۱۹ - کین ارج - ۲۰ - کین سیاهوش  
 ۲۱ - ماه برکوبان - ۲۲ - مشک دانه - ۲۳ - مروای  
 نیک - ۲۴ - مشک مالی - ۲۵ - مرانی و آراهر گاسے  
 هم گفته اند - ۲۶ - ناقوسی - ۲۷ - نو بهاری - ۲۸ -  
 نوشتن باد و باد نوشتن هم نظر آمده است - ۲۹ - نیروز  
 ۳۰ - پنجیر کانی - و شیخ نظامی در خسرو شیرین ذکر اینها کرده است  
 و شده نام از اینها که آیین جمشید و روح و نو بهاری باشد  
 نیاورده اما چهار نام دیگر که ساز نوروز و غنچه ایک درمی و  
 فرخ روز و کیمسروی باشد آورده است و چون براسه هر یک  
 بیت فرموده بنابر آن باید کسی و یک سخن باشد حالانکه  
 سی سخن مشهور است الله اعلم -  
 سیلک - پنج تالت بر وزن کیلک یعنی سیلک است که کرم  
 گندم صنایع کن باشد و بعضی تالت هم گفته اند و بعضی زر دے  
 رومی غلذ زار هم نظر آمده است -  
 سیله - با ثانی مجهول بر وزن حیل مطلق گد و رمره را گویند  
 از اسپان و آهوان و گوسفندان و گاوان و امثال آنها و  
 بزبان هندی بافته ریسانه باشد شبیه به ملل و بیشتر در ولایت  
 دکن ے شود و آراشیلد باشند نقطه دار نیز گویند -  
 سیلی - بر وزن فیلی آفت که انگشتان دست را راست  
 کنند و بهم بچپانند و تیغ دار برگردن مجرمان و گنه گاران و  
 بی ادبان زنند و اینکه طبایخ را سیلی میگویند غلط است -  
 سیم - پنج اول و ثانی بر وزن بقم چو بهائی است که برزگیران  
 بر دو طرف چوبه که برگردن گاؤز را تحت گذارند بنهند و  
 کبر اول بر وزن جیم نقره را گویند و نام ماهی هم است دم  
 که از ماهی شیم هم ے گویند باشند نقطه دار و بعضی گویند نام  
 رودخانه ایست که آن ماهی در آن رودخانه ے باشد و بعضی  
 رمز و ایا و اشاره هم آمده است -

سیاب - بر وزن بیتاب جیوه را گویند و معرب آن نه بین  
 باشد و جزو اعظم اکیر است بلکه روح اکیر و روح جمیع اجساد است  
 و بعضی خیره و بیابا هم آمده است -  
 سیاب آتشین - کبریا ے ابجد کناه از آفتاب طلعت  
 است و سیاب آتشی هم میگویند بحدف نون -  
 سیاب آتشین سر - پنج سین معص و سکون رمای قرشت  
 یعنی سیاب آتشین است که کناه از خورشید عالم آرا باشد -  
 سیاب پا - با ے فارسی بالغ کشیده کناه از مردم  
 گریز پا باشد و غلام و طفل که از کتب برگزید -  
 سیاب در گوش - کناه از کسی است که گوش او کرب باشد  
 و چیزی نشنود و ناشنوائی و کرسه را نیز گویند -  
 سیاب دل - کناه از غرول باشد یعنی قحبه دل چه غر  
 یعنی قحبه هم آمده است و مردم ے جگر ویدل و ترسند و  
 لرزنده و واهمه ناک را نیز گویند -  
 سیاب شدن - کناه از برقرار شدن و گریختن و  
 ناپدید گردیدن باشد -  
 سیاه - با ذال نقطه دار بر وزن شیرانه نوعی از سنگ  
 باشد که بجهت صیقل کارها بکار آید و سنباده را نیز گفته اند -  
 سیاهک - بر وزن میاک نام غلامی بوده است -  
 سیاهنگ - با با بر وزن میارنگ رستی باشد و واسطه  
 و آرا عربی قنار البری خوانند یعنی خیار صحرائی و قنار کمار  
 همان است که خیار زه سفید باشد و غن جو شایند بر بوا سیر  
 طلائع کنند ناخست -  
 سیمبر - پنج با ے ابجد و سکون را ے قرشت اشاره بحدف  
 سفید است و بزبان گیلان ے در سراسه خود را گویند  
 و در جاسه دیگر همان خانه نوشته شده بود و کناه از چمن  
 هم است که در مقابل پیر باشد -  
 سیمبر اسوار - پنج همزه و سکون سین ے نقطه و و اباحت  
 کشیده و براسه قرشت زده بزبان گیلان نو کران عرب گویند

که در خانه پادشاهان مرسوم خوار باشند و اسب سوار  
و مخته باشد.

سیمبر شدن - کنایه از جوان شدن باشد.

سیمتخ - با فوقانی بافت کشیده و بجای نقطه دارد و  
بجای نعل باشد و آن شیخ سائل است بویچه از وجه با وجه  
قدرت و استطاعت.

سیمراخ - باره به نقطه بافت کشیده و بجای نقطه دارد  
زده چیزه از خدای خواستن باشد.

سیمرخ - یعنی ثالث و سکون را به نقطه و ثنین نقطه دارد  
عقار گویند و آن پرندۀ بوده است که زال پدر رستم را  
پرورده و بزرگ کرده و بعضی گویند نام حکیم است که زال  
خدمت او کسب کمال کرد.

سیمرخ آتشین - کنایه از خورشید جهان افروز است و  
اورا سیمرخ آتشین برهم میگویند.

سیم سوخته - نقره سوخته را گویند همچو مس سوخته و آهن سوخته  
دانند آن و کنایه از نقره پاک و خالص و نرم باشد.

سیم گاؤرس دار - کنایه از ماه با ستارگان باشد  
چون ستاره را بگاؤرس تشبیه کرده اند.

سیم کش - یعنی کاف استاد مقتول کش را گویند اعم از آنکه  
مقتول طلا و نقره و آهن و امثال آن بکشد و کنایه از مردم چار  
و چیزه گیرنده و چیزه واکشده و برکننده باشد و بعضی کان  
کنایه از مردم سرف و بسیار خرج کننده باشد و طالب مال و  
اسب و جنگا و داند باشد.

سیم گل - بکر کاف فارسی و سکون لام گلاب را گویند که  
بام و دیوار مانند و بر روی آن کاکل کنند.

سیم مجبول - باجم و بایع که کنایه از چشم است که در آن  
چین خوانند و سیم مجبول هم بنظر آمده است که بجای باجم  
چین به نقطه باشد و الله اعلم.

سیم مذاب - بازال نقطه دار کنایه از آب صاف و

شراب صافی باشد.

سیمناو - بانون بر وزن زیر باو یعنی سوره باشد همچو سوره  
الحمد و سوره قل هو الله و امثال آن.

سی مهره ماه صیام - کنایه از سی روزه ماه رمضان است  
سیمه سار - باین به نقطه بر وزن نیمه کار یعنی حیران  
و سراسیمه و سرگشته باشد.

سیمپاوه - با تهمانی بافت کشیده و فتح ذال نقطه دار یعنی  
سیاوه است و آن سنگی باشد که چیز بار اخصو صا جو اهر را  
بر آن میقتل و جلا دهند.

سیمپار - بر وزن پیشکار اشاره کننده و مرغ گویند را خوانند  
یعنی نقشه که چیز را ایاماداشا نازنمان کند.

سیمین صو جان - یعنی صواب نقطه و لام کنایه از بال  
و ماه نوباشد.

سیمین فواره - یعنی فای معص در اسه فرشت کنایه  
از ماه است که بر لبی تمر گویند و بجای فاقاف و وزن  
هم بنظر آمده است.

سیمین - حرفیست معروف از حروف تعجبی و نام شهر چین است  
و معرب آن صین باشد کبر معادیه نقطه و شخصه را نیز گویند  
که تنخ بسیار کند و نام قریه ایست در صفایان و اشاره به علم سیم  
باشد با صطلاح ارباب صنعت و نام حضرت سالت پناه  
صلوات الله علیه و آله هم هست.

سیمنا - بکر اول بر وزن بینا سوراخ کننده را گویند و ثنیت  
ژند و پازند یعنی سینه باشد که عربان صدر خوانند و نام پدر  
شیخ ابو علی هم هست و بعضی گفته اند نام جد شیخ ابو علی است  
و بعضی گویند لقب شیخ ابو علی است و الله اعلم و فتح اول هم  
درست است و در عربی به فتح اول نام کوه طور است.

سیمنجر - به فتح اول و ثانی و سکون نون و ضم چیم در اسه  
به نقطه ساکن یعنی نکر و بار به آتش باشد و شش را  
آتش را نیز گویند.

سیوسبت - یعنی اول بروزن شش سبت یعنی ناگاه  
و آگاه نبودن سبت و بهر بی غفلت خوانند -

سیه - کبر اول بروزن نگه مخف سیاه است و  
است طایغ و غلام حبشی و هندی و زنگی را نیز گویند و نام خطا چنان  
است از جمله بهفت خط جام جم و آزار خط ازرق نیز خوانند و معنی  
محس و شوم هم است و نام است اسفند یار است و آن سیاه  
بوده و نام کتابی است از مصنفات زردشت -

سیه با دام - کنایه از چشم سیاه خوبان باشد -  
سیه پستان - کبر بای فارسی زنی را گویند که فرزندان  
ناهند و زنی را نیز گویند که هر طفل را که او شیر بدو بمیرد -

سیه پوش - مخف سیاه پوش است که شبگرد محس و  
میر باز او و میر شب و چاوش و شیر بان یعنی شیر و بهر  
نگاه دارند باشد -

سیه چروه - مخف سیاه چرده است یعنی سیه رنگ  
چه چرده یعنی رنگ و لون باشد -

سیه خانه - معروف است که خانه مردم سحر نشین باشد  
و کنایه از زندان هم هست و خانه بدین را نیز گویند یعنی  
خانه که ستمت داشته باشد -

سیه خانه آبنوسی - کنایه از نائی که آزار از چوب آبنوس  
ساخته باشند و نوازند -

سیه دست - یعنی دال ابجد و سکون سین بے نقط و تله  
قرشت مردم بخیل و رزل و شوم و نام مبارک را گویند -

سیه سار - با سین بے نقط بروزن سپید از رنگ را  
گویند و آن جانور است مشهور و معروف در دریا -

سیه سر - یعنی سین بے نقط و سکون را سب قرشت کنایه  
از آدمی زاده باشد و قلم نویسد گه - این را گویند -

سیه سنبلی - یعنی سین بے نقط یعنی سیسنبست و آن شبیه  
باشد میان پودنه و نعناع -

سیه کار - کنایه از مردم بد کلمه و فاسق و فاجر و بد روزگار باشد -

سین وخت - یعنی دال بے نقط و سکون خا بے نقط و  
و تله قرشت نام زن مهراب شاه والی کابل است که مادر  
و دایه جداوری رستم باشد -

سینه - بروزن کینه معروف است و بهر بی صدر گویند  
و پستان زنان را نیز گویند مطلقا خواه پستان انسان و خواه  
پستان حیوانات دیگر باشد از زاده و یعنی طعن و زشت  
و گلویش هم آمده است -

سینه باز - بایه بالف کشیده و زبانه نقطه دارد و معنی  
دورنگ باشد که بهر بی البق گویند -

سینه کردن - کنایه از دو چیز است یکی مطلقا و یکی از اندازان  
آن باشد که چون تیر بے بند از بند بر زمین خورد و از آنجا خیز  
کرده بجا بے دیگر افتد گویند این تیر سینه کرد و دیگر بے تفاق  
کردن و غفلت نمودن باشد -

سینه کشا و ن - کنایه از خوش وقت شدن و خوشحال  
گردیدن باشد -

سینه کشیدن - کنایه از قوت نمودن و زور کردن باشد  
یعنی - بروزن چینی خوانی باشد که آزار از طلا و نقره و  
مس و برنج سازند و معنی ریم آهن هم گفته اند و زنی را نیز  
هم هست و آن بقایت شکسته بے باشد و کاشی را نیز گویند  
که بر دیوار عمارتها و حمامها چسبانند -

سیو - بانائی مجهول و داور بروزن و معنی سیب است  
که بهر بی تعلق گویند چه در فارسی بایه ابجد و داور بسم  
تبدیل بے یابند -

سیو ابر تیر - بانائی مجهول و تله قرشت بروزن یا دیگر  
نام نوائی است از موسیقی -

سیوخته - کبر اول بروزن فروخته گیا هیست که در آب  
روید و بجا بے سوخته و آتشگیره بجا برزند -

سیوس - یعنی اول بروزن خروس نام درختی است  
و بعضی گویند نام گیا هیست -

سیہ کا سہ کنایہ از مردم خیل و رزل و گرفتہ و سفلہ و مسک باشد۔ سیہ کرد یعنی سیہ کارت کہ فاسق و فاجر و بدکارہ و بدکنندہ باشد۔ سیہ کلیم کہ سرکاف فارسی کنایہ از بدبخت و سیہ روز و سبہ دولت کہ پیشہ پریشان و فطلس باشد۔ سیہ مغز کہے را گویند کہ سودا بر مزاجش غالبہ کنند و	خلل و لغ داشتہ باشد۔ سیہ نامہ کنایہ از مردم فاسق و فاجر و گنگنا۔ و بدکارہ و نامہ سیاه باشد۔ سیمہ کہ اول و فتح ثنائے و ثالث کنایہ از زن بدکارہ و قحط و فاحشہ باشد۔
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

## گفتار چہارم

از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطہ دار با حروف تہجی بہتنبی بر بست و  
تہ بیان و محتوی بر نصد و نود و چہار لغت و کنایت

### بیان اول

دشین نقطہ دار بالفت شبکہ و و صد لغت و کنایت

شایا۔ بروزن جا مختصر شاد دست کہ از شادی باشد۔  
شایا باش۔ بابا سے ایجاد بروزن پاداش کلمہ تحسین باشد  
و مخفف شاد باش ہم بہت چہ شایا یعنی شاد آمدہ است  
وزر سے را نیز گویند کہ شایا کنند و بمطربان و رقاصان  
و بازندگان دہند۔  
شایا بنگ۔ بہ فتح نون و سکون کاف و اے و نیست کہ آزا  
بعر بے بفتح الکلاب خوانند و بشیرازی تس سگ گویند و  
معرب آن شایا بفتح صرغ و اسود و آرد۔  
شایا بران۔ بضم ثالث و راء بی نقطہ بالفت  
کشیدہ و بہون زدہ نام شہر و در بندہ سیست از ولایت  
شروان و بفتح ثالث ہم گفتہ اند یعنی ولایت از شروان۔  
شایا برن۔ بضم ثالث و فتح راء و سکون نون نام فولا و معنی  
سے باید دانست کہ ادوات این گفتہ شایا کہ بجای نون بای تازی باشد  
و معرب آن شایا نیز بہت کہ بہر بی بر نون خوانند چنانچہ صاحب گویند بہر  
الایح علیہ جلد نوشتہ و آن دختیست کہ برگشتن شیبہ برگ زعفران  
و مغرب و خبت آن معرب۔

شایا رومی۔ کہ بکثر ثالث و راء بی و اور سیدہ و بہر  
کشیدہ قفل سفید را گویند و آن بزرگتر از قفل سیاہ بہت  
و بہترین وی آنست کہ بزدی مائل باشد گرم و خشک است  
در سوم و چہارم۔  
شایا پود۔ بہ فتح و او بروزن چار قد یعنی بال و طوق و  
خرمن ماہ باشد۔  
شایا پور۔ بابا سے فارسی بروزن لاہور نام پادشاهی  
بودہ و ازال انگ بن یافت و ذکر یاد عمدہ او شہید شدہ  
و اور شایا پور ذوالاکتاف می گفتند بسبب آنکہ ہر کس کہ  
انواع آب میگرفت شایا سے اور ابری آور دہا سے کرد  
و بعد از چند شایا پور دیگر پادشاهی کرد و نام مصوری کہ واسطہ  
بود میان شیرین و خسرو۔  
شایا پور و۔ بسکون ہا سے ایجاد بروزن لاہور و بہر شایا پور  
کہ بال و طوق و خرمن ماہ باشد و باین معنی بجای ہا سے ایجاد  
یہ حلی ہم آمدہ بہت ظاہر تہجیف خوانی شدہ باشد الحمد للہ  
شایا پورگان۔ بار اے قرشت بروزن آسودگان  
فولا و معدنے را گویند و معرب آن شایا پور قان بہت۔  
شایا پورن۔ بار اے قرشت بروزن آسودن یعنی

شاخ پرگان ست کہ فولا و معدے باشد -

شاخ ہار - یعنی ثالث و ہای بالف کشیدہ و ہراس قرشت زدہ

امہ تھانہ بودہ ہست قدیم در نواحی کابل و در اطراف آن دشتی

و نیم گرانے ہی بزرگ و عظیم واقع ست -

شاکل - بکسر فوقانے و سکون لام دار و سنے باشد است

کماۃ تشک و آزار بشیرازے - و تشک خوانند و معرب

آن شاکل ست -

شاخ - بکون خاصے نقدہ وار چند سنے دار و ۱ - شاخ

درخت باشد ۲ - شاخ حیوانات مثل گوسفند و گاؤں کا و

میش و بڑا مثال آن ۳ - ہینے پارہ باشد چنانکہ گویند

شاخ شاخ ہینے پارہ پارہ ۴ - پیالہ و طرے کہ در ان شربت

خورند و چون در ولایت گرجستان بیشتر شراب را در شاخ

کاؤسے خورند امین اعتبار پیالہ و فاست کہ بہ ان شراب

خورند شاخ گفتہ اند ۵ - شاخ تیرا گویند و آن چوبے

باشد بزرگ و دراز کہ بام خانہ را بہ ان پوشند ۶ - ہینے

پیشانے باشد مطلقاً اعم از انسان و حیوانات دیگر ۷ -

دست را گویند از انگشتان تا گت کہ سردوش باشد

۸ - جوے کو چکے را گویند کہ از روخانہ بزرگ جدا

کروہ باشد ۹ - چاپق و تریز جامہ را گویند ۱۰ - خوشبو

و عطرسے باشد کہ از حیوان شعیہ بکربہ حمل سنے شود و آن را

زادے گویند و چون زباد و در میان شاخ کاؤسے کنند و

از جانب زیر بادے آورند سبب آن شاخ سنے گویند ۱۱ -

لنگ پارا گویند و آن از سر انگشتان پا ست تا پنجہ ان

۱۲ - ہینے مطلق بر رستہ و نوکرودہ باشد خواہ انسان و خواہ

نبات و جامہ کہ بندہ یج بزرگ شود ۱۳ - استخوان پہلور گویند

۱۴ - شرابے باشد کہ با کلاب آمیختہ کنند و خورند ۱۵ - نام

جانور سنے کہ زباد و انسان حامل سنے خود -

شاخا بہ - ثالث بالف کشیدہ و فتح با سے ابجد جوے

کو چکے را گویند کہ از روخانہ بزرگ یار و دکانہ کہ از دریا جا

سے شود جدا شدہ باشد و آزار بھری مصلح سنے گویند و پایین مصلح

بجائے با سے ابجد نون پہ نظر آمدہ ست -

شاخ آہو - بکسر ثالث معروف ست و ہینے کسان

تیر اندازے باشد و کنا یہ از وعدہ دروغ و مطلبے کہ حصول

آن مقدور نہ باشد -

شاخ بر و یوار - کنا یہ از مردمان پیش خود بر پا و زنجی

و گردن کش باشد -

شاخ بشاخ - کنا یہ از گوناگون و رنگارنگ باشد و ہینے

دور و دراز نیز گفتہ اند و کنا یہ از گریہ بسیار کردن ہمہ ست

و شاخ در شاخ تیر ہینے سنے دار و -

شاخچہ بندی - کنا یہ از تمت سازی و ہستان باشد

کہ در حق کسے کنند -

شاخ دار - بادل بے نقطہ بروزن شاخا ہ فقرہ

پاک و پاکیزہ و بے غش را گویند و کنا یہ از مردم و پوش

و چشم خود ہینے باشد -

شاخ در شاخ - ہینے شاخ شاخ ست کہ کنا یہ از رنگارنگ

و گوناگون و دور و دراز و گریہ کردن بسیار باشد -

شاخ زرین - کنا یہ از قلم زرد رنگ نویسندگی باشد

شاخا ہار - بروزن خاکا رجاے انہو ہے و رختان

بسیار شاخ باشد و افزاریت زر کشان و سیم کشان را

و آن آہنے باشد پس کہ سوراخا سے بزرگ و کوچکے ان

کند و مقبول طلا و فقرہ را از ان کنند تا باریک ہموار بر آید

شاخ سمن - بکسر ثالث و فتح سین بے نقطہ و سیم و سکون

نون کنا یہ از قد و بالائے مطلوب ست -

شاخا ہانہ - باشین نقطہ دار بروزن کارخانہ - ہینے

تہدید کردن و ترسانیدن باشد و نام قسے از گدایان ست

کہ شاخ گو سفندے را بر یکدست و شانہ پردست و یکدست گیرند

و بر درخانہ و پیش دکان مردمان ایستند و آن شاخ را پان

شاہ ہینوا سنے ہالند کہ صدائے غریب از ان بر آید مگر دکان



آن صدارت شیده چیز بریشان دهند و اگر سیاهان باشد  
در او ن واقع شود کار و س کشیده اعتدال خود را مجموع  
سازند و بعضی از آن جماعت کار در ابرست پیران خود  
که آنها این عمل کنند تا دم ازین فعل نفرت کرده زودتر  
چیز بریشان دهند و اکنون مثل شده است و در کمال  
گویند که کسی از شخصه چیز و حاجت خواهد و آن میسر نشود  
گویند چون حاجت مرا بر نه آرمی ترا خود را می کشم  
آن شخص می گوید شاخسانه بهائے کشی -  
شاخ غزال - کبر ثالث و فتح غین و زائے نقطه و این  
اول شاخ آهوست که کنایه از کمان تیر انداز است باشد -  
شاخ گوزن در هوا - کنایه از ماه نو باشد و این  
بالا می گویند -  
شاخ کیسو - کنایه از پاره میوی است که یکبار در سر  
جمع شده باشد -  
شاخ غل - کبر ثالث بروزن داخل نام نوس از غل  
است و آن از آن پزند و بعضی ثالث هم آمده است -  
شاخ غل - بروزن شاخ غل یعنی شاخ غل است که نوس  
از غل باشد -  
شاخ غل - با ثالث بتجانی رسیده و چوب باشد شاخ  
و دست هم دارد که و هفتان با آن غل کوفته شده را  
بر باد دهند تا دانه از کاه جدا شود -  
شاخ - بروزن باد معروف است که خوشوقت خوشحال  
و بے غم و با فرح باشد و بعضی پر و بیا نیز آمده است همچو  
شاخ آدابی یعنی پر آب و بسیار آب و بعضی شراب هم است  
چون شراب خوره را شاخ خور نیز گویند -  
شاخ آدابی - بروزن آدابی یعنی سیراب و پر آب  
و تروتازه باشد -  
شاخ اسپرم - کبر نهم نام یکی از اقسام ریحان است  
و نسبت آن در بلاد عرب باشد و خوش اسپرم همان است -

شاخ و آن - بروزن نادان یعنی خوشحالی کنان باشد  
وزنان فاحشه و مطرب را نیز گویند -  
شاخ و باد - با با سبج بالف کشیده و بدال زده نام  
برده ایست از موسیقی -  
شاخ و باش - با با سبج بالف کشیده و بشین قشت  
زده نام روز بست و ششم از ماه است که باشد -  
شاخ و بهر - بروزن فاو زهر یعنی خوشی و خوشحالی باشد  
و نام کیز که هم بوده -  
شاخ و - بفتح و ال بے نقطه و سکون خائے نقطه دار  
نام شهر نیشاپور است -  
شاخ و خواب - با و او معدول بروزن کامیاب  
خواب خوش و شکر خواب را گویند -  
شاخ و خوار - با و او معدول بروزن خاک را یعنی خوشحال  
و فرحناک و شادمان باشد و زنان فاحشه و مطرب را نیز  
گویند و بعضی شراب خور هم است و شراب خوردن بے ترس  
و بیم و اغیار را نیز گفتند و بعضی معاش گذرانیدن  
بے زحمت که ورت و تنگی باشد -  
شاخ و خواره - با و او معدول بروزن ماه پاره زن فاحشه  
و مطرب باشد و شراب خوردن بی اغیار و شراب خوره را نیز گویند  
شاخ و خواست - با و او معدول بروزن بازخواست  
یعنی شوق و اشتیاق باشد -  
شاخ و خور - بروزن باد خور یعنی شاخ خور است که شادمان  
و فرحناک و بے غم و اغیار شراب خوردن باشد -  
شاخ و آن - بفتح ثالث بروزن و بعضی شارب است  
که نام درینده از ولایت شروان باشد -  
شاخ و و آن - بفتح ثالث و سکون راجع و او با آن  
کشیده و بنون زده و دانه زده گویند مانند شارب  
و سرب و مکرر پیش در خانه و او با آن ملوک و سلاطین  
و سائبان را نیز گفته اند و بعضی فرش نقش و سلاطین بزرگ

گر انما یہ ہم ہست و نام لکھے باشد از سی لکن بار بکر بشادروان  
مروارید مشہورست و وزیر کنگرے عمارتھا و سرد خانہ را نیز  
گفتہ اند و شادروان کہ بجاسے وادو باے ابجد باشد ہم  
بظہر آمدہ است و درست سمت چہ در فارسے باے ابجد  
و وادو ہم تبدیل سے یا ہند۔

شادروان مروارید۔ نام لکن دو از دہم است از  
سی لکن بار بدو آن اول شادروان نام داشت بواسطہ  
آنکہ در زیر شادروان این تصنیف را ساختہ بود روزے  
بار بدہمین تصنیف را بہت خسروے فزاخت خسرو را  
بسیار خوش آمد فرمود طبقے مروارید بر سر بار بد شادروان کردند  
بعد از ان شادروان مروارید نام نہاد۔

شادو کام۔ باکاف بالف کشیدہ و بہیم زدہ نام برادر  
فریدون بودہ است۔

شادوگونہ۔ بروزن بازگونہ بمعنی نہالی و تو شک باشد  
کہ بر بالاسے آن خواب کنند و بمعنی جبہ و بالا پوشش ہند و  
ہم ہست و تکیہ و تکیہ گاہ را نیز گفتہ اند و بمعنی زنان  
مطرب ہم آمدہ است۔

شادو مار۔ باسیم بروزن یا دگار مار بسیار باشد  
و مار بزرگ را نیز گویند۔

شادونہ۔ بروزن دامنہ سنگے باشد سرخ رنگ بسیار ہے  
ماک و زو و دنگن مانند گل بحری و آن دو نوع است عدسی  
و گاوری و آنرا از طور سینا و گاہے از ہندوستان  
ہم آورند و در وادھا خصوصاً دارو سے چشم بکارتے ہرند  
و آنرا بھرے حجر الدم خوانند و حجر الطور و حجر ہند سے ہم  
می گویند و اسیر را نیز نافع است و در باب عمل در اکسیر کار ہند  
و معرب آن شادونج باشد گویند اگر رنگ آہن رُبار ابسود  
عمل شادونج کنند۔

شادو و رو۔ بروزن لاچور و بمعنی طون و مال و خرمن ماہ  
باشد و تحت پادشاہان را نیز گویند و بمعنی مطلق فرش باشد

از کلیم و قالی و مانند آن و نام گنج ہفتم است از جملہ ہشت گنج  
خسرو پرویز و نام پردہ ایست از موسیقی۔

شادوی۔ بروزن باوی معروف است کہ خوشحالی باشد  
و نام غلامے بودہ عوام خور و سیون را نیز گویند۔  
شادویخ۔ ہستخانی بالف کشیدہ و خاصے نقطہ دار است  
بمعنی شادویخ است کہ نام شہر نیشاپور باشد۔

شادویچ۔ بروزن بازو پچہ بالا پوش و لحاف را گویند۔  
شادویہ۔ پنج ثالث و یاسے خطے بمعنی شادونہ است و آن  
دو اسے باشد کہ بہت دارو سے چشم از ہند آور و محظاہرا  
تقصیف خوانی شدہ باشد واللہ اعلم۔

شار۔ بسکون را سے قرشت بمعنی شہر باشد کہ عربیان ہند  
خوانند و پادشاہ غجستان را نیز گویند ہر کس باشد  
چنانکہ پادشاہ روم را قیصر و پادشاہ چین را فقور و پادشاہ  
ایران را شاہ و ترکستان را خان مے گویند و بمعنی گویند  
شار پادشاہ جہت است و غل و غشی را نیز گویند کہ در طلادہ  
نقرہ و چیزے دیگر کنند و بمعنی شغال ہم آمدہ است و  
آن جانور سے باشد شبیہ پرواہ و چادر سے باشد  
بغایت نازک و رنگین کہ بیشتر زنان از ان لباس کنند و  
جامہ فالوس نیز سازند و نام جانور سے سیارہ رنگ  
و مانند طوطی سخن گوید و بناسے بلند و مہارت عالی را نیز  
گفتہ اند و بمعنی شاہ را ہم ہست کہ راہ فراخ و کشاد باشد  
و فرو رنجتن آب و شراب و امثال آن باشد همچو آب شار  
و سرشار و بمعنی رقص و سماع نیز بظہر آمدہ است۔

شاروہ۔ بسکون ثالث و فتح و ال ابجد نام جزیرہ است  
از جزائر دریائے روم۔

شارسان۔ باسین بے نقطہ بروزن خاکد ان بمعنی  
شہر و شہرستان باشد۔

سارشان۔ بروزن تارستان بمعنی تارسان است  
کہ شہر و شہرستان باشد و نام کتابست از تصنیفات

فرزانہ بہرام کہ یکے از حکماء عجم ست و کو شک و عمار نے را  
 نیز گویند کہ اطرافش بسا تین باشد۔  
 شازشک۔ بفتح ثالث و سکون شین نقطہ وار و کاف  
 بیضی تہو باشد و آن جانوریت مانند لکبک لیکن کوچکتر  
 از لکبک ست و بیضی را ب نیز آمدہ و آن سازیت مانند  
 طغیور بزرگ کہ دستہ کوتاہ ہے داشتہ باشد و بجا  
 تنخیر بر و سے آن پوست آہو کشند و چار تا بران بندند  
 شازک۔ بروزن تاوک پرندہ ایست سیاہ و مانند  
 طوطی سخن گوید و بعضے گویند پرندہ ایست سیاہ و کوچک  
 و آنرا ہزار دستان نیز خوانند و بعضے دیگر گفتہ اند غریب  
 کوچک و خوش آواز کہ آواز او را بعد از چار تارہ  
 تشبہ کردہ اند و قید سیاہ و سفید کردہ اند۔  
 شازمار۔ باسیم بروزن کارزار نوسے از  
 مار بزرگ و عظیم باشد۔  
 شازو۔ باو او بروزن جار و بیضی شازک ست  
 کہ جانور سخن گوے باشد۔  
 شازوان۔ بروزن کاروان مخفف شادوان  
 است کہ پردہ بزرگ و شامیانہ باشد۔  
 شازو و۔ بفتح واو و سکون دال ابجد بیضی شادو است  
 کہ بال و خرمن و طوق ماہ باشد۔  
 شازویہ۔ بفتح یاء طے بروزن آمویہ نام شیر و  
 پسر خسرو پرویز ست کہ خسرواکشت و او را شیر و پسر  
 گویند بحدف یاء حلی و بجائے تھانی نون مسم نظر  
 آمدہ است کہ بروزن وار و نہ باشد۔  
 شازہ۔ بفتح ثالث و ستار ہندوستانی باشد کہ  
 بزبان ہندی چہرہ گویند و چادر سے رنگین و لغایت  
 نازک را نیز گفتہ اند کہ بیشتر زنان ہندوستان جامہ  
 کنند و جامہ خانوس نیز سازند و در فرہنگ حسین فانی  
 بلازائے نقطہ دار بیضی دستار بزرگ آمدہ است۔

شازیدن۔ بروزن ہارپہن بیضی بختن آب شراب  
 و امثال آن باشد و تراوہن آب را نیز گویند از جرعت۔  
 شاسپرم۔ بسکون سین سبہ نقطہ و فتح باے فارسی  
 و را سے قرشت و نیم ساکن بیضی اسپرغم ست کہ نوسے  
 از ریجان باشد۔  
 شاش۔ بروزن باش معروف ست و اجری ہل  
 گویند و نام شمریت شہو بکلیج و از انجلمان خوبہ و  
 شاشیدن۔ مخفف شاشیدن ست کہ بول کردن یا  
 شاشک۔ بروزن تاوک بیضی تہو باشد و آن  
 جانوریت شبیہ لکبک لیکن از ان کوچکتر شدہ و با سبہ  
 نیز گویند و آن سازیت مشہور و معروف۔  
 شاشنگ۔ بانون بروزن آہنگ را باب را  
 گویند و آن سازیت معروف و بیضی تہو ہم آمدہ است  
 و آن جانور سے باشد کہ چکتر از لکبک۔  
 شاشو۔ ہر دوزن ماشو نام گیاہیست کہ تخم آنرا در  
 دوا بہکار برند و تخمے را نیز گویند کہ پوستہ بنجو و شاشد۔  
 شاشولہ۔ بفتح لام بروزن تاو لہ شملہ و علاقہ و ستار  
 و امثال آن باشد۔  
 شاشہ۔ بروزن ماشہ معروف ست کہ بول کیز باشد  
 و بیضی تر بودن و ترشح نیز آمدہ است۔  
 شاشیدن۔ بروزن پاشیدن یعنی بول کردن یا نیز  
 کردن باشد و پاشیدن تر شدن و ترشح کردن ہر آمدہ است۔  
 شاشولہ۔ بائین نقطہ وار بروزن و معنی شاشولہ است  
 کہ شملہ و ستار باشد۔  
 شاک۔ بسکون کاف سینہ ہندوستان را گویند و آن  
 پارچہ باشد چار گوشہ کہ پستانا سے خود را بدان بندند  
 و بزر را نیز گویند و آنرا کہ خوانند بروزن کہ۔  
 شاکار۔ بروزن پاکار یعنی بگبار باشد و آن کارفرمای  
 بزرگست کہ مردم را کار فرما بند و مزدوری و اجرت نہ ہند۔

شاگرد - یعنی کاف بروزن چاکر یعنی شاگرد است که بیگار  
و کار فرمودن به مزد باشد -

شاگردانه - کسر کاف فارسی زرانده که باشد که بعد از  
اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند و عطا می  
بفقدار اینر گویند و یعنی شاگرد هم نظر آمده است -

شاگردی - معروف است که در مقابل استاد  
باشد و یعنی شاگردانه هم هست و اهل کارخانه امر او ملکن  
را نیز گویند -

شاگردول - بالام و و او بروزن را غنول مردم  
بسیار خوار و بسیار گوسه و پر حرف را گویند -

شاگرد - باسیم بروزن پاسه بند یعنی نده باشد و آن  
چیز است که از پیشم گو سفند مانند و بعضی گویند آنرا که از  
پیشم گو سفند و موسی بزرسیاه در هم آمیزند و همانند  
شاگرد خوانند -

شاگردی - باسیم بواور سیده و نون تجمانی کشیده  
با اعتقاد کفوند پیغمبر صاحب کتاب است و یکسوی را  
او واقف نیست و در ولادت و وجود او خرق عادات  
و خرافات بسیار گویند و کتاب او را نیز شاگردی خوانند  
و بعضی گویند پیغمبر اهل خطاست -

شاخ - کسر لام و سکون خاے نقطه دار پهلوان بن  
ارغشده بن سام بن نوح است و عابر پسر اوست و جگر  
از عابر مشتق است -

شال و ه - بسکون لام و فتح وال ابجد اساس و  
بنیاد دیوار و عمارت را گویند -

شالنگ - یعنی لام و سکون نون و کاف فارسی  
آن باشد که شخصی را در عوض و گیره بهجت طلبی که از  
و گیره دار و گیرنده و در جستن و فرو جستن شاطران و  
پادشاهان را نیز گویند و گاهی را نیز گفته اند که در زیر فرشتا و در  
شالنگی - یعنی ثالث بروزن نام یکی به میان تابنده

و موتاب را گویند و آن شغفه باشد که بهجت خیمه و امثال  
آن رسیان بتابد و آنرا بهری لواف خوانند -

شال نده - نده را گویند که از پیشم بزرمانده از  
پیشم گو سفند -

شالنگ - یعنی ثالث و باروزن پالنگ یعنی گروه  
و گردگان باشد و آنرا بهری رهن و مرهون خوانند و بعضی  
اشکم و زیادت و سرکشی و نافرمانی هم آمده است و کمر  
و جلیه و فریب را نیز گویند -

شالی - بروزن قالی شلنگ را گویند که برنج از پشت  
بر نیامده باشد -

شالی پای - پایاے فارسی بالف کشیده و فتح یاے  
حلی شالی زار را گویند که برنج زار باشد -

شالخ - باسیم بالف کشیده و خاے نقطه دار ساکن نون  
نوع از غلظت و دانه های آن بغایت کوچک میباشد  
و سینه بند زنان را نیز گویند و آن پارچه باشد که زنان  
پستانهای خود را بدان بندند -

شاماخچه - یعنی جیم فارسی یعنی دوم شاماخ است که  
سینه بند زنان باشد -

شامار - باراے بے نقطه بروزن باز را نام خوشی است  
که گروهی از گبران در آن توطن دارند و باین معنی باز  
نقطه دار بروزن آواز هم آمده است -

شاماک - بروزن چالاک جامه کوچکی را گویند  
که مردم در وقت کار کردن پوشند و سینه بند زنان  
را هم گفته اند -

شاماکی - بروزن و معنی شاماخچه است که سینه بند  
زنان باشد -

شامالی - بروزن چالاک سینه بند زنان باشد -  
شامس - کسر سیم و سکون سین بے نقطه نام یکی از  
جزایر یونان است و با شین نقطه دار هم آمده است -

شاموس - بروزن نام بلد است از بلاد  
یونان و بعضی گویند نام جزیره است -

شامه - بروزن جامه مقنعه و روپا که باشد که  
زنان بر سر کنند -

شان - بروزن نام خانه زنبور محل را گویند که در  
عمل باشد و نوعی از پارچه سفید است که از هندوستان

آورند و مخفف ایشان هم هست که ضمیر جمع غائب باشد  
و در عربی بعضی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و مال و

فکر و اندیشه و کار و بار باشد و هم داشتن از چیزه را  
هم گویند و گاهی بجای لفظ حق هم گفته میشود چنانکه میگویند

این آیه در شان او نازل شده است یعنی در حق او آمده است  
شاند - بروزن داند یعنی زلف و کامل را شاند کند -

شاندن - بروزن ماندن یعنی شاند کردن باشد  
و مخفف شاندن و شاندین هم هست -

شانک - بروزن ناوک سنگدان و چینه دان  
مرغان را گویند -

شاند - بروزن چانه معروف است و آن چیزی باشد  
که از چوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف و گیسو را

پرده دهند و آخر است جولاگان را که تارهای بسیار از  
آنان گذرانند بعنوانی که در وقت بافتن دو تار یک جا

و پهلوی هم واقع نشود و بعضی شان عمل و خانه زنبور  
هم هست و محبت و خیر است و این را گویند و مستخوان

گفت را هم میگویند -  
شاند سر - هر را گویند و آن پرده است معروف -

شاند سرک - تصغیر شاند سرست که هر ده باشد -  
شاند کاری - کنایه از در آوختن کسی باشد یعنی

آن شخص در مقام زد و خورد آید -  
شاند کرباس - چوبی را گویند که جولاگان بر او در آن

سوزنهای حکم سازند و در پیش خود برهنه کار بند کنند -

شانی - بروزن مانی زرد و درم ده هفت را گویند  
و آن در قدیم رایج بوده -

شاوران - بروزن خاوران نام شهری و ولایتی  
است از شروان -

شاورو - یعنی ثالث و سکون زاسه هوزد و ال ایچ  
خار سفید باشد شبیه پر منگ که آنرا بر سه مقام یعنی

سه شلته گویند -  
شاورو - یعنی ضیق نقطه دار بروزن کا و سر نام ولایتی

است از ماوراءالنهر که ساکنان آنجا بیشتر جلاها باشد  
بر یک طرف آن ولایت بیابان ریگ است که کافران

در آن مقام دارند و ناسه روی را نیز گفته اند که فیروز  
کوچک کرنا باشد و آنرا ناسه رومین هم خوانند -

شاونی - سکون ثالث و نون تجانی کشیده گویان  
را گویند یعنی چادره که بر روی گواره اطفال پوشند

و بر سه معوز خوانند -  
شاورو - با و او بروزن و منی شاپور است و او

پادشاه بود از آل اشک بن یافت و شخصی را نیز  
گویند که میان عاشق و معشوق میانجی باشد و پیغام

ایشان را بیکدیگر برساند -  
شاه - بروزن ماه یعنی مهل و خداوند باشد همچون

پادشاهان نسبت بر دمان مهل و خداوند باشد  
ایشان را شاه خوانند و اما در این شاه گویند که شهر دختر

کسی باشد و یکی از آلات شطرنج را هم شاه میگویند  
و کشت کردن شاه شطرنج را نیز گفته اند و کشت بکشت

با اصطلاح شطرنج بازان آنست که مهره از مهره  
شطرنج را در خانه گذارند که بحسب حرکت آن مهره شاه

و خانه او نشسته باشد و شاه خوانند یعنی بنیز از خانه  
من و هر چیز که آنرا در بزرگی و خوبی بحسب صورت و

بعضی از امثال خود امتیاز باشد همچو شاه باز و شاه راه



روشاہ کاروشاہ کاسہ و شاہ قوت و شاہ باوت  
و شاہ ترہ و شاہ سوار و شاہ رود و شاہ تیر  
و شاہ انجیر و شاہ آلو و اشال آن و راہ کاشادہ را نیز  
گویند کہ از ان راہ با و شعبہا جدا شود و نام جانورست  
در ہند وستان و نام جامہ و پارچہ ایست کہ از ہند  
آوردند و بزبان عربی گویند را گویند و شاہ جمع آنست  
شاہ باب۔ بروزن نایاب رنگ ہر شے باشد کہ  
مرتبہ اول از گل کاریہ کشند۔

شاہ اسپر خم۔ کسہ ہزہ ریحان را گویند و از البجری  
ضمیران خوانند گویند ضمیران پیش از زمان نوشیروان  
نبود و روزے نوشیروان بدیوان نظام نشسته بود  
و بارعام دادہ مار بزرگے از زیر تخت او برآمد چنانچہ  
ساختران را از دیدن او خوف بہر سید قصد او کردند  
ملک فرمود بگذاردند شاہی نظامند داشتہ باشد بر اثر او  
برفتند بکنار چاہے رسیدند مار بر کنار آن چاہ حلقہ  
آنگاہ بدرون رفت و برآمد چون در آن چاہ نگاہ  
کردند مارے دیدند مردہ افتادہ و محقر بے بیش و رو بند  
کردہ نیزہ از بالای چاہ بر پشت آن محقر فرو بردند  
و همچنان بنزد ملک آوردند و از حال مار و بیش محقر  
ملک را آگاہ گردانیدند چون یکسال بگذشت ہمدان  
روز ملک نشسته بود و دیوان نظام سے پرسید ہان  
مار بنزد سر ملک آمد و از دہن خود قدرے تخم سیاہ  
برینت و برقت کسری فرمود آن تخم را کاشتند از ان  
شاہ اسپر خم برآمد و نوشیروان پیوستہ ز کام داشت  
از بونہن و خوردن آن بر طرف شد و خواص آن  
بسیارست خصوصاً رعات و بوا سیر خوبی را و اگر قدرے  
از تخم آن باشکر بایند و بزیر بغل بمالند بوسے  
بغل را بر طرف سازد۔

شاہ اسپر خم۔ چنان شاہ اسپر خم تحت کریمیان

و ضمیران باشد۔

شاہ اسپر خم۔ با برون وزن و معنی شاہ اسپر خم است  
کہ ریحان باشد۔

شاہ اسقر خم۔ با فا برون وزن و معنی شاہ اسپر خم است  
شاہ افسر۔ بفتح ہزہ و سکون فا و سین بی نقطہ بفتح  
برائے قرشت زدہ اسپر کہ را گویند و آن را بعر بے  
اکلیل الملک خوانند۔

شاہ انجم۔ کسہ ثالث کنایہ از آفتاب عالم تاب ہست۔  
شاہ انجیر۔ نوسے از انجیرست و آن را انجیر ویر  
ہم خوانند۔

شاہ باز۔ بابے ابجد برون کار ساز بازے  
باشد سفید و بزرگ و پادشاہان با آن شکار کنند و آنرا  
بترکی طوغان خوانند۔

شاہ بال۔ بالام الف بمعنی ہمہ و شست و بہ تر کے  
ساقہ و ش خوانند و آن شخصے باشد کہ بقدر بالا و سن  
سال موافق باشد با قند و بالا و سن و سال یکدہ اورا  
دامادے کنند و اورا نیز ماتند داماد آراستہ کردہ ہمارا  
داماد بخانہ عروس برند۔

شاہ بانک۔ بفتح فون و سکون کاف گپا ہیبت  
دوائی و آنرا بتازی بفتح الکلاب خوانند و معرکین  
شاہ بانجست۔

شاہ پر۔ بفتح پے فارسی مخفف شاہ اسپر خم است  
و آن ریحانے باشد کوچک برگ و عریان ضمیران خوانند۔  
شاہ بسہ۔ بضم ہاے ابجد و فتح سین بی نقطہ و وایت  
کہ بعر بے اکلیل الملک خوانند۔

شاہ بلوط۔ بفتح باے ابجد و لام بوا و رسیدہ و  
بطاے حلی زدہ نوسے از بلوط باشد بقایت شیرین  
سموم را مانع است و مثلاً را سودہ و آن را بعر بے  
بلوط الملک و بروخی قطل خوانند۔

شاه بوسے۔ بروزن ماہر دے یعنی خبرست  
بعضے گویند کہ آن از گا و بوم میرسد چنانکه مشک از آہو  
و بعضے گویند موم عمل دریائے ست۔

شاه ترہ۔ بفتح ثوقانی و راسے بے نقطہ مشد و نام  
سبزہ ایست بنایت سبز و خرم و در طعم اندک تلخ است  
و در وادیا بکار بر بند خصوص جرب و خارش را کفایت  
و معرب آن شیطط باشد و بعرلی بقلۃ الملک خوانند۔  
شاه تیر۔ با فوقانی بروزن باد گیر چوبے بزرگ باشد  
که کشف خانہ را بدان پرشند۔

شاه جان۔ با جیم الف کشیدہ بروزن مادیان  
نام ولایت مرو باشد و مرو شهر است قدیم از خراسان۔  
شاه چینی۔ با جیم فارسی بروزن و در چینی عصاره  
گیاہ است چینی و بعضے گویند تنائے آنجا را با سرکه  
مے سرشند و آنرا شاه چینی است گویند طلا کردن آن  
در دسر را ببرد۔

شاه خاور۔ بکسر ثالث کنایہ از خورشید است۔  
شاه خرگاہ مینا۔ بعضے شاه خاور است کہ کنایہ از  
خورشید باشد۔

شاه و آرو۔ نامے است کہ جمشید بشراب انگور سے  
گذاشته است و سبب آن بود کہ چون انگور در زمان جمشید  
بہم رسیدہ جمشید میخواست کہ اکثر اوقات یکدہ ہم سال  
از انگور منتفع شود فرمود تا ظرفی چند را از انگور پر کردند  
و گذاشتند و ہر روز قدر سے ازان بر میداشتند تا دوس  
طرف تمام شد و چون ظرفی دیگر را سرکشو دند و دیدند  
ہمہ ہم برآمدہ در جوش انداختہ چنان گذاشتند بعد از چند  
روز دیگر خبر گرفتند و دیدند کہ از جوش فرو نشسته است  
چون جمشید بمی نگاہ نمود جمشید گمان کرد کہ مگر زہر  
فائل است فرمود تا صاف کردند و در گوشہ گذاشتند  
جمشید را کینز کے بود کہ او را بسیار دوست داشتہ قضا

مدتے بدر وثیقہ مبتلا بود و از در و بے طاقت گردیدہ  
برگ راضی شدہ بود و با خود گفت صواب آن است کہ  
قدمے ازان زہر بخورم و خود را خلاص کنم پس چند  
قدح پے در پے خورد و هیچ مضرے نیافت و خوشحال شد  
قدح دیگر بخورد و سرت عظیم یافت و چون چند روز  
کہ خواب نکردہ بود دسر پناہ و یک شبان روز بخت چنان  
بیدار شد ازان زحمت اثر سے نامدہ بود آن حال را  
بعض جیشید رسانیدند و جمشید آنرا شاہ دار و نام کرد۔  
شاه دانہ۔ بفتح ذون تخم بنگ را گویند و بعرلی کتب  
خوانند و معرب آن شاه دانج باشد و شاه دانق ہمس  
بنظر آمدہ است۔

شاه جان۔ بکسر وال ابجد و جیم الف کشیدہ کنایہ  
از مقصود جان باشد۔  
شاه درخت۔ نام درخت صنوبر باشد و ناجو  
ہان است۔

شاهد رخ زرو۔ بکسر رابع کنایہ از آفتاب عالم تاب است۔  
شاهد روز۔ یعنی شاہد رخ زرو باشد کہ آفتاب جان ثابت  
شاهد زربخت پوش۔ کنایہ از آسمان است  
و کنایہ از آفتاب ہمہ است و روز را نیز گویند کہ در مقابل  
شب است۔

شاهد زعفرانی۔ بعضے شاہد رخ دوست کہ کنایہ  
از آفتاب عالم آرا باشد۔  
شاهد شاہ فلک۔ بکسر وال ابجد کنایہ از خورشید  
ہان سیاست۔

شاهد طغان چرخ۔ بکسر وال کنایہ از نیر اعظم است۔  
شاهد فاسقم۔ اشارہ بمحضرت رسول اللہ صلو اللہ علیہ  
علیہ و آلہ است۔  
شاهد لعمرک۔ یعنی شاہد فاسقم است کہ اشارہ  
بمحضرت رسالت پناہ صلو اللہ علیہ و آلہ باشد۔

شاه راه - بارے سے نقطہ بروزن پادشاہ راہ عام و جادوہ بزرگ و وسیع را گویند۔

شاه ارش - بارے قرشت بروزن ماہ و ش مخفف شاه ارش است یعنی ارش بزرگ و آن مقدار است از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ و قنیکہ دستہار از ہم بکشاید و آنرا بعرسے باع و تبرکی قولاج گویند و آن بمقدار پنج ارش کوچک باشد و ارش کوچک از سر انگشت میانین دست است تا مفرق کہ بند گاہ ساعد و بازو است و شاه ارش را میان اعتبار پنج ارش مے گویند۔

شاه رو و - نام رو و خانہ است بزرگ و منبع آن از ولایت طالقان قزوین باشد و نام سازے ہم ہست مانند تاسے کہ اکثر داخل رویان دارند و در زم نوازند و تاریخی را نیز گویند کہ در اکثر ساز باشند و آن در مقابل تار زیر است و نام قصبہ است مابین و امغان بطام شاه زاوول - کسر ثالث وزای نقطہ دار بالف کشید و ضم و او و سکون لام اشارہ بسلطان محمود بگلگین است۔

شاه زنگ - کسر ثالث و فتح رابع و سکون نون و کاف فارسی شب را گویند و عبری لیل خوانند۔

شاه زیرہ - یعنی زیرہ بزرگ و نام کرو یا ست کہ آزا کرادیہ و تانخواہ خوانند و زیرہ رومی همان است۔

شاه سپر غم - یعنی شاه اسپر غم است کہ ریحان بزرگ زیرہ باشد و عبری ضمیر ان خوانند۔

شاه سپر م - یعنی شاه اسپر م است کہ ضمیر ان باشد و آزا شاه سپر م نیز گویند۔

شاه سپر ہم - یعنی شاه سپر غم است کہ ریحان و ضمیر ان باشد۔

شاه سیارات - کسر ثالث کنایہ از آفتاب عالم تاب است۔

شاه طارم فلک - یعنی شاه سیارات است کہ کتب از خورشید عالم آرا باشد۔

شاه قام - باقاف بالف کشیدہ بروزن شاد کام است کہ کسے چون خود را و بازی شطرنج زبون میند حریف را بے در پے کشت گوید و او را فرصت مدہ با بازی دیگر کند و بازی قائم شود۔

شاه کار - باکاف بالف کشیدہ بروزن راہ دار یعنی بیکار است کہ کار فرمودن بے مزہ باشد یعنی مردم را کار فرماید و اجرت و مزدوری ندہند و کار بزرگ را نیز گویند۔

شاه کال - بروزن آتش مال یعنی کالج است کہ عبری احول خوانند۔

شاه گردون - کسر ثالث کنایہ از خورشید جهان گرد باشد شاه گوہران - کسر ثالث نام گوہری بودہ نزد قمری کہ چون آزا بر شستہ بستہ بدیامی انداختند بعد از ساحتہ کہ برمی آوردند گوہرے بسیار بر اطراف او چسبیدہ بود۔

شاه گویندگان - اشارہ بصنعت رسالت پناہ صلوات اللہ علیہ و آلہ است۔

شاه لوح - بضم لام و سکون و او و جیم میوہ ایست زر در رنگ شبیہ بزرگ و آلو و آزا آلو گردہ خوانند و عبری اجاص مہر گویند۔

شاه مثلث بروج - کنایہ از خورشید تابان است و شاه مثلث نیز گویند۔

شاه مربع نشین - کنایہ از خانہ کعبہ است باعتبار چارہ شاہ مشرق - کنایہ از خورشید خاوری است۔

شاه نام - بانون بالف کشیدہ بروزن شاد کام نام شہر است از ولایت خروان و نوعی از ساز ہم ہست

شاه تاسے - تاسے ترکی است کہ آزا سور تاسے گویند و آن سازیت معروف کہ بسترناشتہار و او۔

شاہندن - بفتح ثالث و سکون نون بروزن

آوردن تقوی و صلاح داشتن متقی و پرہیزگار بودن باشد  
شاہندہ۔ بروزن پابند متقی و پرہیزگار و صلاح و  
نیکو کردار باشد و ہر چیز خوب و مبارک را نیز گویند۔  
شاہنشاہ۔ مخف شاہان شاہ است یعنی سرآمد  
پادشاہان کہ ذات ابری تعالیٰ باشد و کسے را نیز  
شاہنشاہ مے گویند کہ دیگران بہر او پادشاہ شوند۔  
شاہنشاہ زمند و استا۔ کنایہ از آفتاب  
عالم آرا باشد۔

شاہنشاہ فلک۔ یعنی شاہنشاہ زمند و استات  
کہ آفتاب عالم تاب باشد۔

شاہ نشین۔ کنایہ از بساط گرانیہ و جای نشستن  
پادشاہان باشد و نوزع از عمارت ہم ہست۔  
شاہ نیم وز۔ کنایہ از آفتاب ست و والی و حاکم  
سیتا را نیز گویند چہ سیستان را نیز وز ہم بخوانند۔

شاہ وار۔ باو و ابالف کشیدہ بروزن نامدار ہرچہ  
خدیج را گویند کہ لائق پادشاہان باشد از جواہر اسبابخانہ  
و امثال آن عموماً و دوسے کہ بے ہمتا بود خصوصاً و از  
دوسیم ہسم مے گویند۔

شاہ ورو۔ بروزن لاجورد یعنی ہار و طوق و خرمین  
ماہ باشد۔

شاہ۔ یعنی ثالث نام شہرے بودہ بنا کردہ پیر سوڈا  
ورماوران و تولد سوڈا بہ زن کیا کوس دوران شہر شدہ  
شاہی۔ بروزن ماہی یعنی پادشاہی و سروری باشد  
و نام شاعرے ہم بودہ ہست و نام حلوائست بسیار  
لطیف و لذیذ کہ از نشاستہ و تخم مرغ سازند و نام زرسے  
و دوسے ہم ہست۔

شاہیدن۔ بروزن جاہیدن یعنی پادشاہی و  
بزرگی کردن باشد و یعنی پارسائی و بندگی کردن و صلاح  
و تقوی داشتن ہم ہست و ظاہراً این معنی باشد ہندن

تضعیف خوانی شدہ باشد و اشد اعلم۔

شاہیدہ۔ بروزن جاہیدہ بعضے غایندہ ہست کہ  
متقی و پرہیزگار و صلاح و نیکو کردار باشد۔

شاہ یک اسبہ۔ کنایہ از خورشید جہان گردست۔

شاہین۔ بروزن لاجین معروفست و آن پرندہ  
باشد شکاری و زندہ از جنس سیاہ چشم و زبانی ترازو و

چوب ترازو را نیز گویند و یعنی تکیہ گاہ ہم بقدر آمدہ ہست۔

شایان۔ ایسے حلی بروزن پایان مخف شاہگان  
کہ یعنی لائق و سزاوار و درخور باشد و ہر چیز خوب را  
نیز گفتند خواہ لائق پادشاہ باشد و خواہ امر او بپسے  
رواہم ہست کہ بعلری جائز گویند و ممکن را نیز گفتہ اند کہ  
در مقابل واجب باشد۔

شائستہ۔ کبرستائی بروزن آہستہ یعنی اول شایان  
کہ سزاوار و درخور و لائق باشد۔

شائستہ بود۔ بضم باے ابجد و سکون و او و دال یعنی  
واجب الوجود ہست کہ در مقابل ممکن الوجود باشد۔

شائستہ ہستی۔ یعنی با سکون سین بے نقطہ و قفا  
بتحتانی رسیدہ یعنی شائستہ بودست کہ واجب الوجود باشد۔

شاہگان۔ بروزن راہگان یعنی فراخ و کشادہ باشد  
و سزاوار و درخور و لائق را ہم گفتہ اند و ہر چیز خوب را

نیز مے گویند کہ لائق پادشاہان باشد چہ دلیل شاہگان  
بودہ یعنی شاہ لائق ہار ابھرہ بدل کردہ بصورت یا

نوشندہ و ذخیرہ و مال و اسباب بسیار و بی نهایت را  
نیز گفتہ اند و خمر و پر ویز کی از گنہاے خود را کہ بس

بزرگ و بسیار بود شاہگان نام کردہ بود و ہر کجی کہ بزرگ  
و لائق پادشاہ باشد شاہگان توان گفت و قافیہ

شہرے را نیز کہ آن محکمے ہست شاہگان گویند چہ محکم  
مناسب پادشاہان ست و آن برود قسمے باشد

شاہگان خفی و شاہگان جلی و شاہگان خفی گفتن نوے بود

کہ در آخر کلمات آید یعنی فاعل ہجو گریان و خندان این کلمات را بارمان و کمان قافیہ نتوان کرد و همچنین کلمہ کہ بانون نسبت داشته باشد مانند آتشین و سین یا زمین و کین قافیہ نماند و توان کرد و شائگان علی الف و نون باشد کہ در آخر اسامی است افادہ معنی جمع آوردن ہجو یا ران و دوستان و این کلمات را با فروشل فلان و بہان قافیہ نتوان کرد و این قافیہ را در غزل بلکہ در قصیدہ زیادہ یک محل جائز داشتہ اند و بعضی بیگارینے کاربہ مزد خوردن ہم ہست و چون در کاربہ مزد خوردن محکمے باید و محکم نسبت بر باد شایان دارد و آنرا نیز شائگان گفتہ اند و بعضی مکر ہم آید ہست۔

شامی کلیو۔ بفتح کاف و لام بختانی رسیدہ و بوزن زوہ نام پیغمبر است از پیغمبران عجم۔  
شائگہ۔ بکسر شائ و فتح کاف نام خاریت کہ صنیع آنرا از زروت خوانند و در ہما بکار برند۔  
شاسے ورد۔ بوزن لاجری و بیتی شاد و درست کہ مالہ و طوق و خرمن ماہ باشد و نام گنج ہفتم ہست از گنجہا شسرد و بوزن و نام پردہ ہم ہست از موسیقی۔  
شایہ۔ بوزن ایہ یعنی میوہ باشد و بعرری فرخوانند۔

## بیان دوم

درستین نقطہ دار باباے ابجد مثل  
بر نشاد و نہ لغت و کنایت  
شب۔ بفتح اول و سکون ثانی معروف است بعرری لیل خوانند و باتشدید ثانی نوسے از زواج باشد و آزا زاج بلور خوانند و گویند کہ آن از کور و جگہ و مانند بخ بفسر و بہترین وسے آنست کہ از جانب این آورند و گویند اگر کسی در خواب فریاد کند قدسے از ان در زیر بالین و بہتر او گذارد دیگر فریاد کند و گویند این معنی عوبیت۔  
شباب۔ بفتح اول بوزن شراب نام پردہ ایست از

موسیقی و در عری یعنی جوانی باشد کہ در مقابل پیری است و بکسر اول نام درختیست کہ آزا ماہودانہ گویند و بزرگان بہا کوچک سے ماند و میوہ آن سہ سہ سے شود مانند بناوق کباب و آنرا بعرری حب الملوک خوانند و این غیر حب اہل الین و سہل عرق النساء و مفاصل و تقرس باشد۔

شباط۔ بضم اول و ثانی بالف کشیدہ و بطلے حلی زوہ لغت رومی نام ماہ آخر زمستان باشد۔  
شب افروز۔ بضم ماہ ہست کہ بعرری فرخوانند چہ شب از و فروزان و روشن میگردد و کرم شب تاب را نیز گویند و نام ماہ وہم ہست از سال طے۔

شبالنگ۔ بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی بخیرا گویند و آن جانورانی باشند کہ آنرا شکار کنند مانند بوق و قح صحرائی و بز و گا و کوہی و اشال آن۔

شبان۔ بضم اول و ثانی بالف کشیدہ و بنون زوہ چوپان را گویند کہ چرانندہ و محافظت کنندہ گویند باشد و او را بعرری راعی خوانند و این معنی بفتح اول شہر دارد و درست است و بفتح اول شب پرہ را گویند و آزا مرغ عیسی ہم خوانند و جمع شب ہم ہست کہ شبہا باشد لیکن برخلاف قیاس ہست۔

شبانبوے۔ بفتح اول و سکون نون و بابے ابجد ہوا و رسیدہ و بختانی زوہ کل شب بوی باشد و ان زرد رنگ میشود و بعرری منشور خوانند بضم ثانی شلش۔  
شبان فریب۔ نام مرغیست کہ چک شبیہ بیاشد و بعضی گویند شبیہ بفراتر و کست و بعضی مرغ عیسی شبان فریب خوانند مجلا گویند چنان بر روی زمین نشیند کہ ہر کس او را بیند پندارد کہ قوت برخواستن پریدن ندارد و بہین کہ پیش اوہ و ند بر خاستہ اند کہ راہے پرواز کند و باز بشیند و ہر چند این کس پیش او چند قدم پرواز کند و بہ نشیند۔



شبان فریبک - همان شبان فریبست که مرغ  
کوچک شبیه باشد باشد -

شبان فریو - باو و بروزن و معنی شبان فریبست  
که برنده شبان بازی ده باشد -

شبان فریوک - باو و بروزن و معنی شبان فریبک  
شبانکاره - باکاف بالغ کشیده و فتح راے قرشت

ولایت است از فارس و نام دهیست از ولایت طوس  
شبانگاه - باکاف فارسی بروزن جهان شاه یعنی

ور آمدن شب باشد و جایگاه چهار پایان و گوسفندان  
نیز گویند که شب در اینجا باشد و بضم اول جا و مقلم را می باشد

که گوسفند چنان است و بفتح اول نیز درست است -  
شب انگیز - باکاف فارسی به تخمائی کشیده و برای

نقطه دار زده بچ درخت بزرالنجست و برگ آراشیده  
گویند و تخم آرا سنگ بفتح سیم خوانند -

شبان وادی امین - کنایه از حضرت موسی  
علیه السلام است -

شبانور - بروزن بلا و در شب پرده را گویند و آرا  
مرغ عیسے خوانند و بروزن کلانتر هم آمده است -

شبانہ - بروزن زبانه هر چیز شب مانده را گویند  
یعنی شب بران گذشته باشد از آب و نان و امثال

آن و مخمور و خمار آلوده را نیز گویند و شراب را که در شب  
بخورند و هر محافظت کننده را گویند و عموماً و راعی را که

نگاهدارنده و محافظت کننده گوسفندان است خصوصاً  
و باین معنی بضم اول هم آمده است -

شبانویر - نام مرغیست که خود را در تمام شب از یک  
پایه آویزد و تا صبح فریاد کند که از آن حق حق مفر

شود و بعضی گویند تا او دام از گلوے او قطره خونی  
نیکد خاموش گردد -

شبانگ - بفتح با و سکون نون و کاف فارسی نام

ستاره کاروان کشت و آن ستاره باشد که پیش از  
صبح طلوع کند و به عربی شعری خوانند و معنی دوم شبانگاه

نیز آمده است که همانگاه ستوران باشد و مرغ سخروان را هم  
بے گویند که بلبل باشد و به عربی عندلیب خوانند -

شب باره - باباے ابجد بروزن انگاره زنی را گویند  
که شبها هرزه گردی کند و معنی این لغت شب دوست است

چهاره یعنی دوست هم آمده است و بخو غلام باره یعنی پسر و  
و شب پرده را نیز گویند که مرغ عیسے باشد -

شب بازه - معروف است و آن شخصی باشد که شبها بازی کند  
و صورتهاے مختلفه از پس پرده بنماید و معنی شب بنده

که به عربی قائم الليل خوانند هم آمده است و شب پرده را نیز  
با اعتبار شب بیداری مرغ شب باز گویند و این لغت را

مقتصل و باشد به حرف ثانی هم نوشته اند باین صورت شباز  
شب بازه - باباے ابجد بروزن دروازه شب پرده

را گویند که مرغ عیسے باشد و باین معنی بجای بایه ابجد  
پایه حطی هم بنظر آمده است -

شب پرده - و شب پرک معروف است که مرغ عیسے باشد  
و به عربی خفاش خوانند گویند چون او را بکشند و بر زار

کو دوکان پیش از بلوغ ببالند مرغ بر آمدن موسی کند و اگر  
او را در سوراخ موش نهند همه بگریزند -

شب پوزه - باباے ابجد بروزن هر روز شب پرده  
را گویند که مرغ عیسے باشد -

شب پوست - باباے فارسی بروزن خرگوش کلاه  
و طاقیه باشد و تخفیفه که شبها بر سر نهند و برقع را هم گویند

و کمان را نیز گفته اند -  
شب پوسے - یعنی بای ابجد و سکون واو و بای حطی

نام گلیست و بیشتر کبود رنگ میباشد و سفید و الوان هم  
و شبها بوی خوش کند و آرا گل کا و چشم نیز گویند و به عربی

عرا و عین البقر خوانند و بعضی گل خیرے را شب بوی گویند

شب پوسے۔ بھم بے قاری و سکون و او و یا۔  
سلی آواز پاسے راگویند در نہایت آسنگی و خفت و خیر و را  
نیز گویند و باین دو معنی بجاسے بے قاری نون ہم بہ نظر  
آمدہ است ظاہر تصحیف خوانی شدہ باشد و اللہ اعلم۔  
شب پیاسے۔ کنایہ از شب بیدار دور و مند سینے  
صاحب درد و آزار و عاشق حجو و بقرار باشد۔

شب پیوون۔ کنایہ از شب بیدار بودن است بہر  
عنوان کہ باشد۔

شبست۔ بکسر اول۔ کون ثانی و فوقانی بمعنی دالان  
و دہلیز خرد و کوچک؛ شد و رستنی را نیز گویند کہ در راست کنند  
و بشیرازی شد خوانند و باین معنی بکسر اول؛ ثانی ہم آمدہ است  
شب تاب۔ بروزن مہتاب نامہ را گویند و بہرے  
قر خوانند و جانورے ہم ہست کہ چک و پرندہ شبیدہ پرانہ  
کہ دنبال آن جانور در شب مانند آغور خشد میگویند این  
روشنائی از فضلہ اوست و او را بعربی ولد الزامیگویند  
چون ستارہ سہیل طلوع کند آن جانورے میرد و تعزیت  
گوہر را نیز شب تاب کہد اند۔

شب تاز۔ بازے نقطہ دار بروزن پرہ از شب بخون  
باشد و آن تانیت یخ و غافل کہ در شب بر سر دشمن روم  
شب تاک۔ باناسے قرشت بروزن نقر کہ نوسے  
از بازی باشد و آن چنان ست کہ بیکپاسے بر جہنہ و لکہ  
برشت و پہلوے ہم زند و باین معنی بجاسے تاسے قرشت  
نون ہم آمدہ است۔

شب چراغ۔ گوہرے راگویند کہ در شب مانند چراغ  
افروزد و روشنائی دہد گویند گافے در دریا میباشند  
و شب با بخت چرا از دریا برے آید و این گوہر را از زمین  
برزین می گذارد و روشنائی آن گوہر چرا می کند و آنرا  
در شبگون ہم می گویند۔

شب چراغک۔ بفتح فین و سکون کاف کہ شب تاب یا

گویند و عربان ولد الزام خوانندش۔

شب چرہ۔ اجم فارسی بروزن شب پرہ چراگون  
حیوانات راگویند و در شب و باین مناسبت نقل و میوہ  
خشک را نیز گویند کہ مردم در ہنگام شب نشینی خورد۔  
شب چک۔ بکسر ثانی و فتح جیم فارسی و سکون کاف  
شب برات راگویند کہ شب پاز و ہم شعبان ست زیراکچک  
بیشے برات باشد و اجم ابجد ہم بنظر آمدہ است۔

شبخانہ۔ اخائے نقطہ دار بروزن پروانہ بمعنی شبستان  
کہ حرم سرای پادشاہان باشد و خانہ را نیز گویند کہ شبہا  
در ویستان در آن بسر برند۔

شبخوان۔ ادا و معد و لہ بروزن و ستان لبیل راگویند  
و بعربی عندلیب خوانند۔

شب خوش۔ کنایہ از وداع ست یعنی کلید باشد کہ  
در وقت وداع کرون گویند خصوصاً در شب۔

شب خون۔ بمعنی شبخون ست و آن تاخت برون باشد  
بر سر دشمن چنانکہ غافل و سبے خبر باشد۔

شب خیزک۔ امانت بختائی رسیدہ و زامی نقطہ دار  
مفتوح بکاف زوہ ترہ تیزک راگویند و آن بزریت معروف  
کہ خوزند و زہتندک نیز گویندش و بعرے رشاد خوانند و  
تخم آنرا بہ الرشاد نامند۔

شب در میان و ادون۔ کنایہ از عدہ کرون و  
منامن دادن باشد اعم از آنکہ یک شب یا بیشتر در میان  
شب بدیز۔ اوال ابجد بروزن ہمیز نام بہب خوشتر پرہ

بودہ گویند رنگ آن سیاہ بود و وجه تسمیہ آن شب نکست  
چو بمعنی رنگ باشد گویند از ہمہ اسبان جان چارچوبہ

بند تر بود و آنرا از روم آوردہ بودند و بعضے گویند شہدیز  
و گلگون ہر دو از یک ماویان ہم رسیدہ اند و حقیقت آن

در لغت گلگون مذکور ست و چون اورا نقل بستند  
بہ پنج بردست و پایش محکم کردند و ہر طعانی کہ خسرو

خور وے اور انیز خورائید سے و چون شد یزید بر و خسرو او را  
گفن و دفن کرده صورت او را فرمود کہ بر سنگ نقش کرد  
و ہر گاہ کہ بدان گریستے گریستے و صورت شد یزید کہ پر وزیر بران  
سوارست و در کرمان ست۔

شد یزید فقرہ خنگ۔ کنایہ از آسمان ست و کنایہ از شب  
و روز و لیل و نہار و زمانہ و روزگار و عالم و دنیا ہم گفتم  
شد یزید۔ با ذال نقطہ دار پر وزن نغمہ نایست از اسامی  
آلہی جل جلالہ و باین معنی بجای حرف ثانی یا ی حلی ہسم  
آمدہ است۔

شیر۔ یعنی اول و ثانی و سکون را سے قرشت شعبان  
آتش را گویند و کبیر اول و سکون ثانی و ثالث نام شمر  
بن ذی الجوشن ست لعنۃ اللہ علیہ و در عربی و جب  
بدست را گویند و آن از دست رہنما رہے باشد باین  
انگشت کو چک و انگشت بزرگ۔

شیر خان۔ یعنی ثالث و غیرن نقطہ دار بالست کنیہ  
بر وزن مروان و در قدیم الایام نام شہر بخ بدو در وقت  
نام قصبہ است نزدیک بلخ شہر شیر خان بدو زن نکدات  
شیرم۔ کبیر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و میم ساکن  
گیا ہیست شیر دار و آن بشیر و بھرا او کتا۔ ہی چو ہما  
روید و رنگ ساق آن بسرخی مائل ست گویند اگر گاو  
آزاد بخور و بید و گو سفند را سقرت زساند و آنرا بشیرازی  
گا و بنطونگ بدش بد خوانند۔

شیرنگ۔ بر وزن خرچنگ نام اسپ سیاوش بودہ  
و نام گلے باشد سیاہ رنگ بر روی مائل و نام سنگیت  
سیاہ و آنرا شبہ گویند چون بر آتش نهند بسوزد و بوی نفاذ کند  
شیروان۔ کنایہ از شب بیداران و سالکان باشند  
از عیس و دزد و عیار ہم ہست۔

شبست۔ کبیر اول و ثانی و سکون سین بی نقطہ و فوق  
چیز را گویند کہ بر طبع گران و ناخوش آید و باین معنی

ایشین نقطہ دار ہم نظر آمدہ است و بازشت قافیہ کردہ اند  
و این ہم درست است چہ در فارسی سین بے نقطہ و نقطہ دار  
ہم تبدیل سے یابند۔

شبستان۔ یعنی شبنامہ است کہ حرم سراے پادشاہان  
و خلوت خانہ و خوابگاہ ملوک و سلاطین باشد و در ساجد  
شبستان جائے را گویند کہ درویشان و غیر ایشان در آن  
عبادت کنند و شبہا نیز بخواب روند۔

شب سہ۔ کبیر ثانی و فتح ثالث و وال اجد یعنی  
شب آتش بلند باشد چہ سہ یعنی آتش بلند ست۔ و آن

شب دہم بہمن ماہ است و دو بتسمیہ این آنت کہ چہن  
فریدون بر ضحاک دست یافت و ضحاک و نزدیکیان او را  
گرفتہ سے کشت از انجا طباطبائی داشتہ اند۔ باین نام را  
کشتہ و مغز سرایشان را بچہت ماران بنامہ کبیر و آن کرے  
نزد فریدون آوردند خواست کہ ایرا بقویست تمام باشد۔

ارہایل گفت ہر روز یک کس را از ان دو کس کہ بہمن  
نی و داوند کہ بکشم آزاد سے کروم و در عوض او مغز سر  
گو سفند داخل سے نمودم تو باید کہ بامن مکافات نیکی  
بجائے آوری و اگر باور نداری اینک آن مردم پیادہ  
کبیر و داوند بردہ اند فریدون با لشکر سوار شدہ متوجہ  
کوبہ و ماوند گردید تا آن مردم را بشہر باز آورد چون

نزدیک رسید شب درآمد و راہ را کم کرد و بہن بفرمود  
آتش بسایے برافروختند و مروان گر بخیتہ چون آتش  
بریدند حیران ماندند کہ آیا چہ چیز ست متوجہ شدند و خلق  
عظیم از آزاد کردگان طبایخ جمع آمدند گویند آن شبہ جا  
آتش افروختہ بودند و آن شبہ۔ بہمن ماہ بود۔

شب شدن۔ کنایہ از آخر شدن ایام جوانی ست۔  
شب طباط۔ یعنی اول و کسر ثانی و سکون طای حلی و  
ہاے اجد بالف کشیدہ و بطاے دیگر زدہ یعنی طباط  
کہ سرخ مرو باشد و آن گیا ہیست سرخ بسیار ہی مائل و

بهری صبی الراجی خوانند خون محکم بہند و۔

شب عنبرین۔ کبر ثانی فتح میں بے نقطہ کنا یہ از  
شب تاریک باشد۔

شبغا۔ باغین نقطہ دار بر وزن سرما محوطہ و جائے را  
گویند کہ شبها اسپ و گاؤ و خر و گوسفند در آن بسر برند۔

شبغا۔ باغین و زارے نقطہ دار بر وزن پرواز و از خط  
باشد کہ شبها ان و گوسفندان و دیگر جانوران در آن

بسر برند۔ باغین نقطہ بر وزن هموار ہم چند آمدہ است۔  
شبغا۔ بر وزن درازہ یعنی شبغا رست کہ نسا را

محوطہ باشد بخت خوابیدن گوسفندان و گاؤ و ان و اشغال  
آسا و بارے بے نقطہ بر وزن گوارہ ہم آمدہ است۔

شبغا۔ او و بر وزن غرقا و یعنی شبغا رست کہ  
جائے خوابیدن گوسفند و خر و گاؤ باشد۔

شب غریب۔ باغین نقطہ دار و راسے بے نقطہ بر وزن  
عندلیب ان و علوائے باشد کہ در شب اول قبریت

بجست ترویج روح او شمت کنند۔  
شب فرخ۔ کبر ثانی فتح قائم ثانی ست از موسیقی

و نام کن چار و ہم باشد از سی کن باربد۔  
شبک۔ کبر اول و سکون ثانی و کاف دو کت و ادسیہ

و دو ک را گویند و آن چیزے باشد از چرم یا چوب تنگ  
کہ بر گلوے دو ک مضبوط سازند۔

شب کائنات۔ کنا یہ از دنیا و عالم کون و فساد باشد  
شکر و۔ فتح کاف فارسی و سکون را و اول بے نقطہ

باہ را گویند و بہری فرخوانند و مس و شبور نیز گفته اند  
شکند۔ باکاف بر وزن الوند یعنی آشیان ست کہ جا

و مقام مرغان باشد۔  
شکو۔ باکاف فارسی و او و مجهول بر وزن بگو نام متر

و بزرگ یا سببان باشد و او را چوبک زن ہمے گریند  
و خوانند و گویندہ را نیز گفته اند۔

شکوک۔ باکاف بر وزن مفلوک نوے از گدائی باشد  
و آن چنانست کہ شبہا بر بالای سارے یا پشتہ یا دوشے

کہ در میان محلہ واقع باشد بر آید و با و از بلند یک یک از  
مردم محلہ را نام ببرند و عا کنند تا ایشان صدقہ بہند۔

شکوکا۔ بر وزن مفلوک کا یعنی شکوک ست کہ گداسے  
بالاسے سار باشد۔

شکار کہ۔ بفتح کا و۔ دوم یعنی شکوہ ست کہ نوے  
از گداسے باشد۔

شکون۔ باکاف فارسی بر وزن انکون۔  
شب رنگ ست چگون آبی رنگ آمدہ است و بے نقطہ

شب چراغ ہم ست بخت آکا گوہر شجر رخ را و از شکون نیز گویند  
شکو متن۔ باکاف قرشت و نون بر وزن پلو تنگ است

ترید و باثر ند یعنی گذاشتن باشد و شبکوئی بے نقطہ گذاشتم  
و شکویند یعنی بگذارید۔

شکون سیار۔ کبر نون و فتح صین بے نقطہ  
کنا یہ از آسمان ست۔

شکیر۔ باکاف فارسی بر وزن بکیر یعنی صبح و سحر گاہ  
باشد و راہی شدن پیش از سحر و بعد از نیم شب را نیز شکیر

گویند و نام مرغیت کہ در وقت صبح صداسے حزن کند۔  
شبلا نیدن۔ بالام بر وزن و معنی چسبانیدن باشد

خواہ چیزی را بچیزے بچسپانند یا شخصے خود را بکسے و ایندہ۔  
شبک۔ بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف

نوے از بازی باشد و آن چنانست کہ بر یک پاسے بچند  
و لکد بر پشت و پلوے ہم بزنند۔

شب نخت۔ کبر نون و فتح با گنج و وزر و جواہر سے را  
گویند کہ در زیر زمین پنهان کنند۔

شخور۔ بفتح اول و ضم ثانی مشد و سکون و او و ر  
قرشت یعنی تاسے روئین ست کہ تغیر باشد و بہری نیز

ہمین معنی دارد و بے تشدید ثانی مہرہ ترسایان باشد

و آن کی از ساز باست که می نوازند -  
 شبیه اول - با ثانی بوا کث به و بطاسه حلی زده نوسه  
 از ناهی باشد و آن در و بزرگ بعد از فرات هم میرسد و  
 دهره آید و در و داسه چشم بکار برند -  
 شبیه دوم - بعضی اول و ثانی بوا و رسیده و فتح قان خان  
 بزرگ است و آن درخت میوه ایست که در هندوستان  
 بل می گویند -  
 شبیه - با اول و ثانی مفتوح به از ده نام نگلی باشد  
 سیاه و براق و در زمی و یکی بچو کاه را باست و آن  
 و و بابت می شود کی آنست که از دشت قحان می آید  
 و آن آبی است که بر و را یا م بسته می شود و دیگری کانی  
 باشد و از گیلان آورند طبیعت آن سرد و خشک است  
 گویند هر که با خود و از و چشم زخم و سوختن آتش امین  
 گردد و اگر بر سر بیاورند و در و سر را ساکن سازد و اگر نور  
 چشم که سفید باشد و در چشم او خیالها و چیز می مانند بر پدید  
 آید و چشم خیر می کند آینه از آن سازند و پیش چشم بدارند  
 چشم را قوت تمام بخش و آن مضر را از آن بکنند و شمع زول  
 آب نیز از چشم کند به ایله که از آن بسیارند سر کشیدن  
 یا همان سیل را به سر سه در چشم نه شیدان را شستنه  
 چشم را زیاده کند و قوت با عسر و دهر و چون آذر آتش نهند  
 باشد بهیزم به زو و بوسه نطق کند -  
 شبیه - بفتح با و وزن لشکر مختار چرخ را گویند و آن پرنده  
 باشد شکاری از جنس سیاه چشم -  
 شبیه - بفتح اول و با شجاعتی کشیده نوسه از جلد مفتوح  
 باشد و بعضی گویند پوستین است و جامه که شب به خود  
 پوشند و هر چیز که از آب نسبت دهند -  
 شبیه - بروزن اخبار رستنی باشد تلخ و آنرا بعره می  
 گویند طبع آن گرم و خشک است و مصل صفر بود و در و  
 و بلغم از سر و معالصل جذب کند و بهترین آن سقوطی

می باشد و سقوط جزیره ایست نزدیک به واصل بن و نام میوه  
 هم هست که از در شب خوردند و طوب اند -  
 شبیه - بروزن خمیازه یعنی شب پرده باشد که مرغ  
 می گویند -  
 شبیه - یعنی شگون است و آن آخت بردن باشد  
 بر سر دشمن چنانکه غافل به خبر باشد -  
 شبیه - بروزن ندیم یعنی گرختن باشد -  
 شبیه - بروزن کمینه یعنی شبانه است که هر چیز  
 شب مانده باشد از آب و نان و طعام و میوه و امثال  
 آن و شب پرده را هم گفته اند که مرغ میوه باشد و صمغ خوش  
 صنوبر را نیز گویند -

بیان سوم

در شین نقطه دار با بای فارسی شتل  
 بریست و یک لغت  
 شب - بفتح اول و سکون ثانی یعنی هند و خیر کننده  
 باشد و معنی زود هم آمده است که عریان اجل گویند -  
 شبیه - با ثانی و شین نقطه دار بالغ کشیده  
 و بای فارسی زده آواز و صدای پیکان تیر باشد  
 که به در پی در جاکه بخورد -  
 شبیه - بکسر اول بروزن خشک معنی لکزدن  
 باشد خواه انسان بزند و خواه حیوانات دیگر -  
 شبیه - بفتح اول و ثانی مشد و سکون را می  
 به نقطه لثنت سریانی معنی خوب و نیک است و عبری  
 حسن گویند -  
 شبیه - بکسر اول و ثانی جانور است معروف  
 گویند اگر شیشه را از سر بگیرند و در سوراخ با قلا نهند  
 و یک تب ربع داشته باشد بخورد شفا یابد و مجرب  
 است و بعضی اول و ثانی و به شمع اول و ضم ثانی  
 هم آمده است -

شبیه

شیشاپ - بابای فارسی در آخر بروزن حساب یعنی شیشاپ است که صد آواز سه در سه خوردن پیکان تیر باشد بجای -

شپ - بابای فارسی در آخر بروزن غنجب یعنی بعضی منطرب و سه تکین رز و وزو باشد و صد آواز تیر انداختن سه در سه را نیز گویند و شاخ و خرت را هم گفته اند شپش - کبر اول و ثانی و فتح ثالث کرکے باشد که بیشتر اوقات در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سلاطین و دیگر پشمینا و گندم و دیگر علما افتد و آنرا نجا و منافع کند -

شیل - کبر اول و سکون ثانی و لام پای و مرتبه را گویند و پانچ شتر را هم سه گویند از آنجا که بر زمین نزدیک است و بعضی صد آواز بلند کردن هم هست و آواز سافوت نیز گویند و آن صدای باشد که کبوتر بازان در وقت کبوتر پرانیدن از دهان کنند -

شیلث - کبر اول و فتح ثالث بروزن نسبت یعنی شیل باشد که پای و مرتبه و صدای بلند و آواز سافوت باشد و کبر ثالث هم برگوش خورده است -

شیلیدن - کبر اول و لام بروزن بچیدن یعنی صغیر زدن یعنی آواز کردن از دهان بوقت کبوتر پرانیدن و فتح اول بروزن گردیدن یعنی شیفته شدن و شیلایی بودن و دیوانگی کردن باشد و اینجمله کبر اول هم بنظر آمده است و بعضی افشردن هم هست -

سپوختن - کبر اول و وا و مجهول بروزن فروختن و کزدن و صدمه و آسیب رسانیدن باشد از روی قوت و قدرت و بعضی افشانیدن هم آمده است -

شپوز - یعنی اول و ضم ثانی شد و سکون و او و زای نقطه دار یعنی شب پرده باشد که عربان خفاش گویند و از آن فارسی هم بنظر آمده است -

شپوش - یعنی اول و ضم ثانی شد و سکون و او و تکین قرشت کلاه و طاق و تخفیف را گویند و بعضی بالا پوش و کمان هم آمده است -

شپینختن - کبر اول و تحتانی مجهول بروزن فریختن یعنی پاشیدن باشد مطلقا اعم از آب و غیر آن -

شپینخته - کبر اول و تحتانی مجهول بروزن فریخته ترش کردن و پاشیده شدن آب باشد -

شپیر - بروزن کبر نام کو بهیست بغایت بزرگ و بلند و با ثانی شد و لغت سرانی مصغر خوب و نیک است که خوبک و نیکک باشد و بهر بی حسین خوانند -

شپیل - کبر اول و تحتانی مجهول بروزن سبیل یعنی فشردن باشد و بعضی سافوت هم گفته اند و آن آواز باشد که بیشتر کبوتر بازان از دهان بر آورند و به معنی شیفنگ و دیوانگی هم هست و فتح اول پانچ شتر را گویند و بتازی رجل اکمل خوانند -

شپیلند - بالام بروزن نشینند یعنی بیفشارند و شیفنگ و دیوانگی کنند و صغیر بر مرغان زنند -

شپیلند - بالام بروزن فرینده یعنی فشارند و صغیر زننده و دیوانگی کنند باشد -

شپیلیدن - بالام بروزن فرمیدن یعنی فشردن و شیفنگ و دیوانگی کردن و صغیر زدن باشد -

بیان چهارم

در شین نقطه دار با هم قرشت مثل برسی لغت و کسایت

شت - یعنی اول و سکون ثانی مخفف مثل است و آن زرے باشد که در آخر قمار بخوانند و دهند و نیز نقطه است در فارسی ترجمه لفظی که در عربی حضرت گویند -

شتا - کبر اول بروزن رنجا یعنی ناشتا و الما است و در عربی فصل زسه ات را گویند -



ششاخ کبر اول بروزن چرخ هر زن شیر دهند  
و با و ده هر حیوانی که شیر بسیار دهد -

ششاخ - یعنی اول بروزن هلاک ششاخ تازه و نازک  
باشد که از پنج دین درخت و از ششاخ درخت سرزند و بیرون آید  
ششاخ لنگ - کبر اول و فتح لام و سکون نون و کاف  
قاری استخوان بجل پارا گویند و آن استخوانی باشد که  
در میان بندگاه پادشاه واقع است و بتازی گفتنی است  
ششان - یعنی اول بروزن فلان بلغت ژند و با  
یعنی سالها باشد که جمع سال است و بر عری منین خوانند -  
ششاه - بروزن بگناه یعنی شاه آمده است که  
آب و رزق و شتا و رزق باشد -

ششتر - یعنی اول و سکون ثانی و راه قرشت یعنی  
کنار گوشه و طرف باشد و در عربی یعنی قطع است اعم  
از بریدن یا شکستن و بهندی دشمن را گویند و فتح اول  
و ثانی منقار مرغان باشد و یعنی اول و ثانی معروف است  
ششتر پاه - یعنی اول و ثانی گویا به باشد که برگ  
آن بکف پا باشد ششتر اند -

ششتر به - یعنی اول و ثالث بروزن مشرب نام گاوین  
که به تزویر شغال که بدنه موسوم است فریفته شده  
با شیر جنگ کرد و کشته شده و این حکایت است در  
کتاب کلیله و دمنه -

ششتر خار - نام نوعی از خار باشد که ششتر آنرا  
بر غنبت تمام خورند -

ششتر دل - یعنی بد دل و کینه و ردا شده و بر ب جگر  
و بیدل و نامردی و هم اطلاق کرده اند چنانکه شیر دل  
بر دلیر و شجاع و مردانه -

ششتر دندان - نام نوعی از زاج است و آن موی  
می باشد و به دندان ششتری نامند گویند معدل ترین آب است  
ششتر غار - همان اشتر غار است که پنج درخت انگدان

باشد و بعضی گویند گویا به است که پنج آنرا چار سازند -  
ششترک - یعنی اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف  
یعنی معج است اعم از موج دریا و غیره و آدمی را نیز گویند  
که خود را به صورت ششتر گویند و گاو دمانند آن سازند -

ششتر گاؤ - جانور است که آنرا عبری زرافه گویند و آن  
جانور بر شتر و بعضی گویند بر گاو و گاو بهی می ماند و سینه  
و تنم و شاخ او بیدنه و تنم و شاخ گاو و شبیه است لیکن  
شاخش از شاخ گاو باریکتر و کوچکتر است و پوستش است  
پوست پلنگ پر خال می باشد ازین جهت ششتر گاو و پلنگ  
نیز گویندش و دمش مانند دم آهو و دندانهایش همچو  
دندانهای خالغ و گردن و دستهایش بسیار دراز  
و پایهایش کوتاه بود گویند زرافه ندارد و کاره نیز از ده  
بر نعل آید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب است و طبع  
از و پرشش خوش می آید گویند ناقه یعنی گاو و گاو  
جمع می شود و این صورت تولد می کند و بیشتر در ولایت  
نوب هم میرسد و نام یکی از مهربای فطری کبیر هم است -

ششتر گر به - هر چیز مخالف و نامناسب و نامتجانس را  
گویند و دو چیز را نیز ششتر گر به گویند که در غایت لغت  
و پستی و کوه و دزدگی باشد -

ششتر مرغ - معروف است و آن مرغی باشد شبیه  
بشتر و عوان لغام خوانند -

ششتر مور - گویند در جنگله از جنگلهای مغرب زمین  
و بنه است که برگه های آن کارا کیر می کند و در آن  
جنگل موچه نیز می باشد بزرگی زغال بزرگ و گوسال  
گویند که یک بدن جنگل در آید مور چکان بدو آید و بدو  
در یک لحظه پاره پاره اش کنند -

ششتر نخ - بروزن شطرنج اقسام غله را گویند که هم  
امینند باشند و اگر از آن آشی نیز بدان آشی را آتش شطرنج  
و اگر نانی نیز بدان ششتر بخوبی گویند -

شتر تکست - با کاف فارسی بر وزن و معنی شطرنج است  
و آن بازی باشد مشهور و معروف که آنرا حکیم و اهر چمنده  
یا پسر او در زمان نوشیروان اختراع کرده بود و ابو زر چهار  
در برابر آن زور ساخت و شطرنج معرب آن باشد و نزد  
محققین نزد اشاره به پیرست و شطرنج با اختیار و مردم گیاه  
را نیز گویند و آن گیاه است که بیشتر از چین آورند -  
سلف مخفی نماند که شتر گام در هندی اهل چترنگ بود و بهنجیم فارسی و سحر  
تا سه فرشت و پنج راسه ملکه و سکون وزن و کاف فارسی که معنی آن اعداد  
چهار گانه است و آن عبارت از فیل و اسب و ارابه و پیاده باشد و فارسیان  
منزله را حضرت نود و شترنگ که معرب آن شطرنج است گویند و آنچه که در  
نقائس الفنون می نویسد آن عبارت بعینه در اینجا نقل کرده شد که وضع  
شطرنج مصدق بن و اهر کیکی از حکمای هند بوده است و انهاران بهنجیم که از فرزندان  
او بودند و سبب انهارا و آن بود که یکی از ملوک هند را که بهنجیم را  
و مبارزت و شتر گشتی مشغول بودی ملت به پد آمد که بهنجیم شستن متذکر  
حکما و زیر کان را حاضر کرد و گفت بهنجیم که بهنجیم که بهنجیم که بهنجیم که  
نشینم بحرب و کار از مشغول شوم و ازین علت خلاص یا بهنجیم بهنجیم خدمت  
کرد و گفت تدبیر کار پیش من است بر خاست و بهنجیم وقت و شطرنج پیش ملک است  
و کیفیت لعب آن بر عرض کرد ملک را آن وضع بنایت پسندید و آمد و کار  
بهنجیم و از او باخترن آن یا مویخت و پیوسته بدان مشغول می بود و  
تا وقت یافت و از او یکدیگر از او بخت باشد نماند مگر نه که از او بخت بود آن  
زن با اتفاق مهربان ملک تدبیر ملک مشغول شد تا و مدتی وضع حمل در رخ  
او فرزند زنی بسیار نام او شاه نهاد و تربیت او میکرد تا بزرگ شد و بهنجیم  
کردن شروع کرد و تمامی ملک پدر را در قبضه تصرف آورد و بهر طرف که  
می کرد و ظاهر او بود تا بعد از مدتی در بعضی از حروب مجروح گشت و بدان وقت  
یافت و بهنجیم را بحال آن نبود که حال او بلکه عرض کرد یکی از بزرگان  
که لعب شطرنج اطلاع داشت روزی در بعضی از وقت و او را بنایت طولی  
یافت از سبب غلات و ملکه را خط سوال کرد و ملکه گفت مدتهاست که از شما  
خبر می یابم و هیچ معلوم نیست که حال او که بهنجیم را آن شخص گفت ملکه را  
معلوم باشد که اشتغال با پادشاهی و مقامات چنانچه می برد از مشقت مفرود

خبرت چاره نباشد و در انشای حماد در حکایت لعب شطرنج را در میان آورد  
و ملکه را بران شغف شده از دور خواست کرد و شطرنج را حاضر کرد و انداخت  
تعلیم دهان شخص شطرنج را حاضر کرد و انداخت و سبب آن او را بیاموخت و  
او را بدان مشغول کرد و انداخت که در باخترن استوار شد و در سه با او  
شطرنج می باخت و ملکه را بود تا گاه شاه خواست چون شاه او را  
خواست ملکه گفت شاه مات است آن شخص گفت ملکه را با بقا بود  
تا این حالت واقع شده و بهنجیم را قدرت آن نبود که اعلام دهد تا آن  
بر وقت ملکه گذشت ملکه را احوال فرزند معلوم شد و بواسطه شطرنج واقع  
چنان اهل بر و آسان گذشت و از آن وقت باز شطرنج در میان بهنجیم  
شاه را در ملک ایران کسی را بران و قوسه نبود و گویند سبب در وقت  
بایران آن بود که چون ملک بهنجیم را رسید تا او از فضل و دانش  
حکیمان که ملازم او بودند با طراف متشکرت یکی از ملوک هند که  
او بود و بهنجیم استخوان آلات شطرنج با خفت و هدایا بسیار پیش  
او نشینان فرستاد و نامه نوشت که درین ملک زیر کان باشد این  
وضع مستخرج کرد و اگر از او صنایع آنجا مانند این باشد بفرستد  
او نشینان و از آن او چون این وضع ندیده بود و مدتی بعد آن بیرون  
نخواستند آمد و بزرگ بهنجیم را و در آن مدت میل کشید و بودند و در وقت  
بعد از آن تا سفت نمود و او را طلب داشت چون بزرگ بهنجیم را  
او نشینان و از او عذر خواست بزرگ بهنجیم گفت پادشاه چون بر بنده  
خشب کند باید که چیزه از او بستاند که باز چون بهنجیم استاید آن چیزه  
بر تو انداد و او نشینان و آن خیل شد بزرگ بهنجیم گفت پادشاه بهنجیم  
در چشم من اندک روشنائی مانده است نوشیروان بدان شاه شد و  
شکر گذار و او آن رسول را طلب داشت چون او بیاموخت و شطرنج  
بزرگ بهنجیم عرض کرد بزرگ بهنجیم یا من با تو باز هم آن شخص پیش آمد  
یک نیمه شطرنج را بنهاد بزرگ بهنجیم و بختان برابر او نهاد و دوست اولی  
کرد و دوست دوم بر و غالب شد پس بختان رفت و در استخران  
کرد و بعضی گویند نزد بهنجیم از و نیز بود اما آن وقت که بهنجیم در وقت  
و لعب قار و خاکسیر و یک که بهنجیم و پنج مضروب دیگر که اکنون بهنجیم  
در افسر و در بملکت هند فرستاد ۱۲

تکلیف است که بر اول و فتح ثانی و سکون فا و نو قالی یعنی  
بلندی و علو باشد و سقف خانه را نیز گویند و پوشش  
هر چیز را سه گویند عموماً و پوشش عمارت و حسانه و  
امثال آنرا خصوصاً و کبر اول و ثانی هم نظر آمده است -  
شکار - بفتح اول بر وزن انکار یعنی شکار است که  
شکار فتن زمین باشد بجهت رراعت کردن و کبر  
اول و منم اول هم گفته اند -  
قتل - بر وزن وغل زر سه باشد که در قمار بر بند و  
بجای خزان مجلس دهند -

شتم - یعنی اول و ثانی و لام و سکون هم یعنی  
ششم و آن در شته کردن بغیر مواقع و بیجا و ظلم و  
بغیر می نمودن باشد با مردم -  
ششمین - بفتح اول و سکون ثانی و کسر هم و فون با کن  
بلغت ژند و پاژند شش گاه را گویند و بعربی مطلق خوانند  
شتمین - بفتح اول بر وزن چمن بلغت ژند و پاژند یعنی  
شهر باشد و بعربی مدینه گویند -  
شماره - بفتح اول و ثانی یعنی انگور باشد و هر چیز را  
بزرگویند که شب بر آن گذشته باشد و صباح خورد و کبر  
اول و تقدیر ثانی هم آمده است -

شش - بفتح اول و ثانی یعنی شش و یعنی سینی باشد  
و آن خوابست که از طلا و نقره و مس و برنج و امثال  
آن سازند -

شستینا - بر وزن ایما بلغت ژند و پاژند یعنی  
خنده باشد و بعربی شکر خوانند -

### بیان آخر

در شین قطره دار با چشم شکر بهار واه لغت  
شیخ - بفتح اول و سکون ثانی مخفف زمین مفید است  
که گیاه را گویند که در آن قطره رود و آبش ریخته ثانی و عربی  
یعنی شکرستن باشد و شگفتی کشتی آب دریا را -

شجارا - بر وزن نصار بلغت ژند و پاژند یعنی شجر  
باشد که حرابان شجر گویند -

شجاءم - بفتح اول بر وزن سلام و کبر اول هم گفته اند  
سر سه سختی باشد که درختان را بنفش کنند -

شجانیدن - بر وزن چشانیدن بر سر ادا و ن چیز  
و سر را خوردن باشد -

شچانیده - بر وزن چشانیده کسه را و چیز سه را  
گویند که بسبب سر سه سخت از جا سه خود و از حال  
خود گشته باشد -

شچاید - بر وزن سراید یعنی سر را خورد و سر و شود -  
شجد - بر وزن مذ یعنی شجاءم ست که سر سه  
سخت باشد -

شجره ابراهیم - گیاه هست که از اینج انگشت گویند  
و بعضی شجره ابراهیم خار میماند را گفته اند -

شجره رستم - و اینست که از راز راوند طویل میگویند -  
شجره سلیمان - گیاه هست که از اسراج قطره  
خوانند و مستعمل از دوسه تخم آنست و طبیعت آن گرم  
و خشک است و راول و دودوم قطع خون رفتن کند و  
بعضی گویند سراج القطر شجره ذوالقرنین است و بعضی  
دیگر گویند شجره الصنم باشد که مردم گیاه است و دیگر سه  
میگویند گیاه هست که در میان کتان میروید و خنجر آن  
بگل سرخ میماند و پنچ آن بگردگان شباهت دارد و  
بعضی گویند نبات است که تازه بود و در شب مانند  
آتش سه درخشد و چون خشک شود آن فعل از و  
بر طرف گردد و دیگر سه گویند پنچ درخت سروست  
و بعضی دیگر گویند گیاه سه باشد شبیه بز و فاد الله اعلم -

شجره مریم - بخور مریم است و آن گیاه سه باشد  
که پنچ انگشت ماند و بغایت خوشبو سه بود و  
برقان را مانع است -

<p>علیہ وآلہ باشد۔          ششمہ انجمن - اشارہ بامیر مردان و شیر مردان          علی بن ابی طالب علیہ السلام است۔</p>	<p>شجرہ موسیٰ - نام درختی است کہ از بعضی طایف القدس          خوانند و طایف ملکب بہان ست گل آزاد و دست باج          خوانند و مپوہ آزاد ست گل گویند و در قابضات بکار برند۔          شجلیز - بروزن و بلیز یعنی شجرت کہ سرمای سخت باشد۔          شجن - بروزن ہمین شجلیز است کہ سرمای سخت باشد۔</p>
<p>بیان ششم          در شین نقطہ دار باخامی نقطہ وار شین بیستم لغت</p>	<p>بیان ششم          در شین نقطہ دار باخامی بی نقطہ شکل برده          لغت و کنایت</p>
<p>شخ - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد کہ بعبی          جبل خوانند و بیانی کوه را ہم گفته اند و ہر چیز محکم را نیز          گویند و تا و زمین محکم کہ در دامن کوه و سر کوه باشد          خصوصاً و مخفف شاخ ہم است اعم از شاخ گاو و شاخ درخت          و بضم اول مخفف شوخ است کہ بمعنی پرک بدن و جابہ باشد          شخا - بفتح اول بروزن جفا بمعنی خراش و خلیدن          و فرو رفتن بہ بہ باشد بجائے۔          شخاد (ال) - بفتح اول بروزن شقادان بمعنی مجروح          کنندہ و بنا بن کنندہ باشد۔</p>	<p>سحرور - بارے قرشت بروزن فغفور نوع از مرغان          صحرانی باشد و بعضی گویند کہ در سی است و عربیت          شحمہ پنجم حصار - کنایہ از کوبیدن است چہ آسمان          پنجم جائے گرد است۔          شحمہ چہارم کنایہ از حضرت رسول صلوات اللہ          علیہ وآلہ است۔</p>
<p>شخار - بروزن چار قلیار گویند کہ صابون بزان          بکار برند و بہترین آن آنست کہ از ایشان سازند و در          خواص عجیبہ بسیارست خصوصاً و صنعت کیمیا و نوٹا در را          نیز گفته اند و آن چیز است مانند نمک و بیشتر سفید گران          بکار برند و زنان بعد از نگار و حنا بستن ناخنہا را بدان سیاہ          شخال - بفتح اول بروزن مجال بمعنی شخا باشد کہ خراش          و خلیدن و فرو رفتن چیز است بجائے۔          شخالیدن - بالام بروزن و بمعنی خلاصیدن و          خراشیدن باشد۔</p>	<p>شحمہ چہارم حصار کنایہ از آفتاب عالم تاب است          و کنایہ از طبعی علیہ السلام ہم است باعتبار اینست کہ در          آسمان چہارم ہے باشد۔          شحمہ چہارم کتاب - اشارہ بحضرت رسالت          پیاء صلوات اللہ علیہ وآلہ است۔          شحمہ در یامی عشق - بمعنی شحمہ چہارم است کہ          کنایہ از سرور کائنات و بہترین موجودات صلوات اللہ          علیہ وآلہ باشد۔</p>
<p>شخانیہ - بضم اول بروزن فناء تیر شهاب را گویند و          آن شعلہ ایست کہ تہا مکرر در آسمان پیدا گردد و گویند          بخار سوخته است و سبب تخلیکہ دارد متوجہ زمین میشود۔          شخاید - بفتح اول بروزن سرمایہ بمعنی بیش کند و خراشید          شخائید - بایہ حلی بروزن خراشید بمعنی ریش کرد          و خلانید و باین معنی بجائے شخانی اول نون ہسم</p>	<p>شحمہ شب - کنایہ از عس و شگرذ باشد و دوزو          و عیار و عاشق و گرفتار را نیز گویند۔          شحمہ شب و سحر - اشارہ بہ پیغمبر آخر الزمان است          علیہ الصلوٰۃ و السلام و کنایہ از عس و شب و روز          بجا قظ شب روان باشد۔          شحمہ غوغا - بمعنی قیامت - بمعنی شحمہ شب و سحر          است کہ اشارہ بسرور انبیا محمد مصطفیٰ صلوات اللہ</p>

بنظر آمده است که بروزن دوانید باشد۔

شخا نیدن۔ بروزن سرانیدن بمعنی ریش کردن و  
جلا نیدن و خراشیدن باشد۔

شخند۔ بفتح اول بروزن لکد یعنی از جا بے فرو افتد۔

شخار۔ باسین بے نقطه بروزن رفتار زمین سخت و

زمین ملے را گویند که در واسن کوها و قریه است و مخفف

شاخار هم هست که جای بیماری و انبوهی درختان باشد

شخش۔ بفتح اول و سکون ثانی بروزن رخش بمعنی

نخسیدن است که باس از زمین جدا شدن و افتادن

و خیزیدن و لغزیدن باشد و جامه و لباس و پتین کنه

را نیز گویند و این بمعنی باسین بے نقطه نیز آمده است

و نام مرغی هم هست و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی

نام مرغیست کوچک و خوش آواز۔

شخشید۔ بروزن و معنی نخشد بمعنی از جایی بلغزد و بفتد

شخشید۔ بروزن نخشد بمعنی از جا بے لغزید و افتاد۔

شخشیدن۔ بروزن و معنی نخسیدن و لغزیدن و از

جا بے افتادن باشد۔

شخشیده۔ بروزن فمیده بمعنی نخشیده و لغزیده و از

جای افتاده باشد۔

شخکاسه۔ اکاف بروزن چلپاسه بمعنی نگرگ و

نزاله باشد۔

شخل۔ بروزن حقل بمعنی صغیر و فرا و باگ و نعره

باشد و بمقتار گزیدن جانور گوشت را۔

شخلی۔ بروزن عقل سبک گیاه و خار گیاه را گویند و خار گیاه

شخلیدن۔ بروزن فمیدن بمعنی صغیر زدن باشد و

خرمرد شدن را نیز گویند۔

شخسم۔ بضم اول بروزن تخم زین را گویند که بخت

زراعت شیار کرده باشد و بعضی شیار هم آمده چه تخم کران

شیار کردن باشد۔

شخن۔ بروزن چین بمعنی خراش و خلدیدن و فرو کردن

چیز باشد۔

شخنشار۔ باشین نقطه دار بروزن سن زار نام مرغی

آبی و تیره گون و میان سر و سفید می باشد۔

شخود۔ بفتح اول بروزن حدود یعنی بناخن و دندان

بمخرج ساخت و خراشید۔

شخودن۔ بفتح اول بروزن نمودن بمعنی مخرج کردن

دندان و ریش نمودن بناخن خراشیدن پوست روی باشد

شخوده۔ بفتح اول بروزن نبوده بمعنی خراشیده و

کا ویده و ریش کرده باشد بناخن یا بدندان۔

شخول۔ بروزن قبول صغیر و صدائی را گویند که در وقت

آب خوردن اسبان کنند تا اسبان را میل آب

خوردن بیشتر شود و بمعنی تالو و فرا و باگ و نعره هم

آمده است و بمعنی پرمردگی هم گفته اند و کسر اول نیز

درست است۔

شخولید۔ بفتح اول یعنی پرمرد شده و صغیر و فرا و

کرد و کسر اول نیز آمده است۔

شخولیدن۔ مصدر شخول است که بمعنی صغیر زدن

و فرا و باگ و نعره کردن باشد و کسر اول نیز

گفته اند و بمعنی بناخن کردن هم آمده است و پرمرد

شدن را هم میگویند۔

شخولیده۔ بمعنی پرمرد شده و صغیر زده باشد۔

شخید۔ بروزن رسیده بمعنی لغزیده و از جا بے فرو افتاد

و ترجمه لفظی است که آنرا اعرابی حضرت می گویند۔

شخیدن۔ بروزن رسیدن بمعنی لغزیدن و فرو افتادن

از جا بے افتاد۔

شخیده۔ بروزن رسیده بمعنی پرمرد شده باشد و

بمعنی لغزیده و افتاده هم هست۔

شخیره۔ بروزن ذخیره و قلیا و شمار باشد که بدان صابون نیز



بیمه بخت گا و در اندن و زمین را سنگا فتن مستعدان  
است بخت زراعت کردن -

### بیان نهم

در شین نقطه دار بار سبی نقطه شتل برست  
و بخت لغت و کسایت

ششم - کسر اول و سکون ثانی تا میست از مبدل  
امامی آفتاب عالمتاب -

شرابی - بروزن صراحی نوس از کباب و قسما از طما  
باشد که با هم در فرن پزند -

شران - کسر اول بروزن و خان بعینه پیایه بریزند  
و روان باشد و باران را نیز گفتند اند اعتبار پیایه  
رخین و باین معنی کسر اول هم آمده است و عربان بخیج  
گویند بانام شله بروزن دراج -

شراب - بفتح اول بروزن چرب چمنه باشد از کتان  
نازک و رقیق که بیشتر در مصر باشد و اکابر و بزرگان آنجا  
بر سر بنده و آن بسیار لطیف و گرانا میست و بضم اول  
عربی آشامیدن و شراب خوردن را گویند -

شربت - معروف است و آزار از قند و عسل و دو شاپ  
هم کنند و نام دارو میست که آزار فراسیون گویند و بعضی  
صوف الارض و حشیشة الکلب خوانند و آن گندای  
کو میست -

شربت الماس - کنایه از شمشیر آبدار است -  
شربتی - بروزن که به ریسمانی باشد بغایت باریک  
و نازک و لطیف و کاسه آبخوری را نیز گویند -

شریون - بضم اول و با س فارسی بروزن گلگون  
بعینه نظران باشد و آن چیز است بغایت سیاه و هر چند  
بسیار سیاه را با و نسبت کنند -

شرمین - بفتح اول بروزن قرمزین نام درخت نظران  
و آن نوسه از صنوبر باشد -

شخیش - بروزن کشیش هستی باشد که چک خوشن  
شخیل - بروزن و خیل بعینی شخل است که صغیر و صدا  
باشد که در وقت آب خوردن اسپان کنند و بعینه  
باله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است -

شخیلیدن - بروزن و خیلیدن بعینی پژموده شدن  
و صغیر زدن باشد -

شخیلیده - پژموده شده و صغیر زده را گویند -

### بیان دهم

در شین نقطه دار بادل سبب نقطه  
شتل بر شش لغت

شد - بضم اول و سکون ثانی یعنی رفت و گذشت  
و بفتح اول و تشدید ثانی به طلاح نغمه و ران و مطربان  
آنست که نغمه را بلند کنند و پست کنند تا وقتیکه موافق  
مدار است شود و در عربی بعینه استوار بستن و سخت  
شدن و سخت گرفتن و قوی گردانیدن و بلند شدن  
روز و عمل برون باشد -

شد کار - بضم اول و کاف بالغ کشیده بروزن  
گلزار یعنی شیار است یعنی زمین را بخت زراعت کردن  
بشگافند و مستعد سازند و با ذال نقطه دار هم گفتند  
بعینه زمین که آزار شیار کرده باشد و تخم افشاند باشد -

شد گیس - بفتح اول بروزن آلمیس قوس قزح  
گویند و آزار کمان رستم نیز خوانند -

شده بند - بضم اول و فتح ثانی و با س ابجد و سکون  
نون و ذال سبب نقطه واقع نویس را گویند -

شده یار - ایایه جلی بروزن و معنی شد کار است  
که تخم کردن و بشگافتن زمین باشد بخت زراعت کردن  
و با ذال نقطه دار هم آمده است بعینی زمین که آزار کاو  
را نده باشند و تخم بیفشانند -

شده یاریدن - بضم اول مصدر شد یار باشد که



شرف و اخ - با دال بی نقطه و غیر نقطه و از بروزن شلتاق  
جامه پیش از آستین کوتاه باشد -

شرف و ک - کبر اول و ثانی و سکون زای هوز و فتح  
وال اجد و کاف ساکن آلوے کو ہی را گویند و آن زرد  
رنگ می باشد و علف شیران همان است و مغربان زرد  
و عربان قفاح البری خوانند -

شرف و ه - بروزن هرزه یعنی خشکین و برهنه دندان و  
صاحب قوت و زورمند باشد و این لغت - بغیر از  
شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نکرده اند و صاحب بی فضلاء  
می گوید شرف و درنده ایست غالب تر از شیر -

شرف - بروزن کلف تخت باشد که پیش در نصب  
سازند و در عربی بمعنی بزرگوارشان باشد -

شرفاک - یعنی اول بروزن غمناک هر صد اے  
آهسته را گویند و عموماً و صد اے پاسبان مردم را خصوصاً  
و کبر اول هم آمده است -

شرفالنگ - یعنی اول و لام بروزن سبزرنگ  
یعنی شرفاک است که مطلق صد اے آهسته و آواز پاسبان  
و کبر اول و لام نیز درست است -

شرفالنگ - یعنی اول و سکون نون و کاف فارسی  
یعنی شرفالنگ است که هر صد اے آهسته و صد اے پاسبان  
باشد و کبر اول هم آمده است -

شرفنگ - بروزن خرچنگ بمعنی شرفالنگ است  
که مطلق صد اے آهسته و آواز پاسبان باشد و کبر اول هم  
آمده است -

شرفه - یعنی اول بروزن هرزه صد اے آواز پاسبان  
گویند خصوصاً و هر صد اے را عموماً و کبر اول هم است  
و بعضی اول در عربی مطلق کنگره را گویند خواه کنگره قلع  
باشد و خواه کنگره بام و دیوار خانه و غیره -

شرک - یعنی اول بروزن فلک بمعنی شر باشد و آن

دو شش است که بسبب خون با صفر آینه به هم می رسد و  
بهر بی حصه می گویند و در عربی بمعنی بلفش است و  
آن ریشمانی باشد که یک سر از آن حلقه حلقه کرده گرفته  
بر آن بزنند و سر دیگر آن را از میان حلقه ها بگذرانند  
برنجیکه بجز و کشیدن ریشمان آن حلقه ها تنگ شود و  
شاه راه را نیز گویند که راه وسیع و بزرگ باشد و عموماً  
و میان حقیقی راه را هم گفتند و یعنی اول و سکون  
ثانی و ثالث جامه و پارچه باشد که در آن دار و بندند  
و کبر اول و سکون ثانی و ثالث نوسه از جوشش باشد  
که کوکازا به هم می رسد و آن را به عربی جدره خوانند و  
در عربی بمعنی کافرشدن باشد بسبب شریک و آن باز  
بر خدا واداشتن -

شرم - بروزن نرم ترجمه دیا و اموس باشد  
و آلت تناسل را نیز گویند -

شرناق - بانون بروزن تریاق گوشت سرخ زاده  
باشد که بر پلک چشم آدمی به هم می رسد -

شرنگ - بروزن پلنگ مطلق زهر را گویند و خرزهره  
مخ خود رو که در صحرا شود و به عربی حنظل خوانند و خرزهره  
را نیز گفته اند و آن درختیست که برگش بغایت تلخ میباشد  
اگر حیوانات بخورند در حال بسیرند و عربان  
قطع می گویند -

شروه - با و او بروزن هرزه نوسه از خوانند که  
باشد که آنرا شمره گویند و بلفش رو - نه نام پهلوانی  
بوده و ارشنه نزاد -

شروین - بروزن پروین نام قلعه شروان  
است و نام یکی از فرزندان او پاسبان ملک کیوس برادر  
نوشیروان هم است -

شریتا - با آه تشرشت بروزن سیاه بلفش  
زند و پانزده پادشاه را گویند -

شش بدین - بروزن رسیدن یعنی تراویدن باشد  
و پنجم اول و ثانی مشد و بروزن حسدین یعنی نخستین  
په در په باشد په فاصله -

شش یوتوشن - با و ونون و تاس ترشت بروزن  
پریر و گفن لغت ژند و پاژند یعنی کشادن باشد و  
شش یوتوشی یعنی کشایم و شش یوتوشی یعنی کشائید -

### بیان دهم

در ششین نقطه دارباشین به نقطه شش  
بر شش لغت و کنایت

شش - یعنی اول و سکون ثانی و بای فارسی  
یعنی چند و خیز کننده باشد و بمعنی غیبت هم آمده است  
که در مقابل حضور است -

شش - بروزن دست چند معنی دارد اول - حد  
معروف که به عربی ششین گویند و معرب آن شصت باشد  
۲ - یعنی زمار باشد و آن ریمانیست که گبران و جنود  
بر کمر بندند و برگردانند از ۳ - نیش و نیشتر ضیاد

و درگ زن باشد و به عربی مضع خوانند ۴ - انگشت رگ  
باشد که انگشت زبیر است و به عربی ابهام گویند ۵ - یعنی  
زبیر باشد و آن انگشت را ندیست که از استخوان سازند و در  
انگشت ابهام کنند و در وقت کمانداری زه کمان را بدان

گیرند و آنرا باعتبار انگشت ابهام شش می گویند  
۶ - قلابه باشد که بدان ماهی گیرند ۷ - مضارب گویند  
و آن چیز است که بعضی از سازها مثل چنگ قانون و عود  
و طنبور و رباب را بدان نوازند ۸ - نار و ده و ابریشم

و مفتول برنج و فولاد باشد که بر ساز باندند ۹ - حلقه  
و زلف و حلقه گیسو و حلقه رسن و کند و اشال را گویند  
۱۰ - ششنگاه زمان باشد و با اول کسور شش شش  
باشد که در مقابل برخاست است -

شش گمانی - کسر اول و سکون ثانی و فوقانی و

کاف فارسی بالف کشیده و نون تجمانی رسیده و پنجمه بنیاد  
و په عمارت باشد و به عربی اساس خوانند -

شش گران - یعنی کاف قاضی کنایه از تیر اندازان  
و کمانداران باشد چشمتگر کماندار را گویند -

شش - بروزن خفته معروف است که از شستن  
و پاکیزه کردن باشد و بمعنی رو پاک و دشار چه هم گفته اند  
و معرب آن ششیمه است -

شش - یعنی اول و سکون آخر که نون باشد و حرکت  
ثانی مجهول صدق را گویند که گوش ماهی باشد و نامیه را  
نیز گفته اند مطلقاً یعنی هر چیزی که آن نمکند و به بالد و  
بیمقزاید و نیشکر را نیز می گویند و بمعنی خار نیز همین است  
و رحم را نیز گفته اند که بچه دان باشد و به جای حرف ثانی  
ششین نقطه دار هم بنظر آمده است -

### بیان یازدهم

در ششین نقطه دار باشین نقطه و اشش  
بر بست و لغت و کنایت

شش - یعنی اول عدد است معروف و به عربی اول  
چیز است مفید بهر شی مائل مانند گوشت و به جگر متصل است  
و با وزن و مروج و دل باشد و کنایه از بستان نرم و  
سست و آویخته هم است -

شش آسیده - یعنی اول کنایه از مردم بدول  
و بداندرون و نامرد باشد -

شش انداز - بروزن پس انداز کسی را گویند  
که شش بچول بازی می کرده باشد و آن نوسه از  
تجارت و نژاد را نیز گویند یعنی کسی که نزد بازی کند و  
شخصه را نیز گفته اند که شش گوی الوان عد و رانچوب

یا غیر آن بهر دو دست گیر و بر دست سه عدد در هوا  
اندازد و می گیرد و هر شش را چنانکه بر زمین نمی افتد  
و پوسته چهار عدد و آن در هواست ۱۱ - شش چاره را نیز گویند

شش بانو - کنایه از شش کوب است که آن محل  
دوشتی و میخ و زهره و عطارد و قمر باشد -

شش بیتان - سبب اول و کسریه فاری بروزن  
که جستان زنه را گویند که بیتان است و از نرم و بزرگ و افتاده  
باشد و کنایه از زن پیر هم هست و پنج اول و شش باشد  
زنان را چه ایشان را بگنبد نسبت کنند و سنگ را نیز گویند  
که بتازی کلب خوانند -

شش پنجه - بروزن سر پنجه نام دارد و گویند که آنرا  
کشد بروزن و شش میگویند -

شش بندان - بابی است بروزن و زن و زن  
درخت تاک محرابی باشد و آن مانند عشقه بود و خنجر  
و آنرا بشیرازی سیاه دارد و بعضی کره الاسود خوانند -  
شش تا - با فوقانی بالغ کشید و طنبور شش تا را  
گویند چنانکه سه تا طنبور سه تاره را گویند -

شش تازون - پنج زای نقطه دارد و ال  
بے نقطه طنبور شش تا را خوانند و گویند و شش بول  
باختن را هم گفته اند که نوسه از قمار است -

شش تره - پنج تا و سه قوت و ناس را  
گویند و آن بحیثیت که چیز را بد آن رنگ کنند -

شش خاتون - یعنی شش بانو است که شش کوب  
زحل و دشتی و میخ و زهره و عطارد و ماه باشد -

شش خان - بروزن الوان خیمه مدور و خیمه  
گرد را گویند و یعنی پرده و سراپرده هم آمده است -

شش خانه - بروزن پروانه یعنی شش خان است  
که خیمه گرد و پرده باشد و سرب آن شش خان است -

شش شنج - بروزن شنج گرد گانه باشد که در  
آنرا خالی کنند و بخت قمار بازی بر آن سرب سازند -

شش در تنگ - پنج دال که بگرد و کسریه  
کنایه از دنیا و عالم است و شش است را نیز گویند و یعنی

خات هم نظر آمده است -

شش در فنا - کبر را دفع فابنی شش در تنگ  
است که دنیا به فانی باشد -

شش در می - بروزن جعفری کنایه از دنیا و  
خانه شش در باشد -

شش روز کون - پنج کاف اشار به شش  
روز نیست که آفرینش عالم در آن شش روز شد -

شش روزن - پنج راس بے نقطه و زای  
نقطه دار کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت و کنایه از

حیوان هم هست باعتبار سوراخای گوش و دهان و بینی  
و پس و پیش و کنایه از شش کوب هم نظر آمده است -

شش سری - اسین بے نقطه بروزن جعفری  
زر خالص تمام عیار باشد -

شش سو - اسین بے نقطه بروزن پهلوی یعنی  
شش جهت است که بالادین و پس و پیش و چپ و راست باشد -

شش ضرب - پنج خوب - کنایه از گهر و  
زر باشد و کنایه از مشک و کنایه از شکر و مسل و تمام

میوا هم هست و بجهت ضرب هم نظر آمده است که شش  
پنجه خوب باشد -

شش ضرب - داوی است در نزد بازی و آنرا  
شش ضرب نیز گویند -

شش عروس - یعنی شش خاتون است که کنایه  
از زحل و دشتی و میخ و زهره و عطارد و ماه باشد -

شش قافل - اوقات و اویست که آنرا  
شقاقل گویند و آن زر درک محرابی است مطهر و نیکین -

شش مائل - باشد و قوت باه و ده -  
شش و پنج - کنایه از قمار است و کنایه از هر چیزی

که در معرض تلف باشد و شش و پنج بازی کنایه از  
مکر و فریب و حیل باشد -

شش و پنج زمان - کنایه از قمار بازان باشد  
و آزادگان کامل را نیز گویند و شش را نیز که هر چیز دارد  
در معرض تلف آرد -

ششم - یعنی اول و ثانی شش روز بعد از عید  
ماه رمضان را گویند و روزه داشتن در آن شش روز  
سنت است -

شش نبدان - ایامی است که بر وزن فرزندان  
بمعنی شش است که شش روز بعد از ماه رمضان باشد و  
سنت است در آن شش روز روزه گرفتن -

بیان دوازدهم  
در ششین نقطه دار با معنی بی نقطه مثل  
برسته لغت و کنایت

شعبده - ایامی است که بر وزن بگده بازی را گویند  
که نود و سه داشته باشد لیکن او را نود و سه باشد و این  
بجرت دست و سرعت آن صورت بندد -

شعر و مک - کنایه از یک چشم آدمی و حیوانات  
دیگر باشد و آن پوست بالائین خرگان و از چشم است و  
آز لحاف چشم هم می گویند -

شعوه - باد و بر وزن و معنی شعبده است که  
نموده بود باشد -

بیان سیزدهم  
در ششین نقطه دار با معنی بی نقطه مثل برده لغت

شع - یعنی اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقا خواه  
شاخ درخت و خواه شاخ آهو و گوشت و امثال آن و  
شاخ گاو را نیز گفته اند که میان آنرا خالی کرده باشد  
و بدان خراب خورد و معنی اول هم آمده است -

شع - یعنی اول بر وزن غذا ترکش و تیردان را گویند  
و آن جایست که تیر در آن نهد و بر کند و بهر بی جبه  
خوانند و معنی اول هم آمده است -

شع - یعنی اول بر وزن سواد نام برادر رستم زال بود  
که رستم را بازش در چاه انداخت و خود هم یک تیر رستم  
گشته شد و معنی اول هم آمده است -

شغال - بر وزن کمال جانور است معروف و او نیز  
است میان گاو و گاویند و در زمان انوشیروان هم رسیده  
شغالی - بر وزن کمالی نوعی از انگور باشد و بهر بی جبه  
شعاه - بر وزن تباہ کیش و ترکش و تیردان را گویند  
و بهر بی جبه خوانند -

شعر - یعنی اول و ثانی و سکون را سه قرشت پوست  
دست و اندام باشد که بسبب کار کردن و کار فرمودن  
بسیار سخت و سلب شده باشد و یعنی اول و ثانی هم باین  
معنی و هم معنی آبله باشد که بسبب راه رفتن در پا و  
کار کردن در دست بهر سه و در عری معنی خالی شدن  
شهر باشد از مردمان و یک پا برداشتن سنگ باشد  
بجست ناشیدن -

شعر بفر - یعنی اول و معنی دوم بر وزن فکر که کلمه است  
از توابع بمعنی پراکنده و پیدایش -

شغک - بر وزن کجک مردم جلف و ابله و نادان  
را گویند -

شعه - یعنی اول و ثانی بمعنی اول فتح است که شاخ  
درخت و شاخ گوسفند و گاو باشد و معنی دست و پا و  
اعضای انسان و حیوان را گویند که بسبب کار کردن  
بسیار بهر سه و بسیار سخت و سلب و گنده شده باشد و  
آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب کار کردن و راه  
رفتن بهر سه شده باشد -

بیان چهارم  
در ششین نقطه دار با معنی بی نقطه مثل برده لغت

شش - یعنی اول و سکون ثانی شب را گویند و بهر بی جبه  
لیل خوانند و در عری پارچه نازک و تنگ پروه تنگ

و بارگی را گویند که از پس آن چرخه توان دید و معنی لاغر کردن و اندوختن ساختن هم آمده است و کبر اول هم مد عربی یعنی کمی و افزودنی و کم کردن و افزودن و در زبان و نقصان کردن باشد و این لغت از اخلاص است -  
 شفا دارو - یعنی دارو سے شفا و آن پادشاه است و معرب آن فادزهر باشد -

شفانه - بروزن ترانه نام مرغیست که سر او بهار رنگ است و بال و اندام او نیز چند رنگ اردو بزرگتر از این است باشد که غلیوچ است -

شفقت - بفتح اول و سکون ثانی و قافای جنیه کم بها و از زبان و شفقت را گویند کوچ و ناز است ذم و ناهموار را نیز گویند و معنی فریب و شرم و لطمی و گنده و خیمه و نازا شده باشد و نام قریه ایست از گیلان که در اینجا کاسه و نرنبان و مقعد و دیگر او اسه از کاشی سازند و کبر اول هم یعنی کج و ناهموار آمده است و هم معنی تراویدن خون و ریم و زرد آب از زخم و معنی اول مسک و بخیل را گویند -

شفقا لو - بروزن زرد و آلوده ایست معروف و کنایه از بوسه هم هست که بفارسی ایچ و بعربی قبله گویند و ضمیر قاف -  
 شفقا هنج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم تخمه فولادی باشد خرم و تنگ و سوراخ بسیار و از کوچک و بزرگ اردو که بزرگان طلا و نقره را از سوراخهای آن کشته نامفوتل شود و بار یک گردد -

شفتک - کبر اول بروزن بهتر است یعنی باشد که علف خسته شود و از خاکش را گویند و بعربی ختم خوانند و ختم از بزرگتر گویند و بعضی ختم خاکشی را نیز شفتک می گویند -  
 شفتک - بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و کاف فارسی نام میوه ایست سرخ و سفید بزرودی مایل و شبیه به شفتا گویند و درخت شفتا و زرد آلو را چون با هم پیوند کنند این میوه حاصل شود -

شفقت - بالام و حرکت مجهول گویا هیست که آزار سه برنگ گویند و سخن گل آنست -

شفقت - کبر اول بروزن کشتن یعنی خارا نیدن و جرات کردن و تراویدن و چکانیدن و چکانیدن باشد -  
 شفقه - بروزن هفته جینه مانده باشد از ریمان که بزرگ عید شود -

شفقتیدن - کبر اول بروزن بشنیدن یعنی شفتن است که خارا نیدن و جرات کردن و تراویدن و چکانیدن و چکانیدن باشد -  
 شفش - بفتح اول بروزن کفش نه و چوبه باشد که اندافان پنبه را بران زنند و گرد آوری و جمع نمایند و شاخ و رخت را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است -

شفشا هنج - باشین نقطه دار بروزن و معنی شفا هنج است و آن تخمه آهنی باشد که در آن سوراخهای بزرگ کوچک تفاوت کرده باشند و سیم کشان طلا و نقره را از آن کشند تا بار یک و مفوتل شود -

شفشا هنگ - بروزن رنگارنگ یعنی شفا هنج است که آهن سوراخدار را ستادان زرشک باشد و معنی صلیح و گمان حلاجی و مشتبه حلاجی هم آمده است و آن چوبه باشد که در وقت پنبه زدن بر زده گمان میزنند و معنی شفا نیز بنظر آمده است -

شفشت - بروزن رفرق شاخ و رخت که بکوبان باشد و بچ درخت را نیز گویند -

شفشه - کبر اول بروزن نصفه شوشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گذاخته است که ناهموار و آهنین ریز و بزرگ دوم خنجر هم آمده است و آن موسه چندیت از کاکل و زلف معشوق که بر دوسه او افتاده باشد و شاخ و رخت بسیار نازک و راست و هموار را نیز گفته اند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و معنی چوبه که حلاجان پنبه را بران زنند و گرد آوری کنند هم هست -



**شک** - بفتح اول و ثانی بروزن محک بی اثر و ابله و حلفت و نادان را گویند و بهکون ثانی یعنی کست و فرسوده و از هم رفته باشد.

**شغل** - بفتح اول بروزن کفل ناخن شتران با کشش است.

**شغلج** - بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم میوه کبرست از آب شیرازی که در بصری ثمره الکبر و ثمره الاصغ خوا

**شغلیدن** - بضم اول بروزن شکیدن یعنی صغیر و باشد چنانچه کبوتر بازان در وقت کبوتر پرانیدن یا مترا بوقت آب دادن با سپان زنند.

و بصری شقائق النعمان خوانند.

**شقر دیون** - بفتح اول و ثانی و سکون راس قرشت و فتح دال ابجد و تحتانی بود و کشیده بنون زده لغت بود.

**شقوق** - بروزن شفق دست بر هم زدن با اصول باشد چنانکه صدای ازان بلند شود.

**شقه** - بفتح اول و ثانی پیله دست و پاه آدمی بود که بسبب رک کردن و راه رفتن بهر سیده و سخت شده باشد.

بیان شانزدهم

در شین نقطه دار با کاف تا می کشی بر نود و شست لغت و کنایست

**شفتین** - بکسر اول و نون بروزن سکین لغت و کنایست که از آبغاری پوتیار و خم خورک و بصری بام خوانند و بفتح اول هم گفته اند و آن دو نوع می باشد بصری و بصری بصری پوتیار است که گفته شد و بصری پوتیار به شکل خناش و بال و رنگ او نیز خناش می نامند و دوم به دوم بوش شناخته دارد و در پنج دم خار سه دارد که بدان میگویند و اگر در زیر بالین کسی گذارد آن کس را خواب نبرد و اگر در پای درخت دفن کنند آن درخت خشک شود.

**شغوده** - بضم اول بروزن کشوده یعنی هفت باشد که از شش است تا همه.

**شک** - بضم اول و سکون ثانی مرکب موش را گویند از ابصری تراب الهالک دسم الفار خوانند و بفتح اول در عربی یعنی گمان باشد که در برابر یقین است و زبان زنند و پانزدهم باین معنی است و عکس را نیز گویند و آن برنده ایست معروف.

**شکاشک** - باشین نقطه دار بروزن چکا و ک آواز با سه را گویند که هنگام راه رفتن بر آید.

**شکاف** - بکسر اول بروزن خلافت معروف است که رخنه و چاک باشد و یعنی رخنه کننده و امر بر رخنه کردن است و ابصری هم گفته کرده را نیز گویند.

بیان پانزدهم

در شین نقطه دار با قاف مثل بر شش لغت

**شقا** - بفتح اول بروزن بقا یعنی تیردان است پیله جان که تیر در آن گذارند و آنرا ترکش و کیش نیز گویند و بصری جبه خوانند.

**شقاقل** - با قاف بروزن تغافل زردک صحرایی است و بهترین آن سلبر و سنگین و زردی مال می باشد اگر زن بنود بر گیر و بجه بنده از دو آزار اقلیطی خوانند و چنی از اهی ریزه هم هست که بخت قوت باه خورند.

**شقر** - بکسر اول و فتح ثانی و سکون راس قرشت لاله را گویند

**شکافه** - بروزن قیافه چوبکی یا پارچه شاکه باشد که بر آن ساز نوازند و آنرا ابصری مغرب خوانند و پیله گواره هم آمده است که بصری میگویند.

**شکافه زن** - سازنده و مطرب را گویند.

**شکال** - بکسر اول بروزن فصل یعنی چهار است و آن ریمانی باشد که بدست و پاهای است و بصری هم گفته شده است.

**شکانک** - بفتح اول و نون بروزن چکا و ک



چیندوان مرغان را گویند و بعرری حوصله خوانند.

شکار کننده - کبر اول فتح و او بر وزن شکارنده فتنه

و چاه جو به را گویند و بعرری نقاب خوانند.

شکار و نه - کبر اول فتح و او بر وزن بهی شکارنده است

که نقب زن و چاه جو به باشد و کفن در در این گویند و او را

بعرری بنامش بر وزن نقاش خوانند و بسکون و او به

درست است.

شکپا - کبر اول و سکون ثانی و با به فارسی بالف

کشیده مردم ترش رو و مقبوض را گویند.

شکپه - با به فارسی بر وزن بدخو به آواز

با به را گویند در شب با نهایت آهستگی و آهسته برادر و نه

را نیز گفته اند و بمعنی صدا و آواز به باشد که بشب خواب

از مردم بر آید.

شکر - کبر اول و فتح ثانی مخفف بر وزن جگر بمعنی شکار و

شکار کننده و شکننده باشد و چون شکر بمعنی دشمن شکن و

در شکار کردن و شکنستن هم هست بمعنی شکار کن و دشمن

شکن و با ثانی مشتق و بخول را گویند که خار پشت تیر انداز

باشد و بفتح اول و ثانی معروف است و آن چیزی باشد

که قند و نبات و چیز به و دیگر از آن سازند و نام زنی بود

که خسرو به شیرین او را در جبال کج خود در آورده بود و او را

از زنبور سیاه باشد که شش پا به دارد و پوسته بگل نشیند

و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست.

شکر آب - معروف است و کنایه از بخشش آنکه کم هست

که در میان دو دوست واقع میشود.

شکر بادام - زرد آلو به خشک کرده شده و آن به بر آرد

را گویند که مغز بادام به با به و در میان آن گذاشته باشد

و بادام خشک شده و بادام قند به را نیز گفته اند و کنایه

از لب و چشم معشوق هم هست.

شکر برگ - بفتح با به اجد و سکون را به قشقت و

کاف فارسی نرسه از شکر پاره باشد و بر کالهای دراز و بزرگ

نیز گویند که از شکر سازند و بر هم بندند و آنرا شکر قلم خوانند.

شکر پوره - باربع بود و رسیده و را به به نقطه مفتوح

سنبوسه باشد که درون آن از قند و مغز بادام و پوسته

یکو ذره پر کنند و بپزند.

شکر بوزه - بفتح ز به نقطه دار بمعنی شکر پوره است

که سنبوسه قند به باشد.

شکر بیر - باربع به تخمائی رسیده و فتح را به قشقت

بمعنی شکر بوزه است که سنبوسه قند به باشد.

شکر بیزه - بفتح زای نقطه دار بر وزن و معنی شکر بیر است

شکر خند - با حاء به نقطه دار بر وزن کربند کنایه از بزم

باشد بمعنی در زیر لب خنده کردن.

شکر خنده - بفتح دال بمعنی شکر خند است که قسم باشد.

شکر خواب - بمعنی شاد خواب است که خواب خوش

باشد و خواب سحر را نیز گویند.

شکر و - کبر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون دال الجیم

بمعنی چاره و علاج کند و بمعنی شکار کننده هم هست.

شکر و ن - بر وزن چکر و بمعنی شکار کردن و شکن

باشد و بمعنی علاج و چاره نمودن هم آمده است.

شکر و ه - بفتح اول و دال الجیم بر وزن تیره و مردم

جلد و چابک و صاحب جلد و جهد در کار بار را گویند.

شکر ریز - بار به قشقت بر وزن سحر خیزانچ در غنچه

بر سر عروس و داماد شکار کنند و بعضی گویند آنچه از خانه

بخانه عروس فرستند و کلام شیرین و فصیح و بلیغ و شعر و

خوانندگی گویند که را هم گفته اند بمعنی خوش طبع

بزرگ به نیز هست و بمعنی گریه شادی هم آمده است و

لب خوبان را نیز شکر ریز خوانند و بعضی را گویند که از

شکر چیز سازد و او را بعرری قناد خوانند.

شکر ریز طرب - کنایه از گریه شادی باشد.

شکر ریزی - بروزن سحر خیزی گریه را گویند که از روی  
شادی و خوشحالی کنند و بعضی گفتار خوش و سخنان شیرین  
در زم و آهسته هم هست -

شکر زخم - بفتح ذاء و خاء نقطه دار و میم کنایه از رسیدن  
تیر است بر نشان -

شکر سنگ - بفتح سین ب نقطه و سکون نون و کاف فارسی  
هم اعراب است و آن سنگ باشد سفید چون آذر آسایند و بر روی  
خون می آمده باشد ریزند خون را باز دار و -

شکرش - بفتح اول و کسر ثالث بروزن ورزش یعنی بدین  
باشد یعنی بجهت بازی بدین -

شکر عقیق رنگ - کنایه از لب مشوق است -

شکر فنده - بکسر اول و فتح فایه بروزن درخنده یعنی  
و بسر در آید و باشد و سپ مکندهی خورد این گویند -

شکر فیدن - بکسر اول و فایه بروزن درخیدن یعنی  
لغزیدن و بسر در آمدن باشد و بفتح اول هم گفته اند -

شکر لب - بفتح راء گویند که لب بالا یا لب پایین او شکاف  
و چاکه دارد باشد و همچنین از مادر زائیده شده باشد و کتاف  
از محبوب و مطلوب هم هست -

شکر رنگ - بروزن یک رنگ مخفف شکر رنگ است یعنی  
شکر روئیده چه رنگ یعنی روئیده و رسته هم آمده است و بعضی

شکر برگ باشد و آن برگها و پاره های دراز است که از شکر سازند  
و بر هم بندند -

شکر و ده - بفتح اول و واء بروزن فلک زده و ده  
جلد و جیت و چاک و صاحب جد و در کارها ساخته و آماده  
در مهلات باشد و بنم و او هم بنظر آمده است -

شکره - بکسر اول و فتح ثانی و ثالث پرمه است شکاری  
از جنس باشد لیکن از و کو چتر باشد -

شکر پنج - بفتح اول و واء سکون نون و چه هم عرب شکر رنگ  
است که خشک باشد و آن خاریست نه پهل و باین معنی

بجای راس قرشت و او هم آمده است -

شکریدن - بکسر اول و بروزن شنیدن یعنی شکر کردن  
و شکستن دشمن باشد -

شکرینه - نوعی از حلوا می شکر باشد و آنرا اعرابی نامند  
و شکستن - بفتح ثانی معروف است و بعضی اعراض کردن

و تند شدن باشد و بعضی خوردن و چاودن هم آمده است  
و خجل شدن و هنریت لشکر را نیز گویند -

شکست و گشت - بکسر اول و میم از اتباع است و بعضی  
بمعنی شکستن باشد یعنی پیش ازین شکست -

شکشک - بفتح اول و شین قرشت بروزن لغزک  
و از بازی باشد که در وقت راه رفتن بر آید -

شکفت - بکسر اول و فتح ثانی و سکون فاء و فوائه  
بمعنی غار باشد و آن جایست در کوها ساخته و مهیا شده

که اکثر درویشان و فقیران در آنجا بسر برند و بعضی کج و نامرتب  
تیز گفته اند و بعضی ثانی از هم کشودن را می گویند و شکفتن

و داخدن غنچه گل را هم گویند و بکسر ثانی یعنی عجیب غریب  
و عجب و تعجب آمده است و باین معنی با کاف فارسی

هم گفته اند -

شکفتن - بکسر اول و ضم ثانی و بعضی داخدن غنچه گل  
خندان شدن باشد و بکسر ثانی یعنی تعجب نمودن -

شکفتیدن - بکسر اول و ثانی بروزن فرستیدن  
تعجب نمودن و تعجب شدن باشد و با کاف فارسی هم

این معنی آمده و اص این است -

شکف - بکسر اول و ضم ثانی و فتح فاء مخفف شکوف  
است که گل درخت میوه دارد باشد -

شکک - بروزن کجک طنبور را گویند و آن ساز است  
معروف و بعضی خار هم هست گرد و دور که در و این

آویز دو آواز بازی را نیز گفته اند در وقت راه رفتن  
شکال - بکسر اول بروزن اقبال معلوم بریز و بر گسترین

اوشان هندوستان بوده -

شکله - کبر اول و سکون ثانی و فتح لام انچه از جامه امثال آن در جاسته بند شود و پاره گردد و پارچه را نیز گویند که از سر هند وانه و خرز به بکار و در دارند و از ابهری تواره ابلخی گویند و بفتح اول هم گفته اند -

شکم بنده - یعنی شکم خواره و پر خور باشد و بهری بطنان خوانند و گنایه از نوکری باشد که بنان فقط چاکری کند - شکم چار پهلوی کردن - یعنی شکم را از طعام و غیر آن چندان پر کرده باشد که مربع شود -

شکم خاریدن - کنایه از بهاد کردن و عذر آوردن باشد - شکم خوار - با او معدول و بر وزن شکم دار گنایه از گرسنه باشد و یعنی بسیار خور و خورنده هم آمده است و او را شکم خور و شکم خوری نیز گویند -

شکمی - بانالت بحثانی رسیده پوست شکم بر جانور را گویند که آنرا پوستین سازند و مردم شکم بر لب و شکم خواره را نیز گفته اند - شکم - کبر اول و فتح ثانی و سکون نون یعنی احوال کردن و تند شدن باشد و خوردن و خائیدن را نیز گویند و یعنی گریختن و هزیمت و شکست لشکر هم آمده است و یعنی چین و شکنج هم هست همچو شکن زلف و شکن اندام و شکن جانم یعنی چین زلف و چین اندام و جامه و مکر و حیل و فریب و زور باشد و اصول را نیز گویند که در مقابل بے اصول است و یعنی محن و سرود و زحمت و ملائت هم بنظر آمده است و کبر اول و ثانی نام والا - یعنی است و این معنی بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند -

شکنج - کبر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم یعنی تاب ریمان و گره و چین زلف و کا کل و پیشانی و شکم چین جامه و امثال آن باشد و شکنجه و آزار است که فزدان را کنند و نوزی از مار باشد که عریان حیدر گویند و بعضی گفته اند که مار سنج را شکنج می گویند و یعنی اصول هم هست که در مقابل بی اصول است

و خنده و نوار گویند و مکر و فریب و حیل را نیز گفته اند و بعضی گفته اند که از ویدگی هم رسد مانند خیارک و امثال آن و بضم ثانی از فتح ضمیمی باشد بسراخن چنان که بر دو آید -

شکند - بفتح اول بر وزن سنن کر می باشد سرخ و خرنده و ریمان گل و آزار اهلین گویند و کبر اول هم آمده است شکن کاری - یعنی کار شکنی کردن و حرکت بی صرفه و محل گفتن و بی عزت کردن و شکست دادن اهلین باشد - شکسته - کبر اول و فتح ثانی و نون یعنی شده و کرشمه و مخ و دلال باشد و بخول را نیز گویند و آن خار پشته است که خار با سه خود را مانند تیر اندازد -

شکوب - بضم اول بر وزن خرو و ستار و منیدین آگویند - شکو تا بضم اول و ثانی با و در سیه و دمای شکسته البت شکسته بخت سرانی تخم کشت را گویند و آن تخم است و دانی که سده جگر کشاید -

شکوخ - بضم اول و ثانی و سکون واو و خای نقطه دار یعنی لغزش و بسر و آمدگی باشد و کبر اول هم هست - شکو خند - کبر اول و فتح رابع بر وزن فروز و یعنی بغرور و سرور آید و بضم اول هم آمده است -

شکو خنده - کبر اول بر وزن فروشنده سبب سکندری خود و بسر و آید را گویند و یعنی لغزش و هزیمت و ازنده هم آمده و بضم اول نیز گفته اند -

شکو خید - بضم اول بر وزن فروشید یعنی لغزید و بهر و آمد و با اول کسور هم گفته اند -

شکو خیدن - بضم اول بر وزن خرو و شیدن یعنی لغزیدن و بسر و آمدن و افتادن سبب و آدم باشد و یعنی ترسیدن و هزیمت زده شدن هم آمده است و بفتح اول و کسر اول نیز گفته اند -

شکوف - بضم اول و ثانی و سکون واو و قا یعنی شکفتن و رخنه و رخنه کننده باشد و امر بر خننه کردن هم هست -

شکوفه - کبر اول و فتح فابروزن فروز یعنی شکوفه و شکفته شود و شکافته گردد و بفتح اول بروزن خموشد هم گفته اند -

شکوفنده - کبر اول بروزن فروزنده یعنی شکافته و رخته کتنده آمده است -

شکوفه - کبر اول و فتح فاکل درخت میوه دار باشد یعنی تنه و استغراق نیز گفته اند -

شکوفه سنگ - ترجمه زهر الحجرت و آن چیز است که در کوهها بر روی سنگ پیدا شود و آنرا گل سنگ هم میگویند سیلان خون و ورم زبان را مانع است -

شکوفه مس - ترجمه زهره الخاس است و آنرا کفت مس نیز گویند و آن چیز است که چون مس را بگرداند و در کوهی ریزند تا بسته شود قدری آب بر آن ریزند آن آب جوش میزند و کنی ازان بر روی مس بهم میرسد مانند یک بهترین آن سفید باشد بواسیر را مانع است -

شکوفیدن - با فابروزن فضولیدن یعنی کشودن و کشوده شدن و رخته کردن و رخته شدن و گسستن شکرا آمده است و بروزن فروزیدن هم گفته اند -

شکول - یعنی اول بروزن دخول یعنی جلدی و چاکمی باشد شکولیدن - یعنی اول و دوا و مجهول بروزن فضولیدن یعنی پریشان ساختن و شورانیدن و بر آوردن و پراگند کردن باشد -

شکوه - یعنی اول و ثانی و سکون و دوا و مجهول و یعنی هر یک با قوت و مهابت و شان و شوکت و بزرگی باشد و آنرا عبری شمت خوانند و کلامه و ده کوچک را نیز گفته اند و کبر اول یعنی ترس و بیم است و در عربی پوست بر روی خاوا را گویند که در آن شیر کنند -

شکوهر - کبر اول بروزن فروز و یعنی ترسد و دوا هر که در ویفته و بفرزد و یعنی اول بروزن فروز باشد یعنی اظهار

بزرگی کند و گوش بیخند اندازد و زیبا شود -

شکوهنج - کبر اول و دوا و مجهول و فتح با سکون نون و هم خار شک را گویند و آن خاری باشد تنه پہلو -

شکوهنگی - یعنی اول بروزن فروزندی یعنی اظهار بزرگی کردن و سخن شنیدن و زیبائی نمودن باشد و یعنی لغزش و افتادگی و بر سر آمدن هم آمده است و کبر اول یعنی ترس و بیم باشد -

شکوهنده - یعنی اول بروزن فروزنده یعنی همیشه دارنده و اظهار بزرگی کنند و باشد گوش بیخند مردم اندازنده و زیبا شود و را نیز گویند و کبر اول بیم دارنده و ترسند باشد -

شکوهیدن - کبر اول بروزن گویند یعنی ترسیدن و بیم بردن و دوا هم کردن باشد و یعنی اظهار بزرگی کردن و گوش بیخند مردم انداختن و زیبا شدن باشد -

شکوهیده - یعنی اول بروزن فروزیده یعنی اظهار بزرگی کرده و گوش بیخند کسی انداخته و زیبا شده و کبر اول یعنی ترسیده و بیم برده باشد و یعنی سپید بر آمده نیز آمده است -

شکه - یعنی اول و ثانی و ثانی مخفف شکوه است که قوت مهابت و شان و شوکت باشد و کبر اول یعنی همیشه و ترس و بیم آمده است -

شکمد - کبر اول و ضم ثانی و فتح با سکون وال یعنی ترسد و دوا هم کند و بیم برد -

شکمدیدن - کبر اول و ثانی و با یعنی مضطرب گشتن و بیقرار شدن باشد -

شکیم - بروزن نسیب صبر و آرام و تحمل باشد -

شکیمیا - کبر اول و ثانی و ثانی رسیده و ثالث بالک کشیده یعنی صبر و تحمل کتنده و صبور و تحمل و آرام گیرنده باشد -

شکیمبائی - یعنی آرام گیرندگی و صبر و تحمل کنندگی باشد -

شکیمبایدن - یعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قوی گشتن باشد -

شکستنده - کسر اول بروزن فرمیده یعنی صبر و تحمل  
کننده باشد -

شکستیده - بروزن فرمیدن یعنی صبر کردن و تحمل  
نمودن و قرار و آرام گرفتن باشد -

شکیر - بفتح اول بروزن فطیر شکرنگ است و آن سیوه باشد  
شبه بفتالو -

شکیش - بفتح اول بروزن کیش جوالی باشد که از دوش  
سازند و آن کیا هیست که از آن صبر یافتند -

شکیت - کسر اول و تحتانی مجهول یعنی محب و تعجب باشد  
و یعنی صبر و قرار و آرام هم هست ماضی شکیتن باشد یعنی  
صبر کرد و آرام گرفت -

شکیل - کسر اول بروزن سبیل یعنی چدارست و آن سبیل  
باشد که بر پای سپ و استر به خصلت بندند و بنی کرونوب  
و حیل هم گفته اند -

شکینه - بروزن سفینه ظرف درازی و خمی باشد که  
خله در آن کنند -

شکین - بروزن سفینه ظرف درازی و خمی باشد که  
خله در آن کنند -

## بیان هفتدهم

دشمن نقطه دار با کاف فارسی شکل باز ده است

شکا - بفتح اول بروزن جفا تر کش و کیش و تیر دان باشد  
و بعرنی جعبه خوانند و بضم اول نیز گفته اند -

شکا و - بفتح اول بروزن سواد نام برادر رستم زال باشد  
و کسر اول هم گفته اند -

شکار - بفتح اول بروزن بهار یعنی شکار باشد و آن چاک  
معروف و بضم اول یعنی زغال و آلت باشد و کسر اول  
چیزی خوردن را نیز گویند -

شکال - بفتح اول بروزن و معنی شغال است و آن جفا  
معروف گویند و زمان انوشیروان پیدا شد و بضم اول  
معنی زغال و آلت باشد و بضم آخر هم آمده است و آن  
گاه و دانه نیم خائیده است که شتر و گاو از خلق بر آرند

و بنادند و کسر اول شکاف و سوراخهای محین را گویند که در  
زمین بسبب صدقه سیلاب بهم رسیده باشد و چداری که بر دست  
و پای اسبان نهند -

شکال - بفتح اول بروزن حواله یعنی قام و همه باشد -

شکالیو - بضم اول و سکون رابع و تحتانی بود رسیده هر چیزی را  
گویند که بر روی خاک آتش پزند از نان و گوشت و غیر آن -

شکاوند - بروزن دناوند نام کوهیست نزدیک بیتان  
و عرب آن سجاوند باشد -

شگاه - بفتح اول بروزن پناه کیش و تر کش و تیر دان را  
گویند و بعرنی جبهه خوانند -

شکپوس - ابای فارسی بروزن بدخوی آواز بای را  
گویند که آهسته روند در شب و این معنی بجای کاف لام و یا  
حلی هر دو آمده است که تلویوی و شیوی باشد -

شکرو - کسر اول و فتح ثانی و ثالث بروزن گردنی چیزی  
منور و نکار کنند و بشکند -

شکرت - کسر اول و فتح ثانی و سکون رای و قش و قاف  
نیکو و زیبا و لطیف و محترم و بزرگ و قوی و سلطه و صاحب نگو  
و شمت باشد و معنی شگفت هم هست و معنی جوشانیده و کل  
و منفع هم آمده است -

شگفت - کسر اول و ثانی بروزن گرفت معنی محب و  
تعجب باشد -

شگل - کسر اول و ثانی و سکون لام چداری باشد که کوچک  
که هر دو دست سپ و استر را بدان حکم بندند و ریسانه را  
نیز گویند که بر پای کفشک بندند -

شگلن - بضم اول و ثانی و سکون نون مخفف شکون است  
که قال نیک و بهال برداشتن و بهیمنت و انستن چیز را باشد  
مثل پرواز و آواز مرغان و حرکات و سکناات آدمیان و  
وحوش و اشال ایشان -

شگون - بضم اول بروزن سکون یعنی شگون است که  
شگون

شگون

شگون



قال نیک بقال برداشتن و ساد که استن چیز باشد -

### بیان هجده

دشمن نقطه دارا لام مثل رست و شل لغت

شل - بفتح اول و سکون ثانی پست نازک رنگینی را گویند که در میان در ز کفش و موزه و یراق زمین اسپ نهاده و بفرزند بهشت خوش آیندگی و بعضی از یراق اسپ را نیز آن دوزند و ران آدمی را گویند خصوصاً و ران سار حیوانات را عموماً و بعضی دست و پای را گویند که از کار باز آمده باشد و بعضی را نیز می نرم و شست را گویند و کسر اول نیزه کوچکی باشد که سنین آن را گاهی دو پرده و سه پرده سازند و پنج دوده آزار بر دست گیرند و یک یک را بجانب دشمن اندازند و میوه باشد که در دود و دمانده می و طعم آن نیز با تلخی آمیخته باشد و آزار آهندی چیل گویند و از آن تر با سازند و باین معنی بعضی اول هم آمده است - شلائین - بایای حلی بروزن سلاطین شخصی را گویند که در ابرام افراط کند -

شلوک - بایای فارسی بروزن خشکوی آواز پای را گویند که بهنگام راه رفتن گوش آید -

شلوک - با و ا و ب و ل بروزن مغلوک برخی را گویند که هنوز از پست بر نیاروده باشد و بهندی شالی خوانند -

شلته - اول مفتوح و سکون ثانی و فتح فوقانی جای مردار و ناپاک را گویند یعنی موضعیکه در آن سرگین و پلیدی خاک ریزند و امثال آن ریزند -

شلخته - با و ل و ثانی مفتوح و سکون خاس نقطه دار و فتح می قرشت لکدی باشد که مردم در وقت بازی کردن با پشت پای با سر از انور بزمگاه و ششگاه یکدیگر زنند و آزار شلخت بحدف باینتر گفته اند و گاهی از روی قهر و غضب هم می زنند -

شلغ - بفتح اول و سکون ثانی و فازن بدکاره و جفا را گویند و نام رودخانه است در زمین افریقیه -

شلغینه - بفتح اول بروزن چرمینه فرج زنان را گویند و نام اول هم گفته اند -

شلغیه - بفتح اول بروزن الفیه یعنی شلفیه است که فرج زنان و موضع جلع ایشان باشد و نام کتابی هم است که آنرا الفیه شلفیه میگویند و بعضی اول بجای تختانی نون هم آمده است - شلگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف زور را گویند و آن گرمی باشد سیاه رنگ چون بر حصوی بپاشند خون از آن حصو بکند و کسر اول گل تیره سیاه چسبده را گویند که چون پا در آن بند شود بدشواری بر آید -

شلگا - بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بهشت شلگ است که زو باشد و کسر اول گل سیاه تیره چسبده -

شلگ - کسر اول بروزن خشک یعنی ناودان باشد و سوراخی را نیز گویند که در ته دیوار آکنند تا آبهای کثیف بچرخ و آب باران و غیره از آن عمر بیرون رود -

شلل گوش - بالام و کاف فارسی بروزن بند پوشش گوش را گویند که موسی بسیار برگوش ادرسته باشد و گوشش را فرو دآویخته -

شلم - بفتح اول و ثانی بروزن کلم مخفف شلغم است بکون ثانی پیکه افرا سافران باشد و بعضی اول و ثانی بکمی شلغم است که تندی و غلبه کردن و به ستم دوز و خیزی گرفتن باشد از روی و کسر اول و ثانی یعنی صمغ است مطلقاً خواه صمغ عربی باشد خواه غیر عربی و باین معنی بکون ثانی هم آمده است -

شلما - بفتح اول و سکون ثانی بروزن گرابه شلغم و کب چو شایده و آب شلغم را گویند و بفتح ثانی هم گفته اند -

شلگ - بروزن نقره نام دار و کیت محلل و لطف چون با گوگرد بر بهن طلا کنند نافع باشد و آنرا شلیم نیز گویند - شلیم - بفتح اول بروزن کشینز یعنی طبله است و آن شنی باشد معروف که شنبلیله نیز گویند و به ثانی فرجه خوانند -

شلنگ - بفتح اول و ثانی بروزن پلنگ بر جستن و



## بیان نوزدهم

در شین نقطه دار ایتم شش بر چاه کشتش  
نفت و کربنایت

ششم - یعنی اول و سکون ثانی مخفف شوم بروزن قلم باشد  
و یعنی روم و رسیدن و فریب و خدمه و نفرت و دوری از شرف  
و پریشان و بیوش نیز آمده است و امر بر رسیدن و نفرت  
کردن و فریب دادن و افتادن و نوحه نمودن و بیوش  
شدن هم هست و ناخن دست و پا را نیز گویند و یعنی یونهم  
اول و سکون بیستم هم هست و نام پهلوانی هم بوده است و در  
عربی باشد پهلوانی مطلق بوی باشد اعم از بوی گل و گیاه  
و غیر آن و بزبان علمی هند یعنی فراغت و آسایش باشد و  
بضم اول پای افزاری را گویند که زیر آن از جرم و بالای  
آن از ریمان باشد و از این ترکی چار و ن گویند -

شماخ - یعنی اول و ثانی بالغ کشیده و بجای نقطه دارند و  
مخفف شماخ است که سینه بند زنان باشد و آن پارچه ایست  
که پستانهای خود را بدان بندند و نام یکی از پهلوانان ایران  
هم هست و او سوری بود و پادشاهی هم داشت و این  
معنی باشد پهلوانی هم گفته اند و با ثانی مشدود و سوری نام  
شاعری بوده است -

شمار - بضم اول بروزن شمار معروف است که شماره  
و حساب باشد و یعنی دوستی و محبت و شبه و نظیر و مثل و مانند  
هم هست و زخمی را نیز گویند که کاری باشد و از آن است که  
نباشد و کبر اول نام و شتی است کوتاه و بسیار سخت که پیشه و  
از آن دسته افزار و دست افزار سازند و یعنی راز یا نه هم  
بظن آمده است که با دیان باشد -

شماس - باشد پهلوانی بروزن کما س نام شخصی است که  
گیش آتش را وضع کرد و بهم رسانید -

شماساس - اسپین بالغ کشیده و اسپین بی نقطه زده نام  
مبارک بوده است و توراتی که به دست قارن بن کاوه

نزد هشتن شاهان باشد محبت و زدن و شق راه رفتن بسیار  
برنجیک باشد پای ایشان بسوی ایشان می رسد و کبر اول  
و ثانی هم گفته اند -

شلوار - یعنی اول بروزن هموار از از و تلبان پارچه کوتاه  
را گویند و بضم اول هم آمده است -

شلوک - یعنی اول و ضم ثانی و سکون و او و کاف یعنی  
زیر باشد و آن کریمت سیاه رنگ که خون از بدن بکشد -

شلون - یعنی اول بروزن زبون جانور است از جنس  
شغال و در عربی چار وائی را گویند که گرسنه و لاغر باشد و یعنی  
چار وای فرج را گفته اند و یعنی چار وائی را گویند که نه  
فرج و نه لاغر باشد -

شلد - یعنی اول و ثانی مخفف کشتن قاتل را گویند و معنی  
مقتول و بصری قصاص خوانند و با ثانی مشدود است و  
تیر پرست و تگبار و جاسی تنگ و تنگنا باشد و یعنی سخت  
باشد هم هست که یک توب پارچه باشد و سرگین و آن را  
هم گویند و جای را نیز گفته اند و در کوهها که بلندی و خاک و به  
و امثال آن در آن ریزند و بضم اول و فتح ثانی باشد پهلوان  
نوعی نظام است و آنرا شلد یا گویند و یعنی ثانی باشد یعنی  
فرج زنان و موضع پید یا سرگین و آن باشد و لته را نیز گویند  
که زنان در ایام حیض در فرج خود میزدند و در عربی نیست اراده  
و کار بسته و در و دراز باشد -

شلیخ - یعنی اول و ثانی به تحتانی کشیده و بجای نقطه دارند و  
بضم خدا و آواز باشد -

شلیخا - اجناس نقطه دار بروزن سیاه نام صحابه ترسانان باشد  
و او یکی از صحابه صبی علیها السلام بود -

شلیخ - بروزن صغیر یعنی شفت رنگ است و آن میوه  
باشد شبیه شفتالو و در عربی نده کوتاه و جامه که در زیر نده  
شلیخ - یعنی اول بروزن خلیل یعنی شلیخ است که شفت رنگ  
باشد و در عربی نده کوتاه و جامه که در زیر نده پوشند -

گشته و نام هیلوانی هم بوده ایرانی و لشکر سیاوش و حرف  
آخرین را نقطه دار نیز گفته اند که شناساش باشد.

شناسایان - بروزن شده ادیان جمله که بر دین شناس  
آتش پرست بودند و عدل ترسایان داشتند و ایشان را  
عربان شناسه خوانند.

شما غنده - اغلب نقطه دار بروزن بر آگند به چیز بد  
را گویند عموماً وزن به بوسه و متعفن را خصوصاً.

شمال - کبر اول بروزن نهال یعنی خوبی ذات نیست  
نیکی باشد و بفتح اول در عربی نام بادی است معروف و  
جانب راست کسی را نیز گویند که بر طرف مغرب کرده باشد  
شماله - بروزن حواله مطلق شمع را گویند خواه از موم کینه یا  
خواه از پیرونه از موم خوردنی هم هست.

شمامه کا فور - کنایه ارقاب و ماه است که شمس و قمر باشد  
و کنایه از روز و ششائی دوز هم هست.

شمان - بروزن امان یعنی گریبان و نوحه کنان و رسیدن  
و آشفته و پریشان گشته باشد و معنی لغت کشته و زنده و  
بهیوش شده و نفس بر نفس افتاده از تشنگی و آبگ و گریه  
دما دم و گریه در گلو بمسم است.

شمانید - بروزن معنی رمانید باشد که ماضی را نمایند است  
و معنی آشفته کرد و آشفته شد و ترسایند و ترسید و پریشان  
ساخت و پریشان شد و بهیوش کرد و بهیوش گردید هم گفته اند  
و معنی نفس بر نفس افتادن از تشنگی یعنی بی دربی و دوز هم  
نفس کشیده هم آمده است و شمانیدن مصدر آن باشد.

شمال - بفتح اول بروزن حائل جمع شمال است که یعنی  
خوبی ذات و سرشت نیکی و خصلتهای پاکیزه و حسان  
پسندیده باشد و این معنی کبر اول هم آمده است و این  
معنیست و مرادش شکل باشد و شاخ نورسته و شاخ خرد  
درخت و جوی کوچک و جدول آب و گرده مردم اندک  
را نیز گفته اند.

شمپوری - بابای فارسی بروزن بخوری یعنی قسری باشد  
که نقیص طبعی است.

شمز - بفتح اول و ثانی و سکون ذال نقطه دار بن سفید  
نیکی را گویند و بعضی بنز خوانند و لا جور و کم رنگ را نیز گفته اند  
شم - بفتح اول بروزن قمر حوض خرد و کوچک را گویند و بفتح  
او هر جا که آب استاده باشد و جای از زمین و کوه که آب را  
از آن جمع شود و بای درخت را نیز گویند که آب آن استاده  
و بعضی آب کم و اندک را شمر گویند که در هر جای از روی زمین  
و جوی و شاخهای سنگ و پامی درخت و امثال آن  
بایستد و جوی کوچک و خرد و جدول آب را نیز گفته اند و  
نور د آب را هم می گویند یعنی گرداب و معنی قیاق هم  
بناظر آمده است که روی شیر باشد.

شمش - بضم اول و ثانی و کسر او سکون غین قرشت یعنی  
قرص و تقدیر باشد و در جای استعمال کنند که عربان بالقرص  
و التقدير گویند.

شمسا - اسین بی نقطه بروزن عدا لغت نژد و پاژند  
یعنی نور باشد که آن روشنائی معنویست و پروا قتاب و  
ماه و چراغ و آتش و امثال آن را نیز گفته اند.

شمش - بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت غفطل  
و فقره را گویند و آن طلا و نقره گذاشته باشد که در نا و چ  
آهین ریزند.

شمشاد - کبر اول بروزن بهر او معروف است و آن  
درختی باشد که چوب آن در غایت سختی و لمبائی بود و  
از آن چیز سازند و مرزگوش را نیز گویند و آن بوسه  
از ریحان باشد و در غایت سبزی و خوشبویی و بفتح اول  
هم آمده است و کنایه از قاست خوبان هم هست.

شمشار - کبر اول بروزن بسیار شاخهای تازه را گویند  
که از درخت شمشاد برآید و برگ آن در نهایت سبزی  
و لطافت و طراوت و تراکت باشد و از غایت نازک

سطل جانب زمین کند کلاهش را آن را بر دوش خویش  
گرفته اند و بپوش گویند درخت است مانند شمشاد و آن هم پیوسته  
سبز و نرم می باشد و از چوب آن هم چیزی نمی تراشند و بعضی زیر  
گویند شمشاد و شمشاد هر دو یکی است اختلاف در دال و ر  
شده است

شمشدر سب دال و رای به نقطه بروزن سنگ به لغت  
آزید و باز هم سیر برادر پیاز را گویند

شمشدر - برای به نقطه بروزن غم زوارستی باشد و دانی  
و از امر زنگوش خوانند و بعضی اذان انگار گویند

شمشک - بکبر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف  
بلغت و داند که بخبر را گویند و آن دانه باشد معروف که  
از آن روغن گیرند

شمشور - بنهم اول بروزن بر زور بلغت گیلانی سستی باشد  
که برگ آن برگ سحر مانند و در آشهای ترش داخل کنند  
و روغن آن در گوش را نافع است

شمشیر - بنفع اول بروزن بنجر معروف است و وجه تشبیه  
آن شمشیر است که دم شیر و ناخن شیر باشد چه شمشیر معنی دوم  
ناخن هر دو آمده است و در دوشانی صبح و آفتاب را نیز گویند  
شمشیر گوسفین - معنی تیغ گوسفین است که کتابه از زبان  
و بعضی لسان خوانند

شمع زرین لکن - کتابه از خورشید انور باشد  
شمع سحر - کتابه از عمود صبح اول است که صبح کاذب  
باشد و کتابه از آفتاب عالم تاب هم هست

شمع صبح - کتابه از خورشید عالم ابراست  
شمع صبحی - معنی شمع صبح است که کتابه از آفتاب باشد  
شمع عالم تاب - معنی شمع صبحی است که خورشید باشد  
شمع فلک - کتابه از آفتاب و ماه باشد و عموماً و جمیع  
که اکب را گویند فضا

شمع مزعفر - کتابه از نیل اعظم است که آفتاب باشد

شمع هیودی و ش - کتابه از شراب لعلی اگر پیوسته  
شمعند - باغین نقطه دار بروزن فرزند زنی را گویند که  
بقایات بد بوی و گنده و متعفن باشد و بعضی بخناب و وزن  
سرا خوانند

شمعند - باغین نقطه دار بروزن شرمند و بعضی شافند  
است که چیزی را به بد بود متعفن باشد کسی را نیز گویند که از  
نایت ترس و بیم بد هوش و بی خبر شده باشد و شخصی که  
از دلبسته بد آید

شکور - اکاف بروزن رنجور است - است نزدیک بگنج  
از ولایت ایران

شکل - بنفع اول و ثانی و سکون لام پاسی افزار چرمین  
باشد و پاسه افزاری را نیز گویند که زیر آن از چرم خام و درش  
از رسیان باشد و از چهار و ق گویند بترکی و در عربی بعضی  
فر اگر فتن باشد و بنفع اول و سکون ثانی هم در عربی بعضی  
کار باس برانگنده و کار باس معیج شده و برانگندگی و محبت  
باشد و این از اصداوست

شلمخ - بنفع اول و لام بروزن برنق بعضی شام است و بنفع  
اول و ثانی و سکون لام هم گفته اند

شلمخ - باغین نه تله دار بروزن و معنی شلمخ است که شلمخ  
شلمه - بنفع اول بروزن حله ثانی باشد که بروش اما ناز  
و بر سر هم پیچید و علاقه دوستار دانی گفته اند و بنهم اول معنی  
بیر شهاب است و آن روشانی باشد که شبها در هوا از جانب  
بجانب دیگر رود

شلمید - بروزن نهید و سستی باشد که از ابهری سلمیه گویند  
بنهم پاس بی نقطه و گله باشد و در دوش و شوی و بجای حرف آخر  
تاسه فرشت هم آمده است

شلمیز - بروزن بر نیز معنی شلمیه است که حلب و شلمیه باشد  
شمن - بروزن چمن بت پرست را گویند

شمنان - بنفع اول و ثانی بروزن سلطان جمیع شمن است

شمنان

که بت پرستان باشند کسی را نیز گویند که بسبب دویدن یا شنگی یا بر داشتن باری نفس تندپی و صبی می زده باشد و فراش و بساط بزرگ را نیز گویند

شمسید - بروزن کند یعنی بهوش و بهوشی باشد و بمعنی خود و افغان گفتد و بر مندهم گفته اند و بمعنی بهبودی هم بنظر آمده است -

شمسند - بفتح اول بروزن زننده مردم شجاع و دلاور و بهلوان را گویند و بهوش شده بهم زده و پوینده را هم می گویند - شمول - با د و محمول بروزن قبول بمعنی جمعیت سامان و سکون و آرام باشد -

شمس - کسر اول و فتح ثانی سر شیر و قیاق را گویند و بر بی شیر و پیر را نیز گفته اند و باشد ثانی هم باین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی مخفف شیر را گویند که اثر آن در سرستان پیش از آنکه بدوشند ظاهر باشد و بی دو شدن قطره قطره هم بر آید و بفتح اول و ثانی شده و در عربی بمعنی کم و اندک باشد و مطلق بوی را نیز گفته اند و بوی گل و خواه بوی چیزه دیگر باشد -

شمسی - بفتح اول بروزن کی بمعنی رمی باشد که از رسیدن آن و بمعنی زده و افغان کنی و مستقر شوی و برتری و آشفته کردن هم گفته اند -

شمسید - بروزن رسید یعنی بهوش باشد و بمعنی بهوش گردیدن و آشفته شد و بر اسید و متفر و بهم زده گشت و رسید هم گفته اند و این لفظ را به دو وجه استعمال کنند اول بالفاظ شمسید که شمسید و شمسید باشد بمعنی کند و کور شد و دوم بالفاظ ششان که شمسید و ششان باشد بمعنی و مادام از شنگی نفس کشید یعنی شخصی که او را از شنگی نفس بر نفس افتد همچو غول و غنک که دادم بود و از گریستن و زده کردن و شمسید و ششان نیز گفته اند یعنی دادم و بی درجی از شنگی نفس کشید و زده کرد که ماضی دم بدم نفس کشیدن و زده کردن باشد -

شمسیدن - بروزن و معنی رسیدن باشد و بمعنی بهوش

گردیدن و آشفته شدن و بریشان گشتن و رسیدن یا رسیدن و زده و افغان کردن و گریستن و متفر شدن و لغت کردن و پویندن هم آمده است -

شمسید و - بروزن و معنی رسیده باشد و بهوش و آشفته گردیدن و بر اسید و ترسیده و بهم زده شده و پوینده و متفر گردیده را نیز گویند و بمعنی گریه و زده کرده و افغان نموده هم هست و به در پی از شنگی نفس زننده را نیز گویند و شیر شزره را نیز گفته اند که شیر خشکین باشد -

شمسیر - بفتح اول بروزن تیز مزاج و زراعت کننده را گویند و بضم اول زیننه باشد که آنرا بجهت زراعت کردن آراسته باشند -

شمسیا - با سین بے نقطه بروزن سیاه لغت سر بایسته بمعنی نور باشد که روشنائی معنوی است -

### بیان ستم

در شین نقطه دار بانوشن شکل بر خیا و دو لغت شن - بفتح اول و سکون ثانی ناز و کرشمه را گویند و نام گیاره است که از پوست آن رسیان تاباند و در عربی نام قبیل است و خنیک گفته و پاشیدن آب را نیز گویند - شتا - کسر اول بروزن نام معروف ست که شادوری و آب ورزی باشد -

شتاب - کسر اول بروزن تصاب بمعنی شتابت که آب ورزی باشد -

شتار - کسر اول بروزن جبار بمعنی شادوری و آب ورزی باشد و بمعنی نامبارک و شوم و نحس و تنگ عارضه گفته اند و ولایت خرابی را نیز گویند که کسی در آن توطن نکند و خالی از مردمان باشد و شاخ نوی را گویند که تازه از دخت بر آید و در عربی بمعنی دشمنی کردن و دشمن داشتن باشد یعنی با کسی و چیزه بد بودن -

شتان - بضم اول مخفف ششان است و آن گیاره بی

کبدان دخت شود و کبر اول دارد و میست که آنرا پونانی و این  
گویند و شیرازی گنداسه کوهی خوانند و بعضی گویند این  
مضه جویت -

شناو - با واد بر وزن و سنی شتاب است که شادوری و آب  
ورزی باشد و شنا کنند و را نیز گویند -

شناه - کبر اول بر وزن نگاه یعنی شادوست که آب زری  
و شنا کنند باشد -

شناب - یعنی اول و سکون ثانی و بای اجد یعنی گنبد  
باشد و ازین است که گنبدی را که سلطان است از آن در  
او بر پایه آن ساخته بود و شنب فاذان خوان یعنی گنبد سلطان  
شنید - کبر است اجد بر وزن جدنب بر آله بنده رور  
اول هفته باشد -

شنبلیت - یعنی اول و سکون ثانی و بای اجد یعنی  
و لام تحتانی رسیده و به فوقانی زده و شمس است که محل  
و گل آن زر درنگ است و شبیه به بهار ابرج و بوی تیز است  
و در بومیدن آن دفع درد میکند و اگر اکل او را گویند  
چهره بیشتر در سر را بهمار دید -

شنبلید - با و ال اجد بر وزن و معنی شنبلیت است که  
را هر و باشد و عبری حلب گویند و بعضی گویند شنبلید ظل و  
شکوفه سورجان است و بعضی دیگر گویند برگ سورجان است  
شنبلیل - بر وزن سرطیله یعنی اول شنبلید است و  
آن رستنی باشد که عبری حلب و هندی می و دیوانی فریق خوانند  
شنبه - یعنی اول و ثالث بر وزن خنده و شبیه است  
گویند و عبری صیل خوانند و آواز شیر را نیز گفته اند که  
از جمله سبع است و کبر ثالث و ظهور با معروف است که  
روز اول هفته باشد -

شنت - یعنی اول و ثانی و سکون فوقانی یعنی شنبه و ازین  
سلفه یعنی نقطه هندی الاصل است و علامه الف و با است که نقطه آن  
بر غیر هندی و شعرا باشد بدین صورت می نویسند -

بعضی سال است و بهر بی سنده گویند -  
شنتان - بر وزن سلطان یعنی شنبه و ازین مع سال  
باشد که سالهاست و بهر بی سنین خوانند -

شنج - یعنی اول و سکون ثانی و بهم یعنی کوه باشد و نیز را  
نیز گویند که بنایت سخت بود و شکسته و نا همواری و سنگ بیا  
داشته باشد و کبر اول و سکون ثانی کفل و سرین مردم و  
میراث و دیگر را گویند و این معنی یعنی شنج اول هم گفته اند و این  
مراد است ساخته اند و بنهم اول و سکون نون در عربی نون  
از صدف باشد که آنرا توتیا می گویند و خوانند و شبیه از آن  
بسته اند و ترنجیدگی و در هم کشیدگی را نیز گفته اند -  
شجار - با هم بر وزن زنجار عرب شکار است که نون  
از سرخ مر و باشد و آنرا بهر بی شجره الدم و حنا و النور و عاقرمه  
و دالقا و فوج گویند -

شند - یعنی اول بر وزن قد منقار مرغان را خوانند -  
شنت - به معنی اول بر وزن اشرف طبل و و مار و  
دل و نقاره بزرگ را گویند -

شندله - بنهم اول و سکون ثانی و کبر اول اجد و فتح لام  
و او میست که آنرا تودری خوانند و در کرمان مادر دخت گویند  
و نیز آنرا بهر بی بر اله و خوانند -

شنش - یعنی اول و سکون نون و شین قرشت نه  
و عربی باشد که ندا فان پن را آن گرد آوری کنند و پنجه زده  
ازین رو آن را گویند و اگر دانند و شنج اول و ثانی در عربی خوانند  
را گویند که دانه آن هنوز سخت نشده باشد -

شنغ - بنهم اول و ثانی و سکون عین نقطه و ارشاد  
گاو را گویند -

شنغار - بنهم اول بر وزن بنار زبان رومی برده  
باشد از جنس سیاه چشم و شبیه به چرخ و بیشتر از شامان  
بدان شکار کنند و این معنی سحابه عین قاف نیز آمده است  
شنغفن - کبر اول بر وزن فلفن معنی شنیدن باشد



و بهر بی مساع گویند -

شنگار - بضم اول و کاف بروزن گلدان یعنی شنگار است  
که با نوری باشد چنانچه چوبی باشد و سلاطین بآن شکار فرمایند  
شنگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی شایسته  
و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا باشد و دزد  
را هنر و عیار را نیز گویند و معنی مکاره و مبالغه هم آمده است  
و خیال باشد که برای تخم نگاه دارند و درخت سرور را هم میگویند  
و خرطوم فیل را نیز گفته اند و بضم اول نام دشتی است خوش  
وضع و تنه آن سفید و راست و امس به باشد و سر آن چتر زرد  
و چوبش را کمان گران بکار برند و آن چوبه افند و اسان بخش  
دش بخوانند یعنی درخت سرور گفته اند و کبرول نوعی از غله است  
و آن از باغی که چک تره از حدس بزرگ ترست و دانسته  
آن در غلاف طولانی و از مشکون شود و آن غلاف را با دان  
شنگ خوانند و نیز از خیار هم هست و آن دراز و کمی باشد  
و گویا به باشد که آن را با سر که آن خورش سازند و خوردند  
و آن را در صفا بان الا شنگ و در خراسان ریش نخل را  
و بهر بی حبه انیس و افاب انیل گویند و نام دبه هم هست  
از مضافات سمرقند -

شنگار - بروزن زنگار گویا همیشه که پیش مطهر و برکش  
سیاه می باشد و بر خنی مائل است و اگر پنج آزار آن بود  
برگزیند و در آب گرم نشیند حیض را بکشد و معرب آن  
شنگار است و بهر بی شجره الدم خوانند -  
شنگان - بکسر اول و بروزن زندان نام و لایقی است  
و جمع شنگ هم هست -

شنگ بیز - بکسر باء و بروزن رنگ ریز شراب  
باشد که از درخت خرما حاصل شود و به زبان پهلوی  
بمنجیل را گویند -

شنگرف - با کاف فارسی بروزن و معنی شیخون باشد  
آن چیز است که از سیاه و گور و سازند و نقاشان مصور

بکار برند و معرب آن شیخون است و بیوانی سترچین خوانند  
و نام کره هم هست دراز و گندم خوار که در پشت زار پهن  
و غله را خراب کنند -

شنگرک - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بروزن پنج گانه  
نام یکی از ریایان هندوستان است که بعد از فراسیاب فیه بود  
و از فراسیاب و در ایاری پیران و سیه فرستاد و فنی کپران  
چنگلوس بن نوذر می رفت و معنی اول شنگ هم هست  
که شوخ و ظریف و دزد و دراز هنر و خرطوم فیل باشد و بضم  
کاف فارسی و سکون راسه بی نقطه و کاف باوریه دو کاف  
گویند و آن چوب یا چرم باشد و در کوه و گلهای و کوه حکم سازند  
شنگ زین - با زاء نقطه دار و نون یعنی دو دم شنگرف  
باشد و آن کره است که گشت و زراعت را خور و وضع  
کنند حرکت این لغت معلوم نبود -

شنگل - بفتح اول و ضم ثالث بروزن و فلک زرد و دراز  
و عیار باشد و نام پادشاه هند که بعد از فراسیاب آمده بود  
بفتح اول و ثالث جنبی از غله را گویند و معنی دزد و دراز  
هم آمده است -

شنگله - بفتح اول و ثالث و لام مطلق خوشه را گویند هم  
از خوشه خرا و انگور و گندم و جو و معنی ریشه باشد از این  
و غیره که بر دستار و پاک و امثال آن و دوزند و جاده  
و آن و جای پاک و طبل را نیز گویند که خور باشد -

شنگلیل - بروزن و معنی زنجیر است -  
شنگور - بروزن انگور باوریه خیمه را گویند و آن نخ  
باشد و در میان سوراخ که بر سر چوب خیمه حکم سازند  
چوب و چرم را نیز گویند که بر گوسه دوک کنند -

شنگوک - بروزن مفلوک یعنی آخر شنگوست که باوریه  
دوک باشد و بهر بی فلک خوانند و این معنی بجای کاف  
اول لام هم آمده است -

شنگول - بروزن مقلع یعنی شوخ و ظریف و بیجا باشد

دروز و دها زن و خطوم میل را نیز گفته اند.  
 شگل - با و اوجول بروزن زنگول یعنی شگل است  
 که پنج وظایف در بنا و دوز و عیار و خطوم میل باشد.  
 شگلوز - با و اوج و تخانی مجول بروزن رنگ ریز یعنی  
 شگل نیز است و آن شراب باشد که از درخت خرما هم رسد  
 و بجا زای نقطه دار ای بی نقطه هم نظر آمده است  
 بروزن او شیر -

شگل - پنج اول و ثالث و سکون ثانی است تا سلا  
 گویند و باینه و موصی را نیز گفته اند که در اینجا سرگین خاشاک  
 و خاکروب و ولید یا انبار کنند و که زنان در ایام حیض  
 بر منسج نهند -  
 شگلزار - کبر اول و تخانی بالغ کشیده بروزن کشاید  
 نوس از خیار باشد و آن در از دج می شود -

شگلینه - پنج اول بروزن چرمین چوبی باشد که من  
 و گا و را بدان رانند -

شگلک - پنج اول و لام بروزن اندک یعنی خوشه  
 باشد اعم از خوشه انکور یا خرمایا کندم یا جو -

شگلوک - بروزن مغلوک باوریه دوک را گویند و  
 آن چرم یا چوبی باشد و در که در گلو به دوک حکم سازند و  
 بهر بی فلک خوانند -

شنوشه - پنج اول و ثانی بوا و کشیده و شین نقطه دار  
 مفتوح هوا به باشد که از راه دماغ به جلدی و تندی نام  
 به اختیار بر آید و از ابروی عطسه گویند و کبر اول هم گفته اند  
 و با همین به نقطه نیز درست است چه در فارسی سین  
 شین به تبدیل شده باشد -

شنوفتن - آتاسه قشمت بروزن سیدنگن به لغت  
 زرد و پازند یعنی نوشتن باشد و شنوفتن یعنی نویسم و  
 شنوفتن یعنی نویسد -

شش - پنج اول و ثانی به تشدید جمع آواز را

گویند و با هر صریح و آواز و غیره و سوزای و آواز  
 و با هم و دوحش و طبر و مانند آن و شیشه است این گفته اند  
 خصوصاً و از ابروی سبیل خوانند و یعنی چار شاخ و مقام آن  
 آمده است و آن آلتی باشد مانند چوب دست و دشته نیز و اند  
 که آن غلظت کوفته شده را جاد و دهند تا از کاه جدا شود و بهی  
 نقرین و لغت هم هست و باشد و ثانی شیشه است گویند -  
 شستی - پنج اول بروزن و بی گپ است باشد که از پوست  
 آن ربمان سازند و بهی سینی هم گفته اند و آن خواتی باشد  
 که از طلا و نقره و مس و امثال آن سازند -

ششیدن - پنج اول بروزن رسیدن معروف است  
 و بهر بی سماع گویند و بهی بریدن و بوسه کردن نیز گفته اند  
 و بهی هجوم نمودن و بهیست کردن هم آمده است -

ششیز - پنج اول بروزن تیز چوب آبنوس را گویند و  
 کمان تیر انداز را نیز گفته اند و بهیست اول مخفف ششیز است  
 که سیاه دانه باشد -

ششیره - پنج اول و زای فارسی بروزن نیز ربمانی  
 باشد که از پستانه کار جولا همگان زیاد آید و آنرا بافتند و بافت  
 پیچیده در کتلا به گذارند -

### بیان بست و کیم

در شین نقطه دار با و اوشل بر نهاد و یک لغت

شو - پنج اول سکون ثانی یعنی شب است که به این لیل  
 خوانند چه در فارسی باء ایجاد و او بهم تبدیل می یابد و امر  
 بشدن هم هست یعنی بشنو و بهیست اول بخشن شو است که تکرار  
 باشد و مراد از ششت که از شستن است بهیست شست و شو -  
 شوا - یعنی اول و ثانی به تشدید باشد کشیده که را گویند  
 یعنی کیک گوش او شنود و بهر بی اصم خوانند و باشد ثانی  
 در عربی بر بانی و بر این بزرگویند و کبر اول سختی و گندگی و  
 پیشه پوست و دست و اعصار را گویند که سبب کار کردن  
 بهر سبب باشد و اول دست و پا را نیز گفته اند که آن هم سبب

برهان قاطع و کار کردن بهم رسد و هر گاه که آن نیز بسبب کار کردن  
بر اندام نشیند و توانان و دلیله خرد و کوچک را بهم می گویند و  
ثبت را نیز گویند و آن رستنی باشد مشهور بشویند که در دست  
و در طعام نیز کنند و در عربی بهیچنیز بیان باشد مطلقاً اعم از  
که سفید و برنج و ماهی و غیره -

شوات - یعنی اول بروزن حیات نام پرند ایست از  
جنس مرغابی و آزار سرخاب گویند و بعضی گفته اند شوات طریقت  
بهرخی مال و هر زبان برنگ دل و نه پراپد و به عربی بوقلمون و  
ابو بر اقص خوانند و بنهم اول بهم آمده است -

شوار - یعنی اول بروزن شرارت یعنی شوات است که نوع  
از مرغابی باشد و آزار سرخاب نیز گویند و بوقلمون را هم گفته اند  
و بنهم اول نیز آمده است -

شواصر - یعنی اول و ثانی بالغ کشیده و صواب نقطه  
مقتوح و رای قرشت بالغ کشیده بغت سرایی نوعی از  
برنج است و آزار به عربی سگ این خوانند و بهرجهت  
گیا اینست که آزار ابو سگ و آزار ان گویند -

شوال - یعنی اول بروزن کمال شلوار و ثنایان را گویند  
و بعضی کار و فعل و شغف و خرفت و بیشه نیز آمده است و بعضی  
شوات بهم است که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغابی است  
و بوقلمون را نیز شوال گویند و به تشدید ثانی در عربی نام ماه  
بعد از رمضان است -

شواکنت - یعنی اول بروزن تبارک معفر شوال است  
که سرخاب و بوقلمون باشد و عزبان ابو بر اقص خوانند -

شوان - بروزن و بعضی ثنایان است که چوپان و گاو بازند  
گویند باشد -

شوائی - بروزن هوایی یعنی کرمی و ناشوائی باشد -

شوب - بنهم اول و سکون ثانی مجهول و باء اجبد  
و سار و منبیل را گویند و یعنی اول در عربی یعنی در هم  
آمیختن و داخل شدن و یکدیگر باشد و همچنین اول نیز گویند

شوبست بنهم اول و سکون ثانی مجهول و باء اجبد یعنی  
بی نقطه و ثانی زده اشکون را گویند و بعضی علاج بهم است  
و باء باء فارسی نیز درست است و این معنی بجای باء اجبد  
نوزن هم آمده است -

شوخ - بنهم اول و سکون ثانی و خای نقطه و ارج که باشد که  
بر بدن و جان کشیند و به عربی و سج گویند و چرک و بریم زخم را هم  
گفته اند و باء ثانی مجهول یعنی بیباک و دلیر و فضول و بی حیا  
و به شرم و دزد و راهزن باشد و درختی را نیز گویند که چون  
یک شاخ آزار نیز چندین شاخ دیگر بر آرد و پوست دست  
و احصا که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد -

شوخط - یعنی اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و طای  
بے نقطه یعنی خوشه باشد و عموماً اعم از خوشه انگور و خرما و گندم  
و خوشه ارن زن را گویند خصوصاً -

شوخلن - با اول مضموم ثانی و ثالث زده و کسر کاف  
فارسی و سکون نون یعنی چرکن باشد -

شوخلین - با کاف فارسی بروزن پوسین یعنی شوخلن  
است که چرکن باشد -

شوخیدن - بروزن پوشیدن یعنی چرکن شدن باشد -

شود - بنهم اول و سکون ثانی و و ال اجبد یعنی شد و رفت  
و گذشت و موج که کوچک را نیز گویند و کسر اول و ثانی ثبت  
گویند و آن رستنی باشد معروف که در دست کنند و در کوه  
و طعام نیز -

شودایوت - بنهم اول و و ال بالغ کشیده و نون بیفتا  
رسیده و بقاف زده و عرب سودایات است و آن مرغی  
باشد که درخت را با منقار سودا بخشد -

شودن - بروزن بودن یعنی شدن باشد -

شور - بنهم اول و ثانی مجهول بروزن مورطی و لذت  
باشد معروف و آشوب و غوغا و فساد را گویند و شوم و غش  
و نامبارک را نیز گفته اند و بعضی غشی و کوشش هم است

شوره گز - یعنی کاف قاری و سکون زلسه نقطه دار و نه  
از درخت گز باشد -

شور نه - به فتح اول بروزن نوخیز مزاج و زراعت کنند  
را گویند و بنهم اول و ثانی مجهول هم باین معنی و هم به معنی  
که بهشت زراعت کردن مستعد کرده باشند و نام دانه‌ای  
شوش - به فتح اول و سکون ثانی و شین ترشت شاخهای  
وقت آگور را گویند و به معنی قنایان بنهم قاف خوانند و بنهم  
اول نام شهر است در خوزستان که شوشتر باشد -

شوشتر - باین نقطه دار بروزن خوبر نام شهر است  
در خوزستان -

شوشاک - بروزن مشک طنبور و باب چهار تا را  
گویند و به معنی تهنیت آمده است و آن فریست کو بکتر از لک  
شوشمیر - با هم بروزن موش گیر به معنی سیل باشد و به معنی  
قافله صفار و خیر بود خوانند -

شوشو - بنهم هر دو شین و سکون هر دو او به معنی گاورس  
و اوزن باشد -

شوشه - بروزن خوشه شفته و شبکه طلا و نقره و امثال  
آن را گویند و آن جسد گداخته باشد که در تاج آهنین ریزند  
و هر چیز طولانی و کوتاه را نیز گویند مانند لوح مزار و محراب  
سجد و خفته حمام و امثال آن و نشان و علامتی را نیز گویند  
که بر سر قهر شده بر پا کنند و ریزه هر چیز را نیز گفته اند و  
هر پشته و بلند می را گویند و عموماً و پشته رنگ و خاشاک را  
خصوصاً -

شوخ - بروزن و غ پیله و آبل را گویند که بر سر دست و پا  
بسیب کار کردن و راه رفتن بهم رسد و چرک که بر بدن و  
پا در نشیند و به معنی شوخ هم آمده که به شرم و حیا و بیباک باشد -  
شوغا - به فتح اول بروزن غوغا صبار و محوطه را گویند که  
شهاگان و گوسفندان و چهار پاان دیگر در آنجا باشند -  
شوغار - به فتح اول بروزن شبکار به معنی شوفاست

و نامی رومی را نیز گویند که غیر باشد یعنی ورزش و کاره را  
خوب و ریزین هم هست و بر هم خوردن و بر هم زدن و هم  
گویند را نیز گفته اند و به معنی مالخ خوانند و شستن و پاکیزه  
ساختن آب باشد و شوریدن و شورش مصدر است و  
به فتح اول و ثانی بزبان رند و پازند به معنی سیرست که در بر  
گرسنه باشد -

شور با - بنهم اول و بای فایسی الف کشیده چهار دانه  
را گویند و آب و استرو و خالغ که در وقت راه رفتن سر  
پایه اواز هم دور باشد و قاف با هم رسد و سائیده شود  
و به معنی گویند چهار دانه که از انوایش بهنگام رفتن بهم بسایند -  
شور باج - با هم ساکن معرب شور باست که آب گوشت  
پخته باشد -

شور سلج - به معنی سلج شورست که در زمین سلاح جنگ باشد  
بکار فرمودن یعنی چگونگی کار باید فرمود و کسی را نیز گفته اند  
که مستعد قتال و جهاد باشد و مقدمه الجیش را نیز گویند  
یعنی جمعی که جنگ را بهم رسانند و بر کی شرافت آن خوانند -  
شور تس - بکسر ثالث یعنی شوریدن است یعنی شور و  
خونگ کردن و در هم آمیختن و بر هم زدن و بر هم خوردن -  
شورم - با هم و حرکت مجهول یعنی کوه باشد و به معنی  
جبل خوانند -

شور و مور - بروزن کور و مور این لغت از اتباع است  
و به معنی شوم و ضعیف باشد چه شور یعنی شوم و خشن و آسارک  
و مور یعنی حقیر و ضعیف است و هر گاه خواهند کسی را پیشتر  
برای بونی و دانا و ثانی و تقاربت و انانید گویند شور و مور  
و به معنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است و بحدف و او  
که شور و مور باشد مور نهاس خرد و کوچک را گویند -

شوره - به فتح اول و ثالث یعنی غلجست و خجالت باشد  
بنهم اول زمین متلاک و خاک شور و شور که از ان بازوت  
سازند و به معنی لمح الدبا شین گویند و معرب آن شورج است -

که جای خوابیدن چهارپایان باشد و شب و بصرم اول  
زجاج سفید را گویند -

شو غاره - یعنی اول بروزن انگاره یعنی شو غارست  
که جای خوابیدن گوسفندان باشد و شب -

شو غاه - یعنی اول بروزن خرگاه یعنی شو غارست که  
جای خوابیدن چهارپایان باشد و شب و در اصل این لغت  
شدگاه بوده و چون در کلام فارسی باء ایجاد و و کاف  
فارسی بهین تبدیل می یابد شدگاه شو غاه شده -

شو غه - یعنی اول و فتح ثالث پینه و آبله باشد که از بسیار  
کار کردن بدست و بدن آدمی و حیوانات دیگر بهرسد -

شوگ - یعنی اول و سکون ثانی و کاف لغت ژند و پانز  
پنجه باز است که جوان سون گویند -

شوگا - با کاف فارسی بروزن شو غا یعنی شو غاست که  
جای خوابیدن چهارپایان باشد و شب -

شوگاه - با کاف فارسی بروزن و معنی شو غاه است که محوطه  
باشد بهشت خوابیدن چهارپایان -

شوکران - یعنی اول و کاف بروزن نوکران گیاهی است  
و دانی که خوردن پنج آن جنون آورد و بعضی گویند بهشت

کوهی و آنرا دورس گویند و در لغت که از ولایت یزد است  
میشود و آنرا دورس لغتی میگویند و شوکران تخم آنست و آنرا

بهربی طما خوانند -

شوکل - یعنی اول و ثانی مجهول و کاف بروزن فوغل  
بادریه دوک باشد و آن چوب یا چرمی است مدور که در

گلوی دوک محکم سازند و بجای لام کاف نیز نظر آمده است  
که شوگل باشد -

شوکه - یعنی اول و فتح کاف ناوچه آهنی باشد که زروسیم  
گداخته را در آن ریزند تا شوشه شود -

شول - با ثانی مجهول بروزن خول یعنی دیده و دانست  
باشد که از دیدن و دانستن است و امر این معنی هم هست

یعنی بین و بدان و نام طائفه هم هست مثل کرد و لروا هم  
بشولیدن هم هست که از پریشان کردن باشد یعنی پریشان

کن و متفرق ساز -

شولان - یعنی اول بروزن جولان یعنی بکند باشد و  
آن ریسمانست بلند -

شولک - با ثانی مجهول بروزن کوچک اسپ جلد و تنه  
و تیز رفتار را گویند و نام مرکب سفید یا هم بوره است و به معنی

بادریه دوک نیز هست و آن چرم یا چوب گردی است که دوگلو  
دوک محکم سازند -

شولمن - یعنی اول و ثانی مجهول و لام و سیم بروزن توکمن  
بغت ژند و باز بند یعنی دوزخ باشد که در برابر بهشت است -

شوله - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی یعنی سرگین و آن  
و جلد و وضعیت در کوچها که خاکروب و خلاشه و پلید بهادران

ریز و جالبه را نیز گویند که گرامه یا مان سرگین و آنجا خشک  
سازند و نام یکی از منازل قمر هم هست و به معنی تخت جلدی

یک توب پارچه باشد و تیر شهاب را نیز گویند و آن روشنائی  
باشد که شبها در جانب آسمان از طرفی بطرف دیگر رود -

شولی - با اول - ثانی رسیده و ثالث بتجانی کشیده و حتی  
از راستی و شهرت باشد که مردم فارس خوانند -

شولیدن - بروزن ژولیدن یعنی در هم شدن و  
پریشان نشدن و تخریب و حیران و پریشان خاطر نشستن و

درمانده گردیدن باشند -

شولیده - بروزن ژولیده یعنی پریشان شده و در هم  
گشته و حیران گردیده باشد -

شومارمند - بروزن طومار بند یعنی گریه و زجر و گریه و  
نوحه کنند و باشد لغت ژند و باشند -

شومر - یعنی اول و کسر سیم و سکون زای موز زبانه را  
گویند که بجهت زراعت کردن آماده و مستعد ساخته باشند -

شومن - یعنی اول و فتح ثالث بروزن سوزن بزبان



اول و پانزدهمین پیشانی باشد و بهری ناصیه خوانند و کبر سیم  
هم گفتند اند  
شومیر - پانی بود و رسیده و ثالث بتجانی کشیده و براس  
نقطه دار زده یعنی شومرست و آن نمیشد باشد که بجهت غرض  
کردن مستعد آماده کرده باشند و یعنی شیار هم آمده است  
چنانکه گویند زمین شومیر کرده یعنی زمین شیار کرده و بجای آن  
نقطه دار را بی نقطه هم بنظر آمده است و بر وزن مہیز که بیغ  
اول باشد زراع و زراعت کننده و بریز گیر را گویند -  
شومیریدن - بر وزن مہیزیدن بنشیند شیار کردن و  
زراعت نمودن باشد -  
شوند - یعنی اول و ثانی و سکون نون و وال ایچ یعنی پانز  
و سبب و ماده هر چیز باشد -  
شوند - یعنی اول و ثانی و وال بال کشیده شوند  
و شومر را گویند -

شوند ان - بر وزن قلدان جمع شوند است که اسباب  
مواد و بواعت باشد یعنی سببها و ماده ها و بواعتها -  
شوند - یعنی اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه  
نوقاسه یعنی فسون و علاج باشد -  
شومیر - اول پانی رسیده و ثالث بتجانی کشیده و براس  
نقطه دار زده سیاه و اند را گویند و بهری حبه السوداء خوانند  
آن تخم باشد که بر روی خمیر نان باشد و نمیشد شیار کرد و بریز  
و زراعت کننده را نیز گفته اند -  
شومیر - یعنی اول و ثانی اثر نام مسجد است غیر معلوم -  
شود - یعنی اول و ثانی و ظهور بر وزن و معنی شیه -  
و آن رنگی باشد سیاه و سبک و پانزاسه ای یعنی سبب و  
باعث و ماده باشد -

شومی - یعنی اول و کسر ثانی و سکون نونانی معروف یعنی  
پیران است و بهری میس گویند و بضم اول و ثانی و ثانی  
شوبا و آرا را گویند که بر روی پای چاکر می افتند مانند

بضم اول و سکون ثانی و ثانی یعنی شومر باشد و معنی شستن  
و اگر بضم ثانی هم هست و کبر اول و ثانی شبت را گویند  
آن رشتنی باشد که آزار زده کنند و در طعام و است ریزند و لایق  
و دالان خرد و کوچک را نیز گفته اند -  
شویست - یعنی اول و ثانی بتجانی کشیده و سین بی نقطه  
و نه قانی زده یعنی پراگندگی و در پیشانی باشد -  
شویلا - یعنی اول و ثانی بتجانی کشیده و لام بافت کشیده  
لغت سرابی گویا هست که آزار دهنده و در آن گویند و بیجا  
را بسیار خوانند -

شوی مال - بر وزن گوشتال - یعنی را گویند که آمار  
و آتش بر تار جامه کمی افتد بال -

بیان بست و دوم

و شین نقطه دار است شتل بر جمل و ش  
لغت و کتابت

شده - یعنی اول و سکون ثانی مخفف شاه است که محل  
خداوند و بزرگ باشد و ماده را و نیز گویند و سیر و دست مال  
اگر سیر را هم گفته اند و معنی من هم آمده است که در باب خبر است  
و رعناست و کشت کردن شاه خطاب باشد یعنی مهره را  
در جائی بگذرانند که شاه حریف را علاج از جاهای خود بخیزد  
یا علاج بر خاستن کند و هر چیز را نیز گویند که در بزرگی و خوبی  
بموجب مدح و سپرت از امثال خود بزرگتر و ممتاز باشد  
و بجز شیه سوار و شهباز و غیره امثال آن و بضم اول کلمه است  
که در محل کراست و نفرت گویند -

شهاب - بر وزن شراب مخفف شاه آب است و آن  
آب سرخی باشد که در شب اول از گل کامیر و گیسو و در عربی  
شیرب باشد از گوشت یا گاو که آب آن نمیشد باشد و کبر اول  
بر روی عربی گوشت تار و شکل کشیدن آنش را گویند و  
شهاب جمع آنست -  
شهابوت سر بسته - گواهی و شهاب را گویند که در آن

شک و ریب و ساشک و غرض نباشد و از روسته راسته  
و اخلاص باشد۔

شهباز۔ بابای ابجد بروزن پرواز جانوریت شکاری  
که بجهت از باز بزرگتر و گیرانی کمتر می باشد و باز بزرگ را  
نیز گویند۔

شه بالا۔ بالام الف بمعنی شاه بالاست بمعنی و اما و بالا  
چهره بمعنی و اما دهم هست و آن شخصی است که به قد و بالا  
و سن و سال با یکدیگر که خدای کنند بر ابرمی باشد و او را  
نیز مانند و اما آراسته کرده و اما و بخانه عروس می برند و  
سان دوش می گویند۔

شه باله۔ بروزن ده ساله بمعنی شه بالاست که همدوش  
و اما د باشد۔

شهر پر۔ ابای فارسی بروزن کفر پراولین بالانور  
پرنده را گویند۔

شهر تار۔ بروزن رفتار اولین تار و تاریم و تار گنده را گویند  
که در ساز می بندند۔

شه جهان۔ بروزن مرجان مخفف شاه جهان است که نام  
و لقب هر د باشد و آن شهر است مشهور در خراسان۔

شهر دانه۔ بروزن معدنی آلمین است و بهر بی عمل گویند  
شهر دانه مخفف شاه دانه است که تخم بنگ باشد و معربان  
شد انجاست۔

شه دو پاس۔ بابای فارسی بالف کشیده اشاره بجهت  
رسالت پناه است صلوات الله علیه و آله که شفاعت  
گنابگاران را تا دو پاس از روزی کند و کنایه از آفتاب  
هم هست و کنایه از آدم علیه السلام باشد چه او دو پاس و از  
که پانصد سال باشد و بهشت بود و یک روز بهشت هزار  
سال دنیا است و کنایه از دل هم هست که بهر بی خلق باشد۔

شهر آراسه۔ بروزن بزم آراسه بمعنی زربینت  
و آئین بهتن شهر باشد و کسی را نیز گویند که شهر آئین بندد

و امر باین معنی هم هست۔

شهر آزادیه۔ نام شهر است که اردشیر بن شیر و پادشاه  
آخار از هر د او گشت و آن شهر را نصرت گشت و شهر آزاد  
نیز نظر آمده است۔

شهر روا۔ زروسیم راج و سره را گویند۔

شهر نرور۔ بنم زای نقطه دار و سکون و او و راس  
بی نقطه نام شهر است نزدیک شهر بابل۔

شهر سبهر۔ بفتح سین بی نقطه و سکون با ابجد و زای  
نقطه دار نام شهر است در حوالی سمرقند و یکش بیخ کاف و  
سکون شین قرشت اشتهار دارد۔

شهر ستان۔ ابای قرشت بروزن زگد ان حاکم  
را گویند که بر دور شهر بزرگ باشند۔

شهر ناز۔ بانون بالف کشیده و بزای نقطه دار زده نام  
خواهر محبشه است که با خواهر دیگرش از نواز در سباله ضحاک  
و بعد از کشته شدن ضحاک هر دو بهر بیرون منتقل شدند۔

شهر واه۔ با و او بروزن کر لبا گویند یکی از پادشاهان ظالم  
طبیعت زرقالب ناسر زده و آنرا شهر واه نام کردند و بنا بر شد  
و تندی خوس در ملک خود راج گردانید و در غیر ملک و  
بهیج نمی گرفتند۔

شهر ووه۔ بروزن مقصود بهر نرور و دو خانه بزرگ را  
گویند عموما و نام رودخانه ایست در عراق خصوصا و نام

شهر است در ملک عراق که خسرو پوز برب رودخانه شهر و  
بنا کرده بود و بنام آن رودخانه موسوم ساخته و نام ساز  
اتمد موسیقار که رومیان در بزم و رزم نوازند و نام موسیقی

نیز هست و تار گنده و تاریم را نیز گویند که بمعنی از ساز بزرگ  
شهر ووز۔ ازای نقطه دار بروزن و معنی شهر و دست  
که و دو خانه بزرگ و شهر خسرو پوز و ساز و میانه و غیره

شهر وزه۔ با و او مجول بروزن هر روز گداخته را  
گویند که هر روز بر دور سیکه از محلات شهر و کوچه و بازار

کرد و دلدادگی کند.

شهریار - ایاس بالف کشیده و برای فرشت زده پادشاه را گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد و کلان تر و بزرگ شهر را هم می گویند.

شهرمید - بروزن نمیده یعنی پراگنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پنج و پین گردیده باشد.

شهریر - بروزن تقریر یعنی شهر پرست که ماه هشتم شمس باشد و نام روز چهارم است از بهرام شمسی.

شهریور - با واد بروزن بزرگتر نام ماه هشتم باشد از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج سنبله و نام فرشته است موکل بر آتش و موکل بر جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالح ماه شهریور و روز شهریور که روز چهارم است از بهرام شمسی بدو تعلق دارد و درین روز مغان جشن کنند و عید سازند بابر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد و بسبب آنکه درین روز تولد و ارباب واقع شده بود جشن سازند و عید کنند.

شهریورگان - باکات فارسی بالف کشیده و بنوعی زده نام روز چهارم است از بهرام شمسی که شهریور ماه باشد و درین روز مغان جشن سازند و عید کنند.

شهرور - بازا و نقطه دار بروزن مخور مخفف شهر زور است و آن شهر است باشد نزدیک بابل و بجایه ای که آخر دال هم بنظر آمده است که بروزن افزوده باشد.

شهملا - پنج اول و سکون ثانی و لام الف چشم سیاهی را گویند که مایل بسرخ باشد و فریبندگی داشته باشد.

شهملان - بالام بروزن مرجان نام گوهر است از گوهرها عالم و بعضی گویند نام ولایت است و بعضی دیگر گویند نام جانی و مقامی است نزدیک کوه الوند.

شهملنگ - بروزن خرچنگ ریمان اب را گویند و آن شخصی است که ریمان و طناب نیمه و امثال آن می تابد و

بهری لوانت گویند.

شهمله - پنج اول و ثالث گوشت بسیار چرب را گویند.

شهملیه - بالام بروزن نمیده یعنی شهرمید است که پراگنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پنج و پین گشته باشد.

شهناس - مخفف شاه نامه است که سرنا باشد و آنرا سورنا می گویند.

شهنسند - بروزن سمند یعنی بهبودی و نیکی باشد.

شهنشاه - باشین نقطه دار بروزن قدنگاه پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر باشد.

شهنشاه فلک - کنایه از خورشید جاگمیر است.

شهنشاه - مخفف شهنشاه است که پادشاه است باشد از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر.

شهنکار - بروزن زرنگار کنایه از فریب دغای عظیم باشد.

شهنکانه - بروزن صحنه تزلزل و لرزه را گویند.

شهننیروز - کنایه از آدم صغی علیه السلام است چه او نهم روز در پیش بود که با نصد سال باشد و هر یک روز بهشت هزار سال دنیا است و حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله را نیز گویند زیرا که او نهم روز شفاعت امت است

گناهکاران خواهر کرد و درستم را هم می گویند بسبب آنکه بیستان دانیروز خوانند و کنایه از دل آدمی هم است و بجز قلب گویند و آفتاب جهات تاب را هم گفته اند.

شهنوار - بروزن رهوار مخفف شاهوار است که هر چیز لائق و سزاوار پادشاهان باشد.

شهنه - بکسر اول و فتح ثانی مخفف شبهه است که صدای سپ باشد و بهری صمیل خوانند.

شهنی - بروزن صغی یعنی پادشاهی و دامادی است چه داماد را نیز شهنه گویند و هر چیز شیرین باشد عموماً و حلواست که از نشاسته و تخم مرغ پخته شود و معنی خوشش و خرم نیز آمده است.

ششمین - بروزن نهمین نام شهر زنگنه است و عرب آن  
زنگیان باشد گویند آن شهر را در و شیرایگان بنا کرده است -

**بیان بست و سوم**

در شین نقطه دار بایست طلی مثل بر کعبه و  
هفتصد لغت و کت است

شیار - کسر اول بروزن خیاریست را گویند که بخت زرد  
کردن با گاو آهن تنگانه باشند و یعنی زراعت هم آمده است  
و به فتح اول نیز گفته اند -

شیاریدن - بروزن نشانیدن مصدر شیارست یعنی  
شیار کردن و زمین را تنگافتن و ماندن بخت زراعت و  
شیاریدن هم می گویند و یعنی زراعت کردن هم آمده است -  
شیان - کسر اول بروزن میان جزا و پاداش و مکافات  
یعنی و بدی هر دو باشد و نام دار و نهی هم هست که آنرا خون  
یا دشان می گویند و عبری دم الاغین خوانند و بفتح اول  
هم یعنی اول آمده است -

شیانی - کسر اول بروزن نهانی درم و دینار ده هفت را  
گویند و آن زبده بوده راجع که در قهرم و خراسان میزده اند -  
شیب - کسر اول و سکون ثانی مجهول و های ابجد معروف  
است که در مقابل ابلا باشد و یعنی رانیز گویند که ابران بران پاریز  
و مردم و حیوانات بر بالای آن تردد و آمد و شد بسیار کرده باشد  
و بعد از آن آفتاب خورده و خشک شده باشد چنانکه تردد  
بران دشوار بود و دنبال از پاره رانیز گویند که رشته از پاره  
باشد و یعنی آشفته و در پویش و سرشته و بجز و تخیر و شتاب زده  
هم آمده است و گریه و نوحه را گویند که از نهایت اندوه باشد  
و کون - راهم گویند که زبان عربی و بر طوالت و بامانی معروف  
نیز گفته اند و باطیب قاضیه کرده اند -

شیبا - بروزن زیبا را اضی را گویند -

شیبان - کسر اول بروزن بجان یعنی آسخته و برهم زده  
و در هم کرده باشد و یعنی لرزان هم گفته اند -

شید یا نیدن - بروزن بیجا نیدن یعنی آرد گندم و اجال  
در آب و غیره آسختن و برهم زدن و یعنی لرزانیدن هم  
آمده است -

شیب بالا - بابی فارسی بالف کشیده و لام الف بعضی  
ترشی بالا باشد و آن ظرفیت که مانند کفگیر سوراخ دارد و  
بران چیز با صاف کنند -

شید - بروزن بی بدینی برهم زده شود و بلرزد -

شیب بالا - کسر ثالث و فتح بابی ابجد و لام الف کنایه از  
و نیاست که عالم کون و فساد باشد -

شیم - بروزن بی غم یعنی برهم زده و آسخته گرم و  
لرزان شوم -

شیدنده - بروزن زبیده یعنی آسخته و برهم زده و  
لرزان باشد -

شیب و بالا - کنایه از زمین و آسان است و کنایه از  
راست و دروغ و گرم و سرد هم هست و داد و دشت و داد  
رانیز گویند از راه دیگر -

شیب و شیب - با فوقانی بتحانی رسیده و بابی ابجد  
زده دین لغت از اتباع است و یعنی سرگشته و در پویش  
شتاب زده باشد -

شیدور - کسر اول بابی فارسی بروزن بنور نفیر را گویند  
که برادر کوچک کرناست و آنرا می رومی نیز خوانند و به فتح  
اول هم گفته اند و بابی ابجد نیز درست است -

شیدوس - با تحانی در آخر حرکت مجهول یعنی شکسته  
که آواز پای باشد که در شب آهسته آهسته برادر و دند و صدای گداز  
خواب آهسته از مردم بر می آید -

شیدره - بفتح اول و فوقانی بروزن میسره و دانیست که  
آزایه نانی سرخوس و بند یون خوانند و عرب آن را شیلج است  
گویند که اگر آنرا از سر پاره و زده و دندان را ساکن سازد و بجا  
ای چون کاف هم نظر آید و است عبری بسواک لایق خوانند -





که کتاب از مردم شجاع و مردانه باشد و نام شخصی هم بوده است -  
 شیر یا - باثانی معروف و باسه ابجد بالف کشیده شیر پنج را  
 گویند و آن شله مانند است که از پنج و شیر گوشتند یا گاو پنجه  
 و بعضی گویند شیر یا شیر است که آزار آیه زنند تا چون جغرات  
 بسته گردد و بعد از آن سوله خشک در آن ریزند و بعد از آن  
 خوردند و دوغ را نیز گویند و آن مسته باشد که در آن شیر گوشتند  
 و گاو ریزند و آزار عبری شیر از خوانند -  
 شیر بخشیر مرغ یا سه ابجد و سکون غای نقطه دار و شین ترشت  
 بهمانی کشیده و براسه به نقطه زده نام غنیمت دوائی و آن را  
 از بند و ستان آورد طبیعت آن گرم و خشک است -  
 شیر بها - قیمت و بها شیر است و چیز را نیز گویند از قش  
 و جواهر و زرد سیم که در هنگام دامادی و کدخدائی بخانه عروس  
 بفرستند -  
 شیرج - بر وزن ارج معرب شیر است که روغن کهنه  
 باشد و بر بے وین الحل خوانند با حاسه بی نقطه -  
 شیر جامه - بر وزن زیر جامه پستان زنان و حیوانات  
 دیگر باشد و کاسه و پیاله را نیز گویند که شیر در آن کنند -  
 شیر خام خوردن - کنایه از غفلت کردن و حسام  
 طبعه باشد -  
 شیر خشک - بضم خا و سکون شین نقطه دار و کاف  
 شیر خشک را گویند و آن شبنم مانند است که در خراسان بر کوه  
 از درخت بید نشیند -  
 شیر داغ - باثانی مجبول بر وزن سیر داغ جامه پیش باز  
 استین کوتاه را گویند -  
 شیر دل - باثانی مجبول کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد -  
 شیر زرا - بر وزن میرزا و است که آزار بوزیران  
 گویند خوردن آن شیر را زیاده کند و تن را فربه سازد و اگر  
 باه و پنج حلوا پزند و خوردند -  
 شیر نرج - بفتح زای نقطه دار و سکون جیم شیر خفاش را

گویند که مرغ عیسى باشد و بفلاسی شیر خوانند و گویند هیچ شمش  
 شیر زار و الا خفاش و شیر مرغ که گویند همین است گرم و  
 خشک بود و سنگ مثانه را بریزند اگر بخورند و ناخنه بچشم را  
 ببرد اگر در چشم کشند -  
 شیر زده - بفتح زای نقطه دار و وال به نقطه طلقه را  
 گویند که در ایام شیر خوارگی شیر کم خورد و باشد و بدان سبب  
 منجبت بماند -  
 شیر زق - بفتح زای و سکون قاف معنی شیر زج است  
 که شیر خفاش باشد گویند هیچ مرغ شیر زار و الا خفاش -  
 شیر زنه - بفتح زای و نون جوبه را گویند که بدان است  
 را بشوراند و بر هم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود -  
 شیر زه - بفتح زای نقطه دار و معنی زور و قوت و قدرت باشد  
 شیر سپر - کنایه از هیچ اسد است و آن از جمله وازو  
 هیچ فلک باشد -  
 شیر سوار - کنایه از آفتاب عالم گرد است باعتبار این که  
 هیچ اسد خانه اوست -  
 شیر شاد و روان - صورت شیر را گویند که در سائمانا  
 و سر ابرو و نقش کنند -  
 شیر شرزه - شیر برهنه دندان و تنگین و قهرناک را  
 گویند و کنایه از حضرت امیر علیه السلام هم است -  
 شیر شرزه غاب - باغین بالف کشیده و بیاسه ابجد  
 زده کنایه از شاه مردان و شیریزدان علی بن ابی طالب  
 علیه السلام است -  
 شیر شجرف کون - باثانی معروف کنایه از شراب علی  
 انکوری است -  
 شیر طاقی - باثانی مجبول کنایه از مردم صاحب غرور  
 و بیدل باشد -  
 شیر طاقی در فرنگ کشیده یعنی بیدل و مستر و بدون  
 آلوده و برین بیت نجیب جدا و قالی تنگ نموده است

وساکنان طریق حق را نپذیرفتند  
شیر مرغ - بسکون ثالث مرغ میسودا گویند که غیب پرده باشد  
چه گویند او را میزاید و بچه خود را شیر می دهد و بکشت ثالث کند  
از محال باشد و با جان آدم مراد است چنانکه می گویند شیر مرغ  
و جان آدم -

شیر مرغزار فلک یعنی شیر گردون است که کنایه از  
برج اسد باشد۔

چنانکه از ما سبق ظاهر است و الله اعلم بالصواب ۱۲

شیر و شلیم۔ اناثاں برادر سپدہ و کشین نقطہ وار دلام جینا  
اشبہ و دبیم زد نام شہریت کہ مسجد اقصی در انجاست و آنا  
بعرضی بیت المقدس خوانند۔

شیر و نه - بفتح نون نرسه از جوشش باشد که براندام دروسه  
الطال برآید و آنرا بدینی حنه خوانند و بیاری سر و دماغ و  
جنون را نیز گویند و مرشبه باشد از امراض و اواب -

شیر و می۔ بروزن نیکی نام سپهر و پرویز است که به پدر  
عاق شد و بشیر و یشتنار و درو نام کی از پهلوانان ایرانی  
هم هست که در خدمت منوچهر شاه بوده۔

شیر ویتہ۔ انانی مجبول و فتح تھمانی آخر یعنی شیر ویتہ  
نہ پسر خسرو بہ و نہ باشد و یعنی شکوہ مند و صاحب شان و شکوہ  
و شجاع و دلیر ہم ہست۔

شیرہ۔ بر وزن زبرد باشد از شراب است و آن چنان باشد  
که بوز و هنگام را در یک گیر داخل کنند و خورد و وزن  
شیرینخت را نیز گویند کہ وزن کجند باشد و معرب آن شیرج  
است و عبری و یمن اکل گویند با ماسه بی نقطه و خواست  
پایه وار را ہم سے گویند۔

سکه مطلقى نماند که در اکثر نسخ بر آن فقط شیر بخت که در دو ج عبارتی  
در میان فارسی بنظر رسیده و در هیچ کتاب دیگر اشعاعی و همین  
من مفهوم نشده از اینجاست که قبل ازین و همین ترجمه خط سنج

شیرگردون - کنایه از بهر اسدست و آن ایجله بروج  
فلک باشد -

شیرک کردن۔ ایمانی مہجول کنایہ از دل و دلیہ  
کردن و منتولی گردانیدن باشد کہ گنہ را۔

شیرینچشک۔ بڑا ہے است بزرگ و در مدوم دار خواہ  
کہ اور اور کا کہ نیز گویند لہتم واو۔

شیر گیا۔ گیا ہی۔ تاکہ چون آزا بشکنند از ان شیر  
سفیدی مانند شیر بر آید و در دنیا جا بجا بریزد۔

شیر گیر۔ باکاف فارسی بختانی۔ میدو و ہادیابی نقطہ  
مردم نیم مست را گویند و گاہے مردم مست را ہم می گویند و  
نام روز نیک و بیشتر باشد از ناہواسے ملکی۔

شیرگیر کن - باکات فارسی و راس قرشت هر دو و بختانی  
 در پدو یعنی شیرگیر است که مردم نیم مست و دست و نام روز  
 است و ششم از ماههای ملکی باشد -

شیر لعاب - کنایه از عمل است که شهد و انسبین باشد -  
شیر ماهی - نوعی از ماهی است نمیدخلون و اربا باشد و وزن  
بابت آن تبریزی می شود و گشت بسیار لذیذ است و دارد -

شیر مرد - با هم روزی نیم سرو کنایه از مردم و سپرد  
نتیجی باشد و در باب سلوک شخصی را گویند که سرو دگر مجاز است  
در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده و تلخ و زرش را بنام است

در مسافت عالم لا بهوت چشیده و از حظ نفس فارغ شده و  
گفته اند که از بزم انوار یافته و از غمیر پر و جهان  
خفت گرفته باشد -  
شیر مردان - کنایه از مردان شجاع و دلیر و دلاور باشد

نقطه مذکور بای فاری بطبع درآمده تا مرعات پنج قاعده مقرر بطبع این کتاب است از دست نزد و لیکن چون درین اوقات در انشائی طبع این مصنفات از کتاب منسک که برسد فرنگ شعوری نوشته معلوم شد که نقطه است در شیر نکت بیای هندی ست در تحت لغت شیر و بای فاری طبع گشت شیر نیک - مصغر شیرین باشد و نوعی از جوشش هم هست که بر اندام و در وسط اطفال بر می آید و بر می معده می گویند - شیرین کار - با کاف الف کشیده و برای قرشت زده مردم مسخره را گویند و شخصی را نیز گویند که سخنان شیرین و لطیف و طرفه می گفته باشد - شیرینه - بروزن دیرینه یعنی شیر نیک ست که نوعی از جوشش روی و بدن اطفال می باشد و نام مرضی است که دو آب را بهم می رسد و جوبه که جبرات را از نند تا سکه بر آرد - شیر - کبر طول و سکون ثانی و زای نقطه دار آهوس را گویند آن جوبی باشد بیا که از آن چیز سازند و کمان تیر اندازی را نیز گفتند اند - شیشاک - با شین نقطه دار بروزن بیابک گو سفند یک الی را گویند و رباب چهار تا را نیز گفته اند و آن ساز نیست مشهور - شیشک - بروزن نیک یعنی شیشاک ست که گو سفند یک ساله و رباب چهار تا را باشد و نام مرضی هم هست که آنرا تهر خوانند و یعنی عکس هم بنظر آمده است - شیشله - بفتح ثالث و لام یعنی سست و بی قوت باشد و دست و پای سست و بی قوت را نیز گویند و بر بی شل خوانند شیشم - بضم ثالث و سکون میم نوعی از ساز باشد که نوازند و نام قوس است از مصنفات باربد - شیشور - با اول ثانی رسیده و ثالث بود و کشیده میور گویند و آن مرغیست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر ست - شیشیه باز - بابای اجد بروزن کینه ساز کنایه از محیل و عفا باز باشد و کنایه از آفتاب عالم تاب هم هست - شیشیه خونتاب - کنایه از آسمان ست -

شیشیه گردان - یعنی اول شیشیه باز ست که کنایه از مردم محیل و عفا باز باشد - شیشیه ماه - کنایه از آسمان اول ست و کنایه از ماه هم هست که قر باشد - شیشیک - با اول و ثالث ثانی کشیده و بکاف زده یعنی شیشو باشد که تیر به ست - شیشیه - با فاء بروزن - شیشه عاق و مدیوش و دیوانه مزج و دار و منجر باشد - شیشفتگی - با فاء بروزن رنگی اجنی بره، زندگی و دیوشی حیرانی باشد شیشو موری - با قاف و میم هر دو بود و بریده و اول و در آ قرشت بتجانی کشیده لغتی ست یونانی و معنی آن بر بی تین و همی باشد و آن نوعی از انجیر ست که برگ آن برگه است مانند شیک - کبر اول و سکون ثانی و کاف شل را گویند یعنی دست و پای که در آن گیرانی و قدرت رفتار نباشد - شیدگار - با کاف فارسی بروزن و معنی بیگار ست که کار فرمودن بی اجرت و معز و باشند - شیلان - بروزن گیلان یعنی عتاب ست و آن میوه باشد مانند سجد که در و و با یکار بر بند خون را صاف کند و ساط سلاطین و امرا را هم میگویند یعنی اسباب طعام را نیز گفته اند شیلانه - با ثانی مجول بروزن دیوانه یعنی اول شیلان ست که عتاب باشد - شیلیم - بفتح اول و لام و سکون ثانی و میم نام داروست که آنرا با گوگرد برهن طلا کنند لاف باشد و آنرا زوان شکل نیز گویند و در میان گندم روید - شیلونه - بروزن میوه لاک پشت و سنگ پشت را گویند - شیم - بروزن سیم نام رودخانه ایست که منبع آن از کوه سا و بلکان ست و بجانب گیلان میرود و نام نوعی از ماهی چکه خلوص ارا باشد که بر پشت نقطه های سیاه دارد و بر بی زجره خوانند و بعضی ماهی را گویند که پونس علیه السلام افزوده بود

در این کتاب  
است  
بسیار از  
نوع بسیار از  
نوع بسیار از

و امثال آن آید سخن را گویند خصوصاً و بعضی لرزانیدن بهم آمده است -

شیو شده - بضم اول و ثانی و فتح شین نقطه دار شو شده طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره که داخه است که در ناوچه آهنین ریزند و بناله خریزه و همند و آن را نیز گفته اند -

شیوم - به فتح و او بر وزن به غم یعنی بر هم زده گردم و آینه شوم و بیایم و بر زم و لرزان گردم -

شیون - بانانی مجهول بر وزن بچون ناله و افغان را گویند که در هنگام محنت و مصیبت کنند -

شیونده - بر وزن بینده یعنی آینه شوم و بر هم زده و لرزان باشد -

شیوه - بانانی مجهول بر وزن میوه یعنی ناز و کرشمه طلا و عمل و طرز و روش و قاعده و قانون باشد و بعضی هنر و کمال هم هست و خوشنمون و خود نمائی و زیبائی خوبی و کمائی کردن را نیز گویند -

شیجه - کسر اول و سکون ثانی و فتح با آواز و صفا اسپ را گویند و بعضی صهیل خوانند -

شیخ و خواج و امثال آن -

شیمه - بانانی مجهول بر وزن همینه نام نوع از انگور است و خوب عنب خوانند -

شین - بر وزن سین مخفف نشین است که امر بنشین باشد و حرفی بود از حروف تہجی و از نوات ثلثه است که صد باشد

شیناب - بانون بر وزن بیتاب یعنی شاد آب ریزی باشد

شینین - به فتح اول و کسرتون بر وزن شیدیز یعنی شونیز است که بیا و دانه باشد و آن تخم است که بر روی غیرتان باشد و بعضی حبه السوداء خوانند -

شیو - بانانی مجهول بر وزن دیو کمان تیر اندازی را گویند و بعضی شیب هم آمده است که نقیض بالا باشد -

شیوا - بانانی مجهول و واد بالف کشیده یعنی فصیح و بلیغ باشد -

شیو از بان - یعنی فصیح زبان که بلیغ بیان باشد -

شیوان - بر وزن دیوان یعنی آینه شوم و بر هم زده و لرزان باشد -

شیوانیدن - بر وزن بچانیدن یعنی آینه شوم و بر هم زدن باشد و عموماً و آرد و گندم و مانند آن را در آب

## گفتار پانزدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف صا و بی نقطه با حروف تہجی مبتنی بر زده بیان و محتوی بر هفت لغت و کنایت و یک انجام که آنهم مشتمل است بر هشت لغت که اول آنها صا و نقطه دار باشد

### بیان اول

بر آید سفید مانند شیر و یصفا فانی سبب را که تفلح باشد صاب خوانند و در عربی حنظل را گویند -

صابوتہ - بانالط بود و رسیده و فتح فوقانی زن بچه هفتاد ساله را گویند -

در صا و بی نقطه بالف مشتمل بر بیچده لغت و کنایت صاب - بسکون اے بعد هر نباته را گویند که آنرا شیرے باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن از آن چربی

صاحبون - آنالط بر او کشیده و چون زده معروف است آن  
چیز باشد که بدان جامه و اشال آن شوند و سهل غلطی است  
صاحب - باحاطی بنظر بر وزن کاتب و زیر را گویند و  
بمعنی خداوند هم آمده است و عربی است -  
صاحب فسر گردون - کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است  
صاحب مضامین سبزه و سکون هم وضاد نقطه دار بالف  
کشیده کنایه از وزیر و نویسنده گان باشد -  
صاحب جو ز - کوکب عطارد را گویند چه برج جو ز  
خانه اوست -  
صاحب خاطر ان - کنایه از شاعران و اهل سخن و  
خوش طبعان باشد -  
صاحب خیر - ابای ابجد بر وزن صاحب نظر کنایه از حاجیان  
و نقیبان و معرفان و اهل بیان باشد -  
صاحب خطر ان - کنایه از ملوک و سلاطین و امرای  
شاهیه باشد -  
صاحب رای - بمعنی دزیر است هم رای در مطلق  
وزیر را گویند و کنایه از شیخ بوالی هم هست باعتبار اینکه وزیر  
فخر الدوله پادشاه رسته بوده -  
صاحب مفران افلاک - کنایه از سیاره سیاره است  
که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد -  
صاحب سنگ - کنایه از مردم با وقار و صاحب قدر  
و تکبر باشد و کنایه از غیبت کشنده و طعن زننده هم هست  
صاحب صابلی - ابای ابجد کنایه از عیسی علیه السلام است  
و نام مرثیه بوده صاحب فطرت و فطانت عالی داشته  
و ستاره پرستی را او هم رسانیده است -  
صاحب عین و بران - کنایه از برج ثور است که

له مخفی تانکه مایلون مختلف صاحب البونی است و شرح آن در نشانی که چنین  
می نویسد که صاحب مایلون عبدالرحمن البونی بوده بنابر آن در ابجد از اوصاف صاحب  
گفته اندی آخر بر دو وجه تفسیر کثرت استعمال برای مختلف مایلون کرده اند

در مایلون نقطه ای ابجد مثل بر سیزده لنت کنایت  
صباح کنان - کنایه از صباح الخیر گویان است بمعنی مردمان  
که صباح الخیر گفتن عادت کرده باشند -  
صباح - بعنهم اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت  
زده خراب بپندی را گویند که تر بپندی باشد و سبغ اول  
در عربی بمعنی سنگ سخت باشد -  
صباح تنکار - کنایه از ماه است که قمر باشد -  
صباح جواهر - کنایه از آفتاب عالم تاب است -  
صبح دل - بکون حال بی نقطه مردم صاف دل و  
روشن ضمیر و متقی و پرهیزگار باشد -  
صبح راست - کنایه از صبح صادق است که سبج دوم باشد  
صبح راست خانه - بمعنی صبح راست است که کنایه از صبح  
صادق باشد و بجای نون هم هم نظر آمده است که راست  
خانه باشد -  
صبح روان - کنایه از جوانان است که نقیض پیران باشد  
و مسافران را نیز گویند -  
صبح طمع نقاب - کنایه از صبح کاذب است که صبح اول باشد  
صبح سخت - بمعنی صبح طمع نقاب است که کنایه از صبح  
کاذب باشد -  
صبح نشینان - کنایه از صبح خیزان است که مردمان غافل  
سحر خیز باشند -  
صبوره - بر وزن تنوره چیز و خنث و پشت پاسه و  
پلید را گویند -

برج دوم باشد از جمله دوازده برج فلک -  
صاحب کف بیضا - کنایه از حضرت موسی علیه السلام است  
صباح - بفتح راء قرشت بزبان اندلس گلیست که آزا  
بهار سی فیل گوش خوانند و عبری لوف الصغیر گویند -  
صباح زر یوسف - کنایه از آفتاب جهان تاب است -

### بیان دوم



صبری - به فتح اول و ثانی تجمانی رسیده گها هیست که آزا ساگو بند و بهترین آن کی ست و بعضی گویند عصاره ستا و در اختیارات عصاره اش نشان نوشته اند و در عربی طفل را گویند -

### بیان سوم

در صوابی نقطه باحای بی نقطه مثل بر دخت و کنایت صحرا سیم - کبر سین بی نقطه و سکون تجمانی و سیم کنایه از صبح صادق است که صبح دوم باشد - صحرا سیم قدسی - کنایه از عالم لاجوت است که ملکوت سموات باشد -

صحفا - بانون بر وزن هویات نوزع از طعام و خور در لار که با هیاه گویند و آزا از ماهی است نه پزند -

صحن و در رنگ - کنایه از دنیا و عالم سیف است - صحن سیم - کبر سین بی نقطه و سکون تجمانی و سیم کنایه از صفه کاغذ سفید باشد و کنایه از قرص ماه نیز هست -

صحن عظیم - کنایه از سطح ارض و دروس زمین باشد - صحن وسیع - یعنی صحن عظیم است که کنایه از روی زمین و سطح ارض باشد -

صحیفه تیغ سحر - کنایه از روشنائی صبح کا و ب است که صبح اول باشد -

صحیفه زری - کنایه از آفتاب عالمتاب و رخ زرد و پر گها خزان دیده و رخساره عاشق باشد -

### بیان چهارم

در صوابی نقطه با اول بی نقطه مثل بر دخت و کنایت صحرا سیم - بر وزن ادا معرب سداست و آن آوازی باشد که در کوه و گنبد و انثال آن پیچید و باز بهان شنیده شود و در عربی نیز همین معنی دارد -

صدا شلخ کردن - یعنی صدایه کردن باشد چه شلخ یعنی پاره هم آمده است -

صدف آتشین - کنایه از آفتاب عالمتاب است - صدف روز - یعنی صدف آتشین است که کنایه از خورشید انور باشد -

صدف صد و چهار ده عقد - اشاره بقرآن مجید چه قرآن یک صد و چهار ده سوره دارد -

صدف فلک - کنایه از فلک الافلاک است که فلک اعظم باشد و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و شکله را نیز گویند و در جانب شمال از پنج ستاره بنات النعش و سه ستاره دیگر که بصورت حدی می نماید و نقطه قطب در میان آن واقع است صدف کون ساغر - پیاژ را گویند که از بلور ساخته شده باشد -

صدف مشکین رنگ - کنایه از آسمان است باعتبار کبودی -

صدف هزار بیدرت - کنایه از ستارهای آسمان است

### بیان پنجم

در صوابی نقطه با ای بی نقطه مثل بر دخت و کنایت صراف خزان - کنایه از خورشید است و باو خزان و فصل خزان را هم می گویند -

صر صر که پیکر - کنایه از اسب و انتر قوی شکل و جلد شای صر ستارگان - کنایه از لرزش و خشک زدن ستارگان باشد -

صرقان - کبر اول بر وزن عرفان یعنی اسرب باشد که قلمی گویند و نام نوزع از خرما هم هست و به فتح اول و ثانی در عربی همین معنی است و شب و روز را نیز گویند -

صرف بجا و در رنگ - کبر اول کنایه از شراب زعفرانی باشد -

صرفه بردن - کنایه از دو چیز است یکی از سبقت نمودن و پیشی گرفتن و دیگری از نفع بردن و فائده کردن صرف - به فتح اول و سکون ثانی و دو لوبه یعنی شوکران است

و آن بجه باشد که از زود لغت آورد و بعضی گویند و درست  
و آن گنایه باشد که بر پنج آزار خورد و چون بهم رساند  
صبر را - بروزن نصیر نام گلبست که از استان افروز  
و تاج خردس خوانند -

بیان ششم

در صوابی نقطه با فاشتل بر ش لغت و کنایت

صفت تیغ - کبرانی کنایه از دو طرف تیغ است و آن را  
صغره تیغ هم گویند -

صفت خاصه - کنایه از خیل پیگیران و انبیا صلوات  
علیهم اجمعین باشد -

صغره اخون - باغبین نقطه دار بروزن افلاطون لغت  
یونانی نام در صفت بمقدار کجشک از بصری صغره اشوک  
خوانند و بعضی گویند نوع از مرغ صیاد است -

صغره کردن - کنایه از خشم کردن و اعراض نمودن  
و استغفار و بی کردن را نیز گویند -

صغره کرون - کبر اول کنایه از خالی کردن ست چغفر  
بمعنی خالی و تهی باشد -

صغینه - بروزن خزینه درخت اهل را گویند و آن مرد  
کوپی است و بصری عوع خوانند -

بیان هفتم

در صوابی نقطه با لام مثل بر چهار لغت و کنایت

صملا - بفتح اول بروزن طیار از خشن آتش را گویند بخت  
سراسه سخت و فرادی باشد که بهت طعام اودن بر رویش  
و فقیران و چیزه فروختن کنند و کبر اول در عربی  
بریان را گویند -

ساید و انت که شکسته بند فرهنگ شعوری گویند که صغره  
طایر است زرد رنگ اهل بیاهی که اکثر فالیند باشد و آن را  
صغره گون بیان فارسی نیز گویند و بند نعمت الهی نویسد که  
پژنده ایست که آنرا بصری سلوی و بندی بیشتر خوانند - ۱۲

صملا - بضم اول بروزن طیار از خشن آتش را گویند و آن  
کتاب است که از بصری ساخته اند و بجهان بدان ارتقا که اکسیر  
کنند و گویند سپر و ریس پیگیر علیه السلام واضح است -

صملون - بفتح اول بروزن زبون بود که بخت که بهار سی کوز  
گویند و آن رستنی باشد شبیه برگه که سفند و خروپ غلیظ است  
و بصری نبوت خوانند و در شب پرورده آن اودار آورد  
و در سر که پرورده شکم بندد -

صلیب اکبر - کنایه از تقاطع خط استواست با خط محور که  
خط شمال و جنوب باشد و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و  
تقاطع فلک مدور بر اینتر گویند -

بیان هشتم

در صوابی نقطه با نون مثل بر سه لغت و کنایت

صنار - کبر اول بروزن و معرب چهارست و آن  
درخت باشد معروف -

صندل وانه - بفتح اول و دایست که آنرا یونانی  
مولی و بشیر از می هزار اسفند و بقطه و گیر حرل عربی خوانند  
و معرب آن صندل و انج است و آن نوع از سداب کوی  
باشد گرم و خشک است و در سوم و سفید آن بهتر است بول و  
حیض را براند و عرق النساء و معاصر را نافع است -

صنعت سخن - کنایه از شعر است و آن کلامی باشد موزون  
و

بیان نهم

در صوابی نقطه با واد مثل بر پنج لغت و کنایت

صور آه - بضم اول و کسر راء قرشت کنایه از فریاد  
و ناله و آواز بلند در درناک باشد -

صور صیگا هی - کنایه از آه و ناله و سرای و دفغان  
صیگا هی باشد -

صور نیم شبی - کنایه از آه و ناله و فریاد و دفغان نیم شبی باشد  
صوطله - بضم اول و فتح طاء طلی و لام نوعی از صلیق  
باشد و بعضی گویند چند رست زرد رنگ به سفید میل

نه بر سرخی اگر آب برگ از بر شراب ریزند بعد از دو ساعت سرگرد  
و اگر بر سرگرد ریزند بعد از دو سه ساعت شراب شود -  
صومعه واران فلک - کنایه از ملائکه مقربین باشد -

### بیان دوم

در صادی نقطه پایانی خطی مثل بر دو لغت و کنایت  
صیقل مس آفرینش - کنایه از آفتاب عالم تابست  
صیقل مسیر آفرینش و صیقل مصر آفرینش هم منظر آمده است  
صیگان - با کاف فارسی بر وزن نجبان نام ولایتی است  
از ملک فارس -

### ششم

در ضا و نقطه دار با حروف پنجی مثل بر پشت لغت  
ضال - به تخفیف لام بر وزن شال میوه ایست سرخ رنگ  
شبه بعبان از ابزاری کنار خوانند بضم کاف و بعر بی ثمره است  
خوانند در بند و ستان بهر گویند و به تشدید لام در عربی  
بسته گره باشد بضم کاف فارسی -  
ضجاج - بکسر اول و جیم الف کشیده و جیم دیگر زده نویسم  
از صغیر است و آن سفید می باشد و بجای صابون کار فرمایند  
و جامه و چیز با س دیگر بدان شوند و در عربی بمعنی بدست  
کردن باشد و بفتح اول هر دو شتی را گویند که دو دو دام آزا  
بپوشند و در عربی بمعنی بانگ و فریاد کردن باشد -

ضرب - بفتح اول و سکون رای قرشت و بای مجید سخیل  
را گویند که خار پشت تیر انداز باشد یعنی خارهای خود را چون تیر  
الماز و در عربی بمعنی زدن باشد -

ضرع - بفتح اول و سکون را و عین بی نقطه بمعنی پستان است  
و آن چیزی باشد از انسان و حیوان دیگر که شیر از آن دوشند  
گویند عربی است و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی لاغری  
ضعیف را گویند -

ضرم - بفتح اول و سکون رای قرشت و میم نام دارو  
که از اربو نانی اسطوخودس گویند و آن شاه هفتم رومی  
است علت صرع را نافع باشد و در عربی افروخته شدن  
آتش و سخت گرم شدن و بسیار گرسنه گردیدن باشد -  
ضریح - بر وزن سرج نباتی است دریائی و بیشتر در  
ساحل و کنار دریا باشد -

ضعفوس - با غین نقطه دار بر وزن محبوس  
خضر زده تار سید را گویند که کالک باشد و بعر بی  
مردم ضعیف و لاغرا گویند و گویند به معنی اول  
هم عربی است -

ضومر - به فتح اول و میم و سکون ثانی و راه  
قرشت گلستان افروز است و آنرا تاج خرومن هم  
می گویند و بپوشیدن آن عطسه آورد -

## گفتار شانزدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف طاء به نقطه با حروف پنجی بستنی بر دو واژه  
بیان و مخوی بر یک صد و هفتاد و شش لغت و کنایت و یک انجام که  
آنهم محتوی است بر شش لغت و کنایت که اول آنها طای نقطه دار باشد

### بیان اول

در طای بی نقطه الف مثل برسی و نه لغت و کنایت

طاخک - با خای نقطه دار بر وزن آهک نوس

له با که منکسک بندنهنگ شعوری می نویسد که لفظ طاخک

آسمان باشد.

طاس زر - کنایه از آفتاب عالم تاب است.

طاس نگون - بکسر نون اول کنایه از آسمان است و بران فلک خوانند.

طاق - بروزن ساق معروف است که آن محراب و تینیه ایوان و عمارت و بل رو و خانه باشد و معنی باز شده و کشوده هم آمده است و نونه از جامه هم هست و آن فرجی و جیب پندار باشد و طیلان در واران نیز گفته اند و این معنی و معنی اول عربی سست و معنی یکتا باشد که در برابر محبت است یعنی بی محبت و بی مانند و نوعی از صدا و آواز را نیز گویند.

طاق ازرق - کنایه از فلک است که آسمان باشد.

طاق باز یکچه رنگ - معنی طاق ازرق است که آسمان باشد.

طاق برهنادون - کنایه از فراموش کردن و ترک دادن چیزی است.

طاق خضر - معنی طاق باز یکچه رنگ است که کنایه از آسمان باشد.

طاق قدیس - بکسر وال ابجد و سکون تحتانی و سین بی نقطه معنی طاق مانند است چه قدیس مانند را گویند و تحت خضر و زرد را که از فریاد و ناله رسیده بود و طاق قدیس می گفتند که جمیع حالات فلکی و نجومی در آن ظاهر می شده و آن سلسله طبقه بوده و در هر طبقه جمیع ازارکان و ولت او جابجا قرار گرفته اند و خسرو نیز بر آن تخت لمحات و تصرفات کرده بود و وصف حضرت سلیمان را هم گفته اند و ایوان پادشاهان را نیز گویند و تیزی پیش عمارت را هم می گویند.

طاق شکر بوره - کنایه از قطب و منبوه و شکر است.

طارق طارم - معنی طاق خضر است که کنایه از آسمان باشد.

طاق فیروزه و طاق فیروزه رنگ - هر دو

همیشه آسمان است.

به زبان برستان یعنی درختیست که بعضی از اهلک باطای حلی و زمین نقطه دار و طاق نیز گویند و تحقیق لغت طنک بلند کتاب مذکور می نویسد که آن شبیه به درخت سرو یا درخت صنوبر است ۱۲

از درخت است که از طاق گویند و بعضی طاق خوانند و بعضی گویند طانک میوه درخت طاق است و بعضی گویند شتر و درختیست که آنرا در گرگان زهر زمین گویند اگر با هم برگ از آن خورند بمیرند.

طار طقه - به فتح ر می به نقطه و سکون طای حلی و قاف مفتوح و آن است که آنرا ماهوب و آنه گویند و بعضی به حب الملوك خوانند و این غیر حب السلاطین است.

طارف - به فتح ثا ثلث بروزن آصف مال نویافته را گویند و در عربی بکسر ثا ثلث شخصی را گویند که میان او و خدا کبر و آباییا باشند یعنی از خدا کبر خود بسیار و دور باشد.

طارق - بکسر ثا ثلث بروزن شارق یعنی در باشد که عربان اب گویند و معنی ستاره و کوكب هم آمده است و بعضی گویند ستاره صبح است و در عربی در شب پیدا شوند و در شب آینه را گویند.

طارم - بروزن آوم خانه را گویند که از چوب سازند و بخونگاه و غیره و بام خانه را نیز گفته اند و معنی گنبد هم آمده است و بعضی را نیز گویند که از چوب سازند و بر اطراف باغ و باغچه به جهت منع از دخول مردم نصب کنند.

طارم اخضر - کنایه از آسمان است.

طارم فیروزه - معنی طارم اخضر است که کنایه از آسمان باشد.

طارم نیلگون - معنی طارم فیروزه است که کنایه از آسمان باشد.

طار یقه - با ثا ثلث تحتانی رسیده و فتح قاف میونانی نخست که آنرا بعضی حب الخطائی و حب السلاطین خوانند و بعضی از ی با تو گویند.

طاس آگون - معنی طارم نیلگون است که کنایه از

طاق کلی - یعنی کاف یعنی طاق فیروزه رنگ است که  
کتاب از آسمان باشد -

طاق لاجوردی - یعنی طاق کلی است که کتاب از آسمان باشد

طاق مقرنس - یعنی حضرت سلیمان علیه السلام را گویند  
که کتاب از آسمان هم هست -

طاق نیلوفر - یعنی طاق لاجوردی است که کتاب  
از آسمان باشد -

طاق نیچایه - یعنی طاق کلی در آخر کتاب از آسمان باشد  
و طاق نیچایه هم بنظر آمده است که بجای تختانی نون باشد -

طاق و ترنس - یعنی فوقانی و راس قرشت و سکون  
نون و باء ابجد از لغات مترادفه است و معنی طاق

و کروف و خود غائی باشد -

طاق و طرم - یعنی طاق و راس بی نقطه و سکون هم معنی  
طاق و کروف و خود غائی باشد اینهم از لغات مترادفه است -

طاقه - یعنی ثالث بروزن فاقه یک تار از رسیان و یک  
عدد از جامه ابریشمی و غیره و یک شاخ از ریحان باشد و تار

و طاق و نخل و توانائی را نیز گفته اند -

طاقی - بروزن ساقی نوسه از کلاه باشد -

طالیسفر - باسین بے نقطه و فابروزن فالیزگر بلغت پونا  
پوست پنج زیتون هندی است و بعضی گویند برگ درخت

زیتون هندی باشد -

طالیقون - بروزن غار یقون بزبان رومی هفت  
جوش را گویند و آن هفت جسد است که طلا و نقره و مس

و قلعی و سرب و آهن و روح تو تابا باشد آنها را با هم  
گذازند و از آن چیز سازند گویند اگر متقاضی این بنام

و موس زیادتی که در چشم باشد آن متقاضی بکنند و دیگر برینام  
و بعضی طالقون بخذف باء حلی هم گفته اند و آنرا نوعی  
از مس میدانند و گویند مس زرد است و از باب اگر کبریا  
رست خوانند و گویند در کان مس روئیده است و آن

سینه هم هست -

طامات - باسیم بروزن حاجات احوال پرگنده و زبان  
و سخنان هرزه و اراجیف و بی اصل را گویند و معنی همجده باشد

در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد -

طاؤس آتش پر - کنایه از آفتاب عالین است -

طاؤس بران اخضر - کبر نون کنایه از فرشتگان باشد  
و ستارگان را نیز گفته اند -

طاؤس خلد - کنایه از حور و غلمان بهشتی باشد -

طاؤس مشرق خرام - کنایه از آفتاب است و  
آسمان را نیز گویند -

طاؤس سرده و طاؤس سرده نشین - هر دو کنایه از  
جبرئیل علیه السلام است -

طاؤس قدسی - کنایه از فرشته و ملک باشد -

### بیان دوم

در طایفه بی نقطه باباء ابجد مثل برست  
لغت و کنایت

طبار - کبر اول و ثانی بالف کشیده و براس بے نقطه  
زده نوعی از انجیر است و آن سرخ و بزرگ می باشد -

طباشیر - بروزن و معرب تابشیر است و آن چیز است  
دوایی و باستخوان سوخته مانده سرد و خشک است

در دوم و سوم -

طباشیر صبح - کنایه از سفیدی صبح صادق است -

طباوق - یعنی اول و ضم اول هر دو آمده است و یکون  
قاف لغت رومی معنی غاف است و آن گله باشد

لاجوردی و دراز شکل و از حوالی کوستان خیلز آرد و  
گرم و خشک است و در اول و دوم و کبر اول در عرب

زمین بلند و هر چیزی که از ابر در سه هم به ترتیب چیده باشد  
طبا بهج - یعنی اول معرب تابا بهج است که گوشت نرم باشد  
و خاکینه را نیز گویند -



طبریه - بروزن خطر نام ولایت طبرستان است که مازندران با  
وید طهری که به بید بخون اشتها دارد و منسوب با شهاب است -  
طبر خون - باخای نقطه دارد بروزن شفق گون بید است رخ  
باشد و آنرا بید طهری نیز خوانند و بعضی گویند طبر خون سه عدد  
چوبست که آنرا با حلقه های آهنی تقبیه کرده بهم پیوسته اند و شالوار  
بر دست گیرند و مردمان و جانوران را بدان زنند و شکار کنند  
و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بعضی عتاب بهم آمده است و آن  
میوه باشد و وائی شبیه یسجد -

طبریه - بروزن خفیه شهر است در جانب مغرب گویند و طبر  
دران شهر بسیار است -

طبطلو - باطای حطی بروزن بدو نام نوعی از مرغابی باشد -  
طبع کافوری - کنایه از مزاج سرد و خشک باشد و کنایه  
از مردم کند طبع و خشک و با دو پنج بسته هم هست و کنایه از  
فوت و موت باشد -

طبقا - بفتح اول و سکون ثانی وقاف بالف کشیده بفتح  
رومی نوعی از گندم باشد لیکن باریک تر از گندم است و آنرا  
بقاری کاکل گویند خوردن آن بسیار ضرر زده رساند لیکن  
آدمی را ضرر نبوده رساند -

طبقری - بروزن جعفری طبقه را گویند و بعضی کنار و دامن  
هم هست و جلای مقامی باشد غیر معلوم -  
طبق زنبور - کنایه از خانه زنبور است -

طبل خوردن - کنایه از رم کردن و رمیدن باشد -  
طبل در زیر گلیم زدن - کنایه از پنهان داشتن امر است  
که آن ظاهر و هویدا بود و شهرت یافته باشد -

طبل در زیر گلیم ماندن - کنایه از بی نام و نشان بودن است  
طبل واپس و طبل واپسین - هر دو یعنی طبل با حق  
است یعنی طبل که در عاشوراء دمام توان زد -

طبنگ - بفتح اول و ثانی بروزن و بعضی تنگ است و  
آن طبقه باشد بین و بزرگ از چوب که بقالان باجستاس

دران کنند -

طبلنج - بفتح اول و ثانی بتمانی رسیده و بعضی نقطه دارند و  
بمعنی خربزه است که عربان طبلنج گویند و در عربی هر چیزی پخت  
شده باشد -

طبیعت شناس - کنایه از طبیب معالج باشد -

### بیان سوم

در طایفه بفتح بار سه بی نقطه مثل بر چهل  
و دو لغت و کنایت

طراشیت - باد ثانی مثلثه بروزن نوا میس یعنی طر قوشت  
باشد و آن میوه ایست که بقاری بل گویند -

طرار - بروزن و بعضی عیار است که کیسه بر باشد -

طراز - بفتح اول بروزن ناز نام شهر است در حد و چین  
حسن خیز باشد و خوبان طراز مشهور اند و مشک خوب  
نیز از آنجا آورند و نام یکی از ولایت برخشان هم هست و آن

ولایت نیز بخوبان اشتها دارد و هر کجا که دران جاها سه  
قیمت و فاخر باشند عموماً و کارگاه دیبا بانی را گویند خصوصاً و  
دیبا قاشیت ابریشمی در نهایت نفاست و نام نیشکر و کاغذ

شکر سازی باشد در غوزستان و قسم آب را نیز گفته اند یعنی  
جائے که آب رود خانه و چشمه از آنجا بر چند قسمت می شود و  
هر قسمتی بطرفی می رود و باصطلاح بعضی از اهل خراسان یعنی

آراستن و پیراستن و ساختن چیز را بود و بعضی نقش و نگار و  
زیب و زینت و آرا نده و زینت و پهنه نیز آمده است طراز  
و روش و قاعده و قانون و مخط باشد و گویا از آدمیان

هم هست و یکسر اول در عربی سخاف جامه و امثال آنرا گویند -  
طرازنده - بفتح اول آرایش و پهنه و پیرایش کننده باشد  
طراغیس - باعین نقطه دارد بروزن نوا میس یعنی طراغی

و او ایست که آنرا بقاری جوهر پهنه و پهنه جوهری سلت گویند  
و آن چیزی باشد مانند گندمی که پوست آنرا کنده باشند و باخیش  
بطراغیس هم آمده است که بخت عین قاطع باشد -

طر اخمرون - بفتح اول و غین نقطه دار و تحتانی بود و رسیده و بنون زده نام نبات است و صمغ آن مانند صمغ عربی می باشد یک مثقال آن سنگ گرده را بریزد و حقیض را بکشد -

طراق - بفتح اول و رز و ذی و صداد آوازی باشد که از کوفتن و شکستن چیزی می آید همچو استخوان و چوبیانند آن بر آید طراک - بفتح اول و رز و ذی و بلاک یعنی طراق است که آواز کوفتن و شکستن چیزی را باشد -

طراوه - بفتح اول و وا و جامه باشد بر شیمی اگر بر سران نیز و علم پند -

طرشوش - باد و نامی شش به روزن مجوس بخت یزدانی میوه است که آن را بغار سیل گویند و از اثر اثیش نیز خوانند طرخان - با خا که شخه روزن مرجان نام باد شاه ترکستان است و قوسه از ایشان را نیز ترخان گویند و شش که قلم کلیم از و برداشته باشند که هر چیز خواهد گوید و نوسه از سبز خور و نی هم هست -

طرشقون - باقا و شین نقطه دار و قاف بر وزن طرشقون کاسنی صحرائی را گویند و از اثر شقون هم گفته اند که بجای نون قاف باشد -

طرخون - بروزن افیون طغیست که عاقره خراج آنست و نوسه از سبزی خور و نی هم هست -

طر ذیلون - با ذال نقطه دار و لام بر وزن افیون طغیست یونانی انگدان باشد و آن در شتی است که صمغ آن آنگوزه است و بهی آنگوزه را نیز طر ذیلون خوانند که ملکیت باشد -

طرز - بفتح اول و سکون ثانی و ذی و نقطه دار یعنی قاعده صفتان و ز و ذی باشد -

طر سقیج - بفتح اول و ثانی و سکون سین بے نقطه و فوقانی بود و رسیده و بهی زده نوحه از ماهی دریائی باشد گویند معدون آن شکبوره را بهی زده -

طر سقیقوس - بفتح اول و سکون ثانی و سین بے نقطه

تحتانی رسیده و شکبوره و بهی زده و بهی زده نام ماهی است و یکس بود و از نضاری و بهی گویند نام باد شاه است از صفا طر طانیوش - با طاسه طی و نون و تحتانی بر وزن حلو افروز نام چریزه است در میان دریا و مذرادران جزیره افتاد و خلاص شد -

طر غلو و میس - بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و لام بود رسیده و و ال بے نقطه تحتانی کشیده و بهی بی نقطه زده و یونانی مرغ باشد بزرگی گنجشک و در بال او پر زده بے باشد و پیوسته در کنار باس آب نشیند و دوم جنبانند و آن با برمی حصفر و الشوک و عصفور السباح خوانند و طر غلو و میس طر غلو و قس هم گفته اند گوشت او سنگ گرده بریزد و صمغ آن هم کند که دیگر هم نرسد -

طرف - بفتح اول و ثانی و سکون قاف یعنی حصه و پاره از چیزی باشد و سکون ثانی یعنی گوشه و کنار باشد و کنار شمر را نیز گویند و بند فقره و آهن جامه صندوق را هم گفته اند و بهی گریه هم آمده است -

طرفا - بروزن سرادخت گرو چوب گرز را گویند - طرف بر سبتن - کنایه از تقی یافتن و چیز حساسی کردن باشد از کس و از جاس -

طرفدار - با و ال و بعد بر وزن طلبگاه کنایه از پادشاهان و حکام و جاگیر دار و سرحد نشین را نیز گویند -

طرفدار انجم - کنایه از آفتاب عالم تاب است -

طرفدار پنجبم - کنایت از ستاره پنج ست چپ فلک پنج جا است و باد شاه ترکستان را نیز گویند بسبب آنکه اقلیم پنج در تصرف اوست -

طرف گرفتار - کنایه از حمایت کردن باشد و به معنی گوشه نشینی و سرحد گیری هم هست -

طرح - بمعنی اول بروزن سرفه چیزی را گویند که کشی و یا طرح و طرحش باید و در مقام تعجب نیز گویند خواه ویر و بخود و



دشمن را در آفتاب گذارند و تخم مرغ را در پشت نهند چون پشت  
گرد شود تخم مرغ باصول راه بالا برقص در آمده بر هوا رود و کنایه  
از آسان و زمین هم هست چه زمین بمنزله تخم مرغ است در میان  
آسمان و نام طلسم باشد و علم نجوم را نیز علم پشت و خایه گویند.

### بیان پنجم

در طای بی نقطه باغین نقطه وار مثل بر دو لغت و کنایت  
طغرا - بضم اول بروزن بغز القابی باشد که بر سر فرمان پادشاهان  
می نویسند و در قدیم خطی بوده است مخفی که بر سر حکام ملوک می کشیدند  
طغرل - بضم اول و ثالث بروزن لبیل نوعی از مرغ خشک است  
باشد و کسرت ثالث نام پادشاهی بوده از پادشاهان سلجوقی.

### بیان ششم

در طای بی نقطه با قاضی مثل بر هفت لغت و کنایت  
طغشقیقون - باشین وقاف قرشت بروزن اقیقون نام  
دود است لغت رومی که آنرا از ملک زن آوردند بیکان تیر و  
بیشتر از جنگ ابدان زهر آلود سازند و بجای حرف ثانی  
قاضی نقطه دار هم بنظر آمده است که طغشقیقون باشد.  
طغشیش - کبر اول و ثالث بروزن خیل نوعی از طعام باشد  
و آن حدیث مفسر کرده است که با سر که بزند و خورند.  
طفل چهل روزه - اشاره بآدم مصفی الله علیه السلام است  
ببب آنکه طینت و گل او در چهل روزه سرشته شد.  
طفل زباندان - طفله را گویند که سخن او ستاد را بیک  
شدید بغیرد یا بگیرد و بادستا و باز گوید.  
طفل مشیمه - کنایه از شراب انگوری است باشد.  
طفله - بفتح اول و لام و سکون ثانی بلغت اهل اندلس  
زیره صحرانی باشد و بجزئی کمون البری خوانندش.  
طفل هندو - مردی که چشم را گویند باعتبار سیاهی.

### بیان هفتم

در طای بی نقطه بلام مثل بر هشت لغت و کنایت  
طل - بضم اول و سکون ثانی زن بی شوهر را گویند و

باشد ز نانی در عربی شیر گویند و شیر بر جوانی که خورند -  
طلاب کبر اول معروف است که بجزئی ذریع خوانند و در عربی  
شراب را گویند و بعضی گویند طلای شکست است یعنی شیر ذریع  
که سه حصه آن جو شیده و یک حصه بمانده باشد و قطران را نیز  
گفته اند و آن منته باشد سیاه و بفتح اول در عربی تن و بدن  
حیوانات و بجه حیوان سم شکافته باشد.

طلب - بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد جاست و گروی  
از مردم را گویند که یک جامع شده و گرد آمده باشد و بفتح اول  
و ثانی در عربی بمعنی جستجو باشد.

طلحند - بفتح اول و حای بی نقطه بروزن فرزند نام پادشاه  
هندوستان است که از مردم چین شکست خورد و از خاکستان  
بر تخت فیل جان داد و بعضی گویند از برادر خود شکست یافت  
و جمعی برانند که سکندر را در شکست داد و مادر از فراق فرزند  
بی طاقتی میکرد و مصعب بن داهر که یکی از حکامی هند بود و محبت  
شکین او شطرنج را وضع کرد و در مجلس اوی باخت تا او شطرنج  
اشود و از آن آمده باز آید.

طلوق - بفتح اول و سکون ثانی و قاف گوهری باشد کهانی  
گویند هر که حل کرده آنرا بر بدن مالد آتش بر بدن او اثر نکند  
و بجزئی کوکب الارض خوانند و کبر اول در عربی بمعنی حلال  
باشد که در برابر حرام است و بمعنی آزاد هم هست که در مقابل  
بنده باشد.

طلوق روان - کبر قاف کنایه از شراب است و بجزئی  
غیر گویند.

طلل - بروزن خلل بمعنی نشان سراسی و عمارت خراب  
باشد و تن و بدن آدمی و حیوانات و غیر را نیز گفته اند و  
گویند عربی است.

طلیس - بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالغ کشید  
نوعی از صدف باشد و آن کوچک می شود و بک سود و کز  
با آن خورند.

## بیان هشتم

در طای بی نقطه با نیم شتمل بر پنج لغت و کنایت

حکم - باراس بی نقطه بر وزن مخلوط ابجد را گویند و آن دانه باشد که از آن دوغن گیرند و به ربی خروغ خوانند -

طلمطراق - بضم هر دو طاء طلی یعنی طاق و ترناب است که بر زفر خود نمائی باشد -

طمع خام - کنایه از توقع داشتن بچیز است که ممکن بحصول نیاید طمعناج - بفتح اول و معین نقطه در بر وزن امواج نام ولایتی است از ترکستان -

طمعناج خانه - نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی گویند نام پادشاهان تبت دیناست -

## بیان نهم

در طای بی نقطه با نون شتمل بر سه لغت

طنبک - بضم اول و فتح بای ابجد بر وزن ادرک قوی باشد دوم دراز که آنرا از چوب و گاهی از سفال نیز سازند و باز گیران و سر آوازه خوانان در زیر بغل گرفته نوازند و خوانند طنجه بر وزن گنجه نام شهر است در جانب مغرب دیک بکوه قاف طنطنه - باطای حلی بر وزن زنگنه آواز رباب و بر بطو رود و امثال آنها را گویند -

## بیان دهم

در طای بی نقطه با و شتمل بر پنج لغت و کنایت

طواره - بر وزن شراره یعنی بیش است و آن بنجی باشد مانند ماه پروین گویند با ماه پروین در یک جا روید لیکن اسم قائل است -

طواف سرکش - شخصی را گویند که میوه و امثال آن را بر سر گرفته گرد کوچه و بازار بگرداند و بفروشد و حس و شرب و رانیز گویند و معنی دزد و راهزن هم آمده است -

طور - بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت معنی طرز و روش و نوع و قاعده و قانون باشد و معنی حدود طرف هم آمده است و

بضم اول و ثانی مجهول یعنی خوشی است که در مقابل رام باشد و بانامی معروف نام کوهی است مشهور و عربی است -

طوروان - با و ال ابجد بر وزن وودمان اسپ و استر و شتر بزرگ بارکش در وند را گویند -

طور زیبا - بکسر زای هوز و سکون بای حلی و بای ابجد بالف کشیده نام کوهیست نزدیک به بیت المقدس شرف

بسی قصبی گویند در اینجا هفتاد و نه در پیغمبر از دیار حلت گرفته و عینی علیه السلام از اینجا آسمان رفته است -

طور سیقوس - بضم اول یعنی طر سیقوس است که نام زاهدی و حکیم و پادشاه بوده از نضار است -

طور سینا - بکسر سین کوهیست در حدود مصر نزدیک شهر که ما بین شام و ادومی قری است و محل مناجات موسی علیه السلام بوده و بعضی گویند در صحراست تیه باشد نزدیک

به شهر قلزم که نهایت دریای فارس است -

طورک - بضم اول بر وزن خوبک نام سپهسالار خنجاک اسدی بوده -

طور هارون - کوهیست که هارون برادر موسی علیه السلام در اینجا مدفون است -

طور ری - بانامی مجهول بر وزن نوری معنی رسیدگی و وحشت باشد که نقیض رام شدن و انس است -

طوسک - با سین بی نقطه بر وزن خوبک نوعی از خا

است که از اعرابی شوکه الدراجین خوش اکل و بی شطالری خوانند گویند اگر قدری از گل آن بکنند و در شیر انداخته

بسته گرد و اگر بموشانند و بر موضع که خواهند قطع کردن ضایع کنند جیس گردانند -

طوط - بر وزن لوط یعنی پنبه باشد که عبری قطن گویند و مرد دراز قدر را نیز گفته اند -

طوطاق اغریوس - با طاء حلی بالف کشیده و بقاف زده و فتح هزه و کسر رای قرشت و شتانی و او



## بیان یازدهم

در طایفه بی نقطه با اشتغال بر سینه لغت

طایفه - یعنی اول بر وزن بخت در عربی یعنی ذره باشد  
و آن نوعی از غلبه است و بعضی گویند طعایست که از ذره بزرگتر  
طعما سب - نام یکی از پادشاهان ایران بوده گویند هفت  
سال خراج تمام ایران را بخشید و پنجاه سال پادشاهی کرده...  
طعمورث - نام پادشاهی بوده از نیربای هوشنگ گویند  
ابلیس را مرکب ساخته بود و سوار می شد و مدت پادشاهی  
او را بعضی سی سال گویند و بعضی هزار سال نوشته اند.

## بیان دوازدهم

در طایفه بی نقطه با یای حلی اشتغال بر ده لغت و کنایت

طیای - یعنی اول بر وزن حیالغت یونانی نوشتا و دریگانی را  
گویند و آن چیز نیست شبیه به نگ -  
طیاره - بر وزن هزاره گشتی و جهاز تیز رو را گویند -  
طیایف - کبر اول بر وزن خلاف سنگینه و گران را گویند که  
در خواب هم مردم افتند و بعد از بیداری کا بوس خوانند -  
طیایان - یعنی اول بر وزن خزان یا سمن صحرائی را گویند  
و آن مانند لبلاب بر یکدیگر پیچید و بر شاخهای آن خاکی باشد  
مانند خاکل و از اعراب عشیه النار خوانند -  
طییره - کبر اول بر وزن خیره خجلت و خجالت و خجل گویند  
و بعضی از روکی هم آمده است و در عربی یعنی فال بر باشد و یعنی  
اول هم در عربی یعنی قهر و خشم باشد -

طیسقون - یعنی اول و سین بی نقطه و قاف بر وزن  
بر لحون نام شهر است در ایران زمین و آن پای تخت پادشاهان  
ایران بوده -

طیسه - یعنی اول و سین بی نقطه بسند و البین را گویند -  
طیطان - بطایفه حلی ثانی بر وزن گیلان بغلت سربانی  
گندنا س صحرائی را گویند و بعد از بیداری کراش بر می خوانند -

طیطو - بطایفه حلی بر وزن تیو نوعی از مرغابی باشد

کشیده و سین بی نقطه زده یعنی سست یونانی و معنی آن بعلی  
خاص البری است و آن رستنی باشد که حاض البقر و ملحق  
هم می گویند و آنرا حاض اعز یون هم خوانند که بجای سین  
نئون باشد -

طوطک - بر وزن فوک نام مرغیست مشهور بطوطی -  
طوطیا نوش - نام ویر اسکندر بود و او را در لشکر  
پادشاه بک بقتل آوردند و خون او را خوردند -

طوطیا نیوش - بزیادتی تحتانی بعد از نون همان  
طوطیا نوش است که ویر و منشی سکندر باشد -  
طوطی صحرا - کنایه از سبزه صحرا است -

طوف - بر وزن صوف زنی را گویند که بنایت پیر و کهنه  
شده باشد -

طوفریوس - یعنی اول و فتح فاو سکون برای قرشت  
تحتانی و او کشیده و سین بی نقطه زده یونانی نوعی از  
کدو بوس است و آن گیاهی است باشد به رنگ بسیار تمخ و  
بشیرازی زبان دار و می تلخ گویند -

طوق بهار - کبر قاف قوس قزح را گویند -  
طوقدار - بر وزن شرمسار کنایه از پیرام و مخطط باشد و  
به معنی بنده و اسیر و گرفتار هم هست و قمری را نیز گویند -  
طوق عشیر - کبر قاف کنایه از نود مسیدگی خط  
خوابان باشد -

طوق ماه - یعنی ماه و خرمن ماه است و آن دایره باشد  
که در بعضی از شبها از بخار بر دور ماه هم میرسد -

طولیدون - یعنی اول و لام تحتانی رسیده و دال بی  
نقطه و کشیده و نون زده یونانی و دایست که به فارسی  
رو به ترک و بعد از غلبه اشکوب خوانند -

طونسلس - یعنی اول و نون و سکون سین بی نقطه  
و لام مضموم سین بی نقطه زده یونانی گیاهیست خوشبوی  
که آنرا بفارسی گاه که و بعد از او خر خوانند -

طیغ موج - اجیم عرب تیروست و آن مرغ باشد شبیه یکبک  
لیکن از دو کوچتر است -

## انجام

در طای نقطه دار بالا تم کل بر شش لغت و کنایت

طل حق - کنایه از خلیفه و پادشاه باشد -  
خل خدا - بنی غل حق است که کنایه از خلیفه و  
پادشاه باشد -

طل زمین - کنایه از شب است که بهر بی لیل خوانند -  
ظلمات ثلثه - کنایه از کدورات طول و عرض و عمق  
عالم سفلی است و بعضی گویند کنایه از سه تاریکی باشد که پوس  
علیه السلام در آن مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی تنگم  
و تاریکی قهر در یاست و جمعی بر آنند که کنایه از کدورت طبعی و  
هوای نفسانی و خاصیت حیوانی باشد و با اعتقاد بعضی کنایه  
از تاریکی مشیمه و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد و الله اعلم -  
ظلمتیان - کنایه از بت پرستان و خلافت هب حق باشد  
ظلم - بروزن حلیم نام مرغیست که آزارش مرغ گویند و در ع  
بنایت تم کننده را گویند -

و طبیعت گفته اند که طالع دوم تاس قرشت باشد -  
طیغورس فتح اول و ضم فابرو زن و مجور مطلق پرند را  
گویند اعم از مرغ و طغ و امثال آن -

طیغی - با اول و قاف هر دو و تجمانی کشیده جی باشد سرخ  
رنگ مانند ساق بغدادی و بعضی گویند جب بلسان است -  
طیلا فیون - بفتح اول و سکون ثانی و لام الف و فاء  
منفتح و تجمانی بود کشیده بنون زده نوعی از می العالم است  
که بستان افروز باشد و بعضی تخم بستان افروز را گفته اند -  
طیلسان - بفتح اول و لام و او فوطه را گویند که عرابان  
و خطیبان بر دوش اندازند -

طیلسان مرغ - کنایه از شعل آفتاب است -  
طیلسان مطرا - کنایه از شب است که بهر بی لیل خوانند -  
طیمنوث - بفتح اول و سکون ثانی و نون بود و کشیده  
و بتای نشانه زده میوانه باشد مانند ذرا بچ لیکن کوچتر  
از دست و فصل ذرا بچ از دست آید و ذرا بچ جانور است  
از گس بزرگتر و در و سگ همان است -  
طیور سدره - کنایه از فرشته تکان آسمان باشد -

## گفتار هفتم

از کتاب برهان قاطع در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و  
محتوی بر یکصد و هشتاد و دو لغت و کنایت

## بیان اول

در عین بی نقطه با الف مثل بر پانزده لغت و کنایت

خیس و رذل و بے صدق و یتالی باشد -  
عاشق سگ جان - کنایه از دنیا طلبان و طالبان  
دنیا باشد -

عاقول - با قاف بود و کشیده و بلام زده نوعی از  
خرنوب است که کبر باشد و بعضی گویند درخت ساج است -  
عالم تر - بکسر لام و سیم و فتح فوقانی و سکون رایی قرشت

حاریت سرا - کنایه از دنیا بینی فانی و عالم سفلی باشد -  
عاشق با - بکسر شین نقطه دار و سکون قاف و بای مجید  
الف کشیده نام نوعی از طعام است که آزار با سکه یا آب پیونزد  
عاشق خشک - بهضم خای نقطه دار کنایه از عیاشی

کنایه از شخصه است که خود را اصل و فاضل و نامید و جاہل و فاسق باشد و به فتح لام اشاره بعالم جاہلیت است۔

عالم جان۔ یعنی عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم سفلہ ہم هست و عناصر اربعہ را نیز گویند۔

عالم خاک۔ کنایه از دنیا باشد و جسد آدمی را نیز گویند۔  
عالم کو و رنگ۔ کنایه از دنیا و عالم است باعتبار شب و روز و کنایه از مردم منافق و دور و وعذر ہم هست۔

عالم کون۔ به فتح کاف کنایه از دنیای فانی و عالم سفلہ است۔  
عالمان دریا و کان۔ کنایه از سیارات است که محل و

منتهی و منتهی و آفتاب و زہر و عطار و وقر باشد کہ ماہیت عامل جان۔ بکسر لام اشاره بذات پاک باری تعالی است جل جلالہ و کنایه از عناصر اربعہ ہم هست۔

عامل دریا و کان۔ کنایه از آفتاب عالم تاب است عامل طبع۔ کنایه از روح حیوانی است۔

عالمیہ لب جوئی۔ پرنده ایست کہ از العری صوہ میگوید۔

بیان دوم

در عین بی نقطہ با بی الحقیقہ شمل چهار لغت و کنایت

عباسیان۔ اشاره به خلفای عباسی باشد۔  
عجب۔ به فتح اول و ثانی و سکون بای ایچہ میوہ و شر

کاج است کہ عروس در برود باشد و آنرا عجب نیز گویند۔  
عجرت پذیرفتن۔ کنایه از پذیرفتن و تصحیح گوش کردن باشد۔

عجرت شش روزه۔ کنایه از آسمان و زمین و آنچه در مابین آسمان و زمین در وی زمین است از مخلوقات و

کنایه از انچه در میان آوریم و از بالفعل آید و کنایه با نچاز حوادث بالفعل می آید۔

بیان سوم

در عین بی نقطہ با بی الحقیقہ شمل بر چهار لغت و کنایت

عجب۔ و و۔ بارے بی نقطہ بر وزن ملک سو نام

یکه از ساز است کہ سے نوازند و بعضی گویند از قسم مزامیر است کہ ساز ہای بی باشد و بعضی صد او از سازنی را چوبہ گویند۔

عجما۔ به فتح اول و سکون ثانی و سیم بالف کشیدہ کی را گویند کہ بیچ خیری و شرے و از سیدہ باشد و در عربی حیوان خیر ذی عقل و زنی کہ قادر بر سخن کردن نباشد۔

عجوز خشک پستان۔ کنایه از دنیای بی وفا باشد و زنی را نیز گویند کہ ہرگز نرزا ئیدہ باشد۔

عجوزہ فرقت۔ کنایه از دنیای کس و عالم بر حق باشد۔

بیان چهارم

در عین بی نقطہ با اول بی نقطہ شمل چار لغت و کنایت

عذرنا۔ به فتح اول و ثانی و سکون راء قرشت و نون بالف کشیدہ یعنی کندش است کہ آنرا بشیر از سی چوبکہ شتا خوانند و از رویہ چمان است۔

عذنگ۔ بر وزن خذنگ مردم ابلہ و نامطبوع و نادان را گویند۔

عده دار بکر۔ بکسر اول کنایه از شراب است کہ ہنوز از آن خورده باشد و خم شراب را نیز گویند۔

عده داران رزان۔ کنایه از خمہای باشد ہر از شراب کہ ہنوز سر آنرا انگشودہ باشند۔

بیان پنجم

در عین بی نقطہ با ذال نقطہ و شمل شریعت

عذبہ۔ به فتح اول و بای ایچہ و سکون ثانی میوہ و ثمر چوب گز است و آنرا گزمازک و بعمری ثمرۃ الطرفا گویند و

به فتح اول و ثانی رشتہ تازیانہ و رشتہ کہ در میان دستہ ترازو یعنی شاہین بندند و بہر دو معنی عربی است۔

عذر۔ بضم اول نام معشوقہ و اسم است و او کہ بر کی بود لفظ عذر را بمعنی زن مشہور کہ معشوقہ و اسم بود بہر شیعہ

و غیر آن بہ فتح اول است و مشہور نیز ہمین است لیکن معلوم نیست کہ صاحب بر آن از کجا باضم نقل نموده ۱۲

نکود و شیعہ

گرد و دوشیزه در زمان سکندر و افریقین و قسطنطنیه و افسس و طبرستان  
 و خوارزمش و یکی از مملوکات این نزدیکی است که آن چنان  
 باشد که هر کس بی در پی یازده نوبت از عربیت به بر دوشیده خدا  
 بر دیکه را بسه آنچه گرد کرده باشد بنامه و این چون عروق دوم  
 یازده نوبت پی در پی بر دوشیده و این بر دیکه را بدو نوبت گرد  
 کرده باشد که بدو یعنی آشکار هم آمده است که نقیض نشان  
 باشد و بیج سبیل را نیز گویند و آن بیج ششم است از دوازده  
 بیج فلک و بیج اول در عربی دختر کبر را گویند و گمانی دوشیزه و  
 عذر لنگ یکسر رای ترشت کتاب از بهانه نیست و  
 ضعیف و عذر نسیم باشد.

بیان ششم

و بین بی نقطه برای بی نقطه شش بی نقطه کتابت  
 عوار - بی فتح اول بر وزن قرار گلیست که از اکل گاو پنجم و  
 ایوبه گاو گویند و عبری صین الی و فرد میوانی قربانین خوانند  
 و عربی است -  
 عرانه - بی فتح اول و ثانی و باء عجب الف کشیده و نون  
 مفتوح یعنی دت و دانه باشد و بعضی دانه و حلقه دار را گویند  
 عربده جوئی - کتاب از جنگ و جنگ آور باشد و کتاب یا چالپا  
 از برب و بنده و کتاب از بازگیر و طلقه باز و مثال آن هم هست  
 عرش اگر کتاب از اول آدمی زاد باشد و عبری قلعه خوانند  
 عرش سبائی یکبشین نقطه دار و فتح سین بی نقطه کتاب از  
 تخت بقیس زن سلیمان باشد که پادشاه شهر سبأ بود -  
 عرش و ران - کتاب از انبیا و اولیا و اهل الله و اهل دل  
 باشد که بتقدیم را بر او هم نظر آمده است که عرش روان باشد -  
 عرشین - کتاب از ملاک مفرقین و حاملان عرش باشد -  
 عرصه - بی فتح اول و صوابی نقطه بر وزن قرفت چشسته  
 است که از انبیا از می باشد و در و بیوانی کافیلوس خوانند -  
 عرصم - یکسر اول و صوابی نقطه و سکون ثانی و بیج بی نقطه  
 اهل بین با و نهان صحرائی باشد -

در بیان شش با فاسی علی و نون و کس مشبه بر وزن در شش  
 و بیجست که از انبیا از می باشد که کسان خوانند و آب آن در  
 و بیجست که کسان در و نمان را سود دارد و صاحب بی نقطه  
 خربزه شرح که میان کوسفید باشد -  
 عر - بی فتح هر دو بین و سکون هر دو را عبری و دخت سرف  
 گویند که گویند ریان آن دخت و شغل غرام عداوت است  
 و کجا با هم نزدیکند -

عرق چین - با قاف و بیج فارسی نوعی از کلاه است و آنرا  
 قومی نیز گویند و خطیفه را هم گفته اند و هر چه که بدان عرق پاک کنند  
 عرق کردن - کتاب از چیزی دادن باشد و کتاب از نخل  
 شدن و خجالت کشیدن هم هست -

عرق کرده - کتاب از آبی باشد که اورا بکثرت منواری  
 چنان کرده باشد که کند و انهدن و تر و فرمودن بسیار  
 عرق بر بدن او نشیند و نقشش تنگ نشود -  
 عرق گیر - کتاب از نخل و شرمه باشد و پاره را نیز گویند  
 که بدان عرق از بدن پاک سازند -

عرقوب - با قاف بر وزن عرقوب نام شیشه بوده از  
 عرب و او بخل و عده مشهور است -

عرقیده - با قاف بر وزن عرقیده تارچه و در پاک بر شیمی گویند  
 عرم - بی فتح اول و کسر ثانی و سکون سیم نوعی از آبی باشد  
 که اهل مغرب آنرا سرین و بیوانی سارین خوانند و در عربی نام  
 آنرا آگیری بوده که اهل سبأ آنرا با سنگ و قیر بسته بوده اند و  
 بیج اول و ثانی و عربی گوشت بی استخوان را گویند -

عرمض - بی فتح اول و بیج و سکون ثانی و صا و نقطه دار و ک  
 از دخت کتابت و آنرا خا را نامند و قلاب و مقار عرفان  
 می باشد و هرگز بار دیوه نمید و در عربی جانه عوگ را گویند  
 و آن چنین باشد بزرگ در دشت آید و ایستاده بهم رسد و  
 طلمب همان است -

عرون - بی فتح اول و سکون ثانی و نون و بیج بی نقطه کتابت

و برپای دست و پای است نزدیک بران و مانند جرم می شود  
 و روز بلند تر میگردد و عروسی از آنکه همین میگردد بخور آن شب  
 ریح را نفع است و بفتح اول و ثانی یعنی شقایق باشد و آن یک  
 دست و پای آدمی و اسب حیوانات دیگر است -  
 عروس معروف است که زن را داد باشد و نام گنج اول است  
 از گنجهای خسرو پوز و یکی از گنجهای کیکاووس هم هست که بطور  
 داده بود و کینه و آنرا بود در زیر و کزال و در تنم و کینه و کور  
 در در و این عروس گوید و ایل محل آنرا نفس خوانند -  
 عروس از عنوان زن - کنایه از ستاره زهره است و  
 آسمان سوم جای اوست -  
 عروسان باغ - کنایه از گلها و میوه ها و نهالهای نو برآمده  
 و درخت میوه دار باشد -  
 عروسان چمن - یعنی عروسان باغ است که کنایه از نهالها  
 و گلها و میوه های نورسیده باشد -  
 عروسان خلد - یعنی خای نقطه دار کنایه از حور ان شبنم باشد  
 عروسان بیابان - کنایه از شتران بارکش باشد و عروسان  
 شتران را که را گویند خصوصاً -  
 عروس چهارم فلک - کنایه از خورشید جهان آرا باشد -  
 عروس جهان - کنایه از جهان باشد بطریق اضافتی یعنی  
 عروسی که آن جهان است و کنایه از کوب زهره هم هست -  
 عروس چرخ - کنایه از آفتاب جهانگرد است -  
 عروس خاور و سی - یعنی عروس چرخ است که آفتاب  
 جهان تاب باشد -  
 عروس خشک پستان - کنایه از دنیای بی بقا باشد  
 و زنی را نیز گویند که عقیقه بود یعنی هرگز زنده نباشد -  
 عروس در پرده - و او ایست که آنرا کج گویند تخم آنرا  
 لافست و زهر روزنه است و در هر زنی که بخورد هرگز آستان نگردد  
 عروس روز - یعنی عروس خاور است که خورشید عالم از دنیا  
 عروس شوی مرده و عروس مرده شوی - کنایه

از دنیا است قاتی باشد -  
 عروس عرب - کنایه از کسب سطر است زاده باشد  
 شرقاً و تنگنا -  
 عروس عدل - کنایه از ماه باشد و بهر فی قمر خوانند و کنایه  
 از ستاره آسمانی هم هست و پرستار و خدمتگاری را نیز گویند  
 که شبها با او دخول زن کرد -  
 عروس فلک - کنایه از آفتاب جهان آراست -  
 عروس گداز - بر وزن خورشید که بنشیند که چک را گویند و آن  
 آتشی باشد که در قلعه ساز و موهبان سنگ و آتش و خاکستر  
 بجانب دشمن اندازند و یعنی گرم شب تاب هم آمده است  
 و نام پرده ایست که شبها بیدار باشد و با بگ کند و رنگ علی  
 نیز گویند و یعنی که دخترگان سازند و تصغیر عروس و دختر نابالغ  
 که در انشور و هند و بوم داده را نیز گویند و آن پرده ایست که  
 عروس بک - کنایه از صورتی باشد زشت و میب که  
 طفلان را بدان ترسانند -  
 عروس نه فلک - کنایه از آفتاب است و کنایه از  
 اخلاک هم هست بطریق اضافتی یعنی عروسی که آن نه فلک است

بیان هفت

در معنی بی نقطه با سیم بی نقطه مثل ریح لغت  
 عسل - بفتح اول و ثانی بالغ کشیده و دلام کسور بخون و  
 بهم زده و هرگز درخت انگور است و آنرا بهر بی لغت و اگر مخلصند  
 و شیرازی پیچ زر گویند -  
 عسل و او - با دال بی نقطه و او و دال و دیگر غنی  
 باشد که از سابق درخته حاصل میشود و طعم آن شیرین است  
 و معنی نماند که کتب لغت عربی مانند قاموس و معجم و معجم یعنی  
 شاخ نرم و بهرست از درخت انگور و عسل یا عسل و قبل جمیع آن  
 و چون صورت خطی عسل بنشیند و عسل بنشیند که بی است مصنف را  
 خصیصه خوانند و عسل بنشیند و عسل بنشیند که بی است مصنف را  
 در هیچ کتاب یافته نشد ۱۱ -



و از ابهری درین اصل و بیاناتی که او را می خوانند  
 عمل طهر زود پس قحطای طلی و بای ایچده شای هر روز سکون  
 را و اول بی نقطه شیر و نبات را گویند  
 عمل لبین - یعنی لام و بای ایچده سکون و نومی این  
 باشد و از آنکه کند بر بسوزانند و بفری میزند سا که خوانند  
 عملی - یعنی اول و ثانی بر وزن کلی یا بر وزن دوی باشد که  
 بود و آن بخت امتیاز بر دوش جامه خود بدوزند و بعضی جامه را  
 گویند که مخصوص گبران است و رنگی را نیز گویند که پیشتر فیضان  
 و گبران بدان رنگ جامه پوشند

**بیان هشتم**

درین بی نقطه با شین نقطه و آنرا چارونک و کسایت  
 عشر - یعنی اول و سکون ثانی و راسی قرشت هر نباتی را گویند  
 که در وقت خلکستن شاخ آن یا بر کندن برگ آن شیری از د  
 بر آید و نام پستی هم است که فرموده از ابهری ضریح گویند که کاف  
 باشد و صفر نیز خوانند و بعضی گویند نوع از قرشت است که انگرا  
 و انگراست چیزیست مشهور و بعضی دیگر گویند خنثیت که آن را  
 در هندوستان آگ خوانند و لغت اهل عمان ساسی می باشد و  
 بر بے عدد ده را گویند و هر ده آیت از قرآن را نیز گویند  
 عشر خوانند که کنایه از قادی قرآن است که قرات کنند و قادی  
 کلام الله باشد و کنایه از مردم معزول شده هم است  
 عشر - یعنی اول و سکون ثانی و راسی بی نقطه کسور و قاف  
 زده خنثیت و دانی که از ابهری بذر المرو و بفارسی تخم مرغ گویند  
 عشقه - یعنی اول و قاف و کسرتانی نوعی از لبلاست که  
 و بفارسی عشق بجان خوانند گویند لبین آن یعنی شیان که  
 را بستر و پیش را بکشد

**بیان نهم**

درین بی نقطه با صادی نقطه شستن یعنی لغت کنایت  
 عصاب - یعنی اول بر وزن کلاب لغت بر بری آودا  
 که از شاهتره گویند و معرب آن شیطه باشد و بیونانی لبین

خوانند اگر دندان طوط راست و کند قدی آن را  
 باید گرفت و دست را در زیر دوی ایچده دندان و دست کند  
 باید گذاشت و در اسکن کنند گویند بر عکس  
 عصبه - یعنی اول و فتح ثانی و سکون بای ایچده قاریست  
 که صنع آن کثیر باشد و شیلزی کم و بیونانی و ناس خوانند و بجز  
 سوال اعباد و سواک هیچ گویند خوردن آن چهار پایان را  
 فربه سازد

عصبه - یعنی اول و بای ایچده سکون ثانی و یکانی است  
 که از اجم اسفرم خوانند و بعضی گویند لبلاست که عشق بجان  
 عصمتیان - بکسل و ول و نای قرشت کنایه از انبیاء اولیا  
 و ملائکه و اهل عزت و خلوت نشینان و مخدرات باشد و  
 و دریم مادر علی علیه السلام را نیز گفته اند  
 عقیقه - یعنی اول و فاد و راسی بی نقطه و ثانی و ثانی  
 رسیده لغت اهل بغداد و وصل خیری نزد باشد و از خیری  
 شیرازی گویند

**بیان دهم**

درین بی نقطه با ضا و نقطه و آنرا مثل برده لغت  
 عضات - یعنی اول و وزن نبات هر وقت خار دار را  
 گویند مطلقا  
 عضایت - یعنی اول و تحتانی بر وزن امانت نوعی از  
 سوسار است و بفری ضعیف اندر گریز آن سفیدی که در چشم  
 افتاده باشد بر دوز اعضا هم میگویند بحدت محتاجی دبا  
 عضرس - بکسل و ول و راسی قرشت بر وزن نفوس ظمی صحر  
 را گویند و از بیونانی الباء و بفری تخم المرح خوانند و هیچ آرا اگر  
 با سر که وزیت بر عصا مانند مغزت گزند کان کند

**بیان یازدهم**

درین بی نقطه با طاسی بی نقطه شستن یعنی لغت کنایت  
 عطار و - یعنی اول معروف است و آن کو که باشد  
 له مصفره و قافوس یعنی اول و فتح ثانی و سکون یا که کله و شسته



## بیان چهارم

۱. عین به نقطه با کاف مثل برینست لغت

عکس - بفتح اول دبای اجد و سکون ثانی و رای قرشت نوسه از گلست و آن زرد و سفید و بنفش و سرخ هم می باشد و گس عمل از اجمعت خوردن خود و بهیله خود می آورد و بعضی گویند چیز نیست که در میان عمل پیدا میشود و از انبیرازی دارد و گویند و گس مثل بجهت خوراک بچکان خود می آورد و آن بغایت تنگی می باشد و بعضی دیگر گویند عکس و سرخ الگست و از امویانی نقل خوانند و بشیرازی بر می گویند بجهت کوتاهی غنای است اعصاب است عکس - بفتح هر دو عین و سکون هر دو کاف یعنی مکله باشد و آن برنده ایست مشهور و او سفید و سیاه و دراز و نرم می باشد و بهر بی عفتور میگویند و بعضی گویند عفتور معرب عکس است - عکس - بر وزن فلک یعنی عکس است که مکله باشد و آن برنده ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ -

عکس - بفتح اول و لام و سکون ثانی لغت است که از انبیرازی ششبدان و بهر بی کرانه الاسود و بشیرازی سیاه دارد و در میان ششبدان خوانند و آن نوسه از الالباب است -

عکس - بفتح اول و وزن و سکون ثانی لغت است که از اوردان سورنجان و در عروق لعبت بر بری خوانند -

عکس - بفتح اول و ثانی بود و کشیده و دبای اجد زده نگرا گویند و آن رشتی باشد خار دارد که باست پرورده کنند و خوردن و عریان غبار را گویند چنانکه عکاب دو در -

عکس - بفتح اول و ثانی مشد و نام غریبست معروف و آن از جنس کلاغ است و الباقی سیاه و سفید می باشد و بهر بی عفتور خوانند و لاعلی بجهتی در شرح مختصر و فایه میگوید که این لغت فارسی است آنجا که میفرماید و اما العفتور نوع من الغراب طویل الذنب فی سواد و بیاض یقال بالفارسیه عکس -

## بیان پنجم

در عین بی نقطه با لام مثل چهارده لغت و کلیت

علامه بفتح اول بر وزن کمالا ملک و شور و غونا باشد و کتایه و حرف هبلو و در اینتر گویند -

علقت - بکسر اول و سکون ثانی و ثانی ششده نوی از کاسنی صحر باشد و برگ آن بکاسنی صحرایی می ماند و صحنی دارد و مانند صقل و بفتح اول عربان آختن را گویند -

علجان - با حیم بر وزن سلطان گیاهی باشد که از کاه که می گویند و بر آن دست شویند و از خر و محمول جهان است - علف - بفتح اول و ثانی بر وزن هفت گیاه است که از انبیرازی است و بهر بی نصفه گویند -

علفخانه - با قاف بر وزن طرخانه کنایه از دنیا و عالم کون باشد و علقم - با قاف بر وزن شلم عربان هر چیز تلخ را گویند عموماً و بنیان کله خنظل باشد خصوصاً و بعضی درخت خنظل را میگویند عکس - بکسر اول و سکون ثانی و کاف هر صفتی را گویند که از آن توان خاند و بهر آن عکس و عکس است که مصطلک باشد -

علم انداختن - یعنی سپر انداختن است که کنایه از عاجز شدن و در گردانیدن باشد و کنایه از قافل شدن بهم است علم بخش - کنایه از قسمت و حصه بخشی است از غنائم که بسیار است که در زیر علم حاضر بوده اند و دهند -

علم چیل صلیح - کنایه از علم چیل روزه است که تخمیر خاک آدم علیه السلام می شود -

علم صلیح - کنایه از روشنائی صبح دوم است که صبح صادق باشد و صبح اول را نیز گفته اند -

علمهای روز - کنایه از صبح اول و صبح دوم است که صبح صادق و صبح کاظم باشد و اشاره صبح و آفتاب هم گفته اند - علویان - بفتح اول و ثانی کنایه از سادات باشد و بعضی اول و سکون ثانی کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد و سیارات را نیز گفته اند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است -

علیق - بفتح اول و فتح ثانی و سکون ثانی و قاف خنثی باشد

که برگ آن را بزند و در خضاب بکار بندد و آن را بپوشانی باطس خوانند و بفتح اول و کسر ثانی در عربی پوست سفیدی باشد که بر آن چیزی نویسند و جاسب اینگز گویند -

### بیان شانزدهم

در عین بی نقطه با سیم شش مثل چهار لغت و کنایت

عمار - بفتح اول و وزن بهار اس را گویند که درخت مور باشد و بعضی گویند غار است و آن گیاهی باشد که چون بسوزند بوی خوش کند و نام شخصی هم هست که عاری را وضع کرده و بهر سائیده و عمار را نیز گویند و آن چیز است دراز و شبیه کجا و ده و غیره و بوی خوش خوانند -

عمرد - بفتح اول و سکون ثانی و ضم - ای قرشت و سکون دال ابجد ستنی باشد که آنرا کرس گویند -

عمر و رشدن - بفتح اول یعنی عمر بسیار هم رسانیدن و سن و صاحب سن شدن و عمر گردیدن و کنایه از تمام شدن عمر و باخر رسیدن زندگی باشد -

علاج - بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم نوع از خربزه زمستان باشد و بآن خربزه را بفتح ت گویند -

### بیان هفتم

در عین بی نقطه با نون شش مثل یک لغت و کنایت

عشاب - بضم اول و ثانی شده و بالغ کشیده و بیای ابجد زده میوه ایست شبیه بسج و در منضجات و مسهلات بکار بندد خوردن آن خون را صاف کند و کنایه از لب معشوق هم هست عشاب تر - یکسر با ابجد و فتح تا و سکون را سه قرشت کنایه از انگشتان محبوب است -

عنان امل سبک شدن - کنایه از نوسید شدن و ناسپید گردیدن باشد -

عنان بر عنان - کنایه از برابری و همسری کردن باشد عنان تافتن - کنایه از عاجز شدن و روی گردانیدن عنان دزدیدن - کنایه از باز ماندن باشد -

عنان زنان رفتن - کنایه از تخیل و شتاب رفتن باشد عنان سبک کردن - کنایه از آهسته براه رفتن و در کار ثانی و نامل نمودن باشد -

عنبر ارزان - کنایه از گیسوی مشکبوی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است باعتبار نفع عام -

عنبر تر - بفتح ثانی قرشت کنایه از خط و زلف و خال محبوب و معشوق باشد و شب را نیز گویند که بعرنی لیل خوانند -

عنبر حبه - نوعی از زیور است که بر عنبر کشند و بر گردن اندازند - عنبر لرزان - بفتح لام یعنی عنبر لرزان باشد که کنایه از گیسوی حضرت رسالت پناه علیه السلام است -

عنبرین سنبلی - کنایه از زلف دسوی محبوب است - عنبر نشیه - یعنی عنبر چه باشد و آن زیور است که زنان بر گردن اندازند -

عنجد - بضم اول و جیم و سکون ثانی و دال ابجد و اندوین را گویند که اگر خشک شده باشد و بعرنی عجم الزبیب خوانند -

عنجه - بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم یعنی سرشتن و آشفتن باشد و بعضی گویند که گردن و جمع نمودن هم آمده است -

عندم - بر وزن جدم بضم را گویند و آن چوب باشد که بر بر آن رنگ کنند و خون سیاوشان را هم گفته اند -

عنقا - سیخ را گویند و او را احتقای مغرب بضم میم خوانند و بسبب مغربیت عمل بر چیز با ناپود و معدوم و حکم کنند و کنایه از هر چیز نایافت و نایاب باشد -

عنتقر با قاف بد زن بخرد و ایست که آنرا بفرسی نگوشند عتک - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی باگ و نیزه و خالغ را گویند و بعضی خالغ را عتک گویند که صفت ماده باشد -

عنم - بفتح اول و سکون ثانی و میم گندار را گویند و معرب آن جند است و آن گل درخت نوعی از آنما باشد و آن درخت را نیز از گل میوه و ثمر و دیگر ندارد و در خشک است و اول و دوم خون نمک را به بندد -

عنان بر عنان - کنایه از برابری و همسری کردن باشد عنان تافتن - کنایه از عاجز شدن و روی گردانیدن عنان دزدیدن - کنایه از باز ماندن باشد -

عنان امل سبک شدن - کنایه از نوسید شدن و ناسپید گردیدن باشد عنان بر عنان - کنایه از برابری و همسری کردن باشد عنان تافتن - کنایه از عاجز شدن و روی گردانیدن عنان دزدیدن - کنایه از باز ماندن باشد -

عنان دزدیدن - کنایه از باز ماندن باشد -

## بیان هیز و هم

- در بین بے نقطه ادا و شتمل بے لغت و کنایت

عو - بفتح اول و سکون ثانی یعنی آواز و بانگ و صدا و فریاد باشد مطلقاً -

عوا - بوزن حوا نام یکی از منازل قمر است و آن بصوت مردی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک که گویا آواز بلند شخصی را می طلبد و بدی آدمی را نیز گویند که متعجب باشد بربان عرب -

عواتان فلک - بانون بالف کشیده کنایه از سبعة سیاره است که زحل و شترنج و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد -

عوو - بضم اول و سکون ثانی و واد معروف است و آن چوبی باشد سیاه رنگ که بخت بخور سوزانند گویند عو و پنج درختی است که آن را می کنند و در زیر زمین فن می کنند تا تیره روی پدید آید و عو و خالص گرد و دام است هم است که نوازند -

عوو و صلیب - دو اینست که آزار فادانیا گویند با هر که باشد از زحمت صحرایین گردد و بعضی گویند چوبیست که تش بران کار کنند و هر چند بشکنند مرغ بر آید و چوب سه گوشه را نیز گویند که در تنویدهای کودکان بر رشته کشند تا در خواب ترند و کنایه از صبح دوم هم است که دم صبح باشد -

عوو و سیمین - ابغنی دوم عوو و صلیب است که کنایه از دم صبح باشد -

عوو و گلایابی - کنایه از سفیدی و سپاهی باشد -

عوو می سخت - کنایه از آسمان است -

عوو - بفتح اول و سکون ثانی و هم نوعی از علق باشد و آن در نیست که بر آزار بیند و در خضاب بکار بند

## بیان نوز و هم

در بین بی نقطه ایای حلی شتمل بر بان و ده لغت و کنایت

عیشا - بفتح اول و سکون ثانی و ثانی شمله بالف کشیده و بیهم زده درخت چنار را گویند یعنی گویند بار درخت چنار است -

عید فقر - بفتح فاء و سکون قاف و راء ترشت کنایه از نطفه و بریدن از خلق و مخلوق و قاتل شدن بجائی باشد -

عید مسیح - کنایه از روزیست که از آسمان به دعای عیسی علیه السلام مانده فرود آمد -

عیر زان - بازاء نقطه دار و راء بے نقطه بوزن میزبان میوه باشد مگر ای که آزار در خواصان علف بخیران و بعلی زعفران خوانند -

عیسوب - باسین بے نقطه بوزن مطلوب دارو که آزار از گلوش خوانند -

عیسی خورو - بسکون را و دال بے نقطه کنایه از خوشه انگور باشد -

عیسی و هقان - کنایه از شراب انگوری باشد -

عیسی ره نشین - کنایه از آفتاب و شعل و پرتو آفتاب و کنایه از طبیب حافظ هم است -

عیسی ششماهر - کنایه از میوه ایست که مانش ماه پنجم شود و برسد عموماً و انگور را گویند خصوصاً -

عیسی کده - کنایه از آسمان چهارم است و خانه حضرت عیسی علیه السلام و صومعه و معبد او را نیز گویند -

عیسی نه ماهه - بضم نون کنایه از خوشه انگوری است که از آن شراب سازند و کنایه از شراب انگوری هم است -

عیسی هر در د - بفتح هاء بوزن دال ابجد یعنی عیسی و هقانت که کنایه از شراب انگوری باشد -

عیشا - باول ثانی رسیده و شین نقطه در بالف کشیده قرارگاه طفل را گویند در رحم مادر -

عیش ده روزه - کنایه از زندگانی و حیات اندک است -

عیص - بفتح اول و سکون ثانی و صا و بے نقطه برادر بزرگ یعقوب است گویند فرنگ از نسل اویند -



# گفتار بیجدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه دار با حرف تجمی مشبئی برهفت ده  
بیان و محتوی برسی صد و هفت لغت کنایت

## بیان اول

در غین نقطه دار با الف مشبئی بر چهل و یک لغت و کنایت

غاب - بروزن آب حدیث و سخن بهیوده و لا طائل و هرزه و  
زبان ویاوه باشد و معنی بازمانده و بقیه خورونی و طعمی بود  
که در ته طبع از خویش کسی زیاده آمده باشد و معنی بازمانده  
دور مانده و سقط و خراب شده و از کار افتاده نیز آمده است  
و در عربی همیشه و نیستان را گویند -

غابانگ - با اول و ثالث با الف کشیده و وزن مفتوح  
بکاف زده دوائی است که از ابزاری بتفجیع الکلاب و بشیراز  
بش سگ گویند -

غابش - بروزن تابش نام و خنثیست که بی که میوه آن را  
غباریه و غلب الدب گویند شبیه است بکنار -

غابوک - با ثالث بود او کشیده و بکاف زده مهر و کمان گردیده  
را گویند و آن گلوله باشد که از گل سازند و کمان گرد و هر را نیز  
گفته اند -

غاققر - با قاف بروزن کاشغر نام شهر است از ترکستان  
که در آن سرزمین درخت سرو آزاد و مشک خوب و صاحب  
حنات مرغوب بهم می رسد و نام محله هم هست از محلات متفرقه  
و نام یکی از پهلوانان تورانی باشد -

غار - بروزن مار گیا هست باشد که چون بسوزندش بوسه  
سه بدار که صاحب بگله گیری در شبی و شبکی است و در بنگ شعوری  
چشمی این سانی مذکور غافره بجای قاف آورده اند اما غافره با قاف  
چنانکه در برهان است و بیج کی از نسخ متداول لغت به نظر نرسیده پس غلب که  
مصنف دین لغت تصحیف قافه اقام خوانده باشد و اشعار علم ۱۲

خوش کند و تخم آن را صاحب الغار و درخت آن را شجره الغار خوانند  
و لغری مناره و شگاف که را گویند -

غار تیدن - آتشی قرشت بروزن و رسیدن بمعنی غارت  
کردن و تاراج نمودن باشد -

غارج - کبرای بی نقطه بروزن غارج بمعنی صبحی باشد و آن  
شراب است که بوقت صبح خورد و شراب را نیز گفته اند مطلقاً خواهد  
صبح خورد خواهد شام و باجم فارسی هم درست است و بر فتح  
را بی نقطه نیز است و برای نقطه دار هم نظر آمده است -

غارجی - بروزن خارجی شراب صبحی را گویند یعنی شرابی  
که هنگام صبح نوشند و ساتی را نیز گفته اند و کسی را هم میگویند که  
صبحی خورد و باجم فارسی نیز آمده است و بجای حرف ثالث  
دا و با کن هم هست -

غار غم - کبرای بی نقطه و بی نقطه غین نقطه دار کنایه از زندان  
و بند خانه و کور و قهر و گناه گاران باشد -

غار و غور - با غین نقطه دار بروزن مار و مور این لغت  
از اتباع است بمعنی هرج و مرج و آشوب و فتنه باشد -

غاره - بروزن چاره بمعنی غارج است که شراب صبحی  
باشد و بمعنی غارت و تاراج و غارت کنندگان هم هست و  
بیج و تاب ریسمان را نیز گویند -

غار یقون - با ثالث بتجانی رسیده و قاف بود او کشیده  
و بنون زده بی از اجزای سهیل است و آن دو قسم می باشد  
ز و ماده گویند ماده آن بهتر است و تریاق همه زهر است  
و در مویده لفظاً این معنی از اسمی نقطه دار آمده است -

غار - بسکون زایه هوزنیه و وصله باشد که مردم در پیش  
بیج

و فقیر بر جامه دوزند و پرمه است معروف از جنس مرغان  
 آبی و معنی شگاف و پاره و باز شده و شگافه و چاک و تراک  
 و از هم شگافتن هم هست و معنی نیاز هم آمده است که حاجت و  
 احتیاج باشد و قحط و غلار هم میگویند و خوردن طعام را نیز  
 گفته اند از روزه لذت و شسته ها و معنی بر هم زدن و حلای  
 کردن پیشم کنند باشد بجهت رشتن -  
 غار - بسکون زاس فارسی معنی غار باشد مطلقا هم از غار گل  
 و خار و ریخت و امثال آن و معروم و آن فراخ را نیز گفته اند  
 غار غار - باز او غنین نقطه در بروزن طاس باز معنی  
 از هم شگافه و باز شده باشد -  
 غار کردن - باز اس فارسی بروزن ناز کردن به معنی  
 پنهان و از پنهان کردن و پنهان کردن و پنهان کردن  
 از براس رشتن و باز اس هم آمده است -  
 غازه - بروزن آن معنی گلگوده است و آن سرخی باشد  
 که زنان بر دوسه مالند و معنی صدا و ندا و آواز هم آمده است  
 و معنی جو و اوقات را نیز گویند از چرمه و پرمه -  
 غازی - بروزن بازی معنی زنان فاحشه و پسران  
 سرگرد و ریسان باز باشد و چرب روده و پر مصالح را نیز  
 گویند و در عربی کسی را گویند که بجهت ثواب با اعدای  
 دین حرب کند -  
 غاسول - با سبیل بی نقطه بود و رسیده و بلام زده بهر  
 گاه هست که آنرا بفارسی اشغال خوانند و بدان دست  
 هم شویند و اشغال از آن سازند -  
 غاش - بروزن فاش دوست دارند بنایت را گویند  
 یعنی عاشق که عشق او بدرجه اعلی رسیده باشد و بخوشه انگور  
 نرسیده و غوره را نیز گویند و خیاره باشد که از براس غم  
 جدا دارند و معنی کسلی و کم آوردن و گند طبع و گند دین  
 و کوهن هم بود و معنی شور و غوغا است سخت هم آمده است -  
 غاشیه بر دوش - کنایه از مطیع و فرمانبردار است -

غا غاطی - از غنین نقطه و از الف کشیده و طای بی نقطه  
 به تخیلی رسیده گنگ باشد سیاه و سبک و بوی قیر از آن می آید  
 و آنرا از وادی شام آورند و در قدیم آن وادی را غا غا  
 میخوانند اندک بجزند طای سیاه و سیاه و سیاه و سیاه  
 اگر بر آتش نهند بخور آن مصروع را نافع باشد و گزندگان  
 و آنرا بر عربی حجر غا غاطی و حجر غا غاطیوس خوانند -  
 غا غه - بفتح غین نقطه و از لغت عمان بودند را گویند و  
 معرب آن فوجی است -  
 غافت - بفتح فاء سکون تا به قرشت بروزن آفت  
 کلیت لاجور در رنگ دراز شکل و شاخهای باریک دارد  
 بر ازای یک و جب و گل و برگ و شاخ آن همه تلخ است  
 و از کوهستان حوالی شیراز آورند و بوشه آنرا خفیش را غافت  
 و شجوه البر اعین و شکر منته گویند نیم شقال آن حیض را  
 براند و بکسر فاء سکون نامی مثلثه هم بنظر آمده است شبان  
 خاک - بروزن چاک صدا و آواز و بانگ کلای را  
 گویند و معنی فتنه و آشوب هم آمده است -  
 غالی - بروزن فال بر پهلوی غلطیدن باشد و آشیانه  
 زنبور را نیز گفته اند و سوراخ باشد که جانوران صحرانی بچو  
 رو به و شقال و کفتار و امثال آنها در آن بسر برند و بچو  
 کنند و مغاره را نیز گویند که شبانان بجهت شبها خوابیدن  
 گویند آن در صحرای دامن کوه سازند و غار و شگاف  
 کوه را هم گفته اند و بر عربی گفته خوانند -  
 غالا لوط - بالام الف و لام و او رسیده و طای حلی  
 بالف کشیده و یونانی باقلای قلی را گویند و آن در مصر  
 بسیارست و از باقلا کوچکترست و سیاه رنگ بود و مال  
 رافع است -  
 غالد - بفتح لام و سکون و ال ایجاب معنی غلطانه است که  
 معنی غلطانیدن باشد و عموما و کسیکه به سبیل عشرت بچوشت  
 و معشوق خود را ازین طاعت آن طرف و از آن طرف

باین طرف غلط انداخته

خالوک - بالام بود و کشیده و بکاف زده کلور و مهره کمان  
گروه را گویند خواه از سنگ باشد و خواه از گل ساخته باشند  
و کمان گروه را هم گفته اند -

خالیا بار - پایای حلی و پایای بجه هر دو بالف کشیده و  
رای بی نقطه ساکن بوسه خوش و دهنده را گویند -  
خالیدن - بروزن نالیدن بمعنی غلطیدن غلطانیدن  
خالیه بار - بمعنی خالیا بار است که کنایه از بوسه خوش  
و دهنده باشد -

خالیه سامی - باین بی نقطه بالف کشیده و بختانی زده  
خوشبوسه ساز و خوشبو فروش را گویند -

خامی - بروزن جامی بمعنی ضعیف و نحیف ناتوان باشد  
خاند - بمعنی نون بروزن خانه نام شهر است در حدود  
گویند خاک آن شهر طلا و در زیر آن خاک رویه آزمای شویند  
سوش طلا بر می آید -

خاؤ - بروزن و معنی گاؤست که بعربی بفر گویند چه در  
فارسی زمین و کاف هم تبدیل می یابند و بمعنی غالی نیز  
آمده است و آن سوراخ باشد در زیر زمین هست  
خوابیدن گوشتندان و جانوران دیگر -

خاؤش - بضم واو و سکون شین نقطه در خیال بزرگ  
را گویند که از برای تخم نگاهارند و بفتح واو هم باین معنی و  
هم بمعنی خوشه انگور رسیده که آنرا نیز بجهت تخم گذارند  
آمده است -

خاوشنگ - بسکون ثالث و شین نقطه در افتوح  
به نون و کاف فارسی زده چوب باشد که بر یک سر آن  
میکنند آنرا بن نصب کنند و بر سرین و کفل خر و گا و خاند  
ناتند و زود بر او روند و معنی ترکیبی آن گاو تند باشد چاؤ  
بمعنی گاؤ و شنگ بمعنی جلد و تند و تیز آمده است -

خاوشو - بضم واو و شین بود و کشیده عاشقه را گویند که

عشق او بر وجه کمال و اعلی رسیده باشد و خیال بزرگ گذارد  
تخم نگاهارند و خوشه انگور را رسیده و خور را گویند -  
خاوه - به فتح واو نام کوچه و جلیه باشد -

## بیان دوم

در ضمن نقطه دار بابی است که بیست و پنج لغت

خبا - بضم اول بروزن کشا و بمعنی ابداع باشد  
نوا آوردن و نوا ساختن و شعر و گفتن است و مردم بر حق را  
نیز گویند یعنی در فعل حق طرف نقیض انگیر و جانب کسی را  
ملاحظه کنند و روی نه بیند و آنچه حق است بعمل آورد -  
خبار - کسر اول بروزن اشاره چوب باشد که بدان خر  
و گا و راند و چوب پستی را نیز گفته اند و باین معنی بازای  
نقطه دار هم آمده است -

خباریه - بضم اول و کسر راء قرشت و فتح پای حلی  
درختی است که میوه آن سرخ رنگ می باشد بمقدار  
عنا به کوچک و بعضی گویند نام همان میوه است و آن را  
بعربی عنب الدب خوانند -

خبارزه - به فتح اول و زاء هوز چوب  
دستی قلندران را گویند -

خشب - به فتح اول و ثانی بروزن او گشت  
زیر زنج را گویند و آنرا خشب نیز خوانند -

## بیان سوم

در ضمن نقطه دار بابی است که بیست و پنج لغت

خفت - بضم اول و سکون ثانی بمعنی جاهل و حق  
و ابله و نادان باشد و بفتح اول نیز باین معنی آمده است  
خفت - بضم اول و فتح فابر وزن دختر بمعنی خفت است  
که جاهل و ابله و احمق و نادان باشد -

خفتره - بضم اول و فتح راء قرشت بروزن بتکده  
بمعنی خفتر است که نادان و جاهل و احمق و ابله باشد  
زنا کننده و زانی و پلید طبع را هم می گویند -

## بیان چهارم

در غین نقطه دار با دال بی نقطه مثل پیش لغت

غذاره - بفتح اول بروزن کناره پیکان پهن بزرگ  
فسکاری را گویند و آنرا با نام پهل سازند و در بعضی اینگونه  
غذر - بفتح اول بروزن حذر میگوید و سلاح جنگ گویند  
غذرک - بروزن نفرک بمعنی غدرست که حیبه جامه دارد  
جنگ باشد و بعضی گویند غدرک یکی از سلاح اهل هندست  
و آنرا جهمدوکتار نیز خوانند و بمعنی اول در یوید الفضلا سجا  
حرف ثالث الف نوشته اند و الله اعلم -

غدرغن - بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار و وزن ساکن  
بمعنی شتاب و تاکید باشد و بمعنی مضطرب هم آمده است -  
غدره - بضم اول و فتح فا و راء بی نقطه بروزن بگوید  
بمعنی غرقه است که مردم جاہل و احمق و نادان و کون  
و ابله باشد -

غدرنگ - بفتح اول بروزن غدرنگ بمعنی غدره است  
که ابله و جاہل و نادان و احمق و بی آرام و بی اندام باشد -

## بیان پنجم

در غین نقطه دار با راء بی نقطه مثل پیش لغت

و چهار لغت و کنایت

غر - بفتح اول و سکون ثانی زن فاحشه و محبه را گویند و  
مردم بدول را هم گفته اند و بضم اول مردم دیه خایه را گویند  
یعنی شخصی که خصیه اش بزرگ شده باشد و برآمدگی در حنا  
را نیز گویند و آن مانند گلوله در گردن یا پیشانی و گرسنه در  
زیر گلو هم میرسد و بریدن و برآوردن آن کم خطرست و  
بترکی بوقیه خوانند و باد در دهن جمع کردن را نیز گویند  
بجست آنکه شخصی دست بران زند و آن باد با صد ابرآید  
آنرا بترکی زنبلق و زمره خوانند و بفتح اول و ثانی میشود  
در عربی چینه دادن مرغ باشد بچرخ خود را بمنقار شکستن جای  
براسته کردن و شکستن و چین اندام و رو باشد و بضم اول

هم در عربی هر چیز سفید را گویند و ناد و پیشانی سفید را سفید  
و مردم بزرگ و بزرگوار را نیز گفته اند و کبسل اول هم در عربی  
مردم صاحب خفالت و آنرا زموده کار باشد به پ و زکر -  
غرا - بضم اول هر چیز که نصف بسفیدی و روشنی باشد  
آفتاب را نیز گویند به سبب روشنائی -

غراب زمین - کنایه از شب سیاه و شب تاریک باشد  
غواچه - بفتح اول بروزن سرایچه چیز خوشنما و نام درآگویند  
و مردم دیوش و بچشم خود بین و زن بچهره برآ نیز گفته اند  
و احمق و ابله و نادان را هم گویند و نام ولایتی هم هست -

غواره - بفتح اول بروزن کناره آب در دهن کردن و  
جلبانیدن باشد برآ پاک شدن دهن و آنرا برآ  
ممنوعه گویند و در عربی بمعنی غافل شدن و غفلت  
و ز زمین و آنرا زموده گشتن از روزگار باشد و کبسل اول  
نوع از سلاح جنگ است و آنرا در روز جنگ پوشند و  
بمعنی گویند غراوه بدال است و آن بمعنی خود آهین باشد  
و بمعنی جوال هم آمده است و جوال را نیز گویند که آنرا مانند  
وام از رسیان بافته باشند و پنجه و پنجه و گاه در سگین و آتیه  
آن در آن کنند و از جابجای بجا بجا برند و در عربی نیز بمعنی  
جوال شبکدار آمده است -

غواش - بفتح اول بروزن لواش بمعنی خواش و زخمی  
باشد که از خراشیدگی بهم رسیده باشد و قمر و غضب و غم  
نیز گویند و بمعنی اندوه و غم هم هست و باین معنی با سیم  
بی نقطه هم آمده است و آن نیز درست است چه در فارسی  
سیم و شین بهم تبدیل می یابند -

غواشیدن - بروزن و معنی خراشیدن است و بمعنی  
خشم گرفتن و قهر کردن و غضب نمودن هم هست -

غواشیده - بروزن و معنی خراشیده باشد و قهر آلود  
و خشمناک را نیز گویند و باین معنی غواشیده هم نظر آمده است  
که بجای شین نون باشد -

غراورنگ - بفتح اول و هجره و راسی بی نقطه و سکون  
ثانی و او و نون و کاف فارسی بمعنی بسیار بزرگ باشد  
و عبری خلم خوانند و بمعنی تخت و اورنگ بزرگ هم هست  
لیکن بر وزن عیالمند -

غریب - بفتح اول و بای اجد بر وزن فرقد و ختری را  
گویند که چون بشهر و دهنش ظاهر شود که بکارت ندارد -  
غریب - بفتح اول بر وزن تربیب نوسه از انگو  
سیاه باشد -

غریبان - اناة قرشت بر وزن مطبان سنگ باشد  
تراشیده و مدور طولانی که آنرا بر بام خانه که نومی پوشند  
غلط اند تا بام محکم و قائم شود و آنرا بام گردان هم میگویند  
و دیوشت وزن بحر لطف بر رانیز گویند -

غریچه - بفتح اول و حیم فارسی بمعنی خواجیه است که نام رود  
مغش و چیز دیگر خود بین و دیوشت باشد و بمعنی ابله و  
احمق و نادان و جاهل و زبون هم آمده است و ولایت  
غریستان و مردم آنجا را نیز گویند و آن ولایت است شوم  
از خراسان -

غرد - بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سرخان تابستانی را  
گویند و بفتح اول و ثانی و عری بمعنی آوار و گردانیدن است  
سرو و خوانندگی باشد و بفتح اول و کسرتانی هم مدعرب  
نوعی از ای افزار کوفتش باشد که از گیاه و علف سازند  
و نوسه از رشتنی هم هست که کمات گویندش -

غردل - بفتح اول و کسرتالث بر وزن منزل مردم نام رود  
و به جگر و ترسده و دایم نام را گویند و معنی ترکیبی آن  
تجه دل است چه غریب معنی تهنیه باشد -

غرده - بر وزن ارده بمعنی عراب و گردون چوبی باشد -  
غرث - بفتح اول و ثانی و سکون راسی نقطه دار نام نوعی  
از عصبی الراعی صغیر است که سرخ و ماده باشد چه آن بگویم  
مشو و ز ماده و آنرا بشیر از می گستره گویند -

غوس - بفتح اول بر وزن ترس بمعنی قهر و غضب و خشم و  
ندی و بر آشفتگی باشد و کسرتانی باین معنی و بمعنی خراش  
هم آمده است و بفتح اول و عری بمعنی درخت نشانند و  
چیز کاشتن باشد -

غوسا - بفتح اول بر وزن ترسا و ایت که آنرا زنجیر  
گویند و بفارسی فیل گوش خوانند و راسن همان است -  
غوش - باشین نقطه دار بر وزن عوش بمعنی خراش باشد  
و بمعنی خشم و قهر و غضب نیز گفته اند و بضم اول و کسرتانی  
مشو هم بمعنی قهر و غضب و خشم آمده است -

غوش - بضم اول و کسرتانی مشو و سکون شین و کاف  
قرشت آواز و صدای سبب و با محابث حیوانات باشد  
عموماً و آواز شیهه سب را گویند خصوصاً -

غوشنه - بضم اول و فتح نون بر وزن گرسنه گیاه است  
باشد که آنرا بوقت تری و تازگی خورند و چون خشک  
شود دست بدان شوند و عبری اوخر گویند -

غوشیدن - بر وزن برچیدن بمعنی خشمناک شدن  
و قهر آلود گردیدن باشد -

غوشیده - بر وزن برچیده بمعنی خشمناک و خشمگین  
و قهر آلود گردیده باشد -

غری - بضم هاء و عین و سکون هر دو را و بایه را گویند  
یعنی کسی که خطیب و بزرگ و پرباد شده باشد و عبری  
مفتون خوانند و کسی را نیز گویند که از روی خشم و قهر  
در زیر لب سخن گوید و بفتح هر دو عین بمعنی غلطک باشد  
و آن چیز است از چوب که بهمان بر بالای آن اندازند  
و دو آب و امثال آنرا از چاه و غیره به آن کشند و در  
عربی سر حلقوم را گویند که از جانب دایان است و به کسر  
هر دو عین و عری نوسه از مرغ خانگی باشد و آن درشت  
بسیار است و بعضی گویند مرغ صحرائی است -

غریه - بفتح اول و عین نقطه دار بر وزن بخره بمعنی



غوغشت که غلگ آگشتی باشد و در عربی آب و دودانی را  
گویند که در گلو کنند و حرکت دهند و بریزند و رسیدن جان  
نیز گویند در گلو بوقت نزاع و بضم اول و ثالث یعنی اول  
غوغشت که در به خایه باشد و از روی قهر و غضب زیر لب  
حرف زدن را نیز گویند و کسر اول و ثالث نام نوزع از  
ترغ است و بعضی مرغ خانگی و بعضی مرغ صحرایی را گویند  
غوغشته - به فتح اول و ثالث و شین نقطه دار بر وزن و  
معنی خرشته است که شلتاق کردن و بی سبب و بی موقع  
اکیس مجادله نمودن و خصومت ورزیدن باشد -

غوغغن - به یغ اول و ثالث بر وزن کردن پوستی باشد  
غیر بخت و ساغوی و از آن هم کفش دوزند و کثرت  
هم آمده است و بازای نقطه دار هم گفته اند -  
غوغغند - بر وزن فرزند یعنی غوغغن است که پوست غنیمت  
اکیست و ساغری باشد -

غوغغ - بضم اول و فاء بر وزن اعج در منه و آتشگیره را  
گویند و هر هیزه که زود آتش در آن افتد و بعد - به  
البوسریع خوانند -

غوغغ - بضم اول بر وزن ارگج مردمی را گویند که نصیب  
ایشان بزرگ و پر باد باشد و بعد می مفتوح خوانند -  
غوغاب - با قاف بر وزن چرخ آب عمیق را گویند  
که نقیض پایاب است -

غوغاب شدن - کنایه از غرق شدن در آب باشد  
غرق چشمه سیما - کنایه از مغرور و فریفته شدن  
بدینا و روزگار باشد -

غرق چشمه قیر - کنایه از فرو رفتن در آب و فو رفتن  
بدینا باشد و کنایه از فرو رفتن آفتاب هم هست -

غوغد - به یغ اول و قاف بر وزن فرقد نوزع از غوغج باشد  
و آن دشت بود که برگ و بار آن را بچوشانند و در  
خضا بها بکار برند -

غرم - بضم اول و سکون ثانی و یمیش کوهی را گویند  
یعنی کوه سفند ماده کوهی و بمعنی قبح شهری هم نظر آمده است  
و کوه سفند چگلی باشد و در عربی بمعنی تاوان و جرم و جریمه باشد  
و به فتح اول بمعنی قهر و غضب و خشم است و به فتح اول و ثانی  
هم باین معنی گفته اند -

غرماسک - اسین بی نقطه بر وزن ریحان گنگانک  
بر وزن خوشانیده باشد و به فتح اول و ثانی هم گفته اند و بجا  
مهم ای حطی هم آمده است -

غرمغان - بر وزن فرمان بمعنی خشنک قهر الود و غمین باشد  
غرمایش - بانوان و او کشیده و بشین نقطه دار زده  
تردن - گویند و آن سبزی باشد معروف که خوردن در پی عیش  
است کوهی که از اعاقه قرقر خوانند -

غرمج - به یغ اول و کسر نیم و سکون چهارم فارسی سیاه دانه  
را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمر نان باشد  
و به یغ نیم هم آمده است -

غرمده - بر وزن نرینه بمعنی قهر الود و خشنک باشد  
غرمیده - به یغ اول و کسر نیم بر وزن رنجیده بمعنی  
خمرنه است که خشنکین و قهر الود باشد -

غرم - به یغ اول و ثانی بر وزن کفن باگ و دود و  
نوحه در وقت گریستن را گویند و گریه در گلو پیچیده را نیز گفته اند  
غرماطه - به یغ اول و سکون ثانی و فون بالف کشیده  
و طای حطی مفتوح نام ولایتی است در هندوستان و  
بر زبان آنجا کرناک خوانند و بعضی گویند عرب کرناک است

له پوشیده نازک غرماطه نام شهر و ولایتی است از مضافات  
اندلس و بنا به مصنف ذکر کرده که نام ولایتی است در هندوستان  
اهلی ندارد و بر بدنین - قال قول یکا بل کسیری که از کتاب تاریخ  
غرماطه تصنیف ابی عبد الله بن الخلیف ابی سلمی نقل میکند و آن است  
و آن اینکه غرماطه هم عجمی مدینه کوره البیره و شمس شام الاندلس  
و انتقل الملك الیها عام ربعمائة من الهجرة و من البیره عظمی

خود فرخ و غم فرخ و لهما من الشجرة بنفسها و اعلاما ما هو معلوم و  
غزاة من مسمورة الاقليم الخامس يتدى من بلاد ايج و نم بر سر  
خراسان ثم سواحل الشام ثم على كثير من بلاد الاندلس الى البحر المحيط  
الغربي في قربة من الاعتدال شامية في اكثر الاحوال منها و بين  
دار الملك الاول قرطبة اعادة ما الله سبحانه و ميلاد هي منها بخت  
و قبله هو البحر الشامي بين غروب و قبله على اربعة برد و الجبال بين شرق  
و قبله و البراجلات بين شرق و جوف و الكسبانة بين جوف و غرب  
الى آخره ۱۲

نیز گفته اند و آنرا خامه گویند و معنی شکفتن هم نظر آمده است  
غرواش - بفتح اول و سکون ثانی و و او بر وزن فو اش  
لیف شو یا لان و جولا همگان و کفش ووزان باشد و آن  
گیا هست که آنرا مانند جار و ب بندند و بدان آب و آبار  
و شور بار جامه کمی بافند بپاشند و زنجیل شامی را نیز  
غرواش گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی خراش و زخمیکه از  
خراش بهم رسیده باشد و بمعنی تهر و خشم و غضب و غم آلود  
نیز گفته اند -

غرنبه - بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح باء اجد  
باگم و فریاد و شور و شغل و خروش را گویند و بمعنی چوب و  
هم آمده است -

غرواشه - بفتح اول و آخر بمعنی اول و آخر غرواش  
است که لیف جولا همگان و تهر و غضب و خشم باشد -

غرنبید - بضم اول و ثانی ماضی غرنبیدن باشد بمعنی بیدار  
آمد و شور و غوغا نمود -

غروبه - بضم اول و ثانی بواور رسیده و فتح باء اجد  
معنی غرنبه است که فریاد و شور و شغل و باگم خروش باشد  
غرو - بفتح اول بر وزن کبود و ختری را گویند که بشو  
بکارت بشوهر دهند و دوشیزه نباشد -

غرنبیدن - بمعنی آواز و دگر بچیدن و شور کردن و  
فریاد و غوغا نمودن و خروش و باگم بر آوردن باشد -

غرونبه - بضم اول و ثانی بواور رسیده و وزن ساکن و  
باء اجد مفتوح بمعنی غروبه است که غرنبه و شور و غوغا و  
باگم و خروش باشد -

غرنیده - بضم اول و فتح ثانی شد و بر وزن برنده شیر و  
اگر خشم آلود را گویند که از غایت خشم فریاد کند و بر خویشتن

غرویزن - بر وزن و معنی پرویزن است و آن آلتی  
باشد که بدان آرد و امثال آن نیزند و بعرب حسد مال  
و لهال گویند -

و بر دیگر سیاح نیز اطلاق کرده اند -

غریاسک - بایه حطی بر وزن و معنی غریاسک  
که آن تنگ دروغن بریان کرده باشد -

غریگ - بفتح اول بر وزن بلنگ صدای خرخری را  
گویند که بسبب گریه کردن یا فشردن گلو در حلق و سینه در

غریجی - باجیم فارسی بر وزن غریبی سرمای سخت را گویند  
غرید - بفتح اول بر وزن درید و ختر را گویند که بشو  
دوشیزگی بشوهر دهند و نباشد -

افتد و بکسر اول نیز باین معنی آمده است و بمعنی ناله حزین  
و آواز زسه باشد که در حالت گریه کردن از گلو می مردم

غریدن - بضم اول بر وزن بریدن بمعنی آواز بلند  
کردن و فریاد زدن باشد و بآثانی شد و هم گفته اند -

برے آید و باین معنی بضم اول بر وزن اورک هستم نظر  
آورده است و گریه و زاری کردن را نیز گویند -

غرین - باثتانی مجول درای قرشت بر وزن کشیدن  
گل ولای سیاه را گویند که در بن حوضها و تالابها و

غریجی - بانون و جیم فارسی بر وزن درویشی سراو  
زمستان سخت را گویند -

غرو - بفتح اول و سکون ثانی و و او بمعنی نایب میان  
نهی باشد که نوازنده بهر میز را خوانند و نایب چیزی میگویند

غرو - بفتح اول و سکون ثانی و و او بمعنی نایب میان  
نهی باشد که نوازنده بهر میز را خوانند و نایب چیزی میگویند

تجویه‌های باشد.

غریز - بروزن نیز بمعنی حلم و بردباری باشد که ترک انتقام است از بدی.

غریزان - با تحتانی مجهول بروزن غریزان - بمعنی خودیزن است که آلت آرد و بختن باشد و بهر بی غزال و لهال گویند.

غریزن - بروزن و بمعنی پرزن است که آرد و نیز غزال باشد و بمعنی خلاب و گل سیاه نیز گفته اند و باین معنی بمعنی اول هر دو بازی فارسی آمده است.

غریزنک - بازی فارسی بروزن پر رنگ گل و لاله سیاهی را گویند که در بن حوضها و تالاهای جویها می باشد.

غریغ - بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و فاعل مفتوح بهیم زده بمعنی خلاب و گل و لاله باشد سیاه و تیره که پاهای از آن بر شواری بر آید و نشتک را نیز گویند و آن

کوه پاره زده باشد که کو دکان و جوانان بر آن بفرزند و یکدیگر را از بالا گرفته بزیر کشند و آنرا بهر بی زحلو ف خوانند.

غریغ - بازی فارسی بروزن و بمعنی غریغ است که گل و لای سیاه و تیره باشد که در بن و تالاهای آبها می باشد غریو - کسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و و او بمعنی شور و فریاد و بانگ و غوغا باشد.

غریوان - با و او بروزن دلیران بمعنی فریادکنان و بانگ زنان باشد.

غریوید - ماضی غریویدن است بمعنی فریاد و شور و غوغا کردن.

غریویدن - کسر اول و ثانی بمعنی فریاد زدن و شورش و غوغا کردن باشد.

### بیان ششم

در ضمیمه نقطه دار بازاء نقطه دار مثل بر

چهارده لغت و کنایت

غز - بضم اول و سکون ثانی صنفی از ترکان غارتگر

بوده اند که در زمانه سلطان سخر قوت گرفتند و خراسان را به تصرف آوردند و سلطان سخر را گرفته و قفس کردند.

غزاره - بفتح اول بروزن هزاره بمعنی بسیار و بسیار شدن باشد.

غزالان - با لام الف و نون کنایه از غریزان و مطربان است که مراد از خواننده و سازنده باشد.

غزاله فلک - کنایه از آفتاب جهان تاب است و هیچ عمل را نیز گویند که هیچ اول است از دوازده هیچ فلک

غزغن - بفتح اول و ضمیمه نقطه دار بروزن از زن پوست کبکیمت را گویند و از آن نقش دوزند و غوغا را نیز گفته اند که دیگر طعام بزیست.

غزغنند - بروزن فرزند بمعنی دیگر طعام بزی باشد و پوست را نیز گویند غیر کیمت و ساغر که از آن نقش و پاهای از آن سازند.

غزلول - بضم اول و سکون ثانی و لام با و رسیده و لام دیگر بالف کشیده و و او مفتوح بر اسم بفتح زده

در فرهنگ جهانگیری بمعنی دیو برنجین نوشته بودند.

غز - بضم اول و سکون ثانی و ضمیمه بمعنی همبست و خشم و قهر و کینه باشد.

غزنک - بضم اول و فتح نون بروزن ادرک گیاه باشد که در عوض انسان بدان رخت و جامه بنشیند.

غزنو - بفتح اول و نون بروزن بر تو نام شهر غزنین باشد و آن در مابین کابل و قندهار واقع است.

غزنه - بروزن شحمه بمعنی غزنوست که شهر غزنین باشد غزنی - بفتح اول و نون و سکون ثانی و تحتانی

مخفف غزنین است که شهر مذکور باشد گویند هزار مدرسه داشته است.

غزه - بفتح اول و ثانی آواز و صدا و نثار گویند و مخفف غازه هم هست که بیج دوم حیوانات چرند و پرند باشد.

غریب و ریشم اول و سکون ثانی و حرکت باقی حروف دیگر که یا به حلی و دو و درای قرشت باشد مجهول بمعنی غول و لاد که دو به برنجین باشد -

## بیان هشتم

در غین نقطه دار بازای فارسی مثل بر یازده لغت

غز - بفتح اول و سکون ثانی نشسته بر راه رفتن را گویند چنانکه اطفال و مردمان زمین گیر و شل بر راه روند -  
غرب - بضم اول و سکون ثانی و بای اجداد انگور را گویند که از خوشه جدا افتاده باشد و شیر و تخم در میانش باشد یعنی تازه بود و خشک نشده باشد و استخوان آنگو را نیز گویند و بمعنی خوشه نما هم بنظر آمده است و بمعنی شرم و قهر نیز هست -

غزغا - با غین نقطه دار و وزن فردا گاویت که در زمانه گویا به خطا و هندیستان پیدای شود و آن را لغت رومی قطاس می گویند و بعضی گویند گاویت دریائی و بحری قطاس بسبب آن خوانند و قلاوه پرچم را نیز گویند -  
غزغاو - با غین نقطه دار و وزن مندا و بمعنی غزغاست که گاو قطاس باشد و بعضی دم آن گاو را قطاس میگویند بهجت آنکه مهمل این لغت گزگا و گوست یعنی ابریشم کا و خنجر بمعنی ابریشم هم آمده است و چون در لغت و زبان فارسی تبدیل کاف لغتین و برعکس جازر هست همچو کلام و لغام و کلوله و غلوله و امثال اینها درین لغت نیز کاف و گزغین تبدیل یافته است و گزگا و غزغا و شده است -

غزگ - کسر اول و فتح ثانی و سکون کاف سازی باشد که از آن گمانچه خوانند این لغت را در فرهنگ مدو - و سرمد سلیمانی با عین بی نقطه و زای فارسی نوشته اند و گفته اند ساز نیست که مطربان نوازند و بهایه دیگر بمعنی ساز طنبور آمده است -

غزگا - با کاف فارسی و وزن و بمعنی غزغاست که

گاو خطائی باشد و بر روی قطاس گویند -  
غزگا و - با کاف فارسی و وزن و بمعنی غزغاست که گاو قطاس باشد و بحری قطاس همان است -

غزرم - بضم اول و سکون ثانی و سیم بمعنی غزب است که در آنگور از خوشه جدا شده شیر و وارتازه باشد و بمعنی خشم و خشم آمدن و قهر و کینه هم آمده است -

غزید - بفتح اول و وزن خزید چیزه باشد که چون بر سیم گذارند بر هم نشینند بواسطه جنسیت و بمعنی خزید و در یکدیگر نشست هم هست که اضنی غزیدن باشد -

غزیدن - و وزن کشیدن بمعنی نشسته بر راه رفتن باشد چنانکه طفلان و مردمان شل بر راه دهند و بمعنی بر یکدیگر نشستن هم هست بسبب جنسیت و بمعنی خزیدن هم آمده است و طبقه طبیه بر روزه هم گذاشتن و چیدن را نیز گفته اند -

غزیده - و وزن کشیده بمعنی بر هم نشسته و بر هم چسبیده و نشسته بر راه رفته باشد -

## بیان نهم

در غین نقطه دار با عین بی نقطه شش و پنج لغت

غسا - بفتح اول و ثانی با لغت کشیده غوره خرمار را گویند یعنی خرمای ناریده و آنرا بعمری بلخ خوانند -

غساک - بفتح اول و وزن بلاک عشقه را گویند همان گویا هست که بر درختها چسبیده و خشک سازد -

غسک - بفتح اول و ثانی و سکون کاف جانور است از یکیک و شپش بزرگتر و در میان رخت خوابی باشد و مانند یکیک و شپش خون آدمی خورد و آزاد و از الماز و گیلاوات ساس گویند و در هندوستان کتل و در هندوکن کن خوانند -

غسل - بفتح اول و سکون ثانی و لام نام گلید است که آنرا بنفشه گویند ترخ آتشی و ترخ نیم رنگ کشیده باشد -

عشیم - بفتح اول ولام و سکون ثانی و جمع نیست که آن را بشیر از بی چونک ایشان خوانند.

### بیان نهم

در غین نقطه دار با شین نقطه دار مثل برخت

عشاک - بفتح اول و وزن هلاک بوی گنده و بوسه ناخوشی باشد که از دمان مردم آید و بحر بی بحر گویند.

عشقه - بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی یعنی آبمیخته و آغشته باشد و کسر اول هم باین معنی آمده است.

عشه - کسر اول و ثانی برک فی صحرائی را گویند.

### بیان دهم

در غین نقطه دار با صاد نقطه دار مثل سره لغت و کنایت

عخصان - بفتح اول و ثانی با لغت کشیده و بنون زوده طعام پس مانده را گویند و بضم اول هم گفته اند.

عخصیان - بابایه ابجد بر وزن سرطان سنگ را گویند که در تخمین گذارند و جانب خصم اندازند و معنی تخمین هم آمده است و در عربی یعنی قهر آوردن و خشکی عخصیناک باشد.

عخصیان فلک - کنایه از آفتاب عالمناپ است و او را صاحب التاج هم گویند و کنایه از ستاره میخ هم است و او در آسمان میخ می باشد.

### بیان یازدهم

در غین نقطه دار با فاش مثل برنج لغت

عخف - بر وزن صف موی در هم پیچیده و مجعد را گویند عخفج - بضم اول و سکون ثانی و جمع فارسی جاس عین

و گور را گویند و آبگیر و تالاب را نیز گفته اند و معنی سندان آهنگری و سگری و غیره باشد و معنی شمشیر آبدار هم است و هر چیز راست و دراز و سطر را هم می گویند و با جمع هم

نیز درست است.

عخمی - بفتح اول و سکون ثانی و جمع فارسی به تخمابنه کشیده معنی اول عخم است که گودال کجای عخمی باشد

و شمشیر آبدار را نیز گویند.

عخف و ده - بضم اول و وزن کشوده معنی ایام هفت باشد که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه.

عخفه - بضم اول و فتح ثانی مخفف پستین بزرگ بسیار نرم باشد و با ثانی شد دهم باین معنی آمده است.

### بیان دوازدهم

در غین نقطه دار با کاف مثل دوفت

غک - بفتح اول و سکون ثانی شخصی را گویند که دست کوتاهی داشته باشد و باین قد و بالا بسیار فریبی اندازد و منک هم باشد.

غکه - بضم اول و فتح ثانی جستن گلور را گویند و از اعرابی فوات خوانند.

### بیان سیزدهم

در غین نقطه دار با لام مثل سی هشت لغت و کنایت

غلالة - بضم اول و وزن کلاله زلف معشوق را گویند و کسر اول در عربی جامه را گویند که متصل ببدن باشد و بضم جامه را گفته اند که در زیر زره پوشند و روغی را گویند که بر تن و پنج موس سر رسیده باشد و آب که در پاسب

در ختان جاری و روان باشد و بینائی را نیز گویند که از راه صواب منحرف شود یعنی طریق حق را بگذارد و برادر باطل پیشی گیرد.

غلام فلکم - کنایه از پیش آمدن کاری باشد برخلاف مراد و توقع.

غلبکین - بفتح اول و بابی ابجد و کاف بر وزن نشتر دره باشد شبکه دار که در پیش و در نصب کنند و از راه بنجره گویند و دره را نیز گفته اند که از چوب دانه سازند و در روستا ببرد و بای باغها آویزند و از پس آن نگاه کنند.

غلبکین - بر وزن عنبرین معنی غلبکین است که در بنجره و در باغ باشد که آنرا از چوب دانی برهم بسته باشند



چنانچه از پس آن نگاه توان کرد.

غلطی - بضم اول بر وزن کلمه پرمده ایست سیاه و سفید و  
از آنکه و کلاغ بیش هم می گویند و باین معنی بابای فارسی  
هم آمده است و بعضی گویند پرمده ایست که از اسب زک هم  
می گویند و هر سوراخ را نیز گویند عموماً و سوراخی که از انجا  
آب ببلخ آید خصوصاً -

غلطی - بابای ابجد بر وزن همین معنی غراب است که از آن  
چیزهای میزند و مشهور بر اسمی نقطه است -

خلعت - بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بر وزن  
و معنی خلعت است که از غلطیدن باشد و غلط معرب آنست  
و بفتح اول و ثانی غلط در حساب و کتاب شماره را گویند -  
علمستان - بر وزن و شتابان سگ باشد و در و طولا

یعنی بشکل سطوانه زیاد و بر نیم گرد آنرا بر شتابان اسمی که نو  
می پزند غلط انداخته محکم شود و باران فرو نیاید و مردم  
به حیثیت و دیوث را هم می گویند چو او را نیز مانند این سگ  
اختیار نیست و محکوم زن خود است بهر جا که خواهد پیش

و بهر طرف که داند میدواند و بفتح ثالث هم درست است  
که بر وزن هم زبان باشد و درین زمان بسبب قرب مخرج  
غین را با قاف بدل کرده قلیبان می نویسند -

غلتک - با تاء قرشت بر وزن و معنی غلطک است  
و آن چوبی باشد گرد و میان سوراخ بزرگ آن را پایه  
عواب کنند و کوچک آن را بر بالاه چاه بندند و بر میان  
را بر بالاه آن اندازند و بسیار است آن آب آسان از  
چاه کشند و غلطک معرب آنست -

غلتنک - بفتح اول و ثالث و نون بر وزن کمتر  
یعنی غلطک است که پایه عواب و آلت آب کشی باشد -

خلج - بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی گری را گویند  
در نهایت تحکام که از آسانی بلکه هیچ کس نتوان کشودن و  
بعضی گویند خلج دو گره است که بر بالاه هم زنند و با جیم

درست است و بفتح ثانی هم گفته اند -

خلج - بفتح اول و جیم فارسی و سکون لام بر وزن  
زند و او باش را گویند -

خلج - بکسر اول و غین نقطه و بر سکون ثانی و جیم فارسی  
جانبانیدن انگشتان باشد و در زیر بغل و پهلوی آدمی  
آبجده در آید -

خلخل - بضم اول و غین نقطه و بر وزن لیل شودیدن  
ببلان و مرغان را گویند در حالت سستی و صدام و آواز بسیار  
از یکجا که معلوم نشود که چه میگویند -

خلخلج - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و لام  
کشیده و جیم زده چیزه را بر وزن و قوت هر چه تمام تر برپا  
انداختن باشد -

خلج - بکسر اول و غین و لام بتجلی کشیده و جیم فارسی  
زده جانبانیدن انگشتان در زیر بغل کسی و طاریدن  
پهلوی کف پا را گویند چنانکه بچند ده آید و بفتح هر دو غین  
هم درست است -

خلج - بفتح آخر که جیم فارسی باشد و بفتح ثانی  
جانبانیدن انگشتان در زیر بغل و طاریدن پهلوی کف  
پا به مردم باشد -

خلخونه - بر وزن و معنی خلخونه است و آن سرخی باشد  
که زنان بر رخساره مالند و بجای غین دوم قاف بهم  
بناظر آمده است -

خلج - بفتح اول و ثانی و سکون فاجیم فارسی زنبور  
سرخ و زنبور عسل را گویند و معنی زلوه هم گفته اند و آن  
جانوری باشد که بر هر جای از بدن که بچسباند خون از انجا  
بکشد و سکون ثانی هم آمده است که بر وزن اعوج باشد و  
با جیم ابجد هم درست است -

خلعت - بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالغ کشیده  
کیا هیست شبیه کبر و شاخ و برگ سی گرد باشد و از جمله

تیو حات است یعنی چون شاخ آزامی شکند یا برگ از شاخ

جدامی کنند شیر سفیدی مانند شیر از آن برمی آید و شیر  
فکار و دیراتی دیگر را که بدان شراب دهند زخم آن بکس

که رسد میرود و اگر از آن غیره بر قوبالاند که علت و اوست  
بر طرف شود.

غلیک - بضم اول و فتح ثانی مشد و بکاف زده کوزه

باشد که سر آن را بچرم گیرند و سوراخی در آن کنند و قناری

در اهرار آن و غیر هم زرسه که از مردم گیرند در آن کوزه

ریزند و در بعضی از مزار با و بقیه ها نیز هست که مجاور آن

و خدیه آن خان غیر است و نذورات در آن ریزند و در قناری

معمول و غلیک تمام رخا مشهور است.

غلیج - با سیم بر وزن و معنی غلیج است که چنانچه در غلیج

باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تابانده افتد.

غلیج - با سیم بر وزن و معنی غلیج است که خاریین زیر

بغل و پهلوی آدمی مردم باشد.

خلو فیروا - بضم اول و ثانی با و کشیده و فای جتانی رسیده

و کسری قرشت و تختانی بافت کشیده بلغت روی پنج

مک است و آن را عبری اصل السوس خوانند.

خلول - بضم اول و ثانی با و رسیده و بلام دیگر زده و کلاه

را گویند که در راه گلوبند شود و بر حمت تمام فرورود.

خلوله - بر وزن و معنی گلوله است چه در فارسی غین و

کاف هم تبدیل می یابند.

غله - بفتح اول و ثانی یعنی خطر آب و بیقراری باشد و

بضم اول و فتح ثانی مشد و کوچه کوچک سرتنگ را گویند

و در عربی لوله آفتاب باشد و تنگ با فراط را نیز گفته اند.

غله و ال - بضم اول و فتح ثانی مشد و و ال بافت

کشیده بنون زده یعنی غلیک است و آن کوزه باشد که آنرا

بچرم گیرند و سوراخی در آن چرم کنند و قناریان و راه را

و قنار بازان و غیر هم زرسه که از مردم گیرند در آن ریزند و

با ثانی غیر مشد و هم آمده است.

غله و ال عدم - بفتح غین و و ال بی نقطه و سکون

کتاب از زمین است که عبری ارض خوانند.

غلیقه - با اے قرشت بر وزن خویله گیاهی باشد که

از آن با تندی جوال چیز سازند و بدان کاه و پنجه مثال

آن کنند.

غلیج - بضم اول و فتح ثانی و سکون تختانی و کسر جیم و

نون ساکن بلغت یونانی یعنی پودنه باشد و آن نوع از

نخاع بود و معرب آن فودنج است.

غلیشر - با اے فارسی بر وزن و ویدن یعنی بجن

و گل و لای سیاهی باشد که در حوضها و جوها و تالابها

بهرسد و آنرا خلان نیز گویند و با اے بهوز هم آمده است.

غلیغر - بکسر اول و ثانی و تختانی مجبول و غین نقطه و

مفتوح برای بی نقطه زده است و بنا و گلکار را گویند.

غلیگر - با کاف فارسی بر وزن و معنی غلیغر است که

استاد گلکار و بنا باشد.

غلیو - بفتح اول و کسرتانی و سکون تختانی مجبول و و او

معنی سرشته و حیران باشد و معنی حماقت و احمق هم است

و آن تصور متعنت است در صورت ممکن.

غلیو اج - بفتح اول و ثانی به تختانی مجبول رسیده و و او

بافت کشیده و بچیم زده مرغ گوشت را بار گویند که زغن باشد

و او شش ماه ز پوشش ماه ماده می باشد و بعضی گویند

کیسال ز و کیسال ماده است.

غلیو اثر - با اای فارسی بر وزن و معنی غلیو اج است که خاد

وزغن باشد و او را مرغ گوشت را با و موش گیر و کور کور فیز گویند

غلیو یون - با و او بر وزن و معنی غلیون است که گل و لای

سیاه حوضها باشد و در عربی نام کوشک بوده است و برین

بیان چهار و پنجم

در غین نقطه دار با سیم مثل بر شاخ زده و کسایت

غمازک - یعنی اول و ثانی بالف کشیده مشدود و زاسه  
نقطه دار مفتوح بکاف زده چپک باشد که بر ریه مان قلاب  
دشت ماهی گیری بندند و در آب اندازند و آن چوبک  
آب فرو نیرود و هرگاه که ماهی بقلاب می آید و آن چوبک  
فرو می رود و معلوم می گردد که ماهی بقلاب آویخته است  
غمام - بروزن تمام ابر مرد را گویند و آن چیز است مانند  
ند که م خورده چون بر ظرف آب گذارند آب را بخود کشد  
و بعضی گویند آن حیوانی است دریائی و قتی که میرد آب  
او را بر ساحل اندازد و بعضی گویند نباتی است دریائی  
بجلا اگر در شراب آب آویخته نهند آب را تمام بخود کشد  
و شراب را گذارد و در عربی ابر را گویند که حساب است -  
غم باد - بابا ابجد بروزن عم زاده بیاری بود که بسبب  
غم خوردن بسیار عارض شود -  
غم خورک - بروزن کم خورک نام جانور است که بر لب  
حوض و تالاب نشیند و از غم اینکه مباد آب آن کم شود آب  
منی خورد و او را بوی تار نیز خوانند -  
غمدان - بروزن خندان نام عمارتی بود بسیار عالی  
و در زمان خلفاء و آوردند و کنایه از دنیا می بی بقا هم  
غمز - بروزن رمز یعنی غلظ و غمزه و حرکت چشم و ابرو باشد  
غمزدای - باز اے هوز و دال ابجد بروزن غمزدای  
نام روز ششم است از ماه های مکی -  
غمزه - بروزن حمزه مژه چشم را گویند و حرکت چشم و مژه  
بر هم زدن باشد از روی ناز و لعلی نیز همین معنی دارد -  
غمزه اختر - کنایه از وثنائی ستاره باشد بوقت دمید  
صبح و بعضی لرزش ستاره را گویند -  
غمزه ستاره - یعنی غمزه اختر است که وثنائی ستاره  
باشد بوقت دمیدن صبح -  
غمزه سر تیر - کنایه از فرج و بیداری خوش منشی باشد -  
غمزه گل - کنایه از شگفتن گل باشد -

غمزه لاجوردی - کنایه از ناز و غمزه اسه غیر کمر باشد  
غمزه کسرمین - کنایه از شگفتن گل کسرمین باشد -  
غمزه کسار - بضم کاف فارسی و سین بی نقطه بالف کشیده  
و برای قرشت زده یعنی غم زداسه باشد و کنایه از مظلوم  
و محبوب و چیزه که دور کننده غم بود -  
غمزنده - بروزن زننده یعنی نگین و غم اندوز و غنا  
و از زده باشد -

### بیان یانز و هم

درین نقطه دار با نون مثل بری و سه انگشت و کنایت  
غن - به فتح اول و سکون ثانی یعنی سنگ عصاریت  
و آن سنگ باشد که بر تیر چوب عصاره بجهت زیاده  
سنگینی بندند و بعضی یعنی تیر عصاره می گفته اند -  
غنما و - بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح و او ساریت  
که مطربان نوازند و نوسه از بازها هم هست -  
غنیه - بضم اول و سکون ثانی و نوبه قشع کردن و بانگ  
بر کسی زدن باشد از روی قهر و غصه و غضب -  
غنخ - به فتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی جوال باشد و  
بعضی گویند جوالیست مانند خرچین که آنرا بعره حوجه  
بضم حاء بی نقطه بروزن فرجه خوانند و بعضی ناز و عشوه  
و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد هم هست و گلگون و  
غازه را نیز گفته اند و آن چیزه بود سرخ که زمان بر روی  
مالند و بعضی ناک باشد که بعضی آغشته است چنانکه گویند  
بیا غنخ یعنی بیمار ناک و درد ناک یعنی آغشته بیماری و درد  
و بعضی سرین و کفل حیوانات هم هست و این معنی یکسر  
اول نیز گفته اند -  
غنخار - اجم بروزن زنگار یعنی غازه است و آن سرخ  
باشد که زمان بجهت زیبائی بر روی خود مالند و ناز و  
غمزه را نیز گویند -  
غنخاره - بروزن انگاره یعنی غنخار است که غازه و ناز

و از وعشو جوانان باشد.

غخال - بروزن چنگال هر میوه ترش را گویند چنگال  
ترش و از ترش و سببش و امثال آن و بعضی گویند  
میوه ایست ترش که آنرا حب الملوک گویند.

غخج - بروزن خج قازه و سرخ باشد که زنان بهجت  
زیبایی بر روی خود مالند.

غخج ترش - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث در اس  
بی نقطه مفتوح و شین نقطه دارند و معنی وزن و غوکا شد  
که بر بی ضفیع خوانند و بعضی کبیر را بی نقطه هم گفته اند  
خخج - بروزن خج سرخ و قازه باشد که زنان بهجت  
غخج مرش - به فتح سیم و کسر اس بی نقطه و سکون ثین  
نقطه دارند و بعضی غخج ترش است که وزن و غوکا باشد و  
بفتح را هم گفته اند.

غخج خوش - به اسم براد کشیده و شین نقطه دارند و  
بر وزن سبز پوشش یعنی غخج ترش است که وزن و غوکا  
غخج - بهضم اول و سکون ثانی و فتح جیم معنی سرشتن و  
جمع کردن و گردآوری نمودن باشد و غخج کل را هم گویند  
و آنرا نیز بسبب جمع آوردن و گردآوری نمودن برکنای  
غخج خوانند و بعضی اول بفتح اول هم نظر آمده است -  
غخج آب - کنایه از حباب است و آن شیشه مانند است  
باشد که هر وقت باریدن باران در روی آب بهر سد  
غخج - بهضم اول و سکون ثانی و فتح جیم معنی سرشتن و  
جمع کردن و گردآوری نمودن باشد و غخج کل را هم گویند  
و آنرا نیز بسبب جمع آوردن و گردآوری نمودن برکنای  
غخج خوانند و بعضی اول بفتح اول هم نظر آمده است -  
غخج آب - کنایه از حباب است و آن شیشه مانند است  
باشد که هر وقت باریدن باران در روی آب بهر سد  
غخج - بهضم اول و سکون ثانی و فتح جیم معنی سرشتن و  
جمع کردن و گردآوری نمودن باشد و غخج کل را هم گویند  
و آنرا نیز بسبب جمع آوردن و گردآوری نمودن برکنای  
غخج خوانند و بعضی اول بفتح اول هم نظر آمده است -  
غخج آب - کنایه از حباب است و آن شیشه مانند است  
باشد که هر وقت باریدن باران در روی آب بهر سد

غخج شدن - کنایه از گرد شدن و جمع گردیدن باشد -  
غخج کبک دری - نام یکی از سی کنج باز بدست  
جنگل از شاخ نظامی بجای راج روح آورده است که  
کنج به فتح باشد.

غخج - بهضم اول و سکون ثانی و فتح جیم معنی سرشتن و  
جمع کردن و گردآوری نمودن باشد و غخج کل را هم گویند  
و آنرا نیز بسبب جمع آوردن و گردآوری نمودن برکنای  
غخج خوانند و بعضی اول بفتح اول هم نظر آمده است -  
غخج آب - کنایه از حباب است و آن شیشه مانند است  
باشد که هر وقت باریدن باران در روی آب بهر سد

غخج - بهضم اول و سکون ثانی و ثالث در اس  
بی نقطه براد کشیده و بیالی بهجد زده یعنی بغیر باشد که براد  
کوچک کرناست و چون در قدیم آنرا بهجت فراهم آمدن و  
جمع شدن مردم می خواسته اند و غخج یعنی جمع و فراهم  
در دو ساز را گویند بهین بهب آنرا باین نام خوانند.

غخج ترش - بهضم اول و کسر ثالث و بروزن بهش منبر زده  
گرد کرده شده را گویند.

غخج ماش - بهضم اول و سکون ثانی و ثالث و سیم الف  
کشیده و شین نقطه دارند و معنی است که آن را الویا خوانند  
و در آشا کنند.

غخجده - بهضم اول و بروزن عده یعنی غخج ترش است که پیشه  
گرد و گلو گرد شده باشد و گلو را نیز آن را هم میگویند و بعضی  
جمع کرده شده و فراهم آمده باشد مطلقا و حکایت در آنرا  
و نوع از حکایت را هم گفته اند که زهر دار و گزنده می باشد  
و عربان رتله خوانندش و بغیر از این گویند که برادر کوچک  
کرناست.

غخجده رو - بروزن سر سر سو یعنی غخجده رو است که  
بغیر برادر کوچک کرنا باشد گویند و در زمان قدیم آنرا بهجت  
جمع آمدن و گرد شدن مردم می خواسته اند و وجه تسمیه  
را نیز بهجت است چه غخجده یعنی جمع و فراهم آمده و رو  
ساز را گویند.

غخج قلی - بهضم اول و سکون ثانی و قاف و لام هر دو  
تحتانی کشیده لغت رومی شلم براد چقندر را گویند.

غخجک - بهفتح اول و سکون ثانی و بروزن زک حلا  
و آواز بلند را گویند و تیر دکان حصار می را نیز گفته اند  
یعنی چه کسی که دانه و دانه کن فشرده میگرد و دوزخ را  
نیز گویند.

غخج - بهضم اول و فتح ثانی و سکون و آواز خوابیدن باشد  
یعنی خواب و در خواب شود خواب را نیز گویند که در مقابل

بیماری است۔

غفوف - بضم اول بر وزن کثوف یعنی آرسیده و آسوده باشد  
و بخواب رفت۔

غفودن - بر وزن کشودن یعنی آسودن و آرمیدن  
و در خواب شدن باشد۔

غفوده - بر وزن رپوده یعنی در خواب شده و آرسیده باشد  
و بعضی غفوده را بمعنی نیم خواب گفته اند۔

غفونید بضم اول بر وزن خرسند حمد و بیان و شرط را گویند۔  
غفودین - بضم اول و فتح ثانی و ثالث تبتانی کشیده و دال

مفتوح چون زده یعنی خوابیدن و آسودن و آرمیدن باشد۔  
غفویده - بضم اول و فتح ثانی و دال بمعنی خوابیده

و آسوده و آرسیده باشد۔  
غفینیده - بر وزن کمینیده جای زنبور خل را گویند و غفینید

منهج خانه زنبور است و بعضی حشرم خوانند با خاوشین  
نقطه دار بر وزن مرهم۔

بیان شانزدهم

در ضمن نقطه دار با د و شکل بسی می لغت و کنایت

غو - به فتح اول و سکون ثانی صدا داد و از بسیار بلند را  
گویند مانند فریادی که بناد بران در روز جنگ کنند و صد

رعد و آواز کوس و نفیر و کرنا و ایشال بنار را نیز گفته اند۔  
غوبناک - بضم اول و کسر باء بجای و فتح نون سکون

کاف گویا هست که بدل ایشان بدان جامه شوید۔  
غوت - بضم اول و سکون ثانی مجهول و تاء قرشت بمعنی

فلاخن است و آن چیز باشد که نهانان از چشم بپند و  
بدان سنگ اندازند و گویا به هم نیست مانند پنیر

در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر آب فرو برند  
و فرو رفتن در آب باشد۔

غوطه - با تاء قرشت بر وزن و معنی غوطه است که سر  
آب فرو بران و فرو رفتن در آب باشد و غوطه معرب است

غوج - بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی گو سفند  
شاید از جنگی را گویند۔

غوجی - به فتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی تبتانی رسیده  
بمعنی گو دال باشد که جاست همین است۔

غور - بضم اول و ثانی معروف بر وزن مور نام ولایتی  
است معروف نزدیک به قند هار و با تانی مجهول چیز مختل

را گویند لغت اول بر وزن جور در عربی بمعنی مبالغه و قهر  
هر چیز باشد و زمین نرم و آب بر زمین فرو رفتن و فائده

برسانیدن و دیت دادن را نیز گویند۔  
غور گس - بسکون راء قرشت و ع از گس سترخ

بسنری مانل باشد و بعضی گویند نوع از زنبور است و  
آن کوچک می باشد مانند گس چشمه که بود و سبز رنگ است

غور و آشته - بضم اول و واو بالیف کشیده و نسج  
شین نقطه دار بمعنی غر و آشته است که لیف شوی طلال

و جولا هر گاه باشد۔  
غورده افشردن - کنایه از گریان ساختن در شک

فرویدن و شامت کردن و غالب شدن باشد۔  
غوزه - با تانی مجهول بر وزن موزه غلاف پنیر را گویند

که هنوز پنیر از آن بر نیاورده باشند و معرب آن جوز قوت  
و گوشت نقره را نیز گویند که بعضی قداس خوانند۔

غوشه - بضم اول و فتح زاء فارسی بمعنی غوطه گل باشد  
و جوز قه را نیز گفته اند که بار درخت پنیر و غلاف پنیر است

غوزه آب - بر وزن کوزه آب کنایه از حباب است  
و آن شیشه مانند باشد که بیشتر بوقت باران باریدن

بر روی آب بهم رسد۔  
غوش - بر وزن و معنی گوش است که بعضی افن گویند

و اسب جنفیت را نیز گفته اند و از ایتراکی کوکل خوانند  
و سرگین سائر حیوانات را هم می گویند و بمعنی چوب خشک

نیز آمده است و آن چوبی باشد سخت که از آن تیر و فند



وزن اسپ سازند یعنی نگاه و تفج و دیدن هم هست  
و برهنه مادر زار در این گفته اند -

غوشا - بانانی مجول و شین قرشت بافت کشیده مطلق  
خوشه را گویند اسم از خوشه اگر و خرم و خوشه گندم وجود  
محوط و چار دیوارے را نیز گفته اند که شها گو سفندان  
و شتر و اسب و خر و گاؤ در اینجا بسر بند و سرگین ساز  
جوانا را نیز گویند -

غوشا و - بانانی مجول بر وزن فولاد جامی فرو آمدن  
کاروان و تلافی گاه باشد و جامه خوابیدن گاوان و  
گو سفندان و جامی گاه دیوان و جنیان هم هست و خشت  
بلند را نیز گفته اند و سرگین سائر حیوانات را هم می گویند  
و به فتح اول نیز آمده است -

غوشاک - بانانی مجول بر وزن پوشاک محوط و چار  
دیواری باشد که شها گاوان و گو سفندان و چار پان  
دیگر در اینجا بسر بند و سرگین خشک حیوانات را نیز گویند -  
غوشامی - ایاسه حلی یعنی خوشاک است که جامه  
خوابیدن چار پان و سرگین خشک حیوانات باشد و  
خوشه گندم وجود را نیز گفته اند -

غوشت - بضم اول و سکون ثانی مجول و شین و تابی  
قرشت برهنه مادر زار را گویند و برعکس عور خوانند -

غوشنه - بضم اول و سکون ثانی مجول و منج  
ثالث و وزن گیاره باشد که آزاد در هنگام تری و تازگی  
خورد و چون خشک شود دست بدان نشویند و رنگ  
آن سیاه و سفیدی باشد و بعضی گویند نوسه از کما  
هست و زنان از آن حلوایند و به جهت فریبی خوردند  
بعضی گویند گیاره است که بجای ایشان بدان رخت  
شویند و بعضی گویند نوسه از فطرت بضم فاکه ساروغ  
باشد و سکون ثالث نیز آمده است -

غوشه - بانانی مجول بر وزن خوشه یعنی خوشه است

و آن گیاره باشد که چون ترو تازده است خورد و چون  
خشک شود محمول سازند و دست بدان نشویند و خوشه  
از طعام هم هست که آنرا ترینسه گویند بر وزن قرینه -  
غوغا - باغین نقطه دار بر وزن سودا بانگ و فریاد  
و شور را گویند و بعضی انجمن هم هست که جمعیت مردم  
باشد و تیرکی تور لتاس خوانند -

غوغامی هراسندگان - کنایه از استغفار  
و توبه کنندگان و تائبان و آه پشیمان ترسندگان باشد  
غوک - بانانی مجول بر وزن دوک یعنی وزن است  
که بر بی ضفوع است گویند -

غوک چوب - دو چوب باشد یک کوه تاه بقدر یک  
قبضه و دیگرے دراز بقدر ارسته و جب که اطفال  
جوانان بدان بازی کنند و هر دو سر چوب کوه تاه تیر  
و آزار دهنده چلک و چالیک نیز گویند و بعضی ده دلی نیز  
آمده است که هوفاد هر جانی دیو الهوس باشد -

غول - بضم اول و سکون ثانی مجول و لام جانی  
باشد که در دامن کوهها و صحرا باشند و بسیارند و گو سفندان  
و گاوان و دیگر ستوران و چار پان شها در اینجا باشند  
و آنرا بر بی غار خوانند و حرام زاده را هم می گویند و  
دو طفل را نیز گفته اند که از مادر تو امان آمده باشند یعنی  
باهم از یک شکم زائیده شده باشند و بعضی گوش هم هست  
که برعکس اذن گویند و تخم را نیز گویند که آنرا اسپ غول  
خوانند و این بسبب آنست که برگ آن بگوش اسپ  
میاند و در عربی نوسه از جن و دیو است که در شباب  
کوهها و جابایه و دراز آبادانی می باشد و بهر شکل که  
میخواهند بر می آیند و مردم را از راه می برند -

غولان روزگار - کنایه از طالع بان دنیا و کنایه از  
مردم بدسیرت باشد -

غولتاش - باناسه قرشت بر وزن دور باش یعنی

خودست و آن کلاه به باشد از آهن که سپاهیان در روز جنگ بر سر گذارند و بر کی دو کفه خوانندش -

**خول سیاه** - بکسر لام و سین ب نقطه کنایه از شب تاریک است -

**خولک** - یعنی اول و ثانی مجبول بروزن بولک یعنی خلک است و آن کوزه باشد که سرکان را بچرم گیرند و در آن چرم کنند و تنغا چیان و را بهاران و قمار باران و امثال ایشان سیم و زر را که از مردم گیرند در آن ریزند -

**خوله** - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح مردم به عقل و خام و کودن را گویند و بعضی اول و ثانی مجبول یعنی خولک است که خلک تنغا چیان و را بهاران قمار باران است و بعضی انبار غله هم آمده است -

**خولین** - با ثانی مجبول بروزن ازوپین سبونی آن فراخ را گویند -

**خویشه** - به فتح اول بروزن همیشه یعنی خویشه است که نوع از کما باشد و بعضی گویند نوع از ساروغ است -

### بیان هر چند هم

در زمین نقطه و ارباب طایفه محلی بر

پانزده لغت و کنایت

**غبار** - بکسر اول بروزن خیار پارچه باشد زرد که جو دان به است اشیای زرد و دوش خود و زرد و بهری نیز همین معنی دارد -

**غیازه** - به فتح اول بروزن ملاز و سنج کوچکی را گویند از آهن که بر سر حبه نصب کنند و فرو گذارند بر آن برانند -  
**غیبنه** - به فتح اول و باء ایجد و سکون ثانی پاره ای آهن باشد که از او بکتر و جوشن که از جمله آهن جنگ است جگر برند و بعضی تیر و ان کیش و حبه هم آمده است و در آن را نیز گویند و بر سر که از چوب ابریشم پیچیده باشد و پیچ

مملوح را نیز گفتند انصاف -  
**غیداق** - بارال ایجد بروزن قهقان نام صنوبر است نزدیک بهشت قهقان که تیر پیکان از خوب زانجا آورند و بر غیداقی مشهور غیداقی - بروزن چخانی تیری باشد بجا است سخت که سنگ را می شکند و منسوب به قیداق و آن صنوبر است از ترکستان -  
**غیر** - بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جوشه باشد که در اعضا پهن شود و بشوره را سرخ گرداند و از ابهری شراخویند غیر - بکسر اول و سکون مجبول و زای غازی امر غیر است که از او و چهار دست و پانزده است برادر فتن باشد -

**غیر پدن** - با ثانی مجبول و زای فارسی بروزن و معنی خیزیدن است که بعضی لغزیدن و به چهار دست و پا و زانو نشسته برادر فتن طفلان و مردمان شل باشد -

**غیش** - بروزن کیش غم و اندوه بسیار و بهمانی فرود و هر چیز انبوه را گویند مانند میشه و جنگل و غیر آن -

**غیثه** - بروزن و معنی بیشه باشد که از جنگل گویند و در نیستان را هم گفته اند و بهری غاب خوانند و طایفه هم است که از آن جوال سازند و گاه و سرگین و امثال آن بدان

گفته اند و حصه هم از آن گیاره باغند و جوال کوشی مایه گفته اند -

**غیم** - به فتح اول و سکون ثانی و میم یعنی خام است که ابرو باشد و از ابر کین هم میگویند و آن چیز نیست مانند

کرم خورده و آغش البر همان است -

**عیو** - بکسر اول و ثانی مجبول بروزن دیو آواز و صدای بلند و در سارا گویند -

**غیوران** - به فتح اول و رای ب نقطه بالمعنی کشیده و نمون زده کنایه از سالکان و اهل سلوک باشد -

**غیوران شب** - به فتح اول و کسر نون کنایه از شب بیداران و شب خیزان باشد -

**غیسه** - بکسر اول و فتح ثانی یعنی عیو است که فریاد و صدا و آواز بسیار بلند باشد -

## گفتار نوزدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف ف با حروف تجمی مسبقی برنوزده بیان و محتوی  
برشش صد و چهل و سه لغت و کنایت

## بیان اول

در حرف ف با الف مثل بر بنجاه لغت و کنایت

فا - کلمه ایست که گاهی از جای با و گاهی بجای ف استعمال می کنند چنانکه می گویند فا و گفت و فا و رفت و فا و نمود و فا و داد یعنی با و گفت و با و رفت و با و نمود و با و داد و معنی محبوب شرکین هم آمده است قابلش - بروزن تابش بلغت یونانی با قمار گویند و اسپین بی نقطه هم بنظر آمده است -

فاخته - خلعت - کنایه از ابتدا سخن اول باشد -

فاتر سین - بار او سین بی نقطه بروزن با گلین یعنی اسپندان باشد و آن تخمیت بنایت ریزه که از آنز دل می گویند و معنی سپید سوختن هم گفته اند و آن تخم باشد که بخت چشم زخم بر آتش ریزند و بجای فو قانی شین نقطه هم آمده است که فاشر سین باشد -

فاتوریدن - بارای قرشت بروزن با بوسیدن معنی دور تر شدن و یکسو رفتن و رسیدن باشد -

فاتوسین - بروزن ناموسین یعنی فاترسین است که تخم اسپندان و تخم سپید سوختن باشد -

فاتولیدن - بالام بروزن و معنی فاتوریدن است که دور شدن و یک طرف رفتن و رسیدن باشد و معنی

راست کردن و دور کردن هم هست -

فاجام - باجم بروزن با دام بقیه خرماد و گور را گویند که در درخت مانده باشد -

فاجشه - کسجم و فتح شین نقطه و از چند پیر است که

که آن را آتش بجا گویند -

فاخره - به فتح خا فلفله دار بروزن ناسره دانه ایست که آن را بشیرازی کباب شکافته می گویند و صلیح معده و جگر سردیاج فادج - به فتح وال بی نقطه و سکون جیم باز هر کانی باشد و آن سنگی است زرد و سفیدی مائل و بنبری و رنگه است دیگر نیز بر و ظاهر است و آنرا از چین آورند چون بازه چوبه بر سنگ بیایند سبز پسته بر آید گویند باز هر همه زهر است خصوصاً و قتی که طلا کنند و شربت آن دوازده جو باشد با آب سرد -

فادزهر - معرب پا و زهر است و هر دو ای را که حافظ روح باشد و دفع ضرر رسم کند فادزهر گویند و عموماً و آنرا که بعر بی حجرة التیس خوانند خصوصاً -

فاراب - بروزن داراب مخفت فاراب و آن نام شهر است از ترکستان که در مابین بلخ و بلخا خون که هر دو از شهرهای ترکستانند واقع است و تولد حکیم ابو نصر از آنجا است و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان و زمینی را نیز گویند که باب کار بر و رودخانه مزروع شود بر خلاف زمین و دید که با آب باران زراعت می شود -

فار و - کسر راء قرشت بروزن بار دکی از باز بهای در دست و آن بفرید شهرت دارد و در عربی معنی تنها باشد و گاو کوچی را نیز گویند -

فارسطار یون - کسر ثا لث یعنی فسطار یون است و آن لغت یونانی غلبه باشد بزرگتر از ما است که معرب بی معنی الحام خوانند و آنرا کهنتر بسیار دوست دارند -

فارغ - بروزن بالغ یعنی فرست یافتن باشد و سرور  
قلب و ابد سر و تابستان را نیز گویند و در عربی خلاص  
نجات یابنده را می گویند -

فاریاب - ایای حلی بروزن ماه تاب یعنی فاریاب  
است و آن ولایت یا شهر باشد از ترکستان و شهری را  
نیز گویند که آب رودخانه و آب کاریز فرو می شود -

فاریاو - با و بروزن و معنی فاریاب است که ولایتی  
یا شهری باشد از ترکستان و زمینیه که آب رودخانه  
زراعت شود -

قار - بسکون زای فارسی یعنی دمان در همت که  
خیمازه باشد و معنی گویند دمان باز کردن در خواب است  
قار و - بفتح زای فارسی و سکون دال ایجاد می  
خیمازه کشیدن است یعنی خیمازه کشید -

قازده - بفتح زای فارسی یعنی اول قاز است که  
خیمازه باشد و معنی سائبان هم بنظر آمده است -

قازیدن - ازای فارسی بروزن پاشیدن یعنی  
خیمازه کشیدن باشد -

قاسقون - بسکون سین بفتح و ضم قاف بروزن  
و ازگون بفت رومی نام بیشه و جنگل است در روم -

قاش - بروزن باش یعنی آشکارا و ظاهر باشد و معنی  
بر آگنده هم آمده است -

قاشرا - بفتح اول و سکون شین نقطه وار و راس  
بی نقطه بالغ کشیده بهر راسه نوعی از رستی باشد که مانند  
عشق بر درخت پیچیده میوه آن زیاده برده و از آن میوه  
و آن در اول سبز و در آخر بغایت سرخ گردد و آن را  
هزار چشمان گویند یعنی هزار گرد و بیشه را می خوانند  
بسیب آنکه میوه آن در زمان خشک نمی شود و بهر  
کرمه، میضا و حلق اشعر و جنب که هر دو با حاسی بی نقطه  
و بیوانی انبالس لونی بدست می گویند -

قاشرستین - بکسرین و راسه قرشت و سکون سین  
بفتح نقطه و فو قانی بختانی رسیده و بیون زده بفت سر  
و معنی گفته اند یونانی یعنی دافع خصمت علت باشد  
و آن گیاه است که شیر از یان سیاه دارد و گویند و بهر  
کرمه الاسود خوانند و آن شش بند است که مانند شش  
بر درخت پیچید -

قاشرسین - بروزن و معنی قاشرسین است که خردل  
و سبزه سوختن باشد -

قاط - بسکون طاسه حلی بفت رومی جد و ازار گویند  
که ماه پروین است -

قاعیه - بکسرین بفتح و فتح یای حلی پنج نیلوفر  
هندی باشد -

قاغر - بکسرین نقطه وار بروزن حاضر گله باشد و بهر  
و بروزی مائل برگ آن مانند گل زنبق درازی شود  
و اغلب در هندوستان می باشد و بهر است -

قاعره - بفتح غین نقطه وار بروزن ناسره نوسه از  
حطرت و آن دانه باشد و دانه کشاده و سخت بمقدار  
نخود و معنی گویند یعنی قاغست که گل رای چنیا  
باشد و معنی اول عربی سپید اند -

قاغوش - باغین نقطه وار بروزن آغوش پاپین  
بفتح نقطه بروزن فانوس نام دار و نیست که آزار میطلوع  
هندی گویند -

قاغیه - بکسرین نقطه وار و فتح تخمانی یعنی قاغست  
که گل زردی باشد خوشبوی در هندوستان مانند زنبق  
و بهندی راس چنیا گویند و گل حنا و درخت حنا گل  
کوه را نیز گفته اند و هر شکوفه را نیز گویند که خوشبوی باشد -

قافا - بروزن کا کا هر چنیکو و خوب و بدی باشد -

قاج - بکسر لام بروزن قاج مرد منظر و منظر را گویند

و در جوی شتر سطر کویان را خوانند و نام طلعه هم هست -  
 فالر غص - کبر لایم و غین نقطه دار و سکون را و سین  
 بی نقطه یونانی مرغیست که از آن لک لک می گویند آن خوانند  
 او را با خود داشتن عشق را از امل میکند و بیضه او خضاب  
 سوسه باشد و فالر غوس هم بنظر آمده است که بعد از غین  
 و او باشد -

فالک باز - پنج ثلث و سکون کاف و باء ابجد بالف  
 کشیده و بزاس نقطه دار زده فالگیر می گویند که بر سر کاف  
 کوچک و باز از شسته بجهت مردم فال می گیرد -

فالجمیعین - کبر لایم و سکون نون و حیم بتثانی رسیده و  
 کاف مفتوح بنون زده بخت یونانی نباتیست که گل آن با  
 سوسن و تخم آن سیاه بزرگی عدس می باشد و چون آن  
 زمین را کنند زرد می باشد و بعد از آن سفید گردد و چون  
 در تملک خاک روید برگ و تخم و گل آن را بکوبند و بیاض  
 گزندگی محقر و در تیار اناج بود -

فالود - ایلام بر وزن نابود و معرب یا دوست که ماضی  
 یا بودن باشد یعنی صاف کرد و از غل غش پاک ساخت -

فالینوس - بر وزن جالینوس رستنی باشد که آنرا شایه  
 گویند و در دوا با یکبار بر نه خوردن آن حکم و جرب نافع است  
 قاصم - بر وزن و معنی دام است که بهر بی قرض و دین خورد  
 و یعنی کون و رنگ و شبیه و مانند و نظیر هم آمده است و  
 نام قصبه است از قصبات حشره اسان و مولد مولانا  
 شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مبارقی تمام داشت  
 از بیخاست -

قاهر - کبریم بر وزن فاخر شهر است در حوالی فرخار و  
 نزدیک آن شهر بیا نیست که آهوسه ملک در آن  
 بیابان نافه اندازد -

قاهره - بر وزن عامره یعنی قاصه است که نام شهری است  
 نزدیک بفرخار و مشک خوب از آنجا آورند -

فانوس خیال - فانوس باشد که در بان صورتها کشند  
 و آن صورتها به واسطه آتش چراغ بگردش در آید و کنایه از  
 آسمان هم هست -

فانوس گردان - بمعنی فانوس خیال است و کنایه از  
 آسمان هم هست -

فانوسه - بر وزن شانه جو بکشتگی باشد که آنرا گاه در زیر  
 درختها و در کشتود و گرد و در و گردان در خشکان چوبه که  
 می شکافته باشند فرو برند و کفشگردان در فاصله قالب و  
 کفش گذارند و یعنی حوصله کو چک هم هست و مخفف  
 از خانه هم هست که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آن باشد  
 و زبانه ترازو را نیز گویند -

فانیله - یا ایست حطی بر وزن جاوید معرب پانیده است  
 که نوسه از حلو ابا باشد و قند سفید را نیز گویند -

فاوا - با و او بالف کشیده یعنی شرمزده در سوا باشد و  
 شرمندگی و رسوائی را نیز گویند -

فاوانیا - کبر نون بر وزن آقا سیادخت و عوا صلیب  
 است بجهت دفع فقر و دمرج و کابوس نگهدارند و دعا  
 کنند و آنرا فاوانیا بخد الف نیز گفته اند و عود الراج  
 همان است -

فاید - به فتح تختانی بر وزن شاید یعنی تاست که کلمه  
 انتها باشد و در عرب حتی گویند -

بیان دوم

در حرف فا ابامی قرشت شکل بر هفتده  
 لغت و کنایت

فقات - بر وزن نبات ریزه تان را گویند و ریزه  
 هر چیز را نیز گفته اند -

قصاریدن - کبر اول بر وزن حصاریدن بمعنی کندن  
 و رختن و دریدن و شکافتن و پراکنده و پراختن  
 ساختن و از هم جدا کردن باشد -



قائل - پنج اول بروزن کمال یعنی چیدیگی و از هم  
سستن باشد و یعنی برکنندگی و برکنندن هم هست و  
درخت نونشامده را نیز گویند و کسر اول بر معنی بریدن  
و کستن و از هم سستن چیزه باشد -  
قائلید - پنج اول ماضی قائلیدن است یعنی نشان  
و ریخت و از هم سست و پراکنده کرد و به معنی برید و  
شکست هم آمده است -

قائلیدن - پنج اول بروزن طراویدن یعنی بخشن  
و دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن  
نزد هم چهارگون سستن باشد و کسر اول هم گفته اند  
پنج باب کنایه از در باز کردن و کشا و کار با باشد و  
اجزای فصل بارندگی و ابتداء بارندگی را نیز گویند  
و یعنی بارندگی هم هست و نظرد و کوب نیز گفته اند با هم  
که خانه های ایشان مقابل باشد همچو عطار و که خانه او  
جوز است ناظر باشد با شتری که خانه او قوس است -

فتر اک - کسر اول بروزن اوراک شمرده و دوانی باشد  
که از پس و پیش زمین است آویزند و آن را بتری فخره  
گویند و ب ترگون -

فتر و - پنج اول و ثانی و سکون را و اول بی نقطه  
فزون است یعنی چیزه را از هم دید و باره کرد و معنی  
فعل که در نده و مفعول که در دیده شده و مصدر که در  
باشد هم گفته اند -

فتر و - پنج اول بروزن نکردن معنی دریدن  
و باره کردن باشد -

فتر و - بروزن طلبید معنی درید و دریدن هر دو  
گفته اند که ماضی و مصدر باشد -

فتریدن - پنج اول بروزن طلبیدن معنی دیدن  
و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن باشد  
کسر اول هم درست است -

فکلیدن - الا لام بروزن و معنی فتریدن و قائلیدن  
و فکتن و شکافتن و کندن و غیره باشد -  
فکتن - پنج اول بروزن چمن معنی شکل و شال باشد  
و نام ملکیت در هندوستان و کسر اول در عربی جمع فکتنه  
است که فتنها و آشوبها باشد -

فکتنه - کسر اول و فتح آخر که وزن باشد نام کینک بهرام گوی  
است و او جنگ را بغایت خوب می نواخت حکایت او  
و قهر و غضب بهرام اورا و بهرام قصر بردن او گاو را  
مشهور است و در عربی شور و غوغا و آشوب را گویند -  
فکتنه را کمر کشادن - کنایه از تسکین دادن فکتنه  
یعنی فرو نشانیدن شور و غوغا -

فتو - پنج اول و ثانی و سکون و او معنی عریه جو  
و غره و مغرور باشد و بجای حرف ثانی نون هم آمده است  
والله اعلم -

فتوده - بضم اول بروزن کشوده معنی فریفته و مغرور  
باشد و این معنی بجای حرف اول نون هم هست -

بیان سوم

در حرف قاف با هم عسل کل بر دو لغت

فج - بضم اول و سکون ثانی و هشته لب را گویند  
لیک لب زیرین او فرو افتاده باشد و کسر اول نیز همین  
معنی دارد و فتح اول معنی راه فراخ و کشاده آمده است -  
فجا - پنج اول و ثانی بالفت کشیده بقیة الگور و خرابا  
گویند که بر درخت انده باشد و کسر اول هم گفته اند و در  
عربی معنی ناگاه رفتن باشد و این از باب مفاعله است

بیان چهارم

در حروف طایفای بقطره از ستمی و دوازده لغت

فج - پنج اول و سکون ثانی معنی تکر باشد و آن کیفیت  
بدان جانور گویند و معنی شکار و شکارگاه نیز آمده است -  
فخت - پنج بروزن و معنی بخت باشد که این بخت

و در عربی شعله ماه را گویند که متاب باشد -  
فخر - به فتح اول و کسر رای بی نقطه بر وزن هرگز  
فره و قوی بیکل و مرطوب باشد -

فخوره - به فتح اول و قاف بر وزن مجمره سبوس آرد گند  
و آرد و جو را گویند -

فخفور - بر وزن و معنی فخور است که بادشاه چین است  
هر که باشد -

فخلمه - به فتح اول و لام و سیم و سکون ثانی نشسته حلاجان  
را گویند آن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند  
تا پنبه حلاج شود -

فخم - به فتح اول و ثانی و سکون سیم چادر باشد که  
تار کپیان بر سر و چوب بندند تا بدان از هوا آثار برآید  
و چادر شب را نیز گفته اند که در زیر درخت میوه و از گاو  
و درخت را بکنند تا میوه در آن جمع شود -

فخنده - به فتح اول و ثانی بر وزن زننده پنبه را گویند که  
پنبه دانه از آن بر آورده باشد -

فخمیده - بر وزن خمیده ماضی فخمیدن است یعنی پنبه از  
پنبه دانه جدا کرد و بر وزن آورد -

فخمیده - بر وزن خمیده پنبه را گویند که پنبه دانه آنرا  
جدا کرده و بر آورده باشد و هنوز حلاجی نکرده باشد -

فخن - به فتح اول و سکون ثانی و نون میان و درون  
باغ را گویند و وسط حقیقی باغ را نیز گفته اند و به فتح اول  
و ثانی هم درست است -

فخیز - بر وزن تیز یعنی همیز است و آن آهن باشد  
که بر پشت کفش و میزه نصب کنند -

### بیان قسم

در حرف قاف ابدال بجهت شغل

فدا - بکسر اول حوض و بدله را گویند که خود را یا دیگر  
را بدان برسانند و نجات دهند -

فدائی - بر وزن رضائی کسی را گویند که دانسته مرگ  
امری شود و بخت و رضائی خود که سلب حیات را لازم  
داشته باشد نه با گراه و زور و یا به حکم پادشاه و بی شایسته  
و در دو خوشی را نیز گویند -

فدر رنجک - بارای قرشت و جیم بر وزن فردندک  
دیو است که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکم گویند و او را  
سودائی است که در خواب چنان نماید و آنرا عربی کا بوس  
و عبد الحجه خوانند و پیرامون دمان را نیز گفته اند از  
طون بیرون -

فدر رنگ - بارای قرشت بر وزن خرچنگ چوب  
باشد گنده و سطر و قوی که در پس در کوه اندازند تا در  
کشود و گمرد و چوبی که گاه از آن بر جامه زنند و جامه را

بدان تاب دهند و میفشارند و چوب را نیز گویند که دقاق  
جامه را بدان کوبند و در خانهای زنان بخت پوشیدنی  
و غیره زنند و تاه کنند و آنرا جندره و رخت مال خوانند

و کنایه از قمر ساق و دیو پش هم هست و زبان ماوراءالنهر  
خوردنی و طعمه باشد که در پوست تالی بسته از جامه  
بجائے برند و معنی دستور هم نظر آمده است -

فدر و نك - بارای قرشت و نون بر وزن زنبورک  
شک را گویند که بر کنگرهای قلعه و حصار گذارند تا چون دشمن  
بپای دیوار آید بر سرش اندازند -

فدره - به فتح اول و رای قرشت و سکون ثانی و بیای باشد  
که از برگ خرما و غیره بافتند و بالای چه باد و پر و بار باشد  
سقف خانه اندازند و خاک و گل بر بالای آن ریخته خاک بندند

فدوند - به فتح اول و و او بر وزن پیل بند یعنی اول نقد  
است و آن چوبی باشد که در پیش اندازند تا در کشوده گردد -

### بیان ششم

در حرف قاف بارای بی نقطه شغل بر سه صده  
نوزده لغت و کنایت

و کشادگی باشد و محل فراخ و کشادگی را نیز گویند یعنی چیز است که فراخ و کشادگی قائم باشد.

فراخ استین - کشادگی از جوار و صاحب بهت و کریم و بخشنده باشد.

فراختن - به فتح اول بر وزن نواختن یعنی فراختن که بلند ساختن و بالا بردن باشد.

فراخ دست - به فتح اول و دال ایچ یعنی فراخ استین است که جوار و صاحب بهت و بخشنده و کریم باشد.

فراخ دهن - به فتح و ال و کنا - از بسیار گو و پوچ گو و هرزه چانه و دزدان است.

فراخ رفتن - کشادگی از بشتاب و تعجیل رفتن باشد.

فراخ رو - به فتح رای بی نقطه تعجیل و شتاب روزه را گویند و کشادگی از کس است که از خود بیرون رود و در شرف

و هرزه خرج را نیز گویند و بضم راء قشقت مردم کشادگی و شگفتی و خندان باشد و کسیکه پیوسته بعیش و عشرت

گنجانند و بامروم خوش خلقی کند.

فراختن - بانون بر وزن هزار یعنی فراخ است که فراخ و کشادگی و محل فراخی و کشادگی باشد.

فراخور - با و او معدول بر وزن تقاخر یعنی شائسته و لائق و سزاوار باشد.

فراخیدن - بر وزن دو انیدن موی در بدن پرخان و راست ایستادن باشد و معنی از هم جدا کردن هم هست.

فرا در - به فتح اول بر وزن برادر چه بر او گویند که در پس و در کوچ اندازند.

فرا رول - با راء بی نقطه بر وزن خلاطون کسی را و چیز را گویند که بطریق صلاح باز پس رود و معنی رول نباشد و رول بر وزن پس رود.

فرا ز - بر وزن نماز چند سنی دارد - پس شده بخش گردیده باشد - بهت و کشادگی و باز کرده شده و باز کردن

فرا - به فتح اول و سکون ثانی یعنی نشان و شوکت و رفعت و شکوه و تنگ و تنگ باشد و معنی نور هم گفته اند چه در

نورانی را فرزند و فرزند گویند و معنی بر از پیش بر از ندگی و زیاده و زیاده و نیز آمده است و سیلاب را هم

گویند و معنی مطلق بر باشد اعم از مرغ خاکی و پر مرغ و دیگر و باشد یعنی در عربی معنی گرختن و گریزان شدن با

و بضم اول کنا بهانه نبودن را می گویند.

فرا - بر وزن سر یعنی سوی و طرف و جانب کج و گوشه باشد و معنی پیش و پیشتر و میان و وسط هم آمده است و معنی

بالا و بلندی و قریب و بعید یعنی دور و نزدیک هم هست و معنی بر و دور که بر عربی طلی و بی خوانند و معنی همه و مجموع

و زیادت و اخذ کردن و ستانیدن هم آمده است و باشد ثانی بهت عربی معنی گرختن و گریزان شدن باشد.

فرا برز - به فتح اول و ضم بای ایچ و سکون رای خشت و زار است و نام پهلوانی بوده ایرانی از سپهبداران و

راء زمان دار او مردی بود که پیوسته دار او را کار با و مشورت کردی و او را بجنگ اسکندر رخصت نداد.

فرا - به فتح اول و فتح تاء قشقت که آب انگور است که شفاست و آرد و گندم در آن ریخته و چندان بجوشانند

که بقوام آید و خفت شود و آنرا برشته که مغز بادام یا مغز چغندر کشیده باشد اندک شمع بریزند و آنرا در آب بجان باشد

چش گویند و بضم و ال ایچ.

فرا تین - با تاء قشقت بر وزن سلاطین سخن و گفتار آسان باشد چه فراتین نواد معنی آسانی زبان است

بخت نژاد است و نواد زبان را گویند به فتح نون.

فراخ - به فتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده معنی کشادست و معنی بسیار هم آمده است و دیگر اول در عربی جمع فتح است که چه مرغ خاکی باشد.

فراخا - به فتح اول و ثانی و راء بالف کشیده معنی فراخی

و کشودن و پوشیدن در باشد و این معنی از اشد است  
 ۳- قریب و نزدیک و پیش و حضور باشد هم - جمع و فرا هم  
 آمده را گویند ۵- بمعنی بعد ازین و ازین باز باشد ۶-  
 بمعنی عقب پس باشد چنانکه گویند فرا زده یعنی پس برده  
 ۷- بمعنی باز باشد که از تکرار است چنانکه گویند فرا زده  
 یعنی باز برده و مکرر برده ۸- بمعنی زمان باشد چنانکه گویند  
 از صبح فرا ز یعنی از صبح باز و از دیر روز فرا ز یعنی از دیر  
 باز انتظار می کشم ۹- بمعنی فروز باشد که از فروختن است  
 ۱۰- بالا و شیب و زیر و زبر را گویند و این معنی هم از  
 اشد است ۱۱- بمعنی بلند و بلندی آمده است ثابین  
 معنی بر وزن حجاز هم گفته اند و امر بدین معنی هم هست  
 یعنی بلند شود و بالا بر و اسم فاعل نیز آمده است که بلند شود  
 و بالا رفته باشد ۱۲- سرکش را گویند اسم از مردم نافرمان  
 و آب سرکش ۱۳- بمعنی آلت تناسل باشد هم ۱۴- بمعنی  
 وصل باشد چه فرا زیدن وصل کردن را نیز گویند ۱۵-  
 زیاده و زائده باشد ۱۶- بمعنی در آمدن و فرا رفتن  
 باشد ۱- در نسخه وفائی بمعنی خون نوشته بودند که  
 عربان دم خوانند -  
 فرا زان - با هم بالف کشیده و بدون زده حکم و  
 فرمان را گویند -  
 فرا ستوک - به فتح اول و سکون سین به نقطه بمعنی  
 پرستوک است که خطاف باشد -  
 فرا سوده - بر وزن نیا سوده بمعنی بسیار که نه شده  
 و از هم رفته باشد -  
 فرا سیاب - به فتح اول مخفف از فراسیاب است  
 که پادشاه ترکستان بوده و بمعنی حباب هم آمده است  
 و آن شیشه مانند است که سبب باریدن باران  
 بر روی آب هم میرسد -  
 فرا سیون - به فتح اول و سر زین بر وزن حار یون

گندنا می گویند و آنرا بتازی شیشه الکاف صوفی نامند  
 و صندیان الارض خوانند چون بانگ برگ زنگی سنگین  
 ضا و کنند ناف باشد و آن بنهم اول و ضم رالی هر دو به نظر  
 آمده است و بحدف و او که فراسین باشد هم گفته اند و در  
 فرونگ سروری بهین معنی باشین فقط و از هر وزن  
 طراویدن نوشته اند و الله اعلم -  
 فرا شا - بر وزن تاشا حاله را گویند که آدمی را پیش  
 از هم رسیدن تب واقع میشود و آن خمیازه و هم کشیده  
 شدن پوست بدن و راست شدن موی پرانجام باشد  
 و آن حالت را عبری تشعیریه خوانند -  
 فرا شترو - به فتح اول و تاء قرشت بمعنی پرستوک  
 است و آن پرندۀ باشد که بیشتر در سقنهای خانها آشیان  
 کنند و عبری خطاف گویند -  
 فرا شتروک - به فتح اول و تاء قرشت به معنی  
 فرا شتروست که پرستوک و خطاف باشد و وطوطا را  
 نیز گفته اند -  
 فرا شتک - به فتح اول و ضم تاء قرشت و سکون  
 رابع و کاف بمعنی فرا شتروک است که پرستوک خطاف  
 باشد و آنرا فرا شتوک هم می گویند -  
 فرا شتن - به فتح اول مخفف از فرا شتن است که بمعنی  
 بلند کردن و بالا بردن باشد -  
 فرا شیدن - به فتح اول بر وزن خراشیدن بمعنی  
 لرزیدن و خود را بهم کشیدن را بدهای تب باشد و  
 آنرا فرا شاد و عبری تشعیریه خوانند -  
 فرا شیون - به فتح اول و واد و وزن خراشیون  
 گویا هیست که آنرا عبری صوف الارض خوانند و  
 بهار می گویند که می گویند و در فرونگ سروده  
 بهین وزن بمعنی صوف الارض نوشته بودند که  
 واد و ال باشد و الله اعلم -

کوچه نهند تا در کشوده نگردد.

فراویز - به فتح اول و کسر او سنجاف جامه و غیر آن باشد  
فرا هست - به فتح اول و با بر وزن فراغت یعنی شان  
و شوکت و شکوه مندی و زیبایی باشد.

فراختن - با با و خلسه نقطه دار بر وزن ندانستن  
آویختن باشد مطلقا و بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن  
هم آمده است.

فرا میختن - با با بر وزن بر آ میختن بمعنی فرامیختن است  
که آویختن و ادب نمودن و تربیت کردن باشد.

فرا یسته - به فتح اول و کسر یای حلی بر وزن نبات  
یعنی زیاده و زیاده باشد.

فرا یوش - با یای حلی بر وزن فراموش بمعنی بهوش  
و از بهوش رفته باشد.

فرب - به فتح اول و سکون ثانی و باء ابجد نام  
رودخانه باشد بزرگ و عظیم.

فرباره - بر وزن گواره بمعنی شان و شوکت و  
عظمت باشد.

فربال - بر وزن هر سال خانه تابستانی و بالا خانه  
را گویند که اطراف آن دریا و بجزیرا داشته باشد.  
فرباله - بر وزن هر ساله بمعنی فربال است که خانه تابستانی  
و بالا خانه بجزیره دار باشد.

فربانیون - به فتح اول و کسر نون و تحتانی با و کشیده  
بنون دیگر زده لغت یونانی کلیست که بیرونش سفید و  
اندرش زرد و بعرابی عین البقره و امخوان گویند.

فربک - با یای فارسی بر وزن و بمعنی شیرک است  
و آنرا مرغ عیسی گویند و مخلوق عیسی علیه السلام است.

فربود - با یای ابجد بر وزن فرموده بمعنی راست و درست  
باشد چه فرموده گیش و فرموده دین کسی را گویند که در کشید دولت  
و مذہب خود راست و درست باشد.

فرباغ - به فتح اول بر وزن سرخ بمعنی فروغ دروستانی  
چراغ و آتش و مانند آن باشد و در عربی آب منی را گویند  
و آن آبی است که در هنگام احتلام و جماع و مستی از مردم  
برمی آید و کثیر اول بمعنی فرست یا فتن باشد و با و سر و  
تابستان را هم گویند و بمعنی سرور قلب و نشاط دل هم  
آمده است و در عربی بمعنی آسوده شدن و فلاح گردیدن باشد.

فراک - به فتح اول و سکون آخر که کاف باشد بمعنی  
پشت است که در مقابل روست و بعرابی ظهر خوانند و بعضی  
چیز و مخفی را گفته اند و پدید و پشت و زبون را هم میگویند.

فراکن - به فتح اول و کاف بر وزن فلاخن جوی نوکنده  
عمیق را گویند که در آن تازه آب جاری و روان شده باشد  
و جوی بلند را نیز گویند همچو سکه که در کوه و امثال آن  
کنده باشند و بمعنی بلند هم آمده است که نقیض است باشد.

فرا مرز - به فتح اول و میم هم بر رستم بن زال است -  
فرا مش - به فتح اول و ضم میم مخفف فراموش است که  
از یاد رفتن و از خاطر محو شدن باشد.

فرا مش - به فتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم  
بشین و ثانی قرشت زده بمعنی فراموش است که از یاد  
رفتن باشد و آنچه کسی در دست گیرد و فراموش خوانند  
فرا نچ - به فتح اول و نون و سکون جیم بمعنی کا بوس است  
و آن سنگینه باشد که در خواب بر مردم افتد.

فرا نک - بانون بر وزن تبارک نام مادر فریدون است  
فرا وار - با و او بر وزن هوادار بالا خانه تابستانی را  
گویند و باین معنی بحدف الف اول هم آمده است که  
فرا وار باشد.

فرا ورس - با و او بر وزن سراسر نام موضعی است در  
خراسان و در اینجا چشمه ایست که چون در آن چشمه  
قوط خورند پریح راز ازل کند.

فرا وند - بر وزن دماوند چوب گنده باشد که در پس در



برهان دایره کشند -

فرجام - بروزن و معنی انجام است که معنی انتها و آستانه  
فرجامگاه - باکاف فارسی بروزن بهرام شاه یعنی گور  
است که قبر باشد و آن جایست آدمی را که بعد از رحلت  
از دنیا در آنجا نهند -

فرجد - بروزن ایجد پدر جد را گویند که پدر سوم است  
خواه مادری باشد خواه پدری -

فرجشد - بروزن و معنی از جبر است که صاحب خداوند  
قدر و مرتبه باشد و معنی زیبایی هم آمده است -

فرجو - بروزن مقصود معنی معجزه و اعجاز باشد و اعجاز  
مناجات عادت است که از انبیا و کرامات از اولیا بطور ریزه

فرخ - به فتح اول و ضم ثانی میشود و حله نقطه دار ساکن  
معنی مبارک و خجسته و میون باشد و معنی زیبارو هم

آمده است چه مل این لغت فرخ است و معنی زیباروخ  
رو به را گویند و نام روز دوم است از هفته و مثلاً

ملکه و فتح اول و ثانی ساکن در عربی چون به فتح خاکی باشد  
و شاخ تازه را نیز گویند که از تخم و دانه سریده آورده باشد و

تزدیک بان شده که دوسه شاخ شود -

فرخا - با حله نقطه دار بروزن فراد معنی فردخی و گناه  
باشد و محنت و سختی و ایل را نیز گویند که بر کس واقع شود -

فرخاد - بروزن فراد معنی غالب باشد که نقیض مغلوب است -

فرخار - بروزن سرشار نام شهر است منسوب بخوبان  
و صاحب حسان و نام بخانه و بنگاه هم هست و به معنی

آرایش و آراستگی هر چیزی باشد و چند شهر فرخار نام هست -

فرخاش - بروزن و معنی پر خاش است که جنگ جدال  
و خصومت و ناورد باشد -

فرخاک - بروزن افلاک معنی سوی بی خم و جسم و  
فرجسته و بی حرکت باشد یعنی سوسه که در همه مجید و مجنون  
همچو لفضای عملی زمان و باکاف فارسی معنی گزشتنا

فر بودی - بروزن امرودی مخفف فر بودین است و آن  
کس باشد که در دین و ملت خود راست و درست باشد -

فر بی - به فتح اول و سکون ثانی و بای ایجد تجمانی رسیده یعنی  
فریه باشد که در مقابل لا غرت -

فر بیون - بابا ایجد بروزن و معنی فر بیون است و  
آن وارونه باشد و آئی چون برگزندگی جانوران و مگر

و یوانه طلا کنند نان باشد -

فرت - به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی تانه و تار باشد  
جای باشد که جولا بگان بجهت بافتن آراسته و مرتب

ساخته باشند و بنیم اول گویا هست که در دشمن را سود دارد  
و روشن کردن و صاف کردن دل را نیز گویند بر یا صفت

و طاعت و آنرا الهی مجایده خوانند -

فرتاش - بابا ای قشست بروزن پر خاش معنی وجود است  
که در برابر عدم باشد -

فرتوت - بابا ای قشست بروزن مربوط پیر ساخورده و  
خرف شده و از کار رفته را گویند -

فرتو - با و مجهول بروزن محمود معنی فرتوت است که  
پیر ساخورده و از کار افتاده و خرف باشد -

فرتور - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای  
قشست معنی عکس باشد و رابع مجهول بروزن محمود نیز همین

معنی دارد که عکس باشد -

فرتوک - بروزن مغلوک معنی پرستوست و اکل مرغی  
باشد که به عربی حطاف گویند -

فرج - به فتح اول بروزن و معنی ارج است که معنی قدر و  
قیمت و مرتبه و حد باشد و در عربی معنی تنگنافتن و و ابرو

اندره و شکاف چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و جای  
خرس و دایم هر دو بابا است -

فرجاو - ایجم بروزن فراد معنی فاضل و دانشمند باشد  
فرجار - ایجم معرب بر کار است و آن آلت باشد که

و قلیه ایست که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه فرجی بالا و خاک تخم مرغ را گویند.

فرخال - بر وزن بخیال یعنی اول فرخاک است که موی باشد بجزک و بی شکون و فرد هشت -

فرختار - بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فوقانی بلف کشیده و برای فرشت زده یعنی فردوشنده باشد یعنی شخصی که چیزی می فروشد -

فرخج - بر فتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کفل است و نوکیر حیوانات را گویند و معنی زشت و نازیبا هم گفته اند و

معنی زشت و باره نیز آمده است و با جیم هم درست است و فرجسته - بنعم ثالث و فتح جیم و سکون سین یعنی مبارک و

سیمون باشد و نام نوعی از گل است و مطرب و سازنده را نیز گویند -

فرجی - بر فتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بتحتانی کشیده معنی پستی و درستی و زبونی و بدی باشد -

فرخ روز - بر فتح اول و ضم ثانی باشد و سکون ثالث و در اسم بی لفظ بود کشیده و به زائیه لفظه دار زوه نام برز

ایست از موسیقی و صوتی و مصنفات بارید و بقول شیخ نقاشی بام کن بست و هفتم است از سی کن بارید -

فرخ زاده - باز اسم لفظه در بلف کشیده و بدل بی لفظ زده یعنی مبارک زاده باشد چه فرج یعنی مبارک آمده است

و نام فرشته هم هست موکل بر زمین -

فرخسته - بر فتح اول و ثالث بر وزن سر بسته معنی خسته و بر زمین کشیده باشد -

فرخش - بر فتح اول و ثانی بر وزن خش یعنی کفل است و استروگا و دیگر چهار یا بیان باشد -

فرخشته - بر وزن برگشته باشد کوچک که از نیمه سازند و درون آن از مغز بادام دپسته و لوزینهای دیگر کنند و بعد در سبزه پخته اند و شیر و قند بر آن میخیزند و آن را

مهری قاطع خوانند و معنی بر زمین کشیده هم آمده است -

فرخشور - بر فتح اول و ثانی بر وزن سفقور بنمید و رسول گویند

فرخشته - بر فتح اول و ثالث و رابع یعنی فرخشته است که آن کوچک بر مغز بسته و لوزینه باشد و بعضی گویند نانی است که از

نشاسته و لوزینه پزند و مهری قاطع خوانند و بعضی دیگر گویند فرخشته رشته قاطع است -

فرخمید - بر وزن شنبلیله ماضی فرخمیدن است یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و حلاجی نمود -

فرخمیدان - بر وزن پروریدن یعنی پنبه دانه از پنبه جدا آوردن و حلاجی کردن باشد -

فرخمیده - بر وزن شنبلیله یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرده و حلاجی نموده -

فرخج - بر وزن شطرنج یعنی باطل و عبث و بی حاصل است و عیش و طرب و سود و نفع و حصه و نصیب و ناز و غمزه را نیز گفته اند -

فرخنده - بنعم ثالث و فتح دال ابد معنی مبارک و سیمون باشد -

فرخو - بر فتح اول و ثالث بر وزن بر تو پیراستن درخت تاک و غیره و بریدن شاخه های زیادی آن را گویند و به معنی پاک کردن گشت و زراعت و باغ از خرق خاک پاک هم هست

فرخوگ - با د و معد و و کات فارسی بر وزن افلاک قلیه و گشتاب را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند و بخورند

چه فرجی بالا و خاک تخم مرغ را گویند -

فرخور - با د و معد و و لبر وزن صرصر گذرگاه آب را گویند و بر وزن فغفور هم معنی گذرگاه آب باشد و هم بچه

نیور را گویند و آن برنده ایست که بجز از کبک -

فرخوسه - بر فتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و تحتانی یعنی خلق بنعم خلایق گفته اند و اخلاق جمع آنست -

خوانند و بعضی گویند ریون دست و آن داروے باشد مشهور  
بجست اسهال آورون و بفتح اول هم آمده است۔

فرزام۔ از اسے نقطه دار بر وزن سرسام بمعنی لائق و  
سزاوار و درخور باشد۔

فرزان۔ بفتح اول بر وزن لرزان بمعنی علم و حکمت  
و دانش و استواری باشد و کسر اول فرزین شطرنج را  
گویند و آن مهره باشد از جمله مهرای شطرنج و آن بزرگ  
و نازک است۔

فرزانہ۔ از اسے نقطه دار بر وزن روانه بمعنی حکیم و  
دانشمند و عالم و حاکم باشد و نزد محققین آنکه مجرد و  
مطلق العنان باشد۔

فرز بود۔ بفتح اول و باء ابجد بر وزن گرم سود بمعنی  
حکمت باشد که آن دریافتن فضل معلومات است فضل علم  
فرز و۔ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و وال ابجد  
سبزه است در نهایت سبزی و تازگی و تری و از فرزند  
نیز گویند و بعضی گویند سبزه باشد که در روی آبها  
ایستاده بهم می رسد و در تابستان و زمستان سبز و  
خرم می باشد۔

فرزند آب۔ بکسر وال ابجد کنایه از حیوانات آبی باشد  
و حباب را نیز گویند و آن شیشه مانند است که بوقت  
باریدن باران بر روی آب بهم میرسد۔

فرزند آفتاب۔ بکسر وال کنایه از لعل یا قوت  
و جواهر کانی باشد۔

فرزند خاور۔ کنایه از آفتاب چاه تاب است۔

فرزند شاد۔ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع  
و شین نقطه دار بالغ کشیده و بدل بی نقطه زود بمعنی  
مراقبه است که سرنجیب فرود بردن درویشان صاحب  
حال باشد۔

فرزو۔ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بودا کشیده

فرخیدن۔ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بر وزن  
برویدن پیراستن و سخت تاک و غیر آن باشد یعنی بریدن  
شانهای زیادتی آنرا۔

فرودخانه۔ بر وزن سروخانه باشد که مردم غریب از  
راه رسیدن در آنجا فرود آیند و خلوت را نیز گویند و آن خانه  
باشد که در خانقاه سازند یعنی جلخانه و آن خانه کوچکی باشد که  
مردم دیان بجای نشینند۔

فرور۔ بر وزن زرگر چوب بزرگ گنده باشد که در پس  
در کوچه بنهند تا در کشوده نگرود۔

فرورده۔ بر وزن مجمره بمعنی فرودست که چوب گنده پس  
در کوچه باشد و این معنی از ای نقطه دار هم آمده است۔  
فر و فر۔ با قاف بر وزن کفشگر ب النوع انسان را گویند  
یعنی پرورنده او را۔

فر و وس۔ بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و و او و سین  
بی نقطه بهشت را گویند و باغ انگور را نیز گفته اند۔

فرودین۔ بر وزن پروین مخفف فرودین است که ماه  
اول باشد از سال و بدون آفتاب است در برج حمل آن  
برج ازل است از و از و زج فلک۔

فرز۔ بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار سبزه باشد  
و رعایت خوبی و تری و تازگی و نام مهره هم هست از مهر  
شطرنج و آن بمنزله وزیر است و بضم اول بمعنی اول هم  
است که سبزه تر و تازه باشد و بعضی غلبه و زیادتی و بمعنی کنار دریا  
و رودخانه های بزرگ که کشتی و سبک در آنجا ایستند و  
از آنجا راهی شوند و بفتح اول بزرگ را گویند که در مقابل  
کوچک است۔

فرثر۔ بضم اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی باشد  
در رعایت تلخی که دفع مرض کناک که آن پیش و زحیر است  
کند و در دشمنی را نافع باشد و آن را از ملک چین آورند  
و بعضی گویند و ج است که آن را اگر ترکی و گیاه ترکی

بمعنی فرزند بودست که حکمت باشد و آن در یافتن فضل مخلوقات است. **نضیل علم** -

**فرز** - به فتح اول بروزن هرزه یعنی فرزند است که نوعی از نبره تروتازه باشد که آنرا فرزند گویند و بضم اول کنار رودخانه و دریا است که محل عبور کشتیها باشد -

**فرساو** - بروزن فرهاد حکیم و دانشمند را گویند -

**فرسان** - به فتح اول بروزن ترسان نام جانور است که از پوست آن پوستین سازند -

**فرسایه** - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و شتمانی زده یعنی محو کننده و کشته کننده و بیایه گویند باشد و امر بفرسودن هم هست یعنی کندن مخصوصا در و دریا به مال -

**فرساینده** - بکسر یا به حلی و فتح دال ایچ چیزی باشد که به سبب آنرا سباب باشد. سبب آسب و مکروهی و یا بکثرت و ست خوردن و یا نال شدن و یا شدت غم داند و نظر و یا مرد - یا م و طول زمان ضرر و نقصان و خرابی تمام بدان رسیده باشند -

**فرسب** - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای ایچ و بای فارسی هر دو آمده است. یعنی شاه تیر و آن خوب بزرگ باشد که بام خانه را بدان پوشند و با همایه الوان را نیز گویند که در ایام حید و نوروز به خنجر بخت زینت و آرایش بر در و دیوار و دکانه و سقف خانه ها کنند -

**فرست** - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی جادوئی و ساحره را گویند -

**فرستاده** - بکسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را گویند و نیز را نیز گویند که شخصی بجهت شخصی بفرستد -

**فرستوه** - به فتح اول و ثانی بروزن ایچ یعنی برستوک باشد و بهر بی خطاب گویند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **فرستوک** - به فتح اول بروزن و معنی برستوک است که

خطات باشد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند -

**فرستوه** - بضم اول و سکون ثالث و فوقانی بود و کشیده و بهار زده نام پادشاه فغشور است و آن شهر است از ملک چین و مردم آنجا بسیار جمیل و خوش صورت میباشند **فرست** - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی یعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر باشد و چیز را نیز گویند که بجهت کسی فرستند -

**فرسد** - به فتح اول و ثالث بروزن سوه یعنی فرساید باشد یعنی نقصان و خرابی بچیز راه یابد -

**فرسطا یون** - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حلی بالف کشیده و رای بی نقطه کسور دشتانی بود و سینه و بیون زده لغت یونانی وانه ایست مانند ماش و عدس و آنرا مقشر کرده بجا و بهندگا و را فرجه کند و بهر بی ای حکام و بفارسی کرسنه گویند -

**فرسطون** - باطله حلی بروزن شفق گون بخت و قبان را گویند و آن ترانو مانند است که چیز را بدان بخت و وزن کنند و باین معنی بجای طای حلی تایی قرشت هم بکار آمده است -

**فرسک** - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف شقاوت را گویند و آن سیوه ایست معروف -

**فرسلوس** - به فتح اول و ضم لام بروزن انگبوس نام سنگیست که کسند در ظلمات یافته بود و آن اکیر است چون بسباب طرح کنند نقره شود -

**فرسلون** - بروزن یعقون نام سنگیست که آنرا طلق میگویند و آن بچو آینه شفاف و روشن می باشد -

**فرسناف** - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون کشیده و بلفازده شب نوروز را گویند -

**فرسناف** - بکسر اول و فتح آخر که ناباشد یعنی فرسناف است که شب نوروز باشد -

فرشتہ کج - بر فتح اول و ثالث و سکون ثانی و وزن و  
وال بی نقطه بالف کشیده و بکیم فارسی زده مطلق است  
گویند یعنی است هر پیغمبر که باشد -

فرسنگ - پنج اول و ثالث و وزن سرسنگ قدری  
باشد معین از راه و آن بقدر سه میل است و هر میل  
چهار هزار گز که مجموع فرسنگ دو هزار گز باشد و طول  
هر گزی بقدر رست و چهار انگشت دست باشد که  
بعض در پہلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی  
شش شست -

فرسنگسار - باسین بی نقطه بر وزن خرچنگ و اعلای  
گویند که در راه باجست و انستن مقدار فرسنگ سازند  
و سنگ چینی را نیز گفتند اندک در راه با براس  
نشان راه کنند -

فرس نهادن - بر فتح اول و ثانی کنایه از مغلوب  
شدن و عاجز آمدن باشد -

فرسوده - باسین بی نقطه بر وزن فرموده چپ را  
گویند که بنایت کند و از هم ریخته و پایمال گردیده  
و افسرده شده باشد -

فرش - بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت آخوز  
و فله را گویند و آن شیری باشد که از حیوان نوزاد  
دو شند و چون بر آتش نهند مانند پیر بسته شود و فتح  
اول در عربی گستر اندین و فراخ شدن میان پای شتر  
و هر چیز که گستر دی باشد همچو حصیر و پلاس و قالی و مانند  
آن و چار و اسه را نیز گویند که غیر از خوردن را نشاید و  
شتر بچه که قابل بار کشیدن نباشد -

فرش باستان - بکسر شین و باء ابعده بالف  
کشیده یعنی فرش خاک است که کنایه از زمین باشد و  
عربان ارض گویند -

فرشتوک - بر وزن و معنی پرستوک باشد که عربان

خطاف گویند و بحدف کاف هم آمده است که فرشتو باشد -  
فرشته - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح ثانی  
معروف است و بعر بی ملک خوانند -

فرشته تان - بر فتح ثانی قرشت و وزن بالف کشیده و  
بنون دیگر زده کنایه از روحانیان باشد -

فرشته سحاب - بر فتح سین بے نقطه کنایه از  
میکائیل علیه السلام است -

فرش خاک - بکسر ثالث یعنی فرش با شان است که  
کنایه از زمین باشد -

فرش دورنگ - کنایه از روزگار است باعتبار  
شب و روز و کنایه از زمین هم هست -

فرش عاج - کنایه از برف است که روی زمین را  
سفید کرده باشد -

فرشک - بر فتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار  
و کاف خوشه است که کوچک انگور را گویند که بنوشته بزرگ  
چسبیده باشد و آنرا بعر بی خصله خوانند -

فرشه - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث یعنی اول  
فرش است که آخوز و فله باشد و بکسر اول هم آمده است -

فرشید - با تخمین مجول بر وزن بخشید نام برادر  
پیران و سیه است -

فرشیم - بر وزن تسلیم یعنی قسم و جزو باشد چنانکه گویند  
فرشیم اول و فرشیم دوم یعنی قسم اول و جزو دوم -

فرصا و - بکسر اول و سکون ثانی و صاد بے نقطه بالف  
کشیده و بدال زده فوت سفید را گویند و آن درخت  
قائم مقام انجیر است اگر برگ آن را با برگ انجیر سیاه د

برگ انگور در آب باران بپوشانند و موس را بدان  
بپوشند سیاه گردانند -

فرطوس - بر فتح اول و ضم طاء حلی بر وزن  
محبوس نام مبارک است از لشکر افراسیاب ضابطه چنان



فرغند به روزن فرزند گاه است که بر دخت بچید و بهر

عشق گویند چیرے پلید و گندیده و بد بو و متعفن و ناخوش  
رانیتر گفته اند و این معنی باز از فارسی هم آمده است -  
فرغنده - بر وزن شرمند و معنی فرغند است که گاه  
عشق و چیرے بد بو و ناخوش و گنده باشد -

فرغور - بر وزن زبور یعنی تپو باشد و آن برنده ایست  
مانند لکب لیکن از لکب کوچکتر است و معنی جل هم آمده است  
و آن برنده باشد کاکل دار شبیه به کجشک و اندک از  
کجشک بزرگتر است و عوگ رانیتر گویند که درق باشد و  
بهر بی صفتی خوانند -

فرغوک - با و مجهول بر وزن مفلوک معنی نمانوش  
و تن زده باشد و اخیر و نکاس و کاهی در کار بارانیز گویند -  
فرغول - با و مجهول بر وزن معقول معنی غفلت و  
غافل شدن و اخیر و درنگ و کاهی در کار بارانیز  
فرغوی - بکسر اول و سکون ثانی بر وزن دجوس  
مغیبت کوچک از جنس باشد که بدان شکار کنند و  
بترکی فرغو گویند -

فرغیش - بر وزن درویش معنی کمند و فرسوده باشد  
و پوستین رانیتر گویند که از انگلی سوسه گریبان و دامن سوسه  
آستین آن ریخته باشد و بعضی گویند پوستین کمند باشد  
که سوسه آن از ورازی بر زمین کشیده شود و بعضی  
گویند که سوسه باشد که از زیر پوستین سر فرو داده و روده  
و بعضی کاه و فرو گذاشت و عظمت هم آمده است -  
فرغت - به فتح اول و فابر وزن زحمت ریجانی است که  
آزاد شاه تره می گویند -

فرغین - به فتح اول و ثالث بر وزن رسیج نیمیت که آنرا  
خرد گویند و فرغ نیز خوانند و بعضی بقوله احمقا گویند -  
فرفر - به فتح هر دو فاء و سکون هر دو را یعنی زود و شتاب  
و تعجیل باشد و تعجیل خواندن و شتاب نوشتن را

فرغ - به فتح اول و فتح عین و سکون ثانی و او و وزن  
باز آن عبری لقب و لید بن مصعب است و او اول فرغانه  
مصر بوده یعنی تنگ و بهر کش باشد -  
فرغ - به فتح اول و سکون ثانی و عین نقطه دار و جود و  
مرفع خالی را گویند -

فرغار - بر وزن سرشار معنی خیسانیده و نیک تر شد  
و سرشته گردیده و آغشته باشد و نام ترکی که افراسیابش  
بها سوسی فرستاده بود و نامعلوم کند که بهستم چه مقدار لشکر دارد  
فرغاریدن - بر وزن سرخاریدن چیرے را خوب  
تر کردن و خیسانیدن و آب و غیره و بهم سرشتن و آغشته  
کردن باشد -

فرغانج - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بالغ نشیده  
و بنون و جیم زده ماده گاه و فر به برگشت را گویند و ماده آن  
فر به رانیتر گفته اند و باجم فارسی هم به نظر آمده است و بعضی گویند  
این لغت ترکی است -

فرغانه - بر وزن پروانه نام ولایتی است از ملک  
ماوراءالنهر باین سرحد و چین که آن را اندکان گویند و  
مهر ب آن اند جان است و نام کوهی هم است که مردم گاه  
در آن کوه می شود و آن رشتی باشد که عریان بهر بوی می خیزد  
و نام شعبه ایست از موسیقی که از آنها نوازند بخوانند -

فرغ - به فتح اول و ثالث بر وزن صرغ و شگ روده را  
گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در هر جا که از آن  
قدیمی آب ایستاده باشد و بعضی جوی آب هم آمده است و  
شمار رانیتر گویند که عریان غده بخوانند -

فرغوده - بر وزن پرورده آغشته و بهم سرشته را گویند -  
فرغن - بر وزن کردن جوی نوی را گویند که تازه احداث  
کرده باشند و آب در آن روان کنند -

نیز گفته اند و سخن که آزار اشتاب و تعجیل به کسی گویند و به معنی باد فرهم آمده است و آن چه باشد مرد که طفلان را بماند و در آن گذرانند و در کشاکش آورند تا از آن صدای فروری ظاهر شود و با وزن را نیز گویند -

فر فر نوشتن - کنایه از زود و به تعجیل و اشتاب چیزی نوشتن باشد -

فر فروزان - به فتح فاء اول و ضم فاء دوم و او رسیده و زای نقطه دار بالفت کشیده و بنون زده و با تشدید انسان را گویند که پرورنده و پرورش کننده آدمی باشد -  
فر فروک - به فتح اول و ثالث درایع بود و کشیده و کمان زده یعنی باد فرا باشد و آن چیز است که اطفال از چوب تراشند و در سیاهی بر آن پیچند و از دست گذارند تا بروی زمین گردان شود -

فر فر - به فتح اول و وزن غرغره یعنی فر فرست که زود و تعجیل و اشتاب در کارها و گفتها و نوشتها باشد و چیزی مدور که اطفال را بماند و در آن گذرانند و در کشاکش آورند و با وزن را نیز گویند و کاغذ پاره را هم گفته اند که طفلان بر چوب نقیبه کنند و دست گیرند و رو بباد بایستند تا باد آن را بگردش در آورد -

فر فر یوس - به فتح اول و ضم ثالث و بای حطی و سکون و او و سین به نقطه نام حکمی بوده ابلیس اسکندر -

فر فرور - به فتح اول و وزن فغفور پرنده ایست که آزار تیهو گویند شبیه است به کبک لیکن کوچکتر از کبک می شود و بعضی کرک را گفته اند که ترکان بلد جبین و عربان سلوی خوانند و گویند فر به را هم می گویند و بنهم اول کشک یا باشد که بزکی قرا قروت خوانند -

فر فرور یوس - با تخطائی بود و کشیده و سین بی نقطه زده همان فر فر یوس است که حکمی بوده ابلیس اسکندر -

فر فرور - به وزن سر و زنه همان فر فرور است که تیهو باشد

و آن مرغیست شبیه به کبک -  
فر فروس - به وزن افسوس سنگی باشد سرخ رنگ یا آبی آن چرا حصار اسودمند باشد -

فر فر - به فتح اول و ثالث یعنی خرفه باشد و آن تخمست معروف که بعلری بقلة الحما گویند و فرغ معرب آنست -  
فر فرین - به فتح اول و با بر وزن نشین رستنی باشد که آزار خرفه گویند و بعلری بقلة الحما خوانند و بسکون با هم آمده است فر فریر - به وزن شبگیر یعنی فر فرور است که تیهو باشد و گویند فر بر را نیز گویند و یعنی بنفشه هم آمده است و آن گل باشد مشهور گویند این معنی عربی است -

فر فرین - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و تخطائی و وزن یعنی پرپین است که خرفه باشد و بعلری بقلة الحما خوانند و بعضی گویند فر فرین به فتح تخطائی معرب پرپین است که همان بقلة الحما و فرغ باشد -

فر فرینه - به وزن جرینه تخمی باشد که آزار خرفه گویند -  
فر فریون - به کسر ثالث و وزن سرگون نام دود است که آزار بعلری آکل نفسه و حافظ اخل و حافظ الاطفال گفته منافع بسیار دارد -

فر فر - به فتح اول و سکون ثانی و قاف میان سر و کله آدمی باشد و در عربی نفره کردن و جدا نمودن را گویند و بنهم اول نام قرآن مجید است و کسر اول هم در عربی کله در مد گویند و گروه جماعت آدمی و حصه و پاره هر چیزی باشد -

فر فرور - با قاف و وزن مخمور یعنی فر فرور است که تیهو باشد و آن مرغیست شبیه به کبک -

فر کلخ - درین لغت خلاف است صاحب فرهنگ به فتح اول و سیم نوشته است و می گویند شیر است که از گویلی و خردی راهزن باشد و ملا سروری در مجمع الفرس به فتح اول و ضم سیم آورده است و گفته است خبری باشد که

بر طعام بریزند و صاحب موی الفضل می گوید آن شیر که بخورد  
بریزند و بچک شاد بپایا ورده و الله اعلم

فرگاه - بروزن خرگاه نقیض است که آن را به عربی  
حضرت می گویند -

فرگفت - به فتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فا و  
فوقانی یعنی فرمان و حکم باشد -

فرکن - به فتح اول و کاف بروزن خرزن زمین را گویند  
که بعد از سیل کنده شده باشد و جای آب ایستاده باشد

و چون رانیز گویند که حوادث کرده باشند و آب در آن  
تازه جاری شده باشد و چیزه رانیز گویند که بسبب طول

از هم فرو ریخته و بوسیده باشد -  
فرکنند - با کاف بروزن فرزند یعنی فرکن است که زمین

بوی که سیل آنرا کنده باشد و جای آب آن آب ایستاده باشد  
و چون تازه حوادث کرده شده رانیز گویند و چونیکه در

زمین از جایی بجای راه کرده باشد یا در زیر زمین از جای  
بجای دیگر راه یافته باشد و راه گذر آب را می گویند مطلقاً

در روی زمین و خواه در زیر زمین و خواه در دیوار باشد  
شمر و غنیر رانیز گفته اند و آن جایی باشد از زمین که آب آن

ایستاده باشد و هر چیز از هم ریخته و بوسیده را هم میگویند -  
فرکنده - بروزن شمرنده یعنی فرسوده و کهنه شده و

از هم ریخته باشد -  
فرم - به فتح اول و ثانی و سکون میم یعنی غم و تنگی و اندوه

و فرومانی باشد و به فتح اول و سکون ثانی دار و نیست که زمان  
بهشت تنگی موضع مخصوص است حال کنند -

فرمانروا - کنایه از پادشاه و نافذ الامر باشد -  
فرمد - بروزن سرمد نام قریه ایست از قریه طوس که

خوب در آن میشود مشهور با گلور پریمی و درین زمان  
بغفار مدتها در دار گویند زردشت و درخت سرو

بطالع سعد نشانه بود و دیگر در این قریه و دیگر را  
فرم - بروزن سرمد نام قریه ایست از قریه طوس که

در قریه کاشمر که از قریه ترشیز است از ولایت خراسان و  
مجوس گویند که زردشت این دو درخت را از بهشت  
آورده بود و ورین دو قریه کاشت -

فرمرست - به فتح اول و ثالث و ضم راء قشست  
و سکون ثانی و سین به نقطه و فوقانی ششک را می گویند

که چیزه کم و اندک میخورد و بسبب کم خوردن ضعیف و  
زبون و لاغر باشد و این قسم کسی را عربان قصص خوانند

به فتح قاف -  
فرمس - به فتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین

به نقطه بزبان فرس قدیم نام شهر و امغان است -  
فرمش - بهضم ثالث مخفف فراموش است که در یاد

نداشتن باشد -  
فرمن - به کس کاف فارسی بروزن شرمن یعنی تنگدل

و فرومانده و غمگین و اندوهناک باشد چه فرم یعنی غم و  
اندوه و گن یعنی صاحب خداوند است که خلاصه معنی

آن صاحب غم و خداوند اندوه باشد -  
فرملین - بروزن شرملین یعنی فرمگن است که صاحب

غم و دلتنگ و اندوهناک باشد -  
فرمن - بروزن فرزند مردم نورانی و پاکیزه

و ضعیف را گویند -  
فرموش - بروزن خرگوش یعنی فراموش است

که از یاد رفتن و در خاطر نماندن باشد -  
فرم - بروزن سرمد نام قریه ایست از قریه طوس که

خوب در آن میشود مشهور با گلور پریمی و درین زمان  
بغفار مدتها در دار گویند زردشت و درخت سرو

بطالع سعد نشانه بود و دیگر در این قریه و دیگر را  
فرم - بروزن سرمد نام قریه ایست از قریه طوس که

خوب در آن میشود مشهور با گلور پریمی و درین زمان  
بغفار مدتها در دار گویند زردشت و درخت سرو

بطالع سعد نشانه بود و دیگر در این قریه و دیگر را  
فرم - بروزن سرمد نام قریه ایست از قریه طوس که

خوب در آن میشود مشهور با گلور پریمی و درین زمان  
بغفار مدتها در دار گویند زردشت و درخت سرو

فرمویک - بروزن مفلوک گروہہ ریمان رسیدہ شد در  
گویند کہ بروک پیچیدہ شدہ باشد و چوبے را نیز گویند باندہ  
مخروطی کہ طفلان ریمانے را بران پیچیدہ و از دست گذارند  
تا در روے زمین برچرخ در آید۔

فرمودہ - بر فتح اول و ہاروزن افروز و نام قریہ است از  
قراس طوس مشہور بفارمہ گویند و دشت و درخت سر  
بطالع خود کا شتہ بودیکے در کا شمر و دیگرے در زمین قریہ۔

فرمودہ - بر فتح اول و ہم یعنی آخر فر فرست کہ بنفشہ باشد  
آن گلیست مشہور۔

فرمودہ - بروزن فراد یعنی پایان و پایاب باشد۔

فرناس - بر فتح اول بروزن کر باس یعنی غافل نادان  
باشد و غفلت و نادانی را نیز گفته اند و بعضی خواب و خواب  
ہم آمدہ است و خواب اندک را نیز گویند و کبر اول در  
شیر درندہ سطر گردن باشد۔

فرنج یعنی اول و ثانی و سکون نون و ہم پیرامون و اطراف  
و بان را گویند و شاخ بزرگے را نیز گفته اند کہ چون آن را  
بہرند شاخہ کوچک از اطراف آن بر آید و بر فتح اول  
ثانی و کبر اول و ضم ثانی ہم آمدہ است۔

فرنجک - بر فتح اول و ثانی و ہم و سکون ثالث و کاف  
کا بوس و عیدہ بجنہ را گویند و آن گرائی و شگینہ باشد کہ  
در خواب بر مردم افتد و حکما گویند سبب آن مادہ سودا و  
است و در خواب چنان می نماید و کبر اول و ثانی ہم آمدہ است  
و در سودا و فضلہ این معنی با قاف نوشتہ اند۔

فرنجشک - بر فتح اول و ضم ہم یعنی افزونشک است  
کہ بالنگویہ صحرائی باشد و عوام آنرا بالنگوی گندہ گویند  
و لبر بی بقالۃ الضب خوانند و اسیر را نافع و محنت منی باشد  
فرنجہ - بر فتح اول و ثانی و ہم و سکون ثالث نام ولایتی  
و بندر است بر ساحل دریای فرنگ و کبر اول بروزن  
شکنجہ ہم آمدہ است۔

فرنگ - بر فتح اول و ثانی و سکون ثالث و وال ایچہ ہر  
و شمشیر را گویند و کبر اول ہم گفته اند۔

فرنگ - بر فتح اول و ثانی بروزن شرنگ معروف است  
و لبر بی صناعی گویند و کبر اول و سکون ثانی بروزن  
خشک بازیکہ اطفال باشد و آن چوبکے ستہن و عدو  
کہ این آنرا نیز سازند و بالاس آنرا یعنی بلندی آنرا آفتد  
کنند کہ بد و انگشت گرفته توان گردانید۔

فرنگیس - بر فتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
بہستانی کشیدہ و سین بی نقطہ زدہ نام دختر افراسیاب است  
و او در عقد نخل سیاوش بود و کبیر و سپر دست و در  
سودا و فضلہ این معنی با طعی نوشتہ اند۔

فرنو - بروزن مقصود یعنی بران و دلیل باشد  
فرنو و سار - با سین بے نقطہ بالغ کشیدہ بروزن آنگو  
نام کتاب است و جمیع فنون حکمت و معنی آن برہانستان  
و دلیلستان باشد چہ فرنو و بعضی دلیل و برہان و سار  
بمعنی جا و مقام بود۔

فرنہ - بر فتح اول و ثالث بمعنی احنت و نظرین باشد  
فرود - بر فتح اول و ثانی و ہار و رسیدہ نوعی از پوشین  
باشد و آن گرم ترین پوشین رو باہ است بہدازان کو  
و دیگر قاسم۔

فروار - بروزن پروار خانہ تابستانی را گویند و عموماً و بالاخانہ  
کہ اطراف آن در ہار و پیر باد است باشد خصوصاً و بعضی خانہ  
زمستانی ہم نظر آمدہ است۔

فروارہ - بروزن گوارہ یعنی فروار است کہ خانہ تابستانی  
و بالاخانہ چار در و بادگیر باشد و بعضی گنبدہ ہم آمدہ است۔  
فروار - بروزن اندازہ خوب کوتاہ باشد مقدار چوب و  
بعضی دو شبر و آنرا در پوشش خانہ بار قاصد کچہای بزرگ  
نصب کنند و پور یا بر بالاس آن گسترانند و گل و خاک نیز  
و اندازند و خانہ تابستانی و بالاخانہ را ہم سے گویند۔

فروال - بروزن اطفال یعنی فرواره هست که خانه تابستانه  
و بالاخانه باشد که اطراف آن دریا و بجزاوارد -

فرواله - بروزن پرگاه یعنی فروال است که خانه تابستانی  
و بالاخانه اطراف کشاوده باشد -

فروت - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی  
یعنی بسیار باشد و بعضی گفته اند و بعضی اول هم گفته اند -

فروتین - بکسر اول و فتح هاء قرشت و سکون نون  
تواضع کننده و متواضع را گویند -

فروتیده - یعنی اول بروزن خرو شده یعنی متعصرو  
فشرده شده است -

فروختار - بکسر اول و ثانی برآور شده و سکون خاء  
نقطه دارد و فوقانی بالغ کشیده و براس قرشت زده و فروخته  
را گویند و بعضی این را خوانند -

فروخته - بکسر اول و فتح کرده شده را گویند و بعضی از فروخته  
هم آمده است که فروزان و درخشان باشد -

فرو - به فتح اول و ثالث مجهول بروزن حدود تمام پسر  
سیاوش بن کیکاؤس بوده و بعضی اول برشته و بریان  
کرده باشد و بکسر اول یعنی نشیب و زیر و پائین و فریفته و

فرینده و فریب دهنده و زبون و بد و مغرور و غر و به معنی  
چوب زیرین چهارچوب در خانه باشد و بعضی عتبه گویند و نا

پرس سیاوش برادر کینخسرو که از دختر پیران و بیه هم رسیده بود  
و بروزن ابجد چوب پس در خانه را گویند -

فرو داشت - بکسر اول و ثانی برآور شده و دال ابجد  
بالغ کشیده و نشین و آس قرشت زده و بعضی فرو گذاشت  
است که باخرسانیدن و ختم کردن خوانندگی باشد و یا تنها

رسانیدن کار را نیز گفته اند -

فرو دست - بکسر اول و فتح رابع و سکون سین بی نقطه  
و فوقانی خوانندگی گویند که را گویند که چند کس آواز را

با هم یکپس کنند و کوک سازند و باد آثره و امثال آن اصول  
را گویند -

نگاه دارند و ولایت بنگاه را نیز فرو دست می گویند و خوانند  
و گویند گاه آنجا را مردم هندوستان فرو دست می خوانند -

فروده - یعنی اول بروزن کشوده یعنی خست و دناست  
و سپس و دنی بودن باشد و بعضی بریان کرده شده و

برشته گردیده هم آمده است و باین معنی بکسر اول نیز گفته اند  
و به فتح اول و ثالث بروزن سر زده چوب باشد که در پس

در خانه اندازند و باین معنی بجای دال ابجد رای قرشت  
هم بنظر آمده است که بروزن شب چره باشد -

فرو دین - به فتح اول بروزن در گزین مخفف فرو  
است که نام ماه اول سال و تمام روز دهم از بهرام شمس

باشد و پارسایان بنا بر قاعده کلیه دین روز عید کنند و  
جشن سازند و تمام فرشته هم هست و باد که دین را

وزدان را باد فرو دین گویند و بعضی اول و ثانی و دوا  
مجهول یعنی زیرین باشد و چوب زیرین چهارچوب

در خانه هم هست که چوب آستان در باشد و بعضی عتبه  
خوانند و باد و بور را نیز گویند که با و طرف مغرب است و

ضرر آن زیاد و بر نفع است برخلاف باد صبا -

فرو - بروزن زرگر یعنی جدائی و جدا شدن و افتراق  
فرو - بروزن و سنی پرور و دست که ماضی پروردن

پدورش دادن باشد چه در فارسی یا فارسی و فاهم تبدیل  
می یابند -

فرو دگان - با کاف فارسی بروزن شجرف دان  
شمسه مسترقه را گویند یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز

در فارسیان بغایت معتبر دارند و جامهای نفیس بپوشند  
و جشن سازند و عطریات بسیار بکار برند و تمناات کنند

و میوه های لطیف بخورند و آتش خانها را روشن و گاه منبار  
هم پیتمندیم را بعمل آورند یعنی دعاها و بخورانی که در روز

اول شمس مسترقه باید بخوانند و باید که درین پنج روز کنند و  
خوانند و معرب آن فرو د جانست -



فروزانیدن - هاشین نقطه دار بر وزن فروزانیدن یعنی  
دور کردن و بیکطرف راندن و رفتن باشد.

فروشک - بر وزن خموشک یعنی بنورست و آن غلبه باشد  
که در آسیا اندازند تا خرد شود و شکند.

فروشه - بفتح اول و آخر کشین نقطه دار باشد یعنی افروشه  
است و آن حلو او تان خورشه است و در گیلان و لوزینه را  
نیز گویند یعنی هر چیز که در آن مغز بادام کرده باشند و بضم اول  
گندم نیکوخته را گویند.

فروغ - بر وزن دروغ یعنی فروزست که شعاع و روشنی  
و تابش آفتاب و آتش و غیره باشد.

فروغته - بر وزن و معنی فروخته است که بیج کرده شده  
و افروخته و درخشان و فروزان باشد و باین معنی بجا  
است قرشت نون هم آمده است.

فروغده - ابدال بی نقطه بر وزن و معنی فروغته است که  
بیج کرده شده و افروخته و درخشان باشد.

فروک - بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف مرغ  
جوان تخم ناکرده را گویند.

فروکاسل - با کاف بلف کشیده و سین بی نقطه زده  
مردم خسیس و دودن است را گویند.

فروگذاشتن - کنایه از اهل نمودن و تقصیر کردن  
و ضائع ساختن باشد.

فروش کردن - بکسر اول یعنی دعوت کردن  
با کجاست و ساجت باشد و کنایه از اقامت کردن در  
جائے ماندن هم هست.

فرومالیدن - بکسر اول و لام کنایه از برچیدن و همچنین  
و افشردن باشد.

فروماندن - بکسر اول و میم بلف کشیده یعنی  
نظر باشد که شوق از انتظار است و کنایه از ملزم شدن و تحمیل  
و عاجز گردیدن هم هست.

فروز و یان - پایای حلی بر وزن و معنی فروزدگان است  
که بفرز و آخر سال فارسیان باشد و از آخسته ستر قومی گویند.

فروزین - نام ماه اول سال شمسی باشد و آن بودن  
آفتاب است در برج حمل و آن برج اول است از برج  
و دوازده گانه فلک و باد و بور که باد مغرب است درین  
ایام می وزد و نام فرشته هم هست و او از خازان بهشت  
است و تدبیر امور و مصالحی که درین ماه و در روز فروزدین

که نوزدهم این ماه است واقع شود بدو متعلق است و نام روز  
نوزدهم باشد از هر ماه شمسی و درین روز فارسیان جشن

سازند و عید کنند تا بر قاعده کلیه که پیش ایشان جاریست  
که هر روزی از ماهی که نام همان ماه داشته باشد عید

باید کرد و نیک است درین روز با اعتقاد ایشان جامه نو  
پوشیدن و دیدن گوسفندان و گله و دره گاوان و پانچ

فروز - بضم اول و ثانی و سکون و او و زای هوز  
یعنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب و غیره باشد و بمعنی

صفت هم آمده است.

فروزان - بضم اول و فتح فاع و دوم معنی فروزدین  
است که رب النوح انسان باشد یعنی پرورنده و پرورش

کننده آدمی.

فروزگان - بضم اول و کاف فارسی بلف کشیده و  
نون زده معنی صفتها و صفات باشد که جمع صفت است.

فروزها - بضم اول و هاء بلف کشیده جمع فروزست که  
روشنایها و تابشها و فروغها باشد و جمع صفت هم هست

که صفتها باشد.

فروزیده - بضم اول و رایج بختانی رسیده بر وزن  
خروشیده یعنی روشن شده باشد و معنی موصوف هم آمده است.

فروزینه - بضم اول و فتح آخر که نون باشد آتش بزرگ  
آتش زنده و حجاج را گویند و خار و خاشاک را نیز گفته اند که  
بدان آتش افروزند و معنی آخر فروز هم آمده است که صفت باشد

خمسرو ماه - کبر اول و فتح آخر که یاسه عطی است یعنی  
بر مهل و بیدانش باشد و شخصی را نیز گویند که کار یاسه دنی  
موسل کند و بی مهر و فقیر را هم گفته اند -

فرونده - به فتح اول و سیم و سکون آخر که وال اجد باشد نام  
فرو است از قرایه طوس و بقا و مروت -

فرو و شکب - بهضم اول و ثانی بر او رسیده و بیون زدود  
فتح جیم و سکون کاف گرانی و سنگینی باشد که در خواب برود  
افتد و بگری کاپوس و عبد الجند گویند و اطراف و پیرامون دها  
را نیز گفته اند از جانب بیرون -

فرونده - به فتح اول و وزن الو نه چوبه باشد که در پی در  
کوچه اندازند تا در کشوده نگرود -

فرونده - بروزن از زنده یعنی فرو ندرست که چوب  
نیم در خانه باشد -

فرو و هر - بهضم اول و فتح ابر وزن فرو تر یعنی جوهر است  
که در مقابل عرض باشد -

فرو و لبیدن - بهضم اول و کسر و لام یعنی گذاشتن و  
آنگندن باشد -

فرو و چند - بهضم اول و ثالث مجهول و کسر و سکون وزن  
و فتح وال اجد یعنی فرشته است و بگری ملک خوانند و بعضی  
خبر و سونیکو سیرت و با ادب هم آمده است -

فرو و سپیده - کبر اول و ابر وزن گویند و یعنی طاهر و  
آفتکار و انگاره و شان و شوکت باشد و به فتح اول بروزن خوش  
مردم خردمند و مائل و دانا را گویند -

فرو و زیز - بروزن لبریز یعنی فرا و زیست که سخا و جلد و غیره باشد  
فرو و لیش - بروزن درویش یعنی تقصیر و فرو گذاشت باشد  
و یعنی تعطیل و کمالی و درنگ و فراموشی در کار یاسه است  
و یعنی درشتی و خشونت و بیکاری نیز آمده است و بریان و  
پرشته را نیز گویند -

فرو - به فتح اول و تشدید ثانی یعنی شان و شوکت و شکوه

و عظمت باشد و کبر اول و تخفیف ثانی یعنی سبقت و پیشی باشد  
بسیار و افزون و زیاد باشد و افزونی و زیادتی که در حرف  
را با هم در زرد و شطخ و امثال آن می شود و باین معنی باز  
نقطه دار هم هست و بعضی خوش مش و خوش خوس و صاحب  
نیز آمده است -

فرو مانج - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بالعت کشیده  
و بیون و جیم زده شاخ بزرگ را گویند که از درخت بپزد  
تا شاخه های دیگر بر آید و شاخ درخت را نیز گویند که پیوند کند  
بدرخت دیگر و بعضی شاخ درخت انگور است که آزاد در زیر  
کنند و از جاس و دیگر تخته آرد ابر آرد و آن را بعر بعلکس  
می گویند یا صین بی نقطه و کاف بروزن نفیس و پیرامون بیان  
نیز گویند از جانب بیرون و گرانی و سنگینی که در خواب برود و  
و عربان کاپوس خوانند -

فرو هست - بروزن مشربت بهضم شان و شوکت  
و شکوه مندی باشد -

فرو و سخت - بروزن سخت ماضی و فخر سخت است یعنی  
ادب کرد و تادیب فرمود -

فرو و خشن - به فتح اول و ثالث بروزن جستن یعنی تربیت  
کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن باشد و بهضم  
آوختن هم آمده است و کبر ثالث هم درست است -

فرو و خسته - بروزن جسته یعنی ادب کرده و تادیب  
نموده باشد -

فرو هست - بروزن بهست یعنی جاد و دوا و دهن و  
سحر و ساحر باشد -

فرو و همند - به فتح اول و ثالث بروزن سگ گویند یعنی قریب  
و نزدیک باشد و بعضی صاحب عقل و خردمند هم آمده است  
و به فتح اول و سکون ثانی هم گفته اند که بروزن نقشند باشد  
فرو و پنج - بروزن شطخ یعنی علم و فضل و دانش و عقل و  
ادب است و کتاب را نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات و کلمات

روزگار باشد -

فرهی - به فتح اول و کسر ثانی شد و نالت تختانی رسیده  
بسته فروشان و شوکت و شکوه و عظمت و افزونی داشتن  
فره بخش - بر وزن انجمن یعنی ادب آموختن و نادب  
و تربیت کردن و آداب بخش باشد -

فسر یا دخوان - بایا سه حلی کنایه از داور خواهد  
و مظلوم باشد -

فریب - بکسر اول بر وزن شکیب یعنی عشو و دگر باشد  
و غافل شدن بجد و غافل کردن بجد و را نیز گویند و  
طلمس را هم بگویند به فریب گاه جائے باشد که در اینجا طلمس  
بسته باشند -

فریاب کسر اول و ثانی بر وزن شکیب یعنی فریبته و فریبده باشد  
فریبرز - به فتح اول و ضم بای ابجد و سکون راسه بی نقطه  
وزا سه نقطه و نام بکسر یکا و س هت که در جنگ واد  
رخ کلبا و سپهریان و نبه او را به قتل آورد و نام زنه  
هم بوده است -

فریگاه و فریکه - یعنی طلمس باشد و جائے را نیز  
گویند که طلمس در اینجا بسته باشند -

فریج - به فتح اول و ثانی تختانی کشیده و بجم زده و رستنی  
و نبایست که آزا اگر ترکی خوانند -

فرید - به فتح اول و ثانی تختانی کشیده و بدل زده و مبالغه  
قلاده - گویند و در عربی بهیث و مانند باشد و نام دجال  
هم هست و بعلم اول یعنی شکاری و بجهنده آمده است -

فریدون - به فتح اول و کسر اول هر دو آمده است نام  
عقل فلک هشتم باشد که فلک البروج است و نام پادشاه  
سروش که نهاک را گرفته در بند کرد -

فریده - به فتح اول بر وزن ندیده یعنی مغرور و خودی باشد  
فریدیس - به فتح اول و ثانی به تختانی رسیده و کسر اول  
ابجد و یای حلی و سین بعضی لغت اهل مصر و خدیجی

و نام مادر یکا و س هت و شلیخ و ختی را گویند که آزا بخواهد  
و خاک بر باله آن ریزند تا بچ گوید و آزا بخاک برکنده بجای  
دیگر نهد و نام دوا سه نیز هست که آزا کشت گویند و آزا  
آزا بزرگ کشت خوانند -

فره بخید - صنایع فره بخیدن است یعنی ادب کند و آداب بخاید  
فره بخ - بر وزن سر به مردم با ادب و خوش رو و دیکو  
صورت و سیرت را گویند -

فره بخیدن - بر وزن برهم چیدن یعنی ادب کردن و آداب  
نمودن باشد -

فره بخیده - بر وزن برهم چیده یعنی ادب کرده شده و  
آداب پذیرنده باشد -

فرهنگ - با کاف فارسی بر وزن و معنی فرهنگ است که  
علم و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات و آثار  
و نام مادر یکا و س هت و شلیخ و ختی را گویند که در زیر زمین  
خواه بانه از جاس دیگر سر بر آوردند و کار بر آب را نیز گفته اند  
به دین فرهنگ جائے را می گویند از کار بزرگ آب رفتی و کج  
فرهنگ گنج - با کاف فارسی بالف کشیده و بجای نقطه دارند  
بسته میان دو وسط باشد -

فرهنگ سار - با سین به نقطه بالف کشیده و براسه  
بی نقطه زده یعنی شمع و شمع و رشت یعنی زائل کردن و  
باطل نمودن چیز باشد و اصطلاح اهل تناسخ عبارت  
از آنست که چیز صورتی که دارد را کند و صورت دیگر  
بتر از آن صورت بگیرد مثلاً صورت جاد را کند صورت  
نبات بگیرد و صورت نبات بگذار و صورت حیوان بگیرد  
و صورت حیوان را کند صورت انسان قبول نماید این  
همه مراتب شمع است -

فرهودی - بر وزن محمودی کسی را گویند که در دین و  
ملت و کیش و دین خود راست و درست و راست باشد  
فرهودند - با سیم بر وزن افروزند و فارسی پاکیزه

باشد و بعد از آن برادران را بخوانند.

فریروز - بروزی که در آن روز نهمین است بغایت خوشبو و تفریح دل  
کند و بدان تداوی نمایند و آنرا گاو زبان گویند و بعد از آن  
محلان را بخوانند و در عربی گوساله و بچه گاو را گویند.

فریروز - برای سه نقطه بروزی که نهمین است یعنی که  
دوین و سه باشد که باز پس رود و بطریق صلاح یعنی روز پنجم باشد  
فروز - به فتح اول و ثالث مجهول بروزی که نهمین است  
است در نهایت سبزی و تازگی که از خوردن آن دو آب  
فره بخورند و کبر اول هم آمده است و نهمین از گیاه خوشبوی  
را نیز گویند و سبب و فراویز جاس را هم گفته اند و گوشت  
قدیر و کباب گوشت قدیر را نیز می گویند یعنی گوشتی که آنرا  
خشک کرده باشند و معنی کنند و ستر و ستر و ستر و ستر  
خواه از سر و خواه از عضو دیگر چنانکه هرگاه گویند فلانی سر را  
فریز کرد و مراد آن باشد که سر را تراشید و پوست را فرو  
کرد یعنی پشم آنرا کند.

فریس - بروزی که نهمین است که گیاه خوشبو  
و گوشت قدیر باشد و در عربی چیزی را گویند که از چوب سازند  
فریسوس - به فتح اول و ثانی به تخیلی رسیده و سکون  
سین بی نقطه و میم بود و کشیده و سبب و دیگر زده باعث یونانی  
نام علم است مردان را و آن شدت لغو است یعنی بی پوست  
آلت مردی بر پایی باشد.

فریش - به فتح اول و کسرتانی به تخیلی مجهول بروزی که نهمین  
است و تاراج باشد یعنی آفرین و بارک الله هم است  
که در مقام تحسین بیان گفته اند و گوشت بریان کرده را هم  
می گویند و پوز را نیز گویند که پیرامون و آن سب و آدمی  
و غیر آن باشد از جانب بیرون و با تخیلی معروف و در عربی  
سب و خراش را گویند که بهفت روز باشد که زائیده باشد  
و که نوزائیده را نیز گویند و فرایش جمع آلت و کبر اول و  
فتح ثانی معنی نر و مرث باشد که بر دینان و پراگنده است.

فریخته - کبر اول و ثانی یعنی فرشته است که بعد از آن  
فریخته - بروزی که سلیقه لغت یونانی گویا است که آنرا باغی  
شکلیه و شنبلیله و بعد از آن حلیه خوانند.

فریور - کبر اول و ثانی و تخیلی مجهول و فتح و او و سکون  
رای بی نقطه معنی راست و درست باشد چنانکه گویند فلانی  
فریور دین و فریور کیش است یعنی راست کیش و درست است  
است و نام گیاهی هم است و به فتح اول نیز آمده است.

فریور می - به فتح اول و رابع و خامس به تخیلی کشیده و  
راستی در دین و درستی در اعتقاد باشد.

فریوریدن - به فتح اول و و ال و سکون نون و و  
معنی راست شدن در دین و ملت و در جاده مستقیم بودن باشد  
فریوک - بروزی که نهمین است که گیاه خوشبو  
بطبع گویند.

فریه - کبر اول و فتح ثالث معنی نهمین باشد و در عربی  
معنی دروغ و بهتان گفته اند و به فتح اول معنی لغت باشد چنانکه  
گویند فریه خدای شیطان یعنی لغت خدای شیطان.

### بیان هفتم

در حرف فا از ای نقطه دار شستل بر هفت لغت

فر - به فتح اول و سکون ثانی آلت مردی و آلت تناسل  
را گویند و بعد از آن زب و ذکر خوانند.

فر - کبر اول بروزی که رضا معنی افزایش و افزاینده  
باشد و امر با فرو و نهمین است یعنی هر چه از او زیاد کند و بچه  
خمسازده هم آمده است.

فزار - به فتح اول بروزی که هزار معنی افزایش است که  
آلت پیشه و روان باشد یعنی آلتیکه مردم اصناف  
بران کار کنند.

فزارک - به فتح اول بروزی که پاک معنی فرق سر و کلاه  
باشد و معنی پایید و مردار و پلشت و پلیدی هم گفته اند.  
فزاریست - کبر تخیلی بروزی که نشایسته معنی زیاده وانه و نون

فخروره - بروزن شب پرده چوبه باشد که درین خانه اندازند -

فسره - بکسر اول و ثانی و سکون با پایید و زشت الوند و یعنی غالب شدن هم آمده است -

### بیان هشتم

دعوت قاف ازای فارسی مثل پشاده لغت

فشر - به فتح اول و سکون سین یعنی چرک باشد که عربی گویند و بضم اول یعنی یال پ باشد و در عربی بضم بین بی نقطه خوانند -

فزاگ - به فتح اول بروزن هلاک یعنی پشت چرک و چرک آلود و پلید باشد -

فزاکن - بروزن ساکن یعنی فزاگ است که چرک و چرک آلود و پشت و پلید باشد -

فزاگین - باکاف فارسی بروزن شیطین یعنی فزاگ که چرک و چرک آلود و پلید و پشت باشد -

فخروره - بروزن شب چوبه باشد که در پس در خانه اندازند تا در کشیده نگردد -

فخرثر - به فتح اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی است که در دهنم را سود دارد و آنرا گیاه ترکی و اگر ترکی خوانند -

فخرخره - به فتح اول و ثانی نقطه دار بروزن سر کرده یعنی چسبیده و نم کشیده و زبر کرده و آغشته باشد -

فخرغند - بروزن فرزند چرسه پلید و چرک را گویند و به معنی غشیه هم آمده است و آن گیاهی باشد که در غشیه پلید -

فخرغنده - بروزن ارزنده یعنی پلید و چرک و چرک آلود باشد -

فزاکن - باکاف فارسی بروزن و معنی چرک است -

فزاکنند - باکاف فارسی بروزن و معنی فخرغند است که چرک آلود و پلید و چرک -

فزاکننده - بروزن و معنی فخرغنده است که پلید و چرک -

و چرک آلود باشد -

فشرم - به فتح اول و سکون ثانی و معنی پشینه و روانگی باشد -

فشرولنده - بکسر اول و فتح لام بروزن فرو رفته و فاسد کننده و بر آنگیزاننده بچنگ و کارهای دیگر باشد و معنی دور کننده و راننده هم آمده است -

فشرولیدن - بکسر اول و لام بروزن ناکو هیدن به معنی پرد کردن و بتر مرده شدن باشد و بریشان کردن و برهم شدن را نیز گویند و بضم اول یعنی تقاضا کردن و بر آنگیزان بچنگ و کارهای دیگر باشد و معنی دور کردن و راندن هم هست و دور کردن و بچکانیدن گرد و خاک را نیز گویند از دامن -

فشره - بکسر اول و ثانی و ظهور به معنی زشت و پلید و زشت باشد و به فتح اول و ثانی و خفا به معنی رازگو است که پیوسته خود را پلید و چرک دارد و به پلید بها آغشته کند و ندانند و بکسر اول را نیز گویند -

فشریره - به فتح اول و ثانی به تخانی کشیده و برای فارسی زده معنی دوام است که آنرا گیاه ترکی و اگر ترکی خوانند -

فشریغون - به فتح اول و ثانی و غین نقطه دار بروزن زرد نام کلیمی بوده و عجی نزاد است -

### بیان نهم

دعوت قاف سین بی نقطه مثل بر بست و پسر لغت و کنایت

فسا - به فتح اول و ثانی بافت کشیده شهرت است از یک طرف -

فسار - به فتح اول بروزن مهار یعنی فسارست و آن چیزی باشد که از چرم دوزند و بر سر اسبان کنند -

فسان - به فتح اول بروزن زبان سکه باشد که کار دشواری بدان نیز کنند و افسانه و حکایت را نیز گویند -

فسانه - بروزن زمانه معنی افسانه و حکایت بی مهمل باشد -

فسانه - بروزن زمانه معنی افسانه و حکایت بی مهمل باشد -

فسانه - بروزن زمانه معنی افسانه و حکایت بی مهمل باشد -

فسانه - بروزن زمانه معنی افسانه و حکایت بی مهمل باشد -

فسانه - بروزن زمانه معنی افسانه و حکایت بی مهمل باشد -



و بعضی شهرت یافته شده و مشهور نیز آمده است -

فسانیدن - بروزن رسانیدن یعنی مالیدن و راست کردن و رام ساختن و افسانه گفتن و افسوگری کردن باشد  
فسانیده - بروزن رسانیده یعنی افسون خوانده و رام کرده و راست نموده و مالیده باشد -

فسای - بفتح اول و ثانی بافت کشیده و بتختانی زده یعنی افسوگر و رام کننده باشد و فسانیدن یعنی افسون کردن و رام نمودن -

فسانیده - بروزن سرانیده یعنی فسای است که افسوگر و رام کننده باشد -

فسر و - بضم اول و ثانی و سکون ر و و ال بی نقطه یعنی فسر و ن است یعنی بسته شد و بجهت گردید و کسر اول هم گفته اند -  
فسرون - بضم اول بروزن غمر زن یعنی بسته شدن و بجهت گردیدن باشد و کسر اول هم آمده است -

فسرود - بضم اول بروزن شد و بجهت گردیده بجهت شده باشد و بعضی دل سرور گردیده و سرور شده هم است  
یعنی دست و دل کسی بکار برده و در دلی شکاک هم بنظر آمده است و با اول کسور نیز گویند -

فسروده پسستان - بضم اول و کسر باء فارسی گفته اند از زنی است که هرگز زنا نپسند و حقیقت باشد و زن پیرا نیز گفته اند -

فسرده بیان - بضم اول و فتح باء بجهت گناه اگر کسی از سخنان او خجسته و بزه و بیج و بیبوده باشد -

فسرده دل - بضم اول گناه از مردم دل مرده و افسرد باشد و گناه از مردم سخت دل دینی مرده هم است -

فسره - کسر اول و فتح ثانی و ثانی یعنی لرزه باشد خواه از سرما و خواه از ترس و بیم -

فسطاط - بفتح اول و سکون ثانی و طاء حلی بافت کشیده و بطاء دیگر زده بجهت رومی سر بر آورده که بنامش

هم هست از ولایت مصر و شهر جاج را نیز گفته اند و بعضی گویند که این لغت جنبشی است و بضم اول است -

فسفسه - بفتح هر دو فاء و وزن و سوسه یعنی اهیست باشد و آن طیفیست که بعر بی رطبه و بترکی پو سنج گویند و ففسفه معرب آنست -

فسلیون - بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تختانی بودا کشیده و بنون زده و یونانی نخست که سپوش و بز و قطونا باشد  
فسن - بروزن چمن مخفف فسان است و آن سنگ باشد که کار و شمشیر را بدان تیز کنند و در عربی سان را گویند  
یعنی اول بروزن شکن هم آمده است -

فسوجن - بضم اول و فتح جیم بروزن ربل و نوسه از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان پزند و خورند -

فسوس - کسر اول و ثانی پودا و بجهت رسیده و سین بی نقطه زده یعنی بازی و ظرافت و سحر و لاغ باشد و بعضی در بیخ و حسرت و ناست هم آمده است و از راه پیران شدن و پیری و اهی کردن را نیز گویند و با و معروف نام شهر است که پاسبان تخت و قباوس بوده -

فسر سجدن - بروزن نکو میدن یعنی در بیخ و ناست در سرت خور و ن و سحر و ظرافت کردن و از راه پیران شدن و پیری را می گردان باشد -

فسون - بروزن جنون یعنی افسون است و آن کلماتی باشد که انوگران و عزائم خوانان و ساحران بجهت مقاصد خوانند و نویسند و کمر و جلد و زور بر را نیز گویند -

فسیل - بروزن و سله گله در سده و پنی اسب و اسب و خمر باشد و گله آه و گاو را نیز گفته اند و بعضی شاخ و رخت هم آمده است و عربان نال و رخت خوارا گویند -

بیان و اتم

در حرف ف با سین نقطه و در شغل بر هفت لغت

فش - بفتح اول و سکون ثانی بی تشدید یعنی بریشان باشد

**224**

[illegible]

فشار - کبر قول و ثانی البت کشیده و بسین بی نقطه و  
بعضی قاشرا باشد که درخت آن کوهی است و در عسری  
رشته الیه می خوانند و بعضی گویند قاشرین است که در آن  
گرفته الیه و خوانند -  
فشارش - پنج اول و قای دوم البت کشیده و بشین  
نقطه دارد و صد او از تیر باشد که آن به هم بیندازند -  
فشارش - پنج اول و قای دیگر بر وزن کشاکش به معنی  
فشارش است که از تیر انداختن آن به هم باشد -  
فشار - پنج اول و ثانی البت کشیده و بخون زده و شست  
بی شاد و در یک نسخه یعنی گذرد و در دو نسخه دیگر یعنی گزید که  
اذا ل نقطه دارد و دیگری بازاری نقطه دارد نوشته شده بود  
و الله اعلم و کبر اول یعنی ریزنده و در زبان و امر بر فشارند  
باشد یعنی فشاران پد پد فشاران و حشان -

بیان یازدهم  
در حرفت و باطلات علمی مشتمل بر چهار قسمت  
مجله پنجم اول و سگون ثانی و درای فرشت قومی از ساراف

باشد و این بدترین همه الفتن است و بدست از بند برآید  
 دیگر کمتر خیر برپوش اگر خداوند بخواند و عری بیستی  
 و ایند که این دو کاسه و نمخچ هر چه شدن و شکافند بخورند  
 و ندان شتر و شکاف هر چیز باشد و گویند بهر معانی عری است  
 فخر است و وزن صحرانیت بر تانی سلطان تخم و گویند بهر معانی  
 بند خوانند  
 فخر است ایلیون نیست بر تانی تخم کرفس باشد چه نظر است  
 تخم و ایلیون کرفس را گویند بهر معانی که بند نظر است ایلیون کرفس  
 گویند و بهر معانی که بند است از ساروغ است  
 فطیر بر وزن خمیر است اگر بند خمیر آرد از آیه نرفته باشد  
 در نیامده و در سیده باشد و خمیر نیامده را نیز فطیر اندود  
 عری بیستی تازد و هر چه کند و در سانیده شود و بدو نشسته  
 شیر و شیرین را نیز گویند و گویند بهر معانی عری است

بیان دوازدهم  
در حجت نایابین نقطه و اشتغال بر این لغت  
مصحح - بفتح اول و سکون ثانی بفتح فرمانده و اورده الزهر  
بمعنی نبت باشد که عریان منم خوانند و یعنی مستنون و بار بار  
و صاحب و کسی را که بسیار دوست داردند هم آمده است  
و کنایه از جوانان خوب صورت و صاحب حسن هم است -  
خفاک - بضم اول و ثانی بالغ کشید و مکان زد و یعنی  
از راه و نادان و بی عقل باشد و مراد از او را نیز گویند -  
فغستان - بضم اول و کسر ثانی بر وزن گلستان یعنی  
بستان و بگده است و جرم سر است اودشایان را نیز گویند و کنایه  
از خوب صورتان و صاحب گستان هم است و بضم اول و  
بضم زن شکوه و صورت ملاطین و امر آ باشد -  
ساقستان در مشکبند فرنگ شعری یعنی زن و سر ملاطین

امرا که کثیر طایفه باشد آورده و در هیچ کتاب یافت نماند است  
مورث سلاطین و امراء و بزرگان صفت ذکر کرده بر نیاید و پس معلوم میشود  
که مسمی ذکر را از دست تصرف باستان در کتابت غلط گردیده یا بطرد

اینست بهر آن که سخن از زمین است و مختلف در زیره ۱۱  
 و گفتند بنده من بخیر باد شاه چین را گویند هر که باشد  
 و گفتند بنده من که بندگان که بعد از اسکندر پادشاه شد  
 نخست و دوازده سال ملک برانند  
 نخست و پنج اول و ثانی بهروزن سمنه یعنی از بهای چین  
 باشد بهر مثال آید و بهر اول و کسر اول هم همین معنی دارد  
 و گفتند و بهر اول و پنج ثانی و سکون و نون و شصین  
 نقطه و اربعه و او بمول کشیده و براسی بی نقطه و ده نام نخست  
 از کس چین و مردم آنجا بنایات خوب صورت و صاحب حسن  
 بیخود و هیچ بتان و دیگران در آن شهری باشند و پنج  
 اول و ثانی هم آمده است -

فقط اربعه - بهر اول و دو و اول کشیده و بروزن و خمار  
 کسرا گویند که از غایت دفع و گبر و نهایت غرور و تجرید از  
 بسیاری اندوه و طلال و دلنگی و خجالت ساکت شده باشد  
 و حرف نازد و معنی ترکیبی این گفت است مانند است چنان  
 است را گویند و وارد مانند را یعنی همچو جادو خاشاک است  
 و خشیاز - ایست حلی بروزن و مساز یعنی حلا و شش  
 و بهی شاکر دانده هم هست و آن زری باشد که بعد از اجرت  
 است و بطریق انعام بشاکر و دهند یعنی خرو و خرم هم آمده است  
 و خشیازی خرد گانی را گویند  
 و خشیازی بروزن و مسازی یعنی شاکر و اندوه و خرد گانی  
 باشد لیکن یعنی شاکر و از بطریق مهارت -

بیان سیم و چهارم

در حرف فایات مثل شش گفت و کتابت  
 فحاح کشودن - کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و  
 نازش نمودن باشد یعنی آسوخ زدن هم هست و آن بود  
 باشد با صد اگر از راه گلو بر آید -  
 فحاح می کشاید - یعنی تفاخر میکند و لاف میزند -  
 فحاح - بهر اول و سکون ثانی و دال ایجاب گماهیست

و دانی که از این گفت یعنی گویند و در حرف فحاح  
 بهر گویند و حرف فحاح گفت است و حرفی است -  
 فحاح - بهر اول و ثانی و سکون بین بی نقطه و می از مسوخ  
 باشد و آن پنج از بهایست شاکر و دیر است تمام و زری  
 هم شش و دیر گویند که از ادعایات بخود مثل دلی شش  
 شود و بهی هر طوطی آمده است و حرفی -  
 فحاحگان - ایست بی نقطه و کات فارسی بروزن و طمان  
 بیست و نوزده و تفاخر و لاف و کزاف و نازش و خود ستاسته  
 و خود نمایی باشد -  
 فحاح کشودن - بهر اول و پنج ثانی یعنی فحاح کشودن است  
 که کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش و خود نمایی و  
 خود ستایی نمودن و آسوخ زدن باشد -

بیان چهارم و پنجم

در حرف فایات فارسی و عربی مثل  
 شش گفت و کتابت  
 فحاح کسر اول و کات فارسی بروزن و شاکر یعنی شاکر است  
 که جرات پشت چار و ایست بهب و داری و بار بسیار  
 کشیدن و بهی زمین گیر و بهایانده و آزر و نیز آمده است -  
 و کال - کسر اول و کات فارسی بروزن و جدال به معنی  
 و کاست که زخم شده و ریش گردیده باشد -  
 و کانه - بهر اول و کات فارسی بروزن و نازش و گویند  
 که پیش از زدنیدن در شکم مادر مرده باشد یا پیش از و حده  
 ساقط شود خواه از انسان باشد خواه از حیوانات و گنده  
 اکاف عربی هم گفته اند و کسر اول هم آمده است و بیاید  
 خون هم دیده شده است که نگامه باشد -  
 فحاح - بهر اول و سکون کاف عربی و زری و هم و دوش  
 و یکدان و آتش ان تمام و بهایست را گویند و بهر اول  
 و کات هم آمده است -  
 فحاحه سیم - اکاف عربی و پنج بین بی نقطه کنایه از لاف

در این کتاب از جمله کلمات و اصطلاحات  
فکر شده و هر کس که از این کتاب استفاده کند  
کسب راجح گویند که کار را از او آموخته اند

بیان از و هم

در حرف ما با هم مشغول در کلمات و کلمات  
فل - بهیم اول و سکون ثانی یعنی پنجم باشد و بعضی پنج  
میل و نیم آمده است و بعضی گویند پنج میل و نیم است و بعضی  
سه میل و نیم خوانده اند و قاضیه همان است و چه  
درخت آبی را نیز گویند و آبی میوه ایست که آن را بر سر  
سفرجل و بنارسی می خوانند و بیخ اول و ثانی در کلمات  
بعضی گشتن و رخنه کردن و از بیخ اول و ثانی در کلمات  
از آنکه منظم شده باشد و شخصی که از جنگ گریخته باشد و  
تنگ شده دم قیچ را نیز گویند و کبیر اول و ثانی در کلمات  
عربی نهی را گویند که در آن هر گویا باران بار و گیاه زرد  
فلات - به پنج اول و ثانی بافت کشیده و به قاضیه زده  
همان را زنگ گویند و آن را بافت کشیده و به قاضیه زده  
همان را زنگ گویند که در آن هر گویا باران بار و گیاه زرد  
فلات - به پنج اول و ثانی بافت کشیده و به قاضیه زده  
همان را زنگ گویند که در آن هر گویا باران بار و گیاه زرد

اول هم آمده است -  
فلا حان - به پنج اول و ثانی فقه دار بر وزن کلا حان  
عارض است و آن چیزی باشد که از پیشم ابریشم باشد و شبان  
و شاطران بر آن نگ اندازند -  
فلا حان - به پنج اول و ثانی فقه دار بر وزن کلا حان  
عارض است و آن چیزی باشد که از پیشم ابریشم باشد و شبان  
و شاطران بر آن نگ اندازند -  
فلا حان - به پنج اول و ثانی فقه دار بر وزن کلا حان  
عارض است و آن چیزی باشد که از پیشم ابریشم باشد و شبان  
و شاطران بر آن نگ اندازند -

فلا حان - به پنج اول و سکون ثانی و بین به نقطه سکون وزن مکان  
فلا حان - به پنج اول و سکون ثانی و بین به نقطه سکون وزن مکان  
فلا حان - به پنج اول و سکون ثانی و بین به نقطه سکون وزن مکان

فلا حان - به پنج اول و سکون ثانی و بین به نقطه سکون وزن مکان  
فلا حان - به پنج اول و سکون ثانی و بین به نقطه سکون وزن مکان  
فلا حان - به پنج اول و سکون ثانی و بین به نقطه سکون وزن مکان

فلا حان - به پنج اول و سکون ثانی و بین به نقطه سکون وزن مکان  
فلا حان - به پنج اول و سکون ثانی و بین به نقطه سکون وزن مکان  
فلا حان - به پنج اول و سکون ثانی و بین به نقطه سکون وزن مکان

فلا حان - به پنج اول و سکون ثانی و بین به نقطه سکون وزن مکان  
فلا حان - به پنج اول و سکون ثانی و بین به نقطه سکون وزن مکان  
فلا حان - به پنج اول و سکون ثانی و بین به نقطه سکون وزن مکان

فلا حان - به پنج اول و سکون ثانی و بین به نقطه سکون وزن مکان  
فلا حان - به پنج اول و سکون ثانی و بین به نقطه سکون وزن مکان  
فلا حان - به پنج اول و سکون ثانی و بین به نقطه سکون وزن مکان

فلا حان - به پنج اول و سکون ثانی و بین به نقطه سکون وزن مکان  
فلا حان - به پنج اول و سکون ثانی و بین به نقطه سکون وزن مکان  
فلا حان - به پنج اول و سکون ثانی و بین به نقطه سکون وزن مکان

که آلت سنگ اندازی باشد و به فتح اول و ثالث و سکون تا  
و بیسم شسته حلاجان را گویند و کلام است از چوب که  
بر زنگنه زنده تا پنجه حلاج شود و قفل صندوق و غیره باشد  
و دهنه و مقبره گبران را نیز گفته اند -

فلکبان - بیسم بر وزن بخشان یعنی فلاخن است که آلت  
سنگ اندازی باشد -

فلخنه - بیخ اول و ثانی و بیسم و سکون ثالث یعنی فلکان است  
که فلاخن باشد و به سکون ثانی و فتح ثالث و دهنه و مقبره و گوناگون  
گبران را گویند و قفل را نیز گفته اند و شسته حلاجان را  
هم می گویند -

فلخمید - ماضی فلخمیدن باشد یعنی پنجه را حلاجی کرد -

فلخمیدن - بسکون ثانی بر وزن بر نشیدن یعنی پنجه  
بر وزن و پنجه حلاج کردن باشد و بیخ اول و ثانی بر وزن  
نقصیدن هم آمده است -

فلخمیده - بر وزن پروریده یعنی حلاجی کرده شده باشد  
فلخود - بر وزن فرمود یعنی پنجه دانه باشد و ماضی فلخود و  
هم هست یعنی پنجه دانه را از پنجه بیرون کرد کسی را نیز گویند  
که پنجه دانه را از پنجه بیرون میکنند -

فلخودن - بر وزن فرمودن به معنی پنجه دانه را از پنجه  
بیرون کردن باشد -

فلخوده - بر وزن فرموده هر چیز را گویند که آرا از غل و  
غش پاک و پاکیزه ساخته باشند عموماً و پنجه که آرا از پنجه  
جدا کرده باشد خصوصاً -

فلخمید - بر وزن فخمید پنجه دانه گویند و ماضی فلخمیدن هم  
هست یعنی پنجه دانه را از پنجه جدا کرد و کسی را نیز گویند که

پنجه دانه را از پنجه بیرون آورد و پنجه زن را هم میگویند یعنی  
شخصی که پنجه را حلاجی کند و معنی پنجه زن و حلاج کردن  
هم گفته اند و مصدر باشد و ماضی هم آمده است یعنی پنجه  
زن و حلاج کرد -

فلخیدن - به وزن فخمیدن معنی پنجه دانه را از پنجه جدا کردن  
است و ماضی فلخیدن و حلاجی کردن هم آمده است -  
فلخیده - بر وزن فخمیده هر چیز را گویند که آرا از غل و غش  
ساخته باشند عموماً و پنجه که آرا از پنجه دانه جدا نموده باشند یعنی  
پنجه دانه را از زن بر آورده باشد خصوصاً -

فلخه - بیخ اول و سکون ثانی و ذال نقطه دار و بر عصبه یعنی  
بریدن و قطع کردن باشد و کسر اول پارهای جگر و جگر اشتراک  
فلز - بیخ اول و ثانی و سکون ر ای سه نقطه و زایسه  
نقطه دار یعنی زر باشد و آن خوردنی و طعامی باشد که از  
مهاپا و عروسها و کبریا پس پاره و دستالی بپزند -

فلزنگ - بیخ اول و ثانی و زایسه نقطه دار و سکون  
نون و کاف فارسی یعنی فلز است که خوردنی و طعامی است  
که از مهاپا و عروسها و کبریا پس پاره و دستالی بپزند -

فلشک - کسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و کان  
کوز که بیست طفلان نقاشی کنند -

فلخنه - بیخ اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و بر وزن  
فلخنه که بر وزن و بر اریغ و زراعت کنند و بیخ اول و سوم  
هم درست است و جلد محل خطر آنکه راهم گفته اند از دریا که  
نشی را در آن خطر عظیم است و آنرا بفرنی نام الاسد خوانند -  
فلغل در آتش افکندن - کتابه از بقرار ساختن تا  
چهارگاه عاشق بخوابد و معشوق را بخود و هرمان کند بنده  
که عاشق را نه بیند آرام بگیرد و اسمی چند بر قفل خوانده  
بر آتش ریزد و معشوق بقرار گیرد -

فلغلمون - بیسم بوا و کشیده و بنون زوده پودنه کوئی  
را گویند و آن نوسه از پودنه باشد و بجای نون را سه  
قرشت هم بکار آمده است -

فلغلمویه - بیسم بوا و رسیده و فتح تخمائی پنج قرشت  
مقتل است -

فلخر - بیخ اول و ثانی بر وزن سقر لاط نام پا و شلایه



بوده روسته -

فلک یعنی آسمان است و چوبه را نیز گویند که شمشیر صراط  
آن قرار داده اند بهیئت کفت پایی زدن طفلان و بی ادبان  
فلک اندازده کردن - کنایه از بلند مرتبه شدن و  
بزرگی یافتن باشد -

فلک پرده بردارو - یعنی قیامت قائم گردد -

فلک پرده دار - کنایه از عرش است که فلک طالع باشد  
فلک سیر - کنایه از تندر قنار و تیز رو باشد خواه انسان  
و خواه حیوان دیگر -

فلک ملکوب - کنایه از کرسی است که فلک ثابت و  
فلک البروج باشد -

فلما خن - با هم بخت کشیده یعنی فلاخن است و آن آلتی  
باشد که از پیشم بافتند و بدان سنگ اندازند -

فلما خشک - بروزن و معنی فرخ خشک است که گیاه بالنگر  
و بعضی گویند تخم بالنگر است -

فلما خنجه - به فتح اول و ثانی و جم و سکون ثالث یعنی افکنده است  
و آن خنجه باشد مانند خردل لیکن بسیار سرخ است بیکوترین  
وی آن بود که چون در دست بالاند بوسی سبب کند و در  
حطرات بکار برند -

فلما خنجدین - به فتح اول و ثانی بروزن پسندیدن به معنی  
جمع کردن و انداختن باشد -

فلو زه - بضم اول و ثانی بواو کشیده و فتح زای نقطه دار  
ستون و چوبه را گویند که بدان خانه پوشند و باره  
بی نقطه هم آمده است -

قله - به فتح اول و ثانی مشدود و غیر مشدود یعنی آغوز است  
که شیر اول حیوان نوزائیده باشد و بعلری لبا خوانند و  
را نیز گویند که فی الحال بسته شود و کور است را نیز  
گویند -

قلید - به فتح اول و سکون ثانی بروزن رسید یعنی خلیق

است یعنی بر دل شد و دل به کرد و چوبه را نیز گویند که شمشیر  
فلو زه - بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فاد لام ح و  
مفتوح میوه درخت حودست و آخره العود گویند و درخت  
اللس ناخواه را که زنیان باشد طلیقه خوانند -

خلیق - بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فاد لام ح و  
مفتوح میوه درخت حودست و آخره العود گویند و درخت  
اللس ناخواه را که زنیان باشد طلیقه خوانند -

خلیق - بروزن خلیق یعنی بیل باشد که از پیشم ازان بهم میرسد  
خلیق - به فتح اول و سکون ثانی و سکون ثالث و و او به معنی  
فلاست که پیوده و به فاکمه و به نفع باشد -

خلیق - به فتح اول و آخر کرد و او باشد یعنی خلیق است که  
پیوده و به فاکمه و به نفع باشد -

### بیان شانزدهم

در حرف فایان مثل ربست و چهار گفت نماند

فتا - به فتح اول و ثانی بآلت کشیده و در ویت که از ابقار  
رو به ترک خوانند و بعلری غلبه گویند -

فتا و ز - باره ترشت بروزن نو آموز نام جاسه  
و محلی است از سمرقند که شراب آنجا بقایم نیکو میشود -

فتخ - به فتح اول و سکون ثانی و جم و به حایه را گویند و بعلری  
مفتوح خوانند و معنی ترشت و قبیح نیز آمده است و بضم اول  
نام شهر است از ولایت زنگبار و در به جای را نیز گویند و بفتح  
اول و ثانی مار را گویند که آزار به کسی نرساند -

فتخا - به فتح اول بروزن تنها حالتیست که آدمی را در وقت  
در آمدن تب واقع شود و آن خمیازه و کشش و کشش و  
کمان کشی بدن باشد و بعلری قشعریه و مطنی خوانند و بروزن  
را نیز گویند و آن چیز است که در ایام زمستان از آسمان با  
چوبه که حلاجه میگردد باشند فرو بار و کبر اول یعنی دمه  
باشد و آن باد است که در وقت باریدن برف بهم میرسد -

فتخر - بروزن خنجر است که گویند که آلت مردی او بزرگ گشته  
فتخر - بروزن جذره یعنی خنجر است که مرد ذکر بزرگ باشد -

بجنگشت - بروزن و منی جنگشت ست و آن رستنی باشد  
که ببری و ذوقه اصلع و ذوقه اوراق خوانند -  
فنجوش - بانون بروزن زرد گوش ریم آهن مصنوعی  
باشد و ببری خشت الکدیکویند و ساختن آن چنان است  
که گیرند ریم آهن را و سخن نمایند و در شراب آگوری بخیانند  
بهاره روز بعد از آن خشک کرده باز بسایند و بارغن باد  
بریان کنند باه را زیاد کند -  
فنجیدن - بروزن رنجیدن یعنی خمیازه و خود را کشیدن  
پیش از آنکه تپ بهم رسد و آنرا ببری قشریه و مطلق گویند و  
در حالت خار شراب و خار خواب نیز این حالت بهم میرسد -  
فند - به فتح اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی مکر و حیل و  
فریب و شید و زرق و سخن پیوده و بی قائده و دروغ باشد  
و بعضی نقطه هم آمده است و خال را نیز گویند طلعت خواهد  
خال ماضی و خواه خال ماضی باشد و کبر اول نام شاعر است  
فند رسک - به فتح اول و دال ابجد و رای قرشت  
و سکون ثانی و سین به نقطه و کاف نام شهر است از  
ولایت استرآباد -  
فندوق - بهضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف معروف  
است گویند عقب از آن میگزید اگر مغز آنرا با انجیر و سداب  
بخورند بهر کاره کنند و معرب آن بنشین باشد و آنرا فندوق  
نیز گویند و کنایه از لب معشوق هم هست -  
فندق زردن - آن باشد که دست چپ را شست  
سازند و سر انگشت سبابه دست راست را بنوعی در  
ما بین انگشت سبابه و وسطای دست چپ زنند که  
صدای از آن بر آید -  
فندق سنجاب رنگ - کنایه از زمین است -  
فندق سیم - کنایه از ستاره های آسمانی باشد -  
فندق شکستن - کنایه از بوسه دادن باشد -  
فندق بره یکسر اول ثالث و سکون ثانی و تحتانی و فتح را

قرشت سنگ گردی را گویند که از سر کوه بلند باشد -  
قطا فلون - به فتح اول و سکون ثانی و طاسه طلی بالفت  
کشیده و کسفا و لام بود و رسیده و بنون زده لغت یونانی  
رستنی باشد که آنرا پنجگشت خوانند -  
فنگ - به فتح اول و ثانی و سکون کاف نام جانور است  
باشد بسیار موسی که از پوستش پوستین سازند و بعضی گویند  
نوعی از پوست باشد که آن از سنجاب گرم تر و از سمور سرد  
است و بعضی زو هم آمده است و آن جانور است که خون  
از بدن آدمی بکشد و شمع مانند می را نیز گویند که در دانه  
و شبر و آن بر دست گیرند هرگاه خواهند روشن شود  
دست را بجانب بالا کمال بدینند و چون خواهند فرو  
نشاند بجانب پائین و به فتح اول و سکون ثانی و کاف  
فارسی یعنی فلاکت و بر پاشانی و میر و سامانی باشد و بنابر  
را نیز گویند بسیار تلخ و آنرا ببری حنظل خوانند -  
فندوق - به فتح اول و ثانی و سکون و او بعضی فریب و غرور  
باشد و فریفته و مغرور را نیز گفته اند -  
فندوق - به فتح اول بروزن کبود و ماضی فندوق است یعنی  
فریفته شد و مغرور گردید و آرام گرفت و کسی را نیز گویند که  
در گفتار و کلام نمودن در قمار توقف و ثانی نماید و بهضم اول  
هم آمده است و بعضی ناله و زاری هم گفته اند و این معنی است  
قافای نیز نظر آمده است -  
فندوق - بهضم اول بروزن بودن بعضی فریفته شدن و  
مغرور گردیدن و آرام گرفتن و توقف نمودن و گفتار و رفتار  
فندوق - بهضم اول بروزن کشیده و بعضی فریفته شده و  
غره گردیده و آرام گرفته باشد -  
فندوق - بهضم اول بروزن حضور یعنی جدائی و از هم  
دور افتادن باشد -

بیان هفتدهم

در حرف تا او و شمل برست و نه لغت

فوق - بنم اول و سکون ثانی پنجیت که برگ نبات آن باشد  
برگ که فلفل است و گل آن بر ترس میماند و ساق آن یک گز  
میشود و بول و حیض را براند.

فواوه - بنم اول و سکون ثانی و بیست و شش که از ان  
آبکانه سازند آبکاسه نوشیت که از ماست و شیر  
و تخم سپید سوختن و سرکه و غیره خشک سازند.

فولک - بنم اول و سکون ثانی و باسے ابجد و جمع الف  
سرونی و سرکه سلیمانی یعنی باسے باشد که بعد از دوسا  
خواندن بیست چشم زخم و اضوان از دهن بر آرد و همچنین با

که بخت بیرون آوردن چپ که در چشم افتاده باشد بزر  
از دهن بر آوردن در فرنگک چاکگیری این دو معنی بجای  
باسے ابجد تسه قرشت آورده است و باسے را نیز گفته است

که از دهن بیست آتش روشن کردن دهند.  
فوتج - باول نباتی رسیده و کسر فوقانی و فتح زن و سکون  
بیم سرپ بود و نه است که نوسه از نفع باشد و بر عربی جن

خوانند و آن چند قسم میشود و قسمیکه در میان بوی آب می رود  
آن را جن الفسج و جن الما گویند.

فود - بروزن و معنی بود است که در مقابل آید باشد و  
آن را سبانی است که جولا بگان در پهناسه کا بافند.

فود - بروزن و دود و غیره بنم اول و سکون ثانی و باسے  
سازند و آن نوشیت مشهور و صفا بان.

فور - بروزن مور نام رای کنوج است که کمی از را بان  
و بادشا بان هند باشد و سکندر را آشت درنگ را نیز گفته  
را نیز گویند.

فوران - بروزن توران نام شهر کنوج است که کمی از شهر  
هند باشد و سرپ آن قنق است.

که فارسیان نمسه مستقر را بر پنج روز آخر آبان ماه افزایند  
و مجموع ده روز شود و از این نام خوانند و در آن ایام  
جشنهای عظیم نمایند و شادی کنند و آرا جشن پور و گان هم

می گویند و سرپ آن نور و جان است.  
فوریان - باسے عطی بروزن و معنی نور و گان است که  
پنج روز آخر آبان ماه با نمسه مستقر باشد و آفتاب در آن یاک

در برج عقرب می باشد و آن ایام جشن فارسیان و منان است  
فوریان - بنم اول و ثانی و ثانی بروزن تبریزین مخفقت و در  
است که ماه اول سال شمسی باشد و بنم اول بروزن پشین

هم آمده است.  
فورک - بروزن کوچک نام دختر را س کنوج است که  
یکه از پادشاهان در ایران عظیم الشان هند وستان بوده و او

در جباله بهرام گور بود.  
فورند یوس - اراسه قرشت و زن و دال ابجد و باسے  
عطی و او و دین بی نقطه و حرکت مجهول نام شهر س بوده

از ایران زمین.  
فوریان - بنم اول بروزن حویان اولاد و فور را گویند که  
پادشاهان و رایان کنوج بوده و فورانیان را نیز گفته اند که مردان

شهر قنوج باشند.  
فوریان - بنم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و توتاسه  
بود و کشیده و بنون زده و لغت یونانی دارد و س باشد که آزا

عاقه قره کا گویند و آن پنج طرخون رومی است و بعد بر  
خود الفج خوانند و در و دندان را سودارو.

فور - بنم اول و سکون ثانی و زاسه نقطه دار اطراف  
پیرامون دایان را گویند از دانه بیرون خواهد از انسان و

خواه حیوان دیگر باشد و بجوم و غلبه را نیز گویند و به معنی  
سده است نیز آمده که در هنگام ملک کردن آنکس بر آید و به معنی  
اروخ هم است و آن باسے باشد که با صد از گور بر آید  
و پنج اول و عربی یعنی رسیدن و فیروزی یافتن

در پیش و خلاص شدن و پاک گردیدن باشد -

خوزران - باز اسم فارسی بر وزن سوزان فریاد و صدای بانگ عظیم را گویند -

خوزه - بر وزن کوزه پیرامون دیان را گویند -

خوش - بر وزن اول و سکون ثانی و فتح شین نقطه دارد وزن و جیم هر دو ساکن معرب پوشنگ باشد و آن شتر است نزدیک بهرات -

خوشه - بر وزن پوده نوه از فطرت که ساری باشد و آن از جالبه تنگ روید -

خوگان - بکاف فارسی بر وزن خوان خلق را گویند - آن چیز است مست کننده که آثار و جو غیر آن سازند و بوزر چانت -

خول - بضم اول و سکون و او و لام بمعنی با قلا باشد و بر با عوی جر گویند -

خولا - بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهر دار که کار و و شمیر از آن سازند -

خولس - بضم اول و ثالث بر وزن یونس هم حکیم بوده یونانی فولیون - بضم اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی و او کشیده و بنون زده وارو نیست که از ملک شام آورند و چون تازه را مرغ است -

خوم - بر وزن موم گندم را گویند و عریان حلقه خوانند -

خوه - به فتح اول و ثانی مخفف نام نیست که آزار داس میگویند بدان چیز را رنگ می کنند و بضم اول و فتح ثانی شده و هم نظر آمده است -

خوئل - بکسر بر وزن مومل معنی شوره باشد و آن چیز است که از آن باروت سازند و در هندوستان بدان آب مروکند -

خه - به فتح اول و بی هجری گویند که کشتی با آن بدان کشتی را اند و عریان کس را گویند که در جوت زدن و سخن گفتن عاجز باشد و بکسر اول هم بمعنی پادوب کشتی با آن باشد و آنست که اینگز گویند بیل باشد که در میان آن جوی و بر دو طرف آن رسیده اند یک شخص سر حجاب را و دو کس دیگر سر ریان را بدست گیرند و زمین شیار کرده را بدان هوار سازند و آنرا اعرابی محرف خوانند و چوبه و تخمه را نیز گویند که بر دیگران زمین را بدان هوار کنند -

خهار - بر وزن بهار سنگ باشد برگ یا قوت طلسم و آنرا از مشرق زمین آورند و در کان طلاست باشد گویند خورون آن و فتح جنون میکند -

خمانه - بر وزن زبانه چوبک تنگی را گویند که آن را گاهی در پیش در خانه نهند تا در کشوده گردد و گفتند که آن و موزه و وزان در فاصله قالب کفش و موزه نهند تا فرنگ گردد و او ستادان و در دیگر و بخار و چوب شکن در شکاف چوبی که به آره یا تبری شکافته باشد فرو برند تا زود و شکافته گردد و گاهی در زیر ستون گذارند تا راست بایستد -

خمرست - بکسر اول و راه قرشت و سکون ثانی و سین سغص و فوقانی تفصیل باشد و ابتدا کتاب که در آن انکار را آنچه از باب و فصل در آن کتاب شده باشد بیان و نوشته را نیز گفته اند که در آن اسامی کتابها باشد و عریان فرسی گویند بجزفت تا به قرشت چنانکه گفته اند و الفهرست کتاب الفی جمع قبه الکتاب و هو معرب -

خمل - بر وزن سهل بمعنی فراخ و کشاد باشد -

خمه - بکسر اول و فتح ثانی چوبه باشد که کشتی با آن بدان کشتی را اند -

بیان نوز و هم

و در حق قایم ای حلی مثل بریل و یک لغت و کنایت

فیاض به فتح اول بر وزن در بمعنی مثل کامل و معنی شریف باشد

بیان مجید هم

و در حق قایم ای حلی مثل بریل و یک لغت

فیروز - بروزن خیال زینند اگر بید که بار اول آن  
 در دامت کرده باشد و غیره را نیز گفته اند که پیکان آن  
 و دشاخ باشد -  
 فیادار - با و او بر وزن سزا و یعنی فیادارست که صنعت  
 و شغل و عمل و کار و هنر باشد  
 فیادور - بروزن سراسر یعنی فیادارست که کار و صنعت  
 و شغل و عمل باشد -  
 فیجمن - به فتح اول و جیم بروزن بمن دو ایست که آن را  
 سداب گویند بهترین و می آن بود که نزدیک درخت انجیر  
 رسته باشد و خوردن برگ آن با انجیر خشک و گردگان دفع  
 سموم کند -  
 فید - بروزن سید یعنی خرام و خرامیدن باشد و یعنی زیاد  
 و زیاده شدن و نفع و فائده هم هست و موسی است  
 گویند و در عربی نام منزلیست در راه کعبه -  
 فیدار - به فتح اول بروزن نه زار یعنی فیادارست که  
 که صنعت و شغل و کار و عمل باشد -  
 فیدافته - به فتح اول و آخر که قاف باشد نام زینت و او  
 ساکنه بر دوش بوده و آن ولایتی است که استر بر دوش منسوب  
 بان ولایت است و باین معنی بجای حرف اول قاف و  
 و بجای حرف آخر قاف هم بنظر آمده است -  
 فیر - بکسر اول بروزن میر یعنی تاسف و افسوس و سخره  
 و لاغ باشد -  
 فیروز - بانانی مجهول بروزن دیر و ز یعنی دیر و منظور  
 و آنکه حاجاتش بر آمده باشد و نام روز سوم است از هفته  
 ستره سالهای ملکی -  
 فیروز گرد - بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه  
 نام شهر اردبیل است و بمعنی فیروز شهر باشد و گر بمعنی شهر  
 هم آمده است و آنرا فیروز و جند و خیر و آن بنا کرده است  
 و مغرب آن فیروز گرد باشد -

فیروز زمین - با و ن به ختمانی کشیده و زمین دیگر و ده  
 شغل و کار یک باشد -  
 فیروزه - معروف است و آن یک از جواهر مشهور است  
 و هر بار با د نظر بر آن کردن روشنی چشم افزاید -  
 فیروزه تاج - با تاء قرشت بلف کشیده و بهجیم که  
 زده تاج که بنهر و را گویند و کنایه از سالکان و قشربان  
 اهل سلوک باشد -  
 فیروزه تخت - کنایه از آسمان است -  
 فیروزه دریا - یعنی فیروزه تخت است که کنایه از آسمان  
 باشد و آنرا فیروزه گون دریا هم میگویند -  
 فیروزه سقف - بمعنی فیروزه دریا است که کنایه از  
 آسمان باشد -  
 فیروزه طشت - به فتح طاء طایه حلی و سکون شین و سکا  
 قرشت تخت که بنهر و را گویند و کنایه از آسمان هم هست و  
 بنات الغش را نیز گفته اند و آن هفت ستاره باشد  
 در آسمان که شکل چوگان و از جمله چهل و هشت صورت  
 فلک است و آنرا داب اکبر خوانند -  
 فیروزه کاخ - با کاف بلف کشیده و بجای نقطه و ا  
 زده کنایه از دنیا و عالم سغلی باشد -  
 فیروزه مرقد - به فتح میم و قاف و سکون را و دال  
 بی نقطه بمعنی فیروزه کاخ باشد که دنیا و عالم سغلی است -  
 فیزیدن - بروزن سجدیدن یعنی خرامیدن باشد و بمعنی  
 بر نعمت شدن و افسوس خوردن و استنزا کردن هم  
 آمده است -  
 فیسا - با اول و بتانی رسیده و سین بی نقطه بلف  
 کشیده بمعنی طافوس باشد و آن پرند است معروف  
 در هندوستان -  
 فیصوب - با صا و بی نقطه بروزن طهور نام شهر نیست  
 در جانب شرقی دریای محیط و کاف و از اینجا آورده -



فیض اقدس است یعنی باشد از جانب حق تعالی بی واسطه  
روح اعظم و بدین فیض شیوات ذاتیه و اعیان نامش  
تحت گشتند -

فیض مقدس - برخلاف فیض اقدس است چه این  
فیض از جانب حق تعالی بواسطه روح اعظم فائز شود  
بدین فیض وجود و از ادراج و نفوس بهره رسد -

فیض - باطالع نقطه دار بر وزن بیگل لغت اندلس  
زیره صحرانی باشد و بعربی کون الهی خوانند -

فیلا - اول بنانی رسیده دلام بافت کشیده بر لغت  
یونانی معنی دو ستاره باشد -

فیلا سوسف - معنی دو ستاره حکمت باشد لغت یونانی  
چه فیلا دو ستاره و سوسف حکمت را گویند -

فیلاق - به فتح اولی بر وزن قیام معنی لشکر و سپاه  
باشد زبان رومی -

فیلق زهره - معنی است که زهره فیلق باشد و خست  
حضرت را نیز گویند و قرآن مانند فیلق باشد برقان  
نام است -

فیلقه - کبر اول و فتح ثالث بر وزن لی و سه معنی  
رومی و رخساره باشد و معنی ساعد و آستان هم آمده است  
فیلسوف - مخفف فیلا سوسف است که دو ستاره حکمت  
باشد لغت یونانی -

فیلق - بر وزن خندق مخفف فیلاق است که لغت  
رومی لشکر و سپاه باشد -

فیلقوس - به فتح اول و ثالث بر وزن سندر و س  
فیلقوس -

نام پادشاه روم است و بعضی گویند پادشاهی است  
که در هند است و اصل این لغت فیلق اوس است معنی نام لشکر  
چه فیلق زبان رومی لشکر و اوس امیر را گویند و او را  
فیلقوس هم می گویند -

فیلق - به فتح اول بر وزن عینک تیغ را گویند  
پیکان کن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گفته اند که کوب  
عطارد باشد و نام مقاصد و جایست در راه کعبه -

فیلق گوش - با کاف فارسی بر وزن دیک جوش  
نام کلیست از جنس سوسن لیکن خالها سیاه دارد  
و گل نیلوفر را نیز گفته اند و نام داروئی هم هست  
که آن را به عربی آذان الفیل خوانند اگر چرخ آن را  
بر بدن مالند انفعی نه گردد و نام نوسه از علوان هم بنظر  
آمده است -

فیما - بر وزن ایمان معنی حسن هدی باشد و آن محبت  
نفس است به تکمیل خود بخوبی قول و فعل -

فیمون - بر وزن میمون نامی باشد که بدو رخ بعد از  
گذاشته بودند -

فیمنک - بانون بر وزن کیلک نوعی از کت دریا  
و آن مانند سنگ بود سفید و تجویف بسیار دارد و در  
آن فیمنک باشد -

فیفید - بر وزن رسید نامی فیفید است یعنی  
دل بگرد و بدول شد -

فیفیدن - بر وزن رسیدن معنی دل بگرد و بدول  
دل شدن باشد از کس و از چیز -

# گفتار بستم

از کتاب برهان قاطع در حرف قاف با حروف عجیبی بر نوزده بیان  
و مخنوی بر سیصد و چهل یک لغت گنایت

بیان اول

در حرف قاف و امانت و کلمات

قاف آن - با همزه بر وزن قافان باو شاه چسپین را گویند هر که باشد -

قابل امانت - کسر لام کنایه از آدمی ندادست -

قابوس بر وزن قابوس نام حکمی بوده باو شاه اشتر آباد

قابول و قابول - لغت اول بابی است و دوم بابی

قاسی بر وزن قاسول مخدج عمارت را گویند و ناودانی

نیز گفته اند که بر کنار آب بام سازند تا آب باران بر آن بیفتد و بجای لام کاف هم بنظر آمده است که قابوک باشد -

قاور انداز - نیز انداز و کما انداز را گویند که تیر او خطا نکند -

قار - بر وزن مار این لغت از اخلاص است چه در

فارسی نسبت آن بچرخ است سیاه و سفید هر دو کنند و

بزبان ترکی بر آن را گویند و در عربی قیر باشد و آن

سختی است سیاه -

قارسیا - با همین بی نقطه و تحتانی بر وزن آقار صفا

بلغت رومی میگوید باشد شبیه به گیلان و آذربایجان

آری بانی گویند لیکن باو باو شهرت دارد گویند تازه آن

حکیم براند و خشک شده آن حکم را به بند و صانع آن فرستاد

را و چنانکه در شهر مغز و آن بر آلت مرده سوزانند

نافع است -

قارن - بر پنج تالیث بر وزن آهن پهلوانی بوده در

زمان رستم زال -

قاره - بر وزن چاره رستنی باشد مانند گنداسه کوپی

بول و حیض را بر اندوخته از شکم میندازد -

قاز - بازا سه نقطه با بر وزن باز معروف است و

آن برنده باشد سفید و بزرگ از جنس مرغ آبی گویند

ترکی است چو روی نهضت از عینات ترکی نوشته شده بود -

قاز قالم - بازا سه نقطه و از قاف بر وزن آشتیایان

دیگر بزرگ را گویند که در آن چیزه بزرگ گویند این

لغت ترکی است -

قاس - بر وزن طاس شوک را گویند که در حق باشد

و معنی ابرو هم بنظر آمده است که بهر بی حاجب خوانند و

بعضی انداز و مقیاس هم گفته اند -

قاصد حرج - کنایه از راه است و کنایه از آفتاب هم است

قاضی حرج و قاضی فلک - کنایه از ستاره

شتری است -

قاطون - باطای حلی بواو کشیده و بنون زده چیز است

مانند رنگ و آذربایجان نوی شود و گویند و بیشتر سفید گران

بکار برند -

قاف - بر وزن کاف حرفیت از حروف تہجی و آن

بمحاسب ایجاد باشد و نام کو بهیست شهر و محیط است

برنج مسکون گویند یا نقد فرنگ بالادار و بیشتر آن

در میان آبست و هر صباح چون آفتاب بر آن افتد

شعاع آن سبزی نماید و چون منعکس گردد و درین میان

خطا باشد چه در حکمت بهرین است که لون لازم جسم

مرکب است و بسط را از لون بهره نیست و همچنین بهر

ثابت شده است که ارتقاع اعظم جبال از دو فرنگ

نیم زیاد نمایی باشد و الله اعلم -

قافله شده - یعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالاری

که کنایه از فوت شدن بهر باشد صلوات الله علیه -

قاف و دال - یعنی مزخرف و هرزه و هرزه گوئی

و هرزه کاری باشد و معنی قول و دلیل هم آمده است و

کنایه از طوطی و کفش هم است و آن را رسته و

دال نیز گویند -

قافیه تنگ شدن - کنایه از عاجز شدن و گرفتار

و کردار باشد -

قافیه بخوان - اشاره بشاعران و شاعران و مردمان  
بروزن باشد -

قاف - بروزن طاق یعنی قدید و خشک باشد و مردم  
در آن و با یک و لاغر و نیز گفته اند -

قافله - بضم قاف و فتح لام بار و خنیت که از آن خورش  
سازند و آنرا سایه پرور هم میگویند و بعضی گویند چیز است  
مانند تخم سپندان و در ظرافت می باشد و الاچی همان است  
و از جنس پیل باشد لیکن بزرگتر است از پیل -

قافلی - بضم قاف بروزن کاکی رستنی باشد مانند ایشان  
و در طعم آن شور است و گویند کثوشت است و فعل  
و طبیعت وی گرم و خشک باشد و ضعف جگر را دفع است  
و آنرا بعر بی رحل الفروج مدش بخوانند -

قافم - بضم ثالث و سکون میم پرست باشد سفید و بغایت  
گرم می باشد و مردمان اکابر پوشند و کنایه از روز بهم است  
که بعر بی یوم می گویند چنانکه شب را قند ز چه هرگاه گویند  
قافم آورد و قند ز آورد و مردمان آن باشد که روز آورد  
و شب آورد -

قافم نماس - کنایه از سفید نمایی و روشن نمایی باشد  
قافوس - بروزن قافوس میونانی غلایست که آن را  
بعر بی حدس می گویند -

قافیا - بکسر ثالث بروزن با قیامخفت اقا قیاست و  
آن عصاره تخم خار است که چیز با بدان دباغت کنند و بعضی  
گویند صمغ است و آن صلب و سطر و سیاه رنگ می باشد -

قافنج - بکسر لام و سکون نون و فتح جیم برنده ایست که  
از شیرازیان عده و عربان محقق و مصلح خوانند و بعضی  
گویند قافنج فاخته است -

قافوس - بلام بروزن جاسوس نام نواز و سینه  
است از موسیقی -

قافضه - بکسر نون و فتح نون و بی نقطه سنگدان مرغ را گویند

پوست اندرونی او را خشک کرده و بسایند و با شراب میاشن  
در معده را سودا و از دماغه پوست سنگدان خروش گویند  
عربی است -

قانون - با نون بروزن بارون یعنی اهل درسم قاعده  
باشد و نام کتاب است در طب و نام ساز است که سه نوازند  
گویند این لغت معرب قانون است و عربی نیست لیکن  
در عربی مستعمل است -

قاورو - بروزن ناورد نام نرسه افطواست -

قاورو - بروزن ناورد نام نرسه افطواست -

قاول - بکسر او و بروزن قایل گرو به و قومی باشد  
از مردم که در جانب شمال می باشند -

قاه قاه - با و قاف بافت کشیده و دو پاسه ساکن  
خندیدن با و از بلند را گویند -

قاس - بروزن جاس نام جاد و مقامی است منسوب  
به جوبان -

قائم انداز - شخص شطرنج باز و زو باز به نظیر را گویند  
و کنایه از مردم عاجز و ناتوان هم هست -

قائم پنجم آسمان - کنایه از کوب مرغ است که  
والی سپهر پنجم باشد -

قائم ریختن - کنایه از عاجز شدن و جنگ ناکارون باشد

### بیان دوم

در قاف بابی از کتب مشتمل بر سبک و کنایت

قباه بروزن صبا جامه پوشیدنی را گویند و نام شوره  
و مدینه نیم هست و یعنی اول قباه نیز گویند بزیادی و آخر  
قباه خشک شدن - کنایه از بے طاقت شدن و تنگی  
معاش باشد -

قبا چاسے۔ باجیم فارسی بروزن سراپا ہے قبا و جاسے کو چک باشد۔

قباچہ۔ بروزن سراپا یعنی قبا چاسے است کہ قبا و جاسے کو چک باشد۔

قبا و۔ بروزن مراد نام پدر نوشیروان است و حلوان و گازرون را او بنا کرد و نام پوتہ باشد خار و ار که شتر آن را بر غبت خورد و ازان مٹھے سفید حاصل میشود۔

قباس۔ بضم اول بروزن بخاس آفتاب المتاب آگوند۔ قبا ی زر لغت۔ کنایہ از آسمان است در شہا سے تار یک بی ابر و آذر قبا زر لغت ہم می گویند۔

قباسے کھلی سکنایہ از آسمان است۔ قبا ق۔ بکسر اول نام دشت و صحرائی است از ترکستان و طائفہ از ترکان چان نواسی را قبا قانی گویند۔

قبرس۔ بضم اول و را سے قشمت و سکون ثانی وین بی نقطہ نام جزیرہ ایست از جزایر یونان۔

قبیط۔ بکسر اول و سکون ثانی و طے حطی اہل مصر آگوند لغت عبری و یکے از ایشان را قبلی خوانند۔

قبیلہ جمشید۔ کنایہ از آتش است و شراب علی را نیز گویند و کنایہ از آفتاب ہم است و جام جان نثار نیز گفته اند۔

قبیلہ و ہقان۔ کنایہ از آتش است۔ قبیلہ زروشتیان۔ یعنی قبیلہ و ہقان است کہ

کنایہ از آتش باشد۔ قبیلہ گاہ مجوس۔ یعنی قبیلہ زروشتیان است کہ کنایہ

از آتش باشد۔ قبیلہ۔ بضم اول و فتح ثانی میشود و ہر چہ را

گویند و عربان شاخ حجام را می گویند کہ بدان حجامت کنند چہ کہ۔

قبیلہ آب۔ کنایہ از حباب است و آن خیشہ مانند باشد کہ ہنگام باریدن باران در رو سے آب ہم میرسد۔

قبیلہ زبرجدی۔ کنایہ از آسمان است۔ قبیلہ زر لغت۔ کنایہ از آسمان است و شب باشد

قبیلہ زین۔ کنایہ از آفتاب و عمود صبح است۔ قبیلہ علیا۔ بضم مین کنایہ از فلک است۔

قبیلہ فلک۔ کنایہ از معدل النہار است کہ فلک ہم باشد و عربان عرش گویند۔

قبیلہ گردندہ۔ یعنی قبیلہ علیا است کہ کنایہ از آسمان باشد۔ قبیلہ مسینا۔ یعنی قبیلہ زبرجدی است کہ کنایہ از

آسمان باشد۔ قبیلہ۔ بروزن طویلہ جاعته را گویند کہ از یک پدر باشد۔

### بیان سوم

در قاف با نامی قشمت مثل بر یک لغت قش۔ بضم اول و سکون ثانی پونچہ ششک شدہ را گویند

و آذر ابقاری آپست و لہری نصفہ خوانند۔ قشا و۔ بفتح اول بروزن سواد خاریست کہ کثیر صغ

الست و عربان مسواک العباس گویندش۔ قشوق۔ بفتح اول و کسر ثانی و سکون قاف است ششک و ترشی و چاشنی را گویند کہ در آس کنند و مان خوش را زند۔

### بیان چہارم

در قاف با جیم فارسی مثل بر دو لغت قج۔ بضم اول و سکون ثانی گویند شاخ و آذنی را گویند

قجقار۔ بضم اول و قاف بالف کشیدہ بروزن کہ گوسفند گشتی را گویند۔

### بیان پنجم

در قاف با ال بجمہ مثل بر پانزدہ لغت کنایت قد الف چہ میم کروں۔ کنایہ از مراتب و سہ

بجیب فرو بردن باشد۔ قلیح لاجوردی۔ کنایہ از آسمان باشد۔ قلیح مریم۔ گیاہیت و دوائی کہ برگ و بیج آن

سنگ مشاهیر بر خرازم و بول بر اندر آن موسی رحیمی لکاز  
 و آنرا از لفظ الحاکم نیز گویند  
 قدر اندک از زمین قاذر اندازست و آن شخصی باشد  
 که اندر که تیرش خطا ننهد و  
 قدر خان - نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بوده -  
 قدر ف - بروزن رفته نام شهر میت و آن شهر را  
 بهر بی قطریست بهش به گویند و هریش قطری باشد  
 قدر فنی - بروزن اشرفی نام زریست که در شهر قدر  
 میزده اند و رایج بوده و منسوب بقدرت را نیز گویند  
 قدر فنی - به فتح بول و بیکون غین نقطه دار طرغ و بیایه را  
 گویند که از شاخ گاو سازند و بدان شراب خورند و به ضم  
 اول و ثانی جبری به پیر از الف را گویند که کره خراب باشد  
 و درم - بنام اول و ثانی و سکون بهم معنی ماقبت کار  
 باشد و به فتح اول و ثانی در عربی بهی پای و پیش پای  
 و سبک چیز از غیر و شر بود و از سر انگشت پای  
 ناپا شده را نیز گویند  
 قدم از جان بر آرد و دل - کنایه از ترک جان  
 گفتن باشد  
 قدم افشردن - کنایه از ثابت قدم بودن باشد  
 قدم بر سر کار خود نهادن - کنایه از مقصد و مطلب  
 در راه خود گذاشتن باشد  
 قدم خاک - کبریم کنایه از زمین است که بهر بی  
 در رخ خوانند  
 قد سیاه - به فتح اول و ثانی و سکون بهم و ثانی بالف  
 کشیده معنی تعلیم است و آن معدنی دو بهبه و قهقه  
 و ناسی می باشد و بهترین آن معدنی است و از جزیره  
 یمنی آن در دوار و با سیم چشم بکار برند  
 قی - بروزن جدید گوشت خشک شده و گاهی به تیر  
 الف سیست خصوصاً که در سر که جوشانیده باشند

در بیان قاصد  
 در قات بارای قرشت شتل بر خواجه و لفظ کنایه  
 قرا - کبر اول و ثانی بالف کشیده معنی را گویند و آن  
 که در قلعه سازند و با آن سنگ و خاک و خاکستر بجانب  
 دشمن اندازند و بضم اول در عربی جمع شهرست که شهر را  
 باشد و ده بار را نیز گویند  
 قرا - زرین - کنایه از آفتاب عالم تاب است  
 قرا چور - باجم فارسی بروزن بلاد و معنی بلاد و بر  
 و معنی شمشیر و از و شمشیر و در هم نوشته اند و اندک علم  
 قرا چوری - بروزن بلاد و دوری معنی شمشیر و شمشیر  
 و شمشیر زن هر سه آمده است و بجایه رای قرشت لام  
 هم نوشته بودند که قرا چونی باشد  
 قرا خان - نام پادشاه هند بهش بهست و با اسکندر  
 معاصر بوده و نام یکی از مبارزان افراسیاب هم بوده است  
 قرا سنقر - به فتح اول و ضم سین به نقطه و سکون  
 نون و قات مخموم به نامی قرشت زده نام قرشت نکاری  
 و سیاه می باشد و کنایه از شب هم هست که در معنی  
 روز است و نام سلطان سمرقند ملک شاه پادشاه  
 خراسان هم هست و او را قرا سنقر هم می گویند که بجای  
 الف باشد و بعضی گویند این لفظ ترکی است لیکن  
 در موی الفضل و در حنب لغات فارسی نوشته اند  
 قرا سو - اسین به نقطه بروزن جفا جو نام رود خا و  
 در حوالی خوارزم و ترکی آب سیاه را گویند  
 قرا ص - به فتح اول بروزن خلاص رستی باشد که آنرا  
 با یونان گویند و بهر بی الفخوان خوانند و در کثر الفست بهین  
 معنی بضم اول و کشیده ثانی نوشته شده است  
 قرا صیا - به فتح اول و کسر صاد به نقطه و ثانی بالف  
 کشیده و معنی یعنی قاز سیاه باشد که آلوده است و  
 آنرا آل بانی و آلوی ابو علی نیز گویند و آن سه قسم می باشد



شیرین و ترش و محض شیرین آن شکم را براند و ترش آن شکم را  
فرو نشاند و محض آن شکم را به بند و معرب آن جراسیاست  
و بجای صادقین هم بنظر آمده است -

قرآن طالع غروب - به فتح اول و طالع طلی بالفت کشیده  
در اسه قشند زده و غین نقطه دار بود و رسیده و محتانی  
مکسوز خون ساکن بلخت رومی باقیست که برگ آن برگ  
نگهدم بیامد و شاخه سیاه دارد و همه از یک اصل رسیده  
و تخم آن مانند گاو رس می باشد و بیشتر در جابگاه سایه  
گوزید هر زنی که تا چهل روز بعد از طهر بخورد آن با آب  
مداومت کند و همچنین مرد و هم بخورد پیش از جماع کردن و  
بعد از آن مجامعت کند و فرزند ایشان البته زنده باشد  
قرآن خوان - معروف است این شخصه که بپوسته  
قرآن خواند و کتاب از شخصه ست که او را از حکومت و  
منصب مهم معزول کرده باشد -

قرآنی - به فتح اول و کسر نون و محتانی بالفت کشیده  
تام در تحقیق بر دوگ و آن در کو بهای سرد سیر وید  
برگ آن مانند برگ آرد و درخت و میوه آن شبیه به یون  
باشد لیکن در از تر از یون است و چون بر بند ریخت شود  
اسهال را بغایت مفید است -

قرآن طیس - به فتح اول و نون و محتانی رسیده و طای  
طلی مضموم همین بی نقطه زده بلخت یونانی و دم و آس  
محاب و ورم و داغ باشد -

قرآنی طلیسانی - به فتح اول و طالع طلی و سکون و محتانی  
کتاب از کوکب زحل است -

قرآنیون - به فتح اول و سکون ثانی و باء اجد بالفت  
کشیده و کسر نون و محتانی بود رسیده و یون زده بلخت  
یونانی نوسه از با بون است و بلفه سی گاو چشم گویند  
بفرنی عین البقر می خوانند تا سوره الفاتحه است -

قرآنیون - به فتح اول و ختم بانی اجد بر نون و محسوس

کو به زمین سپ را گویند و آن بلندی پیش زمین سپ است  
و با بانه قاری هم بنظر آمده است و جنس اول نیز  
دید شده است -

قریول - با بای اجد بر نون و نون نوسه از حلقه  
بلالست که بر درخت پیچید -

قرست - به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی دیوشت و  
قلبتان و چشم خود بین را گویند و بنهم اول در عسری  
غشک شدن خون و سیاه شدن پوست بدن از لست  
خود و ن و متغیر شدن رو باشد از زده -

قرتبان - بر وزن و معنی قلبتان است که دیوشت و چشم  
خود بین باشد -

قرتبوس - به فتح اول و ثالث بر وزن اشکوبن یعنی  
قرتبان است که دیوشت و بی حمیت باشد -

قرته - به فتح اول و ثالث یعنی قرتبوس است که بی حمیت  
و دیوشت باشد -

قرحان - با حای بی نقطه بر وزن حرجان بلخت یونانی  
نوسه از کاه است و آن سفید و کوچک می باشد و حرجان  
شتره را می گویند که هرگز با و علت جرب نرسیده باشد  
یعنی گز نه شده باشد و آدمی که هرگز او را در ده و سینه و  
گوشته نرسیده باشد -

قرخواک - با خا بی نقطه دار و و او معدول بر وزن  
افلاک یعنی گوشه تاب باشد -

قروالیون - به فتح اول و سکون ثانی و و ال بی نقطه  
بالفت کشیده و کسر لام و محتانی بود و رسیده و به یون زده  
بلخت یونانی لبدر را گویند و بقرنی حرجان خوانند -

قروالمن - به فتح اول و میم و سکون ثانی و نون بلخت  
یونانی تخم سبزه ان را گویند و آن تخم باشد و آدمی که زبان  
عربی حرف و عوب الرشا و بقرنی تخم زده تیزک و خورل  
فارسی همان است چون در آتش ریزند از دیو و کج

گزنگان بگریزند.

قر و اوسون - باهم اول بود و رسیده و فتح میم دوم و سکون  
نون بخت ثانی یعنی قر و اوسون است که تخم سپندان باشد  
و بعضی گویند قر و اوسون قر و مان است که گردیای کوی باشد  
قر و امینی - باهم بروزن فردا یعنی رستنی باشد که آن را  
سیسنبه گویند و آن پوسته در آب روید مانند قره امین  
و بدان سبب حرف الما خوانندش.

قر و مانا - باهم اول و ثالث و سکون ثانی و میم و نون هر دو  
بالت کشیده گردیای صحرائست و آن را گردیای جلیله و  
گردیای رومیه و گردیای فارسیه نیز گویند و بعضی گویند  
تخم بدر است و آن رستنی باشد صحرائی بغایت بد بو  
و آنرا زب و بدین سبب آنرا زب صحرائی و تخم آنرا تخم  
زب صحرائی گویند.

قر زم - بروزن و معنی قلزم است و آن دریای باشد  
مشهور و چاه پر آب را هم بطریق کنایه قر زم گویند.

قر سینه - بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح  
نون چوک و یه گویند که بر روی جراحت و زخم بسته  
و سخت شده باشد.

قر ص زر - کنایه از آفتاب عالم تاب است.

قر ص زر مغربی - کنایه از آفتاب عالم تاب است  
در محل غروب.

قر ص سیمین - کنایه از ماه است.

قر صعه - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و معین  
و نون مفتوح نوسه از خار است و آنرا اندلس شویکه  
ابراهیم گویند و گل و سفید بود و سرگی و سه بصرخی  
زند و شش خار بر دور آن میباشد و زنبور عسل از آن  
گل خورش کند و بزبان قومیکه زنبور عسل دارند آن را  
خارشک خوانند گزندگی جانوران را مانع است.

قر ص گرم و سرد - کنایه از نیرین است که آفتاب

و ماه باشد.

قر ص زر - به فتح زر و سکون ر یعنی بی نقطه کنایه از  
آفتاب عالم تاب است.

قر ص هفت دره - کنایه از آفتاب ست باعتبار  
هفت آسمان.

قر ط - باهم اول و سکون ثانی و طای حلی نوسه از  
اسپست باشد و آنرا سبزه گویند و صداسه فردا بر وزن  
اب را هم گفته اند و کنایه از صبر و تحمل هم هست و بکسر اول  
نوسه از کراش است که گندنا باشد و آنرا بصری کراش گویند

و کراش الما خوانند و فتح اول نام میوه خار لیست که  
آنرا بصری شوکه قطبیه گویند و آن مانند خروب شامی است  
لیکن ضعیف تر و سفید تر از دست و عصاره آنرا افاقیا  
خوانند و این معنی باز اے نقطه دار هم بنظر آمده است.

قر طمان - باهم بروزن لبلان دانه و حبست که در میان  
گندم روید گویند قاض و محلل است.

قر طمانا - بروزن و معنی قر و مانا است که گردیای صحرائی  
باشد و بشیر از تخم ترخو گویند.

قر طور - باطای حلی بروزن فففور نام قلعه ایست  
در ولایت آذربایجان.

قر خوشه - بکسر اول و ضم فین نقطه دار بروزن  
و بجو سه پر زده ایست شکاری از جنس باز لیکن از باز  
کوچکتر است.

قر قه - بکسر اول و سکون ثانی و فتح قاپوست هر چه زرا  
گویند عموماً قاپوست و خشیت شبیه با صیغی خصوصاً و عموماً  
مردم نهمت زده را قر قه گویند.

قر قار - باقاف بروزن سردار که بر تر بغدادی را گویند.  
قر قرون - باهم اول و سکون ثانی و قاف مضموم و  
را اے بی نقطه بود و کشیده و بدون زده و دایمست که آنرا  
سعد گویند باهم سین بی نقطه و بصری بلمان و ش

<p>قرمزی روز کنایه از شفته است که پیش از طلوع آفتاب و بعد از صبح بهم میرسد.</p>	<p>خوانند بضم تاء قرشت گنده دهن و بینی و بواسیر را ناف است و باب بیست.</p>
<p>قرن - به فتح اول و سکون ثانی و نون یعنی هشتاد سال و بعضی گویند هر قرنی سی سال می باشد و در عربی شاخ گاو و شاخ بز و غیر آن و گروه و زمانه و هم سال و هم زمانه و وطن روستا و طرف سر و موسه تافته شده و آنچه در میان فرج زنان می باشد و مناره و طرف بالاین آفتاب و سفته که افتخ بر می آید و تیغ آفتاب را نیز گویند.</p>	<p>قرق - بضم هر دو قاف و سکون ثانی و قاف نام یکی از کتابهای ترسیان است و باین معنی یعنی هر دو قاف هم آمده است و در عربی شراب را گویند.</p>
<p>قرنبا - بضم اول و ثانی و نون زرینا و کراویه صحرائی است.</p>	<p>قرقمان - با قاف و میم بر وزن پهلوان چوبه را گویند که در میان مقل کی می باشد و در سننات بکار بر بندگوشته بن دندان را سخت کند و دندان را سفید سازد.</p>
<p>قرنفل بتانی - دو الی است که آزار و بختک خوانند و آن بالکوسه صحرائی است و بجز بی بقله العصب خوانند بواسیر را ناف است.</p>	<p>قرقوبی - به فتح اول و ضم قاف بر وزن محبوبی نوسه از جامه است که در عراق و عرب بافتند و بضم اول هم گفته اند.</p>
<p>قرنطیس - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بتجانی رسیده و ضم طایه حلی و سکون سین معصص لغت یونانی یعنی عقل و فهم و دهن و راسه باشد.</p>	<p>قرکن - به فتح اول و کاف بر وزن ارزن زیننه را گویند که آزار آب با سیلاب کننده باشد و در هر جای از آن فک آب ایستاده باشد و جوئے را نیز گویند که آزار دهنده و احداث کرده باشند.</p>
<p>قرول - بضم اول و ثانی و سکون و او و لام و جان سرخ را گویند و بقاری می باشد خوانند.</p>	<p>قره - بکسر اول و میم و سکون ثانی و زاء نقطه دار چیز است که بدان چیز مارنگ می کنند و گویند.</p>
<p>قروم - با و او و میم و حرکت غیر معلوم سنگه باشد هفت رنگ.</p>	<p>قرمز جانور است کوچک و بر بوتاه خار می نشیند آزار می گیرند و خشک می کنند و بجز بی دو و الصباغین خوانند و سبزه دیگر هم هست مانند عدس و آزار نیز قرمز گویند اگر آن را در آب ریشم سرخ کنند و بر محمود آویزند آب از او معافرت کند و شفا یابد.</p>
<p>قروهم - بر وزن و معنی گروهم است که گلوله باشد خواه از سنگ و گل و خواه از چیزهای دیگر سازند.</p>	
<p>بیان هفتم</p>	
<p>د قاف با زای نقطه دار مثل بر لغت محلی است.</p> <p>قر - به فتح اول و سکون ثانی ابریشم خام به قاش را گویند.</p> <p>قراغند - با عین نقطه دار بر وزن و ما و نند جامه را گویند که در شوال ابریشم و پنبه نهند و آجیده کنند و در روز جنگ پوشند گویند این لغت قطبی است.</p> <p>قراگند - با کاف فارسی بر وزن و معنی قراغند است که</p>	<p>له معنی نازک لفظ را معنی نصرانی و معنی آتش پرست هر دو آمده چنانکه صاحب برهان تصریح نموده و ننسکه بسند فرنگ شعری گفته که قرق کتا نیست در دین مجوس و چون مجوس آتش پرستانند درین صورت از لفظ ترسیان که در ترجمه لفظ قرق آمده یعنی ثانی یعنی آتش پرستان مراد باشد.</p>

جامه پنبه و ابریشم آگنده آجیده کرده شده باشد که در روز یک  
جنگ پوشند و آن را خشتان گویند و نهالی و توپک دها  
خواب را نیز گفته اند.

قره انگ - با هر دو کاف فارسی بروزن و معنی قره انگ  
است که خشتان جنگ باشد و زره را نیز گفته اند و آن جامه  
باشد که از حلقه های آهنی ترتیب داده در روز جنگ پوشند.

قره او - بروزن و معنی کجاوه است که محل باشد  
قرح - بضم اول و فتح ثانی و سکون حاء بی نقطه نام یکی  
از شیطین است و بدین سبب قوس قرح را کمان شیطان

می گویند و نام کوسه هم هست و بفتح اول و سکون ثانی  
شاش سنگ را گویند و کسر اول و سکون ثانی دارد و به  
گرم و امثال آن که در دیگ طعام ریزند گویند بهر معنی  
عربی است.

قره دار - با دال ابعده بروزن رفتار نام شهر است در  
حد و دهنه وستان.

قره خند - بضم اول و ضمین نقطه دار و سکون ثانی و نون  
و دال ابعده بار درخت پسته است و آنرا مغز می باشد و بدان  
پوست را دباغت کنند گویند درخت پسته یک سال پسته

مغز دار و یک سال بمغز بار می آورد -  
قشر قان - با قاف بروزن مرجان و یک و پائیل  
بزرگ را گویند.

بیان هشتم

در قاف با زاء فارسی مثل بر دو لغت

قره او - بفتح اول بروزن و معنی کجاوه است و  
آز ابر بری محل میگویند.

قره - کسر اول و ثانی و سکون هاء یوزم هر چه پلشت  
و پلید و خس را گویند.

بیان نهم

در قاف با سین بی نقطه مثل بر شانزده لغت

قاس - بفتح اول و ثانی و ثانی بفتح کشیده نام دو ایست که آنرا  
سیلوه گویند و آن پوست و خفیه است و در عربی بمعنی سخت  
و سخت دل شدن باشد.

قاس - بضم اول بروزن خاس نام کوهیست در مین  
که آنرا ابر بری عقیق میگویند و معدن عقیق نیز آنجاست و بعضی  
گویند قاس نام نوعیست در دیار ارمینیه دکان آهن آنجاست

قسا لا اول - بضم اول و ثانی و لام هر دو بفتح کشیده  
و فتح و او و سکون نون و رغن زفت باشد و صنعت آن  
چنان است که زفت را بر دقت بختن بجای سه بر پیچند و صفت

پاکه یعنی پارچه که از لیشم بافته باشند بر آن بخار می آویزند  
و ساعت بساعت آن صوف را می افشانند و بعد از آن  
آز از قرح و این میچکانند منافع بسیار دارد.

قصب - بفتح اول و سکون نالی و باء ابعده روع  
از خراب خشک باشد که اهل نجد آنرا بر شوم خوانند گویند  
قالبض است و قلمم به بند و در عربی بمعنی سخت باشد که  
در مقابل شست است.

قطا - کسر اول و سکون ثانی و طاء حلی بفتح کشیده  
نام پسر لوقاست و ایشان دو حکیم بودند در یونان و او کتابی  
در دین آتش برستی بنام پده خود تصنیف کرده و بعضی گویند

قطا نام کتابیست که لوقا تصنیف کرده بود و بضم اول  
هم آمده است.

قسطاس - بضم اول و سکون ثانی و طاء حلی  
بفتح کشیده و سین بی نقطه زده بزبان مدومی تر از در گویند  
و ابر بری میزان خوانند و کسر اول نیز چنین معنی دارد.

قسطاط - بضم اول و سکون ثانی و ثالث بفتح کشیده  
و بطاء حلی زده بفتح رومی نام شهر است در حد و در قح  
و بعضی گویند این لغت حبشی است.

قسطس - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه  
یونانی دو ایست که آنرا قسط میگویند و آن چند نوع میباشد

و آن معروف است کانی و ملی هر دومی باشد بهترین آن کانی  
دور و مهمل بکار برند.

بیان دهم

در قاف با صا و بے نقطه مثل برکش  
لغت و کنایت

قصایک - بروزن آتاک نام پرده ایست که اغلب  
و اکثر بلب آب و کنار رودخانه نشینند و لغایت خوش رفتار  
و تیز بے باشد.

قصب سده دامن - کنایه از دریا باشد باعتبار طول و  
عرض و عمق و جامه چاک دار را نیز گویند.

قصصیک - بروزن نقره نقره از صدف باشد  
و آن جانور است که بعمری حلزون گویند.

قصب مصری - نام پارچه ایست که از اورد مصر یافتند  
و کنایه از شمع و پروانه آفتاب هم هست و برین برادر رود  
نیز گویند.

قصر و از و دری - کنایه از آسمان هشتم است که  
فلک البروج باشد باعتبار دو دایره بیج.

قصه و راز کردن - کنایه از پرگوئی و بیاد گفتن سخن  
بپایانده و بے حاصل باشد.

بیان یازدهم

در قاف با طاء حطی مثل بر لغت و کنایت

قطابی - بضم اول بروزن کلابی چیز نیست مانند سنبل  
و آنرا در روغن بزند و باین معنی بجای بے آبچه فاس  
سفنص بروزن تلافی هم آمده است.

قطاط - بضم اول و ثانی بابت کشیده و بتازده به لغت  
رومی مرغ است که آنرا بفارسی سنگ خوارک می گویند  
و در عربی کنل آپ را گویند که جاس و در فتن رویت است.

قطاس - بضم اول و ثانی بابت کشیده و بسین بے نقطه  
زده بخت روی گاو است بحری که دم او را بر گردن بیان

نوع اول عربی است و آنرا قسط بحری خوانند و آن سفید و سیاه  
و دیگر گشته قسط هندی و آن سیاه می باشد تلخ است و قسط بکانه  
و نوع دیگر قسط روی است و آن سفید و شیرین میشود و نوع  
دیگر هم هست که آنرا سیاه رنگ است و بوسه صبر از آن می برد  
بهترین آن سفید و فربه و تازه باشد بعد از آن سیاه و سبک و  
هندی گرم و خشک است و چهارم و سوم و فاکه آن بسیار است  
اگر یک درم با شرباب نشین بخورد گردنگی اخی و مغرب و  
مجموع گردنگان را نافع است.

قسطل - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و لام بخت روی  
شاه بلوط را گویند و آنرا به عربی بلوط الملك خوانند.

قسططنین - بضم اول و فتح ثالث و طاء حطی بروزن  
پرتکین نام شهر است مشهور از ملک روم بقیات عظیم نام  
بانی آن که پسر سر قل پادشاه روم باشد و آنرا قسططنین نیز گویند  
و نام کتاب هم هست که نو خاکیم و کیش آتش پرستی تصنیف  
کرده بود و در جای دیگر بجای لوقا با القاسم نوشته بود و دانش عالم  
قسطوره - بروزن مسوره بخت یونانی چند پدیدتر باشد  
که حوام آتش بجای گویندش.

قسطوریون - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و او را  
و کسر راء قرشت و تجمانی بود او کشیده و بنون زده بخت  
یونانی یعنی قسطوره که آتش بجای باشد.

قسطیر - بکسر اول بروزن و دیگر بخت یونانی از زیر را گویند  
و به عربی رصاص خوانند.

قسطوس - بضم اول بروزن خروس بخت یونانی بلابل  
عشقه را گویند و بفارسی عشق چپان خوانند و جل لیساکین است  
قسطولیدوس - بضم اول و ثانی بود او و لام تجمانی رسیده  
و دال بی نقطه بود او کشیده و بسین بے نقطه زده بخت یونانی  
دو ایت که آنرا کج گویند و عروس در پرده همانست.

قسطیطوس - بکسر اول و ثانی تجمانی رسیده و طای حطی  
بود او کشیده و بسین بے نقطه زده بزبان یونانی رنگار باشد



و بر سر اساطیر بنویسد گویند گاو نیست که در کوچه ها  
خداست باشد.

قطر - بنیم اول و سکون ثانی - را سه فرشت خطی را گویند  
که از مرکز دایره گذرده یعنی مس هم آمده است که بهر بی محال  
خوانند و این معنی در کثر لغت بکسر اول نوشته اند.

قطران - به فتح اول بر وزن گبران نام شهر بوده نیکو  
شیت پیغمبر علیه السلام و جمیع از بیت پرستان و قلعه آن  
بود و در سلیمان علیه السلام قطنس نام دیو بود و او ستاد آن  
قلعه را از جاسه برکنده و پیر سلیمان آورد و نام شاعر  
هم بوده است و هر چیز سیاه را نیز بنام فرسود و کشته و نام دانه  
باشد که بر شتران گروار اند و آن روغن است که از درخت  
حور که سر و کوهی باشد بگیرند و از بهر بی حیدر المونی خوانند  
قطره آب - معروف است و کنایه از جمع و مثله و یکسان  
و الهه صیقل زده هم هست.

قطره زرد - کنایه از ابر باشد که عریان سماه گویند و  
آب زرد هم گفته اند.

قطر زردن - یعنی پویه کردن است که تند و تیز  
براه رفتن باشد.

قطره زرد - به فتح ز سه نقطه دارد سکون را و اول  
به نقطه کنایه از آفتاب عالیاست.

### بیان دوازدهم

در قاف با قاف مثل بر سه لغت و کنایت

قفا گیران - بکسر کاف فارسی کنایه از مظلومان باشد.  
قفا هیر - بر وزن مشاهیر و مرث خوب و دروسه  
نیکو را گویند.

قضا فلک - کنایه از حوادث فلکی است.

قصر - به فتح اول و سکون ثانی و سه فرشت نام  
دارد و است که آنرا کثرت خوانند و آن مانند حشت  
بر خار و خنجرین پیچیده و بر عربی زمین خالی و بیابانی آب

و لغت را گویند.

قفس - به فتح اول و ثانی بر وزن هوس معروف است  
و آن سازه باشد شبکه دار که از چوب و برنج و آهن و اشال  
آن بافتند و جانوران پرند و وحشی را در آن کنند و معرک  
تقص باشد بصا و سه نقطه.

قفل آسمان - کنایه از کفر و شرک و زندقه باشد.

قفل رومی - نام سخن پانزدهم است از سی سخن باربد  
قطره را نیز گویند که بر دریا خانه و صندوق و غیره نهند.  
قفلوط - بهضم اول و سکون ثانی و لام بود و کشیده و بطل  
خطی زده رفتنی باشد که آنرا کراش شامی گویند و آن نوی  
او گندناست.

قفور - بر وزن صبور آگیا هیست و دوائی و آنرا قطعه  
کوهر سنگواره باشد خورده.

قفیر آمدن - بهضم با فارسی کنایه از بس آمدن و  
آخر شدن و بانهت رسیدن مدت حیات باشد.

### بیان سیزدهم

در قاف با قاف مثل بر سه لغت

ققدان - به فتح اول و ثانی بر وزن همدان خریطه  
عطار را گویند.

ققنس - به فتح اول و سکون ثانی و ضم نون و سین  
به نقطه ساکن لغت رومی مرغیست بجا نیست خوشترنگ

و خوش آواز گویند منقار او سی صد و شصت مورخ دارد  
و در کوه لندی در مقابل باد نشیند و صدای عجیب و  
غریب از منقار او بر آید و بسبب آن مرغان بسیار جمع  
از آنجا چند سالی را اگر فیه طعمه خود ساز و گویند هزار سال  
عمر کند و چون هزار سال بگذرد و عمرش با آخر آید هزارم بسیار  
جمع سازد و بر بالاسه آن نشیند و مردود آغاز کند و  
گرد و وبال بر چمن نه چنانکه آتش از بال او بجهد و در هزار  
افتد و در با هزارم مجوز و در خاکسترش بجای آید و او

جفت نمی باشد و موسیقی را از آواز او دریافت اند -  
ققنوس - بروزن افسوس یعنی قفس است و آن مرغ  
باشد که هزار سال عمر کند و عاقبت بسوزد -

### بیان چهارم

در قاف بالام شکل پنجاه و یک لغت کنایت

قلا - برنج اول و ثانی بالغ کشیده یعنی فلاخن است و  
بمعنی آشپز و قلیا هم آمده است که زاج سیاه باشد -  
قلاک گازران - موضع نیست و در شیراز و شیخ سعدی  
در انجمن مدون است -

قلاچوری - باجم فارسی بروزن و معنی قراچوری است  
که شمشیر آبدار باشد -

قلارون - بار است به نقطه بروزن فلاطون نقیبان  
لشکر را گویند -

قلارسی - بضم اول و ثانی بالغ کشیده و رای بی نقطه  
بتمتانی رسیده نوعی از انجیر سفید باشد و سر آن  
زرد می شود -

قلازاره و قلازاره - برنج اول و زای نقطه در  
بالغ کشیده در لغت اول و زای فارسی در لغت دوم  
و فتح رای قرشت پرنده ایست سیاه و سفید از جنس  
کلغ که او را کلغ پیس و عک خوانند -

قلا سنگ - برنج اول و سین به نقطه و سکون نون  
و کاف فارسی فلاخن را گویند و آن کفه ایست که از انجیر  
و امثال آن بافتند و بر دوسر آن دور سیاه بپزند و شاهر  
بدان سنگ اندازند -

قلاش - بانانی شد و بروزن فراش مردم به نام و  
سنگ و لون و بی چیز و فلس و از کائنات مجرور را گویند -

قلا شیر - برنج اول و شین نقطه و در بتمتانی رسیده  
و رای بی نقطه مفتوح قلیا و آشپزیست که زاج سیاه باشد -

قلاقل - کبر اول و فتح قاف و سکون لام نام درخت

انار صحرایست و آنرا قلقلان هم می گویند و به عربی  
رمان البری خوانند -

قلا ووز - با و و بروزن قباد ووز سوار را گویند که  
بجهت محافظت لشکر و بیرون لشکر می باشند و مخفی  
و او هم آمده است که بروزن تاج واز باشد و برای بی نقطه  
هم گفته اند و گویند ترکیست -

قلب - بضم اول و سکون ثانی و باء ابجد بزبان  
اندلس تنه باشد بسیار صلب و مانند نقره درخشانده و سفید  
بود چون آرزای شراب بخورزند رنگ مشا نه را بریزانند و فتح  
اول در عربی میان هر چیزی را گویند عموماً و بمعنی دل باشد  
خصوصاً و بمعنی برگردانیده و عکس هم آمده است و تاسره را  
نیز گویند که نارنج باشد و یعنی چپ هم هست که نقیض است باشد  
قلبه - بضم اول و بروزن حله چوب باشد که گاو آهن را  
بدان نصب سازند و زمین را شیار کنند -

قلقت - برنج اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی قلقتان  
که دیوش و قواده و بی حمیت باشد و کبر اول و افش هندی  
گویند و آنرا بر بی حب القلت خوانند رنگ آن عود  
باشد و اندام او با نام گندم کوچکی بود -

قلقتیان - برنج اول و بروزن هم زبان سگ باشد کوتاه  
و آنرا بشکل سگ ترانند یعنی مدور طولانی و بر پشت  
بام غلطانند تا پشت بام تخت و محکم گردد و مردم دیوش و  
به حمیت و بچشم خود بین و قواده را نیز گویند و سکون ثالث  
هم آمده است و قلیان معرب آن باشد -

قلمتوس - بروزن اشکیوس بمعنی دوم قلعتیان است  
که مردم به حمیت و دیوش و قواده باشند و مردم به دیوش  
را نیز گویند -

قلمت - برنج اول و فوقانی و سکون ثانی بمعنی دوم قلعتیان  
که دیوش و قواده باشد -

قلج - بضم اول و سکون ثانی و بییم چهار پاره را گویند از آب

و استر و خالاج که هر دو دهنند پایش از یکدیگر جدا و دور باشد  
 و مهرای زانویش نزدیک و بهم پیوسته چنانکه بهنگام  
 راه رفتن برهم سایه دو ستای این چنین را سنگ دست  
 سے گویند۔  
 قلم خم پنج شاخ - کنایه از کف دست و انگشتان مردم  
 سخی و صاحب بهمت باشد۔  
 قلم خم نگون - کنایه از آسمان ست که فلک باشد۔  
 قلعه کمر باگون - کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد۔  
 قلعو نیا - بضم اول و سکون ثانی و فاعله بود و رسیده  
 و وزن مکسور و تخفانی بالف کشیده پیونانی نوعی از منمن  
 و رخت صنوبر باشد و آنرا بقاری رنگباری گویند بسبب  
 آنکه بسیار سیاه است و بعضی عکس یا بس خوانند۔  
 قلقلاس - بضم اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده  
 و بسین بے نقطه زده بزبان رومی گویا همیشه که در آب  
 روید و برگ آن برگ کدو مانند مقوی باه بود و باشین  
 نقطه دارد هم آمده است یعنی رستنی که آن مانند زردک و  
 گز باشد و آنرا پزند و مان خویش کنند۔  
 قلقلندیس - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و اول  
 بتحتانی رسیده و بسین بے نقطه زده بزبان رومی زاج  
 سبز را گویند۔  
 قلقلطار - اطلاق علی بروزن گل بهار بزبان رومی  
 زاج زرد باشد و آنرا زاج شتر و دندان هم می گویند۔  
 قلقل - بضم هر دو قاف و سکون هر دو لام مردم بکنج  
 و ظریف را گویند و آنرا از شراب را نیز گفته اند که از گلو سے  
 صراحی بیرون می آید و بکسر اول و فتح قاف نام درخت  
 آنرا صحرانیت و آنرا قلاقل و قلقلان هم میگویند۔  
 قلقلند - بروزن کلقلند بخت رومی زاج سرخ را گویند  
 و بعضی زاج کبود را گفته اند۔  
 قلقلندیس - با تحتانی و سین بے نقطه یعنی قلقلندیس است

که زاج سبز باشد۔  
 قلقلنظار - اطلاق علی بروزن سوسن زار یعنی قلقلنظار  
 که زاج زرد باشد۔  
 قلقلند - بضم اول و ثالث و فتح وزن بزبان رومی حقیقت  
 که در پائے سپ و استر و امثال آن هم میرسد۔  
 قلما - بروزن سر یا بمعنی فلاخن ست و آن آلتی باشد  
 شبانان را که بدان سنگ اندازند۔  
 قلما سنگ - با سین بے نقطه بروزن رنگارنگ بمعنی  
 فلاخن ست و آن آلتی باشد که از ابریشم الوان و غیره  
 بافتند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند۔  
 قلماش - بروزن فرداش بمعنی هر زده و پیوده و یاده  
 و امثال معقول باشد۔  
 قلم جعد کردن - کنایه از کتابت کردن باشد۔  
 قلم در سیاهی نهادن - کنایه از قلم بر زمین کسی کشیدن  
 و قلم در کشیدن - کنایه از محو کردن باشد۔  
 قلم زن - اشارت به نویسنده باشد۔  
 قلم کردن - کنایه از دوباره کردن چیزی باشد بیک  
 ضرب و بمعنی تراشیدن و بریدن هم آمده است۔  
 قلم نیست - یعنی حساب و کتاب نداشتن و در معات آن  
 قلقلنگ - بفتح اول و ثانی و با سے و سکون وزن  
 و کاف زده از عمو باشد بچای خوشبو سے چون بروست  
 بالند دست خوشبو سے گردد۔  
 قلندر - بروزن سندر عبارت از ذاتیست که از لغزش  
 و اشکال عادت و آمال بے سعادته مجر و با صفا گشته باشد  
 و بر تبه روح تزیی کرده و از قیود و تکلفات رسمی و تعریفات  
 اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه در چیده و  
 از همه دست کشیده بدل و جان از همه بریده و طاعت تنال  
 و جلال حق منده و بدان حضرت رسیده و اگر ذره بگویند  
 و اهل آن سینه داشته باشد از اهل خود رست قلندر

و فرق میان قلندر و ملاستی و صوفی آنست که قلندر تجربه و  
تقریب کمال دارد و در تحریب عادات و عبادات کوشش  
و کلامی آنرا گویند که کتم عبادات از غیر کند و انکار هیچ  
و خوبی کند و هیچ مشرب و بدی را نپوشد و صوفی آنست  
که مصلادل او به خلق مشغول نشود و اتقات برد و قبول  
ایشان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلند ترست زیرا که ایشان  
با وجود تجربه و تجربه مطیع و پیرو پیغمبر اند و قدم بر تدم  
ایشان نهاده اند.

قلوز - به فتح اول و ثانی و ضم و او و سکون زای نقطه دار  
بمعنی راهبر باشد و سواران را نیز گویند که پیشانی ایشان  
براه روند.

قلوس - بضم اول و ثانی و او و رسیده و میم مضموم  
ببین بے نقطه زده و ثانی دوا بے باشد که آزاب عرب  
اوان الدب گویند یعنی گوش خرس چه شباهت به آن دارد  
قلوسن - بر وزن کشودن لغت رومی چیز نیست  
مانند آئینه و قتیکه تر باشد و آزاد در کنار دریا باند و بهر  
زیر البحر گویند.

قله - بضم اول و فتح ثانی شده و سر کوه را گویند و سبوی  
بزرگ را نیز گفته اند و ثانی غیر شده و نوسه از انگور است  
و لیس را نیز گویند که رنگش بزرودی مائل باشد.

قلی - بکسر اول و ثانی بتجانی رسیده چیز نیست که آزا  
قلیا گویند و از ایشان سازند و دوک را نیز گفته اند.

قلیا - به فتح اول بر وزن دریا بمعنی قلی است که اشجار  
باشد و زاج سیاه همان است و بکسر اول هم آمده است.  
قلیدس - بضم اول مخفف اقلیدس است و آن کتاب  
باشد در علم هندسه از یاضی و نام مصنف آن کتاب  
هم هست و اولین زمان تجربه اقلیدس مشهور است.

قلیمیا - بکسر اول و میم بر وزن کلیسیا بمعنی اقلیمیا باشد  
و آن خطه و در دیت که بعد از گداعتن طلا و نفقه در خلافت

میانند و سوخته ظلمات دیگر را نیز گویند و بعضی ریزه زر و سیم  
را نیز گفته اند و نام و ختر آدم علیه السلام هم هست.

قلیه خوار - با و او معدوم و بر وزن پرده دار قلستان و  
دیوث را گویند.

قلیه سعدی - بضم سین بے نقطه و سکون ضین نقطه دار  
و وال بتجانی رسیده قلیه را گویند که از گوشت و چرب و  
و تخم مرغ پزند.

### بیان یازدهم

#### در قاف با سیم مشتمل بر شصت لغت

قمار - بضم اول نام شهر است و بهندستان که عود قمار  
که نوسه از عود است و عنبر اشوب و طائوس خوب از آن  
شهر آورند و بکسر اول در عربی هر بازی را گویند که در آن  
شرط باشد که تیر اندازی و اسب دوانی.

قماشیر - بر وزن طباشیر معرب که شایسته و آن صمغ  
کرفس کو بهی باشد بول را براند و حیض آورد.

قمح - به فتح اول و سکون ثانی و حاء بے نقطه گندم را  
گویند و بهر بی خطه خوانند.

قمحه - بر وزن لمح و ائیس که آنرا قصبه نیز گویند  
قمر و ن - بار بے نقطه بر وزن ممنون لغت اندلس  
بلخ دریائی باشد و آزا بهر بی جواد البحر خوانند.

قل - بضم اول و تخفیف ثانی و سکون لام شیش گویند  
و از خواص آنست که آزا بگیرند و در سوراخ با قلا

نهند و بخور و شمع که تپ ربع میگرد باشد دهند و شفا یابد  
و بفتح و تشدید ثانی در عربی کندر را گویند و آن جانور است  
که در گوشت و شتر و خر و گاوی افتد و خون می مکند و معنی  
اول هم گویند عربیست.

قمه - بضم اول و فتح ثانی بمعنی میان سر باشد و بهر بی  
فرق گویند و بکسر اول عریان قد و قامت آدمی را میگویند  
قمیر - بضم اول و ثانی بتجانی رسیده و بهای قرشت زرد

بمعنی اول قمارست و آن شهره باشد و هندوستان که  
حدود قماری از آنجا آورند.

### بیان شانزدهم

در قاف با نون مثل رست و شش لغت و کنایت

قنار و یل حرج - کنایه از ستارگان باشد.

قن - بروزن و معرب کتب است و آن رستنی باشد  
که از آن بگ و تخم آنرا شا بر اند گویند.

قنیدیل - بکسر اول و سکون آخر که طایه حلی باشد بروزن  
که برست گویند لغت نیست رومی و در عربی شائع بمعنی کلم رومی  
و آن رستنی باشد که در شله پلا و کنند و با مست هم خوردند.

قنقیل - بروزن زنبیل خاکه باشد که از ابرشته و بریان کنند  
زرد شود و خوردن آن کرم معدود را بکشد.

قنبدیل - بروزن غریله دار و نیست و آنرا تخمه  
کوچک می باشد در غلاف و چون دست بدور رسد دست  
رنگین کند.

قنچ - بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی پیچیده و هرزه  
باشد و خرمالغ دم بریده را نیز گویند و به فتح اول بمعنی قزم  
فشرودن باشد و در عربی معنی ناز و غمزه است که معشوق  
بهاشوق کند.

قنذر - بضم اول و دال ابجد بروزن هر مز نام ولایتی  
است نزدیک ننگ است و نام جانور است هم هست شبیه بر واه  
و پوسته باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند گویند پوست  
همان جانور است و بعضی گویند جانور نیست شبیه به سگ  
و در ترکستان بسیار است و بعضی دیگر گویند سگ آبی است  
و آتش بجای که جند بیدتر باشد خضیه اوست و یک از نامهای  
شیراب هم هست و کنایه از شب تاریک باشد چه قنذر شب  
سیاهی شب را گویند و هرگاه گویند با قنذر آرد مراد آن باشد  
که به شب آورده و شب شود همچنان که قائم کنایه از روز است  
قنذر قوری - با قاف بود و رسیده و راه فرشت

تجارتی کشیده چند بیدتر است که آتش بجای باشد و آن خایه  
رو به دریا نیست و بعضی گویند سگ آبست چه قنذر سگ آبی  
و قور خایه را گویند.

قنذس - بضم اول و ثانی و سکون ثانی و سین بی نقطه  
برومی گویا همست که پنج آنرا ایشان خوانند و نام جانور است  
هم هست.

قنذر مکرر - کنایه از لیلیه معشوق باشد.  
قنذول - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بود و کشیده  
و بلام زده بلغت رومی دار شیشهان است و آن درخت  
باشد خارناک.

قنذر بار - با با بروزن شرمسار نام شهر است معروف  
بعضی گویند از ترکستان است و بعضی دیگر گویند از  
هندوستان.

قنذیل ترسا - قنذیل را گویند که پیوسته در کلیسیا  
که معبد ترسایان است آویخته باشد.

قنذیل حرج - کنایه از آفتاب و ماه است.

قنذیل دوسر - کنایه از آسمان است.

قنذیل شب - کنایه از سیاهی شب است.

قنذیل عیسی - کنایه از آفتاب عالم است.

قنطار - بکسر اول و طایه حلی بالغ کشیده بلغت رومی  
دو نیست که از ابغاری خون سیاوشان و به عربی  
دم الاخوین خوانند.

قنطار - با طایه حلی بروزن و لدر بلغت رومی یعنی  
سادا و در است و آن چیز است مانند صمغ و در ورون  
پنج درخت گردگان می باشد خون را به بند و قطع همال  
کند و در عربی پوست گاؤ را نیز از آن باشد.

قنطاسیا - بکسر اول و بروزن و معنی بظاسیا است  
که جس مشترک باشد بلغت یونانی.

قنطال - بروزن اقبال نام پادشاه روم است



کے کندر را نوازش کرد و جمیع مالک خود را بدو داد۔  
قنطس۔ بفتح اول و ضم ثانی و سکون سین بے نقط  
درخت مورور اگویند و بھری آس خوانند۔

قنطوریون۔ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث ہواؤ  
رسیدہ و کسر اسے قرشت و تھانی ہواؤ کشیدہ و بنون  
زودہ دو ایست و آن دو قسم می باشد کبیر و صغیر کبیر آزا  
قنطوریون غلیظ خوانند برگ آن ہر برگ گردگان و بارش  
بخسکد انہ ماند و صغیر آزا قنطوریون دقیق گویند برگ کن  
ہر برگ پودہ صحرائی ماند اول را عزیز الکبیر و دوم عزیز الصغیر  
خوانند ہر دو بعین و اسے بے نقط۔

قنقہ۔ بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و اسے  
کسور برای قرشت زودہ صغیرست ناخوش طعم و بعضی گویند  
سندروس است و بعضی دیگر گویند سنگست و آزا از بلاد  
مغرب آورند و بعضی دیگر گویند صغیرست شفاف مانند سنگ  
داین صحت و آزا لعل مصری خوانند در دندان را  
نافع باشد خوردن آن با کنجبین بدن را لاغر کند۔  
قنود۔ بروزن کشود کسی را گویند کہ کار و گفتار غرہ  
شود و دلیہ کرد۔

قنہ۔ بکسر اول و فتح ثانی مشدود نوے از صغیرست مانند  
مسطک و آزا بار زودہ بروزن گویند گرم در دوم۔

### بیان ہفت ہم

در قاف با و او شتل ربت و نہ لغت و کنایت

قوادہ۔ بفتح اول و دال بے نقط و ثانی بالفت  
کشیدہ زنے را گویند کہ بجای او دوزنان بہت مردان  
ہم رسانند و مرد این کار را کش خوانند۔  
قوارہ۔ بروزن شرارہ پارچہ ایست کہ خیاط از کربان  
جامد و پیراہن و امثال آن برمی آورد و بعضی پارہ ہم  
آمدہ است چہ ہر گاہ گویند قوارہ قوارہ یعنی پارہ پارہ و  
انگشتان دست را نیز گفتہ اند و گویند عربی است۔

قوطلیدون۔ با اول و ثالث ہواؤ و لام تھانی  
رسیدہ و دال بے نقط ہواؤ کشیدہ و بنون زودہ و بجا  
نوسے از ریاحین بود و آن پیوستہ بنبری باشد و در بجا  
دیوار با و جایگاہ سایہ داری روید گویند نوے از حی الحامل  
است و بھری آذان انیس خوانند و قنچ مریم ہانت  
قوٹوما۔ با اول و ثالث ہواؤ رسیدہ و میم بالفت کشیدہ  
جویانی یعنی آذریون سے و آن بیخ خار سے باشد

که بشیر از یی چوبک اشنان خوانند -

قوفا - با اول ثانی رسیده وقاف بالف کشیده نوسه از صیغ مندر باشد و از اهری ملک یا بس خوانند و بفارسی دنگباری گویند -

قوفا قاس - با اول ثانی رسیده وقاف بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بے نقطه لغت یونانی یعنی ترخست که نوسه از ترب محوئی باشد و نون آن با د بار باشد - قو قفس - بضم اول و سکون ثانی وقاف و نون مضموم بسین بے نقطه زده یعنی قفس است و آن مرغ باشد بنایت عجیب غریب گویند هزار سال بزیه -

قو قفوس - از یادتی و او بعد از نون یعنی قو قفس باشد که بقفس شهرت دارد -

قو قو - بضم دو وقاف و سکون دو و او یعنی قو قو است که کلمه کلاه و گریبان و امثال آن باشد -

قو قو - بضم اول و فتح ثالث یعنی قو قو است که کلمه کلاه و پیراهن و امثال آن باشد -

قو قی - با اول ثانی رسیده و ثالث بتجانی کشیده گویند حیوانیست در بانی که چند یعنی آتش بجا خصیصه اوست و او را بیدتر گویند گوشت آن حیوان صحرانافع است - قول کاسه گر - نام قولیست از قولهای موهبتی یعنی تصنیف است -

قو لنج - بضم اول و کسر لام و سکون نون و صیم عرب کوچک است که در دهم و در و پهلوی باشد -

قو مار نون - با اول ثانی رسیده و صیم بالف کشیده و کسر و الف قرشت و ثانی مثلثه بود و رسیده و نون زده لغت یونانی را زاده صحرانی را گویند که بادیان قوی است قوم فیل - اشاره باصحاب الفیل است -

قو منی - با اول ثانی رسیده و کسر صیم و نون بتجانی کشیده شرا نیست که آنرا از آرد و آرد و آرد و غیره

سازند و آنرا بوزده گویند و نور و شش منی آرد -

قونیا - با نون بر وزن قوتیا لغت یونانی خاکستر را گویند - قوین - با یای حلی و نون و حرکت طیر معلوم نیست که آنرا بفارسی کنگو و شش و بهری عرف النساء خوانند -

قونین - با اول ثانی رسیده و فتح تخمانی و سکون نون و طاف حلی مفتوح بنون زده لغت رومی گیا هیست که آنرا بهری خانی المکر گویند و آن نوسه از اوردین است چون بنگ و پوز بنور زده خاق بهر سائند و میرند و بدین سبب قاقی المکر خوانند -

بیان ایهیم جم

در تات با اشتل بر سه لغت

قمران - بایم بر وزن پهلوان کار و سر مارا گویند - قمرستان - عرب کستان است و آن ولایتی است در خراسان و به قریب است تار دارد -

قمرقه - به فتح اول و سکون ثانی وقاف مفتوح و با خنده آواز بلند را گویند و نام جایست در ولایت طوس -

بیان نوزدهم

در قاف با یای حلی مثل بر لبست و شش لغت و کتابت

قیاست کردن - کتابه از کار به عیب کردن و کار به عجب اینستن باشد -

قیار و ار - با و بر وزن سزا و از معنی کار و شغل عمل و صنعت باشد -

قید افه - به فتح اول و سکون ثانی و وال بے نقطه بالف کشیده و فافه مفتوح نام نیست که حاکم بر وجه و از لغت و بر وجه کلک است که استرحوب را هوار از آنجا آورند و استرحوبی مشهور است -

قید و - به فتح اول و سکون ثانی و وال بے نقطه بود و کشیده نام پوشا و مخلفان است -

و بعضی گویند نام کو بهیست در دریای هند -

قیصوم - بروزن محروم نوعی از برنهایست که بهیست مادران باشد -

قیطاقون - باطلای حلی و قاف بروزن افلاطون بلغت یونانی یعنی ترمس است که باطلای شامی و باطلای مصری باشد -

قیطس - به فتح اول و کسر طای حلی بروزن ترگس یونانی نام درختیست که آذربایطاری سور و به عربی آس گویند -

قیطون - بروزن بیون نام مروی بوده و بعضی گنجینه هم آمده است -

قیقسن - به فتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و کسور و وزن ساکن یعنی قنقره است که صفی باشد تا خوش طعم و بعضی گویند سدر روس است -

قیل - بروزن قیل نام بیابانی و دشتیست و منفی را نیز گویند و آزا از دخت صنوبر گیرند -

قیلخی - بروزن مروی بلغت اهل مشرق بخیست که آزا ایطاری چوبک ایشان خوانند -

قیلموس - باسیم بروزن سدر روس به معنی هوشیاری باشد -

قیلوط - بروزن مربوط بلغت اهل مغرب و دایست و آن برگ گند ناس شامی باشد که نوعی از گند است قیل و قال کردن - کنایه از بحث و مباحثه و گفتگو کردن باشد -

قیمولیا - با اول بتجانی کشیده و سیم بود و سید و کرام و تختانی بالغ کشیده نوعی از گل است و آن را

عربی حجر الرخام گویند و آن مانند صفتی رخام بوده سفید و خوشبوی باشد و از آن بهیست کافوری آید چون باد باشد و آزا حجر الشفاف نیز گویند -

قیمر بروزن حیر و غنی باشد سیاه که برشتران گرگین باشد و بعضی هم بهیست سیاه و چپنده که برکشتی و جهاز باشد تا آب بدرون کشتی نرود و سیاه را نیز گویند هر چیز سیاه را و نسبت کنند -

قیمرس - به فتح اول و کسر نالت و سکون تثنائی و سین بی نقطه لغت یونانی یعنی موسم که بهیست شمع گویند -

قیروان - بروزن شیروان اطراف مجموعه عالم را گویند و نام شهره هم بهیست در مغرب و مشرق و مغرب را نیز گویند و بعضی کاروان هم آمده است -

قیرونی - بروزن محرومی بلغت یونانی موسم و غن را گویند و بعضی گویند مرسی باشد که آزا از روغن گل مسخ و اکلیل الملک و زعفران و کافور و موسم سازند -

قیسوس - بکسر اول و سکون آخر که سین به نقطه باشد بروزن به سوز یونانی نوعی از لبلاب است که آزا بهیست جل المساکین و عشقه گویند و صمغ آن شپش کشد و بهیست و بر گرفتن حیض را بکشد و بهیست کردن آن صمغ آبستنی کند -

قیشور - باشین نقطه دار بروزن و بهیست نوعی از کف دریا است و آن سنگی باشد سفید و تجوین بسیار دارد گویند و بعضی که شراب آن در جوش باشد قدری لذت اندازند از جوش باز ایستد -

قیصر - یا صا و به نقطه بروزن حیدر زبان رومی فرزند باشد که مادرش پیش از آنکه او را بزراید بمیرد و شکم مادر را بکشد و آن فرزند را بیرون آورد و چون اول پادشاه قیامد که اخطوس نام داشت این چنین بوجود آمد و پادشاه بدین اسم موسوم گشت -

قیصران - بروزن بهیسان نام بوده است از موسیقی قیصود - بروزن طیفور نام شهر است در جلالت شرقی بحر محیط و نزدیک به ریاست و کافور خوب را در آنجا آورند

قیما - بکسر اول بر وزن مینا نسه از لفظه کفاح است  
که بغاری خرد گویند -  
قیونند - بر وزن ریوند یعنی قاوندست که پیر قادیون  
باشند و آن مرغی باشد سجد که از دانه گیرند مانند قندق  
پشت و سرش که در آگاه آن از سردی باشد نافع است  
و تخم قیوندی که در کتب طبی نوشته اند جهان است -

## گفتار سبت و یکم

از کتاب برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف تهجی سبتی بر سبت و سه بیان  
و محتوی بر یک هزار و شش صد و پنجاه و چهار لغت کنایت

### بیان اول

در کاف تازی بالغ مثل بر دو صد و سی و  
هشت لغت و کنایت

گویند کابنه بدو در مراد آن باشد که چشم از او برگردان  
و از نظر مینداز -

کابوک - با ثالت بود و کشیده و بکاف زده یعنی کابک  
است که آشیانه مرغان و کبوتران خانگی باشد و زنبیل یا سینه  
که کبوتران و قاصدگان در آن تخم گذارند و آلت نان بر تن  
چسبانیدن را نیز گفته اند که رفته باشد -

کابیدن - بر وزن و سبتی کابیدن است که کنده  
و خراشیدن باشد و معنی شکافتن هم گفته اند -

کامیشه - با ثالت تهمانی رسیده و فتح شین نقطه دار  
گل کاجیره را گویند و از آن چیز رنگ کنند و بهر بی  
عصفر خوانند -

کابیل - بر فتح لام هر چیز که در آن غلبه کوبند عموماً و  
دار و کوب عطاران را گویند که باون سنگ باشد خصوصاً  
و بهر بی مدراس خوانند -

کابین - بر وزن لاجین هر زمان را گویند و آن سلبه  
باشد که در هنگام عقد بخت و نکاح کردن زنان مقرر  
گردد -

کات - با سکون فوقانی نام شهریت از ولایت  
خراسان و بعضی گویند از ماوراءالنهر و نوع از میوه است  
که در ولایت شوشتر هم میرسد گویند چون آنرا بکار  
نهند ماهفت سال بار دهد و معنی قطره هم بنظر آمده است

کاکب - بضم بے ایجد بر وزن کاکب آشیان مرغان  
را گویند عموماً و آشیان کبوتر خانگی و نجشک که در خانه آشیان  
داشته باشد خصوصاً و زنبیل مانند سرائیز گویند که در  
خانها آویزند کبوتر در آن تخم کند و بچه بر آرد و رفته را  
نیز گفته اند و آن لکه چند باشد که بر روی هم دوزند مانند  
گردبالت و غیره آن را رنگ ساخته بر روی آن گسترانند  
و بر تنور چپانند -

کابل - بضم ثالت و سکون لام نام شهریت مشهور  
در میان کوه مابین ماوراءالنهر و هندوستان و بعضی  
گویند مابین خراسان و هندوستان و نام ولایت  
هم هست که در آن ولایت جراحان خوب س باشند  
و نام نوعی از ساز باشد که نوازند -

کابلج - با سکون ثالت و کسر لام و جیم ساکن انگشت  
کوچک دست و پا باشد و بهر بی خضر گویند -  
کابلج - بر وزن ماپیچ یعنی کابلج است که انگشت کوچک  
دست و پا باشد -

کابنه - بکسر ثالت و فتح نون یعنی چشم باشد چنانکه هرگاه

ودر هندی چیزی باشد که آزا با پان خورد و پان برگشت  
معروف که بر زمینها نیز باشند خشک سازد -

کاتب - بروزن را تب در عربی نویسنده را گویند و است  
شک یک دوز را نیز گویند -

کاتب جان - بکسر ثالث و جیم الف کشیده و بنون  
کنایه از حضرت باری تعالی است جل جلاله -

کاتب وحی - به فتح واو و سکون حاوی است حلی کنایه از  
عثمان بن عفان است -

کا توره - بروزن ماشوره یعنی سرگشته و حیران باشد و  
سرگشتگی و حیرانی را نیز گویند و معنی صداع و درد سر و  
سرگرائی هم بنظر آمده است و معنی کار آگاه هم هست که نسبی  
و اخبار رساننده باشد و معنی اول بجای است قرشت  
وال ابعده نیز گفته اند -

کا توزی - باز است نقطه دار بتجانی کشیده زاهد و عابد را  
گویند و باید دانست که جمشید که طو الف نام را بر چار  
قسم کرد یکی را کا توزی نام نهاد و فرمود که بروند و در کوچه ها و  
سفرها بجای سازند و عبادت خدا تعالی و کسب علوم  
مشغول باشند و دیگر را انیسازی و گفت که سبک بکنند  
و بجهت انوای لقب داد و کشت و زراعت کردن امر  
فرمود و طبقه را اهنو خوشی خواند و گفت که با انواع حرفتها  
بپردازند -

کاج - بروزن تاج یعنی لاج باشد که بعربی احوال گویند  
یعنی یک چیز را دو بند و معنی تاجش و کاشک هم هست که  
معنی افسوس و تاسف باشد و بعربی لیت خوانند و آن را  
بیشتر بوقت طلب چیزی یا کردن کار به بطریق آرزو  
و سیله و گردنی را هم میگویند و نام را بطیست ما بین تمدن  
و نام درختی باشد که آزا ابعربی صنوبر الصغار گویند و تخم آزا  
حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخم است مثلث و سه گوش  
طعم آن بچلغوره نزدیک است -

کاج - باجیم فارسی بروزن لاج یعنی افسوس و کاشش  
و کاشک باشد و معنی ققازون و گردنی هم هست و شیشه  
صلایه کرده را نیز گویند که کاسه گران بر روی طبق و کاس  
نابخته مانند تارک سرو فرق سر را نیز گفته اند -

کا چار - بروزن تا چار آلات و ادوات و ضروریات  
و مایحتاج خانه را گویند از هر چیزی که باشد -

کا چال - باجیم فارسی بروزن پامال یعنی کا چار است  
که آلات و ضروریات خانه باشد از هر گونه و معنی متلع و  
اسباب هم آمده است -

کاج خوردن - کنایه از دو چیز است یکی کنایه از سیله و  
و گردنی خوردن و دیگری پشت دادن یعنی تقاضا نمودن  
و گرفتن -

کا چفر - باجیم فارسی بروزن و معنی کا شفر است و آن شفر  
باشد از ماوراالنهر و بعضی گویند چلچ همان است که گمان  
خوب از آنجا آورند -

کا چک - باجیم فارسی بروزن آهک تارک سر را گویند  
که فرق سرو میان سر باشد -

کا چول - باجیم فارسی بروزن شاغول کون جنابان  
باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت تصدین سخن کردن  
کا چه - بروزن پاچه یعنی چانه و زنج باشد که موضع  
بر آمدن ریش است -

کاچی - باجیم فارسی بروزن و معنی کاشی است و آن  
سفال باشد که شیشه صلایه کرده بر روی آن مالیده و بخت  
باشند و طواسه را نیز گویند که از دوا با و  
شیشه های گرم بزند -

کا جیره - باجیم تجانی رسیده و رای به نقطه مفتوح  
و آن باشد سفید که ازان روغن کشند و با گل آن جامه  
رنگ کنند و بعربی آن دان را احرلیض و گل آزا مصفر  
گویند و بعضی گویند احرلیض گل کا جیره است -



کاخ - بسکون خانه نقطه دار یعنی کوشک و قصر و عمارت بلند باشد و خانه بزرگ روزن را نیز گویند و باین معنی عربیست و معنی باران هم آمده است که عربان مطر خوانند و نام قصه باشد و در خراسان از مضافات تون -

کاخ - به فتح ثالث بروزن لاغر علت یرقان را گویند و زردی را نیز گویند که بر روی زراعت افتد و غنله را ضائع کند و معنی باران هم بنظر آمده است که عربان مطر گویند

کاخ ماه - اشاره به برج سرطان باشد چه سرطان خانه ماه است و فلک اول را نیز گویند -

کاخ مشتری - اشاره به برج قوس و برج حوت باشد چه هر دو خانه مشتریست و آسمان ششم را نیز گویند -

کاخ - به فتح خانه نقطه دار معنی باران باشد که بعربیه مطر خوانند و علت یرقان را نیز گفته اند -

کاو - بسکون والی و بمعنی حرص و شریه باشد -

کاوی - بروزن شادی بنا نیست بسیار خوشبو و آن از درختی حاصل می شود و مانند درخت خرما و آن را بشیرازی گل گیری گویند و در ملک دکن کوره بکسر کاف و سکون و او و فتح را به نقطه خوانند شراب آن دفع آبله و جدرمی کند و جذام را نافع باشد -

کار - بسکون را به نقطه معنی صنعت و هنر و پیش باشد و معنی کشت و زراعت هم آمده است و امر به زراعت کردن هم هست یعنی بکار و زراعت کن و جنگ و جدال را نیز گویند و معنی سخن هم گفته اند -

کاراب - بکسر را به به نقطه معنی شراب با فراط خورون باشد -

کار اسی - با ثلث بالفت کشیده و سین به نقل بتحتانی رسیده نام جانور گریست که آواز حزین دارد و بعضی گویند در عکس خوش آوازند -

کار آگاه - با کاف فارسی بروزن با ایشاه کسی را گویند که از حقیقت کار آگاه و اخبار باشد و مردم صاحب فراست و منی را نیز گویند یعنی مردی که اخبار با طراف برساند و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کار آگهان جمع کار آگه است که دانایان و صاحب فراست و اهل تجربه و خجانه باشند چه بنجر را نیز کار آگه می گویند -

کار با - بابا به ابجد بروزن پارسا منصف کاو ربات و آن معروف است -

کار بان - بروزن ساربان قطار شتر و استر و خراف را گویند و معنی قافله و کاروان هم آمده است چه در فارس با و او بهم تبدیل می یابند -

کار بند شدن - بمعنی اطاعت و فرمان برداری کردن باشد

کار پیچ - بروزن پای پیچ جامه و پارچه را گویند که کشیده گردن و کلاه بنون و دوزان لفافه کار خود سازند بجهت محافظت آن

کار ترن - به فتح فوقانی و سکون نون عنکبوت را گویند اگر پای عنکبوت بر کسی بندند که شبها تپ می کرده باشد شب از و مفارقت کند اگر جایگاه عنکبوت را با حلقه بخور کنند تمام بگریزند و الا بمیرند -

کار تنه - بسکون ثالث و فتح فوقانی و نون بمعنی کاذب است که عنکبوت باشد و آزار کار تنگ هم می گویند و به فتح ثالث و سکون رابع بمعنی شناسایی است و آن خمی باشد معروف و بعربی حلبه گویند -

کار چرخ خلوتیان - کنایه از افروختن بدوام باشد و روشن ساختن جا به تاریک را نیز گویند و دود افکندن را هم گفته اند -

کار چوب - بروزن ما چوب چوبها و آلاتی باشد که بولا بکان جامه های نافه قرار داده را با آنها میافند و بعربی منج گویند -

کار خانه فلک - کنایه از دنیا و عالم است آسمان را نیز گویند بطریق اضافت -

کار و ار - ابدال که بر وزن کار و وزیر پادشاه را گویند و کار و اران جمع آنست که وزیران باشند -  
کار و ان - ابدال که بر وزن ساربان یعنی کار و است که وزیر باشد -  
کار و ان فلک - کنایه از کوکب طارده است و کوکب گریز نیز گفته اند و مجموع را کار و انان فلک می گویند -  
کار و انک - به فتح نون و سکون کاف پرنده ایست که از کار و انک می گویند که بجای دل و او باشد و بعضی کر و ان گفته اند -  
کارزار - از ای نقطه دار بر وزن کامگار یعنی جنگ جبال است -  
کارسان - بار او سین ب نقطه بر وزن یاسان ظریفی باشد مانند صندوق و آن را از چوب و گل هم سازند و مان و طوا و امثال آن در آن گذارند -  
کارشناسان - بکسر شین نقطه دار کنایه از دانا یان و نبهان و محاب فراست و اهل تجربه و قاعده و کائنات و امارقان و بخردان و ماطلان باشد -  
کارگاه فلک - کنایه از دنیا و عالم باشد و آسمان را نیز گویند بطریق اضافت -  
کارگاه کن فکان - کنایه از دنیا و مافیهاست که موجودات این باشد -  
کارگر - به فتح کاف فارسی بر وزن تاج و خففت کارگر است که خداوند و صاحب کار و بایک کننده باشد و بعضی اثر کننده و موثر هم هست و بعضی صفت شخص هم نظر آمده است -  
کار کیا - بکسر ثانی و کاف فارسی و تخمائی بالغ کشیده یعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاروان باشد و هر یک از عناصر را بعد از آن نیز گفته اند -  
کار تمامه - بانون بالغ کشیده و فتح سیم کار و بهتر و منتهی را گویند که کسی تواند کرد و بعضی جنگ نام و تانیخ هم گفته اند -  
کارنجک - به فتح ثالث و جیم و سکون راء و کاف خیال و باد رنگ را گویند که بزرگ باشد -

کار رنگ - به فتح ثالث بر وزن آهنگ یعنی صاحب کلاه چرب زبان و زبان آور باشد -  
کاروان - بر وزن ساروان معروف است که قافله و شتر و استر و خوالا را نیز گویند و را بگذراند و مسافر را نیز گویند که جهت تجارت بجای رود -  
کاروانک - به فتح نون و سکون کاف نام پرنده ایست گردن دراز و پیوسته در کنار آب نشیند و بعضی بجای و او دال هم آمده است و بعضی کر و ان گویند بر وزن رمضان -  
کار و ژول - بضم و او و زای فارسی بر وزن چار و اول سطلق کار فرما را گویند و شخصی که بر سر فعله و بنا و مزدور باشد و ایشان را کار بفرمایند -  
کار و گر - به فتح کاف تازی بر وزن بال و پر یعنی پشت و پناه و مراد و مقصود باشد -  
کاره - به وزن پاره یعنی پشتواره است و آن پشت باشد کوچک اند به نرم و علف و غیره که بر پشت بندند -  
کاری - بر وزن لاری مبارز و جنگجوی را گویند و شخصی که از او کار بآید -  
کاریز - با ثانی و تخمائی مجهول کشیده و بزای نقطه زده جوئی را گویند که در زیر زمین بکنند تا آب از آن روان شود -  
کارز - بسکون زای نقطه دار خانه را گویند از چوب و نخل و علف مانند خانه که هزار خان و پالیز با آن پرکنار زراعت و پالیز سازند و بعضی جائی را گفته اند که در کوه و بیابان در زیر زمین بجهت گویند و خر و گا و و غیره بکنند و آنرا بعضی متعارف خوانند و بعضی گویند صومعه باشد که که بر سر کوه ساخته باشند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح این است و صومعه در عربی خلوتخانه و نصاری را گویند که سر آن را بلند و بار یک سازند و گفته

باشد که باغبانان درخت را بدان پرورش دهند یعنی شاخه  
زیادتی آنرا بآن برنهد و درخت صنوبر صفت را نیز گویند  
و باین معنی باز آن فارسی هم آمده است و سیلی و ققازون  
و گردنی را نیز گفته اند و شاخه های باشد از درخت که بسیار  
گشته و درخت چنبره آن آویزند و بر یک طرف دام بر زمین  
گفته اند و نوزان از آن رسیده بجانب دام و دانه آید و معنی  
باین هم آمده است و آن ریشه باشد که در ایام عید و نوروز  
از شاخ درخت و اشغال آن آویزند و زنان و کودکان بر آن  
نشینند و در هوا آید در روز.

کاز - بسکون زاسه فارسی یعنی لوح باشد که بر ب  
احول خوانند و درخت صنوبر صفت را نیز گویند -  
کازرون - بروزن حاضر و نام شهر است و برایت  
باشد از فارس و باین معنی باز ای فارسی هم آمده است  
کازخر - باز آن فارسی بروزن و معنی کاشغری است  
آن شهر باشد از ماوراءالنهر -

کازره - بفتح زاسه نقطه و از تلفیق ک و ز باشد که گویند  
عموماً و خانه که مراغان از چوب و علف بر تنار زراعت  
سازند مخصوصاً و تالار و عمارت چوبی را نیز گویند و صنوبر  
و غلظت خانه نصاری را هم گفته اند که در سراسر کوه سازند  
ملاطه باشد که بسیار دان در کنار دام از شاخه های درخت  
سازند و چیزها از آن آویزند تا حید از آن رسیده بطرف  
دام و دانه آید یا خود در عقب آن پنهان شده دام را  
بکشند و ساقیان را نیز گویند -

کازره - بفتح زاسه فارسی خانه و منزل و مقام را گویند  
عموماً و کمین گاه صیاد را خصوصاً -

کازیره - باز آن فارسی بروزن و معنی کاشغری است  
و آن دانه باشد سبید که روغن از آن گیرند و آنرا بر ب  
احریض خوانند و بعضی گویند احریض گل کازیره است  
که بر ب آنرا عصفور و مصفر خوانند و بعضی گل آنرا کازیره

می گویند که مصفر باشد و بعضی نبات آنرا گل کازیره و  
نم کازیره شهور است -

کاس - بروزن طاس یعنی کوس باشد که ققاز بزرگ  
و معنی خوک نیز هم آمده است که بفت خوک ماده باشد و در  
عربی کاسه و پیاله را گویند -

کاسان - بروزن آسان نام دبه باشد از نواسه  
سرمقند که بر شال خیسکت واقع است -

کاسانه - بروزن جانانه مرنگه باشد بنرنگ بر مرغی  
مائل و در ولایت خوزستان بسیار است -

کاست - بروزن راست یعنی دروغ باشد که عریان  
کذب می گویند و ماضی کاستن هم هست یعنی کاشیک کشند  
کاستکار - باکاف بافتن کاشیه بر آب قرشت زود  
در و عکوسه را گویند چ کاست معنی دروغ هم آمده است -  
کاسته - بروزن راسته یعنی کم شده و کاشیده باشد -

کاسج - بضم ثالث و سکون نیم خایشت کلان تیر انداز  
را گویند -

کاسجوک - بسکون ثالث و نیم بود کاشیده و بجان نزد  
بمعنی کاسج است که خایشت کلان تیر انداز باشد -

کاسیک - بفتح ثالث و سکون کاف مصفر کاسه باشد -  
کاسکینه - بروزن آگینه مرغه باشد بنرنگ بر مرغی  
مائل و آنرا بنرنگ نیز گویند تا به بر سر وادمانند چوب  
و بر ب شقراق خوانند -

کاسمو - بضم بود کاشیده بروزن ناز بود موسه خوک ز  
را گویند چ کاس یعنی خوک نیز هم آمده است و رشته های که  
را نیز گفته اند که گفتگران دوزخ و دوزان بر سر سوزن  
گشته و بسیار گفته در آن بدان کفش و موزه و دوزندان  
چونید کنند و بعضی گویند موسه سبست خوک است و آنرا  
بب خوانند و بعضی گفته اند موسه سبست روبا است و آنرا  
کاسوسه باز یادتی تخمائی در آخر نیز می گویند -

کاسن - بروزن دامن نام قریب است از قراسه سمرقند -  
 کاسنی - بفتح ثالث و وزن تجمانی رسیده مردی را گویند  
 که بقیه کاسن منسوب اند که قریب است از قراسه سمرقند و  
 بسکون ثالث گویا همیشه معروف است که تپه انام است و  
 باشین نقطه دار هم آمده است و هند باهاست و بر سب  
 بقله یهودیه خوانند و بعضی گویند بقله یهودیه کاسنی صحرا است  
 و بعضی دیگر گویند خباز است و بعضی گل آذر کاسنی می گویند  
 و الله اعلم -

کاسه - بفتح ثالث معروف است و آن ظرفی باشد که چیز  
 در آن خورند و معنی طبل و کوس و نقاره بزرگ هم آمده است  
 و کنایه از فلک و آفتاب و زمین و دنیا باشد -  
 کاسه آتشین - کنایه از آفتاب عالم تاب است -  
 کاسه پشت - بضم باء فارسی لاک پشت و کشف است  
 گویند و کنایه از آسمان هم هست -

کاسه تن - بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون کنایه  
 از کسی است که از جمیع حیثیات و قابلیت ها بهر و باشد و  
 کنایه از مرده و میت آدمی هم هست و مردم کوز پشت را  
 نیز گویند -

کاسه درویشان - اکلیل شاهی را گویند که از جمله چهل  
 هشت صورت فلکی است و آن هشت ستاره باشد مانند  
 تاجی متصل بیزان و عقرب -

کاسه رود - نام رودخانه ایست غیر معلوم -

کاسه سرنگون - کنایه از مردم صاحب همت و جوانمرد  
 باشد و بکسر آ کنایه از آسمان است -

کاسه سیاه - یعنی سیاه کاسه است که کنایه از مردم ممسک  
 و خجیل و گرفته باشد و کاسه سیاه نیز گویند -

کاسه شدن - کنایه از کوشیدن و تلاش نمودن باشد و  
 یعنی کوشیدن و خمیده گردیدن هم هست -

کاسه گاه - با کاف فارسی بالغ کشیده و سکون با

نقارخانه را گویند چه کاسه یعنی نقاره هم آمده است -  
 کاسه کجا برم - کنایه از مهمان طفیلی است یعنی شخصی که  
 هر روز بوسیده شخص دیگر بجا نیاورد -  
 کاسه گر - بفتح کاف فارسی شخصی را می گویند که کاسه طبع  
 می سازد و نام نواز و قویست از موسیقی و نام مطرب  
 هم هست که قول کاسه گر مخترع اوست و نام خط ششم است  
 از جمله خطوط جام جم و آن خط کاسه گرمی گویند و نقاره خانه  
 و نقارجی را نیز گفته اند -

کاسه گردان - شخصی را گویند که بر در خانه و دکان دارد  
 و گدائی کند و ساقی را هم می گویند و بکسر آ کنایه از آسمان است  
 کاسه لیس - بالام تجمانی رسیده پر خور و شکم خواره را  
 گویند و فقیر و گدرا نیز گفته اند و کنایه از مردم صاحب شره  
 و حرص باشد و مردم و دهن هست و خوش آمدگویی نیز گویند  
 کاسه مینا - بکسر او نیم تجمانی رسیده و وزن بالغ کشیده  
 کنایه از آسمان باشد -

کاسه نگون - بکسر او وزن یعنی کاسه میناست  
 که آسمان باشد -

کاسه نواز - نقاره نواز و نقارجی را گویند -

کاسه یتیمان - یعنی کاسه درویشان است که اکلیل شاهی  
 باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج -

کاش - بسکون شین نقطه دار و شکسته است که کلمه باشد  
 از اسماء ترجمی و تمی که خواش و آرزو و حسرت است  
 و در محل طلب چیز بطریق آرزو گویند و معنی افسوس  
 و تأسف هم آمده است و مخفف کاشان هم هست قلان  
 شهر است معروف از عراق -

کاشانه - بروزن جاذبه خانه کوچک محقر و خانه زمستانی  
 باشد و آشیانه مرغان را نیز گویند -

کاشت - بروزن چاشت ماضی کاشتن است که زراعت  
 کردن باشد و ماضی برگردانیدن هم هست یعنی برگردانیدن

و معنی بروی برگردانید هم بنظر آمده است که ماضی روئے  
برگردانیدن باشد -

کاشتق - هر وزن داشتن معنی زراعت کردن و برگشتن  
و برگردانیدن باشد و کنایه از نومید شدن هم هست چنانکه  
کسی چیزی طلبد و نخواهد که بدو بدهند گویند کاشته اند -  
کاشغر - باغین فقط در هر وزن دادگر نام شهر است  
از ترکستان منسوب بخوبان و خوبورتان -

کاشک - باکف بختانی رسیده کلمه تمنی است که آرزو باشد  
و معنی تاسف و افسوس و حسرت هم آمده است -

کاشم - هر وزن باشم و وایت و آن نوسه از انگدان  
باشد و آنرا انجدان رومی گویند ضیق نفس را مانع است  
و بعضی گویند کاشم تخم انجدان رومی است گرم و خشک است  
حد دوم و سوم -

کاشمر - با هم هر وزن کاشمر نام شهر است در ترکستان  
منسوب بخویریان و نام قریه هم است از ولایت ترشیز

من اعمال خراسان گویند زردشت و درخت سرو و باطل  
سعد نشانه بود که یاد همین قریه و دیگر رادر ترشیز  
فارس که از جمله قره طوس است من اعمال خراسان  
عدم مجوس است که زردشت و پویش سر و از بهشت  
آورد و درین دو موضع کاشت و متوکل عباسی بهر گام  
عمارت جعفریه سامریه حکم بطاهر بن عبد الله که حاکم خراسان  
بود و زشت که آن درخت را قطع نماید و تنه آن درخت را

برگرد و نهاندا و شاخه آنرا بشتران بار کرده به خدا  
بفرستد جمعی از مجوس چاه هزار دینار میدادند قبول نکرد  
و آن درخت را قطع نمود و بوقت افتادن آن درخت

زمین چنان بلرزید و درآمد که بکاریزا و بنا به آن حدود  
مخلی عظیم راه یافت گویند از عمر آن درخت که هزار و چهار  
و پنجاه سال گذشته بود و در تنه آن درخت پست و  
بشت تا زانو بود و سایه آن زیاده از دو هزار گاو

و گویند قرار میگرفتند و جانوران مختلف الا نواع زیاده از صد  
و هشتاد و آشیان داشتند چنانچه بوقت افتادن آن درخت  
از بسیاری جانوران روئے آفتاب پوشیده گشت و هوا  
تاریک شد و شاخه آنرا بر هزار و سی صد شتر بار کرده بفرستادند  
و خرج تنه آن درخت تا به بغداد پانصد هزار درم شد و چون  
بیک منزله جعفریه رسید همان شب متوکل عباسی را غلامان  
او پاره پاره کردند -

کاشه - برنج ثالث یعنی کازه است و آن خانه باشد طایفه  
که بر کنار کشت و زراعت سازند و پنج تنگ و نازک را نیز  
گویند و آن آب است که در زمستان می بندد و منجمد میشود -  
کاشی - هر وزن ماشی نوسه از خشت تنگ باشد که  
نقاشی کنند و آگینه سائیده بروی آن مالند و بهر رنگ  
شبیه چیزی شود و منسوب بکاشان را نیز گویند و بختاکن  
بجمل مخفف کاشک است که کلمه تمنی و آرزو و حسرت و تاسف  
و تاسف باشد -

کاخ - بسکون غین فقط و ا معنی آتش باشد که بعمری نار  
گویند و معنی نشمار هم گفته اند و آن چاویدن و انداختن  
نیم خائیده است که گویند و شتر و گاو و اسب و بر آوردن و باز  
فرورد و معنی ناله و فریاد هم آمده است و بانگ و صدای  
کلاغ را نیز گویند و صدای جنبانیدن مهره و گلوله باشد و صدای  
طاس در امثال آن و نام مرغه هم است سیاه رنگ که  
بیشتر در آغیر باء باشد -

کاخاله - بانالشت بالفت کشیده و فتح لام کاجیره را گویند  
آن رستنی باشد که از گل آن چیز را رنگ کنند و از تخم آن  
روغن بر آرند -

کاغذ زر - کاغذ زر را گویند که در آن مبلغ پیچیده - بکس  
دهند و کاغذ را نیز گویند که در آن تفصیل زر نقدی که  
تحويل کس کنند باشد و برات زر نقد را نیز گویند که باغلام  
یا موجب کس داده باشند و کاغذ را نیز گویند که طلا و کاج



و در وقت طلا و نقره را در آن پیچید یا بر آن چسباند و ورق طلا را نیز گفته اند -  
 کاغذ می - بازال نقطه دار بتجانی کشیده کاغذ گرد کاغذ فروش را گویند و هر چیز که پوست آن بغایت نازک باشد با دام کاغذ می و جز کاغذ می و امثال آن -  
 کاغذین جامه - کنایه از عجز و بیچارگی و ظلم و زاری باشد کاغک - به فتح ثالث و سکون کاف بمعنی خوشی و خوشحالی و نشاط و خرمی باشد -  
 کاغ کاغ - با کاف بالغ کشیده بروزن چار باغ انگ و آواز کاغ را گویند و آواز زار را هم می گویند -  
 کاغله - به فتح لام مخفف کاغاله است که کاجره باشد کاغلو - بانون بواو کشیده بروزن آرزو کر می باشد سیاه و سرخ و زهر دار و اورا خرزهره هم می گویند و بعضی گویند مرغیست که آزار دسک خوانند و پیوسته شبها پرواز کند -  
 کاغنه - به فتح ثالث و نون نام قریه ایست از قره قندار و بهضم ثالث جانور کبیت سرخ و زهر دار و بر و قندار سیاه باشد و بیشتر در فالیز ما پیدا شود و فالیز را ضائع کنند و اورا بمری فروخ خوانند و بعضی گویند مرغیست که شبها پرواز کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند -  
 کاف - بروزن قاف حرفیست از حروف تعجب و بمعنی شکاف و تراک هم آمده است و شکافند و را نیز گویند و این معنی هم هست یعنی بشکاف و اصطلاح اهل صنعت اشاره به علم کیمیاست و در عربی بمعنی کفاف و کافی و شاد باشد که دندانهای او سائیده و کوتاه گردیده باشد -  
 کافت - به سکون ثالث و فوقانی ماضی شکافتن است یعنی شکاف و تراکیند و ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کردن و تفحص و تجسس نمود -  
 کافتن بروزن بافتن بمعنی شکافتن و تراکیندن و کاویدن

و جستجو کردن و تفحص و تجسس نمودن باشد لیکن بیان شکافتن و کاویدن فرق هست زیرا که شکافتن بریده باشد بداری و کاویدن معنی پیدا کردن است در زمین و غیر آن -  
 کافته - بروزن یافته بمعنی شکافته و تراکیده و جستجو و تفحص کرده باشد -  
 کافتنیده - با فوقانی بتجانی رسیده و فتح و ال بمعنی ترکیب و شکاف بهم رسانیده باشد -  
 کافد - به فتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی بشکافند و تراکیند و جستجو کند -  
 کاف لولاک - اشاره بسرو کائنات صلوات الله علیه و آله و صحابه و سلم باشد -  
 کافور - بروزن ناسور معروف است و آن دو قسم میباشد یکی از درخت حاصل میشود و آزار جو دانه می گویند و دیگر یکی علمی و آن چوبیست که می جو شاند و از آن برمی آید و در هر چیز نفیذ را نیز آن نسبت کنند و نام پادشاه هم بوده پیدا و گاو آدمی خوار و رستم بن زالی اورا گرفته به جهنم و اصل کرده و نام چشمه ایست در بهشت -  
 کافور بار - بابا به ابجد بالغ کشیده و بر یک قرشت زده کنایه از هر چیزی بنایت سر و بسیار خوشبو باشد و بمعنی برف بار هم هست چه کافور باریدن کنایه از برف باریدن است -  
 کافور جو دانه - نوعی از کافور است بنایت خوشبو بوئیدن آن در دسر را نافع باشد و خوردن آن قطع شهوت جماع کند -  
 کافور خوردن - بسکون را به کافور کنایه از عدم رجولیت باشد -  
 کافوری - بروزن لاهوری رشتنی باشد که آزار با بونند و بمری اتخوان خوانند و نوعی از گل با بونده هم هست که آزار گل گاو چشم می گویند و عربان صین البقری نامند آن را

خشت کرده بایندها سنجین یا شانهها مال بلم کند و  
بلا بیدن آن خراب آرد -

کاف و لام - کنایه از گل است که کل هم گویند و کنایه از  
گزن و لاف است همچو آن کاف مراد گزن و از لام لاف  
باشد و دروغ و کذب را نیز گویند و کنایه از لاف و لعب است  
کافیدن - بروزن و معنی کاویدن است که کندن و  
تنگ افتن و نفص و نفیس کردن باشد -

کافیش - بر فتح شین فقط در بروزن یا هیچ معنی کاجره  
است و آن گیاه باشد که از گل آن چیز را رنگ کنند و از  
تخم آن روغن گیرند -

کافیلو - با ثلث تجتانی رسیده و لام بواو کشیده رستنی و  
گیاه است بسیار مست و سابق باریکی هم دارد و آنرا  
بهری شکامی خوانند و عریان هرگاه شخصی را ببیند که بسیار  
ضعیف و لاغر است گویند که عود شکامی -

کاک - بسکون کاف یعنی مرد باشد که در مقابل زن است  
و معنی مردم که آدمی باشد و مرد یک چشم هم هست و بهری  
انسان العین خوانند و هر چه خشتک را گویند عموماً گوشت  
قدید را خصوصاً و آدمی و حیوانی که بسیار لاغر و ضعیف  
شده باشد و آن خشتک و ناله که از آرد خشتک بجهت باشد  
یعنی خوب نه بجهت باشد و دروغن و شیر در آن کرده باشد  
و معرب آن کمک است و بعضی گویند کاک قرصی آن رویت  
و آنرا بهری کمک خوانند و اشداً عظم و قرص ماه را نیز گویند  
که ماه شب چهارده باشد و نام قطعه ایست از قلع آذر یا  
و بعضی کاواک و میان خالی هم آمده است -

کاکا - بهر دو کاف بالفت کشیده برادر کلان را گویند  
علاصه قدیمه که در خانه پر شده باشد و میوه خشتک نقل  
را نیز گویند و بهندی عموماً باشد که برادر بدست -

کاکاو - با کاف بالفت کشیده و بواو زده نوسه از باری  
بالند دان چنانست که یک کس دستها را بر زمین گذارد

دفر او کند که کاکاو و حریفان دیگر از اطراف او در آمده او را  
در باد شلاق گیرند او همان طریق دست بر زمین نهاده از  
حریفان دو دو بهر کس که سر بپای خود را برساند او را بجای  
خود آورد -

کاکبجان - بابا بالفت کشیده و بروزن باغبان گل کاجره  
باشد و بهری محضر گویند -

کاکره - بکسر کاف و فتح راسه بلفظ دار و نیست که آنرا  
عاقراً خوانند یا در از یاده کند و آن بیج گیاه باشد  
و بهری عود القرح گویندش و بیج کاف و راهم آمده است -

کاکل - بضم کاف تازی و سکون لام معروف است که جوی  
سیان سرسیران و مردان و اسب و استر و غیره باشند و نو  
از گندم هم هست که آنرا خطارومی گویند و شود گیاه را نیز  
گفته اند که ایشان باشد و بهری حمض خوانند و بیج کاف  
فارسی کلک و قلم چرب و نوشتن و نه میان تی را گویند  
که در میان آب میرود و بکسر ثالث گلهائی که در میان آب و  
کاکله - بضم ثالث و فتح لام نام مبانده بوده ایرانی  
از فرزندان تور -

کاکنج - بسکون ثالث و فتح نون و جیم ساکن لغتی است یعنی  
گویند عربیست و بعضی گویند معرب است و آن دوائی باشد  
که عروس در برده گویندش و تخم آنرا جزو المرح و حب امون  
و بعضی گویند کاکنج عنب الثعلب است و این صحت ندارد و  
چه همه جا گفته اند که عنب الثعلب بدل کاکنج میشود -

کاکو - با کاف بواو کشیده یعنی خالو باشد که برادر است  
و نام پهلوانی هم بوده از پسران اوای سلم بن مسهر بود  
و دختر زاده و دختر ضحاک و او را کاکو نیز گویند یا زاده  
تختانی در آخر او در دست سام زیان کشته شد -

کاکوتی - بروزن یا قوی گیاه است که آنرا بهری سقر خوانند  
کاکوش - بروزن آخوش بضمش را گویند و آن گل باشد  
معروف و مشهور -

کا کول۔ بضم کاف و سکون و او و لام بمعنی کا کل است  
 کہ برے میان سر مردان و پسران و سپ و استر باشد۔  
 کا کو یہ۔ بہ فتح تحتانی بمعنی کا کوست کہ خالو باشد و آن برادر  
 مادر است و نام پہلو اسنے ہم بودہ از پسر زاد باے سلم بن  
 فریدون و دختر زاد باے ضحاک۔  
 کا کی۔ بروزن خاکی نام شخصے است کہ پسر اور اماکان میگفتند  
 و حاکم جائے بودہ۔  
 کال۔ بسکون لام بمعنی خم و خمیدہ و کج باشد و جا و مقام  
 و جایگاہ بود و جہ میانه کال میانه جارامی گویند و زمین شکافہ  
 و آب کند را نیز گفتمند اند و بمعنی ثرو لیدہ و در ہم نیز آمدہ است  
 و خام و نارسیدہ را ہم می گویند و بمعنی گندنا و کدو ہم است  
 و نرے از گل را نیز گویند و بمعنی ہزیمت و گریز باشد چہ کہ  
 گر گریخت گویند کالید۔  
 کالا۔ بروزن بالا بمعنی رخت و رخت و اسباب متاع  
 باشد و بخت نرند و پاژند باگ و فریاد و فغان را گویند۔  
 کالار۔ بسکون رائے قرشت انگیندی را گویند کہ بسیار  
 عمیق باشد و از کنار تا کنار و آن مقدار باشد کہ سپ آدم  
 نتواند جبت و تخته سنگ تنگ و نازکے را نیز گویند کہ بر سر  
 مرور رود باے زیر جام و جویہاے آب پوشند۔  
 کالاشکن۔ بسکون شین نقطہ دار و فتح کاف بروزن  
 واداشتن نرے از حلو باشد۔  
 کالب۔ بروزن و معنی قالب است کہ آنرا کالہ نیز کہند  
 کالید۔ بضم با و سکون وال ابجد بمعنی کالب است کہ قالب  
 ہر چیز باشد و بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر نیز است  
 و بہ فتح باے ابجد ہم گفتمند۔  
 کالبوسے۔ باے ابجد بود اور سیدہ و تختانی زدہ  
 بمعنی سرگشتہ و مخیر و حیران باشد و بمعنی نادان و بیچاران  
 ہم آمدہ است و بحدف تختانی ہم درست است کہ بروزن  
 نازبو باشد۔  
 کاجا۔ باجم الف کشیدہ بخت گیلان بروزن و معنی کاندہ  
 است کہ جنگ و جدال باشد و زرعہ برنج را نیز گویند۔  
 کال چوش۔ باجم بروزن شال پوش نرے از حاضر  
 باشد کہ درویشان پزند و آن چنانست کہ نان را ریزہ کنند  
 و پختا کنند مراے اشکنہ ریزہ می کنند و کشک آب نرم کردہ را  
 باروغن و اندک فلفل و زیرہ و مغز گردگان و نانہاے  
 ریزہ کردہ و در دیگ ریزند و دوسہ جو شے دادہ و خود آوند  
 و خوردند۔  
 کالدر۔ بہ فتح ثالث و سکون وال ابجد بمعنی درہم شود  
 و بگریزد۔  
 کالفتہ۔ بروزن آلفتہ بمعنی آشفتہ و شیدائی و دیوانہ  
 مزاج و پریشان حال باشد۔  
 کالفتہ۔ بضم ثالث و فتح فامعنی کالفتہ است کہ آشفتہ  
 و شیدائی باشد۔  
 کالک۔ بہ فتح لام و سکون کاف خر بڑہ نارسیدہ و کوچک  
 گویند و بعر بی خضف خوانند و کدوے استادان حجام ہر نیز  
 گفتمند کہ آن حجامت کنند۔  
 کالم۔ بضم ثالث و سکون سیم زنے را گویند کہ شوہر شمرودہ  
 باشد یا طلاق گرفتہ باشد۔  
 کالنج۔ بہ فتح ثالث و سکون نون و جہم ہم سیدہ الیست  
 شبیہ بہ کنار و آنرا در خراسان حلت شیران و بھمدلی  
 زعرور خوانند۔  
 کالخر۔ بہ فتح ثالث و جیم بروزن آہنگ نام قلعہ الیست  
 در ہندوستان کہ نیل از آجا آورند و نیل چیز بہت کہ  
 بدان چیز نارنگ کنند۔  
 کالنجہ۔ بکسر ثالث و فتح جیم فاختہ را گویند و آن بر تہہ آ  
 مشور و شیرازیان آنرا قالنج خوانند و بعر بی مصلصل  
 و بعضے عکرا نیز قالنج خوانند۔  
 کالوج۔ باثالث بود و کشیدہ و جیم زدہ کہ بر تر را گویند

و آن بر بنده ایست معروف و انگشت کوچک را هم میگویند  
 که عربان مختصر خوانند و باین معنی با هم فارسی هم آمده است  
 کالنج - بسکون خای نقطه دار گویا است باشد بدو سه و  
 بعضی گویند گنداست و آن سبزی باشد که خودند -  
 کالوس - بروزن سالوس یعنی نادان و ابله و احمق  
 و سبب عقل باشد -  
 کالوسک - بسکون سین بے نقطه و کاف باقلا را گویند  
 کالوشه - بر فتح شین نقطه دارد یک طعام پزی را گویند  
 و آنش هم هست مخصوص مردم دیلمان که از برنج و نخود و حبوبات  
 و سرکه پزند و چون بچینه شود کشنیز تر و نعلی را با هم گوشت  
 و سرخس بریان کنند و بر بالاس آن ریخته بخورند -  
 کالونی - بروزن قافونی نام گویا هست که آن را بر عربی  
 سقره گویند

و در دیده گردیده و میسے مادر زاد و اگر بچینه باشد و چیزی را  
 اگر گردد و خاکسیران نشسته باشد هم کالیده می گویند -  
 کالیوه - با تالش بختانی کشیده و دیوانه و زده یعنی نادان و ابله  
 و سرگشته و کج و چیران و سر اسیمه و بیوش و دیوانه مزاج  
 و کرانیز گویند یعنی کسی که گوشش زده شود و بعلی هم خوانند  
 کالیوس - بروزن آبنوس یعنی کاجوش است و آن نان  
 ریزه کرده باشد که با کشک و روغن و مغز گردگان و ادویه نگار  
 جوشانیده خورند و آن را در خراسان اشکنه قرونی گویند -  
 کالیوه - بر فتح و او یعنی کالیوست که نادان و احمق و ستر  
 و دیوانه و زن و کر باشد یعنی گوشش نشنود -  
 کاکم - بسکون نیم حقت دمان را گویند یعنی فک اعلی و بعلی  
 تنگ خوانند و دمان را نیز گفته اند و بمعنی مراد و مقصد  
 هم آمده است -

کاله - بروزن لاله یعنی کالاست که اسباب و متعلقات باشد  
 و گلوله پنبه حلاجه کرده و پنبه که بجهت روشن فیتله کرده باشند  
 و هر که در اینز گویند عموماً و گدونه که شهاب در آن لند  
 خصوصاً و بعلی کالک هم آمده است که خرزهره که چکله پنبه باشد  
 و زنبه را نیز گویند که بجهت زراعت کردن آراسته و میا  
 ساخته باشند -

کامته - بر فتح تاء قشمت نام شهر است از ولایت لویج  
 و آن مابین بنگاله و خا واقع است و در آن شهر ساحران  
 و جادوگران بسیار اند -  
 کام خاریدن - کنایه از میل کردن و اراده نمودن  
 بچیز باشد -  
 کامرو - بر اسم بے نقطه و او کشیده نام شهر است  
 باین بنگاله و خا و در آن شهر نیز مانند کامته ساحران و  
 جادوگران بسیار اند و گویند بر اسم و پادشاه آنجا نیز  
 ساحر است -

کالادان - با و ال ابجد بروزن طاله سال و سبک  
 باشد که زنان پنبه روشن و در میان برشته شده را در آن گذارند  
 کالی - بروزن قالی یعنی محافظت کننده و نگاهبان باشد  
 و در عربی بمعنی نسیم است که نقیض نقد باشد -

کالید - بروزن خا وید یعنی کالیدن است یعنی در هم  
 و در هم کرد و آمیخت و بمعنی گریخت هم آمده است که ماشه  
 گریختن باشد -  
 کالیدن - بروزن تالیدن یعنی در هم شدن و در هم کردن  
 و گریختن باشد -  
 کالیده - بروزن مالیده یعنی در هم شده و آمیخته و آشفته  
 بر بے البسته می گویند -

کامکار - با کاف فارسی بروزن نامدار پادشاه  
 صاحب اقبال را گویند و نام یکی از پیور ابلع شکاری  
 که بغایت سیاه و شکاری می باشد هم هست و بعضی گویند  
 هر سباع و مرغ شکاری را که همه چیز گیر باشد کامکاری گویند  
 کام ناکام - این لفظ در مقام لفظ گفته میشود که آنرا  
 بر بے البسته می گویند -

کاموس - بانال بود کشیده و برال ابجد زده یعنی بسیط است که در مقابل مرکب باشد.

کام و ریش - باراسی بی نقطه تحتانی کشیده و براسی فارسی و بمعنی مراد و مقصد و بهر چه باشد و هر یک از کام و ریش هم جدا گانه باین معنی است.

کاموس - بانال مجهول بروزن نام مبارزیت کشانی و او پادشاه خجاست بود و تا بلکه روم و لایط داشت بعد از سیاب آمد و رستم او را بنجم کش گرفت و کشت و بمعنی کاموس هم آمده است که بسیط در مقابل مرکب باشد.

کامه - بروزن نام بمعنی کام و مراد و خواهش و مقصد و طلب باشد و مرجان را نیز گویند و آن در قمر دریا میرود و بسیارها بر آن بنده کشند تا بر آید و در وقت بر آمدن بزرگ است چون باد بر میخورد و آفتاب می تابد بر سطح میگردد و در آرد و چشم بکار بر ندفوت بصرد و شیر و دغ در هم چنانیده را نیز گویند و آن خورشید است مشهور که بیشتر مردم صفای آن سازد و خورند و بر بچال را نیز گویند که مراب و دوشابی باشد و بعضی گویند طعایست که بزبان عربی کلخ میگویند و بعضی گویند کلخ معرب کامه است و نام و منی است از صفایات کابل یعنی قصبه ایست که صد باره ده و رخت دارد و بجام - پرا نیز گویند.

کان - بسکون نون عروفت است و بهر بی سعد خوانند و بمعنی کنند هم هست.

کانا - بروزن نام بمعنی نادان و بطل و احسن و بی عقل باشد و چوب بن خوشه انگور و خوار این گویند و باره از خوشه انگور و خوار این گویند.

کاناز - بسکون نون ای نقطه دار بروزن آواز چوب چینی شده خوار این گویند یعنی جالبه که بنخل چسبیده باشد.

کاند - بسکون نون و وال ابجد بمعنی قد است و شکر را نیز گویند.

کان کن - به فتح کاف شخصی را گویند که کان را می کند و ام باین معنی هم هست و فرهاد را نیز گویند بطریق کنایه و بهر چه ترکیب انسانی.

کانور - بروزن کافور کند و س غل را گویند یعنی ظرفی که غل در آن کنند.

کانون - بروزن قانون بمعنی آتش ان باشد و طلقا اعم از گلشن یا منقل آتش و کسی را نیز گویند که روم او را گرامی دارند و غش قبول کنند و طرز و روش و قاعده را نیز گویند و لغت سریانی نام بعضی از ماههاست رومی است که کانون اول و کانون آخر باشد و آن ماه سوم و چهارم است کانیر و - به تحتانی مجهول و براسی قرشت بود و کشیده بروزن تانیکو وار و نیست که آرا مانزیون گویند و کجبت وضع استقا بکار آید.

کان یسا - به فتح تحتانی و چین سبب نشانه است که کشیده و براسی قرشت زده و تکر و مالک دارد صاحب جمعیت بسیار را گویند.

کاؤ - بسکون و او بمعنی کاویدن باشد و امر بکاویدن هم هست یعنی بکاو و کاونده را نیز گویند که قاعل باشد و بعضی شجاع و دلیر و خوش قد و قامت هم آمده است - کاواک - با و او بروزن چالاک میان خالی و پوچ و سبب منزه را گویند.

کاوانی درفش - مخفف کاویانی درفش است که درفش کاویانی باشد و آن علم فریدون بوده منسوب بکاوه آهنگر و آن چهره بود از پوست پلنگ و یا پوست بز که کاوه در وقت کار کردن بر میان می بست و در هر جنگ که آن همراه بود فتح می شد گویند طلحه در صفایان صدر سعدی بساعت است بر آن کشیده بود و بعضی گویند شکل از سونگلیه های آتش در آن هم رسیده بود که این خاصیت داشت و فریدون بعد از کشتن شخاک آنرا صیغ کرده بود و بهر جای که میرفت



البته فتح می کرد تا در زمان خلافت عمر پست مسلمانان افتاد  
آنرا پاره پاره کرده قسمت کردند.

کا و رک - به فتح ثالث و سکون راسه بی نقطه و کاف  
آشیا نه مرغان را گویند و پنج راسه قرشت بار و میوه که باشد  
و آن شبیه است بخیار کوچک و آنرا خیار کبر هم میگویند در سر  
انداخته اچار سازند و با طعام خورند.

کا و ک - به فتح ثالث بروزن ناوک مخفف کا و اک است  
که بوج و میان خالی و بیغیر باشد.

کا و کاو - با د کاف بلف کشیده و سکون دو و او یعنی تنه  
و تنجس و تفتیش باشد.

کا و کلور - با کاف و لام دو و او راسه قرشت و حرکت  
غیر معلوم آلت تناسل را گویند و بعربی تنجیب خوانند.

کا و ل - بروزن و معنی کابل است و آن شهره باشد  
معروف و مخفف بکا و ل هم است که ترکان و شمال میگویند

و سفرچی را نیز گفته اند و گنداسه کوچی را هم میگویند و آنرا  
بعربی کراش الکرم خوانند گرم و خشک است در چهارم سوّم

کا و نجاب - به فتح ثالث و جیم و سکون نون و کاف  
خیابان فوسفه را گویند که سبز و تازه و بزرگ باشد.

کا و نه - بنم ثالث و فتح نون جانور گریست سرخ و زهر دار  
دیو و خالماه سیاه باشد و بیشتر و فالیز را هم سد و خربزه

را خلع کنند و گرم شب تاب نیز گفته اند که و سکنا باشد  
کا و وس - با و او بروزن ناموس نام کی از پادشاهان

کیان باشد و بعضی نمرود را گویند و جمعه فرعون را و الله  
اعلم و معنی پاک و لطیف و اسل و نجیب و مستولی باشد

و مؤید بتائید اسی را نیز گویند و معنی شعله و شمر و تند  
هم آمده است و رسم الخط آن درین زمان بیک است اوست

همچو طائوس و داود و امثال آن -  
کا و وک - یعنی اول کا و رک است که آشیان

مرغان باشد.

کا و ول - بروزن شاخول یعنی جاشنی گیر است که سحر  
باشد و بکا و ل را نیز گویند که ترکان و شمال میخوانند.

کا و ه - به فتح و او نام آهنگر است بود مشهور که فریدون  
پیدا کرد و بر سر خنک آورد و درفش کاویانی منسوب باو  
و نافه مشک را نیز گویند.

کا و یانی و درفش - علم فریدون است منسوب بکا و ه که  
چون آن پسته بوده که کاوه در وقت کار کردن بر میان خودی

کا و یدین - بروزن جاویدن یعنی کافتن و تپو کردن  
کسی را بدست و زبان آنرا دادن باشد.

کا و یش - با ثا ثبتانی رسیده و نشین نقطه دار زود  
ظروف و اناسه دوغ و ماست را گویند.

کا و ین - بروزن و معنی کابین است که مهر زمان باشد  
و آن بلغی است که در وقت کجاک کردن مقرر کنند.

کا و ینک - به فتح نون و سکون کاف در شیراز مطلق  
سال را گویند اعم از پنج خوار و غیر پنج خوار.

کا ه - بسکون با علف خشک را گویند و امر بکاستن و  
کاهیدن و ضعیف شدن هم است.

کا ه پارینه یا وادون - کنایه از لاف زدن و کجاست  
و بخان گذشت گفتن و برگردشته فکر کردن و نازیدن باشد

و آنرا کاه کنند یا وادون هم میگویند.  
کا ه ربا - بنم راسه قرشت و باه اجد بلف کشیده

صمغ درخت جوز نیست خاص و بعضی گویند صمغ درخت جوز  
رویت و بعربی صمغ الجوز الرومی خوانند و بعضی دیگر گویند

صمغ درختیست مانند پسته همچو کبریت سوزد و آنرا سید الکلبات  
خوانند و کاه را بجانب خود کشد هر که با خود دارد و از یرقان

امین باشد و بعضی گویند در حد و روس چشمه است که بر خیزد  
و چون باد بران می وزد بسته میشود و کربانه خامه است

و آنرا بعربی مصباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگ است زرد  
همچنانکه شعله سنگی است سیاه و الله اعلم.

کاش - بروزن کاوشش یعنی کم شدن نقصان  
برفتن باشد

کاکشان - کاکت بروزن ماه و شان شکل را میست که  
کشته آسمان پیدی آید و از اعرابی میگویند

کاه کلی - کسرت ثالث و فتح میوه کاهب شد و جتانی کشیده  
برستنی باشد که از امثال ماسونی میگویند و عبری از خر خوانند

کاهنگان - به فتح ثالث و سکون نون و کاکت فارسی  
بافت کشیده و بیون نزد معنی کاکشان است که عربان بجه

گویند و آن بتلر باسه بسیار کوچک نزدیک بهم باشند  
کاهو - بروزن آهوا تم تره ایت که خورند و عبری میگویند

و معنی جنازه هم آمده است هموا و جنازه گیران را گویند  
خوشا و آن تابو نیست که مرده را در آن گذارند و بجانب

قبر برند -  
کاهوکب - پنجم کاکت و سکون باسه ایچ معنی جنازه است

و آن تابو است باشد قهر دار که مرده را در آن گذارند و بجانب  
قبر برند و عبری توطه شش بخوانند

کاهسیدن - بروزن چاهیدن معنی کاستن و  
کم شدن و نقصان کردن و ضعیف گردیدن باشد

کاینه - بروزن آینه اعر کردن باشد به شخصه که چشم از من  
نگردان و باسن باش و این معنی کاینه باد و باسه حلی

بروزن آینه هم نظر آمده است -  
بیان دوم

در کات تازی ابایی که شکل پنجاه و یک لغت کنایت  
کب - به فتح اول و سکون ثانی اندرون رخ را گویند

گرچه در دو زبان از جانب دون و دیان را نیز گفته اند -  
کباب تر از ران آهو - در مویذ الفضل کتاب از پرکا کتاب

برفت که در ایام زمستان می بارد -  
کتابیه - به فتح باسه دوم بروزن خرابه و ایت است که

در جزیره جاده کثرت پیدا شود و بعضی گویند آن یک ماه نیز خرد آن  
و معنی سده است و خورون یک نیم درم از سفوف آن بافته

مثقال که یک روز سه بار داغ شود و یک و سه ابرو است که بر وقت  
دور بود و یکبار دو باسه که در خاصیت مطهر نبات محبوب است

اینکه اگر چند روز بطریق مرقوم بپستمال در آید با کلیه مرض و اثر  
آن را داغ نماید ۱۲

آنرا اعرابی حب العروس خوانند و چینی آن بهتر است و آنرا  
از جزیره شلا هله آورند گرم و خشک است -

کیاوه - بروزن قلاوه کمان نرم بسیار است اگرچه  
کیاوه - به فتح اول بروزن هزار شخصه را گویند که چوب و

حلف و نیزم و اشال آن از صحرای کبک فروختن می آورند  
و کبر اول در عربی یعنی بزرگان باشد -

کیاره - به فتح اول بروزن شرابه سبزه را گویند  
که سبزه و اشال آن در آن کنند و بر چار و ابار نمایند و آن

جاسته بجای نهند و معنی خانه زنبور و کاسه سلین هم آمده است  
کیاک - به فتح اول بروزن پاک ریسمان و طایه را

گویند که از لیف خرما تانند -  
کیال - به فتح اول بروزن و بال معنی کیاک است و آن

ریسمانی باشد که از لیف خرما سازند -  
کبست - کبر اول و سکون ثانی و فوقانی زنبور عمل بر

گویند و این معنی پنجه اول هم آمده است و در عربی به شمع  
هول یعنی پاک ساختن و خوار کردن و در سواد کنند باشد

کبتر - بروزن و معنی کفتر است که کبتر باشد -  
کج - به فتح اول و سکون ثانی و جیم خرا لاغ و دم بریده را

گویند و هر چار و سه را که زیر دانش ورم و آس کرده باشد  
و این معنی باجیم فارسی هم آمده است -

کجو - به فتح اول و جیم معنی کج است که خرا لاغ و دم بریده باشد  
و هر چار و سه که زیر دانش ورم کرده باشد گویند که جفته

و باجیم فارسی هم این معنی و هم معنی جبهه باشد که بدان گویند

برایان کرده شد و اگر با چیزه آغشته کنند بر هم زنند و بپزند  
و آنرا بر لبی مچج گویند -

کبر - بفتح اول و سکون ثانی و وال ابجد یعنی قره باشد  
که در مقابل لاغریست و یکم زر گوید و سکه را نیز گویند  
آن چیزه باشد که بر سر و طلا و نقره و امثال آنرا بدان  
هم پیوند کنند و معنی سریشم هم آمده است و آن چیزه باشد  
که در و دروگران استخوان و چوب را با آن هم بچسبانند و معنی  
شتاب و تعجیل هم آمده است و در عربی کسر ثانی یعنی جگر باشد  
و نباته هر چیز را نیز گویند خصوصاً قصبه کلمان و میان کمان را  
کعبه اسب و وزن فردا یعنی یکم زر گوید و مسکوب باشد که کان  
چیز را داخل و پیوند کنند و سریشم و دروگران را نیز گویند که  
آن چیز را با هم بچسبانند و معنی قره هم هست که نقیض لاغر  
باشد و تعجیل و شتاب را نیز گفته اند -

کبر - بفتح اول و ثانی و وزن نظر رستنی باشد که در سر  
پیورده کنند و خورد و در و دواها نیز بکار برند خصوصاً خاوند  
و نافع است اگر با سرکه طلا کنند و بر لبی اصصت خوانند و  
بسکون ثانی زبان پلوی خفتان جنگ را گویند و کبر اول  
و فتح ثانی در عربی بزاد بر آمدگی و بلند سالی را گویند و  
بسکون ثانی بزگوارسی را -

کبر یا - بابا به ابجد بر وزن خبر آتش کبر باشد چنانکه  
آتش نامت را است با گویند چه با معنی آتش است -

کبرک - بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف گویان  
خار و اند که از ابجد بر حسب و شیرازی خا رسوبک است  
و به صفایانی پیورده گویند و در مغرب محسن الامیر خوانند و نهاد  
کردن بر مردم است گرم نافع است -

کبر و ا - ا و ا و بر وزن و معنی کبر است که آتش کبر باشد  
و در عربی است با ابجد و با ا هم تبدیل می یابند چنانکه  
است با ا و ا است و ا هم است گویند -

کبریه - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و ثانی و صید

و به صفایانی پیورده گویند و اگر با گویند و آن گرم و خشک است و  
چهارم و اقسام آن در گوگرد و گوگرد و زهر نخل الص با  
نیز گفته اند و معنیست -

کبست - بفتح اول و ثانی و وزن است رستنی باشد  
تبع شبیه به سستنبوی که به عربی حنظل و بنادسی خرمی و کب  
و گویند چار موضع شش در اعتراب گویند و در حنظل به آن  
شخص پیورده اند تا بحدی که خود و در و در و در و در و در و در  
بقدر ایش است و حنظل سوراخ کند و هر از روغن زیتون سازند  
و سوراخ آن را با خمیر حکم بچسبند و بر بالاسه کشش کنند  
تا چوبه چوبه بزند و بعد از آن بر دانه و در و در و در و در و در  
سیاه کنند این خصا به است از نموده و معنیست گویند کبست  
غیر حنظل است و آن گیاه است باشد بقایست و در و در و در و در  
نیز کبست گویند و در مؤید الفضلا به است نیشکر را گفته اند -  
کبستو - بر وزن در سطلو معنی کبست باشد که زهر گیاه  
و حنظل است -

کبست - بفتح اول و ثانی و سکون معین و فوقانی به صفای  
کبستو باشد که حنظل و زهر گیاه است -

کبک - بفتح اول و سکون ثانی و کات تازی و سقا  
گویند که عربان پیورده اند و معنی کف است را گفته اند و  
اکاف تازی پرده است مشهور و معروف و آن در  
می باشد در و غیر در و هر دو یک شکل و شاکل لیکن  
در و بزرگتر و غیر در و کوچکتر است و معرب آن قبح است  
کبکان بزم - کتابه از ساقیان مطربان و شاپان  
مجلس باشد -

کبکبه - بر وزن دب به صدای پای ستوران و شتران  
و آدمیان باشد بطریق اجماع -

کبک ر قاص - کتابه از اسب جانش است که اسب  
شوخ و باز گیر باشد -

کبک - بفتح کات و سکون راء قرشت پرده است

که آن را بر بصری و ساج می گویند -  
 کبکبیر - به فتح اول و ثانی و سکون ثانی و نون و هم چنین  
 رسیده و بر اس قشرت زده و فلاخن را گویند و بصری مرغ تیز پرو  
 بلند پرواز هم آمده است و بعضی گویند کبکبیر در پنج است آن  
 بزنده باشد مشهور -

کبیل - به فتح اول و ثانی و سکون لام یعنی کولی است و آن  
 پرستینه باشد که از پوست گوسفندان بزرگ و وزند -  
 کبوتر درم - به فتح دال و بعد و سکون پیم کنایه از جوان بردار  
 مطلوب گذاشتن و زبان مطلوب را بکشد و بوسه خاطر و  
 خوردن باشد و چشم دال علاقه و ستار و کمر بند را گویند که بر کفش  
 راست ایستاده باشد -

کبوتر و آراب - با و او کنایه از پایا به است و آن جائی  
 باشد از روی خانه که پیاده توان گذشت -  
 کبوتر - پروازن حدود و گنجست معروف و آسمان بدان  
 و نام کوچه هم هست و عریان کوه را جبل گویند -

کبوتر و آل - بضم اول و ثانی با و مجهول رسیده و ثالث با  
 کشیده و بنون زده نام قریه ایست از مصافات نیشاپور و  
 تخمه باشد که آرا سیاه دانه خوانند -

کبود پشت - بضم با و فارسی و سکون شین و تازی قشرت  
 کنایه از آسمان است -

کبود و حصار - یعنی کبود پشت است که کنایه از آسمان باشد -  
 کبود و در - با دال و بعد پروازن کبوتر کرکس باشد در آب آرا  
 ماهی لکان کوچک خورند و بعضی گویند مرغیست آبی و ماهی خوا  
 و آرا بوی تار خوانند و حصه گویند که میست بزرگ و ماهی خوار  
 که جز در شب پیدا نشود و روز مخفی باشد -

کبود و پشت - به فتح طاء و طی کنایه از آسمان است -  
 کبود و - پروازن نبوده نام جوان افراسیاب بوده و دختر  
 باشد بزرگ کرتنه آن لطیف و خوش آیتده باشد و بعضی  
 گویند دخت پشه حال است و نوحه از بید هم هست و بعضی

کبیر و پشت بید مشک است -  
 کبوس - با و مجهول پروازن بصری که نواد و  
 باشد و در فرنگ به گاویند و این صفت بطلان و غش  
 با صفتی هم آمده است -

کبوک - به فتح اول و ثانی با و کشیده و بجان زده و قشرت  
 کبود رنگ بمقدار باشد گویند که با بجنس خود جفت نمیشود و  
 بعضی گویند مرغیست آبی و سرخ رنگ و آنرا سحاب گویند  
 و ترکان عقده بدش بد خوانند و به تشدید ثانی چکا و ک  
 باشد که عریان ابوالمحش خوانند -

کبیده - بضم اول و فتح ثانی مشد و شیش یا شاخ یا کد و  
 باشد که جامان آنرا بر محل جاست نهند و بکنند و معرب آن  
 قبه است و برآمدگی هر چه بر این گویند و بغیر تشدید هم درست  
 است و به فتح اول نیز نظر آمده است و لایهای فارسی هم هست  
 کبی - پروازن صبی میون سیاه را گویند -

کبیتا - بضم اول و فو قانی بالغ کشیده پروازن هویدا  
 حلوائی باشد که از مغز بادام و پسته و گردگان و تخم  
 امثال آن بزنده و آنرا حلوائی مغزی هم می گویند و بصری  
 ناطق خوانند و معرب آن قبطا باشد و بعضی گویند نایست  
 که از فکر و کج پرواز و بضم اول و کسر ثانی طعایست که از  
 خمیر آرد کنند و سازند و خوردند و بصری قطناف گویند و آن  
 رشته قطناف نیست چه بصری رشته قطناف نه  
 کنافه خوانند -

کبیتک - بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثانی  
 و کاف آسیا زنده را گویند و آن آلتی باشد که آسیا را  
 بدان تیز کنند -

کبیده - پروازن قبیله یعنی کبیتاست که حلوائی مغزی باشد  
 کبیج - به فتح اول پروازن و بیج چار و لای را گویند که زیر و  
 او درم و آلبیس کرده باشد و پشت خال خال گویند و آن  
 چو کج باشد که باندام پنجه دست یا اندام دیگر سازند

دلش بران خارند -

کبیر - به فتح اول بروزن و نیز کیم زرگری را گویند و آن  
چیز باشد که طلا و نقره و مس را با آن بهم وصل و پیوند کنند  
و سریشم را نیز گویند آن چیز باشد که در و دیگران چوب و  
و استخوان را بهم چسبانند -

کبیردن - کبیر اول بروزن نشین یعنی از جاس گشتن  
و از جاس کشیدن و گردانیدن باشد -

کبیره - بهضم اول و کسر ثانی بروزن کلیچ آرد و  
گویند که گندم آرا بریان کرده باشند و آرد برنج و نخود و جو  
بریان کرده و غیر بریان کرده را نیز گویند و معنی دلیده هم آمده  
که دشته و خشک شده گندم و بلغور باشد -

کبیره - بروزن هر چه زیاده و آنی باشد که آرا بر میان ماه شنبه  
و اعتبار کنند و آنرا هر بی فضل السنه خوانند -

کلیچ - به فتح اول و کاف و سکون جیم در آخر دس از  
گرس محراب است و آنرا بر بی کن است و شجره اخضر خوار  
و شیرازی کن و بران و بعد فانی موسک گویند و آن از  
سموم قتل است با سر که بردار و شلب طلا کنند نافه است  
و بعضی گویند بخت سربانی نام کلک است موکل بر حشرات -

بیان سوم

در کاف تازی بابا فارسی کل بر نه لغت

کب - بهضم اول و سکون ثانی یعنی دهن باشد و بعد  
نم گویند و بیرون و اندرون دهن را نیز گفته اند چه در هر  
که بر کب نویسند اراده بیرون دهن باشد و هر جا که کب  
نویسند مراد اندرون دهن است و معرب آن قب باشد -  
کلیچاک - به فتح اول بروزن ملاک مرغی باشد که در دهن  
و دم دراز که او را سم نیز گویند بلب آب نشیند و دم چنانند  
کیان - بروزن و معنی قبان است و آن ترازو است که  
یک پله دارد و بهای پله دیگر رنگ از شاهین آن آویزند  
و بخت بروزی قسطاس می گویند -

کبیر - بروزن و معنی کیم است و آنرا چینی گویند -  
کبیر اس - بروزن کرباس یعنی تبدیل و بندگویی باشد  
و آن ششست از خود برداشتن و با مردم خوش طبعی دراز  
بسیار کردن و هر زده گویی باشد -

کبیرک - به فتح اول بر نه ایت که با غیر جنس خود هم  
شود و اگر آسیا تا کبیرک بر نه و دیگر را بیندنی احوال مایه  
گرد و با او جفت شود گویند که با داشتن استخوان و قوت با او  
کبیر - به فتح اول و ثانی شده و شاخ و شیشه و کدی همان  
باشد که بران حجامت کنند و بهضم اول نیز آمده است -

کپی - به فتح اول و کسر ثانی شده و غیر شده و میمون را  
گویند و میمون سیاه را خصوصاً و بر بان طمی است و نیز  
میمون کپی می گویند و آن جانور است شبیه بادی -  
کبیردن - بروزن طبعیدن یعنی ربودن باشد -

بیان چهارم

در کاف تازی بابا فارسی کل بر نه لغت و کنایت  
کب - به فتح اول و سکون ثانی تحت پادشاهان را گویند  
عموماً و تحت پادشاهان هندوستان را خصوصاً که بیان  
آرا یافته باشند و معنی کار نیز هم آمده است چه چایچه و  
کار نیز کن را کن گویند یعنی تخت و چوب نیز آمده است سیب  
آنکه در و دیگر را کنگو و کنگار میگویند و کبیر اول یعنی که ترا باشد  
چنانکه گویند کت گفت یعنی که ترا گفت -

کت - بروزن خطایزان زند و پانزده کتابت و فانی نامه گویند  
کتاپون - به فتح اول و ضم باء ابجد بروزن فلاتون نام  
مرغی و نام نه یوده است و در فرنگ چایگیری میگویند  
نام دختر قیر سوم نوشته اند که زن گشتاسب بوده و اسفند  
از دست لیکن در مجمع الفرس سرودی باین معنی بجای  
بایه ابجد باء حلی آمده است و الله اعلم -

کتابه - کبیر اول و فتح باء ابجد این لغت را صاحب  
مؤید الفضلا در سلک لغات فارسی نوشته است معنی خطی



که آنرا بقلع جلی در روے کاغذ یا پارچه باریک فی شش باشد  
گناره - به فتح اول بروزن هزاره حریه است که پیشتر  
اهل هند بر میان زنند و کتار بجذف یا مشهور است -  
گناله - بالام بروزن و معنی گناره است که حریه اهل هند باشد  
گنارم - به فتح اول و سکون میم معنی تالار باشد و آن عمارت  
که از چوب و تخت ساخته اند -

گنان - به فتح اول و تشدید ثانی و سکون نون نوسه  
از جامه باشد و آنرا از علف بافتند طبیعت آن سرد و  
خشک است و پوشیدنش نشفت رطوبت و عرق از بدن  
میکنند گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان  
جامه گنان نو پوشد و در تابستان جامه گنان شسته و اگر  
خواهد که لاغر نشود بر عکس یعنی در زمستان جامه گنان شسته  
پوشد و در تابستان نو و به تشدید هم درست است و دانه  
رانیز گویند که از آن روغن چرخ گیرند و بعضی گویند باین  
بکسر اول باشد و به تشدید -

کتخ - به فتح اول و ثانی و سکون خاء فقط دار به معنی  
کشک باشد که دوع خشک شده است و ترکان قروت  
می گویند و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است  
و نان خورشته رانیز گویند که از شیر و دوع ترش و نمک  
سازند و عربان شیر از گویند و به فتح اول و کسر ثانی چاشنی  
گویند و آن ترشی و شیرینی بهم آمیخته باشد -

کتخ شیر - باین فقط دار بروزن ملح گیر ماسته باشد که  
که شیر و روغن و نمک و در آن ریزند و خورند و بعضی گویند  
ماست شیده باشد که روغن و شیر و نمک در آن کنند -

گنران - بروزن و معنی قطران باشد و آن دانه طبیعت  
سایه که از درخت غرغره که آن سرد و کوبه است گیرند و بعضی  
گویند از درخت صنوبر میگیرند خشک و شیش راسه کشند  
و ملتکه و جرب انسان و حیوان دیگر خصوصاً شتر گیرند  
تا لین آن نافع باشد و قطران مغرب آنست که در

گنروتن - بالاء قشرب بروزن سپید خشک بلفظ شند  
و پاژند یعنی مادر و به بکس در فتن باشد -  
گنقش - بروزن قفس بلفظ شند و پاژند یعنی کوچک و  
خرد باشد و عربان صغیر گویند -  
گنقش - باغین فقط دار بروزن شفق یعنی اول کتب است  
که کنگ باشد -

گنقش بروزن - کنایه از شادی کردن و خوشحالی  
نمودن باشد -

گنق ساره - باسین به نقطه بروزن خشت پاره آن  
موضع را گویند از پشت پ کیش زمین بر آن باشد -  
گنک - به فتح اول و ثانی و سکون کاف نوسه از  
گو سفند است که دست و پا و کوتاه می باشد و بعضی نقد  
میگویند و آن گو سفند بچرخ است و بهندی نام دانه است  
که آنرا بکوبند و به نیزند و در آب گل آلود ریزند آب را  
صاف کنند -

گنکار - بروزن رفتار یعنی در و درگاه باشد -

گنکوتو - بضم اول و سکون ثانی و کاف معنوم و فوقانی  
پا و کشیده بزبان گیلان کا کوتی باشد و بعضی سخن خواهند

گنکر - بروزن لشکر یعنی کنکار است که در و درگاه باشد -

گنکن - بروزن مخزن چاه جوے را گویند که کار میکنند با

گنکل - بضم اول بروزن جبل است جنیبت باشد و آن

سپه است زمین کرده که پیش پیش سلاطین و امرا بر میخیزد

گنل - بضم هم آمده است که پیشه بلند خاک کوه پست باشد -

گنم - به فتح اول و سکون ثانی و میم و سمه را گویند و آن

باشد که زنان ابرو را بر آن رنگ کنند و آن برگ نیل است

چو آنرا به عربی ورق النیل خوانند و در عربی به معنی پوشیدن

را از داخل ستر باشد و بعضی به فتح اول و ثانی گنایه است

گویند شبیه پوشیده که آنرا داخل و سمه کنند -

گننبر - بالاء است از بروزن قلند مردم کابل و لندی

و شکم پست و پر خور باشد -

کیتیل - بالام بروزن و معنی کیتیرست که مردم شکم خوار و لذی و کامل باشد -

کتوب - فتح اول و ثانی بود و کشیده مرغ سنگین را را گویند و بهر بی قطا خوانند و بضم اول غوره پنبه باشد که خلاف پنبه و پنبه تاریده است -

کت و مت - بضم اول و سیم این لغت از قول است و معنی بعینه باشد چنانکه گویند فلانی کت و مت بلفظ کتیل یعنی بعینه با و میماند -

کتیب - کسر اول بروزن نهیب بندی باشد که برای نهند و غلی که برگردن گذارند -

کتیر - به فتح اول بروزن صهر سراب را گویند و آن شو نشین باشد که در صحرای از دور مانند آب نماید و زمین شور را هم گفته اند و بضم اول نیز درست است و نوسه از قماش هم است -

کتیران - به فتح اول بروزن وزیران یعنی قطران است و آن دوائی باشد که بر آدم داسپ و استر و گا و و گ و گرگین مالند نیک شود -

کتیره - به فتح اول بروزن نیر و منخ و رخت قناد است و آن پوست باشد خار دار که شتر آنرا خور و گرساله که باران کمتر بار د -

کتیم - بضم اول بروزن ادیم نیک و شکله را گویند که آب از مطلقا تراوش کنند و معنی شوره زمین هم است -

### بیان پنجم

و رکات تازی باجیم ابجد شتمین هر چه که لغت کلمات

کج - به فتح اول و سکون ثانی تعین است باشد که آن خم و موج و تار است است و نوسه از ابر شمش فرواید کم قیمت را نیز گویند و معنی مطلق قلاب آمده است و قلاب که بدان سجده بخواند اندازند و کشیدگان گشتی است

مجا نپا خود و کشند خصوصاً و بضم اول گیا همیشه که گمانگران به بازو از جابر آمده بندند و مهره سفید کم قیمت را نیز گفته اند کجا - بضم اول و ثانی بالف کشیده مختصر هر کجاست و به معنی هر کجا نیز آید و معنی که کبیر کات و چه کبیر جیم فارسی باشد یعنی به جای که و چه استعمال میشود و معنی جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و هر مقام که باشد و معنی که بفتح کات که کله انکار است و کدام جا هم است -

کجا به - به فتح اول و باء ابجد بروزن و معنی کجا و است و آن جائی باشد که کجست نشستن سازند و بر شتر بنده و بجز بود و ج خوانند -

کجاز - به فتح اول بروزن نماز کتله باشد از آهن مانند تیشه و تبر و غیر آن -

کج آخند - باضین نقطه دار بروزن دما و نده جامه باشد که درون آن را بجای پنبه ابریشم کج پر کرده باشند و در روز جنگ پوشند -

کج آگند - با کاف فارسی بروزن و منی کج آخند است که جامه روز جنگ باشد -

کجاوه - با و او بروزن کجا به است که بهر بی بود و ج گویند کجبه - به فتح اول و ثانی و باء ابجد مخفف کجا به است که کجاوه باشد -

کجک - به فتح اول و ثانی و سکون کاف آهسته باشد که و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند بردند آن بمنزله عنان است و چه بکمی را نیز گویند که بر سر جوب قبق بندند و چه بقیق چوبیت بلند که در میان برپایه کنند و گویای طلاء و نقره از آن آویزند و تیر بران اندازند هر که بران گویا زوگها از آن آویزان و بهر بی آنرا بر جاس گویند و چه بر سر کج را نیز گویند که بدان کوس و نقره نوازند و پرده باشد سیاه و کج بر پشت دم بط و ابروک نر که آنرا میشر شاطرون بر سر زنند و زنان

پوشند واسپ را نیز پوشانند و کبر لول را در ورغن آلودند

### بیان ششم

در کاف تازی باجیم فارسی مشتق بر دو آئوده

لغت و کفایت

کج - بضم اول و سکون ثانی بمعنی فلوس ماهی باشد -

کجیری - بکسر اول و سکون ثانی در اسے بے نقطه تبتانی

کشیده طعایست مرکب از بئج و ماش و روغن و بیشتر در هندوستان پزند -

کچک - بفتح اول و وزن کچک جانور است که شکم آن

را پاره کنند و آنرا مشک در نیزه گویند -

کچکول - بر وزن و معنی کچکول است که گدا و گدا سے

کننده باشد چه کاسه کچکول کاسه گدایان است و آن را

کچکول هم گویند که بجای حروف اول جمله نقطه دار باشد

کچل - بفتح اول و ثانی و سکون لام شخصی را گویند که

سر او مو سے نداشته باشد و زخم یا داغهای زخم داشته باشد

و او را بعرلی اقع خوانند و آدمی و حیوانے را نیز گفته اند

که با پاهای او کجولج باشد یعنی راست و درست نباشد

و بمعنی کچک هم هست و آن جانور سے باشد که شکم پاره

پاره کند و باین معنی بضم اول نیز بنظر آمده است -

کچله - بضم اول و ثانی و فتح لام چیز است از جمله سموات

خصوصاً گرگ و سگ را زود سے کشند و آنرا بعرلی قائل

و خانی الکلب سے گویند -

کچلی - بفتح اول و ثانی بر وزن و غلی نام قریه است

از قرای سفایان و فریست که طفلان را در سر بهم

و بعد از نیک شدن مو سے بر نمی آرد -

کچول - با و او محمول بر وزن قبول جنبا نیدن جفته

و سرین باشد بهنگام قصیدن -

کچه - بفتح اول و ثانی و کشه سے همین خانه را گویند

یعنی حلقه باشد از طلا و نقره و غیره که بر انگشت کنند و

گاه سے بر یک طرف سر بند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند

و نام دارو سے هم هست که در دارو های چشم بکار برند و آن

نوع از گوش ماهی باشد و شیرازیان آنرا قصبک و عریان

حلزون و شیخ خوانند و معنی خج هم بنظر آمده است که هم کوچک

باشد و کوزه سفالی را نیز گویند که درون آن پراز خسر ما

کرده باشند -

کج کلاه - بفتح اول و منم کاف کنایه از محبوب و

معشوق باشد -

کجله - بفتح اول بر وزن هله پرنده است از جنس کلاغ

و آن سیاه و سفید میباشد و آنرا عک هم سے گویند و بعرلی

عقق خوانند و هندی نام دوا نیست و بعضی گویند یعنی

دوا با حاسه حلی است نه بجیم -

کجور - بر وزن صبور نام دوا نیست که آنرا زرباد گویند

و ایل که عرق الکافور خوانند گویند این لغت هندیست -

کجوک - بضم اول بر وزن سلوک نام طایفه و فریست که

که آنرا آنکو خوانند و بعرلی عرق النسا گویند -

کجو من - بفتح اول و میم و ثانی با و اور سیده و سکون

نون بشیرازی دوا نیست که آن را کاج گویند که

عروس در پرده باشد -

کجوه - بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف کجاوه است

که عریان بود و ج خوانند -

کجیره - بضم اول و ثانی و ثانی بر سیده و بر اسے

قرشت زده و فتح وال بمعنی پیش او سر کرده مردمان باشد

و بضم اول و فتح ثانی نیز درست است و باین معنی باجیم

فارسی هم آمده است -

کجیم - بر وزن قدیم برگستان را گویند و آن پوشش باشد

که در روز جنگ پوشند و بر سپهر نیز پوشانند -

کجین - بفتح اول بر وزن کین برگستان سے باشد که در

درون آن بجای سپهر بر شمشیر کج آغنده باشند و در جنگ

از اهریمنی تفرغ خوانند بفتح خاء نقطه دار و بدان شبها بازی کنند

کچه بازی همان است و نیز دوازده رانیز گویند که موضع ریش  
برون آمدن باشد.

کچه گل کردن سکنابه از ظاهر شدن و فاش گردیدن  
چیزهای نهانی باشد.

کچیر - بر وزن وزیر سر کرده و پیشواست مردمان را گویند.

کچیر ده - بفتح اول و دال ایجه یعنی کچیر است که سر کرده  
و پیشواست مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی هم گفته اند.

بیان هشتم

در کاف تازی با خاء نقطه دار مثل پینج لغت

کخ - بضم و سکون ثانی گویا است باشد که از درون آب رویه  
و از آن حصیر بافتند و در خراسان انگور و خرزهره بدان آویزند

و کرم را نیز گویند که هرگاه گویند که بگلانه چیر کخ افتاده است  
مراد آن باشد که کرم افتاده است و هر صورت میباید

رفته باشد که بازند و اطفال را بدان ترسانند و باین سخن  
بفتح اول هم بنظر آمده است و بفتح اول نام شهر است و

مدینه ایست و بکسر اول یعنی تلخ و بضم مزو باشد و گاهی  
این لفظ را بجهت نفرت فرمودن اطفال از چیز

که نخواهند یا نشان بدهند یا خواهند از ایشان پس گویند که  
کخخته - بضم اول بر وزن خفته یعنی شعله آتش باشد.

کخج - بضم اول و سکون ثانی و جیم گویا است باشد که از آن  
جارب سازند و آتش هم بدان روشن کنند و باین معنی

بجیم فارسی هم آمده است.

کخ شونده - بفتح اول و زاء فارسی بر وزن شونده  
یعنی دیو باشد که در مقابل پرست.

کخکخ - بکسر هر دو کاف و سکون هر دو خا که ایست که  
آزاد و وقت نفرت فرمودن از چیز گویند و صدای

خنده را نیز گفته اند و بضم هر دو کاف صدا و آواز سرف  
کردن و سرفیدن باشد و بضم حرارت و گرمی هم آمده

لیکن اشاره به کتش نه شده.

بیان نهم

در کاف تازی با دال بجهت مثل بکست و چهار لغت

کد - بفتح اول و سکون ثانی یعنی خانه باشد و عبری  
بیت خوانند و بمعنی نخست و اول هم آمده است و با تشدید

ثانی در عربی بمعنی جد و جد و کوشش با جهد و بفت  
خود و پانزدهمین کس باشد بفتح کاف و از آن سخن جد

در کاف تازی با حای مثل کد لغت و کنایت

کمال شریعت - اشاره به حضرت رسول صلوات الله  
علیه و آله است.

ککلا - بضم اول و سکون ثانی و لام الف ایست مشعر  
بر چند چیز اولی بر گاو زبان و آن دوا نیست معروف که

لسان الثور خوانند و دوم مرغ گنوش را گویند و آن نیز  
دوا نیست که آذان الفار خوانند و سوم خردل محرابی باشد

و چهارم هوه جوهر را گویند که ابو خلسا باشد.

ککل خولان - بفتح خاء نقطه دار و دوا نیست که آزا  
مخض بانی گویند.

ککل فارسی - از روت را گویند و آن صفتی باشد  
شیخ و عقید که آزا غر زوت خوانند.

ککلی پرند - بفتح باء فارسی کنایه از تاریکی شب باشد

ککلی خرچ - کنایه از آسمان اول و سیاهی آسمان و

سیاهی شب باشد.

ککلی روز - کنایه از تاریکی شب باشد.

ککلی شب - بمعنی ککلی روز است که کنایه از تاریکی  
شب باشد.

ککلیلا - بر وزن هویلا و شیخیست که بفارسی گاو زبان  
و عبری لسان الثور خوانند.

<p>مقدار است از پنجه دست آدمی تا این انگشت کوچک و انگشت بزرگ -</p>	<p>سنگ باشد بنیر و رنگ آن در حواصل بجز ریه هم رسد و در شست می باشد از باب صنعت آن را بر قلعی طرح کنند -</p>
<p>کدفت - به فتح اول و ششم ثانی و سکون فا و فوفت سائے کاسه سر را گویند -</p>	<p>کدبا - بابا به ایجاب الف کشیده بر وزن فردا الهنت ثرند و اثر ند یعنی دروغ باشد و لبر می کذب خوانند -</p>
<p>کد کده - با کاف و دال ایجد بر وزن و سوسه آواز و سوسه خالی یک و سندان و امثال آن باشد -</p>	<p>کد پا نو - به فتح اول بی بی و خاتون و بزرگ خانه را گویند چه کد یعنی خانه و بانو یعنی بی بی و خاتون باشد و در مطلق زن را گویند که معتبر و موقر باشد و سامان خانه را بر وجه لائق کند و پیش بخان و دلیل جسم است چنانکه کد خدا و دلیل روح و کیفیت و کیت عمر مود را ازین دو اصل استخراج کنند و این دو به هم نمی باید که باشد و هر کدام ازین دو که سب و گویس باشد عمر مود را بقا نبود و کد بانو را بیونانی مطلق خوانند و معنی آن چشمه زندگیت -</p>
<p>کد ن - کسر اول و ثانی و سکون نون مجمع و در سائے را گویند که قریب به هزار و دوم در ایام عاشورا آنجا جمع شوند و گریه کنند و چیز و غنث و پشت پاسه را نیز گفته اند -</p>	<p>کد ننگ - بر وزن ننگ چوبی باشد که گازران و قاقا جامه را بدان و قاتی کنند -</p>
<p>کد نگه - با کاف فارسی بر وزن خورنده یعنی کدنگ است که بدان جامه و قاتی کنند -</p>	<p>کد خدا - یعنی صاحب خانه باشد چه کد یعنی خانه و خدا یعنی صاحب و مالک آمده است و در مطلق و عسرف شخص را گویند که موقر و معتبر و کار ساز و مهم گزارد مردم باشد و پادشاه را هم کد خدا می گویند و مردی را نیز گویند که زن داشته باشد و نزد بخان و دلیل روح است چنانکه کد بانو دلیل جسم باشد و کیفیت و کیت عمر مود را ازین دو اصل استخراج کنند و اگر یکی ازین دو نباشد عمر مود را بقا نمیست</p>
<p>کد واده - به فتح اول و سکون ثانی و واد و ابالف کشیده و دال به نقطه مفتوح بنای دیوار عمارت و خانه را گویند -</p>	<p>کد و با - به فتح اول و با به الف کشیده بر وزن یهودا آتش کدور را گویند چه با یعنی آتش است -</p>
<p>کد قوخ - به فتح اول و ثانی بوا و مجهول کشیده و بجای نقطه دارد و معنی حمام و گرم خانه باشد و معنی جام هم بنظر آمده است -</p>	<p>کد ر - به فتح اول و ثانی و سکون راء قرشت رستن باشد بسیار خوشبو و آزار آد می گویند شراب آن حصبه و جدری را نافع است تا بحدی که کسی را که آید بیرون می آید قدری شراب آد می بیا شد اگر حد آن پنج باشد پیشش نرسد -</p>
<p>کد ریم - بهضم اول و راء قرشت و سکون ثانی و میم غله باشد مانند ازین و آن بیشتر در میان زراعت میخروید -</p>	<p>کد ریم - بهضم اول و کسر ثانی و سکون سین به نقطه و نوقاتی و جب و دبر است را گویند و لبر می شیر خوانند و آن</p>
<p>کد ریم - بهضم اول و کسر ثانی و سکون سین به نقطه و نوقاتی و جب و دبر است را گویند و لبر می شیر خوانند و آن</p>	<p>کد ریم - بهضم اول و کسر ثانی و سکون سین به نقطه و نوقاتی و جب و دبر است را گویند و لبر می شیر خوانند و آن</p>
<p>کد ریم - بهضم اول و کسر ثانی و سکون سین به نقطه و نوقاتی و جب و دبر است را گویند و لبر می شیر خوانند و آن</p>	<p>کد ریم - بهضم اول و کسر ثانی و سکون سین به نقطه و نوقاتی و جب و دبر است را گویند و لبر می شیر خوانند و آن</p>
<p>کد ریم - بهضم اول و کسر ثانی و سکون سین به نقطه و نوقاتی و جب و دبر است را گویند و لبر می شیر خوانند و آن</p>	<p>کد ریم - بهضم اول و کسر ثانی و سکون سین به نقطه و نوقاتی و جب و دبر است را گویند و لبر می شیر خوانند و آن</p>
<p>کد ریم - بهضم اول و کسر ثانی و سکون سین به نقطه و نوقاتی و جب و دبر است را گویند و لبر می شیر خوانند و آن</p>	<p>کد ریم - بهضم اول و کسر ثانی و سکون سین به نقطه و نوقاتی و جب و دبر است را گویند و لبر می شیر خوانند و آن</p>
<p>کد ریم - بهضم اول و کسر ثانی و سکون سین به نقطه و نوقاتی و جب و دبر است را گویند و لبر می شیر خوانند و آن</p>	<p>کد ریم - بهضم اول و کسر ثانی و سکون سین به نقطه و نوقاتی و جب و دبر است را گویند و لبر می شیر خوانند و آن</p>
<p>کد ریم - بهضم اول و کسر ثانی و سکون سین به نقطه و نوقاتی و جب و دبر است را گویند و لبر می شیر خوانند و آن</p>	<p>کد ریم - بهضم اول و کسر ثانی و سکون سین به نقطه و نوقاتی و جب و دبر است را گویند و لبر می شیر خوانند و آن</p>
<p>کد ریم - بهضم اول و کسر ثانی و سکون سین به نقطه و نوقاتی و جب و دبر است را گویند و لبر می شیر خوانند و آن</p>	<p>کد ریم - بهضم اول و کسر ثانی و سکون سین به نقطه و نوقاتی و جب و دبر است را گویند و لبر می شیر خوانند و آن</p>



کدودانه - به فتح اول بروزن بود و آن کرم سده را میگویند  
کد و نیمه - بانون بختانی رسیده به فتح هم کوزه و ظرف  
شترخو ریس را گویند -

کدوه - بهضم اول و ثانی بروزن ستوه بهضم خراشش و  
خراشیدن باشد و بهضمی گرفتن هم آمده است -

کده - به فتح اول و ثانی بهضمی خانه باشد همچو بکده و بهضمی ده  
نیز آمده است که بهضمی قریه گویند و بهضم اول و فتح ثانی ملازمه را  
گویند و آن دو کلمه مانند باشد در انتهای کام و بهضمی خراش  
و خراشیدن هم آمده است و کلید آن خانه و باغ و امثال آنرا  
نیز گویند و چون که راهم گفته اند که کلید آن بدان بند شود -

کدین - بهضم اول بروزن سرین بهضمی کدنگ است و  
آن چوبی باشد که گازان و دقاقان بدان جامه را دقانی کنند  
کدینه - بهضم اول و فتح آخر که نون باشد بهضمی کدین است که  
چوب گازران و دقاقان باشد -

کدیور - به فتح اول و ثانی بختانی مجهول رسیده و او را مفتوح  
برای قرشت زده بر برگ و زراعت گفته اند را گویند و باغبان  
را نیز گفته اند و رئیس و ریش سفید قریه و ده را هم میگویند  
و بهضمی کدخدای خانه و صاحب خانه و سرایم آمده است  
و کنایه از دنیا و روزگار هم هست -

کدیوری - بهضمی بزرگبری و دهقانان و زراعت  
کردن و باغبانی باشد -

بیان و هم

در کاف تازی بارای قرشت متکمل بر یکصد  
و نود و سه لغت و کنایت

کر - بهضم اول و سکون ثانی نام دور و خانه ایست که  
در شر و ان و دیگر در فارس و برین رودخانه اسیر  
عضدا الدوله دلمی پل بسته است و بهضمی برنج هم نظر آمده است  
که عربان آن را خوانند و در عربی حوض آبی را گویند که هر یک  
از طول و عرض و عمق آن سه و چهار و نیم و سه و چهار و پنج و

و نیم باشد و به فتح اول کسی را گویند که گوش او چینه نشود و بهضمی  
اصم خوانند و بهضمی نه و در وقت و تاب و توان و مراد و مقصود  
هم آمده است -

کرا - بهضم اول و ثانی بالف کشیده مختصر هر کرا باشد چنانکه گفته اند  
که کرا گنج و داتش بود و پادشاست بهضمی هر کرا و بهضمی که کبر

کاف هم آمده است و بطریق استقامت بهضمی کد ام کس را باشد  
چنانکه هرگاه گویند که میگوئی مراد آن باشد که کد ام کس را میگوئی  
و در عربی کرایه را گویند که اجرت نشستن در خانه و مکان کسی  
و بار کردن شتر و خرالغ و امثال آن باشد و به فتح اول و ثانی  
ثانی سر تراش و حجام را گویند و آنرا کس نیز میگویند باضافه  
تتمانی در آخر -

کراجیدن - به فتح اول و کسر جیم اجد بروزن تراشیدن  
با بگ و فریاد کردن مرغ خانگی را گویند در وقت بیضه نهادن  
و با جیم فارسی هم نظر آمده است -

کراخ - به فتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دارند  
با بگ و فریاد ماکیان باشد در وقت بیضه نهادن و با جیم هم  
نظر آمده است -

کراخان - باخاسه نقطه دار بروزن فراوان نام پسر بزرگ  
افراسیاب است -

کراو - بهضم اول بروزن مراد جامه کهنه پاره و پاره را گویند  
و باین معنی بازار است نقطه دار هم آمده است -

کراده - بهضم اول بروزن کشاده بهضمی کرا دست که  
جامه کهنه باشد و به فتح اول هم نظر آمده است و باین معنی بجا  
حرف آخر را به نقطه هم گفته اند -

کرار - بهضم اول بروزن و چارچوب زیرین در خانه باشد  
که چوب آستان است و زمین را نیز گویند که بخت سبز  
کاشتن و غیر آن مستعد کرده و کنار پای آن را بلند  
ساخته باشند -

کرار - بهضم اول بروزن گوارا بهضمی کرار است که چوب

استان و خانه باشد و مینه که بجهت زراعت کردن مستعد  
 کرده باشند و این معنی بجای حرف ثانی و او هم گفته اند  
 بجای حرف آخر و ال بجهت هم بنظر آمده است و الله اعلم -  
 کرا ره - به فتح اول بروزن کنار ه جامه کنه پاره پاره را گویند  
 کرا ز - بهضم اول بروزن گذار کوزه آب سرتنگ باشد  
 که مسافران با خود دارند و آنرا تنگ نیز گویند و معنی حوصله  
 هم هست که چینه دان باشد و به فتح اول معنی اول هم آمده است  
 و آن تپ و حرارته را نیز گویند که زمان را در وقت بایستد  
 از شدت در دو هم می رسد و کسر اول معنی خرام و راه رفتن  
 از روی ناز و عنقرض باشد و امر این معنی هم هست یعنی  
 بخام و بیله را نیز گویند دسته دار که بر دو طرف آن و حلقه  
 باشد و در میان بر حلقه های آن بسته می کشند و زمین را  
 بران می کنند و همواره می کنند -  
 کرازان - کسر اول بروزن و معنی خرامان است و  
 و کرازانیدن معنی خرامانیدن و کرازیدن معنی خرامیدن  
 باشد و این معنی در فرهنگ جهانگشای معنی اول و کاف  
 فارسی آمده است -  
 کراس - بهضم اول و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه  
 زده پرنده باشد سیاه و سفید که بر کنار آب نشینند  
 و دم جنبانند -  
 کراسه - بهضم اول و ثانی مخفف و فتح سین بی نقطه  
 مصحف و کلام خدا را گویند و با ثانی مشدو به معنی فخر  
 و کتاب باشد -  
 کراش - به فتح اول بروزن و اش معنی پریشانی باشد  
 و نام مرغیست بزرگ بصرخی آینه خسته -  
 کراشه - به فتح اول و ثانی نقطه دار معنی طرز و روش  
 و صفت و گونه باشد -  
 کراشیدن - بروزن خراشیدن معنی تباه شدن کار و  
 پریشان گردیدن باشد -  
 کراشیده - بروزن خراشیده معنی پاشیده شده و آشفته  
 و پریشان گردیده باشد و معنی تباه و نابود هم هست -  
 کراغ - بهضم اول بروزن سرخ گیسو باشد که بازو  
 فرو داده و استخوان از جای بدرفته را بدان بندند -  
 کراک - به فتح اول بروزن پاک نام پرنده ایست که در  
 و سفید و دم دراز که بر لب آبها نشینند و دم خود را بجنبانند  
 آنرا عبری صعوه گویند و بعضی فکر را گفته اند و این معنی  
 بهضم اول هم آمده است و بعضی گویند که کست که بود باشد  
 و آن پرنده ایست بر خط و خال از تپو که چتر که عبری سلوی  
 و برکی بلدرچین خوانند -  
 کراکا - به فتح اول بروزن سرا به معنی کراک است که بعضی  
 فکر و بعضی صعوه و بعضی بلدرچین گویند و معنی آنست که پرنده  
 باشد و دم دراز که پیوسته در کنار آب نشینند و دم جنبانند -  
 کراکر - به فتح اول و کاف بروزن سراسر سرخ را گویند  
 و آن پرنده ایست معروف و بهضم اول و فتح کاف نافع  
 و کلاغ هر دو را گویند -  
 کران - به فتح اول بروزن امان معنی کنار باشد که در  
 مقابل میایستد و معنی انتها هم هست که در مقابل ابتدا  
 و کران و گوشه گرفتن و دوری گزیدن را نیز گفته اند و بهضم  
 اول لیس را گویند که رنگ او بپایین زرد و بوبر باشد و این  
 معنی بخلاف الف هم آمده است گویند که گیسو است -  
 کرانه - بروزن زمانه معنی کران باشد که کنار است و مرغی  
 را نیز گفته اند سیاه رنگ و طلی السیر یعنی تند نتواند پرید -  
 کراوش - کسر اول و ضم هزه بروزن بیوش چرخ  
 روغن گیسو را گویند -  
 کراویا - معنی کراویه است که زنده سو می باشد و آنرا  
 نامخواه نیز گویند -  
 کراه - بروزن تباه معنی کنار و انتها و نهایت باشد -  
 کرایه - به فتح اول و آخر که تختانی باشد و غیبت سیاه رنگ

و بلی السیر یعنی سست بود از و بکر اول اجرت بار کردن  
اسپ و شتر و غیره و اجرت شستن در خانه و دکان مردم  
کر ب - به فتح اول و سکون ثانی و باء ابجد یعنی هفتاد  
و اندوه باشد و گویند عربیت -

کر پا - یعنی اول و سکون ثانی و باء فارسی بالغ کشیده  
گیا ہے باشد و آئی و آزا بلند و زم می گویند و با کاف  
فارسی هم هست و باء ابجد نیز آمده است -

کر پاسو - با سین بے نقطه بروزن تنباکونی از عرب است  
و آن کو چک می باشد و چون بزند و دمش از بدن جدا شود  
و تا دیر حرکت کند و عربان وزغ گویندش از موزیات

و گویند هر که وزغ را بزنجان باشد که هفت من گندم  
به درویش تصدق کند و باشین نقطه دار هم آمده است -  
کر پاسه - بروزن و معنی چلیپا سه است که وزغ و کر پاسه باشد

کر پاشه - باشین نقطه دار بروزن و معنی کر پاسه است  
که وزغ و چلیپا سه باشد -  
کر بال - یعنی اول بروزن و بال نام و لایحه است

از فارس و پنج آنگاه مشهور است -  
کر پاوان - باء فارسی و و او بروزن سرداران  
یعنی گر باست و آن گیا ہے باشد و آئی که بلند و گزیندش

کر بایس و کر پایش - با سین بے نقطه و شین  
نقطه دار بروزن افزایش معنی کر پاسه است که وزغ و  
چلیپا سه باشد -

کر بز - یعنی اول و ثالث بروزن هر مزخار داز را گویند  
و بربی قنار اکهار خوانند -  
کر بس و کر بش - به فتح اول و ثالث و سکون سین

بے نقطه و ثلث اول و شین نقطه دار و ثلث دوم هر دو  
معنی جانور است گزنده و موزی از جنس چلیپا سه است  
و پاسه کوتاه دارد و بیشتر در ویرانه ها باشد گویند هر که را

گزن و دندان او در زخم باند و سام ایرص چالست -

کر بسو و کر بشو - اول با سین بے نقطه و دوم با شین  
نقطه دار بروزن لب لبو یعنی کر پاسه است که چلیپا سه و وزغ باشد  
کر بسو و کر بشو - ثلث اول بروزن مدرسه و دوم بروزن  
آتشه هر دو معنی کر بس است که سام ایرص باشد -

کر بش پایه - باء فارسی نام رستنه باشد و آن در کنار  
در پاسه هند بهم میرسد و آنرا باگشتان کر بش که نوسه از  
چلیپا سه باشد تشبیه کرده اند -

کر به - به فتح اول و آخر که باء ابجد باشد مرغیست که آزا  
سبزک می گویند و معنی وزغ و چلیپا سه هم آمده است و بزم  
اول و فتح آخر یعنی دکان است و رستنه و گیا ہے هم هست

که آزا خورند و بربی حلف گویند -  
کر ت - به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی نام میوه خار است  
که آزا بربی شو که قطعه گویند و آن میوه شبیه است بخوب کا  
و معرب آن قرط باشد -

کر تاج - بروزن خنجر معنی عزم هست باشد یعنی امور  
عالیه مادام که نهایت نرسیده باشد بنظر او در نیاید -  
کر تکه - به فتح اول و ثالث و لام پسرام و تاجوار و رشت

اندام را گویند -  
کر تو ما - بایم بالغ کشیده بروزن محمود نام حکیم  
و دانشمند بود از فارسیان -

کر ته - یعنی اول و سکون ثانی و فتح فوقانی معنی پیرهن  
است و معرب آن قرط باشد و بربی قمیص گویند و جامه  
و قبا یک تپی و نیم تنه را نیز گفته اند که عربان سر بال

خوانند و بکر اول علف باشد که از آن چاروب سازند و  
درخت کو چک خار دار که آزا شتر خار گویند و به فتح اول  
نقطه زمین زراعت کرده و بربی کا شتر را گویند -

کر ته و شتی - بکر اول گیا ہے باشد خوشبو که آن را  
بربی اذخر گویند -  
کر تینه - بروزن پشه پره سفید باشد مانند کاغذ که

چهارم

عشکوت ساز و پدرون آن رفته تخم نهند و بجه برآرد اگر آنرا  
بر بازو کسی که تپ ریح میکرده باشد بگذرانند نخل شود -  
کرج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم که گریبان را گویند  
باجیم فارسی هم باین معنی و هم بعضی شکاف گریبان پیراهن و  
کرته باشد و کبسر اول و ثانی یا چه را گویند که از گریبان بیرون  
آورند و آنرا بر بی تواری خوانند و تراشه خربزه و هندوانه را  
نیز گفته اند و باین معنی کبسر اول و سکون ثانی هم آمده است و  
همچنین است و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم یعنی  
تراشه خربزه و هندوانه و غیر آن هست -  
کرجفو - با فاء معضض بر وزن بلبلو پندیده باشد از تپو کوچه  
و آنرا بر بی سلوی و بترکی بلبلو چین گویند -  
کرجن - بضم اول بر وزن بردن آنخوان نرسد را گویند که  
توان چاوید مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و آنخوان  
بلبلو مانند آن و آنرا بر بی خضر و ف خوانند و غرض و ف  
نیز گویند -  
کرجه - بضم اول و فتح جیم فارسی خایه باشد که فالیز بانان  
و مزارعان در سفر فالیز و راحت از چوب و علف سازند -  
کرج - بفتح اول و ثانی و سکون خلسه نقطه و از مخفف  
کرجت است که بجه و بجه شعور و بجه خبر شده باشد و محکم  
را نیز گویند که این حال بهم رساند و بجه را نیز گویند که این حال  
داشته باشد و آن حال را بر بی خضر گویند و نام موضع  
هم هست در ماوراء النهر و بفتح اول و سکون ثانی نام محله  
و نام ده است و در بغداد که شاپور ذوالکثاف آن را  
بناکرده است -  
کرجت - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی یعنی  
اول کرجت است که بجه خبر شده و بجه حس و بجه شعور گویند و  
همچنین است و بجه انسان و اعضا انسان -  
کرج نراه - باز از نقطه دارد و در آن نقطه و الح  
و بجه پیاده باشد که در مقابل سوار است -

کرج - بفتح اول و سکون ثانی و و ال اکبر فاضی کردن است  
یعنی بغض آورد و بجهی کرد و بهم آمده است که کار و عمل  
بغض آورد و بنیاد باشد اعم از نیک و بد و شاه را نیز گویند  
که در وقت پیراستن از درخت بریده باشند و کبسر اول هم  
آمده است و بضم اول نام طایفه ایست مشهور از صوفیانیست  
و ایشان در میان خفاک پیدا شدند و قطعه زین را نیز گویند  
که کنار اسب از آن بلند کرده باشند و در میان سبزه بکارند  
باز راحت دیگر کنند و زمین زراعت را گویند و کبسر اول  
و زراعت شالی و برنج و نهی خور و دنی و تره و مانند آنرا  
خصوصاً و بجهی آگیر و آب انبار و تالاب هم هست که بر بی  
شمر گویند و چوپان و کوه سفند چران را نیز گفته اند -  
کرج و او - بر وزن بغض و بنای عمارت و دیوار و اشل  
آن باشد و باین معنی بفتح آخر هم آمده است که کرد و داده باشد -  
کرج و او - بر وزن بسیار یعنی شغل و کار و بغض  
آورد و بنیاد باشد از نیک و بد و وطن و روشن قاعده را نیز گفته اند  
کرج و او - بفتح اول بر وزن مصر مصر زمین پشته پشته و  
زمین سخت و زمین کوه و دره را گویند -  
کرج و او - کبسر اول بر وزن خرسک یعنی لغز و چپان  
باشد و از آن بنظم و شرا از هم پرسند از نظم چنانکه آن چپ  
که با و سرنهارد و کرج و او در دست و دراز و در آمد و آمد  
ستار گانند و جز نام دو جانورند و کرج و او که خربزه باشد  
و از شتر مثل اینکه چپن مادر شما و دراز پدر شما چپن است  
مرا و از آن مقصد و دستار بود -  
کرج و او - با کاف فارسی بر وزن انتظار نام است از  
نامهای خدای تعالی و بجهی دانسته و عهده بهم گفته اند -  
کرج و او - باز از نقطه دارد و در آخر بر وزن امتیاز یعنی  
کرج و او که نام خدای تعالی و دانسته و عهده باشد  
در فرهنگ جهانگیری -  
کرج و او - بر وزن در و مندی یعنی جلد و تند و شیر و تمیل

کتاب و شصت باشد یعنی بسیار جلد و تند و تیز -

گردنگ - بروزن سرچنگ یوش و البه و به اندام باشد  
گردنگل - به فتح کاف فارسی و سکون لام یعنی گردنگ است  
گردوش و البه و به اندام باشد -

گردو - بروزن به خوشانی را گویند که از درخت بریده باشد  
کرده کار - بروزن هرزه کار مردم جلد و کار دان و  
کار آزموده و تهر به کار را گویند و کرده کار در مقابل برین است  
کر و ملین - به فتح اول و ثالث و ثانی رسیده و لام سکون  
بنون زده نوسه از انجمن است و آرا انجمن رومی  
گویند و چهار پایان را خوردن آن باعث زیاده و تنگی  
یعنی بیک بسیار آورند -

کرزه - بهضم اول و سکون ثانی و زسه نقطه دارند یعنی را گویند  
که بجهت بهتری کاشتن و زراعت دیگر همواره کرده و کنارهای  
آنها را ساخته باشند -

کرزمان - به فتح اول و سکون ثانی و سیم بلف کشیده بروزن  
مرزبان آسمان را گویند مطلقاً و بمعنی عرش عظم هم گفته اند  
که آسمان شمس باشد و باین معنی به فتح اول و ثانی هم آمده است  
بروزن نگدان باشد -

کرزن - بروزن کردن نیم تاج مرصعه بوده است که لکوک  
پیشین از بالای سر خود بجهت تبیین و تیرگی می آویخته اند و گاهی  
بر سر نیزه نهاده اند و تاج را نیز گویند که از دیو یا دخته باشد  
و با کاف فارسی هم آمده است و در عربی میان سر و فرق برآ  
خوانند و بمعنی زنجیل هم است -

کرزه - بهضم اول و فتح ثالث یعنی کرزه است که زین باشد  
برای کاشتن تخمه تخمه ساخته و همواره نموده و کنارهای آنرا  
بلند کرده باشند و آن بلندی را نیز گویند که در کنارهای آنرا  
مرز کنند و به فتح اول و ثالث مادر زاد س را گویند که  
قالت تامل انداخته باشد -

کرزه ماه - بهضم اول و سیم بلف کشیده و بهانه زده و تنگی

و گویا به باشد نهایت خوشبختی و آبیاری گشت و زراعت  
را نیز گویند -

کرس - بهضم اول و فتح ثانی و سکون سین به نقطه بستن  
چرخ و بریم اندام باشد و پنج و شش و موسه را نیز گویند و  
موسه پیچیده و مجده را هم گفته اند و بهضم اول و ثانی یعنی  
چرخ و بریم و بهضم اول و سکون ثانی موسه پیچیده را گویند که  
موسه بان باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است  
و یکسر اول در عربی اصل و نسب چیز و خانه است و بهضم  
پیوسته و متصل بهم و بدل و سکرین به بهضم شسته و برهم  
جمع شده را گویند -

کرسان - به فتح اول و بروزن ترسان ظرفی باشد مدور و  
صندوق مانند که از گل یا از چوب سازند و نان و حلوا و غیره  
و امثال آن در آن گذارند و یکسر اول بهضم هندی مزاج  
و زراعت کنند را گویند -

کرسب - بابایه ابجد بروزن و معنی کرفس است چنان  
رستنه باشد که خورند -

کرستون - بابایه قرشت بروزن شغف گون یعنی قبان  
باشد و آن ترانده نامی است که چیز را به آن وزن کنند و  
بهین معنی نقطه کرستوان هم بنظر آمده است که بعد از واو  
الف باشد -

کرس طوس - یکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طایه  
عظمی بود که کشیده و بهین به نقطه زده بهفت انجیل نام باری تھا  
است جل جلاله و با اول و ثانی مفتوح عیسی علیه السلام را گویند -

کرعت - بابایه معص بروزن و معنی کرسب است  
که کرفس باشد و آن رستنه بود که خورند -

کرشید - ناند که کرسان نقطه هندی یعنی کثا در دست آزا  
کسان نیز گویند و آن هر دو مشتق است از لفظ سنکرت که کرشمان  
یکسر کاف دشمن نقطه و با باشد یعنی خداوند زراعت چه کرش یعنی  
زراعت و کثکاری آمده و مان بمعنی خدا و عهده است ۱۴



گر شش - بر وزن شش یعنی کم می باشد و آن ضعف است  
از طلب مراتب عالیه -

گر شش - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح طوقی یعنی  
خس و خاشاک باشد -

گر سینه - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون چک و  
سینه را گویند که بر دوسه زخم بسته و سخت شده باشد و بفتح اول  
و سکون ثانی و فتح ثالث و نون نام غده ایست تیره رنگ و طعم  
آن مابین ماش و عدس باشد آنرا معشر کرده بگاود دهند گاو را  
چاق و فروخته و بیوتانی ارونس خوانند و باشین نقطه دار  
هم بنظر آمده است -

گر شفت - بر وزن اشرف یعنی پنبه باشد که بهر بی قطعی است  
و شحم الارض نیز گویند و بعضی گویند باین لفظ هم عربیست -  
گر ششم - بکسر اول و فتح آخر که میم باشد بدون شش تا ز  
و غمز و اشاره به چشم و ابرو باشد -

گر سه - بضم اول و فتح ثانی و سین بے نقطه چک و یریم را  
گویند و موسه پیچیده و مجد را نیز گفته اند و در عربی بکسر اول  
سکون ثانی مهمل هر چیز بول و سرسگین در بهم شسته را گویند -  
گر سی خاک - بضم اول و سکون ثانی کنایه از کثرت خاک  
است که زمین باشد و بضم اول و ثانی آکیان را گویند که از زمین  
نهندن باز ایستاده باشد -

گر شش - بکسر اول و فتح نون یعنی کر سینه است و آن غده  
باشد تیره رنگ مابین ماش و عدس که آنرا معشر کرده بگاود  
دهند گاو را فروخته کنند و صاحب فر هنگ جا گیری میگوید  
که اگر چه در فرهنگها می دیگر این غده باشین نقطه دار آمده است  
اما غلط است و الله اعلم -

گر سی دار مجلس طور - کنایه از حضرت موسی علیه السلام  
که رسیدن - بفتح اول بر وزن ترسیدن یعنی فریب دادن  
و فروتنی کردن باشد و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است  
و فتح آنت -

گر شش - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح یعنی  
کرش است که فریب و خنده و چالپوسی و فروتنی و افتادگی  
و آدم بازی و دادن باشد و بضم اول و ثانی بر سیاهانه است  
گویند که از موسه گرفته باشند -

گر سی زر - بفتح زای نقطه دار کنایه از آفتاب است  
و کنایه از روز هم هست که بهر بی بوم خوانند و کنایه از کفل و  
سرب سیم بدان باشد -

گر شیدن - بفتح اول و ثانی بر وزن طبعیدن به معنی  
فریب دادن و فروتنی کردن و چالپوسی نمودن و آدم  
بازی دادن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است  
که بر وزن بخشیدن باشد -

گر سی ششش گویند - کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار  
شش جهت که پیش و پس و بر و بالا و چپ و راست باشد  
کرش - بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار به معنی  
فریب و خنده و چالپوسی و فروتنی و افتادگی باشد و  
بکسر اول و ثانی هم باین معنی و هم یعنی چک و یریم اندام است  
و بضم اول و ثانی بر سیاهانه را گویند که از موسه گرفته باشند  
و بکسر اول و سکون ثانی و آنرا صداسه باشد که در وقت  
خواب از راه و لعل مردم برده آید -

گر شخ - بضم اول بر وزن مرغ یعنی کرخ است و آن گیاه است  
باشد که کماثر آن بر بازو و فرو داده و دستخوان است  
بعد رفته بندند -

گر خست - بر وزن پرست گیاه است و آن گل زردی  
دار و دو به چهار پایان دهند و بیشتر خوش خراغ کنند و بعضی  
گویند تره بهاری است طعم آن تیز و تند می باشد تر و تاز و تفت  
بزند و خورد و چون خشک شود بخور گاو دهند و آنرا بسوسه  
فشاری و غلول خوانند -

گر ف - بفتح اول و سکون ثانی و فاساده باشد که در آن  
بکار برده و بعضی قهر هم آمده است و آن مسخه باشد سیاه

و بضم اول هم گفت رند -

گرفت - بکسر اول و ثانی و سکون فا و نو قافی چه کنه و کثافت باشد و شصت و نهم گویند که خود را از نه است پاک نه سازد و ملا از نه است نه کند -

گر فتح سه وزن اعرج گماست باشد که بدان آتش افروزند و در نه و عربان ابو سرحه گویند ش -

گرفش - بر فتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین به نقطه رستنی باشد که از آن بر شش سازند یعنی در میان سر که اندازند و خوردند گویند تخم آن شصت مردان و زنان را برابر انگیزاند و ازین جهت است که زنانه را که به بچه شیر می دهند از گرس خوردن منع کنند -

گرفش - بر وزن مفرش چلباسه و وزن خرا گویند و آن خانه بسیار است گویند وزن و کشتن آن جانور آنقدر از ثواب است که کسی هفت من گندم مستحق بدد -

گرفه - بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی ثواب است که در مقابل گناه باشد -

گروک - بر فتح اول و ثانی و سکون کاف مرغیست از تیهو کو چکتر که بر عربی سلوی و بر ترکی بلدرجین گویند ش و نام شهر است از مضاعفات بیت المقدس و زبان بخارا سقف خانه را گویند و بفتح اول و سکون ثانی مرغ خانگی و اکمان باشد و گلبک را نیز گفته اند و آن دو قسم است باشد در ی و غیر در ی در ی بزرگتر و غیر در ی کو چکتر و سلطان و خرچک این گویند و بمعنی مردم چشم هم بنظر آمده است و شاخ درخت را هم گویند و با کاف فارسی در آخر کردن را گویند و آن جانور است معروف در هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر بنی شاهی دارد گویند اگر زهره او را خشک کرده بخور کنند با و بسیار به اختیار از مردم بهاشود و بضم اول و فتح دوم سر فایحه را گویند که از کبلی شده باشد و کبلی را هم گفته اند و بضم اول و سکون ثانی ناکبانه را گویند که از بیضه کردن باز آمده

دست شده باشد و شصت و نهم را نیز گویند که ازین موسسه نه بود وید و آنرا ایشان بر آورده بر سین و شال و امثال آن افند و از آن تکیه و نذر و کلاه و کپکینک مانند آن هم بماند - اگر کاس - با کاف بر وزن الماس تخم گماست که آنرا دو سر گویند و در میان زراعت گندم وجود و دیگر گرم خشک است در اول و دوم و محلل و درم خناریر باشد و شصت و نهم است اگر کام - بر وزن سه سرام بمعنی قوت و توانائی و در او مقصود باشد -

گر گدین - بر فتح اول و کاف فارسی و دال ایجاد بر وزن فسترن جانور است باشد شبیه بگاومیش و بر سر بنی شانه دارد گویند بچه آن در شکم مادر پنج سال میماند و بعد از یکسال سر بر می آورد و علف می خورد و چوپان می کشد همین طریق تا چهار سال بعد از آن بر می آید و دیگر نرود و حکمت درین است که زبان مادر او بسیار درشت است و بچه در نهایت نزاکت تا بایسیدن مادر ندارد و بپوشش پاره می شود و بعضی گویند که گردن بر نه ایست که بیل ده سال را بشمار کنند و بعضی دیگر گفته اند که جانور است بغایت بزرگ و فیل شکار و بر پشت او خاها باشد مانند ستون و هر فیله را که شکار کنند بر پشت خود دارد و بجهت بچای خود آورد گویند چون فیل از یک شود فیل بر پشت او باشد و فراموش کند تا آن فیل بکشد و گرم در آن افتد چون فیل تمام شود و کرمان سر بهان او گذارند و او را شروع در خوردن کنند هم بدان جوارحت ببرد و بعضی گویند فیل آبی است و الله اعلم و عرب آن کرکزن باشد بضم کاف اول و فتح کاف دوم و زای نقطه دار شود -

له معنی نازک در قاموس و غیره کتب لغت عربی که درین بلاد ملاحظه شده اما براسه سببه پانچ مصنف ذکر کرده و هیچ یک از کتب لغت عربی و انگریزی بالنته نشانه ظاهر اسو مصنف باشد و الله اعلم بالصواب ۱۲

کر کر - بفتح دو کاف و سکون دور ای که از نامهای خدای است  
 است جل جلاله یعنی کامگاریم آمده است که پادشاه صاحب  
 اقبال باشد و درخت کاج را نیز گویند و بعربی صنوبر خوانند و یکسر  
 هر دو کاف نزع از با قلابا باشد و معرب آن جرجرست و باین  
 معنی با کاف فارسی هم است -

کر کر انک - بر وزن پہلو انک استخوان نرسه باشد که آنرا  
 بعربی غفروف خوانند -

کر کرک - بر وزن کترک نام پرند هایت دوم دراز که در  
 کنار آب نشیند و دم جنانند و بعربی صعوه خوانند و عک  
 هم گفته اند و بعضی که یک را گویند که بلوی و بلد چین باشد -  
 کر کر و هین - بفتح اول و ثالث و رابع بود و رسیده و  
 کسور بنون زده معیوسه باشد از کبابه شکافته و فلنج و ببا س  
 و صندل مقاصری و سنبل لطیف و ما زو و سل توت و دل  
 و قنص آورد -

کر کر هین - بفتح اول و ثالث و سکون نون ثلث  
 بر بری دوا نیست که آنرا عاقر قرخا خوانند و آن پنج خط خون  
 در وی است -

کر کر می - بفتح اول و ثالث بر وزن سر سری استخوان  
 نرسه را گویند که آنرا اتوان خائیدن مانند استخوان سر شان  
 و غیره که بعربی غفروف خوانند و بعنم اول و ثالث هم  
 بنظر آمده است -

کر کر - بفتح اول و عنم ثالث و سکون ثانی و زایه نقطه  
 یعنی بملاست ماه و بدلیل و راهبر باشد -

کر گرس - بر وزن اطلس مرغ مردار خوار باشد و بعربی نمر  
 گویند و کبابه را نیز هم هست که عربان هم خوانند -

کر گسار - با کاف فارسی بر وزن شرسار نام و لایسته  
 است و نام پہلو اسفند هم بوده و تیرانی و هین بن اسفند یا ماورا  
 و دیگر کرده و او هین را فریب داده از راه پنخون که بآب  
 و حلف بود و و نمید و زبرد و هین در خشک ماه و در آتش در

کر گسان - فکلب با قلابه بر سر طائر و سر و این است  
 که دو صورت اند از جمله چهل و هشت صورت فکلب لیرج -  
 کر گرس - ترکش یکسر بنالی تیرا بهیدر گویند که در ترکش  
 گذارند چه کر گرس یعنی تیر چم آمده است -  
 کر گرس فکلب - شعرا گویند و آن سبزه ایست از نو  
 که کبکیز - با فاء بر وزن رستخیز یعنی کفگیر باشد و آن را  
 ایست سوراخدار -

کر کم - با کاف بر وزن مریم قوس قزح را گویند و بعضی  
 زعفران هم آمده است و بعضی گویند پنج و س است و آن  
 گیاه باشد مانند گیاه کنجد -

کر کما - با سیم بر وزن مر جابم نده ایست دم دراز که  
 بعربی صعوه گویند -

کر یکمان - بعنم اول بر وزن ترکمان دوا نیست که آنرا  
 خند قونی گویند و بفارسی انده قو قو خوانند بر کلف مالد  
 ناخ باشد -

کر کعیسه - بفتح اول و ثالث و سیم بتانی کشیده و سیم  
 بے لفظ مفتوح نام گلیست خوشبو که چند رنگ می شود  
 و بیشتر در کوه الوند رسه باشد -

کر کن - بفتح اول و ثالث بر وزن ار زن غلر و مل  
 گویند یعنی گندم وجود و خود و با قلابه که نیم رس شده باشد و  
 همچنان با شاخ و برگ بریان کنند و خوردند و بعنم ثالث  
 که ثالث هم گفته اند و با کاف فارسی نیز آمده است -

کر کم - بفتح اول و ثانی و سکون میم کلم را در شلم را گویند  
 و در عربی یعنی جوا غردی و عجمه بانه و سکون ثانی  
 سبز را گویند که بر لبهای جوسه آب رسه باشد و هر چیزی را  
 نیز گویند از درخت و بوته و امثال آن که از کبابه چوب  
 روید و در عربی درخت انگور را خوانند و بعنم اول و  
 سکون ثانی یعنی غم و اندوه و کر فکی زلی باشد و بعضی زخم  
 و جراحت نیز آمده است -

کفر کورنه باغات بروزن شتر و گوز و نهی حلا و مست زاده و دویل  
روا و شیر و شکر

کر کن - بغیر اول و سکون ثلثی و ثانی است چنانچه رسید و پرنده  
ایست که آواز گنگ خواهد اگر مغز سر گنگ را او چشم کشد  
شکوری را ببرد -

گرماسیس - بادوسین ب نقطه بر وزن مقناطیس می توانی  
گوشت سرخ را گویند که در اندرون چشم آدمی پیدا شود -  
کرمان شهان - باشین نقطه دار و بار وزن بریان پزان  
نام شهر است و همیشه ایست -

کرمائیل۔ بروزن عزرائیل نام کیے ازان دو پادشاہزادہ  
باشند کہ بطبعی منہاک بودند ہر دو نیک کس را بر اسے مغز  
سراو میکشتند و یک کس را آزاد می کردند و بچاہنے آن یک  
کس مغز سرگوسفند داخل می نمودند بہت آزار است کہ منہاک  
داشت و گویند گردان ازان جماعت اند۔

کرم یا دامه - کبر اول و میم کرم قز را گویند که کرم ابریشم  
باشد یعنی تخم ابریشم چ؛ دامه پینه را گویند که ابریشم انسان  
میخورد -

کرم دانه یکسر اول تخم نوحه از ماذریون است که  
آنرا بخامی هفت برگ خواهند نمود و آنرا نیز گویند و  
آن تجریم و مفت باشد

گرم و ششی - بفتح اول یعنی باشد صحرای و بنایت این  
 استخوانی عشق و لبلا ببرد و ختمی پیچید و خوشه میوه  
 آن میانه برده و آن می شود و آنرا العربی گرمه ایضا خوانند  
 کرمک - کسر اول و فتح ثانی برون خشکی تغییر گرم  
 ایشان را نیز گویند که بدان رخت شوند و اینر و چینیان  
 هم گفته اند و فتح اول در میان اینست طعنه باشد که

از باطن برون می آید  
از مشرب جوهری که در بعضی شتاب کار با نرسد و می شود و بعضی  
و تمجیل و شتاب کاری را نیز گویند

گر میخ - بر وزن و مستی گل میخ است که میخ مشربین است  
و میخ سر زنگ چوبه را نیز گویند -

کرن۔ بھنم اول بروزن سخن اپنے را گویند کہ رنگ او  
میان ذرد و بور باشد۔

کرنب - بفتح اول و ثانی و سکون نون و باء ایضاً کلمه را  
گویند و آنرا در راست بر و ردو کنند و نورند و در آن شهرهای  
داخل سازند و بهترین آن کلمه رومی است و بسکون ثانی بفتح  
نون و وائیت که چون بسگ دهند رنگ را در ساحت بکشند  
و بتازی قائل لکب خوانند و بقوله الاضایز نیز

کر نبا۔ یا اے ابجد بر وزن سخن حال آتش کلمہ را گویند چو بل  
آن کزین باست و با معنی آتش باشد و بعظم اول و کس ثانی اول  
از سازد افزارد و در گردان ست و باین معنی بجای اے کید  
یا اے حلی احم آمد است۔

کرنج۔ بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم سیاه دانه است  
و آن خمی است سیاه که بر روی نان کنند و بضم اول و کسر ثانی  
نیز آمده است و بکسر اول و فتح ثانی هم باین معنی است و دیگر  
ابو جمل را بر زهر قاتل را هم سے گویند و باین دو معنی بفتح

اول و ثانی نیز گفته اند و باجمیع فارسی درست است  
 اگر شیخ - باجمیع بروزن بمن بود یعنی کابوس است و آن گویی  
 باشد که در خواب بر مردم افتد -

اگر ندانم اول بروزن بخیزد میدان اسپ و دوانی را گویند  
 و گویست مخصوص اسپ که آنرا کزن خوراند و جگر و جلد و ران  
 مردم باشد و دیگر را تیر گویند که رنگ دوزان بقرم و گاه است  
 و غیر دوزان خورند و نام بر دو خانه است که از طرف دوزان  
 می آید که مسکن لران است و از نواحی عصفایان می کنند  
 و بنیم اول و ثانی لیف جلا چکان و خوشه مالان و باشت  
 و آن جادو بسیار مانند است که بدان آتش و آبار بر باران  
 می ریزد و بنیم اول بروزن کنند و بینی کردند است که بیدار  
 و رنگ مخصوص اسپ و جلد و جگر مردم و دیگر رنگ جلد

دزد و دزدان زود و کوه مسکن را ان باشد و لطف جولا هکان را  
چیز گویند و باین معنی به فتح اول و کسر ثانی هم گفته اند -

کرنگ - بروزن رنگ آبل را گویند و معنی میدان  
و باین صفت کشیدن سپاه باشد و هر که حلقه زون مردم و  
سپاه را هم می گویند و نام رودخانه ایست -

کرنگانی - باکات فارسی بروزن نگدانی نام نوسه از  
انگور است -

کرنگ - یعنی اول باکات فارسی بروزن و معنی کرده است که  
میدان آبل و دانی و صفت کشیدن و حلقه زون مردم و سپاه  
و رنگ مخصوص است و یک رنگ ریخته و نام رودخانه زرده کوه  
باشد و بضم اول و ثانی لیف جولا هکان را گویند -

کر - به فتح اول و زون و سکون ثانی نام قریه ایست از  
روستای نیشابور و در اینجا معدود و ناشایقی باینیت خوب  
میشود و بزبان هندی نوعی از ترنج است مدور و بسیار  
از ترنج بزرگتر می شود و یکسر اول خاریست که آزار اشتها  
می گویند و بعضی گویند مار لیست که آزار اشتها خوانند و  
کله را نیز گفته اند و آن جانور لیست که بر بدن خروشت و  
گاو چسب و خون خور و -

کر - به فتح اول و ثانی بوا کشته و بزده سفید می شود  
گویند مانند کاه که عکسبوت سازد و در آن تخم کند و بچه برآورد  
و بضم اول و ثانی نام یکی از حیوانات افراسیاب است و  
او در کشتن سیاهوش سعی بسیار میکرد و یکسر اول و فتح ثانی  
دندانهای را گویند که میان آن بختی کاک و اک شده باشد  
و کشتی و جهاز کوچک را نیز گفته اند و بفتح اول و سکون  
ثانی هم یعنی دندان میان بختی کاک و اک شده آمده است -  
کر و - به فتح اول و ثانی بوا کشته و بزده سفید می شود  
گویند که رنگ او را باین زرد و بختی باشد -

کر و - به فتح اول و ثانی بوا کشته و بزده سفید می شود  
گویند که رنگ او را باین زرد و بختی باشد -

کر و - به فتح اول و ثانی بوا کشته و بزده سفید می شود  
گویند که رنگ او را باین زرد و بختی باشد -

کر و - به فتح اول و ثانی بوا کشته و بزده سفید می شود  
گویند که رنگ او را باین زرد و بختی باشد -

کر و - به فتح اول و ثانی بوا کشته و بزده سفید می شود  
گویند که رنگ او را باین زرد و بختی باشد -

کر و - به فتح اول و ثانی بوا کشته و بزده سفید می شود  
گویند که رنگ او را باین زرد و بختی باشد -

کر و - به فتح اول و ثانی بوا کشته و بزده سفید می شود  
گویند که رنگ او را باین زرد و بختی باشد -

کر و - به فتح اول و ثانی بوا کشته و بزده سفید می شود  
گویند که رنگ او را باین زرد و بختی باشد -

کر و - به فتح اول و ثانی بوا کشته و بزده سفید می شود  
گویند که رنگ او را باین زرد و بختی باشد -

کر و - به فتح اول و ثانی بوا کشته و بزده سفید می شود  
گویند که رنگ او را باین زرد و بختی باشد -

کر و - به فتح اول و ثانی بوا کشته و بزده سفید می شود  
گویند که رنگ او را باین زرد و بختی باشد -

کر و - به فتح اول و ثانی بوا کشته و بزده سفید می شود  
گویند که رنگ او را باین زرد و بختی باشد -

کر و - به فتح اول و ثانی بوا کشته و بزده سفید می شود  
گویند که رنگ او را باین زرد و بختی باشد -

کر و - به فتح اول و ثانی بوا کشته و بزده سفید می شود  
گویند که رنگ او را باین زرد و بختی باشد -

کر و - به فتح اول و ثانی بوا کشته و بزده سفید می شود  
گویند که رنگ او را باین زرد و بختی باشد -

کر و - به فتح اول و ثانی بوا کشته و بزده سفید می شود  
گویند که رنگ او را باین زرد و بختی باشد -



کرده - بضم اول و ثانی بود او جمل رسیده و پیاورده و بطنش  
سنگ یک فرسخ را گویند و آن سه هزار گز است و بعضی گویند چهار  
گز و زیاده ازین نیست و آنرا بعضی کربل خوانند و بعضی آنرا کرب  
و آشیانه مرغان و غیره نیز آمده است و به فتح اول و ثانی سنگ  
ثانی دندان میان نمی و کلاواک را گویند و به فتح اول و ثانی  
و ثالث جانور سه باشد سه رنگ گویند زخم آن جانور زیاده  
بر زخم مار است -

کرویا۔ بروزن اعتیاد محبت که آنرا از ریه رومی گویند  
مانخواه است بر روی خمیر آن باشند و خردون آن  
بناشتا تحت معده دهند و کردیا و زنیان هم میگویندش۔

و نیز به فتح اول و سکون ثانی بر وزن شبیر یعنی لطف  
و ادراک کلیات باشد و شرف انسان باین تعلیلت است  
و بفتح اول و ثانی هم آمده است -

کر دمی زره۔ بکسرز اسے لفظ دارور اسے قرشت سکون  
نام یکے از خوشان افراسیاب است و او در کشن سیاوش  
سی بسیار کرده۔

کره - بر فتح اول و ثانی و خلفه مایه است دست و پا و  
اعضای را گویند که بسبب کار کردن بسیار سخت شده و پنه  
بسته باشد و یعنی چرک هم آمده است که عریان و سخی می گویند  
و مسکرها نیز گفته اند و آن روغنی باشد که از دوع گیرند و یعنی  
چهره هم هست که خانه کاروان سر او در سه باشد و خانه عینک  
سایه می گویند که در آن تخم کند و بچه بر آرد و آنرا مانند کاغذ  
سفید سازد و زنگار مانند بر آگویند که بر روی آن سیوه

۱۲  
 باشد بد اگر نقد کرای که در مجمع نسخ موجود بر آن قاطع همین شکل و عنوان  
 واقع است در این مقام بنایت مناسب است زیرا که کتب که مراد از این  
 است در کتب لغت و طب و ادب و غیره نام هلاکت نظر رسیده و هیچ یک  
 از معانی مفاد آن که در کتب لغت و طب و ادب و غیره نام هلاکت نظر رسیده و هیچ یک  
 بر این ظاهر است و لهذا از تفسیر کتاب تنبیه الطالب حزن چند نظر کرده  
 و الله اعلم بالصواب ۱۲

و این است که آن که در این کتاب است که در هر یک از این  
 سکن خوانند و آنچه از خار هم هست که عصاره آن را  
 فشرده آن را با قیاق که در زبان پشه می دست بکن باشد  
 و آن حلقه ایست از طلا و فقره و غیره که در دست کنند ظاهر  
 شهر هم هست و به دفع اول و سکون ثانی و در عری یعنی  
 تاخیر شودی و نارضا مندی و جبر باشد و بهضم اول و سکون  
 ثانی هم این معنی و هم معنی دشوار باشد که در مقابل آسان  
 و بهضم اول و دفع ثانی میشود و بچه اسب و متور و خراغ را گویند  
 و باغیر میشود و گوی که را که با چوگان بازند و بچه اسب و خورا  
 نیز گفته اند و هر چیز که گرد و معد باشد طلا و خواص را هم  
 می گویند بطریق اضافت همچو کره آتش و کره هوا و کره آب  
 و کره خاک و معنی کلیدان و دندان کلیدان هم آمده است  
 کره آب نه باشد و ثانی کتاب از موج آب باشد و بی  
 تشدید ثانی آب که زمین را احاطه کرده است -

کره تن - بفتح اول و ثانی بر وزن عین علیک است گویند  
 کره لاجورو - کنایه از آسمان است -  
 کره و هم سوز - بمعنی کره لاجور و دست که گشتن پیلان

آسمان باشد۔  
کرمی۔ بر صبح اول و ثانی اجتماعی کشیده ملتیت معروف  
در گوشه و برده سفید را نیز گویند که عکس است

تخم کردن و بچہ بر آوردن میسازد۔  
 کمر یاس۔ کمر اول بروزن الباس و بر باد شایان  
 امراد اعیان را گویند و زرعی بالاجانہ را گویند و خلوت

سلاطین و امرا از اجم گفتند و محوطه درون سر و طهارت  
خانه که بر بالای تپه و حجره سازند -  
کریان - بزم اول و سکون ثانی و ثالث این کشیدم

و بنی زده یعنی قربانی و خدا باشد یعنی بدی که خود را یا  
دیگر را از راه براند و کس ثانی بهر این معنی باشد و کس  
اول مدحی خواست او و دیگر تنزه را گویند

کریجه - بر فتح اول و کسر ثانی و سکون تجمانی و نیم یعنی خانه کوچک باشد مطلقا و خانه کوچک را گویند که از سه و علت سازند مانند خانه که در هقانات در کنار زراعت و فالیزه سازند و تالار است هم گفته اند که بر باله خرمن غله آکوفته سازند تا باران ضایع نکند و باین معانی بضم اول و باجم فارسی هم آمده است و گویند و بر ریختن جانوران بر نه را نیز گویند خصوصا چرخ و بازو شاهین و امثال آنرا -

کریجه - بضم اول و وزن کلیجه خانه کوچک را گویند مطلقا و خانه که در هقانات از جوب و علت در کنار زراعت سازند و باجم فارسی هم درست است -

کریجه - بضم اول و ثانی تجمانی کشیده و بر اس بے نقطه و نیم یعنی پیش کار و پا کار باشد و بفتح اول و درعی آواز و صدا کردن کسی باشد که سینه او گرفته باشد و صدای کسی که او را خفه میکرده باشد و صدای آواز خرمن که در وقت مردن از آدمی ظاهر می شود -

کریجه - بضم اول و ثانی تجمانی کشیده و بر اس بے نقطه و از رز و نیم یعنی کرج است که خانه کوچک و خانه علفی باشد و بر ریختن برندگان را نیز گویند و معنی کرج و گوشه خانه هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند -

کریجه - بضم اول و وزن و معنی کریجه است که خانه کوچک و بر ریختن مرغان باشد -

کریژی - بضم اول و ثانی و رابع هر دو تجمانی کشیده مردم پر و نیم را گویند که در فواسد هم تصور میسرید و غوث شده باشد و شاهین و باز را نیز گویند که در محراب خود تو لک کرده باشد یعنی بر ریخته باشد چیزی هم هست که بخورد و پرندگان شکاری و هندی تا زود تو لک کنند و بر ریخته کریس - بکسر اول و ثانی تجمانی کشیده و پسین بے نقطه زده یعنی فریب و خنده و باجم فارسی باشد و باکات فارسی هم درست است -

کریسه - بکسر اول و فتح پسین بے نقطه معنی کریس است که چوب و چا پوسی باشد و باکات فارسی نیز آمده است -

کریسیدن - بکسر اول و مصدر کریس است که معنی فریب دادن و از راه بردن و چا پوسی کردن باشد و باکات فارسی نیز آمده است -

کریشک - بکسر اول و ثانی تجمانی مجهول رسیده و فتح شین نقطه دار و سکون کاف مرد جنگی و جنگ کننده را گویند و جوب مرغ را نیز گفته اند و معنی مشک و گوشت و ال هم بفتح آمده است -

کریشنگ - بضم اول و کسر ثانی و شین نقطه دار مفتوح بیون و کاف فارسی زده مشک و گوهر را گویند -

کریغ - بضم اول و ثانی تجمانی کشیده و بغین نقطه دار زده معنی کریغ باشد که از کریختن است و معنی بر ریختن جانوران بر نه هم بفتح آمده است -

کریفتن - بر وزن و معنی کریختن باشد و باکات فارسی هم آمده است -

کریج - بر وزن قدیم نام یکی از اجداد رستم زال است و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی جاور و کشیده را گویند که کرمان - بر وزن زریان نام جد دوم رستم زال است که بر زریان باشد و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی کرم کشندگان و جاوران باشد -

کریختن - با دو نون بر وزن پریر و گلن بفتح و نیم یعنی خواندن باشد -

کریو و و م - بفتح اول و ثانی تجمانی رسیده و و او ساکن و دال بے نقطه با و کشیده و نیم زده یعنی خیانت است و آن و دینیت و امانت را خیانت کردن و بخار نمودن باشد -

کریون - بر وزن انیون دوا نیست بسیار تلخ و آن را قنطور لیون و قین خوانند و هر جمیع گزندگان را نافع است -



گزنی - یعنی ترو خشک باشد و بعضی معنی گل ترو خشک دوا  
 دهر و معنی باکاف فارسی هم آمده است -  
 گزو - یعنی اول و سکون ثانی و دوا و بالفت کشیده بروزن  
 فردا و ع از یواس است و آن میوه باشد که کوهی با نام  
 سان دست -  
 گزو ان - کسر اول و سکون ثانی و ثالث بالفت کشیده و  
 بنون زده با درنگبویه را گویند و آن دواست که بفارسی  
 بالنگ خوانند هر که از برگ و تخم و میوه آن قدری در خرقه کند  
 و با ابریشم محکم ببندد و با خود نگاه دارد و هر که او را بیند و  
 دارد و محبوب القلوب گردد -  
 گزو غ - بر فتح اول و ثانی بود و کشیده و بغین نقطه دارد و  
 مهر گردن انسان و حیوانات دیگر باشد -

بیان دوازدهم

درکات تازی بازای فارسی مثل برسی و  
 پنج لغت و کنایات  
 گز - بر فتح اول و سکون ثانی معنی کج است که لغت است  
 باشد و شمس از ابریشم فروا به و کم قیمت بود که بفری و گز  
 و بعضی گفته اند که گز معرب کرشست و لغت اول پنج دخت باشد  
 گزابه - بابایه اجد بروزن و بمعنی کجاوه است -  
 گزانه - بر فتح اول و ثانی قرشت پیل ابریشم را گویند -  
 گزانه - یعنی اول بروزن و چارچینی و آن مرغان باشد  
 و بفری حوصله گویندش و باین معنی در فرهنگ جهانگیری  
 باکاف و زای فارسی آمده است و الله اعلم و بر فتح اول معنی  
 پاره باشد که از دریدن است و امر این معنی هم هست  
 یعنی پاره کن -

گزاردین - بر فتح اول بروزن تراشیدن بمعنی پاره کردن  
 و دریدن باشد -  
 گز آغند - باغین نقطه دارد بروزن دماوند جامه باشد که  
 درین آنرا بجا به چنه ابریشم بر کنند و بخیه بسیار می زنند

دروزه - جنگ پوشند -  
 گز آغندش - کسر اول بی نقطه و سکون ثمین نقطه دارد  
 بمعنی گز آغند است که جامه روز جنگ باشد -  
 گز آگند - بر فتح کاف فارسی بروزن و معنی گز آغند است  
 که جامه کج آگنده روز جنگ باشد -  
 گز آگندش - باکاف فارسی بروزن و معنی گز آغندش  
 است که برگستوان باشد -  
 گز او - بروزن و معنی کجاوه است که بفری و چوچ خوانند  
 گز ترخون - با ثانی قرشت و خانه شخه بروزن و جنگون  
 دارو است که آنرا عاقر قرحا خوانند ثوت باه دهد و باکاف  
 حلی هم آمده است -  
 گز خاطر ان - کنایه از مردم ناموزون و کج طبیعت باشد -  
 گز دم - با دال که بروزن انجم جانور است گزنده که آنرا  
 بفری عقرب گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست  
 و آن برج هشتم است -  
 گز دم بحر می - نوعی از ماهی خاردار است و آن تیره را  
 بسرخی مائل می باشد و بر سر آن ماهی خار است که حریم  
 دوست و بدان میزند گویند زهره او شکور می را برود  
 و نزول آب را نیز از چشم نافع باشد -  
 گز دم خواره - با خانه نقطه دارد و دوا معدوله و الف  
 درایه که نقطه مفتوح نام جانور است در دیار خوزستان  
 از ولایت فارس گویند چون براه می رود و خود را بر زمین  
 می کشد و هر که را بزند هلاک شود -  
 گز دم گردون - کسر سیم کنایه از برج عقرب است که  
 برج هشتم فلک البروج باشد -  
 گز دم نیلو فرمی - بمعنی گز دم گردون است که کنایه  
 از برج عقرب باشد -  
 گز دم - بر فتح اول و سیم در آخر نام و طبیعت بسرخی مائل  
 آن در اطراف ناخن پیدا می شود و بفری و اس می گویند -

کثرش - بروزن اشرف گویا باشد بنایت بدوست  
چون بدوست گیرد بوسه آن در تها از دست زدود -

کثر طرخون - باطاس طخی بروزن و معنی کثر ترخون است که  
ماقره قرا باشد -

کثر غا - باضین نقطه دار بروزن صحرانقصف کثر غا دست  
و آن گاه که باشد که در کوهره های مابین ختا و هندوستان  
هم می رسد و آنرا برتری آنجا قطاس می گویند -

کثر خان - بروزن و معنی قرخان است که در یک طایفه از  
کثر غا و بسکون و او در آخر یعنی کثر غا است و آن گاه که

باشد که در مابین کوهره های هندوستان و ختا هم می رسد و آنرا  
برگردان اسپان و سرایه علم بنده و آنرا برتری ختائی قطاس  
می گویند و بعضی گویند که در بایکست و آن با اعتبار بحر  
قطاس خوانند -

کثرش - یعنی اول و سکون ثانی و فالق و سیم سوخته را  
گویند و قیر را نیز گفته اند و آن چیزه باشد که بر شکر گریهن مالند  
و سواد زگری را نیز گفته اند -

کثرشک - بروزن فلک آهسته باشد سرکج و دسته دار که فیلبان  
بدان فیل را هر جانب که خواهند برند و چوب که را گویند که

بر سر چوب قبین که چوب بلند میان میدان است بلندند  
و گویا طلاد و نقره از آن آویزند و تیر بران اندازند هر که  
برند گویا طلاد و نقره با و نخلق دارد و آنرا برتری برجاس

خوانند و چوب که کوس و نقاره بدان نوازند و کلید  
کلیدان را نیز گویند و پرده باشد سیاه و کج بر پشت دم لطاف  
آنرا بیشتر شاطران بر سر زنند و گاهی زنان هم بر یک طرف  
سرشند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و کوزه علی و سفال  
باشد که میان آنرا از خرما پر سازند -

کثر گا - باکاف فارسی بالف کشیده مخفف کثر گا و است  
که گا و قطاس باشد و دم آنرا برگردان اسپ و سر علم بنده -  
کثر گا و - باکاف فارسی بروزن و معنی غر غا دست و آن

گاه که باشد که در کوهره های مابین ختا و هندوستان هم می رسد  
و برتری خطائی قطاس میگویندش و بعضی گویند که در دست

در یائی و بحر قطاس بسبب آن خوانند و قطاس دم آن  
گاه دست و بعضی همان دم را کثر گا و می گویند یعنی ابریشم گاه  
چون کثر یعنی ابریشم هم آمده است و آنرا بر سر علمها و گردن  
اسپان بندند -

کثر بازول - باسیم و زاسه نقطه دار بروزن و افلاطون  
نام دارد و نیست دوائی -

کثر قر زبان - طلقه را گویند که نو پهن در آمده زبان  
بکلمات فصیح جاری نشده باشد -

کثر نه - برقع اول و دوزن پنبه و وصله و پاره را گویند که بر جای  
دو زند و برتری رفته خوانند -

کثر ور - بروزن صبور زرباد را گویند و آن بیج گویا  
باشد تلخ مزه و در دوا با بکار برند -

کثر وند - بروزن فرزند پره کلیدان را گویند -

کثره - برقع اول و ثانی یک فیل را گویند و آن آهسته  
باشد سرکج و دسته دار که فیلبان بدان فیل را هر طرف  
که خواهند برند و آن فیل را بنزد جنان است و هر قلاب را

گویند و عموما و قلاب قناره قصابان را که بران گوشت و پرنده  
خصوصا و بعضی ملازمه هم آمده است و آن گوشت پاره باشد  
در ابتدا و خلق که محاذی بیج زبان آویخته است و آنرا

برتری لیاة خوانند و چوب سرکج که در فل و نقاره و رلبدان  
نوازند و چوب که بدرون کلیدان افتد و محکم شود و باین  
معنی باره بے نقطه هم بنظر آمده است و در نویدا الفضلا  
نوشته است که کره یعنی راس بے نقطه کلیدان است و آنرا  
نقطه دار و ندانه کلیدان -

کثر نیم - بروزن نیم یعنی رگستوان باشد و آن پوشش نیست  
که درون آنرا بجای پنبه ابریشم کثر کثند و بنجیه زند و در  
جنگ پوشند و بر سر هم پوشانند -



کثرین - بروزن کین یعنی برکستران است و آن بسیار باشد  
که در روز جنگ باشند و بهر یک روز یک نفر باشند.

**بیان سیزدهم**

درکات تازی با همین بے نقطه شکل برسی و  
شش شش و کت است

کس - به فتح اول و سکون ثانی یعنی مردوم باشد چه کسی وی  
و ناکسی نامردی را گویند و عطلا و دوا نشد ان را نیز گفته اند  
بضم اول موضع جمع زنان باشد که بران فتح خوانند  
کسا - بروزن رسا گیم و پلاس را گویند -

کسا و بروزن سواد نار و اشان متاع و کالا باشد -

کسار - بضم اول بروزن و چار یعنی خورنده باشد و امر  
باین یعنی هم هست یعنی بخور لیکن این لفظ را بنی از نگار  
و نیکسار با چیز دیگر ترکیب کرده اند و آن کسار و انگار  
نه گفته اند و با کاف فارسی مشهور است اما در نوید الفظلا  
با کاف تازی نوشته اند و اصح نیز این است که گساردن که  
مصدر است در فرهنگ جاهلی بری با کاف فارسی بسته  
گذاشتن آمده است نه یعنی خوردن و انشد اعلم -

کسار و ن - بضم اول بروزن شمار و ن یعنی غم خوردن  
و با و ه خوردن باشد و غیر و کاف فارسی یعنی گذاشتن -

کسارنده - بروزن شمارنده یعنی کسارست که غم خورنده  
و با و ه خورنده باشد -

کسیر - بضم اول و باء اجد و سکون ثانی در اے قرشت  
بهو تانی زفت را گویند و آن صغیر مانده باشد یا که هر  
چنان و کشتی و جاز چپا نند -

کسیرج - به فتح اول و باء فارسی و ر اے قرشت و سکون  
ثانی و جیم در آخر یعنی مرده باشد که بجزی لو خوانند -

کسیر - بضم اول و باء اجد و فتح ر اے قرشت و سکون  
ثانی یعنی کشنیر است و آن رسته باشد معروف که تازه آزار  
و آتش چار کنند و خشک آزار ابات بسیار و بخورند و نوا

فر و نشان و سی را نشکند و گویند و چهل درم آب کشنیر  
و مملکت است و بهر یک روز یک نفر باشند

کسیر - بضم اول و سکون ثانی و فتح باء اجد بخار و را گویند  
و آن باقی مانده و فعل تخمناک باشد که روغن آنرا گرفته باشند -

کستر - بروزن کفتر خاکی باشد یا به و آزار بخورند  
کستل - بروزن محل محل و سرگین گردانگ را گویند -

کستن - بروزن گفتن یعنی کوفتن باشد -  
کسته - بروزن خفته غله کوفته باشد که هنوزش پاک نکرده باشد  
یعنی از کاه جدا نشده باشد و سرخ مرد را نیز گویند و آن درشتی  
باشد بسیار می مال که بران صی الرامی خوانند -

کستی - بضم اول بروزن سستی یعنی کشتی باشد و آن چنان  
که دو کس بر هر چیز دو یک دیگر با بر زمین زنند و محل این است  
کستی است چه از کستن مشتق است که یعنی کوفتن باشد و چون  
در فارسی سین بے نقطه و شین نقطه دار هم تبدیل سے یا بند  
بنابر آن کشتی خوانند و یعنی زنا هم آمده است و آن ریهانی  
باشد که ترسایان و هندوان بر کمر بند و گاه بر گردن هم آکنند  
در ریهانے را نیز گویند که کشتی گیران خراسان بر کمر بندند و  
در عرف ایشان زنا خوانند و معرب آن کسج است و کستن  
هم بنظر آمده است که بعد از شتانی بودن باشد -

کستیمه - به فتح اول بروزن پسیمه خاکی را گویند که  
شتر آزار بر خشت تمام خورده -

کسرعی - بکسر اول و سکون ثانی در اے قرشت بهجتانی  
کشیده نام الو شیر و آن عادل است و هر یک از پادشاهان  
عجم را نیز کسرعی می گفته اند -

کسط - بضم اول و سکون ثانی و طاء حلی و دو اوست  
که از اسط گویند بول و حیض بر اند و فالج و استرخا  
اعضار نافع باشد -

کسک - به فتح اول و ثانی بروزن کسک یعنی کلک گوشت  
باشد و نام برنده هم هست حیاء و سفید که اودا کلک گویند

و بعضی معتقد خوانند و بهتر کی چنین تلفظ باشد  
 کسمه - بر فتح اول بروزن و مسمه موه چند باشد که زنان از سر  
 زلفت ببرزند و پیچ و خم داده بر رخسار گذارند و بعضی گویند که زلفت  
 عملی است و آنرا از نیال اسپ بکشند و بر روی خود گذارند و بعضی  
 گویند که کسمه آن موه سیاهی است که درین زمان زنان عراقی  
 در پیش سر میزدند و آن را کیمبر را هم گفته اند -  
 کسناج - یا نون بروزن کجواج کاسنی را گویند و آن ستنی  
 باشد و دانی که آنرا هند با خوانند -  
 کسندر - بر فتح اول و ثانی و ضم دال ابجد بروزن تخم خاکسار  
 و نایل را گویند و بروزن چقدر هم آمده است که بضم اول  
 و ثانی باشد -  
 کسک - بکسر اول و نون بروزن خشک نام غله باشد  
 مابین مایش و عدس و بهر دو شبیه است و آنرا مقشر کرده  
 بگاؤ دهند گاؤ را فریب کند و آنرا بیونانی از دوش و بعضی  
 رومی الحام خوانند -  
 کسنی - بر فتح اول و سکون ثانی و نون بختانی رسیده مخفف  
 کاسنی است و آن گویا به باشد و دانی و تلخ و باین معنی  
 بکسر اول هم گفته اند و بکسر اول صمغیست بد بو که آنرا  
 بعضی حلیت گویند و معرب آن قسنی باشد و باین معنی با کاف  
 فارسی هم آمده است -  
 کسوت جان و ادن - بکسر اول کنایه از خاصیت  
 دادن و حیات دادن و زنده کردن باشد -  
 کسوت کافوری - کنایه از برف است که کوه و دشت را  
 پوشانیده باشد و آن چیز نیست مانند پنبه حلاجی کرده که در لای  
 زمستان بهار و زمین را سفید کند -  
 کسو و بکسر اول و سکون و دال ابجد بروزن فرصت یعنی  
 خرق است و آن در شتی کردن باشد با مردم -  
 کسور بضم اول بروزن تصور یعنی صرفه کردن و بگاؤ آنرا  
 چیزه باشد و در عربی زمین سر از زیر و سر بالا و پست و

و بعضی از گویند -  
 کسون - بر فتح اول بروزن و درون نام یکی از علمای یونانی  
 و با اعتقاد او مهمل مخصر درسته غنصر است که آب و آتش و خاک  
 باشد و هر سه را قدیم میدانند و هستی موجودات را از هستی آنها  
 و گوید صور اسرافیل هوایست که قرة العین وجود عبارت  
 از این است و ثنائیخ قائل است -  
 کسمه - بر فتح اول و ثانی یعنی آسانی باشد که در مقابل دشواری  
 است و باین معنی با شین نقطه دار هم گفته اند -  
 کسیدا - با دال ابجد بروزن مسیحا دار و نیست که آن را  
 سلیخه گویند و بخت بندی کھیلا خوانند و آن شبیه است بد آینه  
 حیض و بولی را بر اند و بجای دال ابجد لام هم آمده است -  
 کسین - بروزن نفیس دار و نه باشد که بسبب آن  
 جوهر فولاد ظاهر گردد و بخت اهل حبشه شراب باشد که  
 عربان خمر گویند و بعضی گویند کسین بنیز خمر و از زن است -  
 کسیتقون - با قاف بروزن شبیخون نوسه از سوسن محرک  
 باشد و آنرا عربان سیف الغراب خوانند -  
 کسیل - بضم اول و ثانی بختانی مجهول کشیده و بلام زده  
 بعضی تا فرود کردن باشد و بعضی روانه کردن و دفع نمودن هم  
 هست و باین معنی بحدف لام نیز گفته اند و با کاف فارسی  
 هم آمده است -  
 کسیلا - با لام بروزن نصیر یعنی کسید است که سلیخه باشد  
 و آن پوست درختی است شبیه بد آینه چینی و قفر یا حسل شبیه  
 در دندان را مانع باشد و دندان را محکم سازد -  
 کسیله - بر فتح اول و ثانی و رال نوسه از کسیلاست که  
 سلیخه باشد -  
 بیان چهاردهم  
 ده کاف تازی با شین نقطه دار شکل برهمنه  
 و پنج لغت و کسایت  
 کش - بر فتح اول و سکون ثانی نام شهر پست از راه دارالنهر

از یک مشتق و مشهور باشد نیز گوید و اگر برین اصل که مشهور است

دار و مدت زو ما هر شب ساجان پادشاهم که در نواحی آن شهر  
است بیرون می آید و که چار فرخ و چار فرخ پرنو می انداخت  
و ساره زحل را هم می گویند و می بیند اینر گفته اند که بعمری صد  
خوابد و هر که بخشد و پیوندر اگر بیدار شود و پیوندر آن را

شخصی و بعضی افضل و تنگیاه بهم آمده است و دوست و رفیق گردن  
و از هر دو ادب و دستاورد تنگیاه نهادن را نیز کش گویند بعضی

خوش و نیک باشد چنانکه گویند کس رفتار و کس گفتار است بطن  
خوش رفتار و خوش گفتار است و در خم و ریشے رانیز گویند که بر دست

و با شتر بهم می رسد و از آن پر پوستند و آب شیر دانی می بینند  
از شهر آن شتران میجوید و داغ کنند که مساد ما آنها سرایت کند

و آنرا بجزئی غره خوانند بضم غین فقط و او را برکشیدن بهشت  
میگویند و اسم فاعل هم آمده است که گشته باشد جمع حاضر

یعنی جاکشند، وگنایہ از خوردہ ہم بہت بچو یا رکش یعنی  
شراب خوردہ اولاً رکش، و فاعلاً رکش، یا شرب و کس

اول مرکب است از کاف خطاب و خمین ضمیر یعنی کہ اورا  
خانا کہ سندر کش گفت یعنی کہ اورا گفت و اورا کہ گفت و

چهارم گویند که سبب بی زاری و گریه است و از آنکه در این دنیا  
برین خیزانیدن شاه مثل خنج است و فتنه در خانه مهر و حریف  
نشست باشد و او را دور کرد و در این مرغ خانگی نیز هست

و یعنی گفته هم آمده است و آن خطی باشد که بجست باطل خوانند  
در نوشتن ترکشند

کشا- بزم اول و ثانی بالغ کشیده امر بکشودن و فاعل

کتابخانه - بیستم اول - منبع خاص - فقط دار و سکون لازم نام

بے از حد باشد و اگر اسل میگوید و اگر آن مان پرست  
و بیغم خالص نقطه دار هم نظر آورده است :-

و تیر از کمان را با گردن باشد یعنی کشود و باز ذکر و فتح نمود و

محمد بن و سید محمد بن ابی الدرد و با کف فارسی شهرت دارد

گشتمند - بکسر اول و فتح سیم بروزن خشت بند زمین زراعت  
گروه شده را گویند -

گشتی - به فتح اول بروزن ابر و انکور نیم بخت و نیم رس را گویند  
گشتوک - بروزن مفلوک بمعنی لاک پشت و کاسه پشت  
گشت باشد -

گشته - بکسر اول بروزن رشته بمعنی کاشته و زراعت  
شده باشد و آلود زرد آلود امر و دوشتا لودا مثال آنرا نیز  
گویند که دانه آتار ابر آورده و خشک کرده باشد و بفتح اول

کاج و لوح و احوال را گویند و با کاف فارسی هم آمده است -  
گشتی - بفهم اول بمعنی زنا باشد و آن زیمانست که ترسایان  
و کافران بر میان بندند و گاهی برگردن هم اندازند بمعنی اینکه

و کس در هم چسبند و خواهند یکدیگر را بر زمین زندند مشهور است  
و خطاب از گشتن هم هست و بفتح اول سفینه را گویند و پیا  
که به شکل سفینه سازند و بکسر اول خطاب از زراعت کردن

یعنی زراعت کردی -

گشتی رونده صبح - کنایه از شتر باشد که عوبان بپیر گویند -

گشتی زر - پیا را گویند که آنرا از طلا اندام سفینه سازند  
و کنایه از آفتاب عالم تاب هم هست و ماه نورانیتر گویند  
که بلال باشد -

گشتی شدن - کنایه از شناوری کردن و شناور شدن باشد

گشتی غم - کنایه از دنیا است که عالم سفلی باشد -

گشتی کش - بفتح کاف گشتیان و ملاح را گویند و کنایه از مرد  
شتران خواره هم هست -

گشخ - به فتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار ریسانه  
باشد که خوشه های انکور و گشمش را بر بالا آن گذارند تا هوا  
خود و خشک شود و این برخلاف آونک است -

گشخان - با حای نقطه دار بروزن افغان بمعنی دیوت باشد  
و دیوت شخص را گویند که زن او هر چه خواهد کند و او چشم از زن  
پوشیده دارد -

گشخ - به فتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار ریسانه  
باشد که خوشه های انکور و گشمش را بر بالا آن گذارند تا هوا  
خود و خشک شود و این برخلاف آونک است -

گشسه - به فتح اول و سکون ثانی و فتح سیم و بیانه نقطه  
خط و نوشته باشد اهم از خط عربی و فارسی و هند و سی -

گشش - به فتح اول و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
تا ز و غمره و کوکوشمه باشد و راه رفتن شبانه و زنده را نیز گویند  
بر سبیل تواتر و رفتار با ناز و عشوه و کوشمه و شادمانی و جلال  
بایا و اشارت را نیز گفته اند -

گشت - بفتح اول و ثانی و سکون خا لاک پشت و کاسه  
پشت را گویند و برج سلطان را نیز گفته اند و آن برج چهارم  
است از جمله دوازده برج فلکی و کوزه سهرین دبان فرخ باشد

و آنرا بخندان هم می گویند و نام کوسه باشد و بجزی کوه یا  
جبل خوانند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی سیم و فقره  
دسواد زرگر و زلف باشد که بر سر کپها چسباند -

گشتفت - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فو قای جنبی  
پراگنده و پریشان باشد و ماضی گشتن هم هست یعنی پراگند  
کرد و پریشان ساخت و پرموده گردانید و بضم اول و ثانی  
هم گفته اند و بضم اول و کس ثانی عبادت خانه و معبد  
یهودان را گویند -

گشتفتن - بضم اول و ثانی بروزن شفتن به معنی کشیدن  
و شکافتن و پراگنده و پریشان کردن و پرموده شدن و جدا  
گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است -

گشفت - بضم اول و ثانی بروزن شفته بمعنی پریشان  
و پراگنده و پرموده شده و سوخته و معدوم گردیده باشد  
و بفتح اول و ثانی هم آمده است -

گشت رود - باره بے نقطه بروزن نمک سود نام  
رودخانه است که سام بن زبان در حوالی آن از دایه  
را گشت -

گشک - به فتح اول و سکون ثانی و کاف و و غ  
پوشیده دارد -

کشتک شده باشد و بهتر کی قوت خوانند و بعضی گویند نان خوشه  
است که از آزا گندم می پزند و بعضی گویند طلع باشد معروف  
که از آزا گندم و آرد و جو و شیر گو سفند راست می کنند و یک  
قسم از آن را گوشت و گندم نیز داخل می سازند و مانند هر لیمه  
می خورند و بفتح اول و ثانی یعنی عکله باشد و آن پرنده ایست  
سیاه و سفید که عربان عقین خوانند و بعضی خطا هم آمده است خواه  
بر دیوار کشند و خواه بر روی کاغذ و بعضی اول و سکون ثانی  
مخفف کوشک است که بالا خانه باشد.

کشتکاب - بروزن مهتاب آتش جو را گویند که بجهت جوارز  
کشتکاو - پسکون و او بروزن و معنی کشتکاب است که  
آتش جو باشد -  
کشتکبا - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و باء ابعداً  
کشیده آتش حلیم را گویند -

کشتکرگ - بارای قشت بروزن احمدک پرنده ایست  
سیاه و سفید که از آن عکله می گویند و عربان عقین خوانند -

کشتکشان - بروزن موشان مخفف کشان کشان است  
که گنایه از آن هست و بتائی بر اه رفیق و بر اه بر دن باشد -

کشتکله - بروزن مشغله نوع از پائے افزار باشد که شاطران  
و پیاده روان بر پای کنند -

کشتکنجی - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و حیرت بجائی  
کشیده و بر آیه قشت زده چیزه باشد که کشیدن آن

ارمان و آرنوے گمان کشیدن حاصل شود و آن چنان است  
که ستون بر زمین فرو برند و سر آنرا شکافه غلطکه بر آن قرار

دهند و ریمانه بر بالای غلطک اندازند و از آن شکافه  
بگذرانند و از یک سر ریمان تو بره را بر آرنوے و ریگ

کرده بیاورند و بر میان آن ستون قبضه مانند نصب  
کنند تا کسی که خواهد مشق کمانداری کند بدست چپ آن

قبضه را بگیرد و بدست راست سر آن ریمان را و در کمان  
آورد و آنرا بشیرازی بخشد و بعد از آن بشیرازی بخشد و بعد از آن

گویند و بعضی فلاخن هم آمده است و بعضی اول توپ کمان ایست  
که بدان دیوار قلعه را سوراخ کنند و بشکند و خراب سازند  
بعضی گویند گلوله توپ است و بعضی دیگر گویند سنگ باشد که در  
گذارد و بر حصار اندازند یا بر خیم زنند و وجه تسمیه آن کوشک  
سوراخ کنند و باشد چه کشتک مخفف کوشک است و اخیر بعضی  
سوراخ هم آمده است -

کشتکله - کبکس کاف مخفف کشتکینه است که نان جو باشد بعضی  
گویند نان باشد که از آرد و جو و آرد و قلا و آرد گندم و آرد و جو

را بهم آمیخته خمیر کنند و می پزند و بعضی دیگر گویند گندم بریان است  
که در ظرفی کنند و ما میانه در آن ریزند و پیاز خام و ساق چغندر

و تخم خرفه در آن داخل کنند و در آفتاب گذارند تا زرش گردد  
کشتکوب - بروزن بدر و بعضی کشتکاست که آتش جو باشد و نام

درش هم هست سیاه و سفید که از آن عکله خوانند -  
کشتکول - بروزن مقبول یعنی گدا باشد یعنی شخصی که

گدا می کند و کاسه کشتکول کاسه گدا را گویند و معنی ترکیبی  
آن کشیدن بدوش است چه کش معنی کشیدن و کول دو

و کف را گویند و با گدا می کشند این معنی هست و کاسه  
را نیز گویند که گدا یان دارند و آنچه مشهور است ظرفی

باشد که از آن باند ام کشتی سازند -  
کشتکما - بر تو - بفتح اول و ثانی یعنی خلوط شکاری

است چه کشتک معنی خط باشد و بر تو بمعنی شطوع -  
کشتکین - بروزن بروین یعنی اول کشتکینه است که

نان جو باشد و نان را نیز گویند که از آرد و قلا و جو و گندم  
و جو در هم آمیخته بچته باشند -

کشتکینه - بروزن پشمینه یعنی کشتکینه است که نان جو و غیره  
کشتان - کبکس اول بروزن مهال زمین کشت و در آن

کرده شده را گویند -  
کشتمر - کبکس اول و فتح سیم بروزن کشتور نام قریه ایست که

خوشه میوه خرما و آنرا کاشمر نیز گویند و در دشت و در چمن



سر بطالع سعد نشانده بود که درین قریه و دیگر در قریه  
 خاگرد که از قراس طوس است و شرح و بطن آن دلخت کاشد  
 که در شد و نام شهر است هم هست از ترکستان منسوب بخوبان -  
 کشمش - بروزن پنجه کش کشیدن و واگذاشتن و باز امان  
 کردن باشد و معنی کشاکش هم هست که گنایه از فرمایشهاست  
 سه در سه و تازه و تازه و غم و الم بسیار و امر و نهی و خوش  
 و ناخوش باشد -  
 کشمور - بروزن نفخور نام دشته و صحرا است بعضی  
 گویند نام جایی و مقامی است در جالی و دشت مور -  
 کشمیده - بروزن نمیده یعنی کشته باشد و آن خطی است  
 که بهشت علامت بطلان بر نوشته بشکند و بعضی گویند  
 یعنی نوشته باشد و بعضی دیگر گویند یعنی خط است مطلقا خواه  
 بر زمین بکشند و خواه بر دیوار و خواه با چوب بکشند و خواه  
 با قلم و انگشت و امثال آن -  
 کشمیر - بروزن تقصیر یعنی کاشمیر و کشمیر است و آن قشری  
 باشد از قراس ترشیز و نام شهر است هم هست شهر که شمال  
 خوب از آنجا آورند -  
 کشن - بر فتح اول و ثانی و سکون نون یعنی انبوه و بسیار  
 باشد و بفتح اول و سکون ثانی و فتح اول و سکون ثانی هم  
 آمده است و با کات فارسی نیز هست -  
 کشنج - بر فتح اول و نون بروزن اعرج نوسه از سمارقند  
 باشد و آن رسته است که از جابایه نناک و عفن رویه و تخم  
 دارد و بعضی گویند عرب کشته است و آن گنایه باشد مانند  
 سار و ص -  
 کشنگ - کبر اول و سکون ثانی و فتح ثالث کاف  
 لکن غله است تیره رنگ و طعم آن میان ماش و عدس  
 باشد و آنرا مقشر کرده بجا و ویند گا و را فریز کند -  
 کشنده - بر فتح اول بروزن و معنی تشنه است که مراد  
 گرسنه باشد و نوسه از سمارقند هم هست و آن رسته باشد

که از جابایه نناک و وید و دیوار است تمام روی و بعضی  
 گنایه است که بسیار و غی میماند و نام دارد و هست که آنرا  
 شش پنجه گویند و بعضی گویند و اردو است که آنرا کشنج خوانند  
 و معنی آسانی هم آمده است که در مقابل دشواری باشد -  
 کشنی - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تجمانی کشیده همیشه  
 و جنگل و جابایه درختان انبوه را گویند و کبر اول هم باین  
 معنی و هم معنی گرسنه آمده است و آن نوسه از غله باشد  
 میان ماش و عدس که خوردن آن گا و را فریز کند -  
 کشنجه - کبر اول و سکون ثانی و ثالث تجمانی کشیده و کیم  
 زده یعنی کشنیز هست که عربان جملان خوانند و گنایه نیز هست  
 که گل آن لاجوردی میشود -  
 کشنجه و شستی - گنایه است که آنرا بالنگ خوانند -  
 کشو - بر فتح اول و ثانی و سکون و او یعنی کشف است که  
 لاک پشت و کاسه پشت باشد و گنایه را نیز گویند که از آن  
 طاب و رسن تابند و بعضی گویند کشوید انجیر است که عربان  
 خروخ خوانند و بعضی دیگر گویند کنوست که بنگ باشد -  
 کشواد - بروزن فربا و نام پهلوان پای تخت کی کاوس  
 پادشاه ایران بوده -  
 کشوبا - بابایه ابجد بالغ کشیده بغت ترند و پازند کمان  
 تیر اندازی را گویند و بجایه بابایه ابجد نون هم بنظر  
 آمده است -  
 کشوث - بابایه مثلثه بروزن خروس نام دو اوست  
 که تخم آنرا بر بانی و نیار و لبر بی بزرگ کشوث خوانند -  
 کشوث رومی - فسنین رومیست و آن نوسه  
 از بوسه مادران باشد -  
 کشود - بفتح اول و ثالث بروزن سرد یعنی خور هست  
 و آن انتهاست زور و قوت شهنشاه قبیله واریک و اهور  
 نواحش است و بضم اول و ثانی یعنی کشوث است و آن  
 رسته باشد و دانی -

کشور - کسر اول و فتح ثالث بروزن مهر ترجمه اقلیم است  
 که یک صد و هفت صد و سی سکون باشد چنانکه گویند کشور  
 اول و کشور دوم یعنی اقلیم اول و اقلیم دوم و هر کشور  
 که یک قلع دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بر صل و دان  
 هندوستان است دوم بهتری و آن چین و خاست سوم  
 به مرغ و آن ترکستان باشد چهارم با قاف و آن عسراق  
 خراسان است پنجم به ره و آن ماوراءالنهر است ششم بطن  
 که روم باشد هفتم به قاف و آن اقصای بلاد شمال است -

کشیده - بروزن رسیده یعنی وزن کرده و باید دور از باشد  
 که کشیده روم روم و دور از و کشیده ریش مردم در از ریش  
 گویند و در خراسان یعنی نقشه باشد که زنان بروی پارچه  
 می دوزند و میشتند که خواهند بر کس بزنند -  
 کشیش - بروزن خشیش پیشوایان و راه نمایان زاهدان  
 و عالمان نصاری باشد و معرب آن قیس است  
 کسر قاف -

بیان یازدهم

در کات تازی با عین ب نقطه شش بر  
 پنج لغت و کنایت

کعب غزال و کعب الغزال - نوعی از  
 شکر پاره باشد و نوعی از طوطی است و معنی شراب  
 نیز می تواند باشد است و کعب الغزال هم گفته اند که بجز  
 لام آخر باشد -

کشور خدا و کشور خدا می - پادشاه را گویند با اعتبار  
 معنی ترکیبی آن که کشور یعنی اقلیم و خدا یعنی صاحب مالک  
 باشد و کشور خدا نیز گویند و کشور خدای یعنی پادشاهی باشد  
 کشور ز - کسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و راء  
 ب نقطه و زاء نقطه دارد هر دو ساکن یعنی بزرگ باشد  
 که کشور زبان یعنی بزرگان است -

کعبه جان - کنایه از مراد و مقصود جان باشد -  
 کعبه جهان گرد - کنایه از آفتاب جهان است -  
 کعبه رهبر و - به فتح هر دو راء ب نقطه یعنی کعبه  
 جهانگرد است که آفتاب عالم تاب باشد -  
 کعبه محرم نشان - بضم میم و سکون حاء ب نقطه  
 یعنی کعبه رهبر و است که خورشید جهانگرد باشد -

کشته - کسر اول و فتح ثانی و وایست که آن را بیوتانی  
 اسطوخودوس گویند و خط را نیز گفته اند که بخت علامت  
 بطلان بر نوشته بکشند و بعضی گویند یعنی خط و نوشته است  
 اصطفاخواه خط عربی باشد و خواه فارسی و هندوی و غیره یعنی  
 یعنی خط و نوشته یعنی اول گفته اند و خط بطلان را کسر اول  
 و بفتح اول و ثانی یعنی خط باشد که بکشند خواه بر دیوار خواه  
 بر زمین و خواه بقلع و چوب و انگشت و غیره و تلگ چار وارا  
 نیز گویند و آن نوار است باشد که بر زمین و بالان دوزند و بعضی  
 گند و گدالی گفته و معنی آسانی و برابر دشواری نیز گفته اند  
 و بر چار بیان هم حمل کرده اند و باشند یعنی حیوان بالان  
 انگنده را گویند -

بیان شانزدهم

در کات تازی با قاف و لغت و کنایت

گفت - به فتح اول و سکون ثانی چیزی است باشد سیاه که  
 مشاطگان بر آبروی عروس مانند و عرقه زانیه گویند که بران  
 بقعه اصطفاخواهند و امر شگافین هم هست یعنی شگاف و  
 چیزی غلیظ که بر روی آب می نشیند و از جوش و غلیظان آن  
 هم میرسد و از ابهری رغوته گویند و باشند یعنی ثانی در  
 عربی بیان درست و پایا باشد که مراد از گفت درست و  
 گفت راست -

گشتی - به فتح اول و ثانی بخانی کشیده معنی خوشی و خند  
 باشد و این معنی با کاف هم آمده است -  
 کشیخان - بروزن سپیان معنی دیوت و پیشم خودین  
 باشد که کشیخانی یعنی دیوت است -

کفا - بفتح اول بروزن جهاج و سخی و محنت و تنگی و افتادن  
گلبرگ گویند و در عربی بمعنی بر روی در افکندن و برگردانیدن  
جهاج باشد و کسر اول نیز در فارسی بمعنی ریخ و محنت و سختی است  
و در عربی بمعنی جزا و ادا و مانند کید گیر شدن و توانائی و  
دامن خیمه باشد -

کف آبگینه کبر ثانی آید باشد که مانند کف در رو  
آبگینه پیدا شود هنگام که اخن و بعضی گویند ریه آبگینه است  
سفیدی چشم را زایل کند و آنرا البرقی بد القواریر و ماء الزجاء  
خوانند و بیوانی مستحق نباشد و مستحق نباشد گویند۔

گفتند: برو زن رساند یعنی اینجا فدا و تبرک اندوشت کند  
بدراز می-

کفانه - بروزن بهانه بچهر را گویند که نارسا و شکم مادر میخورد  
کفانیدن - بروزن رسانیدن یعنی شکم کستن و  
ترکاندن - بردازی باشد -

کفت بریضا یعنی ید بریضا است که معجزه موسی علیه السلام بود گویند هر گاه می خواست ظاهر سازد و دستار از ابل بر می آورد و نور از دستار او پیدای شد که تا آسمان میرفت۔

گفت - بفتح اول بر وزن رفت ماضی کفایند است  
یعنی تنگافت و ترکاید و بمعنی ترکیب و شکافته شدیم درست است  
و بضم اول مخفف تنگفت باشد که از تنگفتن و واشدن است  
و مخفف کوفت هم هست که از کوفتن باشد و کبر اول بمعنی  
دوش و سر دوش است و لبر می کف خوانند -

کفتری - بروزن دفتر کبوتر را گویند و لغری حمام خوانند -  
کفتری - بروزن دفتر می باشد و دوشین جولاهاگان  
و یافتگان باشد -

کفشدگی۔ پنج اول بروزن ہفتگی شگافہ شدن و ترکیدہ بودن را گویند۔

گفتن۔ ہفتی اول بروزن رفتن بجہتی از ہم باز شدن

وازهم باز کردن و شکافتن و ترکا نیدن باشد۔

گفتاور - بر وزن تقفوز میجی ثبات ست و آن یک جهت  
بودن در امور و تحمل کردن در آلام باشند -

کفنه - بروزن هفتنه یعنی شگافه شده و ترکیده و تلفته باشد  
کیفچه - فتح اول و سکون ثانی و حیم فارسی مخفف کیف است

که چنانچه باشد و بمعنی گفت صابون و گفت شیر و گفت آب و گفت  
دهن و امثال آن هم آمده است و آنرا گفتک نیز گویند و  
لعمری رنجه گویند۔

کفجک۔ بروزن چشمک دامن زمین اسپ را گویند۔  
کفجک۔ بروزن حدوا کفل و سمن اسپ را گویند۔

کفیل پوش - باباے فارسی برون مرزنگوش بمحضے  
کفل پوش است و آن نوع از پوشش باشد که نزدیکی

کفجاء۔ تاختائی معمول مروزن رسو جو جو نزرگ راخا

راگویند و آواز انگلیسی نیز خوانند و جانور کے رائیٹ سے گویند کہ  
در آسمان شد و در وقت مد و رو دو کے بار یک دار و گویند

بکجه وزخ است در غلاف بعد از چند روز از غلاف بر می آید  
و آنرا علی و دعو مصروف خوانند و بعضی گویند نوع از ماهی

کف عایشه - بکسر ثانی و سین بے نقطه بلف کشیده  
بیخ نباتت زرد تیره رنگ و گزندگی جانوران را نافع  
است و آنرا کف مریم نیز گویند و عبری اصابع الصفرة  
شجرة الکف خوانند -

کف غنچه کردن - کنایه از پنجه گرد ساختن و دشت گرد  
کردن باشد -

کفک - بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی کف باشد  
مطلقاً اعم از کف صابون و کف آب و کف گوشت و کف  
دبان و کف شیر و امثال آن -

کفل - بروزن اهل سرین آدمی و حیوانات دیگر را گویند  
و پلاس را نیز گویند که ستوران را بدان چار بامه کنند و  
سوار شوند -

کفل پوش - نوسه از پوشش سپست و آنرا ترکان  
اورنگ خوانند -

کفلیر - باستانی مجهول بروزن و بلینر بمعنی کفلیر باشد که  
چپه سوراخدار است و ترشی پالارا نیز گویند و آن ظرفی  
باشد سوراخدار که در آن شیر و روغن و امثال آن  
صاف کنند -

کفلیر ه - بفتح زای نقطه دار بمعنی کفلیرست که کفلیر  
ترشی پالار باشد -

کف مریم - بکسر ثانی و فتح میم بمعنی کف عایشه باشد و آن  
بیخ نباتت زرد تیره رنگ و گزندگی جانوران را نافع باشد -  
کف مس - بکسر ثانی و سین بے نقطه چیز  
سفید مانند نمک چون مس را بکند از دود و گوسه ریزند  
تا بسته شود دشت آب بر روی آن بریزند و آن جوشی  
می زند و کف از آن جوش بر روی آب می ماند و آنرا  
عبری زهره النحاس گویند بواسیر را نافع است -

کفنج - بفتح اول و ثانی و سکون نون مجیم نوسه از ماهی باشد  
که خوب در آن مانند سقنقور قوت باه و دانه آتزا عبری

که منقار او کفچه می ماند و برکی و اوراقش بوزن خوانند  
یعنی چپچه بینی -

کفد - بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد یعنی بر کرده  
بشکافد و از هم باز شود -

کف دریا - بکسر ثانی چیز بے باشد سفید شبیه باسرخوان  
پوسیده و آنرا عبری زبد البحر گویند -

کفرا - بضم اول و سکون ثانی و راء بے نقطه بلف کشیده  
بهار خرم را گویند یعنی تنگ و خرم و بعضی گویند پوست  
بهار درخت خرمه ماده باشد و آنرا کفرا و بازادی و  
کفری بجای الف یا ط می گویند باشد ثانی است  
در عربی -

کفر الیهود - بفتح اول بمعنی فقر الیهودست و آن نوسه  
از موسیائی باشد و بغیر از موسیائی کوهی و موسیائی  
پالوده گویند -

کف سفید - بکون ثانی کنایه از مردم صاحب بهت  
است که بسبب بخشندگی مطلق و پریشان شده باشد و بکسر  
ثانی برون را گویند و آن در ایام زیستان می بارد -

کفش - بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار معروف  
است که پای افزار باشد و معرب آن کوش است با و  
و ثانی مثله -

کفش خواستن - کنایه از سفر کردن و بسفر رفتن چنانکه  
کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و از سفر باز ماندن است  
کفش - بفتح اول بروزن برزن بمعنی دشت و صحر باشد  
و محله را نیز گویند که قبل ازین غله کاشته بوده اند -

کفشیر - باشین نقطه دار بروزن کفلیر بوره را گویند و آن  
داروئی باشد مانند نمک که طلاء و نقره و فلزات دیگر را  
آن باقیم میزند و بعضی گویند که قلعی دار زیرست و بدین  
شکل تکیه بر ظرف مس میخ را می کنند و بعضی ظروف و آلات  
سین و برنج شکسته را گفته اند که کریم کرده باشند -

سکه صید آگویند.

گفته - به فتح اول و ثانی و ت و د و ژ در آگویند و خوشه های گندم و جو را نیز می گویند که در وقت غرس کوفتن آنها کوفته نشده باشد و بعد از پاک کردن غله آنها را بار دیگر بگویند و عربان آنرا قصاده خوانند و باتسید ثانی نام شهره دمی است و بهر بی طه ترازو باشد.

گفتار - بروزن انخیا یعنی گل در پنج کشیدن باشد باعمال شالیسته جمیل.

کفیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی یعنی ترکیب و شگافت و باز شدن و از هم جدا گردیدن و از هم باز شدن و باز کردن را نیز گویند.

کفید - با دال ابعده بروزن و معنی کفیت است یعنی ترکیب و شگافت و از هم باز شدن.

کفیدن - بروزن کشیدن ترکیب و شگافتن و از هم باز شدن و باز کردن باشد.

کفیده - بروزن قصیده معنی از هم باز شده و شگافت و ترکیب شده باشد.

کفیز - بروزن موزین باشد که بدان چیزها را ابعاده کنند و قفیز معرب آنست.

### بیان هفتدهم

در کات تازی با کات تازی مثل بر لغت

گل - به فتح اول و سکون ثانی ناسه باشد که از آرد و شکله پزند و گیاه و رستنی را نیز گویند و بضم اول ناکیه را گویند که از تخم کردن باز مانده و مست شده باشد و بترکیب و ریخته علف را گویند.

گلا - بروزن صفا زبان ژند و پازند و ندان را گویند و بهر بی سن خوانند.

گلجه - به فتح اول و جیم و سکون ثانی پنجه دانه - آگویند و بهر بی جب العطن خوانند.

گلجری - بروزن فخری نام شهریت و رهند وستان و بهندی خیار و باد رنگ و کاک را می گویند.

گلر - به فتح اول و کسر ثانی و سکون زای فارسی و تیر را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بهر بی هر ج و ایهقان خوانند.

گلش - به فتح اول و کسر ثانی و سکون شین فقط دار بمعنی گلست که تره تیزک باشد.

گلک - بروزن چنگ چپه باشد سیاه که بر رو داند و مردم بهم میرسد و از راه گرفت نیز گویند.

گلک - به فتح اول و ثانی فضل و اقلندگی آدمی باشد و بهر بی براز و غلط گویند.

گلی - به فتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی گلده است که فضل و اقلندگی و غلط آدمی باشد.

### بیان هجدهم

در کات تازی بالام مثل بر یک صد و

شصت و سه لغت و کات است

گل - به فتح اول و سکون ثانی کبل را گویند یعنی شخصی که سر او زخم یا جاسه زخم داشته باشد و معنی نداشته باشد و او را بهر بی اقرا خوانند و نیزه جمیع حیوانات را گویند و عودا و گاو میش را از خصوصاً و بضم اول خمیده پشت و زده و مخنی را گویند و در روستا را نیز گفته اند چ کلی و سه و روستائی باشد و معنی کوتاه و ناقص هم آمده است.

گلا - به فتح اول و لام الف بمعنی وزن و خوک باشد و اشخار و قلیار را نیز گویند.

گلا او - بفتح اول و هزه یو آور سیده بروزن طلاگو بمعنی اول کلاست که وزن و خوک باشد و بضم اول هم هست.

گلا پشت - بضم اول و باه فارسی و سکون شین و تا قرشت حاحه باشد سیاه و سبزه که آنرا از چشم گو سفند بافند و بیشتر مردم گیلان و مازندران پوشند.

گلا پشت - بضم اول و باه فارسی بمعنی کلا پشت است



که جامه شال کوتاه مازند رانی و گیلانی باشد۔

بمعنی کلاغ میسید و عکله باشد۔

کلابه۔ بابا بے ابجد بروزن و معنی کلافه است و آن رسیانی باشد خام که از دوک بچرخ پیچید و خلوه رسیان را هم گفته اند و بمعنی چرخه هم آمده است و آن چرخه باشد کوچک که رسیان از دوک در آن پیچید۔

کلا میسید۔ بابا فارسی بختانی مجبول رسیده و فتح سین بی نقطه گردید چشمت باشد از جاسه خود چنانکه سیاه چشمت پنهان شود بسبب لذت بسیار و یا بهجت ضعف و سستی و یا بواسطه خشم و قهر۔

کلات۔ بفتح اول بروزن حیات نام شهر است از ترکستان که فرد و پسر سیاوش با مادرش آنجامی بود و قلعه یا دهنه نرنگ گویند که بر سر کوه یا پشت بلند ساخته باشند خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند همیشه که در آن دکان و بازار باشد و نام قلعه هم هست از مصافات قندهار که بر سر کوه واقع است مشهور بقلات۔

کلاته۔ بفتح اول و فوقانی قلعه یا دهنه باشد کوچک که بر بلندی ساخته باشند و محل را نیز گویند و بعضی دهنه را می گویند که دکان داشته باشند و بعضی مزرعه کوچک را گفته اند و قید بلندی و بلندی نکرده اند و صاحب مؤید الفضل می گوید قصر است سلاطین و ملوک را که گرد و گرد آن خانه ها ساخته باشند و آنرا لبر و سکره بار اے قرشت خوانند۔

کلا جو۔ باجم بروزن ترازو بمعنی پیاله باشد مطلقا خواه پیاله شرابخوری و خواه قهوه خوری۔

کلافه۔ بفتح اول و ذال نقطه دار کلاچ و احوال را گویند۔ کلا ر۔ بروزن چهارخوک و وزق را گویند۔

کلاثر۔ بسکون ز اے فارسی لوح و کلاچ و احوال را گویند و بریده هم هست سیاه و سفید از جنس کلاغ که آنرا عکله و کلاغ میسید و لبر و لبر میگویند و بعضی خوانند۔

کلاثراره۔ بفتح اول و راء قرشت بروزن غم آواره

کلاثرکه۔ بفتح اول و کاف بروزن هوا زده و قلاب را گویند و عموما و قلاب که بدان چیز را بگویند که در چاه افتاده باشد برآرد و خصوصا۔

کلاثره۔ بفتح اول بمعنی کلاثر است که لوح و کلاچ و احوال کلاغ میسید باشد که عکله است و بعضی گویند کاسکینه است و آن بریده باشد بنر سرخی لعل و تاب می مانند و بر سر دارد و آنرا لبر نیز گویند و لبر میگویند و بعضی خوانند۔

کلا سنگ۔ بروزن و معنی فلا سنگ است که فلاخن باشد و آن چیز است که از بزم و گاسه از ابریشم هم می بافتند و شبانان و شاطرن بدان سنگ اندازند۔

کلاسه۔ بفتح اول و سین بے نقطه نام جامه و مقامی است۔ کلاش۔ بروزن و اوش عنکبوت را گویند۔

کلاش خانه۔ نیچ و بافته عنکبوت را گویند و بچونانی ابر کا کیا خوانند و خانه عنکبوت را هم گفته اند که در آن تخم بند و بچه برآرد۔

کلاشک۔ بفتح اول و راء و سکون کاف بمعنی کلا سنگ است که فلاخن باشد۔

کلاشکن۔ بفتح اول و کاف بروزن نیافتن نام کپه از حلو را باشد۔

کلاشکه۔ بفتح اول و راء و کاف قلاب را گویند که چیز را با آن از چاه برآرد۔

کلاغ۔ بفتح اول معروف است و آنرا زاغ و شتی هم میگویند و صاحب مؤید الفضل گوید کلاغ بالشم و قیل بالفتح کنگر باشد که آنرا گرد و گرد و قبور بزرگان می دارند و آن از سنگ و چوب نیز بود۔

کلاغ گرفتن۔ کنایه از استناده و شخ و رشخند کردن باشد که ر ۱۔

کلاثره۔ بروزن و معنی کلابه باشد و آن رسیان است خام

که از دوک بر چرخه پیچید باشد و معنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است و  
خوک و وزن را نیز گویند.

کلاه و چرخ - یعنی که بند چرخ باشد که عربان منطقه خوانند  
و کنایه از گردش چرخ هم هست.

کلاه - یعنی اول و سکون یا معروف است یعنی چیزی که  
از پوست و پارچه و زربفت و غیره و وزند و بر سر گذارند و تاج  
پادشاهان را نیز گویند.

کلاه انداختن و کلاه بر انداختن - کنایه از شاد  
شدن و خوشحالی نمودن باشد.

کلاه اندازد - یعنی شتاب و تعجیل تمامی طلب کند.

کلاه بر سر نهادن - کنایه از چیزی را اعتبار کردن  
و بزرگ و خوب دانستن و وعظم دادن باشد.

کلاه چرخ - بکسر باطریق اضافت معنی آسان باشد  
یعنی کلاه که آن چرخ است و آفتاب را نیز گویند.

کلاه داری - یعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاه و  
پادشاه را گویند.

کلاه زمین - یعنی از آن نقطه دار کنایه از آسمان است  
و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و سنی را نیز گویند که از  
زمینهای نناک و دیوارهای تمام بر می آید و آن را

ساروخ خوانند.

کلاه زنگنه - کنایه از کلاه را گویند و آن کلاه است که از آن زنگ  
و دم رود و بسیار آویخته باشد و محتبان بر سر مردم

کم فروشنهند و در بازار گردانند.

کلاه شکستن - کنایه از برگردانیدن گوشه کلاه باشد  
و گزشتن کلاه را نیز گویند بر سر.

کلاه ملک - یعنی هم کنایه از پادشاه است.

کلاه نهادن - کنایه از تواضع و مجزوبی باشد و کنایه  
از سجده کردن و سر بر زمین نهادن هم گفته اند.

کلاه پو - یا ببردن ترانوومی آناه پو به شلخ باشد.

که از دوک بر چرخه پیچید -  
کلاک - یعنی اول و برون پاک و دشت و معنی را گویند

که مطلقاً در آن زراعت نشده باشد و بالاس پیشانی را هم گویند

که تارک سر باشد و آن از رنگه مو سرست نامیان سر  
و باین معنی بجای کاف لام هم آمده است و یعنی اول و یعنی

و عالی باشد و موج بزرگ را نیز گویند و بکسر اول چوب دراز  
سر که باشد که گل و میوه که دست آنها زسد بدان میگویند.

کلاک موش - یعنی اول موش صحرائی و دشتی باشد چه کلاک  
دشت و صحرا را گویند.

کلال - یعنی اول و برون جمال تارک سرست که باین فرق  
و پیشانی باشد و در عربی نامگی اعضا و غیره شدن چشم و در سندی

شراب فروش را گویند و یعنی اول کوزه که کاسه گر را میگویند  
یعنی شیشه که کوزه و کاسه گلی و سفالی میسازد و بکسر اول

و باین معنی هم کوزه گر را کلال میگویند.

کلاه - یعنی اول و برون نخاله مو پیچیده را گویند و بکسر  
مجدد خوانند و یعنی کامل و دسته گل هم بنظر آمده است.

کالایوه - ایلام و واد و برون و معنی سراسیمه و سرگشته و دنگ  
و دنگ باشد.

کالان - یعنی اول و برون مکان یعنی بزرگ و بهتر و بهتر  
باشد و معنی بلند و افزون هم آمده است و بالاس سر را نیز گویند

و بکسر اول کلیدان را خوانند و آن بست و بند در باغ  
و طویله و امثال آن باشد.

کالان روضه - کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی  
صلی الله علیه و آله است.

کلاؤ - یعنی اول و سکون آخر که داو باشد و وزن و عنموک  
را گویند.

کلاور - برون نگار و معنی کلاوست که وزن باشد.

کلا و و - برون ترانو و معنی از موش صحرائی باشد.

کلا و و - برون و برون و معنی کلافه است که ریحان حنام

کلبا بوزن - بروزن بلا دور نام پہلو اسنے بودہ مازندرانی -  
 کلبا بوزن - بروزن فلاتون نام پہلو اسنے وہا ورے بودہ -  
 کلب - یعنی اول و ثانی و سکون باسے ایک دیگر دیگر در دیان  
 گویند و منقار جوفان را نیز گفته اند و باین معنی باباے فارسی  
 ہم آید است و سکون ثانی عربان سگ را گویند و بعضی ثانی و دیگر  
 هم یک شباز و نیز بچنے باشد و آن ہزار سال است از طبیعت  
 کل و تمام آن سی و شش ہزار و ششایز و سست -  
 کلبا - بروزن فردا بلغت زن و پانز ہند یعنی سگ باشد  
 و بتازی کلب خوانند -  
 کلبا و - بروزن فردا نام پہلو اسنے بودہ تورانی کرد جنگ  
 دوازده رخ بدست فریز ز پسر کاؤس کشتہ گشت گویند این  
 جنگ در کوه کنا بدوق شد و معرب آن جنا بدست -  
 کلبا سو - باسین بے نقطہ بروزن تنبا کو یعنی چلیا سہ باشد  
 گروہ است و در خانہ بسیار است گویند کشتن آن خواب  
 ہفت من گندم دارد و کہ سخن بدہند -  
 کلبتان - کہتا کشتہ بروزن زرققان یعنی کلبن باشد  
 و آن آفتست کہ سگراں و امثال ایشان را کہ آہن نقطہ را  
 بدان برگیرند و آنرا سہرہم سے گویند -  
 کلبترہ - یعنی اول و باباے فارسی و راے قرشت و سکون  
 ثانی و فو قاتی سخنان بیہودہ و بزبون و بے معنی را گویند و  
 بویک ربابی بخش ہند و نیز سے گفته اند -  
 کلبسو - باسین بے نقطہ بروزن ابلبو یعنی چلیا سہ است  
 سہ معنی کند کہ صاحب برہان لفظ کلب ہندی یعنی یک شباز و ز  
 سہ ہفتہ کہ ہزار سال باشد و تمام آن سی و شش ہزار و سست  
 فرشتہ دین خطاب فاضل است چہ در اکثر کتب معتبرہ علمی ہند  
 کلب یعنی کاف فارسی و باباے فارسی و آخر یعنی یک روز ہزار ہفتہ است  
 کہ ... ہزار سال یعنی باشد و باباے عربین روز است  
 و کلب این روز باین مقدار است و تمام کلب سہ ہزار و سست  
 و کلب صغیر گویند

اگر و ز خدا شد -  
 کلبک - یعنی اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف ثالث  
 باشد کہ بر روی خرمن سازند تا باران خالص نکند و خانہ کوچکے را  
 نیز گویند کہ دشتباناں و قالیز بانان و قالیز و خرمن سازند و باین  
 معنی کاف فارسی ہم نظر آید است و صاحب مؤید الفضا لکند  
 چیز است کہ بدان خرمن اندازند و اللہ اعلم -  
 کلبہ - یعنی اول و فتح ثالث خانہ کوچک تنگ و تاریک را  
 گویند و حجرہ و دکان را نیز گفته اند و بمعنی کج و کوفہ ہم نظر آید است  
 کلبان - بانے قرشت بروزن در بان از جملہ چار چوب  
 در آن دو چوب را گویند کہ پہلو پاس در خانہ باشد -  
 کلبتان - بروزن و معنی غلبتان است کہ مردم بجمیت  
 و دیوش باشد و معرب آن قلوبان و قلوبان است -  
 کلبتہ - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی حیوان ہموما مخدوم  
 و از کار باز آید و از کار افتادہ را گویند ہند ہر قسم کہ باشد اعم از  
 و دو دام و غیرہ و ہر چیز ناقص و کوتاہ و پست و حقیر واذک  
 و نامرب و دم پریدہ را ہم گفته اند و شصت و نیز گویند کہ باثر  
 بعضا صحت جاری نباشد و حرفار از مخفج خوانند و خوب کردن  
 و چوب دستی کنند و مطہر و کوتاہ را نیز گویند -  
 کلبج - کہ اول و سکون ثانی و جیم سید گرماہ بان و کنا س  
 گویند کہ بدان سرگین و ولید بیا کشتہ و بفتح اول و سکون ثانی  
 و جیم فارسی ہم باین معنی و ہم بمعنی چوک و دوش و بمعنی محبس  
 و خود ستائی و تکبر و تجر آید است و بمعنی اول و سکون ثانی  
 و جیم فارسی نان ریزہ شدہ را گویند و نوسے از پوشش ہم  
 کہ آرا از ایشتم بافند و از جانب کشمیر آورند -  
 کلبجان - بروزن مرجان مزبلہ را گویند و آن جلے باشد  
 کہ خاکروب و ولید بیا در ان ریزند -  
 کلبچنگ - یعنی اول و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون خون و  
 کاف فارسی خرچنگ را گویند و آراہان سلطان خوانند -  
 کلبچہ - یعنی اول بروزن ز گیم مخفج کلبچہ است کہ بمعنی

فعلیچ باشد و آن کف پاسبانیدن و جنبانیدن انگشتان باشد  
در زیر بغل مردم تا بنمونه افتند و کبر اول هم آمده است -

کلمه - کبر اول و سکون ثانی و حاء بی نقطه معنی از صفت  
که آزار ابارند و دیر زده و گویند و عربان قه خوانند شبیه است  
به مصطک -

کلمه - بضم اول و سکون ثانی و حاء نقطه دار نه از گیاه  
ورستی باشد -

کلمه - بفتح اول و ثانی و سکون حاء نقطه دار و هم فارسی چکه  
را گویند که بر دست و پا و اندام دیگر نشیند و عبری و سح خوانند -  
کلمه - بفتح اول و دال و کسر سکون ثانی زمین سخت و دشت  
را گویند و نام صفت نیز بوده است -

کلمه - کبر اول و سکون ثانی و زاء نقطه دار دوازده است  
که آزار امفات هندی گویند و آن پنج درخت دران البرقی است  
که آزار صحرائی باشد شکستگی که تنگی اعضا را نامی است -

کلمه - کبر اول و باین سه نقطه بروزن و معنی کلمه است که  
امفات هندی باشد و عبری اکبر را گویند و بضم اول و پنه  
حلا می کرده باشد -

کلمه - بضم اول و عین بی نقطه نقطه است که بهت مردم  
ناهموار و آزار آشفته و ضعیف کرده اند و مرد قوی را نیز  
گویند و مردم هرزه گویند و بفتح گویند را هم گفته اند -

کلمه - با عین نقطه دار بروزن زرگر چشم بسیار نرم را گویند  
و نه از انبیرم و همیشه سوختن هم است -

کلمه - بفتح اول و ثانی و سکون فاء و فاقی منقار مرغ  
را گویند و بضم اول و ثانی و درشت و ناهموار را خوانند -

کلمه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و حاء  
نقطه دار که رابع باشد و نون و کاف فارسی بنی را گویند که  
در ایام زمستان در زیر ناودانها بند و آن بیشتر اوقات  
کاف و دال میشود -

کلمه - با هاء بعد از فاء بروزن و معنی کلمه شکستگی است

کلمه - مخرومی اندام نیر ناودان باشد -

کلمه - بفتح اول و ثانی و سکون کاف و ثانی و سکون کاف  
و عبری بضم خوانند و معنی منقل و آتش ان گلی و خالی  
و خوب و نه و عطف بود که بر هم نهند و شکسته چند را بر باد کرد  
بر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آب هائس عین گذرند

موضع است از مصافات و امقان که در اینجا گندم خوب است  
میشود و انجمن و مجمع مردم را نیز گویند و معنی در دوسر هم آمده است  
و تصغیر کل باشد که کجاست و شوم و نامبارک را نیز گویند و باز  
سبب کوف و بوم را کلمه خوانند و بعضی با ثانی کسور معنی بود

گفته اند خرزهره نارسیده و خورزه پنبه که هنوز شکفته است  
و گاو میش زینه جوان را هم می گویند و بفتح اول و سکون ثانی  
معنی بغل و آغوش باشد و بضم اول و سکون ثانی هم به معنی

آغوش و بغل و هم معنی پشتمن باشد که از بن موسی بر  
باشان بر آورند و از آن شال و امثال آن بافتند و بگویند  
و کلاه و کینک و مانند آن مانند و کبر اول و ثانی انگشت

کوچک را گویند و عبری خضر خوانند و معنی لوح و کج و اول  
هم آمده است و کبر اول و سکون ثانی هر نه میان حالی را

گویند و عموماً و نه قلم کتابت کردن را خصوصاً در چهار دیوار  
تیز سیاه را هم می گویند و آزار عبری ناب خوانند و نام معنی  
در بنایت نمایی و آزار از درخت جهودانه بر سر آورند و عربان

خزروت میگویند و بضم اول و ثانی و معنی احوال و کاج باشد  
و در دشت را نیز گویند -

کلمه - بفتح اول و کاف و سکون هر دو و لام معنی هرزه گوئی  
کردن و کاف و کاف و سکون باشد و نام داروئیست که آزار عبری  
منقل گویند و باین معنی کبر اول و معنی اول هر دو آمده است  
و در عبری معنی سینه باشد که هم در عبری صدر خوانند -

کلمه - بضم اول و کاف و سکون ثانی و هم معنی منجین است  
و بفتح اول و کاف هم باین معنی و هم معنی کافتن گفته اند  
و معنی قوس قزح نیز نظر آمده است -

کلنگ - کبیر اول فتح راج کون باشد بروزن کلنگ تخم  
 خورده. اگر بیدو بربی بقله الحما خوانند و بروزن دلنگ هم  
 بنظر آمده است -  
 کلکی - بروزن فلکی پیرے باشد که در زم و رزم بر سر زنند و  
 تیر کے بیخ خوانند -  
 کلکینہ - بضم اول بروزن مرغینہ نخل و دو خواہر را گویند و  
 آن جنبیت مشهور از قماش ابریشمہ -  
 کلل - بفتح اول بروزن خل یعنی کلکی باشد و آن پرست  
 که پادشاهان و جوانان خوش صورت و مردم شجاع و دلادور  
 بزم و رزم بر سر دستار و کلاه زنند و آنرا جیفہ ہم سے گویند -  
 کلم - بفتح اول و ثانی و سکون سیم از جمله حواج است که در آشتیا  
 کشند و آن دو نوع سے باشد رومی و غیرہ بہترین آن رومی است  
 و آن پستار عربان و عامہ زہد فروشان ماند -  
 کلما - بروزن گرما بخت زنند و پارتی درخت انگور را گویند -  
 کلما سنگ - با سین بے نقطہ بروزن رنگارنگ فلاخن را  
 گویند و آن چیز است کہ شاطران و شائمان بدان سنگ اندازند  
 کلخ - بفتح اول و ضم میم نوے از کرکس باشد و آن غمیت  
 کہ بر سر او پرنی باشد -  
 کلخور - بازے قاری بروزن خرگوش چلیاسہ و وزنہ را گویند  
 کلن - بضم اول و فتح ثانی و سکون نون گولہ دگر ہے باشد کہ از گرد  
 و احصاے مردم برے آید و باغورہ اینہ گویند و آن طے باشد کہ سبب  
 زحمت دیگر ہم رسد و چون زحمت اول بر طرف شود و آن ہم  
 بر طرف گردد و زحمت را نیز گویند کہ پاس آدمی برابر اداے شود و  
 عربان و ادا فیصل خوانند و پیہ زدہ را نیز گویند کہ از برائے شستن  
 گلو کردہ باشند و عربی تیر غیبہ گلو کردہ را کلن خوانند -  
 کلنہ - بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح لے ایچہ کلج باشد  
 کہ درون آزار از علما و مغربا دم پر ساشتا باشند و یہی گلو  
 ہم آمده است خواہ گلو لعلوا باشد و خواہ گلو رنگ -  
 کلنج - کبیر اول بروزن کلنج یعنی چرک و زنج باشد و یہی عجیب

و خود ستانی و کبر و تجریم آمدہ است -  
 کلنجار - بروزن گرفتار یعنی خرچنگ باشد کہ بزبان عربی  
 سلطان گویند و بہترین آن بجہت دولتی آنست کہ در ہنگام  
 آب شیرین باشد -  
 کلنجر - کبیر اول بروزن سکندر نام موضع و قلعہ ایست  
 در ہندوستان -  
 کلنجر سی - کبیر اول و فتح ثانی بروزن سکندری مردے را  
 گویند کہ منسوب بکلنجر باشند کہ نام موضع و قلعہ ایست و بفتح  
 اول و کسر ثانی نام نوے از انگور سیاہ است و آن دروکت  
 ہرات بغایت نازک و شیرین ہے باشد و خوشہ آن بیخ من بخت  
 میشود و ہر دانہ بیخ درم -  
 کلنچک - بضم اول و فتح ثانی و جیم و سکون نون و کاف  
 خرچنگ را گویند و عربان سلطان خوانند و کبیر اول و ثانی  
 ہم آمدہ است -  
 کلند - بفتح اول بروزن سمند دست افزار نقب کتان  
 و گلکاران و سنگ تراشان باشد کہ بدان زمین کشند و آنرا  
 کلنگ نیز گویند و بضم اول ہم باین معنی و ہم بمعنی کلیدان و  
 غلق در کوچہ باشد و ہر چیز تا تراشیدہ را گویند عموماً و چون  
 کہ بر قلاوے سنگ بندند خصوصاً و آنرا بتازی سا جور خوانند -  
 کلندر - بروزن قلندر مردم تا تراشیدہ و ناچہوار لک  
 و پک را گویند و چوب کندہ تا تراشیدہ را نیز گفندہ اند کہ آنرا  
 گاہے در پیش اندازند تا در کشودہ نگردد و گاہے ہمو رخ  
 کردہ بر پاسہ گناہکاران و مجرمان دگر نیز پایان حکم کنند  
 و قلندر مغرب آنست -  
 کلندرہ - بفتح اول و ثانی و راج و راسے فرشت و سکون  
 ثالث یعنی کلندر است کہ چوب کندہ تا تراشیدہ و مردم نامہوار  
 درشت باشد و بضم اول ہم آمدہ است -  
 کلندن - بضم اول و فتح ثانی و راج و سکون ثالث و نون  
 یعنی مکانیدن و افشاغلن قالی و دھن و اشال آن باشد -



کلنده - به فتح اول بروزن روئیده لکله را گویند و آن چو یک باشد که یک سر آن را به اول آسیا و سر دیگر آن را در سوراخ سنگ آسیا بهمنوائی نصب کنند که اگر دش سنگ آسیا آن چو یک حرکت کند و از دول کم کم دانه در آسیا بریزد -

کلندی - به فتح اول بروزن لوندی زمین سخت و درشت را گویند -

کلندی - بروزن پستیدین یعنی کسندن و شکافتن و کاختن زمین باشد -

کلنگ - یکسر اول بروزن خشک تخم خرفه باشد و بعربی بقله احمقا خوانند و سوراخ کلید آن را نیز گویند و باین معنی یکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی و عربی هر دو آمده است و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی دست افزار است باشد که چاه جو یا ن و گلکاوان بدان زمین و دیوار کنند و بضم اول و فتح ثانی پرنده ایست که بود رنگ و دراز کردن بزرگتر از لک لک که او را شکار کنند و خورند و چو یک زیر دم او را بر سر زنند و خروس بزرگ را نیز گفته اند و به فتح اول و کسر ثانی یعنی کاج و لوج و احوال باشد -

کلنگ - یکسر اول و فتح رال بروزن اشکاک یعنی خرفه است که بعربی بقله احمقا خوانند -

کلنگی - بضم اول بروزن قلنگی یعنی طامع و حریص باشد و کسی که همیشه بطرف خود زند و نوحه از خروس هم هست -

کلنه - بضم اول و سکون ثانی و فتح نون منقار مرغان را گویند -

کلو - بضم اول و ثانی با و او مجهول کشیده و کلان تر بازار و رئیس و ریش سفید محله را گویند و نان بزرگ روئی نیز گفته اند -

کلوا - بروزن حملوا یعنی رخنه گرفتن و وصل کردن چیزی باشد چو پیرس و دیگر در سوراخ و غلظت یعنی خوک آمده است که وزنق باشد -

کلوب - بضم اول و ثانی با و او رسیده و بپایه ابجد زده یعنی کالبه و قالب باشد -

کلو بنده - بضم اول بروزن خرو شده بزرگ و مهر علامت را گویند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است -

کلو تک - بضم اول با و او مجهول و تک قرشت بروزن محروم یعنی که تک است و آن چو یک باشد که دقا قان و گازران جامه را بدان دقانی کنند و بفتح اول هم آمده است -

کلو ته - بضم اول و ثانی با و او مجهول کشیده و فتح ثانی قرشت کلله را گویند که در دار و پر بنده که بیشتر بجهت طفلان دوزخ و گوشه های آزاد ریز چانه ایشان بندند و بمعنی حلقه دام و دامک و دوشیزگان و دخترگان هم هست و آن را دو پاکه باشد مانند دام که دخترگان بر سر کنند و بعربی شبکه خوانند و دو پاک و مقنعه را نیز گویند و عموماً و بعضی گویند کلو نه از بپایه دختران بمنزله کلاه است پسران را و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و فتح آنست -

کلوج - به فتح اول و ثانی با و او رسیده و جیم ساکن نامنه را گویند که خمیر آن از دیوار تنور ریخته باشد و در میان آتش بپخته شده باشد و دست و پا را نیز گویند که انگشتان او را بریده باشند و یا سر بار برده باشد و بضم اول کلو را گویند که قرص نان روغنی بزرگ باشد و نان ریزه شده را هم می گویند و با و او مجهول و جیم فارسی یعنی عوض و بدل باشد و بمعنی خائیدن و جاویدن چیزی است که صد اکنه مانند نبات و نان خشک و امثال آن هم آمده است و کلو چیدن صد است

کلوخ - بضم اول و سکون آخر که خاله نقطه دار باشد معروف است که گل خشک شده و نمک است و با و او افتاده و خاک برهم چسبیده است باشد و از ابتر کی کسک است و خشت پاره خام و پخته را نیز گویند و کله از مردم خشک طبیعت و کم فطرت و بی همت باشد -

کلونج - نوحه از امر و بزرگ نام هواری می خوانند -

لوح انداز سوراخا باشد که در زیر کنگر باشد و در اول قطعه  
از نند تا چون خضم نزدیک بود از قطعه یکد از ان سوراخا سنگ و  
نش و خاک و خاکستر بر سرش ریزند و آنرا سنگ نماند هم بگویند  
سیر و گشت و شراب خوری و پیش و عشرت را گویند که در  
خرابای ماه شعبان کنند و آنرا کلوخ اندازان هم می گویند  
و بعضی گویند کلوخ انداز نام سلخ ماه شعبان است و بنیه و فرزند  
نیاز گفته اند که پسر پسر یا دختر دختر فرزند باشد یعنی فلاخن هم  
آمده است و آن آستین باشد که شاطران و شبایان بدان  
سنگ اندازند -  
کلوخ بر لب مالیدن - کنایه از مخفی و پنهان داشتن  
امر باشد -  
کلوز - بضم اول و سکون زای نقطه دار بر وزن خروس  
غوزه پند را گویند که شگفته شده و پنهان از ان برآمده باشد -  
کلوز - باز آن نقطه دار بر وزن کلوز یعنی کلوز است که  
غوزه پند شگفته شده باشد و آنرا جوزه نیز خوانند -  
کلوس - بر وزن خروس اسپه را گویند که چشم در و دوزنا  
و سفید باشد و این چنین اسپه را شوم و بدین میدانند -  
کلوک - بضم اول و ثانی با و او مجهول بر وزن سلوک یعنی  
بے ادب و بیجا و شطاح باشد و بفتح اول پسرا در گویند  
و بعضی ملک هم بنظر آمده است و آن دانه باشد بزرگتر از ناخ  
کلوند - بر وزن الوند نام کوهیست و عربان کوه را جبل  
گویند و نوعی از خیار و باد رنگ هم هست و آنچه باشد تسبیح  
از انجیر و قیسه و گردگان و خرمای خشک بر رشته کشیده باشد  
و این معنی با کاف فارسی هم آمده است -  
کلونده - بر وزن ارزنده مطلق خیار را گویند و نوعی از  
خیار هم هست که آن کوچک و باریک می باشد و آنرا هندی  
گرمی خوانند و بعضی گویند کلونده خیار بزرگ است که آن را  
بهت تخم نگاه دارند و خرزبه نارسیده را هم می گویند  
که کاک باشد -

کلمه - تفتح اول و ثانی غیر مشد و و خفاک بار خناره و در و  
را گویند و کوفه و انیز گفته اند که در وقت خندیدن بر و و  
رو به پیدا شود و اطراف و بان را نیز گویند از جانب و بان  
و کمان را نیز گفته اند که بعر بی فوس خوانند و نام شهر است و  
مدینه هم هست در میان جزیره و هر مرثبه که سوزن را بر جبه  
فرورد و بر آرد که گویند و فرورد و بر آرد و در جل و  
هم می گویند و بخیه کردن خیاطان جامه را و بعضی دیگر آن هم  
آمده است و گزرا آهین را نیز گویند و با ثانی مشد و بعضی سر  
مطلقا اعم از سران و حیوان دیگر و فرق سر را هم گفته اند  
و بعضی بے و فایده حقیقت و در جایی هم آمده است و بعضی  
اول و ثانی غیر مشد و و خفاک با هر چیز کوتاه و ناقص را گویند  
عموما و آدم کوتاه را خصوصا و بظهور یا مخفت کلاه است و  
بمعنی حرکات در جماع مشهور است و با ثانی مشد و موسی سر  
و یوسه کامل را گویند که یکجا جمع کرده کرده باشد و بند پار را  
نیز گویند و بعر بی کعب خوانند و بکسر اول تفتح ثانی غیر مشد و نام  
شهر است و مدینه باشد و بخیه زدن جامه را نیز گفته اند و با ثانی  
مشد و سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد و در عری بنی  
برده باشد و پرده را نیز گویند که چو خانه دوخته باشد و عود  
در ان میان آرایش کنند -  
کلمه انداختن و کلمه بر انداختن - بضم اول کنایه از  
شادی کردن و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از دوسه  
شوق و انتقاش خاطر باشد و در بدست آمدن چیزی است که  
مردمان همه طالب آن باشند -  
کلمه خشک - بضم خای نقطه دار کنایه از محروم و بیاض و ناز  
و سودائی و تریاکی باشد و تخم مرغ را نیز گویند که آنرا سرازیر  
گذاشته خشک کرده باشند -  
کلمه خضر - بکسر اول و فتح ثانی مشد و کنایه از آسمان است -  
کلمه دار گنایه از پادشاه جبار است و خشک و سرکش را نیز گویند  
و کله داری یعنی پادشاهی باشد و کنایه از سرکشی هم هست -

ترند و با نژاد گوشتند را گویند -

کلیاس - کبیر اول بروزن قرطاس یعنی در خانه باغ  
او بخانه را نیز گویند که بر بام خانه سازند و آنرا البعری که را بخانه  
کلیاسی - کبیر اول بروزن مهانی یعنی اشق است و آن  
صنغ گیا به باشد که آنرا بدین گویند و البعری صنغ اطروش  
کلیاوه - بفتح اول و آخر که او باشد که را گویند یعنی که  
گر گوش او نشود و البعری هم خوانند -

کلیج - بفتح اول و ثانی و ثانی کشیده و بجم زده صاحب عجب  
و بجز خود ستا باشد و یعنی جرک و ریم هم آمده است و این یعنی  
بایم فارسی نیز گفته اند و بضم اول ناله باشد که نمیر آن از دوا  
تند افتاده و در میان آتش پخته شده باشد و آنرا بزرگ شنی  
نیز گویند و کبیر اول و تحتانی بجمول اسپه را گویند که هر دو پله  
کج باشد -

کلیچ - بفتح اول و بجم فارسی کلیچو بین را گویند که بدان کلیچ  
را بکشند و بجم اول نان کوچک و معنی باشد و کتایه از قرص  
و آفتاب هم هست و باین و معنی باکاف فارسی هم آمده است  
و جامه را نیز گویند که آنرا مانند سونه نه آجیده کرده باشند و  
آجیده را هم گفته اند -

کلیچ سیم - کتایه از ماه شب چهاردهم است -  
کلیچ (ال) - بفتح اول بروزن حریقان کنده را گویند که بر پا  
دزدان و گناهکاران نهند و کبیر اول آلت است و کتایه  
در باغ و در کبیر و امثال آنرا گویند و البعری غلغ گویند و قتل  
نیز گفته اند -

کلیچ دانه - بروزن و لیرانه یعنی آخر کلیچان است که قتل  
و غلق در خانه باشد -

کلیچ ایمان - کتایه از کلمه شهادت باشد -  
کلیچ بهشت - یعنی کلیچ ایمان است که کتایه از کلمه  
شهادت باشد -

کلیچ - بفتح اول بروزن مویر یعنی زنبور باشد گویند اگر

کلمه و خانی کبیر اول و فتح ثانی شد و یعنی کلمه خضر است که  
آسمان باشد و ابریه و شب تاریک را هم می گویند -

کلمه می - بفتح اول و ثانی بروزن ابهری نوسه از موش باشد  
بغایت و دونه و آنرا موش پرنده هم می گویند و در هند و  
بسیار است و آن خطاطی باشد مانند و آنه بخند و آنرا  
نقاشی کنند و باکاف فارسی هم می گویند -

کلمه زده - کبیر اول و فتح ثانی شد و دوزاسه نقطه دارد  
و ال به نقطه تحت و اورنگ یا مشکا و سائبان را گویند -

کلمه سائلی - بفتح اول و ثانی یعنی بدینجی و سیاه گلی باشد  
چه سیاه گلی و بدینجی لازم سوال و خالی باشد و در هند و آن  
کافران هم اطلاق کنند و کلاغ بسیار را نیز گویند که بر سر درخت  
هجوم کرده باشند این لغت باین معنی باکاف فارسی می آید  
لیکن همه یا باکاف تازی نوشته اند -

کلمه گو - شد بر آسمان - کتایه از عظمت مرتبت و  
سرفرازی باشد -

کلمه گوشه طای - بجم سیم کتایه از پادشاه زده باشد -  
کلمه مشکین - بجم اول و فتح ثانی شد و کتایه از لغت و  
کامل است -

کلمه نیلوفر - ثانی شد و کتایه از آسمان است -

کلی - بجم اول و ثانی تحتانی رسیده یعنی دسبه در دستانی  
باشد چکل یعنی روستا و ده هم آمده است و حرانه را نیز گویند  
و آنرا دانه باشد از ترازو که بیشتر عریان نوازند و نوسه  
از مایه هم هست و آن پر گوشه است و کوچک می باشد و  
خوردنش قوت شجرت جماع دهد و آنرا عریان کبیر خزان  
خوانند و نام طایه در سینه هم هست که آنرا خورده گویند و طایه  
مان روغنی بزرگ را هم گفته اند و بفتح اول یعنی کلی باشد  
و آن علتیست معروف که در سرطانات بهم میرسد -

کلیا - کبیر اول و سکون ثانی و تحتانی بالغ کشیده یعنی  
شمار است که کلیا باشد و بیشتر صابون بر آن بکار برده اند

زنوبی بر بوش حرد نشسته باشد و کسی را بگزوان که طایک شود  
کلینزوان - ابدال ابجد بروزن عزیزخان خاندن زنبور را گویند  
به کلینز یعنی زنبور باشد -

کلپو اثر - بازای فارسی بروزن و معنی غلیوای سبک که برغن  
باشد و آنرا مرغ گوشت را بهم می گویند -  
کلپون - بروزن گنگون جامه را گویند که از بهفت رنگ  
بافتن باشد -

کلنیزه - به فتح اول بروزن عربی سبک آب را گویند -  
کلنیه - کسر اول و ثانی تجتانی مجهول رسیده و سین بی نقه  
بالصدا رسیده مخفف کلنیه است که جاس پرستش و معبد  
ترسایان باشد -

بیان نوزدهم  
در کاف تازی با هم شتمل بر هفتاد و سه  
نفت و کنایت

کلک - به فتح اول بروزن شریک تم گل را گویند و عربان بنده  
خوانند و پرنده را نیز گویند که به نخست مشهور است و آنرا چند  
کوف و بوم نیز گویند و معنی کار و لوج و احوال هم بنظر آمده است  
کسر اول هم این معنی که احوال باشد و هم معنی انگشت کوچک  
بود که به عربی خضر گویند -

کم - به فتح اول و سکون ثانی یعنی اندک باشد که در مقابل  
بسیار است و معنی ترک و نقصان و نادر هم آمده است و در  
عربی یعنی چند و مقدار باشد و بنهم اول نام ولایتی است  
از عراق و معرب آن قم است و اکنون به عربی شهر اصفهان  
و نوزده از خارج هم هست که کثیر اصمغ آنست و آنرا به عربی  
شجره القدس و مسواک اعیاد و مسواک اشیخ گویند و در عربی  
اسنین قبا و پیراهن و اشال آن باشد -

کلکان - به فتح اول بروزن کنیزان گیسو باشد بغایت  
گنده و بدبو که آنرا کاس و گل گنده نیز گویند و کسر اول  
سبزی باشد معروف که خوردند و آنرا بشیرازی ترخانی گویند  
و بعضی گویند گیسو باشد که آنرا طرخون خوانند و بیج آن با  
حاقرق حاتمند -

کما - به فتح اول بروزن قبا اشیخ رفیده را گویند و رفیده  
لش چند نیست که مانند گرد باشد و دوزخ و غیره نام را به اشیخ  
آن پهن سازند و بر تنور چنانند و آستینه هم بر آن نصب کنند  
تا با سجد و بازو از آتش آسید و نرسد و بازو را نیز گفته اند که  
عربان بسجده خوانند گویند پوست جوز بو است و این معنی  
بنهم اول و کثیر اولی هر دو بنظر آمده است و بنهم اولی گیسو  
باشد بغایت بدبو و گنده و بعضی و آنرا کاس نیز گفته اند -

کلکیرون - کسر اول و فتح رانی و راسی به نقطه بود و کشیده  
و بنون زوده لغت یونانی یعنی باشد که آنرا که خوانند و آن  
خردل پوست ثانی است آب آنرا گرفته در پاهای دختلانا نازک  
بریزند شیرین شود و بعضی گویند تره تیزک است که بزبان عربی  
جر جبر خوانند -

کماج - بنهم اول و ثانی بالغ کشیده و بهیم زوده نامیست  
مشهور و تان را نیز گویند که بر روسی آغور و زغال پزند و کماج  
خیمه را نیز گفته اند و آن خسته باشد میان سجد که بر سر تن  
خیمه محکم کنند و با هم فارسی هم آمده است -

کلکلی - بروزن حقیقی کلج و احوال را گویند هر چیز میبایست  
که معنی احوال باشد چه کلکلی معنی احوال است لیکن همه جا بهی  
لوج و احوال آمده است و این هم درست است -

کلادریوس - به فتح اول و دال ابجد و سکون هاء است  
قرشت و یاسی حلی بود و کشیده و سین بعضی زنده است  
یونانی و معنی آن به عربی بلوط الارض باشد و آن گیسو  
سنگ و بیاض و آنرا در اندامی متفاوهند نافع باشد -

کلیم و سست - یعنی مبارک دست و نادر دست و کلیم  
دست باشد یعنی در کار باید بیضا نماید -  
کلپوایج - با نالث مجهول بروزن و معنی غلیوای است  
که خاد و زغن باشد -

ناتج آید -

کمان کجراول بروزن امام نوسه از کندر باشد و آنرا  
صنم یعنی گویند -

کمان - یعنی اول بروزن امان معروف ست و لبری  
قوس خوانند و برج نهم باشد از جمله دوازده برج فلک و منج  
کم نیز هست یعنی کمان -

کمان بهمن - یکسوزن و فتح باسه ابجد کتایه از قوس قزح  
باشد و آن نیم دایره چند سیست الوان که بیشتر در فصل بهار  
و بهار باسه ترود آسمان ظاهر می گردد -

کمان جول - باجم بود و مجول رسیده و فتح لام یعنی قران  
باشد یعنی جانی که کمان را در آن گذارند -

کمانچه - بروزن تپانچه کمان کوچک را گویند و کمانه  
که زمان بدان پنجه زنده و نام ساز سیست مشهور و کمان شکاری  
نیز گویند که بر بالای فرامین سلاطین بکشند و آن بمنزله  
طغرا باشد -

کمان رستم - یعنی راس قرشت یعنی کمان بهمن است  
که قوس قزح باشد -

کمان زنبوری - یعنی راس نقطه دار و سکون و  
نقش را گویند لبری بندق و تبرکی ملحق خوانند -

کمان سام - باسین به نقطه بالغ کشیده یعنی کمان  
رستم است که قوس قزح باشد -

کمان شیطان - یعنی کمان سام است که قوس قزح باشد  
کمان فلک سکنایه از برج قوس است که برج نهم از  
فلک البروج باشد -

کمان قروهند - یعنی قاف یعنی کمان گروهی است  
و آن کمانی باشد که بدان گلوله و ممره گل اندازند و برای  
قوس البنادق و قوس ابلاهن خوانند -

کمان گردون - یعنی کمان فلک است که برج قوس باشد  
و قوس قزح را نیز کمان گردون می گویند -

کمانس - بر فتح اول بروزن حماس نوسه از جنگ باشد  
آن گرد و بهمن و گردن کوتاه می باشد با نام کاسه پشت و آنرا  
از سطل و چوب هم می سازند و بیشتر شبانان و مسافران دارند  
و کاسه پوین و شکول که ایان را هم گفته اند و یعنی کم و اندک  
هم آمده است که باین غایل خوانند و بدو یعنی اول بضم اول  
و تش زبانی هم گفته اند -

کمانس - یعنی اول و فتح سین به نقطه کاریز کن و چاه چله  
گویند و یعنی شاه و وزن کاسه و قصبه هم آمده است و غنای را  
نیز گویند یعنی شخصی که آلت مردی و زنی هر دو داشته باشد  
و نام که بهیست از ولایت خراسان یعنی اول یعنی اول کمانس  
که تنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین باشد -

کمانسی - باسین به نقطه بروزن خلاهی یعنی کمی است  
که در سطل بسیار باشد -

کمانش - یعنی اول و سکون و نشین نقطه دار یعنی اول کمانس  
و تنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین که ایان و شبانان باشد -

کمانشیر - بروزن طباشیر معنی باشد مانند جادو شیران  
صنم کرفس کوئی است بول برابر اند و حیض آورده و در  
سهلالت تیغ کار برند -

کمان فطوس - یعنی اول و فاع بتانی رسیده و طاس  
حلی بود و کشیده و باسین به نقطه زده و نقیشت بوانی یعنی  
آن لبری صنوبر لاریض باشد و آن شیشه است که گل آن  
بمنش رنگ می شود و با خرم می گردد و آنرا بشیراز به  
باش فار و خوانند و بعضی گویند طرخون روی است و بعضی  
دیگر گویند خرم لریض و طیش شیرقان را نافع باشد -

کمانه - یعنی اول بروزن شمال ابریشم که را گویند و آن را  
فرو باد است -

کمان لیون - یعنی اول و کسر لام و حتمانی بود و کشیده  
و چون زده نوسه از ریزن نشن و آن سیاه می باشد  
از ریزن چهارم بر برص و بهمن و نقش طلا کنند -

کمانه - یعنی اول بروزن شمال ابریشم که را گویند و آن را  
فرو باد است -

کمان لیون - یعنی اول و کسر لام و حتمانی بود و کشیده  
و چون زده نوسه از ریزن نشن و آن سیاه می باشد  
از ریزن چهارم بر برص و بهمن و نقش طلا کنند -

کمانه - یعنی اول بروزن شمال ابریشم که را گویند و آن را  
فرو باد است -



کمان گروهر - بروزن و سنی کمان قزوهر است که کسان  
گلوله باشد -

گمپیر - بابای فارسی بروزن زنجیر پیر سالخورده فروت  
را گویند -

کمان گره - سکه کاف فارسی و راس قرشت و فتح باشد  
کمان گره وهر است که کمان گلوله اندازی باشد -

کچم - بروزن چمچ بخت ژند و پاژ نرغ را گویند و بعربی  
جر او خوانند -

کمان گیر - بروزن جهانگیر کماندار را گویند که در فن تیر اندازی  
بسی نظیر باشد و لقب آرش هم هست و او پهلوانی بوده ایراک

کخن - سکه اول و خال نقطه دار البت کشیده جامه منقش  
را گویند که بالوان مختلف بافته باشد و بفتح اول هم گفته اند

که یک تیر از آمل بردانده است و آن سافت چل روزه  
راه است -

معنی جامه منقش کیرنگ -  
کخاب - سکه اول بروزن گرواب یعنی کخاست که جامه  
منقش الوان باشد و بفتح اول هم آمده است و جامه نقش

کمان مهره - بضم هم کمان مهره اندازی است که کمان  
گلوله باشد -

کیرنگ - رانیز گویند -  
کخت - بضم اول و فتح ثانی و سکون خال منقش و سافت  
بخت ژند و پاژ یعنی آینه و در هم باشد -

کمانه - بروزن زمانه یعنی کمان باشد که بهربی قوس خوانند  
و چوب کچ را نیز گویند که دوالی بران بندند و بان براده

کمر - بفتح اول و ثانی و سکون راس قرشت معروف است  
که میان باشد و آنچه از یک دور بر میان بندند از آن بر شمشیر

منقش را اگر دانند تا چیر بار اسوراخ کند و کمان شکلی که بدان  
ساز فیک را نوازند و بیال شرا بخوری را هم گفته اند و کمان

و لفره مانند علقه و طوقه و میان کوه را نیز گویند که کمر کوه باشد  
و یعنی بلندی هم آمده است -

کن و چاه جوس را هم میگویند و چاه را نیز گویند که چاه کمان  
بجست امتحان آب در زمین فرو برند -

کمر - بفتح اول و سکون ثانی و هجره مفتوح و پای ساکن  
در صحاح الاوویه یعنی انواع ساروغ آمده است اعم از خوشه

کماه - بفتح اول و سکون ثانی و هجره مفتوح و پای ساکن  
در صحاح الاوویه یعنی انواع ساروغ آمده است اعم از خوشه

کمر - بفتح اول و سکون ثانی و هجره مفتوح و پای ساکن  
در صحاح الاوویه یعنی انواع ساروغ آمده است اعم از خوشه

و غوبه و شنج و مکل و نظیر غیره که بعضی از آن صحرائی باشند  
در زیر سرگین روید و بعضی از دیوار پای حمام و بعضی از زیر

دو بار بلند را هم گفته اند و نارس که استان از یوشن  
بر میان می بسته اند -

خماند کمر بایه اجد -  
کما - بضم اول بروزن و دما به تعذید و بازو بند را گویند

کمر - بضم اول بروزن و دما به تعذید و بازو بند را گویند  
کما می - بضم اول بروزن بهای نام پهلوانی بوده ایراک

و گما به باشد بغایت گنده و بد بود و متقن -  
کما یوک - بضم اول و پای حطی یو آوریده و یکایک

کمر بر کمر - یعنی بلندی بر بلندی چکر یعنی بلندی هم آمده است  
کمر بستن - کتایه از اختیار کردن و قوی دلی شدن و کار

زده یعنی رفیده باشد و آن چیز است که از لته کنه مانند  
دو زند و خمیر نان را بروی آن پن ساخته بر تنو چسبانند

و اتمام نمودن دران کار باشد و کتایه از مقابل و برابر  
در مقابل و جنگ هم هست -

کبار - بابای و بعد بروزن زنگار ریخته باشد که آزا  
کبار - بابای و بعد بروزن زنگار ریخته باشد که آزا

کمر بستن آب - کتایه از بند شدن و بچ بستن آب است

کمر بسته - یعنی مستعد و متباد و آماده خدمت شده باشد و نوکر

و ملازم را نیز گویند -

کمر بند - بروزن سحر قند چیزه را گویند که بر میان بندند و

امر این معنی هم هست یعنی میان خود را ببندد و بمعنی فاعل

هم آمده است که کمر بندند است و کنایه از ملازم و نوکر و

خدمتگار باشد -

کمر دار - بروزن خبر و بمعنی خادم و ملازم و نوکر و خدمتگار باشد

کمر دون - بادال آجبد بروزن شفق گون قوس قزح را گویند

کمر رستم - بمعنی گمان رستم است که قوس قزح باشد -

کمر کش - به فتح اول و کاف بروزن فروش مردم شجاع و

دلیر و دلاور و بهادر و پهلوان باشد -

کمر کشا دن و کمر کشودن - کنایه از ترک دادن قطع

کردن باشد و کنایه از توقف نمودن و باز ماندن از کار است

هم هست -

کمر کوه - معروف است که میان کوه باشد یعنی وسط کوه و کنایه

از آفتاب عالم تاب و آسمان چهارم عیسی علیه السلام است

هم هست -

کمر یا - بروزن انبیا لعنت ژند و پاژند ما هتاب را گویند -

کمر زده - بروزن غمزده شخصی را گویند که پیوسته در قمار نقش

کم زند و کاف و منافق را نیز گفته اند چه کم زد و چند کنایه از کفایت

و منافقان است -

کم زن - بروزن کرون مبر و صاحب مذبح و راه باشد

و شطحه که خوراک کالات خور و شطحه مذبح و مهمل اکار و دبی

دولت را نیز گویند و شطحه که پیوسته در قمار نقش کم زند -

کمست - به فتح اول و ثانی و سکون سین به نقطه و فوقانی

نوسه از جواهر زبون کم قیمت و ارزان باشد و کنایه از مرد

بهرهل و نادان هم هست -

کمک - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف چهره

باشد از شیر و دغ و در هم آمیخته که آزاران خورش کنند و بر

شیر از گویند -

کم کاسه - با کاف بروزن تلو اسه مردم بخیل و کم هست و

ناقص و کم سفره و نان مخور باشد و کم کاسگان و خیلان و کم

کم کام - با کاف تازی بروزن اندام دارد و نیست که آزار

بهری افواه الطیب و مضر خوانند و آن نوسه از درخت

بلوط است و در کوهستان این بسیار است باشد و صمغ آن را

صمغ الکام خوانند و بعضی گویند پوست جع آن درخت است

و بعضی دیگر گویند کم کام صمغ آن درخت است و الله اعلم -

کم کرفتن - کنایه از ترک دادن و واگذاشتن مانده

انگداشتن باشد -

کم کم - بنهم هر دو کاف و سکون هر دو هم صدا و آواز کنند

نقشب و چاه باشد و آزار کم کم نقاب گویند و صدای شمردن

زیر را نیز گفته اند و آزار کم کم آفتاب خوانند و بمعنی زعفران

و رنگ روان هم آمده است -

کم لکان - بالام دکاف بروزن قلمدان جوئے کوچک

و قطره آب را گویند -

کم لک - بنهم اول بروزن جلد بمعنی ابله و احمق و نادان باشد

کم لکی - به فتح اول و سکون ثانی و لام تحتانی کشیده حاک

و بافته پشیم بسیار درشت و خشن را گویند که فقر و درویشی

و مردم فرومایه پوشند و زبان هندی نیز بهین معنی دارد -

کم لکی - به فتح اول و کسرتانی و سکون تحتانی معروف است

که در مقابل بسیار است باشد و مخفف کمین هم هست که

پنهان شدن بقصد شکار و غیره باشد -

کم لیت - بنهم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فوقانی

تام شاعر بوده از عرب و شراب سرخ را نیز گویند که

بسیاهی زند و سب سرخ بال و دم سیاه را هم می گویند -

کم لیت نشاط - بکسر فوقانی و نون کنایه از شراب

ارغوانی باشد -

کم لیت - با تحتانی مجهول بروزن در سیح بمعنی کمانچ است

باز زده رخ شهرت دار و معرب آن جناب باشد۔

کنا۔ بفتح اول و ثانی بالفت کشیده و بدل ابدال ابدال زده نام  
پرنده باشد که آنرا مرغ آبی گویند و آن کبوتر صحرائیست و  
بهری و رشان خوانند۔

کنا۔ بضم اول بروزن دو چار میوه باشد سرخ رنگ شبیه  
بصاف لیکن از عذاب بزرگترست و در هندوستان بسیار  
می باشد شهرین و نازک میشود و بهری آنرا سدر میگویند و  
بهری خوانند و باین معنی باشد و ثانی هم بنظر آمده است و  
بفتح اول بن خوشه خرماس و باین معنی باز اس نقطه دار  
هم آمده است و میوه باشد که آنرا موز میگویند و نقیض سیان  
هم هست و کسر اول یعنی آغوش باشد و ثانی جدائی هم گفته اند  
کنا رنگ۔ بضم اول و فتح راس قرشت و سکون نون  
کاف فارسی والی و حاکم و شحمه ولایت و خداوند زمین باشد  
که او را مرزبان گویند چه کنا یعنی زمین و رنگ یعنی والی خدا  
هم آمده است و بفتح اول نیز درست است۔

کنا ره۔ بفتح اول بروزن هزار یعنی کنا هر چیز باشد  
و قلاب آهنین را نیز گویند و معرب آن قناره است و قناره  
در لغت هر چیزی را گویند که بدان چیز را آورند و در اصطلاح  
قلاب را خصوصاً قلابی که قصابان گوشت بر آن بند کنند۔  
کناز۔ بفتح اول بروزن نمازین و پنج خوشه خرمای را گویند۔  
کناخ۔ بضم اول بروزن سرخ یعنی کرم پلید باشد یعنی کرمی  
که بر ابریشم می تند و یعنی تار در میان و تار ابریشم و تار عنکبوت  
هم هست و یعنی طوط و حباب و کنا هم بنظر آمده است۔  
کناک۔ بفتح اول بروزن مناک پیش شکم را گویند و کنا  
نیز خوانند و یعنی در شکم نیز گفته اند۔

کنا م۔ بضم اول بروزن دام یعنی آرا مگاه و آشیانه آدمی  
و سایر حیوانات چرند و پرند و دود و دام و بیاع و بهائم  
باشد و همیشه و جنگل و چراگاه و آب را نیز گویند و باشد و کنا  
هم گفته اند۔

کنا ساز مشهور و معروف باشد و کمان کوچک و کرم شب تاب  
نیز گویند که جانور است پرنده و شبها پائین تنه او مانند  
شراره آتش می درخشد و بهری راع گویندش۔

کیخت۔ بضم اول بروزن گریخت بزبان نرند و پاژ میگویند  
در هم آمیخته باشد۔

کیمز۔ بضم اول بروزن گریزش را گویند و بهری بول خوش  
و کسر اول هم آمده است و کاف فارسی نیز گفته اند۔

کمین۔ بروزن زمین یعنی پنهان شدن بقصد دشمن و  
شکار باشد چه جای پنهان شدن را کمین بگویند و بهری  
قروض خوانند۔

کمینه۔ بروزن سفینه یعنی کتر و کترن و فرومایه باشد۔

## بیان بتم

در کاف تازی بانون مشتمل بر یک صد و

چهار ده لغت و کنایت

کن۔ کسر اول و سکون ثانی یعنی بخیمه باشد که خیاطان  
بر جامه و امثال آن زنند و آنرا بهری غرزه گویند و بضم اول  
منخفض کون است که نشسته نگاه باشد و عربان و بر خوانند۔

کنا۔ بضم اول و ثانی بالفت کشیده یعنی زمین باشد که بجز  
ارض گویند و زمین مرز را نیز گفته اند و آن زمین باشد که  
کنا را به آنرا بلند ساخته باشند که در میان آن زراعت  
کنند و چیزهای کنا برو بفتح اول هم درست است و کسر اول  
بلغت نرند و پاژند ماهی را گویند و بزبان عربی حوت خوانند۔

کنا بد۔ بفتح اول و باء ابدال که رابع باشد و ثانی بالفت  
کشیده و سکون آخر که وال بلفظ باشد نام جائی و مقامی  
است و در اینجا گویند که گودرز لشکر که خنجر و خنجر و کلاه  
و در اینجا نیزن و دوسه برادر پیران را بچند مصاف کشت بعد

از آن ده پهلوان دیگر از تورانیان بدست ده ایرانی  
کشته گردیدند و هر ان روز گودرز پیران را در بالای کوه  
چو قتل آورد و این جنگ را جنگ دوازده رخ گویند لیکن

گفته - به فتح اول بر وزن زمانه یعنی گفته باشد که در مقابل  
نوست و در عربی نام شخصه باشد -

گفتب - بر وزن ادب گویا هیست که از ان ریمان تابند  
و کاغذ هم سازند و بعضی گویند ریمان نیست که از انز پوست  
کنان می تابند و آن در نهایت استحکام می باشد یعنی ورق  
هم آمده است که بنگ باشد و شاه دانه را نیز گویند که تخم بنگ باشد  
و بعلربى چرک دست و پا را گویند که بسبب کار کردن بهم  
میرسد و بعضی اول و سکون ثانی نام شهر قم است که نزدیک  
بکاشان باشد و نوزده از اخبار هم هست که آراشته خیار خوانند -

گفتب - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی یعنی  
گفت است که زبور غسل باشد و بزبان عربی نخل گویند و بکامل  
و ثانی هم آمده است -

گفتور - بر وزن طنبور یعنی مکرو فرب و آدم بازی دادن باشد  
گفتوره - بر وزن طنبوره یعنی مکرو دستان و فریبندگی باشد  
و مکاری و حیل وری و سو خوردن را نیز گویند -

گفتوریدن - یعنی مکاری کردن و فریفتن و فریب دادن  
و حیل وری نمودن باشد -

گفتبه - به فتح اول و ثانی و ثالث ریمان خام را گویند -  
گفتن - بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و باوونون  
هر دو ساکن یعنی ون است و از ابتر کی چتلا قوج خوانند  
و بعلربى حبه اخضر گویند -

گفتیدن - به فتح اول بر وزن رنجیدن چیزی را از جا  
کشیدن و بر آوردن باشد و بعضی اول بر وزن رنجیدن  
یعنی بر جستن و خیز کردن بود -

گفتیره - بضم اول و فتح پنجم که از اس نقطه دار باشد بر وزن  
گفتیره نوزده از اخبار است و آن در وقت خامی شیرین خوش  
مزه باشد و چون بپخته شود یعنی برسد نمی تواند از شیر خورد و بعضی  
گویند گفتیره کاک است یعنی خورنده نارسیده -

گفتو - بکسر اول و فتح ثانی و فوقانی بواو کشیده تخم بیدار است

و بعلربى حب الخرم خوانند که بر خا نقطه دار گرم و خشک  
و در دوم و سسل یعنی باشد و قونج را بکشاید -

گنج - به فتح اول و سکون ثانی و سیم یعنی ملازه باشد و آن  
گوشت پاره ایست که از انتهای کام آویخته است و در دم  
احسن و خود ستایه صاحب عجب و شکر را نیز گویند و باین  
معنی باجیم فارسی هم هست و بعضی کشک هم آمده است که در  
خشک شده باشد و ترکان قروت خوانند و بعضی برون کشیده  
هم گفته اند و بعضی اول معروف است که گوشت و پیچوله خانه با  
و عربان زادی خوانند و چین و شکنجه که در بدن دجانه و کلیم و  
پلاس و امثال آن افتد و کسی را نیز گویند که دو تاشده باشد  
و چیزی را بچو که بان از پیش بر آمده باشد و او را بعلربى احد  
خوانند و بعضی را نیز گویند که در زیر زمین مانند خانه کنده باشد  
و کسر اول فیل بزرگ جسته و قوی به یکل میباید جنگی باشد -

گنجار - بضم اول بر وزن رخساره سخا و نقل تخم کجده و هر تخم  
که روغن آنرا گرفته باشند -

گنجاره - بر وزن رخساره یعنی گنجاست که سخا را کجده و  
هر تخم که روغن آنرا کشیده باشند -

گنجال - بضم اول بر وزن دنبال یعنی گنجاره هست که  
نقل تخم روغن کشیده باشد -

گنجاله - بر وزن دنبال یعنی گنجال است که سخا را کجده و هر تخم  
که روغن گرفته باشد -

گنجک - بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن گنجک  
کلفه را گویند که بر روی مردم هم میرسد یعنی روی مردم  
افشان میشود و آنرا بعلربى برش میگویند و بعضی خال هم  
آمده است و نام معنی هم هست که آنرا از زروت خوانند  
و دو دایره چشم و ریشها و زخمها بکار برند و بعضی پانچ پنجه  
گفتند -

گنجده - بضم اول و کسر ثالث یعنی گنجک است که از زروت  
و باز هر باشد و کلفه و زوی یعنی خالهای سفید ریزه که بر روی

و باز هر باشد و کلفه و زوی یعنی خالهای سفید ریزه که بر روی

واندام آدمی افتد و بدن ورور افشان کند و خال را نیز گفته اند  
و بفتح جیم و ضم جیم هم نظر آمده است -

کنج - بکسر اول بروزن و لبر فیل بزرگ جسته و قوی پیکل  
چنگ را گویند -

کنجک - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف نام  
دخنیست که آزار ایشغال گویند و بضم اول هر چیز غریبه  
و تازه و نور گفته اند که دیدن آن مردم را خوشش آید  
و بعر بی طرفه گویند

کنج کنج - بکسر دو کاف و سکون دو وزن و دو جیم یعنی کوکب  
و خرد باشد و بمعنی اندک و کم که و بهره بهره نیز آمده است  
و باین معنی با جیم فارسی هم گفته اند و بجای نون یا  
حطی نیز نظر آمده است -

کنجیل - بروزن بلبل هر چیز در هم کشیده شده و چین و  
شکنج هم رسانیده باشد و دست و پا را نیز گویند که  
افشان آن در هم کشیده شده باشد و خمیر ناله که در تنور  
افتاده در میان آتش پخته شده باشد -

کنجک - بضم اول و ثالث و سکون چین و  
شکنج رو اندام و قالی و پلاس و امثال آنرا گویند و  
باین معنی بسکون ثالث هم آمده است -

کنجه - بضم اول و فتح ثالث خراش را گویند که زیر دانه  
درم کرده باشد و خراش دوم بریده را نیز گویند و بفتح اول  
جیم فارسی هم باین دو معنی آمده است -

کنجیده - بضم اول بروزن گنجدیده بمعنی کنجاره است که  
نفل تخم روغن کشیده باشد عموماً و نفل کنجد را گویند خصوصاً  
کنج - بفتح اول و ثانی و سکون خاے نقطه دارد و فتح شک  
شده را گویند که کشک و قروت باشد -

کنخت - بفتح اول و ثانی بروزن کرخت بمعنی جوهر  
باشد چنانکه گویند شمشیر بکنخت یعنی شمشیر جوهر -  
کنده بفتح اول و سکون ثانی و وال ابجد بمعنی شکر باشد

و معرب آن کندست و بمعنی جراحت و ریش هم آمده است و  
نام و بیست و دو را در النهر بطریق کاشغر که با دام خولج آنجا  
آوردند و بمعنی گر نیز هم آمده است که از گرختن باشد و ترکی دو  
گویند که در مقابل شهرست و بضم اول بمعنی دلیر و پهلوان  
و مردانه و شجاع باشد و فیلسوف و دانا و حکیم را هم گفته اند  
و کنده که بر پای مجرمان و گریز پایان نهند و فیض نیز هم است  
چنانکه گویند این کار دکندهست یعنی تیز نیست و خصی و آلت  
تناسل را نیز گفته اند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است  
و اصح آنست -

کنده - بضم اول بروزن دنیا حکیم و فیلسوف و دانا و مجرب را  
گویند و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم است و بفتح اول  
نیز بر دو معنی نظر آمده است و نام نقاشی و مصور  
هم بوده است و با کاف فارسی نیز درست است -

کنده اگر - بضم اول بروزن خنیاگر بمعنی کنده است که حکیم  
و دانا و شجاع و دلیر و پهلوان باشد -

کنده اموی - بضم اول و میم و موے مادر زاد باشد یعنی  
موتی که چون طفل زائیده شود در بدن او باشد -

کنده اول - بضم اول و واو و بالف کشیده و فتح لام مرد  
بلند بالای قوی پیکل را گویند و بمعنی امر دوزشت اندام  
فر نیز هم است که مزلفند بداندام باشد و بعضی امر و بزرگ  
ناهموار را گفته اند -

کنده اور - باوا و بروزن و معنی گنده اگر است که حکیم دانا  
و مبارز و پهلوان باشد و بمعنی سپهسالار هم نظر آمده است  
و بمعنی پهلوان و سپهسالار با کاف فارسی هم گفته اند -

کنده - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و راء ترشت  
مطلق شهر و مدینه را گویند عموماً و شهرے بوده از شهرے  
خراسان خصوصاً و بفتح اول و ضم ثالث طرے باشد که  
از گل سازند و گندم و نان در آن کنند و بضم اول و ثانی  
صمغ است که آنرا صمغ خوانند و بعضی گویند صمغ که هم است



کندک - بضم اول بروزن اورگ نان بریزه مشقه  
و باره باره را گویند -

کند گوش - با کاف فارسی بروزن سرخ پوش کس را  
گویند که گوش او کم شنو باشد یعنی چیزی را بلند نگوید  
کند لاث - بفتح اول و ضم ثالث و لام بالفت کشیده و بزک  
زده نوسه از خیمه را گویند و بطنه این لغت را ترکی می دانند  
و بضم اول و فتح ثالث می گویند -

کند نه - بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی که گره شده و کجا  
جمع گشته را گویند -

کند منده - بفتح اول و میم بروزن نقش بند عمارت را گویند  
که خراب شده و از هم ریخته باشد

کند و - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بودا کشیده و ظرف  
گویند مانند خم بزرگ که آرا از گل سازند و پرا از غله کنند و معرب  
آن کند و ج باشد و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی غول بیا  
آمده است -

کند و ال - بضم اول بروزن خرد ساله مرد بلند بالا  
قوی پیکل را گویند و پس امر و بدنام زشت را نیز گفته اند  
و او را اگر تله هم می گویند -

کند و ره - بروزن طنپوره سفره چرمین را گویند و پیش نهاد  
را نیز گفته اند و آن پارچه باشد که در پیش سفره و بر روی  
زائوس مردم بستر اند تا چیزی از خوردنی بر زمین و در آن  
مردم نریزد و این رسم در ملک روم جاریست -

کند و رمی - بروزن رنجور سفره و دستار خوان چرمین  
را گویند و بعضی انداز را گفته اند یعنی پارچه که در پیش سفره  
در روی زائوس اندازند بوقت چیزی خوردن -

کند و ک - بضم اول و سکون ثانی و ثالث بودا کشیده  
و بکاف زده ظرفی باشد از گل مانند خم بزرگ که غله در آن  
کنند و معرب آن کند و ج باشد -

کند و کوب - بفتح اول و ضم کاف بروزن نغز و خرب

از کند رست و کند رو بان باشد و بعضی دیگر گویند که در دست  
مثنویه درخت بسته لیکن باره و میوه و سکنه ندارد و صمغ آرا  
بنام آن درخت خوانند و صمغ البطم همانست و آن مثنویه است  
بصطک و طبیعت آن گرم باشد و نام پادشاه مقلاب هم بود  
و او بیاری افراسیاب آمده بود -

کند و رومی - صمغی است که آرا علق رومی میگویند  
و صمغی که چان است -

کند و رک - بضم اول بروزن صمغی باشد که آرا  
بجا و ند و آرا علق خائیدی هم می گویند و گویند صمغی که چان است

کند و و - بروزن گفتگو نام وزیر سخاک بوده و صمغی را نیز گویند  
کند و و ش - بفتح اول و ثالث و سکون آخر کشین نقطه  
باشد و زمین پشت پشته را گویند -

کند و ره - بفتح اول بروزن جندره مرکب است که در آب  
نشیند و مکان و آشیان در آب سازد -

کند و ز - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار  
در آخر نام شهر بوده آباد کرده همیشه و پای تخت فریدون

هم بوده است و معرب آن قندز باشد و بضم اول و کسر ثالث  
مخفف کن در ست که قلعه گفته باشد و کوشک و بالا خانه  
گفته را هم گفته اند و نام شهر بوده در توران آباد کرده  
فریدون و اکنون بیکند گویندش -

کند و سه - بضم اول و ثالث و بفتح سین بلفظ چیز است  
که آرا آذریون گویند و بشیرازی چوبک ایشان خوانند  
اگر سه قطره از آب بیخ آن در بینی بچکانند درد دندان را  
نافع باشد -

کند و ش - بضم اول و کسر ثالث بروزن جنبش گلوله پنبه  
بر زده را گویند که جهت رشتن مهیا کرده باشند و چوب را  
نیز گویند که حلاجان پنبه بر زده را بران بچیند تا گلوله شود  
و بفتح اول و ضم سوم نیز نظر آمده است و بمعنی کند و سه هم است  
که چوبک ایشان باشد و معرب آن قندش است -

کنایه از تشویش و بیقراری باشد.

کند و لکه بهم اول و فتح لام یعنی کند و کست که خجی باشد  
از گل ساخته که عسله و دان کنند و سفال را نیز گویند که کوزه و  
کاسه و خم بکنند باشد۔

کند و بدستر - با دوا و بروزن و معنی جندبیدر سترست که از جنس  
باشد و جندبیدر ستر معرب آنست و گویند که آن خایه سنگ کبی  
دوا را قند زخا کنند و از زیست او کلاه سازند -

کننده - بفتح اول بروزن بنده جری و گوے را گویند که  
برگرد و حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع آمدن از دشمن  
گردد و معرب آن خندک است و نیز بر زمین را نیز گویند که در محراب  
بجست مسافران کنده باشند و جائے که در دامن کوه بجست  
گو سفند آن کنده باشند و بضم اول بروزن و نبه کنده و تهابان  
و هر چوب گنده بزرگ را گویند عموماً و چوبے که بر پائے  
گناهگران و مجرمان گذارند خصوصاً و پس امر و قوی جسته و  
غول بیابانی را نیز گفته اند -

کنده چهار بند - کنایه از دنیا است باعتبار چهار عضو -  
کنده گر - به فتح اول و کاف فارسی بر وزن پنجه و راجع  
کنده کار است یعنی شخصی که درس و برنج و چوب و تخمه و  
امثال آن نقشها بکند -

کنندی - بر فتح اول بروزن لندی نام گله باشد سفید فاضل  
به نزد وی و به درازی نیم گز شود و بغایت خوشبو باشد  
و درخت و طلع آن شبیه به درخت و طلع خراست و این گل  
در بلاد عرب و گرم سیر و شیراز و هندوستان بسیارست و آنرا بجز  
کافوری و بهندی کیوڑه گویند -

کثر۔ بہ فتح اول و ثانی و سکون زائے نقطہ و اربین و پنج خوش  
خوار را گویند یعنی جاںیکہ بد رخت چسبیده است۔

گفت - بہ فتح اول و ثانی و سکون سین بے نقطہ و فوقانی  
آنکندہ و آتش خاہر آگوستہ۔

گفتند: پروزن ارطوا نشان باشد و آن گپا بهیت کہ

با پنج آلان جامه شوید و بعضی گویند که ستر ستنی باشد شبیه باستان  
و آن بیشتر در ولایت یمن و فرغانه روید و بعضی محلب خوانند -  
گفتش - بضم اول و کسره ثانی و سکون شین لفظ داری یعنی کردار است  
خواه کردار نیک باشد و خواه کردار بد و مخفف گفتش بهم است  
که آنشکده و معبد پیودان باشد -

گفت - بضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تاء قرشت  
بمعنی آتشکده است و معبد یهودان و جاب لبثن خوکان را  
نیز گویند و بعضی کردار هم آمده است چنانکه گویند بدگشت  
یعنی بدکردار -

گفتند تو بفتح اول بروزن ارسطو بمعنی غوره باشد که انگور  
نارسیده است و بجزئی حصرم خوانند و گویا ہے را نیز گویند که  
بدان حامه شونید۔

گفتگوک۔ بروزن پرستوک بمعنی دوم گفتوست و آن  
کیا ہے اشد کہ بدان حاصه شوند۔

کفشک - بکسر اول بروزن ترشک تیرک زدن اخصارا  
گویند سبب درومندی و آنرا العربی و صبح خوانند -

گفتن - بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و نون یعنی گفتن است  
 لکر دراز یک و بد باشد یعنی گفتن هم آمده است که آنشکوه  
 گران و معبد خودان و حای خوکان باشند -

کفشو۔ - بفتح اول بروزن بدگو بیغ غوره باشد که انگور  
خام است۔

کنعان - با عین بے نقطہ روزن مرجان نام شہوے  
 کہ مسکن یعقوب و مولد یوسف علیہما السلام بوده و نام لبر  
 نوح علیہ السلام ہم بوده و نام پدر نمرود علیہ اللعنة ہم  
 بوده است -

کنغ۔ کبیر اول وسکون ثانی وعین نقطہ دار چرک کنج و گوشہاے حشر را گویند۔

کنگال - بضم اول بروزن دنبال یعنی پنهان و خفیہ دین  
دوستان باشد -

کنگاله - به فتح اول بروزن بگال یعنی خواستن و خواستگاری کردن باشد عموماً و خواستگاری وزن خواستن باشد خصوصاً وزن فاحشه و قهبره و نیز گویند و معنی بخیل و ممسک هم آمده است و بخیل و قهبره را نیز گفته اند و نام کوبه هم هست در خراسان - کنگف - بفتح اول بروزن علف رسیمانه را گویند که از پوست کتان تابند و آن بقایات محکم و مضبوط میباشد و در عربی بمعنی کرانه و جانب و ناحیه و طرف و ظل و حر و حمایت و پناه و گاهداشتن و ستر باشد و بال مرغ را نیز گویند -

کنقلیل - با قاف لام بروزن زنجبیل ریش پهن بزرگ را گویند کنگ - بفتح اول و ثانی بروزن فلک نوسه از گیاه باشد که از آن رسیمان تابند و گاه کنه که مغز آن بشواری بر آید و بخیل و خیسبر را نیز گویند و کبر اول و ثانی و کبر اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی بال است یعنی از سر انگشتان دست آدمی تا دوش و از جانب پرنده جناح و از دینختان معنی شاخ باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام بندر است از بنا در و مر و مطهر و قوی و بکبر اول و نیز گویند و بمعنی پنج و بن خوشه خرمای هم هست و کبر اول سکون ثانی و ثالث پس از مر و درشت قوی جسته را گویند و بمعنی بیجا و تنگ چشم و خسیس و زبان آور هم آمده است -

کنگلج - کبر اول و سکون ثانی و کاف فارسی باله کشیده و بجم زده معنی شده است باشد یعنی بواسطه کار و دهنده و بضم صلاح بیننده و مشورت کنند و بفتح اول هم آمده است و سرطانی و خرچنگ را نیز گویند -

کنکار - بفتح اول بروزن زار زار را گویند که تازه پوست آلوده باشد و بضم اول هم گفته اند -

کنکاش - کبر اول و سکون آخر که شین لفظ دار باشد بروزن و معنی کنکاج است که صلاح و مصلحت و مشورت باشد و این معنی با سین بے نقطه و فتح اول هم آمده است و خرچنگ را نیز گویند که سلطان باشد -

کنگاله - بفتح اول بروزن بگال یعنی کنگاله است که خواستن و خواستگاری کردن وزن فاحشه و قهبره و ممسک و بخیل نام کوبه باشد از خراسان -

کنگر - بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و سله قرشت رستنی باشد معروف و آن بیشتر در کوhestan رویه و کنار باه برگ آن خارناک میباشد و آنرا پزند و با ماست خورند و قوت دهد و عرف را خوشبو کند و بعر بی آنرا حشمت و جناح بیشتر خوانند کبر باه اجد و شوکه الدمن هم می گویند و تخمسم آنرا حب العزیز و حب الزلم و فلفل اسودان خوانند و بمعنی تصب و خصوصیت هم آمده است و بضم اول و ثالث قسمه از گدایان باشد که شانه و شانه گو سفند بے بدست گیرند و بر درختان و گاه بنا مردم آیند و آن شاخ را بر آن شانه مالند یعنی آنکه از آن صدای غرغری ظاهر شود و چیزی طلبند اگر احیاناً در آن اهله و دفع شود کار دے بر اعضاے خود زده و مجروح سازند و بعضی کار در دراپست فرزندان خود دهند تا آنها این کار کنند و این قسم گدایان را شاخ شانه کش گویند و بمعنی بوم هم هست و آن پرنده ایست به نحوت و شامت مشهور و هر کنگره را نیز گویند خواه کنگره قلعه باشد خواه کنگره خانه و چیزی بے دیگر و بجا و شطاح را نیز گفته اند و شاخ درخت نوزسته را هم می گویند و کبر اول و ثالث نام ساز است و آنرا بیشتر مردم هندوستان نوازند و آنرا کنگری گویند - کنگر زده - بفتح اول و ثالث و کسر زده نقطه دار و سکون دال بے نقطه صمغ کنگر است و آنرا کنگر نام هم می گویند - خردون آن آب سانی قه و استقراغ آورد و بے عسر بی صمغ الحشمت و تراب القه خوانند -

کنگر کبریا - بضم اول و ثالث و کسر کاف کنایه از نهایت جبر و است از راه عروج -

کنگر گندان - بفتح اول و ثالث و کاف کنایه از کار بی بسیار شقت بے حاصل بر آزار و تعب کردن باشد -

کنگره - بفتح اول و ثانی یعنی آخرین کنگره است که سانس باشد  
 که مردم هندوستان می خوانند و آن بجهت است که بران دو تار  
 فولادی کشیده اند بر زیر هر دو سر آن چوب دو که نصب  
 کرده اند و بعضی اول و ثالث بلند بیاض هر چند را گویند عموماً  
 و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوارهای دیگر سازند خصوصاً  
 و از اعرابان شرف خوانند -

کنگری - بفتح اول و ثانی یعنی صمغ کنگره را گویند و آنرا  
 انگری و غیره خوانند و کسر اول و ثالث یعنی کنگره است که سانس  
 باشد که هندوان می خوانند -

کن کن - یعنی اول و فتح سیم یعنی امر و نسی است و مردم  
 متر و الطبع را نیز گویند و پادشاه و صاحب حکم را نیز گفته اند  
 کنند - بروزن کنند اقرار است باشد که چاه کنان و گلکاران  
 بران زمین کنند و بیله را نیز گفته اند که سران خمیده باشند و  
 بر دیگران کار فرمایند -

کنو - بفتح اول و ثانی و سکون و او بنگ را گویند و بعضی  
 وزن انخیال خوانند و فتح اول و ضم ثانی هم گفته اند -

کنو دان - بفتح اول و ثانی بروزن طرز بنام یعنی کنو دان  
 گویند که تخم بنگ است و بعضی ثانی هم گفته اند -

کنو دانه - بفتح اول و ثانی بروزن طرز بنام یعنی کنو دان  
 گویند که تخم بنگ است و بعضی ثانی هم گفته اند -

کنور - بفتح اول بروزن طرز بنام را گویند مانند تخم بزرگ  
 از گل ساخته که غده در آن کنند و بعضی که و فریب مردم بازی  
 دادن هم آمده است و باین معنی کسر اول هم هست و بعضی  
 اول یعنی بر حد برادر برق باشد و باین معنی بفتح اول نیز  
 آمده است -

کنوره - کسر اول و ضم ثانی و فتح را سه فرشت یعنی فرزند  
 و مردم بازی دهند باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است  
 کنور - بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است یعنی  
 بازی دادن و فریفتن مردم -

کنوره - بفتح اول و ثانی یعنی اول و ثانی نقطه دار بنام بروزن و بعضی  
 کرده را گویند و بعضی اول و کسر اول هم آمده است -

کنون - بفتح اول بروزن زبون یعنی کند و باشد و آن  
 ظرفیت بزرگ از گل ساخته که غده در آن کنند و بعضی اول  
 مخفف الکنون است که یعنی این زبان و حالا و الحال باشد -

کنه - بفتح اول و ثانی جانور است که به بدن گوشت و شتر  
 و گاو و خردسگ و امثال اینها چسبیده و مانند شیش خون خور  
 و بعضی فراز گویندش اگر خون او را در شراب داخل کنند  
 خورند و مردم سستی آورند و بعضی اول و تشدید ثانی در یونانی  
 یعنی سائبان آمده است -

کن هره - بفتح اول و با بروزن بد مزه یعنی کشواکش  
 و خمیازه باشد که مردم را پیش از آمدن تب واقع شود و  
 آنرا بهیمری مطلق گویند -

کنیا - باین معنی بروزن تنها بلغت زرد و پازندنی سیم  
 خالی را گویند که کلک باشد -

کنیت - یعنی اول و سکون آخر که فو قانی باشد بروزن  
 و بعضی گویند است که امر کردن باشد یعنی بکنید چه در فارسی  
 و ال و تا هم تبدیل می یابند و بعضی اول و فتح تخانی و در  
 نامه را گویند که در اول آن اب یا ام باشد همچو ابوالمعالی و  
 ام کلثوم -

کنیز - بفتح اول بروزن تمیز معروف است که پرستار و خدمتکار  
 زنان باشد و بعضی جار می خوانند و دختر بکر و دوشیزه را نیز  
 و بعضی بن و بیج خوشه خرماء و رطب هم آمده است و باین معنی  
 بعضی اول هم گفته اند -

کنیله - کسر اول و ثانی بنامی رسیده و فتح سین بی نقطه  
 معبد گران را گویند -

کنیله - یعنی نماز که کنیه لفظ عربی است و معنی آن معبد بود و بعضی  
 و کنایه است که صاحب قانوس گوید که کنیه معبد الیه و انصاف است  
 و الکفار پس آنچه صاحب برهان معبد گران گفته خطای فاسق است

از و الله اعلم بالصواب ۱۲-

کنیش - بضم اول و ثانی تجانی کشیده و بشین نقطه دار  
زده یعنی کردارست خواه کردار نیک باشد خواه کردار بد -

### بیان بست و یکم

کاف تازی با و او شش بر دو صد و بست

و هفت لغت و کنایت

کو - بفتح اول و سکون ثانی مردم زیرک و عاقل باشد  
و بضم اول راه فراخ و بزرگ را گویند که شاه راه باشد  
راه کوچک و تنگ را کوچ و بمعنی چه شد و کجارت هم هست  
کو اده - بکسر اول بروزن فاده چوب آستان در خانه  
باشد و چوبی را نیز گویند که باشد در آن گردد -

کوار - بفتح اول بروزن شرار سبده را گویند که میوه  
و انگور و چیزهای دیگر در آن کنند و بر پشت گیرند و از جایی  
بجایی برند و دو عدد و آنرا بیک الاغ بار کنند و آنرا بعربی  
دو خله خوانند و ایری را نیز گویند که در شبهای تابستان  
بند و بمعنی گندنا هم آمده است و آن سبزه باشد خورده و  
بضم یعنی اول باشد که سب میوه کشی است و نام قصبه هم هست  
از مصافات شیراز -

کوارا - بضم اول بروزن بخارا بمعنی اول کو اده است  
که چوب آستان در خانه باشد و فتح اول هم آمده است -  
کوارون - بضم اول بروزن هاون و عقیقت با خارش  
که پوست بدن را درشت گرداند و این معنی با کاف فارسی  
هم آمده است -

کوارزه - بفتح اول بروزن شراره بمعنی اول کوار است که  
له مخنی نامه که عبارت معصیت و رشت لغت کواره که غرض را هم می گویند  
و بهترین خرفنا پوست خرمگ است در هیچ نوع موجوده بالاتفاق همین  
سابق و انفع است و بر تن پشه نیست که نوزد و لغت مقال را  
گویند و از قریه نقطه پوست ظاهر است که در آن خرمگ همین جانور  
سرطان و الا از عالم توحید تقریر احتیاجی در حفظ خرمگ نیست از نزد

و چون مقال از جنس پوست نمی باشد بهترین آن پوست خرمگ بود  
ظاهر اصنی ندارد و شاید مصنف بسبب قلت اعتقاد درین مقام خطا کرده  
باشد و این بخریف این عبارت را آورده اند و الله اعلم بالصواب

سبده باشد که میوه و خیره در آن کنند و بر ستور بار کرده از جایی  
بجایی برند و بعربی دو خله گویند و خانه زنبور را نیز گفته اند و آنرا  
که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید و بمعنی نرم هم بنظر  
آمده است و آن بخار سب باشد تیره و غلیظ ملاصق زمین و بعضی  
اول طرف سفالین را گویند و خرف را هم می گویند و بهترین  
خرمها پوست خرمگ است -

کواره دان - با و او بروزن جفاکشان شخصی را گویند که  
گو سفند و گاو و امثال آنرا بچرانیدن بر دو و بعربی اورا  
سراج می گویند -

کوار - بفتح اول بروزن نماز تنگ را گویند و آن کو زده  
باشد تنگ و گردن کوتاه که مسافران با خود دارند و چوب  
دستی را نیز گویند که خر و گاو را بدان رانند -

کوار - بفتح اول و سکون آخر که زاس فارسی باشد طعن  
و سرزنش را گویند -

کوارزه - بفتح اول بروزن ملازه بمعنی اول کوار است که  
تنگ مسافران باشد و بضم اول تخم مرغ نیم پخته را گویند و  
معرب آن جوازق است و بکسر اول چوبی که خر و گاو بدان رانند  
کوارزه - بفتح اول و زاس فارسی بمعنی طعن زدن و  
سرزنش کردن باشد و بمعنی سخن و لاغ و مزاح و خوش طبعی  
هم هست و مزاح کننده را نیز گویند و بمعنی نان و طعام نیم  
پخته و تخم مرغ نیم پخته هم آمده است و با ثانی مشد و هم هست  
و این معنی با کاف فارسی نیز گفته اند -

کواس - بضم اول بروزن قطاس بمعنی صفت و گوشت  
و طرز و روش و قاعده و قانون باشد -

کواسمه - بضم اول و فتح هم بروزن مناصف بمعنی  
سل و آسان باشد -



کو اسم - بروزن خلاصه یعنی کو اس ست که گونه و صفت  
 و طرز و روش باشد -  
 کو اسم - بضم اول و رالغ بختانی رسیده و فتح میم یعنی کو اسم  
 است که سهل و آسان باشد و بمعنی آسانی هم گفته اند که در  
 مقابل دشواری است -  
 کو اش - بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد  
 بمعنی کو اس ست که صفت و گونه و طرز و روش باشد -  
 کو اسم - بضم اول و فتح میم یعنی کو اسم باشد که سهل و  
 آسان ست و بمعنی آسانی هم است که در مقابل دشواری است -  
 کو اسم - بروزن و بمعنی کو اسم است که صفت و گونه و  
 طرز و روش باشد -  
 کو اشیر - بفتح اول بروزن طباشیر نام جائیست که فیروز  
 کم رنگ و کم قیمت از آنجا آورند و پاک فاری نیز آمده است  
 کو اسم - بروزن و معنی کو اسم است که سهل و آسان  
 و آسانی باشد -  
 کو ال - بفتح اول بروزن زوال بمعنی اندوختن و جمع  
 کردن باشد و بمعنی نمودن و بالیدن و افزایش کشت و زرع  
 نیز آمده است و بنهم اول هم درست است -  
 کو ال غنچه - بمعنی کول غنچه است و آن غازه باشد که زنان  
 بر روی مالتار و رویه را سرخ گردانند -  
 کو الف - بفتح اول و کسر رالغ و سکون فاد و ایت  
 که آنرا باد آور و گویند و بمری شو که البیضا خوانند -  
 کو الی - بضم اول بروزن زلالی یعنی جمع کنی و بنید و زنی  
 کو الیدین - بفتح اول بروزن بماندین بمعنی جمع کردن  
 و اندوختن باشد و بالیدن و نمودن کردن غله را نیز گویند و بضم  
 اول هم آمده است -  
 کو الیده - بفتح اول بروزن تراویده غله و کشت و زرع  
 بالیده و نمودن و را گویند و بمعنی اندوخته جمع کرده نیز آمده است  
 و بضم اول هم درست است -  
 کو او م - بضم اول و همزه و سکون و او دوم و میم کیا هیست  
 خوشبختی که بدان دست نشویند و بمری او خر خوانند -  
 کو ایم - بکسر همزه بروزن گویم کیا هیست که پنج آن پنج  
 ماند و در زمین شیار کرده بسیار است -  
 کو ب - بروزن چوب ضرب و آسیب و کوفته باشد که از چوب  
 و سنگ و شست و اشال آن به کسی رسد و آنرا بمری صدمه  
 گویند و قسمی از بوریایم است که گیاه آن بسیار گنده و نرم  
 میباشد و آلتی که فیلبا بن فیل را بدان رانند -  
 کو پ - باباے فارسی بروزن توپ بمعنی کوه باشد که  
 عربان جبل گویند و بلخث زنند و باوندیم کوه را کوپ خوانند  
 و حصیر گنده را نیز گویند -  
 کو پار ه - باباے فارسی بروزن جو باره گله در ریشه و گاو  
 و گوسفند و سایر حیوانات را گویند -  
 کو پال - باباے فارسی بروزن رومال عبود و گرز آینه  
 گویند و گردن سطر و گنده را نیز گفته اند و نام سارنیه بوده  
 از خوشان پادشاه روس و باین معنی پاک فاری هم  
 آمده است -  
 کو بل - باباے ابجد بروزن فوغل گله است که آنرا اکوان  
 خوانند و معرب آن اتخوان ست -  
 کو بل - باباے فارسی بروزن فوغل شکوفه و بهار درخت  
 را گویند -  
 کو بله - بضم اول و فتح باء ابجد و لام موسی سر و کلاه سردی  
 باشد و بفتح اول بروزن حوصله هم آمده است -  
 کو پله - بضم اول و فتح باء فارسی و لام قبه را گویند که در  
 ایام شادی و آئین بندی و جشن عروسی بنده و سواران  
 آب را نیز گویند که حباب باشد و شکوفه بهار درخت را هم  
 گفته اند و قفل آهنین که بر صندوق زنند و موسی فرق سر  
 و کلاه سر را نیز گویند و بفتح اول بروزن حوصله هم آمده است  
 کو بن - باباے ابجد بروزن سوزن یکش آهنین و سوزن بخت

و لبربی مطران خوانند و آن دو قسم میباشد یکی مربع و آنرا پانگ خوانند و دیگری دایره و آنرا گزیند گویند.

کوبه - یعنی اول و ثانی مجهول و فتح باء ایجاد گیس باشد و نیز که از خود ند و موج آید و نیز گویند و معنی بتنگ هم گفته اند و آن دلی باشد و هم در آن که از چوب و گاسپه از سفال هم سازند و معر که گویان و سر آید و از آن برنج بعل گیرند و نوازند و شکسته را نیز گویند که در آن دهن کنند و چنانکه تار و عن ازان بر آید و هر چیز را نیز گویند که بدان چیزه گویند و عربان مدق خوانند.

کوبه - یعنی اول و فتح باء فارسی شلخ و شیشه بجاست کنند و را گویند.

کوب یا زه - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و باء کوب و تمانی بالغ کشیده و فتح زاء نقطه در مطران و یکپش آهنگری و سگری را گویند و موج کوب را نیز گفته اند.

کوبین - بانانی مجهول بوزن چین ظرفی باشد مانند کف ترانز که از برگ خرما یا از سبزه بافتند و لبربی معدل خوانند و استادان روغنک مغز باء کوفته را در آن کنند و در شنگ نهند تار و عن ازان بر آید و تنگ تیر شنگه بکھاری را گویند.

کوت - یعنی اول و سکون ثانی و فوقانی سرین و کفل آوی می را گویند و باء معنی یعنی اول و ثانی مجهول هم آمده و بیخ کاف فارسی نیز گفته اند و بوزن نوت بزبان هندی قاعده را گویند.

کوتار - بانانی مجهول بوزن مودار کوب را گویند که بالک آنرا پیشینه خوانند.

کوتاه یا - جانور نیست مانند گوزن خالک در شت و شلخ و نیز چو شلخ گوزن شلخ شاخ میباشد و او را کوتاه یا هم گویند باز یادی تمانی و معنی خرگوش هم آمده است با آنکه خرگوش کوتاه است نه باء او.

کوتاه یا چه - یعنی کوتاه باء است که جانور شبیه گوزن باشد

و شخصی را نیز گویند که بسیار کوتاه قد باشد.

کوتاه نظر - شخصی را گویند که از حواقب امور نیندیشد و عاقبت اندیش نباشد و غافل و صاحب غفلت باشد و غفل و مسک را نیز گویند و کوته نظر هم می گویند.

کوتر - یعنی اول و ثالث یعنی کبوتر باشد و عربان حمام گویند و یعنی اول هم گفته اند.

کوتنگ - بوزن هوشنگ یعنی کدنگ است و آن چوبی باشد که گازران بدان جامه را گویند یعنی دقائی کنند و آنرا کوتنگ گازر هم می گویند و لبربی مدق خوانند.

کوتال - با داد بوزن نوت مالی نگه دارنده قلعه و شهر باشد و او را سر تنگ هم می گویند و بعضی گویند این لغت هند نیست و فارسیان استعمال کرده اند چه کوت بهندی قلعه است کوت یا مخفف کوتاه است و آن جانور است باشد شبیه گوزن و او را کوته یا هم می گویند و خرگوش را نیز گفته اند.

کوت یا چه - مخفف کوتاه یا چه است که جانور شبیه گوزن باشد کوته یا - باء ایجاد بوزن کوچک سالی یعنی کوته قد باشد چه بال یعنی قد و قامت هم آمده است گویند در یکی از جزایر چین گرد و بی سرخ چهره کوتاه قد هستند و قد ایشان زیاد بر چهار وجب نیست و از تنگی گفتاری توان فهمید که چه می گویند عبرت آورند و با آنهن سودا می کنند و در جزایر بحر تنگ هم هست.

کوتینا - بوزن بوسید یا بلند ژند و پاژند است را گویند و مادرش آب است.

کوج - یعنی اول و ثانی مطن صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و جبیه جامه را نیز گویند که در فرزندنگ پوشند و یعنی اول و سکون ثانی معنی کاج است که احوال باشد و معنی اول با کاف فارسی هم آمده است.

کوج - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و معنی فارسی معنی لاج و احوال باشد و نام طائفه ایست از صحرائشیمان و از

منزل و مقاصد بمنزل و مقام دیگر نقل و تحویل کردن روانه شدن  
 را نیز گویند و چند راهم گفته اند و آن پرندۀ باشد به نحوست  
 مشهور که پیوسته در ویرانه ها آشیان کند و بمعنی خانه کوچ هم هست  
 کردن و فرزندان و اهل و عیال باشند و پیاده و راهزن و دزد  
 و او باش را نیز گفته اند و نام ولایت است مابین بنگال و هتتا -  
 کوچ بکوچ - بمعنی رفتن بتو از روی در پی باشد و میگوید  
 دزدان و راهزنان را هم گویند -  
 کوچ کردن - از منزلی بمنزله دیگر نقل و تحویل کردن را  
 گویند و کنایه از گرفتار و غروب کردن هم هست -  
 کوچ و بلوچ - بضم باء ابجد و لام این گفت از تو ایست  
 و نام طائفه باشد از سحران نشینان که در کوهرهای اطراف  
 کرمان توطن دارند و گویند اینها از عربان حجاز اند و عرفت  
 ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد اگر اشیای  
 بیگانه نیابند یکدیگر را بکشند و مال یکدیگر را تاراج کنند و  
 همچنین برادران و خویشان و قریبانیان و دوستان با هم  
 جنگ کنند و این فعل را بسیار خوب دانند و بعضی گویند  
 به معنیست میان صفایان و کرمان -  
 کوچ - بضم اول و فتح جیم فارسی راه کوچک و تنگ گویند  
 چه راه بزرگ و فراخ را کو کو می خوانند و بعضی گویند بمعنی  
 بر زن است که عبری محله خوانند -  
 کوچیه باستان - بابا ابجد و سین محض کنایه از  
 دنیا و عالم است -  
 کوچیه خط - با حاء نقطه دار و طاء به نقطه بمعنی کوچ  
 باستان است که عالم و دنیا باشد -  
 کوچ قنادن - بکسر فاکنایه از غریب شدن و بعزبت  
 افتادن باشد -  
 کوخ - بضم اول و سکون ثانی مجهول و حاء نقطه دار خا  
 باشد که آنرا از چوب دانه و علف سازند و خانه به روزن  
 نیز گویند و گویا که از آن حصیرافند و در خرسان خونده

آونگ کنند و چرک کج و گوشه های چشم هم می گویند و بمعنی کرم هم  
 آمده است چنانکه گویند در فلان چیز کج افتاده است یعنی کرم  
 افتاده است -  
 کوخک - بضم اول و فتح خاء نقطه دار بر وزن کوچک  
 خوشه انگور را گویند و بعضی خصله خوانند و باین معنی لغت  
 اول و ثانی و سکون ثالث و کاف هم آمده است -  
 کو - به فتح اول و ضم ثانی و سکون دال ابجد مخفف کبود  
 و آن رنگی باشد معروف و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن  
 سود توده و خرمن غل را گویند و باره که بر زمین زراعت  
 ریزند تا زمین قوت گیرد و زراعت خوب آید و ترجمه مجموع  
 هم هست که در مقابل پراکنده است -  
 کو و آب - بر وزن و معنی و و شب است و آنرا از شیر و انگور پزند  
 و دره با اول ثانی رسیده و ثالث مفتوح براس قرشت شده  
 زمین دامن کوه را گویند -  
 کوره - بر وزن سفره نرس از مرغابی باشد که مکان  
 در آب سازد -  
 کو و ک - بر وزن خوبک غلام و نوکر را گویند که کوچک  
 باشد و بعد بلوغ نرسیده باشد و بعضی گویند کو و ک غلام بچه  
 ایست که بنده باشد و آنرا در ابر سبیل مجاز کو و ک خوانند -  
 کو و ن - به فتح اول بر وزن مردم کمین و دو و ن  
 و کم عقل و نادان و کند فهم و کج طبع و به ادراک را گویند  
 و سب پیر کند رو پالانۀ کمره را نیز گفته اند -  
 کو و ز - بضم اول و فتح ذال نقطه دار بر وزن بو و ز  
 گوساله را گویند -  
 کور - به فتح اول و ثانی و سکون راء قرشت که برست  
 و آن رستنی باشد خارناک که از آن آچار سازند و در دوا  
 نیز بکار برند و بعضی اول و سکون ثانی حاء را گویند که رسته  
 و شکسته بسیار داشته باشد و قابلیت آبا و اجداد زراعت کردن  
 نداشته باشد و بمعنی سراب هم نظر آمده است که در صحرا با اندر

کتاب هجاء و بضم اول و سکون ثانی نایب را گویند و بضم اول فتح ثانی در عربی جمع کوره است که عبارت از شهر و قصبه باشد.  
 کور اب - بر وزن دو شاپ کسی را گویند که بسیار تشنه باشد و آب اندک خورد و سراب را نیز گفته اند و آن شور زیننه باشد و صحیح که از و بر آب ماند و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است.  
 کور زین - بضم اول و خاس بختانی رسیده و چون زده باشد کوبین باشد و آن ظرفیت مانند کله ترا زوے بزرگ که از خرما یا از لیف خرما یا از ننه باند و در غنجران مغزای کوفته در آن کنند و در شکم در آرد تا روغن از آن بر آید و آن را عبری معدل خوانند.

کور با - به فتح اول و ثانی و باء اجد بلف کشیده آتش باشد که از کبر پزند و آنرا عربان کبریة گویند.

کور ت - بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی کوزه گردن باریک را گویند.

کور ول - بضم اول و سکون ثانی و ثالث و لام کند هم و کج طبع و بے ذهن و بے ادراک را گویند.  
 کور و می - بر وزن قوسجی جامه پشیمین را گویند.

کور وین - بر وزن پوستین یعنی کور و می باشد که جامه پشیمین است و یکم و بلاس را نیز گویند.

کور ز - به فتح اول و ثانی و سکون راء بے لفظ و زاء بے لفظ دار میوه و بار کور باشد که رستنی است پر خار و شاخ و برگ و گل و میوه آنرا در سرکه اندازند و آچار سازند و در دوا یا نیز بکار برند و عبری شکوکه الشهاب خوانند و میوت همانست.

کور زه - بر وزن تبرزه یعنی کور ز است که میوه و بار کبر باشد و کبر رستنی بود خار دار و خرزوب شامی همانست.

کور رس - بضم اول و سکون ثانی مجهول در اسم بے لفظ مفتوح بسین بے لفظ زوه نمونه پیچیده و مجد را گویند و بعضی بیک و بریم آمده است و بضم اول و ثانی نیز باین معنی است و بفتح اول و ثانی هم یعنی پیچ و تکلیف موس باشد.

کور شست - بضم اول و سکون ثالث و سکون شین و تاء و شین یعنی دست چلک باشد و آن دو چوبست یکی بلند بمقدار شست و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه که کوکان و جوانان در سیر با چوب بآب بازی کنند و هر دو سر چوب کوچک و تیر می باشد و عربان چوب بزرگ را مقله و کوچک را قلده گویند.

کور رک - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی کوز است که میوه و بار کبر باشد و نام موضع هم هست نزدیک بهرگز و نام جبهه از کفار باشد.

کور گانی - باکاف فارسی بر وزن مولتانی بمعنی سختیان و تیاج باشد و باین معنی باکاف فارسی و زاء بے لفظ داریم آمده است.

کور کور - بضم هر دو کاف و سکون هر دو و او مجهول و بے قرشت بمعنی غلیبواج باشد که مرغ گوشت راست و آنرا عبری حداده بکسر حاء بے لفظ خوانند گویند اگر زهر آزار خشک کنند و آب حل سازند چون کسی را مار یا عقرب گزیده باشد اگر زخم در طرف راست باشد سله میل از آن بچشم چپ و اگر در طرف چپ باشد بچشم راست کشند البتة خلاص یابد.

کور گیاه - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی و تحتانی بلف کشیده بهار زده درخت و میوه و بار کور است که آنرا عبری خرزوب میگویند و بضم اول و ثانی مجهول و در دور نگاه هم بنظر آمده است بمعنی گیاه است که آنرا نیز خرزوب گویند و بعضی گویند از خرست که خلال مامونی باشد و الله اعلم.  
 کور موش - نوعی از موش باشد بغایت گنده و بد بوست و کربیه منظر و روز با برودن نیاید.

کور میخ - بضم اول و ثانی مجهول میخ سر بزرگ چوبین را گویند که در طویل اسبان بکار برند.

کور نمک - کنایه از مردم نمک بجرام و حرام نمک باشد.  
 کور و - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و واء بلف کشیده بمعنی کبر است که آتش کبر باشد.

کوره - بی فتح اول و ثالث زمین را گویند که آنرا سیلاب کننده باشد  
 و بدان سبب گوید و در آن بهم رسیده و برگل و لایه باشد و بعضی  
 سیلاب بهم بنظر آمده است و بعضی اول و فتح ثالث بهم بعضی اول  
 و بهم بعضی آنرا نگاه آهنگر و مسگری و جان کشت و گچ و امثال  
 آن بزند و در عربی یعنی شهرستان باشد و کوز جمع آنست و  
 بهندی پارچه و جامه نداشتند و ظرف سفالین آب نرسیده  
 را گویند و بآبانی مجهول یک حصه باشد از پنج حصه ولایت فارس  
 چه حکماء فارس یا تمامی ممالک فارس را پنج قسم ساخته اند و هر  
 را کوره نام نهاده اول آن کوره آرد شیرست و دوم کوره استخراج  
 سیم کوره و ارب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد و آنرا خوره  
 نیز گویند چنانچه گذشت -

لوری - برو زن نوری نابینائی را گویند و نام غله هم هست  
نود در ووا آنرا چینه و خوراک مرغان گویند -

لوز- بروزن روز پشت خمیده و دو تا شده را گویند خواه از پیری باشد خواه از علت دیگر و گنایه از فلک هم هست -

کوثر - کبر اول و سکون ثانی و زائے فارسی نام میوه است  
سرخ رنگ که پوسته نهال آن از زمین شور بر می آید و آنرا  
بعبری زعفران گویند و بضم اول و کسر ثانی هم باین معنی  
آمده است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کوز است که پشت خمید  
و دو تاشده باشد -

کوثر انوک۔ بسکون کاف در آخر بروزن نوشتا نوش پرف  
کلمیدن در طولمہ و باغ و امثال آرزگوئید۔

کوثر برتا۔ باثانی مجول وز اس ہوز و با اسجد و تا اس  
قرشت بروزن عمر فرساز بان ژند و پاژند رستی باشد کہ آنرا  
لشتر خوانند و لعوبی کہ ز رگہ گویند۔

کوثر و بانائی مجھول و زائے فارسی پر وزن پوشد صمغ خست  
پر خار لیست کہ آن درخت را بعر بی شاگم خوانند و آن صمغ را عترت  
گویند و آن سرخ و سفید میباشند و بسیار تلخ است و در کوہ ہماے  
شبا نگارہ شیراز ہم میرسد و در وہاے چشم و زخمها بکار برند۔

گوژده - بانامی بھول پروزن موصدہ بمعنی گوژدہ سہ یک صمغ  
درخت شاکلہ باشد و آرزو ہوا نہ نیز گویند و آن صمغ را  
عنبر روت خوانند۔

گوئند کہ در وقت کوفتن خرمن خرد نشده باشد و بار دیگر بکوبند  
و آنرا بجرئی قصاص و قصاصه خوانند۔

کو زرہ۔ بھم اول فتح زاسے ہوزوراسے قرشت مرتجے  
باشند کوچک و کیو درنگ و او بیشتر در آب مے باشد۔

گوز شب - بضم اول و فتح زائے ہوز و سکون شین  
قرشت و بایں اجد نام کے از یاد شاہان پورہ -

کوزگانی۔ باز اے ہوز و کاف فارسی برون مولتانی  
سفیان و تیماج را گویند۔

گوشت زانوک - بضم اول و سکون ثانی و زان فارسی و نو  
مضموم باو و کاف زده یعنی گوشت زانوک است که پرده کلیدان  
در بلع و طولیه و امثال آن باشد -

کوثرہ - بازے فارسی بروزن موزہ خراغ سفید رنگیہ  
ولعربی القمر خوانند۔

گوزمی۔ باز اسے ہوزبر وزن روزمی یعنی آگلیو تالاب  
 واستخر باشند و لغری شمر خوانند۔

گوس۔ اٹاننی مجھول بروزن طوس یعنی فرو کو فتن باشد  
کہ عربان صد گونہ دود کس کردوش بردوش یاہیلور ہیلو

زند و نقاره بزرگ را نیز گویند و از اهرام بسبب فرو کردن  
باین نام خوانده اند و بمعنی صفت و قطار و چرا که هم آمده است

و نام قصیده است از مازندران که بکوسان استعمار دارد و  
نوعی از بازی باشد و آن فی الجمله شباهت به بازی شطرنج دارد

چہ مہر ہے آنرا نیز در دو جانب دو صف می بینند و چون کوس  
بمعنی صف آمده است آنرا ہر بن اعتبار کوس شصت گویند

وگوشت جامه و کلیم و پلاس را نیز گویند که از گوشتها و دیگر زیاده  
یعنی درازتر شده باشد و بمعنی ایما و اشاره هم آمده است و



بہندی یعنی کڑوہ است کہ کثرت فرسخ باشد۔

کوسان۔ باسین سے نقطہ بروزن سوزان نام شخصے بودہ  
تھے وئے نواز و زمان یکے از پادشاهان قدیم و نوسے از  
خواندگی را نیز گویند و نام قصبہ باشد از مازندران۔

کوست۔ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی رستنی  
باشد کہ از ابروی حنظل گویند و درخت آنرا شرے خوانند  
بضم اول و ثانی مجہول بروزن پوست بمعنی نقارہ و طبل و  
مانندان باشد و الم و آسیب و آزار سے را نیز گویند کہ از پہلو  
بر پہلو و دوش بر دوش زد و فرو کوفتن ہم رسد و آن را  
عربان صدہ خوانند۔

کوستن۔ بروزن و معنی کوفتن است کہ آسیب الم رسانیدن  
از زدن باشد۔

کوس فرو کوفتن۔ کنایہ از کوچ کردن باشد یعنی از منزل  
بمنزل دیگر نقل و تحویل نمودن۔

کوسک۔ بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و کاف  
باقلارا گویند و لبروی بحریر خوانند۔

کوسہ۔ بروزن بوسہ معروف است یعنی شخصے کہ او را در  
و نیز زیادہ بر چند موسے نباشد و همچنین شخصے کہ درد ہائے  
بست و ہشت دندان باشد و عرب آن کو بیج ست و نام  
شکل پنجم بہم است از اشکال رمل و آنرا فرج خوانند۔

کوسہ بر نشین۔ نام حبشے است کہ پارسیان در غرۃ آذر ماہ  
نے کردہ اند و وجہ تسمیہ اش آنست کہ درین روز مرد کوسہ  
یک چشم بد قیافہ مضحکہ ابرالانغے سوار سے کردند و دار و پا  
گرم بر بدن او طلائے نمودند و آن مرد مضحک مردہ و باو  
در دست داشت و پیوستہ خود را باو میکرد و از گرما شکر  
می نمود و مردمان برف و یخ برہ میزدند و چندے از غلامان  
پادشاہ نیز را او ہمراہ بودند و از ہر دکانے یکدم ہم میگرفتند  
و اگر کسی در چیز سے داد و اہمال و غفلت سے کرد و گل سیاہ  
و مرکب ہمراہ او بود بر جاسہ و لباس آن کس می پاشیدند

و از صبح تا نماز پیشین ہر چہ جمع می شد لعلن بسر کار پادشاہ  
و از پیشین تا نماز دیگر بکوسہ و حبسے کہ با او ہمراہ بودند و اگر کوسہ  
بعد از نماز دیگر بنظر بازار ایران در سے آمد اورا آنقدر کہ توانستند  
مینزدند و آن روز را لبروی رکوب کوچ خوانند گویند درین  
جہشید از دریا و دریا و دریا و دریا و درین روز خدا سے تعالی حکم  
سعادت و شقاوت فرمود ہر کہ درین روز پیش از آنکہ حرف  
زند ہی بخورد و ترنجہ بودی تمام سال او را سعادت باشد۔  
کوسیا و۔ بایا سے دلی بروزن او ستاد سنگ سیاہ ہے باشد  
کہ سوبان دران کار کنند و چون در آب گذارند ماہیان  
بران جمع شوند گویند کوس آنرا یعنی سوختہ آزار با آہن منہ  
لغند۔ یاب را منعقد سازد۔

کوش۔ با ثانی مجہول بروزن موش بمعنی کوشش و سعی باشد  
و امر بکوشش کردن و کوشیدن ہم است یعنی بکوش و کوش  
و سعی کن و کوشش و سعی کنندہ را نیز گویند کہ فاعل باشد  
و نام روز چہارم است از ماہ ہائے فارسی۔  
کوشا۔ بروزن نوزا بمعنی کوشندہ و سعی کنندہ و جنگ  
و جدال باشد۔

کوشاب۔ بروزن و معنی دو شتاب است و آنرا از  
شیرہ انگور پزند۔

کوشا و۔ بروزن فولا و بیج گیاہے باشد خوش رنگ  
و آنرا جنطیانا گویند تریاق جمیع زہر ہاست۔

کوشاسب۔ بضم اول و ثالث بالفت کشیدہ و بسین  
بے نقطہ و با سے ابجد زود بمعنی خواب است کہ لبروی نوم خوانند  
و بمعنی احتلام و شیطانی شدن ہم بنظر آمدہ است و کا بوس  
و عبد البجہ را نیز گفتہ اند و آن گرائی باشد کہ در خواب بر مرد  
افتد و امر سے را نیز گویند کہ ہنوز خطش نہ و میدہ باشد و  
باین معنی و بمعنی احتلام پاکاف و با سے فارسی ہم آمدہ است  
کوشان۔ بروزن جوشان کوشش و سعی و جہد  
کنندہ را گویند۔

کوشش - بانانی مجول بروزن پوشش یعنی سحر می باشد  
 کوشک - بنام اول و فتح ثالث بروزن کوشک یعنی کچک  
 باشد و مردم کچک اندام را نیز گویند و معرب آن قوشق  
 و سکون ثالث بنام بلند را گویند و عبری قصر خوانند  
 کوشکچیر - بنام اول و فتح کاف دوم یعنی کنگیر است کنگ  
 منجین و گلوله کوب باشد و چه شتمیه آن کوشک انجیر است  
 یعنی کوشک سوراخ کن چه انجیر یعنی سوراخ هم آمده است  
 کوشه - بروزن توشه یعنی کوشیده و سی و هجده نموده و  
 بدست آورده باشد  
 کوشیار - بروزن هوشتار نام حکمی بوده است از گیلان  
 و بعضی گویند نام حکمی بوده است از فارس و شیخ ابوالیاسینا  
 شاگردی او کرده است و یکات فارسی هم آمده است  
 کوش - بروزن دخی یعنی درون شدن و اندرون شدن  
 کوف - بروزن صوف پرند ایلست بناموست مشهور که  
 از ابوم و چند نیز گویند و آن دو قسم است باشد کچک و بزرگ  
 کچک را چند بزرگ را بوم خوانند و ثانی جولاهاگان نیز گفته  
 کوفت - بنام اول و سکون ثانی و فاء فوقانی یعنی آسیب  
 و آزار و ضرب باشد که از سنگ و چوب و کد و آتش  
 آن به کس رسد و ماضی آزار و آسیب رسانیدن هم هست  
 یعنی آسیب و آزار رسانید  
 کوفته - بروزن سوخته یعنی آسیب رسیده و آزار کشیده باشد  
 و گلوله کچک و بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند و  
 در یک آتش و شعله و آتش آن اندازند و کنایه از مردم  
 البه و نادان و احمق هم هست  
 کوفته بریان - بنام از طعام باشد و آن چنان است که  
 گوشت را بگویند و بعد از آن با مصالح و روغن بریان کنند  
 و بر روی خشک بپزند و بخورند  
 کوفج - بانانی مجول بروزن کوفج نام جماعتی است که در

کوهسای کرمان ساکن اند و معرب آن قوفص باشد  
 کوفجان - باجم بروزن بوستان قفس مرغان را گویند و  
 بمعنی کوفج هم آمده است که جاست باشد و کوهسای کرمان  
 کوفشانه - بانانی مجول و شین نقطه دار بروزن سوریا  
 بمعنی جولاها و بافنده باشد  
 کوک - بانانی معروف بروزن و کوک بمعنی کمان باشد  
 و آواز و صدای بسیار بلند را نیز گویند و بانانی مجول  
 کا هو باشد و آن تره ایلست که خوردن آن خواب آورد و  
 عبری خس گویندش و بنیهای دور را نیز گفته اند که بطریق  
 استعمال بر دو پارچه جامه که خواهند بهم پیوند کنند زنده تادور  
 و دوشن کم و زیاده نشود و آهنگ ساختن سازها و موافق  
 نمودن آوازا باشد باهم و بمعنی سرفهم آمده است و بمعنی  
 گندب هم هست  
 کوکا - بروزن و معنی خوغا باشد که صد آواز بسیار بلند است  
 و یکی از نامهای ماه هم هست که عربان قمر خوانند  
 کوکان - بانانی مجول بروزن سوبان ساز و برگ  
 استادان گازر را گویند  
 کوکبا - بر فتح اول و ثالث و باء ابجد الف کشیده و لغت  
 شند و پاژند ستاره را گویند و عربان کوکب خوانند  
 کوکب شاموس - نام گلیست و آزار از جزیره قیس  
 آورند و آن از گل مختوم خشک تر است باشد و آروک کشند  
 و گزندگی جانوران را دفع است و عبری طین شاموش است  
 کوکبوس - بر فتح اول و سکون ثانی بروزن اشکبوس بمعنی  
 کج و ناراست باشد و بر فتح اول و ثانی هم آمده است  
 کوکبه - بر فتح اول و ثالث و باء ابجد جوب بلند سرب که  
 باشد با گوشت فولادی صیقل کرده از آن آویخته و آن نیز  
 مانند چتر از لوازم پادشاهی است و آثر پادشاه پیش پادشاهان  
 برند و بسیار است و انبوسه مردم را نیز گویند و بمعنی درخت  
 عربی است

کوک کردن - یعنی موافق ساختن است اعم از ساز و آواز و غیره -

کوکک - بانانی مجهول و فتح لام بروزن کوچک غوزه پنبه را گویند که هنوز نه شکفته باشد یعنی غلاسه که پنبه در درون آنست -

کوکله - بانانی مجهول و کسر ثانی و فتح لام مرغیست تاجیک که آزارش را گویند و مرغ سلیمان همان است و بعلربری هر دو خوانند و بروزن حوصله هم گفته اند -

کوکما - بانانی مجهول و سیم بروزن روستا بلخ نژاد و پائیکه از نامهای آفتاب است -

کوکمن - بانانی مجهول بروزن سوزن چند را گویند و آن مرغیست که بنحویست اشتهار دارد و غله نیم رس بریان کرده نیز گفته اند که درمل باشد و بھندی نام ولایتی است از بلخ و کن بر ساحل دریای عمان -

کوکنار - بروزن هویشار غلاف و غوزه خشکاش باشد و بعلربری رمان السعال گویند و بعضی تخم خشکاش را هم گفته اند و حصاره و فشرده آزار نیز گویند -

کوکنگ - بانانی مجهول و فتح ثالث بروزن کوچک مصغر کوکن است که چند باشد و آن پرندہ ایست بنحویست مشهور و کوکو - بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو صدا و آواز فاف را گویند و خاکینه را نیز گفته اند -

کوکوز - بضم اول و ثالث و سکون زاء هوز نوز از قماش نفیس لطیف باشد -

کوکوه - بفتح رابع بروزن غلغلہ یعنی کوکنگ است که چند باشد -

کوک - بانانی مجهول و فتح ثالث یعنی کوکوه است که چند باشد و آن پرندہ ایست بنحویست و بترکی برادر رضاعی را گویند یعنی در طفلی با هم شیر خورده باشد و قرص تان کوچک را هم می گویند -

کول - بفتح اول بروزن کبیله ایست از پرتیون است که از پست گو سفند بزرگ دوزند و در زبانه آزارش دوزی کنند و کلیم و پلاس کهنه و اسپ کمر راه و مینر خور و گندر و در آنجا دو نام قصبه ایست از ولایت فارس و بضم اول یعنی دوش گفت باشد و بانانی مجهول یعنی تالاب و استخر و آبگیر بود و

چندر را نیز گفته اند که پرندہ بنحویس باشد و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است و ترکان هم تالاب را کول می گویند و مردم گیلان و بیه پس پشت و تل را و بھندی امر بکشودن باشد یعنی بکشا -

کولاب - بانانی مجهول بروزن دو لایه استخر و تالاب را گویند و موجه عظیم را نیز گفته اند و نام دلایینی است از مضافات بدخشان که آزار اختلان می گویند و نام شهر سی و دینیه هم بوده است -

کولاک - بانانی مجهول بروزن پوشاک یعنی دوم کولاب است که موجه عظیم باشد -

کولان - بفتح اول و ثانی بروزن همدان نام کوکب است و گویا به را نیز گویند که در آب روید و از آن صیبر یافتند -

کولانج - بضم اول و سکون نون و بضم نام حلوانیست که آزار لابلای می گویند و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است و گویا باشد که آزار قلع خوانند -

کولایان - بضم اول و کسر او و دوم بروزن یونانیان پہلوانان و گردان را گویند -

کولخ - بروزن دوزخ یعنی آتشدان و منقل باشد و بانانی مجهول نام مرثیه بوده و ترائی که اسفند یار را آزار می بخشد برویند و ترسانند -

کولغنج - بضم اول و غین نقطه دار و فتح جیم فارسی غازه زنان را گویند و آن سرخی باشد که بر روی مالند و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است و امح آنست -

کولک - بروزن کودک کدو می گویند که زمان پنبه

رشتن را در این نهند -

کولم - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم فلفل سیاه را گویند و آن معروف است -

کولنج - بروزن و معنی قونج باشد و آن باغی است که بسبب آن شکم و پهلو درد کند و میم بلاکت باشد و قونج معرب کولنج بود و آتشدان را نیز گویند و نام نواست از موسیقی -

کولنگ - با ثانی مجهول بروزن هوشنگ چیز و مخنث و پشت پاسه را گویند -

کوله - با ثانی مجهول بروزن لوله گوشت را گویند که صیادان در آن نشینند تا صید ایشان را زنده ببرد و دام را بکشند و معنی ابله و احمق و بی عقل و کوتاه باشد و معنی حرام زاده هم هست و خاریشت کلان و کوچک را نیز گفته اند و این معنی با کان فارسی هم آمده است -

کولیدن - با ثانی مجهول بروزن زولیدن معنی کردن و کاویدن زمین باشد و ریشه کردن و بر آوردن از زمین نیز گویند -

کوم - بضم اول بروزن سوم گپا ہے باشد خوشبو که آرد از خر گویند و بعضی گفته اند گپا ہے است که در زمین شیار کرد پیدا شود و پنج و ریشه آن همچون باشد و معنی اول با کاش

فارسی هم آمده است و در عربی کله در مشت را گویند و بفتح اول هم در عربی بالارفتن است و بر باشد برپا ماده -

کولاج - معنی کلاج است و آن ناسه باشد معروف -

کومر - بضم اول و فتح ثالث و سکون راسه و رشت لبنت زنند و پازند یعنی امر و د باشد و آن میوه است معروف که عبری کشری خوانند -

کومش - بکسر ثالث بروزن چو شش چاه جو و کنگر را گویند که چاه کن باشد -

کومر - با ثانی مجهول و فتح ثالث خاثر را گویند که از سبزه علف سازند و گاه پالیز با آن در آن نشسته محافظت نمایند

وزراعت کنند و گاه صیادان در کین صید نشینند -

کون - بضم اول و فتح ثانی و سکون نون درخت پده را گویند و آن نوسه از بید باشد که بار و میوه فربه و عبری غراب خوانند

و چیز و مخنث را هم گویند و بضم اول و کسرتانی روستا و محبوس باشد در عاشورا که چندین هزار کس جمع شوند و این معنی بفتح اول و ثانی هم بکار آمده است و چیز و مخنث را نیز

گفته اند و بضم اول و سکون ثانی سرین و جفته و نشسته گاه باشد و بفتح اول و سکون ثانی در عربی چیزه حادث را گویند یعنی نبوده و پیدا شده -

کونج - بفتح اول و کسرتانی و سکون نون و جیم شونیز را گویند که سیاه دانه باشد و آذر بر روسته خیزان باشد -

کون خاریدن - کنایه از پشیمان شدن باشد -

کون خر - بکسرتان و فتح خاخر نقطه دار و سکون راسه بفتح معروف است و کنایه از مرم درشت نا هوار بی تنید و نادان و بی عقل و احمق باشد -

کونده - بفتح اول بروزن رونده چیزه باشد که آن را مانند دام از غلت باخند و در آن گاه و سرکین و امثال آن کنند و بر شتر و الاغ بار کرده هر جا خواهند برد و خبر بزرگ نرسید را نیز گویند -

کونسته - بروزن گلدسته جفته و سرین و کفل آدمی را گویند -

کوت - بضم اول و فتح ثالث معنی کونسته است که کفل و سرین آدمی باشد -

کونیان - بایه حطی بروزن سولتان یعنی خواب باشد که بران نوم خوانند -

کورو - بروزن و معنی کبود است و آن رنگه باشد معروف و آسمان بدان رنگ است -

کوه - بضم اول و فتح ثانی غوزه و غلاف پنبه را گویند و کنار غلاف خشکاش باشد و پنبه بریشم و آنچه بدینا ماند بهر را کوه میگویند و بضم اول و ظهورها معروف است و

عربان جبل خوانند.

کوه ابراهيم - نام کوهی است در ولایت کرمان.

کوه اخضر - کنایه از کوه قاف است.

کوه اسد - به فتح هزه و سین بے نقطه کوهیست که پیوسته آتش از آن افزوخته و درختان باشد و هرگز فرو نشیند.

کوه موسی - بضم اول و ثالث بافت کشیده و میم بواو رسیده و بتثانی زده نام نوحی از بازی باشد و آن چنان است که خاک را توده کنند و موسی در میان آن پنهان سازند و بعد از آن آب بر آن ریزند و گل کنند پس گروے و شرطی بندند و بر در آن گل نشینند و موسی را طلبند هر که بیاد بشرط دیگر و را بهر دو آن بازی را عبرتی بقیری خوانند.

کوهان - بانثاء مجهول بروزن سوان یعنی زمین سپ و آنچه از پشت شتر و گاو بر آمده هم کوهان می گویند لیکن بطریق مجاز.

کوهان شور - بفتح ثاء و ثانی لفظ ثانی بر آمدگی پشت گاو را گویند و معنی پر دین هم هست و آن چند ستاره کوچک باشد که بر نزد کوهان است و در ثور و آن یکی از منازل قمر است و عبرتی ثریا خوانند.

کوه پاره - بابی فارسی بروزن گوشواره حصه و پاره و آن کوه را گویند و کنایه از سپ هم هست که عربان فرس خوانند کوه پای - دامن کوه را گویند یعنی زینتی که در پائین کوه واقع است و معنی کوهستان هم هست.

کوه بر کوه - غنبر مطبق را گویند و آن نوحی از غنبر است که طبعه طبقه بر روی هم نشسته است مانند کوه.

کوه پشت - بروزن و معنی کوه پشت است که عبرتی به شنبه خوانند.

کوه شمش - کنایه از روشنی بسیار است.

کوهج - بضم اول و کسر ثالث و سکون جیم اولی را گویند و بهر زمره خوانند و درخت آنرا عوج می گویند.

کوه جگر - کنایه از مردم صاحب سلاخ و لیر و طماع باشد.

کوه جلیل - بکسر ثالث و فتح جیم نام کوهی است که نوح علیه السلام در آنجا خانه داشت و آب طوفان مرتبه اول از آن مانده بود.

کوه رحمت - بکسر ثالث و فتح راء فرشت نام کوهیست نزدیک بکرمه مظهر.

کوه رونده - کنایه از سپ است که بازی فرس خوانند. کوهستان - معروف است که کوهسار باشد یعنی جایی که در آنجا کوه بسیار است و نام ولایتی هم هست از خراسان که آنرا استان هم می گویند و معرب آن قستان است و بهر چه اشتها را در وقت قبل ازین سمرقند را نیز می گفته اند.

کوه کوب - بضم اول و کاف در چهارم و سکون و او و با ابجد کنایه از اسب و شتر است و فریاد را نیز گویند که عاشق شیرین بود.

کوه کین - با کاف فارسی بروزن پوستین یعنی خداوند و صاحب و بزرگ باشد.

کوه هم - بانثاء مجهول و کسر ثالث که با باشد لیکن بطریق خفایان باید کرد و چنان که سماعه بالفعل آید و بسکون هم گیاه است که آن در زمین شیار کرده می باشد و بیخ و ریشه آن به نیمی نامر.

کوه محروق - یعنی کوه سوخته و آن کوهیست سیاه در حدود ارمن.

کوه تنگ - بروزن هوشنگ یعنی خیز کردن و بر جستن باشد.

کوه - بانثاء مجهول و فتح ثالث زمین سپ را گویند عموماً و بلندی پیش و پس زمین سپ را خصوصاً پیش از پیش کوه و عقب را پس کوه خوانند و هر چیز بلند را نیز گفته اند و بر آمدگی پشت گاو و پشت شتر را هم میگویند و طلق بلندی را نیز گویند و معنی موجب آب هم هست و جن را نیز گفته چمن گرفته را کوه گرفته هم میگویند و معنی نهیب و حمله هم آمده است.



کوهر آب - یعنی جبت و خیز آب است که موجب بزرگ باشد -  
 کوهر آسمان - یعنی بلندی آسمان است و بعضی اوج هم  
 آمده است -  
 کوهر گرفته - چنان گرفته را گویند یعنی شخصی که او را چنان گرفته باشد  
 که هیچ - بانالت بختانی رسیده آلبه که هیچی را گویند و  
 بعربی زعفران خوانند و مردم را نیز گویند که در کوهرستان  
 است باشد -  
 کوهر بچ - بکسر ثالث و سکون تهمانی و جیم یعنی کوچ است که  
 آلبه که هیچی باشد و بعربی زعفران خوانند -  
 کوهرین - بانانی مجول بر وزن زوین گویا همیشه کوچ آن  
 بچ بخلفه میماند و در زمین بسیار کرده بسیار است -  
 کوی - بر وزن جوسه راه فراخ و کشاده را گویند که شاهراه  
 باشد و بعضی سرگذر و محله هم بنظر آمده است -  
 کویچه - بر وزن مورچه مصغر کوسه است که راه کوچک و  
 تنگ باشد -  
 کویر - بکسر اول و تهمانی مجول بر وزن دلیر زمین بے آب  
 و شور و زار باشد و آنرا بعربی قراح گویند و بعضی سراب  
 هم آمده است و آن زمین باشد شور که از دور آب ماند و  
 زمین را نیز گفته اند که باران بر آن باریده باشد و مردم  
 و حیوانات دیگر بر بالاس آن آمد و شل بسیار کرده باشند  
 و آن زمین بمرتب خشک و ناهموار شده باشد که تردد و آمد  
 بر آن دشوار بود و بعضی شیر زیان هم آمده است که شیر خشتاک  
 و قهر آلود باشد -  
 کویز - بانالت مجول بر وزن سوز کج و گوشه خانه را گویند -  
 کویز - باز اے فارسی بر وزن تیز یعنی کیل باشد و آن  
 پیاده است که چنان بران پایاند و بعربی تیز خوانند و بعضی  
 گویند که تیز یعنی کیل - بفتح کاف نیست بلکه بکسر کاف است  
 و آن میوه باشد صحرایی شبیه بسبب و آنرا در خراسان طلع  
 شیران و بعربی زعفران خوانند و الله اعلم -

کویست - یعنی اول و سکون سین بے نقطه بر وزن گرگ است  
 یعنی کوفتی و آزار باشد -  
 کویستن - یعنی اول بر وزن گرگ است یعنی کوفتن غله و غیر آن  
 باشد و بکسر اول و بفتح اول هم آمده است -  
 کویسته - بفتح اول بر وزن نیمه غله کوفته شده را گویند و  
 دو طرف سرین و شستگاه را نیز گفته اند و ظاهر آنرا بکول است  
 بفتح وزن تصحیف خوانی شده باشد -

کویستیدن - یعنی اول بر وزن گرگ دیدن یعنی کویستن  
 است که کوفتن غله و غیر آن باشد و بفتح اول و کسر اول  
 هم آمده است -

کویش - بفتح اول بر وزن جنش طرود و ادانی و دغ  
 و ماست را گویند -

کویشه - بر وزن همیشه یعنی کویش است که ادانی و طرود  
 و دغ و ماست باشد -

کویل - بانالت مجول بر وزن طویل شکوفه بالونه و ریحان  
 را گویند -

کویل - بانالت مجول بر وزن طویل یعنی کامل باشد که سوسه  
 میان سرست و بضم اول و بفتح ثالث هم گفته اند -

کوسن - یعنی اول بر وزن سرین دست افزاری است  
 و دنگران را مانند کفته نواز که از برگ خرما بافته -

کویه - یعنی اول و بفتح ثالث گویا سبزه باشد شیرین که  
 مردمان خورند -

کوی هفتاد راه - بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار است  
 کوی یافت - بانتهانی بان کشفه و بیاف و فغانی زده  
 طلقه را گویند که بر سر راه انداخته باشند

### بیان بست و دوم

در کاف تازی با استمل بر جیل و پنج لغت و کنایت  
 که - بفتح اول و سکون و ظهور نانی مخفف کاه است که  
 اسبان و شتران و گاو و آن و خزان خورند و بضم اول مخفف

که هفت و بیست و یکم گویند و بنعم اول و فتح ثانی مخفف که هفت  
که پیش و پس زمین آب و موج آب و بلند ی پشت شتر و گا و  
و بکسر اول و ظهور ثانی یعنی کوچک باشد و بکسر اول و خفا  
ثانی افاده معنی علت و دلیل کند چنانکه گویند بسبب شتر دوم  
که ناز نمی کرد -  
که با - بروزن خطا بهی خل و منفعل و مشر منزه باشد -  
که با - بروزن شهاب گویا او دو اوست جوشانیده باشد  
که اگر مارم بر عضو ورم کرده و از جاسه بر آمده بندند تا در  
ساکن شود -  
که با - بروز اول بروزن و معنی جهان است که عالم  
دوینا و روزگار باشد و مخفف که با آن نیز  
جهان است و بکسر اول جمع که یعنی کوچکان و خردان باشد -  
که با - بروز اول و کسر ثانی و سکون باء ابجد یعنی تنگ  
و قار باشد و بکسر اول نیز نظر آمده است -  
که با - بنعم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد مخفف  
که بود دست یعنی کوه بود و در که عبارت از زام و عا بود  
مراض و گوشه نشین و دهنان باشد و معنی تحصیل دارد  
خزانه دار و صراف هم هست و عربان ناقد خوانند بکسر قاف  
و معنی سمسار نیز گفته اند و معانی آخر که خزینه دار و تحصیل  
و صراف و سمسار است بفتح اول و بکسر اول هم آمده است  
بروزن مرد و نعمت باشد و معرب آن جهمت است -  
که با - بروز اول بروزن بهر نام ولایتی است در هندوستان  
که با - بروز اول و راء و شتر بروزن احمد  
ماد کجالت و اکوید همان چیز نیست معروف که قلعه کنند و خورند  
که با - بنعم اول بروزن معنی بے عقل و احمق و ابله  
باشد و بفتح اول و ضم ثالث هم آمده است -  
که با - بنعم اول بروزن بکسر معنی کسل است که بے عقل  
و ابله و احمق باشد و بفتح اول هم آمده است -  
که با - مخفف که بکسر است که ثانی و بکسر اول باشد -

که با - بروزن متاب یعنی کاه و دو باشد و او بیست و یک  
را نیز گویند که اگر مارم بکسر مخفف و جمع و در بر عضو ورم کرده  
و از جاسه بر آمده بندند -  
که با - بکسر اول بروزن متر معنی کوچکتر باشد چه که معنی کوچک  
و خرد باشد -  
که با - بفتح اول و ثانی بروزن سفر سنگ باشد مخصوص  
و استرو آنرا کیمیت هم می گویند -  
که با - مخفف کاه را است هر که یا خود او و از علت و رقا  
این باشد -  
که با - بکسر اول و نون و نون در دست و چیزه را  
نیز گویند که خاصیت کاه را داشته باشد و کتاب از معانی  
و بر و آورنده و بکسر ستم هم هست -  
که با - بنعم اول بروزن رستم نام مبارزه بوده و تازی  
که بر دست کسی از پهلوانان ایرانی در جنگ دو اوز و رخ  
کشته شد -  
که با - بفتح اول بروزن بهره بز قاله شیر است را گویند -  
که با - بکسر اول بروزن نوزک خردل بوستانی باشد گویند که  
آب آنرا بگیرند و در پاسه درخت انار ترش بریزند تا  
آن درخت شیرین گردد و بعضی گویند که تره نیز گاه است  
که زبان عربی جرجر خوانند -  
که با - بفتح اول بروزن منزل رستنی و دار و سائ  
باشد که در واپای نیز کار برند و بهر جرجر گویند او را زانو  
و زمین و سخن و مقوی باه باشد -  
که با - بروزن رخسار مخفف که با سار است یعنی  
زیننه و چانه که در اسحاق کوه بسیار باشد -  
که با - بروزن گلستان مخفف که باستان است و  
نام ولایتی است از خراسان و معرب آن فستان باشد  
و احوال به ترمزب اشتباه دارد -  
که با - بنعم اول بروزن گسته کوزه پر آب را گویند -

کامله - بروزن سکه یعنی نادان و احمق باشد -  
 گمشده - اشنین نقطه دار بروزن و معنی گمشده است که گویا  
 بر آب باشد -  
 گمشگان - یعنی اول و کاف بروزن بهتان معنی کوکن باشد  
 و کوکانی یعنی کوکشی است -  
 گمشگان - بروزن موشان مخفک کا گمشان است و آن  
 سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن از بسیار  
 ستاره است که چک نزدیک بهم است و عربان مجره میگویند -  
 که کوکب - یعنی اول و کاف بروزن اسلوب کنایه از بسیار  
 و شتر باشد و فرا در آینه گویند که عاشق شیرین بوده -  
 کامله - یعنی اول و لام بروزن شلغم یعنی باد چنان است -  
 کامله - یعنی اول بروزن بهل ریزه و گاو ریزه است و در رسم را  
 گویند و زنه سفیدی در آینه را نیز گفته اند و تیرگی آنچه خوانند -  
 گمشبار - یعنی اول و باء بروزن فلک کا مخفک گاه انا  
 است که انبار گاه باشد و یعنی خانه است که بعرب  
 بیست خوانند و بار گاه را نیز گویند و زده است گفته است که  
 روزگار کن بار بار کرده است و بهر یار به گونه آفریده است  
 چون آسمان وزمین و گیاه و جانوران و جهان را با مردم بسا  
 آفریده و هر یک ازین کن مار با و هر روز است و نام شان هم  
 کن نارس است یا صاف اول و دوم همچو کن بار اول کن باشد  
 و کن بار سوم و فارسیان بهر کن بار سه شنبه سازند و عید کنند  
 چنانچه و گاه بنابر تفصیل مذکور شد -  
 کن خراب است - کنایه از دنیا به فانی است -  
 کن و ز - باز به جز بروزن بهندس نام قلعه است  
 قدیم از قلاع بهشتان و معرب آن تند زست و احوال نیز  
 بقند ز اشتباه دارد -  
 کن ویر - کنایه از آسمان است و کنایه از دنیا و جهان  
 هم است -  
 گمشده به فتح اول و ثانی و زنه سه و سگون ثالث یعنی

تیمار است و آن کشیده شدن دست و پا باشد بسبب غلبه  
 خواب یا بخار یا آمدن تب و بعربی مطلق گویند -  
 کن فرش - یعنی فتح فاکتایه از زمین است که بعربی بارش گویند  
 کنی - بهر اول و سگون ثانی و زنه تختانی کشیده حنا  
 زستانی باشد و عرس را نیز گویند و آن جانور است معروف -  
 کنی - بهر اول و ثانی به تختانی مجهول رسیده نام قلعه است  
 در ولایت سیستان -  
 کنیا - بروزن اعیان و دایست که آنرا بعربی خود  
 گویند بر مصروع آورده اند نافع باشد -  
 کنج - یعنی اول و ثانی تختانی مجهول کشیده و بهیم فانی  
 یعنی کنی است که نام قلعه باشد از ولایت سیستان و بعضی  
 گویند کنج معرب کنی باشد -  
 کنیر - یا کنش مجهول بروزن صغیر سبب محرابی باشد و آنرا  
 در خراسان قلعت شیران و بعربی زعرور خوانند -  
 کنیل - بالام بروزن اعیان نام مینار زمی بوده ایرانی -  
 کنیل - بروزن جمیل پوست دوخته باشد نازک و تنگ اند  
 شیطوع و آنرا در دوا بکار برند -  
 کنین - بهر اول بروزن کنین یعنی کو چکترین باشد هم که  
 یعنی کو چک است و سیب محرابی را نیز گویند که بعربی زعرور  
 و دو قلعه حیات خوانند بسبب آنکه دانه آن سبب بلغمی باشد -  
 کنینه - بهر اول بروزن گنبد یعنی کنین است که کو چکترین باشد

بیان بست و سوم

در کاف تازی با یای حلی مثل بر یکصد و پنج الف و کنایت  
 کی - یعنی اول و سگون ثانی یعنی کدام و چه وقت باشد و  
 در وقت انکار تیر این نظر را گویند و یعنی پادشاه پادشاهان  
 یعنی پادشاه که در عصر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و  
 بعربی ملک الملوک خوانند و پادشاه قهار و جبار بلند مرتبه را  
 نیز گویند و این نام را در بلند می و قدر از کیوان گرفته اند و  
 بلند ترین کوکب ستاره است و بعضی گویند معنی لغوی سکه

پادشاه قنارست و در قدیم این چهار پادشاه را که یکا کوس میگویند و یکباد و کی لهر اسپ باشد که می گفته اند و بعضی پنج میگویند و گویند مشر او داخل می دانند و هر یک از عناصر را بعد از این گفته اند یعنی پاکیزه و لطیف هم آمده است و اصل و بنیاد نیز میگویند و نیز به سلطان هم هست و بعضی گویند که این نام را زال پدر رستم بقبا ز گذاشت و که قباد خواند و در عربی به تشدید باشد یعنی داغ باشد که بروست و پاد و احصائے دیگر کنند و که در نشان را هم گفته اند.

کیا - کبر اول و ثانی بالغ کشیده یعنی که است که پادشاه بزرگ جبار باشد و مرزبان را نیز گویند که زمیندار باشد یعنی پادشاه کوچک و پهلوان را هم میگویند و بعضی صاحب خداوند نیز آمده است و بعضی در همان هم هست و طباطبائی را نیز گویند که بروست و حرارت و رطوبت و بیوست باشد و هر یک از عناصر را بعد از این و بعضی پاکیزه و لطیف هم گفته اند و بعضی سرانی مصطکر را گویند و آزا لبرعی ملک رومی خوانند و بعضی گویند ملک رومی نوس از مصطک است و بعضی دیان هم نظر آمده است که لبرعی هم گویند.

کیا باد - بادال ابعده بر وزن خرابات یعنی جبروت است همچنانکه روان کرد و بعضی خلکوت باشد.

کیا جور - به فتح اول بر وزن بلا دور عاقل و قاضی و آزار گویند.

کیا خره - کبر اول و ضم خاسه نقطه دار و فتح راسی بی نقطه نورس را گویند که از جانب الله پادشاهان فائز می شود چه که یعنی پادشاه و خره نورس باشد از جانب خدای تعالی فائز بر بندگان خود که بسبب آن ریاست کنند و با او امد و ابریم آمده است که کیا خره باشد.

کیا خن - بر وزن فلاحن یعنی آهسته رفتن و آهستگی است و زمزمی و همواری ملک کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است.

کیا خوره - با و امد و لا بر وزن و بعضی کیا خره است و آن نورس و پر نورس باشد از جانب خدای تعالی بسبب خلق که بسبب آن نور بعضی پادشاه و بعضی رئیس شوند و بعضی صنعت و حرفت آموزند.

کیا ده - بر وزن پیاده یعنی رسوا باشد.

کیا ر - کبر اول بر وزن دیار یعنی کابلی باشد و بعضی اول هم آمده است و نام گپا به هم هست.

کیا راس - به فتح اول و ثانی و رابع هر دو بالغ کشیده یعنی اندوه و ملالت و تیرگی روست باشد بسبب گداز شدن و خفت کردن با چیز بسیار خرد و آزا لبرعی گفت گویند و بعضی را هم آمده است و آن میل و خواهش بهم رسانیدن بخوردنی و این حال بیشتر زنان آبلستن را هم رسد.

کیا ریش - به فتح اول و رابع بر وزن جفاکش نام یکی از چهار پسر کیکاووس است.

کیا رین - با هم بر وزن فرور دین نام یکی از چهار پسر کیکاووس است.

کیا رنگ - با کاف فارسی و آخر بر وزن و ما و در رنگ پاکیزه و لطیف را گویند و بعضی سفید هم آمده است.

کیا زند - کبر اول و فتح زاسه نقطه دار و سکون نوژن و ال به نقطه یعنی پادشاه بزرگ و عظیم باشد چه که پادشاه و زند بزرگ و عظیم را گویند.

کیا غ - کبر اول بر وزن چرخ یعنی گیاه است که علیقت باشد.

کیا گن - با کاف دوم فارسی بر وزن مسکن یعنی مخالف باشد و درشت و نامهور را نیز گویند.

کیان - به فتح اول جمع است یعنی پادشاهان جبار بزرگ و پادشاهان کیان را نیز گفته اند که کیکاووس و کیکاووس و که لهر اسپ باشد و بعضی اول خمیه گردی را گویند که یک ستون برپا باشد و آزا کلندی هم میگویند.

و بعضی گویند خیمه کردن و عربان صحرائین باشد و بکسر اول  
هم باین معنی آمده است و هم ستاره و هم کوب و نقطه کار را گویند  
که مرکز دار است -

کیان - بروزن زبانه یعنی طبع باشد که حرارت و برودت  
و رطوبت و یبوست است و عناصر اربع را نیز گویند و مهمل و  
بناس هر چیز را هم گفته اند و مرزبان هم میگویند که زمیندار باشد  
کیان خره - بضم خاء نقطه دار و فتح راء سه نقطه یعنی  
کیا خره است و آن نور باشد از جانب الله بسوی پادشاهان  
چو کیان پادشاهان و خره نور و پر نور را گویند که از جانب  
خداست تعالی بپندگان فائز شود که بدان سبب بعضی پادشاهان  
در یاست کنند و بعضی صنعت و حرفت آموزند -

کیان خوره - با و او معدول یعنی کیان خره است که نور  
باشد از جانب الله فائز پادشاهان و رؤسا -  
کیا - بفتح اول و باء فارسی بروزن شد البته نزد پادشاهان  
نقره را گویند و بعضی ضمه خوانند -

کی پشین - باباے فارسی و شین نقطه دار و بروزن در گزین  
نام یکی از چهار پسر کی قباد است و بجای باء فارسی نون  
مکسور هم بنظر آمده است -

کیبو - بکسر اول و ضم باء ابجد بروزن تیهو نیست بزرگ  
و آزاد نیار هم میگویند و بعضی گویند مرغی است که چاک گلهای  
مختلف دارد و آشیانه سازد که گوی از رسیان بافته اند و  
از درخت آویزان کند -

کیبیدن - باباے ابجد بروزن بیدین بیک سو رفتن و  
تجاشی نمودن و از جای گشتن و از جای بجای کشیدن  
و گردانیدن باشد -

کیتو - باباے قرشت بروزن تیهو نام پرند است که بیشتر  
اوقات سگر زده خورد -

کیثو فیلا - باستخوانی مجهول و ناسه مثلثه بود و فایاے  
حلی رسیده و لام باله کشیده لغت نیست یونانی و معنی آن

بقارسی از سنگ ساخته باشد و آن صغیر است بغایت صلب و  
از درخت نخل از بلوطا هم میرسد و بعضی صمغ الباطا گویند و  
بعضی سختانی بعد از فاهم بنظر آمده است و بعضی گویند  
سریانی است -

کیشته - باباے مثلثه بروزن کیسه چرم و ریم نقره را گویند و  
بعضی خشت الفغه خوانند -

کیج - بکسر اول و سکون ثانی و جیم ابجد خال الخ دم بریده را  
گویند و چار و اے را نیز گفته اند که زیر گلو و زیر دانهش درم  
و آماس کرده باشد -

کیج - بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی یعنی پراکنده و  
پریشان باشد و جسته از جامه ابریشمی هم هست و نام ولایتی  
است نزدیک اسپستان و بعضی کم داندک و کوچک است آهسته  
هم آمده است -

کیج - بروزن و فتح یعنی کوچک کوچک و خرد خرد و  
اندک اندک و آهسته آهسته باشد -

کینیم - بکسر اول و فتح ثالث یعنی کوچک است که راه تنگ باشد  
کیج - بکسر اول و سکون ثانی و خاء نقطه دار چرک را گویند  
که در گوشه های چشم هم رسد و چرک که بردست و بانشیند -

کیمخس - بفتح اول و سکون ثانی و ضم خاء نقطه دار و  
سکون را و سین بے نقطه غایب است که آزا کا ورس میگویند -  
کیمخس و - یعنی پادشاه بلند مرتبه و امام عادل باشد و  
نام پادشاه است مشهور -

کیمخسوی - نام کهنه است که برسی کنن بار بار فرموده اند  
چو بقول بعضی سی و یک کهنه است -

کید - بفتح اول و بروزن صید نام پادشاه قنوج است و او  
معاصر اسکندر و ذوالقرنین بود و دختر او را اسکندر سبال  
سکاح در آورده بود و چپرس را نیز گویند که بدال طلا و نقره  
و امثال آنرا هم وصل کنند و آنرا بعضی کیم خوانند و زبان  
عربی بمبنی کمر و جلد و جنگ جبال و حائض شدن زن باشد



کسیر پان - با اے فارسی بروزن اثر و نام زنی ست که باو شاه  
بروح بوده و او را نوازش میگفتند و معرب آن قیدانه است -  
کسیر خ - با اول بتانی کشیده و راسه بے نقطه معقوج بخاسه  
نقطه دار زده و دو تخته میان پیوسته باشد که قرآن و کتاب  
بران نهند و بهر بی رحل خوانند و باین معنی با کاف فارسی هم  
آمده است و واضح است -

کیر و - بروزن پیر و بمعنی حفظ نگاه داشتن و حصول چیز پاک  
باشد که پیش ازین در ذهن پوشیده بوده -

کیر پان - با اے حلی بروزن بهمان معنی خدا و قرآن باشد  
و آن بدلی ست که خود را یا دیگر را بدان از بلا برسانند -

کیر - با اول بتانی کشیده و راسه نقطه دار زده بمعنی خدا باشد  
و آنرا از پیشم بالند و بهر بی لبه گویند -

کیرس - بکسر اول و سکون ثانی و سین بے نقطه حسین و  
شکج را گویند و بهر بی تو بره و خریطه را خوانند -

کیرس گون - بفتح اول و ثالث و نون آخر و سکون ثانی  
و راسه قش و کاف فارسی بود و رسیده نام دو ایست

که از ابیونانی فولیون و بهر بی جده گویند و قان سیاه را  
نافع است -

کیرسنه - بروزن اشکنه ریمانه را گویند که بوقت رشتن  
بر دو کس پیچیده شود -

کیرسو - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بود و کشیده بمعنی  
کیرس گون است و آن دوائی باشد که بهر بی جده گویند -

کیرس برد و ختن - کنایه از توقع داشتن با فراط باشد -  
کیرس بهما بون زدن - کنایه از خرج کردن و خالص  
نمودن باشد -

کیرس دار - بروزن ریشه دار شخصه را گویند که چیز بار اوت  
از انانی بخود نگاه دارد و در ایام گرانی بهر فرزند -

کیرس صورت کشادن - بمعنی سخن شنیدن باشد بمعنی چیزی  
صورت مای خود را بکند و صورت دیگر بهتر از آن گیرد -

کیش - بانامی مجهول بروزن ریش بمعنی ترکش باشد و آن  
جایست که تیر در آن کنند و بر مرکبند و بمعنی دین و مذہب

و ملت هم آمده است و بر عرفان را گویند مطلقاً خصوصاً بر  
که بر تیر نصب کنند و نام شهرست در جزیره از وریا و آن بهتر

اشتهار دارد و توجه این آنست که چون بر بلند یسای اطراف  
هر روز بر می آیند مانند کیش که ترکش باشد بقطر در می آید و کوا

از جامه بود که از کتان بافند و نام جانورست که از پوست آن  
پوستین کنند و درخت شمشاد را نیز گفته اند و لغظت کیرنگ

شطرنج بازی در محل خود گویند و آن چنان ست که مهره از  
مهر بای شطرنج را در جاسی گذارند که در یک از خانه ها که باین

مهره لغظت دارد و شاه مرعیت نشسته باشد و کیش گویند شاه خرم  
لا علاج از آن خانه برخیزد یا علاج آن کند و راندن و دور

نمودن مرغ را نیز باین لغظت کنند و این لغظت مرست بر دو درشت  
و رفتن یعنی دور شود و دور شطرنج نیز همین معنی دارد -

کیش مند - بفتح اول و میم بروزن روش مند بمعنی جیبا  
و قلم باشد بلفت ژند و استا -

کیش - بکسر اول بروزن تیغ چرک گوشه های چشم یا روستی  
که چشم در و کند گویند -

کیضا و - بمعنی عادل بر حق باشد چک بمعنی عادل و عباد  
بمعنی بر حق ست و نام پادشاه هم بوده مشهور در ایران

و در عهد او پادشاه بنزد گز از و بنود صد سال پادشاهی  
و ملک را می کرد و درین زمان کیضا و نویسنده که بجای شین

قاف باشد و در فرس قدیم حرف قاف نیست -  
کیقال - بروزن قیقال مردم رند پیشه و جماش و کوچ گرد

و صاحب عصبه و بدست و لوندر را گویند و باین معنی بجماع  
حرف ثانی نون هم بنظر آمده است -

کیفر - بفتح اول بروزن چند مکافات نیکی و مکافات  
بدی را گویند و بهر بی جز خوانند و ظرفی باشد بتار مانند که

است فروشان و بریزگران شیر و است در آن کنند و کنایه

و کنار تقار اندک بلند ترمی باشد و ناودانه هم دارد و مانند  
بر غن و بلند و مشک و دغ و هر چیز را نیز گویند که شیر و ماست  
در آن کنند مطلقا و نام قلعه ایست که در آن طلسم بسته اند و  
هیچ کس قسرت بر گرفتن آن قلعه نیافته است و سنگ را نیز گویند که  
بر کنگره قلعه نهند تا چون غنیمت نزدیک آید بر سر او زنند و بعد بر  
مترس خوانند و باین معنی بکسر اول هم آمده است و مذمت  
و پیشانی را نیز گویند و نه و رو و خانه آب را هم گفته اند و بعضی  
محنت و ریخ و جیف هم باشد.

کیف سام - به فتح اول و ثالث و سین به نقطه الف کشیده  
و بهم زده یعنی کمان است و آن سرنگا بد اشتن راز با باشد یعنی  
افتاب راز نکر دن.

کیفوس - بوزن افسوس یعنی مساحت است و آن بیل  
کردنی باشد بنا بر وجوب حاجت بعضی از آنچه لازم شود.

کله اسب - از جمله پاوشا بان کیان است که قیبا و  
و کینه و وکیا کوس باشد گویند چون در عصر کله اسب پاوشا  
از و بزرگتر نبود و نقطه که را بران زیاده کردند و کله اسب گفته

کیک - به فتح اول و سکون ثانی معروف است که برادر  
شیش باشد گویند عمر یک زیاده بر پنج روز نمی شود و عربان  
بر غوث خوانندش و بکسر اول و سکون ثانی یعنی مردم است  
که آدمی باشد مردمک چشم را هم می گویند و بکسر اول و فتح ثانی  
نام میوه است و اسپه را نیز گویند که آبی رنگ باشد و بعضی گفته  
هم آمده است که عربان سنور خوانند.

کیکاوس - یعنی عادل و مهیل و نجیب باشد چه که بعضی  
عادل و کاوس یعنی مهیل و نجیب هم آمده است و نام یکی  
از چهار پسر قیبا و است.

کیک در پاچه افکندن و کیک در باره افکندن و  
کیک در شلو از افکندن - هر سه لغت کنایه از غلط  
و سه طاعتی و بیزار می کردن و مضطرب ساختن باشد.

کیکن - بکسر اول و کاف و سکون ثانی و نون یعنی تاریکی

که در مقابل روشنائی است و کیم را نیز گویند و آن چیز است که  
بدان طلا و نقره و اشغال آنرا هم می پزند و بکسر اول و  
فتح ثالث هم باین معنی و بهم یعنی اول آمده است که تاریکی باشد  
کیکیر - به فتح اول و وزن زنجیر یعنی تریزک باشد و آن  
سبز نیست خوردنی و بعضی بر جگر گویند و باین معنی بکسر اول  
وزا به نقطه دار هم بنظر آمده است.

کیکیش - به فتح اول و وزن درویش یعنی کیکیر است که  
تریزک باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است.

کیل - بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام نام میوه ایست صحرای  
شبیه بالوچه و سیب کوچک و آنرا در خراسان علف شیران  
و علف خرس گویند و بعضی زعفران و درخت آنرا شجرة الدب  
خوانند و کیل سرخ نیز گویندش و بعضی گویند زعفران نامی است  
نه عربی و الله اعلم و بکسر اول سکون ثانی یعنی خمیده و کج شده  
باشد و آرزو مست و صاحب آرزو را نیز گویند و کلیم و  
بلاس پوش را هم گفته اند.

کیلیک - بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف یعنی  
اول کیل است که علف شیران و زعفران باشد.

کیلکان - بوزن بزیان چوبی باشد سیاه رنگ و در  
ساحل دریای خزر یابند که دریای کیلان است و آن  
دو قسم می باشد زو ماده و بهجت دفع کد و دانه و امراض  
دیگر نافع است و نوعی از گندنا هم است.

کیلو - بکسر اول و فتح ثانی و لام بود و کشیده علف شیران و  
علف خرس را گویند و آن میوه ایست صحرایی شبیه سیب  
کوچک و آلوچه و عربان زعفران خوانندش و بسکون ثانی آنرا  
و تالاب را گویند.

کیلو اس - باین به نقطه بوزن پیشوا نام شهر است  
که تولد شاکوئی که با عتقا و کفره هند پیغمبر صاحب کتابت  
آمنجا شده.

کیلوس - به فتح اول و وزن محسوس یونانی یعنی بخت و

رسیده باشد و با مصلح اطباء اولین طبع را گویند که غذا در معده می ماند.

کیسه - بر وزن حیلہ پائیه باشد که بدان غده و آرد و چیزها را دیگر پائید و بند می میوه ایست که عربان موز گویند.

کیماک - کسر اول بر وزن بیباک بالا تنگ را گویند و آن نوار می باشد پس که بر بالای بارالغ و استر کشند و نام شهر است از دشت قیباق و نام دریائے هم هست و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی قیباق باشد که سرشیر است.

کیمال - بر وزن خیال جانور است که از پوستش پوستین سازند و آن پوستین که بود رنگ می باشد و بیشتر از جانب شرق و آن آورند.

کیخفت کسر اول و ضم ثالث بر وزن می بخت معروف است و آن پوست گزل و ساغر است و غیرت که بنوع خاص دباخته کنند و بعضی گویند کیخفت و آنها ایست که در آن پوست می باشد و پوست ترنجیده و در هم کشیده را نیز گویند.

کیخفت ماه - کسر فوقانی و سیم بالف کشیده و بهای زو کنایه از آسمان است و بعربی سما خوانند.

کیمس - بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بلفظ نام مردی بوده.

کیموس - بفتح اول بر وزن کیلوس بلغت یونانی بمعنی دوباره بچینه باشد و آن دومین طبعی است که غذا در جگر می افتد کیموس است - کسر اول و وزن و سکون سین بلفظ و فتح فوقانی و وزن ساکن بلغت ژند و پاژند بمعنی خواستن و طلبیدن باشد.

کیسیا - کسر اول و ثالث بر وزن سیسیا بمعنی مکر و حیل باشد و علم است مشهور نزد اهل صنعت که بسبب استخراج روح نفیر اجساد ناقصه را بر مرتبه کمال رسانند یعنی قلمی دس را نفور و ملکه کنند و چون این عمل نیز غایب از حیل و مکر نیست از جهت باین نام خوانند و نظیر و مرشد کامل را نیز گویند و عشق و

عاشقی را کیسیا و کیسیا گری گویند و از زیر ران نیز گفته اند که بعربی مصاص خوانند.

کیسیای جان - کسر ایست طلی و جیم بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب انگوری باشد.

کین - کسر اول و سکون تخمائی و وزن بمعنی کینه است که عداوت و دشمنی باشد و مخفف که این هم هست و آنرا بالف هم نویسند باین صورت کاین.

کینال - بر وزن قیتال مردم شرابخوار و پست را گویند - کین ایرج - کسر نون نام کهن نوز و هم هست از سی کهن بار و نام نوائے هم هست.

کین توز - بانای قرشت بر وزن نیمروز این لغت مرکب است از کین و توز بمعنی کینه کش و صاحب کینه که تلافی کنند بدی باشد چه کین بمعنی کینه و توز بمعنی کشیدن آمده است - کین سیاوش - کسر نون نام کهن بستم است از حیل سی کهن بارید.

کینه - بر وزن سینه بمعنی بیهری و عداوت و آزار کسی در دل پوشیده داشتن باشد.

کینه ایرج - بمعنی کین ایرج است که نام کهن نوز و هم باشد از سی کهن بارید.

کینه سیاوش - بمعنی کین سیاوش است که نام کهن بستم باشد از سی کهن بارید.

کینه کش - بفتح کاف و سکون شین نقطه دار تلافی کنند بدی باشد و نام روز و از و هم هست از ماههای مکی.

کینه ور - صاحب کینه و صاحب عداوت و به مهر باشد کیو - بفتح اول بر وزن عدو بمعنی کاهو باشد و آن تیره است که خورند و بعربی خس خوانند و بمعنی ماده و مسبب و علت هم هست.

کیوان - بر وزن ایوان نام ستاره زحل است که در فلک هفتم می باشد و فلک هفتم را نیز گویند و بمعنی کمان هم آمده است.

که به عربی قوس خوانند -

کیود - بروزن کیود یعنی آخر کیوست که ماده و سبب علت باشد  
کیود و - به فتح اول بروزن نبوده یعنی کیودست که علت  
و سبب و ماده باشد -

کیوس - بکسر اول و و او مجهول بروزن فلوس ناراست  
و کج - اگویند و بفتح اول نام جزیره ایست که عذر المعشوقه در  
را آنجا فرختند و نام برادر الاثیر و دان هم هست -

کیوغ - به فتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و غین نقطه دار  
گل بے کاه را گویند یعنی کاه گل نباشد -

کیومرت - بفتح اول و سیم و سکون را و تاء قرشت اول  
کسی است از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاه شد پیوسته  
در کوه گشتی و پوست پوشیدی و باناس مثلث هم میگوند که کیومرث

باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و فتح آنست -  
کیوه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی سبزه باشد که برگ  
آن مغزدار و میوه اش خوب و خوشبو می باشد و بعضی

گویند کاهوست و آن تره باشد که خوردند و به عربی خس خوانند  
و بکسر اول نوح از پادشاهان افزار باشد که رودته آنرا از زیمران  
و پارچه سازند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و  
شهرت نیز دارد -

کیه یک اول و فتح ثانی نوح از ملک رومی است که مصطلک باشد -  
کیهان - بکسر اول بروزن ایستان یعنی جهان و روزگار  
و دنیا باشد و بفتح اول نیز بنظر آمده است و با کاف فارسی  
هم درست است -

کیهان خدیو - یعنی بزرگ و صاحب و یگانه و پادشاه عالم  
و دنیا و کیهان یعنی دنیا و جهان و عالم و خدیو یعنی پادشاه  
و صاحب و یگانه باشد و این لفظ را به جز باری تعالی بر کسی  
دیگر اطلاق نکنند برخلاف خدا یگان -

کیهوشمن - بکسر اول و ثالث با و آوریده و نون مکسور و  
سین بے نقطه ساکن و فتوحانی مفتوح بنون زده بلفظ ژند  
و پانزده یعنی بر آمدن و روئیدن و سبز شدن باشد -

کیهوشید - بروزن یه روئید ماضی کیهوشیدن است بلفظ  
ژند و پانزده یعنی روئید و بر آمد و سبز شد -

کیهمه - بکسر اول و فتح ثالث نام درختی است پر خار و  
میوه آن شبیه بتوت باشد و بعضی گویند رستنی بود که مانند  
عشق خود را بر درخت پیچید و میوه آن بتوت ماند و به عربی  
علیق خوانند -

کیدش - بفتح اول بروزن جیشش یعنی جبار و قهار باشد  
و بکسر اول هم آمده است -

## گفتار سب و دوم

از کتاب برهان قاطع در حرف کاف فارسی با حروف تہجی مبتنی بر نوزده بیان  
و محتوی بر هشت صد و نود و نه لغت و کنایت

### بیان اول

در کاف فارسی با الف مثل بر هفتاد و شش لغت کنایت

کا خواره - با خاء نقطه دار و و او معدول بروزن آوار  
یعنی گواره است و به عربی صد خوانند -

کار - بروزن چار لغتی است که افاده فاعلیت کند وقتی  
که لفظ دیگر داخل شود همچو تیز کار و ساز کار و لفظ گر مراد از

کا باره - با باء ابجد بروزن آواره غار و شکاف  
را گویند و کا گار نیز گفتند -

این است و معنی خداوند هم بنظر آمده است -

هم آمده است -

کاری - بروزن لاری چیزه بے مدار و ناپائنده و بے ثبات را گویند -

کاری - بروزن بازی نام گلیست خوشبو که بهند کیوژه گویند کسراف -

گاز - بسکون زاس نقطه دار معنی دندان باشد و لب یا عضو دیگر را دندان گرفتن و خائیدن را نیز گویند و آلتی که بدان طلا و نقره و مس و غیر آن بزند و مقراض را هم گفته و منقاشته که با آن سرشع گیرند و موسه چیند را نیز گویند و غلت

گاشاک - بروزن خاشاک کیپاے خرد و کوچک را گویند یعنی پارچه اے پوست شکسته را بروزند و با گوشت و برنج و مصالح پر کنند و بپزند -

چار و اراهم می گویند و معنی اخذ و جرم هم هست و غار و مغاره که در آنیز گفته اند و جالب و سوراخ را نیز گویند که در کوه یا در زمین محراب کنند تا وقت ضرورت آدمی یا گوسفند در آنجا رود و معموله را هم می گویند که در سر کوه ساخته باشند و باین معنی باکاف تازی هم آمده است -

گاشت - بروزن چاشت ماضی گاشتن است که سبب معنی گردانیدن باشد یعنی گردانید -

گازر - بسکون زاس فارسی معنی جا و مقام باشد مطلقاً - گازرک - تصغیر گازریت و پرند را نیز گویند که پیوسته در کنار بای آب نشیند و دم خود را چنانند و بر زمین زند و عریان صعوه گویندش -

گاشتن - بروزن داشتن معنی گردانیدن باشد -

گازرگاه - نام موضع است در شیراز که شیخ سعدی علیه الرحمه در اشعار آسوده است و نام مقامی است در هرات که خواجه عبدالقادر انصاری در آنجا مدفون است -

گاف - بروزن و معنی لاف است که سخنان دروغ و گراف و لاطاف و تجاوز کردن از حد و انداز خود باشد و بمعنی شکاف هم بنظر آمده است -

گازره - بروزن تازه ریسمانه را گویند که در روزهای عید و جشن از بام خانه یا شاخ درخت آویزند و بر آن نشینند و در آن آیند و روند و ریسمانه را نیز گویند که دو شکله ابرن تعبیه کنند و اطفال را در آن خوابانیده بجهت بخت تا بخواب روند و

گاگا - باکاف فارسی بروزن بابا معنی نقل و نبات و میوه اے خشک باشد -

آز ابر عربی ارجوحه خوانند و خانه قالیزبان را هم گفته اند که در صحرای حوب و علف سازند و نشگاه چوبین را گویند یعنی خانه که از چوب و تخته سازند و آنرا تالار خوانند و معنی کشیده میوه یا بانه که از شاخ و خیزب سازند و در عقب آن نشینند تا صیدش نمایند و آنرا آفتاب خانه میگویند و معموله سر کوه را نیز گفته اند و باین معنی باکاف تازی

گال - بروزن سال معنی داور باشد که در مقابل نزدیک است و نام غلایست بسیار ریزه و آزارگار و کورس میگویند و خوزه و غلاف پنبه را نیز گفته اند و معنی شغال هم آمده است و آن جانورے باشد مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر است و فریاد او آواز بلند را هم می گویند و معنی غلطیدن هم هست و فریب دادن و بازی دادن را نیز گویند و نوسه از

عکسوت است که عبری - تیل خوانند و خروس را هم گفته اند و سرگینه را نیز گویند که در زیر و نه گو سفند از پشم آویخته و خشک شده باشد -

گال بنگ - به فتح بایعجد بروزن آب رنگ گلیا هیست که در ایام بهار از میان زراعت گندم و جو روید و خوزه دار و کنگره دار مانند خوزه لاله و در درون آن چیده وانه گندم نارسیده باشد و خورون آن مستی آورد اگر بیشتر خورند مردم را بایع شور کند و دیوانه سازد -

گال - بروزن لاله معنی دور است که در مقابل نزدیک باشد



کتاب از دنیا در روزگار است۔

گاؤ پیکر۔ بہ فتح باہ فارسی سکون یا سکون یا سکون  
نام گرز فریدون ست گویند کہ آنرا ہیأت سرگاؤ پیش از  
آہن ساختہ بودند۔

گاؤ تازی۔ باہے فرشتہ بروزن کار سازی کتاب از  
دانودن ست خود را بر خشم دشمنان تہدید آمیز گفتن و استغلام  
نمودن و ترسانیدن باشد اورا۔

گاؤ چشم۔ یعنی فراخ چشم و نام گلیست کہ آنرا در شب  
بوسے باشد و در روز نباشد و بعر بی عرار گویند و نام سگے  
ہم ہست کہ بیرونش سفید و درونش زرد سے باشد و بعر بی

عین البقر و ہار و در وصل شجرۃ الکافور و بیونانی فرہانیون  
گویند طبیعت آن گرم و ترست و بابوہ گاؤ و اقحوان ہا کہ  
اگر آب آنرا گرفتہ بر حوالی انشین ہا لند قوت مجامعت دہ

و بونیدن آن سہات آدر و آن مرغیست ہلک بعضے  
گویند نوحے از انگور کو ہست کہ بعر بی عین البقر خوانند۔  
گاؤ چشمہ۔ بہ فتح ہم نام دارد و ہست کہ بعر بی عین البقر  
و عین العجل خوانند۔

گاؤ چہر۔ کہ بر جیم فارسی سکون یا سکون یا سکون  
گاؤ پیکرست کہ گرز فریدون باشد و آنرا ہیأت سرگاؤ پیش  
از آہن ساختہ بودند۔

گاؤ۔ کہ سرنالت بروزن خالد لغت شد و پاؤند گاؤ  
کوہی را گویند۔

گاؤ ول۔ کہ سرنال ابجد و سکون لام بدول و نادان و  
احسن را گویند۔

گاؤ دم۔ بنم رایع و سکون ہم یعنی نفیر باشد کہ برادر کوچک  
کرناست و بعضے گویند کہ راست و بعر بی بوق خوانند۔  
گاؤ ونبال۔ ہر چیزے و شکے کہ یک سر آن ہن و دو گنہ  
آن باریک باشد و آنرا مخروطی گویند۔

گاؤ دوش۔ ظرفے باشد سر آن کشادہ و بن آن تنگ

و گلو کہ پنہ بر زود و حلاجی کردہ را نیز گویند کہ بہت رشتن ہیا کنند  
و بمعنی جال ہم آمدہ است و آن ظرفیست کہ از چشم و می آید  
گام۔ بروزن لام مسافت امین یا ہار گویند در وقت اوتن

و بمعنی قدم نیز بنظر آمدہ است کہ از باشند یا باشد اسرا گشتان  
و بمعنی بجام ہم آمدہ است و در ستاوہ کہہ را نیز گویند  
و بہندی ہم آمدہ را کام مے گویند۔

گاؤ پیش۔ مخفف گاؤ پیش ست و آن جانے باشد  
از جنس گاؤ۔

گان۔ بروزن جان بمعنی لائق و سزاوار باشد و پادشاہ  
و سلاطین ظالم را نیز گویند و بمعنی پیوستن ہم آمدہ است و  
افادہ معنی جمع میکنند و قتی کہ در آخر کلمہ در آید کہ آخر آن

کلمہ ہا باشد ہجوا ایستادگان و نشنگان و خواہید گان۔  
گانہ۔ بروزن خانہ لفظے ست از الفاظ زائدہ کہ در آخر  
ہر یک از اعداد آورند و معنی ہاں عدد بے کم و زیادہ  
مفہوم گردد۔

گاؤ۔ معروف ست و بعر بی نور خوانند و صراحی و ظرفے را  
نیز گویند کہ بصورت گاؤ سازند و مسافت شدہ کہ وہ زمین را

نیز گفتہ اند و ہر کرویہ شدہ ہزار گز و بعضے گویند چہار ہزار گز  
پس گاؤے نہ ہزار گز و بقول بعضے دو از دہ ہزار گز راہ تیار  
و کرد و مبارز و دلیر را ہم مے گویند و باین معنی بمعنی الف  
ہم ہست۔

گاؤ اب۔ بروزن دار اب جل و زرق و جامہ خوک را  
گویند و آن چیزے باشد سہر مانند کہ در روے آبہا سے  
ایستادہ بہر سد و بعر بی نور الماء و مطلب خوانند۔

گاؤ ارہ۔ بروزن آوارہ گد گاؤ را گویند و مخفف گاؤ  
ہم ہست کہ بعر بی مد خوانند۔

گاؤ آہن۔ آہنہ باشد کہ بر سر قلبہ نصب سازند و زمین  
بدان شیار کنند۔  
گاؤ ہمیشہ۔ کہ سرباے ابجد و سکون یاے و فتح شین فرشتہ

کثیر کا پیش و گاودان دو شند و آنز البعری علیہ و محلب خوانند  
وطنار دیوارہ بلند می رانیز گفته اند کہ لوریا ماوسے مانند جرقو  
داشته باشد۔

گاودوشہ۔ بروزن چار گوشہ بمعنی گاودوش ست دان  
ظرفے باشد کہ دران شیر دوشند۔

گاودی۔ بارالغ بہ تھانی رسیدہ نادان و ابلہ و احمق و  
بے عقل را گویند۔

گاودر۔ بروزن خاور نام درختیست کہ صمغ آنرا گاوشیر گویند  
و جاشیر معرب آنست۔

گاوشیر۔ باروشین قرشت بروزن دانگیر صمغست  
کہ آنرا گاوشیر ہم نے گویند۔

گاورنگ۔ بروزن آب رنگ بمعنی گاوشیرست کہ  
گرز فریدون باشد و آنز ابیات سرگاومیش از آہن  
ساختہ بودند۔

گاوریش۔ بمعنی ریش گاودست کہ بے عقل و احمق و  
ابلہ و خام طبع باشد۔

گاوزاد۔ بازائے نقطہ دا۔ الف کشیدہ و بدل بی نقطہ  
زدہ کنایہ ازین است کہ میراث یافت و حلتے بہر سید و  
دولتے بازیگی ظاہر شد۔

گاوزاول۔ کنایہ از میراث و نفع یافتن باشد۔  
گاوزبان۔ حیثیتے ست کہ آنرا بزبان عربی لسان الفہر  
خوانند گرم و تر باشد نزدیک باعتبار دل و بعضے گویند سرد و تر  
سرف و خشونت سینہ را نافع باشد۔

گاوزر۔ کہسرا لث و فتح رابع صراحی و ظرفے را گویند کہ  
از طلا ہیأت گاوشاختہ باشند و گاوسے رانیز گویند کہ سار  
زرگر کہیے از اقرباے موسیٰ علیہ السلام بود از زر ہاے

غنائم فرعونیان ساختہ بود و خاک سیم اسپ جبرئیل کہ آنرا  
در روز عرق شدن فرعون بدست آوردہ بود و در دہانش  
دمیدہ آن گاوشا مانند گاوان دیگر بانگ میکرد و چه خاصیت

خاک سیم اسپ جبرئیل کہ براق باشد آن بود کہ مردہ را زندہ میکرد  
و بدان سبب نہ و نیم سبط بنی اسرائیل یعنی نہ و نیم قبیلہ از بنی  
اسرائیل گوسالہ پرست شدند و اورا گاوزرین ہم میگویند۔

گاوزرین۔ بمعنی گاوزرست کہ صراحی طلا و گاوسامری  
باشد و جانورے ہم بہت بزرنگ شبیہ جیبل۔

گاوزمین۔ کنایہ از ان قوتے ست کہ خداے تعالیٰ در  
مرکز زمین خلق کردہ است۔

گاوزور۔ کسی را گویند کہ بے ورزش کشتی گیری و ریاضت  
آموختن فنون آن در نہایت زور و قوت باشد۔

گاوزہرہ۔ سنگے باشد کہ در میان زہرہ گاوشگون شود  
در بعضے گویند در میان شروان گاوشیمیرسد و آن در لون  
و غایت بیت مانند پازہر باشد و البعری حجر البقر خوانند و معرب آن

جاذہرین بود و آن سنگ در گوسفند نیز یافت شود و آن ہا  
زردہ تخم مرغ زردے باشد و بمعنی بدول ہم آمدہ است و  
بعربی بجان گویند۔

گاوسار۔ باسین بے لفظہ بروزن کارزار بمعنی گاوش  
مانند ست چہ سار بمعنی مانند باشد و بمعنی گاوشہر نیز آمدہ است  
کہ گرز فریدون ست و آنرا از آہن ہیأت سرگاومیش  
ساختہ بودند۔

گاوسامری۔ کہسرا لث گاوسے بود کہ سامری زرگر از طلا  
ساختہ بود و شرح و بسط آن در لغت گاوش مذکور شد۔  
گاوسر۔ بروزن دادگر بمعنی گاوسارست کہ گرز فریدون  
باشد و آنرا گاوسرہ ہم گویند یا زیادتی با در آخر۔

گاوسفالین۔ صراحی و ظرفے را گویند کہ آنرا از سفال  
ہیأت گاوشاختہ باشند۔

گاوسنگ۔ بروزن آب رنگ سنگے باشد کہ آن را  
گاوشہرہ گویند و البعری حجر البقر خوانند و چہ بے رانیز  
گفتہ اند کہ گاوشا بدان رانند و این معنی باشین نقطہ دا  
ہم آمدہ است۔

گاوشہرہ۔ گویند و البعری حجر البقر خوانند و چہ بے رانیز  
گفتہ اند کہ گاوشا بدان رانند و این معنی باشین نقطہ دا  
ہم آمدہ است۔

گاوشہرہ۔ گویند و البعری حجر البقر خوانند و چہ بے رانیز  
گفتہ اند کہ گاوشا بدان رانند و این معنی باشین نقطہ دا  
ہم آمدہ است۔

گاوشہرہ۔ گویند و البعری حجر البقر خوانند و چہ بے رانیز  
گفتہ اند کہ گاوشا بدان رانند و این معنی باشین نقطہ دا  
ہم آمدہ است۔

و سیمین - مراحى و ظرفى را گویند که از نقره بصورت گاو  
اخته باشند همچنان که گاو زرين را از طلا -

باوشنگ - باشین نقطه دار بر وزن آب رنگ چوبى باشد  
بر سر آن پخته از آهن نصب کنند و خود گاو بدان رانند و وجه  
نمیه آن گاو کنند کن باشد چیتنگ یعنی تند هم آمده است -  
گاو ش نلیسیده - بطریق کنایه کسى را گویند که عجب و کبر  
دارد و سخت دوست روزگار ندیده است -

گاو شیر - باشین نقطه دار بر وزن بادگیر صمغ درختى است  
کسان آن کوتاه و برگ آن شبیه برگ انجیر و برگ زیتون  
مى باشد و گل آن زرد و تخمش خوشبو مى شود و سان آنرا  
بشکافند تا صمغ از آن بر آید بهترین آن زعفرانى باشد و در  
آب زرد و حل شود و مانند شیر نماید گویند و گفته که از سان خشت  
برس آید سفیدست و چون خشک میشود زرد میگردد و طبیعت  
آن گرم و خشک است و معرب آن جاو شیرست -

گاو ک - بر وزن ناوک کند را گویند و آن جانور است که  
بر اثر خرد و گاو چسپد و خون را بکشد و صغر گاو هم هست و گاو  
از استر نیز مى باشد و آنرا گاو کى هم مى گویند -

گاو کار - بکسر ثالث و کات بالف کشیده براس قرشت  
زده گاو کى را گویند که بآن زمین شیار کنند -

گاو گردون - بکسر ثالث کنایه از برج قورست و آن برج  
دومست از جمله دوازده برج فلکى و گاو کى را نیز گویند که  
بگردون بنند -

گاو گلین - بکسر و او و کاف فارسى و لام معنی گاو سفالین  
است و آن مراحى و ظرفى باشد که بیات گاو را نگل سازند و نیز  
گاو گون - بسکون و او مردم سفیه و بی عقل و حق را گویند  
گاو کون کردن - کنایه از طهارت کردن و ریدن باشد  
گاو و شنگ - بر فتح میم و شین قرشت بر وزن گاو و شنگ  
نوسه از محبوب است یعنی غله ایست که چون پوست آنرا  
دور کنند بعد از مقرر ماند -

گاو و - بر وزن آهو گاو و کوهى را گویند -  
گاو و ورزه - بکسر ثالث و فتح رابع که آنهم واوست  
بر وزن کار هرزه معنی گاو کارست که گاو کى باشد که  
بدان زمین شیار کنند -

گاو و یزن - بازاس نقطه دار بر وزن باشین و زهره گاو را  
گویند یعنی گویند چیزى باشد مانند سنگ و آن از زهره گاو و یزن  
چنانکه حجره التیس از زهره گاو و کوهى بر س آید و رنگ آن  
مانند زردى تخم مرغ باشد و چون از زهره گاو بر آید نرم بود  
و اندک زمانى که در دهن گیرند سخت و محکم شود و آنرا زهره  
زهره گاو و هم مى گویند و معرب آن جاو یزن باشد -

گاو ویش - با ثالث تحتانی کشیده و بسین بى نقطه زده  
ظرفى را گویند که شیر و دوغ در آن کشند و باشین نقطه دار  
هم آمده است -

گاو - بر وزن ماه سخت پادشاهان و کسى زرين را گویند  
و معنی وقت و زمان باشد و بوتره که طلا و نقره و امثال آن  
در آن بگذرانند و صیغ صادق را نیز گویند و معنی جا و محل و  
مقام هم هست لیکن باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود همچون  
بارگاه و لشکرگاه و خیمه گاه و غیر آن و ستاره جدی ایهم سیکو  
بفتح جیم و آن ستاره ایست نزدیک به قطب شمالی -

گاو هبار یا - باراس قرشت بر وزن ماهتابا و گاو هبار یا  
بر وزن آب انبار با این دو لغت یک معنی دارد و آن  
شش روزیست که خداى تعالى عالم را در آن آفرید  
مجموس در کتاب ثنند از زروشت نقل مى کنند که حق سبحان  
تعالى عالم را در شش گاه آفرید و اول هر گاه سه ناله دارد  
و در اول هر گاه سه جسته سازند و گاه گاه هبار اول میدیون  
نام دارد و آن خور روز باشد که روز پانزدهم از شش  
ماه قدیم است گویند که بزندان ازین روز تا چهل روز  
آفرینش آسمان را با تمام رسانید و گاه گاه هبار دوم میدیون  
نام دارد و آن خور روزست که یازدهم تیر ماه قدیم باشد

گاه چهارم - با دوازده زن ماه پاره گواره را گویند و بعد از  
مهند خوانند -

بیان دوم

در کاف فارسی بابا به ایچ شکل بر پشت لغت  
گنبدین - بیخ اول و کسرتانی و سکون بابا به ایچ دوم و  
سیم کسور بنون زده لغت زنده و پاژند در یک نسخه یعنی سیم  
در مقابل بلند و در نسخه دیگر پشت در برابر روست نوشته اند  
والله اعلم -

گبر - بیخ اول و ثانی بر وزن سفر سنگ باشد که ازان دیگر  
و طبق و کاه و انشال آن سازند و نام شهر است از ولایت  
بجوردان مابین کابل و هندوستان واقع است و خیمه را  
نیز گویند که یک ستون بر پایه کنند و بجای خود و خفتان آنچه  
بر آن نهند از آهن هم آمده است و بیخ اول و سکون ثانی هم  
یعنی خود و خفتان و هم یعنی مرغ باشد که آتش پرست است  
و نام گیلان نیز هست مانند زنجیل که آزار در خراسان انداخته  
زمین بر آن آورند و یکست هفت سروی بخورند -

گبر کی - با کاف بر وزن گیتی طرغ باشد که شراب  
در آن کنند -

گبر - بیخ اول و سکون ثانی و زای نقطه دار هر چیز  
گنده و قوی و مطهر را گویند -

گبست - بیخ اول و ثانی و سکون سیم به نقطه و فوقانی  
یعنی گیاه باشد بسیار تلخ و خشک را نیز گویند و بعضی زهر بار  
هم آمده است -

گبنا - بیخ اول و سکون ثانی و نون بالغ کشیده لغت زنده  
و پاژند یعنی مرد باشد که در مقابل زن است -

گبه - بیخ اول و ثانی مشدود بر وزن و به پیشینه همجام را  
گویند که بر آن حجامت کنند -

بیان سوم

در کاف فارسی بابا به ایچ شکل بر دو لغت

گویند که بزوان ازین روز تا شصت روز آفرینش آب ماه  
تمام کرد و گاه گاه چهارم سوم بیست و سه نام دارد و آن آشتاد  
روز است که بخت و سوم شهر یور ماه قدیم باشد گویند که بزوان  
ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را با تمام رسانید  
و گاه گاه چهارم چهارم را آخریم نام دارد و آن آشتاد و زشت  
که بخت و ششم مهر ماه قدیم باشد گویند که بزوان ازین روز  
تا سی روز آفرینش نبات و اشجار و در سقینار با تمام رسانید  
و گاه گاه چهارم پنجم میدیاری نام دارد و آن مهر روز است که  
که شانزدهم بن ماه قدیم باشد گویند که بزوان ازین روز تا هشتاد  
روز حیوانات را بیا فرید و حیوانات چرند و پرند و دو صد و  
هشتاد و دو چرند و یک صد و ده نوع دیگر پرند و گاه گاه چهارم  
ششم ششم سیم نام دارد و آن اهنود و روز است که روز  
اول خمره مسترقه قدیم باشد گویند که بزوان ازین روز تا هفتاد  
و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام کرد و ماسوی این ایام  
در تقدیر است که خمره مسترقه را در آخر بن ماه آفرینند و  
بهن ماه راسی و پنج گبرند و بیست و یک روز اول گاه اول است  
و ششم اردی بهشت ماه قدیم است و اول گاه دوم است  
و ششم تیر ماه و اول گاه سوم شانزدهم شهر یور ماه و اول  
گاه چهارم با نوزدهم مهر ماه و اول گاه پنجم بیست و یکم  
گاه ششم سی و یکم اسفند یار ماه است که اول خمره مسترقه  
آخر اسفند یار ماه باشد و جمعه گویند که اول گاه اول  
یا زدهم و یاه قدیم و اول گاه دوم بیست و یکم اسفند یار ماه  
و اول گاه سوم بخت و ششم اردی بهشت ماه و اول  
گاه چهارم است و ششم خرداد ماه و اول گاه پنجم شانزدهم  
شهر یور ماه و اول گاه ششم سی و یکم آبان ماه است که اول  
خمره مسترقه باشد -

گاه هنگان - بانون در آخر بر وزن ناهنگام که کشتان را  
گویند و آن چیزی است باشد سفید که شهادت آسمان نماید و  
بهری مجره خوانند -

## بیان هشتم

در کاف فارسی با و ال ایچ شتل بر دو ا زوه لغت

گد - به فتح اول و سکون ثانی بمعنی گدا باشد که گدائی کنند  
است و گدائی را نیز گویند -

گدا ره - به فتح اول و سکون ثانی شماره بالاخانه تا ستان را  
گویند و بمعنی خنثا است باشد که بام خانه را بدان خنثه پوش کنند  
گدا غازی - با ضمیمه نقطه دار بر وزن و غا با زنی زنان  
و پسران ریسمان باز و مهر گیر را گویند و چون در فرس قدیم  
زنان فاحشه و ریسمان باز را غازی می گفتند و متاخرین  
خواستند که در میان غازی عربی که غزا کنند است و غازی  
فارسی فرقه باشد این را گدا غازی نام کردند -

گدر - به فتح اول و سکون ثانی و راه قرشت بر وزن  
مدر سلاح جنگ را گویند -

گدرک - به فتح اول و راه قرشت بر وزن زردک  
معنی گدرست که سلاح جنگ باشد -

گدست - بکسر اول و بر وزن شست بمعنی و جب و جب  
باشد و آن مقدار است از سر انگشت کوچک دست آدمی  
تا سر انگشت بزرگ -

گدک - به فتح اول و ثانی بر وزن فلک گیباسه کوچک  
خرد را گویند و آن پوست پاره است شکسته گویند است که در  
وازیخ و گوشت و مصالح بر کنند و پزند -

گدگدی - به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مضموم  
و دال به نقطه تحتانی رسیده کلمه باشد که شبانان بدان  
بزرگوارش کنند و بجانب خود طلبند و جنبانیدن انگشتان  
را نیز گفته اند و زیر لب کسی تا بخندد افتد و بعضی گویند  
این معنی هند است -

گدمن - به فتح اول و سکون ثانی و میم مسمو بر وزن زده  
لغت ثند و پازند بمعنی نوز باشد که روشنائی معنویت  
گده - به فتح اول و ثانی دندان کلید باشد -

گد به فتح اول و سکون ثانی بمعنی سخن باشد و سخنان دروغ  
و گزاف را نیز گویند و بمعنی گنده و سبطه و بزرگ هم آمده است  
گپتن - به فتح اول و بر وزن و بمعنی گفتن است که سخن کردن  
و حرف زدن و بیان نمودن باشد -

## بیان چهارم

در کاف فارسی با ا س قرشت شتل بر سه لغت

گت - به فتح اول و سکون ثانی بمعنی بزرگ باشد و بعضی  
عظیم و کبیر گویند و تیرگی بمعنی کون باشد که عربان و بر خوانند -  
گترم - به فتح اول و راه قرشت بر وزن قلم بمعنی لاف  
و گزاف است یعنی سخنی که از حد و اندازه گویند تجاوز باشد  
گت - به فتح اول و فتح ثانی بمعنی گت است که بزرگ و عظیم  
کبیر باشد -

## بیان پنجم

در کاف فارسی با جیم ایچ شتل بر دو لغت

گج - به فتح اول و سکون ثانی نوسه از خاک باشد که آزارند  
و بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و این بمعنی با جیم فارسی  
هم آمده است -

گجیل - به فتح اول و بر وزن حیل نام محله است در تبریز  
نام قبرستان هم هست که بنام آن محله خوانند و قبر شمس  
علیه الرحمه در آن قبرستان است -

## بیان ششم

در کاف فارسی با جیم فارسی شتل بر سه لغت

گج - به فتح اول و سکون ثانی خاک باشد که آزارند و بدان  
خانه سفید کنند -

گجک - بکسر اول و بر وزن و بمعنی خجک است و آن ساز  
باشد معروف و مشهور بکمانچه -

گجه - به فتح اول و ثانی مخفت کسی را گویند که زبان او  
بفضاحت جاری نباشد و این معنی باشد یا ثانی هم  
بظن آمده است -



گذر اول و دو و بر وزن ابی ذر گدا و گدا می  
کننده را گویند -

گذر دوم - بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی گدا را گویند که  
گدا می کننده باشد و معنی گدا می هم آمده است -

### بیان هشتم

در کاف فارسی با و ال نقطه دار مثل بر پنج لغت

گذر اول - بنهم اول و بر وزن تبارون یعنی گذارشتن  
باشد و معنی او را کردن و می نمودن یعنی پیشکش کردن هم  
و معنی گذرانیدن هم آمده است بجهت معنی -

گذر اول و کسر را بچ سکون شین نقطه دار  
معنی گذشتن و ترک دادن و دادن و گذرانیدن  
معنی باشد -

گذر شین - باشین و اس ترشت بر وزن معنی گذران  
است که نهادن و دادن و دهن نمودن و گذرانیدن  
بجهت معنی باشد -

گذر نامه - بنهم اول خط جواز باشد یعنی نوشته که مسافر  
را و همدان از گذر بایان و راه بران و امثال آنها که  
مالخ ایشان نشود -

گذشت - بنهم اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار  
و فوقانی ماضی گذارشتن باشد بجهت معنی و معنی عبر هم هست  
یعنی عبور کرد و از آب گذشت و معنی راه نیز آمده است که بجهت  
طریق گویند و ماضی پیش افتادن هم هست یعنی پیش افتاد  
و ماضی گذشتن معنی ترک دادن هم آمده است که از ترک  
و تجرید باشد و تجاوز از گناه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر  
این کار نمی کنند و مال این و معنی یک است چه هر دورا  
غرض ترک دادن باشد و معنی بعد هم هست چنانکه گویند  
از گذشت آن یعنی بعد از آن و از بعد آن و در مقام  
خبر و خبر هم استعمال می شود و گنای از قطع شدن نفس آفرین  
آدمی زاده است -

### بیان نهم

در کاف فارسی با را سه بی نقطه مثل بر دو صد

وسی و یک لغت و کنایت

گذر اول و سکون ثانی مخفف اگر باشد که کلمه شش طبع  
است و نام جوشته است مشهور که بعربی جوب گویند و بعضی  
مراد و مقصود باشد و قدرت و توانائی را نیز گویند و بعضی  
کننده و سازنده هم هست همچو کوزه گر و کاسه گردان و امثال آن  
و مراد و کار باشد همچو آموزگار و آموزگر که از هر دو معنی  
فاصلیت مفهوم میگردد و قتیله با کلمه دیگر ترکیب شود و بنهم  
اول نام رودخانه ایست در سرحد ملک غزان و باین معنی  
بکاف تازی مشهور است -

گذر اول و ثانی شده و بالغ کشیده معنی بنده باشد  
که در مقابل آزاد است و حجام و سر تراش و دلاک را نیز گویند  
و گاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بر زبان آورند و آینه  
همین باشد دسته دار و در و و طرف آن رسیان بندند که  
دسته آرا بگیرد و دیگر رسیان را بکشد تا زمین شیار کرده  
تا هموار را بدان هموار کنند و آرا بعربی سلفه و سواط خوانند  
گرا و - بکسر اول و بر وزن قناده جامه کنه را گویند -

گزار و - باره قرشت بر وزن فاطون نام جوشته  
است که آرا داد و خوانند و بعربی قوب گویند -

گزار - بنهم اول و بر وزن گدا و معنی خاک نرا باشد که جنت  
خاک ماده است و خرام و رقارے که از ر و ناز و کبر و تجرید  
باشد و بعضی گویند معنی خرام و رقار از ر و ناز و کبر است  
لیکن در میدان کارزار یعنی از ر و ناز و کبر و تجرید باید از  
ر و ناز ترس و بیم و امر باین معنی هم هست یعنی بنار و بکبر  
براه رو و خرامنده بنار را نیز گویند که فاعل باشد و بیله را  
هم می گویند که بدان زمین را بکشد و بعضی گویند بیله باشد  
بزرگ که دو حلقه آهنین بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند  
در سیاهان بران بندند و مزارع آن زمین شیار کرده را بدان

ہموار کنند و پیش و مضطربے را نیز گویند کہ مردم را از حرارت  
 بہم رسد و این حال بیشتر زنان را در وقت زائیدن واقع میشود  
 و کونہ پیچے باشد کہ در غلاف کنند و ہمراہ داشتہ باشند و پیچے گویند  
 کونہ سر تنگ است کہ مسافران ہمراہ میدارند و آن نوع از  
 تنگ باشد و جبے را نیز گویند کہ گوسفند و خرگا در ابدان را نند  
 و بعضی بالش و نمو ہم آمدہ است کہ از بالیدن و نمو کردن باشد  
 و کنایہ از مردم شجاع و دلیر ہم ہست۔  
 اگر از ان۔ بروزن خراسان بمعنی جلوہ کنان و خرامان  
 باشد و جمع گرازم ہست۔  
 اگر از د۔ بروزن گدا از بمعنی جلوہ کند و از روستے ناز و تکبر  
 بخراہد و براہ رود۔  
 اگر از زندہ۔ بروزن گدا زندہ از روستے ناز و تکبر خراہندہ  
 و براہ روندہ را گویند۔  
 اگر از ہ۔ بضم اول و فتح رابع نام پہلوئے ست ایرانی کہ  
 در جنگ دوازده رخ سیامک را بقتل آورد و خوگ نر ہم  
 سیکویند کہ گراز باشد۔  
 اگر از یدین۔ بروزن شمار یدین بنار و تکبر و غرہ براہ فتن  
 و خراہیدن باشد۔  
 اگر اس۔ بفتح اول بروزن ہراس بمعنی تکہ و نواز باشد  
 و بعر بی لقمہ گویند۔  
 گراش۔ بروزن و معنی خراش باشد کہ از خراشیدن ست  
 و بمعنی پریشان و پراگندہ ہم ہست۔  
 گراشیدن۔ بروزن و معنی خراشیدن باشد و بمعنی پریشان  
 شدن و کردن ہم آمدہ است  
 اگر امی۔ بروزن نظامی بمعنی عزیز و کرم و محبوب بزرگ باشد  
 گران۔ بکسر اول بروزن نشان ثقیل و سنگین باشد کہ  
 در مقابل خفیف و سبک ست و در مقابل ارزان ہم ہست  
 و بضم اول دستہ گندم و جو و زوکرہ را گویند کہ باخوشہ باشد  
 گران بار۔ بابے ابجد بروزن نشاندار بمعنی باردار و

بارور باشد اعم از درخت و حیوان و انسان و شخصے را نیز گویند  
 کہ مال و اسباب و منہ و غنائم بسیار داشتہ باشد و کنایہ از ان  
 و حیوان آبتن ہم ہست۔  
 اگر ان پشت۔ بکسر اول و ضم بایہ فارسی مردم قوی پشت  
 و بارکش و حامل را گویند۔  
 اگر ان جان۔ باجم کنایہ از مردم سخت جان و مردم بسیار  
 پیرو سالخورده و در عشتہ ناک باشد و مردم فقیر و بیچارہ از جان  
 سیر آمدہ را نیز گویند و ابار و پا لودہ را ہم گفتہ اند چ آن نیز مانند  
 پیران لرزان و در عشتہ ناک ہست۔  
 اگر ان خواب۔ کنایہ از مردے ست کہ دیر بخواب رود  
 و دیر ہم بیدار گرود۔  
 اگر ان خوار۔ مردم خورندہ و بسیار خوار و شکم پرست را گویند  
 گران دست۔ بفتح دال کنایہ از کسی ست کہ کار بار  
 بسیار دیر و بتانی و درنگ کند۔  
 اگر ان دوو۔ بادل بود و کشیدہ و بدال دیگر زدہ ابر سیاه  
 تیرہ را گویند و بمعنی نرم ہم آمدہ است و آن بخارے باشد  
 غلیظ و ملاصق زمین۔  
 گران رکاب۔ بکسر راء بے نقط کہ را گویند کہ در دھڑ  
 بکلمہ ضم از جانر و دو ثابت قدم باشد و جاے خود را نگاہ دار  
 و کنایہ از مردم آرمیدہ و باطمینان ہم ہست۔  
 گران سایہ۔ باسین بے نقط بلف کشیدہ و فتح یای حلی  
 کنایہ از مردم عالی رتبہ و صاحب جاہ و مرتبہ باشد۔  
 گران سر۔ بفتح سین و سکون راء بے نقط بمعنی متکبر و  
 متعجب باشد و صاحب لشکر و سپاہ ابوہ را ہم گویند و را  
 سپہ سالار نیز خوانند۔  
 گران سرشت۔ کنایہ از مردم متکبر و صاحب قار و تکبر  
 باشد و مردم کاہل را نیز گویند۔  
 گران سنگ۔ بفتح سین بے نقط و سکون نون و کاف  
 فارسی کنایہ از مردم باطمینان و قار باشد و مردم قانع و

صنایع را نیز گویند که قناعت کننده و صبور باشد -  
گران گوش - مردی را گویند که گوش ایشان سنگین باشد  
یعنی دیر بشنود و گران نیز گویند چه گران گوشه یعنی کرمی  
آمده است -

گرانمایه - با سیم بابت کشیده و فتح تختانی هر چیز پیش بهای  
قیمتی را نیز گویند و لبر بی نفیس خوانند -

گرا ووس - با سیم بے لفظه در آخر بروزن و آموزش  
روغن گیس را گویند و بایک و او هم درست است همچو طلا و  
وکاؤس -

گراه - بکسر اول بروزن سیاه یعنی گرے است که سیل قصد  
و رغبت باشد و امر باین معنی هم هست یعنی سیل کن و رغبت  
نماند و سیل کننده را نیز گویند که فاعل باشد و معنی شبه و مانند  
هم آمده است چنانکه اگر کسی بکسی شباهت داشته باشد گویند که  
بفلافانی می گراید یعنی بفلافانی می ماند -

گراس - بکسر اول و ثانی بابت کشیده و تختانی زده یعنی  
سیل و رغبت و خواهش و قصد و آهنگ باشد و معنی گرفتن  
دست و پاسبان و دامن و کم هم هست و معنی سنگین و ثقیل و  
گران هم آمده است و جمله را نیز گویند یعنی چیز را مانند چوب  
و سنگ و امثال آن برداشتن و بجانب کسی انداختن کردن  
و نینداختن و یاد و دیدن بطرف کسی بقصد زدن و نزدن  
و امر باین معنی هم هست یعنی سیل نماند و قصد و حمل کن و سیل  
و قصد و حمل کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بفتح اول و  
تخفیف ثانی هم معنی مذکور و هم لقب پادشاهان تاتار  
باشد چنانکه پادشاهان عجم را که وروم را قیصر و ترک را خان  
گویند و باتشید ثانی دلاک و سر تراش و حجام را می گویند  
و بنده را نیز گفته اند که در مقابل آزاد است -

گراید - بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بروزن بسیار  
و نایب یعنی قصد و آهنگ کند و سیل و رغبت نماید و معنی بچاند  
هم هست یعنی نافرمانی کند چنانکه گفته اند - شمشاد با تو آن

شاهی که گردون - بنیاد و کز جنابت سرگراید -  
گرایستن - بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بروزن  
برداشتن و نداشتن معنی قصد و آهنگ نمودن و میل خواهش  
کردن باشد و معنی بچیدن هم آمده است که نافرمانی  
کردن باشد -

گرایش - بکسر اول و فتح اول بروزن ستایش و نالیش  
آمده است و معنی قصد و آهنگ و میل و خواهش و بچیدن باشد  
که نافرمانی کردن است -

گراید - بکسر اول و فتح اول ماضی گرایدن است یعنی قصد  
و آهنگ میل و خواهش نمود و بچیدن یعنی نافرمانی کرد -  
گرایدن - بفتح اول بروزن سراییدن معنی آهنگ و  
قصد و رغبت و خواهش و میل نمودن و حمل کردن و بچیدن  
باشد یعنی نافرمانی کردن و بکسر اول هم آمده است -

گرای - بضم اول و بے فارسی بابت کشیده گویا همیشه که  
آزاد باشد و ز خوانند و در دو یا یکبار برند -

گربال - بکسر اول بروزن و معنی غریب است و بدان چیز  
بیزند و بعضی گویند غریب معرب گربال است و بفتح اول هم  
درست است -

گربز - بضم اول و ثالث بروزن هر مزمار و محیل گویند  
و معنی دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ هم آمده است چنانکه  
معنی دلیری و عافلی و بزرگی و دانائی باشد و بیاید و است  
که حکمت را دو طرف است که افراط و دیگر تفریط طرف  
افراط را اگر بر می و طرف تفریط را نحو خوانند و معرب آن  
جربز باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است -

گربو - بضم اول و فتح ثالث و کاف فارسی بود و کشیده  
بید مشک را گویند و آن گلیمست معروف -

گرب - بضم اول و فتح ثالث معروف است و لبر بی ستور  
خوانند و بید مشک را نیز گویند و نام گپاچه هم هست -  
گرب از بعل افکنند - کنایه از ترک کمر و حیل و

فرب کردن باشد

گرچه بنید - بید مشک را گویند و بعضی گویند نرس از بید مشک است  
و آن از چهار چفته بید است و گل آن به چغیر گریه میماند و آنرا  
بید طبری نیز گویند -

گریه در انسان و اشتن - کنایه از مکر کردن و حیل  
ورزیدن باشد -

گریه در زندان کردن - کنایه از نهایت بخل و غایت  
خست باشد -

گریه دشتی - به فتح اول سکون ثانی نقطه دار و فوقانی تجمانی  
کشیده گویا همیشه خوشبو است که از اعرابی اذخر گویند -

گریه سان - باسین بالف کشیده و بنون زده کنایه از محیل  
و مکار و فرب و دهنده باشد -

گریه گون - با کاف فارسی بو او رسیده و بنون زده یعنی  
اگر سان است که کنایه از فرب و دهنده و دغا باز و محیل باشد -

گرچه - بضم اول و سکون ثانی و جیم ابعدا نام و لایحه است که  
آزاد گریستان میگویند و کسر اول و فتح ثانی و سکون جیم فارسی

و گرا گویند که بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و ترکان  
نیز بهین لفظ می خوانند -

گرچند - با جیم فارسی و نون بر وزن و معنی هر چند است که  
مبالغه در چند باشد و چند مقدار است غیر معین -

گرچه - بضم اول و فتح جیم فارسی یعنی گریه است که تالار و خانه  
کوچک باشد و نقب زیر زمین و چاه و زندان را نیز گویند -

گر خشن - بضم اول مخفف گر خشن است -

گرو - به فتح اول و سکون ثانی و دال ابعدا خاک را گویند و خاک  
و خاک را بلیغته را خصوصاً و معنی گردیدن و چرخ زدن و

گردنده و گردان و امر گردیدن و چرخ زدن هم هست و گردون  
و فلک را هم می گویند و یک از نامهای آفتاب است و معنی  
بوسه خوش باشد و نفع و فایده و منفعت را گویند و عکس و

نیز گفته اند و معنی غم و اندوه و شادی و غمی نیز آمده است

و درین دو معنی از اشد است و برین را هم گفته اند و آن  
شکل است که بوقت باییدن باران در هوا هم میرسد و

جنسه از ابریشم و ابریشمیند باشد و بضم اول مبارز و دلاوریها  
و شجاع را گویند و کسر اول یعنی مدور و دور است باشد و دور

حوالی و اطراف را نیز گفته اند و افا و جمع هم می کنند که گرد آید  
و جمع شده باشد و معنی شهر و مدینه هم هست همچو داراب گرد

و سپاوش گرد که مراد از آن شهر داراب و شهر سیاهوش است  
و معنی خرگاه نیز بنظر آمده است و کسر اول و فتح ثانی

مخفف گیر د باشد -

گردا - به فتح اول بر وزن فردا مخفف گردان است و  
بلد را نیز گویند و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان را

بر آن میچند و از دست را بکشند تا در زمین گردان شود و کسر  
اول یعنی حجت باشد -

گردا باو - کسر اول و باه ابعدا بالف کشیده و دال زده  
نام شهر مدائن است و آنرا طهمورث و بوست که از جمیل

پیشدادیان است بنا کرده بود و جمشید با تمام رسانید -

گرداس - بضم اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده  
و بسین به نقطه زده شکر و ظالم را گویند و باشین نقطه دار

هم آمده است -

گرد آفتاب - به فتح اول و کسر ثالث ذرات را گویند  
و آن خیار است باشد که در پر تو آفتاب که از زده بر جاست

افتد ظاهر گردد و بهتری سحراره خوانند -

گردا گرد - به فتح اول بر وزن تنها گرد یعنی بپوشیده  
و همیشه در گردش باشد و کسر اول و کاف فایسی اطراف و

دو جانب را گویند -

گردا لود - معروف است که هر چیز غبار آلود باشد و  
کنایه از شغفه که اسباب و اموال و نبوی را حاصل است -

گردا لود - سازد - یعنی اسباب و اموال و میگوید  
دیده است -

اگر رستم زایل باشد۔

کروان - برون زن رزان، نوسه و انگلاب است و آنچه زنان  
باشند که گوشت مرغ یا گوسفند را در آب بجوشانند و بعد از آن  
آنرا بر اندازد و با سه گرم کرده بسج کشند و کباب کشند -

گردانیده - بایست حطی بر وزن لرزانیده؛ چنی گردان  
و آن کبابی باشد که گوشت آنرا اول صاب جوشانند و  
بعد از آن بیخ کشند -

گرو اوثر مند بضم اول و فتح زاس فارسی بروزن و سننے  
گرو اقلندست چه اوثر ندن یعنی اقلندن باشد و نام مرد و سبار  
هم بوده است -

گرد بادہ - کسر اول و فتح والی ہشتم یعنی گرد باد است  
و آن بادے باشند کہ خاک را بہ شکل منای بر آسمان برد۔

اگر وہ پاسے کیسراول و باے فارسی بالف کشیدہ و تجمانی  
ازدہ پیرامون تخت و اطراف جائے نشستن را گویند۔

گر دیو اپنے حوض گردیدن - کنایہ از انست کہ  
در گم و بھم در جائے بگرد و بواسطہ ساختن کار سے و بدست  
آوردن مطالبہ -

کرد بر آوردن - منبع اول کتابه از پائمال کردن و  
تابو ساختن باشد -

اگر دیندن - بانون بعد از باسے اجدد بروزن سر د کردن  
بمعنی گردن پیدا باشد -

گر در - بفتح اول بر وزن مصرع زمین سخت را گویند که در  
و اسن کوه واقع است و زمین پشته پشته و کوه و دره را نیز  
گفته اند و بعضی شهر و قسم هم آمده است -

گر در آن - کبر اول استخوان ران را گویند که بران گوشت بسیار شد و کنایه از میزش و رفاهیت هم هست -

گر در و کبر اول و ثالث معروف است که اطراف و در  
و باشد و ششم را نیز گویند از هر یک که زمان چهره بخشاید  
نگردد و خود بخود نندد

گرو زابل - یغم اول و کسر ثالث کنایه از ستم زابل است

که رستم زال باشد۔  
 اگر دزد مرد۔ بلیغ اول و کسر ثالث و ضم زاء بهونه و بهم در  
 قرشت کنایه از سبزه نو رسته و خطا نو مید که بخوان باشد۔

گروش - پروزن و ورزش بمعنی گردیدن باشد که جرج نزد  
است و بمعنی تفسیر هم هست همچنان که ورزش بمعنی تبدیل است  
اگر و شب - به فتح اول و رابع کنایه از سایه شب است

گرو شده - بکسر اول و فتح شین بر وزن نیم خنده شکر لایم  
را گویند یعنی جانورانی که در زمین خانه سازند -

اگر دک - کبیر اول بر وزن غریک مصغر گردا باشد و خگا -

مخصوص پادشاہ باشد و مجد کہ بہمت عروس بیار آیند و بمعنی  
نغز و جیستان ہم ہست و نمانے کہ درون آنرا پیر از حلو اسے  
قتل و مغز ادا م دیستہ وغیرہ کنند و زند و آنرا در خواسان

کافیه گویند و ترجمه جمله است بضم جیم -  
اگر یان - کبر اول و کات فارسی بکشی پیرا هن و یک نشی  
باشد و آنرا بعر بی سر مال خوانند -

گر و گوہ - کبر اول نام کو ہیست در ولایت مازندران -  
 گر و گوہ - ضم اول این شجاع و دلاورگر نذر و نام -

از آسیاب هم بوده -

است که نوسه از تخم مازنیون باشد و معربان جرومانی  
گردن - بروزن ارزن معروف است و بمری جید و  
عنق خوانند و جسم آن گردن است و شجاع و قوی و صاب

قدرت را نیز گویند و جمع آن گردان باشد۔

را گویند اعم از سیخ چوبه و آهسته که بدان کباب گفتند یا نان  
او تنور بر آرد و کباب بر اینیز گویند که اول گوشت آزاد را ب  
چو شاند و بعد از آن ادویه حاره بر آن پاشند و بر سیخ کشند و  
کباب گفتند و معرب آن کرد تاج است و گوشت عود و در باب



او امثال آنرا نیز گفته اند که تار بران بندند و بگردانند تا ساز  
 آهنگ شود و بمعنی باد برهم آمده است و آن چوبی باشد  
 مخروطی که طفلان ریشمان بران بچسبند و از دست گذارند  
 تا در زمین بچرخد و آید و آملی را نیز گفته اند که از چوب سازند  
 و بدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزند و بکلول  
 بپایه سیخ کباب و کاسه زانو باشد و بعلربری رصفه خوانند و  
 گل سیخ را نیز گویند.  
 گردناج - پرواز اسفنج بمعنی گردانیده است و آن کباب  
 باشد که گوشت آنرا در آب جوشانیده باشند و بعد از آن بپخت  
 کنند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد.  
 گردنامه - کبکسول و مرغ آخر که میم باشد دعایست که بر اطفال  
 کاغذ پاره نویسند و نام غلام و کینه که در گنجینه باشد در میان  
 آن مرقوم سازند و در زیر سنگ نهند یا در خاک دفن کنند  
 و کاسه بر ستون خانه هم آویزند و بپایه گویند در میان ستون  
 یوسف باید گذاشت البته آن گنجینه بجای نتواند رفت  
 و بدست آید و بمعنی ترکیبی این لغت شهر نامه است چیزی را  
 بملوی شهر را گرد گویند و سکه و نقش گین را هم گفته اند.  
 گردنان - به فتح اول پرواز و بمعنی سروان است که  
 بزرگان و صاحب قدرتان و سران باشند.  
 گردنانه نظم - کنایه از شعرای نامدار است.  
 گردنای - کبکسول و سکون ثانی و وزن بالغ کشیده  
 و بختانی زده بمعنی گل سرخ باشد و چوبی را نیز گویند که بران  
 غلطه نصب سازند و بدست طفلان دهند تا راه رفتن  
 بیاموزند و به فتح اول هم باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد  
 او و دوسه که طفلان ریشمان بران بچسبند و نوسه بر زمین  
 اندازند که تا دیر زمان در گردش باشد و بعلربری آنرا دوا  
 خوانند یا تشدید او.  
 گردنای چرخ - به فتح جیم فارسی بمعنی آسمان است.  
 گردن بشمشیر خاریدن - کنایه از قرار کشیده شدن

بخود و دادن باشد.  
 گردن خاریدن - کنایه از عذر آوردن و بهسان  
 گردن باشد.  
 گردن شتر - کبکسول و نهم شین و ناله و شت و سکون  
 را معروف است و کنایه از بهمان پرنده باشد.  
 گردنگ - به فتح اول پرواز و فرنگ مردم احمق و دیوث  
 را گویند.  
 گردن کش - کنایه از مردم با قوت و قدرت و  
 تا فرمان باشد.  
 گردن کشان نظم - کنایه از شاعران صاحب قدرت  
 و شعرا نامدار و غرا باشد.  
 گردنگل - به فتح اول و ثالث و کاف فارسی و سکون  
 ثانی و رابع و لام حد آخر بمعنی گردنگ است که ابله و احمق و  
 دیوث باشد.  
 گردنه - به فتح اول و ثالث و نون پرواز و معنی ورود  
 است و آن چوبی باشد سر یا باریک و میان گنده که بدان  
 گله را خمیران را بین سازند.  
 گردن نهادن - کنایه از فروتنی کردن و فرمان برداری  
 و اطاعت نمودن باشد.  
 گردنی کردن - کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد.  
 گردو - کبکسول و ثالث و او کشیده گردگان را گویند.  
 گردون سرشت - کنایه از مردم صاحب عجب و تکبر  
 و باوقار و تمکین و کامل و ناموافق باشد.  
 گردون مینا - کنایه از آسمان است.  
 گردو - کبکسول و اول و فتح ثالث و نهم از نان غیر تنگ باشد  
 و هر چیز مدور و گرد را گویند عموماً و باره چرخ مدور و راس  
 که بیوان بر کشت جامه خود و وزند بجهت استیلا از مسلمانان  
 خصوصاً و آنرا بعلربری غیار خوانند و بالش گرد را نیز گفته اند  
 و بمعنی همه و مجموع هم هست و بمعنی نگاه نیز آمده است و

بفتح اول تا که نشان باشد و آن زغال سوخته ایست که در  
پیرچ بسته اند و بر کاغذ هاس سوزن زده طراحی کرده باشند  
تا از آن طرح و نقش بجای دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده  
را نیز گویند.

گرده آلو - بضم اول یعنی آلو کرده باشد و آن میوه ایست  
شبیه بزره آلو.

گرده بان - با باء ایچد بوزن مهنان یعنی نگهبان باشد  
چو گرده یعنی نگاه هم آمده است.

گرده چرخ - کنایه از آفتاب است و ماه را نیز گویند.  
گرده گردون - یعنی گرده چرخ است که کنایه از آفتاب  
و ماه تاب باشد.

گرزه - بضم اول و سکون ثانی و زاء نقطه دار محمود آمین  
را گویند و چاق چوب را هم گفته اند و دسته را و نیز گویند  
و کنایه از قضیب هم هست که آلت متاسل باشد.

گرزه من - بفتح اول و ثانی و سکون زاء نقطه دار  
و فتح دال بے نقطه و کسر سیم و نون ساکن بلغت زنده و پانز  
بمعنی دشمن و غنیم باشد.

گرزدون - بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و  
نون آخر بمعنی چاره کردن و علاج نمودن باشد.

گرزش - بفتح اول و کسر ثالث بوزن و رزش قتل  
و ادخا هوی و قضرع و زاری نمودن را گویند و با کاف تا کی  
هم نظر آمده است.

گرزم - بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم برادر اعیان  
اسفند یار است و او بدگوئی اسفند یار پیش گشتاسب کرد  
و گشتاسب اسفند یار را بند فرمود.

گرزمان - بفتح اول و ثانی و رابع البت کشیده بوزن  
فلک سان آسمان را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده  
و عرش اعظم را نیز گفته اند که فلک لافلاک باشد.

گرزن - بوزن از زن تاج مرصع بوده کیان را بسیار

یزرگ و سنگین و آنرا بر بالاس تحت محاذی سرایشان  
بازنجیر طلای آویخته اند گویند و آن صند و اندام مرد را بریده  
هر یک بقدر سینه که بختک و آن بانوشیدان رسیده و عریان آنرا  
مقتل بوزن منقل گفته اند و قتل کنند و پیاپی بزرگ گویند  
گرزه - بفتح اول بوزن هرزه نوسه از مار است و بعضی

گویند مارے باشد سر بزرگ و بر خط و خال و نهرا و زیاده  
از مار هاس و بگست و هیچ تر یافه زهر او مقاومت نکند  
و در بعضی از ولایت دار المرز نوش را گرزه می گویند و بضم

اول هم بمعنی اول و هم بمعنی گرزه باشد که عریان محمود گویند.  
گرزه گاؤ پیکر - گرزه فریدون را گویند چنان را بهیست  
سرگاؤ میش از فولاد ساخته بوده اند.

گرزه گاؤ چهر - بمعنی گرزه گاؤ پیکر است که گرزه فریدون باشد  
گرزه گاؤ سار - بمعنی گرزه گاؤ چهر است که محمود فریدون باشد  
گرزه گاؤ سر - بمعنی گرزه گاؤ سار است که گرزه فریدون باشد  
گرزه گاؤ میش - بمعنی گرزه گاؤ سر است که گرزه فریدون

باشد و آنرا مانند سرگاؤ میش از فولاد ساخته بودند.  
گرزیدن - بضم اول و فتح ثانی بوزن سنجیدن بمعنی گرزدن  
باشد که چاره و علاج کردن است.

گرزین - بکسر اول بوزن سکین تاج کیانی را گویند  
آنرا مرصع ساخته از بالاس تحت محاذی سرایشان بازنجیر  
طلای آویخته بوده اند و بمعنی زنجیر هم آمده است و تیر بیکان و آنرا

را نیز گفته اند.  
گرس - بضم اول و سکون ثانی و سین بے نقطه گرسنگی را  
گویند که در مقابل سیری است و بمعنی چرک و یرم جامه و بدن  
هم آمده است و موسه پیچیده و موسه پیچ را نیز گفته اند که موسه

زنان باشد.  
گرس - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی  
سیاه است باشد و عبری طاف گویند و زبان علمی اهل هند  
فرو بردن لغت و امثال آن باشد و عریان طبع خوانند.

گرستن - کبر اول و ثانی مخفف گریستن است که گر به  
کرون باشد -

گرستون - به فتح اول و ثانی بروزن نیز فرون یعنی کبان  
است و آن ترازو مانند است که بهتا و تگامی بار را بدان بخیزد  
گرستون - به فتح اول و ثانی بروزن شفق گون یعنی گریستون  
است که کبان باشد و معنی کیل و پیانه بزرگ هم آمده است و  
معرّب آن قسطون باشد -

گرستنه چشم - بهضم اول و ثانی کنایه از بخیل و مسک  
باشد و مردم فقیر و گدا را هم می گویند و کنایه از مردی بی هم  
که از قحط و غلا بر آمده باشد -

گرستنه چشمان کنعان - کنایه از برادران یوسف  
علیه السلام است -

گریان - بایه حلی و نون و حرکت غیر معلوم نوسه  
از سنگ باشد و آن در چند دستان بهم میرسد و در صنعت  
کیمیای کار آید -

گریبوز - به فتح اول و ثانی مجهول بروزن بخینی بزنام برادر  
افرا سیاست و باکات تازی هم بنظر آمده است -

گرشاپ - باشین نقطه دار بروزن طماسپ نام یکی  
از اجداد رستم زال است و او پسر اتر و باشد که از بنا بر  
جمشید است و نام زو پسر طماسپ هم هست و او در حیات  
پدر پادشاه شد و همان در حیات پدر در جنگ اسفندیار  
کشته شد -

گرشاسف - با فاء بروزن و معنی گرشاسپ است که پسر  
اتر و و نام پسر طماسپ باشد -

گرشال - بهضم اول بروزن دنبال جانور است که از گرگ  
و شغال حاصل می شود و از هر دو نصیب دارد و بعضی بگویند  
گفته اند جانور سه را نام برده اند که از خرس و شغال  
و لکند و الله اعلم -

گرشپ - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین

سبب نقطه دار فارسی همان گرشاسپ است که پسر اتر و و نام پسر  
طماسپ باشد -

گرغشت - باغین نقطه دار بروزن عرشت سستی باشد  
خود و سه شبیه اسفنج که در غله زار و کنار آب و جوی آب  
روید و در عوض اسفنج در آتش و شعله کنند -

گرفت - بکسر اول و ثانی و سکون فاء و قاف ثانی یعنی طعنه  
است که زدن نیزه باشد و سخن را نیز گویند که بعنوان بهر نقش  
گفته شود و معنی بجرم و جنایت و غرامت و تاوان و موانعت  
هم آمده است و ماضی گرفتن بهر دو معنی هم هست که گرفتار  
و شدن باشد و نگه داشتن و مالش دادن و لرزاندن است  
و دست باشد در سازها سه ذوی الا و تار تا غنچه موج دار و  
جوهر دار بر گوش خور و معنی خسوف و سکون بر و بنظر آمده است  
که ماه گرفتن و آفتاب گرفتن باشد -

گرفت کردن - کنایه از اعراض کردن باشد و بمعنی  
مالش دادن ساز هم هست یعنی کار می کردن که گفته اند از آن  
بگوش آید -

گرفته - بروزن فرشته یعنی طعنه است که زدن نیزه و گفتن  
سخنان بطریق سرزنش باشد و معنی تاوان و غرامت هم هست  
و معنی لان و گزاف نیز آمده است و اسیر و گرفتار را نیز گویند  
و مردم خسیس و بخیل و مسک را هم گفته اند هر چه که راه آن  
سد و شده باشد و مز و کاف را اجرت بینی - اهرم ش گویند -  
گرفته زدن - یعنی نیزه و طعنه و کنایه و لاف زدن سرزنش  
کردن و گزاف گفتن باشد -

گرفته لب - بکسر اول و فتح لام کنایه از مردم خاموش باشد  
و خاموشی را نیز گویند -

گرگ - به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی حیوانی است  
گویند که گرداشته باشد یعنی جرب داشته باشد و آن جوشته  
است باخارش بسیار و بهضم اول معروف است گویند اگر گرگ  
ماه نزدیک و به در زیر خاک کشته هیچ گرگ جانب آن و ده

نگاه کند اگر سرگرگ را در هیچ کجوتر آویز منتهی حیوانی موزنی گردد  
 آن هیچ نگرود و اگر در جائی که گو سفندان می خوابند دفن کنند  
 همه گو سفندان بتدریج بمیرند و اگر روم آورد و بجای که علف  
 خوار گاو باشد بیاویزند مادام که آن دم آویخته باشد آن گاو  
 علف نخورد و هر چند گرسنه باشد و اگر سگین آورد و بجای بخورند  
 موشانی که در آن نوالی باشد همه آنجا جمع شوند و اگر زنی  
 بر لایه شانش گرگ بشناسد هرگز آبستن نشود  
 گرگ آشتی - صلح بقتل و مکر و حیله و فریب را گویند -  
 گرگ آشنائی - کنایه از آشنائی و دوستی بفریب و نفاق و مکر  
 و حیله باشد -  
 گرگان - بنعم اول و کاف فارسی بالف کشیده بروزن  
 سلطان نام شهر است در دارالملک استرآباد و معربان  
 جوجان باشد و معنی دشت و بیابان هم بنظر آمده است -  
 گرگ گنج - بنعم اول و سکون نون و جیم نام دارالملک لایت  
 خوارزم باشد و معرب آن جرجانیه است و ترکان اینج خوانند  
 گرگاؤ - بنعم اول و سکون واو در آخر نونه از پاء افزاست  
 که شاطران و پیاده روان پوشند و بگرگابی شهرت دارد -  
 گرگ بند - به فتح باء ابجد و سکون نون و وال کنایه از  
 گرفتار و اسیر و زبون و خفیف باشد -  
 گرگ بند کردن - کنایه از زبونی و خفیف و اسیر کردن باشد  
 گرگج - به فتح اول و کاف فارسی بروزن اسج سرکوبی را گویند  
 که بخت گرفتن قلعه از تنگ و گل و چوب سازند -  
 گرگ دوو - بنعم اول و فتح وال ابجد و سکون واو کنایه از  
 دویدن آهسته و بسرعت رفتن و پویه کردن و قطره زدن باشد  
 و از ابروی هر دو را گویند -  
 گرگ ویزه - یعنی گرگ رنگ باشد چه دیزه یعنی رنگ  
 دلون هم آمده است لیکن رنگ بسیارهی مائل که خاکستری باشد  
 و معنی جامه اطلس هم بنظر آمده است -  
 گرگر - به فتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو را به خشت

نایست از نامهای خداست تعالی و معنی آن مصالح الصالحات  
 و تخت پادشاهان را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت  
 آذربایجان و بنعم هر دو کاف سخنی را گویند که کسی آهسته و دراز  
 گوید و بکسر هر دو کاف غله باشد گرد و سیاه رنگ از نخود و چکامه  
 بعضی گویند از باقلاست و معرب آن جرجر باشد -  
 گرگ سیمین ششم - کنایه از مردم غالب و قوی و پر زور و  
 زیادتی کننده باشد -  
 گرگ فسوگر - کنایه از دنیا و عالم است و آسمان را هم گفته  
 گرگ مست - باسیم بروزن مزدوست معروف است  
 و کنایه از معشوق و جفا و ستم کننده و آزار رساننده باشد -  
 گرگن - بنعم اول و ثالث و سکون ثانی و نون معنی دلی  
 باشد و آن غلایست که هنوز خوب زسیده باشد و گاسه  
 در آتش بریان کنند و خورد و به فتح اول و کسر ثالث شخصی را  
 گویند که صاحب گرباشد یعنی علت جرب داشته باشد چه گن  
 معنی صاحب هم آمده است -  
 گرگنج - بنعم اول بروزن و معنی ارگنج است که دارالملک  
 خوارزم باشد و باجیم فارسی هم بنظر آمده است -  
 گرگوز - بنعم اول بروزن و بیغوز نام پهلوانیست که افراسیاب  
 اورا بیاری پیران و یسه فرستاده بود و ضابط ولایت را نیز  
 گویند و بفتح اول هم آمده است -  
 گرگو - بروزن بگو - نام پهلوانی بوده تورانی  
 که خود بهد و افراسیاب آمده بود و افراسیاب اورا نیز و یک  
 پیران و یسه بیگل طوس و رستم فرستاد -  
 گرگیج - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بختانی رسیده و بجم  
 زنده نام شهر است از شهرهای عالم و عربان شهر را مدینه خوانند  
 گرگین - بنعم اول بروزن خرمن نام پهلوانیست ایرانی  
 و به فتح اول شخصی را گویند که صاحب گرباشد یعنی جرب داشته باشد  
 چه گین معنی صاحب هم آمده است -  
 گرگینه - بنعم اول بروزن مرغینه مطلق پوسین را گویند -

بضم اول و سکون ثانی و هم یعنی غم و اندوه و دلت خفت  
و کفر و کفری باشد و اگر حق اندک را نیز گویند از جمله طلب  
بسیار و توسل قریح را هم گویند و بفتح اول و ثانی معروف  
است که در مقابل سرد باشد و بهمه معنیهای اول آمده است  
الاقوس قریح و یعنی شتاب و تعجیل نیز گفته اند  
گرما بان - بابا سجد بر وزن گرما بان یعنی حمام باشد  
و از اگر باب نیز گویند و مخفف گرما بان هم هست که استاده  
حامی باشد -

گرما به - بر وزن سردا به یعنی حمام باشد -  
گرما ده - بر وزن جلفاده یعنی گرما به است که حمام باشد -  
گرما فزای - کبریا تمام ماه سوم است از سال ملکی -  
گرما له - بر وزن ده ساله و اسه باشد برگشت دار سنگ  
و در هر ماه یکبار بر بزرگ گوشت را بر و یا نمزد و اگر آب بپاشند و در  
زیر بغل و هر جا که عرق آن بدو باشد بمالدند بوسه آنرا ببرد  
و بیونانی مولود اینه خوانند -

گرما نیل - بر وزن عزرائیل نام پادشاه زاده است و او  
بطعنه ضحاک بود و گویند هر روز دو کس را با او میدادند تا مغز هر  
ایشان را بکشت و علت دو ششهای ضحاک مرهم سازد و او  
هر روز مغز سر یک کس را با مغز سر یک کس سفند میامی کرد  
و یک کس را آزاد می نمود و گویند که روان صحرائی از نسل  
آزاد کرد و به گرما نیل اند -

گرم خیز - کنایه از مردم سحر خیز و زود بیدار شوند و بکس  
و جلد و چابک و تیز رو باشد و صوفی و مردم نماز شب کن  
نیز گفته اند -

گرم ولان - عاشقان و دلسوختگان را گویند -

گرم روان - کنایه از تعجیل و شتاب روندگان باشد  
و عاشقان بے صبر و ساکنان چالاک را نیز گفته اند -

گرمک - بر وزن زدوک با قافیه در آب جوشانیده را  
گویند و نوعی از خربزه پیش رس باشد و تصفیر گرم هم هست -

گرمگاه - بر وزن بزرگگاه یعنی میان روز باشد که هوا در آن  
گرمی است -

گرم کردن - کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن و در بعضی  
ساختن و بقره و غضب در آوردن باشد -

گرم و سرد - کنایه از محنت و راحت و سخت و آسان  
شدت و رخا و بدی و نیکی و امثال اینها باشد -

گرم و سرد چرخ - کنایه از آفتاب و ماهتاب حوادث  
فلکی باشد -

گرمه - بر وزن زمره هر شیوه پیش رس را گویند و عموماً خربزه  
پیش رس را خصوصاً -

گرمه بنیر - بابا سجد بر وزن رستخیز غزال سوزن  
تنگ را گویند -

گرمه ویز - با و او بر وزن و معنی گرمه جبر هست که غزال  
سوزن تنگ را گویند -

گرمیخ - بضم اول بر وزن گل میخ میخ بزرگ چین یا آهنین  
که بر دو سر طویل بر زمین فرو برند و ریسمانی بر آنها بسته آید  
و بدان ریسمان بندند -

گرمی خوشتاب - کنایه از بسیاری و شتاب تعجیل در گریه باشد  
گرمیخ - بضم اول و کس ثانی و سکون تون و هم یعنی چین  
و شکنج باشد و کج و گوشه و پیچ و خانه را نیز گویند و برج خوردنی  
را هم گفته اند که بعرنی از دوا کنند و باین معنی به فتح ثانی  
هم هست -

گرسخار - بضم اول و کس ثانی و سکون ثالث و هم بفتح  
کشیده و بر آب قرصت زده و میخ زار و شالی زار را گویند -

گرسخیشیر - یعنی شیرین و خوش است و آن شکله باشد که با شیرینند -

گرسنه - بضم اول و کس ثانی و سکون تون و فتح دال الهیه  
جولایگان و شویا لان باشد و آن جازوب مانند است که  
بدان آتش و آله را بر تار جامه مالند و بعرنی شوکرانها را نیز  
گویند - به فتح اول و ثانی بر وزن پلنگ لشکرگاه و جنگگاه

گرمک - به فتح اول و ثانی بر وزن پلنگ لشکرگاه و جنگگاه



را گویند و بکسر اول و ثانی یعنی در هم شکسته باشد -  
گرنه - یعنی اول و فتح ثانی نام گویا هست -  
گروه - بکسر اول و وزن کشور یعنی واجب باشد که در  
مقابل ممکن است -

گروه و فر تاش - بی فتح فا و تاسه بالف کشیده این لغت  
مربط است از گروه و فر تاش یعنی واجب الوجود چه گروه و بی  
واجب و فر تاش یعنی وجود باشد -

گروه - یعنی اول و فتح زائے فقط دار بر وزن ستوده یعنی  
جمع و گروه مردم باشد -

گروه - یعنی اول و وزن خوس یعنی موسه پیچیده و  
موسه یاف زنان باشد و معنی چوک و یم جامه و بدن هم  
هست و گرسنگی را نیز گویند -

گروه - یعنی اول و وزن و معنی دروغ ست و بعربی  
کذب گویند -

گروهگان - یعنی اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن  
خروشان آلت تناسل را گویند و بکسر اول و فتح ثانی گروه  
کردنی را یعنی مرهون و معنی بنده و عید هم بنظر آمده است  
گروهگر - بی فتح اول و کاف فارسی بر وزن کبوتر یک از نامهای  
خداست و معنی آن مراد بخش باشد -

گروه - یعنی اول و ثانی بر وزن ستوده واجب مردم را  
گویند و بعربی قوم خوانند -

گروه - یعنی اول و ثالث مجهول و فتح با بر وزن و معنی گلوله  
است مطلقا خواه گلوله رسیان و خواه گلوله توپ و تفنگ گلوله  
باز می و گلوله خمیر نان و پیچ و گلوله کمان گروه و امثال آن  
باشد و بعربی جلا حق خوانند و گلوله حلوائی باشد که عربان  
کعب القزاق گویند و معنی گروه و جماعت مردم نیز آمده است  
و بکسر اول یعنی و کبی باشد و آن گلوله رسیان است که در وقت  
رشتن بره و کب پیچیده و بعربی فضیله خوانند -

سله یا پادشاهت که لفظ فضیله یعنی و کبی در کعب متعارف لغت

عربی بنظر رسیده اما فصل یعنی رسیان که از دو کب یا کبوشته اند و این یعنی  
مطلوب یعنی کبی می نیست و بدین معنی انچه در لغت عرب موصوف و در کتب  
متداوله سطر گشته فقط و شیعه و دو جابست چنانکه بر مستحق پوشیده نیست  
و الله اعلم بالصواب ۱۲

گروهی - یعنی اول و سکون ثانی و ثالث بتجانی کشیده یا میکی  
از خویشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش مکر با وحلهای  
داد و اگر وی زره نیز گویند -

گرویدن - بکسر اول و فتح ثانی یعنی ایمان آوردن و دسر  
با طاعت نهادن و پذیرفتن و بر دل محبت و اطاعت شخصی  
گروه بستن باشد -

گروه - بکسر اول و ثانی و ظهور یا معروف است اعم ازین که در  
رسیان یا درخت و امثال آن از جائے برآمده باشد و بعربی  
عقده گویند و تخم خار است هم هست که بدان پوست را در باخت  
کنند و آنرا بعربی قرط خوانند و دل را هم گفته اند که عربان با  
گویند و معنی مشکل هم بنظر آمده است چه گروه کتا معنی مشکلا  
باشد و بی فتح اول و ثانی و خله یا سورا گویند و آن ظرفی  
باشد بهجت آب آوردن -

گروه - بکسر اول و ثانی و سکون یا و باء مضموم براس  
قشرت زده یعنی طار باشد و آن شخصی است که درین زمان  
بکس بر شتر دارد -

گروه بر باد - بکسر اول و ثانی کنایه از بے اعتباری دنیا باشد  
چه هرگاه گویند که بر باد مزن مراد این باشد که مال دنیا  
ذخیره مند و بر عمر اعتماد کن که دنیا اعتماد را نشاید -

گروه بر گروه - کنایه از مشکل بر مشکل و پیچ در پیچ است -  
گروه بر گوش زدن - کنایه از سخن کسی نه شنیدن و  
گوشیدن باشد -

گروه - بکسر اول و فتح جیم فارسی که کوچک را گویند -

گروه زدن - کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جسیم  
کردن باشد -

گره گردان - نام نرے از بازی باشد -

گره گوشت - بکسر اول و ثالث غدو را گویند و آن گره است

سفید که در میان گوشت می باشد -

گره - بکسر اول و ثانی و فتح ثالث یعنی گره باشد که گره کوچک

است و این معنی باشد ثالث هم گفته اند و گره کوچکی که در

نباتات بمرسد و بضم اول و ثانی مخفف گره و بهشت که گلوله

و گره مردم باشد -

گر می - به فتح اول و سکون تخطائی هر چنان را گویند

خواه جریب که چنان زمین است و خواه گره که زمین و جامه و این

آن بدان پیانند و گره کنند و خواه کیله که پیانند غله است و خواه بنگا

که پیانند ساعت باشد و آن جائے است از مس و در بن آن

سوراخ کنند بعنوانی که چون آبل از بر آب گذارند بعد از

گذشتن یک ساعت بخوبی بر آب میشود و به آب می نشیند و آنکه

از ساعت شبان روزی را نیز گری گویند و آن ساعت دود

دقیقه و سی ثانیه ساعت باشد و معنی گری بودن یعنی علت

جرب داشتن هم هست و بکسر اول و ثانی معنی گریه است و آن

گریه کردن باشد یعنی گریه کن و مخفف گریه هم هست که از

گرفتن باشد و با تخطائی مجهول معنی گره باشد مطلقاً اعم از

گره ریمان و چوب و امثال آن و گردن را نیز گویند که گری

جید خوانند و ازین جهت است که بخوبی جامه را گریان می گویند

یعنی نگهدارنده گردن چوبان معنی نگهدارنده است و در دیگر

بریان پلا و نیز محاذی گردن گویند بریان را اگر یگانه خوانند یعنی

جائے گردن -

گریال - بروزن ابدال تخته باشد از بهفت جوش که چون

زائے از ساعت بگذرد و گری که بنگان است در آب نشیند

چوب بران تخته بهفت جوش زند تا صدها کند مردان و آن

که به مقدار از روز یا از شب گذشته است و این در هند و

معارف است -

گریان - بکسر اول معروف است که گویند کنان باشد و

بضم اول معنی آتشان گریه باشد که آنرا گریه گویند و

معنی غذا هم هست یعنی بدی که خود را یا دیگر را بدان اثر

بلا نجات دهند -

گریان و امن کردن - کنایه از مراقبه کردن و سرگردان

فروردن باشد مردمان درویش و صاحب حال را به

گریبانی - بکسر اول پیراهن و کمره را گویند و بعربی سوار

خوانند و پوسته را نیز گویند که بر گریان پوستین و کرده

و کاتبی و وزند -

گریج - بضم اول و ثانی تخطائی کشیده و بهیم فارسی زده معنی

تالار و خانه کوچک و نقشب رزمین و چاه زندان باشد -

گریجه - بروزن کلیج معنی گریج است که تالار و خانه کوچک

و نقشب زیر زمین و چاه زندان باشد و گلوله حلوائے را

نیز گویند که عربان کعب الغزال خوانند -

گریزیدن - بضم اول معنی گریختن و گریزدن باشد -

گریس - بکسر اول و ثانی و سکون تخطائی و سین بے لفظ

معنی مکر و حیل و فریب و چالپوسی باشد -

گریسمین - کنایه از بارش کردن و باران باریدن باشد

گریسنگ - به فتح اول و رابع و سکون نون و کاف فارسی

معنی مغاک و گویا باشد و بضم اول و فتح رابع آواز بلبل و بانگ

که قلندران و معرکه گیران بیکبار کشند -

گریسه - بکسر اول و ثانی و فتح رابع معنی فریب و مکر و چالپوسی

است چه گریسیدن معنی فریب دادن و حیل نمودن و چالپوسی

کردن باشد -

گریش - به فتح اول و ثانی تخطائی مجهول رسیده و بهشتین

نقطه دار زده نام جانور است کوتاه قد و دست و پا دراز و

بغایت جلد و تند دو -

گریغ - بضم اول و ثانی تخطائی کشیده و بغین نقطه دار زده

معنی گریختن است که از گریختن باشد -

گریغتن - با فاء وزن و معنی گریختن است -

گر بگوید که بر اول در دیگ بریان پخته جانے را گویند که محاذی گردن گوشت بریان باشد -

گر بگوید که با نالت مچول و دو او و زاسه روز بروزن لیرا یعنی هاست که مردارید و لعل و امثال آن باشد که بر رشته کشیده باشند -

گر بگوید و دم - بفتح اول و ثانی بتجانی رسیده و بواو زده و ضم دال و سکون و او و هم یعنی حیانت باشد و آن و دشت را حیانت کردن و اکار نمودن است -

گر بگوید - بفتح اول و بروزن پرین علت است که آنرا هاست داد و لبرعی قویا گویند -

گر بگوید - بفتح اول و رابع کوه پست و پشته بلند را گویند و بکسر اول هم آمده است و زمین بلند و پشته خاک را نیز گویند که باران آنرا رخنه کرده بزریر آمده باشد -

بیان دهم

در کاف فارسی باز اسے نقطه دار متشکل بر پنجاه و دو لغت و کنایت

گر - بفتح اول و سکون ثانی پایانه باشد از چوب یا آهن که بدنه جامه و قالی و پلاس و زمین و امثال آن پیاپیند و گزنده را نیز گویند و امر بگزیدن هم هست یعنی بگزور خسته باشد که بیشتر در کنار بای آب و رودخانه رود و آنرا لبرعی طرف خوانند و بارش که ثمره الطاف باشد امر اض چشم و زهر تیلا را نافع است و نوس از تیر بے پرو بیکان هم هست که دوسر آن باریک و میان آن گنده می باشد و بکسر اول یعنی دندان است و لبرعی سن میگویند -

گزا - بروزن هوا گزنده و گزنده رساننده را گویند -

گزار - بروزن دچار نشتر حجام و فضا را گویند نقش باریک و کم رنگ نقاشان و مصوران را نیز گویند که اول میکشند بجهت اندام و اسلوب و بعد از آن رنگ آمیزی کرده پرواز میدهند و لبرعی او اهرم آمده است که از او اکر و

یعنی قرض پس دادن و نماز کردن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی ادا کن و بگزارد ادا کننده را نیز گویند و یعنی خواب هم بنظر آمده است که در مقابل بیدار است - گزارا - بضم اول و بروزن مدار سخن گزار و ادا کننده سخن را گویند -

گزاردن - بضم اول و فتح دال ابجد یعنی ادا کردن باشد چنانکه گویند قرض خود را گزارد و نماز گزار و یعنی ادا دین نمود و نماز کرد و نقش و طرح کردن و نقاشان و و طراحان را نیز گویند -

گزارش - بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار تعبیر خواب را گویند و معنی شرح و تفسیر و عبارت هم آمده است و معنی گفتن و ادا کردن سخن و گزاریدن و معنی در گزار و پیش کش نیز هست و معنی گذشتن هم گویند -

گزارش گر - بفتح کاف فارسی و سکون راس قرشت معبر و تعبیر کننده خواب را گویند و گزارنده و آورنده و برنده و قبول کننده را هم می گویند -

گزارشن - بکسر راس قرشت و سکون شین و وزن معنی گزارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چوب گفتن و ادا کردن سخن و گذشتن باشد -

گزارش نامه - کتاب تعبیر خواب است و کتاب تفسیر را نیز گویند و از گزارشی نامه هم می گویند که بعد از شین یا حطی باشد -

گزار نامه - یعنی گزارش نامه است که کتاب تفسیر و کتاب تعبیر خواب باشد -

گزارنده - معنی گزارنده و ادا کننده و گوینده و نگارنده یعنی نقش کننده باشد -

گزاره - بضم اول و فتح رابع معنی گزارش است که تعبیر خواب و تفسیر و شرح و عبارت باشد و معنی زیادتی هم آمده است -

زاره ناممه یعنی گذارش ناممه است که کتاب تعبیر خواب  
غسیر باشد.

زاریدین یعنی اول بروزن شاربیدن یعنی گزاردن و گزاردن  
باشد اعم از قرض پس وادون و نماز کردن و سخن گفتن و گزاردن  
بنی در گزاردن و شکیش نمودن و طرح کردن و نقش و نگار کردن  
اول نقاشان باشد که با صطلاح ایشان آب رنگ گویند.

گز از - بضم اول و ثانی بالفت کشیده و بزای نقطه دار زود پیش  
و اصطلاح را گویند که مردم را بهیبت حرارت و غیره میبرد.

گزاف - بکسر اول بروزن خلاف معنی بهیبت و هرزه باشد  
و معنی بیار و بیحساب و بهیبت هم آمده است و بضم اول نیز هست.

گزاف رنگان - به فتح اول در اسه قشمت و کان قار  
الفت کشیده بروزن هزار و ستان یعنی شتاب و تعجیل باشد.

گزافه - بکسر اول بروزن اضافه معنی بجد و به حساب و بسیار  
باشد و معنی هرزه و بهیبت و کار عبث و دروغ را هم گفته اند.

گزاورنگان - به فتح اول و سکون و او بروزن و مسنه  
گزاف رنگان است که تعجیل و شتاب باشد.

گزاورنگان - با وادون و کان فارسه بروزن  
صلابت خان معنی گزاورنگان است که تعجیل و شتاب باشد.

گز او - بروزن و معنی کجاوه است و عبری هوج خوانند.  
گزاسه - به فتح اول و ثانی بالفت کشیده بختانی زود معنی

گزنده و گزند رساننده باشد و امر باین معنی هم هست سینه  
گز و گزند برسان.

گزایان - بروزن گدایان معنی آزار و گزند رسانندگان  
باشد و معنی گزند رساننده و گزند و آزار کان هم آمده است.

گزاید - به فتح اول بروزن سرایدشتن از گزیدن است یعنی  
گز و گزند رساننده خواهد بود و خواه زبان.

گزایش - بضم اول بروزن کشایش معنی در خورد و لایق  
باشد و بفتح اول هم باین معنی و هم معنی چوبه باشد که خروگاه و

راهبان رانند و بکسر اول نیز گفته اند و معنی تیش هم هست.

گزیر - به فتح اول و ثانی و سکون راسه قشمت زود که گویند  
و معرب آن جز است و بضم اول و کسر ثانی مخفف گزیر است که

چاره و علاج باشد و بضم اول و فتح ثانی خرصین شبان را گویند  
و معنی دوم که چاره و علاج باشد بفتح دوم هم آمده است.

گزرو - بضم اول و فتح ثانی و سکون را وادال سبب نقطه یعنی  
علاج و چاره باشد چه گزرو و معنی بلا علاج باشد.

گزروان - بضم اول و فتح وادال ابجد معنی علاج کردن و  
چاره نمودن باشد.

گزرو ناممه - کتاب تعبیر خواب را گویند چه گزرو معنی خواب  
هم آمده است.

گزره - به فتح اول و ثالث و ضم ثانی گیساهه است که آزار  
سر زبره خوانند.

گزشتگان - بکسر باشد بمقدار یک ارش و نیم آدمی که  
مستوی الحلقه باشد و بعضی گویند از یک ارش و نیم چیز که

کتر است و آن گز و ولایت خراسان رولج دارد و  
گزف - به فتح اول و سکون ثانی و فای معنی قریب باشد و آن

مستقیم سیاه که بر کشتی و جهاز مانند و نیم سوخته اند نیز گویند  
و سواد زگره را هم گفته اند و بضم اول نیز نظر آمده است

و بازای فارسی هم هست.  
گزک - بروزن تک هر چیز که بدان تغییر ذالقه کنند و

سرما زده را نیز گویند.  
گزک - بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کار و

کوچک دسته دراز را گویند و نوسه از قلمتش را هم  
گفته اند که سر آن برگشته و دنباله اش با یک باشد و بیشتر از

جانب مهر آورند.  
گزرم - به فتح اول و سکون ثانی و نیم درخت گز را گویند و

عبری طر فاخوانند.  
گزمازک - به فتح اول و سکون ثانی و نیم بالفت کشیده و

زای نقطه دار مفتوح بکاف زود و بار و میوه درخت گز را

می گویند و معرب آن جزایج است و بعضی ثمره الطراف خوانند و  
حب الاثل همان است با نامی منگنه.

گزناز و - بر وزن شفتا لوب معنی گزنازک است که میوه  
درخت گز باشد.

گز ملک - کسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و کاف بمعنی  
گزشتگان است و آن بمقدار یک ارش و نیم است بچینه کم.

گزند - بر وزن کنند معنی آسیب آفت و دزد و چپم زخم باشد -  
گزند - با و و نون بر وزن فرزند جوال بر کاه را گویند -

گزنه - بر فتح اول و نون ناله است و دانی که از آنجمله خوانند  
با نون و جیم و راسه بلفظ و تخم آنرا بر زر الاسجره مستقار را

نافع است.

گزنی - بر فتح اول و نون و سکون ثانی و تهمانی بمعنی ترو  
خشک باشد عموماً گل ترو گل خشک را گویند خصوصاً که در  
فصل است باشد و آن موسم زمستان است.

گزیت - بر فتح اول و کسر ثانی و سکون تهمانی و فوقانی زرس  
باشد که حکام هر سال از رعایای گیرند و آنرا خراج هم میگویند

وزر را نیز گویند که از کفار ذمی ستانند چنانکه شیخ نظامی  
گفته است گمش جاقان خراج چین فرستد بدکش قیصر

گزیت دین فرستد و آنچه شهرت دارد و کسر اول و فتح ثالث است  
و معرب آن جزیه باشد و بضم اول و کسر ثانی بمعنی انتخاب

و اختیار کرده شده و پسندیده بود.

گزیده - بر فتح اول و کسر ثانی بر وزن بزید ماضی گزیدن است  
خواه عقرب و خواه مار بگزود و خواه کسی بدندان بگزود یا شخصه

سخن درشته گوید و بمعنی هدیه و تحفه و رشوت و پاره و لایه که  
از رعایا به سال میگیرند و زرس که از کفار ذمی می ستانند بجز

و بضم اول بمعنی اختیار کرد و پسندید و برچید و انتخاب نمود و  
بزرگ ساخت و پسندیده و گرین کرده شده را هم گفته اند

که گزیده باشد و نام بازیه هم است که آن را خرنده و  
مزاد می گویند.

گزیدن - بر فتح اول بر وزن و زیدین بمعنی نیش زدن است  
خواه با آلت باشد و خواه در زبان و دندان گزفتن را هم می گویند

خواه انسان بگیرد و خواه حیوان دیگر و بمعنی بریدن و ترسیدن  
که قطع کردن و واهمه نمودن باشد هم بنظر آمده است و بضم اول

معنی برچیدن و انتخاب کردن باشد.

گزیده - بضم اول و فتح دال ایجاد بمعنی پسندیده و انتخاب  
کرده شده باشد و تفسیر مخصوص هم هست و نام بازی سلت

که آنرا خرنده گویند و بعضی گفته اند نام بازی است که آن را  
خیز گیر خوانند و هر دو لغت بتفصیل در جای خود مذکور شده است

و بر فتح اول بمعنی ترسیده و رنجیده که از واهمه کردن و رنجیدن  
باشد هم بنظر آمده.

گزیر - بضم اول بمعنی چاره و علاج باشد چه ناگزیر ناچار و  
لا علاج را گویند و افاده ضرورت هم می کند و بر فتح اول بمعنی

پاکار و پیش کار باشد و کسر اول هم باین معنی و هم بمعنی سنگ  
و پهلوان و حس آمده است.

گزیره - بضم اول و فتح رابع بمعنی گزیر است که چاره و علاج باشد  
گزین - بضم اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی گزیده و

انتخاب کرده شده است و فاعل را نیز گویند که انتخاب  
کننده باشد همچو خلوت گزین و عشرت گزین و امر باین معنی

هم هست بمعنی انتخاب کن و برگزین.

گزینش - بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی  
برگزیده و پسندیدگی باشد و ترجمه خاصیت هم هست.

گزینیه - بر فتح اول بر وزن غزینیه بمعنی چکش و تپک دراز  
مسکوران باشد که میان ظروف را بدان عمیق سازند و بمعنی

گنجینه و مخزن هم آمده است و کرباس گنده را نیز گفته اند که  
از آن خیمه و سائبان سازند و فقیران و مسکینان جامه کنند

و بضم اول بمعنی گزیده و برچیده و انتخاب کرده شده باشد  
و ترجمه خاصیت هم هست.

گزینی - بضم اول و کسر ثانی بر وزن دو بیی بمعنی آخر گزینیه



که خاصیت باشد -

## بیان یازدهم

در کاف فارسی باز اسه فارسی مثل بر چهار لغت

گزارش - بضم اول و ثانی بلف کشیده و بزله فارسی زده  
چینه دان مرفان را گویند و عبری حوصله خوانند -گزارش - بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و بجد و با و  
سکون بهم نام پهلوانست ایرانی -گزارش - بفتح اول و سکون ثانی و فامعنی قیر باشد و آن  
صفت سیاه که بر در زهاست کشتی و جهاز مانند و معنی سیم خشت

و سواد زرگری هم آمده است -

گزارش - بضم اول و سکون ثانی و مهم درخت سده را گویند که  
درخت پشته فال است و عبری شجره البس خوانند و معنی نند

و دلنگی هم بنظر آمده است -

## بیان دوازدهم

در کاف فارسی با سین بلفه مثل بر بست و یک

لغت و کنایت

گزارش - بضم اول و برون دجاری معنی گذار باشد که از گذشتن  
و امر گذشتن هم است یعنی گذار و معنی خورنده و خم خورنده

شراب نیز است همچو گلسار و میگسار -

گزارش - برون و معنی گذشتن باشد و معنی خوردن

هم است لیکن خوردن شراب و خم خوردن -

گزارش - برون و معنی گذاشته است -

گزارش - بفتح اول و برون دست بمعنی زشت و قبیح

و نازیبا باشد -

گزارش - بضم اول و برون و معنی بستاخ است که بے ادب

و دلیر و تند باشد -

گزارش - کنایه از چابک دست و جلد و تندرست

کار کننده باشد -

گزارش - بضم اول و برون دختر بمعنی پسر کننده و دختر کننده

و فر و چینه باشد و امر این معنی هم است یعنی پهن کن و  
و بفر از و فر و چین و خار سیاه و خار سفید را نیز گویند -گزارش - بفتح دال و سکون نون بمعنی پهن کردن و  
فر و چین و فر و ز کردن باشد -گزارش - بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد  
هر چیز را که توان فرو چید و پهن کردن و دام و بساط و فرش

و امثال آن -

گزارش - بفتح اول و برون دست بمعنی سرگین باشد که فضل  
هم و اشتر و خردگاو است -گزارش - بضم اول و فتح با و برون محترم نام پسر نوزدین  
منوچهر است و نام پسر گزارش نیز هست و او یکی از پهلوانان

ایران بود -

گزارش - بفتح اول و برون پستی بمعنی درشتی و زبونی و  
نازیبایی باشد -گزارش - کنایه از بے قید و سرکش و ستیزنده و  
سخن ناشنود و بصر خود باشد و عریان خلیج العذار گویند -گزارش - بضم اول و نون کنایه از اناه نوست  
که بلال باشد و پال را نیز گویند که از طلا و نقره با اندام کشتی

ساخته باشد این دو لغت را در مویه الفضل با کاف

نازی نوی نوشته اند -

گزارش - بضم اول و کسر ثانی و سکون لام بمعنی گسیختن

باشد و امر بر گسیختن هم است یعنی گسل و گسیخته شو -

گزارش - بضم اول و کسر ثانی و فتح لام بمعنی گسیخته شده باشد

گرسن - بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی گرسنگی

باشد که در مقابل سیر است -

گزارش - بایم برون دنیا دار بمعنی نهایت و غلبه

گرسنگی باشد چ گرسن بمعنی گرسنه و آمار بمعنی نهایت طلب

و خواهش بود -

گزارش - بضم اول و فتح نون بمعنی گرسنه است که در

مقابل سیر باشد و سنگی مخفف گرگی بود.

گنسی - بهنم اول و ثانی به جنتانی کشیده مخفف گیل است که  
یعنی دود کردن و روان نمودن و دفع کردن و فرستادن  
باشد که راجع است.

گیل - بهنم اول و سکون آخر کلام باشد یعنی دود کردن  
و دفع نمودن و روان ساختن و فرستادن که باشد بجای.

بیان سیر و هم

در کاف فارسی با شین نقطه دار مثل بر بست  
و پنج لغت و کنایت.

گش - یعنی اول و سکون ثانی یعنی خوب و خوش و رفتار  
بناز و کبر و شادمانی باشد و یعنی شتی ملایم هم نظر آمده است  
و دوسو و هفت و هشت را نیز گفته اند و بهنم اول بهنم را گویند که از  
جمله اخلاط است که آن خون و صفرا و سودا و بلغم باشد و  
بکسر اول دل را گویند که بعربی قلب خوانند.

گشاو - بهنم اول بر وزن مراد یعنی فراخ است که در برابر  
تنگ باشد و مانعی گشادون هم هست که در مقابل بستن است  
و یعنی پنج و ظفر هم آمده است و خوش و خوشی را نیز گویند  
و دیگر که در تیر باشد از شست.

گشا و نامه - فرمان پادشاهان را گویند و آنرا بعربی منشور  
خوانند و یعنی عنوان کتابت و فرمان هم هست یعنی آنچه بر سر  
کتابها نویسند و این لغت با کاف تازی هم آمده است.

گشاده دل - بکسر دال ابجد کنایه از کرم و بخشنده باشد  
و خوشحالی و فراخ را نیز گویند.

گشاده زبان - به فتح زایه نقطه دار کنایه از مردم  
خفیه و بلغم باشد.

گشاد و رنگامان - کنایه از فضول و ربه است که بسیار  
و تابستان و پاییز و زمستان باشد.

گشاسب - سکون سین به نقطه و باء و بعد هجان  
گشاسب مشهور است که پادشاه بود و پادشاهان را گویند.

و یکصد و شصت سال پادشاهی کرد.

گشاک - بهنم اول و ثانی بالفت کشیده و بکاف نزد بکاف  
در انجمنه را گویند و آن از سر دوش است آنچه.

گشپ - بهنم اول و سکون ثانی و باء ابجد یعنی جسته  
و غیر گفته باشد.

گشت - بر وزن طشت یعنی گردیده باشد که ماضی گردیدن  
است و در مقام شمس شمال می کنند چنانکه گویند مستعد گشت  
یعنی می باشد و آماده گردیده و سپرد گشت را نیز گویند و بعضی  
حک کردن و محاسبه هم گفته اند و غریزه پادشاهان را  
هم می گویند و یعنی خطل نیز آمده است و یعنی دیدن و نظاره  
کردن هم نظر رسیده است.

گشتا - بهنم اول و فو قانی بالفت کشیده بهشت را گویند  
بعربی جنت خوانند.

گشتاسب - بهنم اول بر وزن لبراسب نام پرنده است  
که میان خلق و خالق باشد بر اسم رسیدن فیض حق و نام  
پادشاه است معروف و او پادشاهان را می نامند و بر زمین تن بود  
گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد و دین زردشت  
پذیرفت و چون زردشت گشته گردید بجای او منسوب شد  
و آئین زردشت را برپا داشت.

گشت بر گشت - به فتح اول و باء ابجد یعنی پنج بر پنج  
باشد و نام رستنی بود و هر چه پیچیده مانند رسیان هم تافته و از  
پنج عدد دیشتری باشد و قاطع شهود است اگر لطفه در گواه  
گریه بسیار کند و زبرد او قدر از آن بگذارد آرام گیرد و  
خواب رود و بعربی عشقه گویند.

گشتب - بهنم اول و فو قانی بالفت و سکون سین به نقطه  
و باء ابجد مخفف گشتاسب است که پادشاه بود و معروف  
و مشهور.

گشتک - بر وزن جنگ سرگین گردان را گویند  
بعربی جبل خوانند.

گشسته - به فتح اول و ثانی یعنی گردیده و مکشوف باشد و کاج و لوج و احوال را نیز گویند.

گشست - بهضم اول و فتح ثانی و سکون سین به نقطه و باء اجدید همان گشتاب است که در اسفندیار و زمین تن باشد و بمعنی چیده و نیز کننده نیز آمده است و به فتح اول تفسیر ایشان باشد چه گشستی اشرافی را گویند و بمعنی پرست هم هست که گشتن از پرستیدن است چه از گشست خست پرست را گویند.

گشفت - به فتح اول و سکون ثانی و فاء بمعنی گرفت باشد و آن بمعنی سیاه که بر در زبانه گشتی مانند دیم حوضه و سواد زیر گرسه را هم می گویند.

گشتن - به فتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی بسیار انبوه باشد و باین معنی بفتح اول و سکون ثانی هم درست است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی زبانه که در مقابل ماده است و درخت خرما را که بمری مغل گویند و بمعنی طالب زشدن و بار گرفتن ماده و سایر حیوانات و بار و زشدن درخت خرما باشد.

گشتن نشین - به فتح اول و کسر ثالث و نشین نقطه و درجتهانی رسیده و بنوع زده نام روز چهارم است از ماه های مکی.

گشسته - بهضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی گرسنه باشد.

گشتی - بهضم اول و سکون ثانی و ثالث جتهانی رسیده رفتن جانور زبانه بر باله ماده یعنی جفت شدن حیوانات با هم و گشتی درخت یعنی چیزی از درخت خرما که زبانه درخت خرما را که در آن گویند یک سال حضرت رسالت صلوات الله علیه گشتی درختان منع فرمود در آن سال درختان بار نرختند بعرض رسول رسانیدند که امثال درختان بارور نشدند حضرت فرمود آنهم اعلم بآئین و بیا که بعد از آن مقدار سال را بجا آورند.

گشتینگر - بکسر اول رستی باشد که آنرا بمری عجلان گویند و به فتح اول رفتار با ناز و دانی و خرامان و شادان باشد - گشتینگر حصر - کنایه از خراب و گوری باشد.

گشتی - بهضم اول و کسر ثانی مخفف و سکون ثانی بمعنی خوشی و خوشحالی و تندرستی باشد و با آنی شدند و نیز همین معنی دارد و خوش امیدگی و بخت گری و ناز و فطری را نیز گویند.

بیان چهاردهم

در کاف فارسی باللام شکل بر یک صد و سیه لغت و کنایت

گل - بهضم اول و سکون ثانی معروف است و بمری ورد خوانند و بمعنی انگر آتش هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند و بطریق کنایه افاده معنی دولت هم می کنند چنانکه گویند از گل تو اینهارا می شنویم یعنی بدولت تو بکسر اول خاک باب آینه را گویند.

گلج - بهضم اول و ثانی بالون کشیده و بکسر زده نام طوایست پاکیزه و عربان قحطانی می گویند و بعضی گویند ناله است بسیار نازک و تنگ مانند کاغذ حریر و آنرا از نشاسته و تخم مرغ بزنند و در شربت قند و نبات ریزند و با قاشق و پیچ بخورند کل اریبه - بهضم اول و کسر ثانی و بجزء مفهومی بر است و زده و فتح باء اجدید و امیست که آنرا از نشام آورند و عطر نیز خوانند که زندگی جانوران را نافع است و بمری جده گویند.

کل ارمی - بکسر اول و ثانی گله باشد سرخ رنگ بسیار باطن و بمری طین ارمی خوانند چه را که در ایام و با و طاعون بهر سه نافع است گویند و قتی در ارمی و با و طاعون عظیمی بهم رسیده چنانکه معدود و سه چند ماده بود و ند چون از ایشان تفحص کردند در آن ایام ازین گل میخوردند.

گل اقریطس - بکسر اول و فتح ثالث و سکون قاف در است و قشمت جتهانی رسیده و طاعون عظمی مفهومی بسین به نقطه زده نوسه از گل باشد و آنرا از جزائر یونان آورند گویند اگر زن آبستن بر خود بندد و بچه او را آید بی ضرر رسد تا برسد.

گلگون - بهضم اول و کاف فارسی با و رسیده و فتح نون بمعنی نازه و گلگون است و آن چیزیست باشد سرخ که زمان چرخش

گل آکین کردن - کنایه از بزرگ کردن یعنی پر ساختن  
پایا و صراحی باشد از شراب لعلی -

گل کلاه - بروزن نخله یعنی پیراهن باشد و بعضی قیاس کنند  
و بعضی زلف برادر کامل هم هست -

گلان - بضم اول بروزن فلان قسمی از آن میدید باشد که  
آنرا بمقدار برگ بفرسازند و چون در میان روغن بریان کنند  
و با دست در آن افتد و دو پوسته شود بعد از آن در میان شیر  
اندازند تا شیر را بنحو و کشید بسیار لذیذ میشود و بعضی تکهان و  
افشان هم آمده است که از تکهانیدن و افشانیدن قالی و دامن  
باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بیکان و جمع گل را نیز گفته اند  
اما بر خلاف قیاس است -

گلانیدن - بضم اول یعنی تکهانیدن و افشانیدن دامن  
جامه و قالی و امثال آن باشد -

گلاد - بی فتح اول بروزن تابه یعنی سیاه است و هر چیز را  
تیز گویند که سواد آن باشد و لقب شیخ زین الدین علی  
علیه السلام گلا بود و است بسبب آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور  
از اصحاب امام حسین علیهما السلام بود و چون خبر شهادت آنحضرت  
پس رسید سیاه پوش گردید و بعضی گویند سبب آن بوده  
که شیخ مذکور وقتی از اوقات از اعطاک برآمده بوده است  
و شخصی که در آن زمان از اکل او لیا بود بواسطه او جبهه از پیشتر  
سیاه و دوخته فرستاد و آنرا مبارک و میمون می گید و میپوش  
و تا در حیات بود سیاه می پوشید و همچنین فرزندان او سیاه پوش  
بوده اند -

گلبار - بابی ابجد بروزن گلزار نام شهره و مدینه بوده -  
گل باری - بضم اول و کسرتانی نام گلیست بغایت سرخ و  
خوش رنگ و آنرا گل صبر برگ و گلزار فارسی هم می گویند  
و کسبه اول و ثانی گل سرخه و آن گلیست که زنان  
سر بدان شویند و در پوشششان رافع است و بعضی  
طین فارسی خوانند -

گل بام - بابی ابجد بروزن کلام آواز بلند باشد که  
نقار چبان و شاطران و قلندران و معرکه گیران در وقت  
نقاره نواختن و شنگ زدن و معرکه بستن بیکبار کنند -  
گلپانک - بسکون نون و کاف فارسی یعنی گلپام است که  
که آواز کشیدن شاطران و معرکه گیران و امثال ایشان باشد  
و آواز و بانگ بلبل را نیز گویند -

گلپایگان - بضم اول و بابی فارسی بلف کشیده نام شهرت  
از عراق عجم و معرب آن جرباقان است -

گلپست - بی فتح اول و بابی ابجد بروزن شربت یعنی کشتی  
و جهاز بزرگ است و معرب آن جلبت باشد -

گلپین - بضم اول و بابی ابجد بسکون ثانی و نون درخت  
و بوته گل را گویند و بابی درخت و بیخ درخت گل را نیز گویند -  
گل پیاده - بضم اول و کسرتانی و بابی فارسی و تحتانی  
بلف کشیده و فتح دال هر گاه را گویند که آنرا درخت و بوته  
بزرگ نباشد همچو زکس و سوسن و بنفشه و لاله و امثال آن  
و جمیع گلهاست صغرائی را نیز گویند -

گل تر - کسرتانی و فتح فوقانی و سکون را می فرشت معروف  
که گل تازه باشد و کنایه از عارض خوبان و دوست محبوبان  
هم هست -

گل چکان - کسرتیم فارسی بروزن مشرکان نام درختی  
است که آنرا در هندوستان مهومی گویند و بفتح جیم فارسی  
از مصنوعات آتشبازان باشد -

گل چهره - کسرتیم فارسی نام مشقده شخصی است که  
او رنگ نام داشته -

گلچین - معروف است یعنی شخصی که گل می چیند و امر باین  
معنی هم هست یعنی گل چین و نام زن هم بوده است ملی شعاع  
گویند خدار و خواب دیده بوده است -

گل حجر - بضم اول و کسرتانی و فتح حاد جیم و سکون را می  
بسی نقطه یعنی آتش است و بعضی نار خوانند -

گل حیا - بکسر اول و ثانی و فتح حای بے نقطه و تحتانی بالف  
 کشیده گلیست که ببری طین بلد الصیقل گویند و آن سفید  
 بسیار بی نایل می باشد و خوشگی آتش را مانع است -  
 گل رنج - بنم اول و سکون ثانی و فتح خای نقطه دار و جیم  
 ساکن بگل و چنگالی و گل و غیر باشد -  
 گل خراسانی - گلیست که از ایران کرده خورند و ببری  
 طین ماکول و طین نیشابوری خوانند و آن بغایت سفید  
 می باشد و بشیرازی گل سفید گویند منع فر کردن کند -  
 گلخن - بنم اول آتشگاه حمام را گویند و معنی ترکیبی این آتشگاه  
 باشد چه گل یعنی آتش و خن خانه دیر زین را گویند -  
 گل خوجه - بنم اول و فتح آخر که هم فارسی باشد و وزن خوش  
 بهمانندین انگشتان در زیر لعل و خاریدن پهلوی و کف پاه  
 مردم باشد تا بنده آیند -  
 گل رومی - بکسر اول ببری طین رومی گویند و محقق قانع  
 بود و آب کاسنی طلا کنند خونی که از چشم بر آید باز دارد -  
 گلزار - باز این نقطه دار معروف است که گلستان باشد  
 و نام بختی هم است از موسیقی -  
 گلن زرد - بکسر اول گلیست که از آنرا از موضع کزدیک است  
 بعضی طنبیه آورند و آنرا ببری طین الصنم و طین الاصفر خوانند  
 سرد و خشک است برود و مایه گرم طلا کنند نافع باشد و ممال  
 خونی را ببرد -  
 گل زرد فلک - بنم اول کنایه از آفتاب است  
 گلزار یون - بایست خطی بر وزن طلمت گون نام شهر است  
 از ولایت اورا و النهر در آن طرف شهر حاج و نام رودخانه  
 هم است که این شهر را بنام آن رودخانه خوانند -  
 گل شمشک - از کتاب جهان فائقه مذکور که گل یون نام دریای چون است  
 که از آنرا شمش و نه حاج و نه خیزد و نه شهر و قیام بخوانند و نسخه مذکور  
 کتاب است در علم جغرافیه زبان ترکی که در شمشک ببری در دار السلطنه  
 قسطنطنیه کتاب طبع در آید ۱۲۰۰ -

گلست - بفتح اول بر وزن است سیاه است را گویند  
 ببری طایف خوانند -  
 گلستنبو - بنم اول و کسرتانی و سکون ثالث و فوقانی بود  
 کشیده یعنی گلستان باشد که گلزار است -  
 گل سرخ - معروف است یعنی هر گلی که سرخ باشد و گلی که از  
 آفتاب عالیا هم است -  
 گل سنگ - بنم اول رنگه را گویند که بر روی سنگ پیدا  
 میشود و آنرا ببری زهر الجحر و بهین الجحر و خراز الصخر گویند  
 با حای خطی و خراز بخت آن می گویند که زحمت خراز را که علت  
 قویاست نافع است و قویا ببری علت و ادرا گویند -  
 گل شاموسی - ببری طین شاموسی خوانند بهترین آن بک  
 و سفید بود و زبان بچسبید و قائم مقام گل مخوم باشد -  
 گلشاه - بکسر اول بر وزن و نحوه کیو مرث را خوانند و وجه  
 تسمیاش آنست که چون در زمان او غیر از آب و خاک چیزی  
 نبود که منصرف شود و او را بدین نام خوانند و بعضی گویند که یو مرث  
 آدم علیه السلام است چون او را از گل آفریده اند باین نام  
 موسوم گردانیدند و بعضی دیگر گویند که چون او را که  
 بر روی زمین پادشاهی کرد کیو مرث بود باین نام نامیدند  
 و بعضی اول نام مشوقه و رفته است -  
 گل شدن - بنم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن  
 او کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد -  
 گلشن قدس - کنایه از عالم جبروت است -  
 گلشنه - بکسر اول و فتح ثالث و ظهور یا مخفف گلشاه است  
 که کیو مرث باشد و بعضی آدم علیه السلام او را میدانند و بعضی  
 اول مشوقه و رفته است -  
 گلشهر - بنم اول بر وزن پرزهر نام زن پیران و ریه است  
 که سپه سالار او سیاه باشد -  
 گل صدر برگ آسمان - کنایه از آفتاب عالیا است  
 گلنچه - بنم اول و کسرتانی نقطه دار و فتح جیم فارسی یعنی



تلفیظ است که چنانچه انگشتان باشد در زیر لعل مردم تا بخندد آید  
 کلمه بضم اول بروزن و متر برتر می باشد که از بن موی بر نشانه  
 بر آرد و از آن مثال باشد و کلمه اول یعنی بنا و کلمه را باشد  
 کل غنچه - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و وزن و فتح و ضم  
 فارسی یعنی غنچه غازه زنانه است و آن چیز است باشد سرخ که  
 بر روی مالند  
 کل خنده - بضم اول و فتح ثالث بروزن چنانچه پند  
 بر زده باشد که هست بر شستن گلو که کرده باشد  
 کلمه نوده - بضم اول و ثالث و سکون و او یعنی کلفنده  
 است که پند گلو کرده باشد که هست شستن و کتایه از مردم فری  
 و هست و کامل هم هست  
 کلمه نونه - بروزن و معنی گلو نه است که غازه و سرخی زنانه  
 باشد که بر روی مالند  
 کلمه نیمه - بروزن سرخ یعنی کلمه هست که چنانچه انگشتان  
 باشد در زیر لعل تا بخندد آید  
 کلمه شنگ - بضم اول و فتح فادشین لفظ دار و سکون  
 و او وزن و کاف فارسی آب که در فرو ریختن از جاس بلند  
 می رسد باشد مانند خ زبر ناودان  
 کل قبر سی - بکسر اول گلیست که از جزیره قبرس که یکی از  
 جزایر یونان است آورند و آن سرخ است باشد و چون بر روی  
 مالند سرخی آن در دست ماند و چون بشکنند در دوان آن  
 رگهای زرد باشد و آن قائم مقام گل مخوم است و بهر به  
 طبعن قبرسی گویند  
 کل قنچه - بضم اول و کسر ثانی و فتح قاف و سکون حاء  
 بے نقطه و فتح باء ابجد گل و در و سه را گویند که گل رعنا  
 باشد و آن گلیست که بیرون آن زرد و درون آن سرخ  
 است باشد و عریان و رد الفجار میگویند به تشدید جیم  
 کلمه - بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف سخته باشد  
 که از روی طعنه و سر زدنش بکسی گویند و نوع از معنی است

و آن از بوی خار جود اند حاصل میشود و عریان غنچه و است  
 بے گویند و تصغیر گل هم هست  
 کلمه انار گل - انار بوستانی است و آنرا عبری جنبه الرنا  
 گویند بضم جیم و سکون وزن و کسر باء ابجد و ضم و ال بے نقطه  
 و رمان خود معلوم است منفعت آن نزدیک بگلزار باشد  
 کلمه - بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم یعنی گلج  
 که گلو را چنگالی و گلو را غیر باشد  
 کلمه - بضم اول و فتح کاف فارسی و جیم ابجد آداب و در صبح  
 باشد که از زمان تولد طفل تا او ان عقیقه و گواره بسین  
 بطریق سنت و عرف بفعل آورند  
 گل کردن - این لفظ را بجای خاموش کردن استعمال کنند  
 چنانکه گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن و معنی ظاهر شدن  
 و نمودار گردیدن هم هست چه هر گاه گویند که گل کرد معنی آن  
 باشد که ظاهر شود و نمودار گردید  
 گل گل - به فتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو لام نوی  
 از لیمون باشد مقدار نارنجی بنشاید ترش که اگر سوزنی در آن  
 فرو برند و اندک زمانه بگذارد سوزن گداخته شود و بضم  
 هر دو کاف و او بے باشد که آنرا عبری مقل خوانند بضم میم  
 و سکون قاف و لام در آخر  
 گل گندم - بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون  
 وزن و ضم و ال ابجد و میم ساکن هیچ گاه هست دو است  
 و آن در نظر چنان نماید که گوی پنج شش دانگ گندم بر هر  
 پسیپیده است  
 گل گنده - به فتح کاف فارسی بروزن چنانچه نوسه از  
 کلس باشد و آن بغایت گنده و بد بو میشود و زنانه بخت  
 زبانی حلو کنند و خورند  
 گل گولی - بضم اول و کاف بو او رسیده و باء ابجد  
 تجمانی کشیده حیر گشتی باشد که در اول بهار کنند و آن چنان  
 بود که مقدم بر جمیع گلها گل زرد است بشکفته و مردمان از آن

گل بسیار بچینند و بر باخمار فته در جوشانده این روزند خوشن کنند  
گل کوزه - نسرین را گویند و زکس را هم گفته اند چه قلم آنرا  
در کوزه را کرده در خانه نهند -

گلگون - بانالت فارسی بروزن پر خون یعنی سرخ رنگ باشد  
چه گل یعنی سرخ و گون رنگ و لون را گویند و نام اسپه نسرین  
مشتوقه از ماد هم بوده است گویند گلگون و شبدر و سب بود  
زاده ماد یان وشت ابکل و دشت و مکه هم بنظر آمده است که بجا  
الف دال باشد و بجای باء ابجد میم و الله اعلم و آن مادیان  
را جفت نبود و دوران دشت اسپه بود از سنگ ساخته و هرگاه  
آن مادیان را زد و قه هم میرسد خود را بآن اسپه سنگی کشید  
بقدرت خدا تعالی آن مادیان بار میگرفت -

گلگون چرخ - کنایه از آسمان باشد -  
گلگونه - با کاف فارسی بروزن و معنی گلگونه است که فازه  
و سرخی زان باشد و معنی گل رخساره هم هست چه گویند یعنی  
رخساره باشد و معنی گل رنگ هم آمده است چه گویند رنگ را  
نیز گویند -

گلگونه آدم - یعنی سرخ کننده ر و س آدم که کنایه از  
حضرت رسالت پناه محمدی صلوٰه الله علیه و آله باشد -  
گل گیتی - بنهم اول و کسرتانی و کاف فارسی بیایه عطی  
رسیده و فوقانی بتمانی کشیده یعنی گل زمین و زمی از  
گل هم هست که بر گماست آن از هر طرف سده جاخار دارد  
و آن دو نوع میشود سفید و زرد و گل پیاده را نیز گویند یعنی  
گل که از آن درخت و بوته بزرگ نباشد و چوبه بنفشه و زکس و  
سوسن و انزال آن -

گل مختوم - بکسر اول و ثانی و فتح میم گله است سرخ رنگ  
و بسیار اطس و آنرا از تل بچره آورند و آنرا طین لکانه  
هم می گویند بسبب آنکه زن ساحره آنرا پیدا کرده است و  
بعضی گویند گلیست که آنرا با خون بر گویند بر شند و از  
جزیره ملیوس آورند و بعر بی طین مختوم و خاتم الملک

و خاتم الملک خوانند بسبب آنکه صورت ارماتس کسی که از  
پادشاهان یونان بود و بر آن نقش کشند و مختوم است آن گویند  
که زود نقش می پذیرد و مهر میگیرد و آن از غایت لطافت  
و نرمی میست و بهترین می آن باشد که پوستی شست کنند  
بر لب بچسبند و براق همه زهر باست -

گل - بروزن دختر نام گله است بغایت خوشبوست و نوسه از  
یکان تیر هم هست -

گل شکین - بنهم اول و کسرتانی و سکون نین نقطه دال  
کاف بتمانی کشیده و بنون زده نوسه از نسرین است و آن  
سفید و صدف برگ و کوچک می باشد -

گل مصری - بکسر اول و بعر بی طین مصری خوانند طلا کردن  
بر بدن مشتق بغایت نافع است -

گل موثر - بنهم اول و سکون آخر که زای فارسی باشد بروزن  
تیغ و چلباسه و سوسار را گویند -

گل مهره - بکسر اول هر گلوله و مهره را گویند که از گل سازند  
عموماً مهره کمان گروهر را خصوصاً و کره زمین را هم گفته اند که  
از آدمی هم هست -

گلنار - بنهم اول و بانون بروزن هشیار شکوذه و گل انار را  
گویند و بعضی گویند که آن گل درخت انار بری است و بغیر از  
گل قرمز ندارد و قرمز همان است و بهترین آن مصری باشد  
و بعر بی تراشیده مصری خوانند و هر گل سرخ بزرگ صدف برگ  
نیز گفته اند و معرب آن جلنار باشد -

گلناک - بکسر اول بروزن تریاک یعنی حصار قلعه باشد  
و بنهم اول هم بنظر آمده است -

گل نبشته - بکسر اول و ثانی و نالت و باء ابجد بروزن  
دل فرشته گل مختوم را گویند و آن دوا نیست مشهور و معروف  
جست و دفع سموم -

گلنده - بنهم اول و فتح ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد  
زن بد فعل و بدکاره را گویند -



اسم مغربی ثانی است خوشبو و شمیم برآید و از آن کوچه تر شمیم او  
بیشتر و تشنگ و خشن باشد انیسون ۱۲ -

نوع از ماهی باشد و عرب آن بمهر است بضم هم و حران بهم  
نقطه خوانند -

گمینر - کسر اول و ثانی تجمانی کشیده و بزاس نقطه دار زده  
پیشاب را گویند که شاش باشد و بعربی بول خوانند -

### بیان شانزدهم

در کاف فارسی با وزن مشتعل بر نوذ گفت و کنایت

گن - کسر اول و سکون ثانی یعنی صفت باشد هرگاه آنرا  
با کلمه ترکیب سازند همچو شرمن و گرگن و امثال آن و اقاده  
معنی صاحب هم می کند یعنی صاحب شرم و صاحب گر که  
جرب دار باشد و بضم اول مخفف کند بود که خصیه است -

گن - المیس - بضم اول یعنی خایه شیطان چه گن یعنی خصیه  
باشد و دانه هم هست بسیار سخت و سیاه رنگ بزرگی جوز بوا  
چون آنرا حرکت دهند و بچنانند مغز آن در درون آن صدا  
کند اگر در زیر زن آبستن قدری از آن دو کنند آسانی  
بزیاید و آنرا عربان حجر الولاده و حجر النسر نیز خوانند -

گنبد - بضم اول و فتح باء ابجد و سکون ثانی و دال بی  
نوع از عمارت باشد و در که از خشت و گل و گچ و آجر پوشند  
و خنجر گل را نیز گویند و نوع از آیین بندی باشد که مانند گنبد ساز  
و بعربی قبه گویند و بمعنی جستن و خنجر کردن هم هست و مطلق پیاله  
نیز گفته اند خواه بدان شراب خورند و خواه چینه دیگر -

گنبد سکنایه از جباب است و آن شیشه مانند باشد که بر  
باریدن باران بر روی آب بهم میرسد -

گنبد از ررق - کنایه از آسمان است -  
گنبد عظم - بمعنی فلک عظم است که فلک الافلاک باشد  
و عرش عظم بان است -

گنبد آفت پذیر - کنایه از آسمان است -  
گنبد تیز رو - بمعنی گنبد آفت پذیر است که کنایه از آسمان باشد

گلیون - بفتح اول و زون افنون نوع از آتش هفت  
رنگ باشد چنانکه هر هفت رنگ ادران و اذن دید و آن را  
بو قلمون هم می گویند -

### بیان پانزدهم

در کاف فارسی با هم مشتعل بر هشت لغت و کنایت

گمار - بضم اول و وزن شمار از گماشتن است که شخصی را  
بر سر چیز و کار واداشتن باشد و صدا و آواز پائے  
نیز گویند هنگام راه رفتن -

گماند - بضم اول و فتح وزن و سکون و ال یعنی گمان میکند  
و ظن می برد -

گمانه - بضم اول و فتح وزن یعنی گمان باشد که در مقابل یقین است  
و بعربی ظن می گویند و بمعنی مردم را و گمان انداختن است  
و چاه اولی را نیز گویند که چاه کمان کجست و استن اینک زمین  
آب دارد و آب آن چه مقدار دور است میکنند و چاه حوس  
و چاه کن را نیز گفته اند -

گمست - بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی  
جوهر است فرومایه و از آن و رنگ آن کبود و سرخی مائل میباشد  
و معدن آن بدین طبعه نزدیک است گویند در پیاله و ظروف  
گست هر چند شراب خورند سستی نیابد و اگر قدری از آن  
در قیح شراب اندازند بهمین خاصیت دهد و اگر در زیر بالین  
گذارد و بخوابد خوابهاست خوش بیند -

گم شده کلب دریا - کنایه از شخصی است که شناوری و  
آب و درزی نداند و در آب غرق شود -

گم کرده سبزه - بمعنی سبزه گم کرده است که کنایه از نبی نشان  
باشد و کنایه از کسی است که کاست را چنان کند که دیگر  
پایه مطلب و مقصد آن کس نبود -

گمه - کسر اول و فتح ثانی نام رستی باشد مانند رازیانه و آنرا  
گوشتند و شراب و آب خورند و بعربی قزاح گویند و بضم اول

له صاحب تحفه المومنین می گویند که نقطه قزاح بقاف و زاس بمهر

گنبد چار بند کنایه از آسمان است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب و کنایه از دنیا هم هست باعتبار چهار عنصر -  
 گنبد جانشان - یعنی گنبد تیز روست که کنایه از آسمان باشد -  
 گنبد حرا قره رنگ - یعنی گنبد جانشان است که کنایه از آسمان باشد -  
 گنبد خضرا - یعنی گنبد حرا قره گشت که کنایه از آسمان باشد -  
 گنبد دو دو گشت - یعنی گنبد خضرا است که کنایه از آسمان باشد و آنرا گنبد دو گشت هم گفته اند که بجای دال و درم تیره هم راسته قرشت باشد -  
 گنبد دو لابلاب رنگ - یعنی گنبد دو دو گشت باشد که کنایه از آسمان است و آنرا گنبد دو لابی هم می گویند -  
 گنبد شکر گشت - یعنی گنبد دو لابلاب رنگ است که کنایه از آسمان باشد -  
 گنبد صوفی لباس - یعنی گنبد شکر گشت است که کنایه از آسمان باشد -  
 گنبد طاقدیس - یعنی گنبد صوفی لباس است که کنایه از آسمان باشد -  
 گنبد فیروزه خشت - یعنی گنبد طاقدیس باشد که کنایه از آسمان باشد -  
 گنبد گل - بهضم کاف فارسی و سکون لام غنچه گل را گویند و کنایه از پاله زرین هم بنظر آمده است -  
 گنبد گیتی نورد - یعنی گنبد فیروزه باشد که کنایه از آسمان است -  
 گنبد مایل - یا بهم بالغ کشیده و تختانی کسور و لام ساکن کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد -  
 گنبد معنبر - معنبر معشوق را می گویند اگر چه بهر را گنبد مناسب نیست اما معنی این تشبیه را می توان کرد که معشوق سر به پهنه کرده باشد -  
 گنبد مقرنس - کنایه از آسمان است و بهر بی ساختارند -

گنبد نارنج و گنبد نارنگ - یعنی گنبد مقرنس باشد که کنایه از آسمان است -  
 گنبد نیلو فری - یعنی گنبد نارنج باشد که کنایه از آسمان باشد -  
 گنبد - بروزن بگده یعنی گنبد است و غنچه گل و پاله کوکاس و جستن و غیر کردن را نیز گویند -  
 گنبدی - بروزن و نیکی یعنی گنبد باشد و نیمه را نیز گویند که یک ستون بر پایه باشد و به معنی جستن و غیر کردن هم هست -  
 گنج - بهضم اول و سکون ثانی و جیم یعنی گنجایش است که از گنجیدن و در آوردن و راست آمدن چیز به در چینه و در آمدن در جای تنگ باشد و حصه و رمصدی را نیز گویند که در میان جمعی از مردم کنند و بهر کس قسمتی رسانند و بفتح اول زر و گوهر باشد که در زیر زمین دفن کنند و کبر اول به معنی گنج و سر گشته و تخر باشد و به معنی صاحب محب و تکبر و خود ستایی هم آمده است -  
 گنجار - بفتح اول بروزن زنگار یعنی غازه باشد و آن سرخست که زنان بر روسه مالند و آنرا غازه و غجار و غجارج و غجر و غجره و غلغونه و گلگونه نیز خوانند -  
 گنجاره - بروزن انگاره یعنی غجارج است که غازه و گلگونه زنان باشد -  
 گنج افراسیاب - نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود و بر وزیر از بیاخت و آن گنج چهارم است از جمله هشت گنج خسرو و دیگر گنج عروس و گنج باو آورد و قیام خسرو و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خسرو گنج نشاد آورد و گنج بار باشد گنج الهی - که سر جیم و همزه کنایه از قناعت است و کلام خدا را نیز گویند -  
 گنج باد - یعنی گنج باد آورد است که گنج دوم باشد از جمله هشت گنج خسرو و بر وزیر و آن چنان بود که قیصر روم از پیچ خیز خزان پدران خود را بکشتیها آورد و ده بجهان بیاورد که بر زانیده بود اتفاقا باد و طوفان بر خاست و آن کشتیها را بجا می برد که خسرو و وزیر لشکرگاه ساخته بعد آورد -



و نامی که این بدست خسر و آمد آنرا این نام خوانند -

کنج باد آور و - همان کنج باد است که کنج دوم خسرو پرویز باشد و آنرا کنج باد آور هم می گویند که بخت وال آخر باشد و نام نواسه و کنه هم هست که از جویس کن باد گویند چون این کنج بدست خسرو افتاد و به این کنج راسخت و نواخت - کنج بار - بابا ابجد البت کشیده و براسه قرشت زده نام کنج هشتم خسرو پرویز است و آن کنج کا و شهرت دارد و این کنج نیست که خسرو برهنه می یافت و آن کنج صد آفتاب برانزرد و جواهر بود و از جواهران و القین این کنج را کنج شاد آور هم می گویند -

کنج حکیم - اشاره بسور فاتحه الکتاب است که سوره اول قرآن باشد -

کنج خاکی - اشاره نقطه دار البت کشیده و کاف تحت رسیده کنایه از آدم صغی علیه السلام و فرزندان او باشد

کنج آفتم است -

کنج خضر - نام کنج ششم است از جمله بدست کنج خسرو پرویز کنج وار - کبر جرم و دال البت کشیده و براسه قرشت زده و نام نواسه و صوفیت از موسیقی -

کنج دیب - همان دیب خسرو است که نام کنج سوم خسرو پرویز کنج دیو اربست - نام کنج است که در نزد دیو اربست بود و آن دیو اربست و یک بافتاد و کشیده بود خضر علیه السلام آن دیو اربست را راسخت کرد و بعضی گویند کنج بود که آنرا در میان دیو اربستی انبار و توده کرده بودند -

کنج - بر وزن سحر سرخ و غازه باشد که زنان بر روی اندازند کنج روان - نام کنج قارون است گویند پیوسته در زیر زمین حرکت می کند -

کنج - بر وزن سحر یعنی گنبر است که غازه و سرخی زمان باشد که بر رخساره مالند -

کنج سوخته - نام کنج پنجم است از جمله بدست کنج خسرو پرویز

و معنی ترکیبی آن کنج سنجیده است و سوخته و سوخته یعنی سنجیده هم آمده است -

کنج شاد آور و - نام کنج هفتم است از جمله بدست کنج خسرو پرویز کنج شاگان - بعضی گویند همان کنج باد آور است که کنج دوم خسرو باشد و چون شاگان چینه را می گویند که لالت و سزاوار پادشاهان و ذخیره و مال بسیار و پایان باشد و این کنج بغایت بزرگ بود و جواهر بسیار داشت بنا بر آن بدین نام خوانند -

کنج شک - پنجم اول و کسر ثالث معروف است و آن پرنده باشد که عربان کهنه خوانند و او را خاکی نیز گویند و مرغ جوجه و مرغ کوچک را هم گفته اند و هر پرنده کوچک آباد نسبت کنند مغز سر او فوت باه و -

کنج عروس - نام کنج اول است از جمله کنوز ثانیه خسرو گویند این کنج را خود فتح کرده گذاشته بود و نام کیه تصنیفا بر بد هم است -

کنج فریدون - کسر ثالث و قاف نام نواست از موسیقی - کنج کا و - نام کنج است از کنجهای جمیع و آن در زمان بهرام گور ظاهر شد گویند هفتاد و شش راجع را آب می داد و آگاه سورانه هم رسید و آهاتام آن سورانه برفت و صد عجب از آن سورانه بر می آمد و هفتاد و شش بر او بهرام آمد و احوال را گفت بهرام با بخار فیه فرمود بخار کند بخار می پیداشد پس عالی اشاره بود که در آن پلان خانه چون در آمد و گاو میش دید از طلا ساخته بودند و چینه های آنها از باقوت قیمتی بود و چکمه های آنها را برانزار و سیب و امرد و زین کرده و درون میوه های نودین را بهرام در آن پلان و در پیش هر گاو میشی آخو می گذاشته بودند و آنها را برانزار و جواهر قیمتی نموده و بر گاو میشها نام جمیع گذاشته بودند و بر اطراف گاو میشها اقسام جواهران پرنده و چرنده از طلا ساخته بودند که در ده بودند و خسرو بهرام آورد و بهرام فرمود تمام آن کنج را

مستحقین و مردمان کم بضاعت و ادمه در ممالک و مستحق  
در پیشان نماند که صاحب سامان نشد و نام من هفتدهم است  
عزای من کن بار بد -

کنج گاو ان - همان گنج گاوست که از جمشید بود و بدست  
بهرام گور افتاد -

کنج گاو میش - یعنی گنج گاو ان است که گنج جمشیدی باشد  
کنج گاوس - نام من هفتدهم است از سی من بار بد و از  
کنج گاوهیم گویند و رسم اخط این زمان بیک واد است -  
کنج گاه - بروزن و معنی پنج گاه است که شعبه یمنی مقام  
و شعبه یستی آن مبرق است -

کنجور - بروزن رنجور خزان و در آگوش  
کنجور - با و بختانی مجهول رسیده بروزن سردیست  
زند و بازند یعنی کنجور است که خزان و در باشد و در جاس دیگر  
بجاس بختانی باس ابجد نوشته بودند و الله اعلم -

کنج - بروزن چنه نام شهر است مشهور باین تبریز و شر و ان و  
گرستان و مولد شیخ نظامی علیه الرحمه از نجاست و خال لاغ  
دم بریده را نیز گویند و بعرنی ابر خوانند -

گند - بفتح اول و سکون ثانی و وال ابجد بوسه بدر گویند  
و بضم اول یعنی خایه باشد که بعرنی خنیه خوانند -

گند - بروزن عمد چیزه را گویند که گندیده باشد و از ان  
بوسه ناخوش آید -

گند آو - بضم اول و فتح و او بروزن خنیا که مردم شجاع  
و دلاور و مردانه را گویند و سه سال را نیز گفته اند -

گندالی - بروزن در وانی یعنی گند است که هر چیز بد بوسه  
و گندیده و متعفن باشد

گند بیدستر - یعنی خایه سنگ بود چه گند یعنی خایه و بیدستر  
یعنی نیست آب بنیبه بگ و معرب آن جند بیدستر باشد و آب  
آتش بپکان گویند و بعرنی خنیه البهر خوانند -

گند تر - بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و زاسه فارسی

مخفف گنگ و شست و آن قلعه بود که صفاک در شهر بابل  
و از اوست گنگ نام نهاده بود و در آن قلعه جادوگران بسیار  
بسیار بودند اکنون خراب است و بجز تله باقی نمانده و بر سر آن  
تل چاه است بسیار عین گویند که باروت و ماروت در  
چاه محبوس اند -

گند سگ - بضم اول و کسر ثالث و فتح سین بے نقطه  
تفسیر خنیه الکلب است و آن بیخه باشد مانند خصیه النعلب  
هر زوجه بر هم چسبیده یک بزرگ و دیگری کوچک اگر مرد  
بزرگ از آنجور و بازن جماع کند زن زن نیز آرد و اگر زن  
کوچک از آنجور و مادینه خشک آن قطع شهوت کند و تر آن  
مقوی باه باشد و عریان آنرا قاتل آنست که گویند بواسطه آنکه  
آنها دو بیخ اند مانند دوزینون بر هم چسبیده که یک سال یک  
فریه و دیگری لاغر میشود و سال دیگر آنکه فریه بود و لاغر آنکه  
لاغر بود و فریه میگردد -

گندش - کسر ثالث بروزن زینش گوگرد را گویند و آن  
دو قسم است احمر و ابیض گوگرد و احمر یک جزو از اجزای  
اکسیر است و گوگرد ابیض یک جزو از اجزای باروت -  
گندک - بروزن اندک یعنی گوگرد دست و باروت  
را نیز گویند -

گند گیاه - بفتح اول و کسر کاف فارسی یعنی خرس گیاه  
است گویند نقافل پنج گند گیاه است و خرس آنرا ابغایت  
دوست میدارد و بعضی گویند که فوس صحرایی است -

گندم با آتش - گندم را گویند که حلیم باشد -

گندمه - بروزن ترجمه گرست باشد سخت و آن از بدن  
آومی برمی آید و عربان تو کوک می گویند و فلکیان ازنج -

گندنا - بفتح اول و ثالث و نون بالف کشفه معروفست  
و آن سبز است باشد خرد و می گویند چون خواهند روغن بلبان  
بیا زایند گندنا را آن چرب سازند و بر چراغ دارند اگر آفرینند  
خالص است و الا اگر خرم گندنا در سر گویند زنی آنرا بر طرف کند

گندناگوهر - تباست که آرزای مقلد می گویند و آن غفلت است  
که بیسبب سودا در بدن مردم بهم میرسد و بن مویهای خار و خار  
را گند خارش بر طوفانی شود - نام شهر است که در شرقی خنا  
واقع است گویند شب و روز همیشه در اینجا یکسان است یعنی  
هر یک از دوازده ساعت می باشد و بواسطه آن در نهایت اعتدال  
بود چنانکه پیوسته در اینجا بهار باشد و گنگ در جهان است ۹ - نیکو  
و خوب و زیبا را گویند ۱۰ - نام شهر ناشگفت است که آرزای حاج  
هم می گویند ۱۱ - نام قبله پیشینیان است که بیت المقدس باشد  
و بعضی اول معروف است و آزالال گویند و بعضی ابکم خوانند  
یعنی شخصی که بایا و اشاره حرف زدن زبان و لوله که بهشت را  
آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند -

گند ناگون - با کاف فارسی یعنی سبز رنگ باشد چه گون  
رنگ و لون هم آمده است -

گنده - یعنی اول دفع ثالث معروف است که در مقابل بابک  
باشد و کوفته بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند و در شله و پلاو  
و آش اندازند و گلوله که از خمیر بهشت یک تان کنند و گریه  
که از بدن بر آید و در دکنده و بعضی ثولول خوانند و بفتح اول  
بوسه بد و هر چیز که بد بوشند باشد -

گنده پیر - زنان پیر سال خورده را گویند -

گنده پیر کابلی - پیر زاسی بوده جادوگر و ساحر و در کابل  
گنده مغربی - بفتح اول و سیم و سکون یعنی نقطه دار کنایه  
از کبر کرون و سخنان سنگبازان گفتن و هر زده و یا و هر زبان را  
و در شتی و کج خلقی نمودن باشد و شخصی را نیز گویند که این صفات  
داشته باشد -

گنر - بفتح اول و ثانی و سکون را می بگویند نام جنگ گاه  
سلطان محمود غزنوی پادشاه توران باشد -

گنگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد  
۱ - نام بنکده ایست از بنکده های چین ۲ - رودخانه باشد  
بسیار بزرگ در ملک هند وستان و منبع آن کو بهای سواحل  
است و از ملک هند وستان و بنکده گذشته بهمان می ریزد  
و هندوان بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل  
کردن و مرد و پسر خود را سوختن و خاکستر استخوانهای آنها را  
در آن آب ریختن فوز عظیم و سبب درجات و منزلت است  
و اندک ۳ - نام تنجانه ایست در ترکستان و گویند آن تنجانه  
را ایکا و س ساخته است ۴ - نام جزیره ایست در میان دریای  
۵ - هر چیز خفیه و کج و کوفتر گویند عموماً و کوفتر زاد را خفیه می  
نامند ۶ - نام کو بهیست و عربان که را جیل می گویند - نام باد

که بسبب سودا در بدن مردم بهم میرسد و بن مویهای خار و خار  
را گند خارش بر طوفانی شود - نام شهر است که در شرقی خنا  
واقع است گویند شب و روز همیشه در اینجا یکسان است یعنی  
هر یک از دوازده ساعت می باشد و بواسطه آن در نهایت اعتدال  
بود چنانکه پیوسته در اینجا بهار باشد و گنگ در جهان است ۹ - نیکو  
و خوب و زیبا را گویند ۱۰ - نام شهر ناشگفت است که آرزای حاج  
هم می گویند ۱۱ - نام قبله پیشینیان است که بیت المقدس باشد  
و بعضی اول معروف است و آزالال گویند و بعضی ابکم خوانند  
یعنی شخصی که بایا و اشاره حرف زدن زبان و لوله که بهشت را  
آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند -

گنگار - یعنی اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالغ کشیده  
و براسه بے نقطه زده مار می گویند که تازه پوست افکنده باشد  
گنگ بهشت - نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته  
و چاه ماروت و ماروت در اینجا است و آزار بهشت گنگ  
نیز گویند و نام شهر می باشد در حدود شرق از بلاد ترک  
منسوب بخو بر و یان و در آن شهر معبدیست مشهور بقصد مار -  
گنگ دژ - بکسر وال ابجد و سکون را می فارسی نام قلعه  
که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و نام موضع است در حدود شرق  
که بقعه الایض مشهور است و آراگاهه پریان باشد و آنجا پیوسته  
روز و شب یکسان است یعنی هر یک دوازده ساعت است -  
گنگ دژ تخت - یعنی با و سکون خالص نقطه دار و  
نامی فرشت نام بیت المقدس است و بسیاری ایلها خوانند و  
ویش ازین قبله بیت المقدس بوده و حالانیز قبله نصاریست  
و بکسر با هم گفته اند -

گنگ دژ هرج - یعنی با و سکون را می فرشت و چیم یعنی  
گنگ دژ تخت است که بیت المقدس باشد و بکسر نیز آمده است  
و بکسر اول و فتح وال ابجد و زاسی به دژ و را می فرشت  
هم گفته اند که بر وزن نیم زید باشد -

گنگ دژ هوجت - یعنی با و سکون و او و خای نقطه دار

وفوقانی یعنی گنگ در هرج است که بیت المقدس باشد و  
بتخانه سائیز گویند.

گنگ ده زبان - بکسر ثالث کنایه از گل سرخ است و آنرا  
گنگ صد زبان هم می گویند باعتبار صد برگ -

گنگل - بروزن صندل هنرل و ظرافت و مزاج و خوشی  
را گویند -

گنگلاج - بضم اول و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بضم زو  
نشیخته را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و عربان الکن خوانند  
و بسکون ثالث هم گفته اند -

گنور - بروزن تنور نام قلعه ایست از ولایت هندوستان  
در جانب مالوه -

گنوره - بضم اول و فتح راء قرشت یعنی کننده و سازنده  
باشد یعنی شخصی که کار می کند و چیز می سازد -

بیان هفتم

در کاف فارسی با و او مشتمل بر یک صد و نود و

هفت لغت و کنایت

گو - بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و مناک را گویند  
و یعنی شجاع و دلیر و مبارز و بهلولان و مهتر و متشتم و بزرگ  
هم آمده است و بضم اول یعنی گوسه باشد که آزا یا چوگان باز  
و کند جامه و گریبان را می گویند و معنی خرد و کوچک هم منظر  
آمده است و گفتن هم هست یعنی بگوید یا ثانی مجهول گا و را  
نیز گویند که عربان بقر خوانند -

گوا - بضم اول و ثانی بالف کشیده و مخفف گواه است و بهر  
شاهد گویند -

گواچو - با جیم فارسی بروزن دعا گو ریسایه باشد که  
هر روز از عید از درخت آویزند و بران نشینند و در هوا  
آیند و روند -

گواچه - بضم اول و فتح جیم فارسی یعنی گواچوست و آن  
ریسایه باشد که از جاسه آویزند و بران نشینند و در هوا

آیند و روند -

گوار - بروزن خمار مخفف گوار است که نفیض گلوگیر باشد  
و آن هر چیز بود از خوردنی و آشامیدنی که در حلق آسانی رود  
و زود و هضم شود و بفتح اول طالع از صحرانشینان باشند  
در هندوستان -

گوار - بضم اول بروزن بخارا نفیض گلوگیر است و هر چیز  
را گویند که ذائقه را خوش آید و بخلق آسانی رود و زود و هضم  
گواران - بروزن خدادان یعنی گوار است که خوردنی  
اند و زود و هضم باشد -

گوارو - بروزن شمار یعنی هضم کند و هضم شود و تحلیل رود -  
گوارش - بضم اول بروزن گذارشن ترکیب باشد که بخت هضم  
نمودن طعام سازند و خورد و معرب آن جوارش باشد -  
گوارشت - بسکون فوقانی یعنی گوارش است که مرکب  
باشد که بخت هضم طعام خورند -

گوارون - بروزن هاپون جو شسته باشد که بسبب سودا  
بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز پهن گردد و پوست را  
درشت گرداند و بهری تو با گویند -

گواره - بفتح اول بروزن شراره مخفف گواره است و  
بهری مد خوانند و گاه و گاه میش را نیز گویند و معنی خانه  
زخوره هم آمده است -

گوازه - بفتح اول بروزن نماز چوب دستی باشد که گا و و خرو سائر  
ستوران را بدان برانند و باون چوبین را هم گفته اند و معرب آن  
جواز باشد و معنی اول بضم اول هم منظر آمده است -

گوازه - بفتح اول بروزن ملازه یعنی گوازه است و آن چوبی  
باشد که ستوران را بدان برانند و باون چوب را هم گویند  
و باز از فارسی معنی سحرگی و مزاج و مردم خوش طبع هم آمده است  
و از اردو معنی را نیز گویند که لنگی و رو پاک باشد -

گواش - بضم اول بروزن قماش یعنی صفت و رنگ  
دلون باشد و بفتح اول هم آمده است -

گویشتمه - بفتح اول و میم و ذین و دال و شین و کاف و نون و وین  
منته و رو پاکه باشد که زنان بر عمر اندازند -

گویشیر - بفتح اول و ذین و تاء و خیر و تاء و لام و حین و ست و دران  
فیروزه سفید رنگ کم هاجم میزند و معنی گاو شیر هم هست  
و آن صمغ درختی است که در دواها بکار برند گرم و خشک است  
در دوم و سوم -

گوال - بفتح اول و ذین و معنی جوال است و جوال معرب  
آنست و معنی بالیدن و نو کردن و انداختن و جمع نمودن  
هم آمده است و معنی مالش و بالیدن هم هست اعم از اکثر  
از ابر چینه بالند که رمالندگی کنند و بفتح اول نیز گفته  
و زبان هندی گاو بان را گویند یعنی شخم که محافظت گاو کند  
گوالیدن - بضم اول و فتح اول هر دو آمده است بمعنی  
بالیدن و نو کردن اعم از نبات و حیوان -

گوان - بفتح اول و ذین و وان جمع گواست که پلوانان  
و دلیران و شجاعان و مردمان باشند و نیب باشد -  
گوانجی - بفتح اول و سکون راء و جیم و تائی کشیده معنی ریم  
و پلوان باشد و سر و دوار گوان را نیز گویند که سه سالار باشد -  
گوانگله - بضم اول و فتح ثالث مکه و حلقه را گویند که برگریان  
پیراهن و غیره دوزند و گو معنی مکه انگاه حلقه باشد که گوی  
در آن اندازند و گاه آن حلقه را به گوشت هم گوانگله میگویند  
و همچنین گوشت را نیز به انگه و جو زگره را هم گفته اند و آن گوان  
از گره باشد و کنایه از آفتاب هم هست -

گوباره - بروزن جوباره معنی دوم گواره است که گاو شیر  
و گاو باشد و جایگاه گاو دان را نیز گویند -

گوپال - بابا فارسی بروزن رومال نام مبارزی بود  
از خویشان پادشاه روس و معنی محمود برگزاهمین و تخت  
و اورنگ آهمنین و چوبین هم آمده است -

گوپان - بانانی مجهول بروزن و معنی چوپان است که شبان  
باشد و بابا ایجد هم آمده است لیکن معنی گواره بان یعنی

شخم که گاو و گاو میش را بکیر اندین می برد -  
گویشا - بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بابا ایجد  
لفظ دار بلف کشیده بزبان نند و پند نند و فلبین را گویند  
بهری غسل خوانند -

گوپیا - بانانی مجهول بروزن و دیا بلف نند و پند نند و فلبین  
را گویند و بهری لسان خوانند -

گوپیاره - کسبای فارسی وضع زاسه لفظ دار طعما می است  
معارف دریغ و آن بگپیار یعنی آشتی دارد -

گوشت - بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی کفل و سرین  
فروم را گویند و بضم اول و فطانی مجهول بزبان ترکی نیز همین  
معنی دارد -

گوج - بفتح اول و ثانی و سکون جیم صمغ درخت را گویند و بضم  
اول و سکون ثانی و جیم بزبان ترکی معنی شور و قوت باشد -

گوچاه - باجیم فارسی بروزن همراه گوسه را گویند که پند  
عمیق نباشد و بن آزار توان دید -

گوچی - باجیم فارسی بروزن لاجی معنی گودال و جابه  
عمیق باشد -

گود - بفتح اول و سکون ثانی و دال ایجد معنی گوا باشد که  
جابه عمیق و پست و مخاک است و بضم اول و فتح ثانی مخف  
گوید است که از گفتن باشد -

گوداب - بضم اول و ذین و معنی دوشاب است و  
آش را نیز گویند که از گوشت و برنج و نخود و مغز گردگان پخت  
و قاتیق آزار از سر که دوشاب کنند و آزار آتش جشی خوانند  
و بعضی گویند طعماست که در زیر بریان پزند و آزار بریان  
خوانند و معنی دوم بجابه دال زاسه لفظ دار هم آمده است  
و صح آنست -

گودر - بفتح اول و ثالث بروزن کوثر نام مرغیست از جنس  
مرغابی که گوشت آن بعباست بدیوس می باشد و بچه گاو و  
نیز گویند که گوسال باشد و بچه گوزن را هم گفته اند که گاو گوی است



و پوست گوسا را هم می گویند و نوسه از غله خور و هم هست  
هم میان زراعت گندم و جو که آنرا جود و جودره خوانند و نام پیر  
شاپور و نام یکی از پهلوانان ایران باشد -

گودرز - بنهم اول و فتح ثالث و سکون راس ب نقطه و ذکا  
نقطه دار نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پیرشاپور  
که ولیعهد پیر خوش بود و در زمان او معابد و مساجد بسیار  
خراب شد و ظلم و جور بنجایت رسید و او بجاه و هفت سال از دنیا  
گرو و عیسی علیه السلام در زمان او بود و آمد و دوم پیران  
که بعد از پیر پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز نام  
دو پهلوان دیگر است از ایران یکی پسر قارن بن گاده آهنگر  
که حکومت صفابان کرد و دیگری پسر گشواد که پیر گپو باشد  
نام مرغه هم هست که بیشتر بر کنار هاس آب نشیند و چیزی را  
نیز گویند که خرف و التیام نه پذیرد یعنی از هم جدا نشود و بهم نیا  
و این معنی در فلکیات جاریست لاخیر -

گودره - بنهم اول و ثالث و رابع بمعنی گودرست که غله  
خود را بیکه گاؤ و گوزن و پوست گوسا و نوسه از مرغابی  
و نام پیرشاپور و نام پهلوانی باشد از ایران -

گور - بنهم اول و سکون ثانی و راس قرشت آتش بر ستانی  
را گویند که بدین و طبعت ز رشت باشند و ایشان را مرغ میگویند  
بنهم سیم و سکون عین نقطه دار و قوسه و قبیله باشند از کفار  
هندوستان و نام شهره بوده در دارالملک بنگاله و اکنون  
خراب است و بنهم اول و ثانی مجهول بمعنی قبر باشد و آن جایست  
که مرده آدمی را در آن گذارند و دشت و صحرا و جوار را نیز  
گویند و ازین جهت است که خردوشنی را گور خرمه گویند و بمعنی  
خردوشنی هم آمده است که گور خراب باشد و آنرا اعرابی عمار الوحش  
خوانند گویند نگاه کردن بر چشم او قوت چشم افزاید و صحت چشم را  
نگاه دار و منع نزول آب کند و لقب پادشاه هم بوده از  
ساسانی که او را بهرام گور می گفتند و بمعنی شراب و عیش و  
مشرت هم بنظر آمده است -

گوراب - بانانی مجهول بر وزن شوراب نام شهر است که از  
مرو شاه جان تا با سنجاب چهارده روز راه است و میدانه را نیز گویند  
که بجهت اسب و دوانی ساخته باشند و گفته است که بر سر قبر پاسبان  
و چاقشور ساق کو تا هشتاد و شش را نیز گفته اند که بجهت دفع سرما در زیر  
موزه پوشند و معرب آن جوراب است و زمین شوره زاست  
باشد در مصر که از دور آب ماند و آنرا اسراب می گویند -

گوراب - بانانی مجهول بر وزن روداب نام موضع است که در  
پدران رستم در انجاست و گفته است را نیز گویند که بر سر قبر پاسبان  
گوراکور - بنهم کاف فارسی بر وزن زور از در بهر  
از دوازده دست که مبالغه در زود می و جلدی و تند می تیزی  
گورب - بنهم اول و فتح ثالث چاقشور ساق کو تا هشتاد و شش  
که در زمستان در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جوراب  
است و کفش هندو را هم گفته اند -

گور بادفون - بکسر ثالث کلاه ازان ماهی باشد که  
یونس علیه السلام را فرو برده بود و باین معنی بجایه باء ایجا  
نون هم بنظر آمده است -

گورب با فک - پرنده ایست که خانه از خاک نرم  
سازد مانند جوراب و از شاخه درخت آویزد و او را با فک  
وصعه خوانند -

گور چشم - پارچه باشد ابریشمی که بوقت باطن چشم گور خربان  
نقش کنند مانند پارچه که آنرا چشم بلبل می گویند و آنرا اعرابی  
معبر خوانند بر وزن خیر -

گورخان - باخا نقطه دار بر وزن مولتان نام  
پادشاه چین باشد و بهرام گور را هم می گفته اند -  
گور دین - با و ال ایجد بر وزن پوسین بمعنی کلیم و پلاس  
باشد و جامه پوسین را نیز گویند -

گورس - بنهم اول و سکون ثانی و ثالث و سیم ب نقطه  
بمعنی گرس است که از گرسنگی باشد -  
گورشکا و نه - بانانی مجهول شخصی را گویند که شبها گور و قبر را

بشکافد و کفن کرده را بر دو اورا عربان بنامش می گویند  
 بروزن نقاش -  
 گورک - بروزن بوبک سنگ گازرے را گویند یعنی سنگی که  
 گازران جامه بران زنند و شویند -  
 گورگانی - باکاف فارسی بروزن مولتانی تیلج و سخیان را  
 گویند و بازای نقطه دار و زای فارسی هر دو آمده است -  
 گورگور - باکاف فارسی بروزن مور مور یعنی گور اگر درست  
 که زود زود و جلد جلد باشد و نو سے از پرند هم هست که آزا  
 خرچل سے گویند -  
 گورگیا - گپا هیست که گور خرازا بر غبت تمام خورد و چون  
 بخایند مرقه و نقل و مصطک کند و بعد بی اذ و طیب لعلرب خوانند -  
 گورماست - ماستے را گویند که از شیر گور خرا باشد و ماست است  
 که ماستنشان سازند و آن ماست چکیده ایست که شیخام در آن  
 داخل کنند و برهم زنند و خورند -  
 گورن - بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون  
 حلقه زون مردوم باشد و بعضی گویند باین معنی ترکیست -  
 گور نفس - بکسر ثالث و فتح نون و فا و سکون سین بے نقطه  
 کنایه از تن و بدن آدمی است -  
 گوره - بفتح اول و ثالث نام قبیله ایست در ملک هندوستان  
 گوری - بضم اول بروزن حوری یعنی عشرت و نشاط و  
 بعشرت و نشاط رفیق باشد و ویدن بمانند گور خرا هم گفته اند  
 گوز - بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار و مخفف گوزن  
 است که گاؤ کوهری باشد و سکون ثانی گردگان را گویند و معرب  
 آن جوزست و بضم اول هم یعنی گردگان و هم باوے را گویند  
 که باصدا از راه باین برآید و بدرا نیز گفته اند که در معانی  
 شکست چه هرگاه گویند بانقران نفی و باگوزان گوزی  
 مراد این باشد که باینکان نیکی و با بدال بدی و بعضی مقل هم  
 آمده است و بهترین آن مقل ازرق است و بعضی گویند نبات  
 مقل است یعنی علف مقل و مقل ممغیست که از ان بهم سیر

و بهتر کی فصل پاییز باشد -  
 گوزاب - بفتح اول بروزن مهاب آشی را گویند که از گوز  
 و بیج و نخود و گردگان برزند -  
 گوزار - بضم اول و سکون آخر که زای نقطه دار باشد نام  
 پرند ایست خوش آواز شبیه بلبل -  
 گوزاگند - بفتح اول و کاف فارسی بروزن و معنی جوزا  
 است که معرب آن باشد و آن شقنالو نیست خشک که درون  
 آنرا از مغز گردگان پر کرده باشند -  
 گوزبان - بانانی مجهول و یایه ابجد بروزن بوستان  
 پاروم چار و را گویند و آن چرم یا نوا سه باشد که در زیر دم  
 ستوران گذارند -  
 گوزمین - بفتح اول و ضم یایه ابجد درخت گردگان را  
 گویند و بضم اول هم درست است -  
 گوزو - بفتح اول بروزن اوحد یعنی جبل باشد و آن  
 جانور نیست که سرگین را گلوله کند و غلطاند و برود -  
 گوزده - بضم اول و فتح دال نو سے از صمغ باشد که رنگ  
 آن بسرخی زند و از پوسته خارے حاصل میشود که آنرا جوف  
 می گویند و بعد بی عنزروت خوانند و بفتح زای فارسی هم  
 آمده است و نیز جانورے باشد شبیه بلخ که شها فریاد کند -  
 گوزشک - کنایه از آسمان است -  
 گوزغه - بفتح اول و ثالث و غین نقطه دار غوزه خلاف  
 پنیر را گویند و معرب آن جوزغه است -  
 گوزک - بضم اول بروزن بوبک کعب پارا گویند -  
 گوزگانی - باکاف فارسی بروزن مولتانی تیلج و  
 سخیان را گویند و بازای فارسی هم بنظر آمده است -  
 گوزگره - بفتح اول بروزن و معنی جوزگره است و آن  
 نو سے از گره باشد خوش نما و خوش طبع که مانند گره چیزها زنند -  
 گوزکنا - بضم کاف تازی و نون بالین کشیده یعنی جوز  
 زمین چه کنایه یعنی زمین هم آمده است و آن چیز نیست که



گوش بستر - کبر با سبک و سکون سین بے نقطه و فتح نام  
قرشت نام شصت بود که چون اسکندر ذوالقرنین متوجه شهر بابل

می شد در اثنا راه بکوه رسید پس عظیم و در دامن آن

کوه دریا بے بود لشکر یا نشبتکار مشغول شدند و مرده را

یا فتنه بزرگ جثه و درشت اعضا در پرمو و پهن گوش گویند

بهنی گوش او بنمای بود که چون خوابیده یک گوش را بستر

و گوش دیگر را محاف کرد می نزد اسکندر آوردند و تحقیق حال

او کردند نام او را پرسید گفت که مضر هم گوش را بستر نهاد و نام

گوش پیچ - یعنی گوش شمال است و پارچه را نیز گویند که جهت

دفع سرما بر دوسر و گوش پیچید -

گوش پیچیده - کنایه از شاگرد باشد و گوش شمال داده را

نیز گویند -

گوش - یعنی اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام

یک از نش آواز موسیقی است که آن نوازنده و مایه و سلک

و گوش و شنناز و گردانید باشد -

گوش تاب - بر وزن بونقاب یعنی گوش پیچ است

که گوش شمال و پارچه باشد که بر دوسر و گوش پیچید -

گوش تاسب - سکون سین بے نقطه و با سبک فارسی

یعنی احتلام و شیطانی شدن باشد و منقار مرغان را

نیز گویند -

گوش آهنج - یعنی با سکون نون و جیم قلابه را

گویند که بدان گوش از درون و یک بیرون آرند و

غلیو اوج را نیز گفته اند که زغن باشد -

گوش آهنگ - با کاف فارسی بر وزن و معنی

گوش آهنج است که قلاب گوش از دیگر بر آوزون

و غلیو ج باشد -

گوش ربا - یعنی راس قرشت و با سبک و الف

کشیده غلیو ج را گویند که زغن باشد و گوش ربا سبک

هم گفته اند با تخانی در آخر و گویند یک سال زوکی سال

گوش باشد و بعضی شش ماه گفته اند و قلابه را نیز گویند

که گوش را بدان از دیگر بیرون آرند -

گوش خارک - با خاء نقطه و الف کشیده و فتح

را و سکون کاف هر چه که بدان گوش خارند جانوس را

نیز گویند بسیار با سبک گوش مردم رود و آدمی را بے آرام

سازد و بسیار باشد که پاک کند و آزار از ابراهیم گویند -

گوش خاریدن - کنایه از توقف کردن و مکث نمودن

و فکر کردن و در فکر شدن باشد -

گوش خبه - این لغت را در فرهنگ جهانگیری به فتح

رابع و با سبک یعنی گوش خارک آورده که میل گوش

پاک کن و جانور بسیار با سبک باشد که در گوش رود و آزار

گوش خرک نیز گویند و باین معنی بجای با سبک و با سبک

حطی هم بنظر آمده است و الله اعلم -

گوش خضر - به فتح خا و سکون زاء و نقطه دار جانور است

که آزار از ابراهیم گویند -

گوش خرک - به فتح رابع و خا و سکون کاف یعنی

گوش خست که آزار را باشد -

گوش خورده - کنایه از گوش شمال خورده باشد -

گوشد ار - ابدال اجد بر وزن هوشیار محافظت کنند

و نگاه دارند و را گویند و امرباین معنی هم هست یعنی نگهدار

و محافظت کن -

گوش داشتن - یعنی متوجه شدن باشد و کنایه از

دیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن نیز هست -

گوش زد - کنایه از سخن و حرفه بود که یکبار دیگر

شنیده شده باشد و نیز سخن باشد که بشنیده گویند تا وقتی

از اوقات بکار آن شخص یاد گیرد آید -

گوش سراسر - یعنی سین بے نقطه و راس

قرشت بالف کشیده و تخانی زده که را گویند که هر چه

بشنود نیکو فهم کند -

گوشک - بآنانی مجهول بر وزن موشک دو گوشت  
پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است میباشد  
و آنرا به عربی لوزتان خوانند و صاحب ملازه را  
نیز گویند و او را کام فرو داده هم می گویند و تصغیر گوش باشد  
که بعربی اذن خوانند -

گوش کرد - ماضی گوش کردن است یعنی شنید و نگاهداشت  
و نگاه کرد و دید -

گوش کردن - بمعنی شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن باشد  
گوش کشیدن - کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد -  
گوش کشیدن - بمعنی گوش کشیدن است که کنایه از سخن شنیدن  
و متوجه شدن باشد -

گوش لب - بر وزن نوش لب آنگاه خطش هنوز  
ندیده باشد -

گوش ماهی - صدق رای گویند و آن غلاف مروارید  
و پال را نیز گویند که از صدق سازند -

گوش موش - بکسر ثالث گپا هست که آزار زنگوش  
خوانند و آن خوشبو باشد و برگ آن بگوش موش بماند  
و بعربی اذان الفار خوانند -

گوش نهادن - بکسر نون کنایه از سخن شنیدن و متوجه  
شدن باشد و کنایه از ترک دادن و وا گذاشتن هم هست  
گوشواره فلک - کنایه از ماه نوباشد که ماه یکشنبه است  
و بعربی هلال گویند -

گوشه باغ گرفتن - کنایه از گوش نشینی و خلوت  
گزیدن باشد -

گوشه بالیش - کنایه از گوشه و کنار مسند باشد -

گوشه جام گسته - کنایه از ماه نوباشد که هلال گویند -

گوشیار - بر وزن هوشیار نام حکیمی بوده از فارس و  
شیخ ابوعلی سینا را گردی او کرده -

گوک - بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی بمعنی

نگه گریان باشد و آنرا گو گریان هم می گویند و آنرا سب  
سمیحه که در احصای هم میرسد و درونی کند و عربان ثولول خوانند  
و بمعنی گوساله هم آمده است که بچه گاو باشد -

گوکار - با کاف فارسی بر وزن مودار نام جانور است که  
سرگین را گلو کند و بگرداند و سلطان غلطان بسورخ خود  
برود و آنرا عربان خفساء میگویند -

گوکال - بر وزن گویال بمعنی گوکار است که سرگین  
گردانک باشد و عربان خفساء گویندش -

گوگرد - بکسر کاف فارسی و سکون را و دال ب نقطه  
جوهر است که آنرا کبریت هم میگویند و آن چهار نوع میباشد  
سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چشمه است روان  
چون نمجد گردد کبریت شود و بعضی گویند معدنیست و آن  
بخا می باشد و خانی که بعضی از آن در زیر زمین نمجد میشود  
و بعضی از فرجه ها و تراکهای کوه بر می آید و در اطراف آنها  
بر روی هم می نشیند و گوگرد می شود و گوگرد احمر از جوهر است  
و معدن آن در وادی موران می باشد و موران آنجا  
مقابل بزمی می شود و گویند در شب مانند آتش می درخشد  
چنانکه روشنائی آن چند فرسخ میرود و چون از معدن بیرون  
آوردند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکیر است  
چنانکه سیاه ابوالارواح خوانند آنرا ابوالاجساد نامند  
و گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع بسیار دارد  
گوگردانک - بادل بالف کشیده و فتح نون و سکون  
کاف سرگین گردانک باشد و او را عربان جبل خفساء  
خوانند و زکان قیقور بدش میگویند -

گوک - بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول  
گوساله باشد که بچه گاو است و بمعنی گوگ هم هست که گو  
گریان و نگه باشد و آنرا سب میگویند سخت که در عت  
آدمی هم میرسد و درونی کند و بچته نمی شود و آنرا بالفارسی  
اشخ و بعربی ثولول خوانند و معرب آن قوه هست -

گوک - بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول  
گوساله باشد که بچه گاو است و بمعنی گوگ هم هست که گو  
گریان و نگه باشد و آنرا سب میگویند سخت که در عت  
آدمی هم میرسد و درونی کند و بچته نمی شود و آنرا بالفارسی  
اشخ و بعربی ثولول خوانند و معرب آن قوه هست -

گوک - بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول  
گوساله باشد که بچه گاو است و بمعنی گوگ هم هست که گو  
گریان و نگه باشد و آنرا سب میگویند سخت که در عت  
آدمی هم میرسد و درونی کند و بچته نمی شود و آنرا بالفارسی  
اشخ و بعربی ثولول خوانند و معرب آن قوه هست -

گوک - بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول  
گوساله باشد که بچه گاو است و بمعنی گوگ هم هست که گو  
گریان و نگه باشد و آنرا سب میگویند سخت که در عت  
آدمی هم میرسد و درونی کند و بچته نمی شود و آنرا بالفارسی  
اشخ و بعربی ثولول خوانند و معرب آن قوه هست -

گوک - بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول  
گوساله باشد که بچه گاو است و بمعنی گوگ هم هست که گو  
گریان و نگه باشد و آنرا سب میگویند سخت که در عت  
آدمی هم میرسد و درونی کند و بچته نمی شود و آنرا بالفارسی  
اشخ و بعربی ثولول خوانند و معرب آن قوه هست -

گوک - بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول  
گوساله باشد که بچه گاو است و بمعنی گوگ هم هست که گو  
گریان و نگه باشد و آنرا سب میگویند سخت که در عت  
آدمی هم میرسد و درونی کند و بچته نمی شود و آنرا بالفارسی  
اشخ و بعربی ثولول خوانند و معرب آن قوه هست -

گوک - بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول  
گوساله باشد که بچه گاو است و بمعنی گوگ هم هست که گو  
گریان و نگه باشد و آنرا سب میگویند سخت که در عت  
آدمی هم میرسد و درونی کند و بچته نمی شود و آنرا بالفارسی  
اشخ و بعربی ثولول خوانند و معرب آن قوه هست -

گوک - بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول  
گوساله باشد که بچه گاو است و بمعنی گوگ هم هست که گو  
گریان و نگه باشد و آنرا سب میگویند سخت که در عت  
آدمی هم میرسد و درونی کند و بچته نمی شود و آنرا بالفارسی  
اشخ و بعربی ثولول خوانند و معرب آن قوه هست -



گول - بضم اول بروزن غول بمعنی ابله و نادان باشد بمعنی  
 کوفه و بی فهم است و آبگیر را نیز گویند که اندک آب در آن  
 ایستاده باشد و بمعنی چند هم آمده است و آن برنده ایست بخوبی  
 که در ویرانه ها و خرابی ها بسیر و ویشتر شها پرواز کند و بفتح اول  
 بیشینه ایست با صو یها س آوینخته و آزاد و بی نشان پوشند و  
 بعر بی دلی گویند -

گولاج - بضم اول و تانی مجهول و لام بalf کشیده و جیم  
 ساکن نام حلو ایست که آنرا لابلای گویند -

گولاد - بروزن فولا و نام پهلوانیست ایرانی -

گولانج - بسکون نون و جیم بمعنی گولاج است که نوزد از  
 حلو باشد و بعضی گویند نایست در غایت نزاکت که از  
 سفید و تخم مرغ و نشاسته بزند و در شربت قند اندازند و خوردند  
 گولخ - بانانی مجهول بروزن دوزخ بمعنی گلخن باشد که  
 آنرا نگاه حمام باشد -

گولخن - بانانی مجهول بروزن کوکن بمعنی گلخن است  
 که آنرا نگاه حمام باشد -

گولغنی - بضم اول و غین نقطه دار و سکون نون و فتح جیم  
 فارسی غازه و گلگونه زمان را گویند و آن سرخ باشد که  
 بر روی مالند -

گول - بانانی مجهول بروزن لول بمعنی گلوله است خواه کوچک  
 باشد از برای بازی کردن و خواه بزرگ باشد از برای توپ  
 و تخمین و بمعنی خار پست هم آمده است و کوزه آبخوری  
 را نیز گویند -

گوم - بروزن موم گیا هیست خوشبو و آن را  
 بعر بی اذخر گویند -

گومست - بفتح اول و سکون ثانی و کسر سیم و سکون  
 سین بلفظ و فوقانی نام کتابیست که بر پیغمبر مجوسان  
 که چوست نام داشت فرو داده بود گویند آن کتاب را  
 هفتاد و شتر بر می داشت مجوسان آن پیغمبر را کشتند و آن

کتاب را سوختند -

گومشون - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و شین نقطه دار  
 بو او کشیده و بنون زده بزبان ژند و پاژند بمعنی او شان وایشان  
 و آنها باشد -

گومن - بروزن سوزن بلفظ ژند و پاژند بمعنی این باشد  
 و بعر بی اذخر گویند -

گومه - بانانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از چوب  
 و نر و علف سازند -

گون - بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی رنگ و لون  
 باشد چه گلگون گلرنگ را گویند و بمعنی طرز و روش و قاعده  
 و قانون و صفت نیز آمده است و بضم اول و کسر ثانی نام شهر  
 از شهرای فارس و معرب آن جون باشد -

گون - بضم اول و نون بalf کشیده بمعنی گونه و رنگ  
 و لون باشد چه گوناگون بمعنی رنگارنگ است و غازه که زنا  
 بر روی مالند و بمعنی طرز و طور و روش و قاعده و قانون  
 و صفت هم آمده است و بلفظ ژند و پاژند بچ و بره گویند  
 را گویند -

گوناب - بروزن خونا ب سرخی و گلگونه باشد که  
 زنان بجهت زیبایی بر رخساره مالند -

گونگون - بمعنی رنگارنگ و جنس بجنس و انواع باشد -

گونگی - بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم تحتانی  
 کشیده بمعنی عزیز و گرامی باشد و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان  
 هم آمده است -

گون ژده - بفتح زای فارسی و وال ابجد بروزن  
 شور مزه بمعنی زنجیره است و آن جانور است باشد شبیه  
 بلخ که شها آواز طولانی کند -

گونسته - بروزن گلدرسته هر طرف سرین و کفل آویند -

گونشد - بروزن موند جود الدوز را گویند -

گوننه - بضم اول و فتح نون بمعنی رنگ و لون باشد و

گلگون و خازنه را نیز گویند که زنان بر خساره مالند و معنی عارض  
و خساره هم هست که بعربی خد گویند و هر دو طرف سرین و کفل  
نیز گفته اند و ترجمه لفظ است که بعربی جنس میگویند و اجناس  
جمع این و گونا و گوناگون جمع آن -  
گون گون - یعنی گوناگون است که رنگارنگ است جنس جنس  
و انواع باشد -  
گونیا - بنهم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالفتح کشیده  
تثنيه باشد مثلث قائم الزاویه مرا استادان بنا را که نجی و راست  
عمارت را از ان دریابند و نیز افزایه باشد و در گران را  
در میان راه هم میگویند که استادان بنا چون خواهند عمارت  
بسا زد از آن باشد و رنگ عمارت بریزند -  
گوواره - یعنی اول و دو و بروزن و معنی گمواره است  
و بعربی ممد گویند و گله و گاو و گاو میش را نیز گفته اند -  
گوه - بنهم اول و فتح ثانی و ظهور یا مخفف گواه است -  
گوهر - بروزن جوهر یعنی مروارید است که بعرب بے لولو  
خوانند و مطلق جواهر را نیز گفته اند و معنی اصل و نژاد و  
فرزند باشد و معنی ذات هم آمده است چه هرگاه گوهر  
گویند مراد از ان ذاتی باشد و معنی سرنهانی و صفات پوشیده  
که ظاهر شود و عقل و فرتنگ هم هست و معنی حوض بدل  
نیز آمده است و باین معنی غریب است و جوهر معرب آن باشد  
گوهر آدم - معنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم  
نیز گویند و خاک را هم گفته اند و عربان تراب خوانند -  
گوهر آسمان - کنایه از اصل و جرم آسمان است و کنایه  
از گوهر است -  
گوهر آگین - هر چیز که در ان جوهر نشاند باشد و کنایه  
از مردم تنج و دلاور و پهلوان هم هست -  
گوهران - بروزن جوشقان چهار عنصر را گویند که کهوه خا  
و آب و هوا و آتش است -  
گوهر تر - بکسر راء و فتح فوقانی و سکون راء فرشت

کنایه از اشک چشم باشد -  
گوهر خانه خیزر کنایه از حضرت رسالت پناه محمد  
صلوات الله علیه و آله است -  
گوهر خاس - یعنی گوهر خانه خیزر است که کنایه از حضرت  
رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد -  
گوهر زاس - یعنی بزرگ زاده و اصل زاده باشد  
چه گوهر یعنی اصل و نژاد هم آمده است و معنی نیکو کار و عادل  
و خردمند و صبیح نیز هست -  
گوهر سفتن - کنایه از انشای سخن کردن و قصه خوانی  
باشد و آنرا کسر سفتن هم میگویند -  
گوهر شکستن - کنایه از دست دادن دولت و منصب  
کنایه از خندیدن و خنده کردن باشد -  
گوهر کش - یعنی کاف تازی و سکون شین نقطه دار است  
بر سخن و در سنه مرصع را گویند و بکسر کاف فارسی هم آمده است  
یعنی گوهر دل چه کش یعنی دل باشد -  
گوهر مرغ صفت - کنایه از ان گشت و زغال باشد  
و آنرا گوهر صفت مرغ هم میگویند -  
گوهر مطهر - بکسر راء هر چیز پاک و پاکیزه و سره و پاک  
دیکور را گویند -  
گوهر ملک - بنهم نیم و سکون لام و کاف کنایه از پادشاه  
باشد و پادشاه را نیز گویند -  
گوهر نیم صفت - معروف است و کنایه از کلام سربه  
باشد یعنی چنان گویند که همه کس فهمند و کنایه از کلامی  
است که تمام قواعد و قوانین و صنائع و بدائع سخن در ان  
صرف نشده باشد -  
گوهری - بروزن جوهری چیز را گویند که از گوهر  
ساخته باشد و خداوند اصل و نسب را نیز گفته اند و جواهر فرور  
و جواهر شناس را هم میگویند و معنی ذاتی هم هست که  
در مقابل عرضی است -

گوهریدن - یعنی چیز را بچیز عوض و بدل کردن -  
 گو - بروزن موسه یعنی تکه باشد که گریبان است  
 و مطلق گلودر این گویند عموماً و گویا که از چوب سازند و با چوب  
 بازند مخصوصاً و امر بگفتن هم هست یعنی گو -  
 گویا - بروزن جو یا یعنی گوینده سخن کننده باشد و زبان  
 نیز گویند که به عربی لسان خوانند و ساز سیر آهنگ را نیز گفته اند  
 و یعنی ظاهر او غالباً هم آمده است -  
 گوی انگله - بفتح هزه و کاف فارسی تکه و حلقه را گویند که  
 بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه گو - یعنی تکه و انگله  
 یعنی حلقه باشد که گو - را در آن اندازند و گاهی آن  
 حلقه را نیز گو - انگله می گویند و یعنی جوزگره نیز آمده است  
 و آن نعل از گره باشد و کنایه از آفتاب هم هست -  
 گویای گمواره - کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است  
 و گویا به مدح هم می گویند -  
 گوی باز - معروف است یعنی شخصی که چوگان بازی کند  
 و باز بگر - را نیز گویند که چند عدد گو - الوان در دست  
 گرفته یک یک را بر هوا اندازد و بگوید و نام روز و روز هم است  
 از ماه های کمی -  
 گوی بردن - کنایه از زیادتی کردن و فائق آمدن باشد  
 گو - بفتح اول و ثانی بتجانی مجهول رسیده و برای بی نقطه  
 زده با کار و پیشکار را گویند و یعنی سراب هم آمده است و  
 آن خوره زیننه است در صحرا که از دور آب می ماند و یعنی  
 صحرا هم بنظر آمده است -  
 گوی زر و گوی زری - کنایه از آفتاب است -  
 گویس - بروزن نفیس ظرف و اناس شیر و است  
 را گویند -  
 گوی ساکن - کنایه از کوه زمین است و نقطه های را  
 نیز گویند که بر خط گذارند -  
 گویت - بفتح اول و ثانی بتجانی مجهول رسیده و

بشالفت فوقانی زده یعنی کوفتی و ضرب باشد که از سنگ چوب  
 و لکده و شست و امثال آن به کس رسد و بنهم اول و کسر تختانی  
 هم آمده است و یعنی کوفته شد و کوفته گردید هم هست -  
 گویت - بفتح اول و بروزن نینجه یعنی کوفته شده باشد -  
 گو یسه - بروزن هر یسه یعنی گو یس باشد که ظرف و اناس  
 شیر و است -  
 گوی سیم و گوی سیمین - کنایه از ماه باشد -  
 گویش - بروزن شیش یعنی گو یس است که ظرف و اناس  
 دوغ و است باشد و بروزن سوزش ترجمه مقابل باشد -  
 گوی شدن - کنایه از سر برافروختن و در اقبه  
 رفتن باشد -  
 گویش - بروزن همیشه یعنی گویش است که ظرف و  
 اناس شیر و است باشد -  
 گو یک - بروزن خویک تکه و گو - گریبان را گویند -  
 گوی گردان - جانور است که سر گین را گلود کند و  
 بغلط اند و بر دو بعربى جبل و خفسا گویند -  
 گوی گردانگ - باز یا دنی کاف یعنی گوی گردان  
 است که خفسا را باشد -  
 گوینده - بروزن سوزنده یعنی زبان است که حران  
 لسان گویندش و یعنی سخن گو - و قصه خوان و منعی قائل  
 و خواننده و ساز سیر آهنگ هم هست و مطرب را نیز گویند که  
 نقش و صورت بسیار بجا ط داشته باشد -  
 گو یه - بروزن مویه یعنی غار باشد و آن گو - و تنگانی  
 است که در کوه ها هم رسد و بیشتر مردم فقیر در آنجا بسر برند -  
 ابیان همیچدهم  
 در کاف فارسی با اشتغال بر پانزده لغت و کنایت  
 که - بفتح اول و سکون ثانی مخفف گاه است که یعنی وقت  
 و زمان و تحت پادشاهان و بویژه زمر گران که طلا و نقره و  
 گذارند و یعنی جاب - مقام - اسم مکان هم هست همچو

بارگه و چراگه و منتر لکه و بعضی زود بهم آمده است که عبارت از  
صبح زود باشد۔  
گمان۔ بروزن نهان بعضی جهان است که عالم و دنیا باشد  
بلغت فارسی و شیراز۔

## بیان نوزدیم

در کاف فارسی بایاے خطی مشتمل بر چهل و سه  
نعت و کنایت

گی۔ بفتح اول و سکون ثانی پرندہ ایست که پر آن ابلق  
می باشد و بر تیره نصب کنند و کسر اول لفظیست که معنی  
حاصل مصدر و رد و بمعنی بودن باشد و فتنه که در آخر کلمه در  
هم جو خواندگی و بخشندگی۔

گیا۔ بکرا اول مختلف گیاه است کہ علف باشد و محفوظ دہ  
را نیز گویند۔

گیاخن۔ بفتح اول بروزن فلاخن بمعنی نرمی و آہستگی  
و کاس کردن نرمی و آہستگی و استواری باشد۔

گیا شیر۔ کبر اول شیر و گیاہ را گویند مطلقاً  
بر گیاہ کہ باشد۔

گیاه - بروزن چراغ یعنی گیاه است که علف باشد۔  
گرسا - آبگینه گیاه است کہ آبگینه را بدان حلاوت ہند

سرفه کننده را نافع باشد و آنرا بعرابی شجره الزجاج خوانند.

گیا و تیسرا بستر کا رخ کائنات کے اندر دیکھ کر یہاں پر میں سمجھتا ہوں  
 خواند اور ارام مفاصل و احشار انافع است۔

سبزہ ایست کہ آزاخرفہ و پرہین مے گویند و بہ عربی  
لفظاً: الحرة اخراخند۔

کیسے اپنا گواہ بنے۔

کیستی۔ کبر اول و فوقانی و سکون ثانی و تحتانی و نسیا و

بارگه و چراغه و منتر گله و یعنی زود بهم آمده است که عبارت از  
صبح زود باشد.

گمان - بروزن نمان یعنی جهان است که عالم و دنیا باشد  
بلغت فارسی و شیراز -

گهیار۔ بابا ہے اسجد بروزن رفتار معنی گاہ بار و گاہ ہنبار  
است کہ پیش ازین گفته شد و آن شش روز است کہ خدای تعالیٰ

عالم را در آن شش روز آفریده است و فارسیان گویند آن شش گاه باشد و هر گاه بنام و مدته دارد

و بادت و نام هر یک در لغت گاهنبار بتفصیل مذکور ساختیم  
گهار را - پرو زن رفتار را یعنی گهارست و آن شش

روز نیست که خداے تعالیٰ دران عالم را آفرید۔  
گھر۔ بروزان ہنہ مخففت گوہرست کہ مر وارد واصل ہو

نسب و نژاد و فرزندان و ذات و صفات و سرنامانی و عقل و  
فرهنگ عوض و بدل باشد و بعضی گویند که جمیع گوهر است -

گھر خانہ صلی۔ کنایہ از جوار و قرب حق سبحانہ و تعالیٰ ہے۔  
گھر عقد فاک۔ کہہ نکاح کنایہ از ستارہ ہے۔

آسمانی است۔  
گم گشت سینہ را بزد داشت و ذاصدود اعجاز انہ نگند۔

گہر سے۔ جی بوجھ امر و بات نہ سماج و دوا حطر را میر کوید۔  
گہر ن۔ بروزن رہن کے از افزا کفش و زیست۔  
گہا۔ بفتح او از زبان ہا گاہا۔

لهذا پنج اول بر وزن جمله ۶ و سه هاء طلا و نقره باشند  
و انگاره زر و طلا و نقره را نیز گویند که هنوز آنرا این نکرده  
و کتبه شده است

گھن۔ بھمن اول و سکون ثانی و لون کرے را گویند کہ چہ

حور و حورده آن مانند اردوز چوب در زیر دکان اردو  
بهری نشا ره خوانند -

گہوارت و آن شش روزے باشد کہ خداے تعالیٰ

گفتارهای عالم را بیا فرید -  
گفتارهای ما - بروزن سخن زار یا معنی گفتار است و آن

بسیار خوشبو کے کہ از دریاے بصرہ آورند و باناسی شلہ بہ نظر  
آمدہ ہست در مؤید الفضل۔

گیتی بان۔ یعنی نگاہ دارندہ و نیا و روزگارست کہ کنا  
از بادشاہ ہفت اقلیم باشد چہ گیتی بمعنی دنیا و بان گاہدارندہ  
و محافطت کنندہ را گویند۔

گیتی پروہ۔ یعنی بادزاسے فارسی بمعنی دنیا طلب و  
طالب و نیا باشد چہ گیتی بمعنی دنیا و پروہ طالب و خواہان  
و جوان باشد و کنا یہ از بادشاہ ہست۔

گیتی نور و۔ یعنی جہان گرد باشد چہ گیتی بمعنی جہان و  
نور دیدن بمعنی گردیدن است و کنا یہ از آفتاب ملتاہست  
و کنا یہ از اسکندر ہم ہست و اس پرانیز گویند۔

گیج۔ بکسر اول و سکون ثانی و جہم بمعنی پریشان و پرگندہ خاں  
باشد و شخصے را نیز گویند کہ بسبب صدمہ دماغ او پریشان  
شدہ باشد و احمق و ابلہ و متحیر و سرگشتہ و حیران را نیز گویند و  
این معنی با جیم فارسی ہم نظر آمدہ ہست و خود ستاے و صاحب  
عجب و تکبر اہم گفتہ اند۔

گیجہ۔ بکسر اول و فتح جیم بمعنی کج است کہ پریشان و پرگندہ  
و متحیر و سرگشتہ و حیران باشد۔

گجیدہ۔ بروزن سچیدہ بمعنی دماغ پریشان شدہ و سر اسیم  
گشتہ و سرگردان و حیران گردیدہ باشد۔

گید۔ بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغ گوشت ربارا  
گویند کہ غلیو اجست و او شش ماہ و زوشش ماہ مادہ میباش  
و بعضے گویند یک سال زو یک سال مادہ ہست چنانکہ شہور  
ہست کہ شمعے را شخصے پرسید کہ راست ہست کہ غلیو اج شش  
زو شش ماہ مادہ ہے باشد جواب داد کہ از کسے باید پرسید  
کہ یک سال غلیو اج بودہ و بنا بر آنست کہ کسے را کہ رجولیت  
و غیرت و محبت نباشد بگید نسبت کنند و گیدی گویند۔

گیر۔ بکسر اول و سکون ثانی و راسے قرشت بمعنی ارجست  
و آن تیزی و تلخی باشد کہ در مغز ادم و پسند و گردگان مثال آن

بہم میرسد۔

گیرا۔ با اول ثنائی رسیدہ و ثالث بالف کشیدہ بمعنی سرفرا باشد  
و آن بیشتر بسبب ہوازدگی بہم میرسد۔

گیرخ۔ بکسر اول و فتح راسے بے نقط و سکون ثانی و خاسے  
نقطہ دار بمعنی رحل باشد و آن چیز نیست کہ از چوب سازند و  
مصحف و کتاب بر بالاسے آن گذارند و خوانند۔

گیرنگ۔ بروزن بے رنگ نام قصبہ باشد از اعمال بودہ  
و آن بلدہ ایست از خراسان۔

گیر و دار۔ بمعنی فرماندہی و حکمرانی باشد۔

گیرومی۔ بروزن بے موسے نام پہلو نیست ایرانی۔

گیرہ۔ بروزن خیرہ سبک و چکر را گویند و آن ظرفیست کہ  
از چوب و نئے و گیادہ و امثال آن بافند۔

گیریان۔ بایسے حلی بروزن شیر و آن بمعنی خدا باشد  
یعنی بدے کہ خود را یا دیگرے را بدان از بلا برہاند و بعضے  
گیریان ہم ہست کہ گریہ کتان باشد۔

گیس۔ بکسر اول و سکون ثانی و سین بے نقط مخفف گیسو  
باشد کہ موسے سر زنان است۔

گیسو وار۔ بادل ابجد بروزن نیکو کار معروفست و  
کنا یہ از سید و مولازادہ و پسر زادہ ہم ہست۔

گیل۔ با ثنائی مجهول بروزن فیل گیلان را گویند و آن  
ولایتی باشد معروف از تبرستان و بزبان گیلانی غبٹ  
و روستائی و مردم حامی را گویند۔

گیل دارو۔ بکسر اول و چکے باشد سیاہ رنگ و آن را  
بسا حل دریاے خزر بایند و آنرا زو مادہ عیاشد و کد و داند  
بافست کہ گرم نکم باشد و معرب آن جیل داروست۔

گیلک۔ با ثنائی مجهول بروزن سیلک بزبان گیلان  
مردم حامی و روستائی و رعیت را گویند۔

گیلک۔ بروزن حیلہ نام جامے و مقامے ہست۔

گیلی۔ بروزن فیل منسوب گیل را گویند و نام طائفہ ہم



از ترکان و بعضی گویند گیلی طائفه باشند از گیلر پوستان -

گیسپا - بروزن سپیامینی ریازست که نوسه از جامه دپاچیه نفیس لطیف باشد -

گین - بروزن سین یعنی صاسب و خراوند باشد چون بکله ترکیب کنند یعنی در آخر آن کلمه در آورند همچو گلین و شرگلین و بعضی صفت هم هست هرگاه با دوصف مرکب سازند و بعضی گویند یعنی پرست که در مقابل خالی باشد چه گین در اصل گین بوده و معنی آن پراز غم و پراز شرم باشد -

گینه - بروزن سینه مخفف آگینه است که آینه باشد -

گیو - کسر اول و ثانی مجهول بروزن دیو نام کسر گو در ز است که گنجینه و را بعد از هفت سال دید و از ترکستان ایران آورد و بفتح اول بره زن جو یعنی گویا باشد که سخن کننده است و زبان را نیز گویند که بخری لسان خوانند و بعضی ظاهراً غالیاً هم استعمال میشود -

گیور - بروزان زیور دلفت یعنی نقل کننده و سخن راننده و قصه خوان و افسانه گوے باشد و در مصطلح یعنی خوش ترک است و آن اول قوسه است مرتب در مقدم بتولین و ملغ و اجتماع صور محوسات پیش او باشد که اگر او نباشد محکم نتوانیم کرد که این سفید است و آن سیاه و این ساکن است

و آن منحرک -

گیوگان - بآثانی مجهول و کاف فارسی بروزن بهمان نام بهلولانے ست ایرانی که سپر او گرازه نام داشته -

گیو حرت - بفتح اول و ثانی ثنالت کشیده و میم مفتوح بر او تاء قرشت زده نخستین کسے را گویند که در عالم بادشاه کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده گویاست چه گیو یعنی گویا و حرت یعنی زنده آمده است و در میان متأخرین بکاف تازی و ثناء مثله مشهور است و حال آنکه این رسم فارسی قدیم است و در کلام فارسی قدیم ثناء مثله نیامده است و الله اعلم -

گیوه - بآثانی معروف بروزن سیوه نام پادشاه زمین خاورد است و او یکے از سبازان شاه کیمر وین سیاوش بوده و بآثانی مجهول نوسه از کفش و پاسب افزار است که روی آن را از رسیان دوزند و آزار از لته سازند و آن را کفش جاگی نیز گویند -

گیه - بظهور با بروزن سیه مخفف گیاه باشد که علف است - گیها - کسر اول و فتح ثانی و ثنالت بالف کشیده و بفتح نزد و باژند گیاه و علف را گویند -

گیهان - بفتح اول بروزن بیان معنی دنیا و روزگار و جهان باشد -

## گفتار بست و سوم

از کتاب برهان قاطع در حرف لام با حروف نهجی بست و دو بیان و محتوی برسی صد و هشتاد و شش لغت و کنایت

### بیان اول

در لام با الف مثل بر هفتاد و نه لغت و کنایت

لا - یعنی لان و گزان و هرزه گوے و پرگوے باشد و در عربی معنی نه است که نفیض آرے باشد و بعضی نفی

هم هست همچو لا آله الا الله -

لاب - بروزن باب بلفث یونانی آفتاب را گویند و نام سپر ادریس علیه السلام هم هست و بعضی گویند نام عیسای است که استرلاب را اودنوع کرده است و بعضی دیگر

گویند نام پسر اسطوخ و اسطوخ نام پادشاه بوده از یونان -  
لاجر لا - بالام بروزن پارجا یعنی تو بر تو و بر تو باشد  
و نام نوسه اولوا هم هست -

لاجه - بروزن تا به معنی سخن باشد و اظهار اخلاص بآنان  
رانیز گویند و به معنی چرب زبانی و چالپوسی و فرتنی و عجز  
و نیاز و خواهش هم هست و فرب و بازی دادن را هم  
سے گویند و چیز سے رانیز گویند که از سر تا پای چیز پیچید -  
لا بیدن - بروزن و معنی لافدن که سخنان زیاده از حد خود  
گفتن باشد و معنی پر گوئی و دهره گوئی هم هست -

لا تو - به تثنائی بود و کشیده زردبان و زینه پایه را گویند و  
معنی گردنا هم هست و آن چوبی باشد مخروطی و میخ کوچک  
بر سر آن نصب کرده اند و اطفال را سیاهان بر آن پیچید و  
نوسه بر زمین اندازند که در تنه چرخ زند و تله رانیز گویند که  
آلت گرفتار شدن حیوانات است -

لاجج - بروزن باج مراد و رشوت است و معنی برهنه  
و عریان باشد و سنگ ماده رانیز گویند -

لاچج - باجم فارسی معنی بازی و فرب لاغ باشد که معنی  
سخره و ظرافت است -

لاجو رو - بفتح و او و سکون را و دال بے نقطه سنگ  
است که بگوید که از آن گنبد اکثر سازند و مسلمان کرده بخت  
نهبان و نقاشان بعل آوردند و قلعج و تقویت کند و خبی  
آن بهتر از دوزمارے باشد -

لاجو رو خم - بضم خاء نقطه دار و سکون سیم کنا - از  
آسمان است و کنا را خم لاجو رو هم میگویند -

لاجو روی سقف - معنی لاجو رو خم است که کنا آسمان باشد  
لاجو رو دینه خم - معنی لاجو روی سقف است که کنا آسمان باشد  
لاچی - بروزن کاچی قافله باشد و آنرا مال و بیل نیز  
گویند و داخل ادویه خار و در طعام کنند -

لاخ - بروزن شاخ معنی جاب و مقام باشد لیکن بدن

ترکب گفته نمی شود و همچو سنگ لاخ و دیو لاخ و دو لاخ یعنی  
جای سنگ و جای دیو و جای رودخانه و معنی بسیار و انبوه  
نیز آمده است و این معنی هم تنها گفته نمی شود و بغیر ازین محل  
در جای دیگر استعمال نشده است -

لاخشته - کسر ثالث بروزن آخشته نوسه از آتش آرد  
باشد و بعضی گویند آتش تملج است -

لاخشته - بروزن فاحشه معنی لاخشته است که نوسه از  
آتش آرد باشد یا آتش تملج است -

لاخه - بفتح ثالث معنی پینه و پاره باشد و لاخه دوز پینه  
دوز را گویند -

لاخیر - بروزن فالیز سیلاب باشد -

لاو - بروزن شاد و معنی دیوار باشد چه سر لاد و سر دیوار  
و بن لاد و بن دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز

گفته اند و مهل هر چیز را هم سے گویند و در مقام سبب و  
جهت نیز گفته می شود مثل اینکه هرگاه گویند لاد برین مراد

این باشد که بنا برین و بدین سبب و ازین جهت و هر چه  
در و رانیز گویند از دیوار گلی که بر بالای هم گذارند و معنی

دیبا نازک و تنک و لطیف و خوش قماش باشد و در عرق  
نیز همین معنی دارد و خاک را هم سے گویند و بعر بی تراب

خوانند و مخفف لادن هم هست و آن نوسه از مشروبات  
است یعنی بوسه کردنها و نام شهر لار بوده است و در قدیم

دورین زمان دال بر تبدیل یافته است و هر گل و شکوفه  
رانیز گویند و معنی آبادانی هم آمده است که در مقابل خرابی

است و قلعه رانیز گویند -

لا دال - بروزن دالون نوسه از مشروبات است یعنی  
بوسه کردنی و آن مانند دو شاپ سیاه سے باشد و آن را

عبر عسلی گویند و در دوا با بکار برند و آن از زمین گیتان  
حاصل میشود این طریقی که گلیا ہے از آن زمین روید و لادون

آخشته باشد و بز آن گیاه را دوست میدارند و بهنگام بارش

موس بدن بزبان آلوده می شود بعد از آن جدا می سازند  
و آنچه بریش تر آلوده باشد بهتر از آنست که بر موس ران  
و اعضا و دیگر گویند اگر در زیر دامن زنی که بچه مرده  
در تنگ داشته باشد بخور کنند بچه مرده از شیمه بیرون آید -  
لاوتم - بکسر ثالث و فتح نون گپا هست باشد که از پوست  
ساق آن ریمان سازند -

لاوه - بروزن ساده یعنی بے عقل و احمق و ابله باشد  
سگ ماده را نیز گویند -  
لار جان - باجم بروزن خاکدان نام کوسه است در  
طبرستان گویند و ران کوه چشمه هست که بر قطره که از آن  
میچکد رنگ میگرد -

لاثر - بسکون زاده فارسی نام دهنه است از مصافات  
حام که از دار الملک خراسان است -

لاژور - بازه فارسی بروزن و معنی لاجورد است  
و آن سنگی است که بود که نقاشان و مصوران بکار برند گویند  
اگر زنی خواهد که بچه اوستا نشود نیم درم لاجورد را بخورند  
زیت آیمخته بخورد و بگوید بسلامت ما بختنا بطور آید -  
لااس - بروزن طاس ابریشم فرومایه باشد و جنبی زایش  
نیز هست و ابریشم پاک نکرده را هم می گویند و ماده هر حیوان  
باشد عموماً و سگ ماده را گویند خصوصاً -

لاسلکوی - بفتح سین بے نقطه و کاف و و او بتجانی رسیده  
نام جانور گیسست کوچک و خوش آواز -

لاش - بروزن فاش بزبان مرغی بے تاخت و  
تاراج و غارت باشد و مرغ نام جائی و مقامی است و  
معنی ضائع و بزبون و فرومایه و بے اعتبار نیز گفته اند و  
بمعنی بیج باشد و چیز اندک و کم و کوچک را نیز گویند -

لاشکن - با کاف بروزن یا دزن نام کوهیست نزدیک  
ملک روس و باین معنی بحدف شین نقطه دار هم آمده است  
لاشته - بروزن ماشه آدم و اسپ و خر و لاغر و پیر و

زبون را گویند و مرده جمیع حیوانات را نیز گفته اند -  
لاغ - بروزن بلغم هنر و ظرافت و خوش طبعی باشد  
و بمعنی فریب و بازی و فریب و بازی دادن و بازی کردن  
و سخری نمودن هم هست و بمعنی بدول و بددلی و دل بد  
کردن هم آمده است -

لاغوس - باغبین نقطه دار بروزن ناقوس بزبان  
رومی در مویده الفضل اخگر گوش را گویند و لبعری ارباب  
و بختانی تو شقان خوانند گویند پای وے تا یازن باشد  
آبستن نشود اگر پیغمبر مایه او را بانسکه غسل حل کنند هرگز  
که بخورد و دیگر آبستن نشود اگر بخورد و دیگر آبستن گردد -  
لاغون - بروزن هامون لغت رومی بمعنی لاغوس  
باشد که نو گوش است -

لاغینه - بروزن آدینه درختیست که آب از بالای  
آن بتدریج فرو آید و جمع شود و باین معنی بحدف نون  
هم بنظر آمده است که لاغینه باشد و بجای نون پائے مثلث هم  
ویده شده است که لاغینه باشد و الله اعلم -

لاغمیه - بروزن باوید بنایت و آن را گله باشد مانند  
گل شبست و زنبور عمل گل آنرا خورد و چون بگ باشد  
از آن جدا کنند شیر بیاض از وے بر آید گرم و خشک است  
در سوم اگر از چوب آن بر آب که ماهی داشته باشد نمازند  
همه ماهیان بر وے آب افتند و در عربی سخن باطل و  
زن بیهوده گوے را گویند -

لاف - بروزن کاف کلام فضول و عبارت کشاده  
و خویشتن ستائی و خود نمائی باشد و بے حیاء و بیبائی را  
نیز گویند -

لافیس - با فاء بتجانی کشیده و همین بے نقطه زده  
نام دیو لیست که مردم را در نماز سوسه کند و باین معنی  
بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است -

لاک - بروزن خاک بمعنی طخار و کاسه و کاسه چوبین باشد

اہل ہند یعنی روسے باشد کہ برہمی و جہ خوانند و دوسری و  
محبت را نیز گویند۔

لا لک۔ بروزن کا لک کفش و پائے افزار را گویند و  
تاج خروس را ہم گفته اند و آن گوشت مرغیست کہ بر سر خروس  
ہے باشد و مطلق تاج را ہم گفته اند کہ عمان اظہیل خوانند۔  
لا لکا۔ بفتح ثالث و کان بافت کشیدہ یعنی لا لک است  
کہ کفش و پائے افزار و تاج خروس باشد۔

لا لنگ۔ بروزن یا سنگ یعنی زلہ باشد و آن طعای  
کہ مردم فرومایہ از سہاینہا بردارند و نان پارے گدائی را  
نیز گویند۔

لالہ۔ بروزن یا لہر گے را گویند کہ خود را باشد عموماً و لالہ  
و اغدار کہ آرا لالہ النعمان خوانند خصوصاً و آن بر چند نوع  
است لالہ کوہی و لالہ صحرائی و لالہ شقائق و لالہ ولسوختہ  
و لالہ ولسوز و لالہ خطائی و لالہ خود روسے و بعضے بدین گویند  
آوردہ اند لالہ سرخ و لالہ زرد و لالہ سفید و لالہ آل و لالہ  
دوروسے و لالہ النعمان و کنایہ از لب معشوق بہم است۔  
لالہ و خستری۔ بضم دال بے نقطہ نوعی از لالہ است کہ  
کنار پائے آن بغایت سرخ رنگ باشد و میانش سیاہ و  
آرا آفرگون خوانند و برہمی شقائق النعمان گویند۔  
لالہ سار۔ باسین بے نقطہ بروزن لالہ زار نام مرغیست  
خوش آواز۔

لالہ سرا۔ بروزن و معنی خواجہ سراسر است و آن غلام  
باشد کہ آلت تناسل او را بریدہ باشند۔

لام۔ بروزن جام مرغیست از حروف نجی و بحساب سجد  
سیست و زندہ و خرقہ و رویشان را نیز گویند و انہما و غیر  
و مشک و سپند سوختہ و نیل و لاجورد کہ بہت چشم زخم  
بریشانی و چہرہ اطفال نقش کنند و معنی لام و لڑ و لاف  
ہم گفته اند و زبید و زینت و آرایش را نیز گویند و معنی کہ  
و زبان بند ہم آمدہ است و در عربی یعنی زبرہ باشد۔

لا لکیشٹ کا کہ پشت را نیز گویند و نام رنگیست مشہور کہ  
در چندستان ہم میرسد و بدان چیز را رنگ کنند و آن  
شعبے باشد کہ بر شاخہای درخت کنار و درختہاے دیگر  
نشینند و ہمدگر دود آذر بگیرند و بگویند و نیز اندازان رنگ  
سرخ حاصل گردند کہ مصوران و نقاشان ہم کار کنند و غازہ  
زنان را نیز از آن سازند و مثال آن مانند ممغ باشد و بدان  
کار و نقشہ و خنجر و مثال آرا دروستہ حکم کنند و بکار ہای دیگر  
نیز سے آید و ہر چیز معنی و زبون را نیز سے گویند و در عربی  
یعنی خائیدن و چا ویدن باشد۔

لا لکچہ۔ بروزن یا خنجر یعنی تاج باشد و آن آشیت  
معروف۔

لا لکن۔ بفتح ثالث بروزن لاون یعنی لاشکن است  
و آن کوہے باشد نزدیک بلک روس۔

لال۔ بروزن مال معروف است کہ گنگ و زبان گرفتہ  
باشد و رنگ سرخ را نیز گفته اند و معنی لعل ہم آمدہ است و  
آن گوہیست گرانایہ کہ معدن آن در بدیشان است و  
برہمی لعل گویند و بعضے گویند لعل معرب لال است۔  
لا لا۔ بروزن کالا یعنی غلام و بندہ و خادم و خدمتگار باشد  
و بر گوی و ہرزہ جانی را نیز گویند و گیارہ ہم است کہ آرا  
از جانب مکہ آورند و بخور آن دفع علت بواسیر کند و بعضے  
و ششندہ ہم آمدہ است چنانکہ گویند لو لے لا لا یعنی مروارہ  
در ششندہ و دانہ ایست مانند کجہ و بعضے گویند باین معنی  
و معنی تکرار و در لغت عربی است۔

لا لا سرا۔ بفتح سین بے نقطہ خواجہ سراسر را گویند یعنی غلام  
کہ آلت تناسل او را بریدہ باشند۔

لا لسل۔ بفتح لام و سکون سین بے نقطہ نوعی از بافتہ  
ابریشمے خوش قماش نازک لطیف و سرخ باشد و بزبان علمی

سلہ لاس یعنی روسے چنانکہ مصنف ذکر کردہ در ہیج لغت  
سنسکرت یافتہ نشدہ۔

لا ندن - بروزن ماندن یعنی افشانیدن و جنبانیدن باشد  
 لانه - لفتح نون یعنی آشیانه و خانه زنبور و جانوران پرند  
 و چرنده و درنده باشد عموماً و خانه زنبور و مرغ خاکی را گویند  
 خصوصاً و بمعنی صدا و ندا خوانندگی و نغمه سرائی هم آمده است  
 و مردم کاهل و بیکار و بی غیرت را نیز گویند و بمعنی دریده شده  
 و پاره گردیده و رانده و دور کرده شده هم هست -

لانی - بروزن مانی بمعنی بجهانی و بیفشانی -

لانیدن - بروزن مالیدن بمعنی جنبانیدن و افشانیدن باشد -

لاؤ - بروزن گاؤ خاک سفید را گویند که آنرا گلاب  
 سازند و خانه را بدان سفید کنند و چوبی باشد هر دو سترتر  
 بمقدار یک قبضه که طفلان بدان بازی کنند باین طریقی  
 که آنرا بر زمین گذارند و چوبی بر سر آن زنند تا بر هوا جود  
 و در وقت فرو آمدن چوب را بر میان آن زنند تا بدور  
 رود و آنرا بعربی قلعه و چوب دیگر را که بر آن زنند مقله  
 خوانند و بمعنی لایه و چالوسی هم آمده است -

لاور شیر - باو او در اسه فرشت بروزن عالمگیر صفت  
 در غیبت که در دو ایام بکار برند و عربان جاو شیر گویند -  
 لاوشیر - بروزن و منی جاو شیر است و آن صفتی  
 باشد و دانی -

لاوک - بروزن ناوک تفراس باشد کنار بلند که  
 در آن آرد و راخمیر کنند و بمعنی لواس هم هست که نان  
 تنگ باشد -

لاوه - بروزن ساده بمعنی لایه و چوب زبانی و تلقن و  
 سخن باشد و بمعنی فریب و بازی و اودن هم آمده است و  
 بازی چالیک را نیز گویند و آن دو بار چوب است که  
 اطفال بدان بازی کنند یک بقدر رسته و چوب دیگر  
 بمقدار یک قبضه و هر دو بر چوب کوتاه تر است باشد -

لااه - بروزن ماه بمعنی لاس باشد که نوسه از بافت

لامان - بروزن سامان بزبان زنند و بازندان را گویند و  
 بهر بی خبر خوانند و بمعنی لاف و گزاف هم نظر آمده است -

لامانی - بروزن خاقانی بمعنی لاف و گزاف و دروغ  
 باشد و چالوس و لایه کننده را نیز گویند و بمعنی زره پوشی  
 هم آمده است -

لامحی - بروزن باغی بمعنی سوم لام است و آن چنین باشد  
 که بخت چشم زخم از شک و غمرو سپند سوخته بر پیشانی و  
 عارض اطفال کنند -

لامح - کسر ثالث و سکون خاے نقطه دار نام پدر نوح  
 علیه السلام است که پسر لک باشد و او بیشتر از ملک و قات  
 یافت و نوح را ملک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح که  
 نام داشت -

لامشگر - باکاف فارسی بروزن و انشور و خشت پشته خال  
 را گویند و بعربی شجره البق خوانند -

لامک - لفتح ثالث و سکون کاف چارگز را گویند که  
 بر بالاسه و ستار بندند و آن در هند بیشتر تعارف است و  
 نام پدر نوح علیه السلام است با عقدا و بعضی -

لامه - بروزن نامه بمعنی اول لامک است و آن چهارگز  
 باشد که بر بالاسه و ستار بلام الف بندند و هر چوبی را نیز گویند  
 که سر تابای چنین به پیچید و بمعنی زره نیز آمده است که  
 جامه باشد از حلقه های آهن و بی غیرت را هم گفته اند -

لالان - بروزن جان بمعنی بی حقیقتی و بی وفائی باشد و امر  
 بر جنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی بجهان و بیفشان  
 بمعنی سار هم آمده است که جادو مقام محل انبوهی و بسیاری  
 چیز باشد مانند ملک سار و شاختار چه ملک سار را ملک لالان  
 هم می گویند و بمعنی مفاک و گودال هم آمده است -

لانده - لفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی جنبانیدن و افشانیدن  
 و بسکون ثالث ماضی لاندن است یعنی مکان او و افشانیدن  
 و جنبانیدن -



ابریشم سرخ رنگ است۔

لاہ نور۔ باقون بروزن گاہ زور یعنی لاہور است آن  
شہرے باشد معروف۔

لاہورہ۔ بروزن ماشورہ تراشہ و برش خورہ و ہندو  
است و آنرا بترکی قاش می گویند۔

لاسی۔ بسکون یا سہ سطحی یعنی لفتن ست ہجو ہرزہ لاس  
یعنی ہرزہ گو سے وی لاید یعنی سے گوید و یعنی ناک کنندہ و  
ہرزہ گویندہ نیز گویند و امر این معنی ہم است یعنی ناک کن  
و بکوس و نو سے از بافتہ ابریشمی باشد کہ از چین آورند و در  
جرات نیز بافتند و آن سادہ و الوان ہر دو سے باشد و گل تیر

و سیاه را نیز گویند کہ در تہ حوضها و جوہا نشینند و در وی شراب  
و امثال آنرا نیز گفتمہ اند و تاسے کاغذ و جامہ و رسیان را  
ہم سے گویند ہجو یک لاسے کاغذ و یک لاسے جامہ و یک لای  
رسیان و بخری طاق گویند و یعنی در کوه ہم آمدہ است کہ  
فاصلہ ماہین دو کوه باشد۔

لاید۔ بروزن شاید یعنی ناک کنندہ ہرزہ گوید۔

لاہیندہ۔ بروزن آئینہ ناک کنندہ و ہرزہ گویندہ را گویند  
لاینبی۔ بروزن قائمی جامہ کوتاہ سے را گویند کہ در ویشان  
و فقیران پوشند و بعضے جامہ بپشمے را گفتمہ اند خواہ در ویشا  
پوشند و خواہ غیر ایشان۔

لاہید۔ بروزن ناہید یعنی ناک کرد و ہرزہ گفت۔

لاہیدن۔ بروزن فائیدن یعنی نالیدن و ہرزہ گو  
و ہرزہ چاگلی کردن باشد۔

### بیان دوم

در لام لبائے ابجد مشتمل بر سی و سہ لفظ و کنایت

لب۔ بفتح اول و بسکون ثانی معروف است و بخری  
شفقت گویند و بمعنی سیلی و گردنی باشد و کنار و اطراف  
ہر چیز را نیز گویند۔

لبا۔ بکسر اول و ثانی بالف کشیدہ بمعنی آغوز است و

آن شیرے باشد کہ بار اول از گو سفند نوزائیدہ و دوشند و  
گویند عربی است۔

لبش فشان۔ کنایہ از لب معشوق است و کنایہ لب  
شخصے است کہ از زبان او آدہ سوزناک و نفرتین بر آید و طعنہ  
زنندہ را نیز گویند۔

لباچہ۔ بروزن سراچہ یعنی بالا پوش و فرجے باشد۔  
لباد۔ بفتح اول بروزن سواد جامہ بارانی را گویند یعنی  
چیزے کہ در روزیای باران پوشند و بنیم اول چوبے کہ  
بر گردن گا و عرابہ گا و گردون گا و زراعت گذارند و با تا  
شدہ بروزن شداد استاد خد مال را گویند۔

لباودہ۔ بفتح اول بروزن کبادہ بمعنی کباد است کہ جامہ  
بارانی باشد و بنیم اول چوبے کہ بر گردن گا و قلبہ و گردون  
گذارند۔

لباس را احب۔ کنایہ از لباس سیاہ است چہ لباس  
رہبانان بیشتر سیاہ می باشد۔

لباس عنبر سا۔ بمعنی لباس رہبانان است کہ کنایہ از  
لباس سیاہ باشد۔

لباشن۔ بفتح اول و شین نقطہ دار بروزن فلاخن  
معنی لواشہ است و آن حلقہ رسیانے باشد کہ بر جو سے  
نصب کنند و لب بالاسے اسپان و خزان بد فضل را در آن  
رسیان نہادہ تاب و ہند تا عاجز شود و حسرت کات  
تا پسندیدہ نکنند۔

لباشہ۔ بروزن و معنی لواشہ است کہ لب اسپان و خزان  
بد فضل گذارند و بچیند۔

لب آفتاب۔ شخاع آفتاب را گویند کہ متصل  
بہ سایہ باشد۔

لبالب۔ بمعنی پر و لبریز و مال مال باشد و بمعنی لب  
بر لب نہادن ہم ہستہ همچو دوشادوش کہ دوش بر دوش  
رفتن باشد۔

لبان - بروزن شبان محسنه است که آنرا کند رسه گویند و درخت آن مانند درخت پسته می باشد و گل دیوه و بار و تخم ندارد و جمع لب هم هست که لبها باشد برخلاف قیاس -  
 لب چرا - بفتح اول و جیم فارسی بروزن قمر انخود و شمش و نقل و اقاقیه میوه است خشک را گویند که مردم بوقت صحبت داشتن در میان ریزند و کم کم خورند و صحبت دارند و بعضی خورونی هم آمده است مطلقا و علف چاروا نیز گویند -  
 لب خضر - بکسر تانی و ضم خاء نقطه دار که آسمان را گویند که کنایه از افق باشد  
 لب را چشمه خضر ساختن - کنایه از شراب خوردن همیشه است بے فاصله شب و روز -  
 لبسان - یعنی لب مانند چسان یعنی مانند باشد و برشته را گویند که آنرا برتری نمی خوانند و با است خوردند و بعضی گویند لبسان خود را صحرایی است -  
 لب سفید کردن - کنایه از تبسم کردن باشد یعنی نیم خند شدن -  
 لب کشنگاه - بفتح کاف گذرگاه رودخانه را گویند بهر چه معبر خوانند -  
 لبالب - بفتح اول و لام بروزن هتاب عزائم خواند و افروگر را گویند و کسر اول عشقه را و آن گویا باشد که بر درخت پیچیده گاه باشد که درخت را خشک کند و عریان از اجل المساکین و بقله بارده و شجره بارده خوانند -  
 لبلیبو - بفتح هاء و لام حقنه ریخته را گویند که با کشک و سیر بخورند -  
 لبنان - بانون بروزن عثمان نام کوهی است نزدیک حمص که سکن فقر او را لبان الله و اقطا است -  
 لبنگ - بروزن پلنگ کره باشد که آنرا دیوک خوانند و بهر چه ارضه گویند -  
 لبته - بفتح اول و تالت یعنی شیشه باشد و آن کرمی است

که فدر اضلاع و تباه کند و بفهم اول نام آلتی است از هلال است یعنی - بروزن مدنی صمغ درختی است که از روم می آورند و آنرا میوه گویند آنچه از آن روان و آبکی باشد میوه سالک خوانند و عمل لبنی هم می گویند که گرم و خشک است در اول دوم و هر چیز را نیز گویند که از شیر و است سازند -  
 لبید - بفتح اول و یاء بروزن طبع لبنی سخن و گفتگو است لاف و گزاف باشد و اشاره بشاعر و نقه خوان و سخن گزاف هم هست چه لبیدی یعنی شاعری و نقه خوانی و سخن گزافی باشد -  
 لبیدن - بروزن رسیدن سخنان لاف و گزاف زدن و هر زده گویی کردن باشد -  
 لبیدن یون - بفتح اول و کسر ذال نقطه دار و تختانی یونان کشیده و بنون زده لغت یونانی دواست که آنرا بفارسی شتره گویند و بهر چه عصاب خوانند و معرب آن شیط است و معرب اشتها را و رود و دندان را بغایت نافع است -  
 لبیش - بروزن کشیش یعنی لواشه است که بر لب اسپان و خزان بد نعل گذارند و پیچیده و نعل کنند -  
 لبیشین - بروزن کشیدن لبیش باشد که لواشه است و آن حلقه باشد از ریمان که بر لب اسپ و خر بد نعل نهند و پیچند -  
 لبیشیه - بروزن همیشه یعنی لبیش است که لواشه باشد -  
 لبیاب - بیا یاء حلی بروزن گرداب رودخانه و نهر عظیم را گویند -  
 لبینا - بروزن اینا نام نوا میست از موسیقی -

بیان رسوم

در لام بابی فارسی مثل بر چهار لغت

لب - بفتح اول و سکون ثانی لغته کلان و کلمه بزرگ را گویند -

لباچه - بروزن سراچه یعنی فروجی و بالا پوش باشد یعنی دیدن و شکافتن و پاره کردن هم آمده است -

لیان - بسر اول بروزن فسان بمعنی درخشنده و تابنده باشد  
و باین معنی بجای حرف ثانی یای عطفی هم آمده است -  
لب لب - یعنی دو لام و سکون و دو بای فارسی صد و آواز  
آش خوردن و آب خوردن سگ را گویند -

## بیان چهارم

در لام با تاء قرشت شمل بر یازده لغت

لت - یعنی اول و سکون ثانی بمعنی زدن و کوفتن و کتک  
و شلاق باشد و بمعنی گریزم آمده است که بعربی محمود گویند و  
کسان را هم می گویند و آن مانده باشد معروف که پوشند و بمعنی  
پاره و تخت هم هست چنانکه گویند لت یعنی پاره پاره و  
تخت تخت و توب درست پارچه ابریشمی و غیره را نیز گویند  
بهمچو یک لت مخمل یعنی یک توب مخمل و دولت زر لغت یعنی  
دو توب زر لغت و سه لت و ستار یعنی سه توب و ستار و  
نام رودخانه است از ملک و پیمان که بت رود شهرت  
دارد و شکم را نیز گفته اند که حران بطن خوانند و بالتشید ثانی  
بهمه این معانی عربیت کذا فی مؤید الفضلا -

لت انبان - با همزه و نون و بای ابجد بروزن نوزده  
بمعنی حویص و پر خور و بسیار خوار و شکم پرست باشد و حران  
جوع خوانند و گاه این لفظ را بطریق قبح و دشنام هم  
استعمال کنند -

لتر - بروزن خطر مقدار است و آن بروزن نهمین تبریز باشد  
کسی صد مثقال است و ظرفی را نیز گویند که در آن شراب  
و غیره کنند -

لتره - یعنی اول بروزن قطره بمعنی کهنه و پاره پاره و دریده  
باشد و مردم فربه و مرطوب و پر گوشت و بیکار و کاهل و کمینده  
یعنی اراذل را گویند و بعضی اول زبان قرار داده باشد  
سیان و کس که با هم میگویند و دیگران نه فهمند و شخصی را  
نیز گویند که بندگان نه داشته باشد یعنی هر چه بشنود همه جا  
نقل کند و بمعنی رانده و در کرده هم آمده است -

لتک - بروزن لچک نام نوعی از بازی باشد که کنند -  
لت لت - یعنی دو لام و سکون و دو تاء قرشت بمعنی  
تخت تخت و پاره پاره باشد -

لتنبار - بانون و بای ابجد بروزن قلمکار مردم حویص  
و پر خور و شکم پرست باشد و مردم ابله و کاهل و نادان را  
نیز گویند -

لتنبان - بروزن قلمدان بمعنی لتنبار است که مردم حویص  
و پر خور و کاهل و نادان باشد -

لتنبر - بابای ابجد بروزن قلمدان بمعنی لتنبان است که  
مردم شکم پرست و پر خور و هیچکاره و نادان و کمینده باشد -

لتنبه - یعنی اول و ثانی مشد و بمعنی کهنه و پاره پاره باشد  
لتین - بروزن لتین زبان فرنگی را گویند -

## بیان پنجم

در لام با جیم ابجد شمل بر چهار لغت

لج - یعنی اول و سکون ثانی بمعنی گلد باشد که در مقابل  
مشت است و بمعنی کجاست و مشت نقیض هم هست -

لجلاج - بروزن و بمعنی لیللاج است که پیرو مشد فارا باز  
باشد و بعضی گویند نام شخصی است که واضع شطرنج است و  
بعضی دیگر گویند لجاج نام واضع شطرنج است و مردم منرد  
خاطر را هم می گویند و بمعنی زبان گرفته هم آمده است که بعضی  
الکن خوانند و با اصطلاح کیمیاگران سیاه و زنبق پاک  
وصاف باشد و باین معنی هم بجای خوانندش نه لجللاج و الله  
اعلم + ب + ب در لفظ شطرنج و حاشیه آن -

لجم - یعنی اول و سکون ثانی و میم گل تیره و لاس سیاه است  
را گویند که در ده حوضها و گولاهها و جویهای آب می باشد و لغت  
بعضی از عربان بمعنی غوزه باشد که انگور نارسیده است -

لجمن - یعنی اول و ثانی و سکون نون بمعنی لجم باشد که  
گل سیاه و تیره و تاج من و جوس آب و غیره باشد و یعنی اول  
و کثر ثانی هم گویند و بعضی هر چیز را که بگل آغشته شده باشد

نجن می گویند -

بیان ششم

در لام با جیم فارسی شتمل بر دو لغت

لج - بفتح اول و سکون ثانی یعنی رخساره دروسه و عارض  
باشد و بضم اول مخفف لوج است که بمعنی برهنه و عریان باشد  
لچک - بر وزن کچک یا رچ باشد و معنی که زنان هر دو گوشه  
آزاد بالاسه هم اندازند بفتوای که شکست شود و در آن  
مخلفات بسیار کنند از کشیده و وزی و کلابتون و وزی و جوا  
نیز در آن بدوزند و بر بالاسه سراجی گذارند و بر سر بندند  
چنانکه دو گوشه آن در زیر چنگ و چانه ایشان بسته شود و  
مضبوط گردد -

بیان هفتم

در لام با خا حانه نقطه دار شتمل بر بار دو لغت کلیات

لج - بضم اول و سکون ثانی بمعنی کج است و آن علفی باشد  
که در آب روید و تیزی دارد و بر سر آن مانند پشم چیزی  
جمع شده و آنرا داخل آب رسیده کنند و در حوضها بکار بند  
و از آن علف حصیر بافتند و در خراسان با آن خوزه آونگ  
کنند و در هند و ستان بخور و فیل دهند -  
لحا - بفتح اول بر وزن سخا کفش و پاسبان افزا و سر موز  
را گویند -

لخت - بر وزن سخت بمعنی گرز باشد که بهیرو گویند  
و کلاه خود آهنین را نیز گفته اند و بمعنی یال و گوبال هم  
آمده است و کفش و پاسبان افزا و موز و سر موز را نیز گویند  
و بمعنی کنگ و شلاق هم هست و بمعنی پارچه و حصه و برش  
و جزو و پاره است همچو کت کوه و کت جگر یعنی پاره از کوه  
و پارچه از جگر و بمعنی زدن و بتیز کردن و پاره  
کردن هم هست و کار و استادان خصاب را نیز گویند و بمعنی  
خوکس هم آمده است که گس بزرگ باشد و ترجمه بعض  
هم هست -

لختان - بر وزن یخندان جمع لخت است یعنی اجسنا  
و پارها -

لخت و وز - بمعنی لاضه و وز است که پینه دوز و پار دوز  
باشد یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پینه بدوزد -  
لخته - بر وزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد -  
لختها - بر وزن سختها بمعنی جزئیات باشد که در مقابل  
کلیات باشد -

لج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی زاج سیاه و آشکار  
باشد که آنرا قلیانیز گویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند -  
لجی - بر وزن کفی شعله و آشکار آتش را گویند -

لختک - با شین نقطه دار بر وزن کشک لوسه از  
آتش آرد باشد و نام حلوائی هم هست و بمعنی ترترک هم  
آمده است و آن سگی باشد لغزنده در بعضی از کوهها که مردم  
بر بالاسه آن نشسته خود را سردهند و همه جا لغزیده بپایین  
آیند و بیخ را نیز گویند که در روی زمین مسلح بسته باشد  
و طفلان و جوانان بنوع پاسبان بر آن زنند که همه جا  
لغزیده روند -

لخته - با شین نقطه دار بر وزن و بمعنی لختی است که شعله  
داخل آتش باشد و سر شک آتش را نیز گفته اند و آن قطره  
است که از یک سر چوب تر بر آتش ریزد و بنوع از آتش  
آرد هم هست که آنرا لخته خشک خوانند و بمعنی لغزیده و پاسبان  
از پیش بدر رفته هم آمده است -

لختیدن - بر وزن بخشیدن بمعنی لغزیدن است که  
پاسبان از پیش بدر رفتن و افتادن باشد -  
لختلج - بفتح هر دو لام و سکون هر دو و بمعنی ضعیف و  
لاغر باشد -

لختلج - با حانه نقطه دار بر وزن و بمعنی ترکیب باشد که آنرا  
بجهت تقویت و بلوغ و تزیین دهند و گویا عنبی باشد  
که از عود قانس و لاون و مشک و کافور سازند -

لج - عنبی

خلنگهاست عنبر می یعنی دوم خلک باشد که گویست آن  
عنبر و مشک و غیره ترتیب داده شده و کنایه از ساعات شب  
هم هست۔

## بیان هشتم

در لام باز سه قرشت مثل بر سه لغت

لر۔ بفتح اول و سکون ثانی یعنی جبه باشد اعم از آنکه آنرا  
سیلاب کنده باشد یا آدمی و یعنی بغل و پنج بغل هم گفته اند  
و ضعیف و لاخر اینرا گویند و بضم اول طالع باشد از  
صحرائی که مردم در آنجا می کشند و هم آمده است و نام شهر  
هم هست که آنرا لور خوانند۔

لر و۔ بفتح اول و سکون ثانی و وانی را گویند  
و نام میدانه هم هست و در هر روز که لرو امیر شتهار دارد۔  
لر لر۔ بفتح و لام و سکون و در رای که از آنهاست خدا  
تعالی است جل جلاله۔

## بیان نهم

در لام باز سه نقطه و از مثل دو لغت

لر و م۔ بضم اول و سکون ثانی و م که با و را گویند و آن مکان  
نمے باشد که مکان داران شوق مکان کشیدن کنند و در  
عربی یعنی لازم شدن باشد۔

لر میر۔ بر وزن وزیر یعنی هوشتند و عاقل و دانا و بزرگ  
و پر بهر کار باشد۔

## بیان دهم

در لام باز سه فارسی مثل بر دو لغت

لر م۔ بفتح اول و ثانی و سکون بهم گل و لایه تیر و  
سیاه را گویند که در تیر حوضها و بن تالابهاست باشد و آنرا  
بجن هم می گویند۔

لر ن۔ بر وزن و یعنی بجن است که گل سیاه حوضها  
و لایه بن تالابها باشد۔

## بیان یازدهم

در لام با شین قرشت مثل بر شش لغت

لش۔ بضم اول و سکون ثانی مخفف لوش است که بجن  
باشد و آن گل و لایه تیر و سیاه است که در تالابها و بن  
حوضها بهم میرسد۔

لش شقن۔ بفتح اول و سکون ثانی یعنی تاشا و تفریح باشد  
و کسر اول یعنی لبیدن یعنی زبان بر چیز مالیدن۔  
لشک۔ بفتح اول و سکون ثانی و کاف یعنی پاره باشد  
چه لشک لشک یعنی پاره پاره و معنی ششم هم آمده است و  
آن رطوبت باشد در هوا که بر روی زمین و بنه نشینند  
و مانند برف زمین را سفید کند و این معنی کسر اول  
هم آمده است۔

لشکر شکوف۔ بکسر شین دوم یعنی لشکر شکاف باشد  
یعنی شجره شجاع و دلاور که خود را بر قلب لشکر غنیمت زند  
و بشکافد و رخنه کند چه شکوف یعنی شکاف و رخنه آمده است  
و آن شخص را لشکر شکن هم می گویند۔

لشک۔ بفتح اول و کاف و سکون ثانی یعنی لشک است  
که پاره پاره باشد و لشک یعنی پاره پاره و معنی ششم  
هم آمده است۔

لشن۔ بفتح اول و سکون ثانی و ن یعنی چیز نرم و لغزنده و  
بے خشونت را گویند و معنی بے نقش و ساده و هموار نیز  
آمده است و سکون ثانی هم گفته اند و بفتح اول و کسری  
نیز درست است۔

## بیان دوازدهم

در لام با عین سه نقطه مثل بر بست و پنج

لغت و کنایت

لعاب عتکبوت۔ معروف است که تیره عتکبوت  
باشد و کنایه از طراحي و نقاشی هم هست۔  
لعاب گاؤ۔ اکاف فارسی بالغ کشیده و سکون و کسری



کنایه از کافذ سفیدست و کنایه از روشنی و سفید و صبح باشد  
و برف را نیز گویند و شبی که روئے زمین را سفید کند -

لعاب گوزن - بفتح کاف فارسی دود و سکون و سکون  
نقطه دار و نون بمعنی لعاب کا دوست که کنایه از روشنی و  
سفیدی صبح و برف و شبی باشد و کنایه از روشنی آفتاب و  
برق برادر و عدیم است و نون از تریاک سفید فام نیز  
که بر کوه و کاه و مانند آن نشیند -

لعاب لعل سان - کنایه از شراب لعلی انگوری باشد  
لعاب گلس - بمعنی غسل باشد چه غسل از گلس بهم میرسد  
و کنایه از شراب انگوری هم هست -

لعبتان - جمع لعبت است و آن آلت که دخترگان  
و دو دخترگان از جامه و لونه بصورت آدمی سازند -

لعبتان دیده - کنایه از مردمان دیده است -

لعبت بر برمی - نام دوائی است که آزار از زبان  
اندلس سور بخان و بلغت مصر عکته خوانند و آنرا لعبت بر  
هم می گویند -

لعبت زریخ - بفتح زای نقطه دار و سکون راس  
بے نقطه و نون بتجانی کشیده و بجای نقطه دار زده کنایه  
از آفتاب عالماست -

لعبت مطلقه - بضم میم و فتح طایه حلی و لام مشدود  
و قاف کنایه از مردم گیاه است و آن گیاه است باشد شبیه  
با انسان و عبری یبروج الحتم گویند و لعبت معلقه هم بنظر  
آمده است که بجای طایه حلی عین بے نقطه باشد -

لعل آبدار - معروف است و کنایه از لب معشوق  
هم هست -

لعل از سنگ دادن - کنایه از بدست آوردن  
چیزی باشد با نهایت مشقت و رنج و کس دادن -

لعل از سنگ زادن - بازای نقطه دار بخانه  
لعل از سنگ دادن باشد که کنایه از بدست آوردن

چیز نیست در نهایت معصوبت و سختی -

لعل پیکانی - لعل را گویند که باز نام پیکان باشد و از آن  
گوشتواره سازند -

لعل خوشاب - ادا و معدول بمعنی لعل سیراب باشد  
و کنایه از لب معشوق هم هست -

لعل روان - بفتح راس بے نقطه و دال ف کشیده  
و بنون زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد -

لعل سفته - بضم سین بے نقطه کنایه از شراب لعلی  
انگوری باشد -

لعل شکر بار - بفتح شین نقطه دار بمعنی لعل آبدار است  
که کنایه از لب معشوق باشد -

لعل طراز - بفتح طایه حلی یعنی آفریننده لعل نگارنده  
لعل را نیز گویند چه طراز بمعنی نقش و نگار و زیب زینت  
هم هست -

لعل فلک - بفتح فاولام و سکون کاف کنایه از آفتاب  
عالماست -

لعل قبا - بفتح قاف و بایه اجدد بلف کشیده معروف  
است که با رجاء قمری باشد و کنایه از خون هم هست که  
عربی دم گویند و کنایه از جگر باشد و شراب انگوری لعلی را  
نیز گویند چنانکه بنگ را سبز قبا -

لعل قبائی - کنایه از مستی و سکر باشد -

لعل کهر بار - بفتح کاف و سکون با و فتح را و بایه اجدد  
بلف کشیده کنایه از لب معشوق است -

لعل مذاب - بضم میم و ذال نقطه دار بلف کشیده  
و بایه اجدد زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و کنایه  
از خون هم هست که عبری دم گویند و بفتح میم هم آمده است

لعل ناسفته - بمعنی لعل سوراخ نکرده و کنایه از سر و دو خوانند  
مانه و صفیحات بکباشند و سخنان دلکش و تازه را نیز گویند -

## بیان سیزدهم

در لام باغین نقطه دار مثل برشش لغت و کنایت -

لغ - لغت اول و سکون ثانی یعنی صاف و بے موس باشد  
و صحرای خشک بے علف را نیز گویند و تخم مرغ منقطع شده  
و گندیده را هم گفته اند -

لغام - بروزن و معنی لگام است که لجام و دهنه سپ باشد  
و لجام معرب لگام است -

لغز - لغت اول و سکون ثانی و زای نقطه دار یعنی خزیدن  
باشد از جای خود یعنی لغزیدن و بعضی اول و فتح ثانی در عربی  
معنی پیچیدگی باشد و ازین جهت است که چیتان را لغز گویند  
که پیچیدگی دارد -

لغزیدن - بروزن لرزیدن معنی پاسبانین رفتن  
و افتادن باشد و لغت ما و را را لغز یعنی دویدن و  
آشامیدن باشد -

لغسر - بروزن افسر شخصی را گویند که سر او موس نداشته باشد  
چون لغ معنی بے موس و صاف آمده است -

لغوئه - بفتح اول بروزن لغوئه معنی زیب و زینت و  
آرایش باشد -

## بیان چهاردهم

در لام با قاف مثل برشش لغت

لغت - بکسر اول و سکون ثانی و تاسه قرشت شلغم را  
گویند و گویند عربی است -

لغتره - بروزن شب چهره مردم سفله و فرومایه و کینه و  
اثر اول را گویند -

لغج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی لب گنده و سطر باشد  
مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو گذارند  
گویند لغج انداخت و پارچه گوشت بی استخوان را نیز گویند  
و بعضی زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی  
نیز درست است -

لغجان - بروزن افتان شخصی را گویند که بسبب خشم و  
لبهاسه خود را فرو هشته باشد -

لغچین - بفتح اول و ثالث بروزن همین معنی لغج است که  
لب گنده و گوشت بے استخوان وزن بدکاره باشد و کسی را  
نیز گویند که لب گنده و سطر داشته باشد و این معنی که ثالث  
هم درست است -

لغچیه - بروزن کفچیه یعنی لغچین است که لب گنده و گوشت  
بے استخوان و غیره باشد و کله بریان کرده را نیز گویند -

## بیان پانزدهم

در لام با قاف مثل برشش لغت و کنایت

لق - بفتح اول و سکون ثانی یعنی بے موس و صاف  
باشد و تخم مرغ گندیده و منقطع شده را نیز گویند و بعضی خوب  
و بازی دادن هم آمده است و این معنی بعضی اول نیز  
درست است -

لقمه آهن کشیدن - کنایه از زخم خوردن باشد و  
کنایه از زنجیر برپاس داشتن هم هست -

لقمه خلیفه - نام نوسه از حلوایا باشد -

لقوماش - بفتح اول و ثانی بود و رسیده و میم بالغ  
کشیده و بشین نقطه دار زده نام پدر ارسطاطالیس باشد  
که ارسطوست -

لقومه - بفتح اول و میم یعنی لقوماش است که پدر  
ارسطاطالیس باشد -

لقوه - بفتح اول بروزن قوه طبعیت که دست و پای  
آدمی از کار باند و ماند و رویش کج میشود گویند حکما آینه  
ساخته اند که صاحب لقوه چون در آن بنده صحت یابد و در  
عربی شتر را گویند که زود آبتن شود و بکسر اول هم در عربی  
عقاب ماده را گویند و معنی اول نیز بعضی گویند عربی است -

## بیان شانزدهم

در لام با کاف تازی مثل بر پانزده لغت

**لک** - بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند یعنی  
 عدد هر چیز که بعد هزار رسد آنرا لک خوانند و بمعنی ابرو نیز  
 و نادان هم هست و سخنان بیهوده و هرزه و دزدان را  
 نیز گویند و جامه ولته کنه پاره پاره شده و رختی و لباسی که  
 مردم روستا پوشند خواه نوا باشد خواه کنه و دلخ و لک جاده  
 و غیر آن را هم می گویند و نام طائفه باشد از گردان صحرائین  
 و بی موسی صاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز گسسته و  
 ناتراشیده باشد و غلوه و گره و برآمدگی که در اعصاب هم رسد و  
 زگیست شهور که در هندوستان سازند و ساختن آن چنان  
 که آن شبیه ست که بر دخت کنار و غیر آن نشینند و همگرد و در آن  
 گرفته بکوبند و بیزند و ازان رنگ سرخی حاصل شود و با نقل و  
 آن کار و دخی و تخمیر را در دست محکم کنند و بکار آید دیگر هم  
 می آید و بمعنی شتالنگ نیز هست که بعرابی کعب گویند و میغ  
 گیسای هم هست که بمرو و شایسته دارد و سرخی باشد و رنگی  
 نیز گویند که در شکم پیدا شود و چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا بعرابی  
 و بیل خوانند و بکسر اول جانور نیست پرنده که گوشت لذیذ  
 دارد و آنرا خوجال می گویند -

**لکا** - بفتح اول و بر وزن صفا کفش و پاسبان را باشد  
 و تاج و تختیان را هم گفته اند و بعضی چرم را گویند که آنرا  
 و باخت نکرده باشند و مسافران بر کف پای بندند و روند  
 و آنرا چاروفی گویند و پوست را نیز گویند که بغایت نرم و  
 پیراسته باشد و بمعنی گل سرخی هم هست و بضم اول و بر وزن  
 جدا بمعنی رنگ لاک است و آن رنگی باشد سرخی که در  
 هندوستان سازند و با نخل آن کار و دخی و تخمیر را در دست  
 محکم کنند و بمعنی زمین و بوم و ولایت و لکا هم هست و  
 بغضت زند و باز نیز بمعنی بوم و زمین و ولایت باشد و  
 بمعنی دریا هم بظن آمده است -

**لکات** - بفتح اول و بر وزن نبات هر چیز منافع و  
 زبون را گویند -

**لکام** - بضم اول و بر وزن غلام بمعنی بے ادب و بے شرم  
 و بیجا باشد و نام کوبه است که در محاذی شهر شیراز و شهر  
 حاده واقع است و شمال آن کشیده است تا به بیرون و مستقی  
 می شود با نفاکی و بعضی گویند کوبه است در لک نام -

**لکامه** - بفتح اول و هم رود گویند که آنرا با گوشت  
 و خرد و مصلح بر کرده بچینه باشند و آنرا بعرابی حبیب اند  
 و بمعنی آلت تناسل هم آمده است -

**لکانه** - بر وزن شانه بمعنی لکامه است که رسوده گوشت  
 گوشت آکنده و بچینه باشد و آلت تناسل را نیز گویند -

**لکائی** - بر وزن هوایی بمعنی سرخی و رنگ سرخی باشد  
 و گل سرخی را لکامی گویند -

**لکک** - بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف آله  
 ترش را گویند -

**لکل** - بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام میوه است که  
 آنرا امرود گویند و بعرابی کثیری خوانند -

**لکاک** - بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف سخنان هرزه  
 و یاوه را گویند و بکسر هر دو لام چوبی باشد که بر دول آسیا  
 بعضی آنرا نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب  
 حرکت کند و بدول خورد و دول را بهنجاند و دانه  
 برندی در گلو آسیا ریزد -

**لکله** - بفتح هر دو لام و بر وزن و سوسه سخنان هرزه و بیجوه  
 باشد و بکسر هر دو لام چوبی باشد که یک سر آن بر دول آسیا  
 بندند و سر دیگر آن در گلو آسیا باشد و بوقت گردش آسیا  
 صدای ازان ظاهر گردد و دول بسبب آن چوب  
 حرکت کند و گندم در گلو آسیا ریزد -

**لکن** - بر وزن چین طشت بے آفتاب باشد و باین معنی  
 با کاف فارسی هم آمده است و شمعدان را نیز گویند و بمعنی عود و  
 هم بظن آمده است که عربان مجمر خوانند و نقل آتش را هم گویند  
 و جامه فاخوس را نیز گفته اند و معرب آن لکن باشد -

پرنده ایست معروف و معرب آن لقلق باشد.  
لکله - بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی لکد کوب باشد و آن  
لکک و لنتی است که با پای بزنند نه با دست -

لکسن - بفتح اول و ثانی و سکون نون طشت به آفتاب را  
گویند و آن طبق دیواره دار است که از مس یا برنج سازند  
و هم دست همان شوند و هم خمران در آن کنند و بکار  
دیگر نیز آید -

لکور - بوزن صبور جمع از صحرائشنان اند که در حوالی  
هرات می باشند -

### ایمان هجدهم

در لام با نیم مثل بر نه لغت

للم - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رحمت و بخشایش باشد  
و بمعنی آسایش هم هست و در عربی بمعنی نه است که لایا شده  
لما - بفتح اول و ثانی با لغت کشیده دو نیست که آنرا  
عنب الثعلب گویند خوردن آن قطع احتلام کند -

لما لم - بفتح اول و لام بوزن دما دم بمعنی کباب و  
مالا مال است -

لمقر - بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و راء به نقطه  
ساکن بمعنی فربه و پر گوشت و قوی و پیکل و گنده و ناهموار باشد  
و مردم کابل و سمرقند را هم گویند -

لم زدن - بمعنی واکشیدن و خوابیدن بفرأغت باشد  
لمس - بوزن شمس هر چیزی که نرم و سست باشد  
و در عربی بمعنی سودن و جلا کردن آمده است -

لمشک - بکسر اول و ثانی بوزن سرشک جزات و  
ماسته را گویند که شیر و نمک در آن ریزند و خوردند و با سمن  
به نقطه هم بنظر آمده است -

لمغان - با غین نقطه دار بوزن کنخان نام ناحیه  
ایست از لواحق غزنین و بعضی گویند نام شهره بوده  
نزدیک بغرنجین -

لنگ و لنگ - بفتح اول و باء فارسی و بضم ثانی و سکون  
کاف در آخر این لغت از توالیع است و تفسیر عباسی که  
در عربی بضاعت منجات گویند و بمعنی اسباب و ضرورت  
خانه از فروش و گسترده و پوشیدنی و غیره که فی الجمله کمند و  
مندر رس شده باشد و بمعنی به هم رسیده است که در مقابل  
هم رسندست و بنگاپوس و آمد و شد و بجمیل را نیز گفته اند و  
بضم اول و باء فارسی هر چیز گنده یا تراشیده را گویند -

لکهن - بفتح اول و باء و سکون ثانی و نون روزه و گرسنگی  
و فاقد باشد که بت پرستان در دین و آئین و کیش و مذحبه  
دارند و بمعنی جمع هم بنظر آمده است که چیرے بسیار خوردن  
و سیر نشدن باشد و بعضی این لفظ را هندی میدانند -

لکین - بضم اول بوزن سرین بمعنی ند باشد و آنرا  
از پیشم گو سفند باند -

### ایمان هفتم

در لام با کاف فارسی مثل بر نه لغت و کنایت

لک - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ریج و محنت و الم و  
کنک و شلاق و بند و زندان باشد -

لکالم - بضم اول بوزن و معنی لجام است که بر دهن  
اسب کنند و لجام معرب آنست -

لکام خاییدن - بضم اول کنایه از سرکشی و نافرمانی  
کردن باشد -

لکام دادن - کنایه از حمله کردن و متوجه شدن باشد -

لکام ریز - بمعنی جلوریز باشد که کنایه از شتاب کردن  
و بی سرعت تمام رفتن باشد -

لککاف - بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف فارسی  
بدانکه لفظ لکام در رشیدی و مدار الا قاضی و سراج اللغت و  
بهار جم بفتح لام آورده اند مشهور نیز همین است و گویند و بنسبت کلام  
نوشته اند و از زبان دانی نیز الکر شنیده شد لیکن معلوم نیست که  
مصاب برهان بضم لام از کجا آورده ۱۲

<p>و بضم اول لب را گویند و بعضی شفت خوانند و بعضی اندرون رخساره باشد که گرد گرد و دبان است از جانب درون و بعضی</p>	<p>لنگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام پدر نوح پیغمبر علیه السلام است و اورا مکان هم می گویند -</p>
<p>گویند بیرون روست یعنی برود یعنی و پاره از روست و نام چانه و زرخ و مردم مثل را نیز گویند یعنی شخصی که دست و</p>	<p>بیان نوزدهم در لام با نون مثل بر نوزده لغت</p>
<p>پایه او از کار افتاده باشد - لنجان - بکسر اول بر وزن فحان نام ولایتی است در</p>	<p>لنجان - بفتح اول بر وزن انبان نمر را گویند که از قبیله و فاحشگی گذشته بقیات و قوادگی مشغول باشد یعنی کینه را و دختر خانها هم رساند و قبیله اند از دو بضم اول نام حیست انده هاسه صفهان -</p>
<p>بسیار دارد - لنجه - بفتح اول و جیم و سکون ثانی یعنی لنج است که زفتار باشد از روست ناز و غمزه و خراست از راه تخر و تکبر و رعنائی و بیرون بردن و بیرون کشیدن چیزی از جای بجای</p>	<p>لنجه - بفتح اول بر وزن نجر مردم قوی و فربه و گنده و تاهوار باشد و بعضی لغل و سرین هم آمده است و بضم اول و ثالث نیز گفته اند -</p>
<p>و بضم اول لب را گویند و گرد گرد و دبان را - لنجیدن - بفتح اول بر وزن رنجیدن یعنی بیرون کشیدن باشد -</p>	<p>لنک - بفتح اول بر وزن اندک نام سقایی بوده بسیار کریم و در زمان بهرام گور و بهرام رامهانی کرد و بهرام نام مال و اسباب بر امام یهودی را با دو و بضم اول مردم فربه و در گوشت و تاهوار باشد -</p>
<p>لند - بفتح اول و سکون ثانی و دال ایحد یعنی پسر باشد که در مقابل دختر است و آلت تناسل را نیز گویند و بنیان چندی هم آلت تناسل باشد و بضم اول سخنان گزاف گفتن و لاف زدن باشد و بعضی زکیدن هم هست که است و زری لب سخن گفتن از روست قهر و غضب و عصبه باشد و باین معنی نیز هست یعنی بلند -</p>	<p>لنبوس - بضم اول و سکون ثانی و ثالث یوا و مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده اندرون دبان را گویند یعنی گرد گرد و رخساره از جانب درون -</p>
<p>لند جهور - بفتح اول یعنی پسر آفتاب چلند یعنی پسر و جهور آفتاب را گویند و نام پادشاه بوده عظیم الشان در پند و ستا و باحقاد بر همان آلت که چون نیر عظم باد و او نظر کرد و داد حاصل شد فارسیان باین سبب او را لند جهور خوانند -</p>	<p>لنجه - بفتح اول و ثالث بر وزن انبه هر چیز گرد و دور باشد اندر سبب و انار و تانج و امثال آن و بضم اول یعنی فربه است که در مقابل لاغر باشد و بزرگ را نیز گویند که تقیض کوچک است و بهندی یعنی دراز باشد که در برابر کوتاه است -</p>
<p>لندیدن - بضم اول بر وزن جنبیدن یعنی خود بخود سخن گفتن باشد از روست قهر و غضب و عصبه - لنطی - بفتح اول و سکون ثانی و طاء طعی یعنی کشیدن نام پسر یونان است که شهر یونان منسوب باوست -</p>	<p>لنجه سر - با سین بی نقطه بر وزن رخنه گرام که حیست در ولایت مازندران نزدیک گردکوه -</p>
<p>لنگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست</p>	<p>لنج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی خرام است و آن رقاصه باشد از روست ناز و غمزه یعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست از جای بجای و بعضی بر کشیدن و آویختن هم هست و باین معنی بکسر اول نیز درست است و امر باین معنی هم هست یعنی بیرون کش و بیرون بردن و بیرون</p>



و بعد بر بی اعوج و معیوب الرجل خوانند و ماندن قافله را نیز گفته اند  
 یک روز و دو روز و در راه باو آلت متاسل را بهم گویند و  
 بضم اول فوط و لنگی باشد و کسر اول از پنج ران باشد تا سر  
 انگشتان پاسبای و بعضی کعب پارا نیز لنگ گفته اند  
 لنگاک - بروزن غمناک سخن زشت و ناخوش را گویند  
 لنگ - بفتح اول و کاف فارسی بروزن بند را بضم باشد  
 بسیار سنگین که کشتی را بدان از رفتار نگاه دارند و بجای را  
 نیز گویند که هر روز در آنجا مردم طعام دهند و لهذا خانه ها  
 هم لنگر می گویند و محراب را نیز گویند از سنگ یا از چوب یا  
 خشت و گل که بر دور مزار بزرگان کشته و بعد بر بی ضرب  
 خوانند و بعضی سنگین و وقار هم آمده است و شخصی را نیز گویند  
 که در مکر و حیل و خیرگی درجه اعلی داشته باشد و بهر جا رود  
 سنگینی کن یعنی ناگوار و نادل چسب و بدرزق باشد بر خط  
 بادبان که مردم سبک روح و دجسب را گویند  
 لنگن - بفتح اول و نال و نالت بروزن بهمن یعنی گر سنگی دفات  
 در و نه باشد که هندوان موافق آئین و کیش ملت خود بجا می نهد  
 لنگوته - بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی باو و مجهول سید  
 و فتح فوقانی لنگ باشد کوچک که در ویشان و فقران و مردم  
 بے سرو پا بر میان بندند و بندی نیز بهمن معنی دارد -

### بیان بستم

در لام باو و شکل بر هفتاد و هشت گفت و کنایت

لو - بفتح اول و سکون ثانی نام نوعی از حلو باشد و بعضی  
 پشت و بلند می هم آمده است و زرد آب را نیز گویند و بعد بر بی  
 صفر خوانند و بعضی لب هم آمده است که بزبان عربی شفت  
 گویند چه در فارسی باو و بر عکس تبدیل می یابد و نام نصبه  
 ایست از مازندران -  
 لواره - بفتح اول بروزن شهراره نام نصبه ایست  
 در هندوستان -  
 لواش - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بشین نقطه دار

زده نام تنگ نرم را گویند -  
 لواشه - بفتح اول و آخر که بشین نقطه دار باشد طلق باشد  
 از ریمان که آزار بر سر چوبه نصب کنند و بر لب اسپان  
 بر فعل گذاشته بتابند تا حرکات ناپسند نه بکنند -  
 لواو - بفتح اول و لام بروزن دوداد و شخصی را گویند که  
 بسیار بک و بے تمکین باشد -  
 لوبره - بضم اول و ثانی مجهول و فتح باء ابجد و رای  
 قرشت میش و شتی را گویند و در بعضی از نسخ گامیش و شتی  
 نوشته اند و الله اعلم -  
 لوبشه - بضم اول و فتح باء ابجد و شین قرشت غله گفته شد  
 را گویند که هنوز از گاه جدا نگردیده باشند -  
 لوبیا - بروزن تو تیا نام غله ایست که آن سهل تر از ماش  
 هضم شود و نفخش از باقلا کمتر باشد و بهترین آن سرخ رنگ  
 بود و آزار او و یا هم می گویند چه در فارسی باو و او هم تبدیل  
 می یابد و لوبیا هم بنظر آمده است که بعد از حرف ثالث الف باشد  
 لوبیه - بضم اول و کسر ثالث و فتح تحتانی یعنی لوبیا باشد  
 و آن غله ایست معروف -  
 لوت - بضم اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی برهمن باشد  
 که بعد بر بی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعام های  
 لذیذ و طعام در نان تنگ پیچیده باشد و کله و لقمه بزرگ را  
 نیز گویند و سپر امر و تاهوار و رشت را هم گفته اند -  
 لوتر - بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای  
 قرشت زبانه باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشد  
 تا چون با هم سخن کنند دیگران نه فهمند و آزار از زبان زرگری  
 هم می گویند و بعضی لغز و چستان هم آمده است -  
 لوتر - با زیلوی الف در آخر همان یعنی لوتر است که گفته شد  
 و بهمن معنی بجای الف باء هوز هم آمده است که لوتره باشد  
 لوت و پوت - بضم اول و باء فارسی این لغت از توتاج  
 است یعنی اقسام خور و زیاده و انواع طعامها و ماکولات و مشروبات

صحرا نشین باشد -

لور - بانانی مجهول بروزن نوراپنیر تر را گویند و آنرا  
دلمه نیز خوانند -

لور انگ - بنعم اول و ثاننی مجهول و فتح نون و کاف و یاء  
روغن را گویند و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن  
و غیره در آن کنند -

لورادر - بانانی مجهول بروزن زور آور یعنی لوراکست  
که در روغن و زراف برنجی باشد که روغن و اشال آن  
در آن کنند -

لورک - بانانی مجهول بروزن خوبک یعنی کمان حاجی  
باشد و نوسه از تیر نیکیان دار هم هست -

لورکند - بانانی مجهول بروزن هوشمند پشته - زیننه را  
گویند که آنرا سیلاب کنده باشد چه لور یعنی سیلاب هم آمده است  
و در فرهنگ سروری این لغت یعنی آب آمده است -

لوره - بانانی مجهول بروزن شوره یعنی لورکندست که  
زمین سیلاب کنده باشد و این معنی باز آن لغت دار هم بنظر  
آمده است -

لورنی - بروزن شوری علت و مرصه که گوشت اعصاب  
مردم فرو میزد و آنرا خور گویند و بعضی جذام خوانند و  
بانانی مجهول یعنی بیجا و به شرم باشد و نام طالع هم هست  
که ایشان را کاولی می گویند و سرود گوشت و کدای کوچا را

هم گفته اند و بعضی ظریف و لطیف و نازک هم آمده است -  
لوزتان - باوقانی بروزن هیزبان یعنی ملازه باشد  
و آن گوشت باره ایست که در بن حلقوم آدمی آویخته است  
گویند عربی است لیکن در فرهنگ جهانگیری نوشته بودند -

لوزه - بروزن روغن هر چیز که آن چرب و شیرین باشد  
خواه لغت و خواه سخنان خوب و دلگش و بعضی فروتنی و چاپلوسی  
و فریب هم هست -

لوزینه - هر چیزی را گویند که در آن مغز بادام  
در آنست

لوج - بنعم اول و سکون ثاننی مجهول و جیم نام و لایسته است از  
ایران و با جیم فارسی کاج را گویند که بعضی احوال خوانند و  
بانانی معروف یعنی لوت است که برهنه و عریان باشد -

لوجیا - بروزن لوبیا لغت یونانی یعنی دراز باشد که بعضی  
طویل خوانند -

لوج پا - بفتح اول و کسر حاء بے نقطه و با س فارسی بالغ  
کشیده یعنی با افشار است و آن دو تخته کوچک باشد که بافتن کا  
و جولا هگان چون پاسه راست بر یک افشار نصف از دهنها  
پایین رود و چون پاسه چپ را بر دیگر افشار نصف دیگر

لوج خاموشی - یعنی خاموشی است و لوج را استعاره  
کرده اند -

لوج دورنگ - کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار  
شب و روز -

لوج ناخوانده - کنایه از علم لدنی باشد و آن مخصوص  
پیغمبران و امامان است -

لوش - با اول بنانی کشیده و بجای نقطه دارد که گویا  
است که در آب روید و از آن حصیه یافتند و در خراسان بدان  
خرزبه آونگ کنند و در هندوستان به قیل دهند و بعضی کوزه  
هم آمده است که مردم پشت خمیده باشد -

لوشن - بانانی مجهول بروزن سوزن یعنی ماه است که  
بعضی فر خوانند -

لوده - بفتح اول و دال ابعده و سکون ثاننی یعنی گواره است  
و آن سبدی باشد دراز که میوه در آن کنند و بر پشت گرفته  
بجا بایزند و دونه آنرا بر چادر و پار کنند -

لور - بانانی مجهول بروزن مور زیننه را گویند که آنرا سیلاب  
کنده باشد و بعضی سیلاب هم بنظر آمده است و نوسه از پنیر باشد  
و آنرا از آب پنیر تازه مانند پنیر سازند و ماست چکیده را هم  
می گویند و بعضی به شرم و بیجا هم آمده است و کمان حاجی  
را نیز گفته اند و نام شهره و دینیه هم هست و نوسه از مردم

لروده باشند و از مغز بادام پخته ساخته باشند چه لوز بصری بادام را سے گویند۔

لوس۔ بانانی مجهول بروزن طوس یعنی تعلق و فروتنی و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریقین و بازئی اذن با و غشی را نیز گویند که داخل کا فور کنند و آزار منقوش سازند و دمان کی و کج دمان را نیز گفته اند و کج و خلا سے که پاسه ازان به شوارمی توان بر آورد و بانانی معروف در عربی بعضی چشیدن باشد۔

لوسانه۔ بروزن روزانه یعنی چا پلوسی کردن و فروتنی و تعلق نمودن باشد۔

لوسیدن۔ بروزن پوسیدن یعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چا پلوسی باشد۔

لوش۔ بضم اول بروزن موش گل سیاه و تیره که درین صفا و نالاهیا و امثال آن هم صد و کسے را نیز گویند که ویش کج باشد و شخصی را که بعلت جذام گرفتار باشد و معنی پاره و درشت هم آمده است و نیز جویش را نیز گفته اند و بانانی مجهول هم حکیم است در می و او را لوشا هم می گویند و بفتح اول خرزهره بود و منحل شده و از کار رفته باشد۔

لوشا۔ بانانی مجهول و شمن بالغت کشیده نام حکیم بود و در او صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر انداشته و همچنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان و سرآمد ایشان بوده و او نیز بزرگ و سرآمد نقاشان روم بوده است چنانکه کتاب مانی را انگلیون می خوانند کتاب او را انگلوشا می نامند و انگلوش هم می گویند۔

لوشابه۔ بانانی مجهول بروزن لوشا به معنی چرب و شیرین و دلکش باشد و هم از طعام و خوردنی و شمن و کلام شنیدنی و بجای سے ابجد نون هم آمده است یعنی لوسانه که چا پلوسی کردن و فروتنی و تعلق نمودن باشد چه در فارسی سین به نقطه و لفظ دار بهم تبدیل سے یابند۔

لوشاره۔ بانانی مجهول و فتح را سے به نقطه زینے را گویند که آزار سیلاب کننده باشد۔

لوشن۔ بانانی مجهول بروزن سوزن یعنی کجی ستن آن گل تیره و سیاه باشد که درین صفت و صفا و تیره ها هم میرسد۔  
لوشاک۔ بانون بالغت کشیده و بکافت زده آب تیره و گل آلود را گویند۔

لو طوس۔ با اول و طایه حلی بود و کشیده و بسین به نقطه زده یعنی اندوخته و باقی باشد لغت یونانی و آن دو ایست که آزار حند قوی خوانند بهترین آن صحرایی بود و آزار لو طوس غریب خوانند یونانی چه اخیوس صحرار را گویند و کلف و بین را لوف است لوف۔ بروزن دوج یعنی دو شیدن باشد و معنی آتشیدن هم هست و دوشنده و آتشامنده را نیز گویند که قاتل باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بدوش و بیاشام۔

لو غمیدن۔ با غین نقطه دار بروزن و معنی دو شیدن باشد و معنی آتشیدن و رختیدن هم آمده است۔

لوف۔ بروزن صوف و وایست که آزار البقار سے بیل گوش و بصری خنجر القرو و گویند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر البری شجرة النعین خوانند و آن رستنی باشد که بیج آن بین و کلف را نافع است و آنرا اصل اللوف میگویند۔  
لوقا۔ بضم اول و قاف بالغت کشیده و در وایست که آزار قتل و یون خوانند خوردن آن زمان را بچهره از شکم برآورد و بعضی گویند نوسه از حی العالم است۔

لوف و لیس۔ بضم اول و فتح ناکث و سکون را سے خشت و دال ابجد تجمانی کشیده و بسین معض زده و لغت یونانی هم قبطی باشد و آن سنگی است مصری بغایت مست و در آب زود حل شود گویند که از آن مصرکتان را به ان شویند و دلمها و ریشه ها را نافع است۔

لوقا۔ بضم اول و قاف بالغت کشیده نام پدر قسطا باشد و ایشان دو حکیم بوده اند در یونان و بعضی گویند صفا کاتبی

براه رفتن باشد و باز انوکفت دست و نشسته برادر رفتن  
طغان را نیز گویند -

لول - بانانی مجهول بروزن غول به شرم و بیچاره گویند  
و لولی که تخبه و فاحشه باشد منسوب آن است -

لولالنج - بضم اول و لام بالف کشیده بنون و جیم فارسی  
زده نوحه از علوا باشد که آنرا لالبر لانی نیز گویند -

لولانگ - بضم اول و فتح وزن و سکون کاف به معنی  
لور انگ است که در بر روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد که  
روغن و امثال آن در آن کتند -

لولاور - بروزن زور آور یعنی لولانگ است که در  
روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد -

لولو - به فتح هر دو لام و سکون هر دو واد یعنی لوالوست  
که مردم یک و به تکلیف باشد و بضم هر دو لام صورت  
میگیرد بود که به جهت ترسانیدن اطفال سازند -

لوله - بضم اول و فتح ثالث معروف است و آنرا ماشوره  
هم می گویند و بانانی مجهول یعنی لولو است که آرد و نخود و گندم  
و امثال آن بود که بریان کرده باشند و بعضی گویند که پشت  
آرد و گندم با چوب بریان کرده باشد که آنرا خمیر کرده باشند -

لولی - بروزن و معنی لوریت که سر و گوشت کوچه ها و گاو  
در خانه ها باشد و معنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده است  
و در هندوستان تخبه و فاحشه را می گویند -

لون - به فتح اول و سکون ثانی و نون نوحه از خرمالین  
و بصری معنی مطلق رنگ است خواه رنگ زرد و خواه سبز  
و غیر آن باشد -

لونده - بروزن کند مردم کامل قبل و بیچاره را گویند شخصی  
که زن خود را دوست دارد و عشرت کننده را نیز گویند و معنی  
زن فاحشه و لیس و کاره هم هست و بیچاره را نیز گویند که تا گرد  
و مزدور و خدمتکار باشد و معنی خبر نیک و خبر خوش هم آمده است  
و همان طفیلی خرابایان را نیز می گویند و در عرف لوند رنگ

که لوقا تصنیف کرده است در احکام دین آتش پرستی و آن را  
قطاع لوقا خوانند -

لوقامین - بضم اول و باء ابجد پنجمانی کشیده و نون  
ساکن بلفظ سریانی سپندان را گویند و آن فردل فارسی  
است و بصری حب الرشاد خوانند و اسفند اسفند جهان است  
گویند رفوف آن برص را مانع است -

لوقس - بضم اول و کسر ثالث و سکون سین به نقطه بلفظ  
یونانی سفید را می گویند که در مقابل میاه است -

لوقیون - با باء حلی بروزن مومنون بلفظ سریانی یعنی  
فیل زهرج است که درخت حنظل باشد و ثمر آن مانند فلفل  
است و حنظل عصاره آن بود و در سپهر و یرقان را مانع است

لوک - بانانی مجهول و سکون کاف نوحه از شتر کم موس  
بارکش باشد و هر چیز حقیر و زبون را نیز گویند و بلفظ اهل  
سیستان معنی عشقه باشد و آن گویا هیست که بر درخت پیچ  
و کس را نیز گویند که با هر دو زانو و کف دست برادر رود  
و دو رخ را نیز گویند که گردان بچرخانند تا فروت نشود -

لوکر - بضم اول و فتح کاف و سکون راء قرشت نام شهر است  
از هندوستان -

لوکشور - با کاف و شین نقطه دارد و او را به نقطه  
باعتقاد شاکونی و تاسمیه وجود باشد که هرگز فانی نشود  
و ارواح کامل را از قید صور ناقصه حیوانی خلاصی دهد و  
به مرتبه انسانی رساند -

لوکه - بضم اول و فتح کاف مطلق آرد را گویند خواه آرد و گندم  
باشد خواه آرد و غیر گندم و آرد می گویند که گندم و نخود  
و آنچه از آن آرد کرده باشند و بریان کرده باشند و پیچیده  
از وجود کرده باشند و هنوز حلاجی نشده باشد و معنی آواز  
گره و ناله گ هم آمده است که بازی بکشد را هر دو گیس را  
کلب خوانند -

لوکیدن - با کاف بروزن گوشتین درشت و ناهموار

میں نے کہا کہ اگرچہ میں خداوند شرم خلق ہاں ہوں مگر وہ مال مردم را در حق خود بیاح بندارو۔

لونه۔ بہ فتح اول وثالث و سکون ثانی غائزہ و گلگونہ و سرخی  
زمان باشد کہ بر روی مالند۔

لوگویا۔ باداوبر وزن و مضی لوبیاست و آن خلہ باشد معروض  
کہ آنرا در دوا نیز کار برند و لوبیا ہمے گویند کہ بکسترانی و حد  
و او باشد و عربان و جر خوانند۔

لوه - بلیغ اول و ثانی یعنی زغن ست که غلیو ج باشد لوفت  
هندی پهنده باشد شبیه به پهنه که از اشکار کنند -

لو باور۔ بفتح اول وواو ہوزن سودا اگر نام شہر لاہور  
و بضم اول و نانی مجمل ہم گفته اند۔

لوہر۔ بھغ اول و ضم ثاں و سکون ثانی در اس قرشت  
بمعنی لوہا و رست کہ شہر لاہور باشد۔

لوہ چھینیں۔ ہاتھی منجھول دونوں بروزن خوشہ چھین آتے را  
گویند کہ یہ ان پتھر دانہ از پتھر جدا کنند۔

لوہور۔ بقیع اول بروزن فغفور یعنی لوہرست کہ نام شہر  
لاہور باشد و این معنی لوہوار و لوہودہم بنظر آمدہ است

که در لغت اول بعد از واو الف و در لغت دوم بعد از ز و و او باشد۔

لویدر۔ بفتح اول و ثانی تجمانی کشیدہ و بدال اسجد روده و گیک  
و با تیل بزرگ سر کشاده سین را گویند و باین معنی بجایه دال

لوئیزه - بفتح اول بروزن عزیزه نام دخترش باشد که با بیل

از یک شکم آمد و بدو چنانکه اقلیما با قابیل -  
 لولیش - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین

نقطه دار حلقه باشد از ریمان که بر سر حلقه نصب کنند و لب  
اسپان و خران بر فعل را در آن حلقه دهند و بتابند تا حرکات

نابیندند نکند۔  
لوفیشن۔ ہر وزن دویرن بمعنی لوفیشن است کہ بر لب سپان

نهند و تاب دهند۔

لویشہ ہر روز ہمیشہ معنی لالیشن ست کہ لواتہ لالہ بیان  
وخران باشد۔

بیانِ بہت ویکم

در لام با اشتغال بر شانزده لغت

کہ۔ لہ۔ نفع اول و ظہور ثانی بمبئی شراب اگروری باشد و طلق چہ  
 را نیز گویند خواہ برے خوش باشد و خواہ برے بدنام شہرست

از ترستان و بیخ اول و خفاه ثانی درخت ناجورامی گویند و  
بهری صنوبر خوانند و بنیم اول نام پرندة البیت صاحب خلب

از بهم باشیده و مهراشده و مشعل گردیده باشد و نام شهریت از

فرگستان کو درحد و روم واقع است۔

لہذا ششم۔ پہنچ اول وضع شین قرشت ہر وزن تلامہ ہر حصہ زبون  
وزشت و نمازیاد و دون و ہر را گویند۔

لہاک۔ بفتح اول و تشدید ثانی بروزن و لاک نام برادر  
پیران ولیہ است کہ در جنگ دوازده رخ گر بخت و گشتم دورا

نقاب منورہ بقتل آورد و بضم اول علت و ماده چیزے  
را گویند۔

لہذا نور۔ یعنی اول و ضم نون بدو زن بلا و در نام شهر لاہور است  
و بضم اول ہم گفته اند۔

لہذا اور۔ پہنچ اول دوا و بروزن بروزن سراسر معنی لہذا  
ہست کہ نام شہر لاہور باشد۔

النبیله۔ نفع اول و بایع الجبر و وزن مسئلہ یعنی تاوان  
والبله و احمق باشد۔

لهر۔ بفتح اول و تانی بروزن خطر یہ خانہ و شراب خانہ را کویت  
و نمبه خانہ را نیز گفته اند و زبان ہندی مسیح آب باشند۔

لہر اسپ۔ بضم اول بروزن کتاب بمغنی اعتدال  
حقیقی باشد و نام کچے از پادشاهان است کہ گنج و بعد از ترک



سلطنت تاج و تخت را با و داد او در هنگام چیرگی پادشاهی  
بر سر خود گشتاسب سپرده و بیج آتش بر پیشی مشغول گشت  
لغت - بنهم اول و فتح قاهر و زن و منی لعبت است  
آن صورتی باشد که دخترکان از بار چهره سازند و آن بازی  
کنند و بکسر اول و منم ثانی هم بنظر آمده است -

لعبت ان - بر وزن و منی لعبت است که جمع لعبت باشد  
یعنی صورت بازیچه دخترکان که از جامه سازند و بجای  
حرف ثانی حله حلی هم بنظر آمده است که لعبت ان باشد -

للهالان - لغت اول و لام و باء الف کشیده بر وزن  
رهر دان همست و دوائی که آزار فرج شک خوانند -

لبنج - لغت اول و ثانی و سکون و نون و جیم سنگ گازر  
باشد یعنی سنگی که گازران جامه بران زنند و شویند و یعنی  
سنگ گازر هم گفته اند که نشان باشد و یعنی سازگار و ساکن  
هم بنظر آمده است و جامه دیگر سازگار و سازگاری  
نوشته بودند و این معنی اول مناسبه دارد و ظاهر آنکه  
سیان این دو کس خلط شده باشد چه یک سازگاری و دیگری  
سازگاری نوشته است و الله اعلم -

لبنه - بر وزن شبنم البه و احمق و نادان را گویند و یعنی  
سنگ هم آمده است که بعبری حجر خوانند -

لبنه جانگزا - لغت اول سنگی است در موهجگاه در پای  
عظم و آب آن در باره جو سباب است و آفتاب هم در آن  
دریا غروب می کند گویند هر که آن سنگ را ببیند چندان  
بخندد که میرود و آنرا لبنه جانگزا هم گویند که بعد از الف  
یا حلی باشد و بعبری لبهک خوانند -

لسی - بکسر اول و ثانی - بتمانی کشیده یعنی خصم اجازه باشد

بیان بست و دوم

در لام یا حلی مثل بری و شش لغت

لیان - لغت اول بر وزن لیان یعنی درخشان و تابان  
باشد و یعنی فروغ آینه و تنج هم هست در و ثانی و فروغ

نیز گویند که از پیکر بد خشتد و بکسر اول هم آمده است -  
لعبتک - بانانی مجهول و تاء قرشت بر وزن زیرک  
یعنی مفلس و بکسر و باء خبر و پریشان باشد و بکسر اول  
غلام و کینز مقبول و فرجه و بصل را هم می گویند و فعله هر چه  
نیز گفته اند -

لعبتکان - بر وزن زیرکان زیرکان جمع لعبتک است  
غلام بچگان و بکسرکان و کینزکان باشد -

لعبتکس - بادل ثانی رسیده و فتح تاء مشتبه و سکون  
رأه قرشت و منم منین نقطه دار و سین بے نقطه ساکن  
لعبتک یو یانی یعنی نسیان و فراموشی باشد -

لیچار - بانانی مجهول و جیم فارسی بر وزن دیدار یعنی ریچار  
ست که مطلق مر با باشد عموماً و مر بے را که از دو شایب زنند  
خصوصاً و انچه از شیر و دوغ و داسه بنزد شیر بخورک باشد -

لیچال - بانانی مجهول و جیم فارسی بر وزن لیچال یعنی  
ریچار است که مر بانی و شالی انچه از شیر و دوغ و داسه بنزد شیر  
لیند یون - بکسر اول و ذال نقطه دار و ثانی یوا و کشید  
و بنون زده لغت یو یانی رسته باشد و دوائی که آزار شیر را گویند  
و شیر جرح معرب آنست -

لیسر - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و راء قرشت آب  
خلیقه باشد که از دانه و گوشتها لب فرویز و پیرودن آید -

لیسرت - بانانی مجهول بر وزن لیسرت خود آهنی را گویند که  
در روزهای جنگ بر سر گذارند و برتری و دلاوری گویندش و  
عربان میفرخوانند و یعنی خواره هم هست و آن نوع  
از سلاح جنگ باشد و بر وزن رنجت هم بنظر آمده است و ثانی  
و ثالث در رابع همه ساکن باشند -

لیرو - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال اکید  
یعنی خواره باشد و آن نوع از سلاح است که در  
روز جنگ پوشند -

لیسر - بکسر اول و سکون ثانی و راء هوز زمین لغزنده

وزنم را گویند و هر چیز که با اول لغزندگی وزمی باشد و بمعنی میخند  
و دست افزار کشیدن بر چیزیست هم هست -

لیزم - بروزن همینم که با و را گویند و آن کسان باشد نرم و  
سست که بدان مشق کمان کشیدن کنند -

لیزه - بروزن ریزه بمعنی آسمند باشد چه لیزیدن بمعنی آسمیدن  
آمده است و دست افزار بر چیزیست کشیدن را نیز گویند -

لیزیدن - بروزن پیچیدن بمعنی آسمیدن باشد و بمعنی  
لغزیدن هم گفته اند -

لیسنه - بکسر اول و ثانی مجهول و فتح سین به نقطه و نون  
لوله و ماشوره باشد و بعضی این لغت را بهین معنی باز یابی

فارسی کسور را بین سین و نون آورده اند و بین را ساکن  
ساخته اند باین صورت لیسنه -

لیفت - بکسر اول بروزن نفث چیز است باشد که از پوست  
خرما سازند بجهت گشایش و موزۀ ساغر و چیزهای دیگر پاک

کردن و آزار از منسوب دم اسب نیز سازند -

لیفه و ال - دوات مرکب خوشنویسان را گویند و دوات  
شخرف و صدف شخرف را نیز گفته اند -

لیک - بکسر اول و سکون ثانی و کاف خرجال را گویند  
و آن پرندۀ ایست که پر خ و شا هین شکار کنند و خ و ند و چانه

را نیز گویند که بدان غله و خرا و غیر آن پمانند و خنجر لیکن هم  
لیک - با کاف بروزن زیرک بمعنی لیک است که خجال

باشد و او پرندۀ ایست که بود رنگ بصرخی مایل -

لیلیج - بکسر اول بمعنی نیلج است که لغاری نیلگویند و آن حصا  
نیل است که بدان چیز بارنگ گفته -

لیلیج - بروزن میرنج بمعنی لیلیج است که نیل باشد و با آن  
چیز بارنگ کنند -

لیلنگ - با کاف فارسی بروزن و معنی لیلیج است که  
نیل باشد -

لیلویر - با بۀ فارسی بروزن و معنی نیلو فرست و آن  
گل باشد که بود که از میان آب روید و گاه سرخ و سفید هم می باشد

و شکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است -

لیلول - بالام در آخر بروزن و معنی لیلو پرست گل نیلوفر  
باشد و آن که بود و سرخ و سفید هم می باشد -

لیلیا - بالام بروزن انبیا بلغت ژند و پاژند به معنی  
شب است که عربان لیل گویند -

لیمو - با اول بنائی رسیده و میم بود که کشیده معروف است  
گویند آب لیمو دفع سم مار و عقرب می کند و بعضی گویند درخت

است که میوه آن لیموست -

لیمودارو - با دال ابجد بالغ کشیده و در اسب قرشت  
بود و رسیده نبات است که بی که در بهار از میان در زبانه

سنگ بر می آید و بوسه لیمو میکند و آنرا بعرابی و بیج گویند -

لیمونینون - بکسر نون و تحتانی بود و کشیده و بخون زده  
بلغت سرانی دوا نیست که بیج آنرا بشیرازی علم خود اند

ضاد کردن آن در دمناسل و لقرس را مانع است -

لینج - بانون بروزن ابرج نوسه از اقلیم است و آنرا  
در جزیره قبرس در معدن مس یابند -

لیلو فر - بروزن و معنی نیلو فرست و آن گل باشد که بود که بیشتر  
در میان آب روید و درهای گرم را مانع است و خوردن آن

منع احتلام کند -

لیو - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و دوا و یک از نامهای  
خورشید است که نیز اعظم باشد -

لیوک - بروزن زیرک پسر ارم و منیم لک و یک  
را گویند -

لیولنگ - با ثانی مجهول و فتح لام بروزن دیو رنگ  
برف را گویند و آن چیز است باشد سفید که در زمستانها

مانند بنبه حلاجی کرده از آسمان فرو بارید و بعرابی تلخ خوانند  
باین معنی یعنی اول بروزن تنومند هم گفته اند و بمعنی ترف

که قزاقوت باشد هم بنظر آمده است ظاهر اگر در معنی لغت  
تقصیف خوانی شده باشد والله اعلم -  
لیوید - بروزن میوه بمعنی فریبنده و چپاپوس و مردم  
لغزاج دوست باشد -  
لیکیدن - بیخ اول و ثالث مجهول بروزن دویدن  
بمعنی خائیدن و چاودیدن باشد -

## گفتار بست و چهارم

از کتاب برهان قاطع در حرف میم با حروف نهجی سبستی بر بست و هشت بیان  
و محتوی بر یک هزار و بست لغت کنایت

### بیان اول

در نیم الف مثل بر دو صد و چهارده لغت کنایت

ما پروین - بابای فارسی مخفف ماه پروین است و  
آن بیخ باشد که در معنی صوم و زهر عقرب و مار کند و آنرا  
لغزاجی جد و ار خوانند -

مایون - بابای ابجد بروزن صابون نام طلع است و  
سبز و مخفف و پشت پاسه را هم میگویند و در عربی نیز همین  
معنی دارد و معقول است و این طلع باشد در معنی مخموم  
ما ترنگ - بکسر تاء را به قرشت و سکون زون و کاف  
فارسی چلیپا را گویند و بعضی گویند سام ابرص است که نوع  
از چلیپا باشد چون شکم او را بشکافند و بر گزندگی عقرب  
نهند در ساعت در دسا کن شود -

ما تورنگ - با فو قانی بوا و رسیده و را به به نقطه  
مفتوح بنون و کاف فارسی زده بمعنی سوسمار است و آن  
جانور است باشد که شاقعی ندهد بان خورند و عربان غضب  
خوانند بموش خرما شباهت دارد لیکن از وزر گتر است  
پیه او را ز نان بکشت فریاد شدن خوانند -

ماج - بسکون جیم بمعنی ماه باشد چه در فارسی جیم و ماه هم  
تبدیل می یابند و عربان قمر خوانند بمعنی ماهی و در و آیه  
اکنده هم است قنار ملوی رودکی شاعر نیز بوده است -

ماج - بسکون جیم فارسی بمعنی بوسه است که لغزاجی قبله گویند  
ماچو جیم - با هر دو جیم فارسی بروزن ماسوسه طرغ باشد  
لور دار که با آن شربت و دار و درگاه به اطفال میزنند

ماج و موج - با هم بروزن قلع و قوج بمعنی پوشش کوس  
باشد یعنی پوشیدن و لیکیدن چنانکه گربه کند کچ خود را -  
ماخ - بسکون غایب فقط دایره زرقین را گویند و مردم  
سند و دون بهشت و کینه و خسین و منافق را نیز گفته اند بمعنی  
مردم پیر و حقیر هم آمده است -

ماخار یون - با نالت بالف کشیده و کسر را به  
به نقطه و تختانی بوا و رسیده و بنون زده بلغت یونانی  
نوع از سوس صحرایت که برگاه دراز دارد و بدین  
سبب آنرا عربان سیف الغراب خوانند و پنج آنرا نافع  
گویند و بغداد بسیار به باشد طلع بوا سیر کند -

ماخال - بروزن ناها نام قریه ایست از مصافات  
مرد شاهان و نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و حاکم  
چین را نیز گویند -

ماجی - بسکون ثالث و جیم فارسی به تختانی کشیده و سب  
را گویند که از یک جانب عربی و جانب دیگر ترکی باشد و  
آنرا دو نیمه هم میگویند و لغزاجی مجنس خوانند و بعضی گویند  
سب عربی است و آنرا عرب بروزن خوانند و اسب

را هواری ترکی را هم گفته اند و اسبش جملان را نیز گویند -  
ماخور - بروزن لاهور غرابات را گویند که شرابخانه و پوزخانه  
و قمارخانه باشد -

ماخولیا - بکسر لام بمعنی مالینو یا است که غل و کوفت و اغی  
و سودا و خیال خام باشد گویند یونانی است و بعضی گویند  
عبری است و الله اعلم -

ماد - بسکون دال مخفف مادرست که عربان و الد و ام گویند  
مادر آب و آتش - بکسر راء فرشت کنایه از گریه  
کننده بسوزست بمعنی تنهیکه از روی سوز گریه کند -

مادر باغ - بکسر راء فرشت کنایه از زمین است که بجز  
ارض گویند و بلخ را هم گفته اند بطریق اضافه باعتبار  
اشجار و آثار یعنی درختها و میوه -

مادر وخت - بنعم دال ابجد و سکون خاء شصت و نایست  
فرشت نوری را گویند و آن منجی باشد ریزه و آرزو و صفای  
قدمه و غنای خوردن آن قوت باده دهد -

مادره - بکسر ثالث و فتح رابع نام دلاست است در  
مغرب زمین -

ماوند - بانون و دال ابجد بروزن فارنگر مخفف مادران  
است که زن پدر باشد -

مار - بسکون راء فرشت معروف است که بزبان عربی  
حیه گویند و مخفف مادر هم هست که والدیه باشد و مخفف میاد  
باشد که نمى و منع از آوردن است و بیمار و مریض و معلول را

نیز گویند چهارستان را ارستان هم گفته اند و حکام و امرای  
غرجستان را نیز گویند همچنانکه پادشاه اسبهارا شاعر خوانند و  
بعضی و فر و حساب و محاسب هم آمده است و حساب کننده و

محاسب را نیز گویند و بهندی امروزدن باشد یعنی بزبان  
ماراب - بروزن فاراب بمعنی تازه بختی باشد یعنی  
بخت و دولت تازه و نو -

مار اسپند - باهمزه و باء فارسی بروزن دانشمند

نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان آتش پرستان دانشمند  
ایشان بوده و نام روز بست و نهم است از بهر ماه شمسی نیک  
است درین روز نکاح کردن و باد و ستان نشستن و نام  
ملکه باشد که موکل است بر کره آب و تدبیر امور و مصالح روز  
مار اسپند باو تعلق دارد -

مار اسپند ان - باهمزه بروزن دانشمند ان - بمعنی  
مار اسپند است که روز بست و نهم باشد از بهر ماه شمسی و نام  
ملکه که موکل آب است و امور و مصالح این روز باو تعلق دارد

مار اسفند - با فاء بروزن و معنی مار اسپند است که نام روز  
بست و نهم ماه بایست شمسی و نام فرشته موکل بر آب و نام پدر  
آذرباد باشد -

مار اسفند ان - بروزن و معنی مار اسپند ان است  
که گفته شد -

مار افسا - باهمزه و فاء سین بے نقطه با الف کشیده افسوگر  
مار و مار آموزند و هست که را گیر باشد و بعضی گویند مار افسا آن  
که زهر مار را با فسون از بدن انسان فردا آرد و علاج مارگزیده

مار افسار - با زیادتى راء فرشت بمعنی مار افساست که  
افسوگر را و مار گیر و مطلع سازنده مار و زهر آورنده زهر مار را  
از بدن انسان و حیوان دیگر بزور افسون -

مار افسان - باهمزه بروزن آتش ان بمعنی مار افسار  
که مار گیر و افسوگر زهر مار باشد -

مار افساے - با یاء عطی بروزن یا بر جای بمعنی  
مار افسان است که گفته شد -

مار بدست و گیرے گرفتن - کنایه از کار و شوار  
فرمودن باشد و گیرے را -

مار بدست گرفتن - کنایه از کار و شوار کردن باشد  
مار پلاس - بکسر ثالث و فتح باء فارسی و لام الف

و سین بے نقطه چلاسه و وزعه و حر را گویند و بسکون  
ثالث هم گفته اند -

مارہین۔ بابے ابجد بروزن پاک دین نام ناحیہ ایست  
شش پر پنجاہ و ہشت پارہ وہ از مضافات مہمان گویند  
تمام آن ناحیہ بنزدیک باغ ست بسبب پیوستگی باغستانا بہم  
مارنوں۔ بابے ششہ بروزن خالدون بخت یونانے  
و بعضے گویند بسریانی راز یا زبستانی باشد و آزا ابدیان  
ہمے گویند۔

مارچوبہ۔ باجم فارسی ہوا و رسیدہ و فتح بابے ابجد مارگیاہ  
است و آزا عبری ملیون خوانند و فتح مسموم جانوران گزندہ  
و مار و عقرب کند۔

مارخوار۔ باخاسے نقطہ دار و او معدولہ برہ زن کارزار  
گا و کوہی باشد و آزا گوزن خوانند مار را می گیر و می خورد  
و بعضے گویند نوسے از گو سفند کوہی ست چون سوراخ  
مار را بندہ بینی و دہن خود بران نهد و دم در و دم مار بجس  
شمیدن بوسے نفسا دے ست تماشی از سوراخ بر آید و آن  
گو سفند اورا بخورد اگر پوست این گو سفند را بر در سوراخ  
مار بپوز اندہین کہ بوسے دو دہار برسد شوریدہ شدہ از  
سوراخ بر آید گویند کف دہن این گو سفند باز ہرست۔  
مارخورون۔ کنایہ از رنج و سختی بردن و غم و اندوہ  
خودن باشد۔

مار در سپراہن۔ کنایہ از دشمن نزدیک باشد۔  
مار و وزیر بان۔ کنایہ از مردم منافق و دوروسے باشد۔  
مارومی۔ بکثر ثالث در الی بروزن خارجی رنگ سرخ  
و گلگون را گویند مطلقا ہر چیز سرخ را ہم گفتہ اند و بسکون  
ثالث ہم آمدہ است کہ بروزن کارومی باشد۔  
مارسار۔ باسین بے نقطہ بروزن کارزار ضحاک ماران  
را گویند۔

مارسان۔ بکثر ثالث و سین بے نقطہ بروزن عاشقان  
یعنی مارستان ست کہ یارستان و دار الشقا باشد۔  
مارستان۔ بروزن خارستان یعنی مارسان ست کہ

یارستان و دار الشقا باشد۔

مارش۔ بفتح ثالث بروزن آتش نام یکے از تہا ہناس  
قدیم ست کہ در سہ فرنگے مہمان بر سر کوہے ساخته بودہ اند  
و آن از جملہ ہفت تہا ہست کہ بنام سبعہ ستارہ کردہ بودند  
و کثاسپ بہاے آن تہا ہناسا بر طرف کرد و آتشکدہ ست  
و ہر یک را باضافہ نو ہمارے خوانند ہجو نو ہمار ماہ و نو ہما  
تیر و نو ہمار ناہید و غیرہ و نو ہمار آتشکدہ راے گویند۔  
مار شکم سوراخ۔ کنایہ از ناہلے ہفت بندست کہ  
استادان نائے نوازند۔

مارضیالی۔ کنایہ از زنجیر ست کہ بر بابے مجرمان ہند۔  
مارفش۔ باقا بروزن بارکش کنایہ از ضحاک ماران است  
مارقشیشا۔ بفتح قاف و شین تبتانی رسیدہ و شین  
دیگر بالف کشیدہ یعنی مرقشیشا ست و آن جوہرے باشد  
کہ در دوا ہاے چشم کار بر بند و آن اقسام می باشد و ہی  
فضی و نحاسی و حدیدی و شہی بہترین آن و ہی ست گویند  
چون آزا بشکند درون آن زرافشان باشد۔

مارگیا۔ یعنی مارگیاہ ست کہ مارچوبہ باشد و عبری  
ملیون خوانند۔

مار مصری۔ بکثر ثالث کنایہ از نیزہ و سان مصری باشد۔  
مارمہرہ۔ مہرہ ایست کہ با مے باشد و آزا از قضاے  
سراوہرے آورند و آن سبز رنگست و خاکستری رنگ ہم  
سے شود و باز ہر را نیزہ گویند۔

مارندر۔ بانون و دال ابجد بروزن فارنگر مخففت  
نادر اندرست کہ زن پدر باشد۔

مارنہ۔ بکثر ثالث و فتح نون نام گیاہیست کہ آزا بکثر  
حمیہ التیس خوانند۔

مارنہ سر۔ بکثر ثالث و ضم نون کنایہ از نہ فلک است۔  
مار ویدوزن مارو یعنی مادرست کہ والدہ باشد و  
بزبان ہندی نام مقایست از موسیقی۔



مارون - بروزن قارون سنگ است که آزا با سر مد چشم  
 کشند سفیدی را بر دوام دوائی هم هست که آزا مروش  
 گویند قار آن در سر رانخ است  
 ماره - بروزن چاره یعنی حساب و محاسبه دفتر باشد و  
 بعضی سکه و مهر انگشته هم آمده است -  
 ماری - بروزن لاری هلاک شده و کشته گردیده را گویند  
 ماریه - یعنی راسه قشمت و باد آخر بروزن ناویده یعنی  
 مادر اندرست که زن پدر باشد و بعضی مادر خوانده هم منظر آمده است  
 مار یعقوب - بسکون ثالث نام شخصه است که بمحمد و صفای  
 مذہب ترسایان بوده -  
 ماز - بسکون زاسه نقطه دار مطلق چین و شکنج را گویند و  
 شکاف و تراک دیوار را نیز گفته اند و بعضی گویند شکاف و  
 تراکیست که از چوب بر دیوار و غیر آن افتد و مخفف مادر و هم  
 و آن چیزه باشد که پوست را بدین دباخت کنند و یک جزو  
 از اجزای سپاهی باشد -  
 ماز - بسکون زاسه فارسی یعنی عیش و عشرت فراغت باشد  
 مازار - بروزن بازار عطاریا و گیاه فروش را گویند و مخفف  
 سیازار هم هست که منع از آزار دادن باشد یعنی آزار ده  
 مازور - بسکون زاسه فارسی و فتح دال بروزن چار سر  
 مخفف ماز در است که بار بزرگ باشد و عربان شبان گویند  
 مازوستان - بسکون زاسه نقطه دار و دال بختانی است  
 و سین ب نقطه ساکن و فوقانی با الف کشیده و بنون زده  
 بلغت ژند و پاژند یعنی دوری از بهر باد الیزگی از گناه باشد  
 مازریون - بایس حلی بروزن آذرگون دواسه است  
 مجرب از برای دفع همتا و آن دو نوع می باشد سفید سیاه  
 سفید آنرا انجیس و سیاه آنرا هفت برگ خوانند و آن از برگ  
 زیتون که چکتر است و از برگ مور و بزرگتر و بزرگتری مائل و  
 بعضی گویند مازریون مور و زرد است و آن نوعی از مور و  
 باشد و بعضی زیتون الارض خوانندش گرم و خشک است

در چهارم یک قسم از آن زهر قاتل است و آنرا عربی حبل النیر  
 گویند و بعضی گفته اند چوب درخت بلوط است چرم را و الما و  
 خاکستر چوب بلوط باشد -  
 مازل - بسکون ثالث و سکون لام نام کوبه است و هندوستان  
 مازن - یعنی ثالث و سکون نون استخوان میان پشته  
 گویند و آزا تازی صلب خوانند و بعضی گویند چوبی و در آن  
 که در میان پشته از فروبی بهم میرسد -  
 مازندر - بادال ابجد بروزن غار مگر مخفف مازندران  
 است که ملک طبرستان باشد -  
 مازنین - بروزن پاک دین نام مرویت که عمارت  
 سنگی را در هندوستان بهرامی زنی مازینه نام ساخت  
 چوب و سنگویه -  
 مازور - بروزن ساز و بار درخت است و بدان پوست را  
 دباخت کنند و یک جزو از اجزای مرکب هم هست و بعضی  
 مازن هم آمده است که استخوان میان پشته باشد که بر آن  
 صلب خوانند و مال بزرگ را نیز گفته اند و آن تخمه باشد که  
 بر روی زمین تیار کرده بکشند تا کلو خنجره آن بشکند و  
 زمین هموار شود -  
 ماز و موثر - بادوزاسه فارسی و سیم بروزن ساز و سوز  
 این لغت از توابع است یعنی فریاده باشد که موش در تن  
 که گریه را بیند یا مایه قصد گرفتن و کوه باشد کند -  
 مازون - بروزن یا مون مازور گویند و آن چیزه  
 باشد که پوست را بدین دباخت کنند و زنان هم گاهی  
 بهیست تنگی موضع مخصوص بکار برند -  
 مازره - بروزن خازه استخوان میان پشته را گویند که بر آن  
 صلب خوانند و بعضی ناسه را که در میان پشته افتد گویند  
 مانده در د - در پشته را گویند چه مانده استخوان پشته  
 است و این معنی در چند تشبیه مجوز دال آخر نوشته شده بود  
 که مانده در باشد و الله اعلم -

ماثر یاره - بروزن آشکاره نوسه از خوردنی و طعام باشد  
و معرب آن مازیاج است -

مازینه - بروزن آدینه نام زنیست که با اتفاق مرده  
مازنین نام عمارت سنگویه هندوستان را ساخت -

ماس - بروزن طاس مخفف آماس است که درم باشد  
بزربان هندی ماه را گویند که عربان قم خوانند و الماس اینز

گفته اند و آن جوهریست معروف و بعضی گویند یعنی الماس  
عربی است -

ماسا - مخفف میاسا باشد که منع از آسوده  
بودن است یعنی آسوده مباش -

ماست - بروزن راست معروف است که جزرات باشد  
و بعضی جزرات چکیده را و بعضی دیگر بایه را که بر شیر زنده است

گویند و ملک رومی را نیز ماست میگویند که مصطلک باشد  
و آن صغیست که خایند -

ماسوچ - بروزن آلوده پرند است مانند فاخته و قمری  
و او بیشتر در کنار بایه طاغی و میان کاسها و طبق تخم کند

و بچه بر آرد -

ماسور - بروزن ناسور چیزه در هم آمیخته را گویند و باین  
سنی باین نقطه وار هم آمده است چه در فارسی سین و سین

هم تبدیل می آیند -

ماسی - بروزن حاصی بے پروا و بیباک را گویند -

ماسیدن - باین بے نقطه بروزن و اچیدن به منصف  
شیر است کردن و یعنی لیسیدن و نچردن هر چه باشد -

ماشا - باین نقطه دار بروزن آزا و جامه نشیمنه را گویند  
ماش دار و - شیشه است که گل بنفش رنگ دارد و با خرخر

گرد و آثر ایهوانی یا مانیطس گویند یعنی صنوبر لاریض  
و بے نقطه و دیگر صفت خوانند و کما فیلوس همان است خوردنی  
آن باصل عرق النسا را نافع است -

ماشرا - بار بے نقطه بروزن ناسور و بخت سرانی درم

موموی را گویند یعنی وره که ماده آن از خون باشد -  
ماشرز - بفتح ثالث و سکون راسه بے نقطه و زائ نقطه

انبر را گویند و آن دست افزاریست زرگران و آهنگران  
و سگران را و بربی کلستان و کلبتین گویند -

ماش عطار - غده ایست که آزار اسب خوانند و آن میانه  
و کوچکتر از ماشه باشد -

ماشو - با ثالث بود و کشیده نوسه از خربال باشد که چیزی را  
بدان بیند و ترشی پالار اینز گویند و آن ظرفی باشد که در خون

و شیر و اشال آن و ران صاف کنند و نوسه از بافتن پیشین  
هم هست که فقیران و درویشان پوشند و گلیم و پلاس را

هم گفته اند -

ماشوب - بروزن آشوب یعنی اول ماشوست که خربال  
و آردینر باشد و مخفف میاشوب هم هست یعنی آزرده شود

و شور و غوغا کنن -

ماشور - بروزن عاشور چیزه در هم آمیخته را گویند -  
ماشوره - با او و مجهول بروزن قاروره بے کوچه بران

گویند که جولا هگان رسیان بران بچند از براسه بافتن و رسیان  
خانه را نیز گویند که بر دوک پیچیده شود و بے یک سر آن را

در دبان و سر دیگر در آب نهند و بکنند و مطلق لوله را هم  
میگویند و نوسه از بازی هم هست و هر چیزی که هم در آمیخته باشد

ماشوره حاج - کتابه از گردن معشوق باشد -

ماشوه - با او بروزن و معنی ماشوب است که خربال و  
بروزن و ترشی پالا باشد -

ماشه - بفتح ثالث یعنی انبر باشد و آن افزاریست  
زرگران و سگران و آهنگران را و عربان کلستان خوانند

و آینه را نیز گویند که فقیه گفتگ را در آن محکم کنند و آتش  
بر گفتگ نهند و یک حصه اند و از ده حصه توچه را نیز گویند

و توچه و شقال و نیم است و هر چیزه را نیز گویند که بخت  
ماش باشد -

ما کس است بر سندی - خدا است عود بی رنگ باز نام کرام  
 کو چک و آنرا بعربی حبس القلت خوانند کس قاف -  
 ماشیا - بروزن باقی استیش از غامونی است و آن بختی  
 باشد مانند شمشاد و بشیر از می ماهینا سرخ گویدش -  
 ماشیوه - باستانی بچول و فتح واد بروزن نامیده می  
 باشد باغچه که بروزن و قرشی کالا باشد -  
 ماصح - بسکون صلا به نقطه یعنی ماه است که بعربی  
 قریب گویند لیکن معلوم نیست که لغت کجاست -  
 ماطو فیوف - باطاس خطی بود و بریده و کس نون و تعلق  
 بود و کشید و چون زده لغت یونانی نام و خفیت که بارز  
 میخ آن و خست است و آن میخ را بعربی گفته گویند -  
 طاع - بروزن زرخ نوس از مرغابی است و آن مسیاه  
 می باشد و بعربی مالکون و بشری قشقدان پیش میگویند  
 و آن گوشت او بوسه بمن می آید یعنی میخ و نرم هم گفته اند  
 و آن بخار می باشد بسیار تیره و ملاصق بروی زمین و آنرا  
 بعربی زباب خوانند و نوس از کبوتر هم هست که بر و بال  
 و گردن و سینه او سرخ می باشد و سبز هم می شود و سبزان را  
 سبز باغ و سرخ آنرا سرخ باغ می گویند -  
 مافه - بروزن شاف چوبی را گویند که در پس در خانه اند  
 تا در کشود و نگردد -  
 ماقوت - بروزن یا قوت نام نوس از حلو ا باشد و  
 آنرا ماقوتی هم می گویند -  
 ماکان - بروزن پاکان نام یکی از حکام بوده که پیداد  
 کاکی نام داشت و نام و لقبی هم هست که بشیر صلاح بود  
 است و از دین است که نیزه کوتاها باشد -  
 ماکانی - بروزن خاقانی در دست را گویند که منوب کابان  
 باشد و حریه که منوب بابل ملک آن است و آن از زمین باشد  
 که نیزه که چک است -  
 ماکان - بروزن پاکان نام یکی از حکام بوده که پیداد  
 کاکی نام داشت و نام و لقبی هم هست که بشیر صلاح بود  
 است و از دین است که نیزه کوتاها باشد -  
 ماکانی - بروزن خاقانی در دست را گویند که منوب کابان  
 باشد و حریه که منوب بابل ملک آن است و آن از زمین باشد  
 که نیزه که چک است -

ماکر - کس ثالث بروزن و ذکر یعنی پس فردا باشد که برادر  
 کو چک فردا است -  
 ماکو - بروزن ماشو دست از فرزند و لا به گان باشد که  
 همان جابه بافند -  
 ماکول - بروزن شاکول هر چیز که بر گویند نه می برین  
 یعنی شکم خوار و در خوشی هم آمده است و غلامی را نیز گویند که بر  
 بندگی رسیده باشد و این معنی بجای کاف لام هم هست -  
 ماکیان - بروزن مادیان مرغ خاکی را گویند که نادیده  
 خروس باشد -  
 ماکیان - بروزر کردن - کنا - از غایت بخل و نهایت  
 خست باشد -  
 ماکیان - زرخ رنگ - کنا یا ز مشب است که بخت  
 لیل خوانند -  
 مالاناک - بالام الف و فتح نون و سکون کاف مخفف  
 را گویند و آن میوه ایست شبیه بدشتالو -  
 مالاسه - بسکون یا به خطی مخفف میالاسه است  
 که سرخ از آلوده کردن باشد یعنی آلوده کن -  
 مال بخش - بروزن تاج بخش نام روز نهم است از ماه  
 بلکه و معنی دیگر خود معلوم است -  
 مالس - بضر ثالث و سکون سین به نقطه لغت یونانی  
 یعنی سیاه است که لقیض سفید باشد -  
 مالکانه - با کاف بروزن شاخخانه نام حلو ایست که  
 از برنج بزند و آن در گیلان معارف است و بعضی گویند  
 حلو ایست خشک و آنرا از هفت سفر سازند که مخر و دانه  
 و سفر گردگان و زرد آلو و شقالو و سیاه و فندق و طحون  
 باشد و حلوایه نصب را نیز گویند و با کاف فارسی یعنی  
 قضیب گفته اند که لقت ثمال باشد -  
 مالک وینار - کس کات و دال اجمدا نام سفید بود  
 از اولیاد الله -

مالک - باسیم و کافه بروزن پابر جابجایی اول مالک است  
و آن حلوائی باشد که در گیلان از برنج پزند -

مال نامطلوب - کبکثر ثالث و طاعی حطی کنایه از سبب و شتر  
و گاو و امثال آن باشد و کنایه از زرو سیم سکه دار هم هست  
مالوالی - با دو و جمول بروزن پارسالی نوسه از چلباس  
است که آنرا سیم ابر می گویند -

مالول - با دو و جمول بروزن شاقول کلوبنده را گویند  
آن غلامی باشد که بر تبه بزرگی رسیده باشد چه کلوبنی بزرگ  
است و شکم پرست و جوهره را نیز گفته اند -

ماله - بروزن خاله خسته را گویند که بزرگتر از بر زمین شیار  
کرده باشند تا کوه خاله آنرا نرم کنند و زمین را هموار سازند و  
افزاره که گلکاران بدان کاهگل کوچ و آهک بر دیوار  
مالند و افزاره که جولاها بگن از رخس باند جارب و بایف  
سازند و آن تاندر ابار دهند و یعنی الا مال هم آمده است  
که بر دیوار نباشد و یعنی مالش و مالندگی هم هست -

مالی - بروزن خالی یعنی بسیار و فراوان باشد و لغت  
آمین را گویند که حاصل باشد و در ملک دکن باغبان را  
مالی می گویند -

مالیا - بروزن بابا و غنیمت باریک و دراز که از خوب  
اکن درخت نیزه و تیر سازند و لغت یونانی یعنی سیاه باشد  
که در برابر سفید است -

مالینج - بانالت بهمنانی کشیده و بهنای نقطه و لذرده یعنی  
مالینج کبکاست که کوفت و خلل و دماخی و سودا و خیال خام باشد  
مالینج کبکاست که کوفت و خلل و دماخی و سودا  
و خیال خام باشد گویند که لوانی است -

ماله - مالک یا مالک است یونانی و صحیح لمن طلبا که در مملکت است  
از لاس یعنی سیاه و دخی یعنی صغیر و معنی ترکیبی آن صغیر سیاه است  
و دیگر گاه داده مذکور می شود این مرض منولید میگردد و اندک باین نام  
موسوم گشته پس نقطه مسطور بر آنست و آنچه مصنف در تحت نقطه

مالی یا گفته که یعنی گویند جبری است خلاصت و این که در بین مقام  
لکان آورده که گویند یونانی است ناشی از قلت استقرای -

مالیطرنا - بفتح طاعی حطی و سکون راسه قرشت و وزن بالغ  
کشیده و لغت یونانی زجاج سیاه باشد و آنرا زجاج کفشگران هم  
میگویند و بحدف ثانی هم آمده است که طلیطرنا باشد -

مام - بروزن لام مادر را گویند و عبری و الله و آدم خوانند -  
مامک - بروزن ناوک مصغرام است که مادر باشد یعنی  
مادر که مادر را هم می گویند -

مامون - بروزن مامون نوسه از پودنه کوهی باشد و آنرا  
عبری مصغرا کمام خوانند و مصغرا اگرچه باسین بے نقطه است  
لیکن در کتب طبیبی بصدا نوشته اند تا بشعر مشتبیه نشود و وزن  
آن در طعام ضعف چشم را نافع باشد و قوت باصره را نگاهدارد  
ماهستان - بفتح ثالث و کسر با بروزن ناوکستان  
دوایست که آنرا سافج هندی گویند و آن بر گیسو ات  
برگ گردگان و در روئے آب پیدا میشود بخور آن بچرا  
از شکم بزرگ آرد -

ما میثا - بانالت بهمنانی رسیده و ثلثه بالغ کشیده  
بلغت هریانی نام رستنی باشد بغایت بے مزه و در آب  
بهم میرسد و در قابضات بکار برند و عصاره آنرا شایف  
مایثا خوانند -

مامیران - باره بے نقطه بروزن غازی خان تو  
عروق الصغیر است و آن دوائی باشد زرد رنگ بسبزی  
مالی باریک و گره داره شود گرم و خشک است و در  
چارم برقان را نافع است و آنرا عبری بقوله الخطا لطیف  
و شجرة الخطا لطیف خوانند گویند چون بچرا بستوک در آشیان  
نمایا شود مادر و سائله از امیران آورده در آشیان  
هند چشم بچراش بینا گردد -

مان - بروزن خان یعنی خانه باشد که عربان بهیست  
خوانند و اسباب و ضروریات خانه را نیز گویند و بهیست

ما باشد که حکم مع الغیر است و بمعنی اراهم هست که در مقابل شلار  
 باشد و امر برگذاشتن و ماندن هم هست یعنی بگذار و باش و  
 بان و شبهه مثل و مانند را نیز گویند و بمعنی باقی و ابد و جاودان  
 هم گفته اند و بعضی هندی بمعنی حرمت و عزت و قبول و قبول  
 ماما - بروزن دوازده زبان ژند و باژند نام خداست عزوجل آن  
 و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی همانا و گوی  
 و بنداری نیز گفته اند -  
 ماناگت - بروزن آلاوت ماماچه را گویند و بعربی قابل خوانند  
 و بمعنی نافت هم آمده است و آن گوشت باشد در شکم -  
 مانسحق - بروزن دانستن بصفت چیزی شدن باشد  
 یعنی شبه و مانند و نظیر شدن -  
 مانطس - بانون و طاسه طی و سین سقفس و حرکت  
 تا معلوم حجریت هندی یعنی سنگ است که در هند وستان  
 است باشد گویند باطل السورست هر که با خود دارد و سحر بر دست  
 کار کند و از جمیع امراض محفوظ باشد -  
 مانگت - بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ماه باشد که قرآن  
 و بعضی آفتاب هم نظر آمده است و بمعنی اول صبح است -  
 مانمن - بیکون تالت و کسر سیم و نون ساکن در آخر است  
 ژند و باژند جاست باشد که بدان شراب و آب مثال آن خورد  
 مانند آباو - اشاره بعالی مرتب است و آن عالم باشد  
 میان ملک و ملکوت -  
 مانورک - بانالت بر او کشیده و راس بے لفظ مفتوح  
 بکاف زده بمعنی چکاوک است و آن پرندۀ باشد که بعربی  
 ابو الملیح خوانندش بعضی گویند پرندۀ ایست آبی که آن را  
 سرخاب می گویند و نام داروست هم هست و بمعنی اول بخت  
 راس فرشت هم آمده است -  
 مانوسار - باسین بے لفظ بروزن آلاوت نام یکی از  
 قاکان و کشنده است و از راس بن و از اب است که در افراط  
 و قصد حیات او کرد -

مانوش - بر وزن خاموش نام کوهی است که منور در آن کوه  
 متولد شد و از امانوشان هم می گویند -  
 مانوک - بانالت بر او کشیده و بکاف زده و غیبت که آنرا  
 بفارسی چکاوک و بعربی ابو الملیح خوانند و بعضی گویند غیبت  
 آبی که سرخاب گویندش -  
 مانه - بروزن خانه بمعنی اسباب و ضروریات خانه و منزل  
 باشد و محل خانه هم هست -  
 مانانی - بروزن دانی بمعنی نادر باشد که از مذرت است  
 که بے جهتا و بے مثل و بیکه و تنها باشد و نام نقاشی بوده مشهور  
 در زمان اردشیر و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود و بعد  
 از عیسی علیه السلام ظاهر شد و دعوی پیغمبری کرد و بهرام شاه  
 بن هر روز شاه او را بقتل آورد -  
 ماناخید - بروزن جاوید یعنی گذاشت و نداد و بار کرد و  
 چون کسی را کار است که باید کرد و کند و سخنی که باید گفت و گوید  
 گویند مانید یعنی دانا و دانای بمعنی جرم و گناه و تقصیر هم آمده است  
 چنانکه کسی کار کردنی و سخن گفتنی را کند و گوید گویند مانید  
 باشد یعنی گناه از دست و گناه کار است -  
 مانیدن - بروزن باریدن بمعنی چینه شدن باشد  
 یعنی مثل و مانند و شبیه چیزی شدن و بمعنی گذاشتن بر آن  
 هم هست -  
 مانشار - باسین بے لفظ و تالت فرشت بروزن آلاوت  
 نفس کل را گویند که بعد از عقل کل است -  
 ماور - بفتح و او بروزن باد و خفت میا و رست که منع  
 از آوردن باشد -  
 ماه - بروزن شاه بمعنی نیر مهر است که عریان فرخوانند  
 و در مجله شهر هم هست و آن از دین اللمی تا دین اللمی  
 دیگر است که یک حصه از دوازده حصه سال باشد و آن گاه  
 سی روز و گاه بیست و نه روز می باشد و بدون انتخاب  
 نیز گویند در یک برج و نام روز و روز و نام بود از هر ماه شمسی



و نام فرشته هم هست که موکل است بر جرم قمر یعنی قمر ماه و  
تیسر و مصالح روز ماه که روز دوازدهم از ماه شمسی باشد با و  
تعلق دارد و بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند که زبان سینه  
خوانند گویند حذیفه بعد از نفع بهمان بهمان و نهاده و چون نهاده  
کوچک بود و گنجائی. پناه او داشت فرمود که آنچه لشکر کوفه  
بود برین روز هر چه سپاه بصره بود بهمان و نهاده و چون نهاده  
بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاده را ماه بصره و دینیه  
را ماه کوفه گفتند اند اعراب هم این دو شهر را ماهین بخوانند  
و کنایه از معشوق هم هست -

ماه آب و مسم آب - کسر یا معنی ابا ماه است که ماه اول  
خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و  
درین ماه با و باس به منفعت بسیار روز -

ما یار - بر وزن نایار معنی مهار شتر است و آن بمنزله  
عنان باشد مرشتر را -

ماه آفرید - نام کینزک ایرج بود و بعد از کشته شدن  
ایرج معلوم شد که عامل بوده بعد از آن دختر آرد و تور  
نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید -

ما یا ما - بابا و سیم هر دو بالغ کشیده مادر شاکوئی است  
و شاکوئی با حقا و کفره هند پیغمبر صاحب کتاب است -

له پوشیده نماند که بدانت اکثر شاکوئی که بجای خود گذشت  
و بدیه کمیت و با عقدا اهل هند روح و شوق بر زمین در آن جم حلول  
نموده نزدیک بلده گلیا اصلب سه هودن و از بلطن یا دی بی یاها بابا  
منوچهر دیده و از منوچهر هم چند کوش که یک از کتب معتبره منوچهر  
چنین منقول است که شاکوئی شخص هفتم و آخرین بدان است حقیقت  
احال او معلوم نیست اما او پیغمبر تبتیان و ناماریان و چینیان و مردان  
آوا و پگیو و جاپان و جاو و اوسران پست و گویند که کتابها و مناخاها  
بسیارند پیش آنهاست اول است مانند از دست و از کتب چینیان  
چنان بظهور می پیوند که نبل ازین بسته هزار سال شاکوئی  
منوچهر گذشته ۱۲ -

ما یان - بر وزن شایان نام قصبه ایست از توابع کرمان  
و جمع ماه باشد برخلاف قیاس -

ما یانی - بر وزن شایانی نوسه از سنگ است و آن زرد  
و سفید باشد و در خراسان بهم میرسد گویند دفع مرض سنگ  
کند و راوش بواسیر را نافع است -

ماه یار - بابا یار بر وزن تلخ و از مخفف ماه پناه  
و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت باشد -

ماه بر کو یان - نام کهنه باشد از مضطقت بار بدو آن کمن  
بست و کیم است از سی کمن بار بد -

ماه پیکر درفش - کنایه از شب است و لعل بی لیل خوانند  
ماه تاب - بر تو ماه را گویند و ماه را نیز گفته اند چو آفتاب  
و چپزه که آتش بازان از شهره و گوگرد و غیره سازند -

ماه چو شاخ گوزن - کنایه از ماه باریک و خمیده است  
که ماه شب اول و شب دوم و سوم باشد -

ماه پیچ - بر وزن باغچه سر علی را گویند که بصورت ماه ساخته  
یعنی گرد و مدور و مویقل زده از طلا و نقره و غیره و سوزنی را  
نیز گویند که بر یک سر آن گلوله باشد از طلا و نقره و برنج و مانند  
آن که زنان بر سر و گردن بپوشانند و از آن سخن هم می گویند  
و یک حصه از دوازده حصه توچ را نیز گفته اند که هشت حصه  
باشد و توچ که دو شقال و نیم است -

ماه خرگه - ماهی را گویند که در بال باشد چه بال را نیز خرگاه  
گویند و کنایه از شایه موش هم هست -

ماه هر - بر وزن ظاهر لغت ژند و پاژند معنی فردا باشد که  
بهری غده گویند و در عربی بمعنی استاد باشد -

ماه رمه - بسکون ثالث و فتح را سه به لفظ و سیم بر راه  
گویند و آن آلتی باشد که در دو گران بدان چوب و تخت  
سوراخ کنند و بزبان عربی منقب خوانند -

ماه روز - بسکون ثالث بر وزن چار و زه به معنی  
سال سه باشد که بهری تاریخ گویند و آن حساب گاه و اشتق

سال و ماه و روز است۔

ماه سیام۔ بکسر ثالث و سین بے نقطه و تحتانی بالف کشیده

و بهم زده ماسه را گویند که مقنع بسحر و شعبده تا مدت چهار ماه

هر شب از چاه که پائین کوه سیام بود بر می آورد و چهار فرسخ

در چهار فرسخ روشنائی می داد و گویند جزو غلم آن سیام بوده

ماه سی روزہ۔ یعنی ماه بسیار باریک و بلال یک شب

و کنایه از مشوق بیمار و ضعیف هم هست۔

ماه سی شبہ۔ یعنی ناچیز شده و محو گردیده و بر طرف گشته

ماه قصب پوش۔ کنایه از شاه کتان پوش است

چانه کتان باریک را می گویند۔

ماه قصب و خسته۔ یعنی ماه قصب پوش است که

کنایه از شاه کتان پوش باشد۔

ماه کا شغری۔ بکسر ثالث یعنی ماه سیام است و کنایه از غلبه

و باد و شان ترک هم هست۔

ماه کش۔ بکسر ثالث و فتح کاف و سکون شین نقطه دار

همان ماه کا شغری است که ماه سیام باشد و کش شهریت مشهور

بنزد کوه سیام در نواحی آن شهر است۔

ما هلو۔ بکسر ثالث و لام بوا و کشیده نام دو ایست که آزا

بهری حامه گویند گرم و خشک است در دوم و سوم و خواص

آن بسیار است بهترین آن زرد بصرخی مائل می باشد و

برگ آن بنزد کوچک است و گل آن زرد و خرد۔

ماه فرور۔ یعنی و او شد و یعنی ماه سیام است که ماه مقنع

باشد چه آزا بسحر و تزویر ساخته بود۔

ماه مقنع۔ همان ماه فرور است که حکیم بن عطاء بن زور

و شعبده ساخته بود۔

ماه منجوق چتر۔ بکسر قاف قبه زیرین را گویند که بر چتر

نصب کنند۔

ماه منجوب۔ یعنی نون و شین ترشت و سکون حاء

نقطه دار و بایه ایست که مقنع است که حکیم بن عطاء بسحر و

شعبده ساخته بود و قصب نام شهریت در ترکستان که آزا

قرشی می گویند یعنی قاف۔

ماه نو۔ بکسر ثالث و فتح نون و سکون و او بلال را گویند و نام

ماه اول است از سال ملکی۔

ماهو۔ بروزن کا هو یعنی زیرین است باشد و نام حاکم سیستان

هم بوده است و او از جانب یزدجرد حکومت کرد و او را ماهوت

هم می گفتند و چون دست شترانان را نیز گویند که شتر را

برای برانند۔

ماهوار۔ بروزن را هو یعنی ماهیانه باشد و آن حلوذ است

که ماه در راه بنو کران دهند۔

ماهوب وانه۔ یعنی ماه و سکون و او بایه ایست

که از اعرابی حب الملوک و قفلل انخاص خوانند و این خیر

حب السلاطین است۔

ماهو وانه۔ با دال ایجد بروزن طوا و سانه یعنی ماهو وانه

است که حب الملوک باشد و آن میوه دخت شباب است

و اعرابی معشوق می گویند۔

ماهور۔ بروزن لاهور نام شعبه ایست از موسیقی۔

ماهویه۔ یعنی یا حطی نام شخصی است که از جانب یزدجرد

حاکم سیستان و سپه سالار خراسان بود بعد از آن که یزدجرد

از لشکر اسلام گریخت و بر و رفت ماهویه با خاقان ترکستان

ساخت و کان خود را فرستاد و یزدجرد را بقتل رسانیدند۔

ماهہ۔ یعنی یا یعنی بر ماه است و آن افزایه باشد که در و گرا

برای چوب و تخمه و حکاکان جواهر سوراخ کنند و آن اعرابی

منقب خوانند و یک حصه از دوازده حصه تو کچ را نیز گویند

که هشت حصه باشد و تو کچ دو مثقال و نیم است که نو و شش

حصه باشد۔

ماهیاہ۔ یعنی یا یعنی بایه ایست که در و دنی با

که در لاهور شیر از ماهی اشه سازند و آنرا اعرابی صحنات گویند

گرم و خشک است در دوم۔

ماہی آشتہ آشتہ نہ بنے ہر ہرے از ماہی باشد بسیار کوچک  
و آثر از جانب ہر موز آورند و ماہیانہ از ان سازند و معنی  
ترکیبی آن ماہی نارس باشد چہ آشتہ بمعنی نارس آمدہ است۔  
ماہیان۔ بروزن ماکیان چٹ ماہی ست کہ جوت باشد و  
جمع ماہ ہم ہست بر خلاف خیاس ہجو الیان کہ جمع سال ہست۔  
ماہیانہ۔ بروزن رازیانہ انچہ ماہ در ماہ در وچہ ہوا جب و  
مقرری کہے دہند ہجو سال یا کہ سال در سال سے دہند و  
بمعنی ماہیا بہم آمدہ ہست و آن نان خورشیدے باشد کہ  
از ماہی سازند۔  
ماہیچہ۔ بروزن بازہچہ انچہ از خمیو بار کی رسیان مالند و  
بندہ و آتش ماہیچہ مشہور ہست۔  
ماہی وان۔ بروزن جاویدان حوض را گویند۔  
ماہی وانہ۔ بروزن جاویدانہ بمعنی ماہودانہ ہست کہ  
حب الملوک باشد و آن میوہ درخت شباہست۔  
ماہی رسیان۔ بہ فتح راء قرشت دسکون بابہ ابجد  
و تخمائی بالف کشیدہ و ہنون زدہ کج در بانی را گویند و  
برزبان عربی جراد البحر خوانند۔  
ماہی زرین۔ لاءے از ماہی باشد کہ در میان ریگ  
پیدا شود و چنان صاحب قوت باشد کہ در میان ریگ  
ڈو گزو پاژدہ گز بدو و آن در لواچی بند او ملک سند  
ہم میرسد و آنرا بعضی مشقور بکار برند و بعضی گویند ماہی  
زرین ہمان مقتورست۔  
ماہی زہرہ۔ پوست بچ گیاہ ہے ہست بغایت سیاہ  
ماند جگر ماہی و آنرا بھری سم السمک و شیکران اکوت  
خوانند اگر قدرے از ان فر آب ریزند ماہیاں کہ در  
آب باشند مست شوند و تمام بروے آب آیند و معرب  
آن ماہی زہرج باشد۔  
ماہی سپہر۔ کسر سین و ہاء فائیدی اشارہ بہ برج جوت است  
و آن برے باشد از برج دو از دہ گاہہ فلکی ہے۔

ماہی شور۔ باشین نقطہ دار پواؤ رسیدہ و بر اسے نقطہ  
زردہ نام یکے از پیغیران صاحب شریعت کفرہ ہندست کہ  
اور اسکے نہ زائیدہ و ہرگز نیر وزن و فرزند وار و وجود از  
از سہ جسمست از آفتاب و ماہ و آتش و تابان اور قس  
سباع بسیار کنند۔  
ماہ مانی۔ بہ فتح راء اشارہ بہ خسار سنور و کائنات  
صلوات اللہ علیہ و آلہ ہست۔  
ماہی و چشمہ خضر۔ کنایہ از زبان و دہان معشوق ست  
ماسے۔ بروزن نائے مخفف میاے باشد کہ منع از  
آمدن ست و جابہ ان خزندہ را نیز گویند مطلقاً ہجو مار  
و انواع کر ماہ و مانند آن و نام یکے از رایان و بزرگان ہند  
ہم ہست و نام شہرے نیز بودہ در ہندوستان کہ موضع ساحل  
و جاویدان بودہ ہجو بابل و در بعضی از ولایتہا مادر را گویند  
کہ والدہ باشد۔  
ماندہ خرگمی۔ بہ فتح خاء نقطہ دار کنایہ از نعیم آسمانی ہست  
ماندہ سالار۔ سفرہ جی را گویند و در ہند و سستان  
چاشنی گیر خوانند۔  
ماندہ یتہ۔ کسر یون و ظہور ہا بمعنی ماندہ سالارست کہ  
سفرہ جی باشد۔  
مایندر۔ بہ فتح ثالث بروزن آہنگر بمعنی مادر اندرست  
کہ زن پدر باشد۔  
مایون۔ بروزن قارون مادہ کاوے بودہ کہ فریدون  
شیرے داد و اورا بر مایون ہمے گویند۔  
مایہ۔ بہ فتح ثالث بمعنی مقدار باشد چنانکہ گویند چہ مایہ یعنی  
سہ مخفی نماند کہ ماہی شور و میل سنگرت مہیسورست کہ مدبر  
یکے از طبلن آشتہ ہندی باشد اول ست گن یعنی قوت محصلہ علاج  
و کمال دوم جو گن یعنی قوت محصلہ تون و ملال سوم تو گن یعنی  
قوت محصلہ فساد و ضلال و مہیشور مجسم ہا بن قوت ست زدہ جاش  
در گاہ و برانش کار تک و گیش ۱۲

چون مقدار مواد هر چو اسے را گویند عموماً مواد شر را خصوصاً و  
بعضی مایون هم هست که گاوے بوده و فریون را شیر میداد  
و بعضی دستگاه و سامان هم هست و بنیاد هر چیز را نیز گویند -  
مایه وار - بادال اجد بروزن لال از ار هر چیز را گویند که با و  
گندگی و خنثاست باشد و بزبان گیلان جامعے را گویند که در غلب  
لشکر می ایستند و آنهارا برکی چند اول خوانند -  
مایه شب - کنایه از سیاهی و تاریکی شب باشد -  
مایه صدق - بکسر صاد بے نقطه و سکون دال وقاف  
کنایه از ابابکر بن ابی قحاده است -

## بیان دوم

در سیم باب اسے اجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت

مبار - به فتح اول بروزن بنار روده گویند باشد که از  
از گوشت و برنج و مصالح پر کنند و پزند و بعر بی عصب  
گویند و بعضی اول هم آمده است -  
مبشتر بنام - کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است  
چون مردم را بشارت داد و آمدن خاتم پیغامبران صلوات  
علیه و آله -

مبشش - به فتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی و لام مش  
از در آوختن و آوختن و پیچیدن و خوابیدن باشد یعنی  
در میا و زو میا و زو میچ و خواب -

مبشول - به فتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بود  
کشیده و بلام زده منع از برهمزدگی و بریشانی باشد یعنی  
برهمزده مشو و کسی را نیز برهمزده و پرنیان کن و منع از  
دیدن و دانستن و کارگزاری کردن هم هست -

مبشیره - بروزن و معنی منیره است که دختر افراسیاب  
باشد اگر چه این لغت بنون شهرت دارد لیکن در بعضی لغت  
هم باب اسے اجد بود و الله اعلم -

## بیان سوم

در سیم باب اسے فرشت مشتمل بر ده لغت و کنایت

مشاره - بروزن هزاره بمعنی آفتاب است و انا و طرغ را نیز  
گویند که از جرم دوزند و بعر بی مطهر خوانند -  
مشارا - بروزن فخر بلغت ثزند و پاژند باران را گویند و  
بعر بی مطر خوانند -

مترک - بار اسے فرشت بروزن افلاک نام منزلیست از  
منازل قمر و آنرا بعر بی عوا گویند -

مترس - به فتح اول و ثانی و سکون را و سین بے نقطه جوب  
گنده را گویند که در پس در کوچ اندازند تا در کشوده نگرود و بر  
نگر بای دیوار قلع نیز گندازند تا چون غنیمت بای دیوار آید بر  
سرش زنند و صورتی را نیز گویند که مزار خان در کشت زار

و زراعت سازند بجهت دفع جانوران زیانکار -

متک - به فتح اول و سکون ثانی و کاف ترنج را گویند و  
آن میوه ایست که پوست آنرا مریاسازند -

متواری - بروزن پرواری بمعنی پنهان شده باشد  
که مقابل آشکاراست و در عربی هم باین معنی و هم بمعنی گشته  
و حیران باشد -

متولی چیره زبان - کنایه از کواکب عطار دست -  
مته - به فتح اول و ثانی مشد و بر ماه را گویند و آن آلتی

باشد که در و در گران بدان جوب و تخمه سوراخ کنند و بی تشنه  
ثانی هم درست است و کرے را نیز گویند که در پشمینه آلات

افتد و کرے که گندم را خراب و نابود کند و بعر بی سوس گویند -  
عطیت - به فتح اول و کسر ثانی و سکون تخمائی و فوقانی

شاذ کر یا س را گویند یعنی شاذ جولا هگان -  
عطیل - بکسر اول و ثانی و سکون تخمائی مجهول و لام بمعنی

پیر سوز باشد که برادر شمع دان است -

## بیان چهارم

در سیم باب اسے مشتمل بر شش لغت و کنایت

مشک - به فتح اول و سکون ثانی و کاف بلغت سربانی  
دو اسے است که آن را سوس گویند و اصل سوس پنج انگ است

و بفارسی نمک خوانند -  
 مثلث - باشد ثانی معروف است و آب انگور را نیز  
 گویند که بوشانند از شش حصه و دو حصه باند عربیت -  
 مثلثه آتشی - مثلثه ناری باشد که گنایه از برج حمل و برج آ  
 و برج قوس است از جمله برج دوازده گانه فلکی -  
 مثلثه بادوی - مثلثه هوایی باشد که گنایه از برج جوزا و  
 برج میزان و برج دلو است -  
 مثلثه خاکی - اشاره برج ثور و برج سنبله و برج  
 جدی است -  
 مثلثه مانی - مثلثه آبی باشد که گنایه از برج سرطان  
 و عقرب و حوت است از جمله دوازده برج فلکی -  
 مثل عطار و بودن - گنایه از دیر و منشی و وزیر  
 و دیگر بودن است -  
 مثلان - بانون بالغ کشیده بر وزن دران لغت سرای  
 درخت گردان را گویند و آن نهی از دایره یون است -

بیان پنجم

در رسم باجم و شکل بر شانزده لغت و کنایت

م - فتح اول و سکون ثانی یعنی لاج است که راوی و  
 روایت کننده باشد و نام راوی شعر و دی شاعر هم بوده  
 و ماه را نیز گفته اند که برعکس فرخاوند از اجتماع کج هم است که  
 نقیض راست باشد همچو کج و ج و ممل کج نیز است -  
 مجاجنگ - به فتح جیم دوم بر وزن شاهنگ چرمین را  
 گویند و آن چرمی باشد مانند کت تاسل که از چرم دوخته  
 و زنان آتش شہوت را بدان فرو نشاند و باجم فارسی  
 هم آمده است -  
 مجاوران فلک - گنایه از سده سیار است که محل  
 و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطار دو ماه باشد و  
 ثوابت را نیز گویند که بانی ستاره های آسمانی باشد -  
 مجاهر ارواح - بکسر زای نقطه دار اشاره بذات

یک حی سبحان تعالی است و گنایه از سرور کائنات ملوات الش  
 علیه و آله هم هست -  
 مجاهرگان - بکسر زای نقطه دار گنایه از خورشید  
 عالم آرا باشد -  
 مجرک - به فتح اول و ثانی بر وزن مگرک یعنی ریگزار باشد  
 یعنی مردم را بر زور و ستم و بے اجرت و مزدوری کار فرمودن -  
 مجرمی - بکسر اول و راء بے نقطه بختانی کشیده طرغی  
 باشد عطار و دار و فروش را که دران دار و مال گذارند -  
 مجس - به فتح اول و ثانی بر وزن کس جائی که طبیبان  
 چیز با سببند -  
 مجسط - بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین و طاء بے نقطه  
 نام موبه بے بوده فارسی نژاد که کتاب مجسطی صفانی مسوب  
 باوست -  
 مجسطی - بکسر اول و فتح ثانی نام کتابیست مخان را یعنی  
 آتش پرستان را در احکام آتش پرستی از مجسط موبه  
 نام کتابی هم هست از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی -  
 مجسطی گشتا - تخفیر گویند که محل سال کتاب  
 مجسطی را که در علم ریاضی نوشته اند بکنند -  
 مجلس افروز - گنایه از شراب انگوری باشد و شمع  
 را نیز گویند و نام نغمه هم هست از لغات موسیقی -  
 مجمر آتش - معروف است که آتشان باشد و گنایه از  
 آفتاب حال تاب هم هست -  
 مجمره فقره پوش - گنایه از دنیا و عالم است -  
 مجوس - به فتح اول بر وزن عروس تا بجان زرش  
 را گویند -  
 مجبه - به فتح اول و فتح ثانی مشدو گنایه باشد مانند مثلخ  
 و آن بیشتر در کنار بے جوے آب رود و آنرا سبزی کش  
 کنند درخت جهان است و باجم فارسی هم آمده است -  
 مکه - بکسر زای نقطه دار اشاره بذات

مکمل



## بیان ششم

دریم باجم فارسی شش بر هفت لغت

مجاچنگ - باجم دوم فارسی بروزن شباهنگ چومینه را گویند و آن چیز باشد که از چرم و غیره مانند آلت متاسل سازد و زنان حریص شہوت بکار برند -  
 مجرک - بفتح اول و ثانی بروزن تگرگ یعنی بیگار و کار فرمودن بزور و ستم دے اجرت باشد -  
 مجفص - منع از چسبیدن باشد که بمعنی چسپیدن است یعنی مجب -  
 مجک - بروزن یکک بمعنی عدس باشد و آن غلہ است که در آشپنا کنند و گاہے ہر لہیہ نیز بنزد و بعضے گویند با دام کوہی است و آن تلخ ہے باشد و آنرا بریان کردہ در آتش بپار بجای روغن بکار برند -

مجہ - بضم اول و فتح ثانی شد و بر خست را گویند و آن گیاه است ہاری مانند اسفناخ کہ در آشپنا کنند -  
 مجہ و ا - بضم اول و واو بالف کشیدہ آشفہ باشد کہ از مجہ بنزد و بمعنی آتش است و مجہ گیاه ہے باشد خود رو و بہارنی شبیہ با سفناخ کہ بعر فی قناری خوانند -  
 مجیدن - بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی خرامیدن و رفتارے باشد از روے ناز و زیبائی و بمعنی دیدن ہم آمدہ است و کسر اول نیز گفتہ اند -

## بیان ہفتم

دریم باجم فارسی شش بر ہفت لغت و کنایت

مجاجم - بفتح اول و ثانی بالف کشیدہ و جیم کسور جیم زدہ لغت اٹلس دوائے باشد کہ آنرا مخلصہ خوانند و بہترین آن بخلصہ است کہ شخصے در اول بہار سہ روز ہر روز یک شقال ازین دارو با شراب خوردہ بود گویند دران سال چند مرتبہ اورا زہر دادند تا نگر و چون نفص کرد ازین اثر خوردہ بود بہان سبب مخلصہ نام نہادند -

مجبوبہ - باجم بروزن منصوبہ چوبے را گویند کہ در پس در اندازند تا در کشودہ نگر و د و بعضے بینی در را گفتہ اند و عربان زنے را گویند کہ صاحب حجاب و شرمین باشد -  
 مجبوبہ احمد - اشارہ بہرہ احمد است کہ حرف اول احمد باشد -

محراب جمشید - کنایہ از آفتاب باشد و آتش را نیز گویند و بعضے جام جهان ناہم ہست -

محراب شکر بورہ - کنایہ از سنبل و قندلیت -  
 محرران فلک - کنایہ از سبۃ نیارہ باشد کہ قمر و عطارد و زہرہ و شمس و مریخ و مشتری و زحل -

محروش - بانے مثلثہ بروزن محسوس پنج درخت انجودان باشد و بعضے گویند درخت انجودان است کہ حلیت صمغ آن درخت باشد و بانے قرشت ہم بنظر آمدہ است کہ بروزن فروت باشد -

محک زرایمان - کنایہ از حجر الاسودست و آن را حجر الاسود ہمے گویند -

محک زرین - کنایہ از سنگے است کہ طیار ابدان ہوتا کنند و کنایہ از حجر الاسود ہم ہست و آن سنگے باشد سیاہ و یک رکن از ارکان کعبہ است -

مخلب - بکسر اول و فتح لام بروزن اشب نام درختیت خشبوے ہست مانند صندل شبیہ بر خشت بید و گل سفید ہے دار و مردم نہاوند از چوب آن در سہ تا زبانہ کنند تا دست خشبوے گرد آمد و تخم آنرا حب المحلب خوانند و در عربیہ طرفے باشد کہ دران شیر و شند -

محمودہ - بروزن فرمودہ نام دوائے است کہ آنرا بیونانی ستونیہ خوانند کہ زندگی محقر را نافع باشد -

## بیان ہشتم

دریم باجم فارسی شش بر ہفت لغت و کنایت

مخ - بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند و بعر فی کار خوانند

ست شود۔

مخالف۔ بضم اول بروزن مشرف کبوتر چہ را گویند و کنا  
از پیران خوش صورت خردسال ہم هست۔

مخندہ۔ بفتح اول بروزن رونده جنبندہ و خزندہ را گویند  
کہ مراد از حشرات الارض باشد و بضم اول و کسر ثانی و کسر ثانی  
کہ سخن پدر و مادر نشنود و عاق و عاصی شود و بمعنی چسپندہ ہم  
آمده است اعم از بیجاات و غیر بیجاات۔

مخید۔ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تثنائی و دال ماضی  
مخیدن ست یعنی جنبید و حرکت کرد و خزید و برقرار آورد

ہر چیز جنبندہ و خزندہ را گویند عموماً و جنبندہ کہ بر پیراہن و  
جامد افتد خصوصاً همچو کیک و پیش و مانند آن و بمعنی چسپید  
ہم هست کہ از چسپیدن باشد اعم از انکہ یادست محکم گیرد  
یا چیزے بچیزے چسپید همچو نان در تنور و امثال این قدر بدی  
را نیز گویند کہ عاق شود یعنی فرمانبرداری پدر و مادر نکند۔

مخیدن۔ بروزن رسیدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و  
جنبیدن و حرکت کردن و چسپیدن و فرمانبری کردن عاق  
و عاصی شدن باشد۔

مخیز۔ بآلت مجہول بروزن موزیع بمعنی ہمیز ست و آن  
آہستہ باشد سرتیز کہ بر آہستہ کفش و موزہ نصب کنند و بر  
پلوے ہب خلانند تا اسب تند شود۔

مخیطا۔ باطاسے حطی بروزن سیحان نام دار و نیست کہ  
بقارسی سبتان گویند۔

### بیان سہم

و سہم بادال بی نقطہ مشتمل بر شترزدہ لغت و کنایت

عد۔ بفتح اول و سکون ثانی نام روز ششم است از ہر ماہ شمسی۔  
مدار۔ بفتح اول بروزن قرار کنایہ از مرکز ارض باشد  
یعنی نقطہ کہ در وسط حقیقی زمین ست۔

مدارس۔ بضم اول و کسر رابع و سکون سین بی نقطہ نام  
شخصے ست کہ رسولے پیش عذر افرسند و عذر چہم رسولی

و بمعنی زبور ہم آمدہ است و آن جانور سے باشد پرنده و گزندہ  
و این معنی بضم اول ہم آمدہ است و بمعنی چسپندہ و خزندہ نیز  
گفتہ اند و متع ازین معنی ہم هست یعنی محسب و کم شدہ و ناگوار  
و بر طوطی و پد را نیز گویند و بمعنی لجام تنگینے باشد کہ بر سر اسب  
و استر سرکش زنند و بضم اول ہم این معنی و ہم نام جانور است  
کہ اقسام غلہ را صنایع کند و از ابعری سوس خوانند و درخت  
خرما را نیز گویند و در عربی بمعنی مغز استخوان و دماغ و خالص  
ہر چیز باشد۔

مخاطہ۔ بضم اول و ثانی بالفت کشیدہ و فتح طاسے حطی و دالت  
کہ آنرا بقارسی سبتان گویند عربی است۔

مخالف مال۔ بکسر فاکانیاہ از کریم و سخنی و صاحب بہت  
باشد و بسکون فاکانیاہ از قہر کنندہ بر اعدا دشمن شکن باشد۔  
مخت۔ بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی اسید و اسید  
باشد و بعربی رجا گویند۔

مختار حق۔ بکسر اسے قرشت کنایہ از حضرت رسالت  
صلوات اللہ علیہ و آلہ است۔

مختصران۔ کنایہ از کم ہمتان و فرومایگان باشد۔

مخزلان۔ باز اسے قرشت بروزن یخندان نام دیرے و  
کلیسائے ست کہ بعد تر سایان باشد گویند بنا کنندہ آن مخزلان  
نام داشتہ و بنام او شہرت یافتہ۔

مختستان۔ بروزن گلستان تختستان و خرامستان  
را گویند۔

مخنفوس۔ بضم اول و کسر سین بی نقطہ و نون بروزن  
بر نفوس نام حکیمے بودہ یونانی بقابیت عاقل و دانشمند۔

مخلا۔ بالام مشد و بروزن مصلطاعاے ست و آن جان  
باشد کہ چند عدد و یا خونج بزرگ را بچتہ باکین گوشت بریان  
کرده فرو با سطور نرم سازند و چند لیمو را بریدہ در آن بپاشند  
و در ثانیہاے یوخم آب زدند و پیچند و بخورند۔

مخجل سلام بروزن اسعج نام گیاہ نیست کہ چون چار و اخود و

اورا با نشت کند -

مدائن - بروزن و قاضی هفت شهر بود آبادان در زمان  
انوشیروان در حوالی بابل و همدان و اکنون همه خراب و بیابان  
است و در عربی جمع شهرست که شهر با باشد چه مدین یعنی  
شهرست -

مدبران فلک - کنایه از سیاره سیاره است که زحل و  
شتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد -

مدار - به فتح اول و ثانی و سکون مداسه قرشت مخفف مدار  
است که مرکز زمین باشد و معنی کلخی هم آمده است و منع و نهی  
از دریدن هم است -

مد مومنون - با دویم و نون و تاء قرشت بروزن و لیلگون  
بلغت زنده و پاژند یعنی ترسیدن و واهمه کردن و رسیدن باشد  
و مومنونم یعنی ترسیدم و رسیدم و مومونید یعنی بترسید و رسید  
و واهمه کنید -

مدلن - به فتح اول و ثانی و سکون نون یعنی بعیش و نشاط  
مر که منع کردن از رفتن بسیر و مهمانی باشد چه دن یعنی پیش  
و نشاط است -

مدنگ - بروزن و لنگ کلید چین باشد که کلیدان را  
بندان کشایند و دندان کلیدان و پره قفل را نیز گویند و معنی  
چوب پس در انداختن هم است و با ذال نقطه دار نیز  
درست است -

مدونه - به فتح اول و ثانی مضموم و سکون و او و کسر نون  
بلغت زنده و پاژند میور گویند که بهشت باشد و بحر بے  
جنت خوانند -

مده - بهضم اول و فتح ثانی یعنی بیمار و ناخوش باشد -  
مدهوش - با با بروزن سر لوش سرگشته و حیران را  
گویند و در عربی صاحب دہشت باشد -

مدهولن - با با بروزن مجنون چرم دباغت کرده را گویند  
و در عربی معنی روغن مالیده باشد -

مدی - به فتح اول و ثانی بتجانی کشیده معنی مده است که مفتح  
از و اول باشد -

مدین - به فتح اول و ثالث بروزن ارزن نام شهر نیست  
برکنار دریای مغرب -

مدینا - بروزن اینا بلغت زنده و پاژند معنی شهرست  
و بحر بی مدینه گویند -

### بیان دهم

در بیم با ذال لفظه دار شتمل چهار لغت و کنایت

مذ - بهضم اول و سکون ثانی یعنی صاحب و خداوند باشد  
و مرکب می آید همچو اسفندار مذ -

مذاب - بهضم اول بروزن گلاب معنی گداخته باشد و  
بفتح اول هم آمده است -

مذکر سماعی - کنایه از شهرست که مضبوط زن خود است  
یعنی مردی که مطیع و فرمانبردار زن خود باشد -

مذنگ - بروزن و معنی مذنگ است که کلید چین و  
دندان کلید و پره قفل و چوب گنده باشد که در پیش اندازند  
تا در کشوده نگرود -

### بیان یازدهم

در بیم بارے بے نقطه مستقل بر یک صدوسی

و هفت لغت و کنایت

مذ - به فتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و هر عددی  
باشد از اعداد مثلاً شخصی ده هزار می شمارد و در هر صدی

یک عدد چیز می دارد چون همه شمرده شود آن چیزی را  
که باز از هر صدی داشته است مرگویند اگر ده شده باشد

ده مر و اگر بیشتر شده باشد بیشتر و بعضی گویند هر چه پنجاه است  
چه صد را دو مر و صد و پنجاه را سه مر خوانند و از جمله کلمات

زائده هم است که از براس حسن کلام آورند چنانکه در اورا  
گفتیم و مر اورا ویدیم یعنی با و گفتیم و اورا ویدیم و گاه به افاد  
معنی حصر هم می کنند چنانکه گفته اند مصرع مر اورا را صد گیر یا و منی

یعنی دیگر را نمی رسد و باشد یثانی در عربی به معنی  
مرد و گردن و گدشتن بر چیز و از جای باشد و بمعنی شمار  
هم هست -

مر اهل نشین - کنایه از هر یک از کواکب سبعة سیاره  
باشد که قمرست و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و  
زحل و مافرا نیز گویند و مر اهل نشینان مجموع هفت کوا  
وسافران -

مر اول - کبر اول بر وزن فتاد نام سنگی باشد بسیار عجیب  
و از حرکت آفتاب اوالن مختلفه در وظاهر می گردد و یعنی  
هر ساعت برنگی نماید و آنرا یافت سر یا بنی سر طالعین

می گویند یعنی سنگ پند زبر که در بهار از بخار لطیف بخار  
شود و باد آنرا از جبهه بجهت افکند گویند و ام که آفتاب  
فوق الارض باشد هر که آن سنگ را بخورد و در شیا طین

تایله می شود و بضم اول در عربی بمعنی خواسته شده باشد  
مرار - به فتح اول بر وزن هزار نوسه از باد آورده و  
شکامی باشد که بعربی شود که البصا خوانند و آنهم بوجه خاص

است سفید که در خاصیت کار باد آورده می کند -  
مر اش - کبر اول بر وزن خراش بمعنی قه باشد که آنرا  
شکاف و استفرغ هم می گویند و این معنی بجذوف الف

نیز آمده است که مرش باشد -  
مر اعنه - به فتح اول و غین نقطه دار نام شهر است از بلاد  
آذربایجان و بمعنی غلطیدن باشد عموماً و غلطیدن آب

و خرا گویند خصوصاً و در عربی هم بمعنی غلطیدن است -  
مران - به فتح اول بر وزن سران بمعنی آنست که اشاره  
بچیز دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ زانده است

لمحق شده و منع از راندن هم هست و بضم اول نام درختی  
است باریک و دراز که از چوب آن نیزه و تیر سازند -  
مرانیه - بر وزن علانیه لغت اهل مغرب درختی است

مانند درخت یاسین و آنرا عریان هموم المجوس گویند

چه مجوس در وقت زمزمه یعنی وقتی که تایش و عبادت کنند  
و چیز خورند شاخه ازان در دست گیرند سنگ مثانه را  
بریزند و بول را برانند -

مر بع خانه نور - کنایه از خانه کعبه است -  
مر بویا - به فتح اول و سکون ثانی و بایه ابجد بویا و رسیده و پایا  
صلی بافت کشیده بلفظ ثند و پاؤذ بمعنی خرپه یا شیرین باشد

و در نسخه دیگر خرپه میان دریا نوشته شده بود و بر هیچ یک شاه  
نیاد رده بودند و الله اعلم -  
مرت - به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی زنده باشد

که در قابل مرده است -  
مرنگ - بضم اول و فتح فوقانی و سکون ثانی و کاف چیز  
که از امر دانگ خوانند و عرب آن مرد است در عزم

ناریند اگر قدر از ازان در سر که اندازند سر که را  
شیرین کند -  
مر تلو - با کاف بر وزن لبلبو خنک را گویند و بعربیه

عصفور خوانند -  
مرج - به فتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مرست که زمین  
باشد و زمین را نیز گویند که کنار هاست آنرا بلند ساخته و درون

آن چیز بکار نرو نام شهر است هم هست در کوستان قمر  
و این معنی بضم اول نیز آمده است و در عربی بمعنی ازیم کشود  
و بجا سردادن دواب و چراگاه و مرغزار باشد و بفتح اول و

ثانی هم در عربی صحرای را گویند و بمعنی جنبیدن انگشت  
باشد در انگشت و بمعنی جنبیده شدن و تباه گردیدن و آشفته  
گشتن هم هست -

مر جان - بر وزن ارزان بمعنی جان است که بالفاظ  
که آن از الفاظ زانده است لمحق شده و در عربی چه هر است  
سرخ گویند از دریای رویه و دریا و دریا نیز گویند -

مر جان پرورده - کنایه از لب معشوق و محبوب است  
و کنایه از شراب انگوری هم هست -

مرد چاده - به فتح اول و دال ابدال آلتی باشد که آنرا مانده جوال  
بزرگ از چرم می و دوزند و پرازگاه می کنند و بر بالاسه آن  
اسباب می گذارند و مردم هم سواری شوند و انساب می گذارند  
و بجای دال و او بهم بنظر آمده است -

مرد چک - بروزن مردک غله ایست که بعبری حدس  
خوانندش -

مرد خسته - باقاوشین نقطه دار بروزن اتمش در فر هنگ  
بمعنی سخن باشد که کلام است و در جاسه دیگر بروزن طبعی  
نخس و نابارک و شوم نوشته اند و این معنی است چنگشته  
که است آمد بروزن و بر دیند بنفشه به بر تو حجت به خضم  
با و مرد خسته -

مرد اسپا - بادان ابدال بروزن بر خاب ناب و تخر  
و آگیر میوت بر عرص و طول را گویند -

مرد او - به فتح اول بروزن خردا و نام فرشته ایست کل  
بر فصل زمستان و تدبیر امور و مصلحتی که در راه مرداد و  
روز مرداد واقع شود و بدو تعلق دارد و نام ماه پنجم است از  
سال شمسی و آن بودن آفتاب است - برج اسد که خانه  
اوست و نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و بعضی روز هشتم  
گفته اند و فارسیان بنا بر قاعده کلی این - وزرا عید کنند و  
چشم سازند و این جشن را جشن نیلوف خوانند و درین روز  
هر که حاجتی از پادشاه خواسته البته روا شده -

مرد ارخانه - خانه را گویند و بازی نزد که مهره در آن خانه  
در ششدر یا به قدر افتند و نتواند بیرون آمدن -

مرد اسفرم - به فتح اول و کسر هزه و فافه از مور دست  
و آن آس صحرائی باشد بخور آن گرم معده را بکشد و آن را  
مرد اسیرم هم می گویند بابای فارسی -

مرد اسنگ - به فتح اول یعنی مردار سنگ است و آن جوهر  
باشد که از سرب سازند و در هر جا بکار برند و معرب آن  
مرد اسنج است -

مردان علومی - به فتح عین ب نقطه کنایه از هفت کلمه  
است که بعبری سبعه ستاره خوانند و آنها را مردان علوی  
هفت تن هم می گویند و به هفت اوتاد و رانیز گفته اند و  
ایشان بزرگان عالم خیم اند -

مرد قوش - با قاف بروزن پرده پوش بهفت یونانی  
دو ایست که آنرا مرد و نگوش و مرد خوش گویند و بعبری آن افکا  
خوانند خوردن آن با شراب گزندگی جانوران را نافع است -  
مرد گیر - با کاف فارسی بروزن سرد سیر سلسه باشد که  
مانند چوگان -

مرد گیران - نام جشنی است که مغان یعنی آتش پرستان  
در پنج روز آخر اسفند یا ماه کنند و درین پنج روز زنان برود  
تسلیم بهر ساند و هر آرزوی که دارند بفعول آرنند نام و گیران  
گردد و ز ادول این پنج روز از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب  
و نیز بجهت دفع شرک رفته و گزدم گویند و شرح و بسط آن در بحث  
رفته گزدم نوشته شده است -

مردم یک - شخص واحد را گویند از آدمی و ترجمه آنست  
و مرد مالک جمیع آلت و مردک تصغیر آن -

مردم آهنگ - یعنی مردم کش و مردم انداز باشد  
و سلاح کبی را نیز گویند مانند چوگان و آنرا مرد گیر هم خوانند  
و معرب آن مردم آهنگ است -

مردم زاده - یعنی آدمی زاده باشد چه مردم آدمی را گویند -  
مردمک - به فتح ثالث بروزن مردک تصغیر مردم است که  
شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و در  
آذربایجان نیت خوانند -

مردم گیا - گیا به باشد شبیه بآدمی و در زمین چین رویه  
و آن سر زیر و نگو سار می باشد چنانکه ریشه آن بمنزل میوه  
اوست زودا و ده دست در گردن هم کرده و پاهای در یکدگر  
محکم ساخته گویند هر که آنرا بکند در اندک روزی بمیرد و این  
کندن آن چنان است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندک



زور سے کندہ شود و رسیانے بر آن بندند و سر رسیان را بر یک  
سگ تازی حکم سازند و شکاے در پیش آن سگ پاکند  
چون سگ از عقب شکار بدو آن گیاه از پنج وریشہ کندہ شود  
و سگ کن باین اعتبارش گویند و سگ بعد از چند روز بمیرد  
و آنرا مردم گیاه و مردم گینہ میخوانند و زو و ماوہ آنرا از ہم  
تفرقہ توان کرد اگر قدرے از آن باشیہ کا و بخورد و زنی  
بدرہند کہ عقیقہ باشد البتہ فرزندش ہم رسد اگر از زنجور و فرزند  
ترد اگر از مادہ بخورد و فرزند مادہ -

مردمہ - بمعنی مردک است کہ عربان انسان العین خوانند -  
مردوس - بروزن افسوس کننداے شامی را گویند -  
مردہ رمی - بارے بے نقطہ بروزن سفرہ حی مال ہباب  
را گویند کہ از کسے بعد از مردن ماندہ باشد و لبرعی نیز میخوانند  
مردہ ریک - باز یا دتی کا بن بمعنی مردہ رمی باشد کہ مال  
و میراے ست کہ از کسی بماند و شخصے را نیز گویند کہ ستست و  
فرمایہ کار و بیکار و بچکارہ باشد و ازو کاری بر نیاید  
مردہ سنگ - بضم اول و فتح سین بے نقطہ بمعنی مردہ  
است و آن جو ہرے باشد کہ از سرباز زندہ ہما اعلیٰ کند -  
مرد - بفتح اول و سکون ثانی و زائے نقطہ و از زمین را گویند  
فصیحے را نیز گفتہ اند کہ مرغ سازند و کنار ہاے آزا بلند کنند و  
در میانش چیز یا بکارند و بمعنی سرحد ہم آمدہ است چہ مرزبان صد  
و حاکم و نگہدارندہ سرحد باشد و بمعنی آبادان ہم است و بوزن  
نیز گویند و آن شراب است کہ از گندم و گاو رس و جو سازند  
و مقدہ و شستگاہ و مخچ سفلی را نیز گفتہ اند کہ سوراخ کون باشد  
از انسان و حیوانات دیگر و بمعنی مباشرت و مجامعت ہم است  
و در عربی چیزے را بچنگال گرفتن باہستگی و چیزے را  
بہرین و خراشیدن باشد و بضم اول بمعنی مخچ سفلی ہم آمدہ  
و موش را نیز گویند کہ عربان فارہ خوانند -

مرد - بفتح اول و سکون ثانی و زائے فارسی نام سیکہ از  
آتش ہستان است و بکسر اول ہم گفتہ اند -

مرزبان - بازائے نقطہ و از بروزن وشت بان حاکم و  
میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین و زمیندار باشد  
نگہدارندہ و نگاہبان را نیز گویند و بروزن پہلوان ہم بنظر  
آمدہ است کہ بفتح ثالث باشد و عربان ہنر و بزرگانش  
را سگویند و جمع آن مرزایہ است -

مرزغان - باغین نقطہ و از بروزن پہلوان و دوزخ را  
گویند کہ در مقابل بہشت است و بمعنی آتشدان و متعلقاتش  
ہم آمدہ است و گورستان و قبرستان را نیز گفتہ اند -

مرزغن - باغین نقطہ و از بروزن کرگدان بمعنی مرزغان  
است کہ دوزخ و گورستان و آتشدان باشد -

مرزگون - باکاف فارسی بواو رسیدہ و بنون زدہ  
آلت تناسل را گویند -

مرزمان - باہم در مرتبہ چارم بروزن صفہان نام دو  
کوکب است انقذابت و عربان مرزین خوانند -

مرزن - بروزن ارزن بمعنی موش باشد و عربان  
فارہ گویند -

مرزگوش - یعنی گوش موش و معرب آن مرزنجوش  
باشد و آن نوسے از ریحان است در غایت بستی و خوشبو  
و گل کبودے دارد و برگ آن شبیہ بہ گوش موش است  
جنت مرزگوش گویندش و لبرعی جنت الفتی و جنت الفیل  
و آذان الفار خوانند -

مرزو - بروزن بدو بمعنی دوم مرزست و آن زمین باشد  
کہ بہت زراعت کردن آمادہ کردہ و کنارہ آزا بلند  
ساختہ باشد -

مرزوان - بروزن و معنی مرزبان است کہ حاکم و میر  
و زمیندار و نگاہدارندہ و نگاہبان باشد -

مرزوسے - بدو وزن بدوے بمعنی مرزوست کہ  
زمین مستعد شدہ باشد بہت زراعت کردن -

مرزہ - بروزن ہرزہ بمعنی چراغدان باشد و باین معنی

بمقتضای زائده نقطه در برابر اسب بے نقطه هم گفته اند و از این باب  
و کلمه کار آن را نیز گویند و آن آستین است که بدان کاهگل و گنج  
بر دیوار مالند و نوع از صغیر هم هست و آن بوستان باشد  
و وقت آن دراز بود و آنرا با طعام خود نمیدانند و تن  
می باشد و آنرا عربی شطریه گویند و معنی موش هم آمده است  
که عربان فاره خوانند.

مرز و گوش - با کاف فارسی بروزن پرده پوش بمعنی  
گوش موش چه مرز و معنی موش هم آمده است و ریجاس  
هم هست که آنرا مرز گوش خوانند.

مرس - به فتح اول و سکون ثانی و سین بے نقطه نام یکی از  
آتش پرستان و نام میوه هم هست ترش و میخوش بهرمی باشد  
و در عربی بدست مالیدن چیز و خاییدن کوک گشت  
خود را و نهادن خرمار در آب و در شیر و امثال آن و پاک  
کردن دست باشد بمبدل و به فتح اول و ثانی هم در عربی  
بمعنی طناب و ریسمان و کارزار کردن مرد باشد در نهایت  
شدت و بکسر اول و ثانی هم در عربی طبیب و کمال و مردی  
که در مان چیز بکند.

مرست - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی  
ممانا و باشد یعنی نماند و معدوم شود.

مرسله پیوند - کنایه از قلم است که بدان چیز نویسد -  
مرطیس - با طاء حطی بر کوزن تلبیس سنگ باشد لاجرم  
رنج چون سخن کنند بوی خمیر کند بقدر سه خود از دوس  
در دلد را نافع باشد.

مرغ - به فتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بمعنی فرست  
و آن نوع از سبزه باشد که حیوانات چرنده آنرا بر غنبت تمام  
خورند و آن زیاده از نیم شیر نمیدانند و بغایت سبز و خرم  
و در هم روئیده باشد و نام شمره و مدینه هم هست و عربان  
غلطین متور را گویند در علف زار و تمام گیاه و علف را  
جوین و خورند و به فتح اول و ثانی هم در عربی آب من را

گویند و بعضی اول و سکون ثانی معروف است که مطلق برند  
باشد و عربان طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست و پنجه از  
سجیل را نیز گفته اند یعنی پارچه از سجیل که چند شاخ داشته باشد  
مرغاب - بمعنی اول بروزن مرغاب نام رودخانه است  
که از پهلوس مرو تا بهمان می گذرد و آنرا مرد و هم میگویند  
یعنی رودخانه مرو.

مرغ آذرا فروز - کنایه از تقش باشد و آن مرغیست  
که هزار سال عمر کند و بعد از آن هم نرم بسیار جمع کرده خود را  
بسوزد و پروانه را نیز گویند.

مرغ آفتاب علم - کنایه از آتش باشد که بهرمی ناز گویند  
مرغ الهی - کنایه از روح است و نفس طهر را نیز گویند -  
مرغان سدره - کنایه از ملائک و فرشتگان باشد -  
مرغان عرشی - به فتح عین بے نقطه بمعنی مرغان سدره  
است که ملائک و فرشتگان باشند.

مرغ باغ - کنایه از بلبل هزار داستان است که عربان  
عند لیب خوانند.

مرغ بام - بسکون بهم بمعنی مرغ باغ است که بلبل باشد و  
قرب را نیز گفته اند.

مرغ چین - کنایه از بلبل است که عند لیب باشد -  
مرغ خوش خوان - بمعنی مرغ چین است که کنایه از  
بلبل باشد.

مرغ دل - بسکون ثالث کنایه از بے دل و ترسیده و  
واهمه ناک باشد و بکسر ثالث بمعنی دل است و عقل را  
نیز گویند.

مرغ رنگین تاج - کنایه از خرد و است باعتبار گشت  
سبزه که بر فرق دارد و دراج را نیز گویند.

مرغ روز - کنایه از آفتاب عالم تاب است -  
مرغز - به فتح اول و ثالث بروزن مرکز نام جلعه و بکاف

است و بعضی ثالث هم آمده است.

مطب است -

مرغ صلیح - شیر را گویند که خفاش باشد و او مانند  
میوس است گویند سوراخ مقعد ندارد و می زاید از دمان  
یا لقبه دیگر و بالش از پوست بود گویند حضرت عیسی علیه السلام  
بدین صورت مرغ از گل ساخت و منفذ مغلی او را فراموش  
کرد بفرمان الهی حیات بهم رسانید و سپید چندانکه از نظر  
غائب شد و بیفتاد و بر دلیس حق سبحانه تعالی شبیه آنرا  
خلق گردانید -

مرغ فلک - کنایه از فرشته و ملک است -  
مرغاث وانا - طوطی سخن گوے را گویند و آن مرغ  
معروف دشوور -

مرغ گوشت ربا - غلیوچ را گویند که زغن است -  
مرغ لیب - بکسر ثالث و فتح لام و سکون باء ابجد  
کنایه از سخن و کلام است خواه نظر باشد خواه شر -  
مرغ نامه - یعنی مرغ نامه برکت که بوترے باشد نامه  
بال او بندند و از شهرے بشهرے دیگر فرستند -

مرغ نامه آور - کنایه از پد است که مرغ سلیمان باشد  
و بیک و قاصد را نیز گویند و بوتر نامه بر را هم گفته اند -  
مرغوا - بضم اول و ثالث و دواو بالف کشیده و سکون تاء  
قابل بدر گویند و معنی نفین هم است و بفتح اول نیز آمده است  
مرغول - بروزن مقبول یعنی بیج و تاب باشد و زلف  
و کاکل خوبان را نیز گویند و گفته که آنرا شاخ شاخ کنند و  
بعد از آن بچیند و تحریر و بچیش نغمه و آواز را هم گفته اند و

آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین سبب  
مرغول و مرغوله خوانند و معنی عیش و نشاط و خرمی هم آمده است  
مرغوله - بروزن مدخوله یعنی مرغول است که بیج و تاب و  
زلف و کاکل تاب خورده و نغمه بیجان و غلطان ویش  
و نشاط باشد و معنی طره دستار و موسے پیشانی هم آمده است  
مرغ یا قوت پر - کنایه از آتش است که یعربی ناز خوانند -

مرغزار - از اسم فاعل و بر وزن بختیار یعنی سبزه زار باشد  
و زینب را نیز گویند که مرغ در آن بسیار رسته باشد -

مرغزار عقیقی - کنایه از بهشت جن بر سرش است -  
مرغ زبانک - بار در حقیقت شبیه زبان کجشک و آنرا  
زبان عربی لسان العصاره خوانند -

مرغ زر - بکسر ثالث و فتح زاء فاعله و سکون رای  
بمعنی فاعله کنایه از آفتاب عالم تابست و صراحی طلار را نیز گویند  
خصوصا اگر بصورت مرغابی و امثال آن ساخته باشند -

مرغزن - بروزن گرگدن یعنی مرغزن باشد که گورستان  
و قبرستان است -

مرغ زیرک سار - مرغی باشد سیاه رنگ و مانند طوطی  
سخن گوید و آنرا سار و نیز گویند -

مرغ سحر - بلبل را گویند که عند لیب باشد و خروس  
گفته اند و یعربی دیگر خوانند و قمری را نیز گویند و کنایه از  
ساکل سحر خیز هم است -

مرغ سحر خوان - کنایه از بلبل و قمری و خروس باشد -  
مرغ سلیمان - مرغیست کامل دارد که او را شان سه و پو  
گویند و یعربی هر دو خوانند منافع او بسیار است اگر بال او را  
نزد مورچگان و موران و دو کنند همه بگریزند -

مرغ شب آویز - مرغیست که خود را در شبها از یک پای  
آویزد و حق گوید تا وقتی که قطره خونی از گلوی او بچکد -  
مرغ شب خوان - کنایه از بلبل است و خروس را  
نیز گویند -

مرغ شب و روز - کنایه از ماه و آفتاب است -  
مرغ صبح خوان - یعنی مرغ شب خوان باشد که بلبل  
و خروس است -

مرغ طرب - کنایه از بلبل است و معنی دسانده خوانند  
را نیز گویند و معنی بوتر نامه بر هم آمده است و بدو معنی اول  
مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اضافت یعنی مرغی که آن

مرقد۔ باق بروزن سرد نام دارو نیست که آنرا بهندی  
وانوره گویند و بتاول شهرت دارد و افیون و تریاک اینز  
بدین نام خوانند و در عربی جلے را گویند که میت را در آن  
دفن سازند۔

مرقشیشا۔ یعنی مرقشیت است و آن جوهری باشد که  
در داروهای چشم بکار برند و آن اقسامی باشد ذہبی و  
فضی و نحاسی و حدیدی و شبی و بهترین آن ذہبی است و  
آنرا بر عربی حجر النور خوانند۔

مرقع دارالبلیسی۔ یعنی طائفه شیطانی و خلیفه ابلیس  
کنایه از اعمال ناشایست کردن باشد در لباس تقوی و  
تقوی و بطریق خطاب هم آید یعنی اینها توئی و تو میکشی و  
باین معنی بلفظ مرقع دارامانی هم بفظ آمده است۔

مرقون۔ بروزن مجنون نام یکی از اصحاب مجوس است  
و او صل را سه میدان نور و ظلمت و معدل جامع که سبب  
استزاج و اختلال است۔

مرگ۔ بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی آب بینی  
گویند که سطر و غلیظ شده باشد و به فتح اول معروف است  
که مردن باشد۔

مرگامرگ۔ به فتح هر دو میم و سکون هر دو را و کاف هائز  
فارسی باشد از الفاظ متنازعه است یعنی طایه عام و مرگ  
عام که بر عربی طاعون گویند۔

مرکب جسم۔ بکسر یاء و بفتح و فتح جیم کنایه از بادیت که  
از جمله عناصر باشد۔

مرکز راین۔ باکاف و زاء نقطه دار و راء بے نقطه  
و تختانی بروزن اندر دامن بخت زنند و پاژند مقدار  
از گناه باشد که از فعل آن بر فاعل کشتن لازم آید۔

مرکز خورشید۔ کنایه از آسمان چهارم است و کنایه  
از دنیا هم است۔

مرکز مثلث۔ و آن چهارست مرکز مثلثه آتشی و مرکز

مثلثه یهودانی و مرکز مثلثه آبی و مرکز مثلثه خاکی۔

مرگ موش۔ چیز نیست مانند زاج زرد و بلعربے  
بیج الفار و سم الفار و تراب الہالک خوانند۔

مرگو۔ بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واو خوشک  
را گویند که عربان محصور خوانند۔

مرم۔ به فتح اول و ثانی و سکون میم مخفف مرهم است و  
آن چیزے باشد که بر زخم بندند۔

مرنج۔ به فتح اول و سکون نون و جیم نام قلعه ایست در  
هندوستان۔

مرنگ۔ باکاف فارسی بروزن و معنی مرنج است که نام  
قلعه باشد از هندوستان۔

مرنگو۔ باکاف فارسی بروزن بمن بوخار پشت بزرگ  
تیراند از را گویند و باین معنی بازاء نقطه دار هم آمده است

مرو۔ به فتح اول و سکون ثانی و واو گپا ہے باشد خوشبو  
که آنرا مرو خوش گویند و عربان ریحان الشیوخ و حق الشیوخ

خوانند و سنگ آتش زین را نیز گفته اند و نام شهر هم است  
در خراسان مشهور بر و شاهجان۔

مروا۔ بضم اول بروزن خرافال نیک و دعای خیر باشد  
مروارید لبسکت۔ کنایه از خدمت و منصب و یافتن و

ترقی در احوال بهم رسیدن باشد و کنایه از خجل شدن و  
خجالت کشیدن هم است۔

مروای نیک۔ بمعنی فال نیک باشد و نام کمن  
بست و دوم است از سی کمن باربد۔

مرو خوش۔ بمعنی اول مروست و آن گپا ہے باشد  
خوشبوے۔

مروو۔ بضم اول بروزن سرو و مخفف امرود است و  
آن میوه باشد معروف که عربان کشری گویند۔

مروور شک۔ بکسر راء بے نقطه و سکون ثین نقطه دار  
و کاف تخم مرو را گویند و بر عربی ہزر المر و خوانند۔

مرور و درود خانه مرغاب است و شهر مرد در کنار آن  
واقع شده است و نام جلای هم هست -

مروریه - بروزن ارمیه نوسه از کاسنی صحرائی باشد و  
بعضی گویند نوسه از کاهوسه تلخ است -

مروس قطلی - یعنی اول و کسر سین بے نقط و ہمزہ و سکون  
قاف و ط و یاسه حلی یعنی رت یونانی بمعنی مرزنگوش و  
آن دو ائیس است کہ عربان آذان الفار خوانند -

مرو سیدن - باو از مجهول و سین بے نقط بروزن خوشید  
یعنی عادت کردن بچیزے باشد و سرخ بردن در کارے  
بوقت بے چیزے و مفلسی -

مروشش - بروزن خوش منع از روشن کردن  
یعنی روشن کن -

مروشجان - بمعنی مروشا بجان است کہ شهر مرو باشد  
و آن شهر نیست از خراسان -

مروه - یعنی اول و فتح ثالث مشد و دلهور یا بمعنی مروح  
است کہ سخت خوشبوے و معطر کننده باشد و این در اصل  
مروح بوده فارسین بجهت استقامت قافیه حاسه حلی  
بہاے ہوز بدل کرده اند ہچنانچہ در نقض صا و سین بی  
بدل شدہ است -

مری - کبر اول و تحتانی مجهول بروزن ہری بمعنی کوشیدن  
و برابر مری کردن باشد باکے در قدر و مرتبہ و بزرگی و بمعنی  
خصومت کردن و یکدلہ بودن در بدر کرداری ہم گفته اند  
و بمعنی مزدگانے نیز آمده است و در عربی با تشدید ثانی  
رگے را گویند کہ گذر گاہ آب و نان است و یعنی اول آنگہ تو  
خود را در شراب خوردن بدگیرے انبار کند و در عربی  
باشند بد ثانی آب گاہ را گویند و آن خوردن شے است مشہور  
خصوصاً در صفا بان -

مر یا قلن - یعنی اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیدہ  
و کسر فاولام مضموم یون زده یعنی ست یونانی و معنی آن کبر

ذو الف و ر و قہ باشد و آن مع کبابے است کہ از شام چینی  
آوردند و آنرا حرنبل نیز گویند و زندگی مار و حرنبل اناغ است -  
مریج - کبر اول نام کوبے است از جملہ سببہ تیارہ و دیکہ نامان  
پنجمے باشد و کنایہ از انگشت وزغال افروخته است و مہطل  
اہل صنعت کہ کیمیاگران باشند آہن و فولاد -

مریج آفتاب علم - کنایہ از آتش شعلہ ناک است -

مریج ذنب فعل - کنایہ از معلقہ زنجیر است کہ بر باب  
ستور ان گذارند و آنرا مریج ذنب فعل زحل سپاہم میگویند  
مریج زحل خوار - کنایہ از آتش انگشت وزغال است  
یعنی زغالے کہ آگہر شدہ باشد نہ چوب و ہیزم -

مریج سلب - یعنی سین بے نقط و لام و سکون باے  
ابجد کنایہ از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند -  
مریج و کیوان دیدن - کنایہ از انگشت وزغال نیز  
سوخته در شعلہ دیدن باشد -

مری ز بانک - یعنی اول و ثانی تحتانی رسیدہ و فتح  
زائے نقطہ دار و باے ابجد بالف کشیدہ و نون مفتوح بجا  
زده نام دوائے است کہ تخم آنرا باز رنگ خوانند و خوب کلان  
ہمان است -

مریشم - یعنی اول و ثانی تحتانی مجهول کشیدہ و شین  
نقطہ دار مضموم ہم زده و خستہ بند را گویند و آن چیزے  
باشد کہ بر جراح است بندند -

مریم عور - یا عین بے نقطہ و او اوراے فرشتہ کنا  
از شاخ درخت انگور است در ایام خزان و برگ یزان -

بیان دوازدهم

دریم بازے نقطہ دار شمل برکت و  
شش لغت و کنایت

مز - یعنی اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر  
بمکیدن ہم هست یعنی یک و یعنی اول و سکون ثانی  
شد و در عربی یعنی ترش و شیرین باشد کہ آنرا میخوش میگویند



مزاج کو هران کنایه از عناصر اربعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد و از اے فارسی هم نظر آمده است - مزاج کو سے - کنایه از خوشامد گوے باشد - مزاد - به فتح اول بروزن سواد نوسه انبازی باشد و آن چنانست که دو کس در برابر یکدیگر غم شده باشند و سر بر سر هم نهند و سر ریسمانی بر دست گیرند و یک سر دیگر آن ریسمان را شش بر دست گیرند و در و در پیش ایشان می گرد و نمی گذارند که کسی بر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند و شش را که محافظت ایشان می کند خربنده گویند چون آن شخص بآه خود را بر هر یک از حریفان بزند و او را بیاورد و بجای آن دو کس باز دارد و همچنین محافظت آن یک کس میکند تا دیگری پا خورد و آمده سر بر سر شخص اول نهند و اگر احیاناً شش از حریفان بر آهنا سوار شود و فرو دمی آید تا دیگری بدام نیفتد و بعد از آن همه خلاص شوند و حالت اول دست دهد و این بازی را عربان تدبیر با دال بے نقطه بروزن تفتیح خوانند و هم در عربا بمعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه قیمت آن چیز بدو دینار رسیده باشد و دیگر بدوازده دینار برسانند و همچنین - مزو - بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد اجرت کار کردن باشد اعم از کار دنیا و آخرت - مزو بر - بضم اول و سکون ثانی و دال بے نقطه و فتح باے ابجد و سکون راے قرشت بمعنی مزدور باشد و از امر زوره و مزو بر نیز گویند - مزو و ندان - بضم اول یعنی دندان مزدور و آن نیست باشد که چون فقر او مردم تا مراد را بهمانی آورد بلیغ بقدر آنچه خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام با ایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده - مزدقان - با قاف بروزن پهلوان نام شهرست در قستان و باز اے فارسی هم هست و اصح آنست - مزدور - بروزن پرزور بمعنی شاگرد باشد و مزدور را

نیز گویند یعنی شخصی که کار بکند و اجرت بگیرد - مزو و ر و یو و فرد و ر و یو ان - شخصی را گویند که کار باے لایق کند که در آن بے قائده دنیا و نفع آخرت بهجت او باشد و این چنین شخصی را بهریم کش و دوزخ نیز گویند و عاقلان و مستعدیان دیوانی را هم گفته اند - مزو ه بر - باباے ابجد بروزن مهره گر بمعنی مزدور باشد و ربان ابجد گویند - مزو - به فتح اول و سکون ثانی در اے قرشت بوزره را گویند و آن چیز است که کشته که از گندم و گاو دس و جو سازند و لعربی بنیذ خوانند - مزو حه خاک - کنایه از زمین است و کالبد و جسد انسان و حیوانات و دیگر را هم گفته اند و قبور را نیز گویند که محل دفن کردن انسان باشد - مزو حه و انه سوز - کنایه از دنیا و عالم است - مزو ه - بروزن اگر بمعنی چراغ دان باشد و با این معنی تقدیم راے بے نقطه هم گفته اند که بروزن هرزه باشد - مزک - به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی درخت بادام تلخ است و معرب آن مزج باشد - مزکلت - به فتح اول و کسکاف فارسی و سکون ثانی و فوقانی سجد را گویند که بفارسی خانه خدا و لعربی بیت الله و مزو - بضم اول و فتح ثانی و کاف مشدود و غیر مشدود و لو کشیده نوسه از طعام است - مزگه - بکسر اول و فتح کاف فارسی هو اے تیر را گویند - مزکل - بضم اول و فتح ثانی و کسر سیم مشدود و سکون لام لوله باشد از سس یا برنج که چون بر جاب راست پیچید آب از آن لوله روان شود و اگر بطرف چپ گردانند بایستد و این لوله را بیشتر در حمامها و آب انبار ها بے سر و شیده نصب کنند و باشد بد ثانی و ثالث و در عربی بمعنی درخت پیچیده باشد -

مژگان - بکسر اول و سکون ثانی و نون بالغ کشیده لغت نژد و بازند یعنی ترازو باشد و عبری میزان گویند -  
مژنده - بروزن رونده کوزه انجور س را گویند و معنی مکین هم آمده است و مکند را نیز گویند که فاعل باشد چه مزیدن بمعنی مکیدن است -

مژنگو - باکاف فارسی بروزن ارسطو خارشپت گویند و آن جانور است که مار را می گیرد و می کشد و نمی خورد -  
مژید - بروزن و معنی مکید باشد که ماضی مکیدن است و در عربی بمعنی اضافه و زیاده کرده شده باشد -  
مژیدن - بروزن و معنی مکیدن باشد -

مژیده - بروزن ندیده بازی باشد که آنرا مرد و زنند گویند و آن تفصیل در لغت مراد گفته شده است و باز به نیزه گیر را نیز گویند آنهم در لغت خیز بگیر مذکور گردیده است و باز معنی باز اس فارسی هم آمده است -

### بیان سیم و بهم

در سیم باز اس فارسی شکل بر یازده لغت

مژ - بفتح اول و سکون ثانی محل کثرت و اتباع و مرادف اوست همچو کثرت و بعضی کج و جج که نقیض است باشد و بغیر اول مژگان را گویند و معنی منع هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین و هر چیز که هوار اتادیک سازد -  
مژوقان - باقاف بروزن پهلوان نام شهر است در قستان -

مژوک - بفتح اول بروزن مردک نام شخصی بوده و بنا بر آن که در زمان پیرانوشیروان دعوی پیغمبری کرد و مذہب او آنست که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بجهت و اتفاق و کیش آتش پرستی را برقرار گذاشت و نجاح از زن بر طرف ساخت و گفت زن عمر و برزید و زن زید بر عمر و حلال است و تصرف از مال دور کرد و گفت که باید خلق با هم مساوات منظور دارند و خود

مژو - بکسر اول و ثانی و او کشیده علف را گویند که همان سوزند و عریان شرس خوانند و مرکب را نیز گفته اند که عرس باشد -  
مژه - بکسر اول و فتح ثانی معروف است که موس پلک چشم باشد و آنرا مژگان هم می گویند بغیر اول -  
مژیده - بروزن ندیده نوس از بازی باشد که آنرا نیزه گیر و بعضی گویند بازی مراد است که در بیان سیم بازی نقطه اندازند و

## بیان چهارم

در معبر استین به نقطه مشتمل بر یکست و  
شش لغت و کت است

مس - بر فتح اول و سکون ثانی پاسبندی را گویند که  
کس را اذان خلاص نجات مشکل و دشوار باشد و بعضی  
گویند بندی باشد که بر پاسبان و گناهکاران نهند و بعضی  
متر و بزرگ هم هست و در عربی دست مالیدن و دست سودا  
باشد بر چیزه و بعضی دیوانگی هم نظر آمده است و بعضی اول مانع  
باشد که کسی بسبب آن مانع بجای نتواند رفتن و این بسبب  
اول نزدیک است و کبر اول معروف است و آن جوهره  
باشد از فلزات که دیگر و طبع و غیره اذان سازند و از باب  
صنعت که گویا اگر آن باشد آنرا اطلاق کنند

مسافران و الما - کس را آن اشاره با و لیا الا الله و  
ساکنان و طالبان دین حق است

مس بند - بر فتح اول و سکون پس بند شخصی را گویند که  
پاسبان بند کسی یا چیزه شده باشد که بواسطه آن کس یا آن  
چیز بجای نتواند رفت و بعضی اول هم باین معنی آمده است  
مسست - بعضی اول و سکون ثانی و فوقانی مگه و شکوه و  
شکایت باشد و هیچ گلیا به هم هست و خبره که بعضی سعد  
گویند و تخم آنرا نودری خوانند و بعضی غم و اندوه نیز گفته است  
و ازین است که گلین و اندوهناک را مستعد می گویند

مستار - بر وزن وینار نام گلیا به است و دوائی و بوسه  
خوشه دار و دود غایت تلخی هم هست و آنرا مزه گویند  
باشین نقطه دار هم هست و درست است چه در فارسی است  
و شبین هم تبدیل می یابد چنانچه در فواکد گفته شد

مس تبند - بر وزن مستند شخصی را گویند که گرفتار محنت  
و بیخ و غم باشد و بعضی مس بند هم نظر آمده است و آن کس  
باشد که پاسبان بند چیزه شده باشد و نتواند بجای رفتن  
مستور - باره فرشت بر وزن لبلبو یعنی خاما الاست

که نوسه از ناریون باشد و بر برص و بهی طلاق کنند نافع باشد و  
با عمل بر شهاب خشک مالند سودمند بود

مستمند - بعضی اول و فتح میم یعنی صاحب غم و بیخ و محنت و  
اندوه باشد چه مست میم غم و اندوه و مست یعنی صاحب خداوند  
باشد و او را گلین و اندوهناک هم میگویند و محتاج و نیازمند  
و گله مند و شکوه ناک را نیز گفته اند

مستو - بر فتح اول و ثالث بود و رسیده مرادف و محل مستو  
که جانور خرنده و مردم مقروم و معترف باشد

مسته - بعضی اول و سکون ثانی و فتح فوقانی یعنی جور و ستم  
و غم و اندوه باشد و نام دارو نیست که آنرا بعضی سعد گویند  
و طبع جانوران شکاری را مثل باز و شاهین و جرج و شکوه نیز  
گفته اند و بعضی گویند باین معنی عویست و فتح اول و کس ثانی  
و ضم فوقانی و ظهور یا منع از سینه کردن و کجاست نمودن باشد  
یعنی سینه کن و کج میباش

مستقیمند - بعضی اول و سکون ثانی و فوقانی بختانی کشیده  
و میم مفتوح بنون و دال ابجد زده نام موضع است بهشت  
که نمک سفید را از آنجا آورند

مستحقوینا - بر فتح اول و سکون سین و فتح هاء به نقطه  
وقف بود و رسیده و کس ثانی و تحتانی بالغ کشیده و لغت  
یونانی گفت آگیند را گویند و آن آب باشد که مانند کف بر روی  
آگیند پیدا گردد و آنرا بعضی زبد القواریر و دار الزجاج خوانند  
سفیدی چشم را از آن کنند

مسبدس - عالم - کنایه از شش جهت است که بالا و  
پایین و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بعضی به  
جهات سه خوانند

مسر - بر فتح اول و ثانی و سکون راء فرشتی را گویند  
و آن آب باشد که در زمستان سخت میخیزد و مانند بلور نایله  
مسرو و - بر وزن مقصود و عا و افسون را گویند

مسره - بر فتح اول و کس ثانی کنایه از ماه است که

بهره فرگویند -

سطحی - باطای حلی و نون و جیم و تخانی بلغت روی مصطلکی را گویند و آن صفتی است که بغارسی کند و روی و بصری آن را

کیا خوانند -

مسقاطون - بکسر اول و سکون ثانی و قاف بالفت کشیده و طای حلی بوا و رسیده و بنون زده لغت رومی عود هندی را گویند -

مسکل - بکسر اول و فتح کان و سکون ثانی و لام سازس را گویند که بعضی مردم از دهن به واسطه دهن بطریق موسیقار نوازند مسما جنگ - بفتح اول و جیم بر وزن رنگ چمنه را گویند و آن چیزه باشد مانند آلت مردی که از جرم و امثال آن سازند و خوانند نیز شصت بکار برند و بکسر اول نیز درست است و با جیم فارسی نیز آمده است -

مسمقار - با هم و قاف بر وزن هرزه کار لغت اهل بلخ و واسطی است که آنرا از راوند طویل گویند و آنرا سمرقان و سمرقوره نیز خوانند -

مسن - بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون سنگ باشد بزرنگ که کار در آن تیز کنند و سوده آن سفیدی چشم را سود دارد - مسند آسودگان - یعنی قبرست و آن جائی باشد که آدمی را در آنجا دفن کنند و گاهی از دنیا هم هست -

مسند حجم - یعنی مرکب جم است که گاهی از باد باشد - مسما س زراندود - گاهی از دوستی و آشنائی به نفاق باشد و دروغها را راست مانند را نیز گویند -

مسینون - بفتح اول و ثانی و تخانی رسیده و کسر نون و یای حلی بوا و کشیده و بنون زده و لغت یونانی بخوف را گویند که مصوران و نقاشان بکار برند -

### برهان یا زده هم

در رسم اینین نقطه دارش مثل برکتنا و دو لغت و گسایت

مشاس - بفتح اول و ثانی بالفت کشیده و بنون نقطه دار زده انگیند را گویند و آن عسل باشد و دام داده که بر طبق رزین و پهن کنند تا سرد شود و سخت گردد و در وقت خوردن دانه انگیند باشد و منع از نشاندن و بول کردن هم هست و بعضی اول در عربی زمین نرم و نفس و طبیعت و استخوانها را نرمی که توان خوردن -

مشبک قلعه - کنایه از مجمره و عود سوزست و کنایه از آسمان هم هست -

مشست - بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی انبوه و بسیار و پر و لبریز و مطر و گنده و غلیظ باشد و نام قریه است از بلوکات غزنین نزدیک موضع سکا که آنهم از قرای غزنین است و بعضی اول معروف است که گره کردن پنجه است باشد و جمع نمودن انگشتان چنانکه پنجه دست ظرفیت هم است و مردم کم قلیل و گره اندک را نیز گویند و بعضی مالیه هم آمده است که ماضی مالیدن باشد چشمتن یعنی مالیدن است و گاهی هم هست خوشبو است که تخم آنرا تو در می خوانند و بعضی سعد گویند مشست آتشی - بکسر ثالث کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان است و آتش پرستان را هم می گویند -

مشتا سنگ - بر وزن مروا سنگ سنگ فلاخن را گویند و فلاخن چیزه از لیم باشد بافته شده که شبانان بدان سنگ اندازند و سنگ بزرگ را نیز گویند که در میان آن جائی دست ساخته باشند و آنرا پشت گرفته بر دارند - مشست افشار - یعنی اول طلای دست افشار باشد و آن در خزیه خسرو پر ویز بود گویند مانند موم نرم شده و در آن که از آن خواسته است ساختند و شرابه را نیز گویند که از آن پیش رس رسانیده باشند و آنرا با صطلاح شرابخوانان شراب جهودی گویند و لغت اهل شام سطر خوانند و بخند هم آمده است -

مشست خاک - کنایه از کره ارض است و کنایه از گداز

هم هست و آدمی را نیز گویند -

مشت رند - باره بے نقطه بر وزن خشک بمند  
رند و دروگران را گویند و آن افزاره باشد که بدان خوب  
و تخته تراشند -

مشت رنده - با صافه با در آخر یعنی مشت رندست  
که رنده دروگران باشد

مشت رو - بضم اول و راه قرشت بوا و کشیده نو  
ازما زریون باشد و آن دو ایست که برهن و برص طلائعند  
نافع باشد و از مشت رو بسبب گن گویند که چون مشت از آن  
بر روی کسی زند روی آن کس سیاه گردد -

مشت قشمار - یعنی مشت افشار باشد که طلاست دست نشا  
است و شراب جهودی یعنی شراب انگور پیش آن نیز گویند -

مشتن - بضم اول بر وزن کشتن یعنی مالیدن باشد  
اعم از آنکه دست در چیزی یا بلند یا چیز را در چیز دیگر -  
مشتنگ - بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و وزن  
و کاف فارسی در دو راه زن را گویند و بمعنی آن  
دست تنگ است که مفلس و پریشان باشد -

مشتو - بضم اول بر وزن پر گونا نام گله است مرغ رنگ -  
مشتواره - بضم اول بر وزن پشتواره رنده دروگران  
را گویند که بدان خوب و تخته تراشند و یک مشت از هر چیزی را  
نیز گفته اند و بعضی گویند یک دسته اذ ثانی و گندم وجود و رو  
کرده است که با چیزی بسته و در دست گرفته باشد همچو پشتواره  
که بندند و بر پشت گیرند -

مشته - بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی دسته هر چیزی را  
گویند عموماً همچو دسته کار و در خنجر و تیشه و امثال آن و افزایند  
که زرافان و حلاجان بر زو کمان زنند تا پنبه حلاجی شود و خنجر  
و آنرا البعرب مدق گویند و نیز آلتی باشد از برنج و فولاد که آن  
کفش دوز چرم را بدان کویند و بفتح اول چیزی را فروختن  
بمکر و حیل و فریب را گویند مثل آنکه شخصی را در گوش گفتند و

صاحب مال گردانند و اسباب خود را بنام او بفروشدند -  
مشتی - بضم اول بر وزن کشتی نوعی از جامه لطیف  
و حریر نازک باشد و کنایه از معدوم و چند و گرد و سه  
اندک هم هست -

مشتی آتشی - یعنی مشت آتشی باشد که کنایه از ظلم  
و ظلم کنندگان و آتش پرستان و دیوان است -

مشته خاک - کنایه از دنیا است و کنایه از گرد و سه  
اندک از مردمان و آدمیان هم هست -

مشته زیاد - بکر زاسه نقطه دار کنایه از گروه مخالف  
و مردود و حقیر و اندک باشد -

مشته شرار - به فتح شین نقطه دار کنایه از سارهاست  
آسمان است و بهفت کوب را نیز گویند که فرست و حط  
و زبره و شمس و میخ و مشتری و زحل -

مشته خیار - بضم غین نقطه دار کنایه از گروه مردمان  
باشد و کره زمین را هم گفته اند -

مشته - با حاء نقطه دار بر وزن و معنی مشق است هم  
از چیزی و نوشتن بسیار و کارهای دیگر -

مشته خش - به فتح اول و ثانی و سکون حاد و شین نقطه دار  
منع از خشیدن باشد یعنی نمخش چه خشیدن یعنی لغزیدن و  
خشیدن آمده است -

مشته - بضم اول و فتح ثانی و سکون حاء نقطه دار و  
نون مفتوح و مدغم یک جا نگیری نوعی از حلو نوشته اند  
و در حله دیگر بفتح اول و بجا نون است و قرشت بر وزن  
شکسته آمده است بمعنی حلو است که آنرا تو بر نو گویند -

مشرق کشاده زال زر - یعنی صبح دیده و  
آفتاب بر آمده و بجای زال زربالی زرم نظر آمده است -

مشر و ملتن - بانون و تاسه قرشت بر وزن پهلوان  
بلغت زنده و بازند یعنی چیدن باشد و مشرونی یعنی می چیم  
و مشرونی یعنی بچینید -



مشعبدان حقه کسیر - کنایه از ماه و آفتاب است و بعضی  
گوایب سبوع را گفته اند -

مشعله خاوری - کنایه از خورشید جهان آراست -  
مشعله روز - بمعنی مشعله خاوری است که آفتاب  
حالتاب باشد -

مشعله صبح - بمعنی مشعل روز است که کنایه از خورشید باشد  
مشعله گیتی - روز - بمعنی مشعل صبح است که کنایه از آفتاب  
حالتاب باشد و اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه  
و آله نیز هست -

مشفقو کیه - با قاف و لام بروزن گرد و نیه نام مادر زن  
و امق باشد و امق عاشق عذرا بود و قصه و امق و عذرا  
مشهور است -

مشک - بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف  
گویند ناف آهوه خطائی است و عربان مسک خوانند  
باسین ب نقطه و بفتح اول پوست گوسفند باشد که  
درست کنده باشد و خواهد باغت شده باشد و خواه نشده باشد  
دوران ماست و آب کنند -

مشک بید - بضم اول بمعنی بنید مشک است و بمعنی حود  
هم بنظر آمده است -

مشک وانه - بضم اول وانه باشد خوشبو است که آرا  
سوراخ کنند و برشته کنند و نام کمن بست و دوم است از  
سی کمن بار بد و بکسر اول هم آمده است -

مشکدر - بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی و نال  
و راسه قرشت جانور است که مشک و خیک آب را پاره  
و بر و راج کند -

مشکدرم - بضم اول و فتح دال ابجد و سکون هم در آخر جا آور  
باشد سیاه رنگ و رغایت خوش آوازی -

مشکدر - بفتح اول و کسر ثانی منع از شکار کردن است بمعنی  
از کین چه شکر بمعنی شکار آمده است -

مشک زمین - گیاه است باشد بغایت خوشبو است و آفر  
عربی سعد گویند و مشکلت مینی هم می گویند -

مشک فروشان - معروف است و کنایه از مردان  
ظلیق و مهربان و خوشبو باشد -

مشک فشان از قفا - کنایه از شخصی است که در قوت  
حرف زدن بوسه خوش از دوشش آید -

مشکک - بضم اول تصغیر مشک است و نام گیاهی است  
خوشبو است که بعبری سعد خوانند -

مشکل - بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام  
دزد و راهزن را گویند و باین معنی بجای حرف ثانی نون  
هم آمده است و الله اعلم -

مشکمالی - با سیم بلف کشیده بروزن خشکالی نام کمن  
بست و چهارم است از سی کمن بار بد -

مشکمن - بفتح اول و کاف نهی و منع از شکستن است و بمعنی  
تندی کمن و آشفته مشو هم آمده است که منع از تندی کردن و  
آشفته شدن باشد -

مشکنافه - بسکون کاف فارسی گیاه است که دانه و تخم  
آن بانه مشک خوشبو است باشد و بکسر کاف مشک خالص  
و بیغش را گویند -

مشکنک - بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و فتح نون  
کاف ساکن بریده الیت کوچک شبیه بکبک و او پیوسته  
در کنار آب نشیند و گوی عمیق را نیز گویند که در زمین افتد  
مشکو و مشکو - بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال  
مجهول کشیده و لغت اول و تثنیائی زوزه و لغت دوم بمعنی  
بتمانه باشد و کنایه از حرم سرس پادشاهان و سلاطین هم است  
و خلوت خانه شیرین و خسرور نیز گویند و بمعنی کوشک و بالاخانه  
باشد مطلقا خواه کوچک و خواه بزرگ و بعضی بالاخانه کوچک را  
مشکو خوانند و با طبر را هم گفته اند و بفتح اول نیز درست است  
و تصغیر مشک و خیک هم است که مشکبچ باشد -

مشکدر - بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی و نال  
و راسه قرشت جانور است که مشک و خیک آب را پاره  
و بر و راج کند -

مشکدرم - بضم اول و فتح دال ابجد و سکون هم در آخر جا آور  
باشد سیاه رنگ و رغایت خوش آوازی -

مشکدر - بفتح اول و کسر ثانی منع از شکار کردن است بمعنی  
از کین چه شکر بمعنی شکار آمده است -

مشکویه - بی فتح اول و آخر که فای باشد نوعی از حلوای مغز نازک  
و شکرت و از مشکوی هم می گویند که بعد از فای می حلی باشد -  
مشکول - بروزن مشکول یعنی مشک خیک کوچک باشد  
و از آنجا که مشکویه نیز خوانند و محل مشکول هم هست و در عربی یکد  
و یکای سفید را گویند از دو اب -

مشکوله - بروزن مدخوله یعنی اول مشکول است که مشک  
و خیک کوچک باشد -  
مشکوه - بروزن ستوده منع از ترسیدن و دوا همه کردن باشد  
یعنی مترس و اندیشه کن چه شکوه کسر اول یعنی ترس می آید هست  
مشکویه - بی فتح اول و سختانی آخر یعنی مشکوی است که تخته  
و حرم سراسر سلاطین باشد و نام نوا میست از موسیقی -

مشکویی - بروزن بدخوی یعنی آخر مشکویه است که نام  
نوا میست و مخنه از موسیقی باشد -  
مشکیزه - بازای لفظ دار بروزن تحقیقه یعنی مشکیزه است  
که خیک و مشک کوچک باشد -  
مشکین - بضم اول هر چیز مشک آلود را گویند و یعنی پیا  
هم گفته اند -

مشکین چاه و مشکین چه - لغت اول با جیم فارسی  
بافت کشیده و ظهور با و لغت دوم بفتح جیم و ظهور با کنایه از  
خال خوبان است و در جای دیگر خال را مشکین جو گفته اند  
بی فتح جیم و سکون واو -

مشکین ختام - بضم اول و کسر خای لفظ دار کنایه از  
شراب است که در آخر یک مشک کند و این کلمه را در تعریف  
و بعضی وصف شراب گفته اند -

مشکین شان - بضم اول و کسر سین بے لفظ کنایه از  
مترگان معشوق است -

مشکینک - بضم اول و فتح نون و سکون کاف در آخر  
نوعی از حلوای باشد و از آنرا حاصل دگانه از شکری هم پزند -  
مشکین کلاه و مشکین کلمه - لغت اول بضم اول

و کاف و لام الف و ظهور با و لغت دوم بفتح الف و کاف  
یعنی کلاه سیاه است و معشوق کلاه سیاه را نیز گویند و کنایه از  
لباس خوبان هم هست و کاف و زلف را نیز گفته اند -  
مشکین مهره - بضم هم و سکون با و فتح را کنایه از کره  
زمین است -

مشکین وفا دار - بکسر نون گل نسرین را گویند و آن  
گل باشد سفید و کوچک و صند برگ و خوشبو است و وفا دار  
از آن جهتش گویند که از اول بهار تا آخر تابستان و در بعضی  
از مواضع تا آخر پاییز در درخت ماند و مشکین باعتبار جو  
است نه رنگ -

مشکشا - بی فتح اول و مهم و سکون ثانی و شین نقطه دار با  
کشیده لغت زنده و یازده نوعی از زرد آلود قهوه ای باشد -  
مشخ - بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم نوعی از غله  
که از اهندی کلاه با کاف و لام الف و واو و کاف و با کاف  
و راء قش و الف و واو گویند و کسر اول گفته باشد  
سبز رنگ که چون برگ گشت نشیند گشت را گنده کند و گرا  
و ران افتد -

مشنگ - بضم اول بروزن تشنگ یعنی اول مشنج باشد که  
نوعی از غله است و بی فتح اول بروزن خدنگ هم باین معنی  
و هم یعنی ذرد و راهزن باشد -

مشنگک - بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف کاف  
مفتوح یکاف تازی زده یعنی مشک است که غله نیز معلوم  
باشد و در دوراهزن بود و بفتح اول -

مششو - بضم اول و ثانی با و کشیده غله ایست مانند عدس  
و قوت و منفعت آن نیز همچو قوت و منفعت عدس باشد و  
از آن بنقه نیز خوانند -

مشیا - بی فتح اول بروزن اشیا لغت زنده و پا گویند  
روغن گو سفید را گویند -  
مشیب - بی فتح اول و ثانی سختانی کشیده و بیانی میزند

منع از در هم شدن و آشفته گردیدن و لرزیدن باشد یعنی آشفته  
مگر و در هم نشو و ملز و چسبناک شدن یعنی برهم زده شدن و آشفته  
گردیدن باشد۔

مشیمه و نیا۔ کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب  
هم هست و آنرا مشیمه عالم نیز گویند۔

### بیان شانزدهم

در سیم با صا در بے نقطه مشتق بر پنج لغت و کنایت

مصر۔ بکسر اول و سکون ثانی و راء قرشت بغت عربی  
بمعنی شهرت عموماً و شهرت معروف و مشهور است خصوصاً  
بمعنی شهرت هم آمده است۔

مصر زلیخا پناه۔ کنایه از قالب جسد آدمی باشد که پناه  
و ملجاء روح است۔

مصر و ج خا و رمی۔ کنایه از آفتاب عالم تاب است  
در محل بر آمدن و فرو رفتن۔

مصری۔ منسوب بمصر را گویند و کنایه از قلم است که بدان  
چیز نویسد و شمیر را نیز گویند و تریاک و نبات را هم  
می گویند۔

مصری مار۔ کنایه از نیزه و سنان مصری است۔

### بیان هفتم

سیم با عین بے نقطه مشتق بر سیزده لغت و کنایت

معاشران۔ باشین نقطه دار و راء بے نقطه بروزن  
و معنی صاحبان باشد چه فقط معاشر عرب است و الف و نو  
در آخر جمع فارسی است۔

معجز زریخ۔ کنایه از برگه های خزان دیده باشد و گلهای  
زرد را هم می گویند و شعاع صبح صادق را نیز گفته اند۔

معجز خالیه گون۔ کنایه از شب است که عربان لیل خوانند  
معجز که میسج۔ بازاء نقطه دار کنایه از مانده باشد که  
از آسمان بهشت عیسی و مریم نازل شد و مرده زنده گردان  
می شد را نیز گویند۔

معد۔ به فتح اول بروزن سعد خصیة الثعلب را گویند۔  
معد انبار۔ به فتح اول و همزه کنایه از مردم بسیار خوار و  
پر خوار و شکم پرست باشد۔

معد تنگ گردان۔ به فتح تاء قرشت کنایه از بسیار  
چیز خوردن و شکم پر کردن باشد۔

معشوق تنگدل۔ کنایه از دنیا و عالم است و این معنی  
بجاء لفظ تنگدل سنگدل هم بنظر آمده است و تنگ دل  
بمعنی سخت دل گفته اند۔

معقار۔ با قاف بروزن دلدار صغ درخت آلود را گویند۔  
معلق زن۔ کنایه از بازگیر و فاس و درم نون باشد  
و چیز و مخنث را نیز گویند و شخصی را هم می گویند که ناز را بشهر  
تمام گزارد۔

معلومی۔ حرف آخر درین کلمه فارسی است بمعنی آگاه  
و دریافت باشد۔

معموره عمر و لمیث۔ کنایه از شیراز است چه گوشت  
شیراز را عمر و لمیث بنام کرده است۔

معن زائده۔ شخصی بوده از عرب در نهایت همت  
و کرم و سخاوت۔

### بیان هجدهم

در سیم باغین نقطه دار مشتق بر سبک لغت و کنایت

منخ۔ به فتح اول و سکون ثانی بمعنی زرف است که بعد بے  
عمق خوانند و بمعنی رودخانه هم آمده است و بضم اول نش  
را گویند و بکسر اول مخفف منخ است و آن بخار است باشد  
تیره و ملاصق زمین۔

معاث۔ با تاء مشکله بروزن پلاس پنج درخت انار  
صحرائی است که بعربی رمان البری خوانند و نوسه از آن بخت  
و نوسه هندیست و آن سفید بزر روی مائل می باشد و رنگی  
و شکسته اعضا را نافع است۔

مغاک۔ به فتح اول بروزن پلاک بمعنی گودال است  
و شکسته اعضا را نافع است۔

مغاک۔ به فتح اول بروزن پلاک بمعنی گودال است

تواریخ در زمین و خواه در غیر زمین باشد.

مخاک ظلمت - کنایہ از زمین است و کنایہ از مجسد و قاب  
آدمی ہم هست و آنرا مخاک ظلمت خاک می گویند۔

برائے قرشت زدہ کناپہ ازگور و قیر باشد۔

مغان - بنیم اول جمع نخست یعنی آتش پرستان و نام ولایتی هم هست از آذربایجان و موغان نام شهر آن ولایت است -

معائنہ۔ ہضم اول بروزن دوگانہ طرزوروش وقاعدہ  
وقانون وآداب آتش پرستان را گویند۔

مغذ - بر فتح اول و سکون ثانی و دال اسجد عطف شیران را  
گویند و بعربی الفلاح البری خوانند و زعفران است و بعضی  
گویند مغذ بادشجان است بعضی دیگر گویند نوعی از کاه که چک باشد  
مغزو - بار بار قرشت بر وزن محمود و لغت بر بری است  
از کاه که چک باشد -

مغز برون - بضم باء - اجد کنا یا از بسیار گفتن و در  
داون باشد -

مغز تر کردن - برنج تاس قرشت کنایه از حرف زد  
و سخن کردن باشد -

مغز در سر گردون - کنایه از خاموش شدن و سکوت  
ورزیدن باشد -

مغزین - بروزین قزوین نام نوعی از حلو باشد -  
مغزینہ - بروزن انجینہ بمعنی دماغ باشد -

مقلدہ - باکان و دالی اجدد وزن مضبوطیہ و شریعت  
را گویند و خانہ آتش درستان را نیز گفته اند۔

مغل - یہ فتح اول بروزن عقل بمعنی خواب استراحت بنا  
مغلاج - یہ فتح اول بروزن کجواج گوسہ راگو نیک کہبت

گرددگان بازی کنند و وجه تشبیه این گودال بازی است  
چون معنی گودال و لاج یعنی بازی باشد و کبیرول هم گفته اند

مغلاخ۔ باغین لاف  
جو زامی باشد۔

مغل گاہ۔ بفتح اول بر وزن تنگاہ۔ جابے استراحت و خانہ  
آومی دیوانات دیگر باشد چنانچہ یعنی استراحت و گاہ یعنی  
جابے و مقام ہر آمدہ است۔

مغلی قسدر۔ بضم اول و ثانی و قاف و دال ابجد و سکون  
خون و زاسے ہو ز اشارہ مغلی کچھاسے بے مہر و میاباک در  
خون زرد و خونخوار باشد۔

مغمومہ - باہم بروزن شطومہ لغت اہل بربر قلب  
باد سخاں را گویند

مقنا طیس - بلغت یونانی سنگ آهن ربا باشد گویند هر  
قدس مقنا طیس در گردن آویز و همین اوزیاده شود  
و هیچ چیز فراموش نکند و در دشت را نیز نافع است و همچنین  
در دپای و فقرس را چون بردست گیرند و گویند معده آن  
در فقر و است اگر آنرا آب سیر یا آب دهن روز و در

عیند اینده خاصیتش ز اکل گردد و بجذف الف هم بنظر آمده است  
که مغنطیس باشد و بجای حرف دوم قاف هم درست است  
مغند - یعنی اول و ثانی و سکون نون و دال ابعده یعنی کلول  
باشد مطلقا و اگر سه را نیز گویند که در میان گوشت می باشد  
و آنرا غدو می گویند و هر چیز مخمروج و در هم آمیخته را نیز گفته اند  
مغنده - یعنی اول و ثانی و سکون نون و فتح دال ابعده

گر ہے وگندور آگونیذ کہ بر اندام مردم از گوشت مانست  
گردگان بر می آید و بعضی گره و گندہاے کوچک را گفته اند

کہ درمیان گوشت و گلے سے درز بہر پوست مانند شپیل مای  
سے باشد و بعرنی غده سے گویند و بعضے ہر گرہ و گندہ را گویند

که در بدن آدمی بهر سرخی که کوچک خواهد بود بزرگ خواهد گردید و خواه در دکاند بلکه بعضی گفته اند گره و گنده و دونه باشد

مغنیسا۔ اس میں بے نقطہ بالف کشیدہ ہر زن و رسیمیا

کلی باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کا شان آورند و آن بر قشیشا  
بود و بعضی گویند سنگ است الوان و بسیار است نرم که  
شیشه گران بکار برند و آنرا سنگ سیلانی گویند و گنج رنگ  
شهرت دارد -

مغیار - کبکسول و یا سحلی و زاسه هوز بروزن مقرر  
بعضی شاگردان باشند و آن دوسه پولیست که بطریق انعام بعد  
از اجرت استاد بشاگرد دهند و بعضی اول بهم آمده است -

مغیلان - بالام بروزن سیلانی نام درختیست خاردار  
و بعضی آنرا آتم غیلان خوانند -

مغیلان باستان - کنایه از دنیا و روزگار است -  
مغیلانگاه - باکاف فارسی بروزن سیلانی چاه بعضی  
مغیلان باستان است که کنایه از دنیا باشد -

### بیان نوزدهم

در سیم با قاف مشتمل بر چهار لغت و کنایت

مفرج گران فلک - کنایه از فرشتگان و ملائکه باشد  
و شاد با و کواکب را نیز گویند -

مفرس - بار و سیم بے نقط و حرکت غیر معلوم نوسه  
از زینت زینت باشد که از سقف عمارت آویزان کنند -

مفلک - بروزن افلاک مردم تنیدست و پریشان  
و درویش و فلبس و فلاکتی را گویند -

مفلحان - باحای سحلی بروزن مفلحان نام رودخانه  
ایست و سرحد ولایت غزان و بعضی رنگاران هم هست  
چهار مفلح در عربی یعنی رنگار باشد و الف و نون جمع فارسی است -

### بیان بیستم

در سیم با قاف مشتمل بر چهارده لغت و کنایت

مقامات رضوان - کنایه از بهشت بهشت است -  
مقام مصلای - جائے را گویند که ابراهیم علیه السلام در آنجا  
نماز گزارده بود -

مقدونس - یعنی اول و سکون دوم و دال و الجد بود و او

کشیده و نون مکسوس سیم بے نقط زده بلغت رومی و بعضی  
گویند بیونانی تخم کرفس کو همیست و آن سیاه و طولانی میباشد  
و آنرا اسالیون هم گویند -

مقدونیه - بروزن گرد و نیه نام شهر است که دارالملک  
فیلقوس پدر اسکندر بوده -

مقر - بروزن صبر غلیظ است که صبر از آن بهم میرسد و صبر  
است معروف گویند عربی است و بعضی تلخ باشد -

مقراضه - کبکسول و فتح ضاد نقطه دار نوسه از پیکان تیر  
باشد و آنرا دوشاخه سازند و نوسه از حلقه ابراهیم هست -

مقرش - یعنی اول و سکون ثانی و نون و سکون ثالث و  
سیم بے نقط در مؤید الفضلایست بلند مدور باشد که بازو  
بران روند و نقل از زقان گویند که کتابیست یعنی بنای موط

آهوبے و زمان پاپیوت بلند باشد و نوسه از کلاه هم هست و  
بعضی رنگ برنگ هم آمده است و در کتب اللغت عربان عمارت  
را گویند که آنرا نقاشی کرده باشند -

مقصود کن فکان - اشاره بحضرت رسول صلوات  
علیه وآله باشد -

مقل - یعنی اول و سکون ثانی و لام یعنی گرز باشد که بعد  
عمود خوانند و نام درختیست و بعضی گویند صمغیست و آنرا  
مقل از رقی و مقل کی و مقل الیهود و مقل عربی و مقل قلبه

خوانند و گویند از عطریات است چه بخور آن خوشبو  
مے باشد و نوسه از عطر باشد که آنرا از عود و عنبر و صندل  
و غیر آن سازند و اسیر را نافع است و بهفت تخمه بنوری را

نیز گویند که بخت عاشقان بیزند بخت دفع عشق از ایشان  
مقلونیا - بروزن افلونیا بربانی خیار دراز را گویند -

مقلانیا - یعنی اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی و  
ناله مثلثه هر دو بالف کشیده بلغت ربانی تخم سندان است  
که تخم تیزک باشد و بعضی حب الرشا خوانند -

مقلیل - یعنی اول و ثانی و تحتانی رسیده و بلام زده بهفت



واند باشد که در ایام عاشورا نرزد و خورند و آن گندم و جو و نخود و عدس و باقلا و ماش و لوبیا است و در عربی خواب چاشت و شراب خوردن وقت چاشت را گویند۔  
مقیلا۔ بابا بے بالف کشیده آتش را گویند که از گوشت کوفته و روده گوشت ریزه کرده و دنبه و پیاز و گندم و برنج و نخود و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر و روغن را و زردک بزند یعنی گویند مقیلا آتش است و در عاشورا نرزد که آتش عاشورا باشد۔  
مقیم منزل هفتم۔ کنایه از زحل است و آن در فلک هفتم است باشد۔

## بیان بست و یکم

دریم با کاف تازی شکل بر هر چه لغت و کنایت

مک۔ بفتح اول و سکون ثانی یعنی مکیدن باشد و امر مکیدن هم هست یعنی همک و مکند و رانیز گویند که فاعل مکیدن باشد و بضم اول یعنی زوین است و آن نیزه باشد کوچک که عربان مطر خوانند و باین معنی بفتح اول هم آمده است۔  
مکاب۔ بر وزن مخواب منع از کافتن و کا دیدن باشد یعنی جنبه و کا و کا و کمن و با و او نیز درست است چه در فارسی با سبب ابدال و او بهم تبدیل می یابند۔

مکاس۔ بضم اول بر وزن قفاس نهایت تاکید و مبالغه کردن را گویند و در کاره و معامله و طلبی که پیش کسی باشد و از اعرابی متقصان خوانند و زسه و چپ زسه را نیز گفته اند که برهم دستور می و باج و راهداری از آئینه و درنده گیرند و قاف این فعل را نیز گفته اند که باج گیرنده و عشار و راهدار باشد۔  
مکاففت۔ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف مفتوح بفا و فو قافی زده یعنی ریخت و آفت و آزار باشد۔

مکد لطیس۔ ابدال ابدال و با و طایطی و سین بلفظ نام پدر و امن است که عاشق عذر باشد و قصه و امن و عذر مشهور است۔

مکران۔ بضم اول و سکون ثانی و را سبب بلفظ بالف

کشیده و بزبان زده نام شهر است مشهور در ایران و نام ولایت آن شهر هم هست گویند رودخانه دارد و پل بر آن از یک تخت سنگ ساخته اند هر که از آن پل می گذرد البته اورا نمی آید و عقیان می کند چه بسیار مردم شرط کرده اند و زمین خود را بسته از آن پل گذشته اند و در ساعت قی کرده اند و این با خاصیت است و بفتح اول هم گفته اند۔  
مکر نه۔ بفتح اول و ثالث بر وزن ارجنه گیاه است که از اعرابی بحیه النیس خوانند۔  
مکر و متن۔ با تاء قرشت بر وزن پهلوشکن بلفظ نرزد باشد یعنی پذیرفتن و قبول کردن باشد۔

مکس۔ بفتح اول و کس ثانی و سکون سین سبب نقطه معنی باج و دستوری و راهداری و امثال آن باشد و آنرا مکس هم گویند۔

مکست۔ بکسر اول بر وزن و معنی شکست باشد و اتباع و مرادف و مهمل شکست هم هست۔

مکل۔ بفتح اول و کس ثانی و سکون لام زور را گویند و آن کره باشد سیاه رنگ و دراز که خون فاسد از بدن انسان می مکد۔

مکو۔ بفتح اول و ثانی با و مجهول کشیده افزایست جولا همگامی که ماشوره را در میان آن نصب کنند و جامه بپوشند۔

مکوک۔ بفتح اول و سکون کاف در آخر یعنی مگوست که دست افزا جولا همگان باشد و بدان جا می بپوشند۔

مکیار۔ بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و برای نقطه دار زده پسر امر را گویند و چیز و خشت و پشت پاسبان نیز گفته اند۔

مکیب۔ بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بپایه ابدال زده منع از مکیدن است که معنی تماشایی نمودن و بیکسو رفتن و از جا است کشتن باشد یعنی انقباض شود و بیکسو رود و در جای دیگر نوشته اند که از راستی بطرف چپ می رود یعنی مکیان هم گفته اند

یعنی مردم را از راستی کمی راه نمانی کن -

ملکیت کردن - یعنی مکث کردن و درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد -

ملکیدن - بروزن و معنی مزین است و آنرا جوشیدن بهم می گویند باجیم فارسی -

ملکین - یعنی اول و ثانی و ثانی که کشیده و بسین بلفظ زده یعنی مکاس است که نهایت مبالغه کردن در کار و معامله و طلبی باشد که بیش کسی است -

### بیان بست و دوم

در سیم با کاف فارسی مثل بر پنج لغت و کنایت

ملک - یعنی اول و سکون ثانی جماعتی اند که ایشان در سواحل بعضی از بحورها باشند و لغت ژرند و پازند و خشت و غل خربار گویند -

ملک - یعنی اول و ثانی و سکون را سه قشست ترجمه الاست و از برای هتنامه آید و در مقام شک و گمان احتمال میکنند نیز در مقام یقین و تحقیق و گاهی در مقام یقین قتی هم می یزد

ملکس - برآیندن - کنایه از کساد و باز باشد -

ملکس - بروزن نفس گیر و عکبوت را گویند -

مکل - یعنی اول و ثانی و سکون لام یعنی وزن و غوک باشد و کبسترانی زور را گویند و آن کریمت سیاه رنگ که خون خاص از بدن و اعضاء مردم بکشد -

### بیان بست و سوم

در سیم با لام مثل بر سی و هفت لغت و کنایت

مل - یعنی اول و سکون ثانی یعنی امر و باشد و آن میوه است معروف که بکرمی کثیری خوانند و نوعی از امر و بزرگ و گاهی میوه است که آنرا حوطل می گویند و یعنی شراب انگوری هم هست و لغت

اندلس دو است که آنرا پربا و شان گویند و کبستر اول یعنی حو

باشد مطلقا اعم از موس و سوس و ریش و اعضاء دیگر از

انسان و حیوان و یعنی اول و تشدید ثانی در عربی یعنی سیر شده

و از گرسنگی برآمده باشد و آزار و اندوه و ملال یافته را نیز گویند و یعنی خمیر در زیر آتش کردن و جامه و خن هم آمده است -

ملاح - یعنی اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده نام جزیره است از جزایر زیر باد و اکنون بلاما خشتار دارد و نام دوازدهم هم هست مانند اشکان -

ملاز - یعنی اول و فتح زای نقطه دار گوشت پاره باشد شبیه زبان کوچک که از انتهای کام آویخته است و یعنی اول هم درست است و باز از فارسی نیز آمده است -

ملان - یعنی اول و سکون آخر که وزن باشد منع از افشانیدن و جبنانیدن باشد یعنی میفشان و مجنابان چنان یعنی جبنان و افشان است -

ملا - یعنی اول و سکون آخر که تحتانی باشد منع از لاییدن است که یعنی گفتن و لاییدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزین و لایکن و آلوده ساز یعنی میالای -

ملا ملک - کنایه از مبارک است و پسر و خوش قدم و مبارک قدم باشد -

مل تنک - یعنی تنک شراب باشد یعنی شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنک بروزن خرسنگ هم می گویند -

ملجای نوح - کنایه از کوه جودیت که کشتی نوح علیه السلام آنجا فرود آمد -

ملنج - یعنی اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و خای نقطه دار ساکن شکر را گویند که در فلاحین گذر می دهد و اندازند -

ملچکا - باجیم فارسی بروزن که بلا یعنی قصد و اراده باشد معلوم - باحای بلفظ بروزن مرهم جامه و بافته ابریشمی را گویند

ملخ آبی - نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا عربی بریان گویند

ملخ پیاده - ملخ چنده را گویند و آن غیر ملخ پروار است

یعنی گویند ملخ است که هنوز پیر نیارده است و آن را بر عربی دبی خوانند -

پنج - بیخ اول و ثانی و سکون ثالث و حیم فارسی گویا ہے باشد  
که چون چهار پایان خوردند دست گردند -

ملعقه - با عین بے نقطه وقاف بروزن و غنچه کفچ آهنی را  
گویند و در خراسان ملاقه خوانند -

ملعم - با عین بے نقطه بروزن و معنی مرهم باشد و بعضی گویند  
ملعم کنه و پنبه ایست که مرهم را در آن مالند و بر زخم نهند و روغن

مالیدن بر اعضا را نیز گویند و در هندوستان مروی خوانند  
بیخ بیهم و وال و با عین نقطه در هم بنظر آمده است -

ملک - یعنی اول و سکون ثانی و کاف و اذ باشد بزرگتر از  
باش و آنرا بزند و خورد و بلع بی جلبان خوانند و کبیراؤل

سفیدی را گویند که در بن ناخن پیدا آید و بعضی گویند نقطه  
سفیدست که بر ناخن افتد و در عربی بمعنی زمین است و چنان

اطلاک باشد و راه راست را نیز گویند -  
ملکا - بیخ اول بروزن ترسانام مردی بوده مجتهد و صاحب

مذهب ترسایان و فقیه ملت ایشان و او را ملوکا هم می گویند  
بلغت زند و پاژند یا دشاہ را گویند -

ملک ارشی - یعنی هیزه و راس قرشت بروزن سلک ششی  
کنایه از ملک ایران زمین است -

ملکان - بروزن مرجان نام پدر خضر علیه السلام باشد و او  
از احفاد سام بن نوح است و الیاس از احفام اوست -

ملک آوازده - بیخ اول و ثانی بمعنی بلند آوازده باشد  
که مرد مشهور و معروف است -

ملک شاه - نام پدر سلطان سمرست که پادشاہ  
خراسان بوده -

ملک فرج گردن - کنایه از یاد کردن و قوت دادن باشد  
ملک نیمروز سکنایه از آدم علیه السلام است باعتبار آنکه

تا نصف روز در بهشت بوده و کنایه از حضرت رسالت پناه  
صلوات الله علیه و آن نیز هست باین اعتبار که تا نیم روز

بهشتی را بهشت و دوزخی را بدوزخ میفرستد و نیز باین اعتبار  
که تا نیم روز در بهشت بوده و کنایه از حضرت رسالت پناه

که بر اول از سلاطین پادشاہستان بود که آن حضرت یان  
آورد و کنایه از رستم زال هم هست و او پادشاہستان بود

و حاکم سیستان را نیز گویند چو سیستان را نیم روز هم می گویند  
بسیب آنکه چون سلیمان علیه السلام با خنجر رسیدن آن را

بر آب دید و یوان را فرمود خاک بریزید و نیم روز بر خاکش  
گردند و وجوہات دیگر هم دارد -

ملکوتا - با کاف و تاسے قرشت بروزن محمود بلغت زند  
و پاژند بمعنی شهریار باشد و آن پادشاہ است که از هم

پادشایان زمان خود بزرگتر است -  
ملمان - با سیم بروزن شهنشاز رنگی و گویند باشد که رنگرزان

همان جامه را زرد کنند و آنرا ملین بروزن میگویند  
ملع کار - معروف است و آن شخصی است که تنگه نقره و طلا را

بر روی مس و آهن می چسباند و کنایه از مردم منافق و  
زرق و غدار و مکار هم هست -

ملع کار شیطانی - کنایه از مردی باشد که باطل را  
در لباس حق جلوه دهد -

ملنجیدین - کبیراؤل و ثانی و سکون نون و حیم بتجملی  
کشیده و دال مفتوح بمنون زده بمعنی بر کشیدن باشد و بمعنی

آوردن چنانچه هم بنظر آمده است -  
ملنگ - بروزن پلنگ مردم مجبور و سوار بر بند و پیوسته

و مست آبی را گویند و منبع از انگیدن هم هست -  
ملوخیا - یعنی اول و ثانی بود و رسیده و کسر خای نقطه دار

و تحتانی بالف کشیده بلغت گیلان نوسه از گل خبازی  
باشد و آنرا بشیرانی عظمی کوچیک میگویند و بلوکیه مشهور است -

ملوکا - بیخ اول و کاف بالف کشیده بروزن مهورا بمعنی  
ملکاست که مجتهد و فقیه و صاحب مذهب ترسایان باشد -

ملونیا - یعنی اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده بلغت  
سرایانی خیار و راز را گویند -

ملهم - با با سیم بروزن و معنی مرهم هم هست -

مالیبار۔ باباے کجبروزن پدیدار نام و لایستہ است  
برکنار دریائے عمان و مروج آن ولایت ہمہ دیوشت اندر چنان  
ایشان ہر یک و دشوہ روزیاد کنند و فرزندے کہ ہمہ سے۔ سد  
بعد از یک سال ہمہ یکجا جمع سے شوند و ہر یک چیزے بردست  
می گیرند و آن طفل را می طلبند بجاہ ہر کدام کہ مرتبہ اول شود  
نہ از ان شخص است و او تربیت می کند۔  
طیطرنا۔ بہ فتح اول و نون بالف کشیدہ یونانی بمعنی بطرنا  
کہ زاج سیاہ و زاج کفشگران باشد۔

طیوس۔ باباے حلی بروزن افسوس نام جزیرہ الیست  
از جزایر یونان کہ طین مختوم را از ان جزیرہ می آرند و اندک علم

### بیان بست و چہارم

در سیم ہیمہ مشتمل بر شش لغت

محاس۔ یعنی اول و ثانی بالف کشیدہ و سیم بے نقطہ و  
چہمہ گو دال و مٹاک باشد و سبتی را نیز گویند کہ در مقابل البتہ  
است و فتح اول در عربی بمعنی مالیدہ شدن و سائیدن دو  
چیز باشد باہم۔  
فکل۔ یعنی اول و ثانی و سکون لام عیب و طلعے را گویند  
کہ مخصوص ششم است۔

حملان۔ بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیدہ و  
بنون زدہ نام پدر ہست و ان ست و او پادشاہ تمام فہرست  
بودہ و او را امیر حملان سے گفته اند۔

مخلخت۔ بہ فتح اول بروزن بہرخت کفش و پائے افزا  
باشد و ہا بن بمعنی خلخت نیز آمدہ است کہ بجائے میم اول ہا باشد  
خمن۔ بہ فتح اول و کسر ثانی و سکون نون بزبان ژند  
و پازند یعنی چہ باشد چنانکہ ہر گاہ گویند خمن میگوئی ارادہ  
آن باشد چہ میگوئی۔

ممول۔ بہ فتح اول و ثانی یوا و رینیدہ و بلام زدہ  
منع از درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد یعنی درنگ و  
تاخیر کن چہ مول بمعنی تاخیر و درنگ است۔

### بیان بست و پنجم

در سیم بانون مشتمل بر ہفتاد و ہفت لغت و کنایت

من۔ بہ فتح اول و سکون ثانی معروف است و آن وزنی  
باشد معین و ہر جائے و انچہ درین زمان متعارف است چہل  
استارست و ہر استارے پازندہ مشقال کہ مجموع من ششصد  
مشقال باشد بوزن ہر زیوہر مشقالے شش دانگ و دانگ  
ہشت حبہ و حبہ بوزن یکجو و این معنی عربان حرف ثانی را  
مشد و کنند و بمعنی خود ہمہ ہست کہ بعربی انا گویند و دل را  
نیز گفته اند و بعربی قلب خوانند و سورخ وسط شاہین تراژو  
ہم گفته اند کہ زبانہ تراژو را از ان بگذرانند و ہر چیزے کہ  
بر درخت بند و مانند گزلبین و ترگلبین و بیدالکلبین و شیر  
و مانند آن و تودہ ہر چیز را نیز گویند۔

منا۔ بہ فتح اول و ثانی بالف کشیدہ و بلغت ژند و پازند یعنی  
کناد و فراخ باشد و آزارش انگان ہم سے گویند۔

مناخ۔ بہ فتح اول بروزن و معنی فراخ ست کہ کنادہ  
و بمعنی تنگ ہم آمدہ است و این لغت از اصداہست۔

مناوی اسلام۔ کنایہ از مقری و موذن باشد۔  
منازل شناسان۔ کنایہ از عارفان و مجردان باشد  
و ایشان را منزل شناسان ہم سے گویند۔

مناور۔ بہ فتح اول و واو بروزن سر امر شہر بست نزدیک  
بشہر خن یعنی خلے نقطہ دار و بعضے چین گفته اند بکسر جیم  
فارسی و اندک علم و نام تجا نہ ہم ہست۔

منبر آلودگان۔ کنایہ از قالب و جسد فاسقان و  
نامقیدان باشد۔

منبر نہ پایہ۔ کنایہ از عرش ست کہ فلک نہم باشد۔  
منک۔ بکسر اول بروزن رندک گیاہے را گویند کہ  
از ان جاروب سازند۔

منبل۔ بہ فتح اول بروزن تنبل بمعنی کاہل و بیچار باشد  
و بمعنی بے اعتقاد و بد اعتقاد ہم ہست چنانکہ گویند فلانی

منبل۔ بہ فتح اول بروزن تنبل بمعنی کاہل و بیچار باشد  
و بمعنی بے اعتقاد و بد اعتقاد ہم ہست چنانکہ گویند فلانی

بنام یعنی اعتقاد و ایم و اعتقاد به او ندارم و بضم اول  
منکرست که انکار کننده و از راه درویش دور باشد -

منبیل دارو - بفتح اول و ثالث رستنی باشد که آزار بجست  
نیک شدن جز استنها و زخمهای تازه استعمال کنند و بلغت اول  
مغرب نیمه خوانند -

منبلی - بابی ابجد بروزن صندی یعنی کاهلی و بیکاری  
و به اعتقاد و ایم و انکار باشد -

منبجوسه - بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم بر او کشیده  
و بین به نقطه مفتوح لغت رومی ناردین باشد و آزار منبیل و  
گویند و آن جنیت خوشبو و بسفیدی مائل -

منقبو - ابایه قرشت بروزن بدر و گیسایه کوچک گویند  
و آن یارهای پوست شکنجه گویند باشد که دوزخ و با برنج  
و مصالح پریازند و بزند -

منج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم نام دار و نیست که آزار  
گویند و بضم اول هر زنبور را گویند و عموماً و زنبور عمل مخصوصاً  
و کس سبز و خرگس را نیز گفته اند و معنی لاشه خرد ضعیف و ناتوان

هم آمده است و نام و به است از بوانات و بزبان هندی  
گفت باشد و آن گویا همیست که از آن ریسان سازند و معرب  
سنگ هم هست که درخت بزرگ باشد و بضم اول و درخت

با دام تلخ است و کبکس اول یعنی تخم باشد مطلقاً خواه تخم گل و خواه  
تخم خرزیزه و غیر آن -

منج - بکسر اول و سکون ثانی و جیم مفتوح بجای نقطه و از زده  
شکسته باشد که بر فلاحین گذارند و اندازند و این معنی بجای نون  
لازم هم آمده است -

منج - بکسر اول و سکون ثانی و جیم مفتوح بجای نقطه و از زده  
شکسته باشد که بر فلاحین گذارند و اندازند و این معنی بجای نون  
لازم هم آمده است -

منج - بفتح اول بروزن اندک یعنی چسبن باشد و  
در جبهه بایست که تعبیه با زبان کنند و آن چنانست

که بایست آهن و سنگ زره را در گاسه آب بریزند و یک یک را  
از کاسه بیرون همانند و شجی قلم را از زوات و یعنی گواره  
هم هست که بعمری همد گویند و بضم اول مصغریست که بزی  
عسل باشد و معنی قر نعل هم آمده است -

منجل - بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام یعنی کبکس  
و آن چیز است باشد که کشیدن آن آزار و س که آن کشیدن  
حاصل شود -

منجلا ب - بفتح اول و ثالث گوسه را گویند که در پس  
حمامها و طهارت کنند تا آبهای چرکین و مستعمل بر اسباب و در آنجا  
و گند را نیز گویند -

منجینیک - با کاف بروزن و معنی منجین است و منجین  
معرب منجینک باشد و آن فلاحین را اندک است بزرگ که بر سر  
چوبه تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن کرده بطرف  
دشمن اندازند -

منجوق - بروزن صندون ماهیچه علم را گویند و به معنی چتر  
هم آمده است و آن چیز است باشد که به است محافظت آفتاب  
بر بالای سر نگاه دارند و علم را نیز گفته اند -

منج - بروزن قند یعنی صاحب خداوند باشد و بنیت و کفر  
کلمات آید و وجود و بطن یعنی صاحب دولت و ارحم یعنی  
صاحب خداوند قدرت و قیمت و حاجت مند و در و مند هم

ازین قبیل است یعنی صاحب رود و غنایک و نام نوسه از  
عبر هم هست و آن سیاه و سنگین و گران باشد -

منج - بفتح اول و و او بروزن که بخاور نام و لایق  
است غیر معلوم -

منج - بابی ابجد بروزن کند و معنی سیاه بخت  
مفلوک و به دولت و صاحب ادبار و ملکیان باشد -

منج - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و معنی  
بواو کشیده و راسه به نقطه مفتوح لغت رومی تلخ و تلخ  
برایت و فلاح میوه مردم گداه است اگر در شراب قدس



مخبر روئے دہند ہیوش کردو۔

مندک۔ بہ فتح اول بروزن اندک یعنی کساد و نادر و اسباب و کال باشد۔

مندل۔ بروزن صندل عود خام ست و بعضے گویند مندل شہریت در زمین ہند کہ در انجا عود بسیارست و عود سندی بسبب آن گویند و بعضے دیگرے گویند کہ عود در زمین مندل سے روید لیکہ در جزیرہ سے روید و اسے خط استوا کہ از اہمند می آورد و دائرہ رانی زلفہ اند کہ عود خوانان بر دور خو کشند و در میان آن نشینند و عود عزام خوانند و بزبان ہندی نیسے از وہل باشد۔

مند کہ۔ بہ فتح اول و ثالث دلام یعنی مندل ست کہ عود خام و دائرہ عزام خوانان باشد و بکسر ثالث نوسے از قماش باشد کہ از ان خمید و سائبان سازند۔

مندو۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و ثالث بود کشیدہ نام شہریت در ہندوستان۔

مند وور باوا و بروزن و معنی مند بورت کہ مفلوک و صاحب ادبار و سپاہ بخت و بے دولت باشد و معنی گرفتہ و خسیس بے پیرہ از نعمت خدا ہم ہست و معنی غمناک نیز آمدہ است و بایک و او ہم نویسد چھوٹا و س و د و او و امثال آن اما بیاہ درست نباشد چہ در پنج او اول بجائے باے ابجد واقع شدہ پتا بقاعدہ کلی کہ باے ابجد و او ہم تبدیل سے یابند۔

مندہ۔ بہ فتح اول بروزن خندہ یعنی مندک ہست کہ کساد و نادر وائی بازار و اسباب و متاع باشد و کوزہ و سبک بے دستہ و گردن شکستہ را ہم سے گویند و فانی یعنی ناپا ہم آورده ہست کہ بعر بی خبر گویند۔

مندیش۔ مخفف میندیش ست یعنی اندیشہ کن غم مخور و نام قلعہ ہم ہست در خراسان۔

منزل بے منزل۔ آنست کہ بعر بی لاخل و لامل سے گویند۔

منزل جان۔ یعنی مقصد جان باشد و کنایہ از بدن انسان و عالم بالا ہم ہست۔

منزل خزن۔ بضم حاء بے نقط کنایہ از دنیا ست۔ منزل خاکی۔ یعنی منزل حزن ست کہ کنایہ از دنیا و روزگار باشد۔

منزل شناسان۔ پیے کم کردہ۔ یعنی شناسندگان منزلی کہ از قدم آسجا دیدہ نشے شود و آن کنایہ از عارفان و بگردان فانی باشد۔

منزل نہرہ فریب۔ بہ فتح نون و باے ابجد کنایہ از دنیا و روزگار ست۔

منشم۔ بہ فتح اول و کسر سین بے نقط و سکون ثانی و سیم رستنی است کہ قرآن را حبلمش خوانند و در عطریات بکار بند و بضم اول و شین نقطہ دار ہم بنظر آمدہ ہست۔

منشدو۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و ضم سین بے نقط و نون بود کشیدہ نواختہ و برگزیدگان حق را گویند۔

منسوبہ۔ بروزن و معنی منصوبہ ہست کہ درست خوشبختن نقش و کار و محات باشد و بازی شطرنج و بازی ہفتم ضرورہ نیز گویند۔

منش۔ بہ فتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطہ و معنی خوش و طبیعت باشد چہ منش یعنی طبیعت و طبع بلند و طبیعت بزرگ را نیز گویند و معنی ہیبت و سخا و کرم ہم بنظر آمدہ ہست و طبیعت نرند و یا نہد یعنی دل باشد کہ عریان قلب خوانند۔

منش گردا۔ بہ فتح کاف فارسی و دال بالف کشیدہ برہنہ و گی طبیعت و غذیان را گویند کہ تے و شکوفہ باشد۔ منش گشتہ۔ خوب و طبیعت گشتہ و معنی معلول را گویند منش۔ بہ فتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون نون یعنی منش ست کہ خوب و طبیعت و ہیبت و کرم باشد۔

منشور نویسان باغ۔ کنایہ از پرندگان باغ ہست کہ لیل و قمری و امثال آن باشد۔

منشی - به فتح اول و کسرتانی و ثالث و سکون تختانی یعنی میسری باشد و بضم اول و سکون ثانی در عربی افشا کنند و را گویند -  
منشی - بروزن اشتیابغت زنده و پانزده خدیو نگار آتشکده را گویند -

منشی فلک - کنایه از عطار دست و او را دبیر فلک هم می گویند -

منظر چشم - کنایه از مردم دیده است -

منظر پنجایه - کنایه از آسمان ست و گنبد را نیز گویند -

منغر - به فتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و را به بی نقطه ساکن نوعی از پول ریزه خود کوچک باشد و بضم اول قح و طاس بزرگ را گویند که در آن شراب خورند -

منغرک - به فتح اول و برون مرچک یعنی منغرست که پول ریزه خود کوچک و بضم اول قح بزرگ شرابخوری باشد -

منقار قار - کنایه از زبان قلم نویسنده کیست چه ترکان

سیاه را قار هم می گویند و فارسیان نیز هر چیز سیاه را بقار و قمر

نسبت میدهند -

منقار گل - بکسر کاف فارسی کنایه از زبان ست که بجز

سان گویند -

منقله - بروزن سنبله یعنی انگشت دانه زغال ان باشد

منگ - به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چینه یعنی دار

۱ - روش و قاعده و قانون را گویند ۲ - یعنی قمار و قمار

و قمار بازی و قمارخانه باشد ۳ - لاف و گزاف و لاف زدن

و گزاف گوئی کردن ۴ - انگیل و دو غازی دادن ۵ -

وزن و وزن ۶ - ریزه را گویند ۷ - خیازه و دوان دوان

۸ - شکستن اندام یعنی خود را نوسه در هم پیچید که صدرا از پشت

و پهلوشانه و گردن و اعضا و دیگر برآید ۹ - درخت

بزرگ و بزرگ است چه بزرگ و بزرگ خوانند ۱۰ - گیاه درویش

درستی را گویند و بضم اول غله باشد که چکتر از ماش و سیاه انگ

بود و بعضی گویند نوسه از جو است و آن سرخ رنگ میباشد

و شایسته بناخواه دارد اما بزرگتر از ناخواه است و خوردن آن عقل را مختل گرداند و آدمی را مست کند و گاهی در معالین بکار برند و کس عمل را نیز گویند و عرب آن پنج هست و یک اول انگ را گویند و آن لوله باشد بزرگ که کوزه گران بهشت عمر از گل سازند و بزند -

منگاب - به فتح اول و کاف فارسی بروزن اندک یعنی قمار

باشد که بعربی میسر خوانند و لاف و گزاف را نیز گویند -

منگل - به فتح اول و ضم نالت و سکون ثانی و لام دزد

و راهزن را گویند -

منگلوس - به فتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد بروزن

بندروس نام شهر است که در انجافیل قوی هر یک عظیم جنبه جنگی و

دلاور میشود و فیل سفید نیز در آنجا بهم میرسد -

منگله - به فتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی یعنی منگلوس است

و آن شهر است باشد که فیل خوب از آنجا آورند و بضم ثالث

بروزن زنگنه نام بهر و تیره ایست صحرائی و علاقه ابریشمی

و غیره را نیز گویند -

منگور - بروزن انگور نام کو بهشت در بلاد که پاک که دشت

بچاق باشد و در آن چشمه ایست که اندک آب به دارد اما هر چند

بروزن کم نمی شود -

منگوه - بکسرتانی و اکاف تازی منع از نکوهیدن است

بعضی بگویند و عیب کن -

منگیا - بکسر کاف فارسی بروزن اغنیاء یعنی قمار باشد و

قمارخانه را نیز گویند و سکون کاف هم درست است -

منگیا گر - کاف اول کسور و کاف دوم مفتوح هر دو قمار

بروزن زن برادر یعنی قمار باز باشد -

منگید - بروزن انگید ماضی سنگیدن باشد یعنی از بسینه

سخن گفت و در زیر لب حرف زد -

منگیدن - به فتح اول بروزن ریخیدن یعنی لندیکن است

که آهسته آهسته در زیر لب سخن گفتن باشد از دوسه قهر و غضب

دارد یعنی هر چند زدن را نیز گفته اند این معنی بصم اول هم آمده است  
 مشک - بروزن پلنگ گیسو باشد که از آن جاردوب  
 سازند و بجای نون دوم یا سه خطی هم نظر آمده است -  
 منو - به فتح اول و ثانی و سکون و او مع از حرکت کردن و  
 جنبیدن باشد یعنی مجنب و حرکت مکن و مع از ناله و زاری کردن  
 هم هست یعنی ناله و زاری مکن و کسر اول و ضم ثانی مخفف می شود  
 که بهشت باشد و معنی علوی هم آمده است که در برابر غلی است  
 باین معنی به فتح اول هم گفته اند -

منوچهر - کسبیم فارسی یعنی بهشت روستا چه منو مخفف می شود  
 که بهشت باشد و وجه معنی روستا و معنی علوی ذات هم هست  
 چه منو معنی علوی و چه منو معنی ذات باشد و نام سپهر برجست و  
 بعضی گفته اند غیر از برجست از جانب دختر و الله اعلم گویند  
 چون سلم و تور ابرج را کشند تیغ بر او لاد او نهادند و اکثر  
 فخر رات او را مالک ساختند کیسه ایست و رات خرم ابرج  
 که به منوچهر حالم بود که بخت پناه که بود مانوش و چون منوچهر در آن  
 کوه متولد شد بود او را مانوش چه نام کردند و بزرگوار و عالم و فیاض  
 منوچهر شد و بعضی گفته اند که مادر او را نام نکرد تا بزرگ شد  
 و او بفایت خوش صورت بود او را همین چه خواندند یعنی  
 بهشت صورت چه هر چیز خوب را به بهشت نسبت کنند و  
 بتغییر اسم منوچهر شد و نیز نام مبارک زنده بود ایرانی پسرش  
 منوشان - بروزن خموشان نام جا که فارس است که  
 از جانب کیخسرو حکومت و پادشاهی فارس است که دو منو  
 از نژادین هم هست -

منه - به فتح اول و ثانی و ظهور یا فلک مثل را گویند که جان  
 و مرتبه پایین دیان باشد و کسر اول و ضم آخر در عربی یعنی  
 گزند باشد -

منهیان - به فتح سکون - کنایه از بهشت که گشت  
 که زحل و شمس و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد  
 منهیان سبع طاق - یعنی منهیان سبع مسکون است

بسمه سیاره باشد -

منیره - با تثنائی مجهول و عذابه فارسی بروزن و منی منیر  
 است که نام دختر از اسباب باشد و شیرین پسر گویند و عاشق بودند  
 منیوش - منع از شنیدن و گوش کردن باشد یعنی شنیدن  
 و گوش مکن چه منوشیدن شنیدن و گوش کردن را گویند -

**بیان بست و ششم**

در سیم با و او مثل برهقتاد و دو لغت و کنایت

مو - به فتح اول و سکون ثانی آواز و صدای گریه باشد و  
 عربان گریه را سوز خوانند و لغت یونانی نام منو و او ایست  
 که هم یونانی میون خوانند و آن رنگ و وزن غاریقون باشد  
 لیکن اندکی بزرگی مائل است بول و حیض بر اند گویند گزند  
 و در ک صحرا ایست و بصم اول معروف است و عبری شعر گویند  
 موالید سه گانه - بر لبه و بر رسته و جنبیده را گویند یعنی جادو  
 و نبات و حیوان و آن را موالید ثلاثه هم می گویند -

موید - بصم اول و کسر باء بسجده و سکون ثانی و دال و نقطه  
 حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب دیرترین رستگان  
 باشد و بفتح اول و باء بسجده هم گفته اند و بصم اول و فتح باء  
 بسجده هم آمده است و نام شوهر و سیه است که را این برادر او  
 عاشق او بود -

موجان - باجم بروزن خوبان چشم خوب پر کرشم  
 خواب آلود را گویند -

موو - بصم اول بروزن دو و معنی عقاب باشد و آن پرنده  
 ایست بزرگ و سیاه که بر او را بر تیر چپانند -

مور - با اول ثانی رسیده و بر باء بفتح زده معروف  
 است که از جمله کائنات الارض باشد و مورچه مصغر است  
 و زحاک را نیز گویند که در جسم آهن کار کند و بضمیل کردن  
 بر طرف نشود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست -

مورا - امون - با سیم بروزن گوناگون گزند و زدن  
 صحرائی را گویند -

مورچال - باجم فارسی بروزن گونمال گوداسه را گویند که  
بجست گرفتن قلعه و اطراف آن کنند -

مورچان - باجم اجد بروزن دودمان کو نیست درازا  
فارس دوران غارست که از آن بقدر آنچه مردم در اینجا دارند  
آب بری آید یعنی اگر یک کس باشد بقدر یک کس اگر صد کس باشد  
فرآور صد کس آب بهم میرسد -

مورچانه - باجم فارسی بروزن و معنی مورچانه است آن  
زنگارست باشد که در آهن و فولاد بهم میرسد -

مورچه - مصغر مورست همچنانکه باغچه مصغری و مورچانه را  
نیز گویند و آن زنگارست باشد که دستخ و آینه فولاد و امثال  
آن افند و کنایه از کسی است که بغایت ضعیف و نحیف است  
مورچه پی زدن - کنایه از چیدن ریش باشد از پنج -  
مورچه خنجرین - کنایه از خطوبان و نوخطان است -

مور و - بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال اجد  
نام درختی است که آنرا اس می گویند برگش در غایت سبزی  
و طراوت باشد و در دوا با بکار برند و بسبب نبات سبزی آنرا  
بزلف و گیسو خوبان نسبت کنند و معنی مهر و نگین هم  
آمده است -

مور و اسپرم - نام نوعی از ریجان است که برگ آن برگ  
مور و مانند و بعضی گویند مور و صحرانی است و بعضی دیگر گویند  
مور و روی است بگردن و خور کردن آن رطوبات دماغی را  
نافع باشد -

مور و انه - بروزن گورخانه تخم نوعی از مازنیون است که آنرا  
گرم دانه هم می گویند -

موریش - بروزن شورش مهراسه کوچک و ریزه باشد  
که زنان در ریشه کشند و بر سر اسه دست و گردن بندند و  
عربان خرز گویند -

موری - بروزن غوری یعنی را بگذر آب باشد در زیر  
ولوله را نیز گویند که کوزه گردان از سفال سازند بجهت را بگذر

آب و غیره و معنی ناودان هم نظر آمده است و نوعی از بافت  
پسبانی باشد و معنی موریش هم هست که مهراسه ریزه باشد  
که زنان بروست و گردن بندند و نام ولایتی هم هست از  
ترکستان -

موریانه - بکثر ثالث بروزن روزیانه و نگارست باشد که  
آهن و فولاد را ضائع کند -

مور - بفتح اول و سکون ثانی و زاسه نقطه و ارمیده است  
در مصر وین و هندوستان بسیاری باشد و برگ درخت آن  
سه چهارگز طول و زیاده بر نیم گز عرض دارد و یکسال بیش از  
نه دهد و هر سال از پنج می برند و باز بلند می شود و میوه می دهد  
و آنرا بزبان هندی کیله بروزن چله خوانند و بضم اول هم  
آمده است و او با نام ماه چشمتیست و موزکی به بزرگ  
باد سجان میشود و در بعضی از نسخها معنی ترکش که تیردان و  
ترکس که گل معروف باشد بنظر آمده است و می تواند بود که  
هر دو غلط باشد و برگش باشد یعنی برگ درخت موز را نیز  
موز می گویند و صیغ خوالی کرده باشند و الله اعلم -

مور - بازاسه فارسی بروزن موز غم دانه و مطببت  
گویند و با ثانی مجهول یعنی تالاب و آبگیر و آب انبار باشد -  
مورثان - بازاسه فارسی و ثانی مجهول بروزن طوفان  
چشم بر کشیده شملارا گویند و چشم خواب آلود را هم گفته اند و  
ترکس نیم شکفته را نیز می گویند و معنی شخص خواب که کود هم  
آمده است و باین معنی بازاسه موز هم درست است -

موز و ویتن - بازاسه موز و دال اجد و نون و تاسه  
قرشت بروزن غرغنگو فلک لغت زند و پازند معنی فروختن  
باشد که در مقابل خریدن است -

موزه - بضم اول بروزن بوزه معروف است و آن را  
بترکی جز می گویند و نام حلوائی هم هست و بعضی باین  
لفظ اول گفته اند -

موزه - بازاسه فارسی و ثانی معروف بروزن روز و

غرم داند و مصیبت باشد و بانی مجهول استخوان و آلبی و تالاب را گویند.  
 موزه در گل مانند کنایه از در مانده شدن و بانی گشتن و دشواری کشیدن باشد.  
 موزه نهادن کنایه از ترک سفر کردن و اقامت نمودن باشد.  
 موسخ - باین بلفظ بروزن و دوزخ بمعنی زنا باشد و آن رشته ایست که کفار هرگز نماندند و بریان هم بندند موسسه - بضم اول بروزن موسسه بمعنی زنور باشد و آن پرده ایست که زن و بفتح اول هم آمده است.  
 موسیجیه - باول بانی رسیده و صین بلفظ بتحتانی کشیده و فتح جیم فارسی پرده ایست شبیه بفاخته و او مشیر در میان طبع و کاسه و کنار طایفه خانها تخم می کند و بجهی آرد و بعضی صغوره را موسیجیه گویند و بعضی با بیل را.  
 موسیقار - با قاف بروزن بوی تیار ساز است معروف که آنرا از تپاله بزرگ و کوچک باندام شلخت بهم وصل کرده اند و بعضی گویند ساز است که در ویشان دارند و بعضی دیگر گویند ساز است که بنامان می نوازند و جمیع گویند نام پرده ایست که در تقرار و سوراخ بسیار است و از آن سوراخها آواز می آید و گویان بر می آید موسیقی از آن مأخوذ است.  
 موش - بانی معروف جانور است که بعربی فارسی گویند و بانی مجهول گریه و نوحه باشد.  
 موش خوار - با حاف لفظ دارد و او معدول بروزن است و زعفران را گویند که غلیو لاج باشد.  
 موش در بند می - بمعنی پوش در بند می است و آن گویا باشد که گویند و از آن شباهت های سازند و از آنجا در سینه آرد که در سینه دور می آید که در ناف است.  
 موشک - با کاف بروزن و ستانام کیسه از طلاست و بود است موشک پران - بکاف و دفتح فارسی و تشدید

راست قرشت جانور است سفید و شبیه بپوش و از سوراخ موش خط سیاه کشیده و دمش موس بسیار است و در و دریا را درخت می باشد و از درخت بدخست می جود هر چند فاصل بسیار باشد و ازین جهت است که موشک پران گویندش.  
 موشگر - بانی مجهول و کاف فارسی و سکون راست قرشت نوحه گر باشد و آن زنی است که هرگاه شخصی بپیر داد و در میان زنان نشسته صفات آن مرده را یک یک بشمارد و در آخر کند تا زنان دیگر از شنیده بگریه و مویه در آیند.  
 موش کور - بکسر ثالث و کاف با و کشیده و برای بی نقطه زده شهره را گویند که مرغ عیس است و بعضی گویند جانور است که در زیر زمین خانه کند و بیخ نبات خورد و چون خواهر است که او را بگیرند پیا زو کنند تا در سوراخش نهند بیرون آید و بشیرازی است برگ خوانندش گوشش زهر قاتل است.  
 موش گیر - با کاف فارسی بتحتانی کشیده و براس بلفظ زده غلیو لاج را گویند که زعفران است.  
 موسخ - بروزن دوزخ معر را گویند که آتش پرست باشد.  
 موغان - بروزن سوبان جمع موسخ است که آتش پرستان باشند و نام شهر است در آذربایجان گویند دشته و صحرا دارد در نهایت صفا و زهبت و خرمی و این معنی بجای عین لفظ قاف هم نظر آمده است.  
 موفیون - باول بانی رسیده و فتح قاف بتحتانی با و کشیده و بنون زده نوحه از نوحه هر باشد و زور آن مانند زور موش است و علاج آنرا نیز مانند علاج موش باید کرد.  
 موشک - بضم اول بروزن موشک مطلق نیش را گویند خواه نیش عقرب باشد و خواه نیش چیزهای دیگر.  
 موشکب - بضم اول بروزن مرکب بمعنی لشکر و سیاه باشد موشکیان - بکسر ثانی کنایه از فرشته چندیست که در شب با همراه پیغمبر صلوات الله علیه و آله بودند.  
 موشکده - بروزن موشده بمعنی مطلق است که در مقابل



مصلحت باشد -

مول - یعنی اول و ثانی بمول بروزن غول معشوق زن را گویند و بعضی بودند و در رنگ تاخیر کردن و سکاره ادا باستان باشد و اما این معنی هم هست یعنی باش و بهاسه مرد و مول بود یعنی باش باش و معنی باز نشست هم آمده است که گناید از تو به خانه و مخزنه اینرا گویند و معنی خواهرزاده هم هست و بزبان هندو قیمت و بهاسه هر چیز باشد و بزبان عربی عنکبوت را خوانند و یعنی اول هم در عربی مال و سامان و اسباب را گویند و در سید پنج نهات و مایه و سربایه را -

مول و مول - مانند لغت بیشتر از ادبی الف و مول دیگر بعضی تاخیر از به تاخیر و در رنگ از به در رنگ باشد -

مولش - بروزن کوشش در رنگ و تاخیر و ثانی کردن و سکاره باشد -

مول و نج - به فتح و تلف و هم بروزن سوزنده شیشه را گویند آن کره است که در دنیا بیار غدا افتد و تمام را ضائع کند -

مول و بهم اول و لایم و سکون ثانی و او شاخ آهوسه باشد که قلندران و جوگیان هندوستان نوازند و بعضی گویند که باشد که کشیشان و کلیسا نوازند و بعضی دیگر گویند مولوزگی و حلقه چندیست از آهوس که از ابدان ترساور درون دیر نوازند و حلقه است آهوس را حیوانات و ناقوس را نیز گفته اند -

مولی - با اول ثانی سر سده و ثالث تثنائی کشیده بهفت پوچانه و داسه باشد و فیه که آنرا حمرل عربی گویند و بفارسی صمدان خوانند بول و حیض را برآمد و بهندی توب را گویند و باطعام خور و زن محشود و در این گفته اند و در رنگ و تاخیر و نماز و غیره گفته اند هم می گویند -

مولکین - بروزن شوریدن یعنی غریب و لغزیدن با نگر کردن و با نگر اندیدن و در این در رنگ کردن و تاخیر نمودن باشد -

مول و مول - یعنی مرد و هم و سکون هر دو و او و لایم در آخر نام علیه است که در چشم پیدا می شود -

مول و سیاهی - بهیم بروزن دوستانی نامی است یونانی و بعضی را که مانند زفت و ناریا باشد و بعضی گویند ممل آن موم آیین است که بهیم و آیین نام و بهیت نزدیک فارسی که موسیائی محال میشود و بعضی دیگر گویند معنی ترکیبی آن موم کین است بسکون بهیم یعنی موم روش و موم طریقی همچو موم و بعضی می گویند موم آیین است که بهاسه یاسه اول یاسه ایجاد باشد و معنی تیکه آنکه آن دو که نزدیک بنار موسیائی است آیین نام دارد و دوم آنکه در آن آب هم هست و آنجا که موسیائی محال میشود و طریقی دارد و محال و آن دو قسم باشد معدنی و علمی معدنی در زمان فریدون بهیم رسید و آن چنان بود که روزی فریدون لشکر رفته بود یک از مردم او آهوبره به تیر زد و چون شب نزدیک بود او را نیافت و آهوبره لنگان لنگان بشکاف کوهی در آمد و از آنجا آهوبره زخم او در حال نیک شد و مردم آن حدود و بحال آهوبره اطلاع یافتند و او را صید کرده نزدیک فریدون آورد و گفت زخم دیروز خوب شدن آنرا بعضی فریدون رسانیدند و چاک زخم را با و نمودند فریدون حکما را طلبیده ازان حال استفسار نمود ایشان گفتند خروس را بیا آید و دو پاهای او را شکست و بت ازان آب بخوراید تا معلوم گردد و جان گردد به خروس درست شد فرمود آنرا منهدم کرد و همه دانه در میان فرنگ معمول است چنانکه کدو که سرخ موس را محافظت کنند تا سالی شود و آنگاه طرغی از رنگ سازند آن چنانکه او در آن بخورد و پراز گل کنند و آن شخص را در آن میان نهاده سوزان استخوان سازند و گذارند تا یک صد و بیست سال بران بگذرد و هم او موسیائی شده باشد و بعضی این قسم را بهتر از کانه میدانند -

موسه - یعنی اول و فتح نون خاصیت طبعی را گویند و اینست حرارت آتش و برودت هوا و طریقت آب و دیو است خاک و اشغال اینها -

موسه - معوف است و عربان شعری گویند و هم گویند کردن هم هست یعنی گریه و نوحه کردن -

موسے از کف بر آمدن کنایہ از محال بودن امر است  
یعنی امر محال۔

مویان۔ بروزن گویان یعنی گریان و نوحہ کنان باشد و جمع  
موسے ہم بہت بر خلاف قیاس۔

موسے بر لبستن۔ کنایہ از مستعد شدن و متیار گردیدن است  
موسی تو نشن۔ باتے قرشت و نون و فوقانی بروزن  
پر یزد فکن بخت زندہ باز یعنی شمر دن زرد چہرے دیگر باشد۔  
موسید۔ بروزن گوید یعنی گریہ و نوحہ کند۔

موزیک۔ بروزن کینرک جسے باشد سیاه و بہترین آن مصری  
بود و آن با خاصہ شیش را کشد و آنرا موزج جگری گویند و بہتر  
زیباجبل خوانند یعنی موزیکوہی۔

موزرہ۔ بروزن عریضہ نوے از گیاہ باشد کہ مانند عشقہ  
بر درخت پیچید۔

موسے گیا۔ بکسر کاف فارسی سنبل ہندی باشد و آن  
بج گیا ہیست باریک و انہود و در ہم پیچیدہ و بغایت خوشبو  
می باشد و در عطریات و دوا ہا بکار برند و نسبت کنگر شاستہ  
بوسے و زلف دار و موسے گیاہ خوانند و بعضے گویند بچ و  
ریشہ گیاہ ہے۔

موسندی۔ بانائی مہول بروزن خرسندی یعنی بہرستند  
و مصغری باشد۔

موسے حمیر۔ کنایہ از آسانی و آسودگی و موافقت باشد  
موسی۔ بضم اول و ثانی مہول و فتح تختائی گریہ یا نوحہ را گویند  
و نالہ و زاری را نیز گفتہ اند۔

موسیہ زال۔ باز اسے نقطہ دار بالف کشیدہ و بلام زدن  
نام نواسے و کھنے باشد کہ مطربان خوانند و نوازند۔

موسیہ گر۔ بفتح کاف فارسی نوحہ کنندہ را گویند۔

موسیدن۔ بروزن روئیدن یعنی گریہ و نوحہ کردن و  
گریستن باشد۔

موسینہ۔ بفتح نون پوسین را گویند مطلقاً خواہ سنجاب و

خواہ سمور و قائم و امثال آن باشد چہ موسیند و نہ پوسیند  
را سے گویند۔

بیان لبست و ہضم

دوسیم باب لبست مثل بر ہفتا و ہشت اہلت و کنایت  
مہ۔ بفتح اول و ظہور ثانی محض ماہست کہ قمر باشد  
بخطائے ثانی یعنی نباشد کہ حرف نفی است و بعربی لا گویند  
و افادہ معدوم شدن و نابود گردیدن ہمے کند مثل ملین  
ماند و مہ آن یعنی نہ این ماند و نہ آن و در نظرین و دعا ہر دو  
استعمال سے شود بچو میناد و یعنی قلم و کلام ہم بنظر آمدہ است  
و تل ریگ را نیز گویند و کسر اول و ظہور ثانی یعنی بزرگ باشد  
چہ بزرگتر را مہتر خوانند و یعنی میغ و نرم ہم آمدہ است و تلن  
سجارسے باشد تیرہ و ملاصق زمین۔

مہا۔ بفتح اول و بروزن بہا سنگے است مانند بلور و بعضے  
گویند بلورست و کسر اول یعنی بزرگ باشد۔

مہ آباو۔ باباے بالف کشیدہ و بدال اسجد زوہ نام  
اولین پیغمبر است کہ بعجم مبعوث شد و کتابے آورد کہ آنرا  
دساتیر خوانند۔

مہار۔ بفتح اول و بروزن بہار چہ را گویند کہ در بیشتہ  
کنند و رسیا ہانے بران بندند۔

مہان۔ بضم اول و بروزن دکان یعنی خوار و زار باشد  
و کسر اول یعنی بزرگان کہ جمع بزرگ است چہ بزرگ اہمہ گویند  
مہائل۔ بفتح اول و ضم نون و بروزن تغافل و فیون  
و تریاک خالص را گویند۔

مہانول۔ بانون ہوا و رسیدہ و بلام زدہ یعنی مہائل  
کہ تریاک و فیون باشد۔

مہ پرستان۔ کنایہ از عاشقان و گرفتاران معشوق باشد۔

مہتاب پیوون۔ کنایہ از کارمای پیوودہ و ہرزہ کردن باشد  
مہتوک۔ باتاے قرشت و بروزن مفلوک یعنی مردہ است کہ  
در مقابل زندہ باشد و در عربی پیوودہ و سیدہ بود۔

را نیز گویند و نام آن شکده هم هست و قبه زرسینه که بر سر ختبر و علم  
مغرب کنند و نام قبه الیت در پند و ستان و نام مردی که  
پوزنه ماه نام عاشق بوده و قصه ایشان مشهور است و پنج اول  
در عربی یعنی کابین است و آن نقد و جنسه باشد که در وقت نقد  
یکجا مقرر کنند.

مہر اول بضم اول و فتح ثانی و راء مشد و بالف کشیدہ و نیک  
پختہ شدہ و مصلح گردیدہ را گویند و بکسر اول و راء بے تشدید  
لحم والی کابل است کہ رستم از دختر او تولد یافت ۔

مهراب - بروزن محراب یعنی مہراست کہ نام پادشاہ و قبا  
کابل باشد و معنی ترکیبی آن آفتاب و رونق بود زیرا کہ مہر آفتاب  
و آب و رونق را گویند۔

مہراج۔ بر وزن معراج نام کے از پادشاہان ہندوستان  
وہندوان اور امہاراج خوانند۔

مهر اس - کبر اول بر وزن مقیاس یعنی باون باشد  
 طلقا خواه باون سنگ باشد و خواه برنجی و خواه از جو یا خسته باشد  
 و در هر یکی سنگ را گویند که درون آنرا خالی و کواکب دره باشد  
 و چیزادران گذارند و شتر صاحب قوت و پرند و سخت  
 پا کش را نیز گفته اند و ام پدر الیاس پیغمبر علیه السلام هم هست -  
 مهر اسفند - یک اول و هجده نام سنگ و فرشته ایست که کل  
 بر آب و تدبیر امور و مصالح روز مهر اسفند که روز است و نیم  
 از هر ماه شمسی باشد بدو متعلق است و نام روز است و نیم از  
 ماههاشمی هم هست نیک است درین روز عقد و نکاح کرد  
 و بادوستان نشستن و صحبت داشتن -

خهران - کبر اول بروزن طهران نام رودخانه است عظیم  
و نام رودیت صاحب فضائل و کمالات و نام پادشاه ہے  
ہم پوچھتہ -

همچو شمع در آتش و چون قند در آب  
که در آتش میسوزد و در آب میذوبد  
همچو خدا که در آتش میسوزد و در آب میذوبد  
چیز است باشد از طلا و نقره و غیره و میسوزد و میذوبد  
عقل فاسد نمایند

محلہ۔ پرویز شہزاد بخت شام نام بیخے ست کہ آزار اہل کبار  
چو کہستان خوانندہ عرب با حاتم الاسد گویند و در عربیہ  
یعنی آوارہ باشند۔

محمد بن - بضم ثالوث بوزن النجم پر نمده ایست صاحب مخلب  
و دوم هو البق که باشد و آنرا بر تیر سازند و کبوتر را نیز بگویند  
که تمام بر او سیاه و دوم او سفید باشد -

مہر مینا - کنایہ از آسمان است۔

محمد نفس موسی - کنایه از صند و قفس است که موسی را  
بعد از ولادت از خوف و بیم فرعون در آن میان گذاشت  
و در جلد ادا اختصاف

محمدیہ۔ بروزین مرسہ نام تہرست در حد و مغربین۔  
مہر بکسر اول و سکون ثانی و راس قرشت نام قرشت است  
موکل بہر و محبت و تدبیر امور و مصالحہ کہ در ماہ مہر کہ ماہ ہفتم  
انجالی شمس و روز مہر کہ شانزدہم از ہر ماہ باشد متعلق است  
و حساب و شمار ہمہ خلق از ثواب و عقاب بہرست اوست  
و یکے از ماہاے آفتاب عالم تاب ہم بہرست همچنین نام ماہ  
ہفتم باشد از سال کہ آن بودن آفتاب بہرست در برج میزان  
و نام روز شانزدہم از ہر ماہ شمس و بنابر قاعدہ کلیہ کہ بیان معانی  
سیعہ آتش پرستان متعارف است کہ چون نام ماہ و روز و توافق  
آید آن روز را عید کنند این روز را ازین ماہ بنحایت بزرگ  
و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و مہرگان موسوم و نام  
نیک بہرست و برین روز نام بر کزوک بنادون و کزوک سالار شیر  
باز کرون و یعنی رحم و شفقت و مہر و محبت نیز بہرست مرو  
را ہمے گویند کہ در مقابل زمین بہرست و نام گیاسے باشد کہ  
آزرا الفارسی مردم گیا و بحر بی بیروج و صانع زمین و سنگ و سنج

مهریم هم آمده است.

مهر جان - باجم پوزن مهربان معرب مهرگان است و مهرگان نام روز شازدهم مهرماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی.

مهر خاوران - اشاره یکیم از ری شاعر است زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاوری تخلص می کرده و خاوران ولایت است از خراسان.

مهر خرم - یعنی اول درایع کنایه از سکوت و خاموشی است و این یعنی بجای حرف راجع به مفتوح هم گفته اند و بجای جم قاجم مقرر آمده است و مع این است.

مهر خوان - بکسر اول و او معدوله یعنی خطاب باشد همچنانکه در هندوستان متعارف است مانند آصف خان و اسلام خان و لشکر خان و امثال آن.

مهر و بان - یعنی فتح و الی بعد یعنی مهر خرم است که کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه را هم گفته اند که بران صوم خوانند.

مهر دایانان - کنایه از روزه داران است که مهر دایان روزه و اران - کنایه از آفتاب است که تا غروب نکشد روزه نتوان کشود.

مهر شریعت - بکسر اول اشاره بحضرت رسالت پناه محمدری صلوات الله علیه و آله است.

مهرگان - باکان فارسی پوزن و معنی مهر جان است که معرب آنست و آن یعنی مهر و محبت پوشتن است و ماه روز شازدهم از به راه و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بود که آفتاب عالم تاب است و برج میزان که ابتدای فصل خزان است و نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز که روز اول آمدن آفتاب است به برج حمل ازین بزرگتر جشن نمی باشد و همچنان که نوروز را عامه و خاصه می باشد مهرگان را نیز عامه و خاصه می باشد و تقویم این جشن کنند بابت از روز شازدهم تا مهرگان عامه خوانند و از مهر روز بیست و یکم و

آنرا مهرگان خاصه خوانند و همان گونه که در بعضی از کتب آمده است.

درین روز گسترانید و اجساد را درین روز بکلی بفرار دارید و اگر و انید و درین روز ملائکه یاری و مددگاری کاوه آهنگر گنج و فریدون و درین روز بخت پادشاهی نشست و درین روز صبحاک را گرفته بکوه دماوند فرستاد که در بند کند و مردان کعبه این مقدمه جشن عظیم کردند و عید بنود و نوها از آن حکام و پادشاهان و محبت بر عایا بهر سید و چون مهرگان یعنی محبت پوشتن است بنا بر این بدین نام موسوم گشت و بعضی دیگر گویند که

فاریان را پادشاهی بود و مهر نام داشت و بنایت ظالم بود و او در نصف ماه بچشم و اصل شد بدین سبب آن روز را مهرگان نام کردند و معنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه مهر یعنی مردن و گان یعنی پادشاه ظالم هم آمده است و گویند آرمشیر با بکان تاسی که بران صورت آفتاب نقش کرده بودند و درین روز بر سر نهاد و بعد از پادشاهان عجم نیز درین روز بهمان تاسی بر سر او لاد خود نهادند و دروغن بان که آن دهنه است و میوه آنرا حبالبان گویند بخت زمین و برک ببدن مالیه و

اول کسی که درین روز نزدیک پادشاهان عجم آمدی میوه بان و دانشمند آن بودند و هفت خوان از میوه بچشم و ترنج و سیب و میوه و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آورده و چون به عقیده فارسیان آنست که هر کس درین روز از هفت چیز مذکور بخورد و دروغن بان بر بدن بآلود و گلاب بپاشد و بخورد و دوستان خود بپاشد و در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد و نیک است درین ایام نام بر فرزند نهادن و کودکی را شیر باز کردن.

مهرگان بزرگ - نام مقامی است از موسیقی که آن را بندگان خوانند.

مهرگان خاصه - نام روز بیست و یکم مهرماه باشد و آن روز جشن معانیست یعنی آتش پرستان.

مهرگان خردک - نام مقامی است از موسیقی که آن را

گویند که در زمان کیان رسم چنان بوده که جاس از هفت جوش

بر پهلوسه فیلمی بسته اند چون پادشاه سوار می شد مهره نیز از هفت جوش در میان آن جام می انداخته اند و از آن صدک غلیظه بر سر آمد و مردم خبردار شده سوار می شدند -

مهره در ششدر بودن - کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد -

مهره در طاس افکندن و مهره در طاس انداختن - یعنی مهره در جام افکندن است و درین زمان کنایه از گوزین با مهره در گردن جمع شدن - کنایه از شکستن گردن باشد - مهره زر - کنایه از آفتاب عالم تاب است -

مهره سیم - کنایه از ماه و هر یک از ستارگان باشد -

مهره سیاهی - کنایه از ماه است که بعمری قمر خوانند -

مهره گلین - یعنی مهره خاک است که کنایه از کره زمین و بدن و جسد آدمی باشد -

مهره لاجور - کنایه از آسمان است باعتبار کبودی -

مهره مشکین - باشین نقطه دار کنایه از کره زمین است و دنیا و عالم را نیز گفته اند -

مهره و حقه - کنایه از زمین و آسمان است -

مهری - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث تجتمانی کشیده

نوع از چنگ باشد و آن ساز است که مطربان نوازند و بعضی

گویند که از نامهای ساز چنگ است و زبان هند می نامند گویند

مهره - به فتح اول و کسر ثانی و سکون سین به نقطه و

فوقانی بمعنی سنگین و گران باشد -

مهره شید - باشین نقطه دار بر وزن نهید بمعنی مهتاب است

چرخ شید روشنی و پر نور گویند -

مهره - به فتح اول و سکون ثانی و کاف نام درخت است

است و پنج آنرا بعمری اصل السوس و اصابع السوس گویند -

مهره - بالام بر وزن فرزند تیغ و شیر مندی را گویند -

مهره - بکسر اول و سکون ثانی و سیم بالف کشیده و بر نقطه و

مهرگان عامه - روز شانزدهم مهر ماه باشد و فارسیان درین روز جشن سازند و عید کنند بنابر آنکه فریدون درین روز ضحاک را در بابل گرفت و بدو ماند فرستاد و در بند کشیدند -

مهرگان کوچک - یعنی مهرگان خردک است که نام مقامی باشد از موسیقی -

مهرگانی - باکاف فارسی بر وزن و معنی مهریانی باشد که نام سخن بست و پنجم است از سی سخن بار بدو نام نواز است -

مهرگیا و مهرگیاه - گیاهی باشد شبیه بادست که خسرویان به روح انصم خوانند و بعضی گویند گیاهی است که با هر کس باشد

محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهی است که برگهای

آن در مقابل آفتاب می ایستند -

مهرمانی - به سیم بر وزن و معنی مهرگانی است که نام سخن بست پنجم باشد از سی سخن باری -

مهرماه - نام ماه هفتم است از سال شمسی و بدون آفتاب

در برج میزان در اول فصل خزان -

مهره - به فتح اول و فتح ثالث چند معنی دارد یکی از آن چکش

و تیک آهنگری و سگریست و بانی معلوم است که مهره دیوار و مهره

بخت و مهره گردن و مهره کاغذ و مهره گل بند و دست بند

و غیره باشد و دیگری عطسه است و شتر را -

مهره می سیاهی - کنایه از کواکب و ستارهای آسمانی است

و در مؤید الفضل آمده است سلیمانی نوشته بودند -

مهره های فلک - بمعنی مهره های سیاهی است که کنایه از

ستارگان باشد -

مهره جاندار - یعنی ماه مهره است که پادشاه باشد و عیان

مجرالتیس خوانند -

مهره خاک - کنایه از کره زمین است و کنایه از قالب و

جسد آدمی را و هم هست -

مهره در جام افکندن و مهره در جام انداختن -



زده مهین را گویند و آن میخچه باشد که بر باشد کفش و موزه حکم کنند و بر پهلوی سپ فرو برند تا بجهت و خیزد آید.

مهمان سراسر کنایه از دنیا و روزگار است و جاسه را نیز گویند که پیوسته بغیر از مساکین طعام دهند مانند مزار است و انفاق و امثال آن و آزار انگار هم می گویند.

مه مرو کسر اول و فتح ثالث یعنی مرد بزرگ چه مدتی بزرگ باشد و کنایه از مردی که پیش سفید محله و بازار و اصناف هم هست. مهینر کسر اول و ثالث و سکون ثانی و سختانی و زاسه لفظ دایمی معنی مهارت است و آن میخچه باشد که بر باشد کفش و موزه حکم کنند بجهت و خیزد آید و آن سپ و گویند مهارت عربی است و هر الفی را که عربان اماره کنند فارسیان بیا نویسند و خوانند و بی فتح اول هم آمده است.

مسنانه - بان زن بروزن پر دانه بوزینه را گویند که میمون باشد. مهندس فلک - کتاب از ستاره و زحل است و نجوم را نیز گویند.

مهواره - بروزن گهواره یعنی ماهیانه و مقرری ماه در ماه باشد که بنوکران دهند و عربان مشاهره گویند.

مهور - بروزن شهید نام گاهیه است و آن در زمین عربی باشد بوقتیکه ماه در نقصان نباشد آزا بگیرند تا منفعت بخشد و آزار عربان بساق القمر و بصاق القمر و بزاق القمر بیا نقطه دار خوانند و بزاق القمر نیز گویند و بعضی گویند سنگ است که آزا در شبهای افزونی ماه یابند و آن سفید و شفاف می باشد سایده بخورد و مصروع دهند نافع بود.

مهوند - بروزن فرزند و منو نیست در هند که نمک آن بغایت سفید می باشد.

مهی - بی فتح اول و ثانی سختانی کشیده نوسه از بلور است و بعضی گویند سنگ است سفید یک رنگ و زمان چون در وقت زائیدن از گردن آویزند زائیدن برایشان آسان گردد و یکسر اول یعنی بزرگی باشد چه مدتی بزرگ است.

مسیاوه - بی فتح اول و دو و بروزن سرداده مخفف ماهیانه باشد و آن نان خورشی است که بیشتر مردم لازانهای ریزه و کوچک و آفتاب ترتیب دهند و خورند.

مهیر - بروزن فطیر کچک از ماهیانه ماهیست که قرا باشد. مهین - کسر اول بروزن نیکین یعنی بزرگتر و بزرگ ترین باشد.

مهینه - کسر اول بروزن نیکینه یعنی مهین است که بزرگتر و بزرگ ترین باشد.

مهیوه - بی فتح اول و ثالث و دو و سکون ثانی مخفف ماهیانه است که نان خورش مردم لار باشد که از ماهی کوچک سازند و خورند.

### بیان بست و هشتم

در سیم بابی حلی مشتمل بر هشتاد و دو لغت کتابت

مے - بی فتح اول و سکون ثانی شراب گوری را گویند و بعضی گلاب هم آمده است و پیاله را نیز بطریق کنایه گفته اند همچنانکه می گویند پیاله می خوردند یعنی شراب میخوردند.

میاستو - با نسه قرشت بروزن خواص گونا نام معبد است و زبان را و باطل حلی هم آمده است که میاستو باشد.

میامار - با سیم بروزن میانار منع از حساب کردن و شمردن باشد یعنی شمار و حساب کن زیرا که امار و اماره چنان و شمار را می گویند.

میان - کسر اول معروف که در مقابل کنار باشد و بعضی وسط گویند یعنی که گاه هم هست و غلاف کار و دوخ و شمشیر مانند آزار نیز گفته اند و بعضی همیان هم آمده است و آن کعبه باشد طولانی که در دوران کنند و بر کمر بچند و لطیف هندی بعضی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است.

میان سراسر - نوسه از انگور باشد و در خراسان بسیار است.

میانه - کسر اول بی فتح نون یعنی وسط و میان است که در

مقابل گوشت و کنار باشد و در سبزی را نیز گویند که در میان عفت  
مروارید کشند و آنرا عربی واسطه الحقد خوانند و نام شهرست  
ما بین عراق و آذربایجان -

سبب پنجم - به فتح اول بمعنی دو شتابست و دو شتاب را  
نیز گویند که چندان بکوشانند که بقوام آید و بعضی گویند شراب  
است که آنرا با داروئی چند بکوشانند و صاف کنند و معربان  
سبب پنجم باشد و بعضی عقید العنب خوانند -  
سبب ششم - کتایه از دالم انحرست یعنی شخصی که پیوسته  
شراب خورد -

میتین - بایا سبب هول و تاسه فرشت بر وزن پشین کلنگ  
و میل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند و بشکافند  
و بکنند -

میخ - به وزن میخ معروفست و بمعنی سکه زر هم آمده است  
یعنی آهنگی که در آن نقشه که بر دوسه زر و پول است کنده باشد  
و بدان سکه بر وزن و بمعنی شمش هم آمده است که پول باشد -  
میخفتن - بانامی مجهول بر وزن ریختن بمعنی شاشیدن و  
پول کردن باشد -

میخ درم - بکسر ثالث و دال به نقطه سکه را گویند و آن آهنگی  
باشد که نقش از زر و پول بر آن کنده باشند -

میخ و نیارمی - بمعنی میخ درم است که سکه باشد -  
میخ قدیم - بسکون ثالث و فتح قاف و دال و میم ساکن  
که را گویند که پانصد گنجینه باشد و بجای نرود -

میخک - بانامی مجهول قر نفل را گویند و آن از ادویه حاره است  
گویند تا آنرا بکوشانند اهل جزیره قر نفل بگذارند که بجای نرود -  
میخکده - به فتح کاف و دال ضرابخانه و دار الضرب گویند -  
میخکوش - بمعنی ترش و خیرین راست مزه باشد -

میخه - با اول و ثالث مکسور هر دو بجهتانی کشیده حید و خور  
درویشان را گویند و آنرا هزار میخ هم گویند -

میدان - به فتح اول طرف و اوای شراب را گویند و بعضی

مشهور که عرصه سب و دانی و چوگان بازی باشد عربی است و  
بکسر اول امر و النستن باشد یعنی بدان و عربان را گویند و انغم -  
میدان اخیر - بکسر نون کنایه از زمین است -

میدان بکسر آمدن - کنایه از سمر یا خریدن باشد و  
کنایه از قیامت قائم شدن هم هست -

میدان خاک - کنایه از کوه خاک و زمین است و قالب  
و جسد آدمی و حیوانات دیگر را نیز گویند و آنرا میدان خاکی و  
میدان خاک فراخ هم می گویند -

میدان علاج - با معین به نقطه کنایه از ورق کاغذ است  
میدان کشاوه یا فتن - کنایه از وسعت و فراخی  
عیش و عشرت باشد -

میدان - بکسر اول بر وزن دیدن بمعنی مجبور و نوبت  
که در مقابل گفته و گفتنی باشد -

مید - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی آر و گندم دوباره  
بجای را گویند و نام حلوایست که از شیر گوشت و شکر سفید بپزند  
و بعضی گویند که نام حلوایست که چند سبزه را در شکر بپزند و بعضی  
دیگر گویند که آب انگور است که نشاسته آر و گندم در آن کنند  
و چندان بکوشانند تا سخت شود و بعد از آن با تخم میخ برشته  
که در آن مغز گردگان و بادام کشیده باشند بپزند و آنرا به ترکی  
باسق پیش چو گویند بضم دال اجد -

مید - سالار - شخصی را گویند که نان می پزد -  
مید - بکسر نون و سکون ثانی کنایه از سفره جمعی باشد و  
آنرا در هندوستان چاشنی گیر می گویند -

میراش - بکسر راء و فرشت شخصی را گویند که بانگ تاش  
زند یعنی کسی که مردم را با تاش خورون طلبد -

میردینی - با دال کسبه بر وزن پیش بینی نوسه از خیم  
بنفش باشد و آن گلست معروف و بافته حریر است را  
نیز گویند که بیشتر زنان آنرا پیرهن کنند و پوشند -

میروک - با اول ثانی رسیده و ثالث با او کشیده و پنجم

زده یعنی مورچه باشد که مصغر مورست و از حشرات الارض باشد -  
میرزه - بروزن خیره یعنی خواجه باشد که خدا در پیش صاحب است و بمعنی عداوت و کینه عربی است -

میرزشت بهشت - کنایه از رضوان است که در بان بهشت باشد -

میرز هفتین - کنایه از کوکب حل است چه او در فلک هفتم می باشد -

میرین - بکسر اول و فتح راے قرشت نام دما و قیصر است و کنایه از امیر خسرو و امیر حسن دهلوی هم هست -

میزر - بانائی مجهول و سکون زاسه نقطه دار یعنی همان است یعنی شخصی که بصیافت کسی رود و اسباب مهمانی را بهم گفته اند و گوی

رانیزه گویند که بر بالاسه آن طعام خورند و مخفف نیز هم هست و پیشاب و شاش رانیزه گویند و عبری بول خوانند و امر باین معنی

هم هست یعنی بشاش و بول کن و بمعنی بول کننده هم آمده است -  
میزریان - باباے ابجد بروزن میهمان صیانت کننده باشد

یعنی شخصی که مردم را صیانت و مهمانی کند و میزبان و مهمان کردن و مهمانداری نمودن و مهمانی باشد -

میز و سه فتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد یعنی مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی باشد و بکسر اول و فتح زاسه هوز

نیز باین معنی است که بزم شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول بمعنی بشاش و بول کند چه نیز بمعنی شاش و میزیدن بمعنی

شاشیدن باشد -  
میززه - سه فتح اول و ثالث شراب زده را گویند و آن شمشیر

که بسبب بسیار خوردن شراب بد حال و بے مزه باشد بمرتب که هیچ چیز نتواند خوردن و میل بهیچ چیز نداشته باشد -

میزر - سه فتح اول بروزن قبضه دستار و مندریچه را گویند که بر سر بندند -

میزرک - بانائی مجهول بروزن تیرک بول و شاش اگویند و مصغر بول و شاش هم هست -

میزره - بروزن ریزه میان زمین اسپ را گویند که خانه زمین باشد -  
میزریدن - بانائی مجهول بروزن پیچیدن بمعنی بول کردن و شاشیدن باشد -

میس - سه فتح اول و سکون ثانی و سین بے نقطه لغت سرانی نام درختیست بزرگ که ثمره و میوه آن را میونانی لوطوس خوانند

و بعضی گویند لوطوس نام همان درخت است -  
میستی - بانائی مجهول بروزن میستی بمعنی بستی باشد و آن

علاقه است که بزبان عربی برص گویند و بعضی گویند میستی بمعنی جذامی است یعنی شخصی که علت جذام داشته باشد -

سه سوسن - بکسر ثانی شربت سوسن را گویند -  
میشتا - با اول بنائی مجهول رسیده و شین نقطه دار با لف

کشیده نام گیاهیست که آنرا حی العالم گویند و آن نوسه از ریاحین است و همیشه سبز باشد اگر یا سیه کهنه قدری

از آن بکوبند و بر خازیر مناد کنند تحلیل دهد و آنرا میشتاے نیز گویند که بروزن زیبایی باشد -

میش بهار - نام گلست که آنرا گل گاوچشم گویند و فصل بهار ظاهر شود و سهل بلغم سودا باشد و سنگ گرده را بریزند و

بعضی گویند نوسه از ریاحین است که آنرا حی العالم خوانند و بعضی ابر هم هست که عربان صحاب گویند -

میشته - بکسر اول و فتح ثانی قشرب معلم جودان را گویند -  
می شعری فشر - کنایه از شراب انگوری اعلی باشد -

میش مرغ - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پرند است آبی و کبود رنگ که آنرا خرچال گویند -

میخ - بانائی مجهول بروزن تیغ بخاری را گویند تیره و طاق زمین و بمعنی ابر هم آمده است که عربان صحاب خوانند -

میگ - سه فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی طغ را گویند و عبری جراد خوانند -

میگز و - با اول بتحالی رسیده و کاف فارسی مفتوح بزاسه نقطه دار و دال بے نقطه زده بمعنی میزد است که مجلس بزم شراب

همچو در عشرت گاه دستانانی باشد و هما میخانه کابر و ملاطین در  
نیز گردند و بیفتخ اول و کاف فارسی هم گفته اند.

میگسار و سینه و مغز و خوارجه گسار و دانی یعنی خوردن شراب  
و اینها را بخور

میگلک - بہ فتح اول و کاف فارسی و سکون نانی و کاف  
 یازمی یعنی میگ باشد کہ ملوست و تصغیر میگ بہرست یعنی ملگ

میل یکسر اول بروزن فیل مقدار یک تدبیر باشد از روے زمین و انجا تا آن سر میر و تو تا در حشر کشند و فیل که روے تختہ

و مانند آزادان نقش کنند و بعضی کیلی را قلم تیره خاک گرفته  
و شانه کس در راهها جھرت شخوف و سنگ و سدا ان بخت

چوگان بازی نصب سازند و فتح اول در عربی یعنی خواش

میلا و بروزن بیداد نام شهر است که کید پادشاه قنوج که

و نام کے اڑھلو اناں پیران است کہ چون کیا کوسن مازندران

اسلامی میل - یسین میل - ہامیل میل - وکیل میل - وکیل میل - اندریل میل

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

نفسل و دانش و او را احسن میباید چنانکه دیگران آتش را

سید اور بے سرواں و سلون احمد و او بائیں سے سارو دست  
 کو در مقابل او ستا و باشد۔

وآن دوسه پوله یو که بعد از اجرت استادش اگر دهنند

میل کشیدن - یعنی کوب کردن باشد و گاهی از دو کوب و از یک

میلہ بروزن جیہ نام جنگ و سلطان محمود غزنویست

دکترستان

میلی - بروزن سیلی گریه را گویند و عربان سنو خرواندند  
میسی - به فتح اول و سکون سیم نام نقشه ایست نامعلوم و دیگر

اول نام حرفی باشد از حروف نهجی و عددش چهل است و بعضی  
شراپ نام بر منظر آمده است -

میهم کاتب بکسر ثالث گنایه از نایبنا و کورست -  
میهم مصلط و در حین الف کو فانت گنایه از آلت و در حین

میرزا محمد - به فتح اول بر وزن فرزند نام قصه ایست از مصفا قاسم  
غنی میرزا و اولادش است از قاسم -

میسیون - بر فتح اول جائز نیست معروف و آن بر نوح است

عشق بر درخت چید و بشیر از سیاه دار و داجر کرمه الاسود

میں نے کبھی ہر دویم و سکون ہر دو یا وزاے نقطہ دار یعنی

مینا - بروزن مینا آگینده را گویند و آگینده الوان را هم گویند

را اینا اگر ہم سے گویند وہ نام قلعہ ایست نامین لار و ہرگز نہ

مینک۔ بروزن زیرک گیا ہے باشندہ کہ از ان جا رو بہ

مینو - بروزن نیکو بخت را گویند و بعد از جنت خواهند

اسمان را هم گفته اند و بعضی میا هم اند و همستار الجیه میگوید  
والوان باشد و زهره و زبرجد را نیز گویند -

مینو باد۔ باباے الجبر وزن نیلوز او نام تہو سے دھین  
بودہ در زمان سخاک۔

میں فوس۔ کبیر اول و سکون آخر اکبرین کے بقول اس کا نام بادشاہ ہے ست کہ درویشی افتاد و بسیار بریشان شد و دیگر

پادشاہی رسید۔

میوہ دل۔ کسر اسے ہوز و وال یا بچہ و سکون نام کتابہ  
فرزند ولید باشد و شعر و سخن را نیز گویند۔

میمن۔ بابے ہوز و وزن دیدن بمعنی جاسے و آرام و  
نگاہ و خان و ران و زاد و بوم و زن و فرزند و قوم و قبیلہ  
و خوش خوب و مسکہ و کرہ و شیر گو سفند باشد۔

میٹو سے خاک۔ باخا سے نقطہ دار کتابہ از گوشت  
و دفن باشد۔

میو۔ با ثانی مجہول ہوز و دیو بمعنی موسے باشد کہ عریان شعر  
خوانند و در بعضے از بلاد تاک انگور را گویند یعنی درخت انگور  
میوا و۔ ہوز و معنی می بادست کہ مخفف میا باشد۔

## گفتار بست و پنجم

از کتاب برہان قاطع در حرف نون با حروف تہجی مبتنی بر بست و چہار بیان و  
محتوی بر نہصد و شش لغت و کنایت

### بیان اول

در وزن بالف مشتمل بر دو صد و شانزده لغت و کنایت

و ہائیک و چار دندان بزرگ حیوانات باشد و شیریر از کار  
اقتادہ را نیز گویند۔

نا بابے۔ بابے ابجد بالف کشیدہ و بیالے خطی زدہ  
بمعنی محال باشد کہ در مقابل ممکن ست۔

نا پروا۔ بابے فارسی و وا و ہوز و نا پربا بمعنی سرا سیم  
و بے فراغت و بے طاقت و بے آرام و بے التفات و

بے ترس و بیم و بے رغبت و بے دانش باشد۔

نا بسو و۔ کسر بابے ابجد و سین بے نقطہ و او کشیدہ و ببال  
ابجد زدہ ہر چیز کہ آن نوا باشد دوست زدہ دوست خردہ

نشہ باشد۔

نا بسی۔ بفتح ثالث و سین بے نقطہ بتجانی کشیدہ بمعنی عدا  
باشد کہ در مقابل وجود ست۔

نا ہوا۔ کسر ثالث و فتح وزن و وا و بالف کشیدہ ہر چیزے را  
گویند کہ ضائع شدہ باشد و بکارے نیاید۔

نا بو و۔ بضم ثالث و سکون و و وال ابجد بمعنی معدوم باشد  
و غفلت و پریشان شدہ را نیز گویند۔

نا بو و مند۔ ہوز و ناسودند بمعنی صاحب پریشانی و اظلاس  
و غفلت پریشان و فقیر و بے برگ و نوا باشد۔

نا۔ بمعنی است کہ بحر می ما گویند و بمعنی ناسے و سہم آمد  
و حلقوم را نیز گفته اند و بمعنی محل و مکان ہم ہست و تفتہ کہ  
با کلمہ ترکیب شود بچو نیز نا و در از نا و پینا یعنی محل نیز می  
و رازی و پینی۔

نا انبان۔ بفتح ہمزہ و بابے ابجد بالف کشیدہ ہوز و  
بادخجان نے انبان را گویند و آن ساز نیست مشہور و  
معروف کہ ناسے انبان ہم خوانندش۔

نا اندیش۔ با دال ابجد ہوز و نا در ویش بمعنی بدبہر باشد  
یعنی ظاہر و روشن کہ احتیاج بفکر ندارد چنانکہ گویند روز روشن  
است و شب تاریک۔

نا اوس۔ ہوز و نا قوس معبد ترسا بان باشد و آن شکوہ  
را نیز گویند و نا و وس ہم آمدہ است کہ بجائے ہمزہ و وا باشد۔

نا ب۔ بسکون بابے ابجد بمعنی لب لباب و خالص و  
بے آمیزش و بے عیب و صاف و پاک و بخش باشد و

نا و را گویند محمودا و ناسے را کہ از فریبی بر گفل سپ داشتہ  
و امثال آن اند خصوصاً و در عربی چہار دندان پیش سیخ



مطلوب و شاید هم هست -

ناخن پال - باباے فارسی بالف کشیده و بلام زده و بیست  
باشد بستی نال که بر اطراف ناخن مردم پیدا آید و در بسیار کند  
و از اعرابی و اخس گویند -

ناخن بدندان - یعنی انگشت بدندان است که گنایه از جیت  
و انوس و مناسف و حیران باشد -

ناخن مرا - بضم باء ابجد و راء قرشت بالف کشیده یعنی  
مقراض و فنی باشد -

ناخن بر دل زدن - کنایه از صرف و مزاج کردن باشد  
ناخن پر یان - یعنی باء فارسی و کسر راء قرشت و تحت  
الف کشیده و بنون زده نوسه از صدف باشد و آن شبیه است  
به ناخن و بسیار خوشبو می باشد و عربان اطفا را الطیب بله نیش  
و در عطریات و دوا با بکار برند اگر قدری از آن در زیر زده که  
حیض او بند شده باشد دو و کند روان گردد -

ناخن پیراے - بکسر باء فارسی افزا راء باشد که  
استادان سرتراش و حجام ناخن بدان گیرند و حجام و سرتراش  
را نیز می گویند همچنانکه باغبان را بتان پیراے خوانند -

ناخن خامه - بکسر نون کنایه از نوک قلم است -

ناخن خواره - یعنی ناخن پال است و آن وره باشد که  
در اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را بیندازد و اعرابی و اخس گویند -  
ناخن خوش - بکسر نون و فتح خاء نقطه دار و سکون و اعراب  
و شین قرشت یعنی ناخن پر یان است و آن نوسه از صدف  
باشد و اعرابی اطفا را الطیب خوانند -

ناخن دیو - بکسر نون و دال ابجد و سکون تحتانی و و او  
یعنی ناخن خوش است که نوسه از صدف باشد بغایت خوشبو است  
ناخن روز - باراء بے نقطه و و او و راء بے نقطه دار  
کنایه از آفتاب عالم است -

ناخن زدن - کنایه از جنگیدن ناخن میان دو کس باشد  
ناخنه - یعنی نون ضمیمه است از امر ارض چشمه و آن گوشه باشد

ناهره - یعنی فتح ثالث و سکون با و راء بے نقطه مفتوح یعنی  
بزرگ و عظیم باشد و فروایه و دون و خمیس را نیز گویند و بنه  
بنهره نیز هست که زرق لب ناسر و باشد یعنی پوشیده و  
پنهان هم آمده است -

ناجوسان - یعنی فتح ثالث و تحتانی بود و رسیده و سین  
بے نقطه بالف کشیده و بنون زده یعنی چشم داشت و توقع  
باشد و یعنی ناگاه و غافل هم آمده است -

نا تراشیده - کنایه از مردم درشت نا هموار و ناقبول و  
بے اصول و بے ادب باشد -

ناچار - باجم فارسی بالف کشیده و براء بے نقطه زده  
تفسیر لا بد است یعنی چیزی که لازم و واجب و بی آن نشود  
ناج - یعنی فتح جیم فارسی و سکون خاء نقطه دار تبریز را گویند  
و آن نوسه از تبر است که سپاهیان بر پهلوسه زین اسب بندند  
و بعضی گویند سنان است که سر آن دو شاخ باشد و نیزه کوچکی  
را نیز گویند -

ناجر مک - بضم جیم و سکون راء بے نقطه و فتح جیم و کاف  
ساکن یعنی در بنکده و تخته شستن باشد و بعضی گویند نام  
زاد است و نام معبد ترسیان هم هست -

ناجر انجام - بضم جیم و سکون زاء بے نقطه دار و فتح همزه و  
نون ساکن باجم بالف کشیده و بجم زده یعنی نامشاهی باشد  
و اعرابی الی غیر النهایه گویند -

ناجو - باجم بود کشیده درخت کاج است و اعرابی صنوبر خوانند  
ناجو و - بر وزن نابود کاسه بزرگ و ظرف شراب خواری گویند  
ناخ - بر وزن شاخ یعنی ناف است که سوراخ وسط شکم باشد -  
ناخاست - بر وزن ناراست کسی را گویند که از جا  
خود نتواند برخاست یعنی زمین گیر -

ناخدا - مخفف نا و خداست یعنی صاحب خداوند نا و که  
کنایه از کشتی و جهاز است -

ناخن آفتاب - کنایه از آتش است و کنایه از ناخن

کہ در گوشہ چشم ہم میرسد بندہ بچ تمام چشم را می گیرد گویند ارگاہ کردن  
بستار و سبیل آن گوشت بطرف میشود و آنچه در چشم آدمی بهم میرسد  
اگر علاج نکنند زیادہ گردد و آنچه در چشم اسب و استر بہم رسد اگر  
در ساعت نہ بزیر ہلاک سازد۔

ناخوشہ چشم شب۔ کنایہ از ماہ نوست کہ ہلال باشد۔  
ناخو است۔ یا واد محدودہ بروزن ناراست۔ یعنی  
بے طلب باشد ہر چیز کہ ہر پاسے کوفتہ شدہ باشد عموماً زمین  
پاسے کوفتہ شدہ را گویند خصوصاً۔

ناخوست۔ یعنی خام و وسین بے نقطہ و تابے  
قرشت یعنی دوم ناخو است باشد یعنی ہر چیز کہ از آریا کوفتہ باشد  
ناخوستن۔ مصدر ناخوست باشد یعنی چیزے را بایں کوفتن  
تا داشت۔ با و ال بالف کشیدہ و بین و تا سے قرشت نہ  
یعنی شرم و بے حیاء بے آزر م باشد و قوسے از گدایان را  
نیز گویند کہ بر در و کا نہار و ندو چیزے طلبند اگر چیزے با نشان  
نہند گوشت اعضا سے خود را بر نہر و یعنی مفلس بے نواہم  
و مردم بے اعتقاد را ہم گویند۔

ناداشتی۔ بروزن ناراستی کنایہ از بے شرمی و بیحیائے و  
بے اعتقادی و پریشانی و افلاس باشد۔

نا و ان وہ مردہ گوے۔ کنایہ از مردم نادان بسیار  
گوے و پر گوے و پریشان گوے و بیفائدہ و ہرزہ و لایہی  
گوے باشد۔

نار۔ مخفف نارست و آن سیوہ باشد معروف و بے آتش گویند  
نار افشانیدن۔ کنایہ از گریہ کردن بسوز خون گریستن  
و اشک گلگون ریختن باشد۔

نار اسے۔ بالثالث بالف کشیدہ و بتجانی زدہ یعنی  
بے تدبیر و بے عقل و منکر و بے اعتقاد باشد۔

نار یا۔ با سے بالف کشیدہ آتش نار را گویند چہ با بعض  
آتش است۔

نار پشکان۔ بسکون ثالث و خترے یا زنی را گویند کہ

ہنوز پشیمانانے او سخت باشد یعنی او بپشیمان و متذکر باشد  
نار برین ملغم ہے ایجاد و سکون نون و خشت انار و گونہ  
نار خو۔ با خالے نقطہ دار ہوا و محبوب کشیدہ یعنی گل انار  
و آرا گلنار ہمے گویند و مردم متذکر و آتش مزاج را نیز کہتہ  
نار خو کہ۔ بسکون ثالث و کاف در آخر توالک الیون گویند  
نار و۔ یعنی تر سے قرشت و سکون و ال ایجاد مخفف خیال و باشد  
و یعنی نتواند ہم ہست و کنہ را نیز گویند و آن جانور است کہ  
بر حیوانات چسپہ و خون بکشد و پیش پشہ و پیش و کند را ہم کہتہ اند  
و بزبان ہندی نام کیے از کھا و مڑا حسان ہند و ستان باشد۔

نار و ان۔ معروف است کہ دانہ انار ترش باشد و غل آتش  
و آتشدان را نیز گویند۔

نار و ان افشانیدن۔ یعنی نار افشانیدن است کہ کنہ  
از اشک گلگون ریختن باشد۔

نار و اندہشتی۔ حب القلقل است بکسر ہر دو قاف قلقل  
و قلقل و قلقلان انار صحرائی را گویند۔

نار وہ۔ بسکون ثالث و فتح دال ایجاد یعنی پشہ باشد و بعضی  
بن گویند و کنہ را نیز کہتہ اند و آن جانور است کہ بر حیوانات  
چسپہ و خون بکشد۔

نار وین۔ با دال ایجاد بروزن آستین منیل روی را گویند و  
آن زرد رنگ می باشد اگر در سر و داخل کنند عوی مخورہ بر و با  
نار را باب۔ بکسر ثالث و ضم رسے بے نقطہ و با سے ایجاد  
الف کشیدہ و با سے دیگر زدہ قوسے از انار ترش باشد و  
باشند یہ خاص ہم نظر آمدہ است۔

نارست۔ با سین بے نقطہ مخفف نیازت باشد یعنی نتوانست  
نار سیدہ۔ یعنی نارش خام و نا بالغ و بے ہر و بکرہ باشد۔  
نار شیرین۔ معروف است کہ انار شیرین باشد و نام قوس  
لازمو سینی۔

نار فارسی۔ با ق یعنی انار پارسیست کہ نہ از زہر باشد  
کہ از چیزے است و نام کے از ان کشتہ است۔

نار کفیده - بر فتح کاف یعنی نار ترکیده چه کفیده معنی شکافیده  
ترکیده باشد -

نار کینه - بروزن خار بند نارستان را گویند و سه را نیز  
گفته اند که دران نار بسیار حاصل شود و نارستان و درخت نار  
بسیار داشته باشد -

نار کوک - بروزن و معنی نار کوک است که تریاک افیون  
نار کیوا - با کاف بختانی رسیده و او با لث کشیده خورده شود  
سیاه را گویند و بخت الف آخر غوزه خشکاش سفید را و عبری  
- بان السعال خوانند -

نار مشک - بضم میم و سکون شین نقطه دار و کاف نار بند  
را گویند و آن تخم سست سرخ رنگ و اندک سبزی در میان دارد  
و آنرا عبری رمان مصری خوانند و خاصیت او نزدیک لبسبل  
است و کوره انگری را نیز گویند باعتبار آتش و انکشت -

نارنگ - با کاف فارسی بروزن و معنی نارنج است و آن  
میوه باشد معروف و نارنج معرب نارنگ بود گویند هر کس میوه  
و آنرا آنرا خوردن گزیدن محقر و امثال آن او را از اندر  
نارنگی - با کاف فارسی بروزن و معنی نارنجی است که رنگ  
مشهور معروف باشد و میوه هم هست از نارنج که چکن و شیرین تر  
و معنی بیرنگی هم هست که عدم رنگ باشد -

نار و - بروزن جادو پرنده ایست خوش آواز مانند بلبل و جل  
درشته را نیز گویند که از اعصاب مردم بر می آید و آنرا عبری  
عن حرنی خوانند -

نار و ان - بروزن کاروان نارون را گویند و آن درختیست  
معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار و گلزار فارسی  
را هم می گویند -

نار و ر - بر فتح رابع بروزن دادگر زنی را گویند که پستان  
مانند نار شده باشد -

نار و ن - بر فتح رابع بروزن با وزن یعنی نار و ان است  
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام همیشه هم هست

در دار المرز نزدیک به همیشه همیشه مشهور به همیشه نارون و درخت  
انار را هم گفته اند و این معنی بضم رانی هم آمده است -

نار و ند - بروزن خار بند یعنی اول نارون است که درخت  
خوش اندام باشد -

نار و ه - بضم ثالث و سکون داو و با معنی نار و است و آن  
پرنده باشد خوش آواز مانند جل و بلبل و زبانه تراز و را نیز گویند  
و این معنی بفتح و او هم بنظر آمده است -

نار ه - بروزن چاره زبانه تراز و زبانه تلبان باشد و این معنی  
باز از فارسی هم آمده است و سنگ را نیز گفته اند که از قبیل  
سے آویزند بجهت وزن کردن اجناس در میان گنده را  
نیز گویند و معنی ناله داری هم آمده است -

نار چندی - میوه ایست در هندوستان شبیه به بی ایران  
و آنرا بل گویند و از آن مر با سازند بغایت خوب شود و آن را  
انار و شتی هم می گویند -

نار می - بروزن جاری جامه پوشیده فی باشد و لغت هندی  
زن را گویند که در مقابل مرد است -

نار - بسکون زائ نقطه دار و معنی نوخیز و نورسته باشد و هندی  
معشوق را نیز گویند از عاشق که بینی باشد برابر انگیزانیدن شفا  
و درختی که عربان صنوبر خوانند و این معنی باز از فارسی  
هم آمده است -

نار - بسکون زائ فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر است  
و بعضی گویند درختیست شبیه به صنوبر و آن هم پیوسته  
سبز باشد -

نار یری - باز از تازی و با فارسی بروزن کاشتری  
نام دختر پادشاه خوارزم است که در جبال بهرام گور بود -

نارنگ - بضم ثالث و سکون کاف معروف است و آنرا انگ  
هم می گویند و کنایه از معشوق و مطلوب و شاه باشد -

نارنگ بدن - بفتح با و دال اجد و سکون لون زائ  
رستنی باشد شبیه به پستان افروزه لیکن شاخش سرخ و خوش رنگ

مے باشد و بعضے گویند سرخ مرد بہان ست۔

ناز نوروز۔ بکسر ثالث و فتح نون و واد ساکن و رای بی لفظ  
مضموم ہوا و وزا سے نقطہ دار نام نوائست از موسیقی۔

نازو۔ بروزن مازو نو سے از طیور باشد و بعضے گویند تری  
است و گر بر رانیز گفتہ اند کہ بحر بی سنور خوانند۔

ناثرو۔ باز سے فارسی ہوا و کشیدہ بمعنی ناجوست کہ دخت  
صنوبر باشد۔

ناثرہ۔ باز سے فارسی بروزن تازہ زبائے قبان را گویند۔

ناثرین۔ باز سے فارسی بروزن آچین دخت پختال  
را گویند۔

ناسازی۔ باسین بے نقطہ و زا سے نقطہ دار بروزن  
آزادی مخالفت و بے اصولی کردن و خارج بحث بودن  
و بد وضعی باشد۔

ناسیال۔ بابا سے فارسی بروزن پارسال پوست ہزار  
را گویند کہ نار پوست باشد۔

ناسریش۔ زبان حال را گویند چنانکہ سریش زبانی  
درا گفتہ شد۔

ناسک۔ بکسر ثالث و سکون کاف نام یکے از صاحب  
شرعیان کفر و ہندست و اعتقاد اتباع او آنت کہ آدمیان

ہمچو گیامے رویند و خشک می شوند و از ہمے یزید و بخت  
قائل نیستند و روحانی و جسمانی و جماعتے رانیز گویند از

اہل مغرب کہ در دین راسخ نیستند۔

ناسکالیدہ۔ بکسر ثالث بمعنی بے فکر و اندیشہ و بے تامل باشد  
چہ رسالتش بمعنی فکر و اندیشہ است۔

ناسوری۔ بروزن لاہوری گلو و حلقوم را گویند۔

ناشتا۔ بکسر ثین نقطہ دار و فوقانی بالف کشیدہ ناہارا  
گویند کہ از باداد باز چیز سے نخوردن است۔

ناشتاب۔ بروزن ماہتاب بمعنی ناشتا و ناہارست کہ  
از صبح باز چیز سے نخوردن باشد۔

ناشتا شکستن۔ بمعنی ناہاری کردن و اندک چیز سے  
خوردن باشد۔

ناشک۔ بکسر ثالث و سکون کاف قرص دار و دام دار  
را گویند۔

ناصیہ داران پاک۔ کنایہ از ملائکہ باشد و کنایہ از صالحان  
و عابدان و زاہدان ہمہ است

ناطوری۔ باطاسے حلی و واد و اسے قرشت و تخمانی  
کشتبان را گویند کہ زراعت نگاہارندہ باشد۔

ناظر در سراسے۔ نویسنده را گویند کہ بر در سراسے سلطین  
و حکام نشیند تا ہر کدام از نوکران کہ بجا کری نیایند بنویسد و

اور ادب ہندوستان مانعہ نویس سے گویند۔

ناغوش۔ بروزن آغوش چیز سے را باب فرد بردن باشد  
و سرآب فرد بردن و غوطہ خوردن رانیز گویند۔

ناغول۔ بروزن شاعول زردبان و زینہ بابہ سقف دار  
را گویند و بعضے پوشش سر زردبان را گفتہ اند کہ برام خانہ

سازند تا برت و باران بپایین نیاید۔

ناغیست۔ باغین نقطہ دار و تختانی وین بے نقطہ  
و فوقانی بمعنی نار شکست کہ نخے باشد سرخ رنگ معدہ

و جگر سرد را مانع بود۔

ناف۔ بروزن کاف معروف ست کہ سورخ وسط شکم  
باشد و وسط و میان ہر چیز رانیز گویند۔

ناف ارضی۔ کنایہ از مکہ معظمہ است۔

ناف بر خوشی زدن۔ آنت کہ ماماچہ در وقت  
بریدن ناف طفل نوزائیدہ خوشحال باشد و بخوشحالی برود

آن طفل پیوستہ خوشوقت بودہ و بخوشحالی بگذراند گویند

ناف اورا بخوشی زدہ اند و ہمچنین اگر در ساعت نیک  
بریدہ باشند۔

ناف بر غم زدن۔ آنت کہ ماماچہ بوقت بریدن ناف  
طفل اگر غمگین و بے دلغ باشد آن کو دک ہمیشہ غمگین

خواب بود گویند ناف اور البغم زده اند و یا در ساعت بدریده باشد  
 ناف خاک - یعنی ناف ارض است که گنایه از مکہ معظمہ باشد -  
 ناف نخمختہ - نافے مفتوح مردم بے ادب و زشت روئے  
 باشد چہ فرخندہ یعنی ادب داشته شدہ است و معنی بے ادبی  
 و زشت رویی ہم بنظر آمدہ است -

ناف زون - بروزن لاف زون یعنی ناف ہریدن باشد  
 ناف زمین - یعنی ناف خاک است کہ گنایه از مکہ معظمہ باشد  
 ناف شب - گنایه از نصف شب است چہ ناف یعنی وسط  
 و میان ہم آمدہ است -

ناف عالم - یعنی ناف زمین است کہ گنایه از مکہ معظمہ باشد -  
 نافوخ - باخالے بواو کشیدہ و بکلمے لفظہ دار زدہ بلفظ اہل  
 بغداد و سوس و حمیری است و زنان بجهت فرہی بکار برند -  
 نافہ آف - یعنی نافہ آہوئے مشک است چہ آف بمعنی  
 آہوئے - مشک باشد -

نافہ آہوئے معروف است و گنایه از موسے خوشبوئے باشد  
 کہ زلف و کامل معشوق است -

نافہ بوئے - بابا بے ابجد بواو کشیدہ و بختانی زدہ  
 گنایه از گندہ دہانت یعنی شخصے کہ دہان او بوئے کف و  
 سخن چین و نام را ہم مے گویند -

ناف ہفتہ - گنایه از روزہ شنبہ است چہ در وسط ہفتہ  
 واقع است -

ناف مشک یافتن - گنایه از بلند آوازی و نیکنامی  
 و شہرت یافتن و نام نیک ہم رسانیدن باشد -

نافور - با قاف بروزن شاہو رجبی نام برادر است یعنی پنج  
 ازان در جاما باز گویند و نامے بزرگ را ہم گفتہ اند کہ کرناے  
 باشد و در عربی صور اسرافیل را خوانند -

نافوسی - بروزن طابوسی نام نوایست از موسیقی و نام  
 سخن بست و ششم است از سی سخن باربد -

ناک - بروزن خاک لفظی است کہ بجهت بیان انصاف

موصوف بصفتہ و آخر کلمات می آورند برادر کمال است مے کند  
 برداشتن چیزے چون بلفظ طعن شود بچو طرباک و غنک و مانہ  
 آن چنانچہ در فوائد مذکور شد و معنی آلودہ و آغشتہ ہم آمدہ است  
 و بر ہر مغشوشے یعنی ہر چیز کہ در آن غش داخل کردہ باشد استعمال  
 کنند جمو ماہ مشک و غیر مغشوش را گویند خصوصاً و نوسے از امور  
 ہسم است کہ ازان شیرین تر و شاداب تر و لذیذ تر مے باشد  
 و کام و ملازہ را نیز گویند و فک اعلیٰ و فک اسفل را ہم گفتہ اند کہ  
 کام و چاہندہ باشد چہ فک اعلیٰ را ناک بالا و فک اسفل را ناک  
 پایین مے گویند و در ہندی بمعنی بینی باشد کہ عربان انفسہ خواہند  
 و نام جانورے ہم بہت آبی شبیہ بہ ننگ -

ناکاج - با جیم بروزن و معنی ناگاہ است و یکبار ہم گویندش  
 و در فوائد مذکور شد کہ در فارسی جیم و با ہم تبدیل مے یابند یعنی  
 لغوی آن بے وقت باشد چہ گاہ بمعنی وقت ہم آمدہ است -  
 ناکام - با فاف تازی بروزن با دام بمعنی نامراد و نا خواست  
 باشد و بمعنی ناچار ہم بہت و لغربی لا علیج مے گویند -

ناگرفت - بکسکاف فارسی و راے بے نقطہ و سکون فاو  
 تا - بے قرشت بمعنی ناگاہ و ناگمان و بیک ناگاہ باشد -

ناگزیر بضم کاف فارسی و کسر راے نقطہ دار و سکون رز  
 بے نقطہ مخفف ناگزیر است کہ ناچار و لا علیج باشد -

ناگزیر الین - باز یادنی الف و نون بہان بمعنی ناگزیر است  
 کہ ناچار و لا علیج باشد -

ناگوار - بضم کاف فارسی و دو و الف کشیدہ و برای بی نقطہ  
 زدہ طعام ناہنجتہ در معده را گویند و نخمختہ و استلار ہم گفتہ اند کہ  
 آرائی شکم باشد از ہضمی و گنایه از مردم ہرزق و فاضل چسپ ہم بہت  
 ناگوار د - بضم کاف فارسی و سکون دال سنے لفظہ  
 در آخر بہان بمعنی ناگوار است کہ طعام ناہنجتہ در معده و امتلا و نخمختہ  
 و مردم دل ناچسپ باشد -

ناگوار بضم کاف فارسی و فتح و او و سکون راے بے نقطہ  
 مخفف ناگوار است کہ امتلا و طعام ناہنجتہ در معده باشد -



ناگور و - باکاف فارسی و بکف الف مخفف ناگور دست  
که طعام ناپخته در معده باشد -

ناگوهر - به فتح کاف فارسی و با و سکون و او و راسه  
قرشت یعنی عرض باشد که در مقابل جوهر است -

نال - به وزن سال ناله میان خالی را گویند و عربان فرات  
خوانند و قلم نویسندگی و رگبار و شیشه باریک که از میان شکر

بر می آید و کس میان پر را هم گفته اند که از آن تیر سازند و معنی  
نیشکر هم نظر آورده است و در دو خانه کوچک و جوهر بزرگ را

نیز گویند و نام مرکب است کوچک و بسیار خوش آواز و معنی ناله  
هم آورده است و امر بنالیدن هم هست یعنی بنال و ناله کن

نال کننده را نیز گویند -  
نالان - به وزن پالان ناله کننده را گویند و نام کویت

میان شیراز و کارون -  
نال کس - بکسر کاف و سکون سین بے فقط معنی سر و پوار باشد

نال - به وزن لاله معروف است و آن آواز و صدای باشد  
که از ریه در دو وزاری از آدمی بر می آید و در دو خانه کوچک

هم می گویند و هندی نیز دو خانه کوچک ناله گویند -  
نام از شکم افتادن - کنایه از معدوم شدن باشد -

نام آور - به فتح و او و بر وزن بالا تر خداوند نام و آوازه  
گویند چه در نیکی و چه در بدی -

نام بر دار - به فتح با و سکون راسه قرشت  
و دال بے نقطه با الف کشیده و براسه بے نقطه زده معنی

مشهور و معروف است و بضم با و سکون راسه گفته اند -  
نام برده - بضم با و فتح و دال بکسر معنی نامدار است -

نام برنج زدن - کنایه از فراموش کردن و محو شدن باشد  
نام مجوس - به وزن کامجوس نام روز دهم است از

سالهاست که در میان بهادر و شجاع را نیز گویند -  
نامزد - بکس و نال و فتح زده و زکری را گویند که بخت

مهر و دلخواه بطریقه روا نه کنند و دختر که بعد از چند گاه

دیگر بخواهست -

نامور - با و او و بر وزن و او اگر مخفف نام آور است که خط  
نام و آوازه و مشهور و معروف باشد -

ناموس - به وزن قاموس یعنی بانگ و آوازه و صاحب  
سرا و خانه و منزل باشد و معنی عصمت و عفت هم هست و جنگ

و جدال هم گفته اند و ملائکه و احکام الهی را نیز گویند و بعضی  
کمیگاه صیاد هم آورده است -

ناموس آگه - کنایه از جبرئیل علیه السلام است -  
ناموس گاه - کنایه از جنگ گاه باشد چه ناموس را بعضی

جنگ هم آورده است -  
نامویه - به فتح تحتانی بر وزن و آگوه زن را گویند که بغیر از

یک شوهر ندریده و دیر و دیگر زرسیده باشد و میان او و شوهر  
نهایت الفت و محبت و اشتها و بود -

ناممه - به وزن خامه کتابت و فرمان را گویند و معنی کتاب  
هم هست همچو شاهنامه و فرس نامه و باز نامه و امثال آن و

بعضی سلاب هم آورده است و خط تعلیق را نیز گویند باعتبار اینکه  
احکام و فراین را آن خط می نویسند -

ناممه چهارم - اشاره به فرقان است که قرآن باشد چه  
بعد از نبوت و نوریت و انجیل نازل شده است -

نامی - به وزن جامی معنی نامور بودن و شهرت کردن  
و نام بر آوردن باشد و نامه و فرمان را هم می گویند و در

عربی معنی بالنده و نمونکند باشد -  
نان آتش رو - کنایه از آفتاب عالم است

نان تلخ - کنایه از نان سرشته و شیطانی و کینه باشد -  
نان جو - به وزن کامجو معنی گدا گدائی

کننده باشد و طالب دنیا را هم می گویند -  
نان حادثه خام بودن - کنایه از حادثه مغلوب

و نامر بودن را نیز گویند -  
نان حلال - قوت را گویند که بکاسبی و زراعت کردن

همه را خواند و کنایه انطاعت و عبادت و زهد و تقوی بهم است  
نان خرچنگ - کنایه از انا است باعتبار اینکه بر چرخان  
خانه دوست -

ناخنخواه - و آنرا ناخن نیز گویند بجزوف و او معدود و الف  
در عربی طالب انجر خوانند و آن شش است خوشبو است که  
بر روی غمیزان باشد و برگزندی عقرب طلاء کنند نافع باشد  
دگدا و گدایا کنند و را نیز گویند -

ناخنوریش خانه - سرکه انگوری را گویند و بعربی دوم بیت  
و ادا الم بیت خوانند -

نان در انبان نهان - کنایه از سافرت و سفر  
کردن باشد -

نان و بهقان - کنایه از نان پادشاه باشد -

نان زرین - کنایه از آفتاب عالمتاب است -

نان سفید فلک - کنایه از ماه است -

نان سیمین - یعنی نان سفید فلک است که کنایه از ماه باشد

نان شیرین بودن - کنایه از یافت بودن و بهسم  
نه رسیدن نان باشد -

نان فیروز خانی - نمانی بوده است بوزن کین -

نان گرم حیرج - کنایه از آفتاب عالمتاب است -

نان کش - بسکون ثالث و کسکاف و شین فقط در این  
دن را گویند و آن دانه است مغزدار که خوردند و آنرا این هم میگویند  
بنفع است بجد و بعربی حبه انجیر خوانند -

نان کشکین - نمانی را گویند که از آرد با قلا و آرد و آرد  
گندم بخت باشد -

نان گلج - بکسر ثالث و ضم کاف فارسی یعنی گلج است و  
آن حلوائی باشد که عربان طلائف گویند و نمانی را نیز گفته اند  
بسیار نازک که از نشانه و تخم مرغ پزند و در شیر و قند و نبات  
اندازند و خورند -

نان کلاغ - بنفع کاف رشتی باشد که در زمینهای نازک

بود و بعضی گویند انخوان است و آنرا بعربی خبز الغراب خوانند -  
نان کور سکنایه از حرام نمک باشد و مردم خمین و خیل و مسک  
و دون بهمت را هم نان کور خوانند -

نان مش - بکسر ثالث و فتح میم و سکون شین فقط در این  
مادیده را گویند و یعنی پیرایه کردن هم هست و بنفع ثالث و کسر  
راجع نیز بنظر آمده است -

نان مشوش - نمانی گویند یا نازک رقیق که مشیر  
عید با پزند و دو شاب و سفید و تخم مرغ با بقوام آورند و بر  
آن افشانند و خورند -

نان مشیدن - بوزن عالم دیدن یعنی از جهان کامی  
نمیدن و مراد حاصل نکردن باشد -

نان نوبه بوزن بان خوانند گی و ذکر است را گویند که زنان در وقت  
گواره جنبانیدن طفلان کنند تا بخواب روند و مخفف ناونا  
هم هست که نان پز باشد -

نان نوحیه - بنفع خای فقط در او تمانی یعنی ناخواه است  
که زنیان باشد اگر برگزندی عقرب بندند و در اساکن کنند  
گرم و خشک است در دوم و سوم -

نان و نمک ان شکستن - کنایه از حرام خواری کردن  
باشد -

نانیوشان - بکسر ثالث با یای عطفی بوزن و افروشان یعنی  
تا گمان و به خبر و ناشنیده باشد و بنفع ثالث هم درست است  
تا و - بوزن گادجی آب را گویند و هر چیز در میان سما

را هم گفته اند و یعنی رخنه و سوراخ هم آمده است و گشتی و چهار  
کوچک و ناودان بام خانه و آنچه گندم بدان از دول جگوس  
آسیا ریزد و چوب میان خالی کرده که در بعضی مواضع آنرا نان  
بجج آسیا خور و دیگرش آرد و چوب که که در میان پشت آدمی  
و گل و سرین است فربه و دانه گندم و خسته خرمای باشد  
و یعنی خرام هم بنظر آمده است که قمار از روی ناز باشد -

تا و انیدن - بوزن بوزن آرا میدن یعنی خرم کردن

دخم دادن و مانده گردانیدن باشد -

ناور - بروزن خاور یعنی نمکن باشد که در برابر واجب است  
ناوران - بروزن خاوران ممکنات را گویند که منبع ناور  
باشد که معنی نمکن است -

ناورو - بر فتح ثالث و سکون را دال بے نقطه جنگ جلال  
و پیکار را گویند و معنی رفتار هم آمده است -

ناوروگاه - معنی جنگ گاه هم هست چه ناور و سبب  
جنگ و گاه معنی جا و مقام باشد -

ناور فرناش - معنی نمکن الوجود است چه ناور معنی ممکن  
فرناش وجود را گویند -

ناوسند - بروزن و معنی ناپسند است چه در فارسی با دوا  
هم تبدیل می یابند و معنی ضعیف ترکیب و لاخر هم گفته اند و  
باین معنی بجای نون یا س حقی نیز بنظر آمده است -

ناوک - بر فتح دال و سکون کاف مصغرا و دست و دست از  
تیر باشد و آن تیر است کوچک و بعضی گویند که تیر است چون

و میان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته می اندازند  
و بعضی گویند که باشد از آهن که تیر کوچک را در آن نهند و

بعد از آن در کمان گذاشته اندازند و آنگاه که از آن کنند و در  
در گلوله بسیار بزرگ و کوچک میان پشت آوی را بزنند -

ناوک سحر می - کنایه از دوا - به بد و نفوس باشد که  
در آخر با سبب شرب کنند -

ناوک قلبی - کنایه از آهسته آهسته باشد و بر اینتر گویند  
که در مقابل مدح است -

ناو ناوال - بانون دو و دگر بروزن پارت باشد  
خرامان و کرازان و لوه کنایه باشد -

ناووس - بروزن ناقوس آتشکده و عبادتگاه است  
گویند و درین زمان بایک داونیسند مانند ناقوس کاوس -

ناوه - بروزن ساده چه کوتاه میان خالی کرده را گویند  
که گلهکاران بدان گلی کشند و پیشه چوبینه که در آن خمیر کنند

و آنگاه که بدان گندم و جواز دول بسیار بزرگ و خوب یا آهن میان  
خالی که تیر ناوک را در آن نهاده اند از دوجوب میان پشت  
آوی دوازده گندم و خسته خراب را نیز گویند و نام جائے و مقاسے  
هم هست و چادر کنند را هم گفته اند و بدن کتسبه را نیز گویند که  
قالب روح باشد -

ناویدن - بروزن چادر بدن معنی پینکے باشد که مقدور خواهد  
است و معنی ناییدن و نا که کرون هم هست و معنی خرامیدن  
و رفتار است بناز هم آمده است و خم شدن و مانده گردیدن را  
نیز گفته اند -

ناویرده - بر فتح زای فارسی بروزن آویزه معنی کثیف و  
ناپاک و عیب ناک و آینه و معشوش باشد -

ناه - بروزن ماه بوسه نم را گویند یعنی بوسه که از زیر پنهان  
در دایره بار و بلخ خور و -

ناهار - بروزن ناچار معنی گرسنه باشد یعنی شخصی که از بادام  
باز چیرے نخورده باشد و معنی ترکیبی آن نا آهاریست یعنی  
ناخورده چه آهاری معنی خورش باشد -

ناپاری - بروزن بازاری چیزے اندک را گویند که کسی  
در میان بخور و -

ناپار - بروزن زاهد و ختر نارستان را گویند و مخفف ناپید  
هم هست که ستاره زهره باشد -

ناپده - بروزن ساجده معنی اول ناپدست که دختر نارستان  
باشد -

ناپدی - بروزن ماهی مخفف ناپیدست که ستاره زهره باشد  
و در عجمی نپدی و نیز گفته است -

ناپید - بسکون دال ستاره زهره را گویند و مکان اول فلک  
سید هست و اقلیم عجم بدو تعلق دارد و کنایه از دختر رسیده باشد  
و ناه مادر اسکندر و والقرین هم هست -

ناپسیده - بر فتح دال معنی ناپیدست که ستاره زهره و دختر  
رسیده باشد -

ناسے بسکون تختانی نے باشد کہ طربان نوازند و بگری  
مزار خوانند و گلو و حلقوم را نیز گویند و بونے کہ در روز جنگ نوازند  
و آثر ناسے روئین خوانند کہ غیر برادر کو چک کرنا باشد و بعضے  
کرنا را گویند و نام قلعه ہم هست کہ مسعود سعد سلمان در آن قلعه  
محبوس بوده و بعضی فخر و مبالغات ہم نظر آید -

ناسے انبان - سنے انبان ست و آن انبانے باشد  
کہ بر یک سر آن نیچ و صل کرده اند و آن نیچ سورانے چند دانه  
آن انبان را پر باد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و گویند  
و نوازند -

تائب تنگری - بعضے قائم مقام خدا چہ تائب در عربے  
قائم مقام و تنگری در ترکی خدا را گویند و آن کنایہ است  
از خلیفہ و پادشاہ -

ناسے ترکی - بعضے ناسے قرشت سورنہ را گویند و آن  
سازیت معروف و بعضے گویند نایت کہ در ہنگام رزم و  
جنگ نوازند و آن یاغیر باشد یا کر ناسے -

تایج - بسکون ثالث و سکون جہم فارسی ناسے باشد کہ طربان  
نوازند -

ناسے روئین - ناسے باشد کہ در روز جنگ نوازند  
بعضے گویند غیرت و بعضے گویند کر ناست -

نایثرہ - بکسر ثالث و فتح زاسے فارسی یعنی گلو گاہ باشد  
و لولہ ابرین و لولہ ہر چیزے دیگر را نیز گویند و نے میان خالی  
و ماشورہ کہ جولاہگان بر آن رسیان ہمینہ براسے بافتن و  
ہر چوہے و نے میان خالی را ہم گفتہ اند کہ برگ بران رسدہ  
و گرہ ہا داشته باشد و ہمچنین چوب خوشہ گندم را نیز و بعرے  
تصیب خوانند و بعضی آب چکیدن ہم نظر آید ہست چنانکہ اگر  
گویند نایثرہ مے کند مراد آن باشد کہ آب مے چکد -

نالموس - بالام بروزن پائے بوس موسیقار را گویند  
آن سازیت مشہور و معروف و مفصل ہم نوشتہ اند کہ  
ناسے بوس باشد بکسر تختانی و این مع ست و باشین نقطہ

بروزن باز پوش ہم نظر آید ہست و درست ست چہ در فارسی  
سین و شین ہم تبدیل مے یابند -

تائے مشک - بسکون ثالث و فتح نیم و شین و کاف ہر دو  
ساکن بمعنی ناسے انبان ست و آن سازے باشد مشہور و  
و آثر ناسے مشک ہم مے گویند با و کاف -

تائیدن - بروزن زائیدن بمعنی فخر کردن و مبالغہ و دل بہداشتن  
در وزن بابائے ابجد شکل بر شاگرد لغت

بیان دوم  
در وزن بابائے ابجد شکل بر شاگرد لغت

نباج - بروزن ردج بمعنی انباج ست و آن دوزن باشد کہ  
در نکاح یک مرد ست -

سپارش - بفتح راسے بے نقطہ بروزن جفاکش چہ بے را  
گویند کہ در زیر چوب سقف کشک باشد نمند و بر دیوارے  
کہ مشرف بر اقدادن باشد نصب سازند -

سباغ - باغین نقطہ دار بروزن طلاق بمعنی نباج ہست  
و آن دوزن باشد کہ در نکاح یک مرد اند -

نبرو - بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بے نقطہ ہست  
کوشش و جنگ و جدال و رزم و کارزار باشد چہ نبر و گاہ جنگ  
را گویند و مردم شجاع و دلیر و دلاور ہم گفتہ اند -

نبروہ - بروزن نکر وہ بمعنی دوم نہر دست کہ شجاع و دلیر  
و دلاور باشند -

نفس - بفتح اول و ثانی بروزن ہوس دختر زادہ را گویند  
و این بمعنی باتشدید ثانی ہم گفتہ اند -

نفسہ - بفتح اول و ثانی ثالث بمعنی نفس ست کہ دختر زادہ باشد  
و بعضے گویند بہر دو دختر بہر ست کہ نیرہ خاتند و بعضے دیگر دختر  
و دختر را گویند نہر و دختر را و باتشدید ثانی ہم گفتہ اند -

نیشلہ - بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطہ دار و لام فخر  
و دال ساکن یعنی خمیدہ چہ بشیدن بمعنی چسپیدن باشد -

نیک - بفتح اول و سکون ثانی و کاف زہاب را گویند  
آن تراویدن آب باشد از کنار چشمہ و روخانہ -

تنبه و بروزن فرما و معنی طلوع نفس است و آن را اول روزان  
و حد در کون باشد از آن جهت که در آنجا است و نوازش

بهره - بیخ اول و ثانی و سکون است چون در آن وقت نشسته  
مفتوح یعنی قلب و ناسره باشد و موافق با سید اگر چه بنده  
بعضی بودن و فروزیه هم آمده است و معنی اول ناهر باشد که  
بزرگ عظیم است و معنی پوشیده و پنهان هم گفته اند

بنی - یعنی اول و ثانی و ثانی نشانی نشیده کلام خدا و قرآن  
باشد و بیخ اول و در عربی پیغمبر و رسول را گویند و ثانی اول  
فارسی هم آمده است و دیگران نیز گفته اند

بنیید - یعنی اول و ثانی و ثانی و اول بروزن و معنی  
که در آن کاف و خبر خوش باشد و بیخ اول و در عربی سرش را  
خوار را گویند

غیر - بروزن صغیر و نمانده را گویند و نماند

نماند - بروزن صغیر یعنی نمانده باشد و نماند  
را گویند و نماند و بعضی در نمانده را گفته اند و نماند  
و دیگر بهر بهر و بهر و بهر را گویند و معنی خن و پنهان هم  
بنظر آمده است

نیمه - بروزن ۷ نیمه و نماند را گویند که اینجا  
پسراشد

بیان معنی

روزان بابا - معنی قاصد است و بر سر لغت

نیمه - باره و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و آن معنی است و آن را نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

نیمه - بروزن صغیر و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

بیان معنی

روزان بابا - معنی قاصد است و بر سر لغت

نیمه - بروزن صغیر و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

نحوه حال - به تشریف و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

نماند - بروزن صغیر و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

بیان معنی

روزان بابا - معنی قاصد است و بر سر لغت

نیمه - بروزن صغیر و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

نماند - بروزن صغیر و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

نماند - بروزن صغیر و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

نماند - بروزن صغیر و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

نماند - بروزن صغیر و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

نماند - بروزن صغیر و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

نماند - بروزن صغیر و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

نماند - بروزن صغیر و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

نماند - بروزن صغیر و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

بیان معنی

روزان بابا - معنی قاصد است و بر سر لغت

نیمه - بروزن صغیر و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند



بفتح اول و سکون ثانی یکبار رشته را گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریشمان و مبنی جرگه و صفت لشکر و مردم هم آمده است و پلاس و کلیم روی باشد و آن فرشته است بسیار لطیف و نقش و بعر بی طعنه خوانند و شطرنجی و نمائی کوچک را هم می گویند و نام دیگر آن از جمله شایطین و مبنی اندک و کم و قلیل هم آمده است چه هرگاه گویند رخ یعنی کم که اندک اندک و آهسته باشد که بر زیر آن بدان زمین شیار کنند و بضم اول قدم بر قدم رفتن باشد و از دنبال کسی -

شماره - بروزن نقاره یعنی ناهار است و آن چیزه نخورن باشد باید ته از روز -

چرخ - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی گویا سه باشد مانند چاروب که زمین را بدان برو بند -

نخج - بروزن ابجد ریم آهن را گویند و مبنی سنگ سخت و آهن هم آمده است و با جیم فارسی و ذال فقط دارند گفته اند - پخیل - بفتح اول و ضم جیم فارسی بروزن فکل گرفتن اندام باد و سرناخن باد و سر انگشت دست چنانکه بر و آید و بفتح جیم هم آمده است -

نخجند - با جیم فارسی بروزن فرزند یعنی نخجند است که یکم آهن باشد پنجوان - با جیم فارسی و و ا و بروزن عزربان نام موضعی و ولایت باشد -

نخیر - با جیم فارسی بروزن تصویر یعنی شکار و شکاری و شکار کننده و شکار کردن و شکارگاه باشد و بهائم دشتی و هر جانور صحرائی را نیز گویند و قتیله گیرند و عموماً و بر کوهی را خصوصاً خواه گیرند و خواه گیرند -

نخیرگان - با کاف فارسی بalf کشیده و بنون زده نام سخن آخر است از جمله سی لحن بار بد و آنرا نخیرگانی هم خوانند و تمام نواز است هم هست از موسیقی -

نخیرگاه - با کاف فارسی بalf کشیده و بو اوزده نام نواز است از موسیقی -

نخیر والی - با و بalf کشیده و بلام زده و روشکاری و انداز را گویند -

نخیر - باز است بروزن و مبنی پیچیده و در هم گشته را گویند و بقیع پیچیدن هم گفته اند که مصدر باشد -

نخیل - بروزن تخویل یعنی پخیل است که گرفتن اندام باشد باد و سرناخن دست باد و انگشت چنانکه بر و آید -

نخراز - بضم اول و سکون ثانی و زای بلفظ بalf کشیده و بزای لفظ دار زده و زای را گویند که پیشتر و کله و سر گویند باشد و عربان کر از خوانند -

نخری - بفتح اول و کسرتانی و در مس قرشت و سکون مختار فرزند اولین را گویند -

نخز - بفتح اول و ضم ثانی و سکون زای لفظ دار بضم نخست باشد که اول و ابتدا است و نخزین مبنی نخستین -

نخست - بضم اول و ثانی بروزن درست مبنی اول و ابتدا باشد نخستین مبنی اولین و بفتح اول و ثانی یعنی ریش و جراحت نکرد چختن مبنی ریش کردن و جراحت نمودن باشد -

نخشب - بفتح اول و شین لفظ دار بروزن عقرب نام شهر است از ترکستان که آنرا اترکی قرشی گویند بفتح قاف و حکیم بن عطا که بفتح شهرتار و اوردت دو ماه از جاسه که در لواحی آنست بسج و شعبده ما بهیسه آورده که تا قرب چهار فرنگ روشنایی میداد -

نخشه - بفتح اول و شین قرشت و سکون ثانی یعنی حجت و برهان باشد -

نخکله - بفتح اول و کاف و لام و سکون ثانی گردگانه را گویند که سخت باشد و زود نشکند و مغزش بر شواری بر آید -

نخلبند - بروزن نقشبند شصت را گویند که صورتها درختان و میوه را از موم سازد و باغبان را نیز گویند -

نخله محمود - بفتح اول و ثانی اشاره بدخشان چندست از خرمادر که معظمه و نام مقام و خرماسان است هم هست -

بیان هشتم

در وزن باراسه سببه نقطه ششلی بری کوشش لغت کلمات

ترسبه بفتح اول و سکون ثانی معروف است که لغت مضاعف ماوه باشد و رشت و کریم و ناهموار را نیز گویند همچو زگدا یعنی گدا س ناهموار و درشت و نام پیرسام است و او را نیزم و زریان هم می گویند و آلت رجولیت را نیز گفته اند و کوهر و موج آب و شاخ نبات و رخت که شاخه های دیگر از اطراف آن برمی آید و معنی خنثی هم می آید و آن شخصی باشد که آلت مردان و زنان هر دو دارد -

نر - بروزن سر او یار کو چک را گویند که در برابر چپ را گویند و نر اک - بفتح اول بروزن هلاک معنی همیشه دوام و بردوام است نر جل - بفتح اول و ثانی و ضم جیم و سکون لام نوسه از جانب ابریشمین باشد که در جبهه باشد -

نرخ - بکسر اول و سکون ثانی و ضا - بفتح اول و معنی قیمت و بها اجناس باشد و معنی رولج و رونق هم آمده است -

نرو - بروزن فردا بازی باشد معروف است از مختصات بزجه که در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند نزدیک است اما بعضین داشته دوسه دیگر را بزجه را ضا که در دست و کمره و ساق و رشت را نیز گویند و ترکیب هم هست مرکب سه گانه سندان و گل ارمنی و فوفل و اقا قیا و حنظل و سفید آب و مردار سنگ که بر درمها گرم طلا کنند نافع باشد -

نروبان - ترجمه درجه است و معنی نه باشد اعم از خوب و غیر خوب -

نروک - بفتح اول بروزن زروک مصغر زروست و لغز و چیتال و افسانه را نیز گویند -

نر زو - بروزن لرز و مخفف نیز دست یعنی سینه از زو - نر سگ - بفتح اول و ثانی و سکون بین بے نقطه و کتا نام غله ایست که عبری حدس گویند -

نرسی - بفتح اول و سکون ثانی و سین بے نقطه و تمانی کشید و معنی واصل بحق باشد و نام سپر گو در زست و اواز شاکانان

نخوش - با و او مجهول سیاه دارد و را گویند که تاک و شتی باشد و عبری کریمه البیضا خوانند و خوش بهشت آن گویند شش که میوه آن در زمستان خشک نشود و غناب الحیمیه آنست - نخم - بفتح اول و ضم ثانی مخفف نخواهم و نخواهم باشد - نخیر - بروزن و زیر مردم فرومایه و کمیند را گویند و معنی زمین هم آمده است چه نخیر گاه معنی کمینگاه باشد و تخمدان را نیز گویند آن نمین باشد که شاخه و رخت را در آن فرو برند و خم و گل را در آن باشند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند -

نخیری - بروزن و زیری معنی نخری باشد که فرزندان است و نخیر با تخماتی مجهول و زاسه نقطه دارد بروزن مویر معنی نخیر است که مردم فرومایه و کمیند و کمین و زمین تخمدان باشد - نخیر گاه - بمعنی کمینگاه است -

بیان نهم

در وزن با و ال ایچ ششلی بری لغت

ند - بفتح اول و سکون ثانی معنی رشد و افزونی و نمو باشد و در عربی بخورس باشد مرکب از حبر و شک و عود و بوسه آن مقوی دل است و دفع سموم و بغاضی گشته گویند و نیز در عربی معنی رفتن و رسیدن باشد و گفته که دال را میشد و کنند و بکسر اول در عربی معنی همتا و مانند باشد -

ندا - بکسر اول بروزن ندا معنی بانگ و فریاد باشد و یک صه از شش صه فرنگ را نیز گویند چه فرنگه سهیل است و سهیل و نندا و بفتح اول در عربی کسی را خفتن و آواز کردن -

ندب - بفتح اول و ثانی بروزن ادب و او کشیدن سفت باشد و بازی برد و از عبری عذر خوانند چون از بهشت بگذرد و بیازده رسد آنرا تاجی ندب و داؤ فره گویند و عبری و اسق خوانند و چون بر میفتد رسد آنرا دست خون گویند و اگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا می کند چه داؤ بر نهاده نمی باشد و در عربی سه معنی دارد اول شرط و کردار و دوم نشان و جای زخم و جراحت سوم تملک و اضطراب -

و بعضی اول بهم نظر آمده است -

ترک - به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جر که حلقه زدن مردم را گویند بجهت محافظت شکارنا از میان بیرون زود و به فتح اول و ثانی و سکون کاف تازی مهره باشد که یک مخروطی و در آن گلهاء و رگها بسیار بود و رنگ پلنگ باشد چه از ادب و چه دوم پلنگ باشد و رنگ گویند و بعضی جوهر النمر خوانند هر چه را که ناسور شده باشد آنرا آب بسیار و بالند نیک گردد و هر چه که قدس از آن بساید و بخورد و هرگز آبستن نشود و هر مرد که با خود دارد و هیچ زن از او باز نگیرد و امتحان آن چنانست که چون در شیر گو سفند اندازند شیر بریده شود و نزدیک تنوست که نان چسبانیده باشد بسیار تمام نماند در تنور ریزند -

ترگان - به فتح اول و تشدید ثانی گدایان نام هوارد و شتر را گویند -

ترگدا - گدایان به شرم و حراف و زبردست را گویند  
ترگس - بکسر کاف فارسی گله است معروف و کنایه از چشم عشوق بهم است -

ترگس نیم خواب - کنایه از چشم عشوق و محبوب است -

ترگس و گل - کنایه از چشم و گوش مطلوب است -

ترگسه - به فتح ثانی گله باشد که از علاج یا استخوان دیگر بصورت

ترگس بتراشد و بر سقف خانه نصب کنند و ترگس آن را نیز

گویند و کنایه از سارهای آسمانی است و پروین را نیز گفته اند

و ترگه سقف چرخ کنایه از پروین باشد -

ترگسی - بر وزن مجلسی بنحی از جامه باشد که پوشند و نوسه از طعام که خورند -

ترگه - به فتح کاف فارسی یعنی اول ترک است که جر که حلقه زدن

وصف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد و بعضی گویند این

لغت باین معنی ترکیست -

ترم آهمن - کنایه از زبون و دست باشد -

ترم کر - یعنی پاسبان و سکون پاسبان قهرشت نام افراط

و رودگران و آهنگران را و کنایه از مردم چالپوش چیلور بهم است  
ترم بنیر - بکسر یاء ابجد و سکون تخانی و زاء هوز غزبال  
سوراج کوچک را گویند -

ترم چشم - کنایه از سخت روی باشد -

ترم دست - به فتح و ال ابجد و سکون سین به نقطه و

تاء قهرشت نوسه از پارچه و جامه تنگ طالع است که آنرا

بیشتر تازی ترمه گویند -

ترم سار - بر وزن شرمسار یعنی بر دبار و صاحب علم و علم باشد

ترم شانه - باین نقطه دارد و وزن کنایه از کابل و کم قدرت

و مطیع باشد -

ترم کردن - به فتح کاف فارسی کنایه از مطیع و فرمانبردار

باشد و با کاف تازی یعنی مطیع و فرمانبردار کردن باشد -

ترم لگام - کنایه از سبب خوش جلوه باشد یعنی مرکب باشد

و کنایه از مطیع و فرمانبردار بهم است -

ترم موره - بایم بر وزن مستوره هر چیز گنده و کثیف

و نام هوارد باشد و گردگان و فندق بزرگ را بهم میگویند و سیاه

را نیز گفته اند که هر دو سراسر از بجای بندند و شصت در وسط

نشینند و دیگر دست بر وزن آ و متحرک شود و آید و رود و

بعضی گویند ریسانه است که در ایام جشن و عید از جالبه آویزند

و طفلان و زنان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و بعضی

از جوجه خوانند -

تروک - به فتح اول و ثانی بوا و کشیده و بکاف زده یعنی باشد

سفید بچو لعبت بربری و پلنگ آنرا بسیار دوست میدارد و

بعضی دواء النمر خوانند گویند پلنگ را از آیدن و شوار میباشند

چون یکبار از آید میدانند که اگر آن بیخ را بخورد دیگر آبستن نمیشود

و آنرا پیداسه کنند و خورد و دیگر آبستن نمی شود و خواص

آن بسیار است -

تره - به فتح اول و ثانی مشد و غیر مشد و یعنی زست که در

مقابل ماده باشد و زشت و کریمه و نام هوارد را نیز گویند بچو زه

و بود آلت تناسل را هم گفته اند و معنی موجد کوزه آب هم آمده است  
و ساق درخت مداهم می گویند و ندانه کلید را نیز گویند و معنی  
خنثی هم آمده است یعنی شخصی که آلت مردان و زنان هر دو دارد  
و که را گوشتانی کشنده را نیز گفته اند -

نرّه آب - کنایه از موج آب و کوزه آب باشد -  
نرمی - بروزن خرمی آلت رجولیت را گویند مطلقاً خواه  
از انسان و خواه از حیوان دیگر باشد -

نرمیم - بروزن کریم نام پدر سام است که جد رستم باشد -  
نریمان - بروزن کرمان یعنی نریست که جد رستم زال باشد -

### بیان اسم

در نون باز اسم لفظ دارش مثل شکرش لغت  
نزار - بکسر اول بروزن شکار لاغر و ضعیف را گویند و گوشتی  
که در آن چربی نباشد -

نرج - به فتح اول و ثانی و سکون جیم نام شهر است که باریش  
مشهور است -

نرزد - به فتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مخفف نزدیک  
است -

نرم - بکسر اول و سکون ثانی و میم چهارم که در ایام زمستان  
و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوای تاریک سازد  
و باز اسم فارسی هم آمده است و بعد از صباب می گویند و  
به فتح اول نیز درست است -

نرّه - به فتح اول و ثانی و ظهیر یا معنی سقف باشد و معنی گویند  
چوبی که سقف خانه را بدان پوشند و جاس در آمدن باد  
و تراوش کردن آب را نیز گفته اند -

نریدن - بروزن و زیدن معنی بیرون کشیدن باشد -

### بیان و هم

در نون باز اسم فارسی مثل بر لغت

نر - به فتح اول و سکون ثانی بیرون کشنده چینه را گویند  
و دهنه کلید را هم گفته اند -

نرا و - بکسر اول بروزن نشاط اصل و نسب گویند و معنی اصل  
و نجیب و خداوند اصل و نسب هم آمده است -

نراوه - بکسر اول بروزن فتاده یعنی نراوه است که اصل و  
نسب اصل و نجیب باشد و به فتح اول هم آمده است و معنی گویند  
که اصل باشد و نراوه تفسیر اصل است -

نرخار - با عین نقطه دار بروزن رفتار با ننگ و فریاد و  
اغز را گویند -

نرزم - بکسر اول و سکون ثانی و میم یعنی میخ است و آن  
بخار است باشد تاریک و ملاصق زمین و بنهم اول هم بنظر آمده است  
و عربان ضباب خوانند -

نرشد - بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد معنی  
اندوگین و غمناک و فرومانده و اندرده و سر فرو و افکنده و پژمرده  
باشد و معنی سرگشته و خشکین و قهر آلود هم هست و دست و پنجه  
نیز گویند که در مقابل بلند و اوج باشد و به فتح اول هم آمده است  
نرنگ - به فتح اول و نون بروزن نرنگ دام و تدر را گویند  
که حیوانات را بدان گیرند -

نره - به فتح اول و ثانی و ظهیر یا شاخ درخت را گویند که بسیار  
لطیف و نازک برآمده باشد و ورق طلا و نقره را نیز گویند که  
بسیار برگ گل بریده باشند و بر سر پادشاهان و نودادان  
شمار کنند و نام ستاره هم هست از ثوابت و چوبی که بدان  
سقف خانه را پوشند -

نریدن - بروزن و معنی کشیدن باشد -

### بیان یازدهم

در نون با سین به نقطه مثل ری میشت لغت و کنایت  
نس - یعنی اول و سکون ثانی یعنی پور باشد که گرداگرد و  
دایره است از جانب درون و بیرون و معنی بهوش و شعور عقل  
هم آمده است و باشد یعنی ثانی در عربی معنی خشک شدن و فتر  
را ندن باشد -

نسا - به فتح اول و ثانی بالف کشیده موضعی را گویند از کوه

و تیرہندہ و بدھنل و زشت را گویند و کسی که از جنگ بکشت و  
مخاصمت نمودن عاجز نشود و تنگ نیاید و روسے نگرداند و نام  
پهلوانے ہم بوده ایرانی۔

نستین۔ بابا بروزن نسترن نام برادر پیران و سیہ است  
که در کوه کتابد بر دست یخچن کشته شد۔

نستین۔ بابا بروزن رقصیدن همان نستین برادر پیران  
و سیہ است که در جنگ دوازده رن بر دست یخچن کشته شد۔

نسر۔ بیخ اول و ثانی بروزن سفر یعنی نسا باشد و آن  
جانیست از کوهستان و خیر که آفتاب کمتر در آن تابد و سائبان

که بر سر کوه از چوب و علف سازند و مطلق سایه را گویند عموماً  
و سایه کوه را خصوصاً و بعضی سایه کلاه هم بنظر آمده است و بعضی

سائبان بکسر اول هم گفته اند و بیخ اول و سکون ثانی زبان کز  
گرگس باشد و آن بر نده ایست مردان را گویند اگر از مشرق

پرواز کنند و بلند شود در یک روز مغرب رود و باز از مغرب که  
پرواز کنند و بلند شود و در همان روز بمشرق آید و این بسیار

عجیب است و الله اعلم و نام دوستاره ایست در فلک سوم  
به نظر طائر و شرواق۔

نسر و۔ بیخ اول و ضم راس قرشت و سکون ثانی و دال اکبر  
شکست و شکار کنند را گویند و بیخ اول و ضم ثانی و بیخ اول

و ثانی هم گفته اند۔

نسر م۔ بروزن هدم نام بتیست بصورت زن نے  
و بتخانہ بالیمان نزدیک بصرخ بت و خنک بت و اور استوا

همے گویند باسین بے نقط و نامے قرشت۔

نسرین۔ بروزن قزوین نام کلیست معروف و آن سفید  
و کوچک و صند برگ میباشد و آن و دوفیست کی اگل شکلیست

میگویند و دیگرے را گل نسرین و بعضی و رودانیست خوانند و نام  
جزیره هم هست در میان دریای که عزیزان جزیره مے آورند  
نسرین نوش۔ بانون بروزن رنگین پوش نام دختر پادشاه  
مغلاب روم است که در جباله نکاح بهرام گور بود۔

و خیر آن که در اینجا آفتاب هرگز ننابد یا کمتر رسد و بعضی مرده هم  
آمده است که نفیض زنده باشد و بکسر اول نام شهریت در خراسان

و لغت زنده و پائزند گوشت و استخوان مرده را گویند از آدمی  
و سایر حیوانات دیگر و در عربی بمعنی زن باشد که در مقابل

مرد است۔

نسار۔ بیخ اول بروزن بهار بمعنی اول نساست و آن  
موضع باشد که آفتاب کمتر بران تابد و سائبانے را نیز گویند که

از چوب و خاشاک سازند و بعضی سایه هم آمده است۔

نسار۔ باباے فارسی بالف کشیده و براس قرشت زده  
جانی را گویند که انگور در آن افشند۔

نسبوت۔ باباے ابجد بروزن فروت بمعنی عقل است و  
آن قوتی باشد که تیز میان نیک و بد و خیر و شر و اصل میشود۔

نسبیه۔ بکسر اول و سکون ثانی و ضم باباے فارسی و سکون  
باهر چین و زده و مرتبه را گویند از دیوار گلین که بر بالاسه هم گذاردند

و بیخ باباے ابجد هم گفته اند چنانکه گویند این چند نسبیه است یعنی  
چند چینیه است و بعضی عرف گویند۔

نستاک۔ باباے قرشت بروزن مسواک چپاک شکم و  
شکم بیخ را گویند۔

نسترن۔ بروزن کفر مخفف نسترن است و آن گله باشد  
سفید و بغایت خوشبوے۔

نسترون۔ بیخ اول و دال ابجد بروزن پروردن یعنی  
نسترت که گل نسترن باشد۔

نسترن۔ بروزن کرگدن بمعنی نسترون است که گل سفید  
خوشبوے باشد و بعضی گلزار هم بنظر آمده است۔

نسترون۔ باو و بروزن و معنی نسترون است که گل نسر  
باشد و بروزن پرطون هم آمده است۔

نستک۔ بکسر اول بروزن خشک مخلوج یا رب چپیده  
را گویند۔

نسقوه۔ بروزن اندوه مردم جنگی و ستیزنده و جنگ آور



اسطور - باطالع علی بر وزن نفخه نام صاحب قریب  
و نفیسه و محمد ترسیان است و در مؤید الفضل انطو نوشته شده  
بحدوث راس قرشت -

اسطوری - بر وزن اسطوری بمعنی ترسانی باشد -

اسک - بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام غله است  
که بعرابی عدس می گویند و خارج خاک را هم گفته اند و آن جاکو  
است سه پهلوسه گوشه و بفتح ثانی و در عربی بمعنی شستن و  
پاک کردن باشد و بضم اول شمس باشد از بست دیک قسم  
کتاب ثنید که زردشت آنرا منقسم کرده است و هر شک را بمعنی  
هر قسمه را نام نهاده و در عربی بمعنی عبادت و پرستیدن خدا  
تعالی و قربانی کردن باشد و بضم اول و ثانی هم در عربی جمع نیک  
است و نیکه قربانی را گویند -

اسکا - بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی  
زمین است که بعرابی ارض خوانند -

اسکبا - بفتح اول آتش عدس را گویند چه شک بمعنی عدس  
و بمعنی آتش باشد -

اسل او هم - کنایه از شراب است که از انگور یا هسانه  
نسازد - اکنون بر وزن کرباس دیومر دم را گویند و این  
جمله از خلق باشند و بر یکپایه بر سه چند و زبان عربی  
حرف میزنند -

اسو - بفتح اول و ثانی یوا کشیده چیز نرم و ساده و بهر  
و بخشان و لغزنده و به درشتی و خشونت را گویند و بکر اول  
هم آمده است و بابین نقطه دار نیز هست -

اسو بار - بفتح اول و بانه ابجد بالف کشیده و براس  
قرشت زده بعفت ثنید و پاژ بمعنی ناچار و ناخشا باشد -

اسو و - بر وزن حسود بمعنی شوکت که چیز نرم و ساده  
و بخشان و لغزنده و به خشونت باشد -

اسود می - بر وزن صودی بر دیگر و زراعت کننده را  
گویند و این ششم سوم است از چهار قسم طوائف انسان که جمیع

قرارداده است و شرح و بساط آن در لغت کالوزی مذکور شد -  
اسمها ثمن - با و نون و تاء قرشت بر وزن صفر ثمن  
بر زبان ثنید و پاژ بمعنی بختن باشد که نفیض خام بودن است و  
منهائی بمعنی می نرم و منهاید بمعنی پزیرست که امر بختن باشد  
نسیان - بکسر اول بر وزن احسان بمعنی مخالفت و مخال  
کردن باشد و در عربی بمعنی فراموشی و بمعنی اول بفتح اول هم  
آمده است -

اسیج - بفتح اول و ثانی بتجانی کشیده و بحکم فارسی زده جامه  
حر بر زبانه باشد و باجم ابجد و در عربی نیز همین معنی دارد -

اسیدن - بر وزن رسیدن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد -

اسیرم - بفتح اول و راس قرشت و سکون هم بمعنی نرس  
و آن جائی باشد که آفتاب بر آن کمتر تابد و تابان را هم گفته اند  
و آن روزی است از خانه که یک جانب آنرا پارچه چسبانند و  
نقاشی کنند و بعضی گویند نسیرم جائیست که پیوسته آفتاب بر آن  
تابد و الله اعلم -

اسیله - بفتح اول بر وزن و سبله و رمه سب و استر و خرما  
و بضم اول هم آمده است -

اسیمن - بفتح سیم بر وزن رسیدن بعفت ثنید و پاژ  
عبادت و نماز کردن را گویند -

### بیان دوازدهم

بر وزن بابین نقطه دار شکل چرخ و لغت و کسایت  
نش - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سایه و سایه گاه باشد  
که جای سایه است و بمعنی سایه کلاه هم نظر آمده است -

انشا - بکسر اول و ثانی بالف کشیده نقطه است که آنرا الجرب  
شامل می گویند بکسر سیم و نشا است را هم گفته اند که از آن بالوده نرس  
نشا پور - بکسر اول نام شهر است مشهور در خراسان و اهل  
آن نیشاپور است یعنی شهر قاپور چه بفرس قدیم شهر را گویند و  
نام شعبه هم هست از مقام واکه به نیشاپور که مشهور است -

نشاخت - بر وزن شاخت ماضی نشاخن باشد که بمعنی  
نشاخت

بعضی خوش و نیک -

نشتر - بروزن مهر مخفف بیشتر است که آلت فصد کردن  
حجام باشد -

نشستن - بروزن رشتن مخفف نشستن باشد -

نشتن چون خاک - کنایه از نشستن با کمال علم و آرام

و بهواری باشد و کنایه از خوار و زار و سرافکندگی نشستن بهم است

نشستو - به فتح اول بروزن یکرو نام مرتبه بوده است -

نشستی - بکسر اول بروزن زشتی بمعنی خوشی و نیک باشد چه

نشست بمعنی خوش و نیک است و خوشی و نیک بمعنی چوشتی

و چه حال داری بهم است -

نشخوار - بضم اول و حاء نقطه دار بالف کشیده بروزن

هشیار آنچه شتر و گاو و گوسفند و امثال آن خورده باشند و

باز از معده بدین آورند و بخایند و فرو برند و از ابهری جز

گویند و بقیه گاه و علف را نیز گفته اند که از دواب بازمانده و

از ابهری نشوار گویند و بکسر اول بهم آمده است -

نشخوار - با و او معدوم بمعنی شخار است که بخور و علف

ستوران و از گله بر آورده و خایند و شتران و امثال آن باشد

نشخور - با و او معدوم و بروزن کشور بمعنی شخوار است که

گفته شد و بعضی مکرر خاییدن و چانه برهم زدن شتران و

گوسفندان را نیز گفته اند و فرو برده خود را -

نشره طفلان - آنچه باز عفران و غیره بر روی تخت

اطفال نویسند -

نشک - به فتح اول بروزن اشک درخت صنوبر و

کاج را گویند -

نشکر و گازران - بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد

و آن چیزی است مانند نم که فرو رفته و آن را به عربی

بشرقه و رغوۃ الحجامین گویند -

نشکرده - بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و را سه

ترشت و فتح و ال ایجد افراست میخا فان و کفش و زان

نشاندن است یعنی نشانند و نشانند و بمعنی تعیین هم آمده است

که خبر دادن و آشکارا ساختن و خاص گردانیدن باشد -

نشاختن - بروزن و بمعنی نشانند باشد و بمعنی تعیین

کردن هم آمده است -

نشاخته - بروزن نشاسته بمعنی نشانیده و تعیین کرده

شده باشد -

نشاختن - بروزن و بمعنی نشانیدن و تعیین کردن باشد

نشاره - بکسر اول بروزن اشاره چوب پوسیده را گویند که

مانند آرد شده باشد -

نشاستن - با سین بے نقطه بروزن و بمعنی نشانند باشد

نشاک - به فتح اول بروزن بلاک لبنت زرد و پازیزد بمعنی

شکر باشد که از آن حلوا و چیزهای دیگر پزند -

نشان بکسر اول بروزن نهان بمعنی علامت باشد و چه

و نصیب را نیز گویند و امر نشانند هم هست بمعنی نشان و

نشانده را نیز گفته اند که فاعل نشانند باشد و باین معنی

بجز ترکیب در آخر کلمات مستقلا نمی شود همچو شاه نشان و باین

صفت نشان و شیر و گاسنی حرارت نشان و بمعنی هدفت و نشان

تیر و تفنگ هم آمده است -

نشاندن - معروف است و بمعنی نهادن هم هست -

نشاستن - با سین بے نقطه بروزن و بمعنی نشانیدن باشد

نشیل - به فتح اول و با سه ایجد بروزن مشعل بمعنی دست

بر چوب زدن و در آویختن باشد و بمعنی دو چیز را بر هم زدن

و بهم چسبیدن هم هست -

نشیل - بکسر اول و سکون ثانی و با سه ایجد بختانی کشیده

و بلام زده مطلق قلاب را گویند و مونا و قلاب و شست

ماهی کبری را خصوصاً و به فتح اول هم این معنی و بهم آمده

باشد مانند قلاب که بآن خرما از درخت فرو رده آورند -

نششت - به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خراب

و ضائع و مست و پزیده و زبون باشد و بکسر اول

وسر جان را که بدان پوست را ببرد و بر آتش فروزند و آنرا شکر خیزد و  
و لعلی از ویل خوانند و به فتح کاف فارسی هم آمده است -

نکته - که اول و ضم کاف و سکون ثانی و وزن و جیم گرفتن چنان  
باشد با و سر انگشت با و سر ناخن دست چنانکه بر دوا آید و آنرا  
لعلی بفرغ و بترکی چندک خوانند -

نکته - که اول و ضم کاف و جیم گرفتن باشد که  
گرفتن چنانست با و سر انگشت چنانکه بر دوا آید -

نکته - فتح اول و ثانی و سکون لام قلاب ماهی را گویند و  
بجمله و میز را بر هم و روشن و چسپانیدن و دو چیز را با هم گرفتن و

گرفتن و او یکین دام این معنی باشد یعنی دو چیز را با هم بدو  
و یکسان و کوب و بکوب و بیاور و بمعنی جنگ در زدن و چسپیدن

او را و بختن چنانست که همان آتش گویند -  
نکته - که اول و میز و سکون ثانی و وزن بلغت زنند و پانزده  
نویس و تیار را گویند -

نکته - بفرم اول و ثانی و او کشیده بمعنی هموار و صاف و  
نکته - که اول و میز و سکون ثانی و وزن بلغت زنند و پانزده  
نویس و تیار را گویند -

نکته - که اول و میز و سکون ثانی و وزن بلغت زنند و پانزده  
نویس و تیار را گویند -

نکته - که اول و میز و سکون ثانی و وزن بلغت زنند و پانزده  
نویس و تیار را گویند -

نکته - که اول و میز و سکون ثانی و وزن بلغت زنند و پانزده  
نویس و تیار را گویند -

نکته - که اول و میز و سکون ثانی و وزن بلغت زنند و پانزده  
نویس و تیار را گویند -

نکته - که اول و میز و سکون ثانی و وزن بلغت زنند و پانزده  
نویس و تیار را گویند -

نکته - که اول و میز و سکون ثانی و وزن بلغت زنند و پانزده  
نویس و تیار را گویند -

نکته - که اول و میز و سکون ثانی و وزن بلغت زنند و پانزده  
نویس و تیار را گویند -

از فلک و پوست و وزن مقدر را هم گفته اند و او را شمشیر  
هم هست یعنی نهشین -

بیان سیزدهم  
در وزن با عین به نقطه مشتمل بر اوزده لغت و کنایت

نعل افکندن - کنایه از بشتاب و عجیل رفتن باشد و  
کنایه از در ماندن و در مانده شدن هم هست -

نعل بها - بسکون لام باله و زرسه را گویند که تصدیق  
و خداوند ولایت خود بشکر ختم قومی دهند تا از آخت و

تاراج این باشند -  
نعل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری

باشد چه هرگاه خواهند که شخصی را بخود رام کنند تا مام او را  
بر نعل سبب بکنند و آن نعل در آتش زنند و افسوس

چند که مناسب آنست بخوانند آن شخص مضطرب گردد  
و رام شود -

نعل زده - به فتح زای نقطه دار و دال به نقطه یعنی  
نعل بسته باشد و کنایه از سبب است که جمیع اسباب ضرورتاً

اورا ساخته و مستعد کرده باشند از جهت سفر -  
نعل شام - کنایه از ماه است که قمر باشد و کنایه از زمین

سج هم هست -  
نعلک - به وزن نفزک نوعی از رکاب است و آنرا

نعلک هم گویند -  
نعل و اثرگون - کنایه از کار است که مردم به بیان

نبرد و خبر دار نگردند -  
نعمت جذرا صم - کنایه از نعمت هست بهشت است

نعمتکده - کنایه از بهشت است -  
نعنا - نوعی از بوته باشد و اصل آن نعنای است و

عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنای گویند -  
نعیم پاک - بابی فارسی کنایه از اعمال شائسته است

که طاعت و عبادت باشد -

## بیان چهاردهم

ورنون با عین نقطه دار مثل پرست و سه لغت

نغاک - بکسر اول و ثانی بالفت کشیده و بکاف زده یعنی ابله و نادان باشد و حرام زاده را نیز گویند و بعربی و لاجرم خوانا نغام - بفتح اول و وزن سلام یعنی زشت و ناخوش باشد و تیره و گنگ و سیاه فام را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است - نغروج - بضم اول و سکون ثانی و راء بے نقطه بواو کشیده و بجم فارسی زده چوب باشد که خمیر نان را بدان پس سازند و بعربی مدک خوانند -

نغز - بروزن مغرب یعنی خوب و نیک و نیکو باشد و هر چیز عجیب و بر لج را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید و چست و چاکلک هم میگویند نغزک - مصغر نغز است یعنی خوبک و نیکک و نام میوه هم است مخصوص هندوستان که آنرا عنب و انبه گویند -

نفل - بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جائے که در صحرا و در کوه مانند زیر زمین بخت خوابیدن گوشتدان کنند و در عربی بهل و بدنسب را گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی تباہ شدن پوست باشد در وقت و باغت کردن خصوصاً و تباہ و ضائع شدن هر چیزی باشد عموماً و کینه و رشدن و فساد و ایختن میان دو کس و سخن چینی را هم گفته اند -

نغم - بفتح اول و سکون ثانی و میم یعنی سوراخ کردن و کاویدن زیر زمین باشد که بعربی نقب خوانند و بفتح اول و ثانی در عربی آواز و صدای سخن کردن را گویند -

نغمه عبقاً - نام نوا نیست از موسیقی -

نغن - بفتح اول و ثانی و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناخواه و زنیان را نیز گفته اند و آن خمیست که گاه به بر روی خمیر نان باشند -

نغخلان - باخاے نقطه دار و لام بروزن سخن بران یعنی آخر سخن است که زنیان و ناخواه باشد و بجم شکم را سود دارد و شتها آرد -

نغخاود - با و او معدول و وزن کم سواد یعنی نغخلان است که زنیان و ناخواه باشد -

نغخوالان - با و او معدول و لام بروزن هرزه کاران یعنی نغخاود است که زنیان و ناخواه باشد و وزن سخن ماقان هم گفته اند -

نغخوایین - با و او معدول و یاء حطی بروزن حسرت آفرین یعنی نغخوالان است که ناخواه باشد و وزن ملکین هم آمده که بفتح اول و ثانی باشد -

نغغ - بفتح هر دو نون و سکون هر دو عین پیمانہ و قیصر را گویند که بدان غلبه پیمانہ و هر نغغه چهار خروار است و بضم هر دو نون هم آمده است -

نغغودین - با و او بروزن سر کشیدن یعنی ناخودن است که یعنی نخواستن و غافل شدن و نیارمیدن باشد و بضم هر دو نون یعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودن است -

نغوسه - بفتح اول و سین بے نقطه و ثانی بواو مجهول کشیده این لغت از اضداد است یعنی تشکین دل شکسته و دل شکسته و دل کسی را از او آهسته گستن و باشین نقطه دار هم بنظر آمده است -

نغوشا - بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و ثین نقطه دار بالفت کشیده که بر آتش پرست را گویند و نام جوهری هم بوده است و کیش و مذہب گبران را نیز گفته اند و یعنی از دینے بین دیگر

نقل کردن هم آمده است و بعربی صابی گویند و صابین جمع آنست یعنی از دینے بین دیگر نقل کنندگان و گرانندگان و گویند این جماعت از هر دینے چیزی را اخذ کرده اند و ملائکه می پرند و زبور می خوانند و روزه کعبه نماز می گذارند و بعضی گویند صابیان زنا و فساد اند و بعضی دیگر گویند ستاره پرست اند و ایشان از دین آدم گردیدند و بتعظیم و عبادت نورانیات از کواکب و ملائکه مشغول شدند و جمعی می گویند این طائفه قومے اند از مجوس و یهود و منج کرده ایشان خورده نمیشود و بعضی گوشت گوشتند و مرغی را که ایشان بکشند حرام است

و سکون زنان ایشان درست نیست و جمع دیگر گویند این طالع  
 ملاک و آفتاب را پشش میکنند و روز پنج نوبت سجده آفتاب  
 کنند و گویند که خدا تعالی عالم را آفرید و در هر یک از این نوبات فرمود  
 از ملاک و کوکب چه ملاک و قربان عالم علوی و کوکب ان عالم سفلی  
 اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه باینها تعلق دارد  
 پس تعظیم ایشان واجب است و بفتح اول هم آمده است -  
 نفوشاک - بفتح اول و سکون آخر که کاف باشد یعنی نفوشاک  
 که آتش پرست و گبر وجود باشد و کسی را نیز گویند که از کیش سلطه  
 بکیش ولایت دیگر برود و بکسر اول نیز گفته اند -

نفوشاکمیدن - از دین بدین دیگر شدن و اختیار دین  
 دیگر کردن را گویند -

نفوشه - بفتح اول و او مجهول و شین نقطه دار یعنی نفوشه  
 است که دل شکستن و تسکین دل شکسته دادن باشد و معنی گویند  
 فرادون سخن دو کس باشد که با هم آهسته حرف می زنند -

نفوک - بکسر اول و سکون آخر یعنی نفوشاک است که گبر و  
 جود و آتش پرست باشد

نفول - با او مجهول بروزن قبول زیر زمین را گویند که در  
 صحرا و دامن کوچه بجهت گوسفندان بسازند و بضم اول ژرف  
 و عمیق را گویند و معنی راه دور و دراز هم آمده است و معنی تمام  
 و نهایت نیز گفته اند همچنانکه گویند فلاسفه در فلان هنر نفول  
 است یعنی بنور و نهایت آن رسیده است و در آن هنر تمام  
 است بکسر اول زردبان و زین پاییه سقف دارد و گویند و بعضی گویند  
 پوشش سر زردبان است که بام خانه سازند تا باران بدون نیاید  
 بفرود - با او مجهول لام بروزن تنوره زلف خوابان را گویند -

بیان یانزو هم

در نون با فاشتمل بر یانزده لغت و کنایت

نفاخ - بکسر اول بروزن چراغ فوج بزرگ را گویند که  
 بر آن شراب خورند -

نقام - بفتح اول بروزن عوام یعنی سیاه و تیر و رنگ

باشد و چیزه زشت و زبون را نیز گویند -

نقایه - بفتح اول بروزن طلایه یعنی نقام است که تیر و رنگ  
 سیاه و قاصد باشد و در عربی سیم قلب ناسره را گویند -

نفت - بروزن هفت روخته باشد در ولایت شیروان  
 پیدا می شود و آن سیاه و سفید هر دو می باشد سیاه را سوزند  
 و سفید را درود و آب بکار برند و گویند در آن ولایت زینیه است  
 که چون آنرا بکار برند و بکشند نفت مانند چشمه آب روان گردد و  
 معرب آن نفت است -

نفج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم کاف غزله را گویند که بر آن  
 چیزه نویسند و در عربی بلند برداشتن پستان زن نوحه باشد  
 پیراهن را یعنی بلند می که در پیراهن بسبب برآمدگی پستان  
 بهم میرسد و شخصی را نیز گویند که در وقت سخن کردن آب خویاز  
 و پیش بر آید -

نفحه روح - کنایه از دمه باشد که چربیل در آستین می ریزد  
 مادر عیسی علیه السلام میدیده بود -

نفروج - بفتح اول بروزن مخلوج چوبی را گویند که خمیر  
 نان را بدان پهن سازند و بضم اول هم آمده است و عبری  
 مدک خوانند -

نفری - بروزن نصفی مخفف نفرین است که دعای بد باشد  
 نفرید - بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و دال ماضی  
 نفرین کردن باشد یعنی دعای بد کرد -

نفریدن - بکسر اول و ثالث یعنی نفرین کردن باشد -  
 نفس آباد - بفتح اول و ثانی و سکون بین - بلفظ  
 شش را گویند و آن گشته باشد سفید رنگ متصل بجل که  
 پیوسته دل را باد و کند نفس آباد نیز بهین اعتبار گویند و  
 سین را نیز گفته اند که عروان صدر خوانند -

نفس تنگ - کنایه از زمانه است که در یک چشم  
 برهم زدن می گذرد -

نفس دراز - کنایه از دراز نفس و پرگوسه باشد -



نفیر - بر وزن حصیر برادر کوچک کرنا را گویند بمعنی فریاد هم است  
و عربان گریز را گویند که از گریختن است -

نفیر نامه - به فتح اول و سکون ثانی تحتانی حکم فرمان باشد  
که ملائین و حکام بجهت جمع شدن و گرد آمدن سپاه و لشکر می گویند

### بیان شانزدهم

در نون با قاف مثل برسی و سلکت و کنایت

نقاب خضر - کنایه از آسمان است -

نقاب نیلی - کنایه از شب است که بعبری لیل خوانند -

نقد جان - کنایه از جان است که روح باشد و ز و سیم سره  
رایج را نیز گفته اند -

نقد روان - بمعنی نقد جان است که کنایه از جان و ز و  
سیم رایج باشد چه روان بهر دو معنی آمده است -

نقد کش روز - کنایه از دنیا و مافیهاست -

نقد گیران - کنایه از مردمانی باشد که رشوت می گیرند و  
رشوت بخورند و طالبان دنیا را نیز گویند -

نقره - بضم اول معروفست و بعبری فضه گویند و کنایه از چیز  
سفید هم هست و بکسر اول ریزه روی باشد و آنرا کرویاد و کراوات  
و ناخواه می گویند -

نقره باهن رسیدن - کنایه از نیکی به بدی و فراغت برپا  
و خوشی بغم رسیدن باشد -

نقره خام - کنایه از نرمی و صافی و صفا و پاکیزگی باشد -

نقره خنک ز رشتی - کنایه از آفتاب عالمتاب است -  
نقش آباد - کنایه از شراب آتشی است -

نقش بگرام - کنایه از کسی است که قدری و قافیه ترکیب  
دارد و لیکن بنایت کامل و بیچاره بود و او را عوام گویند بگرام  
می گویند -

نقش بر آب زون - کنایه از محو کردن و برطرف

ساختن باشد و کنایه از چیزی است که بجا نماند -

نقش بر آب کشیدن - کنایه از کارهای عبث

و به حاصل کردن باشد -

نقش بر کارکن - کنایه از جمیع مخلوقات است -

نقش بر موز - به فتح بای فارسی بمعنی شان عمل و خانه  
زنبور است -

نقش بسبتن - کنایه از آفریدن و تصویر کردن و تصور و  
تخیل نمودن باشد و نقش به سبتن برعکس -

نقش بند حوادث - مراد خدای تعالی است جل جلاله -

نقش بے غبار - کنایه از دعای مظلوم است ظالم را -

نقش حرام - بمعنی نقش بگرام است که کنایه از مردم و صفا  
قد و قاست و ترکیب و به غیرت و بیچاره گویند که حرام باشد -

نقش خاک گوهری - کنایه از صورت مردم اصیل  
نجیب و صالح باشد -

نقش زیا - کنایه از اسم بلاسمی و آنچه قابل دیدن نباشد -

نقش قند چار - کنایه از صورت خوب و دلکش باشد -

نقش کل - کنایه از عرش است که فلک اعظم باشد -

نقش نیک - کنایه از زمان خوب و زمان نیک است  
که زود بگذرد -

نقطه دایره - کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله  
علیه و آله است -

نقطه روشن تر بر کار - کنایه از قطب فلک است که  
از مرکز عالم هم هست و اشاره به سر کائنات صلوات الله  
علیه و آله باشد -

نقطه زرین - کنایه از آفتاب عالمتاب است -

نقطه گل - بکسر کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است که  
از مرکز زمین هم هست -

نقطه نه دایره - کنایه از مرکز زمین باشد و اشاره به حضرت  
رسالت پناه محمدی هم هست -

نقل - بضم اول و ثانی و سکون لام زیر زمین را گویند که در  
کوه و بیابان بهشت خوابیدن گویند و آنرا سازند بمعنی من

او قعر و زرف هم آمده است و غور در هر چیز را نیز گویند -

**نقل** خواجه - دانه باشد سیاه رنگ و مدور از نخود کوچکتر است  
آن بسیار سیاه و مغز آن بغایت سفید می باشد گرم و تر است  
فربه کند و قوت باه دهد و بعر بی حب اسمنه و حب الحنظل خوانند  
باحا سبب نقطه -

**نقیبان** بار - کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد -

### بیان هر هفتدهم

در وزن با کاف تازی شتمل بر هفتده لغت و کنایت  
**نک** - بی فتح اول و سکون ثانی زاج و زمره را گویند و آن چیز  
شبیه به نمک و بضم اول منقار مرغان باشد -

**نکاب** - بی فتح اول و وزن صواب یعنی نک است که زاج  
باشد و بعضی آب زاج را گفته اند و بعضی گویند مخفف نکاب  
است و بکسر اول بهله را گویند و آن پوستی باشد که با ندام پنجه  
دست و وزن و میر شکاران بر دست کشند که بخت برداشتن  
باز و شاهین و امثال آن و باین معنی بابای فارسی هم آمده است  
و بضم اول در عربی ورم و آماس بنا گوش شتر را گویند -

**نکاس** - بی فتح اول و وزن هر اس بلغت زرد و پازیر یعنی  
نگاه باشد که از دیدن و رویت است -

**نکاف** - بکسر اول و وزن شگاف یعنی دو نمکاب است  
که بهله میر شکاران باشد و بضم اول در عربی ورم و آماس  
نگاهش شتر را گویند -

**نکانه** - با تاء زشت و وزن و معنی نقطه است و نشان را  
نیز گویند که برین سر انگشت یا سر چوب در زمین بهم رسد و  
در سری یعنی و به و دلیل باشد و نکات جمع آنست -

**نکته** یا **نکته** - با ناء بعد سخن ملائم و دلپذیر باشد و سخنان  
لافت و گزاف و دروغ را نیز گویند -

**نکته** یا **نکته** - بضم هاء فارسی کنایه از سخن دقیق و دلپذیر باشد  
و بفتح اول و ثانی و سکون زاء فارسی و دلیل بی نقطه  
منقوح کوزه و شیشه را گویند و بهار و بهی کاف فارسی

هم آمده است -

**نکل** - بکسر اول و ثانی و سکون لام پس لام و نوحه است را گویند و  
بی فتح اول و سکون ثانی هم گفته اند و با کاف فارسی نیز آمده است  
**نکوشتن** - بی فتح اول و وزن کسور بر وزن عد و فکن بلغت زرد و  
پازیر یعنی نشستن باشد -

**نکوه** - بی فتح اول و ثانی با و کشیده و بهاء زده فاعل نکوش  
باشد که معنی عیب جوینده و بدگوینده باشد و امر باین معنی هم است  
یعنی عیب جوئی و بدگوئی کن -

**نکوید** - بی فتح اول و رابع که با باشد و سکون و ال در آخر یعنی  
سرزنش کند و عیب مردم گوید -

**نکویش** - بی فتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دارد در آخر  
بمعنی سرزنش و عیب گوئی و مذمت باشد و بکسر اول هم گفته اند  
و معنی مصدر نیز آمده است که عیب گفتن و مذمت کردن باشد -

**نکوینده** - بر وزن فروزنده عیب جوینده و سرزنش  
کننده را گویند -

**نکوینید** - بی فتح اول و وزن صوبه یا صنی نکوینید است  
یعنی سرزنش کرد و عیب گفتن مذمت و بدگوئی هم گفته اند -

**نکوینیدن** - بی فتح اول و وزن صوبه یا صنی سرزنش  
کردن و عیب گفتن مذمت نمودن باشد و بکسر اول هم گفته اند -

**نکوینیده** - بی فتح اول و وزن صوبه یا صنی ناپسندیده و عیب  
کرده شده باشد و قابل سرزنش و ملامت را نیز گویند -

### بیان هجدهم

در وزن با کاف فارسی شتمل بر هشت و دو لغت و کنایت  
**نک** - بی فتح اول و سکون ثانی کام را گویند که سقف  
و بان است -

**نکار** - بر وزن شکار معنی بت باشد که بعربی صنم گویند و  
معنی نقش و مراد نقش هم است همچو نقش و نگار و نقشی که  
از خا بر دست و با سبب محبوس کنند و نگارنده و نقش کننده را

نیز گویند و امر باین معنی هم است یعنی بر نگار نقش کن و کنایه

را گویند و معنی دینند هم گفته اند یعنی آنچه در زمین و غیره پنهان کنند  
و در نسخ دیگر دینند نوشته بود و آن افزا رست جولا پرگان را -  
نگو سار - با سین بلفظ بروزن نکو کار مخفف نگون است  
یعنی هر چیز که از اسرار یا دینچه باشد و کنایه از شخص هم هست  
که از خجالت سر زیر افکنده باشد -

نگون - بکسر اول بر وزن فاعول یعنی خم شده و کوز و  
سر در زیر افکنده باشد -

نگون طشت - به فتح طاء طلی و سکون شین و تاء  
قرشت کنایه از آسمان است  
نگهداره - مخفف نگاه دارنده و نگه دارنده باشد -

نگیسما - بکسر اول و ثانی بتجانی رسیده و سین بلفظ بالف  
کشیده نام چنگ خسرو بر وزیر بوده و او نیز مانند بار بعدیل و نظیر  
نداشته و سر و خسروانی از دست -

### بیان نوزدهم

در وزن بالام شتمل بر پنج گفت

نک - به فتح اول و سکون ثانی و حیم فارسی رطوبت ثانی و خم را گویند  
نامش است بکسر اول بر وزن سرشک مردم دام دار و قندار  
را گویند و لکس با سین بلفظ نیز هست و بجای لام  
بایه اجد هم نظر آمده است -

نلک - به فتح اول و سکون ثانی و کاف آلوچه کوپی را گویند  
و آنرا عربی زعفران خوانند و بعضی گویند نام درخت زعفران است  
و بکسر اول هم با این معنی و هم معنی آلوچه خشک شده باشد و آن  
تشبیه است را نیز گویند و معنی فهم دارد و بایه هم نظر آمده است -

نلکس - بکسر اول و سکون ثانی و کاف مفتوح بسین بلفظ  
زده معنی نالکس است که سردیوار باشد و این لغت بالغت  
بلکس بایه اجد ظاهر آخیمت خوانی شده باشد و الله اعلم  
نلم - به فتح اول و سکون ثانی و میم معنی خوب و زیبا باشد -

### بیان بیستم

در وزن باسیم شتمل بر پنج گفت و کنایت

انجیب و مشوق و شخصه است که او را بسیار دوست دارند -  
نگار خانه - خانه را گویند که به نقش و نگار آراسته باشد یعنی نقاشی  
کرده باشند -

نگاشت - بسکون شین و تاء قرشت ماضی نگاشتن است  
یعنی نوشت و نقش کرد و ساخت -

نگاشتن - بکسر اول بر وزن فراشتن معنی نوشتن و نقش کردن  
و نقاشی کردن باشد -

نگاشته - معنی نقش کرده شده و نوشته و ساخته شده باشد -  
نگران - بکسر اول بر وزن پسران یعنی منتظر و بیننده و اصل  
گفته باشد -

نگرستن - بکسر اول و فتح ثانی مخفف نگرستن است که معنی  
نگاه کردن و دیدن باشد -

نگرش - بکسر اول و سکون آخر کشین لفظ وار باشد یعنی  
نگرستن است که معنی نگاه کردن و دیدن باشد -

نگریدن - بر وزن درویدن معنی نگرش باشد که دیدن  
و نگاه کردن است -

نگرستین - بسکون سین بلفظ و فتح فوقانی به معنی  
نگریدن است که نگاه کردن و دیدن باشد -

نگزوه - به فتح اول و سکون زاء فارسی و دال مفتوح  
کوزه و مشرب سفالین را گویند -

نگزرو - به فتح اول و سکون ثانی و کسر زاء لفظ دار در آ  
بلفظ مفتوح بدال بلفظ زده مخفف نگزیر دست یعنی  
چاره نباشد و علامت نیست -

نگزیر - یعنی چاره نباشد و علاج نبود -  
نگل - به فتح اول و سکون ثانی و لام آنکه خطش تمام ندیده باشد  
یعنی پسر که زلف شده باشد -

نگندن - بکسر اول بر وزن فگندن یعنی آجیده کردن  
اجاسه و بخیه کردن سوزن باشد -

نگنده - بر وزن فگنده بخیه و آجیده و سوزن را  
را گویند -

نمک - به فتح اول و سکون ثانی معروف است که رطوبت اندک باشد و یعنی طراوت هم آمده است -

نما - به وزن سوا و یعنی نمود باشد که نمی نمودن است یعنی ظاهر شده نمایان گردید و یعنی فاعل هم آمده است که ظاهر کن و یا و یعنی ظاهر کرد و نمایان گردانید هم آمده است -

نما - به وزن سوا و یعنی ایما و اشاره باشد و نار ان به معنی اشارات بواسطه آنکه جمع نماست -

نماز - به فتح اول و ثانی بآلف کشیده و براسه فقط دار زده یعنی بندگی و اطاعت و اداسه طاعت و سجود و پرستش و خجسته نگاری و فرمانبرداری باشد -

نماک - به فتح اول به وزن هلاک روح و رونق و زیبایی گویند و نما - به وزن قوا و مبالغت و ثانی یعنی سوسنبر باشد و آن قوا از لغت است و به عربی نام المذک خوانند -

نماش آب - یعنی سراب است و آن زینه باشد سفید شوره زار که در صحرا و بیابان از دور آب می ماند -

نمشک - به فتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و کان ساکن میوه باشد صحرایی که آنرا به عربی زعرور و شکش اجماع گویند باین اعتبار که دانه او سه پهلوست و در خراسان علف شیران خوانند و به فتح اول و ثانی هم گفته اند اما بمعنی آلبالو و آن میوه است شبیه گیلان و ضم اول و ثانی چیز نیست سرخ مانند مرجان و باین معنی بجای ناله قرشت نون هم به نظر آمده است -

نمخ - به فتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی یعنی نم است که رطوبت اندک باشد -

نمد و آب و اشتن - کنایه از مکر کردن و در فکر جسد و دعا بودن باشد -

نمد زین - نمد باشد که بر پشت اسب ننهد و زین را بر بالاسه آن گذارند و درین زمان نکلتد گویند -

نمسن - به ضم اول و ثانی و سکون سین به نقطه را سورا گویند و آن جانور است مشهور بپوش خروا و عزبان این عرس خوانند -

نمش - به فتح اول و سکون ثانی و سین قرشت مکر و جیم سدا و غا بازی را گویند و به فتح اول و جیم در عربی خطها و شکلهای خطها سیاه و سفید باشد و آن علتیست که در آدمی پیدای شود و به فتح اول و کسر جیم در عربی گاو کوسه را گویند که بر نقطهها سیاه و سفید باشد -

نمشته - به فتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی عقیده و اعتقاد باشد -

نمشک - به وزن سرشک شیر به را گویند که از پستان گوسفند و گاو بردو غ و ماست بدوشند و بمعنی قیام شیر خام و مسکه و کره هم آمده است که به عربی زرده خوانند -

نمشیدن - به وزن فسیدن بمعنی کام یافتن و برادر رسیدن باشد -

نمک انگیزیدن - کنایه از گریه کردن باشد -

نمک بر جگر و اشتن - کنایه از محنت و بر محنت عذاب بر عذاب کشیدن باشد -

نمکدان - کنایه از دیوان معشوق و محبوب است -

نمکدان شکستن - کنایه از حق ناشناسی کردن بچوفا و زیندن باشد -

نمک در آتش افکندن - کنایه از شور و هوش و غوغا و فریاد کردن باشد -

نمکری - به فتح اول و ثانی و سکون کاف و زاسه نقطه در بختانی کشیده حلواست که آنرا از آرد و شکر با عسل و روغن پزند و مغز گردان و بادام و پسته و امثال آن داخل کنند و قند سوده و شکر و گلاب بر آن پاشند و خورد و بعضی گویند میوه با شکر خنک شده داخل کنند -

نمک سوو - هر چیز را گویند که بر آن نمک پاشیده باشند عموماً گوشت قند و کباب گوشت قند را گویند خصوصاً -

نمکینه - به فتح اول و ثانی و کاف بختانی کشیده و نون بختی و دوغ و ماسته باشد که در آن نمک و زیره و کشمش و فلفل و غیره

و برهان بجز خوانند -

مستطاب - بضم اول و ثانی و سکون نون و کاف چیز است  
سرخ و شبیه بر جان -

نمونه - بفتح اول و ثانی و او آوریده و وال اجد بالفت کشیده  
و بر است فرشت زده یعنی نمایان و مرئی باشد و شبیه و مانند  
دلیل و برهان را نیز گویند -

نموسک - بوزن عروسک پرنده ایست که آزار دهنده  
سے گویند که کوچکتر است از کبک -

نموشک - بوزن نموشک یعنی نموسک است که تپه باشد  
و در فارسی همین دشمن بهم تبدیل سے یا بنده بضم اول هم  
منظر آمده است -

نموک - بفتح اول و ثانی و او کشیده و کاف زده و ثانی  
تیر را گویند که دهن باشد -

نمونه - بفتح اول و نون آخر یعنی ناهامد و ناقص بکار نیامده  
و زشت و بازگشته و شبیه و مانند باشد و کاف اول هم منظر آمده است -

نمید - بفتح اول و نون و مید ماضی نمیدن است یعنی  
میل کرد و توجه نمود و نم کشیده و امیدوار شد و بضم اول مخفف  
نا امید و نو مید باشد -

نمیدان - بفتح اول و نون و میدن یعنی میل کردن و خم  
نمودن باشد و بضم اول نو مید و نا امید شدن را گویند -

نمیده - بفتح اول و نون و میده یعنی میل کرده و توجه  
نموده و نم کشیده باشد و بضم اول نو مید شده و نا امید گردیده  
را گویند -

نمیدی - بضم اول مخفف نو میدی و نا امید باشد -  
نمیرا - بفتح اول و نون پذیرا یعنی شرح باشد که آشکارا کرد  
و ظاهر نمودن است یعنی لفظ اندک یعنی بسیار بیان نکنند -

بیان بست و یکم

در نون با نون مثل بر چهار گفت

تنگ - بفتح اول و نون تنگ یعنی تنگ و عیب و عار

و بر باشد و لغت شده و پانزدهم گلیان را گویند که مرغ خالی است  
و یعنی جنگ و جدال هم آمده است -

تنگسار - بوزن تنگسار یعنی مسخ است و مسخ در لغت  
گردیدن از صورت نیست بصورت دیگر که بدتر و بیخ تر از صورت  
اول باشد و با صطلح اهل تناسخ آنست که روح انسانی  
بعد از فرغ بدن بصورت یک از حیوانات دیگر جلوه گرفته  
تنگنامه - بوزن و معنی جنگ نامه است چنانکه معنی جنگ  
و جدال هم آمده است و نظم و نثر را نیز گویند که بطریق بجز  
و بدگویی و عیب جوئی نوشته شده باشد -

تنگین - بوزن تنگین یعنی عیب دار و معیوب  
و لغت شده باشد -

بیان بست و دوم

در نون با و مثل بر یک صد و چهل و نه گفت و کناست

نوش - بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نفیض است  
باشد و این معنی بضم اول هم درست است و دلیر و پهلوان  
نیز گفته اند و معنی نال و زاری هم آمده است و این معنی  
هم هست یعنی ناله و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز  
گویند و امر بر زیدن و جنبانیدن هم هست یعنی بلرز و جنب  
و لرزیدن و جنبان -

نوا - بوزن نوا چند معنی دارد - هر نغمه و آهنگ آواز  
و ناله را گویند و نواخواه از انسان باشد و خواه از مرغان -  
نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی معلوم جمعیت  
و سامان و سرانجام و کثرت مال و توکلی و نیکوئی حال و  
رونی کار باشد هم ساز و سرانجام و ساختن کار یا باشد  
۷ - روزی و خوشاگه را گویند و بعر بی قوت خوانند  
سپاه و لشکر را گویند - گرگان باشد و بعر بی زمین خوانند  
۸ - گرفتار و بایسته باشد - معنی فرزند و فرزندان  
و غیره باشد - ۹ - پیشکش را گویند که در ملاطین فرستند تا از  
تاخت و غارت این باشد - ۱۰ - نامی است از نامهای



مخولان و نام ساز نیست که نوازند و نام آنش پرستے ہم ہے ۱۲-  
توشہ داد و فدا را گویند ۱۳- بزرگترین و بهترین هر چیزی باشد  
هم ۱۴- تا الگ و جستن و فرو جستن شاپلان باشد و در غنی  
خسته و دانه خرا را گویند یعنی جدائی و آگاهی هم هست -

نوا جسته - به فتح اول و میم و سکون سین بے نقط و فتح فوقانی  
باغ را گویند که درختان آنرا نوا نشانیده باشند و این معنی بجای  
چیم خلط نقطه دار هم آمده است -

نواخانه - یا خانه نقطه دار بروزن سلامانه معنی زندان  
بندی خانه باشد -

نواختن - به فتح اول بروزن ناختن معنی سرائیدن  
با گشتن دن و خوش کردن و نوازش نمودن و برادر ساندیدن باشد  
نواخته - به فتح اول بروزن ناخته معنی خیر و خیرات و  
تکلیفات و انعامات باشد -

نواخته - بروزن معنی نوا جسته است که باغ نوا نشانده باشد  
نوا - بروزن سواد و سوراخ را گویند مانند مخزن بجهت  
پنهان کردن چیزها و معنی زبان هم هست که بعرابی نقصان  
گویند و معنی زبان هم بنظر آمده است که زبان لسان خوانند  
و ظاهرا درین معنی تصحیف خوانی شده باشد و الله اعلم -

نوا ده - بروزن قلاده معنی بنیر باشد که فرزند زاده است  
عموما و پسر زاده را گویند خصوصا و فرزند عزیز و گرامی را نیز گفته اند  
نوا - به فتح اول بروزن هزار چیز باشد پس که آزار از  
رسان با فند و بر خیمه و دوز و گاه به بار را بدان بر پشت چا  
محکم بندند و بنهم اول هم آمده است -

نوا رس - بنهم اول و سکون راء قرشت و سکون سین  
بے نقطه خیال و دواز را گویند -

نوار مان - به فتح اول و راء قرشت بروزن جفا کشان  
چیز که بشعر اهل نغمه و کسی که خبر خوش آورده باشد بپند  
و تحفه و مرغان و فرد گانه را نیز گویند -

نواریدن - بار قرشت بروزن تراویدن ناچا ویده

فرد برون باشد و عربان بیع خوانند -

نوا - بروزن نماز نوازش و نواختن و نوازنده باشد و امر نوا  
هم هست یعنی نواز و معنی و بجوئی هم آمده است -

نوا زاده - بروزن گدازاده پسر زاده و دختر زاده را گویند  
چه نوا یعنی فرزند هم آمده است -

نوازان - به فتح اول و راء بالف کشیده و بنون زده معنی  
نوازش کنان باشد و معنی نوازنده و نوازنده که خواننده باشد  
هم آمده است و امر این معنی نیز هست یعنی نواز و نوجوان  
و و بجوئی کن -

نوازیدن - بروزن سرائیدن معنی نواختن است که برادر  
سرا نیدن و خوش کردن و خواندن باشد -

نواسته - بنهم اول و سکون سین بے نقطه بروزن گذاشته  
دیوار را گویند که از خشت و آجر برآورده باشد -

نوا سه - به فتح اول و سین بے نقطه معنی بنیر باشد که فرزند زاده  
است عموما و دختر زاده را گویند خصوصا -

نوا شسته - بنهم اول بروزن گذاشته معنی خشت آجر  
و دیوار باشد که از خشت و آجر سازند و معنی خم و خمیده و  
کج هم بنظر آمده است -

نوا گر - به فتح کاف فارسی بروزن سراسر خواننده و  
سازنده را گویند -

نوا له بر - به فتح اول و لام و ضم باء ابجد و سکون راء  
قرشت کار در را گویند و بعرابی سکین خوانند و به فتح باء ابجد  
نوا لبرنده و امر بنوا لبرون باشد -

نوا لیدن - به فتح اول و کسر لام بروزن دوانیدن معنی  
تالیدن و زاری کردن و جنبیدن باشد -

نوا ن - بروزن روان معنی خرامان و جنبان باشد یعنی  
حرکت کنان و بعضی ازین حرکت حرکت را گفته اند که طلال  
در وقت چیز خواندن کنند و مردم را بهنگام ادعیه خواندن  
یا در فعل فکر و خیال و اندوه و غم و الم صادر شود و معنی لرزان

و الا ان در ناری کلمان و قریب از زمان هم هست و اصل معنیش نیز این است چه نوا یعنی ناله باشد و الف و لون در اینجا الف لون صفت است و ناله و جنبیده و نالیدن و جنبیدن را نیز گفته اند و کوز و خم شده و خمیده و دو تا گردیده را نیز گویند و معنی گفته اند که در مقابل نوا باشد و لاغر و ضعیف را نیز گویند و معنی آگاه و بینا و آگاهی و تشریری هم هست و اسپر را نیز گفته اند که رنگش مایل زرد و بور باشد.

نوا نیدن - بروزن دو آیدن مصدر نوان هست که معنی زیاد و ناله کردن و جنبیدن باشد و معنی آگاه شدن آگاهانیدن و ناله در آوردن و جنبانیدن هم هست.

نوا س جان - یعنی ناله جان و دروگان جان باشد چه نوا یعنی برین و دروگان هم آمده است.

نوا س چکاوک - به فتح جیم فارسی نام نغمه کوچکی است از موسیقی.

نوا س خارکن - با خا س نقطه دار نام نغمه ایست از موسیقی و آنرا نوا س خارکنند هم گویند با دال بی نقطه و آخر نوا س خسروانی - نام نوسه از کهن است گویند باریج هری که در فن بر بلبلانازی او ستاد بوده بنام کون و آغا خود را در مجلس خسرو پرور بر سر نهاده بود یعنی نظم نمی نواخت و آن سمع بود یعنی بر بدخ و آفرین خسرو این قسم آغانه و کون را خسروانی خوانند چه خسرو را پسند خاطر شد و باین نام موسوم ساخت و نوا س خسروان هم گفته اند بحدف آخر.

نوا نیدن - بروزن نالیدن یعنی ناله و قریب از نالیدن باین نوا مین - بروزن سلاطین یعنی زیاد آراسته و نوید آمده و نو ناده باشد و آراستگی و زینت خانه را نیز گویند و شخصی را نیز گفته اند که آئین تازه و رسم نویی احوال کند.

نویان - باین فارسی بروزن چوبان سبد را گویند که از بید بافته باشند و باین ایجاد پادشاهان را بران می گویند.

نویاوه - به فتح اول و دوا و بروزن همسایه هر چیز نو ناده را

گویند عموماً و میوه نوریس را خصوصاً و عربان را گویند خوانند و هر چیز را نیز گفته اند که دیدنش چشم را خوش آید و پسند طبعیت باشد و آنرا عبری طره گویند و معنی تحفه هم برآمده است.

نوبت - بروزن شکوت نقاره را گویند که در اوقات شب و روز نوازند و آن در زمان سکندر رسته نوبت بود و بعد از آن چهار کردند و در زمان سلطان سخر پنج نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان جمعی را بجهت هلاک او نشاندند و سحر می کردند و سلطان روز بروز ضعیف و نحیف می شد و انایان آن زمان بفرست در یافتند و فرمودند که غیر وقت نوبت باید زد و آوازه انداختن که سلطان فوت شد و دیگر بوقت نشست چنان کردند چون ساحران شنیدند دست از کار و بار خود کشیدند و سلطان بجال خود باز آمد و آنرا مبارک دانسته پنج نوبت می نواختند و خمیه بزرگ را نیز گویند که آنرا بارگاه خوانند و معنی یاس و محافظت هم آمده است مجال و فرصت را نیز گویند و در عربی معنی وقت و کثرت و مرتبه باشد و با صطلح و اعتقاد برهمنان هری صد و شصت هزار سال یک نوبت است.

نوبتی - بروزن نگین نقاره می را گویند و خمیه بزرگ که آنرا بارگاه خوانند و بعضی خمیه را گویند که یاسانان در آن به نوبت می بوده باشند و سبب جنیبت و سبب کوتل را نیز گفته اند و بعضی یاسان هم آمده است.

نوبر - بروزن کوزه معروف است که میوه نوریس و هر چیز از نباتات که پیش ریس و نو بر آمده باشد و دختر را نیز گویند که پستانهای نو بر آمده و نمایان شده باشد.

نوبه بهضم اول و فتح با سبب نام ولایت است از رنگبار - نو بهار - بروزن نوبه کار معروف است و آن فصلی باشد از فصل اول اربعه و نام آن شکفته بلخ است و آنرا بزرگ که نخستین بار آمد بود ساخت و سقف و دیوار آنرا بید بای الوان آراستند و نام ماه دوم است از سال ملکی و نام آن چاه هم هست و بعضی گویند که همان خانه بزرگ که در بلخ ساخته بودند و در آن

عبادت آتش سے کر دند۔

نوبہاری۔ بہت تانی در آخر نام نوائست از موسیقی و نام کمن بست و ہفتیم است از سی کمن بار بد۔

نویسج۔ بابے ابجد بروزن زینج عشقہ را گویند و آن گیارہ است کہ بردخت پیچید۔

نوتاش۔ باتامے فرشتہ بروزن او باش بمعنی سرمایہ یعنی ہمیشہ و دائم۔

نوج۔ بروزن حوج درخت کالج را گویند کہ صنوبر باشد و باجیم فارسی ہم آمدہ است کہ بروزن لوج باشد و بعضی گویند درختی است شبیہ صنوبر۔

نوجبہ۔ بہ فتح اول و ثالث و بابے ابجد و سکون ثانی سیلابا گویند و بمعنی فرشتہ ہم بہ نظر آمدہ است۔

نوجوان۔ بہ لام رے را گویند کہ هنوز خط نش میدہ باشد۔

نوح۔ بمعنی اول و سکون ثانی و حاء بے نقط نام نمبر بہت معروف و نام گیارہم بہت کہ بردخت پیچید و عبری عشقہ و لیلاب و جبل المساکین گویند۔

نوحطی عالم۔ کتابیہ از سبزه نود میدہ ایام بہار باشد۔

نود۔ بہ فتح اول و ثانی و سکون و ال ابجد عددیست کہ آزارا عبری تسعین گویند و بمعنی بلرز و ولرز دہم بہت چہ نوبہ یعنی لرزہ ہم آمدہ و موضع مغل را نیز گفتہ اند کہ عربان در خوانند و فارسیان کون۔

نوداران۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و و ال و راسے بے نقط بالغہ کشیدہ و ہنون زدہ شاگردان را گویند و آن

دو بہ پوسے باشد کہ بعد از اجرت اوستا دیشاگرد و ہندو یعنی آخر ہم درست بہت کہ نودارانہ باشد۔

نودارانہ۔ بروزن نفتنازی زرے را گویند کہ شعرا و شیعہ کہ فردہ و خبر خوش آوردہ باشد بدہند و شاگردان را نیز گویند۔

نوز۔ بروزن کوثر ہر چیز را گویند کہ حادث باشد بمعنی نوز بہر سیدہ و پیدا شدہ باشد اما حادث بذات نہ حدوث

بر زمان و بمعنی بدیع و پسندیدہ نیز آمدہ است و نام پسندیدہ ہم کہ بردست و فرسیاب گرفتار شد و با بیشتران لشکر کشتہ گردید۔

نورہ۔ بابے قرشت بروزن حوصلہ فرزند عزیز و گرامی را گویند۔

نوسا و۔ بمعنی اول و سین بے نقطہ بروزن اوستا و کسب کا از وجہ لائق و میل بکار پسندیدہ کردن باشد۔

نووہ۔ بہ فتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نمبرہ باشد کہ فرزند زاوہ است و بمعنی فرزند عزیز ہم گفتہ اند و بہ فتح اول و سکون ثانی کردہ ہوا را گویند کہ از جملہ چار عنصر است۔

نور اسپہبد۔ بمعنی اول و بابے ابجد در ششم نفس ناطقہ را گویند کہ روح باشد۔

نور اسپہود۔ با و اور در ششم بمعنی نور اسپہبد بہت کہ نفس ناطقہ انسانی باشد۔

نور اسپہبد۔ با فادرت ششم بمعنی نور اسپہبد بہت کہ نفس و روح انسانی باشد۔

نور اسپہود۔ بروزن و بمعنی نور اسپہود بہت کہ نفس ناطقہ باشد۔

نور اور۔ با و اور وزن سودا اگر طرے باشد از بیج کہ آزارا مانند و بر و غن سازند۔

نور اہان۔ بہ فتح اول بروزن ہماہان چیزے را گویند کہ کسے از جابے برسم تحفہ و ہدا یا و شکیش و ارمغان بیاورد و مغز گلانے و خبر خوش را نیز گویند۔

ازر سپین۔ بکسر اسے قرشت و فتح بے فارسی اشارہ بحضرت رسول صلوات اللہ علیہ وآلہ باشد۔

نور و۔ بہ فتح اول و ثانی و سکون ثالث و و ال ابجد بمعنی بیج و تاب و پیچے کہ در چیزے افتد و نام افزا رست جولاہگان را و آن چوبے باشد معر و طولانی یعنی ہطلوانی کہ ہر قدر

از پارچہ کہ بافتہ شود بران چوب پیچید و شبہ و مانند ہم قدر و ہم پناہم وزن و برابر را نیز گویند و بمعنی انداختہ و جمع کردہ و جنگ و ناورد و خصومت را نیز گفتہ اند و بمعنی پسندیدہ

نور بخور و لائق و پسند کرده شده ہم آمده است و نور و پیرا حق را نیز گفته اند یعنی دامن پیرا حق که آزاداشکنند و بدوزند و فاک نور دیدن باشد که پیچیده است همچو نور و دامن مین میست یعنی بنور و بویج و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع تام صلی شهر گار و ن است -

نور و ن - بفتح اول و ن قلمز مخفف نور و دیدن است که بمعنی چپیدن و طے کردن باشد و نور و رانیز گفته اند و آن چوبی باشد که آنچه از جامه بافته می شود بر آن چپید - نور و ن - بفتح اول و ثانی و رانیز بمعنی پیرا حق باشد که بر آن تمیص گویند و بعضی تنبیرا حق را گفته اند و قبلا و سحلا ابرام گفته اند بمعنی چپیده و نور دیده هم آمده است -

نور و دیدن - بفتح اول و ثانی مصدر نور دست یعنی چپیدن و طے کردن و ب نام و نشان ساختن را نیز گفته اند و بمعنی تہ کردن و گذاشتن هم آمده است -

نور ساد و - بکسر ثالث و سین بے نقطه بالف کشیده بمعنی نور بے کدورت و نور مجر و باشد یعنی نور محض و نور بخت که نور آبی است -

نور عذرا - کنایه از نور عیسی و مریم است علیهما السلام -

نور گسترانیدن - کنایه از آشکار کردن و دیدن و طاهر نمودن و کشودن و التفات کردن و نیک گفتن باشد -

نور مبین - بضم سیم اشاره بسور کائنات صلوات الله علیه و آله است -

نور پنجه - بفتح اول و ثالث و ن پنجه تالاب است و اگر گویند -

نور خشتین - بکسر ثالث و فتح نون بمعنی نور پسین است که اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد -

نور ند - بضم اول و نون موند بمعنی ترجمه باشد یعنی لفظ را از زبانی بزبان دیگر معنی گفته شود -

نور و ز - بمعنی روز و نوست و آن دو باشد که نور و عامه و دیگرے نور و ز خاصه و نور و عامه روز اول و نور و نوست و آن در لغت نور و ز مذکور شد -

که آمدن آفتاب بنقطه اول حل باشد و رسیدن او بان فقط اول بهار است گویند خداے تعالی درین روز عالم را آفرید و بهرست کوب در اوج تدویر بود و دوا و جات همه در نقطه اول حل بود درین روز حکم شد که بسیر و دور آید و آدم علیه السلام را نیز درین روز خلق کرد پس بنا برین این روز را نور و ز گویند و بعضی گفته اند که جمشید که او اول جم نام داشت و عمران و ادرمنوخ پادشاهی گویند سیر عالم می کرد چون آذربایجان رسید فرمود تخت میسے را بر جاس بلندی رو بجانب مشرق گذارند و در تاج مرصع بر سر نهاده بر آن تخت نشست پس آن که آفتاب طلوع کرد و بر توش بران تاج تخت افتاد و شعلای درغایت روشنی پدید آمد مردمان مازان شادمان شدند و گفتند این روز نوست و چون بزبان پهلوی شعلای را شنید می گویند این لفظ را بر جم افزودند و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و از آن روز این رسم پیدا شد و نور و ز خاصه روزیست که نام آن روز خرد است و آن ششم فروردین ماه باشد و در آن روز جمشید بر تخت نشست و خاصان را طلبید و رسمهای نیکو گذاشت و گفت خداے تعالی شمار خلق کرده است باید که با بهای پاکیزه تن بشوئید و غسل کنید و بسجده و شکر و مشغول باشید و هر سال درین روز بهین دست و عمل نمائید و این روز را بنا برین نور و ز خاصه خوانند و گویند که هر سال از نور و ز عامه تا نور و ز خاصه که شش روز باشد حاجت های مردمان را برآورند و زدنایان را آزاد گردانند و حیرمان را عفو فرمایند و پیش و شادی مشغول بودند و معرب آن نیز روز است نور و ز بزرگ - نور و ز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام صدایست از موسیقی -

نور و ز خارا - نام شعبه ایست از مقام نو که آن نام نغمه ایست از موسیقی -

نور و ز خاصه - ششم فروردین ماه است و شرح و تفسیر آن در لغت نور و ز مذکور شد -

نوروز خودک - نام نغمه ایست از موسیقی -

نوروز عاصمه - اول فروردین ماه است که شرح و بسط آن در لغت نوروز گفته شد -

نور - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی چوب را گویند که سقف خانه را بدان پوشند و بضم اول معروف است و آن را عربان حلاق لشعرا گویند با حاء بے نقطه -

نوربان - بفتح اول و باء بلف کشیده بروزن هنر بان یعنی نوربان است و آن چیز است که شخصی برسم تحفه دارمخا از جالبه بیاورد و شعر را نیز گویند که شاعران برسم راه آورد و در خدمت اکابر و سلاطین خوانند و فرودگان و خبر خوش را هم می گویند و صله و جائزه شعر را هم گفته اند -

نورپانی - بروزن لن ترانی یعنی نوربان است که تحفه دارمغان و راه آورد و فرود و خبر خوش و صله شعر باشد -

نوریتیه - بضم اول و فتح ثانی فرشت بروزن پوشیده یعنی در سیده و قصور کرده و بجا طر آورده -

نوز - بضم اول و سکون ثانی مجهول و زاء نقطه و مخفف هنوز باشد و خشت صنوبر و کلج را نیز گویند -

نوش - بضم اول و سکون ثانی مجهول و زاء فارسی یعنی دو نوز است که کلج و صنوبر باشد و بعضی گویند درختیست مانند صنوبر که پیوسته سبز و خرم است -

نوزاد - بازاء نقطه دار بروزن او تا و نام درخت در خراسان از اراضی طوس و در پنجاب زرگه آسوده است -

نوزادگان چمن - یعنی نورسنگان چمن است که نهالها و شاخه های نو دیده و گلهاء شکوفه های نو شکفته چمن باشند -

نوزان - بازاء فارسی بروزن سوزان نام رودخانه ای به نهب و شور بسیار و فریاد و صدا و بانگ سهمناک را نیز گویند -

نوزان - بازاء فارسی بروزن سوزان درخت صنوبر و کلج را گویند -

نوش - بفتح اول بروزن ارزنده یعنی موثر و اثر کننده باشد

نوشه - بضم اول و فتح زاء فارسی بروزن روزه گریبان جان را گویند -

نوس - با ثانی مجهول بروزن طوس قوس فزح را گویند و تقلید حرف زدن و گفتگو است شخصی کردن را نیز گفته اند -

نوسته - بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بے نقطه و فتح فوقانی صدای گریه را گویند که در گلو می پیچد -

نوسه - با ثانی مجهول بروزن بوسه قوس فزح را گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است -

نوسیره - بفتح اول و زاء قرشت بروزن لوزینه یعنی بحث و مباحثه باشد -

نوش - بضم اول بروزن گوش مخفف نبوش است که از شنیدن و گوش کردن باشد و بعضی نوشیدن و آشامیدن و گوارا و سازگار هم آمده است و امر باین دو معنی هم هست یعنی

گوش کن و بشنو و نبوش و بیاشام و بعضی فاعل هم هست که گوش کننده و شنونده و آشامنده و نوشنده باشد و بعضی گوارا و نوش جان باشد هم گفته اند و تریاک و پازهر و شهید و غسل

هم می گویند و گناه از آب حیات و حیات که بمعنی زندگی باشد هم هست -

نوشابه - بضم اول بروزن رودابه نام زمیست که پادشاه ملک برقع بود و آب حیات را نیز گویند -

نوشاد - بفتح اول بروزن بغداد نام شهر است حسن خیز و بدین سبب منسوب بخوبان شده است -

نوشادر - بفتح اول و ضم خاس که دال باشد و سکون را قرشت دار و میست کانی که بیشتر سفید گران کار فرمایند و معدن آن کو بهیست در نواحی سمرقند و نیز کو بهیست در نواحی

دمندان که از توابع کرمان است و در آن کوه غاریست و آن غار بخار است بر می آید و نمیدو و این قسم بهترین اقسام است و قسم دیگر از داس خشت پزی و گلخن خام حال میشود و آن را

ازباب صنعت عقاب و نسطار و مشاطه گویند و عسریان

ازباب صنعت عقاب و نسطار و مشاطه گویند و عسریان

ازباب صنعت عقاب و نسطار و مشاطه گویند و عسریان



لح پوتیه خوانند سفیدی چشم را نافع است -

نوش آذر - با ذال نقطه و از معنی آذر نوش است که نام آتشکده دوم باشد از جمله هفت آتشکده فارسیان و نام پہلوایان هم بوده است و در مؤید الفضل یعنی اول بجای حروف اول ثلث قرشت آمده است -

نوش باد - با باء ابجد بر وزن او ستاد نام پرده ایست از نواس چکا و ک که آنهم نغمه و نغمه است از موسیقی -

نوش باوه - بی فتح دال یعنی نوش باد است که پرده از نوا چکا و ک باشد -

نوش - بی فتح اول و ثانی و سکون شین و ثلث قرشت ماضی نوشتن است یعنی فرو پیچیده و در نور دیده و کبر اول و ثانی ماضی نوشتن است یعنی کتابت کرد و در رقم نمود و بعضی اول و سکون ثانی مجهول و ثالث در لای ماضی نوشیدن یعنی نوشید و شاید چه در فارسی دال و تاهر و بهم تبدیل می یابند -

نوشتن - کبر اول و ثانی معروف است که چیزی نوشتن و کتابت کردن باشد و بعضی اول بهم نظر آمده است و بی فتح اول و ثانی یعنی در نور دیدن و ک کردن و پیچیدن باشد و بر وزن دو ضن یعنی نوشیدن و آشامیدن باشد -

نوشته - کبر اول و ثانی یعنی کتابت کرده شده و رقم نموده و بی فتح اول یعنی پیچیده و در نور دیده باشد -

نوش خور - بر وزن موش خور و زخم است از ماههای ملکی - نوشدارو - تریاق و باز هر را گویند و یکی از نامهای شراب است و بعضی گویند نوشدارو کنایه از شراب است و نام خوبی هم هست -

نوشروان - مخفف نوشروان است یعنی رب انسان و رب انسان یعنی جبرئیل است و بعضی عادل هم هست و نام پادشاه بود که پیغمبر صلوات الله علیه و آله در زمان او ظهور آمد و فرزند حکیم که صاحب مذهب باحت بود و باشتاد هزار کس را با او انجمن فرستاده گوشه که او را ایوان کسری گویند بنا کرده است و در این ابوشیروان خوانندش با باء ابجد -

نوش گلیا - کبر کات فانی و نوحثانی بالف کشیده مخفف است گویند و آنرا از زبان کوی خوانند هر کس که یک شربت از آب بیاض اما یک سال از زندگی مار و عقرب و جیح گزندگان این باشد نوش لبیدنا - بی فتح لام و باء ابجد تبتانی رسیده و نون با کشیده نام نوا نیست از موسیقی -

نوشجه - با جیم بر وزن نوشنده یعنی گوارا و گوارنده باشد - نوشو - بی فتح اول و ثالث و سکون ثانی دوا و بعضی حادث باشد که در برابر قدیم است -

نوشه - بی فتح اول و ثالث و سکون ثانی و ظهور یا پادشاه نوجوان را گویند و نو و اما در اهرم گفته اند و بعضی اول و ثانی مجهول و خفایه مخفف نوشته است که یعنی خوش خوشا و خوشی و خوشحال و خرم باشد و بعضی غم خوردن و بیمار داشتن هم هست و قوس قزح را نیز گویند -

نوشیروان - مخفف نوشین روان است یعنی جان شیرین چه نوشین یعنی شیرین و روان جان را گویند و نام پادشاه هم بوده عادل که پیغمبر صلوات الله علیه و آله در زمان او ظهور کرد و نوشین - بر وزن تروین بهی گوارا و شیرین باشد مخفف نوشین هم هست که گوش کردنی و شنیدن باشد -

نوشین باوه - یعنی شراب گوارا باشد چه نوشین یعنی گوارا و باوه شراب باشد و نام سخن بست و هشتم است از سی کن بار بد و نام نوا نیست از موسیقی -

نوشین روان - یعنی جان شیرین است چه روان یعنی جان و نوشین یعنی شیرین باشد -

نوشینه - بر وزن روزینه یعنی نوشین باوه است که شراب گوارا و نام نواست باشد از موسیقی -

نوع و سان چمن - یعنی نوزادگان چمن است که نهالها و شاخه های نودمیده و گلها و شکوفه نوشگفته باشد -

نوع و سان روز - کنایه از درختان شکوفه کرده باشد و آنرا نوع و سان نوز و نوع و سان همار هم می گویند -

نوخ - بروزن دوغ نام موضع است نزدیک بدشت قباچ -

نوف - بضم اول بروزن صوف صدای که از کوه و عمارت

عالی و حمام و چاه و غیره باز گردد و غوغای رانیز گویند که

از کثرت مردم و جانوران خیزد و آواز و فریاد کردن سگ

هم گفته اند چه هرگاه سگ بانگ زند و فریاد کند گویند سگ

سے نوفد و بنوخ اول در عربی بمعنی کوهان شتر باشد و درازا

نیز گویند که در مقابل کوتاه است -

نوفلغ - بضم اول و فاء بالف کشیده و بغین نقطه در

زده نام شهر است و مدینه ایست -

نوفتم - مخفف ن و فتم بمعنی نفعتم باشد که از افتادن است -

نوفتی - مخفف ن و فتی بمعنی نفعتی باشد که از افتادن است -

نوفه - بروزن کوفه شور و غوغا و آواز بلند می را گویند

نوفیدن - بروزن کوشیدن بمعنی غریب شدن باشد و برهم خوردن

و شوریدن مردم را نیز گویند و بمعنی صدا کردن باشد و عموماً و صدا

که از بسیاری مردم و جانوران دیگر بهر صد خصوصاً و بعضی هزار

خوانند و بمعنی جنبیدن هم بنظر آمده است -

نوک - بفتح اول و سکون ثانی و کاف سرقلم و سرکار و خنجر

و نان و خاوه آهنی که برین موزه محکم کنند و سر چیز که تیز باشد

و بعضی سراسر انگشتان و منقار مرغان را نیز گفته اند و بمعنی منقار

مرغان بضم اول هم آمده است -

نوکری - بضم اول و فتح کاف و سکون راء قش نام بادشاهی

بوده است و چاکر و ملازم را نیز گویند -

نوگفاره - بفتح اول و ضم کاف فارسی بروزن کم شماره

هرزه گوئی و پرگوئی را گویند -

نوگند - بانانی مجهول و کاف فارسی بروزن موبند و رسته

و نوخاسته را گویند -

نوگواره - با و او بروزن و بمعنی نوگفاره است که هرزه گوئی

و پرگوئی باشد -

نوکیوش - بضم اول و کسر کاف فارسی بروزن بوفروشن نام

پادشاه جزیره طلائینوش است و آن جزیره بوده که عذرا در آن

جزیره افتاد و نجات یافت -

نول - بروزن غول منقار مرغان را گویند و اگر دو مان

نیز گفته اند و لوله و نازله صراحی و مشرب را هم می گویند و گردن

صراحی را نیز گفته اند -

نوله - بروزن لوله بمعنی کلام است مطلقاً اعم از آنکه کلام خالق یا

یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که در برابر فعل است -

نون - حرفیست از حروف تہجی و بحساب ابجد پنجاه عدد است

و تنه درخت را نیز گویند و بمعنی اکنون و در حال و همین زمان

و بالفعل و حالا باشد و چاه و زندان را نیز گویند و در عربی بمعنی

شمشیر و کرانه شمشیر و مرکب سیاهی و دوات مرکب سیاهی را

باشد و نام شهر است و مدینه هم هست و باصطلاح ارباب معماران

گویند که عریان حاجب خوانند -

نومد - بروزن سمندها را گویند مطلقاً و بعضی فرس خوانند

و بمعنی هر تیز رونده و تیز رو باشد عموماً و هست است تیز رو را گویند

خصوصاً و یک شاطره خبر آورنده و مردم تیز فهم را هم می گویند

و نام مکانیست که آشکده بر زمین در آنجا بود و نام کوبه

هم هست و نام مبارزه بوده ایرانی که پس از فریاد نام و آتش

و سپند را نیز گویند و آن شخصیست که بجهت دفع چشم زخم سوز

و بمعنی صدا و آواز بلند هم آمده است -

نوندول - بالام در آخر بروزن سقنقو بمعنی غیره و فرزند

باشد که فرزند فرزند زاده است عموماً و پس از زاده را گویند خصوصاً

نونده - بروزن رونده بمعنی سپ جلد و تند و تیز و هر چیز

تیز رونده و مردم تیز فهم و تخم سپند باشد و بمعنی حرکت کننده

و فریاد زننده و لرزنده هم آمده است -

نونیاز - با تحتانی بالف کشیده بروزن سروناز شخصی را

گویند که تازه بعصره آمده است و سالک مبتدی را نیز گفته اند

و تفسیر مبتدی هم هست -

نوو - با همزه و بالاء و او بروزن سبوخر است و تازه را گویند

نموده - بر فتح اول و ثانی یعنی نمیره است که فرزند زاده باشد و بگوید

هر چیز نور آگوشد یعنی حادث هم هست که در برابر قدم است و بفرمود  
اول بروزن کوه یعنی نه باشد که بعربی تسعه گویند -

نومی - یکسر اول و ثانی بتجانی مجهول کشیده کلام خدا و محمد  
و قرآن مجید باشد و بضم اول نیز باین معنی آمده است و بفتح اول  
یعنی تجدید و تازگی باشد و بمعنی زاری کنی و بلرزی و لرزان شو  
و بجنبی و متحرک شوی هم هست -

نویان - بروزن گویان پادشاه زاده را گویند و ترکان ملوک  
و سلاطین را بدین نام خوانند و سببش یا بطبقه را نیز گفته اند که  
از جو ب سید یافته باشند -

نویج - بر فتح اول و ثانی بتجانی مجهول کشیده و بحجیم فارسی زده  
گیاست که بر درخت پیچیده و عریان لبالب خشک گویند -

نوید - بضم اول و ثانی مجهول بروزن گویند یعنی بلرز و بینا  
و نوحه کنند و بالائی مجهول بروزن اسید خرده و خرزگانه خرزخو

و هر چیز که بسبب شعله شالی شود و بشارت دادن بضریافت و بشارت  
و امیدوار گردانیدن و وعده کردن بخدمت دیوانی و کارهای

بزرگ بانفع و فائده و بمعنی متحرک لرزان و حرکت کرد و لرزان  
و لرزیده هم آمده است -

نویدن - بروزن و دیدن بمعنی زاری کردن و نالیدن  
و بمعنی حرکت کردن و جنبیدن و لرزیدن هم آمده است -

نویده - بروزن خمیده بمعنی لرزیده و جنبیده و نالیده و  
زاری کرده باشد -

نویج - بفتح اول بروزن قدیم بفتح اول که آنرا در عربی محض گویند  
همچو آنکه گویند بنویم دیدن شناخت یعنی محض دیدن شناخت -

نویه - بروزن موی شاخ ترازه را گویند که از درخت رسیده باشد  
و عریان سرخ خوانند -

نویین - بالائی مجهول بروزن موئین بمعنی اول نویان است  
که پادشاه زاده باشد و ملوک و سلاطین را که خویش قوم و قریه  
باشند نیز بدین نام خوانند و بعضی گویند ترکان سلاطین خود را

بدین نام خوانند -

## بیان بست و سوم

در نون با با هم شکل بر هم افتاد لغت و کتابت

نه - یکسر اول و ظهور ثانی بمعنی شهرست که عریان مدینه و بلخ و خوار  
همچو نشان پور که نه شاپورست یعنی شهر شاپور و نهان و ند یعنی شته گویند

چه در اینجا طوف و اوانه بسیاری ساخته اند و امیر نهادن هم  
یعنی بنه و بگذار و بضم اول و ظهور ما حدیث است که آنرا بعربی تسعه

میگویند و اشاره بر سه فلک و نه سورخ قالب دی باشد که آن دو  
سورخ گوش و دو چشم و دو سورخ بینی و دو پا و دو سورخ تنه

و بست و بفتح اول و خلفه ثانی افاده بمعنی لیاقت میکنند  
همچو شایانه و بزرگانه و در ویشانه و تقصیر لای نفی عربی هم هست

نهان و یکسر اول ماضی نهادن است که بمعنی گذاشتن باشد  
و بنیاد و سرشت و خلقت و طینت و باطن را نیز گویند و بفتح

اول بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد -  
نهان و کی - بروزن قنادگی جامه و لباس را گویند که در روزگار

عید و روزهای مهمانی و دیدن مردمان بزرگ پوشیده و بغیر از  
روزها در جاسه بسته نگاهدارند -

نهان - بر فتح اول بروزن بهار مخفف نا بار است که چیزهای  
خوردن از باغداد باشند تا مدته اند و زود عربی از وقت طلوع

صبح صادق است تا زمان بر آمدن آفتاب یکم خورشید و بخوار که  
را نسیه گویند و یکسر اول یعنی ترس و بیم و کاهش و گذارش

تن باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته اند -  
نهان - بر فتح اول بروزن هزاره بمعنی ناها رست و آن است که

اندرک باشد که بدان ناسنا کنند -  
نهان - بروزن هزاره بمعنی نهان باشد که طعم امر

اندرک است و بدان ناسنا کنند -  
نهان دیدن - بر فتح اول مصدر نهان است که چیزهای خوردن  
اندرک باشد و یکسر اول یعنی گذارستن و کاستن بدن ترسیدن

و واهمه کردن و باین معنی بفتح اول هم آمده است -

نهار زینم اول بروزن گذار زبسته و گوشتند راکویند که  
پیش پیش گله گوشتند ان راه رود و بگری کر از خوانند و بطریق  
هنداره بر سرداران و پیشوایان قوم اطلاق کنند و این معنی  
بی فتح اول هم آمده است و بکسر اول یعنی ترس و بیم باشد و امر  
به ترسیدن و واهیم کردن هم هست -

نهار زید - یعنی ترسید و واهیم کرد -  
نهار زید - ترسیده و واهیم کرده را گویند -

نهار - بکسر اول بروزن وصال و رخت موزون نوزسته  
و نوزتاده را گویند و یعنی است و نهالی و تشنگ هم آمده است  
و یعنی تشنگ هم هست چنانکه گاه را نهالگاه نیز گویند -  
نهالگاه - بروزن و معنی تشنگ گاه باشد و کمینگاه صیاد را  
نیز گویند -

نهالگاه - بروزن و معنی تشنگ گاه باشد که مخفف تشنگ گاه و  
کمینگاه است -

نهال - بکسر اول بروزن بیال و رخت موزون نوزسته باشد  
و شاخه درخت را نیز گویند که صیادان بر سر کن جامهای  
بر بندند و بر یک جانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن  
رم کرده بجانب دام آیند و معنی تشنگ و تشنگ گاه و کمین گاه صیاد  
هم آمده است -

نهالگاه - بکسر اول معنی تشنگ گاه و کمینگاه باشد چه نهال  
یعنی تشنگ گاه هم آمده است -

نهال - بکسر اول و فتح کاف فارسی مخفف نهالگاه است  
که تشنگ گاه باشد -

نهایین - بی فتح اول و کسر مهم بروزن سلاطین یعنی  
آهنگر باشد که عیان حداد گویند و این معنی بحدف نون  
آخر هم بنظر آمده است که نهامی بروزن قاضی باشد -

نهان - بکسر اول - بی فتح بای فارسی کنایه از فرشتگان و  
ملک باشد و چون و بری و اسفل ایشان را نیز گویند -

نهان خانه - بروزن میان خانه گنجینه و مخزن را گویند که  
در میان دو دیوار با گوشه خانه بسازند و خانه را نیز گویند که در زیر  
زمین سازند بخت نشستن در هواست گرم و بگری حفر خوانند  
نهان دره - بی فتح و ال درایه بی نقطه یعنی نهانگاه است  
که گنجینه و مخزن و خانه زیر زمین باشد -

نهان وند - بکسر اول و فتح و او سکون نون و وال بجد یعنی  
شهر آوند چه به معنی شهر باشد و آوند ظرف و او را را گویند  
و در آن شهر بسیار ساخته اند و معنی شهرستان هم آمده است  
بی فتح اول هم هست که بروزن دماوند باشد و آن از عراق  
جمع است و فتح علیه السلام بانی آن شهر بوده و آنرا نوحاوند  
گفته اند یعنی نوح تخت و فتح مسند چه بای تخت نوح  
علیه السلام بوده و آوند یعنی تخت و مسند هم آمده است  
و بکثرت استعمال نهان و ندیده و نام شعبه هم هست از موسیقی  
نهان وندی - بکسر اول بروزن کرمانندی منسوب به نهان وند  
را گویند و نام برده هم هست از موسیقی و این غیر از نهان وند ملک  
است که شعبه موسیقی باشد -

نه بام - بایه ابجد بالف کشیده و بهمیز نه کنایه از نهان است  
نه پایه - بایه فارسی بالف کشیده و فتح ستمانی کنایه از  
نه آسمان است و معنی منبر خطیبان هم هست که بران بالا  
و خطب بخوانند -

نه پیر - بکسر بای فارسی نه آسمان را گویند و آنرا آبا  
علوی خوانند و هفت کوب را نیز باد و عقده راس و ذنب  
گفته اند -

نه پرو - بی فتح بای فارسی و وال ابجد یعنی اول نشین  
که نه آسمان باشد -

نه خیر - بجم بروزن همیتر یعنی پیچیدن و پیچ و تاب باشد -  
نه حجره - کنایه از نه آسمان است و به حجره که خرماست حضرت  
رسالت پناه صلوات الله علیه و آله بودند  
نه حصار مدینا - یعنی اول نه حجره است که نه آسمان باشد -

نه خراس - باخاے نقطه دار یعنی نه مصارست که کنایه از  
نه آسمان باشد -

نه خوش - به فتح اول و خاے نقطه دار و با و او معدول و سکون  
شین قرشت تا که دشتی را گویند و از ابجدی که مده البیضا خوانند  
و نه خوش همت آن گویندش که میوه آن در زمستان خشک  
نمی شود و بیاره اش بر درخت پیچیده و خوشه آن زیاده بر درخت  
دانه نمی شود و در اول سبز و در آخر سرخ می شود و گل آن لاجورد  
می باشد علت جرب و هر علتی دیگر را که در ظاهر بدن باشد  
نافع است -

نهر ایلان - بکسر راے قرشت و فتح هزه رودخانه ایست  
در ایلان که در الملک ختا و الفیورست گویند هر که در آن خانه  
غسل کند چون بخواب رود البته محکم گردد -

نه رواق - بضم اول کنایه از نه آسمان است -  
نهر و اله - به فتح اول و او بروزن هفت سال نام صلی  
گجرات است و آن ولایتیست در هندوستان -

نهر و ان - بروزن رهروان نام شهر و مدینه ایست  
نهره - بروزن بهره چیز نیست که آن روغن از روغن جد گرفته  
نه سپهر - کنایه از نه آسمان است چه آسمان را سپهر میگویند -  
نهستن - با سین به نقطه بروزن گرفتن یعنی نهادن و  
گذاشتن باشد و این معنی با شین نقطه دار هم آمده است  
چپین و شین در فارسی بهم تبدیل می یابند -

نهشل - به فتح اول و شین نقطه دار بروزن جدول زرد و ک  
صحرایست که شقاقل باشد -

نه شهر بالا - کنایه از نه آسمان است -  
نه صحیفه گردون - یعنی نه شهر بالا است که نه آسمان باشد  
نه طارم - یعنی نه صحیفه گردون است که کنایه از نه فلک باشد  
نه طبع - یعنی نه طارم است که کنایه از نه آسمان باشد -  
نهفت - بکسر اول و ضم ثانی ماضی نهفتن است یعنی  
پنهان کرد و یعنی پوشیده و پنهان هم هست و یعنی مصدر نیز

آمده است که پنهان کردن باشد و خلوتخانه ملوک سلاطین را نیز  
گویند و جالبه و مومنی را هم گفته اند که در میان دیوار کجاست  
ذخیره گذاشتن سازند و نام شعبه هم هست از موسیقی -  
نهق - به فتح اول و سکون ثانی و قاف رستنی را گویند که پوست  
در آب می باشد و بعد از کرفس اما و هر چیز اما خوانند -  
نه قصر - یعنی نه طبع است که کنایه از نه فلک باشد -  
نه کلخ - یعنی نه قصر است که کنایه از نه آسمان است -  
نهل - به فتح اول و سکون ثانی و لام نام یکی از مبارزان  
تورانی باشد -

نهار - به فتح اول و ویم الف کشیده بروزن رهوار یعنی  
بزرگ و عظیم و بسیار و به نهایت و وافر و بیکران و نه یکبارگی  
باشد و یعنی کار بزرگ و عظیم و هر چیزی بسیار عجیب به انداز  
و یعنی مشکل و دشوار و عجب که از تعجب کردن باشد نیز آمده است  
و بهین معنی باز به نقطه دار هم هست که بروزن شهناز باشد  
نهم حسیخ - به فتح جیم فارسی کنایه از نه فلک عظیم است که غرض  
نه مفرقش - کنایه از نه آسمان است -

نهنبان - در فر هنگ جهانگیری بضم اول و ثانی و بای  
ابجد بالف کشیده بروزن بزرگان و در جالبه دیگر بفتح اول  
و ضم ثانی و در نسخه دیگر بکسر اول و فتح ثانی یعنی سر و پیش  
و طبق تنور و امثال آن باشد -

نهنبین - بضم اول و فتح ثانی بروزن شنفتن و در جالبه  
دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در مؤید الفضل بکسر اول و فتح ثانی و بای  
ابجد یعنی نهنبان است که سر و پیش و یک طبق و سر و پیش تنور باشد  
نهنبیده - بکسر اول و باء ابجد بروزن تنیده و پن پننهان  
و دوفینه و هر چیز پوشیده و پنهان را گویند -

نهنج - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم حوال را گویند و  
آن ظرفیست که از موس و و شربا فند و آرد گندم و امثال آن  
در آن کنند -

نهنדרه - بکسر اول بروزن مسکنده یعنی نهان دهنده است



که نهانخانه و مخزن و گنجینه باشد۔

نهننگ۔ بروزن لنگ صاحب مؤید الفضل امیکو بدلی  
است یعنی دیگر گویند جانور است آبی بصورت سوسمار و طولش  
زیاده بر پانزده گز است باشد و اگر آفتی زردناشت گز  
یشود و پشت و سماند پشت کشف باشد و در چپ خود  
فالت علامت او حرکت می کند برخلاف جانوران دیگر گویند  
بهینه و در کانه آب و در زیر یک نند آنچه از ان بهینه را که  
آب با ان رسد بچه ننگ شود و آنچه از آب نرسد تنقور گردد  
اگر پوست او را بردور قریه بگرداند پس بیاورد و در جایی  
آویزند لنگ در ان قریه بنار و اگر فیتله را از دغن او چرب  
کرده در کنار تالاب روشن کنند و ز قهار فایا نکنند و اگر قریه  
از پیله او بریشانی قیج جنگی مالند هر قریه که در برابر او آورند بگریز  
و کنایه از شیخ و قلم باشد و عربان مسلح خوانند۔

نهنگان نیام۔ کنایه از شمشیر با بے در علاف است۔  
نهننگ زیر خفتان۔ کنایه از شمشیر آبدار است۔  
نهننگ سبز۔ یعنی سبز محض و سکون با بے ابجد و زک  
بوز کنایه از شیخ و شمشیر سبز است۔  
نهننگ سیاه۔ یعنی نهننگ زیر خفتان است که تیغ و  
شمشیر آبدار باشد۔

نهننگ فلک۔ کنایه از برج حوت است و برج طالع  
هم گفته اند۔

نهنوہ۔ یعنی اول و ثانی و فتح دال ابجد یعنی زیور و آرایش  
زمان است که آن سر آویز و گوشواره و سلسله و حلقه بینی و  
گل و بند و بازو بند و دست بنجمن و انگشتر و خنجر باشد و  
همه هفت را این گویند و آن سر و دست و سرخی و سفید آبد  
و خالی و زرد و سفید و حنا باشد۔

نهنور۔ یعنی اول و دوم و سوم بروزن حضور نگاه کردن  
از دوسه قمر و غصبت چشم باشد و یعنی نگاه و چشم هم نظر اند  
است که بر بی رویت و عین گویند۔

نهنیب۔ بکسر اول بروزن نهنیب یعنی تیس و نیم باشد۔  
نهنید۔ یعنی اول و کسر ثانی بروزن رسید اضی نهنیدن باشد  
یعنی غم خورد و اندیشه کرد و گذشت و نوسه از خوردنی است  
که از منظر مغلط دارد و ترکیب کنند۔

نهی در نواو۔ یعنی در سوراخ گذاری و زیان آوری چه  
نواو یعنی سوراخ و زیان باشد و کنایه ازین است که محدود  
سازی و بے نام و نشان گردانی۔

نهنیدن۔ یعنی اول بروزن رسیدن یعنی اندیشه کردن  
و غم خوردن و نهادن و گذشتن باشد و این معنی بکسر اول  
هم آمده است۔

نهنیو۔ با و او در آخر بروزن و معنی نهنیب است که تیس  
و نیم باشد۔

### بیان بست چهارم

در نون بابا طی مشتمل بر یکصد و پنجاه لغت و کنایت  
لے۔ یعنی اول و سکون ثانی تخفیف نام است که فرما  
و حلقوم باشد و قلم و ملک و فیشر را نیز گویند و بکسر اول  
افاده لای لغتی میکنند۔

نیا۔ بکسر اول و ثانی بالغ کشیده یعنی جد باشد و مطلقا خوا  
پدر پدر و خواه پدر مادر و یعنی برادر مادر که خالو باشد و برادر  
بزرگ هم بنظر آمده است و معنی قدر عظمت هر چیزی هم است۔  
نیا به۔ یعنی اول و با بے ابجد یعنی نوبت باشد و این معنی  
بجای حرت اول با بے ابجد هم آمده و گفته شد۔

نیا رست۔ یعنی اول و راء قرشت و سکون سین  
بے نقطه و فوقانی یعنی متوانست و از ویش نیام۔

نیا ز بکسر اول بروزن حجاز حاجت و احتیاج را گویند  
و معنی حاجت مند و محتاج و آرزو مند هم آمده است و میل خواه  
و اظهار محبت و تحفه درویشان را نیز گویند و معنی قحط و غلام  
شره و چرم و بلندت خوردن طعام هم است و معنی است  
در برابر و من و در جای دیگر درست در مقابل شکسته

و در نسخه دیگر درشت در برابر هموار نوشته شده بود و به یک شاعر  
تبدیل شدند.

نیاز ارم - به فتح اول و راء قرشت بروزن نیاسایم معروض  
یعنی آزار ندیهم و معنی آزرده نشوم هم آمده است -  
نیاز و مند - بضم راء و سکون واو و معنی نیازمند است که  
محتاج و حاجتمند باشد -

نیازی - بروزن حجازی نام طائفه ایست از افغان  
معشوق و محبوب و دوست را نیز گویند -

نیازیان - بروزن حجازیان معنی حاجتمندان باشد و  
کنایه از عاشقان هم هست -

نیازیدن - به فتح اول و وال سکون نون و معنی قصد و  
آهنگ نکردن و دست بطرف چیزی دراز نمودن باشد

و معنی نیفتادن و نینداختن و نالکردن و نالیدن هم آمده است  
نیاکان - با کاف فارسی بروزن بیابان معنی اجداد پسر

و مادری باشد -

نیام - بکسر اول بروزن حسام معنی خلاف شمشیر است و  
میان و وسط تیغ و غیر تیغ را نیز گویند هر چه که باشد و معنی تیغ

هم نظر آمده است و چون بن خیش را نیز گفته اند و آن چیست  
که بر زنگران در وقت شکار کردن بدان چسبند و زور کنند

تا گا و آهن بیشتر بر زمین فرو رود و زمین را بیشتر بشکافد و بیشتر  
چوبیت که برگردان گا و زراعت گذارند -

نیایش - بروزن سائیش معنی آفریدن و تسخیر و دعای  
باشد که از روی تضرع و زاری کنند و معنی مهربانی هم آمده است

نیپال - به فتح اول و باء فارسی بروزن احوال نام محله  
جاییست که مشک خوب از آنجا آورند و بعد از مشک بقی

مشک نیپالی بهترین اقسام مشک است -  
نیدلان - به فتح اول و لام بالف کشیده بروزن مردمان

سکنین باشد که در خواب بر مردم افتد و عریان حبل الجحود  
کابوس خوانند و معنی صرع هم آمده است و آن علتی باشد که در

شیرا بکسر اول بروزن گیر بلغت زند و پاژند آتش را گویند  
و بعر بی نار خوانند -

نیرم - به فتح اول و راء به نقطه و سکون ثانی و معنی نام بیان  
است که بدسام جد رستم باشد -

نیرنج - بکسر اول بروزن به رنج معنی مکر و حیل و سحر و افسون و  
طلمس و جادو و باشد و بعضی گویند نیرنج معرب نیزنگ است

نیزنگ - با کاف فارسی بروزن و معنی نیزنج است که سحر  
ساحری و افسون و افسونگری و طلمس و مکر و حیل و افسون باشد

و بهیولای هر چیز را نیز گویند و آنچه مرتبه اول نقاشان باشد  
و زغال نقش و طرح کنند و بکشند و به فتح اول هم آمده است -

نیر نو - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نون و او کشیده  
و بدل زده معنی فکر و نظر است که اندیشه و تکریر است باشد یعنی

یافتن حقیقت چیزی با فکر و خیال -  
نیرو - بکسر اول بروزن نیکو معنی زور و قوت و توانائی باشد

و معنی تقدیم هم نظر آمده است چنانکه گویند بر هر چیزی بر هر تقدیر  
نیرومند یعنی توانا و خداوند زور و قوت و قدرت باشد -

نیریز - بکسر اول و سکون آخر که زاء نقطه و با باشد نام شهر  
مشهور که در آن آهنگر بسیار می باشند و نام شعبه هم هست که می

نیز - بکسر اول و سکون ثانی و زاء به ز معنی دیگر است بجز  
و بعضی گویند و معنی بعد ازین هم نظر آمده است -

نیر - با اول ثنائی کشیده و زاء فارسی زده گیاره میست  
که بر درخت پیچیده و بعر بی عشقه گویند -

نیره - با ثانی مجهول و فتح زاء نقطه دار معروف است و بعضی  
سان گویند و علم را هم گفته اند -

نیزه آتشین - کنایه از شعاع آفتاب است و در وقت  
طلوع و غروب -

نیزه بلف - کنایه از آفتاب عالمتاب است -  
نیزه خطی - نوحه از نیزه باشد و بعضی گویند نیزه راست

باشد مانند خط مستقیم -

نیسان - این بے نقطه بر وزن بیداری سیاهی و لشکر را گویند این قسم دوم است از چهار قسم طوائف انسان که بمشید قرار داده بود -

نیسان - بفتح اول بر وزن سیان نام ماه هفتم است از سال در میان باران آن وقت را نیز گویند و علت نامدن آفتاب در برج حمل و دسریانی ماه دوم باشد از سه ماه بهار و بعضی نه مانند نیم است چه سان یعنی شبه مانند بود و بکسر اول یعنی خلاف و مخالف است باشد -

نیسه - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح باء ابجد هر مرتبه در سه و چینه و یو و اکلین را گویند که بر روی هم گذارند -

نیسته - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح فوقانی یعنی نیست باشد که عربان نافعش گویند -

نیسو - بر وزن کیسو فساد و حجام باشد و آنرا نیسویا هم گویند با تثنیائی بالف کشیده در آخر -

نیسوق - بفتح اول بر وزن سطوق لغت یونانی میوه ایست که آنرا آلوچه گویند -

نیش - بانامی مجول بر وزن ریش تیزی سر هر چیز را گویند همچون نیش کار و خنجر و نیش مار و نیش عقرب و نیش دندان و اشال آن و بعضی نشان هم آمده است و زهر را نیز گویند که بجز سم خوانند و نوع از خرا هم هست که آنرا خرا میگویند نیشا پور - باین ابجد بر وزن بیجا پور نام شهر است در خراسان که معدن فیروزه در حد و آنست و نام شعبه هم است بشهره و به نیشا پورک -

نیشان - بر وزن بجان یعنی نشان است -

نیشک - بانامی مجول بر وزن کیلک دام دار و قندار را گویند -

نیشکر خط - بکسر باء قرشت کنایه از خط بنرست آنرا نیشکر خند هم گفته اند که بجای طلع حلی و ال ابجد باشد -  
نیشمن - بکسر اول و مهم سکون ثانی و ثالث و نون

ژند و پاژند زن را گویند که در مقابل مرد باشد -  
نیشو - بر وزن نیکو نوع از اسامی آلو باشد و آنرا آلو طبری هم میگویند یعنی آتش حجام هم آمده است و عربان بعضی خوانند -

نیشته - بر وزن ریشه یعنی اول نیشو است که آلو طبری باشد نیشفه - بانامی مجول بر وزن حیفه بنذا را و شلو را و مو وضع گذر اندین بنذا را و شلو را باشد و بقیه را نیز گویند و آن باگا باشد مرغ که رخت پوشیدنی و غیره در آن بندد و پوست کمر جانور است هم هست و پوستین را نیز گفته اند چه نیشفه و باه یعنی پوستین رد باه باشد و بعضی رد باه نیز بنظر آمده است چنانکه نیشفه پوستین گفته اند و از آن رد باه خواسته اند و افشا علم -

نیل - بر وزن نیل حبشیه باشد و عصاره آنرا یعنی نشو و آنرا نیل گویند و بدان جامه و اشال آن رنگ کنند و سینه و سینه نیز گفته اند که بجهت چشم زخم بر پا گوش و پیشانی اطفال کشند -

نیلیر - بفتح باء فارسی بر وزن بیهز یعنی نیلوفر است و آن گل باشد معروف و بعضی گل کبودی را گویند که بسیار آن بر درخت پیچیده بالا رود و آن نوع از نیلوفر باشد و بعضی بقیه آن گل را نیل گویند بسکون حاس بے نقطه -

نیلج - بر وزن ایرج معرب نیله است که بنیل مشهور است و بدان چیز را رنگ کنند -

نیل خم آسمان - کنایه از نخوت آسمانی است -  
نیلوفر - بانامی مجول بر وزن و معنی نیلیر است که مخفف نیلوفر باشد و آن گل است معروف و مشهور -

نیل فلک - یعنی نیل خم آسمان است که کنایه از نخوت فلک باشد و سیاهی آسمان را نیز گویند -

نیلک - بر وزن کیلک مصغر نیل است و گرفتن اعضا و اندام را نیز گویند و ناخن انگشت دست چنانکه بر روی نیلگیری کردن - کنایه از سبزه رویانیدن باشد -  
نیلگون - بر و با - کنایه از آسمانهاست -

نیلگون خیا م - باخاے نقطه دار یعنی نیلگون پردا است که کنایه از آسمانها باشد -

نیلگون و طاب - بکسر و او یعنی نیلگون خیا م است که کنایه از آسمانها باشد -

نیلو پر - باباے فارسی بروزن و معنی نیلو فرست و آن گلی باشد معروف گویند که آفتاب از آب سرزمینی آورد و باز با آفتاب فرو میرود و گویند مرغ بوقت فرو رفتن نیلو فرو در میان نیلو فرو در می آید و صبح که نیلو فرو از آب بر می آید و دهان می کشایند مرغ می پرد و میرود و شب از آب هیچ رحمت نمی کشد -

نیلو پرگ - بکون کاف فارسی یعنی نیلو فرست که گلی باشد معروف است -

نیلوبل - بالام بروزن و معنی نیلو پرست -

نیلوفل - با فا بروزن و معنی نیلوبل است که گلی باشد معروف است - بروزن جمله عصاره و فشار ده نیل را گویند و نیلج معرب آنست و یعنی کبود هم هست و آن رنگی باشد معروف و بیشتر بر آب و استر اطلاق کرده اند -

نیللی بجر - کنایه از آسمان است -

نیللی پرده - بمعنی نیلی بجر است که کنایه از آسمان باشد -

نیللی حقه - بمعنی نیلی پرده است که کنایه از آسمان باشد -

نیللی و وار - بفتح و ال ابجد کنایه از آسمانهاست -

نیم بروزن میم معروف است که نصف باشد و نام درخت است و در هندوستان که برگ آن زخم را نافع است -

نیما و جو وزن بیدا و معنی تمیز است و آن قوسه باشد که فرق میان حق و باطل با و میسر شود -

نیم شکلی - بکسر تنزه و سکون شین نقطه دار و فتح کاف و نون تحت کاف کشیده نام حلوا نیست که نیم شکری شهرت دارد -

نیم ترک - بفتح فو قانی و سکون راء بفتح و کاف و کاف خود را گویند و آن کلاه است باشد از آهن که در روزهای جنگ بر سر میزند -

نیم تن - بفتح فو قانی و سکون نون نیم تنه و از خالین را گویند - نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیم خیم - بفتح جیم فارسی و سکون راء بفتح و خالین را گویند -

نیوار - بکاف بروزن شیرخواره یعنی شاگرد باشد  
 و در روز دیگر گویند و هر چیز تمام را هم گفته اند -  
 نیم لنگ - بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی قربان را  
 گویند و آن جائی باشد که گمان را در آن گذارند و بر کمر بند  
 و بعضی ترکش و شیردان را نیز گفته اند و بعضی گمان هم بنظر آمده  
 و یک عدل بار را نیز گویند که نیمه خوار باشد و بعضی خوب و  
 خوش و زیبا هم هست -  
 نیمور - بروزن طیفور است تناسل را گویند -  
 نیمه - بروزن همیشه نصف هر چیز را گویند و برقع را نیز گفته  
 و آن چیز است که بر روی پوشند -  
 نیم لال - بکسر لکایه انلب معشوق است -  
 نینا - با اول ثانی رسیده و نون بالف کشیده و بدل زو  
 یعنی صبر باشد و آن مقادست نفس است با هو -  
 نینوس - یعنی نون دوم بروزن بے موس یعنی نیم  
 نام قصه موصول باشد و نام شهر است که یونس علیه السلام آنجا  
 بهشت دعوت کردن مردم آن شهر رفت و بود و قوح بطین  
 در آنجا شد و بعضی کرده و مسکه هم هست که بعضی زبده خوانند و بعضی  
 تسمانی هم بنظر آمده است که بروزن لیو باشد -  
 سنی نیا وندی - نام دو دایست که عربان قصه زبده  
 خوانند و آن سنی باریک است مانند قلم و باریکتر از قلم و آن  
 تیره رنگ و قلمی باشد معده و جگر را نافع است -  
 نینیا - بکسر پیر و نون بروزن کیمیا لغت سرایی نامخواه  
 را گویند و آن کیمیت که بر روی غیر نان باشد و اجوان  
 همان است -  
 نیو - بکسر اول و ثانی مجبول بروزن دیو یعنی پهلوان و  
 شجاع و دلیر و مردانه و دلاور و بهادر باشد و بعضی ناودان  
 هم آمده است و بکسر اول و ضم ثانی نوبه از داری یعنی باشد که  
 بعضی تفرخ خوانند و بعضی اول و ضم ثانی یعنی زاست باشد  
 که نقیض است -

نیوار - بروزن طلا و بعضی شهاب است و بعضی آن حالتی است  
 که بسبب آن مردم قوی دل شوند -  
 نیوار - بروزن و یو و این زمین و آسمان را گویند و بعضی  
 جو خوانند -  
 نیوار - با ثانی مجبول بروزن بیچاره چوب باشد که غریبان  
 بدان بین سازند -  
 نیو باریدن - بفتح اول و ثانی یعنی زدن یا شستن و بر کردن  
 و فرو بردن و نیکنگدن باشد و باریدن یعنی فرو بردن  
 بر کردن و آسایش و آنگندن است و مذکور شد که هرگاه  
 نون مفتوحه بر سر لکه که هزه داشته باشد پیاد در نون  
 لایه نفی است و آن هزه بیایه حلی تبدیل می یابد -  
 نیو تش - بکسر اول و فتح ثانی قرشت بروزن پیشکش  
 جلا و مجامعت را گویند -  
 نیو تور - با ثانی قرشت بروزن نیل زو یعنی کبر و غرور  
 باشد و آن بزرگ داشتن است نفس خود را و دیگران را  
 خرد و شردن -  
 نیور - بروزن زیور یعنی کائنات باشد و کائنات در لغت  
 معنی حاصلات است یعنی آنچه در عالم حاصل شود -  
 نیور او - باره قرشت بروزن و یو و این زمین و آسمان  
 و آن حالتی است مرفض را که تقدیر و ترتیب امور میکند -  
 نیور نیوار - بکسر راء بے نقط و چهارم یعنی کائنات  
 جواست یعنی چیزهای که در زمین و آسمان بهم میزنند  
 همچو قوس قزح و شهاب نیازک و ذرات الاذتاب و بول  
 و باران و مانند آن چه نیور یعنی کائنات و نیوار یعنی جو باشد -  
 نیوسا و بکسر اول و بین بے نقط بالف کشیده و لجا و زو  
 یعنی پائنده و بے زوال است و در عربی بقا باشد و خوانند -  
 نیوسوم - با سین بے نقط بروزن ریگ بوم تیره و خرم  
 بسیار باشد بر چیز خورون -  
 نیوش - بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و ثن قرشت



اگر شنیدن باشد یعنی گوش کن و بشنود شنونده را نیز گویند که  
فاعل شنیدن است -  
نیوشا بکسر اول و شین بالغ کشیده یعنی شنوا باشد که شنونده  
و فهم کننده و یاد گیرنده را نیز گویند -  
نیوشد بر و و شین فرد و لغت شد و یاد پذیر یعنی آموزد و  
یاد گیر و باشد که از آموزش و یاد گرفتن است و در فارسی یعنی  
گوش کند و بشنود -  
نیوشنده بکسر اول بر وزن فروزنده گوش کننده  
و شنونده را گویند -  
نیوشمش بکسر اول و فتح شین نقطه و اگر گوش فرد است  
باشد بجهت و آن کسی را گویند که چون و شخص با هم است  
حرف زنده و جهت شنیدن گوش خود را دراز کند و از  
پس یو یار و از پس پرده و امثال آن گوش انداز و آن  
ایشان را بشنود و بجا نماند که نباید گفت بگوید این معنی

## گفتار بیست و ششم

از کتاب برهان قاطع در حرف و اوا با حروف تہجی برنوزده بیان و مختوبی  
بر سیصد و سی و سه لغت کنایت

### بیان اول

در و ا و ا ل ت مثل بر هفتاد و شش لغت و کنایت

وا - یعنی آتش است همچو آتش و اینی آتش است و  
بهری باج می گویند و معنی باج هم هست چنانکه گویند و اگر  
بجای بازگوئی و وا گفت یعنی باز گفت و گاه به بجای با  
گفته میشود چنانکه گویند و اتو میگویی یعنی با تو میگویی و مخفف و  
هم هست و آن کلمه است که مردم مریض و بیمار در زمان شد  
مرض آن ندانند و گاه به در محل ماضی خوردن گفته می  
و هست بهم ساینده و این کلمه را گویند و معنی کشودن هم آمده

چنانکه گویند در را و اکن یعنی در کشا و معنی رجعت  
هم هست چه هرگاه گویند و او را و او را آن باشد که پس بد معنی  
دور هم نظر آمده است که نقیض نزدیک باشد -  
وا با - بر وزن با با قوت فهم را گویند -  
وا برون - به فتح باء ایجاد بر وزن و اگر دن پس کردن  
خمیزان باشد بجهت لو ا ش کشتن -  
وات - با اول ثانی کشیده و بنوعانی زده معنی حرف و  
سخن باشد و معنی پوئین هم هست -  
واتر - به فتح و قانی بر وزن ما و یعنی دور تر باشد چنانکه گویند

پایه و اثر نهاد یعنی پارادور تر گذاشت -

وانگر - اناست فرشت بر وزن دادگر یعنی مخمور و شاعر و قصه خوان باشد و پوسین دوز را نیز گویند و نام رودخانه هم هست -

واج - بر وزن علاج اگر گفتن باشد یعنی بگوید و عربی قل می گویند -

واجار - بر وزن و معنی باز است که بران سوخته گویند و احمد - بر وزن ماحد لغت الی بن لباراب را گویند که عشق و عشق پیان باشد و در عربی باشد و باقی را گویند -

واچیدن - باجیم فارسی بر وزن باشند یعنی چین از در و در کردن و ریختن بساط مثل نخ و دانه بمقتار چیدن مرغ و پست بر چیدن چیزه را -

واخ - باخا نقطه دار بر وزن کلخ یعنی یقین است که در برابر گمان باشد و کلامی است که چون از دیدن و شنیدن چیزه خوب طبع را خوش آید و لذت یافتن از چیزه بر زبان برآید و در محل انتفاش طبیعت بطریق حسین تکرار کنند و گویند یعنی راست و درست هم نظر آمده است -

واخیدن - باخا نقطه دار بر وزن ناد یا نادی ای هم جدا کردن و جدائی نمودن باشد -

واخیده - باخا نقطه دار بر وزن نادیده چشم و چشم برزده و حلقه کرده را گویند و معنی از هم جدا کرده هم هست -

واد - بر وزن و معنی باد است که بر عربی برچ گویند و در فارسی با و او هم تبدیل می یابند و معنی پسر هم آمده است که در مقابل دختر باشد -

وادارنگ - با نالت بالف کشیده و فتح را بی نقطه و کونون و کاف فارسی ترج را گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آن را می سازند -

واوه - بر وزن ساه و معنی مهمل و تشا و او هر چیزه باشد و خروشدن خود و سبائی را نیز گویند -

واویاب - کسبه ثالث بر وزن فاضلاب یعنی باطل گشته و ناچیز شده باشد -

واویان - بر وزن و معنی بادیان است که از آن باد باشد و در فارسی با و او هم تبدیل می یابند -

واوی ایمن - وادی مقدس را گویند و آن بیابانه و صحراست که در آنجا ندای حق سبحان تعالی بر کسی مایل است -

واوچ - بر وزن و معنی باد چ است و آن آستینه باشد که از آن سفید و آبی و غیره قلمی آجیده کنند و شاطران و پیاده روان مانند ساق چاقشور بر پای کشند و جهت و جوب بندی را نیز گویند که تاک انگور را بر بالای آن اندازند و جلای را نیز گویند از آنکه انگور از آن روید و جلای که انگور از آن روید و معنی خمی را گفته اند که انگور در آن ریخته و جهت سر کشند -

واوی عروس - نام وادی است یعنی بیابانست در راه که عروس و ار - بسکون را سه فرشت یعنی شبه و مانند و نظیر باشد و خداوند و عادات را نیز گفته اند و معنی بار هم هست که کثرت و مرتب باشد چنانکه گویند یک وار و دو وار یعنی یک مرتبه و دو مرتبه و معنی بسیار و مکرر هم هست چنانکه وار گفته ایم یعنی بار بار و یک بار گفته ایم و بارشتر و خرا نیز گویند و معنی خرد و کم و اندک و درسی و معنی مقدار هم آمده است همچو یک جامه وار و یک کلاه وار یعنی بمقدار یک جامه و یک کلاه و معنی بیا هم گفته اند همچو شاهوار و گوشوار یعنی لائق بادشاه و لائق گوش و معنی مهر و محبت هم بنظر آمده است و در ترکی معنی هست باشد که نقیض نیست است و امر بر متن هم هست یعنی برو -

وارث - داو و کنایه از علیان علیه السلام است - و ار خند - بفتح ثالث و سکون خا نقطه دار و دال بی نقطه مردم کابل و قتل را گویند -

وارول - بفتح دال آجیده و وزن خار کن چو میت که دوسان امیک و میان آن گنده می باشد و نیز از آن راجع است سازند و عربان و قتل را گویند و در ترکی معنی گند -

وارول - بفتح دال آجیده و وزن خار کن چو میت که دوسان امیک و میان آن گنده می باشد و نیز از آن راجع است سازند و عربان و قتل را گویند و در ترکی معنی گند -

وارول - بفتح دال آجیده و وزن خار کن چو میت که دوسان امیک و میان آن گنده می باشد و نیز از آن راجع است سازند و عربان و قتل را گویند و در ترکی معنی گند -

وارول - بفتح دال آجیده و وزن خار کن چو میت که دوسان امیک و میان آن گنده می باشد و نیز از آن راجع است سازند و عربان و قتل را گویند و در ترکی معنی گند -

وارول - بفتح دال آجیده و وزن خار کن چو میت که دوسان امیک و میان آن گنده می باشد و نیز از آن راجع است سازند و عربان و قتل را گویند و در ترکی معنی گند -

**وا** - بزرگ است بروزن فارغ یعنی بی غایت و آن بنده  
 باشد که پیش آب از چوب و گل بندد و کیم را نیز گویند و آن کیم  
 باشد که طلا و نقره و امثال آن را بپزند کنند و بضم ثالث فتح  
 ثالث هم آمده است و چوب بندی و جفت انگور را نیز گفته اند  
**وارن** - به فتح ثالث بروزن قارن آنج را گویند که بندگان  
 ساعد و بازو است و عبری مرفق خوانند و کس ثالث هم باین  
 معنی است و بضم ثالث مخفف و ایون است که باز گویند باشد و  
 عبری عکس گویند -  
**وارنج** - بروزن و معنی آنج است که بندگان میان ساعد و  
 بازو باشد و عربان مرفق گویند -  
**وارون** - بروزن قارون معروف است که باز گویند و برشته  
 باشد و عربان عکس و قلب خوانند و معنی بدبخت و بد اختر  
 و نحس و نامبارک هم گفته اند -  
**وارونه** - به فتح زون در آخر یعنی برگشته و باز گویند و عکوس  
 منقلب باشد و بدبخت و شوم و نامبارک را نیز گویند -  
**واره** - بروزن چاره یعنی واریست که شبیه و مانند و رسم  
 عادت و کثرت و ثبوت و مرتبه بسیار و مقدار و خداوند و صاحب  
 باشد و معنی فصل و موسم نیز آمده است -  
**واری** - بروزن کاری که معنی همچو باشد چنانکه گویند گلی داری  
 یعنی همچو گل و نبات واری یعنی همچو نبات لیکن بدون ترکیب  
 گفته نمی شود و گاهی داری هم میگویند بروزن پارینه و همین معنی  
**واثر** - بسکون زاس فارسی یعنی راجح است و آن زاس باشد  
 که پادشاه زبردست از پادشاه زیر دست بگیرد -  
**واثرغ** - به فتح زاس فارسی و سکون غین نقطه دار آنجا زبردست  
 خراب بر نهد و بضم اول نیز درست است و باین معنی بازاسه  
 هم گفته اند و آنجا بیدان تاک اگر در ایندند و باین معنی پاداسه  
 قرشت هم نظر آمده است -  
**واترگون** - بازاسه فارسی بروزن و معنی بازگون است  
 که برگشته و واژونه و شوم و نامبارک باشد -

**واثر** - گویند بروزن و معنی بازگون است که برگشته و عکوس  
 منقلب و نامبارک باشد -  
**واثرینج** - بازاسه بروزن و نون بروزن را پنج رسیه را گویند  
 که در ایام جشن و عید و از جمله آذین و بران نشسته و در هوا آیند  
 و روند -  
**واثرون** - بازاسه فارسی بروزن و معنی وارون است که  
 برگردیده و عکس و قلب باشد -  
**واثر و نه** - بازاسه فارسی مخفف و اثر گویند است که معنی برگشته  
 و عکوس و منقلب و نامبارک باشد -  
**واثره** - به فتح زاس فارسی بلغث شوند و پاژند یعنی کلبه  
 که لفظ است و آن از دو حرف یا ز یا و مرکب می شود  
**واثریان** - بازاسه فارسی و یای حلی بروزن آسمان یعنی  
 خاصان و خاصگان و بزرگان باشد -  
**واسس** - بروزن داس خوشه گندم را گویند -  
**واسطه** - عقد نجوم که برین بی نقطه که از آن حالت است  
**واشامه** - باول و شین نقطه دار الف کشیده و میفرموج  
 یعنی دپاک و معجز باشد که زنان بر سر اندازند -  
**واشکرده** - بسکون شین نقطه دار بروزن کار کرده یعنی  
 چسب و چابک و ساخته و پرداخته باشد -  
**واشنگ** - کبر شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی  
 چسبیدن را گویند که پاسبان و مهر پاسبان باشد -  
**واشه** - بروزن و معنی باشد است و آن پرند باشد مانند  
 باز لیکن از باز کوچکتر است -  
**واض** - بروزن قاف لیل را گویند و عبری عند لیب  
 خوانند و بضم خوانند هم آمده است -  
**واضق** - بروزن طاق درختی است که صبح بهار و شام  
 خزان کند و بعضی بیشه و جنگل را گفته اند که آن درخت درخت  
 می باشد و گویند و بار آن درخت بصورت آدمی حیوانات  
 دیگر باشد و سخن کند و گویند در اینجا که هست معدن طلا و نقره

برایان کلمات همان که بسیار باشند و از آن و در وقت هم  
بگویند و نام پرند هم هست و وزن و غولک نیز گفته اند معنی  
گویند و نام و وزن است -

و آن است که بگویند کاف پرند است که بود و رنگش که در کاف  
آب نشیند و معرب آن و آن است -

وال - بروزن و معنی بال است که نوع از ماهی بزرگ  
خلوص دارد باشد و نام و دو خانه هم هست که آن ماهی همان  
رو و خانه است باشد -

والا - بروزن و معنی بالاست که قد و قامت و بلند می  
قدرت و مرتبه و رفعت باشد و نوع از بافته ابریشمی هم  
که بیشتر زمان پوشند -

والا و - بسکون و ال بروزن آباد و معنی سقف و پوشش نما  
باشد و قالب و کالیطاف و گنبد را نیز گویند و عمارت گلین  
و عمارت گلین نقاشی کرده را هم می گویند و بعضی دیوار  
را گفته اند که از خشت بچینه و سنگ سازند و بعضی دیگر  
چینه دیوار گلین را گویند که بالاس هم گذارند و گلی را نیز  
گفته اند که در عمارت کردن بکار برند و معنی پی و بنیاد و دیوار  
هم آمده است -

والا و کر - به فتح کاف فارسی و سکون راسه تر شفت بناوا  
عمار است گفته را گویند و بعضی یواز سازد و اگر گفته اند  
و آن شخصی باشد که دیوار گلی را چینه چینه بر بالاس هم گذارد  
و از ابرجی رصاص خوانند که بر راس به نقطه و است مستند  
بالف کشیده و صواب به نقطه -

والان - بروزن تالان بادین را گویند که از پان باشد  
والا و - بروزن کاشانه ریش و جراح است را گویند -

والغوند - با حین نقطه و از بروزن و از گود سخی و غلاف  
زان را گویند و بعضی سخی و چینه می آید را گفته اند -

والوچیا نیل - با هم فارسی بروزن و اسوزانید که  
تقلید کردن باشد معنی گفتگو و حرف زدن است و بعضی  
از آن را گویند -

از آن شخص و گفتن -

و ال - به فتح ثالت و خفایه با بروزن لال معنی دوم و آلات  
که نوع از بافته ابریشمی باشد و خشیند سفید را نیز گویند و آن  
پارچه ایست سفید خود رنگ که از سفید نکرده باشد و همچنان  
سفید بافته شده باشد و معنی سراب هم هست و آن چیزیست  
باشد که در صحرا با از دور آب بماند و معنی ناری کردن و مباح  
نمودن و کار را نیز آمده است و بکسر لام و ظهور با در عربی  
حیران و بخود و سرگشته از افراط عشق و محبت را گویند -  
والکس - بالمانی بختانی کشیده و بسین به نقطه زده  
نام حکمی است که انیس و جلیس اسکن بوده -

والی - سمع و بجم - کنایه از کوب مرغ است و او در آسمان  
بجم می باشد -

وام - بروزن لام معنی قرض و دین است و رنگ لون  
و شبه و اندر را نیز گویند و معنی دوم را که رنگ لون و شبیه  
مانند باشد بدان ترکیب استعمال نکرده اند -

وامران - بکسر ثالت بروزن حاضران گویا همیشه که  
از ملک چین آورند و ما میران هم گویند و سفیدی ناخن  
و سفیدی چشم را زایل کند -

وام زمین - کنایه از ذره خاک است که در وجود آدمی  
مرکب است چه این بمنزله قرضه است آدمی را از زمین -  
وامق - بروزن عاشق نام عاشق عذر است و  
وامن و عذر مشهور است و یکی از مطلحات بازی  
نرد هم هست و آن دایره باشد که بر یازده کشند -

وامی - بروزن جامی قرضن اردو مانده و عاجز را گویند -

وان - بروزن کلان نام شهر است از ولایت شروان  
شبه و مانده و فکر را نیز می گویند و معنی نگهبان و نگار و  
و حارس و محافظت کننده هم هست و همچو گلدان و خشت و  
و بل و آن و اشغال آن یکم بروزن ترکیب گفته نمی شود  
و آنج بسکون و این و هم قلد است که از ابرجی مدرج میگویند

و انگوشتن - با کاف و نون دیگر و تاء قرشت بر وزن آن رگوبین  
 یخت ژند و پاژند یعنی رگوبین باشد -  
 و اس - بر وزن اس چاهه را گویند که زینیه یا بهاربان  
 ساخته باشد تا باسانی بهترفته آب بردارند و معنی گمراه نیز کرده  
 و لفظ باشد که در محل آزاره و در و دله بر زبان آید و معنی  
 اول دالی بر وزن نالی هم دیده شده است -  
 و ایما - با تجمانی بالفت کشیده معنی مراد و مقصد و حاجت  
 و ضروری باشد و معنی کشاده هم آمده است -  
 و ایما و اس - او او بالفت کشیده و تجمانی زده شیور  
 و غوغاس و اقع ز دگان رگوبیند -

و ایج - بر وزن خارج چوب بندی و چینی را گویند که کجست  
 تا کنگور سازند -  
 و ایست - کجست ثالث و سکون سین به نقطه و فوقانی  
 یعنی و ایما باشد که حاجت و مراد و مقصد و ضروری است -  
 و ای - بر وزن سایه معنی و ایست باشد که ضروری و حاجت  
 و مراد و مطلوب است -  
 و ایج - بر وزن بایج معنی و ایج است که جفت و چوب  
 بندی تا کنگور سازند -

بیان دوم

در و او با سیم به شش مثل در سیم لغت  
 و با سیم - با سین به نقطه بر وزن اناک خمیازه و او  
 در را گویند و لعلی تو ما خواهند -  
 و بر - بفتح اول و ثانی و سکون راء قرشت جانور است  
 شبیه بگریه و لیکن دم ندارد و آن پستش پستین سازند  
 و عربی یعنی پشیم باشد مطلقا اعلم از پشیم گوشتند و پشیم قرشت  
 آن و نام رستنی هم هستند -  
 و بروک - با راء و ال به نقطه و کاف معنی چیمیان است  
 که عربی لغت گویند حرکت این لغت معلوم نبود -

بیان سوم

در و او با تاء قرشت مثل بر چست از سبت  
 و است - بفتح اول و سکون ثانی یعنی پوستین باشد -  
 و تاک - بفتح اول و ثانی و سکون کاف تاء مرعیت از قبیله  
 و چکر و خوش خط و خال بهیا باشد و لعلی بلوی و لعلی بلور چین گونا  
 و تکر - بفتح اول و سکون ثانی و کاف تاء مرعیت از قبیله  
 به نقطه زده پوستین و دوز را گویند چپ و است یعنی پوستین باشد  
 و تکر - بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و ذاء فارسی دانه و  
 تخم انگور را سگویند -

بیان چهارم

در و او با جیم به شش مثل بر پنج لغت و سناست  
 و چارش - کسر اول بر وزن سفارش لغت شده و پاژند  
 یعنی نگارش و کاهیدن و ضعیف و لاغر شدن باشد -  
 و جر - بفتح اول و ثانی و سکون راء قرشت یعنی فتوی  
 باشد و معنی آزاد کردن لغت دستور حاکم شرع در مسئله شرعی  
 نوشته بودند و این معنی با جیم فارسی هم آمده است -  
 و جر - بفتح کاف فارسی و سکون راء قرشت معنی و  
 و فتوی دهند را گویند و جر یعنی فتوی آمده است -  
 و جنگ - بر وزن نقرک هم قاصد خان را گویند -  
 و جود و اسحا و ن - کینه از آفتاب عالیا است

بیان پنجم

در و او با جیم فارسی شش مثل بر و لغت  
 و جر - بفتح اول و ثانی و سکون راء قرشت یعنی فتوی  
 باشد و آن دستور حاکم شرع است در مسائل شرعی -  
 و جر - بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن قلندر یعنی  
 مفتی و فتوی دهند باشد و جر یعنی فتوی آمده است و  
 و رسول را نیز گویند -

بیان ششم

در و او با خاء نقطه و شش مثل بر و لغت  
 و خر - بفتح اول و ثانی و سکون راء قرشت معنی جا و مقام



و مکان باشد -  
 و خوش - به فتح اول و ثانی و سکون شین ترشت مرصع و علت  
 است که در دست و پا به سبب و خبر هم میرسد و بدان سبب  
 لنگ میشوند و آنرا رفته پیش به هم میگویند و به فتح اول و  
 سکون ثانی نام شهرست از ولایت به نشان و ختلان و بی  
 آغاز و ابتدا هم بنظر آمده است -  
 و خشت - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و فوقانی نام  
 روز چهارم است از خشمه مستقره قدیم -  
 و خشور - به فتح اول و وزن دستور پیغمبر و رسول را گویند  
 بهضم اول هم آمده است -  
 و خشور سید - به فتح اول و باء فارسی و وزن رنجورمند  
 یعنی شریعت باشد یعنی شرع که پیغمبران قرار دهند و باء  
 ابجد هم درست است -

و خشور نهاد و سکون و باء بالف کشیده و بدل زده  
 یعنی و خشور بند است که شریعت پیغمبران باشد -  
 و خشی - بروزن و خشی نام جامه است خوش تماش و لطیف -  
 و خشیگر - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث و ثانی کشیده و  
 را به لفظ مفتوح بکاف زده و در نه خزانانی باشد  
 مشهور در مذهب تنکی و معرب آن و خشیق است -  
 و خشینه - بروزن و پشینه نام مرصع سفید که در بهار  
 پیدای شود و در باغها می باشد و هر چه سفید را نیز گویند  
 و سفید و صبیح را هم گفته اند یعنی ناول بجای نون شین  
 نقطه دار هم بنظر آمده است -

و خوخ - به فتح هر دو و او و سکون هر دو و خاظمه است  
 از توابع و آنرا در محل انتقاش طبیعت و در وقت دیدن  
 و شنیدن چیزی که طبع را خوش آید گویند -

### بیان هجدهم

در و او با دال ابجد ششم بر حسب لغت

و - به فتح اول و سکون ثانی یعنی روز است که حکیم عاقل

و دل نشین باشد یعنی گرم هم بنظر آمده است که در مقابل سواد  
 نو داغ - به فتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین فقط دارند  
 آتش را گویند و عبری نار خوانند -

و و خین - اجناس نقطه دار و بروزن پر وین جانور است  
 آبی و دندان دار و گردن دار و پار یک و دراز و پیوسته  
 در آبهات شور و ناصاف و تیره می باشد گویند نایب است  
 و چشم ندارد و و هندی بود و میگویندش -

و و و - به فتح اول و ثانی و سکون نین به نقطه سفیده مهره  
 گویند و آن نوعی از صدف است که عوام گوش را میگویند  
 و بعضی گفته اند که مهره ایست سفید و از دریا بر می آید و آنرا  
 بغاسی کجک می خوانند و توتیا به اکبر همان است آن را  
 بسوزند و در و او باء چشم بکار برند گویند عربی است -

### بیان هجدهم

در و او با راء به نقطه ششم بر حسب لغت که کلمات  
 و - به فتح اول و سکون ثانی بسین و خسته اطفال را گویند که  
 معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه فلانی فلان چیز و رسید یعنی تعلیم  
 میدهند و در میگویند یعنی گرمی و حرارت هم آمده است  
 و مخفف اگر هم هست چنانکه مصرعه و توباشی در آن است  
 یعنی و اگر توباشی و با جمیع معانی مترادف است با بر چه و در آثار  
 او و او هم تبدیل می یابد و افاده معنی صاحب و خداوند  
 و دارنده هم میکنند و قشیکه با کلمه ترکیب شود همچو دانشور و تاج  
 و باورد و امثال آن و طبیعت ژند و پازند سیند را گویند عربان  
 صدر خوانند -

و را - بروزن و مخفف او را باشد چنانکه گویند مصرع  
 و را این که با چا می کنند یعنی او را به بین و در ابده یعنی دلچ  
 و را و و - را به لفظ و او و مجهول بروزن خم آن  
 ترجمه ما و را و الهنرست و آن ملکه است مشهور -

و را ز - بهضم اول و بروزن و معنی گرا ز است که خوک ز باشد  
 و به فتح اول و کشیده ثانی هم این معنی گفته اند -

دراز و دو - بفتح اول و هززه بر وزن نیک سو یعنی دراز و دو  
که تا و را و النهر باشد -

و راع - بفتح اول و ثانی بالغ کشیده و بخین نقطه دار زده  
یعنی شعله آتش در روشنی و فروغ و تابش آن باشد -

و رام - بر وزن سلام چیز با سهل و سبک و کم وزن را  
گویند و نام شهره باشد از نیک که بوارین هشتم دارد -

و رانبر - بفتح اول و هززه و باء ابجد بر وزن سمندر یعنی  
آن طرف و آن جانب و آنسو باشد -

و راس - پست و بلند - یعنی بر ترو بالا ترا از زمین و  
بیرون زمین و آسمان را نیز گویند که عالم لاهوت و عدم باشد  
و رپوشه - بفتح اول و سکون ثانی و باء فارسی بود و کشیده  
و بشین نقطه دار زده و وزن مفتوح چادر و و پاک - مقنع  
زنان باشد -

و رپوشه - بشین نقطه دار بر وزن لیکوچ یعنی در پوشه  
است که و پاک و چادر و مقنع باشد -

و رت - بفتح اول و سکون ثانی و تاء قرشت یعنی برین  
و عریان باشد و بضم اول هم نظر آمده است -

و رتا - با تاء قرشت بر وزن فردا لغت زنده و پازندگی را  
گویند و لبعربی در خوانند -

و رتاج - بر وزن کبواج آتش پرست و آفتاب پرست باشد  
و بعضی گویند که است مرغ رنگ چون آفتاب بسمت الراش

رسد بشکند و آنرا اخبار سی و نان کلاغ خوانند و بعضی دیگر گویند  
گیا هست که پیوسته در آب می باشد و هر طرف که آفتاب

گردد بر گمائی آن هم می گردد و گل نیلوفر نیز گفته اند و گلی  
هم هست که آنرا گل آفتاب پرست میگویند -

و ریح - بر وزن تدیح پرندة البست شبیه به تیو لیکن از  
تیو کوچکتر است و آنرا لبعربی سلوی و سمائی و بفارسی کرک

و تیرکی بلدرچین گویند و بعضی آستان در خانه هم نظر آمده است  
و ریح - بفتح اول و سکون ثانی و حیم یعنی قدر و مرتبه و

بزرگی و شان و شکوشت باشد و بعضی کندن و بر کندن و بعضی  
هم هست که در برابر سست است و بکسر اول هم آمده است

و کسر اول و فتح ثانی نام گیا هست که آنرا اگر ترکی خوانند -  
و ریح - بفتح اول و ثانی و سکون خالص نقطه دار و حیم زشت

و زیون و پلید و کریمه نظر را گویند و با حیم فارسی هم آمده است -  
و ریحی - بر وزن پلشتی یعنی رشتی و زبونی و پلیدی باشد -

و رو - بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی شاگرد و مرید  
باشد و در عربی کار هر روز و دوائی و بسوئے آب آیندگان

و تشنگان و نوبت آب دادن شتر را گویند -  
و روان - بکسر اول و با دال ابجد بر وزن کرمان و انهار

سخت را گویند که آنرا عصائے آدمی بر می آید و لبعربی ثولول  
می گویند و بعضی شاگردان و مریدان هم هست که جمع شاگرد

و مرید باشد و در بعضی شاگرد و مرید است -  
و روک - بفتح اول بر وزن زردک چهار عروس را گویند

یعنی اسبابی که بالو خانه نشوهر برند -  
و رونه - بفتح اول و ثالث و وزن چوبه باشد هر دو سرباز

و میان گنده که خمیر نان را بدان پهن سازند و چوبه را نیز  
گویند که چرخ بران گردد و لبعربی محور خوانند -

و رودوک - بر وزن مفلوک خانه را گویند که با چوب  
و علف پوشیده باشند و چهار عروس را نیز گفته اند -

و رووک - بفتح اول و کاف آخر یعنی اول و رودوک است  
که خانه علفی باشد -

و روه - بفتح اول و ثالث مطلق برج را گویند حموا و  
برج که بر تر را خصوصاً -

و روجج - با حیم ابجد بر وزن سروجج یعنی در تیج است که  
پرندة کوچکی از تیو باشد که عریان سلونی و ترکان بلدرچین

می گویند -  
و رز - بفتح اول و سکون ثانی و زاء نقطه دار یعنی

حاصل کردن باشد و کشت و زراعت را نیز گویند و صبر و

و حرفت و کار باشد محمود و صنعت و دباغت را گویند خصوصاً  
و نام رود خانه و ماوراء النهر هم هست و ماوراء النهر را نیز گویند  
بعضی بپایه کار می گردانند هم آمده است و عبری او مان خوانند  
و مرز را نیز گفته اند و آن زمین باشد که چهار طرف آن را بلند  
ساخته باشند و در میان آن چیزی بکارند و فاعل و رز را  
باشد همچو آب و رز که شناخته است و اعرابین معنی هم هست  
و رز او - بروزن چرخ و کاوه را گویند که زمین بدان شای  
کنند یعنی گاو زراعت -

و رز و - باره قرشت و دال بروزن گرم سو و رودخانه  
ماوراء النهر را گویند و ماوراء النهر را نیز گفته اند که ترکستان باشد  
و رزش - بروزن لرزش یعنی ملکه کردن و ورزیدن باشد  
و رز کار - باکاف بروزن شرمسار برزگر و زراعت کنند  
و رزگا و - گاه را گویند که بدان زمین زراعت باشد کنند  
و رزگن - باکاف فارسی بروزن کردن کوزه پر آب را گویند  
و رزم - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و سیم یعنی آتش  
باشد که بزبان عربی نار گویند -

و رزه - بروزن هرزه یعنی محال کردن و کشت و زراعت  
نمودن و صنعت و حرفت باشد و زراعت کنند را نیز گویند -  
و رزمی - بروزن درزی زراعت کنند را گویند -  
و رزیده - بروزن فسید کسی را گویند که مواظبت و مهارت  
بسیار در کارش داشته باشد و چیزی را نیز گویند که بسیار بدست  
کشیده باشد مانند پوست و امثال آن -

و رس - به فتح اول و سکون ثانی و سین به نقطه یعنی هما  
باشد و آن ریسمانه و چوبه است که برهینی شتر کنند و بند  
ریسمان و رشته ریسمان را نیز گفته اند و به فتح اول و ثانی هم  
درست است و در عربی گلیاست باشد زرد رنگ و آن در  
ولایت یمن بیشتر از جا باشد دیگر هم می رسد گویند چون یکسال  
بگذرد و مال باقی ماند و نبات آن شبیه نبات کج باشد  
و جامه که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد

و از اعرابی خصل خوانند یعنی خاک و سکون صا و به نقطه و رز  
زرد را نیز گویند و به فتح اول و سکون ثانی شرمیده و باره و  
باشد و عبری اهل خوانند -

و رساخیدن - با حاء نقطه دار بروزن ترسانیدن  
شستن و ریسیدن باشد یعنی بزبان بر چیزی مالیدن -  
و رساز - بازاء نقطه دار بروزن شهنشاز نام جائی و  
مقامی و ولایتی است و مردم ظریف و مقطع و آراسته را  
نیز گویند و صاحب و خداوند ساز را هم می گویند چه در عربی  
صاحب و خداوند هم آمده است -

و رستا و - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالغ  
کشیده و بدال زده اوقات گزاری باشد که بجهت مردم نام  
و طالب علم مقرر سازند و عبری و طیفه گویند -  
و رستان - به فتح اول و ثانی و فوقانی بروزن نمکدان  
است پیغمبر را گویند مطلقاً از هر پیغمبر باشد و بکسر ثانی بروزن  
هکتمان هم هست و باین معنی باشند نقطه دار و نون هم  
آمده است -

و رسن - به فتح اول و ثالث بروزن مخزن بند ریسمانه  
و ریسمان و رسن را گویند -  
و رسنگ - به فتح اول و ثالث بروزن خرنجک یعنی عجب  
و معتبر و اعتبار باشد یعنی از هر نوع چیزی در نظر خوش نماید  
و آن در آدمی از تنگی حوصله و تنگ چشمی هم می رسد و  
پاسنگ تر از و را هم می گویند -

و رسیج - بروزن تدیج یعنی آسمانه و سقف خانه باشد و  
بعضی آسمانه و زمین خانه را نیز گفته اند و شواهدی که آورده  
نیز دلالت باین معنی میکند -

و رشان - به فتح اول و ثانی و شین نقطه دار بروزن  
سرطان برنده ایست که از افغانی مرغ آبی گویند و آن  
کبوتر صحرایی است و عربی است -

و رشتا و - باشند و تاء قرشت و دال بروزن و معنی

درستادست که وظیفه در روز مرده باشد۔

ورشستن۔ با ناس قرشت بروزن قلمزن بمعنی شستن و شست و شو دادن باشد۔

ورشک۔ بروزن چشمک پارچه و جامه و کیسه را گویند در آن دارو بندند و کنند۔

ورشنان۔ بانون بروزن نمکدان است پیغمبر را گویند مطلقاً از هر پیغمبر که باشد۔

ورشیم۔ بروزن تسلیم بمعنی قسم و پاره و جزو باشد چنانکه گویند ورشیم اول یعنی قسم اول و جزو اول۔

ورطوری۔ بطایع حطی بروزن معموری گیس است که در کوپستانها و ریگستانها روید و جمیع مرصه‌ای سوداوی را نافست و بعضی گویند نوعی از گنداسه که هست۔

ورغ۔ بر فتح اول و سکون ثانی و ضیق نقطه دار بندی را گویند که از چوب و علف و خاک و گل در پیش رو و خانه‌ها بنشیند و فروغ و روشنی را نیز گفته اند و بکسر ثانی هم آمده است یعنی اول و ثانی بمعنی تیرگی و کم‌دورت باشد۔

ورعست۔ با ضیق نقطه دار بروزن بدست گیس است باشد مانند هفت‌ناخ و آن بیشتر در کنار باس جوس آب رویه و در آشها کنند و خورند۔

ورقان۔ بر فتح اول و ثانی مشد و قاف بالف کشیده و بنون زده بمعنی مضجع و شفاعت کننده باشد یعنی درجوا کننده جرم و گناه۔

ورقا۔ بر فتح اول و قاف بروزن بر پاکبوتر خاک نمک گویند و گویند عربی است۔

ورق آفتاب۔ کنایه از خضاره معشوق و محبوب باشد ورق باو۔ بکسر قاف و باس اعجب بالف کشیده و بنون زده کنایه از زبان است که عربان لسان خوانند۔

ورق گروانیدن کنایه از محض و بدل کردن مهر و محبت باشد به مهر و گین و یا بر عکس کنایه از تغیر دادن

او مناع و اسلوب هم هست۔

ورقه۔ بر فتح اول و قاف و سکون ثانی نام عاشق گل شا است و در عربی بمعنی کریم و خسیس هر دو آمده است۔

ورک۔ بر فتح اول و ثانی بروزن نمک نام خار لیست که از اسوزند و آتش آن بسیار تند و تیز باشد خصوص بر آن نان بختن و بریان و تنور گذارشتن و در عربی کفل و سرین را گویند و سکون ثانی هم در عربی تکیه کردن بر سرین باشد۔

ورکار۔ بر فتح اول بروزن پرکار بر سیده که درخت ندارد و بویته و بیاره دارد و همچو خربزه دهند و آنه و خیار و گند و باد بجا و مانند آن۔

ورکاک۔ با کاف بروزن افلاک غریب است در نموده و از اشیر کبر خشک خوانند و بعضی گویند مرغ مردار خوار است۔

ورکتا۔ با کاف و تاس قرشت بروزن کر بلا بخت شد و مانند استخوان را گویند۔

ورکو۔ بر فتح اول و سکون ثانی و کاف با و مجهول کشیده نام شهر لیست که آن بر بالاسه که واقع شده است و از جهات طرف آن چشمه‌ای آب روان است و با کاف فارسی یعنی برگو باشد که امر بر گفتن است یعنی بگو۔

ورگوشی۔ بروزن سرگوشی گوشواره دراز را گویند که تا بدوش برسد۔

ورکوه۔ با کاف بروزن اندوه یعنی و رکست و آن شهر است باشد از عراق عجم مشهور بابر قوه۔

ورل۔ بر فتح اول و ثانی و سکون لام جانور لیست شبیه بسقنقور و سوسمار و تفرقه میان اینها آن است که سر سقنقور بایک و کشیده و زنگش زرد و سفید و سیاه بهم آمیخته و زنگش زرد و افسه باشد و از نزدیک رو و خیل آورند و سوزن را پس و زنگش زرد و سرخی مائل و پوستش درشت و خشن میباشد و در همه خرابا و بیابانهاست۔

ورل ماهی۔ با سیم بروزن محکا می باشد و جانور لیست شبیه

ورل ماهی۔ با سیم بروزن محکا می باشد و جانور لیست شبیه

ورل ماهی۔ با سیم بروزن محکا می باشد و جانور لیست شبیه

ورل ماهی۔ با سیم بروزن محکا می باشد و جانور لیست شبیه

ورل ماهی۔ با سیم بروزن محکا می باشد و جانور لیست شبیه

بسوسا هم در آب هم در خشکی میباشد و آنرا بر روی مقفوق خوانند  
و رمال زرد رنگ - به فتح تر از سه نقطه دار کنایه از گنجین باشد  
از ترس جان -

و رمال گرون - به فتح کاف بمعنی و رمال زردن باشد که  
گر گنجین از ترس جان است -

و رمالیدن - بروزن ترسانیدن بمعنی دامن بر میان  
زدن و بارچه از آزار و آستین جامه را بالا کردن باشد و کنایه  
از گنجین هم هست -

و رماندگی - بروزن در ماندگی در شکم و او جاع رود  
و اشتهار گویند -

و رسن - به فتح اول و سیم بروزن از زن بلغت زنند و پانزده  
نصفه او باشد که ضمیر غائب است و اهری هومی گویند -

و رتا - به فتح اول و سکون ثانی و نون باله کشیده بمعنی  
برزان باشد که در مقابل پیرست و بمعنی خوب و نیکو است  
و بنیم اول نیز درست است -

و رتا کسه - به فتح اول و آخر بروزن و بمعنی سزایم است یعنی  
آنچه بر سر کتابها نویسند که بشرف مطالعه فلان برسد و اهری  
عنوان گویند -

و رنج - به فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم خداوند حرص  
و شرور را گویند -

و رخن - با جیم بروزن قلمزن حلقه باشد از طلا و نقره  
و امثال آن که زنان بردست و پاسبان کنند آنچه بردست  
کنند دست و رخن و آنچه بر پاسبان کنند پاسبان خوانند -

و رنجه - به فتح اول و جیم بروزن زننده نام مرده بوده  
آلانی از مبارزان لشکر و آلان شهرست در ترکستان  
و رنجین - با جیم بروزن نذرین بمعنی و رنجین است که تنی  
زنان باشد و اهری آنرا که بردست کنند سوار و آنرا که بر پاسبان  
کنند خطیال خوانند -

و رنم نادن - است که شخصی را بکشند و در زیر خاک

پنهان کنند و بر بالاسه او گل و ریاحین بپاشند و کنایه از طلا  
غائب شدن هم هست -

و رواره - با واد و رثالث بروزن انکاره بالا خان و جهره  
را گویند که بر بالاسه جهره و دیگر سازند و غرقه و چارطاق را نیز گفته اند  
و روع - بنیم اول و ثالث مجهول بروزن دروغ بمعنی تیری  
و کدورت باشد و بمعنی آروغ هم آمده است و آن با و  
باشد بر صدا و بد بوسه که از راه گلو بوسه آید -

و رهمین - به فتح اول و پاسبان بروزن سرزمین ناسی  
باشد که از آروگندم و جو هم آینه پزند و اهری علیست با عین  
به نقطه و لام بروزن حدیث گویند -

و ریب - بنیم اول بروزن و بمعنی ارب است که کوچ و حرف  
باشد و برکی قیال گویند و کسر اول هم گفته اند که بروزن نرسیده  
و ریز - کسر اول بروزن سینه صغیر و رخت است و  
بعضی گویند اقا قیاس است و آن عصا و خار باشد -

### بیان اسم

در واد و باز سه نقطه دار شکل بر نه لغت

و زان - بروزن خزان بمعنی جنده باشد و نماد و تیج هوا  
گویند خصوصاً -

و زرائتن - باره ترشت و نون بروزن صفرا شکون  
زنند و پانزده بنیم رختن باشد که در مقابل آمدن است -

و زرک - بنیم اول و ثانی بروزن و بمعنی بزرگ است چه در  
فانی با سبک و او با هم تبدیل می یابند و اهری غلیم گویند -

و زرع - به فتح اول و ثانی و نون نقطه دار نوع از جلیا است  
که عقرب را فرود بر دو گوشت می زهر قاتل است اگر در سینه  
شراب افتد و بمیرد آن شراب هم زهر قاتل گردد -

و زرق - به فتح اول و ثانی و سکون قاف معروف است  
و او را عوگ خوانند و اهری ضعیف گویند -

و زک - به فتح اول و ثانی و سکون کاف درخت پدیده را  
گویند و آن درختی است که برگزبانند و اهری غریب خوانند



باشد از دست با این انگشت کوچک و انگشت بزرگ و  
عربی شبر خوانند -

### بیان یازدهم

در او با این سه نقطه مثل بر یازده لغت

وس - به فتح اول بروزن و معنی بس باشد چه در کلام فارسی  
با و او بهم تبدیل می یابد و در عربی حسب گویند -  
وستا - به فتح اول بروزن و معنی استاست که تفسیر ژند  
باشد و آن کتابت تصنیف زردشت در احکام آتش پرست  
و معنی ستایش خالق و خلق بهم هست -

وستی - بروزن سستی یعنی شرح و ترجمه باشد چنانکه اگر گویند  
وستی ترجمه یعنی شرح و ترجمه و سستی مصحف یعنی ترجمه مصحف -

وسد - بضم اول و فتح ثانی می شود و سکون دال از بطنی است  
که مرجان باشد و در کتب طبی حجره جری گویند چه آن از دریای

دخت می روید و آن بر رخ هست میان نبات و حیا و چنانکه  
نخل خرامیان نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان

وسکرده - به فتح اول و کاف بروزن پرورده شخصی گویند  
که کار بار از او و جلد و پوست کند و کسر اول هم باین معنی دوم

شخصه جلد و چایک و توانا و صاحب قوت باشد -  
وسمه - به فتح اول و سیم و سکون ثانی رستی باشد که زبان آنرا

در آب جوشانند و برور ابدان رنگ کنند و بعضی گفته اند  
برگ نیلی است چه عربی و ورق انیل میگویند و بعضی دیگر گویند

نوعی از خاست و آنرا خاست سیاه میگویند و جمیع گفته اند سنگ  
است که از آب می ساینند و بر برده مالند سیاه میکند و کسر اول

در عربی یعنی داغ و نشان و داغ کردن باشد -  
وسن - به فتح اول و ثانی و سکون نون یعنی آلوده و آلائش

و آلودگی باشد و در عربی خواب بک و مقدمه خواب گویند  
و معنی اول با شین فقط داریم آمده است چه در فارسی همین

و شین بهم تبدیل می یابد -  
وسا و - بانون بالغ کشیده بروزن به فتای یعنی بسیار

گویند اگر شخصی را زو بجورفته باشد آب برگ آنرا گرفته و حلق  
ر بزند بر آید -

وزمه - به فتح اول و سیم و سکون ثانی آخر فصل زستان را  
گویند چه وزمه باشد باشد که در آخر زستان وزد -

وزیر - بانالت مجهول بروزن زیر زیر و چوبه را گویند و بانا  
معروف در عربی یعنی دستور باشد -

وزیری - بروزن امیری نوعی از انجیر باشد و آن میوه  
ایست معروف -

### بیان دهم

در او باز سه فارسی مثل بر هفت لغت

وژن - به فتح اول و ثانی بروزن چمن کثافت و نجاست  
را گویند -

وژنگ - بضم اول بروزن تنگ توژه باشد چگری  
رنگ که بر پائین تیر یعنی جائی که یکان را محکم میکنند و بچند

و فراویز سجات جامه و زینت و آرایش پستین که از کت  
سمور و غیر آن بر دو رو امن و گریبان و سرپایه استین گفته

و پیوند و پیوند و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و از عربی  
رفته خوانند و معنی دوم به فتح اول هم آمده است -

وژول - بضم اول بروزن اصول طعم و مزه شور و شور یا  
را گویند و بول و کتخوان شتالنگ را هم گفته اند که عریان

کعبه خوانند و معنی شور و غوغا و تقاضا هم هست -  
وژولنده - بضم اول بروزن خروشنده شور و غوغا و تقاضا

کننده و براگیزاننده کجنگ را گویند و بر کی شربلندار خوانند  
وژولیدن - بضم اول بروزن خروشدیدن یعنی شور کردن

باشد و بعضی تقاضا نمودن و براگیزانیدن مردم را بکجنگ  
هم هست -

وژوه - به فتح اول و ثانی بوا و مجهول کشیده و بهای  
زده چکیدن باران باشد از صفت خانه و امثال آن -

وژره - به فتح اول و ثانی و بوا و مجهول کشیده و آن مقداری

و انبوه و فراوان بودن هر چیز باشد و این معنی با شین نقطه  
هم آمده است -

و سنگ - به فتح اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی  
لیم و دار باشد و آن گویا به ست کوهی که از در زبانه سنگ  
روید و گل آن بوسه لیمو میکنند و معرب آن و سنج است و  
طبیعت آن گرم و خشک -

و سنی - به فتح اول و سکون ثانی و نون به تانی کشیده و وزن  
کلیک شود هر داشته باشد هر یک مرد و گیس را و سنی باشد و بهضم  
اول هم آمده است -

و سه - به فتح اول و ثانی چوب دستی را گویند و معنی قوت و  
قدرت هم آمده است -

بیان دوازدهم

در او با شین نقطه دار شمل برسی و سه لغت و کنایت

و ش - به فتح اول و سکون ثانی یعنی خوب و خوش باشد  
چنانکه گویند و ش آمدی یعنی خوش آمدی و معنی سرو و انتخاب  
کرده شده هم هست و شبه و مانند را نیز گفته اند همچو شاه و ش و  
ماه و ش و معنی فش هم آمده است که شعله و ستاره و علاقه و مدلی  
و امثال آن باشد و نام شهر است از ترکستان که مردم آنجا  
بخوش صورتی مشهور اند و جامه و بافته هم هست ابریشمی که  
آزرا طلسم و شنی و دیبای و شنی می گویند -

و شاول - به کسر اول و نون و تان و بلغت نون و پاژند  
بمعنی کشادن باشد که در مقابل بستن است -

و شاق - به کسر اول و وزن عراق غلام مقبول و بسیار باشد  
و خدمتکار فقیران و در دیشان را نیز گویند و بمعنی کینزک  
هم نظر آمده است -

و شاقان چمن - کنایه از درختان گل و نهالهای نو  
نشانده باشد -

و شانی - به فتح اول و وزن روانی زرده هفت را گویند و  
آن نرسیده بوده است و پنج که در قدیم در ملک لسان سکه میکرده اند

و شت - به فتح اول و سکون ثانی و ثانی یعنی خوب  
و نیکو باشد و رقص در قاصی را نیز گویند -

و شتمون - به میم و نون و تان و شت بروزن لبلبگون  
بلغت نون و پاژند یعنی خوردن و آشامیدن باشد -

و شستن - به فتح اول و وزن گشتن یعنی رقصیدن و رقص  
کردن باشد -

و شج - بهضم اول و سکون ثانی و جیم معرب و شک است  
که صمغ نبات بدان باشد و بدان گویا همیشه است مانند ترب  
و شرک - به ارس و شت جامه و پارچه و گیس را گویند که  
جامه در آن بندند و کنند و این معنی در شک هم نظر آمده است  
که حرف سوم بر دوم مقدم باشد -

و شفتک - به فتح اول و قاف و وزن فرنگ ستنی و گویا  
باشد که آزار خورده گویند و عبری فرخ نامند -

و شق - به فتح اول و ثانی و سکون قاف جانور است و  
ترکستان شبیه بر و باه پوست او را پوستین سازند گویند  
هر که پوستین و شق بپوشد از حلت بوا میرا بین باشد -

و شک - بهضم اول و وزن خشک صمغ نبات است مانند  
ترب که آزار بشیرازی بدان گویند و معرب آن شج است  
و عبری اشق خوانند -

و شکدانه - بهضم اول و سکون ثانی و دال ابجد الف  
کشیده و فتح نون و ن را گویند که چنانچه قوج باشد و آزار عبری  
حیه انخضر خوانند -

و شکروه - به فتح اول و کاف و وزن پرورده شخص را  
گویند که در کارها تجربه بسیار داشته باشد و بعد از عاقبت  
شروع در کار کند و بعضی گویند که شخص باشد که کارها را جلد  
و چنان کند و بهضم اول و کسر کاف هم گفته اند و کسر اول  
نیز آمده است لیکن بعضی شخصه با جود و جود و صاحبیت  
و قوی همگی در عربی و فخر و راه ایشان میگویند و وزن یح  
و شکر ویدن - با دال ابجد و وزن شب ترسیدن

بمعنی کاک را چست چاک ک کردن و زود ساختن باشد -  
 و شکریدن - بروزن پروریدن بمعنی و شکر دیدن باشد یعنی  
 کار را چست و چابک و جلد کردن و زود ساختن -  
 و شکل - کبر اول بروزن شکل قوچ را گویند که گوشت زنده است  
 و شکله - به فتح اول و کسر کاف بروزن اندله دانه انگور را  
 گویند که از خوشه جدا شده باشد و فتح کاف فارسی هم نظر آمده است  
 و شکویدن - به فتح اول و ضم کاف محف و شکویدن است  
 که بمعنی جلدی و جلد دستی در کارها کردن باشد -  
 و شکمه - به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و لون هر دو  
 مفتوح آلت تناسل را گویند -  
 و شکول - کبر اول و سکون ثانی و کاف با و کشیده و بلام  
 زده مرد و جلد و چابک و هوشیار و قوی و حریص در کارها را  
 گویند و بمعنی جلدی و چابکی در کارها هم هست و به فتح اول و  
 ضم اول هم آمده است -  
 و شکویدن - مصدر و شکول است بمعنی جلدی و چستی  
 و چابکی کردن در کارها -  
 و شسم - به فتح اول و سکون ثانی و سیم بمعنی بخار باشد عموماً  
 همچو بخار که از آب گرم و دیگر طعام و چیزهاست دیگر خیزد و  
 زرم را گویند خصوصاً آن بخار باشد تیره و تاریک و ملامت  
 و بضم اول پرمده باشد شبیه به تپو لیکن از تپو کوچکتر است و از  
 زبان کسانی و سلموی و ترکان بلد چین گویند -  
 و شمشک - به فتح اول بروزن چشمک کفش پای نو را گویند  
 و شمو متن - با دو سیم است به هم و لون و بامی قرشت بروزن  
 لبلبو تنگ لغت زنده و پاژند بمعنی شنیدن و گوش کردن باشد  
 و شن - به فتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلاش  
 و آلودگی باشد و سکون ثانی باعقداً بعضی از کفره نام غیر است  
 و اتباع او همه صاحب ریاضت است باشند -  
 و شناو - بروزن فراد هر چیز بسیار و او افزوده را گویند -  
 و شنک - به فتح اول و ثانی بروزن پلنگ میل آهنی باشد

که بدان جنبه دانه را از جنبه برع آورند و قوه خربزه دهند و آنه  
 و خیار و انشال آزار نیند گویند -  
 و شنکه - به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بروزن محکم  
 بمعنی و شنکه است که آلت تناسل باشد و به فتح اول و ثانی بروزن  
 البته هم آمده است -  
 و ششی - به فتح اول و ثانی و سکون ثانی و ششی گسسخ و گلگون را گویند  
 و ششی - به فتح اول و ثانی و ثانی و ثانی کشیده منسوب بوش را گویند  
 و آن شهر است از ترکستان و قاش لطیفه هم هست که در همان  
 شهر به بافند و به تشدید ثانی هم نظر آمده است -  
 و شسینه - بروزن و فینه نام سلاحه است که آزار جوش میگویند -

### بیان سیزدهم

در او با ضین فقط دار مشتمل بر پنج لغت

و غد - به فتح اول و سکون ثانی و وال ابجد یاد بخان را  
 گویند و از آن قلیه زنده و در عربی بمعنی خدمت کردن باشد -  
 و غست - به فتح اول و ثانی بروزن است بمعنی ظاهر  
 و آشکار باشد -

و غستن - مصدر و غست باشد بمعنی ظاهر کردن و آشکار  
 نمودن -  
 و غوغ - به فتح اول و سکون هر دو و غین صدا و آواز و زور  
 را گویند -

و غیش - به فتح اول و ثانی و ثانی مجهول کشیده و بشین  
 فقط در زده بمعنی بسیار و انبوه و فراوان باشد و استعمال  
 آنرا بغیر و بیجیات و جاندار کنند مانند مال و عمر و باغ و خانه و  
 ملک و الماک و غیر اینها -

### بیان چهاردهم

در او با قاف مشتمل بر سه لغت و کنایت

وقت زور - کبر است قرشت کنایه از کارزار و جنگ  
 جنگ و جدال باشد -  
 و قل - بضم اول و سکون ثانی و لام بروزن و معنی مقل است

و آن دوای که باشد شهور بمقتل زرق بخور آن بواسطه ارفع است  
و قواق - باد او در ثلث بروزن چخماق نام جزیره است  
انجزا در یاب و بعضی گویند نام کو بهیست و در آن کوه معدن طلا  
و مردم آنجا جمیع ظروف و اوانی خود و زنجیر و قلاده سگان از  
طلافتند و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آنرا راحتانه  
جارب کردن و بهنرم از جنگل آوردن و کارهای دیگر تعلیم  
و در آن کوه درختیست که بار میوه آن بصورت آدمی و حیوانات  
دیگر نیز می باشد و از آن صورتها صدای عجیب غریب می آید  
و سخن میکنند و جواب میدهند و چون از درخت بر افتند بپایند  
و دیگر آوازند و دهند و سخن نگویند و آن درخت را نیز قواق میگویند  
و بعضی دیگر گفته اند نام درختیست در هندوستان که هر صبح برگ  
بر آرد و بهار کند و نام خزان شود و بریزد -

بیان پانزدهم

در واد با کاف مثل بر شش لغت

وک - به فتح اول و سکون ثانی و زرق را میگویند و لجر به  
ضغیر خوانند و معرب آن وق باشد -  
وکاتا - بروزن زمانا پاره از خسته خرما و انگور را گویند -  
وکته - بهضم اول و فتح ثانی قرشت بروزن و معنی نقطه با  
و آن معروف است -  
وکده - به فتح اول و ثانی و دال ابجد بلغت شد و پاژند  
یعنی ماده باشد که در مقابل زهت -  
وکوک - به فتح هر دو واد و سکون هر دو کاف آواز و صدا  
و غوغای بگ را گویند -  
وکیل - در وکیل در بار و نائب مناسب را گویند -

بیان شانزدهم

در واد بالام مثل بر چهارده لغت و کنایت

ول - به فتح اول و سکون ثانی یعنی شکوفه باشد عموماً و شکوفه  
انگور را گویند خصوصاً و لجر بی نقاح اگر م خوانند -  
ولاده - بکسر اول بروزن فاده چرم یا چوب مدور را

گویند که در گلبه و وک گفتن ناسیماست که در شسته شود از دوک  
و آنرا لجر بی نقاح خوانند و در عربی یعنی زائیدن باشد -  
ولانه - به فتح اول بروزن زمانه یعنی جراحت و لیش باشد  
بکسر اول بروزن نسانه هم آمده است -  
ولانی - بروزن فلانی شراب نورسیده را گویند -  
ولاو - بروزن پلا و متفرق و از هم پاشیده را گویند -  
ولایتستان - کنایه از اولیا و الله است -  
ولایت قالوایی - کنایه از ایمان است یعنی ایمل که  
ارواح مومنان با خداست تعالی بدان میثاق و عهد کردند  
و پیمان بستند -

و پنج - به فتح اول و ثانی و سکون جیم ابجد پنده ایست از شهر  
کوچکتر که لجر بی سلمی و تبرکی بلد حصین خوانند و سکون ثانی  
هم درست است و بکسر اول نیز گفته اند و ابجد فارسی هم آمده است  
و لغونه - بهضم اول و ضمیمه نقطه دار بروزن و معنی گلگون  
که غازه و سرخی زنانه باشد -

ولوالی - باد او بروزن چنگالی بلغت اهل سمرقند رود  
گویند را گویند که با گوشت و صابون بر کرده و بخت باشد -  
ولوله - به فتح اول و واد بروزن مشغله یعنی آشوب شور و غوغا  
باشد و در عربی واد و لا گفتن را میگویند -

وله - به فتح اول و ثانی و حطایه با قهر و خشم و ناز را گویند  
باشند یا ثانی هم باین معنی آمده است و عاشق از آرایش گرفته اند  
و بطور باد در عربی بخودی و حیرانی از عشق را گویند -

وله زده - باظهار هاء اول بروزن فلک زده عاشق  
و دیوانه خشم دیده و قهر کشیده را گویند و باخفاست انگین  
و قهر آوردا -

ولین - بکسر اول بروزن نگین نام چوب شسته است که  
از لجر بی قوا گویند -

بیان هفتم

در واد بانون مثل بر شانزده لغت

ول - پنج اول و سکون ثانی شب و نظیر و مانند را گویند  
 یعنی مختلف و پیش هم آمده است و میوه ایست مغزدار که  
 بتری چتلا قوج و بعربی جبهه اخضر گویندش و بعضی بل و بلکه هم  
 که کلاه ترقی باشد و لغت خطائی ده هزار سال را ون میگویند  
 و هندی میشه و جنگل پر درخت را و با ثانی مشد و زبان عربی  
 ضعف و ناتوانی در امور باشد و سب که با گشتان نوازند  
 نام شهر است که حسین فرخی و تی منسوب آن شهر است -  
 و ناه - بروزن نهانه نان گروه را گویند -  
 و پنج - پنج اول و ثانی و سکون جیم ناخوش و زشت و بمر  
 را گویند و سکون ثانی که بزبان عربی مصفوفه اند  
 و پنجک - پنج اول و ونون رابع و سکون ثانی و جیم و  
 کات خامس بجان و شاه اسپرم را گویند و بعربی میزن خوانند  
 و ندر - بروزن قندظرت و نادر را گویند مانند طبع و کاس  
 و کوزه و امثال آن و بعضی صاحب و مالدار هم هست و نیک  
 در آخر کلمه را آورند و میگویند که او را دولت بزم میگویند  
 و ندر - بروزن عدا لغت نرند و باز میگویند خواهش و خواسته  
 و نماند - بروزن و نماندن را گویند که چتلا قوج باشد و بعربی  
 جبهه اخضر گویند -  
 و ندر - بروزن سگ را یعنی سگ را باشد که آن فقط  
 وسط حقیقه و اثره است -  
 و ندر - بروزن بنده تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد  
 خوردنی که بزبان عربی جر جر خوانند -  
 و ندر - بروزن در آخر بروزن تسلیات نام یک است  
 از کلمات کتابت یعنی قسم است از اقسام آن کتاب -  
 و ندر - بروزن سبزه ایست که بروزن نامی جمع و زشت و نادر  
 که در چتلا قوج است چه زرد یعنی صمغ است و باز است  
 هم آمده است -  
 و ندر - بروزن اول و ثانی بروزن یک جا ندر است  
 و ندر - بروزن که در دار و گشتار و دل و زبان او با حق تعالی  
 راست و درست باشند -

و سکون ثانی و کات فاحی بروزن رنگ معنی نمی و خالی گشت  
 از تهیدستی باشد و در ویش و گدا و غلبه این گویند و معنی صدا  
 و آواز هم آمده است و زشت و کمر - رانیز گفته اند و بکر اول هم  
 درست است -  
 و ندر - با کات بروزن مقبول در کار و ضروری و با محتاج  
 را گویند -  
 و ندر - بروزن و معنی بلکه است که کلاه ترقی باشد و بعربی بل گویند  
 و ندر - بروزن اول و ثانی بروزن پلنگ رسیان و طمانی  
 را گویند که هر دو سر را بر دو دیوار یا دو ستون ببندند و خوشه  
 انگور را زان بیاورند و چوب خوشه انگور را نیز گفته اند که دانها  
 در آن آویخته باشد و تاک انگور را نیز گویند و سرتاک بریده را  
 هم میگویند که از اطراف آن شاخها رسته باشد -  
 و ندر - با وال اینجدر آخر بروزن غنیمت معنی و زشت  
 که صغ درخت ون باشد و این معنی باز است و هوز هم آمده است  
 بیان اینچید هم  
 در واد با مشتعل بر هفت لغت  
 و ه - پنج اول و سکون ثانی کلاه است که در محل نهانی  
 طبیعت بطریق تحسین گویند -  
 و هر - بروزن شهر نام و لایه است -  
 و هر - بروزن بهره یعنی و هر است که نام و لایه باشد  
 غیر معلوم -  
 و هشت - بروزن و هشت نام روز چهارم است از  
 هفت مستتره قدیم -  
 و ندر - بروزن اول و سکون ثانی و لام درخت کاج را گویند  
 که صنوبر باشد و بعضی گویند و ندر درخت سرکوبی است و ندر  
 بعربی عرعر و ندر از احب العرعر گویند -  
 و ندر - با سیم در سوم بروزن سر زشت لغت ندر و ندر  
 شخص را گویند که در دار و گشتار و دل و زبان او با حق تعالی  
 راست و درست باشند -



و بهرنگ - بکسر اول بروزن رنگ حلقه جو بین را گویند  
بار بند و شرطی باشد و گلبه بجای رکاب آهنی هم آورند -

ایمان نوز و هم

در او بایست حلی شش برسی و دو لغت

و بهر - به فتح اول و سکون ثانی یعنی او باشد چنانکه گویند  
ویرامیکویم یعنی اورامیکویم و مخفف و است هم هست و آن فطری  
است که در محل در دس و الیه و آزار است بر زبان می آید و  
بمعنی مقداری نیز گفته اند چنانکه اگر زراعتی ده برابر آنچه کاشته  
باشد حاصل شده باشد گویند ده و سه شده است و اگر صد  
برابر صد و سه و اگر سوداگر است مثلاً را که بدو برابر آنچه خریده  
فروخته باشد گویند دو و سه کرده است یعنی ده بیست و نیم  
اول کلمه است که در محل تمجب و حیرت گویند -

و شیر - به فتح اول و ثانی مثلثه بروزن قمر گل سپید را گویند  
مطلقاً خواجی برگ باشد و خواه صد برگ و بکسر ثالث هم  
گفته اند -

وید - بکسر اول و سکون ثانی و دال یعنی کم باشد که در مقابل  
بسیار است و یعنی کم در برابر بسیار هم هست و هر چیز عقیصه انگیز  
مانند ماز و پوست انار و امثال آن و یعنی چاره و علاج هم گفته  
چنانکه گویند چه دید کم یعنی چه چاره کنم و این معنی به فتح اول هم  
آمده است و بکسر اول و ثانی مجهول نام کتابیست آسمانی  
باعتقاد کفره هند -

ویدا - بکسر اول بروزن بیجا یعنی ویدست که گم و ناپیدا و  
ناپدید گشته دم و ناقص و دور انداخته باشد و یعنی پید و پید  
و ظاهراً هم آمده است و در دو الم و آزار را نیز گویند و این معنی  
به فتح اول هم گفته اند و اصح این است -

ویدا - با اول بیانی مجهول رسیده و دال بالف  
کشیده و فتح نون و سکون کاف یعنی کاسه و چیزی به نام پوت  
باشد و آنرا بجزئی طفره و در هند وستان نامده گویند -

ویدستر - با ثانی قشمت بروزن به لشکر نام حیوانی است

بهری و در شکلی هم باشد و خسیه او را آتش بپکان گویند -  
ویدن - بروزن دیدن چاره جستن و علاج کردن باشد  
به فتح اول هم آمده است -

ویدر - به فتح اول بروزن سید یعنی چاره جستن و چاره جویند  
باشد و بکسر اول هم آمده است -

ویدیدن - به فتح اول بروزن گویدن یعنی گم شدن و  
ناپدید شدن نقصان کردن و چاره و علاج جستن باشد -

ویر - بکسر اول بروزن میر یعنی از برست که از حفظ کردن بخاطر  
نگاه داشتن باشد و یعنی فهم و هوش و ادراک هم هست و قال  
و فریاد را نیز گویند و نام ده بیست از مصافات را در بیل با ثانی  
مجهول به عقل و احسن را گویند -

ویرا - بروزن گیر یا دیگر نده و آموزنده را گویند -

ویراف - بروزن لیلان نام پیر اردیست پیغمبر است -  
ویرج - بروزن ایرج نام داروئیست که آنرا اگر ترکی خوا  
و بهندی بج گویند -

ویره - به فتح اول و راء قشمت درختی را گویند که باقی  
نداشته باشد و بر زمین پهن شود مانند بیار و خربزه و هند و  
و با بوی خوش و درخت بالار و دیگر که در عشقه و امثال آن -  
ویر - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زاء فارسی یعنی  
خصوص و خاصه و خالص و خلاصه باشد -

ویرش - با ثالث فارسی بروزن ریش یعنی تقدیس  
و تقدس باشد -

ویرگان - به فتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده  
بروزن دیده بان خاصان و خاصگان را گویند -

ویره - با ثانی مجهول و زاء فارسی بروزن پیشه یعنی  
ویرست که خاص و خاصه و خالص و خلاصه باشد پاک  
و به عیب و به آمیزش را نیز گویند -

ویرس - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و سین به نقطه نا  
معشوق را این است و با بقیس قافیه کرده اند و او را ویرس

ویرس

کلمہ تفعیل و انفسوس است و دشو و فغان در مصیبت را نیز گویند  
نام جایست در روزخ و معنی بپاک و پاکت ہم گفته اند۔

ویلان۔ بآثانی مجهول بروزن گیلان کاسے ہم نام پوسہ را گویند  
یعنی اول و آخر آن کار را بکنند و میان را بگذارند و این معنی را  
در عربی طفره و ہندی ناغہ سے گویند۔

ویلایج۔ بالام الف و وزن جیم حرکت غیر معلوم مثل حلوار را گویند  
ویلہ۔ بروزن حیل یعنی صدا و آواز باشد و فریاد عظیم و شور و  
واو یلا کردن را نیز گویند۔

ویم۔ بروزن جیم سیم را گویند و آن کلابہ ایست کہ بر دیوار نما  
و بر بالائے آن کاہن گل کنند۔

وین۔ بروزن یین یعنی رنگ لون باشد و ما و اگور سیاہ را گویند و شہ  
ویند۔ بکسر اول بروزن و معنی بیند باشد کہ از دیدن است۔  
ویند انک۔ بکسر اول و ثانی مجهول و فتح وزن و وال ابجد  
کشیدہ بروزن بے زبائک نافہ شکستہ گویند و فتح اول و ثانی

در مویدا الفضل ناغہ نوشتہ اند کہ عبری طفره گویند و اللہ اعلم۔  
ویو۔ بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او مجهول یعنی عروس  
کر زن و اما و باشد و بکسر اول ہم آمد دست۔

ہم نے گویند چنانچہ در اسم ہم خوانند و لیٹ را این  
مشہور است۔

ولیسہ۔ بآثانی مجهول بروزن کیسہ یعنی ولس است کہ  
معشوقہ را این باشد و نام پدر پیران سر لشکر از اسباب ہم بودہ است۔  
ولیشہ۔ بروزن و معنی بیشہ است کہ جاسے سیع و ہانم باشد۔  
ولیشیدہ۔ باشین نقطہ و ابروزن و معنی پیچیدہ باشد و  
یعنی گسترہ و افراختہ ہم آمدہ است۔

ویک۔ بکسر اول و سکون ثانی معروف و کان کلمہ ایست  
کہ چون از چیزے نفرت نمایند گویند و بآثانی مجهول یعنی ویک  
استعمال کنند و کان لغظی است عربی و کلمہ ترجم است یعنی آبی بخت  
و لے نیک و اسے خوب و مجھے گویند یعنی و لے است کہ در وقت  
تاسف و کف دست ہم سودن گویند و معنی ویک ہم استعمال کنند  
و آن لغظی است عربی و کلمہ غذا است یعنی لے بخت و لے  
زشت و لے زبون و لے بد۔

ویل۔ بکسر اول و سکون ثانی و لام یعنی فتح و طفره و فرصت  
و وقت یا فتن کارے برابر خویش باشد و این معنی بفتح  
اول ہم آمدہ است و بفتح اول در عربی یعنی و اسے باشد و این

## گفتار بیست و ششم

از کتاب برہان قاطع در حرف باے ہوز با حروف تہجی بر ہفتہ بیان و  
محتوی بر پانصد و ہفتاد و گنایت

### بیان اول

در ہای ہوز بالانشی بر پنجہ و چہار لغت و گنایت

با۔ حرفیست از حروف تہجی و بحساب ابجد پنجست و بحینہ  
انیک باشد کہ صغر اینست و اشارہ بقریب و نزدیک بہرست  
و طیارانچہ بر روی کسے وزن را نیز گویند و در عربی امر کہ فتن  
یعنی بگم و پیویدی از جے مخ نام ہم سے گویند۔

با یعنی۔ بااے ابجد و غین نقطہ دار ہر دو تہجائی کشیدہ ہوز  
تاریخی یعنی حقیقی باشد کہ در مقابل مجازیت۔

با وخت۔ بضم دال و سکون خاسے نقطہ دار و فوقانی نام  
نکستہ است از جملہ بیست و یک نکتہ کتاب ثرند یعنی نام قسم  
است چہ نکتہ بمعنی قسم آمدہ است۔

بادرویش۔ بروزن یا در ویش نام شتے ست در ترکستان

گویند همیشه در آن دشت بافته در نهایت تنه می می آید که گویند  
و شتر را می غلطاند و وجه تسمیه اش به باد و ریش آفت که گویند از  
برویشان در آن بادیه واقع میشوند نگاه باد تند به هم میرسد  
و هر یک از درویشان را بجای می اندازد و هر یک را گم میکنند  
و باد و ریش باد و ریش فراوانی زنده تا وقتیکه هلاک میشوند  
باد و ریش - یعنی ثالث بروزن لاهوری نوع از گدایان باد  
در نهایت مساجت -

باد و ریش - بروزن لاهوریان جمع باد و ریش است که  
گدایان بهم باشند و نیز جماعت مردم به سرو بار گویند که  
چو بداران ویسا و لای سلاطین ایشان را از سر راه دو گذرند  
باد و ریش - بروزن شادی نام سنگی است گویند هر که آن سنگ را  
با خود دارد و سنگ با و فریاد کند و بگریه باریت کند و در راه  
و آرام گیرنده و پیکان تیرا گویند -

باد و ریش - غلام - اشاره به و کائنات محمد صلی الله  
علیه و آله است -

بار - بروزن مارچیرس را گویند چو اگر از پی هم توالی یعنی  
پی در پی در آمده باشد بار و لا و پهلوسه هم در آمد و مر و اید و  
فعل و با قوت سفته و امثال آنرا گویند که در یک رشته  
کشیده شده باشد خصوصاً گردن و مهره های گردن حیوانات  
نیز گفته اند و فتنه و افکنگی انسان و حیوانات دیگر را هم میگویند  
و بجهت تخیل و در مانده و خاموش و دیوانه هم بنظر آمده است که گویند  
گندیده و بد بوسه را نیز گویند یعنی مباحثه هم هست -

بار یا - بروزن چار پانوع از ماهی کوچک است و پاهای  
بنیانی دارد و بر پشت او خار هم هست و این منی باز یا  
هم بنظر آمده است که بجای راس به نقطه راس نقطه دارد و  
بجای راس به قاصی به خطی باشد -

بارش - بروزن خارش یعنی ماهی است که از ناز و  
و غر کردن و خود نمایی باشد -  
بارو - بروزن جان و نام زن اندروس است و ناز و غر

بارش - بروزن میان دنیا و دنیا است که گویند  
شکاران آن آمد و پیش بار و رفت یک شب بایست خند و غر  
بکشت و اندوس در میان مدیا گم شد و غر

بار و ریش - بروزن مادوت نام یکی از آن دو فرشته است  
که در چاه بابل سر از زیر آویخته بعد از آنی که کوفتند و گویند  
بر سر آن چاه بطلب جلد و ریش رو داد و تعلیم دهنگ گویند  
این لغت اگر چه عجیب است لیکن فارسی نیست -

بار و ریش - بروزن قارون نام برادر بزرگ موسی علیه السلام  
است و بمعنی لغت قاصد هم آمده است و قارون نامی و حیرت  
نیز گویند و این لغت نیز عجیب است اما فارسی نیست -

بار و ریش - بروزن آستانه گردون - گنایه از راه است که بر باشد  
بار و ریش - یعنی فروماندن و حیران شدن باشد چو  
یعنی فروماندن و حیرت هم آمده است -

بار و ریش - بروزن کاری گنایه و سرگین کش را گویند و در  
هندوستان حلال خور خوانند -

بار و ریش - بروزن زاس فارسی بهر چیز زبون و زشت و بد باشد  
و بمعنی را نیز گویند که از حیرت بر یک جای فرو مانده و خاموش  
بوده باشد یعنی سرگشته و حقیر و محقر هم آمده است -

بار و ریش - بروزن فارسی بروزن باز و معنی باز است که هر چیز  
زبون و زشت و مردم حیران و غافل باشد و در مانده و محقر باشد -  
بار و ریش - باز به فارسی بروزن یا بوسیدن یعنی  
حیران شدن و فروماندن باشد -

بار و ریش - بروزن زاس فارسی یعنی باز و دست که مردم و والد و  
و فرو مانده و هر چیز زبون و زشت و محقر باشد یعنی  
بار و ریش - باز به فارسی بروزن یا بوسیدن یعنی  
و گریه کردن و گریه کردن و نگاه کردن باشد -

بار و ریش - بروزن سین به نقطه یعنی و گویند و نیز باشد که  
ایضا گویند و محقق هر اس هم هست که در این معنی باشد -

یاک - بسکون کاف لغبت ژند و پاژند مخ را گویند -  
یا کره - بسکون کاف فتح راسه به نقطه شش را گویند که در  
حرف ذون زبانش میگرداند باشد و عبری الکن خوانند -  
یا کله - بالام بروزن و معنی یا کره است که مردم زبان گرفت  
والکن باشد -

یا کول - بروزن شاخول از جمله سمیات است از آنکه ش  
گویند و عبری تراب الهالک سم الفار خوانند و اهل عمل  
آنرا زنج سپید نامند -

یا ل - بروزن مال اهل را گویند که از او به حاره است و عبری  
قاعله صفا خوانند و معنی قرار و آرام نیز آمده است و آن میلها را  
نیز گویند که بجهت چوگان بازی در دوسریان از سنگ و  
کج سازند -

یا لاله - بروزن لاله خرمن ماه را گویند و آن حلقه و دایره است  
که شهاب از بخار بر دور ماه بهم میرسد چنانکه ماه مرکز آن دایره دیگر  
و مردم معسند و مفتن و بدوات را نیز گویند و مطلق رنگ لون را  
هم گفته اند و معنی قرار گرفته و آرام یافته هم آمده است و نوع از  
هیزم که بهیست بغایت جرب که بجای فستق در شعله های سوزن  
یا مال - بروزن یا مال یعنی بهال است که قرین و نظیر و شبیه  
ماند و بهتا و انباز و شربک باشد -

یا مان - بروزن دامان نام برادر ابراهیم علیه السلام بود  
و در وقت سوزاندن اصنام و بهتا سوخته شد و نام وزیر  
فرعون هم بود و این لغت نیز عجیبی است -  
یا ماور - بروزن نام آرد ولایت شام است و ملک لیب  
نیز گویند -

یا ماوران - بروزن نام آوران بلادین را گویند و بعضی  
ولایت شام را گفته اند و بعضی گویند نام ولایتی است که  
مردود او در آن یکاوس پادشاه آن ولایت بود و نام گفته اند  
که کدام ولایت است -

یا مراه - بروزن پادشاه یعنی همراه است که رفیق راه باشد -

یا مرز - به فتح ثالث و سکون راسه به نقطه و راسه نقطه دار  
بربان پهلوی امر به جفاستن است یعنی برخیز -

یا من - بهضم هم و سکون ذون مخفف با من است که زمین  
هموار و دشت بیکشت باشد که قبول باران نکند -

یا موار - بواد بروزن نام از معنی برابر و بیک طریق و به  
باشد یعنی بستی و بلندی نداشته باشد و معنی پیوسته و هموار  
و همیشگی هم آمده است -

یا مواره - بروزن گاهواره یعنی با موار است که هموار  
و بیک طریق و برابر و همیشگی و پیوسته باشد -

یا ممول - بروزن قارون یعنی دشت و صحرا و زمین اهل  
خالی از بلندی و بستی باشد و عبری قلع خوانند -

یا می - بروزن جامی سرگشته و حیران مانده را گویند -

یا میان - بروزن آسمان همیان را گویند و آن کیسه  
در آتش باشد که در دران کنند و بر بگردانند -

یا مان - بروزن کان کلمه تنبیه است یعنی در محال گاهین  
و تاکید در کار است و امر به کار بر خواه بطریق امر باشد  
و خواه بیخوار نبی و خواه بخوش طبعی و ظرافت و خواه بهیست  
و جد و امر بشتاب کردن هم هست یعنی بشتاب و جلد است  
یا مانی - بروزن کافی زبان پهلوی امر بشتابن باشد  
یعنی مشتین -

یا و ش - بهضم واد و سکون شین نقطه دار است را گویند  
مطلقا یعنی است هر چه میگرد که باشد و ترجمه متعلق هم هست  
یا و شت - بهضم واد و سکون شین و تاء فرشت یعنی  
اوش باشد که است بهیست و ترجمه متعلق هم هست لغت  
ژند و پاژند -

یا ول - به فتح واد و سکون ذون معرب است و کنایه از  
فتح زنان یعنی موضع جماع ایشان هم هست و دیگر از لغت  
ژند و پاژند نام گاه اول است از جمله پنجگانه یعنی پنج وقت  
عبادت که زردشت قرار داده بود و ابیان ادبیکروند -

پا و ن کوب - شخصی را گویند که بخت عطاران و طبیبان دار و آجر است معاصین کوبید و مرکب و سیاهی ساز را نیز گویند و گنایه از جلال کننده هم است -

پاس - بروزن و معنی و است و آن لفظ باشد که در وقت در دس و لیس و آزار است و مصیبت بر زبان را نند

پایا پاس - با تهمتانی دایه بالف کشیده و بیایه حلی زده شور و غوغا است ماتم زدگان و واقعه دیدگان باشد پایا هو - پایا بود کشیده و بیایه حلی زده شور و غوغا است ارباب طرب و میزبانی و عروسی باشد برخلاف پایا پاس که شور و غوغا است نام زدگان است

پایینه و پایینه - بروزن آینه و آینه مخفف هر کیه است که معنی نامچار و لا علاج و لا بد و شک و بے و غده باشد -

پاس پاس - بنگار پاس یعنی زود زود و جلد جلد آنگاه که در شتاب و تعجیل باشد معنی پایا پاس هم است که شور و دگر مصیبت زدگان است -

پاسه پاسه - پایا بروزن کا مجوسه یعنی پایا پاسه است که شور و غوغا میزبانی و عروسی باشد و بجنه زود زود هم آمده است که آنگاه که در شتاب باشد -

**بیان دوم**

در پاسه هوز با پاسه ایچ شمل بر بخت لغت  
هپ - بکر اول لغت زنده و پاژند امر گذار شدن است یعنی گذار و لغت اول و تشدید تانی در عربی یعنی از خواب بیدار شدن در و ان شدن تشدید و نیزه باشد و مضروب - هپاک - بفتح اول بروزن مغاک فرق شتراک را گویند هسید - بروزن لکد مالک باشد که زمین شیار کرده شده را بگویند هموار کنند و آن خسته بزرگ بود و این معنی پایا فارسی هم آمده است هسیر - بفتح اول و ثانی بروزن خبر چرک و یریم زخم را گویند پایا فارسی هم آمده است -

هسپک - بروزن نمک معنی کف دست باشد -

هسید - بفتح اول و ثانی بهشتانی کشیده و بدل زود هم شمل گویند که خزر زده و باه باشد -

هسپیون - بروزن و معنی ایون است که تریاک باشد -

**بیان سوم**

در پاسه هوز با پاسه فارسی شمل بر بخت لغت

هسپاک - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجان زده و تانک سر را گویند و با پاسه ایچ هم آمده است -

هسیر - بفتح اول و ثانی بروزن شتر معنی چرک و یریم باشد - هسپیون - بروزن و معنی ایون است که تریاک باشد این معنی پایا پاسه ایچ هم آمده است -

**بیان چهارم**

در پاسه هوز با پاسه ایچ شمل بر بخت لغت

هشج - بفتح اول و سکون ثانی راست باز کردن چیزی است مانند علم و نیزه و مستون و امثال آن و راست ایستادن را نیز گویند بر زمین و با جیم فارسی هم آمده است -

هجاور - بفتح اول و واد بروزن سراسر نام شهر است از ملک خنک مردم آنجا بخوش صورتی و صاحب حسنی مشهور و جمع دگر و مردم را گویند -

هچمند - بروزن همنند غریب را گویند و آن بهریت مانند هفتاخ و در آشها کنند -

هچنم - بفتح اول و نون بروزن مرهم بر زبان زنده و پاژند می و هم باشد که از وادون است -

هچید - بفتح اول و با تهمتانی مجبول بروزن کشید لغت زنده و پاژند معنی بهرید باشد که امر بدادون است -

هچیر - بروزن فقیر نام بر قارون بن کاوه است که او را سهراب و قنیکه ایران میرفت در پاسه طلعه سپید و نیزه و از وادون گرفت و بطن اول معنی خوب و نیک و نیکو و زده و خلاصه باشد -

**بیان پنجم**

در پاسه هوز با واد ایچ شمل بر بخت لغت نکات



پدر به - به فتح اول و باء الجحد و سکون ثانی جانور است درست  
و آنرا حوام خردا میگویند خوردن آن با شربت قان را نافع است  
پدرمان - به فتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنویسد  
بمعنی ایشان است و آن از خود باز گرفتن و بدگیری صحت کردن باشد  
پدرنج - به فتح اول و ثانی و سکون ثون و میم هپ خنگ گویند  
یعنی اسپه که موسی او سپید باشد -

پدرنگ - بروزن خنگ یعنی پدرنج است که هپ خنگ باشد  
پدره - بهضم اول و فتح ثانی بمعنی حق و راست و درست باشد  
چنانکه پیوده با حق و باطل و هرزه را گویند و معنی فائده هم  
بنظر آمده است که نقیض نقصان است -

پدری - به فتح اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی دیمه باشد  
و آن زراعتی است که از آب باران حاصل میشود و در عربی  
چار و اسه را گویند که بجهت قربانی بکلمه میفرستند اعم از شتر و گاو  
پدرینه - بروزن مدینه بمعنی زینیه پایه باشد که زبان است -  
پدریه و ندان - کنایه از زریست که بعد از آنکه جمیع افعال  
و مسائل را ضایف کرده باشند برسم بریه بایشان و بپند

### بیان ششم

در باب هرزه باراء به نقطه ششم کلی شخصیت

و هفت لغت و کنایت

هر - به فتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که افاده معنی عموم و  
بهمه و هر جا و هر کس و مانند آن و دانه هم هست که در میان گویند  
می روید و خوردن آن ضرر دارد و آنرا بنابر این از گندم جدا  
و بلغت پهلوی بمعنی کنند باشد که فاعل است و ترجمه کل هم هست  
و در عربی بمعنی ناخوش و مکره و شمردن و خوب ندانستن باشد  
بهضم اول بمعنی از جابه در آمدن و رسیدن باشد و باک اول  
کلمه ایست که شبانان گویند را بسوسه خود خوانند و در عربی  
نام زنی بوده است و گریه را نیز گویند که دشمن موش است -

هر - به فتح اول و ثانی و سکون ثانی و میم هپ خنگ گویند  
یعنی اسپه که موسی او سپید باشد -  
پدرنج - به فتح اول و ثانی و سکون ثون و میم هپ خنگ گویند  
یعنی اسپه که موسی او سپید باشد -  
پدرنگ - بروزن خنگ یعنی پدرنج است که هپ خنگ باشد  
پدره - بهضم اول و فتح ثانی بمعنی حق و راست و درست باشد  
چنانکه پیوده با حق و باطل و هرزه را گویند و معنی فائده هم  
بنظر آمده است که نقیض نقصان است -  
پدری - به فتح اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی دیمه باشد  
و آن زراعتی است که از آب باران حاصل میشود و در عربی  
چار و اسه را گویند که بجهت قربانی بکلمه میفرستند اعم از شتر و گاو  
پدرینه - بروزن مدینه بمعنی زینیه پایه باشد که زبان است -  
پدریه و ندان - کنایه از زریست که بعد از آنکه جمیع افعال  
و مسائل را ضایف کرده باشند برسم بریه بایشان و بپند

هر - به فتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که افاده معنی عموم و  
بهمه و هر جا و هر کس و مانند آن و دانه هم هست که در میان گویند  
می روید و خوردن آن ضرر دارد و آنرا بنابر این از گندم جدا  
و بلغت پهلوی بمعنی کنند باشد که فاعل است و ترجمه کل هم هست  
و در عربی بمعنی ناخوش و مکره و شمردن و خوب ندانستن باشد  
بهضم اول بمعنی از جابه در آمدن و رسیدن باشد و باک اول  
کلمه ایست که شبانان گویند را بسوسه خود خوانند و در عربی  
نام زنی بوده است و گریه را نیز گویند که دشمن موش است -  
پدرنج - به فتح اول و ثانی و سکون ثون و میم هپ خنگ گویند  
یعنی اسپه که موسی او سپید باشد -  
پدرنگ - بروزن خنگ یعنی پدرنج است که هپ خنگ باشد  
پدره - بهضم اول و فتح ثانی بمعنی حق و راست و درست باشد  
چنانکه پیوده با حق و باطل و هرزه را گویند و معنی فائده هم  
بنظر آمده است که نقیض نقصان است -  
پدری - به فتح اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی دیمه باشد  
و آن زراعتی است که از آب باران حاصل میشود و در عربی  
چار و اسه را گویند که بجهت قربانی بکلمه میفرستند اعم از شتر و گاو  
پدرینه - بروزن مدینه بمعنی زینیه پایه باشد که زبان است -  
پدریه و ندان - کنایه از زریست که بعد از آنکه جمیع افعال  
و مسائل را ضایف کرده باشند برسم بریه بایشان و بپند

هر پاسبان - بابای فارسی بروزن هفت آسمان جسم  
هر پاسبان است که سیارات باشند -

هر برید - بکبر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بلفظ  
ساکن خادم آشکده باشد و قاضی گبران و آتش پرستان را  
نیز گویند و بعضی حاکم و خداوند آشکده را هم گفته اند -

هر رنگ - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و لون و کان  
فارسی هر دو ساکن گنجا میست که در ایام بهار در میان زراعت گنجا  
هم میرسد و غوزه دارد و گلگوره دارد مانند غوزه لاله و در ورون آ  
چند دانه گندم نارسیده می باشد خوردن آن مردم را به شعله  
گرداند و اگر بیشتر خوردن و دیوانگی آورد -

هر توثر - بفتح اول و ضم ثانی و قشمت بروزن هر روز یعنی  
صدق است و آن خبر دادن در چیزی می باشد چنانکه حق او  
هر جان - بروزن مرجان بلفظ اهل مغرب نوسه از  
بادام کو میست و بجر بی روغن آزاریت الهران گویند و  
پشت را نافع است و قوت باه دهد -

هر ج و مرج - این لغت از قول است در محله گویند که  
جمع امواتی و بی اتفاق برخلاف هم کار می کنند و هر کرا  
انچه از دست آید کند -

هر و - بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد زرد چوبه را  
گویند و بجر بی عروق الصفر خوانند -

هر روزه - بارای بلفظ بروزن انگوزه به معنی  
پیوسته باشد و یعنی در وادار هم هست و آن سوره یادگار  
یا اسمی باشد که همه روز بخوانند -

هر ز - بفتح اول و سکون ثانی و زای بلفظ دار مخفف است  
که پیوسته باشد و جائی را نیز گویند که آبها به فائده در آن جمع  
هر زه و آبی - کنایه از بوی گوی و هر زه گوی و یاوه گوی باشد  
هر زه و زو - دزد را گویند که چیزهای سهل بدزد  
که نه بکار او و نه بکار دیگر بیاید -

هر زه ملاس - بفتح هم یعنی پیوسته گوشت و

بوی گوشت دهر زه گوی کن -

هر زید - بروزن لرزید بمعنی ادا و وعد باشد -

هر س - بفتح اول و سکون ثانی و سین بلفظ خوب  
پوشش خانه را گویند -

هر سه و ختر - آن سه ستاره را گویند که متصل است  
بیک پای نبات انش -

هر سه نوع - بفتح اول و سکون دال و عین موالید لشرا  
گویند که جادو نبات و حیوان باشد -

هر شه - بفتح اول و ثانی و سکون ثانی عشقه را گویند و  
آن گنجا میست که بر دخت پیچید و از بجر بی لیساکین خوانند -

هر طمان - بفتح اول و طمانه محلی و میم بالغ کشیده و بدو  
پهلوان دانه ایست که در میان گندم و جو می روید و آزار طمان  
هم میگویند بضم فاف قافض و محلل و گرم و خشک است -

هر فو لیون - بفتح اول و فای بود و رسیده و کلام و تخا  
بود و کشیده و بنون زده بلفظ یونانی نوسه از نفع است

که آزار میسبب می گویند و نام الملک همان است گویند و  
آن پیش را می کشند -

هر قل - بکبر اول و قاف و سکون ثانی و لام نام دیه  
و معبدی بوده است در قدیم و نام یکی از سلاطین روم  
باشد و بعضی گویند چنانچه سلاطین روم را درین زمان قصر  
می گویند در زمان قدیم هر قل می گفته اند و این لغت  
رومی است و بفتح اول هم آمده است -

هر قلو س - با قاف و لام بروزن سند روس بلفظ  
یونانی نوسه از کاسنی صحرائی باشد و استقار نافع است  
و آزار هر قلو نیز گویند که بجای سین می بود باشد -

هر گ - بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی احسن و  
بلفظ و بهوت را گویند -

هر کاره - با کاف بروزن گواره دیگ را گویند که از  
سنگ ساخته باشند و در آن آش و طعام پزند و بعضی دیگر

هر کاره - با کاف بروزن گواره دیگ را گویند که از  
سنگ ساخته باشند و در آن آش و طعام پزند و بعضی دیگر

هر کاره - با کاف بروزن گواره دیگ را گویند که از  
سنگ ساخته باشند و در آن آش و طعام پزند و بعضی دیگر

همیشه را گویند که در آن حلاوت بر نوزد یعنی گویند که باشد حلاوت از آن را  
و بعضی دیگر گفته اند بر حلاوت از پست و محبت دیگر میگویند هر چیز که در آن  
آتش بر نوزد هر کاره توان گفت و شخصی را نیز گفته اند که هر کس برسد  
هرگز بر نوزد اول و کس کات فارسی و سکون ثانی و زاس هوز یعنی  
پنج وقت و پنج زمان باشد و بعضی همیشه و لا یزال هم آمده است -  
هرگز می - بکسر ثالث و رابع یعنی ابدی و لا یزالی باشد هرگز  
بمعنی همیشه و لا یزال هم هست -  
هرم - بر نوزد اول و ثانی و سیم پیرس را گویند که مقابل جویت  
گویند عربی است -  
هرماس - یعنی اول و سکون ثانی و سیم بالف کشیده و سیم  
بے نقطه زده اهرمین را گویند که راه نمائنده بدیهاست شیطان  
را هم می گویند -  
هرمان - بر نوزد اول و ضم ثانی و سیم بالف کشیده و بنون زده  
قلعه البیت در حد و مصر و نام پادشاه بوده است دیوان -  
هرمز - یعنی اول و سیم و سکون ثانی و زاس نقطه دار در آخر  
نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن  
و جامه نوزیدن و نشاید دام داد و نام فرشته هم هست که  
امور و مصالح روز هر مز با و قلین دارد و نام ستاره مشتری نام  
پسر یمن بن اسفندیار و نام پسر انوشیروان هم بوده است  
و بعضی رب الارباب هم هست -  
هرمز - یعنی اول و سکون آخر که دال بے نقطه باشد یعنی  
هرمز است که نام فرشته و نام ستاره مشتری و غیره باشد و نام  
روز پنجشنبه نیز هست باعتبار اینکه آن روز مشتری قلین دارد  
هرمس - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی و سیم بے نقطه  
یعنی هرمز است که نام فرشته و نام اول هر ماه شمسی و ستاره مشتری  
باشد و باعتبار دیوانیان نام ادیس پیغمبر است و بعضی گویند  
حکیم بود و در خدمت اسکندر و بعضی دیگر گویند نام شخصی است  
که ساز بر لب را او بهرسانید و محبت گویند که حکیم اند که هرگز  
نام دارند که ادیس که او پیغمبر پادشاهی و حکمت را با هم

جمع کرده بود و علوم ریاضی را که حساب و هندسه و هیات باشد  
او آورده و دیگر هر س بابی است و او جامع اعداد و حکمت بود  
و ناگزیر و فیناخر است و سوم ناگزیر و سقلیوس اول است که فینا  
طلب و کیمیا او بوده است -  
هرمس - با ناس قرشت در آخر یعنی هرگز دست که نام نوزد  
اول از هر ماه شمسی و ستاره مشتری و غیره باشد -  
هرمز - یعنی اول و سکون یعنی نام شهر است مشهور -  
هرمی - بر نوزد اول و سکون یعنی هرگز باشد -  
هرمز - بر نوزد اول و سکون یعنی نام شهر است مشهور -  
ایست بسیار عظیم در لواحق جهان که از آن جزیش نادری و شتی  
نموان گذشت -  
هر نوت - بر وزن فروت یعنی مکر و حیل باشد و غیث و  
خباثت و دیگر گوی بود و بد مردم در دل نگا داشتن را نیز گویند -  
هر نو - بالون دوا و دوا که هوز و حرکت مجهول میوه در  
عود است و آن کو چکتر از فلفل میباشد و بزرگی مال است و بوی  
عود میکند طبعش بول را برافه و رنگ متاثر را بریزاند -  
هر نید ساو - بر نوزد اول و سکون ثانی و بنون بتجانی رسید  
و دال ساکن و سیم بے نقطه بالف کشیده و دوا و زده یعنی همان  
فرنگ است و آن کتاب باشد و آداب جهان داری از  
تصنیفات مآب که عجمان در اولین پیغمبر باشد پیغمبران عجم  
هر نیز - بر وزن همین یعنی تعین و چیز بے خود و پیران باشد  
چیز هر نیز مندا صاحب تعین را گویند طبعش زنده و پاؤند و بعضی  
تعین و قرار دادن هم هست چنانکه گویند مواجب قلان را  
هر نیز کردیم یعنی تعین کردیم و قرار دادیم -  
هر و - بر نوزد اول و سکون ثانی و دوا و مردم شجاع را گویند و  
در عربی یعنی زدن باشد -  
هر و انکه - بظهور باشد هوز در آخر و وزن افسانه که  
بیارستان را گویند و عربی دار الشفا خوانند -  
هر و انه - بر وزن پروانه یعنی هر و انکه است که یارستان

دارالشفا باشد یعنی شکسته هم گفته اند و نام که به هم هست -  
 هر و تو م - بفتح اول و ثانی بود و مجهول رسیده و فوقانی بود  
 مجهول دیگر کشیده و پیوسته هم میگوید است که بر قلمو نام باشد -  
 هر و ک - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف که راجع باشد  
 نام خسرو پرور است -

هر و ل - بکسر اول و سکون ثانی و ضم و او و لام ساکن و آن  
 ایست مانند ماش و او را ملک خوانند -

هر و م - بفتح اول و بر وزن سموم نام پهلوانی و دلاوریست  
 و نام شهره زنان هم هست و بعضی گویند نام شهرست که  
 درین زمان بر وی میگویندش -

هر و یل - با او لام و حرکت مجهول کجابه را گویند و آن  
 مخالو نقل کشیده است که روغن آنرا گرفته باشد -

هر و می - بکسر اول و ثالث و تحتانی کشیده منسوب  
 بهرات را گویند و زبان هم بوده است از جمله هفت زبان فارسی  
 هر و - یعنی اول و فتح ثانی شده و سوراخ کون را گویند و مقصد  
 و شستگاه را نیز گفته اند و گویا هیت که در میان گندم و جو رویش  
 و غوزه دارد و گندم و آرد مانند غوزه پخته نشاءش و در اندرون آن  
 چند دانه میباشند و درون آن بهوشی و دیوانگی آورد -

هر و هفت - بر وزن زر بفت یعنی آرایش باشد و مطلقا  
 و آرایش و زینت زمان را نیز گویند که آن حنا و سمنه و سرخی  
 و سفیداب و سر و زردک باشد که در صورت است و بعضی  
 هفت را غالبه گفته اند که خوشبوئی باشد و بعضی خال عارضه  
 گفته اند که از سر به کج لب یا جابجای دیگر از رخساره گذارند -  
 هر می - بکسر اول و ثانی و تحتانی کشیده نام شهرست از  
 ولایت خراسان که بهرات مشهور است -

هر یار - بفتح اول و بر وزن اغیار و ندان زیادتی را گویند  
 هر ی - بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن و ز بر یعنی گفته با  
 که فاعل کردن است و ثالث معروف در عربی با لگ کردن سنگ  
 و ناخوش داشتن چیز را و خشک شدن گیاه را گویند -

هر ی - یعنی اول و کسر ثانی و غیره و بر وزن سرن آواز  
 را گویند همچو آواز سباع و وحش و بفتح اول و ثانی شده هم گفته  
 هر یو - بکسر اول و ثانی و بر وزن غریو شهر برات را گویند -  
 هر یو - بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول رسیده و فتح و او و سوب  
 بهرات را گویند و در خالص و راجع را نیز گفته اند و زن فاش  
 را هم می گویند -

بیان هفت

در باب هوز بازای لفظ دار و شکل برست  
 و شش لغت و کثایت

هزار - بفتح اول و صدر را گویند و بعضی الف خوانند و  
 بلبل را هم گفته اند که عریان عند لب خوانند و بازی چهارم نزد  
 هم هست که ده هزار باشد و درین زمانه دو هزاره می گویند  
 هزار اسپ - بفتح اول و هجره در چهارم و سکون سین  
 بے نقطه دایه فارسی نام قلعه ایست از مضافات خراسان  
 هزار اسپند و هزار اسفند - لغت اول با  
 فارسی و در دوم قانونی از سداب کوی است و آنرا بیونانی  
 مولی میگویند و بعضی حومل عامی خوانند گرم و خشک است در  
 سوم و چهارم بر فاصل طلا کنند نافع باشد -

هزار استین - کنایه از دریاست چه هر شعبه از آن  
 بمنزله آستینه است -

هزار افشان - بفتح اول و هجره و سکون فادشین  
 نقطه دار بالف کشیده و بیون زده درخت تاک صحرائی  
 باشد و آن مانند عشقه بر درخت پیچد و آنرا هزار ارجشان هم  
 می گویند یعنی هزار گز -

هزار اران - بر وزن بهاران جمع هزار است بر خلاف  
 قیاس و عدد هزار را نیز گویند که الف باشد و بلبل عند لب  
 نیز گفته اند و بازی چهارم زور را هم میگویند که دو هزار باشد -  
 هزار آوا - با او و بالف کشیده بلبل را گویند که عند لب  
 باشد و او را هزار آواز هم می گویند بازای لفظ دار و در آخر

ہزارا بڑے۔ یعنی ہر ایک جگہ و سکون کے واسطے ہونا نام قابلہ الیت  
وہ ولایت خراسان۔

ہزار فیصد۔ کسرا کے فارسی و فتح میں بے نقطہ و سکون کا  
قرشت نام گیا ہیست دوائی۔

ہزار تاجہ۔ با فوقانی بالف کشیدہ و فتح باء ابجد نامی  
ارنامہ ہائے آفتاب عالمات۔

ہزار تو ہے۔ بھتم تائے قرشت و سکون داد و دیات علی  
چیزیت کہ باشکفتہ لوستند و غیرہ می باشد و آنرا ہزار خانہ  
ہمے گویند و بعضی زمانہ خوانند۔

ہزار جہان - پنج جہاں ہر روز قطار کشان بنے  
ہزار افسانہ ست کہ تا کہ صحرائی باشد و آن بسیار بلند میشود

و بر درخت های پیچیده و معنی آن هزار اگر گریست چه چنان یعنی  
گرن باشد و خوشه آن زیاد و برده وانه نمی شود و بخت و با  
کردن پوست و چرم بکار برند و لعری فاشتر گویند۔

ہزار چیشتمہ۔ بفتح جیم فارسی و سکون ثین قرشت و سیم  
مفتوح طے و ریشہ باشد کہ بیشتر ریشہ آدمی بہم رسد و  
آزرا العری سلطان مے گویند۔

ہزار خانہ۔ باخاے نقطہ دار بروزن اناروانہ چنے  
است کہ باغفنیہ گو سفندے باشد و شکندے را نیز گویند۔

ہزار داستان - بادل بے نقطہ بالٹ کشیدہ قلم  
گویند و لعلی عند لیب خوانند -

ہزارستان - بحذف الف بعد از وال بے نقطہ معنی  
ہزارستان است کہ ثبیل باشد۔

ہزار رخشان۔ ہزارے بے نقطہ و خائے نقطہ دارو  
شین قرشت بروزن ہزار دستان یعنی ہزار افشان است

و ان گویا ہے باشد کہ میوه آن مانند خوشه انگور است و دباغ  
بکار برند۔

ہزار میخ۔ بروزن چار میخ خرقہ درویشان باشند کھنڈ  
سارے ران زدہ باشند و آزار ہزار میخ ہرے گوشت

کتابیہ اذ آسمان پر کواکب ہمہ ہست۔

ہزار اک۔ بصر اول و ثانی بان کشیدہ و بکاف زوہ معنی از  
و زبان باشد و اول و ثانی را نیز گویند و شخص را ہر میگوسند کہ

چرا این کبک در رابع و سکون زان نقطه دارد و در آخر در

مؤید الفاضل و در جنب لغات فارسی نوشته شده حنیف و حریز  
را گویند که از ترس خصم در میان لشکر بهرسد و در کثر لغت

بعض فقہنا نوشتہ اند کہ جماعتی فتنہ باشد۔  
 خرو - یہ فتح اول و ثانی و سکون وال اکبر حوائیست ہے

وَأَن دُرِّ شَمْسِ نِزَمِے بَاشَد وَ خَمِیْہِ اَوْرَ آتِشِ کُجَہَا وَ خُبِیْدِ سِترِ  
مِے گُوئِد وَ تَرکی قَمَدِزِے خَوَانَد۔

هز و گندیم بضم کاف فاسی و سکون نون و دال ابجد  
خمد بدستر اگر کند که آتش کجا باشد و شرکی نهند ز قوری خوانند

ہر زمان - بفتح اول وسکون ثانی ویمیم بالف کشیدہ وہنون  
زودہ مخفف ہر زمان باشد کہ افادہ ہر دم و ہر ساعت میکند

هزو۔ بہ فتح اول بروزن و ضم و دم دلیر و شجاع را گویند۔  
هزوان۔ بہ فتح اول بروزن مرحان یعنی زبان

کہ زبان لسان مے گوئیہ۔

که نقیض دخل باشد بمعنی شفق عیال یعنی روز مره که محبت زن و فرزندان مقرر کنند و گفته اند بمعنی هر روز و هر هفته

ہم آمدہ است۔

بیان	مشرقیہ
------	--------

## بیان ششم

دربارے پہوز بازائے فارسی مثل پردہ لغت

ہنرمند ہمارے ہر روز بروز ان آثارِ نوحیہ سے اڑھٹا ہے  
اسیانِ ست و آن و دندان زیادتی باشد مراست کہ

آنانرا تشکمند یا کفند سب علت بجز لغت نیست و از خود  
و فریب نمی شود۔

ہشتمیہ۔ برفیخ اول ہر وزن فقیہ معنی مستودہ و پسندیدہ



و خوب دینک و خاصگی باشد و معنی جلدی و چاکی و هوشیاری  
هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند -

### بیان نهم

در بایه هوز با سین بے نقطه مثل برهشت لغت

هسته - بفتح اول و تاء قرشت بروزن مسخره جوال  
مانند - را گویند که از چوب و سنے بافته باشند و بر پشت الاغ  
گذارند و بدان خشت و آجر و خاک و امثال آن کشند -

هستو - با تاء قرشت بروزن بدخودانه و آتخوان میو بار را  
گویند مانند دانه زرد آلود و شفتالو و غیره و معنی حق و راستی و در  
و حقائق و شایا هم آمده است و شخصی اینگونه که اقرار و اعتراف  
نمیگزیند کند -

هستو و آن - بفتح اول و دال بالغ کشیده بروزن مجبور  
نام پادشاهی بوده و در آذربایجان پسر امیر ملاک که او پادشاه  
اول ملک آذربایجان است و حکیم قطران از مداحان او بوده -  
هسته - بفتح اول بروزن و معنی هسته است که آتخوان و دانه  
میو باشد و معنی موجود هم نظر آمده است که نقیض معدوم باشد  
هستی - بروزن مستی خود بینی و خود پسندی و انانیت را  
گویند و نزد محققان اشاره بذات بکت است که در جو و مطلق  
عبارت از دست و آن وجود است همین وجودات که بی وجود  
هیچ ذره را وجود نیست و بوجود و وجود است لا غیر تعالی شانه  
هسته - بفتح اول و ثانی و سکون را بے قرشتی را گویند  
و آن آبجی است که در زمستان مانند شیشه بند و -

هسک - بفتح اول و ثانی و سکون کاف غله بر فشان  
گویند و آن آلتی باشد که بآن غله را بادی و بیهند تا از کاه جدا شود  
و نیز طبقه باشد همین که از سنے بافته و بدان غله پاک کنند و سکون  
ثانی هم نظر آمده است -

هسیر - بروزن فقیر یعنی هسر است که بچ باشد -

### بیان دهم

در بایه زین نقطه در مثل برهشت یک لغت و کنایت

هش - بفتح اول و سکون ثانی یعنی فتن باشد که نقیض است  
و معنی گل و لاله هم آمده است و بضم اول مخفف هوش است  
که زیر که و ذهن و عقل و شعور و جان و روح باشد و فوت و موت  
را نیز گفته اند که در برابر حیات و زندگیست -

هشپلک - بضم اول و بایه فارسی بروزن بلبلک هند است  
که کبوتر بازان بوقت پرانیدن کبوتر با دو سر انگشت دست از  
و بان بیرون کنند -

هشت باغ - کنایه از هشت بهشت است -  
هشت بستان - یعنی هشت باغ است که کنایه از  
هشت بهشت باشد -

هشت و بان - ابدال ابجد و بایه هوز بروزن سخت  
کمان نام گیا هشت و یعنی عود هندی را گویند یعنی بگرگ و گر  
را که جازبی باشد نفوس را تلف است -

هشت گنج - عبارت از کنوز ثانیه خسرو پرویز است که  
گنج عروس و گنج ادا و پرو و دیه خسروی و گنج افزایش گنج  
شوخه و گنج خضر و گنج شاد و آورد و گنج آبر باشد و هر یک در  
جای خود آمده است -

هشت ماوی - کنایه از هشت بهشت است -  
هشت مرغی - یعنی هشت ماوی است که کنایه از  
هشت بهشت باشد -

هشت منظر - یعنی هشت مرغی است که هشت بهشت  
باشد و هشت فلک را نیز گویند که فلک لبر و ج و فلک حل  
و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره  
و فلک عطارد و فلک قمر باشد -

هشت من - بکسر اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و وزن ساکن  
یعنی گذشتن و فرو گذشتن و را کردن و آویختن باشد -  
هشت و شست - بضم اول و سیم این لغت از تبايع است  
یعنی جنگ کردن با شست و کله و سیلی و امثال آن -

هشتویش - بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی

و در این جمیع امور که پیشین گفته شد و از روز و نام روز و نیم  
از نیمه ستر قیوم که روز آخر سال فارسیان باشد

هشتمه - بکسر اول بر وزن رسته یعنی گذاشته و فرگذاشته  
و برها کرده و آویخته باشد -

همیشه هر یک از خوان کناهیه از هشت بهشت است  
به شفیقل - فتاویل و سکون ثانی و فایده تجرانی رسیده

و فاسد دیگر منجم و لام ساکن زرد که محرابی را گویند که شقایق  
یا بشد قوت بهاء و بدو شیرینان را بهم زیاده کند۔

ہشتنگ - بیخ اول بردن پنگ مردم ہے سرو پاؤ  
مغلس آگویند۔

هستند - بضم اول و ثانی و سکون و او بمعنی هوش و ذہن  
و عقل و زیرکی باشد و قلعه و حصار را نیز گفته اند -

ہشوار۔ ہوا و بروزن و معنی ہشیارست کہ فیض  
پہوش باشد۔

همشتمند یعنی اول و پنجم بر وزن کلونند یعنی هوشمند است  
که خداوند هوش و عقل زیرکی باشد و پنجم اولی هم گفته اند -

هشتمین - یکساول و فتح دال بر وزن یسین یعنی کذا  
و فرگذاشتن و رها کردن و آوگینتن باشد -

هشتمین بار - پنج اول و دو ابروزن حمیدار معنی حمید و  
و عاقل و هشتم بار باشد و بضم اول هم درست است -

بیان یازدهم

در باب هوزافا شمل بر یکصد و شانزده لغت و نمانیت  
هفت - پنج اول و سکون ثانی کارگاه و جلالی را گویند.

پہلے شایع ہوا ہے رائفہ اند۔  
پہلے شایع ہوا ہے رائفہ اند۔

و بعضی اول هر صبح با شاد از آب و شیراب و مشرب و در وقت  
امثال آن کفر و کشند و بترکی قرص گویند و بکسر اول اندک خشکی

همفت آبا - کتاب از هفت آسمان است -

بخت اقبال - بخت پرز و کتاب از بخت گوگ است  
 از جل و شتری و میخ و آفتاب و زهر و عطار و دگر باشد

ہشتاد و کشتی۔ بضم کاں کنایہ از ہفتاد و علت بست گوید  
امراض کہ حیوانات را مارض میشود و ہفتاد و بست۔

هفتاد و دو شاخ کنایه از هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو  
ترتیل قرآن و هفتاد و دو ملت است -

هفتاد و دو کشتی - یعنی آخر هفتاد و دو ستیخ باشد که  
هفتاد و دو ولبت است -

هفت از دوا - کنایه از هفت گوشت است -  
هفت آسیا - کنایه از هفت خاک است که فلک محل

فلک مشتری و فلک مریخ و فلک  
فلک عطارد و فلک قمر باشد۔

هفت اصل - کنایه از هفت طبقه زمین است و هفت  
اقایم را نیز هفت اصل گویند -

ہفت الوان - کنایہ از طعام ہائے گوناگون و رنگارنگ  
و طعام را نیز گویند کہ از آسمان بحسب عیسیٰ علیہ السلام نازل

شد و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و سبزی و روغن تره بود  
که سبزی خورونی باشند.

و دوست دارد. عبارت است از سر و سینه و دست و پا باشد. با اعتقاد بعضی و با اعتقاد بعضی دیگر سر و دست

هفت آسمه و هفت آئینه - کنایه از هفت کوكب باشد که سبعة ثیاره است -

هفت ایوان - کنایه از هفت آسمان است -

هفت بام - باباے اجد یعنی هفت ایوان است که کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت بانو - بانو بواکشیده یعنی هفت آئینه است که هفت کوكب باشد -

هفت پدر - بکسر باء فارسی یعنی هفت بانو است که کنایه از سبعة ثیاره باشد و هفت آسمان را نیز گفته اند چه آنهارا آباے علوی می خوانند -

هفت برادران - یعنی اول هفت اورنگ است که هفت ستاره بنات الخش باشد -

هفت پرتریا - کنایه از کوكبترین ستاره است که در برین است -

هفت پرده - اشاره به پردای چشم است و کنایه از هفت آسمان هم هست و هفت پرده ساز را نیز گویند -

هفت پرده از رق - یعنی آخر هفت پرده است که کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت برگ - به فتح باء اجد و سکون راء قرشت و کاف فارسی نام دارو است که آزار مایون میگویند و دفع مرض مستفای کند -

هفت برگار - به فتح باء فارسی کنایه از هفت آسمان است -

هفت بنا - بکسر باء اجد و نون بالف کشیده یعنی هفت برگار است که کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت بنیان - یعنی هفت بناست که کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت پوست - باباے فارسی بواکشیده به معنی بنات بنیان است که کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت پیر - باباے فارسی به تجمانی کشیده و بر باء

قرشت زده اشاره به هفت استاد و قرشت قرآن است که نافذ مدنی و ابن کثیر کلمی و ابو عمر بصری و ابن عامر شامی و عاصم کوفی و حمز و کوفی و کسائی کوفی باشد -

هفت پیکر - به فتح باء فارسی کنایه از هفت آسمان و هفت کوكب ثیاره باشد و نام کتابی هم هست مشهور -

هفت تان - به فتح تاء قرشت کنایه از احباب اکف است و آن یلخا و کشلینا و شلینا و مروش و برنوش و شادنوش و مروش که راعی باشد و هفت اختیار را نیز گویند که عبارت از قطب و غوث و اختیار و اوداد و ابدال و نقیاد و نجبا باشد گویند اینها سی صد و پنجاه و شش کس اند برش

مرتبه سی صد از ایشان در یک مرتبه باشند و چهل و یک مرتبه هفت در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سده در یک مرتبه و یک در مرتبه بالاتر از همه است و قطب جهان است و قوام عالم از برکت وجود ایشان است -

هفت چتر آبگون - کنایه از سلوات سبع باشد که هفت آسمان است -

هفت چشم چرخ - کنایه از هفت کوكب است که سبعة ثیاره باشد -

هفت چشم خراس - یعنی هفت چشم چرخ است که سبعة ثیاره باشد -

هفت جوش - هفت جد است که با هم گدازند و از آن چیزها سازند و آن آهن و خست که روح تو تیا باشد و سرب و طلا و فلز و مس و نقره است -

هفت حال - یعنی همیشه و دائم و علی الدوام و همواره باشد -

هفت حجله نور - کنایه از هفت پرده چشم است که آن صلبیه و شبکیه و عنبکیه و غنیه قرنیه و ملتحمه باشد -

هفت حرف آبی - جیم و ذاء نقطه دار و کاف و نون به نقطه و قاف و واء مثلثه و طاء نقطه دار باشد -

هفت حرف آتشی - الف و باء هوز و حاء حلی  
و سیم و فاء معص و شین قرشت و ذال نقطه دار -

هفت حرف ستملا - خاء نقطه دار و صا و ب نقطه  
و ضا و نقطه دار و ضین نقطه دار و طاء ب نقطه و قاف و

طاء نقطه دار -  
هفت حرف خالی - وال ب نقطه و حاء ب نقطه و  
لام و سین ب نقطه و راء ب نقطه و خاء نقطه دار و ضین نقطه  
هفت حرف هوایی - باء و کاف و واد و یاء حلی و

نون و صا و ب نقطه و تاء قرشت و ضا و نقطه دار -  
هفت حکایت - کنایه از خواص هفت اندام است  
یعنی هر یک را چه خاصیت است و بچه کار می آیند و هفت حکایت  
که دختران بجهت بهرام گور می گفتند و آن حکایتها را شیخ نظام  
علیه الرحمه در خمسة به نظم آورده است -

هفت خاتون - کنایه از هفت کوكب است که  
سبعه تیاره باشد -

هفت خراس - کنایه از هفت آسمان است که سماوات  
سبع باشد -

هفت خروار کوس - یعنی هفت خراس است که  
کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت خزیمه - کنایه از هفت عضو باطن آدمی است  
که آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرد  
باشد و کنایه از هفت آسمان هم هست -

هفت خضر - یعنی دوم هفت خزیمه است که هفت آسمان  
هفت خط - یعنی خطوط جام هم است که آن خط جوهر خط  
بغداد و خط بعصره و خط ازرق و خط اشک خط کاسه گرد  
خط فرو دینه باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست -

هفت خلیفه - کنایه از خلفاء روح است که هفت  
عضو باطنی باشد و آن معده و جگر و شش و دل و زهره  
و سپرز و گرد و هفت و کنایه از روح حیوانی و عقل و باهره

و سامعه و ذال فقره و شامه و لامسه هم هست و کنایه از هفت  
و هفت طور اندام و هفت طور دل باشد که اول آن صدر  
و دوم قلب سوم شفاف و چهارم و پنجم جبهه القلوب و ششم  
و هفتم مجبه القلوب است و هفت عضو ظاهر را نیز گفته اند  
که سجد و گاه اند یعنی در وقت سجود باید که بر زمین گذاشته شود  
و آن پیشانی و دو کف دست و دو آئینه زانو و هر دو گشت  
شصت پا باشد و سبعة منوسه را هم گفته اند که عطیط و عریم و  
سرموش و کلاب و ذوزادیه و کیمیان و کید باشد -

هفت خوان - دو عقبه بوده است یکی رفته که یکا کوس  
درماندگان به بند افتاده بود و رستم از برای خلاصی او میرفت  
در آنجا راه چند جادویان و جادوان را گشت و هفت رفته  
بازندران رفته یکا کوس را نجات داد و آنرا هفت خوان گنج  
هم میگویند پس بآنگاه رسیدند که میگذاشت بفرمان آن سمانی  
و ضیاء فتنه میکرد و دوم عقبه راه روئیده و بود چون ارجاسه  
پادشاه توران زمین خواهران هفتد یار را در قلعه روئیده و در  
در بند کشیده بود و اسفند یار دران ایام در بند بود و همین  
که نجات یافت از راه عقبه هفت خوان رفته پلایه که در  
راه پیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیله که بود بدر  
قلعه انداخت و پنجم و فریب جاسیل با جمعی از مردم او گشت  
و خواهران خود را خلاص کرد و بعضی گویند این هر دو عقبه  
یکیست و آن هفت منزل است میان ایران و توران  
و آن راه بغیر رستم و اسفند یار کسی نرفته است -

هفت داوران - یعنی هفت برادران چه داور  
بلغت نادرا و النهر برادر را گویند و آن کنایه از بنا و بنی  
است که دب اکبر باشد -

هفت دانه - آتش عاشور را گویند چه آنرا از گندیم  
و نخود و باقلا و عدس و امثال آن پزند -

هفت دختر خضر - کنایه از سبعه تیاره است که  
هفت کوكب باشد -





شاهل رفایل عنایل جبریل عزرائیل -

هفت فعل قلوب - حسب طاعت غلت حکمت  
رایت و جدت ز غمت -

هفت قلمه خیمه کنبه اعظم قوس خطا و طبع سالم  
هفت قلمه عینا - کنایه از هفت آسمان است -

هفت قلم - ثلث است و متحقق است و توفیق در جهان  
رقاع و نسخ و تعلیل -

هفتک - به فتح اول و ثالث بروزن چنگ فارسین  
یک ریح کلام الله را خوانند -

هفت کار - بروزن بختیا چین را گویند که در آن هفت  
رنگ بافته شده باشد -

هفت گاه - بروزن تحت گاه کنایه از هفت فلک  
هفت کشور باشد -

هفت حلی - یعنی کاف و سکون حاء ب نقطه یعنی  
اول هفت گاه است که هفت آسمان باشد -

هفت - یعنی کاف و فتح راء ب نقطه هفت آسمان  
را گویند و کسیر کاف فارسی و راء قرشت هم هفت آسمان

و هم هفت کوب و هم هفت کشور را گفته اند -  
هفت گنبد - یعنی اول هفت کوه است که هفت آسمان

باشد و هفت گنبد برآمده را هم میگویند و هفت نظر شهرت دارد  
هفت گنجینه - کنایه از طلا و نقره و قلعی و سرش آهن

و مس و برنج باشد -  
هفت کیسو و ار کنایه از هفت بند است و هفت

ستاره را نیز گویند که سبعة سیاره باشد و هفت آسمان را هم گفته اند  
هفت جمره - کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت محراب فلک - کنایه از سبعة سیاره است  
که هفت کوب باشد -

هفت محیط کنایه از هفت فلک است و هفت دریا  
را نیز گویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم

و بحر طیس و ش و بحر طبریه و بحر چرخان و بحر خوارزم باشد -  
هفت مرو - به فتح میم و سکون را و وال هر دو ب نقطه

کنایه از جهان کف است و آن یلخا و کشلینا و مثلینا و درون  
و برنوش و شاد نوش و مرطوش باشد که شان مست و انجیا

را نیز گویند که قطب غوث و اخیار و ابدال و اوداد و نقباء و نجباء  
هفت مردان - یعنی هفت مرد است که کنایه از هفت

کف و اخیار باشد و گویند از اخباری صدر و پنجاه و شش اند  
شش مرتبه سی صدر از ایشان در یک مرتبه می باشد و چهل در

یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج کس در یک مرتبه و کس  
در یک مرتبه و یک در یک مرتبه و بالا تر از اینها قطب است

و قوام عالم بوجود اینهاست -  
هفت مشعل کنایه از سبعة سیاره است که هفت کوب باشد

هفت کشور - کنایه از هندوستان است -  
هفت مندل - با و ال ابجد بروزن هفت مندرگناه

از هفت آسمان است -  
هفت منزل - به فتح میم و کسر زاء نقطه دار کنایه از

سبع سموات است که هفت آسمان باشد -  
هفت مهره زرین - یعنی هفت مشعل باشد که کنایه

از هفت کوب است -  
هفت میوه - عبارت از شمش و طائفی و انجیر خشک

قیسی خشک شفتالو خشک خرمای خشک آلو بخارا باشد  
هفت نژاد فلک - یعنی هفت مشعل باشد که کنایه

از سبعة سیاره است یعنی هفت کوب -  
هفت قطع - به فتح نون و سکون طاء حلی و عین

ب نقطه کنایه از هفت طبقه زمین و هفت اقلیم باشد -  
هفت نقطه - یعنی نون و سکون قاف و فتح طاء حلی

کنایه از هفت کوب است که سبعة سیاره باشد و زیور و  
آرایش را نیز گویند -

هفت نوبتی چرخ - یعنی اول هفت نقطه است که

کنایه از سبب سیاره باشد -

هفت نیم خایه - کنایه از هفت آسمان است -

هفت والا - یعنی هفت نیم خایه است که کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت واو - با و ا ب الف کشیده و بدل زده علم شخصی بود که هفت پس داشته چه واد یعنی پس هم هست -

هفت ووجه صرف - سه صحیح و مثال است و مضاعف و لفیف و ناقص و مسموز و اجوف -

هفتورنگ - مخفف هفت اورنگ است یعنی هفت تخت و هفت ستاره را نیز گویند که بعضی بنات انجمن خوانند

و آن صورت و پاکبست از جمله پهل هفت صورت فلکی هفت و شش - کنایه از هفت کوب باشد که سه

قرست و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و شش صفت که مصرعه تحت و فوق است و بین است

یسا رو پس و پیش - هفت و نه - یعنی هر هفت که حنا و سمنه و سرمد و سرخ

و سفید آب و زرک و خالیه باشد و نه زینت که سر آویزه و گوشه و سلسله و حلقه بپوش و گلو بند و بازو بند و دست برنج و انگشت

و خنجر است - هفت و هشت - پنج با و سکون نشین و نه قرشت

کنایه از گفتار خصومت آمیز و وحشت انگیز باشد و آواز و فریاد و گریه

هفت پیکل - کنایه از هفت آسمان و هفت زمین باشد و تقوین با و بازو بند را نیز گویند -

هفتوش - پنج اول و و او بر وزن هوش و نه از طعنه و خور و بی باشد و آن چنانست که برنج نم کرده را می گویند

و بر پارچه می بندند و در ظرفی که ته آن سوراخ داشته باشد می آویزند و سر آن ظرف را محکم می سازند و بر بالای دیگ

که آب داشته باشد می گذارند و فاصله ظرف و دیگ را محکم

می سازند و آتش در زیر دیگ روشن می کنند تا آن بکج گوشت در بخار آب بپزد شود -

هفت رفته - پنج اول و ثانی و سه قرشت و فایده یعنی هر هفت باشد و یعنی ریب و زینت هم آمده است -

هفت عفت - پنج دو با و سکون و دو فایده و وزن عفت صدا و آواز سنگ را گویند -

### بیان دوازدهم

در باب هوز با کاف مشتمل بر هفت لغت

هکیم - یعنی اول بر وزن بقیه حبش گلو را گویند و به عربی فواقی خوانند -

هکری - یعنی اول بر وزن مقری و لیر را گویند و آن زراعتی است که آب باران حاصل می شود -

هکک - یعنی اول بر وزن تفک یعنی کجی است که حبش گلو باشد و بعضی فواقی خوانند و ککول هم یعنی فواقی و هم چیز را گویند مانند کجاوه -

هککل - یعنی اول و فتح ثانی و سکون لام ساروغ را گویند و آن رسنی باشد که بجای نناک و زیر نمای آب و خراب

و سر که مانند آن روید گویند هر که آزاد محل جنابت و ناپاکی خورد و نسل می منقطع گردد یعنی دیگر او را فرزند نشود و آنرا هککل بنات الرعد خوانند که سبب اینست -

هکوی - پنج اول و سکون ثانی و و او بختانی کشیده گشته و حیران و پریشان باشد و بفتح اول و ضم ثانی شراب گوی

را گویند و بعضی ترد هم آمده است -

هکله - یعنی اول و فتح ثانی مشد و بعضی هکک است که حبش گلو و فواقی باشد -

هککک - یعنی هر دو با و سکون هر دو کاف آواز صدا که بر گویند که در گلو افتد -

### بیان سیزدهم

در باب هوز با لام مشتمل بر سی و دو لغت و کنایات

ہل - یعنی اول و سکون ثانی بمعنی آغوش و بھل باشد و بکسر اول  
امر برگذاشتن است یعنی بگذازد و فرو گذارد و بھل و بھل را نیز  
گویند کہ بعربی قافہ خوانند۔

ہلا - بہ فتح اول و ثانی بالف کشیدہ بمعنی ندا باشد از براس  
آگاہانیدن و تنبیہ کردن و در طعنہ زدن مکرر کنند۔

ہلا ششم - بہ فتح اول و ثانی نقطہ دار بروزن دہم و ہجڑ  
زبون و کشت و بدر گویند۔

ہلال - بمعنی بکسر اول کنایہ از ابرو ہے محبوب معشوق باشد۔

ہلال منظران - کنایہ از خوش صورتان صاحبان باشد۔

ہلا لوش - بہ فتح اول بروزن قبا پوش بمعنی شور و غوغا  
و فتنہ و آشوب باشد۔

ہلا ہل - بہ فتح اول و کسر ابروزن حامل زہرے را گویند  
تہیج تریاق علاج آزار نتواند کردن و در ساحت بکشد۔

ہلا ہلا - با و لام بروزن طباطبائی بمعنی سہل آسان باشد۔

ہلا تاک - بہ فتح اول و تاء قرشت بروزن افلاک بر  
را گویند و آن چیز ہے باشد کہ در زمستان مانند نیبہ حلاجی  
کردہ از آسمان ریزد و باین معنی بجائے فوقانی نون ہم آمدہ  
ہلد - بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد یعنی بگذازد و  
فرو گذارد و بہلد۔

ہلش - بہ فتح اول و سکون ثانی و ثمین نقطہ دار نام مرغی  
باشد مردار خوار۔

ہل فیضا - بہ فتح اول و سکون ثانی و فاء تہجائی رسیدہ  
و فاء دیگر بالف کشیدہ لغت سریانی نوعی از کاسنی باشد  
و آزار باغی سریانی گویند ہستار افاق ہست۔

ہلاک - بہ فتح اول بروزن فلک بمعنی ہلک است کہ  
جستن گلو باشد و حیران فواق گویند و بکسر اول ہم گفتہ اند  
و بمعنی اول چرے باشد کہ آزار مانند کفہ ترازد و سازد و از  
سرجوب مخمنین آویزند و پراز سنگ کردہ بجانب خصم اندازد  
ہلل - بمعنی اول و ثانی و سکون لام بمعنی خضض است

و آن دوائے باشد بحیث جمع و در ما و بشتن خون و آن کی و ہندی  
ہر دومی باشد بہترین آن کی است و آزار از عصارہ مغیلان  
می سازند و نوعی ہم ہست شیرازی کہ آزار از عصارہ برگ سگ  
انگوری می سازند و شیرازیان آزار اہل مشکک خوانند و ہندی  
از عصارہ فیل زہرہ بھل می آویزند و باین معنی بجائے لام آخر  
کاف ہم نظر آمدہ ہست۔

ہلموت - بہ فتح اول و ثانی بروزن الموت پنج نوعی از  
چغندر صحراییست و آزار حلیمو ہم ہے گویند و بفتح ثانی بے نقطہ  
ہلناک - بفتح اول بروزن غمناک بمعنی برف است و آن چیز  
باشد کہ در زمستان مانند نیبہ حلاجی کردہ از آسمان فرویزد و بعضی  
طرف را گفتہ اند بفتح تاء قرشت کہ قرا قروت باشد و اللہ اعلم۔

ہلندوز - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بے نقطہ و او  
کشیدہ و بزائے نقطہ دار زدہ گیا بہست کہ آزار دوا با بکار بر  
دبارے بے نقطہ در آخر ہم نظر آمدہ ہست کہ بروزن مقتدر باشد  
ہلنشد - بہ فتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون و دال اکجہ  
مردم بیکار و ہیکارہ را گویند۔

ہلو - بمعنی اول و ثانی و سکون واو نوعی از شفتالو باشد و آزار  
شفتالوے اردی ہے گویند بغایت بر آب و شیرین و بے جرم  
ہے باشد و رسیانے را نیز گفتہ اند کہ طفلان از جائے آویزند  
و بران نشستہ در مہو آیند و روند۔

ہلو چین - بمعنی اول و جیم فارسی کسور بروزن بلورین  
آخر پوست و آن رسیانے باشد کہ در روز ہائے عید خوشن آجہ  
آویزند و زنان و کودکان بران نشینند و در مہو آیند و روند۔

ہلو زون - بہ فتح اول و ثانی و سکون واو و زائے نقطہ و  
ہلو کشیدہ و ہون زدہ نقاشیما و ایلیمی خطا یہلے باشد کہ بر  
اطراف کتاب خانہ وغیرہ نقش کنند۔

ہلہال - بہ فتح اول و ہائے ہون بروزن خنجر آرد و نیز را  
گویند کہ بروزن است و بعربی خربال خوانند۔

ہلہل - بہ فتح اول و ثانی و کسر و سکون لام مخفف ہلال است

و آن نهیست باشد که هیچ تریاق با او قیامت نتواند کرد -

هالمیون - بایست خطی بر وزن حسرت گون میوه ایست  
صحرایی که آزار از عور می گویند و در خراسان علف شیران و  
بهری قنار البری خوانند -

هالمیان - بایست خطی بر وزن پروانه نام دار و نهیست که آزار  
شاه تره گویند خارش و جرب را نافع است -

هالمیجو - باجم بر وزن پر و بخت نرند و پازند آکوچه را گویند  
و آن میوه ایست معروف -

هالمیدن - بکسر اول دفعه و ال بر وزن نشین یعنی گذشتن  
و فرو گذشتن باشد -

هالمیش - بر فتح اول بر وزن کشیش نام مرغی باشد مرد از خواهر  
هالمیک - با تخطائی مجهول بر وزن شریک بخت نرند و پازند  
زرد آکو و قیس را گویند -

هالمیو - بر فتح اول و کسر ثانی و سکون تخطائی و دو اوسبد را  
گویند که از جوب و نهی باشد و چیز را در آن کنند و سکون ثانی

بر وزن بدر و بکسر اول بر وزن غریب هم نظر آمده است -  
هالمیون - بر وزن افیون گویا هیست که آزار مار جوب و مار گویا

خوانند بگ آن مانند برگ رازیانه باشد طبع آنرا بخور و سنگ  
به بند سنگ را بکشند گویند عربیست -

هالمیوی - بکسر اول و ثانی و سکون تخطائی مجهول و او کسر و  
نوه جاز غریب بازی و کردگان بازی را گویند و بعضی گردن بکار

گفته اند و آن چرخ باشد که طفلان از جوب و خلاشه سازند و  
بر آب روان گذارند تا آب نرنگ و روشن گردد و ایشان تلک گفته

بر آب روان گذارند تا آب نرنگ و روشن گردد و ایشان تلک گفته

### بیان چهار دهم

و بهایه هوز باجم شکل بر صنعت و شش الفت و کنایت  
هم - بر فتح اول و سکون ثانی یعنی دیگر و گویا و یکدیگر و هم باجم

و بعضی نیز هم هست که بحر ایقتا گویند و باشد ثانی در عربی  
مراد غم است آن و لکیری و آذر دمی بود که سبب نداشته باشد

هم و بر فتح اول بر وزن مجاد یعنی همه و جمع و کل باشد -

همادی - بر فتح اول بر وزن جادی گویا گویند که گویا و ثانی باشد  
همادیان - بر وزن شرایان یعنی کلیات باشد که در برابر

جزئیات است -  
همار - بر فتح اول بر وزن بهار یعنی اندازه باشد و حساب

نیز گویند که شمردن چیز است -  
همارا - بر وزن نصار یعنی همواره و همیشه و دائم باشد و در

هندی یعنی مار است یعنی از ماست و تعلق با دارد -  
هماره - بر وزن شراره یعنی همار است که اندازه و شمار و حساب

باشد و مخفف همواره هم هست یعنی همیشه و دائم -  
هماس - بضم اول بر وزن قطاس یعنی همتا و انباز و شریک

و رفیق باشد و بر فتح اول و تشدید ثانی بر وزن عباس و در  
شیر درنده را گویند -

همال - بر فتح اول بر وزن شمال یعنی قرین و همتا و شریک و  
انباز و شبیه و مانند باشد بضم اول هم آمده است -

همانا - بر فتح اول و ثانی و نون هر دو بالغ کشیده یعنی مانا و گویا  
و پنداری و گمان بری باشد و فرق میان مانا و همتا هم هست

چون مانا تحقیق نزدیکتر از ماست و بعضی گویند مانا یعنی ظاهرا  
و یقین باشد و مانا یعنی پنداری و گمان و بعضی شبیه و نظیر و مانا

هم نظر آمده است -  
همانند - بر فتح اول و نون بر وزن دمانند مخفف هم مانند

که بعضی شبیه و نظیر و مانند یکدیگر باشد -  
هم آواز - یعنی آنگاه آواز او موافق آواز دیگری باشد

و گویا از موافق و موافقت و رفیق هم هست -  
هماور - بر فتح اول بر وزن سراسر و لایت شام وین را

گویند و بعضی خواجراتش نیز هست که بعضی هم صاحب و  
هم خاوند باشد یعنی دوس یا بیشتر یک صاحب و دخت را و نند

داشته باشد چه آور یعنی صاحب خداوند هم آمده است -  
هماوران - بر وزن شانگران مخفف با و اوران است که ولایت

شام باشد و بعضی ولایت یمن را گفته اند و نام پادشاهی هم بوده است

ہما درو۔ پنج اول بروزن قبا زو چون دو کس باہم جنگ  
کنند ہر یک مرد دیگرے را ہما درو باشد یعنی ہما وہم کوشش۔  
ہما ول۔ بروزن فلاخن نام کو ہے ست در ایران۔  
ہما ویز۔ بروزن بلاخیز یعنی ہما وروست کہ ہم کوشش و ہمتا  
باشد و عربان کفو سے گویند۔

ہم سے۔ بضم اول و ثانی بالغ کشیدہ و تجمانی زودہ نام  
مرفیست مشہور و معروف کہ استخوان خور و دام کے از خواہن  
ہفتند یا بست کہ ارج با سپ اور اسیر کردہ در قلعه دین و قنگار  
داشتہ بود و نام دختر بہن کہ در حبس الکحلچ پر خود بود و نام  
پادشاہزادہ کہ بہایون عاشق بود و قصہ ہے و بہایون  
مشہورست و نام دختر قیصر و ہم بہست و اوزن بہر لم کو  
بود بہت و علم و نشاے رائیز کو یکہ بر سر آن صورت ہمای  
ساختہ یا نقش کردہ باشند و بہ فتح اول گردون بازی اطفال  
گویند یعنی چہرے سازند از چوب و خالانہ و در کنار آب و دن  
نصب کنند تا آب بر آن خورہ آئز باگردش صراورہ۔

ہم اسے آزاد و بانائے نقطہ دار بالف کشیدہ روزن  
 تراب آباد نام دختر بہمن است کہ زن پدر خود بودہ بشریعت  
 زردشت و در ارب از تولد یافتہ و او سی سال پادشاہی  
 کرد بعد از ان پسر خود را ولیعهد گردانید۔

ہم اسے بے ضیاعہ دین۔ کناہ اور سرور کائنات محمد علیہ السلام  
علیہ وآلہ وسلم ہست۔

ہمایون - نام معشوقہ ہماست و قصہ ہما ہے ہمایون  
 بنظم آورده اند و شعر است کوہی مبارک مجستہ و میون ہمست  
 ہمایون گاہ - اکات قاریں بالک کشیدہ وہما نزد  
 بمعنی دارالملک است کہ تخت او شاہان باشد۔

ہمساز۔ اے ابجد بروزن انداز میں شریک دہتا و حرف و آواز باشد۔

ما همیگر - پروژن قنبر یعنی همراہ و قرین و نظیر باشد و بعضی  
برابر شدن و مقابل شدن است چنانچہ نظر آید و هست -

ہمیں ہوسے۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و بے اجد بوا و کشیدہ  
وہ محتانی زردہ یعنی ہنجوے وہم عادت وہم روش وہم طراز باشد  
و نام نے ہم بودہ و زمان ضحاک کہ برادر خود را از بند ضحاک نجات  
دہتا۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیدہ ہمزاد  
وہ ہجنس ہمس و شربک و نظیر و مانند را ہم گویند۔

همتا زیاده - دو کس را گویند که در سبب تاخیر و تاخیر و  
تأراج نمودن شریک و قدر باشند.

همیشه از و کتایه از هموزن و برابر و قدر باشد -  
همیشه که به فتح اول و تاء قرشت و سکون ثانی و کاف  
بمنه رفیق و همراه باشد و راه رفتن -

ہمجا۔ ایچیم بروزن عتقا بمعنی ملائت وایدا باشد۔  
ہیجی۔ پی فتح اول بروزن کنجی جانور است کو چنگ مانند طبع کر  
پیوستہ بر روی علفناے گردو۔

ہم بخانیہ مسیح کہنا یہ اذانتاب عالمتاب است چہ بایسے  
علیہ السلام در یک آسمان است۔

ہم سمجھتے ہیں کہ پہلے اول و خاص نقطہ دار و وار و محدود ہر وقت  
ہم سمجھتے ہیں کہ خداوند است و آفرینا و اجابتاں ہم سمجھتے ہیں  
وہ شخص کہ ایک صاحب یک خداوند داشتہ باشد و معنی نقطہ  
مقابل و غیرہ ہوں و نہ ہر نظر آید ہست۔

همچو استان - دو کس را گویند که پیوسته با هم سخن گفتند و  
حکایت بگویند و صحبت دارند و یعنی موافق و متابع و همراز  
هم هست و یعنی را هنی و شاکر و خرسند و راضی شدن و شاکر  
بودن و خرسند گردیدن هم بنظر آمده است -

ہمد استانی۔ بات ہے قرشت ہروزن عیش آشیانی ترے  
گویند کہ از رعایا در وہ خراج و مال و جہات میگیرند و بعد  
مال الرضا خوانند و این در زمان الوشیران پیدا شد و قبل از  
توت لایونی بر رعایا می دادند و آنچه ہم رسانیدہ بود و نظر ایشان  
مے گرفتند۔

چهارم است - بیفتخ اول و دال ابجد بروزن کم است یعنی نیک



ورقین متعین باشد یعنی پنجمین و هفتم و نهم و در وقت وقعدت  
و شان و شوکت و عظمت هم هست -

همدان - بروزن سرستان جمع همدست است بمعنی  
همشینیان و همکاران و شریکان و رفیقان و همسران و بمعنی  
همدان هم هست و بمعنی دست بست نیز آمده است -

همدم - بروزن مرهم بیالک شراخوری را گویند و دو خواص را  
نیز گفته اند که دم و نفس هر دو موافق باشد یعنی وقتیکه دم نگاهدارد  
هر دو برابر نگاه تواند داشت تا چون دم تنفس که در سیر و نوا  
تمام شود آنرا که درون دریاست نمی خال برآورند تا هلاک نشود -

همراو - باره فرشت بروزن فرما دو کس را گویند که دست  
و سخاوت و شجاعت و جوانمردی و کرم همجو هم باشد چنانچه  
سخاوت و شجاعت و همت و جوانمردی هم هست -

همراز - بروزن پرواز محرم اسرار را گویند یعنی شخصی که از و  
هیچ چیز پنهان نگردد -

همزافیه - با فابروزن نوحه بمعنی مفهوم است یعنی آنچه  
بفهم در آید -

همسر - بروزن گرگس بمعنی درم و دینار باشد -

همفرشته - بر فتح اول و باره فرشت و سکون ثانی و  
قاس معض ایس را گویند که داخل در پنج بیال شده باشد  
و همه دندانهایش برآمده باشد و بجای قفا و او هم گفته اند که  
همرونده باشد و زبان عربی قارع خوانند -

همراو - باز به لفظ دار بروزن فرما بمعنی هم سن و هم سال  
باشد و رفیق را نیز گویند که در زاد و راه و نشو و نما و کول و شتر و  
شریک باشد و مشهور است که چون فرزندی متولد شد جنی هم  
با او بوجود می آید و با آن شخص همراه می باشد آن جن را  
نیز همزاده می گویند -

همزه مسمار - کنایه از میخ کج است یعنی راست نباشد  
چون الف مسامیه می میخ راست است -

همسایه مسیح کنایه از آفتاب عالم تاب است چه هر دو

و سنگ چهارم می باشد -

همسفران جاہل - کنایه از نفس و قالب آدمی است که  
روح و جسد باشد -

همسنگ - بر فتح اول بروزن فرنگ بمعنی هموزن و هم مقدار  
و مقدار باشد -

همسیراز - بر فتح اول و سکون ثانی و سین به لفظ تجمانی رسیده  
و باره به لفظ بالف کشیده و باره لفظ دار زده بمعنی ترجمه  
باشد یعنی لغت را از زبان دیگر معنی نوشته باشند -  
همشک - توانان را گویند یعنی دو فرزند که از یک شکم برآمده باشد -  
همعنان - بکسرین به لفظ بروزن همگنان بمعنی همراه و  
برابر و همسیر باشد -

همقدم - بر فتح اول و قاف و وال ابجد و سکون ثانی و  
میم آخر بمعنی همراه و همسفر و هم طلب باشد -

همگان - با کاف فارسی بروزن سلطان یعنی همه و مجموعی باشد -  
همگر - بروزن لنگر جولا و با فنده را گویند و ترجمه نسبت هم هست  
همگنان - بکسر کاف فارسی بروزن همعنان گروه و جماعت  
حاضر را گویند بمعنی همگسان و همبختان و همکاران  
و همه و مجموع هم آمده است -

هم گوشه - بر فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بوا گویند  
و سین لفظ دار مفتوح بمعنی همجنس و همسایه باشد -

هم تخت - بر فتح اول و لام بروزن بدبخت نوحه از پان  
افزار چری باشد و چرم زیر کفش و موزه را نیز گویند -

هم نیرو - بر فتح نون و باره ابجد بمعنی هم کوشش باشد چنانچه  
نبرد و کوشش هم آمده است -

هم نفس صبح قیامت - کنایه از طول مدت باشد  
یعنی همچو قیامت است در درازی -

همشین - معروف است که با هم یکجا باشند و صاحب  
باشد و کنایه از جمیع آیندگان مخلوقات و موجودات هم هست  
هموار - با و او بالف کشیده و باره فرشت زده معروف است

که معنی برابر و یک طریق و مساوی باشد یعنی همیشه و دوام  
هم هست :-

همواره - با دو برزن انگاره معنی پیوسته و همیشه دوام باشد  
همچنان - بایا سه طلی بر وزن انبان کیسه باشد طولانی که  
برگزینند و بعربی صره خوانند و معنی کم و میان هم بنظر آمده است  
همسیدون - با دال ایجاد کشیده و بنون زده مخفف هم  
ایدون است یعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت و همین  
و همین جا و هم اکنون و همین نفس چه ایدون معنی این زمان  
و این دم و اینجا و این چنین باشد و معنی همچنین و یک ناگاه  
هم بنظر آمده است -

همیش - با نالت مجهول و زائے نقطه و بر وزن عزیز لغت  
زند و بازند یعنی تابستان باشد و بعربی تیز میگویند و بجای و  
نقطه دارندون هم بنظر آمده است که همین بر وزن زمین باشد و انگاره  
همیشک جوان - بر فتح شین و قش و سکون کاف و جیم  
مفتوح و واو و الف کشیده و بنون زده بوده گیا همیشه که برگشت  
آن همیشه بنور و خرم و تازده می باشد و آنرا بعربی حی العالم  
می گویند و در دو بابا بکار برند و نام یک جز و از اجزای اکسیر  
هم هست -

### بیان پانزدهم

دوایه یوز بانون شکل بر چهل و دو نلت و کنایت  
ماهن - بر فتح اول و سکون ثانی غیر شد معنی منت باشد که  
از نمون شدن است و بابائی مشد و در عربی فریاد کردن و غوغا  
و گریه کردن آدمی را گویند و یکسر اول معنی هست باشد که در  
مقابل نیست است بلغت شیراز -

هسانم - پنجم اول بر وزن غلام بلغت زند و پانزده یعنی  
اندام باشد که در برابر بے اندام است -

هسانمین - بایا سه یوز بر وزن سلاطین معنی گفتگو و  
اجوم مردمان و صدای اسپان باشد و قتی که لشکر و جواهر  
بسیار سوار شده میرفته باشند -

هسانیش - یکسر اول بر وزن ستایش معنی تاثیر و اثر داده شده باشد  
هسناز - بر وزن و معنی انبار است که شریک و نظیر باشد -  
هسنان - بر وزن و معنی انبان است و آن پوستی باشد که  
درست از گوشت برآورد و باشد و باعث کنند و حسی را  
و ران نهند و بعربی جراب گویند و زنبیل در ایشان را نیز گفته اند  
که سفره گرد چین باشد -

همنج - بر فتح اول بر وزن رنج معنی کشیدن باشد و امر این معنی  
هم هست یعنی کشش و معنی انداختن هم گفته اند و دو چیز را نیز  
گویند که بحسب کیفیت یک قدر داشته باشد همچو آواز سه  
که با سازه کوک شده باشد و دو شخص که بر یک قصد و یک عم  
و یک اراده باشند و امثال اینها -

همنجار - با جیم ایجاد بر وزن زنگار معنی راه و روش و طریق  
و طرز و قاعده و قانون و رنگ و لون باشد و معنی جاده و راه  
هم آمده است و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن محاذی راه است  
باشد که بر راه روند و بعضی از غیر جاده بر راه فتن را این معنی گفته  
اند که بجهت نزدیکی منزل بر سیرا بر راه روند تا زود تر منزل برسند و  
یکسر اول هم آمده است -

همنجام - بر فتح اول بر وزن اندام مردم بیکار و تنبل و کاهل  
و باطل و حمل را گویند -

همنجد - بر وزن ایجاد یعنی بیرون کشیدن و بیرون کشیدن است  
همنجک - یکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم و سیم و کاف سکون  
بر خست را گویند و آن علتی است شبیه با سفلنج که در اعضا  
آرد و کشند و بعربی غملول خوانند -

همنجیدن - بر وزن رنجیدن یعنی بیرون کشیدن و برآوردن باشد  
همند - بر فتح اول بر وزن چند یعنی هستند و موجود و اند و راه  
طریق و بهار و قاعده و قانون را نیز گویند و یکسر اول نام یکی است  
و سبع که حدی که بین و حدی دیگر برسد و در دو نام گروهی است  
از مردم و نام نژاد هم بوده است -

همندها - یکسر اول و سکون ثانی و نالت و بایا ایجاد بالک کشیده

گیا هست که آنرا بقاری کاسنی می گویند و پنج آنرا عربان  
اصل الهند با خوانند -

هند پید - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و باء ابعده بتجانسه  
مجمول کشیده و بدال بے نقط زده یعنی هند یا باشد که کاسنی است  
هندستان - با سین بے نقط بر وزن هندوان مخفف  
هندستان است و هندستان مخفف هندوستان -

هندسه - بکسر اول و ثالث و فتح سین بے نقط یعنی اندازه  
و شکل باشد و ارقام را نیز گویند که در زیر حروف کلمات نویسد  
همچو ا ب ج د ه و ز ح ط ی -

هندوان - بفتح اول و ثالث و واو بر وزن هیزبان  
نام قلعه بلخ است -

هند و بار - بکسر اول و باء الف کشیده بر وزن گیسو و  
بمعنی هندوستان باشد و کنایه از دوات سیاهی هم هست -  
هندوی اثر و پا - کنایه از شمشیر و تیغ هندو است -  
هندوی باریک بین - کنایه از کوب زحل است -  
هندو سے پیر - بمعنی هندو باریک بین است  
که کنایه از کوب زحل باشد -

هندو سے چرخ - بمعنی هندو سے پیر است که کوب زحل باشد  
هندو سے دریائشین - کنایه از نویسنگی باشد -  
هندو سے سپهر - بمعنی هندو سے چرخ است که کنایه از  
کوب زحل باشد -

هندو سے گنبد گردان - بمعنی هندو سے سپهر است  
که کنایه از ستاره زحل باشد -

هندی - معروف است که هندوستانی باشد و کنایه از تیغ  
و شمشیر هندی هم هست -

هنگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چو معنی  
دار و - شکسته و مخمکن و وقار باشد ۲ - قصد و اراده و  
آهنگ طرغ و جائے ۳ - غار و شکاف کوه باشد ۴ - وزن  
و مقدار هر چیز ۵ - زور و قوت و قدرت را گویند ۶ -

بمعنی بسیار و دافر و فراوان باشد - هنگام داشتن و غمخواری  
۸ - زیرک و عاقل و داناتی و شجاری باشد ۹ - قوم و قبیل  
الشکر و سپاه را گویند ۱۰ - ضرب و صدمه و آسیب آزار باشد ۱۱ -  
دم آبی که خورند و معنی زکام و هوازگی هم بنظر آمده است و بکسر  
و حیر و بچیش شکم باشد و هندی صمغ و دخت اشتر فارست که بزبان  
عربی طعنیت میگویند -

هنگار - بفتح اول بر وزن رنگار یعنی تند و تیزی باشد -  
هنگار و - بسکون را و دال بے نقط یعنی هنگار است که کند  
و تیزی باشد و بفتح راء بمعنی تند و تیزی کند -

هنگام - بر وزن اندام یعنی وقت و زمان و گاه باشد و معنی  
موسم و فصل هم آمده است که معنی هنگامه هم گفته اند که جمع و آمیزش  
و معرکه باشد -

هنگامه - بر وزن شهنامه مجمع و جمعیت مردم و معرکه  
بازگیران و قصه خوانان و خواص گویان و امثال آن باشد  
هنگامه طفلان - کنایه از دنیا و عالم است -  
هنگامه گیر - معرکه گیر و بازگیر را گویند -

هنگامی - بر وزن بدنامی ترجمه مخلق الساعه است یعنی  
حاضر است که در ساعت موجود شود و همچو پیشه و مکتب مانند آن  
هنگامت - بفتح اول و فاء ساکن بر وزن انگشت یعنی  
گنده و سطر و تخم باشد و این معنی را بر جامه و بارچه پوشیدنی اختیار  
اطلاق کنند و بضم اول هم آمده است و کنایه از بسیار هم هست  
و صاحب مؤید الفضل بجای نون تاء فرشت آورده است  
که هنگامت باشد و در جای دیگر نیز بجای فرشت نوشته اند  
والله اعلم -

هنگه - بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی مخفف هنگامه  
است که مجمع و معرکه باشد -

هنگد - بفتح اول و سیم و سکون ثانی و دال سبزی را گویند که  
بر روی آب بهمرسد -

هنگو تاش - بفتح اول و ثانی و او و رسیده و تاء فرشت

آتشبازی را ہم گفتند که چون آتش بران زدند و هوای سرد  
دور آمدی را نیز گویند که از جای باسے غیر مجرب بهر سہ و کنا یا با  
کدہ سہ ہوا و ہوس نفس باشد۔

ہو برہ۔ یعنی اول و ثانی مجہول و فتح باسے اجد و اسے  
بے لفظ ساکن دوش و بغل و کنا باشد و بعضی پشتی و حمایت ہم  
آمدہ است۔

ہو برہ۔ یعنی اول و ثانی مجہول و فتح باسے اجد و اسے  
برندہ ایست کہ از اعرابی حباری و بترکی تو غدری گویند و فتح  
اول یعنی سرگشتہ و حیران باشد۔

ہو بسیا۔ یعنی اول و ثانی مجہول و فتح باسے اجد و سکون سین  
بے لفظ و تحتانی بالف کشیدہ بزبان زند و پاژند و دمان را گویند  
و اعرابی سن خوانند۔

ہو لمین۔ باسے فارسی و میم بروزن سوختن بخت زندہ  
رور را گویند و اعرابی و جہ خوانند۔

ہو جوہ۔ یعنی اول و ثانی مجہول و فتح باسے اجد و دوش و کنت  
گویند و بعضی پشتی و حمایت ہم نیست و با این معنی بجای باسے  
اجد باسے حلی ہم آمدہ است۔

ہو جوہ۔ یعنی اول و فتح جیم و اسے ترشت گیا ہیست کہ  
آز اسخ مر گویند و اعرابی عسی الراعی خوانند و بعضی گویند  
گیا ہیست و آن بیشتر تبریز ہم رسد و فتح آزاد مر ہما و غل  
سازند و سیاہ پلا و ایدان رنگ کنند و بعضی گویند کا و زبان  
تلخ ہست۔

ہو خ۔ یعنی اول و ثانی و خاے لفظ دار ساکن تا ہیست المقدس  
است و قدیر قبلہ بودہ است و احوال قبلہ نصاری ہیست۔  
ہو خت۔ با ثانی مجہول بروزن سوختن یعنی ہو خت  
کہ بیت المقدس باشد۔

ہو ختن۔ با ثانی مجہول بروزن سوختن یعنی ہر کشیدن  
و بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد۔

ہو خست۔ یعنی اول و ثانی مجہول و خاے لفظ دار سین

بالت کشیدہ و سین بے لفظ زندہ و دیکان و مقربان در گاہ  
احدیست را گویند۔

ہنو ز۔ بروزن تو ز یعنی تا اکنون و تا حال باشد۔

ہنو ند۔ بروزن فرزند یعنی حیا و شرم باشد و آن انحصار  
نفس است از ترس آن کہ مبادا مرے قبیح از و صاد شود۔  
ہنیز۔ با ثانی مجہول بروزن نیز یعنی ہنو زست کہ تا حال  
و تا اکنون باشد۔

### بیان شانزدہم

در باسے ہوز با و او شمل بر شمت و چہار لغت و کنایت

ہو۔ بہ فتح اول و سکون ثانی ز و آب و یے را گویند کا ز  
و جراحست بے آید و آب و ز و دین زخم و جراحست را نیز گفتہ اند  
و بعضی اول یعنی آہ و نفس باشد و کلمہ ایست کہ از باسے آگاہانند  
و خبردار کردن گویند و در عربی یعنی او باشد کہ ضمیر غائب ہست

ہو۔ بہ فتح اول و ثانی بالف کشیدہ معروف ہست و نام قرین  
ایست از قرے و اسمان و در انجا چشمہ ایست کہ اگر چہ  
مدار در ان چشمہ افتد با و طوفان عظیمی شود و بر تہ کہ سہ  
آدم را بیندازد و در عربی آرزوے نفس را گویند۔

ہو اجوے۔ بروزن جفا جوے طالب عاشق را گویند  
ہو اخواہ۔ با خاے لفظ دار و او معدولہ بروزن چراگاہ  
یار و دوست و محب را گویند۔

ہواری۔ بروزن ہزاری خیمہ بزرگ بارگاہ سلطین را گویند  
ہوازی۔ بازے لفظ دار بروزن نمازی یعنی یکبار و  
یک ناگاہ باشد و یکبار اول ہم آمدہ است یعنی بارگاہ ہم گفتہ اند

ہو اسیدہ۔ یعنی اول سین بے لفظ بروزن ہر اسیدہ لیے را  
گویند و خون در ان کہ شدہ و خشک گردیدہ و گندم کون شدہ باشد  
ہو اسے خفتان پوش۔ کنا یہ از ہو اسے ابرست۔

ہو اسے سنجابی۔ یعنی ہو اسے خفتان پوش ہست  
کہ ہو اسے ابر باشد۔

ہوائی۔ بروزن نوائی سخنان ہرزہ و لغو را گویند و تیر

به نام خداوند تعالی یعنی روزی که بهشت الهی باشد  
 و چون در این روز کوشیدن یعنی کشتیدن و بیرون کشیدن  
 و پیداشدن و آمدن باشد  
 هور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد که اول و نخست  
 را گویند که بر بالاسه سنگ آتش زده اند و بنیاق بران زنند  
 تا آتش دران افتد و جامه را نیز گفته اند که نزدیک بسختی رسد  
 و زرد شده باشد و بانانی معروف نام پیغمبر است مشهور و بی فتح  
 اول در عربی یعنی توبه کردن و بچون بازگشتن باشد و ازین گفتند  
 و جود شدن را نیز گویند و بی فتح اول و ثانی بهم در عربی که بران  
 شتر را سگ گویند و آن جمع بوده باشد  
 هور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال و راه  
 به نقطه ساکن هر چیز زشت و زبون را گویند و دوم بدر که  
 و به قیافه را نیز گفته اند و بی فتح اول بهم بنظر آمده است  
 هور - که کثرت روزان را موصوف یعنی رسد باشد چه بود و به  
 رسد بند را گویند و صد گاه جایست که حرکات افلاک  
 و کواکب و در اینجا ضبط می کنند  
 هور - بانانی مجهول بر وزن سوده یعنی حق و راست است  
 باشد چنانچه پیروده ناحق و باطل و هرزه را گویند و یعنی کهندیم  
 بنظر آمده است که در مقابل آن باشد  
 هور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و راه قشربهیت  
 از نامهای آفتاب عالم تاب و بخت و طالع را نیز گویند و  
 نام ستاره هم هست که بر هزار سال یکبار طلوع میکند و بهندی  
 بعضی دیگر باشد  
 هور حسن - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و فتح راه قشربهیت  
 و خاوشین نقطه دار هر دو ساکن یعنی اول هورست که نام  
 آفتاب عالم تاب باشد  
 هور مر - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و راه به نقطه  
 و میم مضموم به واسطه نقطه دار زده نام فرشته است و نام روز  
 اول سنت از همراه شمس و نام کوب مشتری و نام دختر زاده

باشند و باشد  
 هور و خور - بانانی مجهول بر وزن هور و یعنی هورست  
 که نام فرشته و روز اول است از همراه شمس و نام کوب مشتری و  
 دختر زاده هستند و باشد  
 هور - یعنی اول و سکون ثانی و راه نقطه دار و از تند و نیز  
 گویند مانند صد گاه که از طاس برنجی و امثال آن بر آید و نام سقا  
 و جائے نیز هست  
 هور زان - بر زبان سوزان زنگش گفته را گویند  
 هور مشیر - یعنی اول و سکون دوم و فتح میم و شین نقطه دار  
 و بنیاق کشیده و به واسطه نقطه زده نام هور است و آن  
 الکدایست شکل بر چند محل و از اخوان بهم می گویند  
 هور - به فتح زان فارسی بر وزن موزه پرند و ایست  
 کوچک و از اعراب صغوه می گویند و باز به هور معقاییان  
 چکاوک را گویند و عربان ابوالملیح خوانند  
 هورس - بانانی مجهول بر وزن طوس یعنی هوا و هوس باشد  
 هور سرب - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و سین به نقطه  
 و راه قشربهیت مضموم به واسطه ابجد زده و بهفت زده و باز به  
 نیکنامی و نام نیک باشد  
 هوروش - بانانی مجهول بر وزن گوش زیر کی و آگاه هی و خور  
 و عقل و فهم و فراست را گویند و یعنی روح و جان و دل بهم  
 آمده است و بهفت پهلوی یعنی مرگ و هلاکت باشد و بهفت  
 را نیز گویند و بهفت اول یعنی کرد و خود نامی باشد  
 هور شاز - یعنی اول و ثانی مجهول و ثالث بالغ کشیده و  
 به واسطه نقطه دار زده و تشکی است و شرومانند آنرا گویند که بهفت  
 رسیده باشد  
 هور شاز - به فتح زان نقطه دار یعنی هور شاز است که  
 تشکی اسبان و شتران باشد  
 هور شازیدن - باز به واسطه نقطه دار بر وزن جوشانیدن  
 بنایت تشنه شدن است و شتر و سایر حیوانات باشد



همو گشتد - با هم روزن گوشتد یعنی صاحب هوش باشد  
 همو گشتد یعنی صاحب خداوندیم آمده است و عاقل و بخردمند  
 همو گشتد - با ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف  
 فازی یعنی امر اول باشد و هوش و آگاهی و عقل و خرد را  
 نیز گویند و نام فرزند چهارم آدم علیه السلام است که سیم از  
 سلاطین پست اوی بوده پدرش سیاک و جدش کیومرث  
 نام داشته گویند آتش و آهن در زمان او هم رسیده آلات  
 زراعت کردن ساخت و جو بهار و ان کرد و شهر و عمارت  
 بنا نهاد و شیاطین را از میان آد میان دور گردانید و  
 بعد از کیومرث بر تخت نشسته چهل سال پادشاهی کرد و  
 بعد از وی سیصد سال پادشاه در عالم بود و مردمان باضا  
 سلوک میکردند و متعرض یکدیگر نمی شدند و بعضی گویند از خشت  
 بن سام اوست و پنجم است کتاب جاویدان خرد که جاوید نام  
 است هزار درواز و اذکار مانده است و وجه تسمیه او به پیش او  
 آنست که پیوسته از عدل و انصاف و احسان سخن گفته و خلق را  
 برادر و دشمن ترغیب فرمود و او را انیا خوش نیز می گفته اند  
 و نام پادشاهی هم بوده از باستانیان یعنی از پیشینگان -  
 هموش و اثران - او و والدین و زاده فارسی و نون یعنی  
 معنوست که پیش از شدن باشد و باصطلاح صوفیه معنویت  
 میان خواب و بیداری که سالک در آن فیض از حوالم عالی  
 قایض شود و بعالم معنی وصول یابد و بعضی از مخیالات مشابه  
 کند و این معنی با اختیار و نیست و موقوف است به نزد آمدن  
 فیض و این را کشف و مشاهده گویند -  
 هموشیدن - بروزن جوشیدن یعنی تعقل کردن باشد  
 چه هوش معنی عقل هم آمده است -  
 همو فار یقون - بغفت رومی نام دوا نیست که آن را  
 دواوی رومی گویند و آن جبه باشد سرخ بزرگ سماق بغدادی  
 و بعضی رمان الانهار خوانند عرف الناس را نافع باشد و بول  
 و حیض براند و آنرا همو فار یقون هم می گویند که بعد از حرف

اول یا سه حلی باشد -  
 همو غبطه یا اس - بغضم اول و فتح ثانی و سکون سین به نقطه  
 و طلسه حلی به ثانی رسیده و دال بعد بالف کشیده و بسین  
 به نقطه زده بغفت رومی نام عصا را کجیة آتیس است که بکار  
 جنگ و بعضی اذتاب کجیل خوانند -  
 همو قفید اس - بفتح فا و قاف به ثانی رسیده و دال با  
 کشیده و بسین به نقطه زده بغفت رومی ستنی باشد سرخ  
 رنگ بسیار بی مائل و بعضی عصی الراعی گویند و اصل قفید  
 است خون را به بند و -  
 همو فیلوس - با فاف به ثانی رسیده و لام به او کشیده و  
 بسین به نقطه زده بلغ - و نانی گیاره است که آن را  
 بفارسی شنکار و بعضی حمید خوانند بزرگ آن سیاه اسرخی  
 مائل است با سر که بر این طلا کنند نافع باشد از اخس الحار هم  
 می گویند -  
 همو گو یک - بغضم اول و کاف فازی و یسه حلی مفتوح کاف  
 زده مرغ شب آویز را گویند که مرغ حق گو می است -  
 همو گو یک - بغضم اول و سکون ثانی مجهول کاف فارسی معنوست  
 و تختانی مفتوح و کاف دیگر ساکن کالک را گویند که خزر زه  
 نارسیده باشد -  
 همول - بغضم اول و با ثانی مجهول بروزن غول معنی بلند  
 و رفیع باشد و معنی راست و درست هم آمده است و به فتح  
 اول یعنی ترس و بیم باشد -  
 همولس - بالام و سین به نقطه و حرکت غیر معلوم جان را  
 گویند و بعضی روح خوانند -  
 همولشک - بغضم اول و کسر ثالث و سکون ثانی نقطه  
 و کاف مردم کثیف و گلبتی را گویند و شخصی که پیوسته خست  
 خود را ملوث گرداند -  
 همولک - بغضم اول و با ثانی مجهول بروزن کوچک جوی بازی  
 و گردگان بازی را گویند و بعضی گردون بازی را گفته اند

و آن چرخه باشد که طفلان از چوب و خلاشه سازند و بر آب روان نصب کنند تا آب بران خورده بگردد و در آید و بر فتح اول آبله دست و بار را گویند و معنی هلاکت هم آمده است و موز را نیز گفته اند که انگور خشک شده باشد و معنی - بر فتح اول و سکون ثانی و ثالث بتجانی کشیده کرده اسپه را گویند که هنوز زمین بر پشت او ننهد و باشد و بهندی معنی آهسته و تهاور باشد و بضم اول هم در هندی نام عید و جشن است -

هوم - بروزن موم نام مردیست از آل فریدون و او پیوسته در ویرانهها بسر برده روزی افراسیاب را در یکی از کوچهها آذربایجان گرفت و نزد کینسر و برد و نام درختی هم هست شبیه بدرخت گرد در حوالی فارس بسیار خوب است و ساق آن گره بسیار دارد و برگ آن برگ درخت یاسمین میماند مجوس در وقت زخمها آن چوب در دست گیرند و بزبان هندی معنی ضیافت آتش باشد و آن چنان است که انوار گوشتها و روغنهای در آتش ریزند و چیزها خوانند و طلب مطالب بدعیات خود کنند و هوماخس - بانالک بالف کشیده و ضم خای نقطه در و سین ب نقطه ساکن نام پدر ارسطوست که معلم اول باشد و هومان - بهیم بروزن چوبان نام پادشاه ایران و سیاه و او در جنگ کنا بدوست ییزن کشته شد -

هول - بر فتح اول و سکون ثانی و وزن مین شیار کرده کلوخ زار را گویند و زراعت را نیز گفته اند که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد و در عربی معنی آهستگی و آرام باشد و بضم اول کلمه ایست که از برای تاکید گویند و در عربی خواری و بی غیرتی و خوار شدن باشد و در سیت رانج و ملک و کن -

هو و - بضم اول و سکون ثانی و واد آخر و سنی را گویند و آن دوزن است که در کجای یک مردمی باشد و

هر یک مرد گیره را هو و خوانند -

هو س - بضم اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی ترین هم باشد و هوید - بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و واد چهار شتر را گویند و آن بهنر که بالان اوست و بعضی گویند این لغت بفتح اول و کسرتانی است و آن گلیه باشد و نیم آگنده یعنی بر پشت که آزار بدور کوبان شتر در آورند -

هوید - بضم اول بروزن سوید معنی ظاهر و روشن و بین باشد یعنی در نهایت ظهور -

هویدک - بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و واد بلی مفتوح بکاف زده یک از پیشوایان محمدان است -

هوید - بضم اول بروزن بویه دوش و کتف را گویند و معنی پشتی و حمایت هم آمده است -

بیان بهفتده هم

در بایه هوز بایه حلی مشتمل بر چهل یک لغت کنایت

هو - بنسخ اول و سکون ثانی بلفظ درمی و لغت هند معنی هست باشد که در مقابل نیست است و کلمه ایست که بجهت آگاهانیدن و خبر دار گردانیدن در مقابل تهدید و تخویف و زجر و استهزا گویند و گاهی در مقام تحسین هم گفته اند -

هوسا - بر فتح اول بروزن لواسه و دایه را گویند که بدان تنگ زمین اسپ را بر پشت اسپ و تنگ بالاسه بار را بر پشت چار و آبکشند -

هوسا طه - باطای حلی بروزن مقابله نام شهر و ویدیه بوده است -

هوسب - بانانی مجهول و بایه ابجد بلفظ ژند و پا ژند عاقبت کار را گویند -

هوسیتال - بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بلام زده بلفظ بخار مردم قوی و پیکل و توانا باشد و ولایت ختلان را نیز گویند از ملک بدخشان و بادشاهان

اور ولایت یمن روز -

ہمیرول - بکسر اول و ضم ثالث بروزن بیرون نوسے از  
نوسے است و از ابهری نصب خوانند و آن محکم و میان بر میان  
گویند اگر بہار و گل آن بگوش رود و گوش را اگر کند و گل آن بہ بنیہ  
برزو سے ماند -

ہمیرمی - بکسر اول بروزن و معنی خیری است و آن گلے  
باشد معروف کہ شبہا بوسے خوش کند -

ہمیر بکسر اول بروزن و معنی چیرست کہ خشت و پشت پائے باشد  
و در فارسی ہا سے ہوز با حاسے حلی بدل میشود و لغت پہلوی  
و گوگرابہ بان را گویند کہ بدان آب بر اطراف حمام ریزند و  
نشت و شود ہند و درین زمان بدو کچر مشہور است -

ہمیرار ما - بکسر اول و ثالث ہالف کشیدہ و بر سے بی نقطہ  
زود و ہم و ہالف بلغت سروانی رستنی باشد کہ از ابهری لغت  
گویند اگر زن پیش از جماع قدرے ازان بخود برگیرد و آبستن  
نشود بعضے گویند این لغت زومی است -

ہمیش - باشین فرشت بروزن و معنی بیج است کہ لاشے  
و معدوم باشد و بافتہ را نیز گویند از کتان کہ بیشتر در بلاد  
ہندوستان بافتند و آہن جفت را نیز گویند و آن آہن  
باشد کہ زمین را بآن شیار کنند -

ہمیشتر - بی فتح اول و شین نقطہ دار بروزن قبضہ نگر معرانی  
است و در ازمی آن زیادہ بر یک گز میشود و شکوفہ آن  
پہن بود مانند بنفشہ و در میان شکوفہ آن مانند پنہ چیرست  
اگر در گوش مردم رود کہ گرداند -

ہمیکر - باکاف فارسی بروزن قبضہ پ کیست را گویند  
یعنی ہپ سرخ کہ بسیار ہی مائل بود و بال دوم سے سیاہ  
باشد و بکسر کاف ہم بظہر آمدہ است -

ہمیکل - باکاف بروزن بقیل تجانہ را گویند و ہر ہلے کہ خلیفہ  
رفع باشد و معنی صورت و تنہ ہمہ است و ہر حواسے را نیز گویند کہ گند  
و عجم و عجم باشد و معنی تعویذ و عا و باز و بند و حامل مشہور است -

آنگاہ کہ ہنیا گدی گفتہ اند و این جمع بطریق جمع عربی آمدہ است  
ہمچو افغان کہ جمع آن افغانہ است -

ہمیتان - بفتح اول و فوقانی بروزن شیطان یعنی کذب  
و دروغ باشد و بکسر اول ہم آمدہ است -

ہمچ - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ہم فارسی بر طوق  
و متعدد و گردیدہ و لاشے را گویند و کتا یہ از اندک و قلیل  
و کم ہمہ است -

ہمید - بفتح اول بروزن صید چیزے را گویند کہ بزرگ ان  
بدان خرمن کوفتہ را بباد و ہند -

ہمیدخ - بی فتح اول بروزن بر نرخ اسپ تند و تیز و جہنم  
را گویند و ابهری طمر خوانند و بجائے خائے نقطہ دار ہم ہم آمدہ است  
ہمیر - بانامی مجهول و در اسے قرشت آتش را گویند و ابهری  
مار خوانند و یعنی طاعت و عبادت ہم آمدہ است و بزبان  
علمی اہل ہند طلار گویند -

ہمیراد - بکسر اول بروزن بیدا و خود را تازہ روسے و  
خوشحال بروم و اندون باشد و ابهری بشیر خوانند -

ہمیرمید - بانامی مجهول و ضم ہاے ابجد و سکون و دل خام  
و خدنگار آتشکدہ را گویند و فاضی و معنی گبران را نیز گویند  
و بعضے خداوند بزرگ و حاکم آتشکدہ را سے گویند و بعضے  
آتش پرست ہم آمدہ است و صوفی متراض را نیز گویند کہ  
ریاضت کش باشد -

ہمیرسا - بانامی مجهول و سین بے نقطہ ہالف کشیدہ بعضے  
پارسا باشد و آن شخصے است کہ در تمام عمر خود بازن ترویجی  
نکرده است -

ہمیرک - بروزن زیرک بچہ بزرگ را گویند کہ بزرگال باشد و  
بعضے گفتہ اند کہ چچا کہ بچہ کو سفند را برہ می خوانند و کچہ شتر را  
ہمیرک می گویند -

ہمیرمند - ہمیر بروزن رشتندی کی از القاب گنساب است  
و معنی آن عابد و عبادت کنندہ باشد و نام رود خانہ ہمہ است

چشمه شریع اول و ثانی و سکون ایمان و استمرار است برین وجه  
و حیات دارم و حاضر م -

همیشه یکبار اول و ثانی بمحلول بزوزن نیمه گشتاب را گویند و نیز در محلول  
را هم گفته اند یعنی اول بفتح اول هم آمده است که بزوزن نیمه باشد  
همیشه ترف و خشن - کتابه از مکرو حیل و تزدیر کردن باشد -  
پس - بزوزن شین یعنی این و اینک باشد و عربی بزرگویند  
و یعنی گفتن هم گفته اند و کلمه ایست یعنی زود و شتاب و تعجیل که  
در محل تأکید و امر گویند یعنی زود باش و شتاب یعنی سیلاب  
هم آمده است و بعضی گویند باین معنی عربی است -  
همینا پس - بابا بهوزن بزوزن نیک آمین به معنی  
شتاب زدگی و تعجیل باشد -

ہیں۔ بکرا دل و سکون تانی و نون و دال اسجد یعنی  
ہندست کہ ہندوستان باشد۔

هیون - بفتح اول بر وزن زبون یعنی شتر باشد مطلقاً و  
عربی بعیر خوانند و بعضی گویند هیون شتر جازه است و بعضی  
شتر بزرگ را گویند و هر جانور بزرگ را نیز گفته اند و اسب را  
هم هیون خوانند -

ہمیں یاد ہے۔ کبکس اول بروز دن ریونڈ یعنی عفت و پرہیزگاری باشند  
ہمیں۔ بفتح اول و کس ثانی و سکون تحتانی یعنی ہستی باشند  
کہ در مقابل نیستی ست و کبکس اول ہم گفته اند۔

و بمعنی ضلک و بکار نیامدن باشد و پیدا کننده و یابنده را  
هم گفته اند و اثر این معنی هم هست یعنی بیاب و پیدا کن -  
یا بر سبکسر ثالث بروزن عاجز و سه وزینه را گویند

که سلاطین در وجه معیشت در باب احتیاق و غیره دهند و برتری  
سیور غالب خوانند.

یا خشن - بروزن ساختن بمعنی بیرون کشیدن باشد  
مطلقاً و بر آوروں تیغ از خلاف بود و بمعنی زدن و انداختن  
و آشکار کردن و پرسیدن و سوال نمودن بهم هست.

یا خسته - بروزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد اعم از آنکه  
شمیر و تیغ را از خلاف بیرون کشیده باشد یا چیزه دیگر را از  
جای دیگر و بمعنی خجسته که آن خانه است و خمره که خم کوچک باشد  
بهم هست و شبیه و نظیر و مانند را نیز گویند.

یا خستی - بروزن ساختن ماضی یا خشن باشد یعنی تیغ را بیرون  
کشیده و قصد کرده و راه نموده و انداخت و زد و آشکار نمود  
و بمعنی بیرون کشیده و انداخت و قصد میکرد بهم هست  
و بمعنی مخاطب بهم آمده است یعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد  
کردی و تو انداختی.

یا و - بروزن شاد معروف است که در خاطر نگه داشتن باشد  
و بمعنی بیداری بهم هست که در مقابل خواب است و نقش و  
نگار را نیز گویند.

یا و - بروزن مادر نام روز و از دهم همراه است و دوران  
روز جشن سازند.

یا و گار - بسکون ثالث و کاف فارسی بروزن تاجدار  
انچه یار و دوست بهم بطریق تحفه میروستند.

یا و ندان - بر فتح ثالث و دال دیگر بروزن با و بخان  
پادشاهان جهان و خداوندان دوران باشد.

یا و ه - بروزن ساده قوت حافظه را گویند.

یا ر - بسکون راء قشتم بمعنی دوست و محب و احانت  
کننده باشد و بمعنی آشنا هم گفته اند و سته با و را نیز گویند.

یا ر ا - بروزن خارقوت و قدرت و توانائی و زهره و  
ولیری را گویند و مجال و فرصت را نیز گفته اند.

یا ر اسپند و یا ر اسفند - هر دو بمعنی سپند یا رست

که بر شتاب باشد و انوری بتقدیم یار بر سینه بظم آورده است  
یا ر و س - فتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی می تواند و قدرت  
و یار اے این دار و دوازده دستش می آید.

یا ر رس - بار اے قشتم بروزن باز پس بمعنی مددگار  
و یاری دهند باشد.

یا ر ستن - بر فتح راء بے نقطه بروزن و ارستن به معنی  
توانستن باشد و بمعنی دست درازی کردن بهم هست.

یا ر فروشی - کنایه از تعریف کردن و تحسین نمودن باشد.

یا ر ک - بر فتح ثالث و سکون کاف بچه دان را گویند و عمو یا  
بهری مشیم خوانند و پوسته نازک که بر سر و روی بچه را می پوشانند

و از ابهری سلامی گویند خصوصاً و تصغیر یار بهم هست نوعی از  
خوانندگی باشد که غلبه ای بر خشان یعنی زندان و او با نشان آنها کنند

یا ر کی - با کاف بختائی کشیده بمعنی توانائی و قدرت و  
زهره و قوت و مجال و فرصت باشد.

یا ر مند - با سیم بروزن بار بند بمعنی دوست و احانت کنند  
و یاری دهند باشد.

یا ر نامه - بروزن کار نامه بمعنی کار نیک و نیک نامی باشد.

یا ر ه - بروزن چاره دست بر خن را گویند و آن حلقه باشد  
از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زمان در دست کنند و یاقوت و معرب

آنست و بهر بی سوار گویند و بمعنی طوق کردن بهم نیز آمده است  
و نیز مرکب باشد از ادویه ملینه که اطباء بجهت تسهیل سازند و معرب

آن یارچ است و مشهور با یارچ بود و بمعنی یار هم آمده است که  
توانائی و قوت و قدرت باشد و بمعنی به تدار و اندازه بهم هست

یا ر ی - بروزن لاری بمعنی و سنی باشد بمعنی ووزن که یک  
خوهر داشته باشند هر یک مرد دیگری را یار باشد و بهر بی نظر

گویند و بعضی ووزن را گفته اند که در خانه و دیر او باشند.

یا ز - بسکون زاء بے نقطه و از بمعنی نموننده و بالنده باشد و  
در خسته که ببالد گویند یا نیکو بمعنی بالید و دوست بچیزه در از گویند

را نیز گفته اند و بمعنی ارشن بهم آمده است و آن مقداری باشد



از سرگشتان دست تا آنکه که بحر بی مرفق خوانند و معنی پیاپیست  
و پیوند هم آمده است و قصد و اراده کننده را نیز گویند و امر را  
معنی هم هست یعنی بیال و دراز کن و به پیای و اراده نکند -  
یا زان - بروزن غازان معنی قصد کنان و اراده کنان  
و پیاپی کنان باشد -  
یا زو - بروزن ساز و معنی اراده کند و قصد نماید و دراز سازد  
یا زون - بکنار کش و فتح و ال مخفف یا زیدن است که قصد و  
آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیز دراز کردن باشد  
یا زش - بروزن سازش معنی قصد و آهنگ و اراده  
و نمودن و بالیدگی و دراز می باشد -  
یا زند - بروزن پایند معنی شکل و بهیأت باشد -  
یا زنده - بروزن سازنده معنی قصد و آهنگ و اراده  
کننده باشد -  
یا زه - بروزن غازه معنی لرزه باشد که از لرزیدن است  
یا زیدن - بروزن و معنی بالیدن است که نو کردن باشد  
و معنی قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن هم هست -  
یا س - بروزن طاس مخفف یا سمن است و آن گله باشد  
معروف و در عربی معنی دانستن و نا امید می باشد -  
یا سا - بروزن کا کا معنی رسم و قاعده و قانون باشد و  
بترکی ما تم را گویند -  
یا ساق - بروزن ناجان شریعت مفلان را گویند -  
یا سان - بروزن آسان معنی لائق و سزاوار باشد و نام  
پیغمبر است از پیغمبران عجم -  
یا سنج - بکسر ثالث بروزن خارج نیز بیکان دار را گویند و معنی  
گفته اند تیر است که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بنام  
ثالث و حیم فارسی هم آمده است -  
یا سم - بروزن کاظم معنی یاسمن است و آن گلست مشهور -  
یا سمن - بفتح ثالث و بیسم و سکون نون نام گلست معروف و  
آن سفید و زرد و کبود می باشد و سفید آن بهرست متوفی باغ

یا سمنون - بیضم هم و سکون و و نون معنی یاسمن است  
مذکور شد -  
یا سمین - بکسر هم و سکون و و نون معنی یاسمن  
است که گل یاسمن باشد -  
یا سه - بروزن کاسه معنی راه و رسم و قاعده و قانون باشد  
و معنی خواهش و آرزو هم آمده است و به عربی سنی گویند -  
یا شق - بیضم شین نقطه و بروزن قاشق نام و تیر است -  
یا فته - بروزن یافته قبض الوصول و حجت و صل خط را گویند  
یا فر - بفتح ثالث بروزن ساغر باز گیر و قاص را گویند و بکسر  
ثالث هم آمده است -  
یا فه - بفتح ثالث بروزن نافه گم شده و تا پدید گشته را میگویند  
و سخنان هرزه و بیوده و سردرگم و پریشان و هذیان و فحش  
نیز گویند که یاوه باشد -  
یا قوت - باقاف بروزن باروت نام جوهر است مشهور  
و آن سرخ و زرد و کبود و نیر است باشد گرم و خشک است در چنگ  
و قائم النار یعنی آتش او را صنایع نمی کند و با خود داشت آن  
دفع علت طاعون کند -  
یا قوت خام - باخا نقطه دار بافت کشیده و بیهم زده  
کنایه از لب معشوق است -  
یا قوت روان - کنایه از اشک خنین و شراب اعلی باشد  
یا قوت سر بسته - کنایه از توبین معشوق و لبهای خاموش باشد  
یا قوت مذاپ - کنایه از شراب اعلی و اشک خونی باشد  
و کنایه از خون هم هست و به عربی دم خوانند -  
یا قوت ناروان - یا قوت زمانی را گویند و آن نوزد  
است از یا قوت -  
یا کند - بفتح کاف بروزن پابند معنی یا قوت است و آن  
جوهر باشد معروف -  
یا ل - بروزن بالی معنی گردن باشد مطلقا اعم از گردن  
انسان و حیوان و دیگر و به عربی عنق گویند و پنج گردن را نیز گفته اند

<p>در باب حلی باباے اجد شمل بر چهار لغت</p> <p>یاب - بفتح اول و سکون ثانی تیریکان دارا گویند -  یابا - بفتح اول و ثانی بالفت کشیده و به فوقانی زده یعنی  خراب است که در مقابل آباد باشد -</p> <p>یابرج - باراس قرشت بروزن مخلوج در موی الفندل یعنی  مردم گویا باشد که بیخ افلاحت و بعضی گویند افلاحت میوه و بروج  است و در جاب دیگر بهین یعنی بجای جیم حای بے نقطه و  بجای حرف اول باء اجد داخل لغات عربی نوشته بودند  واصح این است -</p> <p>یابست - بفتح اول و ثانی و سکون سین بے نقطه و فوقانی  گویا باشد صحرائی شبیه اسفناخ و آزاد را آشنا کنند و  بهری خلول خوانند -</p>	<p>و بعضی باندو هم آمده است که از دوش باشد تا مرق و موی گردن  اسپ را نیز گویند و بعضی فرزند و عیال هم هست وستی حیوانا  را نیز یال گویند چه هر حیوانی که مست شود گویند یال آمده است  و بعضی روست و خساره هم بنظر آمده است -</p> <p>یالمنند - باسیم بروزن پاسبند یعنی عیال مند است چه یا  بعضی فرزند و عیال هم آمده است -</p> <p>یال - بروزن لاله شلخ گا و را گویند -</p> <p>یام - بروزن لام پس را گویند که در هر منزلی بگذارند تا  که بر عرت رود بران سوار شود تا منزل دیگر -</p> <p>یان - بروزن جان یعنی ندیان باشد و آن سخنان نامر بوقت  که بیاران خراب گیند و صوفیایچه را در عالم غیب مشاهده میشود  یان می گویند و یانات جمع آنست و عربان کشف خوانند و دیگر  طرف و جانب را می گویند و امر بسوختن هم هست -</p>
<p>بیان سوم</p> <p>در باب حلی باباے قرشت شمل بر چهار لغت و کنایت</p> <p>یتاق - بفتح اول و ثانی بالفت کشیده و بقان زده یعنی باس  پاسن آستن و محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است  یتاقی - بفتح اول بروزن مذاقی باسبان و نگاه دارنده و  محافظت کننده باشد و بضم اول هم آمده است -</p> <p>یتوع - بفتح اول و ثانی بوا کشیده و بعین بے نقطه زده  هر بنای را گویند که در وقت بریدن آبن شیر از سوراخ برآید  گویند اگر شیر بعضی ازان را در آفتاب بر سرالند موسی را  ببر دو اگر کر کنند دیگر نزدیک و جمع آن یتومات باشد  و آن هفت ست ماژریون و شش برم و شش و لایعیه و  عطشها و جلدانه و شاهوانه و گویند عربی ست و حرف اول  آن تاسه قرشت ست و واضح این ست -</p> <p>یشیم وریا - بکسریم کنایه از مردارید بزرگ است که ثانی همانست  نمشته باشد -</p>	<p>یا نه - بفتح نون یعنی باون باشد مطلقا و آن ظرفی است که  چیز را در آن گویند و بعضی زرنگ هم هست و آن نخستی است که  روغن ازان گیرند و بهری کتان خوانند -</p> <p>یا و - بفتح و او بروزن آمد یعنی یابست که از یافتن باشد  چه در فارسی باء اجد بوا و تبدیل می یابد و همچنین برعکس -</p> <p>یا و - بروزن ساغر یعنی یاری دهنده و مددگار باشد و  دشمن باون را نیز گویند و نام روز دهم است از هرامه -</p> <p>یا وگی - بفتح و او دو کاف فارسی به تکی کشیده یعنی گشتنی  و ناپدید گشتنی و هرزه گوئی و بے حسلی باشد -</p> <p>یا وند - بروزن و معنی یابند است که از یافتن باشد و کاف  بائ اجد بوا و برعکس تبدیل می یابد و یابنده را نیز گویند  یعنی شخصی که چیزی یافته باشد و پادشاه را نیز گفته اند -</p> <p>یا و - بروزن ساوه یعنی یاقه است که ناپدید گشت و گم شد  و سخنان سرور گم و هرزه و ندیان و مخش و دشنام باشد -</p> <p>یاس - بروزن تاسه بیار و ناخوش و ناجان را گویند -</p>
<p>بیان چهارم</p> <p>در باب حلی باباے نقطه دار شمل بر چهار لغت و کنایت</p>	<p>بیان دوم</p>

نخچه - به فتح اول و سیم فارسی و سکون ثانی زالدوگر  
را گویند -

نخ در بهشت - نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند حلوا  
برنج است -

مکشی - به فتح اول و سکون ثانی و نون به ثانی کشیده یعنی  
پخته باشد که در مقابل خام است و معنی ذخیره هم آمده است و  
آن هر چیزی باشد از مال و زر و اسباب و غله و حیوانات و  
حیوانات و غیره هم که آنرا نگاه دارند تا بوقت حاجت بکار آید  
و گوشت پخته شده و گرم و سرد را نیز گویند -

نخ نخ - به فتح دو بایه حلی و سکون دو حای نقطه دار که  
ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن شتر گویند -

بیان پنجم

در بایه حلی ابدال ابجد مثل برنج گفت و کنایت

در بیضا - مشهور است و آن از جمله معجزات موسی علیه السلام  
و گویند هرگاه موسی علیه السلام دست از بغل برمی آورد  
دست از دست او تا آسمان ترقی می کشید و عالم روشن می شد  
چون بغل برمی داشت و بر طرف می شد و بعضی گویند در کف دست  
و در سینه بود که چون آمدند و در شید و بجانب هر که می رفت  
بویش می شد و چون دست را به بغل می برد آن شخص بویش  
می آمد و بعضی دیگر گویند که کف دست موسی سوخته بود و  
شان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود و الله اعلم -  
بره - به فتح اول و در اسه قرشت و سکون ثانی لبلاب و  
ثقه را گویند که عشق بیجان باشد و آن نهال است که بر درخت  
می پیچد -

قه - به فتح اول و ثانی و قاف و خسته است مانند زرد آلو  
ز اینونانی خانا و قطی گویند و میوه آنرا بل خوانند که سر با  
بد و سکون لام و در سهلمات بکار برند و این معنی با و ال  
در این هم بنظر آمده است -

بن - به فتح اول و سکون ثانی و سیم و نون زود

بلغت زنده و باثر یعنی دست است که بر می برد و خوانند -  
یده - به فتح اول و ثانی برف و باران آوردن را گویند  
بطریق عمل سحر و ساحری و این عمل در داوران شهرت دارد

بیان ششم

در بایه حلی باره قرشت مثل برسیه گفت و کنایت

یرا - به فتح اول و ثانی بالف کشیده چمن و گلخانه را گویند که  
در اندام آدمی و چیزهای دیگر هم رسد -

یراع - به فتح اول و سکون مین بے نقطه در آخر و عربی  
یعنی قصب است که نه میان بر و محکم باشد -

یراغ - به فتح اول و سکون مین نقطه دار در آخر پس را  
گویند که از بسیاری سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که بر  
سوار شده از جلای سبائی ایلخا ز کنند یعنی بزودی بروند و  
یعنی اتفاق و مصلحت هم بنظر آمده است -

یرامیغ - به فتح اول و کسر سیم و سکون ثانی و مین بے نقطه  
در عربی نام دوائی است که آنرا ایلون و مارچوبه و انگار  
می نامند - به فتح اول و سکون ثانی و حای نقطه دار مفتوح بقاف و  
جیم زده یعنی بر خنجر است بابایه ابجد در اول و آن سنگینه و  
گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بحرانی کا بوس می گویند  
یراغ - به فتح اول و ثانی و سکون مین نقطه دار معنی یراغ است  
که پسر سواری کرده شده و آرموده باشد -

یرقانی - با قاف بالف کشیده کنایه از زرد شده و  
خران شده باشد -

یرم - به فتح اول و وزن مرموزی انتظار و چشم پراه داشتن باشد  
یرمغان - به وزن و معنی ارمغان است و آن تحفه و چیز  
باشد که چون از جای بجای آیند بطریق سوغات بهجت  
بزرگان و در دستشان آورند -

یرموت - به فتح اول و سیم و وزن المیعنی درم و دینار باشد  
یرنا - به فتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده یعنی

حناست و آن چیزی باشد که بر دست و پا بندند تا انگشت ششم

و در خضاب یعنی رنگ پیش هم بکار برند -  
 یزید اول و ثانی و سکون نون و وال بالف  
 کشیده و بقاف زده یعنی رود گانه باشد که جمع رسوده است  
 و تسمه و دوائے را نیز گویند که نرم و سفید و جیم باشد -  
 یزیدان - بفتح اول بروزن همیان نام شهر سر قندست  
 و آن شهر باشد در ماوراءالنهر -

**بیان هشتم**

دریاض حلی باز است بهوز مشتمل بر هشت لغت  
 یزید - بفتح اول و سکون ثانی کیا ہے باشد بخار که بر اطراف  
 نیمه و جابجا ہے مانند که مردم و جانور نتوانند آمد -  
 یزید بختن - باباے ابجد و نون و تاءے قرشت بروزن  
 اثر و باقطن بخت ژمند و پاژند زمره کردن معان را گویند  
 بوقت طعام خوردن و یزید بختی یعنی زمره میگویم من از برآ  
 طعام و یزید بخت یعنی زمره کنند و زمره کرد بر طعام -  
 یزید اودی - بروزن بغدادی قلیه و قیمره را گویند که بعد از  
 پخت شدن تخم مرغ بر بالائے آن ریزند و یعنی یزید اودی کوخته  
 را گویند که در درون آن تخم مرغ پخته باشند و آنرا یزید این  
 هم می گویند که بعد از مایه حلی در آخر نون باشد -  
 یزیدان - بفتح اول و سکون ثانی و وال بالف کشیده  
 و بنون زده یکله از نامهای خداے تعالی است جل جلاله  
 و نام فرشته هم هست که فاعل خبر است هرگز از و شریا و یزید  
 ثنویه آفریننده خیر را یزیدان و آفریننده شر را اهرمن گویند و  
 همچنین آفریننده نور را یزیدان و آفریننده ظلمت را اهرمن  
 و فقها خداے باطل را دشمن خداے حق را گویند -  
 یزیدان بخش - نام وزیر هر مزن انوشیروان بوده است -  
 یزید و جرد - بکسر جیم معرب یزید و جرد است که پدر برام گور باشد  
 و او را یزید و جرد الاثیم می گفتند بقایت ظالم بود روزے  
 در کنار چشمه کشت که از اعمال طویس است اسے او را الکلزده  
 و کشت و نام پسر زاده انوشیروان هم هست که آخر ملوک عجم باشد

گویند در شهر مرو یا در شهر فیساپور بر دست ملازمان خود آسپا بجا  
 کشته شد -  
 یزید - بفتح اول و ثانی و سکون کاف جمع قلیل و مردم  
 کمی را گویند که در مقدمه و پیشاپیش لشکر راه روند و بتکی قرار  
 خواهند پاس و پاسبانان را نیز گفته اند و یعنی جاسوس هم آمده است  
 یزید - بروزن و زده شوهر خواهر را گویند -

**بیان هشتم**

دریاض حلی بابین بے نقطه مشتمل بر هشت لغت  
 یسار - بروزن قطار یسار را گویند که او نیست ندارد و همچنین  
 دیدن رسد و او نام مبارک است و در عربی چپ را گویند که در  
 برابر راست است -  
 یسار - بفتح اول بروزن جمال تاج را گویند که از گل  
 و یاسمین سازند و بروزیاس عید جشن و عشرت بر سر زنند -  
**بیان نهم**  
 دریاض حلی بابین نقطه دار مشتمل بر هشت لغت  
 یسب - بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی یعنی یسیر  
 است و آن سنگی باشد معروف و خاصیت مند -  
 یسبت - بروزن هشت نام سنگی باشد از کتابتند یعنی  
 قسمی از اقسام کتابتند چنانکه سنگی باشد از کتابتند یعنی  
 یسبت - بفتح اول بروزن کشتن بلغت ژمند و پاژند یعنی  
 زمره کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام و آن عبادتی  
 است معان را در وقت طعام خوردن -  
 یسبت - باقا بروزن و معنی یسبت است و آن سنگی باشد  
 معروف گویند با خود دارند آن از صاعقه این باشد -  
 یسبت - بروزن اشک شبنم را گویند و آن رطوبتی باشد  
 که شبها بر سبزه نشیند و یعنی خالص و بخش هم آمده است چنانچه  
 دندان بزرگ پیش سباع و بهائم را گویند که بدان ضرب کنند  
 و بعرنی تاب خوانند -  
 یسبت - بفتح اول و سکون ثانی و یم معروف است و آن سنگی باشد

و باخود نگاه داشتن آن بجهت دفع آفت برف خوب است -  
 یغتمه - بروزن چشمه جرم و پوست خا می را گویند که بزور دست  
 مالش رسانیده باشند نه با کش و دباغیت -

### بیان دهم

در بایه حلی باغین نقطه دار مثل بر سیرده لغت

یغلام - بروزن عوام غول بیابانی را گویند -  
 یغلیج - بر فتح اول و تاس قرشت بروزن اعرج نوسه از  
 مار باشد زرد رنگ خوش خط و خال و آن بیشتر با عنقا و  
 سبزه زار می باشد و از گزیدنش آزار می نرسد و بعضی  
 گویند که آن مار کس را نمی گزد و زهر هم ندارد -  
 یغلیج - بروزن غلط یعنی یغلیج است که مار سبزه زار باشد  
 و گزیدم و آسیب نرساند باین معنی بکلی حرف ثانی نماند  
 آمده است -

یغلام - بضم اول و سکون ثانی و لام الف ظرفی باشد و دست  
 آهنین که در آن دانه گوسفند بریان کنند و بر روی آتش  
 و سرکه و و شاپ ریزند و یغلیج اول هم آمده است -

یغلامی - با و او بروزن مستطابی یعنی یغلام است که ظرف  
 آهنین دسته دار باشد که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان  
 کنند و در خراسان غلام و گویند یغلیج لام -

یغلیج - بر فتح اول و سکون ثانی و لام مکسور یعنی نقطه دار  
 زده یعنی تیر بیکان دار باشد -

یغلو - بر فتح اول بروزن بدر و یعنی یغلام است که ظرف  
 آهنین روغن و روغن دلغ کن باشد -

یغلو - یعنی اول و ثالث بروزن پهلوی یعنی  
 بغل و است که ظرف آهنین دسته دار باشد بجهت روغن  
 بریان کردن -

یغما - بروزن سرانام شهرست از ترکستان منسوب بخجیان  
 و صاحب حرمان و یعنی تانشت و تاراج و نمارت هم آمده است -  
 یغما یاز - بانوان بالنت کشیده بروزن در یا باز نام دختر

خاقان چین است که در بلاد کلج بهرام گور بود -

یغمالی - بر فتح اول نام شهرست در ترکستان منسوب بخجیان

یغمیصا - بر فتح اول و سکون ثانی و میم تحتانی رسیده و صا

به نقطه بالنت کشیده رشتنی باشد خود رویه خصوصاً در کوهستان  
 و آزار بواس میگویند اگر عصاره آزاد و چشم چکانند روشنی چشم  
 را زیاد کند -

یغتلغ - بر فتح اول و سکون ثانی و نون بالنت کشیده و  
 بغین نقطه دار زده کلاه زرد و زری را گویند و بکسر اول در  
 جمعیت مردم و لشکر را گویند و یک جا و جلای را نیز گویند  
 که لشکر و مردم در آنجا جمع شوند -

### بیان یازدهم

در بایه حلی با فاش مثل بر دوا لغت

یغلیج - با تاس قرشت در سوم بروزن شطرنج یعنی  
 یغلیج است و آن مار می باشد زرد رنگ و به آزار که بپوشد  
 و با عنقا و سبزه زار می باشد -

یغلیج - بر فتح اول و سکون ثانی و جیم لعاب دهن را گویند  
 آبی که در وقت حرف زدن از دهن مردم بر آید -

### بیان دوازدهم

در بایه حلی با قان مثل بر سیرده لغت

یقطان - بر فتح اول و سکون ثانی و طایه حلی بالنت  
 کشیده و بنون زده و بغت رومی نوسه از سنگ است و  
 آن هر جا که باشد خود بخود حرکت کند و چون دست کسی  
 بر آن رسد ساکن گردد و گویند علت یقطان و استغای اعضا را  
 بر طرف کند و هر که با خود دارد هیچ چیز را فراموش نکند -

یقطنین - با طایه حلی بروزن بر دهن بغت رومی و دشت  
 که در را گویند خصوصاً در گریا به کسان آن افزاشته نباشد  
 عموماً همچو خر بزه و بندگان و خیار و خطل و امثال آن -

یقتمه - بر فتح اول و ثانی مشد و یعنی گریان باشد و بعضی  
 گریان شخصی را محکم و مضبوط گرفتن هم هست -



## بیان سپهر و هم

در باب حطی یا کان تازی ششلی بر جهل الفت و کنایت

یک اسپه - شخصی را گویند که یک اسپ داشته باشد و سوار  
تنه را هم می گویند و کنایه از آفتاب عالم کتاب هم هست -  
یک انداز - بروزن سر اند از تیر زبونی را گویند که چون  
بیند از بند تفحص و جست و جوی آن نکنند و بعضی گویند تیر  
کو چک است که پیکان بار کی که دارد و بغایت دور رود و بعضی  
دیگر گویند تیر سیست که پیکان دو شاخه دارد و جائی از کوه و  
کنار رودخانه و امثال آنرا نیز گفته اند که از بالا تا پایین برابر  
و هموار باشد چنان که اسپ و آدم و غیره بالاتر از رفت و  
پائین نتواند آمد و یعنی یکسان و برابر هم آمده است -  
یک پیک - به فتح اول و یاء حطی در چهارم بروزن آنرا یک  
یعنی ناگهان و غافل باشد و یعنی یک یک و یگان یگان هم  
آمده است -

یک بدو - کلمه ایست که افاده معنی یک ناگاه و ناگهان  
و غافل می کند -

یک بسی - به فتح اول و یاء اجد بروزن طلسمی یعنی  
کیارگی باشد -

یک پهن گشتی - به فتح اول و یاء فارسی کنایه از دین  
اسلام است چنانچه هفتاد و دو گشتی کنایه از هفتاد و دو دولت باشد  
و دین اسلام را پهن گشتی می گویند آن گفته که هر که در آید جای بد  
یک بیک - یعنی یکا یک است که ناگهان و غافل یگان یگان  
باشد و یعنی شبهه و یقین هم بنظر آمده است -

یکتا - با تاء قرشت بروزن فردا یعنی یک عدد و یک لای  
باشد و نام جامه و پوشش شسته است یک کتی و کنایه از باری آفتاب  
هم هست جل جلاله -

یک تینه - به فتح اول و تاء قرشت و فون یعنی تنها و یک باشد  
یک تیغ کردن - کنایه از ارادت و دوست و برابر و هموار  
کردن باشد -

یک چشم معروفست و لعلی واحد العین خوانند و کنایه از مرد  
ظاهرین هم هست و کنایه از مردی که چشم کم نور است دارند و کنایه  
از مرد منافق هم هست و مرد موحدر را نیز گویند -

یک درانه - ابدال اجد بروزن افسانه نو می از بار باشد و آن  
چنان است که پنج و شش شش را بیاورد و در هر شش پنج شش  
مروارید بکشند و همه را جمع کنند و بر مجموع یک جوهر است از جوهر  
بگذرانند که سوراخ آن کشاده باشد و باز ششهار از هم متفرق سازند  
و بر هر یک چند و اندوه مروارید بطریق سابق بکشند و همچنین  
جمع کرده جوهری که سوراخ آن کشاده باشد بر همه بگذرانند و  
بهین دستور آن مقدار که خواهند و گوهری را نیز گویند که  
به مثل ماند باشد و عدلی نداشته باشد و گردن بند را هم گفته اند -  
یک دست - معروفست که نقیض دوست باشد و کنایه از چند  
چیز است که یک و تیره و یک چنین یک طریق و یک نوع قتل هم  
باشد و یک چیز را نیز گویند که تمام آن یک نسبت باشد -

یک درش - بکسر ثانی بروزن و درش امتزاج و اتصال  
دو چیز را گویند با هم و پس را نیز گویند که پدرش از جنس مادرش  
از جنس دیگر باشد و با عقاود محققین نفس حاسه انسانی است  
که مرکب از لاهوتی و ناسوتی باشد و محبوب و مطلوب را نیز گفته اند -  
یک درک - به فتح اول بروزن لک لک آب و شیر و هر چیزی  
را گویند که نیارم باشد -

یک دره - بروزن اشک یعنی موافق و سیراوی اتفاق باشد -  
یک دران - بروزن مکران اسپ مهیل و خوب و سر آمد را گویند  
و بعضی گویند رنگیست میان زرد و سرخ مرطوب و هر چه که  
باین رنگ باشد که آن خوانند و بعضی برنگ اشقر گفته اند  
بشرطی که یال و دمش سفید باشد و اگر چنین نباشد بوز گویند  
و پس را نیز گفته اند که هنگام رفتن یکپا پس را رنگ ترند  
از پا و دیگر یعنی کوتاه تر گذارد -

یک رشته - کنایه از موافق باشد و کنایه از متفق  
هم هست -

یک رکابی - کنایہ از ہر جنبت است کہ ہر کتل باشد و کنایہ از مستعد کاسے شدن ہم ہست -

یک رنگ - ہر فتح اول بروزن فرنگ کنایہ از مردم صادق العین است کہ بارہے نقان و دوست بیر یا باشد -

یک رنگی - با کاف فارسی بروزن شطرنجی کنایہ از اعلیٰ مستند و کجہنی و دوستی باشد کہ در ان شائبہ از نقان و سانگی و ریا باشد -

یک رو کردن - کنایہ از ترک آشنائی و دوستی کردن باشد -

یک رویہ - ہر فتح اول و ضم ثالث و تثنائی مفتوح کنایہ از متفق و بے خلاف باشد و بمعنی ظاہر و روشن ہم ہست و ہر چیز کہ

آن دور و بیہ باشد

یک رونی - بروزن ہر گونی بمعنی بیرائی و بیسانگی و کجہنی و بے خلائی باشد -

یک رہ - ہر فتح اول و ثالث و ظہور ہا بمعنی بیر یاہ و بے نقان باشد و بمعنی یک بار و یک طریق ہم آمدہ ہست -

یک رخ - ہر فتح زائے لفظ دار و سکون خائے نخذ و یقیم سام زبکان ست بسبب آنکہ از دہائے را یک رخ کشتہ بود -

یکسان - با سین بے نقطہ بروزن الوان بمعنی ہمیشہ و بر دوام و برابر باشد -

یکسر - بروزن افسر بمعنی سراسر باشد یعنی از یک سر خیزے تا سر دیگرش بیک نسبت باشد و بمعنی ناگمان و تنہا ہم آمدہ ہست -

یکسرہ - بروزن مجمرہ بمعنی یک بارہ و یکبارگی باشد -

یک سوارہ - بمعنی یک اسپہست کہ کنایہ از آفتاب عالم تاب باشد -

یکسون - بروزن افسون بمعنی یکسان ست کہ برابر و ہمیشہ و بر دوام باشد -

یکسونہ - بروزن جردونہ بمعنی یکسون ست کہ برابر و ہمیشہ و بر دوام باشد -

یک شست - بکسرین لفظ دار و سکون سین بلفظ و تائے قرشت بمعنی ہمنشین باشد و کنایہ از و رفیق و دو مصاحب ہم ہست -

یک گرہ - بکسر کاف فارسی و تائے قرشت و ظہور ہا کنایہ از موافق و مثل و مانند و متفق باشد -

یک شست - بکسر نون و فتح مشین قرشت بمعنی یک شست ست کہ ہمنشین و رفیق و مصاحب باشد -

یک نور - ہر فتح نون و واو و سکون را و اول ہر دو بے نقطہ بمعنی بیک طریق و بیک نسبت و بیک نہج باشد -

یکون - ہر فتح اول بروزن زبون نونے از جامہ باشد کہ آنرا از حریر الوان بافتہ اند و در عربی بمعنی میشود باشد -

یکونہ - ہر فتح اول بروزن نمونہ مخفف یک گونہ ہست کہ بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد -

یک ونیم ساز - بمعنی صفتے باشد از صفات ساز ہائے ذوے الاوتار و نونے از فنون سازندگی ہم ہست -

یکیتا - تائے قرشت بروزن سیجہ بمعنی استاد و معلم باشد -

### بیان چار و ہم

در پائے حلی با کاف فارسی مثل بر سہ لغت

یگان - ہر فتح اول و تثنائی بالف کشیدہ و سکون نون بمعنی یک ست کہ واحد باشد چہ یگان یگان یک یک را گویند و بمعنی ہمیشہ و بے مانند ہم ہست -

یگانہ - بروزن زمانہ بمعنی بے مثل و بے مانند و بے ہمتا و موافق باشد -

یگانہ گوے - با کاف فارسی بروزن بہانہ جوے مردم موحد را گویند -

### بیان پانز و ہم

در پائے حلی بالام مثل بر سہ لغت

یل - ہر فتح اول و سکون تثنائی شجاع و دلاور و بہادر و پہلو را گویند و ہا کردہ شدہ و بسر خود گردیدہ و مطلق العنان را

وآن خوشبو سے ترازو خود ہاے دیگر بہت۔

یلمہ۔ بہ فتح اول و ثانی یعنی ربا و نبات و خلاص رہا کردہ باشد چنانچہ گویند اسپ را یکہ کہ دینی سردا دور ہا کہ دینی کج ہم کہ کہ در مقابل راست باشد وزن فاحشہ و قہر را نیز گویند و یعنی ہرزہ و بیہودہ ہم گفتہ اند و یعنی تنہا و مفرد و دو آن کہ از ویدن و تازان کہ از تاخن باشد ہم آمدہ ہست۔

یلمہ ششم۔ بہ فتح اول و ثانی و یاے حلی و سکون شین نقطہ دار و میم نام کو بہیست در حوالی قرین کہ صورت حیوانات و غیر حیوانات ہم در اینجا پدید آیند ہمہ سنگ شدہ و منجر گشتہ۔

یلمہ زہن۔ بروزن پرزن خوانندہ و سازندہ را گویند و بہ تشدید ثانی ہم گفتہ اند۔

### بیان شانزوم

در یاے حلی باسیم مشتمل بر ہشت لغت

یلمہ اول۔ بروزن ہلاک نام بادشاہے بودہ ہست۔  
یلمہ دوم۔ بروزن نام مرغیست کہ از آب و تیارے گویند۔  
یلمہ سوم۔ باراسے قرنت در سوم بروزن غمزہ مردم گیارہ را گویند و بعربی ہر درجہ الصنم خوانند۔

یلمہ چہارم۔ بروزن نرود نام جائے و مقامے ہست و مردم نازک طبیعت را نیز گویند و بمعنی شاخ درختے کہ بوبستہ و نازک باشد و نہال درخت را ہم گفتہ اند۔

یلمہ پنجم۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و سین بے نقطہ بواو کشیدہ باروت قشنگ را گویند۔

یلمہ ششم۔ بہ فتح اول و ثانی و سکون کاف نام شہرے و قلعہ ہست حسن خیز و نام بادشاہان الیغور ہم ہست ہر کہ باشد و بکسر اول در ترکی خور و نی را گویند۔

یلمہ ہفتم۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و جیمہ پوشیدنی را گویند و معرب آن بلین ہست۔  
یلمہ ہشتم۔ بہ فتح اول و ثانی و سکون نون و جیمہ بواو کشیدہ و جیمہ دیگر زہود ہندی را گویند و بہترین آن عود ہندی

نیز گفتہ اند و چیزے را نیز گویند کہ از چیزے آویختہ باشند و بعضے گویند چیز نیست کہ از چیزے برآمدہ باشد و دے از غم و اندیشہ فارغ را نیز گفتہ اند۔

یلمہ نہم۔ بکسر اول و یاے ابجد بروزن بھکارستان نام دہیست ماہین اسفرائین و جرجان۔

یلمہ دہم۔ بہ فتح اول بروزن طلاق سفال شکستہ را گویند کہ در آن اطعمہ و اشربہ بگ و گربہ دہند و بکسر اول نام بادشاہے بودہ ہست۔

یلمہ یازدہم۔ بروزن امان جمع یلست یعنی شجاعان و دلیران و پہلوانان و دلاوران و نام پہلوانے ہم بودہ تورانی کہ بر دست بیزن مبارز ایرانی گشتہ شد و اورا ایلان نشان ہم می گفتہ اند۔

یلمہ یازدہم۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و یاے حلی و سکون شین نقطہ دار و میم نام کو بہیست در حوالی قرین کہ صورت حیوانات و غیر حیوانات ہم در اینجا پدید آیند ہمہ سنگ شدہ و منجر گشتہ۔

یلمہ سیزدہم۔ بروزن ہلاک نام بادشاہے بودہ ہست۔  
یلمہ ہجدهم۔ بروزن نام مرغیست کہ از آب و تیارے گویند۔  
یلمہ نوزدهم۔ باراسے قرنت در سوم بروزن غمزہ مردم گیارہ را گویند و بعربی ہر درجہ الصنم خوانند۔

یلمہ بیست و نہم۔ بروزن نرود نام جائے و مقامے ہست و مردم نازک طبیعت را نیز گویند و بمعنی شاخ درختے کہ بوبستہ و نازک باشد و نہال درخت را ہم گفتہ اند۔

یلمہ سی و نہم۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و سین بے نقطہ بواو کشیدہ باروت قشنگ را گویند۔

یلمہ سی و نہم۔ بہ فتح اول و ثانی و سکون کاف نام شہرے و قلعہ ہست حسن خیز و نام بادشاہان الیغور ہم ہست ہر کہ باشد و بکسر اول در ترکی خور و نی را گویند۔

یلمہ سی و نہم۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و جیمہ پوشیدنی را گویند و معرب آن بلین ہست۔  
یلمہ سی و نہم۔ بہ فتح اول و ثانی و سکون نون و جیمہ بواو کشیدہ و جیمہ دیگر زہود ہندی را گویند و بہترین آن عود ہندی

یوگان - بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام قصه است از بهشتیان که بر سمت کاشغرف واقع است گویند و من حکیم ناصر خسرو در اینجا است و بعضی گویند در سه روزه آنجا است -

یکمین - بروزن کمینه معده را گویند که محل طبع طعام است و دیگر

بیان هفتم هم

دریای حلی بانون مشتمل بر شش لغت

یونین - بفتح اول و ثانی و سکون باء فارسی و لام یونین کشیده ها و مقایسه را گویند که از هر شهر که اسباب و امتعه و غله و آنچه از اطراف آورند در اینجا فروشد و یعنی کاروان و قافله هم آمده است و اسباب و امتعه را نیز گویند -

یونین - بفتح اول و سکون ثانی و باء ابجد یونین کشیده و بتای قرشت زده رستنه باشد که آنرا جنوب بنطی گویند میوه آن سرخ بسیار می باشد و مشابهت تا سبزه برگه گوسفند دارد و لغاری آن میوه را گور خوانند و گویند که کنار راه میوه است -

یونین - با تاء قرشت بروزن مجنون صمغ سداب که را گویند و بعضی صمغ سداب صحرایی را گفته اند -

یونین - بفتح اول و سکون ثانی و قاف ملت اندلس نیز می باشد را گویند و آن شیر و آن بره است و بعضی آن را گفته اند -

یونین - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جانور است زرد رنگ و پیوسته در میان علف و گیاه می باشد و بعضی شکل و مانند طرز و روش و قاعده و قانون و رسم و آیین هم آمده است و بعضی تمکین و وفار هم هست و بکسر اول در ترکی استین را گویند -

یونین - بفتح اول و میم و سکون ثانی لغت اهل مغرب گویا می باشد که بجهت نیک شدن زخمها و جراحتها بکار برند -

بیان هجدهم هم

دریای حلی با واکشتمل بر شش و چهار لغت و کنایت

یونین - بضم اول و سکون ثانی مجهول یک را گویند و بعضی واحد خوانند -

یونین - بروزن خوب فرش و بساط اگرانامیه را گویند که بدان خانه را بیاورند و باین معنی بجای حرف اول باشد ابجد هم آمده است -

یونین - بضم اول و ثانی مجهول و فتح باء ابجد یعنی آرزو باشد که بعضی ثنی گویند و بعضی خواهش و اشتیاق هم آمده است - یونین - بضم اول و سکون ثانی و فو قافی مرکب است و آن را گویند همچنانکه مرگ عام مردمان را و با گویند -

یونین - بضم اول و سکون ثانی و جیم نام جانور است از چرندگان یعنی از جانورانی که بسینه راه می روند و بعضی چرندگان را هم گفته اند یعنی جانورانی که علف می خورند و هیچ کدام شاید ندارند و الله اعلم -

یونین - بضم اول و سکون جوجه یعنی فطره باشد مطلقاً هم از قطره آب و خون و امثال آن -

یونین - بضم اول و ثانی مجهول و فتح خاء نقطه دار ریدن به نهایت لذت جماع باشد و تبری کی نان تنگ را گویند -

یونین - بضم اول و سکون ثانی و زاء نقطه دار یعنی جستن و تقصص کردن و جوینده و طلب کننده باشد و نام جانور است هم هست شکاری که چکتر از پلنگ و سگ توله شکاری را نیز گویند که کبک و تیمود دراج و امثال آنرا بقوت شانه بود پیدا کند و از سوراخ و تراک سنگ و بوته خار بر می آورد و بعضی جستن و خیز هم بنظر آمده است -

یونین - بفتح زاء نقطه دار بروزن چوبک صغیر بود آن و آن جانور است باشد شبیه به پلنگ و بعضی غلطیدین و مغانه جانوران هم هست و سگ توله شکاری را نیز گویند -

یونین - بروزن موزنه یعنی یونین است که سگ توله شکاری و غلطیدین جانوران در خاک باشد و نام گدائی بوده است در نهایت ابرام و ساجت و توده و خشت را نیز گویند -

یو لایخ بالام بروزن سورخ مغان سراب و بے آب و دور از آبادانی را گویند۔	یوسف روز۔ کنایه از آفتاب عالمتاب است۔ یوسف زرین رسن۔ بمعنی یوسف روزست که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد۔
لیون۔ بضم اول و سکون ثانی و نون بعضی فلس و فلس با شه و خند و خند زین را نیز گویند و نام رودخانه هم هست و رنگ لون را هم گفته اند همچو آذریون که بمعنی آذرگون است یعنی آتش رنگ۔	یوسف زریق نقاب۔ کنایه از آفتاب برابر است یوسف گرگ است۔ کنایه از شاه و محبوب و مطلوب باشد۔
یونان۔ بانون بروزن توران نام و لاسیت است که اکثر حکما از ان ولایت بوده اند و سکندر آب در ان انداخت و خراب کرد و نام پدر لفظی هم هست که یونان منسوب باوست یونس در وہان ماهی شدن۔ کنایه از فرار و روز آمدن شب باشد۔	یوسفی کردن۔ کنایه از پادشاهی کردن باشد۔ یوسه۔ بانانی مجهول بروزن یوسه اره در و در گری را گویند یوش۔ بانانی مجهول بروزن موش نقص نجس کردن و بستن و نمودن باشد۔ یویع۔ بضم اول و سکون ثانی مجهول و عین نقطه دار چوب باشد که برگردن گاو زراعت و گا و گردون گذارند۔ یوک۔ بضم اول و سکون ثانی و کان سیخ آهنی را گویند که بر بالاسه تنور نهند و بر یا ز بران سیخ آویزند و بمعنی رفته هم آمده است و آن چیز باشد مانند گرد و بالشی از لخته و که خمیر نان را تنک کرده بر روی آن بگسترند و بتوز چسبانند۔ یوگان۔ با کاف فارسی بالغ کشیده بروزن یونان بچه دوان و شیشه آدمی و حیوانات دیگر باشد و روده پاک نکودا گو سفند را نیز گویند۔
بیان نوزدهم	
در یاسه حطی یا یاسه یوز مشعل بر سه لغت	
یهان۔ بفتح اول بروزن دمان بلغت زنند و پا زنند بمعنی زردان است که یک از نامهای خداست تعالی باشد جل جلاله یهودا۔ بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و وال بے نقطه بالغ کشیده نام برادر یوسف علیه السلام است از مادر دیگر۔ یهودانه بفتح اول بروزن سبوحانه پارچه زر و زر گویند که یهودا بر جابه خود دوزند تا امتیاز میان ایشان و مسلمانان باشد۔	

## گفتار بیستم

از کتاب برهان قاطع در لغات متفرقه محتوی برهشتاد و یک لغت و کنایت

بهرقان بدر بروزن۔ کنایه از دانسته تحمل کردن و گذراندن حرف پهلوار باشد از اینهاست جنس۔ پفت۔ بضم باه فارسی و سکون فا با دے را گویند که در وقت چراغ کشتن و آتش روشن کردن از دهن بر آرد۔ بقم۔ بفتح باه ابجد و قاف و سکون میم چوب باشد سرخ	افزاراتی۔ بفتح اول و ذال نقطه دار و راسه بے نقطه و بالغ کشیده و قاف بتجانی رسیده بعضی گویند این لغت یوگان است و بعضی دیگر گویند رومی است و آن دو ایست که بخار که کچل گویند و از جمله سموم است خصوص گرگ و سگ را در حال نیش کشند و در عربی خانق الکلب و قاتل الکلب گویند۔
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



وفاے تجمانی کشیده وفاے دیگر مفتوح بلام زده شقاقل بود  
گویند و آن زردک صحراے ست آذرین آلبستن بخود برگردد  
بچه پندازد و آزاره شفیض هم میگویند که بجای حرف اول  
بای هوز باشد -

حجکول - باخاے نقطه وار و جیم فارسی بروزن و میخ  
کشول ست که گداوگدا می کنند باشد چه کاسه کشول  
کاسه گدار آگویند -

وچار - بنم دال ابجد و جیم فارسی بالف کشیده و براس  
قرشت زده رسیدن و ملاقات کردن دو کس باشد  
بایکدیگر یک ناگاه -

اردا - به فتح راس قرشت و راس بے نقطه بالف کشیده  
بلخت زند و بازندگوش را گویند و بعرابی اذن خوانند -  
رضوان کده - کنایه از بهشت عین قرشت ست -

رعناے صاحب بربط - کنایه از ستاره زهره باشد -  
زپ - به فتح زاس نقطه وار و سکون بای فارسی یعنی  
راست و درست باشد -

زچم - به فتح زاس نقطه وار و جیم فارسی زن نوزائنده را  
گویند تا به چهل روز -

زرو نه تر با - به فتح زاس نقطه وار و سکون زاس هوز  
و ضم راس قرشت و سکون وا و و فتح نون و کسر فوقانی و  
وراس بے نقطه ساکن و بای ابجد بالف کشیده بلخت  
زند و بازند مرغ خانگی را گویند -

ززه - به فتح زاس هوز و زاس فارسی بروزن و میخ  
رجه ست و آن ریسمانے باشد که در خانه باندند و لنگی و طیفه  
ورخت و رخوت بران اندازند -

زقوم - به فتح زاس نقطه وار و وفات بود و کشیده و جیم  
در خسته ست که ستمو نیامیغ آن درخت ست -

زگال - بازو کاف هر دو فارسی بروزن و میخ  
زغال است که انگشت باشد -

که بدان چیز بازنگ کنند و بعض اول و قاف اهل بین درخت  
و اقوره را گویند که عوام تا تو که خوانند خوردن قدی از  
مستی آورد -

بکم - بفتح اول و سکون بیم معروف ست که نقیض مخالف  
زیر باشد و دست از روی غضب و قهر بر سر و ستار کس  
زدن و نام تارگنده ایست از جمله تار بای سراز عود و  
شعر و دوان تار بچیم ست و نام قلعه بیم ست از توابع کرمان  
تحریر - به فتح تاس قرشت و حای حلی و سکون راس  
بے نقطه و ضم بیم زاس نقطه وار ساکن یعنی حرامزادگی گویند  
باشد گویند این لفظ را فارسیان وضع کرده اند و از حرامزاده  
مشتق است -

تعود آسمان - کنایه از جود است و آن برج سوم ست  
از جمله دوازده برج فلک -

تجج - به فتح جیم فارسی و سکون جیم ابجد طبقه باشد که از چوب  
بافند و بدان غله را بر باد دهند -

تججا - به فتح اول که جیم باشد و جیم و دیگر بالف کشیده نام پرنده  
ایست سیاه که بر آن را به تیر نصب کنند و بعد بے  
عقاب خوانند -

جمی - بنم جیم و حای بے نقطه تجمانی کشیده نام بکے  
از اکابر ست که خود را دانشه بدیوانگی و جنون و مسخر گے  
انگنده بود گویند روزی در محفل خوش طبعی خوشی کرد و  
الطیفه خود بے گفت کسی متوجه آن نشد از غصه آن چون  
بهمان رفت چرخه ماور خود را شکست -

چرتک - بکسر جیم فارسی و سکون ژاو کاف هر دو فارسی  
خار پشت را گویند -

حشرا - به فتح حای بے نقطه و تاس مثله و سکون راس  
بے نقطه و جیم بالف کشیده نوعی از پودنه است و آن را  
بعرابی نخلای می گویند -

حشفیض - به فتح حای بے نقطه و سکون شین نقطه وار

شجاک - بہ فتح عین بے نقطہ و ضم جیم فارسی و سکون کاف  
بر جستن گلو باشد و آنرا بعربی فواف مے گویند و آن خوشی  
نیز گفته اند کہ از شیر و ماست و شبت سازند و آنرا دوا بر غنیز گویند۔  
شجاک - با شین نقطہ دار و جیم فارسی بروزن و معنی بچکت  
کہ جستن گلو باشد کہ فواف است و آن خورسے ہم ہست  
شرو - بضم شین و زاہر و نقطہ دار و سکون واو و بفت  
ژند و پاژند گناہگار و مجرم را گویند۔  
صطلح - بکسر صا و فتح طائے حلی و سکون خائے نقطہ دار و  
راے بے نقطہ مخفف صطلح باشد کہ نام قلعه است در فارس  
گویند و نگاہ داراے بن دارا اب بودہ۔  
صقلاب - با صا و بے نقطہ و قاف و لام بروزن متاب  
نام ولایت ہست از روم و بعضے گویند ولایت ست از ترکستان  
طییدن - بہ فتح طائے حلی بروزن و معنی پیدن باشد کہ  
حرکت کردن و بر جستن است مرصناے آدمی و حیوانات  
دیگر را بہنگام کشتن۔  
طشرح - بہ فتح طائے حلی و سکون ثائے مثلثہ و راے  
بے نقطہ مفتوح بہ جیم زوہ مورجہ زرد و کوچک را گویند۔  
طخشیقون - با طائے بے نقطہ و خا و شین ہر دو نقطہ دار  
و یا و قاف بروزن فقیون بفت یونانی دوائے است کہ  
گاہے بدان پیکان تیر و خنجر و شمشیر را زہر آلود کنند و بعضے  
گویند لغت از منی است و بجائے خائے نقطہ دار فہم بنظر  
آمدہ است کہ طخشیقون باشد۔  
طقطق - بفتح و طائے حلی و سکون دو قاف صدا و آواز  
ہر چیز باشد عموماً و صداے دندان بہم خوردن را گویند خصوصاً  
عتاب - بضم عین بے نقطہ و فوقائی مشد و بالفت کشیدہ  
و باباے ابجد زوہ نام شخصے است کہ مخرج خارا بودہ و آن  
پارچہ است موج دار کہ از ابریشم مے بافند۔  
عظم - بکسر عین بے نقطہ و سکون خائے نقطہ دار  
و فتح لام و میم ساکن و خست نیل را گویند و نیل عصا نہ است  
و فتح لام و میم ساکن و خست نیل را گویند و نیل عصا نہ است

و و سمہ کہ زنان برابر و مے نهند برگ آنت۔  
عجک - بہ فتح عین نقطہ دار و باباے فارسی و سکون کاف  
گیاہ نیست کہ از آن حصیر و پوری مے بافند۔  
عخت و عین - بہ فتح عین نقطہ دار و ضم ثائے مثلثہ شدہ  
کنایہ از اندک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف و تو نگر و  
درویش و ہر دو چیز نیست کہ تفتیش ہم باشد سوائے لاغر  
و فربہ کہ آن معنی عربی است۔  
عجک - بکسر عین نقطہ دار و فتح جیم فارسی و سکون کاف  
ساز نیست معروف کہ نوازند و آنرا درین زمان کہانچہ گویند  
و بعضے طنزور را عجک گفته اند۔  
عجموک - بہ فتح عین نقطہ دار و سکون جیم و میم مضموم  
بروزن مفکوک و وزن و عوک را مے گویند۔  
فخف - بضم فا و سکون جیم فارسی و فائے مضموم جیم فارسی  
مفتوح پسندے را گویند کہ بر زبانہا و میان مردم افتادہ باشد  
لیکن بہ عنوان ہر گوشہ و خطیہ ہم گویند۔  
فحل آفاق و محلی آفاق - بہ فتح فا و سکون حائے  
بے نقطہ و لام کنایہ از دنیا و عالم سفلی است۔  
فعلیون - بضم فا و عین بے نقطہ بوا و رسیدہ و کسر لام و  
تحتانی بوا و کشیدہ و میون زدہ بزبان رومی خارا گویند و  
آن چیز نیست کہ بحبت خضاب بر لیش و دست و پاے بندہ  
فت - بضم فا و سکون فائے دیگر آواز و صداے دمیدن  
دم زگرے و صداے وغیرہ را گویند۔  
فم - بہ فتح فا و سکون میم چا و مے باشد کہ شارچیان بر سر چوبہ  
بند و بدان از ہوا شار را بایند و بعربی دبان را گویند۔  
فشمش - بکسر فاف بروزن و معنی شمش است و آن از  
موز لطیف تر مے باشد۔  
قضم - بضم قاف و سکون ضا و نقطہ دار و میم پنہاے گویند  
و عربان اقطن خوانند۔  
قبیل - بہ فتح قاف و سکون عین بے نقطہ و باباے ابجد

مفتوح بلام زده گاه هیست دوائی که برگ آن بیرگ سوسن و  
بیج آن بصل الفار میماند و آن نوع از گاه است -

گشاده - بضم کاف و ثائمه مثلثه بالف کشیده و بهایه هنوز  
زده بلغت یونانی تخم تره تیزک باشد و بعضی گویند تخم خول صحرانی  
گذر - بر فتح کاف و ذوال نقطه وار و سکون راء بے نقطه  
مروم بے حقل و احمق را گویند -

کصندیشون - بر فتح کاف و سکون صاد بے نقطه و نون  
مفتوح بتجانی زده و ثائمه مثلثه مضوم و او و نون هر دو  
ساکن بیونانی با و سنان صحرانی را گویند ساق آن باریک  
میباشد و بر تبه صاحب طوبت که بروست می پیچد و میوه آن  
گرد و خار دار می شود -

کغاله - بیج کاف و نین نقطه وار و وزن چغاله یعنی کاجیه است  
گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند و از گل آن چیز رنگ گذر  
گفت - بضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی ماضی لغت  
که از سخن کردن باشد و مخفف شگفت هم هست که هر چیز بمل  
و گنده باشد عموماً و پارچه گنده و مفت را گویند خصوصاً -

کعبتان - بضم لام و سکون حاء بے نقطه و وزن و نین  
لعبتان است که صورت باز و خیره گان باشد که از پارچه سازند  
لدر و ه - بر فتح لام و سکون دال بے نقطه و ضم راء  
قرشت و او مفتوح نام قلعه ایست در هندوستان -

لست - بر فتح لام و وزن مست بمعنی خوب و نیکو باشد و  
هر چیز قومی را نیز گویند -

لصف - بفتح لام و صاد بے نقطه و سکون فارسی باشد  
که آنرا که بر گویند و آچار آن بغایت خوب می شود -

میریش - بر فتح میم و سکون باء فارسی و راء بے نقطه  
بتجانی کشیده و بشین نقطه وار زده بمعنی منع و نهی است از  
بر آگنده و پریشان کردن یعنی بر آگنده و پریشان کن -

سجک - بر فتح نون و میم فارسی و سکون کاف نوع از سلاح  
و بعضی گویند تبر باشد که بدان نیز می شکندند -

سجام - بضم اول و حاء بے نقطه بالف کشیده و میم زده  
نوع از مرغابی باشد گویند عربی است -

نصفی - بکسر نون و سکون صاد بے نقطه و فاء بتجانی کشیده  
نوع از پیاله شراب باشد و صطلاب نصفی را هم میگویند و آن  
صطلابی باشد که خلوط و دوازده و در وجه کشیده اند  
و نقره ده پی را هم گفته اند و آن نقره باشد ناسره و قلت نوع از

سازیم هست که مهربان نوازند و بعضی گویند ساز جنگ است  
نضاره - بر فتح نون و صاد نقطه وار بالف کشیده و راء  
بے نقطه مفتوح و رخت گزے را گویند که در کوستان روید و

صل درخت گزے باشد که در صحراروید گویند عربی است  
نطاف - بکسر نون و طاء بے نقطه بالف کشیده و و فاء

زده بهل را گویند و آن پوستی است که باندام پیچد دست دوزخ  
و میر شکاران و چرخ و باز داران بردست کنند -

نظارگی - بر فتح نون و طاء نقطه وار مشد و بالف کشیده  
و راء بے نقطه مفتوح و کاف فارسی بتجانی رسیده بمعنی

بیننده باشد که فاعل دیدن است و گاه هست که لفظگی که  
از کاف فارسی و یاء حلی باشد هر لفظی که لاسق میشود

و افاده بمعنی مسدود می کند همچو زندگی و گرسنگی و تشنگی که بعضی  
زنده و گرسنه و تشنه بودن است پس نظارگی بمعنی دیدن باشد

و برش - بر فتح واو و سکون باء فارسی و کسر لاء قرشت  
و بشین نقطه وار ساکن بمعنی رنگ و لون باشد -

و ثاق پیرزن - بکسر واو و ثائمه مثلثه بالف کشیده  
و بقاء زده خانه و حجره ایست که پیر زن در درون دولتی

و بارگاه نوشیروان داشت و هر چند نوشیروان از خوا  
که بقیمت اعلی بخراد و نه فروخت -

و فتوک - بفتح واو و سکون فا و نون بواو کشیده و بکاف زده  
غاشیه پلنگ را گویند و آن پرده باشد که بر روی مسند اندازند

و گال - بضم واو و کاف فارسی و وزن و معنی زغال است  
که انگشت باشد -

که انگشت باشد -

ہمیشہ پہنچ ہاے ہوز و سکون فوقانی و شین لفظ دار  
 مفتوح رخ را گویند و آن آہے است کہ در سرازستان بخندید  
 پہنچ - پہنچ ہاے ہوز و سکون حیم فارسی نیزہ را گویند کہ بر نیزہ  
 نصب کنند و علم بر پائے کردن و راست بنوون را نیز گفتند  
 ہر گاہ چہیزے را بر زمین بچگنی و آن چیز راست بایستد گویند  
 پہنچ کردہ است یعنی راست ایستادہ است و بضم اول ہم آمدہ است  
 ہمہ - پہنچ ہاے اول و سکون ہاے دوم صمدائے ست کہ  
 در وقتیکہ خواہند بہن شخص ابوے کنند از آن شخص گوش میخیزد  
 یعقوب - پہنچ ہاے حلی و سکون عین بے لفظ وقاف ہوا  
 کشیدہ و ہاے ابجد زردہ نام پیغمبرے بودہ مشہور و نام مرے  
 بودہ صاحب مذہب و مجتہد نصاری و کبک زرا نیز گفتند  
 کہ جفت کبک مادہ باشد و اللہ اعلم -

بہجت سند این معنی کہ این کتاب از برہان قاطع مطبوعہ کلکتہ مصححہ علما و محققین لغات  
 حرف بحرف منقول شدہ عبارت خاتمہ صہل کتاب منقول عنہ فرودہ شد

از آنجا کہ این نسخہ نافعہ و ذخیرہ کاملہ کہ در علم لغات و بیان مصطلحات  
 فارسی نسبت بدیکر کتب متداولہ این فن گویے سبقت از میان  
 بلاغت ربودہ و فی زمانہ اکثر کثرت و جمعیت لغات و صحت و  
 استناد مصطلحات توجہ خاطر ارباب فضل و کمال بیشہ بران بود  
 درین صورت مستر کمیتان رو بیک صاحب بہادر و بزرگوار  
 افادہ کا فہ نام و افاضہ جمہور خواص و عوام باحالت اکثر  
 از محققان بلاغت بتیان این زبان کمال جد و جہد بجایہ جمع  
 آراستہ و پیراستہ در مطبع خانہ خود مطبوع ساختہ بودند لیکن چون  
 طالبان این علم شریف بسبب قلت کتاب مذکورہ و زیادتی  
 قیمت آن از اخذ و جرفوا لہ نسخہ نافعہ محروم و مایوس ماندند  
 ازین جہت اکثر بزرگان و الافطرت و قدر دانان عالی ہمت  
 و ارباب فضل و کمال و صاحب خبرت و ہست لالہ اعی این امر  
 عظیم گشتند کہ اگر نسخہ البلیغہ مرۃ ثانیہ بچھوا و اضع بیایہ طبع رسد کہ  
 طالبان فضل و بہرہ و شایقان والا گہرہ و افزاین محیفہ معتبر  
 خواہند برداشت لہذا من محمد جہان صواتی و محمد حسین متوطن

ہو گلی و غلام شاہ تور بلی متعلقہ مصوبہ اکثر اہل طبع اہل  
 مہر و چین و اخلا و موصوفین راجت ہستاق و عامہ بجان دل  
 قبول نمودہ در عہد حکومت فرمانرواے نواب مستطاب فلک کتاب  
 ہمایون القاب رافع اعلام عدل و نصفت و قابع بنیان غلام  
 بدعت اشرف الاشراف مار گوش فرانس آف  
 ہمیشہ تنگس گوش زرنجرل بہادر و دام ملکہ کسی در طبع ساختن  
 آن محکم بستہ در اندک زمان با انجام آن پرداختہ  
 بعون اللہ تعالیٰ بروز جمعہ بعد نماز بتاریخ ہستہ شہر جمادی الثانی  
 ۱۲۳۶ ہجری بنوی معلم مطابق با نزہم ماہ مارچ ۱۲۳۶ ہجری موافق  
 سوم ماہ چیت ۱۲۳۶ ہجری بجلہ مغل پورہ منحلالت بندر ہوسگلہ  
 مبارک بعل جہیت مستر حسری او کھلی صاحب بہادر  
 بسرشتہ داری دیوان منشی غلام رسول صاحب صہل  
 کتاب برہان قاطع تالیف ابن خلف البتیری محمد حسین  
 المتخلص بہرمان بے تصحیح و مقابلہ محمد حسین و غلام شاہ و  
 مرزا فضل علی ساکنان بندر مبارک بحسن انجام رسید -

فہرست اسامی ارباب دستخط برہان قاطع

سید مفتی حامد اللہ - مولوی سید نور الدینی - مولوی محمد سعید مدرس - مولوی غلام سبجان - مولوی محمد مراد -

مولوی وزیر علی۔ مولوی قادر علی۔ حافظ احمد کبیر سرہندی۔ شیر محمد خان۔ مولوی دراست اللہ مولوی ناصر علی۔  
 مولوی امانت اللہ۔ مولوی غلام مصطفیٰ۔ مولوی امداد علی۔ مولوی بدر علی۔ مولوی محفوظ علی۔ مولوی  
 قنبر علی۔ مولوی محمد اولیس۔ مولوی محمد فاضل۔ منشی قربان علی۔ مولوی وارث علی۔ مولوی علی حسن۔  
 منشی محمد پناہ۔ منشی دادار بخش خان۔ منشی او دلال۔ منشی سدا سکھ۔ سیدتارام پنڈت۔ سید علی زمان۔  
 منشی نصیر الدین۔ منشی فیاض الدین۔ شیخ امام بخش۔ منشی امیر محمد۔ سید غلام حسین۔ مرزا احمد۔ محمد خان  
 منشی امین الدین محمد۔ منشی محمد جعفر۔ جتی شاہ۔ فخر الزمان احمد۔ سید دلیر علی۔ حاجی فتح محمد۔ حکیم  
 ولی اللہ۔ محمد داؤد خان۔ مرزا حکیم نضر علی خان۔ میان محمد جمال۔ دیوان غلام رسول۔ سید عظیم اللہ۔  
 مولوی ابوالقاسم۔ مولوی غلام مرتضیٰ۔ شیخ عبدالکریم۔ منشی فضل الحسن۔ محمد علی۔ خادم حسین۔  
 بابوشیب زاین۔ واحد علی خان۔ قاضی غلام معصوم۔ مرزا نثار علی۔ ناظر غلام جیلانی۔ منشی آفتاب الدین  
 سررشتہ دار۔ بابو جادو ناتھ۔ سید حسین۔ منشی نور الدین۔ مرزا غالب علی۔ واثق علی خان۔  
 سید غالب علی۔ منشی بذل الحسین۔ سید عباس۔ منشی سخاوت علی۔ شیخ صدر الدین۔ بابو گورا چاند۔  
 بابو انند چند۔ منشی غلام حسین۔ منشی کحاظ الدین۔ بابو انند ناگ۔ سید فضل حسین۔ سید بہادر علی۔  
 غلام محی الدین۔ محمد اسماعیل۔ سید نثار علی۔ مرزا طالب حسین۔ مرزا فضل علی۔ منشی عزیز الرحمن۔  
 مولوی اشرف علی۔ سید شیر علی۔ مرزا صفر علی۔ منشی امیر الدین۔ سید شمس الفتح۔ سید حیدر علی۔  
 محمد حسین۔ سید پیر حسین۔ نواب نصیر الدین حیدر نجفی۔ دیوان غلام مرتضیٰ۔ قاضی محمد صادق خان۔  
 منشی ریاض الدین۔ منشی غلام علی۔ منشی نجف علی۔ منشی غلام اشرف۔ بابو کشن چند راہ۔ عبدسبحان  
 سررشتہ دار۔ بابو ادنا کنت۔ منشی سیر الدین۔ بابو برج موہن۔ بابو رادھا موہن۔ بابو رام کشور۔  
 سید واعظ الدین احمد۔ منشی آفتاب الدین۔ منشی محمد تقی۔ منشی کفیل الدین۔ مواسی حیدر علی۔  
 مولوی محمد علی۔ مولوی فضل علی۔





بسم الله الرحمن الرحيم  
تتمه

مشکل بر لغات و کنایات که بملحقات بر بیان قاطع شهرت دارد و بعضی لغات و کنایات کتب دیگر که احوالش در مقدمه الطبع مرقوم گشت

## الف محدود

آب آبستنی و در - یعنی زمین را حاصل نامیه گرداند -  
آب آتش برون - کنایه از حلم و غضب داشتن و  
حرارت و برودت در مزاج -  
آب آتش شدن - کنایه از آشوب بعد از امنیت  
باشد جی -  
آب آتشناک - کنایه از شراب انگوری لعلی باشد -  
آب آتشین - کنایه از آشوب پر خون و شراب گلگون باشد -  
آب آذر - بمعنی شراب انگوری باشد -  
آب احمر - کنایه از شراب انگوری باشد -  
آب از دهن گل چیدن - کنایه از سخن کردن محبوب  
باشد و بمعنی شبنم از گل ریختن هم آمده است -  
آب افسرده - کنایه از پیاله بلور و شیشه و آلات قتال  
و جدال -  
آب اندام - کنایه از آدم سفید پوست و زود تازه و  
نازک اندام و صاف اندام و روشنائی و پاکیزگی اندام -  
آب اورا برد - یعنی رونق و طراوت و جاه و ابرار برد  
و خجل کرد -  
آبای علوم - کنایه از هفت کوب است که عبارت  
از زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد -  
آبای گلگیر - کنایه از سرور و معیش جهان و کنایه از  
غم دنیا و شادی که بجهت فوت دشمن کنند -

آب باورنگ - کنایه از آشوب خونی بود -  
آب بر آتش زدن - کنایه از فرو نشاندن و تسکین دادن  
فتنه و آشوب است - جی -  
آب بقم شدن - کنایه از سرخ شدن باشد -  
آب جگر - کنایه از خون و گریه غمزدگان باشد -  
آب حرام - کنایه از شراب است و کنایه از عشق هم است -  
آب خاطر - رونق و روشنی خاطر و ضیاء فکر و فکر  
صائب را گویند -  
آب خور آتشی - کنایه از شراب خوار و خوشخوار چشم  
غمزدگان باشد -  
آب خورشید - بمعنی آب زندگی است باین اعتبار که  
آفتاب موثرست بجهت حیات حیوانات و او تجلی روح است  
برای ظهور نفس -  
آب خوش خورون - بسکون ثالث کنایه از آسودن  
و راحت یافتن و برخورداری گرفتن باشد -  
آبدانی - بروزن پاسبانی مخفف آبادانی باشد -  
آب در دل شدن - کنایه از سرور و انتعاش و دل  
پیدا شدن باشد -  
آب دید جام - کنایه از شراب و جرعه شراب باشد -  
آبدان - با ذال نقطه دار بمعنی مستحی و سزاوار و درخور  
باشد و خاندان را نیز گویند -  
آب رز - شراب انگوری را گویند -

آب رکنابا و چشمه ایست در کنایه باد شیراز و آن را  
 ب رکنی هم می گویند -  
 آب رنگین - کنایه از شراب گلگون و اشک پر خون باشد  
 آب رو - بکسر ثالث کنایه از تری و تازگی و روشنائی  
 شد و بسکون ثالث شخصی که پیش بزرگان قدره و اعتبار  
 داشته باشد -  
 آب رخت - یعنی خجل شد و شرمند گردید -  
 آب زر - طلایه حل کرده نقاشان باشد و زعفران  
 را نیز گویند -  
 آب سبزه - کنایه از رواج و رونق تسبیح باشد -  
 آب سبک - گوارا و گوارنده و با خمره را گویند -  
 آبستن فریا و خوان - بابایه مکرر کنایه از بربط  
 شد - جی -  
 آبستنی - زن حامله را گویند و کنایه از بربط هم هست -  
 آب سسته - به فتح سین به نقطه یعنی آلت که زمین کجست  
 راحت آراسته باشند -  
 آب شقائق - کنایه از شراب اعلی انگوری باشد و  
 دن را نیز گویند -  
 آب شور - معروفست و کنایه از اشک چشم غمزدگان باشد  
 آب عرق - کنایه از گلاب است -  
 آب فتنه - رواج و رونق فتنه و بسیاری آشوب را گویند  
 آب فتنه تیره شدن - یعنی فتنه فرو نشستن -  
 آب فلان روشن است - کنایه از عزت و آبرو بود  
 عبارت از رواج و رونق و طراوت هم هست - جی -  
 آب کور - کنایه از شخصی باشد که مردم را از آب و نان  
 منتفع نگرداند - جی -  
 آب گردش - کنایه از چار و اسه تیز و خوش خلق  
 شد - جی -  
 آب کون پل - کنایه از آسمان است -

آبگون طارم - کنایه از فلک بود - جی -  
 آبگینه خانه - ایضاً آینه خانه و کنایه از آسمان اول و  
 دوم است -  
 آبگینه شامی - نوع از شیشه باشد نهایت صاف لطیف  
 آب لطف - کنایه از فیض و عطا و بخشش باشد -  
 آب ماه - کنایه از روشنی ماه باشد -  
 آب میگون - کنایه از اشک گلگون باشد -  
 آب ناردان - کنایه از شراب انگوری باشد -  
 آب نبات - شراب و نبات و نوع از حلوا و شراب  
 انگوری و رونق و تازگی رستنیها و عصاره و شیر هر رستنی  
 را گویند -  
 آب و رنگ - یعنی شراب انگوری و اشک خونی و  
 کنایه از طراوت و تازگی باشد -  
 آب و گل - کنایه از قالب و جسد آدمی است -  
 آب یا قوت - کنایه از می انگوری باشد -  
 آتش بیداد و فروختن - کنایه از رواج و ادون ظلم  
 استم باشد -  
 آتش پاشیدن - کنایه از شتابی و بیقراری کردن و  
 ظلم نمودن باشد -  
 آتش پاس - کنایه از بیقرار و مضطرب و اسپه که  
 از تن دی یک جان ایستد -  
 آتش پرست - قومی از طبایعیه و جماعته از قوم مکه  
 صلعم و پروانه -  
 آتش تابنده - کنایه از آفتاب است و طبیعت آدمی را  
 نیز گویند -  
 آتش تر - کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب سرخ  
 بود و دوم کنایه از لب معشوق باشد - جی -  
 آتش جام زیمبختی - کنایه از شراب است که در پالایه بلور  
 یا پالایه نقره خورند -

آتش خورشید - نور گرمی آفتاب سوز عشق مسوول را نیز گویند -	آتشین یافتن - کنایه از رونق و رواج بهرسانیدن باشد آجر - باله و کذا - آچور - خشت پختن -
آتش دل - بکسر اربع کنایه از سوز دل و محبت باشد -	آجیدن - بمعنی دندان بر آوردن در سوختن و بمعنی دوشن که بنجیه نباشد نیز آمده است - بجم -
آتش و قزح صفت - کنایه از شمشیر آبدار است -	آخ - ترجمه اثر است -
آتش روحانیان - بهرم ملائکه را گویند یعنی جسم ایشان را -	آخرت - آن جهان و عالم غیب را نیز گویند و موعود -
آتش صلیب - کنایه از آفتاب بود - جی -	آخریان - بکسر ثالث پیشینان را گویند و بعربی مستقدمین -
آتش طبع - کنایه از تندى و تیزی طبع باشد -	آخرین حرف - کنایه از تقدیر و انتهای کار باشد -
آتش فرو نشانیدن - کنایه از فتنه فرو نشانیدن و غضب و در کردن باشد -	آخرین راعی - کنایه از حضرت رسالت صلعم است -
آتش فسرده - کنایه از زربا باشد - جی -	آخور خشک - آخور چارواک را گویند که گاه و علف باشد آویند - نام روز جمعه است -
آتش فکر - بمعنی آتش خاطر است که عاشق همیشه و تیز فکرم روشن را باشد -	آذر باد مار اسپند - بمعنی آذر باد است که مرقوم شد -
آتش قندیل - بمعنی رونق و رواج قندیل و کنایه از سوز دل و محبت باشد -	آذر بیجان - همان آذر با بجان است که ولایت تبریز و شهر تبریز باشد -
آتش گاو - چوبی که بدان آتش را بر هم زنند -	آذر پرست - بمعنی آتش پرست باشد -
آتش گل - یعنی روشنائی گل -	آذر سیدخت - نام دختر پسر شاه است شش ماه پادشاهی کرد -
آتش گون - یعنی آتش رنگ و نام گلیست در غایت لطافت که چشم را از دیدنش روشنائی فزاید -	آذر می - بروزن لاغری منسوب با ذر با بجان است و نام شاعر هم بوده است -
آتش موسی - کنایه از آن آتش است که موسی علیه السلام را بکوه طور بر نهائی کرد -	آر استه - معروف است و تخته را نیز گویند -
آتش نیتان - کنایه از رونق بهار باشد -	آر اک - بروزن چالاک جزیره یعنی خشکی میان دریا را گویند -
آتش وادی ایمن - کنایه از وادی انا الله باشد -	آرام خاک - نبات و سکون زمین و کره ارض باشد و کنایه از حلم آدمی ز او هم هست -
آتشیان - یعنی دیوان و پریان و کافران -	آرامیدن - بمعنی آرام گرفتن و ساکن شدن و قرار گرفتن و بچیدن و گردانیدن و دادن باشد -
آتشین بیکر - کنایه از سبزه است اول کنایه از آفتاب باشد و دوم کنایه از جسد بنیان سوم کنایه از شایطین بود - جی -	آرد و بخرک - بضم باء و بحد چکال بادام کوبی را گویند -
آتشین دلغ - بمعنی داغ آتشین -	آرد و بیزر - عسربالی را گویند -
آتشین سخن - کنایه از تیز زبان باشد - جی -	آردستان - نام ولایتی است از ولایات بالاد آتشین کاسه - کنایه از آفتاب است -
آتشین هفت اثر دها - کنایه از هفت باره بود جی -	

که آنجا اندر خوب می شود -

آرزو دروغن - نوعی از علوا باشد گویند علواست مرست -

آزوده کنیز - جنگا نیست که با رطب و دودش آب خورند -

آرزو کشش خاطر باشد و بجز شهوت گویند -

آرزوانه - آنچه آرزو کنند -

آرزون - بر وزن واژگون مصفهاست نیک را گویند -

آرستن - بر وزن دانستن یعنی آرایش کردن و توانستن -

آریدن - بر وزن باریدن یعنی آرایش کردن و آراستن -

آرا - یعنی برابرست چنانکه گویند در آرا فلان کار یعنی

در برابر فلان کار و بکسر اول در عربی همین معنی دارد -

آزادگان - جمع آزاده است یعنی احرار و جوانان -

وادلیا و حلال زادگان -

آزادگاه جامه - جای که استادان و جلاها پارچه بافته شده

را از کارگاه می برند -

آزرون - به فتح ثالث بر وزن واکردن مخفف آزارانیدن

است یعنی دیگر را آزار دادن و خود آزاده شدن -

آزروه - یعنی تنگ آمده و تنگ شده باشد و یعنی رنجیده

هم آمده است -

آزرمه - آخر زمستان و بودن آفتاب در برج حوت است

آزما - بهمان کننده و امر باز نمودن باشد -

آزمایش - یعنی تجربه باشد -

آزمودها - ترجمه تجربات است -

آزمیریدن - بر وزن باری چیدن یعنی آزدن و

آزار دادن و یعنی آهستن هم آمده است که کشیدن باشد -

آسان - نفیض دشوار و آسان را می گویند -

آسای - استخوانی و رانگیزی آسای باشد که آسانده و

امر آسودن هم است -

آستان عدم - کنایه از دنیا و روزگار است و

قوت و موت باشد -

آستان گردون - آسمان اول است که فلک قمر باشد -

آستانه پیش در و چوب پیش در خانه و دفن اولیا را آستانه

آسترنگ - یعنی استرنگ است که مردم گیاه باشد -

آستین برافشاندن - یعنی حطا کردن و خوب شدن

در قص کردن باشد -

آستین بر گناه کشیدن - کنایه از عفو کردن

گناه باشد - جی -

آستین پوشیدن - معروف است و کنایه از عیب و

عار باشد -

آستین بر داشتن - کنایه از گریه کردن باشد جی -

آستین گرفتن - کنایه از بیگاری گرفتن است یعنی کسی را

به ظلم و تعدی کار فرمودن باشد به فرود اجرت و

سخره گرفتن نیز همین معنی است جی -

آسمان از ریسمان ندانستن - کنایه از عدم قوت

نیز باشد - جی -

آسمان از گجا و ریسمان از گجا - این مثل در محله

گویند که صفحه سخن نادرست در برابر سخن درست و معقول

گوید - جی -

آسمان را زمین کردن - کنایه از گرد و غبار بر آغختن

پایه سپردن آسمان را از زیر پایه در آوردن -

آسمان را سوراخ کردن - کنایه از واقعه عظیمی

واقع شدن است - جی -

آسمان سوراخ نخواهد شد - کنایه از آن است که هیچ

واقعه عظیمی نخواهد شد - جی -

آسمان صفت بودن - یعنی قادر بر همه چیز بودن -

آسودن - بر وزن آلودن یعنی راحت رسانیدن و

راحت گرفتن باشد و کنایه از مردم هم است -

آسیب نظر - چشم زحشم را گویند -

عمر باخر باشد -	آتش معروفست و معنی آتشام هم هست که از آتشامیدن باشد
آفتق - بروزن بافته ترجمه مفهوم باشد -	آتش تزویر - آتش آرد و را گویند که بجست بیمار پزند
آفریدگار - یگان فارسی پیدا کننده موجودات از عدم باشد	آشتی - ترجمه صلح است -
آغچان کرما - بلد است از بلخار -	آتش وقیق - آتشی که از آرد برنج پزند و بعضی گویند حلیم است
آق سرا - باسین بے نقطه از بلاد روم است و در اصل آن سرا بود -	آشفتن - بمعنی شوریدن و شورانیدن و شوریده شدن و جنبانیدن و جنبانیده شدن باشد -
آقشار - باشین نقطه دار بروزن خاکسار از شهر باس روم است و اصل آن آق شهر بوده -	آشفته رویان - کنایه از آشفتن و زغال فروخته شدن
آگاه - با کاف فارسی بروزن ناگاه بمعنی خبردار و با خبر باشد	آشفته مغز - بمعنی شوریده و دیوانه مزاج و سرسیمه و شیفته و مدیهوش باشد -
و بمعنی دانش هم هست و آگاهی و خبرداری و با خبر بودن باشد	آشگون - بروزن و معنی آشگون است که نام ولایتی است
آگره - بروزن با کره نام شهر است که بعد از دلی پای تخت هندوستان است -	آش مزور - آتش برنجی را گویند که طبیبان بعد از فاقه بسیار به بیمار دهند -
آلاس - بمعنی آلاسنده و امر آلایدن باشد یعنی بیال و آلوده کن -	آشوبیدن - بمعنی آشفته شدن و دیوانه گردیدن باشد
آلت شناس - سلاح شناس را گویند -	آشیج - ترجمه ضد است -
آل تمغا - بسکون ثالث مهر پادشاهان را گویند و در بعضی از فرنگها بطایع حل مفتوح و نیم ساکن و غنیم منقوطه لغت ترکی آورده اند - جی -	آخار انیدن - بروزن آبا دانیدن بمعنی فرو کردن و فرو شدن بر زمین و حرکت دادن و تحریک نمودن باشد
آلودگان و هر کنایه از دنیا داران و بخیلان و طالبان دنیا و گناهکاران و عاصیان باشد -	آخاروز - ترجمه مهادی باشد -
آلودن - بروزن پالودن بمعنی آلوده و ملوث شدن و کردن باشد -	آخشتن - بمعنی ز کردن و تر شدن و آلوده کردن و آلوده شدن باشد -
آلوده خون آمدن - بمعنی مجروح دکنایه از گریان آمدن باشد -	آفتاب پرستک - مصغر آفتاب پرست است و پیکر و حر بار آگویند -
آلوسیہ - میوه ایست ترش مزه و سپاه رنگ در هند و هندی جامن گویند و درخت آنرا نیز گفته اند -	آفتاب دولت - کنایه از بخت و اقبال و دولتی که همچو آفتاب روشن باشد -
آلی - بروزن مالی رنگی که آنرا مصفر می گویند -	آفتاب زرد - بکمرایه ایچد کنایه از خمره و شراب و سحرانی باشد -
آلی بالی - میوه ایست مشهور با لوبابو -	آفتاب ساده - کنایه از سلیمان است -
	آفتاب فرد و کوه رفتن - کنایه از زوالی عمر و دولت باشد - جی -
	آفتاب فرو رفتن - کنایه از زوال دولت و رسیدن



آماجگاہ - معدن ست یعنی جہانگیر شاہ تیر دریا نہاںندو  
 کناہ از دنیا ہم بہت -  
 آماولی - یعنی استعدا دہ باشد -  
 آمائیدن - یعنی ساختن و ساختہ شدن و پر کردن و  
 مہیا آوردن و مستعد ساختن باشد -  
 آمدہ گیر - یعنی آمدن اور انصور کن آمدن اور قبول کن  
 و از دل بپذیر بر سبیل دعا -  
 آہر و - بروزن نامر دیوہ درخت اراک کہ پختہ شدہ باشد -  
 آہر نون و القلم - اشارہ بہ باری تعالیٰ و کناہ از حضرت  
 رسالت پناہ باشد -  
 آموزرناک - بانوں بالف کشیدہ یعنی آموزگار ست کہ  
 استاد و معلم باشد و حق سبحانہ تعالیٰ را نیز گویند -  
 آہیختن - مخلوط شدن و مخلوط کردن و جوینہ یا زیادہ باشد جو  
 آہیختہ - بروزن آویختہ ترجمہ مخلوط و ملحق ست -  
 آمیزش - یعنی اکاف باشد -  
 آمان - بروزن نالان جمع آن ست و معنی آن کسان  
 ہم آمدہ است -  
 آنکہ را - یعنی آنکہ اورا ہچانکہ ہر کرا یعنی ہر کہ اورا -  
 آواریدن - یعنی خوردن و گوارانیدن باشد -  
 آورگ - بہ فتح واو و راے قرشت ریمائے کہ از جائے  
 آورند و بران نشستہ و رہوا آیند و روند -  
 آورنگ - یعنی آونگ ست عربان معلق گویند و ہر چیز  
 آویختہ -  
 آوریدن - یعنی آوردن باشد کہ نقیض بردن بہت  
 آوویہ - یعنی ثالث و سکون و او دیگر نام شہرے و مدینہ است  
 آہ آتشین - آہ گرم و آہ دردناک را گویند -  
 آہازیدن - بروزن آغازیدن یعنی آہیختن بہت کہ  
 کشیدن باشد مطلقاً -  
 آہ در جگر بندار و - کناہ از غصہ و بے ذخیرہ باشد جی

آہستہ راست - یعنی وانا و دانشمند باشد -  
 آہ عنبرین - کناہ از آہ دردناک باشد -  
 آہن آشیان - انگشت دان را گویند یعنی انگشت  
 استادان خیاط -  
 آہن افسردہ - کناہ از تیغ و شمشیر و کار و دھن و زنگ بہت  
 و کند شدہ و بکار نیامدہ باشد -  
 آہن سحر خورو - یعنی زخم و شکنجہ سحر خورو و بیاسا  
 نہ پوست و زحمت اورا نکشید -  
 آہنیں کہ - کناہ از سبار ز سخت جان باشد -  
 آہو برہ فلک - کناہ از آفتاب لٹا بہج محل باشد -  
 آہو بزم - کناہ از استادگان و شاہدان بزم باشد -  
 آہوگان - باکاف فارسی بروزن خالو جان بہ معنی  
 آہو بگان باشد -  
 آہوے خانہ خاوری و آہوے خاوری - کناہ  
 از آفتاب باشد و آنرا باز سپید پرواہ شاہ چین و  
 بادشاہ ختن نیز خوانند - جی -  
 آہوے کسی بوزن - یعنی اسیر و سپیدے شدن -  
 آہوے زر - بہ فتح نون کناہ از ابرے کہ سپیدے و  
 سیاہی مائل باشد -  
 آے - بسکون تھائی امر بادن باشد یعنی بیاد و ترکان  
 مادہ را گویند -  
 آیا - ترجمہ بل باشد -  
 آیندگان - موجود و شوندگان و کسانیکہ باین عالم آید -  
 آیمہ بستن آسمان - کناہ از آفتاب پیدا کردن و  
 بر آمدن آفتاب باشد -  
 آئینہ پیل - آئینہ چنبد باشد فولادی و در گستان پیل سیفہ  
 بر پوشش روز جنگ تعبیر کنند و زنگ پیل را نیز گویند -  
 آئینہ خاکیان - اشارہ بذات باری تعالیٰ ست جل جلالہ  
 دناہ از آدم صغی اندر کناہ از اول مردمان ہم آمدہ است -

آئینہ زرین - کنایہ از آفتاب عالم تاب است -

آئینہ طلعت درویشان - کنایہ از دل درویشان و اصناف بیانی روئے ایشان باشد -

آئینہ مقصود - اشاره بآیه اَطِيعُوا اللَّهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولٰٓئِیْ الْاَمْرِ مِنْكُمْ -

آئینہ بهفت گوش - کنایہ از آفتاب است -

آئینہ یوسفان منش - کنایہ از آفتاب است -

### الف خیر محمد و ده

ابار - بروزن شرار سرب و ترکان تور تنون خوانند -

اباغورس - نام حکیم بود یونانی -

ابابے - بروزن گداسے کفل پوش چار وار گویند -

ابد شهر - نام رودخانه ایست و نام شهرے هم هست

و کنایہ از ان عالم باشد -

ابدی - آنکه نهایت ندارد -

ابراهیم - نام پیغمبر است معروف و نام زردشت آتش پرست

و نام کو بهیست در کرمان گویند این لغت معرب بر نام است

ابررگالی - ایرسیاه سیلج السیر را گویند -

ابر سنبل کون - کنایہ از ابرسیاه و تیره است -

ابر طوروش - به فتح هفتم که داوست کنایہ از اسپ

قوی هیکل و بزرگ و معنی ترکیبی آن ابر مانند کوه طور باشد -

ابر نیسان - معروف است و بعضی بارانے را گویند

که در هواے سرد بار دو گویند این باران صدف را

آبستن کند و دهن مار را زهر دهد -

ابروکشاون - کنایہ از خوش حال شدن و اشاره

ابر و سخن کردن باشد -

ابروے فراخ - کنایہ از خوش و خندان روے باشد - جی -

ابریر - زر خالص را گویند - مل -

ابلق بدست - یعنی براق بدست و براق اسب معراج

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است -

ابلق چشم - کنایہ از چشم سیاه و سفید باشد -

ابلق فلک - کنایہ از روز و شب روزگار و دنیا باشد -

ابلق مطلق العنان - کنایہ از دنیا و روزگار است -

ابناے الشرف جان - کنایہ از آدمیان و پریان باشد -

ابناے دهر و ابناے روزگار - مردم عالم را گویند -

ابودر و - نام مردی از صحاب رسول الله است و بعضی

بعظم دال گفته اند -

ابو ذر چمهر - نام وزیر نو شیر و ان بوده است -

ابون - بروزن زبون راس را گویند و آنرا از جمیل شامی نیز گویند

ابهر - آب آسیا -

ابهل - یعنی اول تخفیف که از اصل لهوس گویند -

ابیر - باول مطمح و ثانی کمسور دپاس معروف بروزن

دیر یعنی پیرا بن باشد که تازیش تمیص خوانند -

ابیسمن - بنامالت بجهول بروزن آهینختن یعنی آرایش و

آراستن باشد -

اپاره - یعنی بسیط باشد و نااپاره غیر بسیط -

ایرواز - یعنی پرویز است -

اقت - بروزن الفت آنکه بندی گدعا پورنه گویند

باکان فارسی -

التوشه - در مؤید الفضل از قنیه نقل کرده است که نام حم

شاپور است و در دستور با وزن آمده است -

اجرام فلک - افلاک و سیارات و ثوابت را گویند -

احمد حسن - نام وزیر سلطان محمود بکتلیکین است -

احمد زنجی - نام یکی از پهلوانان و امیران لشکر ابو مسلم

مروزی بوده -

اختران سب زده - کنایہ از ستارگان است که در آب نمایند

اختر پنجم - کوکب مرتج را گویند که در آسمان پنجم است -

اختر سربلر - سیاره سعد را گویند -

اختر شمار - کنایہ از پنجم باشد - جی -

اخیجہ۔ بروزن مخی در مویہ الفضل نقل از شرفنامہ بمعنی زرد  
طلو و نقرہ و نقل از قتیبہ بمعنی مہرست از مس و در جابے دیگر  
سکہ زر را گویند و ترکان زر را چرخ را خچر و چپہ گویند بانی خاد  
قاف۔

اخیجہ۔ نام یکے از امراء عالیشان خلفائے بنی عباس  
است و تاریخ آخوند میر آورده کہ مقتضی باللہ عباسی اورا  
اخیجہ لقب داد و این لفظ ترکیست و در ان زمان اہل  
فرغانہ پادشاہ خود را اخیجہ مے گفتہ اند چنانچہ فارسیان و ملی  
خود را کسرے می نامیدند۔ جی۔

ادب آموز کردن۔ کنایہ از بلند قدر کردن و  
نام آور گردانیدن باشد۔  
اوگر۔ با کاف فارسی ترجمہ قیاس ست۔  
ادنی۔ ترجمہ غلط ست۔

ادو۔ فیروز سلیمان بن عوض و از اجداد پیغمبر است۔  
ادویہ گرم۔ جوان دیگر را گویند از فضل و نیکی و از  
وزیرہ و مانند آن۔

ادہجاسہ۔ از یادتی باورائے قرشت بمعنی ادہجاس  
کہ خاک و سنگیست۔

ارچند۔ بروزن و معنی ہر چند باشد۔  
اردستان۔ بہ فتح اول و کمر اول ہر دو آمدہ است  
باتائے قرشت بروزن ترکش دان نام ولایت است از  
ولایتائے بلادست و در انجا انار خوب میسرے شود۔  
اردو۔ بضم اول بمعنی لشکر و لشکر گاہ را نیز گویند۔  
اردو خرما۔ بمعنی چنگالی خرما باشد۔

اردوہی۔ بہ فتح اول و ثالث نام جانورست غیر معلوم  
ارزان۔ بروزن مرجان معروف ست کہ نقیض گران  
باشد و مخفف اگر زن ہم ہست در محاورات۔

ارزن۔ بروزن کردن غلایست کہ بعربری و خند خوانند  
و مخفف اگر زن باشد نیز در محاورات۔

ارزن ریزہ۔ قطرات باران ریزہ و جرعه شراب و چہ  
کوچک را گویند۔

ارزیدن۔ بروزن ہمیدن کنایہ از لائق و سزاوار بودن  
ارسلان۔ بروزن پہلوان نام پادشاہ ایران زمین است  
بزبان ترکی شیر را گویند و نیز نام یکے از علما مان سامانیان بود  
کہ شیر کشت بیک مشت و کنایت از غلام ہم ہست و ترکان  
نامہائے علما مان خود قرہ ارسلان و قزل ارسلان مے نہند  
نسبت برنگ سیاہ شیر و سرخ شیر نموده۔ جی۔

ارسمندوس۔ با اول مفتوح و ثانی زودہ و سین ویم مفتوح  
بنون زودہ و دال مضموم نام حکیمے بودہ یونانی کہ انیس و جلیس  
سکندر بود و مبتنائے ارسطو یعنی پسر خواندہ ارسطو و ارسطو  
از خایت شفقت و مہربانی نیم دست پیشکاری خود با ستر شاہ  
سکندر با و عنایت فرمودہ بود و در غیبت ارسطو مقدمات  
عظمی را فیصل داد و لہذا اورا وزیر و می سکندر مے دانند  
و در بعضے از فرہنگہائے باول مفتوح بثنائی زودہ و شین مفتوح  
مفتوح ویم کسور بختانی رسیدہ و دال مضموم و شین نقطہ  
زودہ آورده و گفتہ کہ حکیمے بود شاگرد ارسطو و از و خدتی شائستہ  
بطور آمد سکندر از راہ مہربانی کنیزے کہ خاقان چین با و  
دادہ بود و در جنگ روس کار ہائے شائستہ از و برآمدہ و کشتہ  
و اکثر زور آوران و پہلوانان پسند نموده با و بخشیدہ۔ جی۔

ارسیاسوس۔ نام حکیمے بودہ از بنی قبط۔ جی۔  
ارطامیدوس۔ نام پیغمبرے بودہ۔ جی۔

ارٹحو۔ نام پسر فالغ است کہ فیروز سام بن نوح باشد و از  
اجداد پیغمبر است۔

ارٹھ۔ پوشیدہ ناند کہ ارٹھ پسر فالغ بن عابر بن شالح بن قینان بن اٹھ  
بن سام ہست و سام بے واسطہ از صلب نوح پیغمبر علیہ السلام ہجڑ آمدہ پس را  
از لفظ نبیرہ درین مقام معنی مجازی ہست یعنی مطلق اولاد و فرزند مسمی  
حقیقہ چہ نبیرہ در لغت فرزند زادہ باشد عمو یا پسر زادہ خصوصاً و بقول  
بعضے دختر زادہ چنانکہ اہل لغت فرس تصریح نموده اند و بہر تقدیر نزد

ارٹھ۔ پوشیدہ ناند کہ ارٹھ پسر فالغ بن عابر بن شالح بن قینان بن اٹھ  
بن سام ہست و سام بے واسطہ از صلب نوح پیغمبر علیہ السلام ہجڑ آمدہ پس را  
از لفظ نبیرہ درین مقام معنی مجازی ہست یعنی مطلق اولاد و فرزند مسمی  
حقیقہ چہ نبیرہ در لغت فرزند زادہ باشد عمو یا پسر زادہ خصوصاً و بقول  
بعضے دختر زادہ چنانکہ اہل لغت فرس تصریح نموده اند و بہر تقدیر نزد

ارٹھ۔ پوشیدہ ناند کہ ارٹھ پسر فالغ بن عابر بن شالح بن قینان بن اٹھ  
بن سام ہست و سام بے واسطہ از صلب نوح پیغمبر علیہ السلام ہجڑ آمدہ پس را  
از لفظ نبیرہ درین مقام معنی مجازی ہست یعنی مطلق اولاد و فرزند مسمی  
حقیقہ چہ نبیرہ در لغت فرزند زادہ باشد عمو یا پسر زادہ خصوصاً و بقول  
بعضے دختر زادہ چنانکہ اہل لغت فرس تصریح نموده اند و بہر تقدیر نزد

از باب لغت مراد ازان ولد ولد است بیک واسطه زیرا که مراد ایشان از  
لفظ عموم تقیم لفظ فرزند است میان پسر و دختر تقیم سلسله اولاد و طول و  
استداد آن هر چند فرزند و اولاد الله اعلم بالصواب ۱۲

از عفاف - بضم اول و سکون آخر که عاف باشد جوی آب آگوشد -  
از خوان تن - کنایه از مرغی است که در آسمان تخم می باشد -  
از فحش - نام پیغمبر است - جی -

از فزند - بروزن فرزند نام کو بهیست در زمین مغرب - جی -  
از گلی - گوشتند و شتی را گویند - مع -

از رم - به فتح اول ما بین آریخ و دوش که بازو باشد -  
از مال - بضم اول و سکون آخر که مال باشد چوبیست شبیه بیاغ  
از مان خوار و ارمان خور - حسرت خورنده و آرزو کننده  
را گویند -

از منیه - نام مملکتیست وسیع که طرف مشرق دریای فلات  
و جانب شمال و یارک و کردستان و آذربایجان و سمت مغرب  
شروان و سمت جنوب گرجستان واقع است و آن منقسم به  
قسمت یکی صغری و دیگری کبری پس تعلقش توابع آن را  
از منیه کبری نامند و خلاط و مضافات آنرا از منیه صغری -  
از مرید - بروزن فهمیده مخفف آرمیده است که قرار  
گرفته و ساکن شده باشد -

از میس - بروزن تلبیس نوعی از خار بود که برگهای  
نرم آن دو لبه باشد -

از روم - به فتح اول و میم علفیکه اشخار ازان حاصل شود -

از رومک - با اول مفتوح یعنی دور بود و آنرا در نیز نامند -

از رزبان - مرم تند و نیز حرف زننده را گویند -

از رزگاه - کنایه از دامن خرگاه باشد -

از الف آدم نامیم مسیح - یعنی از آدم تا عیسی -

از ان جهان آمدن - کنایه از بیماری مهلک است  
و صحت یافتن باشد -

از پاسبی در آمدن - کنایه از عاجز شدن و مردن -

بعضی لغزیدن و افتادن باشد -

از پاسبی در آوردن - یعنی انگندن و انداختن و  
عاجز کردن و کشتن -

از پشت سیاه زین فرو کرد - یعنی شب کوتاه شد و بعضی  
گفته اند یعنی شب با خورشید و صبح شد -

از پشت کوه چادر احرام بر کشید - یعنی بر تن بارید  
و عالم را سفید کرد -

از پی مغر خاکیمان - یعنی از برای تری و باغ آدمیان -  
از جان سیر آمدن - کنایه از تنگ آمدن از زندگی و  
بعضی بیدار شدن هم هست -

از جوس زر آتش کشیدن - یعنی از صراحی طلا  
خراب آلودگی و در پالیه ریختن -

از وپ - به فتح اول و ضم دال ابجد و سکون باء فارسی  
یعنی بگیر و بکش -

از دست گذشتن - کنایه از واگذشتن دست برداشتن

از دیده خواستن - کنایه از بسیاری خواهش باشد جی -

از روق - یعنی آسمان است و از اینجا از روق هم میگویند -

از رک - با اول و ثانی مفتوح و راے مکسور نیز را گویند -

از رم - مخفف آذر م است که شرم و انصاف باشد -

از زبان جستن و از زبان در آمدن - کنایه از سهوا  
و خطا کردن در تکلم باشد جی -

از سر زانو قدم ساختن - بیان حال مراقبه است سر زانو

می نهند و دلش بسیر و سپس گویند که سر زانو قدم دل شده است -

از سر کار افتاد - کنایه از آنست که ضائع شد و دیگر از او

کاسبی نماند جی -

از سر گذشتن - کنایه از واگذشتن و دست برداشتن

از صورت خواری شستن - یعنی عزیز کردن

و آراستن و زیب و زینت دادن باشد -

از عدم در شدن - کنایه از مرده زنده شدن باشد -

از کار و دور - یعنی نالائق و بیکار -

از کاره - بروزن هر کاره آنکه سخنان گذشته را یاد کند نه  
قصه خوان و امثال آن و قیاس قیقتلای ذال نقطه دار  
می کند باعتبار ذکر -

از گردو عالم شانه کرد - یعنی موجود کرد و آفرید و ظاهر  
گردانید -

از گل او بر خورید - یعنی از شفاعت و از خلق و دو  
او بهره مند گردید -

از لباس نفس عریان شدن - یعنی از اوصاف  
ذمیمه مجروح شدن و از خودی بیرون آمدن -

از ما - مخفف آزماست که امتحان کننده باشد -  
از نفس گور خار بر رستن - کنایه از خوار و

بے اعتباری باشد - جی -  
از هفت و چهار کنایه از هفت تاره و چهار طبع باشد

از هم بر آمدن - پریشان شدن و غصه خوردن -  
از هم شدن - مجتبی جدا شدن و شکستن باشد -

از یاد بردن - یعنی فراموش کردن باشد -  
ازین - بمعنی چنین باشد چنانکه اگر گویند ازین جائے

ندیده ام یعنی چنین جائے ندیده ام -  
اسامیس - بروزن نوامیس باطنه صحرانی را گویند -

اسبور - بروزن پر زور کسلیقه و کم ذهن و بسیار غضب  
را گویند -

اسب چوبین - کنایه از نابوت باشد - جی -  
اسپرز - بمعنی سپر زست و ز بانگ فرج راهم گفته اند

اسپیدار و اسفیدار - نوسه از درخت بید باشد  
آز امیوه نبود -

اسپید با - آتش را گویند که در آن تری نباشد -  
اسب نمه - به فتح نون و میم برگستوان را گویند و آن پوشش

است که در جنگ بر اسب پوشانند -

استاد هفت آسمان - کنایه از کوب مشتری باشد که  
در آسمان ششم است -

استار - بالغ سیر که و زانش بحسب اختلاف مختلف است  
که آن وه درم سنگ و در بعضی مواضع شش و نیم درم

سنگ دارد و اختلاف مواضع و اساتیر جمع و در کثر اللغات  
است که استار بالکسر چهار عدد و از هر چه باشد و چهار نیم مثقال

و نیز جمع ستر یعنی پرده بتازی و پوشیده شدن و مانده شدن  
مصدر است - مل - شت -

استبرک - دیبای گنده و سبط باشد -  
استخوان افشاندن - یعنی ریخته شدن و تخم خسرما

بر زمین کاشتن -  
استر آباو - نام شهریت در مازندران بر ساحل دریای خزر

استرخا - ست شدن و فرو هشتن هر چیز - صح -  
استوار بند - ترجمه رابط است -

استوریان - بابایه اجدد الف کشیده و زنان نازانند  
و سترون را گویند و لیکن بمعنی ترکیبی آن خند او ندستور

نگاه دارند است -  
استون - بزبان گیلی از خرا گویند و بدان دست نشینند -

استمدن - بکسر اول و ثالث بمعنی استهیدن است که  
مجاخت کردن و سینه نمودن باشد -

اسد آباو - بلده ایست نزدیک بهمدان و قریه ایست  
در نیشابور -

اسرار زمین - کنایه از رستنیها و نباتات باشد -  
اسراف - بروزن الضاف بمعنی بنده است که عباد باشد

بلغت سربانی -  
اسرائین - بمعنی اسرائیل است -

اسرپ - بابایه فارسی سرب را گویند که بهندی میسا  
خوانند -

اسرچ بمعنی سرخ نقاشی باشد و از اشکرت زاولی خوانند -



اصطلاح پذیرفتن۔ بہ شدن باشد۔	اسطقات واسطقات۔ با اول مضموم بتانی زده زبان
اظر لفظ۔ نام معجونیست دو آئی کہ از ہلیلہ و بلبلہ و آملہ سازند	رومی عناصر را بچہ را گویند۔ جی۔
و این ترکیب است کہ حکماء بہند ترتیب دادہ اند و از زبان	اسطرلاب چہارم۔ کنایہ از آفتاب عالم تاب است۔
ہندی ترجمہ گویند۔ جی۔	اسفناخ۔ معروفست و آن سبزے باشد کہ دہا ش کنند
اطلس۔ دیبای طبر و گندہ۔	اسیر طبع۔ گرفتار نفس امارہ۔
اغارون۔ یعنی سرشتہ کردن و ہم آمیختن و تخریک و	اشترک و یلنگ۔ بمعنی زرافہ باشد۔
باشد۔	اشتراقیین۔ طائفہ ایست از حکما۔
اغار یقون۔ تخم زیتون و شتی باشد۔	اشقر۔ با اول مفتوح بتانی زده و قاف مفتوح برائے زده
اغال۔ بروزن و بال امر بشورانیدن و تخریض نمودن	اسے را گویند کہ فش دوم و سرخ بود و بعضے گویند اسے کہ
بجنگ و خصومت باشد۔	سرخ و سیاہی و زردی مائل باشد و قبل اس سرخ و
اغانی سرط۔ خوانندگی و سرودگی و خوش خوانی	فش و دم رنگ او ہم باشد و بعضے اسے بور را گویند و بعضے
را گویند۔	اسے سرخ نیز کہ را گفتہ اند و یہ ہے پری را برودہ بود از آن
افپوشتن۔ با اول مفتوح بتانی زده و باے عجبی مضموم و واو	دیو و پری این نتاجی بصورت آمد قوی و جلد و تند و آزا
معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بہ معنی پختن	اشقر دیو زادے گفتندے بعد از آن سر اسے کہ بصورت
باشد۔ جی۔	درمی یافتند آزا اشقرے گفتند این لغت عربی است و نام
افتادگی۔ بمعنی فروتنی باشد۔	اسے بہرام گور ہم ہست۔ جی۔
افتادون۔ بضم اول معروفست و کنایہ از خراب	اشقرہ۔ ہیزم نیم سوختہ را گویند۔
گردیدن و دور شدن و تواضع کردن باشد۔	اشک۔ در ترکی خزا لغت۔ مع۔ می۔
افتادون از دست افتادگان۔ کنایہ از خراب	اشکائی۔ قوسے از طوک ہست۔ مع۔
شدن بدعائے مظلومان باشد۔ جی۔	اشک خون بقم۔ اشک خون آلود کہ از اندوہ و فراق زنا
افدرہ۔ بروزن مسخرہ بمعنی آخر اقدرست کہ برادر زادہ	اشک خوش نمک۔ یعنی اشک شور کہ از درد فراق
و خواہر زادہ باشد۔	دوستان زاید۔
افراز۔ بمعنی افرارست کہ کش و پاپوش و مانند آن باشد۔	اشک شور و گرم۔ بمعنی اشک اندوہ و فراق باشد۔
افراہام۔ با اول مکسور بتانی زده و زبان نصاری نام	اشکنبہ۔ بمعنی شکنبہ باشد۔
حضرت ابراہیم است و ابراہام نیز ہمین معنی آبدہ است و	اشکیوان۔ کہ با اول و تھانی مھول نام جائے و مقامی
براہام بخلاف الف ہم گفتہ اند۔ جی۔	اصطلاح صفر۔ پنج اول و صا و مضموم بقا زده نہ دو چہ
افرنجیون۔ با اول مفتوح بتانی زده و تاء مکسور و نون	را گویند۔ جی۔
حنیفیہ کو اکبر را گویند و زبان یونانی۔ جی۔	اصل داران پاک۔ کنایہ از انبیاء اولیاء و اصفیاء
افروزیدن۔ بمعنی روشن کردن و افروختن و افروندن	و انقیاد از کیا باشد۔ جی۔

وروشن شدن باشد۔

افری۔ بہ فتح اول و ثانی بروزن سفری مخفف آفرین  
کہ در مقام حسین گویند و بسکون ثانی بہم درست است۔

افریقہ۔ نام ملکہ است کہ حدان ازطرابلس مغرب از جہت  
برقہ و اسکندریہ با بحایہ است و بعضی گویند کہ تا ملیانہ پس  
مسافت طول آن از ملیانہ دو و نیم ماہ راہ است و عرض او  
از دریائے مانی کہ اول بلاد سودان است می شود۔

افزار یا۔ بمعنی پا افزار است کہ نقش و پاوش و مانند آن باشد  
افسانیدن۔ بمعنی بالیدن و راست کردن را کہ دانیدن  
باشد۔

افسون پڑوہ۔ بکسر یا ضم ز اہر و فارسی خوانندہ فہون  
و افسونگر باشد۔

افشانیدن و افشانیدن۔ بمعنی ریختن و پاشیدن  
و تار کردن باشد۔

افشردن۔ بمعنی فشردن و با محکم کردن باشد۔

افعی زرقام۔ کنایہ از قلم نویسندگی و زبانی آتش باشد۔

افگندگی۔ کنایہ از افتادگی و فروتنی باشد و فضلہ را نیز گویند۔

افگندن۔ کنایہ از برابری کردن۔ جی۔

افلاک شناسان۔ میخان و ستارہ شناسان را گویند۔

افلاک ظل۔ یعنی آسمان سایہ و کنایہ از بیارحایت باشد۔

افنجیون۔ اوج کو اکب گویند بزبان یونانی۔ جی۔

افندی۔ خدا و خداوند را گویند و این لغت ترکیست

کہ در قسطنطنیہ مستعمل است و استخراج از یونانیست۔ می۔

افیون خورون حوادث۔ کنایہ از معدوم شدن  
حوادث است۔

اقبال کہفتہ۔ کنایہ از دولت اندک روز باشد۔

اقچہ۔ بزبان ترکی درم را گویند۔ جی۔ می۔

اکب۔ بلکہ ایست کوچک در خواسان۔

اکبیا۔ با اول مفتوح ثانی زدہ و باے مکسوز بروزن

اغنیایمنیہ باشد و آزمائشی محصب خوانند۔ جی۔

اگرچند۔ بمعنی ہر چند باشد و مخفف اگرچہ اندہم است۔

اگرچہ۔ بمعنی ہر چہ باشد چنانچہ اگرچہ بمعنی ہر چند است۔

الباقی۔ بضم اول بروزن مشتاق نوح از جامہ باشد

و بعضی گویند پارچہ باشد کہ در پس جامہ دوزند و در سرا بندہ

آزاد بریشانی بپزند تا گردن را گرم نگاہ ارد۔

الہ۔ بضم اول و فتح باے ایجاد طعنے است ترکان را و

آن نیز مانند میوہ در آفتاب پختہ می شود۔

الپ ارسلان۔ باباے فارسی نام پادشاہیست

نام دلاور سے ہمہم است۔

الچنگ۔ صاحب ظفر نامہ گوید کہ معنی این لفظ از عتق

و در بعضی از تواریخ مسطور است کہ مغول جد سوم را چنگ

گویند العلم عند اللہ جی۔

الغفار۔ باجم بروزن از زن زار بلغت اہل بلخ انواع آلو

گویند ہجوز رد آلو سیاہ آلو و سرخ آلو۔

الالاف۔ المفرد من الرجل یعنی مرد فرد و در حساب جمل

یکہ باشد۔

الف شدن۔ کنایہ از مجروح شدن و غلش شدن باشد۔

الف نقش بہت۔ یعنی حروف صورت بہت و بوجہ آمد

الک۔ بجا رہ و راہ۔

الشد اکبر۔ نام کو بہت و در شیراز۔

آلوجہ۔ بہ فتح اول و تشدید لام مصغرا لو باشد۔

الوک۔ بروزن سلوک پیغام و رسالت باشد۔

اما مان۔ دو امام اند کہ ہر یک در ہر قطب اند کہ را

نام عبد الرب است و مسند وزارت او بردست راست

قطب است و او ناظر ملکوت است و دیگرے عبد الملک

نام دارد و مسند وزارت او بردست چپ است و او ناظر

در ملک و نام قطب عبد المہد است۔

امامیہ۔ مذہب شیعی اثنا عشریہ را گویند۔ ون۔

امبر باریس۔ با اول مفتوح ثانی زده بزبان یونانی زنگ  
را گویند۔  
امر۔ بہ فتح اول و کسرتانی و سکون را سے قرشت نام روز  
چهارم است ادا یا م عجز۔  
انماش۔ ترجمہ قیاس است۔  
امشط۔ با اول مفتوح ثانی زده صاحب مشورت  
پادشاہ روم را گویند۔ جی۔  
املہ۔ نام دوائیست کہ آزا آملہ گویند۔  
امید۔ بضم اول ترجمہ رجا باشد و چشم داشتن از کسی۔  
امید را سچے کردن۔ یعنی نا امید کردن باشد۔  
امرداو۔ نام ماہیست از ماہ ہائے شمسی۔  
امیر آب حیوان۔ کنایہ از حضرت خضر علیہ السلام است۔  
امیر صاحب ولت۔ اشارہ بحضرت امیر المومنین علی  
علیہ الصلوٰۃ والسلام است۔  
اتان۔ تالہ و تالیدن و تالان۔  
انباریدن۔ یعنی انبار داشت کہ پر کردن چیزے  
باشد از چیزے۔  
انبارزناک۔ ترجمہ مشترک باشد۔  
انبارزی۔ ترجمہ شرکت باشد۔  
انباشتہ۔ برگشتہ و علو گردیدہ۔  
انسان۔ معروفست و ہر خریطہ کہ دران چیز پاکند۔  
انسان باو۔ انباشے را گویند کہ پر از باد کردہ باشند  
و شکم آدمی را نیز گویند۔  
انبر باریس۔ با اول مفتوح ثانی زده بزبان یونانی  
زنگ را گویند۔  
انبران۔ نام سلج باشد کہ روز سی ام است۔  
انپور۔ بروزن زنبور یعنی انبرست و آن افزار زرگران  
و آہنگران باشد و بچنے پر کردن و علو ساختن ہم ہست۔  
انجامیدن۔ تمام شدن و بانہا و باخو رسیدن کار باشد۔

انجروت۔ بروزن یعنی عنبروت است و آن مہمے باشد۔  
انجم افشردن۔ کنایہ از محکم کردن و مضبوط ساختن باشد۔  
انجم سکوز۔ کنایہ از آفتاب عالم تاب است۔  
انجمن کمکشان۔ کنایہ از راہ کمکشان است کہ سفید  
میان آسمان باشد۔  
انجیر وزیری۔ نوعی از انجیر باشد بغایت سفید و لطیف  
اند اس۔ ترجمہ قیاس است۔  
اند اش گر۔ بروزن پر خاشاک و مخففت اندایش گرت  
کہ کاہگل و گلاب برام و دیوار مالندہ باشد۔  
اند اسے یعنی اندا باشد کہ کاہگل مالندہ است و امر  
باین معنی ہم ہست۔  
اند جان۔ نام شہرست از ترکستان و پایہ تخت ولایت  
فرغانہ است۔ بہ۔  
اند خسو۔ بزادتی و اوہنی اندس است کہ پناہ و حمایت باشد۔  
اند اسیدن۔ بروزن افزائیدن کاہگل و گلاب مالیدن  
را گویند۔  
اندرواسے۔ بروزن صندل ساسے یعنی اندرواہ است  
کہ سرگشتہ و حیران و احتیاج و سرنگون او بخیتہ باشد۔  
اندرو و داندرو و رومد۔ تنبان پارچہ کوتاہ را گویند۔  
اندوزیدن۔ یعنی اندوختن و قرض واپس دادن و  
جہل کردن و فراہم آوردن باشد و بچنی دور کردن ہم بنظر  
آمدہ است۔  
انزوت۔ تمام پادشاہے بودہ از ترک۔  
انزن۔ ترجمہ عرض باشد۔  
انطاکی۔ بروزن افلاکی داروئیست و آن بہترین  
انواع ستمو نیا باشد۔  
انطاکیہ۔ شہرست در شام بغایت وسیع کہ چشمہاے از  
آب دارد و سودیم دارد و در میان او پنج کوه و پنج قلعہ واقع  
است و نہرست سسی بہ نہر العاصی و نہر دیگرست سسی

بہ نر الاسود کہ این ہر دو نر با ہم جمع شدہ زیر ہون سورج  
 و قبر حبیب بخار دوران شہرست و این حوقل سے گوید کہ  
 انطاکیہ شہریت بسیار پاکیزہ از جملہ شہر ہائے شام کہ بعد از  
 این پاکیزگی شہر نیست و درین شہر نہایت ہیست از  
 سنگ اور احاطہ کردہ ہست و مسکن و مسجد جامع و کشتی  
 و قریبا و نواحیما و غریزی سے گوید کہ مسافت و دور شہر زیادہ  
 او و دوازده میل است۔ قا۔  
 انقخت۔ بروزن بدبخت بمعنی سرمایہ باشد۔  
 انفخز۔ با دال بمعنی انقخت است کہ سرمایہ باشد۔  
 انفساح۔ بمعنی ضعیف است کہ ریزیدن و خوار شدن  
 و دور شدن باشد۔  
 انگبار۔ رستے باشد سرخ رنگ بوا سیرا نافع است۔  
 انگبین خانہ۔ خانہ زنبور را گویند۔  
 انگشتان کینزکان۔ انگور کو ہیست و عربان  
 اصابع البجاری نہایت۔  
 انگشت شکر۔ با دال مفتوح ثانی زودہ و کان عجمی مضموم نشین  
 منقوطہ زودہ کنایہ از انگشت شہادت است۔ جی۔  
 انگشت شکم۔ کنایہ از آلت تناسل باشد۔  
 انگشت شہیدین۔ یعنی انگشت فرہ و کنایہ از انگشت  
 ایام باشد۔  
 انگشت کینزکان۔ بمعنی انگشت عروسان است کہ  
 نوے از انگور باشد۔  
 انگشت کہین۔ یعنی انگشت کوچک است کہ بعض  
 خضر گویند۔  
 انگشت مہین۔ یعنی انگشت بزرگ کہ انگشت میانین  
 باشد و عبری وسطی۔  
 انگشت خوانہ۔ بکسر ثالث زغال دان و بضم ثالث افزائے  
 باشد کہ خیاطان در انگشت کنند۔  
 انگگون۔ بفتح اول و ہر دو کان فارسی ترجمہ

صفات حمیدہ ہست یعنی صفاتہاے خوب۔  
 انگور دشتی۔ دوائے است کہ از اسپستان و سنگ پستان  
 سے گویند۔  
 انگوریہ۔ بروزن منصور یہ شہریت از روم و مغرب  
 آن انقرہ است گویند مقسم در انجا فوت شدہ امراء القیس  
 در انجا زہر دادند و از انجوریہ ہم سے گویند۔  
 انگیزیدن۔ بمعنی انگیزتن است کہ جنبانیدن و بلند شدن  
 بر شود رانیدن و دور کردن و بر کشیدن باشد۔  
 انگیس۔ با کاف تازی بروزن اور پس نام کلیست  
 از اشکال رمل و دور عربی بمعنی برگشتہ و برگشتن باشد۔  
 انمار۔ با اول مفتوح ثانی زودہ شہر سارا گویند۔ جی۔  
 انموج۔ با اول مفتوح ثانی زودہ و سیم مضموم بزبان  
 یونانی نمونہ را گویند۔ جی۔  
 انوش۔ بروزن خموش نام لہر شیش است و پیغمبر از  
 مثل اوست۔  
 انولوطیا۔ با اول مفتوح و ثانی مضموم بوا و زودہ و لام مضموم  
 بوا و زودہ و طے مضموم قیاس بر ہانی را گویند بزبان یونانی جی۔  
 انیسو۔ بروزن پریر و دو ایست مشہور بہاروی خراسانی۔  
 انیق۔ بروزن رفیق دار و نیست کہ بدان ہوی برابر زنار  
 آواریدن۔ گواریدن و خوردن۔  
 اوت۔ با و او مجهول مخفف او و تو باشد۔  
 اور طبقی۔ با اول مضموم بزبان یونانی بیان کیفیت  
 تھا یا است۔ جی۔  
 اور گنج۔ بتری نام ولایت دار الملک خوارزم ہست و آذر  
 عرب ساختہ جرجانیہ گفتند و بغاری گر گنج گویند۔ جی۔  
 اورہ افلاک۔ کنایہ از فلک الافلاک است کہ فرشتہاں  
 اوزبک۔ قوم ہست از ترکمان۔ یہ۔  
 اوز جند۔ ثانی مجهول و زائے ہوز و جیم بروزن ہون  
 نام جائے و مقامے ہست۔

او زمین - حلقه که بر سر تن بند آدمی و تنگ است دوزخ -  
او ز نمدین - بروزن برهم چیدن بمعنی انگندن و  
انداختن باشد -

او قیانوس - با اول مفتوح ثانی زده وقاف مکسور  
دریایه محط را گویند بزبان یونانی و بدون واو که اقیانوس  
باشد هم آمده است - می -

اول اردی بهشت - روز اول ماه دوم است از بهار  
که اول نورست و ماه فروردین را نیز گویند که اول حمل باشد  
با اعتبار آنکه اول اوست بعد از ان از دس بهشت -  
اولی - ترجمه هویت است -

اولین حرف - کنایه از حرف الف و علم لدنی باشد -  
اولین نقش - کنایه از نقضا باشد که مراد از قدرت -  
او که بفتح اول و کشائی بمعنی اجمره باشد که خار و انگیر است -  
اولشین - بشین نقطه دار و نون بروزن کشیدن مقرر  
گویند و بعضی گویند نوسه از سبزی خوردنی باشد -

اهرام - جمع هرم است و آن بنا نیست و مصر از عجایب است  
و بنا صاحب تحفه الاسباب که شیخ احمد شرجی و صاحب خزانه  
که ابن وردیست بروایت مختلف میگویند که بنا نیست سخاکم  
استادان بنا از سنگهای بزرگ بنا کرده اند به نیجه که هر دو  
آنرا سوراخ کرده سلاله از آهین در آن سوراخ داخل نموده  
و همچنین سنگ دیگر بر آن سلاح نصب کرده و در جنب سوراخ  
رصاص را گذاخته انداخته اند و آن سه هرم است که از ارتفاع  
هر یک از آنها صد ذرع می است و آن با صد ذرع این بن مان  
باشد و ضلع جهات آنها نیز صد ذرع مذکور است گویند در هرم  
غربی سی خزانه از سنگ صوان کفسی از سنگ است ساخته  
در آن جواهرات نفیس و الماس و نیزه اشکال غریب اسباب  
و سلاح خوب گذاشته اند و در هر شرفی بهیئت فلکی و کواکب  
مستقیم کرده و در آن خالات از منزه ماضیه حال ثبت کرده اند و  
در هر مسمی اخبار کا بهمان است که تا به تها از سنگ صوان

دست کرده و صورت کا بهمان نقش کرده اند و با هر کا بهمان  
انداخته اند از اول حاکمت و نیز درو عجایب است صناعات ساخت  
و براس هر هرم خازنه گذاشته اند گویند که زمانه که ما بمون  
بیار مصر منوجه شد آن بنا را دید قصد انهدام نمود هر چند پیش و  
کوشش کرد اندام آن صورت نه بست مگر اینکه کمال جهل بود که  
و صرف الماس به حد طلقه کوچک از یک از آنها بر کند و  
عقب آن طاقیه ماله یافت بمقدار سه که در کمندین آن  
صرف نموده بود بلا نظاره این حال بسیار متعجب شد و بعضی گویند  
که سورید و هر م بنا کرده است و سبب بنایش این است  
خواهید دید که آسمان بر زمین رسیده و طائران سفید پر پرنده  
مراد میان را و ماهی است بصورت زن مو پریشان که بر روی  
طایفه بنمایند سورید و حال خواب آن زن ازین حالت  
سوال کرد گفت گفته است که از آسمان نازل شده است چون  
از خواب بیدار شد تعبیر این خواب از معبران بر سید گفتند که این  
خواهد آمد و همه عالم را بجا خواهد کرد پس حکم فرمود که تا هر بن ساق  
و جمیع اموال و متاع خود را در اینجا نقل کرد و بر آنها نوشت که  
بنا کردیم این دو هرم را در شش ماه از خوف آفت نازل که کسی  
است که در شش صد سال آنرا سهندم سازد و آنها را از هر  
پوشانیدم کیست که آنها را به پوشانند از بهر با نقطه -

اهل درون - اهل تقرب و خواص و محرم اسرار باشند -  
اهل شوکت - خداوند قوت و قدرت باشد -  
اهل فراش - بمعنی صاحب بستر که بیمار باشند -  
اهل مدر - عربان که ساکنان شهر و قری باشند - صح -  
اهل و بر - عربان که مسکن آنها صحرا باشد - صح -  
سلس - بکسل و سکون ثانی مجهول ترجمه یاست که خن  
ندا باشد -

ایام بسر بردن - یعنی زندگانی کردن و روزگار با خیر  
رسانیدن باشد -

ایکب - با اول مفتوح ثانی زده نام قصبه ایست از قصب



بخشان نزدیک باند راب جانب جنوب - جی -

ایخان - باخانے نقطہ دار بروزن ریحان نام ولایت  
است از ترکستان -

ایدا اول - بضم و او نام کوہیت از کوہ ہماے عالم -  
ایدی - بزبان یونانی خداوند نعمت و دولت را  
گویند - جی -

ایرمان خانہ - بمعنی ایرمان سرست کہ خانہ عاریتی و سرکا  
قانی باشد -

ایس - بہ فتح اول بروزن قیس نام مردے کہ در بطالت  
و بدکاری ضرب المثل بودہ -

ایسو - بہ فتح اول نام ولایت است -  
ایش - با حرکت مجهول جاسوس باشد -  
ایچی - بمعنی رسول و پیغامبر باشد - مع -  
ایچی و ایچی - گلہ آپ را گویند - جی -

ایلدانہ - بانانی مجهول و دال ابجد بروزن فیلیانیہ  
گویند کہ قافلہ صغارت -

ایلمہ - مدینہ ایست واقع بر ساحل دریائے قلمزم و در زمان  
سابق شہر بیودان بود گویند کہ ساکنان آنجا بسبب اعمال  
خود با بوزینہ با و خنا زیر باشندہ بودند و در آن شہر زراعت  
بسیار مے شود و آن شہر در راستے است کہ حاجیان مصر  
بکج از آن طرف مے روند - فا -

ایمن آباد - بمعنی جاے امن -

ایمن - نقیض آن باشد و بمعنی شک ہم آمدہ است -

این و آن - بمعنی حاضر و غائب و قریب و بعید و کنایہ  
از دنیا و آخرت است -

ایہسمہ - بروزن ایہسمہ بمعنی ایہسمہ است و آن چیزے  
باشد کہ دبر و اشد و حل گردد -

ایوان زرکاری - کنایہ از آسمان است -

ایوان سیلمی - نیز کنایہ از آسمان است -

ایوان ماہ - کنایہ از فلک قمر باشد کہ آسمان دنیا است  
ایوب - نام پیغمبر است کہ بصفت صبر معروف است -  
ایوب خوزی - وزیر منصور خلیفہ بود -

بابے موحده

باب - الرجل الثمین یعنی مرد بسیار ثروت و در حساب مجمل و باشد  
باب انداختن - کنایہ از دور کردن و بدور انداختن باشد  
باب سنجاب - گنایہ است آفتاب پرست و آنرا  
بهری خبازی و شکامی خوانند -

بابندن - بر وزن آگندن بمعنی بخشیدن باشد -  
بابیزبانی ساختن - کنایہ از سکوت و زبیدن و غرض  
نزدن باشد -

باحفصان و بو حفصان - معلم طفلان را گویند  
چہ ہم حفصا کیانے باشد کہ بچگان خود را در زیر بال آورد  
و دانہ بخوراند -

باحفصانہ - کنایہ از سخن کردن مبتدیانہ و طفلانہ باشد  
باختن - بمعنی بازی کردن و چرخ دادن و بخشیدن  
بذل کردن باشد -

باخنامہ - ترجمہ لقب باشد -

بادام - معروفست و آن مغزے باشد کہ خوردن کنایہ  
از چشم محبوب و مشوق ہم است و چاک گوش آپ را  
نیز گویند -

بادام دو مغز - معروف است و کنایہ از ترک ترکیہ  
ہم است -

بادام شکوفہ کردن - کنایہ از گریہ کردن و گریان شدن  
و اشک ریختن باشد -

باد پزان - کنایہ از خوشامد گوے باشد - جی -

باد بطیفی - برہان و تبیین شرائط قیاس را گویند - جی -

باد بودن - کنایہ از پیچ وود و برافتن باشد -

باد پس لشت - باد غربی را گویند و بحر عربی و بحر خوانند -

باد پیش۔ باد شترقی را گویند و بعربی قبول خوانند۔  
باد تنگ بسته۔ کنایه از اسب باشد۔ حمی۔

باو خور - باو او محدود له بر وزن تاجریا باو گیر باشد -  
 باو در دست داشتن - کنایه از تمییزت و مفلسی و  
 و کنایه از عنان سپردن دست داشتن باشد -

باور و زبویہ - گیا ہے ست کہ بوسے ترنج سے دہرو  
برگہایش شکافتمے باشد -

بادوسران - منجانبہ ان و مغروران و گرو نکشان را گویند۔  
 بادوسرود - کنایہ از دم سرد و آہ سرد و نا امید ی باشد۔  
 بادوسلیمان - کنایہ از دولت و عظمت و شمت سلیمان  
 و بادے کہ اورا و لشکر اورا حاجا ہی مے برد۔

باد سوار کنایه از سپه سوار و کنایه از سپه تند و تیز  
باشد۔

بادوسیر - بفتح راء یعنی سرایح السیرت که نزد رفقار باشد -  
 بادشدن - کنایه از تابدید گشتن و پریدن باشد -  
 باوعلیسی - کنایه از معجزه مسیح علیه السلام است -  
 بادفرا - بروزن پابر جابجته بادفرست که جزا و مکافات  
 بدی باشد -

بادگزار - بروزن راه گزارد روزی که روسے برباد  
 باشد و باو گیرانیز گویند و بمعنی قصه خوان بهم هست  
 باو کردار - کنایه از ثنایان و ثناب رونده باشد -  
 باو گزیدن لب خورشید - کنایه ازین است که  
 تا بر آمدن آفتاب باو صبح می وزد -

ہاؤس گیر۔ عمارتیں بہت زیادہ مہنگی ہو گئیں کہ ہر مالدار اپنے مال کا مکان بنانے سے باز رہا۔ عمارتیں بنانے والے لوگ بھی بے روزگار ہو گئے۔

باؤل - بروزن عادل یعنی صاحب دل و شجاع و دلدار  
 باشد و نام مبارزیت ہندوستانی -  
 باد و بان - پیش و پس گریبان جامہ را گویند -

بادوزن و معنی باد نیز است که بادزن باشد۔  
بادوده۔ برون ساده شراب را گویند۔

باوہ پالا۔ چیزے کہ شراب بدان صاف کنند۔  
 باوہ پرست۔ بسیار میخوار را گویند۔  
 باوہ پیمنا۔ بمقدور شراب را گویند۔

بروزن جاگیر چوبے کہ در میان دیوار کجاست  
استحکام نهند۔

باد و بانی۔ بادے کہ از زمین وز دو کتایہ از او یقین  
بهر است۔

کنایہ از دو چیز است اول کنایہ از اسباب  
کنایہ از مردم سیاح و دوم سیاحان گرد بود - جی  
بار بار - نام پیغمبر است - جی -

بار بار پر نشانیں۔ عبارت از دریافت ترتیب جانست۔ حتی  
بار شنگ۔ نام دوائے ست معروف۔ مع۔

بار بار در - درخت میوه در وزن حامله باشد -  
بار بار کش - آنکه بار بار گران برادر و کسیکه غمنازی مردم  
کنند و تحمل آزار باشد و مظلوم و طبیب گنده و محکم کلان را  
نیز گویند -

بار یا۔ بمثلث یعنی اے باری تعالیٰ و مردم صاحب خلق  
و بارانیز گویند عربی حصیر و بور یا را گویند۔

بازار معروف است و عربان سوق خوانند و معنی رواج و رونق هم هست و معنی سود و منفعت نیز بتظراً آمده است و امر بازار آوردن هم هست -

بازار کشیدن - کنایہ از ہرزہ گویی کردن و لالہ زدن باشد۔

بازارِ پا۔ بخضے بازاری بخنے تغیر جم آمدت لینی  
بازارِ یک۔

باز سحر - کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از روز چهارم است -  
 بازو - از دوش باشد تا مرفق دست و بربی بال گویند  
 و هر یک از دو جوب و دو طرف دروازۀ خانه را گویند -  
 بازو کشاوه - کنایه از نیازمند و محتاج باشد -  
 باسطیوس - کار فرمائی لشکر روم و نائب ملک را گویند - جی -  
 باسلوس - بزبان یونانی پادشاه را گویند -  
 باسلیق - بزبان یونانی نام شهر گیس و دوست و آن مشهور است بطرف باسلوس که یعنی پادشاه باشد - گس -  
 باسنگ - بروزن آهنگ یعنی گران بار و عظیم القدر و صاحب تمکین باشد -  
 باسوس - بروزن جاسوس بیج کبر روی را گویند -  
 باسه - بروزن کاسه سیاه روی را گویند -  
 باش - ترجمۀ قدیم است -  
 باشتر قلعه است مستحکم بطرف شمال حلب و مابین آن و حلب دوروزه راه است و آن از مکانهای مشهور است و آنرا تمل باشتر نیز گویند -  
 باشش - بروزن خواهش ترجمه میکنی باشد که مراد از ساکن بودن باشد -  
 باشقه - چه یکیک بسبب کار کردن در دست و چنانچه برسد -  
 باشنامه - لقب نیک و بد نهادن و اظهار کردن و منت نهادن -  
 باطرون - مقامیست بلند درون شهر روم در میدان کاخا هر سال پادشاه جشن کند - جی -  
 باغ ارم - ارم بکسر حظه و رفیع را و فرشت و سکون سیم نام باغیست که شاد وین عا و ساخته بود -  
 باغ پرستاره - کنایه از باغی باشد پر از گلها و شکفته -  
 باغ رنگین - کنایه از دنیاست -  
 باغ ییل و نهال - اشاره بباری تعالی است جل جلاله

کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست -  
 باکو - نام شهریست و نام قلعه هم هست بنایت بلند -  
 بالشر رفیق - کنایه از به کتب خانه رفیق باشد -  
 بالانی - بروزن دالانی یعنی جعبه دانی باشد و سپ کت و سپ بار گیر را نیز گویند -  
 بالالو پست - بمعنی فوق و شگفت است و کنایه از آسمان و زمین و کنایه از عالم و نیاست -  
 بالالیک - پیشه گوچک باشد -  
 بالشتک - مصغرا لشت باشد و چیز لیست از پارچه و جلد پیچیده مانند بالشت کوچکی که بر استخوان شکسته بندند و بعضی آخر در مویۀ الفضل بالشتک آمده است که بجای تاسه فرشت زن باشد -  
 بالش عالی - کنایه از سند عالی باشد -  
 بالواه - پرنده ایست که آزا بربی خلاف گویند -  
 بام بلیع - کنایه از آسمان هم هست که عرش باشد -  
 بام بلند - کنایه از قصر و عمارت بلند و رفیع باشد و کنایه از آسمان است -  
 بام پوش - سقف را گویند -  
 بام خضر - کنایه از آسمان است -  
 بامداد - نزدیک سفید دم صبح باشد -  
 باد اوان - وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند زیرا که در تحت معنی غذا و غد و آمده است و بعضی مابین طلوع فجر و بر آمدن آفتاب را بامداد گویند و غد و غذا بهمانست -  
 بام رفیع - کنایه از فلک و عرش و کرسی باشد - جی -  
 بام فراخ - کنایه از فلک هم هست که عرش باشد و هر آسمان را نیز گویند -  
 بام کشاوه رواق - کنایه از فلک عرش و کرسی است -  
 بام شستن - کنایه از خراب شدن و ویران شدن باشد -

بام

بانگ اللہ۔ بہ فتح ہرزہ بانگ ناز را گویند۔

بانگ بر اہلن زند۔ یعنی زمانہ و روزگار را زجر کند و آواز دہد۔

بانگ ہاون۔ بہ فتح و او کناہ از آوازہ دین محمی و علم شریعت باشد۔

بانوا۔ نام مردے کہ در عہد ذوالقرنین بعد از بے نوائی بسیار توکل شدہ بود و خوش آواز را نیز گویند۔

بانیا زان۔ بمعنی حاجتمندان باشد و مخلوقات را نیز گویند۔

بانیا س۔ نام بلدہ ایست کہ چک شمل بردختا و ٹرے ترش و نہر باو آن یک و نیم منزل است از دمشق بطرف

مغرب و در آنجا قلعہ ایست نامش صبیہ و صاحب عزیزی میگوید کہ مدینہ بانیا س زیر کوہ است کہ برف در آنجا ہمیشہ باد

خواہ موسم سرد و خواہ گرم می باشد۔ قا۔ یا و تا شکن۔ یعنی بہ شکن و اشارہ بابر اہم علیہ السلام

باوریجی۔ در ہندوستان بمطبخ و آتش نذر را گویند و صاحب مؤید الفیصلی گوید کہ بمعنی چاشنی گریست کہ بر سر طعام می آید

و در شکیلسہ فہرنگ شعوری نیز بھین بمعنی نوشتہ است کہ چاشنی گیر و مہتمم خاصہ و طعام پادشاہ باشد و این لغت

زبان خوارزم است و باین معنی نیچیم تازی ہم آمدہ است۔ باولی۔ جانورے کہ بعضے از پر وبالے کندہ در پیش باز

و شاہین نو تیار کردہ سرد ہند تا باسانی اورا بگیرد و بر شکار چالاک شود۔ مع۔

باہ۔ شہوت را گویند کہ آب پشت و کمر است۔ با پا۔ با ہاے بالغ کشفیدہ نوع از طعام است کہ حرمان

باہہ پیش گویند۔ باہم۔ یعنی با یکدگر۔ باہم باہمن کشیدن۔ کناہ از بند و زنجیر کردن باشد۔

باید۔ بروزن و معنی شاید باشد۔

با یک۔ موجب را گویند۔

با یو نیستی۔ ضروری العدم۔

بیاد و اوان۔ کناہ از نیست و نابود کردن باشد۔

بہروج۔ بروزن مخلوج در مؤید الفیصلی استرگ نوشتہ کہ مردم گیا باشد و در کشف اللغات افسون باشد۔

بیاسے اندر آمدن۔ کناہ از لغزیدن و افتادن باشد۔ بیاسے شدن۔ بمعنی ایستادہ شدن و توقف کردن باشد۔

بہینغی در بند۔ کناہ از ان است کہ بانگ چہسے ہو فوشت۔ بت۔ بہ طالع سالکان عبارت از منظر ہستی مطلق بہت

کہ آن حق تعالی است پس بت من حیث الحقیقہ حق باشد نہ باطل و عبث۔ کت۔

کتخ۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و خاے شخہ یعنی لغزشون باشد۔ کتچی۔ بکسر اول و ثانی نویسنده باشد و این لغت می باید

کہ ترکی باشد چہ ترکان نوشتہ را بتک گویند۔ بست نگار۔ بکسر نون کناہ از نقاش و مصور باشد۔

بجام عدل و اوان۔ کناہ از بیش و کم ندان و باعتراف و اوان باشد۔

بجاسے خود بودن۔ یعنی موضع الشے فی محلہ۔ بجیمون نشستن۔ کناہ از جیمون گذشتن و در کشتی

جیمون نشستن و کناہ از گریہ کردن بسیار ہم ہست۔ بچکان دیدہ۔ کناہ از نظر ہاے اشک چشم باشد۔

بخر اخضر۔ کناہ از آسمان است۔ بخر الکماس۔ دریائے ست کہ در جزائر آن کان لکاس

بکمر دست۔ کناہ از خمی ست۔ بکمر زنگ۔ دریائے زنگبار است گویند ہر کہ از ان آب

بخورد و جرب بہر ساند و معرب آن بحر الزنج است۔ بکمر عمان۔ دریائے ست عظیم کہ در ان لولوے باشد و

نام قصبہ ایست بر کنار دریا کہ آنرا اخکار ہم گویند و کناہ از چشم ہم ہست۔

بجمل - کبر اول و ثانی یعنی بخشایش و عفو باشد -

بجناک چسپانیدن - یعنی خوار و زار و ذلیل ساختن باشد  
بجناو - بزبان ترکی چیز است از آهن مثل زنجیر که در پاهای  
گنهاران و ستوران و اسب کنند و آنرا از اولان و زولان  
نیز گویند و هندی بکرا و سیری گویند مع - سی -

بخشاش - امر به بخشودن و شفقت کردن باشد یعنی  
بخشنده و شفقت کننده بهم است -

بخشش - بمعنی داد و دهش و عطا باشد -

بخشیدن - بمعنی دادن و واپس گرفتن باشد -

بخطه بلا سر آوردن - کنایه از بلا کشی کردن و راضی  
بلا بودن باشد -

بخم در شدن - کنایه از مراقبه کردن باشد -

بخنو - بروزن خشنو و یعنی پختن باشد که عدست -

بخواب ستودن - بمعنی انقطاع از ماسوی الله  
کردن باشد -

بدر نیامدن - معرفت و معنی در مانده شدن بهم است

بدر یا دادن - کنایه از شستن و دور کردن قطع نظر  
نمودن باشد -

بدکنش - بدکردار و بد فعل را گویند -

بدکنشت - بضم کاف و کسر نون و سکون شین و تاء

قرشت بمعنی بدکنش و بدکردار باشد -

بدرماندس - نام طبیب کامل حافظ بود - جی -

بدرمدهایان - اشاره با فلک است و معنی ترکیبی مراد است

بدرن - معرفت که تن باشد و زره کوتاه را نیز گویند -

بدره قرأت و انسستن - کنایه از شناختن بواجبی

باشد - جی -

بدی - مخفف بادی است یعنی همیشه و جاوید باشی و

نفیض یکی بهم است -

بدریج تنبیح - کنایه از روح عظم و قالب آدم باشد -

بذل سمین - بخشش و بخشش بسیار باشد -

بذه - با ذال نقطه دار گوشت ساخته -

بر آب فلان - یعنی بطریق فلان و روش فلان -

برابر - بمعنی مساوی است -

براده - سولش هر چیز را گویند -

براشیدن - بمعنی فرو نشانیدن باشد -

براعت استمال - صنعتی است در انشا و کلام و آن

است که لفظ چند آورند که دلالت بر قصه و مثنوی بر مراد باشد

برافگندن - بمعنی دور کردن و فرستادن باشد -

براق برق تاز - کنایه از سپ جلد دهنده باشد -

براق چهارم فلک - کنایه از آفتاب است و کنایه

از فلک هفتم گفته اند -

براور - بروزن سراسر درخت میوه و بار آورنده و

امر بر آوردن باشد -

برایه - ترجمه علت باشد -

برائی - بمعنی برایه است که ترجمه علت باشد -

بر باد دادن خرمن - معروف است و کنایه از

مستهلک ساختن و منافع کردن عیش و عمل کردن گرانگ

باشد -

بر باد رفت - کنایه از انست که تلف شد و منافع

گردید و چنان رفت که باز نگرید -

بر پاهای خاک زدن - کنایه از خوار گردانیدن

است جی -

بر پاهای داشتن - کنایه از قائم و ثابت قدم بودن است

بر سببیده - بروزن سر سبیده یعنی پژمرده و دیرینه

شده باشد -

برتر - ترجمه علت است -

برج آذر می - بمعنی برج آتشی است که آن محل واسه

وقوس باشد -



برنج خوشه - برنج سنبدر را گویند -

برنج سیم - برنج جوز را گویند -

برنج قید - نام بجه است از حصار در بند -

برچین گاه - باجم و کاف فارسی یعنی کرسی باشد -

بر حرس نماز مرده کردن - کنایه از میرانیدن حوس و شره باشد -

بر خار - بروزن بردار ترجمه رفع است -

بر خاستن - یعنی ایستادن باشد و بمعنی افر و خستن هم گفته اند -

بر خور گرفتن - یعنی برخورد لازم کردن و برخورد گرفتن

بر خور و با - یعنی همیشه برخورد دار باشد و برخورداری

بر خور و ن - یعنی خطا سید با و نعمتها بر گرفتن و بر حاجت خود ظفر یافتن و برخورد و ارشدن و سیوه خوردن و یافتن مطلب باشد -

بر خویل - با و او معدول بروزن کم اهل یعنی کج و نازا باشد و بحدف اول و ثانی هم باین معنی آمده است -

برداشتن - ترجمه رفع است -

برداشتنی - ترجمه طلیت باشد -

برداشتنه ترجمه محمول است -

بر دیامانی - نسبت ابر یا خط و ار که درین پیدا شود مع بر رسیدن - یعنی نقص و تحس کردن و سوال نمودن و وار سیدن باشد -

بر ر وے آب آمدن - یعنی بر ر وے کار آمدن است که کنایه از ظواهر شدن باشد -

بر زبان آمدن - کنایه از گفتن باشد -

بر زرخ - خطیست میان دو زرخ و بهشت کذا فی المستور و در بعضی نسخ میان دو لاج و آفتاب و فیها ایضا و فی النج

البرزخ باز داشت میان دو چیز و در دستور مستور است

برزخ آنکه در عشق زن باشد و الله اعلم و نیز برزخ روح عظم را

گویند و آنچه میان دو چیز باشد و قبر را برزخ گویند که میان دارین است - ما -

برزوه - بروزن سر زده شاخ و رخت و هر چیز ساخته و بلند شده باشد و بالیده را نیز گویند -

برزیه - صنیعت نزدیک سواحل شام بر کوه شاهن و آن ضرب المثل است در بلا و فرج در ماده استحکام و مضبوطی و اطراف آنرا از همه طرف وادها گرفته است و

از قلاع آن قلعه پانصد و هفتاد ذراع است و سابق در غل فرج بود و بعد به دست ملک صلاح الدین مفتوح گردید - فا -

بر سر زون - یعنی بے خود شدن و در اندیشه شدن یا

و معنی دیگر ظاهر -

برش - یعنی تراشه و قاش هست - مع -

برشته شستن - کنایه از آشکارا شدن چپه که خواهند که پنهان نمایند - جی -

برشته - بریان کرده و بریان گردیده باشد -

بر شکرش بر گسرساخته - یعنی عاشق و معشوق بهم میخند و بهم پیوسته -

بر فلان چکیدن - به فتح جیم فارسی کنایه از بر فلان افتادن و بر فلان گمان بردن و بر فلان ثابت شدن باشد -

برفش - بروزن و ریش یعنی رنگ برنگ شدن باشد -

برق شدن - کنایه از تاب رفتن و دیدن باشد -

برقه - بروزن حلقه نام شهر و مدینه است که طرف شمال آن در یاد واقع است و اکثر آن وادهاست و در اینجا از شهر

بزرگ است که در قدیم ایام آباد بود و در اینجا سواست یکا نهر

نیست و آن نهر را در ناگویند و این حقل گویند که برقه بلده است

مستط بر زمین مستوی و حوالی آن آبادیست و اطراف آن آبادی وادهاست - فا -

برق یامانی - برقی را گویند که از جانب یمن مجید و بهتر برق جانب یمن دلیل باران است و شمسی را نیز گویند که درین ساق

برگرفتن - یعنی قبول کردن باشد -

برگرمی - بکسر ثالث مخفف برگیری باشد یعنی بستنی -

برگزیدن - مقبول شدن را گویند -

برگست - یعنی کاف فارسی و کسرین بے نقط اول سکون

سین ثانی و فوفانی یعنی گسخت و بمعنی برگردانید هم نظر آمده است

برگشته شدن - یعنی بریز و بر شدن -

برگ و ساز - یعنی برگ و نوا است که کنایه از سر و سامان

وزر و پول باشد -

برگوگ - حرف سوم و آخر هر دو کاف فارسی بر وزن نوا

جمارت را گویند و این معنی باباے فارسی هم آمده است -

برگ و نوا - کنایه از سر و سامان و زر و پول باشد -

برکه - بکسر اول بر وزن سرکه آبگیر کوچک باشد و بضم اول

مرفقی را گویند -

بر ماه مشک انداختن - کنایه از خط سیاه بر رخسار

داشتن باشد -

بر نانه - بر وزن دیوانه خانه گلین را گویند -

بر تانی - بر وزن تنائی بمعنی جوانی و نو بگی باشد -

برنج زرد - بر بنجه که باز عفران و زرد چوبه آلوده بنزد -

بر نیان - بر وزن سخنیان جامه و بافته ابریشمی باشد و بعربی

حریر گویند و باباے فارسی هم آمده است و مشهور است -

بروت - یعنی تین معنی لب را گویند که بعربی شارب خوانند

بر و مندی - یعنی بر خور واری باشد -

برون - با اول مفتوح و تانی مشد و مضموم بازن باشد که

بر کوپی بود و برے را گویند که پیشانی گله براه برود - حی -

بره آب - در مؤید الفضل بمعنی موجب آب آمده است و

نقل از شرفنامه زره آب که بجای حرف اول نون باشد -

برهنه سر می - کنایه از محرومی باشد -

بریده - بر وزن رسیده را بگذار را گویند -

بریده زبان - کنایه از خاموشی باشد -

بر لیسال - به فتح اول و سین بے نقطه بالغ کشیده و لاد

نام دالی و حاکم لیس است -

بریشم - به فتح اول مخفف ابریشم است -

بزاختن - بر وزن و معنی گداختن باشد -

بزاریدن - بضم اول و را به تانی رسیده بمعنی گداختن

بزاعده - بلده است از اعمال حلب و دواوی بطنان کنایه

منج و حلب و مابین آنها یک نعل راه است و در اینجا چشمهای

جاری و بازار باباے خوب و پاکیزه هستند - قی -

بزور - به فتح اول و سکون ثانی و راے قرشت تخم کنان را

گویند و آن غذا است -

بزرجهر - همان بزرجهر است که وزیر انوشیروان باشد -

بزرقی - یعنی احتیاط تمام و تعمق بسیار -

بزگله - گله بز را گویند خواه وحشی خواه برابشی -

بزمان - به فتح اول و بضم اول هر دو آمده است بمعنی محمود

و غلین باشد و از رز و رانیز گویند و مابین معنی باباے وزاے

فارسی هم آمده است -

بز لطفیه - نام شهر روم است که از اقسطنطنیه می گویند -

بزیر زنج دست ستون کردن - کنایه از نگین

بودن است -

بساط خاک - کنایه از زمین است -

بساط ساختن از رخسار - کنایه از سر بسجده گذاشتن

و بمراقبه رفتن باشد -

بساط فلک - کنایه از کره زمین است -

بساط مرقاضی - بساط باشد منقش که آنرا با مرقاضی

بزیده و بطرح دوخته باشند -

بساله کردن - یعنی سوزن و صلابه کردن باشد -

بستر - بکسر اول جامه خواب گسترانیده را گویند -

بسترم بضم اول و ثالث چشمت و صبکی اعضا باشد و کعبه

اول یعنی تیرا شوم پاک سازم و بمعنی اول با شین لفظ داریم

بکسر تازیانه گرفتن - کنایه از سپه تیغ و شمشیر و بسیر  
سواری گرفتن باشد -  
بسودون - دست زدن و دست مالیدن و سودون و سود  
در پوزه کردن باشد -  
بشستن - بکسر اول و ضم ثانی یعنی شستن و پاکیزه کردن  
باشد و بکسر ثانی یعنی شستن که تقیض بر خاستن است -  
بشماق - پاسه افزار را گویند - می -  
بشخ - بایم بر وزن برنخ نام دعائیت -  
بشیک - ترجمه خاصه است -  
بشیمه - بر وزن جریمه پوست خام و باعث نکرده و شمه را  
گویند -  
بصره - مدینه ایست که بنا شده است در ایام عمر بن الخطاب  
و در آنجا محله ایست بزرگ که عربان از اطراف و جوارب جمع  
می شوند و بیج و شراب می کنند - فا -  
بصری شام - قصبه ایست که نزد عربان مشهور است که چنانچه  
رسالت صلح بر اهل تجارت در آنجا رفته بودند و نیز بصری  
قریه بغداد است - فا -  
بطرح - با اول مفتوح ثبانی زده بزبان رومی شیخ کامل را  
گویند - جی -  
بطک - مصغر بطن است و بط کوچک و صراحی شراب که  
بصورت بط ساخته باشند -  
بعرقان بیرون برون - کنایه از دانسته تحمل کردن  
و در گذر اندین باشد - جی -  
بعلک - شهریت از اعمال و شوق اندرون کوه و دریا  
قلعه ایست مستحکم و بنا به عجیب و مکانهای غریب در آن  
شهر بسیارست که مثل آن در دنیا نیست - بیت -  
بغدا و معموره - کنایه از سیری و چرمی شکم و سیراب بودن  
باشد جی -  
بغراس - بلده ایست مشتمل بر قلعه مرتفع و در آن چشمه ها

و وادیها و باغها و انبخت صاحب عزیزی میگوید که ما بین  
آن و انطاکیه دوازده میل راه است و اسکندرونه نیز  
دوازده میل راه است - فا -  
بغرتاش - باتاے قرشت بر وزن گهر باش زدن ناخن را  
گویند که بندگان ساعد و بازو است و آلتی هم هست مدیس  
که آنرا الفکیه گویند ترکی است -  
بغل کشا و ن - کنایه از ورزش کردن و امتحان نمودن  
و غلبه خود ظاهر کردن باشد و مستعد شدن بر کار را نیز  
گویند - جی -  
بقراط - نام طیبی است کامل و ماهر و حافظ - جی -  
بقلنقاز - بر وزن کف انداز نام جانور است که بوزنگ  
و ابلق و گردن و پاهایش دراز باشد و منقارش پهن بود  
و گوشتش حلال است و این لغت ترکی است - جی -  
بکاس - نام دو قلعه ایست که یکی را بکاسن الشفره و دیگر را  
بکاسن من جند قنسرین گویند و آن هر دو قلعه بالاسه کوه  
واقع است و زیر آن هنریت جاری و خوا که و باغها و سبزه ها  
و راهها در آن شهر واقع است و آنرا در میان انطاکیه و قیامیه  
گذاشته شده اند و بطرف شرقی نمر بالاسه آن پلیست مشهور  
که در آن بازار است که مردمان بروز شنبه جمع میشوند - فا -  
بکاخذ برون - کنایه از بغرت تمام برون باشد -  
بکاول - بغم و او و سکون لام بزرگ و ریش سفید مطیع را گویند  
و این لفظ در هندوستان بیشتر متعارف است -  
بکتانوش - نام پیر که پادشاه جنیان باشد -  
بکتوش - نلام مردی بوده -  
بکجا - بکسر اول و خاصه نقطه دار بالف کشیده و حیر ساده  
را گویند -  
بکل - بکسر اول و سین به نقطه امر به بریدن و شکستن و  
سست گردانیدن باشد -  
بکلف آورون - کنایه از بدست آوردن و تعین نمودن

پہلچہ و کتایہ از ظاہر کردن ہم ہست۔

پکن کردن۔ یعنی آرد و نخود پران کردن یا سفوف خشک در دهن کردن۔

پکو اکب سترود۔ یعنی پکو اکب روشن گردانید چنانچہ گفتہ مصرعہ۔ رنگ ہوار اکب سترود یعنی تاریکی ہوارا بروشنائی و ستارگان محو کرد۔

پکمان و پکھاین۔ غلہ ایست کہ آزار سنگ اشکن و سنگ شکک خوانند۔

پلاوری۔ نوعی از معجون باشد کہ از بلاد ترتیب دہند۔ پلاخور۔ شخصے را گویند کہ در شہرے متوطن باشد و از ان شہر باشد و نہ اند کہ از کجاست۔

پلاق۔ بروزن طلاق یا چہ از ار را گویند و بضم اول در ہندی نام زپوریت کہ در بینی مے اندازند۔ نم۔ پلا یہ قر۔ بہ فتح قاف و سکون زائے ہوز نوعی از ابریشم کمیئہ باشد۔

پلبیلانی۔ بروزن ارغوانی نوعی از طعام باشد و زکاکا و بعضے گویند نوعی از حلوا باشد۔

پلبیل بوستان مازرخ۔ کنایہ از حضرت رسالت پناہست۔

پلبیس۔ قصیدہ ایست مشتمل بر درختائے کثیر و در انجا نہ نیست کہ آب در ان نہر بوقت زیادتی و سیلاب نیل مے آید و از ان آب تمام ناحیہ آب مے خورد۔ فا۔

پلندر۔ بروزن و معنی الذکر باشد کہ بادشاہے بود و از ترک بطاولن۔ گپا ہے ہست کہ آزار بقائد یا نہ گویند۔

پلغر۔ بضم اول و ثالث مخفف پلغورست کہ گندم بخت دلیدہ کردہ باشد۔

پلندہ بینان۔ کنایہ از صاحبان کشت اولیا و اللہ باشد۔ پلندر و ازمی کردن۔ میل بطرف عظمت و ذمت نمودن باشد۔ مع۔

پلند و پست۔ معروفست و کتایہ از آسمان و زمین و مادر و گردا باشد۔

پلندی۔ نقیض پستی باشد و کتایہ از بزرگی ہم ہست۔ پیج۔ بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم یعنی قدر و انداز و مقدار و وجب را گویند کہ عربان شہر خوانند۔

پلیل۔ بروزن دلیل مخفف پلبیہ است و آن دو ایست قابض۔

بنات انغش صغری۔ بہفت اورنگ کمین۔ بنات انغش کبری۔ بہفت اورنگ ہمین۔

بنات گردون و بناتش گردون۔ ہر دو لغت مخفف بنات انغش گردونست و سہ ستارہ صفت زدہ را گویند از جملہ بہفت ستارہ بنات انغش و جملہ ستارہ ہے آسمان را ہم بنات گردون مے گویند۔

بن و اماں۔ کنایہ از زمین ہست و اصل و اماں را نیز گویند۔ بن و اماں شبستان کردن۔ یعنی زمین را خوبانجاہ خود ساختن و بہر اقبہ رفتن را نیز گویند۔

بند بازی۔ ریمان بازی را گویند۔ بند جان کشیدن۔ کنایہ از عاشق شدن و محنت عاشقی کشیدن باشد۔

بندیدن۔ بروزن خندیدن یعنی بستن۔ بنفش۔ بضم اول رنگیست معروف و کبود را نیز گویند۔

بنفش کردن۔ کنایہ از کبود کردن باشد۔ بنگ۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام دو آب خراسانی کہ مے باریک اردو مانند تخم کرفس میاہ و سفید میاہ و سفید آن بکار برند و نام گیاہ ہے ست کہ عرب آن پیچ ہست و تخم آن را بذر البیج گویند۔

بنگ رنگ۔ بہ فتح اول و ثانی و فتح اول و سکون ثانی ہر دو آمد ہست یعنی نفس بستہ۔

بنگ رنگ۔ بہ فتح اول و ثانی و فتح اول و سکون ثانی ہر دو آمد ہست یعنی نفس بستہ۔

بنگ رنگ۔ بہ فتح اول و ثانی و فتح اول و سکون ثانی ہر دو آمد ہست یعنی نفس بستہ۔

بنگ رنگ۔ بہ فتح اول و ثانی و فتح اول و سکون ثانی ہر دو آمد ہست یعنی نفس بستہ۔

بنگشیدن - یعنی بنگشتن است کہ ملیح کردن و ناسجا ویدہ  
فرودن باشد۔

بنہ بناطباب - بنایان را گویند چہ بنہ بمعنی طباب باریک  
باشد۔ جی۔

بنیچہ بستن - بروزن کلچہ بستن کنایہ از حساب مال آخر اجابہ  
دیوانے خود را مفرغ ساختن باشد۔ جی۔

بنیقہ - بروزن سلیقہ خشک پیراہن را گویند۔  
یوان - بروزن دوان نام دلاستے است کہ مویر و ناردان

در انجا بسیار باشد۔  
بو بردن - کنایہ از واقف شدن اندک خبر دار گردیدن

و بے بردن۔  
بو بر قش و بو بر اقش - جانور است کہ آنرا بوقلمون گویند

بو حنا - کنیت یکی پیغمبر علیہ السلام است۔  
بو خلاف - شیطان را گویند۔

بوو - بمعنی ہستی و بودن باشد۔  
بود و نا بود - بمعنی وجود و عدم است و کنایہ از فقر و غنا

ہم ہست۔  
بورانی - نام طعامت کہ اکثر باد بخان را بر بیان کردہ

در ماست داخل مے کنند و میخورند۔ مع۔  
بورق - بضم چیز است مانند نمک معرب بورہ و ہندی آزا

کچلون گویند و بہترین آن بورہ از مینی است کہ آن را انطردن  
خوانند۔ مب۔

بوڑ کا کباب - بضم اول آنست کہ چون برہ در سنج کشند  
یا در روغن بریان کنند از تاب حرارت آتش جا بجائے آن

مے تر کہ کہ آن بار بار از ان جدا مے کنند و میخورند و برہ کباب  
میگویند بغایت لذیذ است۔

بوستان سندس - کنایہ از تیرہ و گھمائے گوناگون ہست۔  
بوستان با نراغ - اشارہ بمقام وحدت باشد۔

بوسیدگی - سختی و فروتنی باشد۔

بوسیر - ترجمہ امکان است۔

بوشتنگ - قصبہ ایست نزدیک بہرات۔

بوصی - نوعی از کشتی است و معرب آن بوزی بازارے  
نقطہ دار است قیس۔

بوہسان وقت - کنایہ از مخالفان و مستبدان و  
باطل کنندگان و منکران دلائل معقول و منقول محسوس باشد

بونافع - شراب انگوری را گویند۔  
بونیر - ژوپین را گویند کہ نیزہ کوتاہ ہست۔

بوے شمشیدن - یعنی رائحہ خوب یا بوے بد مرغ  
رسیدن و دریافتن شامہ باشد۔

بوے ناکان - آنکہ بوے کند و نشاند یعنی قوت  
شامہ نداشتہ باشد۔

بوے یکیرنگی - کنایہ از خوے اتحاد و طبع اخلاص و محبت  
بے ریا و علالت اتحاد و اثر اخلاص باشد۔

بہار آرا و بہار پیرا - کنایہ از باران بہاری و گل و  
شکوہ و امثال آنرا نیزہ گویند۔

بہار ان - وقت و فصل و موسم بہار باشد۔  
بجاشتن - با اول مفتوح بروزن نداشتن بمعنی گریہ کردن

باشد۔ جی۔  
بامدن - بمعنی بانفادن باشد کہ بہبود و خیریت ہست۔

بہمانہ - بروزن زمانہ معروف ہست کہ عذر بیجا باشد و  
بمعنی واسطہ ہم آمدہ ہست۔

بہبود - بمعنی خیریت باشد۔  
بہترین - اشارہ بحضرت رسول اللہ صلوات اللہ علیہ

و آلہ باشد۔  
بحدلہ - بروزن مشعلہ مادرہ عاصم قاری قرآن باشد و

نام مردے ہم بودہ ہست۔  
بہران - بضم اول باد سموم را گویند۔

بہر سہ نوع - پینے کھانے و نباتات و حیوانے۔



بهرم - بروزن ادهم مخفف بهرام است -

بهر او - بالکسر نام پسر سیاوش بن کیکاوس بوده و نام اسفندیار بن گشتاسب هم است -

بهشت - دار انجرا و نیکوکاران بود و بعد از جنت خوانند و ماضی گذاشتن هم است -

بهشت و نیا - کنایه از سحر قدست بضم سین بی نقطه و سکون غین نقطه دار -

بهشته - ترجمه موضوع است -

بهفت آب شستن - کنایه از شستن در بنای احتیاط است -

بهفتاد و بهفت آب لب را بشوے - یعنی صلاحیت طهارت و پاکی باطن بهم رسان و کمال احتیاط بر خود لازم دار - جی -

بهم بر لبسته - کنایه از نهفت و افتر باشد - جی -

بهنه - چوبی باشد مخروطی که اطفال رسیان در آن پیچید و بر زمین اندازند بگویند یکسرخ در آید -

بھید - بروزن سفید نام غلایست که آزار سنگ انگن مے گویند -

بیاض خور - کنایه از پروا و آفتاب است و کنایه از روز هم است -

بیان - جانوریت دشمن شیر گویند بهر شایسته دار و بهر بیان که جیبیه جامه رستم باشد از پوست او بوده است -

بیانان - بانون بروزن نمایان طائفه باشند در نهایت بے اعتباری -

بے پرمانی - بے افسردگی و بے اندوهی و بے غمی و بے ترسی و بے بی -

بیت المقدس - بلده ایست مشهور از شهرهای فلسطین - ال -

بے سخاشی - یعنی بیباکی و یکسو شدن -

بیت لحم - بلده ایست قریب بیت المقدس مشهور است که مقدس مینامند و آنجا است و آن بلده از بیت المقدس شش میل مسافت دارد و در آنجا کنیسه ایست از قطعه سنگی که مریم ازان خورده بود و بطرف آنجا مے کنند - فا -

بیجاوه آب - هر چیزی که زرد رنگ و سرخ و دام باشد و شراب را نیز گویند -

بیجاوه شدن - کنایه از زرد شدن و پیرا شدن باشد

بیجاوه مذاب - کنایه از خون باشد و مے سرخ رنگ و شراب زعفرانی را نیز گویند -

بیچند - بروزن ریزند و رخت را گویند -

بید یا مے - نام حکیم است و بهرند و او از ندما مے راسته و بشلیم پادشاه بهرند بود و مفصل حال او در عیار دانش ابوالفضل مذکور است -

بے دیده - بروزن بیکپیده معروف است که نابینا باشد و کنایه از شوخ و بے شرم و حق ناشناس هم است -

بیراهی کردن - کنایه از بے ادبی کردن و زیاده تی نمودن باشد -

بیرق نور - کنایه از روشنائی صبح کاذب است -

بیروت - از توابع دمشق است واقع بر کنار دریا و درین دو برج و باغها و نهراست و صاحب عزیزی میگویی باین

و بعلبک سی و شش میل راه است و در میان آنها مدینه ایست عجموس نام که بکست و چهار میل از بیروت مسافت دارد و فا -

بیره - قلعه ایست مستحکم و مرتفع و مشتمل بر یازار بار و نجات دور آنجا وادی است مشهور وادی زیتون که در آن وادی

درختها و چشمها بسیار است - فا -

بیربانی - کنایه از خاموشی باشد -

بیسان - شهر است مشتمل بر باغها و نهرا و ازین تا به طبریه همیشه میل راه است - فا -

بیستی - نوعیست از پول که در ایران رایج است - مع -

بیسرین کسیکے تریبت مادر و پدر بزرگ شدہ باشند  
بے سرو پا یہ معروف است و بمعنی سر اسیمہ و مہرہ مدور  
ہم آمدہ است۔

بیسین - بروزن یجن زہر قاتل را گویند۔

بے سنگ - کنایہ از بے وقوفی و اعتبار بہت - جی -

بیشکین - نام ممدوح خواجہ نظامی و ظہیر فاریابی -

بیشہ بے توشہ - کنایہ از جا و مقام و گوشہ فقرست -

بیشہ آفتاب - کنایہ از آفتاب باشد - جی -

بیشہاے زرین - کنایہ از آفتاب است -

بیشہ خاکی - کنایہ از کرہ زمین است و بیشہ کہ مرغ از

خاک می گیرد -

بیشہ در کلاہ - بیشہ را گویند کہ باز گیران در کلاہ خود

پہنان سازند و کنایہ از سر آدمی ہم ہست -

بیشہ صبح - کنایہ از آفتاب عالیشان است -

بیشہ کا فور - کنایہ از برف است و آفتاب و ماہ را

نیز گویند -

بیخی - بہ فتح اول و کسر اول ترجمہ دفع است و بجائے

حرف ثانی ہائے ابجد ہم آمدہ است -

بیقطون - نام مردے بودہ -

بیگ - در ترکی بمعنی صاحب و خداوندست - می -

بیگلر بیگی - بمعنی خداوند و امیر امیرانست - می -

بیگمان - بمعنی تحقیق و یقین باشد -

بیلاق - بکسر اول و سکون ثانی مہول و لام الف و قاف

ساکن جہے سر در کہ بخت تابستان در زیر زمین کنند -

بیلفخت - بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام و فاء مفتوح

بخائے نقد و ارزہ و تائے قرشت ماضی الفختن است یعنی

بہم رسانید و جمع کرد و اندوخت و آورد -

بیلوا - بانثانی مہول بروزن پیشوا دار و فروش را گویند و

بابائے فارسی ہم آمدہ است -

بیمار خیز - کہے را گویند کہ از بیماری ہر خاصہ باشد -

بیم بر - بہ فتح ہائے ابجد و سکون رائے قرشت بمعنی بہا

و قیمت باشد و بیم برندہ و ترسندہ را ہم گویند -

بیمجا با - بمعنی بیدار بخت باشد -

بے محلے - کنایہ از بے التفاتی باشد -

بے مغزان تر و امن - کنایہ از صاحبان خلل و

فاسقان و فاجران باشد -

بے نعل بودن - کنایہ از بے برگ بودن باشد و بعضی از

فرہنگہا کنایہ از بے سامان و بے سر انجام بودن - جی -

بینک چشم - مردیک چشم را گویند -

بے نور کردن - کنایہ از کشتن و فرو نشاندن شمع و

چراغ باشد -

### بابائے فارسی

پابد امن کردن - کنایہ از گوشہ گرفتن و صبر کردن و

قناعت نمودن باشد -

پالستن - محبوس شدن -

پانہ - نقیض مجرست و انچه بر پائے دو آب بندند -

پانوش - انچه بر پا پوشند و برہ روند -

پاچاہ - چاہک جولاہگان -

پاختہ - بروزن باغچہ چہ بلند و طنبال ستادان بنا را گویند

پاخورون - کنایہ از فریب خوردن باشد -

پاد اول - کنایہ از روان کردن و قوت و قدرت واد

باشد -

پاد امان و پاسے دامن - جہے را گویند از آن

کہ بر زمین نزدیک باشد -

پادشاہی کردن - کنایہ از حکم کردن باشد و ظلم نمودن

را نیز گویند - مع -

پاراج - بروزن ہاراج انچه بہت مہمان بعنوان

پیشکش آورند -

پاروان - بروزن کاروان یعنی جوال باشد و تنگ و  
 آوانی شراب و شراب را نیز گویند -  
 پارکاب - بروز اشتن - کنایه از سواری کردن باشد -  
 پارینه - یعنی سال گذشته و روز گذشته و گمنام باشد که  
 در مقابل نوست -  
 پاستان - یعنی باستان بیایه تازی است که متقدمین  
 و اولین باشد -  
 پاشامه - بروزن و معنی با جامه که تنبان و شلووار باشد  
 پاشنده - عقب پای و عقب کفش باشد -  
 پاشیدن - ریختن و ریخته شدن و پراکنده شدن باشد -  
 پالانی - کند رنده و پاپ بارگیر و بارکش را گویند -  
 پالانیدن - یعنی فشردن باشد -  
 پالاننده - یعنی افزاینده و افزون کننده باشد -  
 پاییر - بروزن جاگیر مدت بودن آفتاب در برج سرطان -  
 پایے از شادی بر زمین نرسیدن کنایه از  
 خوشحالی مفراست - جی -  
 پایے افزاه - کنایه از افزاینده مرتبه باشد -  
 پایے بر نهادن - کنایه از متابعت کردن باشد -  
 پایان روزی بخورون - کنایه از انقطاع حیات  
 و تآخر رسیدن روزی باشد - جی -  
 پایے پس آمدن و پایے پس شدن - کنایه از  
 برگشتن و بازگشت نمودن و کم آمدن از حریف خود باشد -  
 پایے پوش به زده - نوسه از پایا افزارد و جلوب پای  
 پایے چوبین - چوبه که بازگیران بر پایے خود بندند  
 و باندن شوند و بان راه روند -  
 پایے خاطر بسنگ - در آمدن کنایه از است  
 که دل در جائے میله بهرسانیده باشد -  
 پایره - بروزن سائرمات مانند آفتاب باشد و برج  
 سرطان -

پایے سنگین - کنایه از استواری پایا باشد و پایے  
 جائے نخبند -  
 پایے شمال در گل بودن - کنایه از نه و زیدین  
 باد شمال است -  
 پایے عدل - کنایه از قوت و قدرت و شفاعت  
 عدل باشد -  
 پایے عقل - کنایه از قوت عقل و شفاعت عقل و  
 حرف آخر باشد -  
 پایے کم داشتن - کنایه از حریف نشدن و برابر  
 نکردن و بر نیامدن باشد -  
 پایے مردمی - دستگیری و شفاعت باشد -  
 پایاندانی - ضامنیت -  
 پایے نسب - کنایه از قوت آباد اجداد باشد -  
 پایے نظر در گل فرو رفتن - کنایه از فریفته شدن  
 حقیقت و عاشق کسے گشتن باشد - جی -  
 پتلوب - پایے فارسی و آخر بروزن مطلوب نام خور  
 که از است و غیر و مغز و گمان سازند - پ -  
 پتلوب پتا - اول و ثانی مفتوح و پے از شمشیر است  
 باشد و این لفظ هند است بتایه تقیل و الف در آخر -  
 پشیمک - بضم اول و ثانی طیب و وار و فروش را گویند -  
 پشنگان حقیقت - یعنی دانیان اسرار است و کنایه  
 از اوصاف حق -  
 پشختن - یعنی پخته شدن و ساختن و همپا کردن باشد -  
 پشخته - معروف است که نقیض خام باشد و معنی دانسته  
 و باندن بر هم استعمال میشود -  
 پشخته تدبیر یا - یعنی معقولات -  
 پشختانیدن و پشختن - گذاران و خزانان را خوانند  
 و راه بردن و گذارستن و گذاریدن از غم و خصم - می -  
 پدر - کبر اول و فتح ثانی و سکون را پایے لفظ معقولات

و بعرنی والد گویند و بانانی نقطه دار همسم آمده است -  
پذیرا سخن - سخن خوب و مطبوع و مقبول باشد -

پذیرانیدن - قبول کنانیدن و مستتر گردانیدن باشد  
پذیرفتار - باخوفانی بالف کشیده و براس بے نقطه زده  
قبول کننده چیز و سردار و ریش سفید قوم باشد -  
پذیرفتی - ترجمه افعال است -

پزان - یعنی پرنده است -  
پرباز کردن - کنایه از خفن است که در مقابل آمدن باشد  
و کنایه از جفت شدن هم هست -

پربون - بروزن مجنون یعنی پربون است که دیبا س  
منقش تنک و نازک باشد -

پرویز - بروزن سرد و زرد اگر دکلاه و دبان انسان و  
حیوانات چرنده را گویند و منقار مرغان را از طرف بیرون -  
پرتو - بروزن صرصرا براس را گویند که بر کاغذ و جامه مالند -  
پرواز - یعنی برداختن و امر بر داختن و فاعل پرواز خن  
پرون - یعنی حد است -

پروده ایرودی - یعنی حجاب آبی -  
پروده خالی کردن - کنایه از ظاهرنه بودن و فاش کردن باشد  
پروده دار - پرده پوش و دربان را گویند -

پروده سرا - سرا پرده و بکسرین سازنده را گویند -  
پروده عنکبوت - نمه از علل چشم و تنیده عنکبوت باشد  
پروغن - آنست که جانوران پرند در وقت خوشی  
خج براس خود را با منقار خود پرواز می دهند -

پروختن - معروف است و کنایه از عاجز شدن و مجبور گردیدن  
باشد از علالت -

پرستشگری - عبادت کردن و خدمتگاری نمودن باشد -  
پرستنده - خدمتکار و زاهد و عابد و عبادت کننده باشد -  
پرستیدن - یعنی عبادت کردن و خدمتگاری نمودن باشد  
پرشاش - به فتح اول بروزن و معنی پرشاش است که نام و

از ترکسان باشد و بصنم اول هم آمده است -  
پرطاس - به فتح اول بروزن که پاس جنبه ازوین باشد  
سحاب و قاقم و بصنم اول هم آمده است -  
پرگار فلک - کنایه از دور فلک و منطقه فلک باشد -  
پرگند - با کاف فارسی یعنی مفارق باشد -  
پرگندگی - مخفف پرگندگی است که پریشان بودن و متفرق  
گردیدن باشد -

پر مهره - گرچه باشد از پر و غیره که جانوران شکاری مثل  
باز و شاهین و امثال آنها از معده برمی آورند و آنرا برتری  
او خشی پیش می گویند -

پرواز گرفتن - کنایه از گرفتن جانوران شکاری همچو  
باز و شاهین و امثال آن باشد -

پرورش آموز - اشارت بذات حق تعالی باشد جل جلاله  
و کنایه از پرورش و رشد و هادی و مهجاب ادب و علم و حکمت و  
ارباب مجاهده هم هست -

پره - دکلان را گویند که دوک چشم رستن باشد -  
پریدن - به فتح اول پرواز کردن و بصنم اول پر دملو  
ساختن باشد -

پریزبان و پریزیان - بابایه و یاسه حطی هر دو  
بنظر آمده است شخصی را گویند که آرد سیمه بزند  
پریشانیدن - یعنی بد حال و پریشان گردانیدن و شکن  
و پیچود گشتن و گردانیدن باشد -  
پریشتم - معروف است که ابریشم باشد -

پرونده - با و او بروزن فرزند بوقی و رخت را گویند -  
پیسته - میوه ایست معروف و کنایه از دبان معشوق هم هست  
پیسرگیر - پسر خوانده را گویند -

پیس رو - به فتح راس قرشت بعرنی مقتدی گویند -  
پیسلمک - بکسر لام پس افتاده و در مانده را گویند -  
پیسندیدن - یعنی ستودن و خوش آمدن باشد -

پس نهاد - بمعنی ذخیره پس انداز و میراث باشد -  
پسندیده رو - به فتح راء قرشت بمعنی خوشش قرار و  
نیکو روش باشد -

پسوریدن - بمعنی دعا به بد و نفرین کردن باشد -  
پشت انداز - فاعل و مفعول عمل لواطه را گویند و بر  
مفعول بیشتر اطلاق کنند -

پشت پانگ - معروفست و کنایه از ابله و بیست -  
پشت خم شده - مردم کوز و رکع و خاضع را گویند -  
پشت زمین - کنایه از روسه زمین باشد -  
پشت گمان خم داوون - یعنی معانده را در گمان  
انداختن -

پشت کوز - مردم پشت خم و کنایه از فلک باشد -  
پشت ملک - کنایه از قوت ملک و کسی که توأم ملک  
باو باشد -

پشتیمان - با سبب بروزن و معنی پشتیبان است -  
پشتیون - مخفف پشتیبان باشد -

پشتخانه - به فتح اول و ثانی خانه باشد که از پرده نازکی نشاء  
که پشت از آنند -

پشتم کشیدن - کنایه از دور کردن مغرب و هرزه گوئی باشد  
از خود و بطلان گفت و در بعضی از فرمها کنایه از امانت  
کردن و به وقر شدن و از اعتبار ساقط کردن باشد - جی -  
پشیم قندی - حلوائه پشیم را گویند -

پشیمی از کلاهش کم - کنایه از نقصان باشد که بغایت  
سهل بود و هیچ در حساب نیاید - جی -

پشته زرین - شراره آتش را گویند -

پشته زعفران - کنایه از زغال و انکشت افروخته است -  
پشتیوز - فرد که تربش رو در رو بهم کشیده و متبخر باشد - مع  
بل آبگون آتشیار - کنایه از فلک و آسمان و کره انیر -

پلاو - به فتح اول بمعنی نعمت باشد عموماً و نام طعامی است که

از برنج و گوشت سازند مخصوصاً -

پل بالان - پله و پند است نزدیک هرات گویند سکنه  
اول آن پل را ساخت و بعد از آن هرات را بنا کرد -

پلپل خام - فلفل سفید را گویند -  
پلپل مشک - مشک دانه را گویند و آن دانهائی باشد  
سیاه رنگ که بوی مشک دهد -

پلپلویه - بمعنی فلفلویه است و نام دوائیست -  
پل چکنم - نام پلست در شیراز گویند مردم آن گیر و راهار  
در آن سر پل نشسته اند هر گندرسه و مسافر کسی که آنجا  
میرسد به اختیار میگوید چکنم -

پلنگ موش - با هم دوا و شیرین استنی باشد خوشبو -  
پنبه پاس - نوعی از پاسه انز باشد -

پنج ارکان - عبارت از توحید و نماز و روزه و حج و زکوة  
باشد -

پنج نوسن سلامت - کنایه از خواص خمس باطن است -  
پنج دعا - کنایه از پنج نماز است که صلوة خمس باشد -

پنجه - بکسر اول و سکون جیم نام ولایتیست از توران و  
و پنج جیم هر چیز شبکه دار و قفس جانوران و دید بان کشتی -  
پنج شاخ دست و پنج شاخ درخت - کنایه از  
پنج انگشت دست باشد -

پنج نوبت - پنج وقت نماز و پنج وقت نهار باشد که  
در شب از روزه بر در سلاطین نوازند و پنج آلت سلام جنگ  
نیز گویند که دهل و دمامه و طبل و سیخ و دف باشد -

پنج و شش و هفت و چهار - کنایه از پنج شخص و هفت  
هفت و کب و چهار طبع باشد -

پنجه تیر کردن - کنایه از جنگجوی و سینه کردن باشد -

پنجه کردن - کنایه از قبض گرفتن و پناهی زدن باشد -

پنداریدن - پنداشتن و محب و مکر نمودن باشد -

پندر - به وزن بنجر نام قلعه ایست و بالای کوه اند و لایق بنجر



بریکہ نہ افتادہ باشد۔

پویان ہنر بر کنایہ از سہمت کہ عربان فرس خوانند۔  
پہلو بہ بستر بردن و پہلو بہ بستر سپردن۔ کنایہ از  
خواب نوشین کردن باشد۔ جی۔

پہلو ساسے۔ یعنی پہلو زنده و برابر می کنند و ہمچشم  
و ہم نشین باشد۔

پہناور۔ ہر چیز کہ عرض بسیار داشته باشد۔

پیالہ۔ قحج و کاسہ کہ بدان شراب خورند۔

پیالہ جور۔ کنایہ از پیالہ پرومالا مال باشد۔

پیام آور۔ پیک و خبر آورندہ را گویند و پیغمبر انیز گویند۔

پے پے برے۔ یعنی قدم بر نشان قدم و اثر و نقش قدم  
باشد یعنی متعاقب رفتن۔

پیچا پیچ۔ باجم فارسی بروزن پیشاپیش یعنی خم در خم  
و سخت پیچیدہ باشد۔

پیچ پیچ و پیچ در پیچ۔ یعنی خم در خم باشد و در  
صفت تشوون بطریق طرح میگویند و در صفت چیزے  
دیگر بطریق دم گفته می شود۔

پیشیدن۔ یعنی خم دادن و گردانیدن و تابیدن رسیان  
و موے بر بالا شدن و غصہ کردن باشد۔

پیدا۔ یعنی آشکارا و ہویدا کہ نقیض پوشیدہ و  
پہنان است۔ مع۔

پیرار۔ بروزن دیدار سال از پیش پار سال و روز  
پیش از دیروز را گویند۔

پیراسیدن۔ یعنی سائیدن و سودن باشد۔

پیر برناوش۔ کنایہ از دنیا و فلک باشد۔ جی۔

پیر تعلیم۔ کنایہ از معلم علوی دینی باشد۔

پیر خدا۔ کنایہ از عثمان باشد۔

پیر خسیس۔ کنایہ از کوکب حل و کنایہ از شیطان باشد۔

پیر دوتا۔ کنایہ از آسمان باشد۔

پنیر آب۔ آبیکہ از پنیر تر برے آید۔

پنیر کیسہ۔ پنیر کہ شب در کیسہ کنند کہ آب آن برود۔

پودنہ دیوینہ۔ معرفت و عبری نفع گویند۔

پور آذر۔ کنایہ از ابراہیم پیغمبر علیہ السلام است۔

پور آتہین۔ فردید و نشت کہ صفاک را کشت چہ نام پدر  
آتہین بود۔

پور وستان۔ رستم زال را گویند۔

پور سبکتگین۔ سلطان محمود پادشاہ خراسان کہ غلامش  
ایاز بود۔

پور سقا۔ زاہد و عابدے بودہ کہ بر دختر مجوسی شغف  
شد و دین مغان اختیار کرد چون دختر را بخواست او با دختر و  
بیشتر مجوسیان توفیق اسلام یافت۔

پور سینا۔ شیخ علی سینا را گویند۔

پور عمران۔ موسی و ہارون را گویند۔

پور فان۔ با فاکد ایاں شوخ چشم را گویند۔

پور قباو۔ انوشیروان عادل را گویند۔

پور باجر۔ اسمعیل پیغمبر را گویند۔

پور ژنگ۔ رقعہ و پارہ را گویند۔

پوست بر کردن۔ کنایہ از اظهار مافی الضمیر و راز با  
جی۔

پوست پارہ۔ اشارہ بدرفش کاویان است چہ آن پارہ  
پوستے بودہ۔

پوست مس۔ تو بال مس را گویند و آن ریز ہاے  
سنگ است کہ در وقت سنگ زدن از آن می باشد۔

پوسدہ۔ مخفف پوسیدہ و از ہم ریختہ باشد۔

پوسیدن۔ معرفت و یعنی آما سیدن ہم آمدہ است۔

پوسیدہ چوب۔ چوبیت کہ در شب مثل چراغ افزون  
و چوب کمندہ و پوسیدہ را نیز گویند۔

پوشیدہ چشم۔ مردم تا بینا را گویند و شخصی کہ نظرش

پیر زر۔ کنایہ از پیر کین سال باشد۔

پیر زن چرخ۔ کنایہ از فلک است۔

پیر زمی۔ مخفف پیروزی است۔

پیر کش شمع چرخ۔ کنایہ از کوب شتری باشد۔

پیر گشتہ غوغا۔ کنایہ از عثمان بن عفان است۔

پیر کنعان۔ یعقوب پیغمبر را گویند۔

پیر مغان۔ پیشوائے مجوسیان باشد و رہبان و مالک

ویر را نیز گویند و بمعنی فروش ہم آمدہ است۔ می۔

شت۔

پیر و۔ بہ فتح اول و ثالث بمعنی پس رو باشد و عبری مقتدا

گویند و ترجمہ نالی ہم است۔

پیر وزہ طشت۔ بمعنی پیر وزہ چادرست کہ آسمان باشد۔

پیر وزہ مغفر۔ کنایہ از آسمان است۔

پیر بہشت خلد۔ کنایہ از رضوان خادم بہشت باشد۔

پیش آتش و پس دریا۔ کنایہ از دنیا و روزگار است

پیشار۔ بروزن دیوار پیش آب و بول بیمار را گویند کہ

پیش طیب برند۔

پیش انداز۔ انچه زنان از مرغ و مردار پیر سازند و از

گردن آویختہ در پیش سیدہ اندازند و پارچہ نازکے را نیز گویند

کہ در وقت طعام بر روی زانو بگسترانند و امر پیش انداختن

و فاعل ہم است۔

پیشانی کشادہ۔ کنایہ از کشادہ پیشانی است۔ جی۔

پیش بندی۔ بمعنی تہید و مقدمہ مطلب۔ مع۔

پیش دستی۔ بمعنی سبقت باشد۔

پیشرو۔ بہ فتح رائے قرشت پیش قدم و مقتدی و مقدم

و امام را گویند و جلائے مخصوص کہ سازند با نوازند۔

پیشکارہ۔ بمعنی پیشکار است کہ مزدور و خدمتکار و غیرہ باشد۔

پیشکش۔ معروف است و آراختہ می گویند۔

پیشگی۔ انچه بوقت افطار خورند۔

پیش در۔ صاحب ہنر را گویند۔

پیشہ مرغ۔ مرغ مردار خوار را گویند۔

پیشی۔ نقیض سبقت است۔

پیشویش۔ نام گے ست از جنس سوسن و بمعنی خانہ بود

و دیان و گوش ہم آمدہ است۔

پیشرون۔ کنایہ از ثبات قدم بودن و استوار شدن

و استوار کردن و قدم نہادن باشد۔

پیک۔ بہ فتح اول و ثانی بمعنی طفیل است و بسکون ثانی و گنا

فارس پیام و خبر آورندہ را گویند۔

پیکان کمان۔ کنایہ از آفتاب عالم تاب است و ستارگان

را نیز گویند۔

پیکانہ سم۔ انچه سمش باندہ پیکان باشد۔

پیکر۔ بنی جگہ است۔

پیکر پرست۔ بت پرست را گویند۔

پیکور۔ بہ فتح اول و کاف فارسی دنبال و پے گور و بکان

آزی بمعنی بے نشان و کنایہ از مردم نابینا باشد۔

پیل آب کش۔ کنایہ از ابرسیاہ بود۔ جی۔

پیلیند۔ مضروب است از بازی شطرنج بدو پیادہ و یک

فیل بندے شود۔

پیلکش۔ نوع از سلاح جنگ باشد۔

پیلور۔ باو و بروزن پیشہ طیب دار و فروش را گویند۔

پیلہ فلک۔ یعنی صحرائے فلک۔

پیوستگی۔ بمعنی وسیلہ و توصل باشد۔

پیوستن۔ بمعنی طعن شدن و داخل ہم گردیدن باشد۔

پیوکان۔ بروزن عروسان بمعنی عروس باشد۔

پیہم۔ مترادف و متواتر و پے در پے باشد۔

پیہو۔ با حرکت مجہول جانے کو چک کہ خون از اندام بدن بکشد۔

تار فوقانی

تار۔ البقرة التي تحلب داءا یعنی گائے کہ دو شیرہ شود

همیشه و بحساب ابجد چهار صد باشد -

تاپان - بابای فارسی یعنی تاپال است که تنه درخت باشد -

تایه ماهی - ماهی را گویند که بعد از بختن در غل بریان کنند -

تاتو - ابن وردان است و آن جانور است که در حمامها و

آب خانهها متکون شود -

تاج برسم - چیز است که ازان نیک و بد معلوم میشود -

تاج خر و سگ - گوشت پاره سرخه که در سر خر و سگ باشد -

و گاهی هم هست که از استان افروز می گویند و عمان بهتر خوانند -

تاج سعدان - کنایه از زحل است -

تاج حسن - یعنی دو انیدن و غارت کردن و تاخت و تاج

نمودن باشد -

تارتن - بروزن خار کن عبارت از غنچه تارست و آن

کنایه از سه چیز است اول جولا که است که با غنچه جامه تمش

باشد دوم کنایه از گرم ابریشم است سوم کنایه از عنکبوت - جی -

تار تور - بارای ساکن یعنی پاره پاره و ذره ذره باشد

و سخت و بسیار تاریک و تیره -

تازیانه - یعنی شلاق است که چابک باشد و برتری

نجی گویند - جی -

تالان - یعنی غارت و تاراج - مع -

تاوانیدن - غلطانیدن باشد -

تاو رمان - بروزن نافرمان یعنی زیر و زبر باشد -

تب - زحمتی است که آنرا بعربی جمی گویند -

تبا نجه - معرفت - مع -

تباک - به فتح اول نام مردی بوده -

تبریز - صاحب لباب میگوید که شهر است از شهرهای

مشهوره آذربایجان و عوام آنرا توریز یا او می گویند و

ابن حوقل می گوید که آن قریب است در بزرگی و عظمت

باغی در آنجا تنگه دختر را گویند و بعد از آن مدینه نو که

آنرا خربند ساخت تنگه مقرر شده - فا - و بالکسر در فاری

بعضی گفته است - جی -

تقیدن - یعنی تقسیدن که گرم شدن باشد -

تخت خورشید بر سر خضر خام - کنایه از بودن

آفتاب است در برج اسد -

تخته آسیا - چوبی است که آهن گاو را بر آن

نصب کنند بخت شیار کردن زمین -

تخته استریش - تخته چوبی که گاو آهن را بدان محکم کنند

بخت زمین شیار کردن -

تخته چوهری - کنایه از رنگ سبز و کبود باشد و کنایه از

رنگارنگ هم هست -

تخته خاک - زمین را گویند و تخته محاسبان هم هست -

تخته رقوم - تخت رمال و خیم را گویند -

تخته حاج - تخته که از دندان فیل سازند و کنایه از دندان

هم هست و کنایه از سرین بلورین باشد -

تخته گوبی - کنایه از چوگان است سران مانند چوگان بدان

گوبی بازی کنند و آنرا بعربی طبطاب گویند -

تخته محاسبان - کنایه از زمین است - جی -

تخته محاسبان شود - یعنی خاک بر سر افتد و

گرد آلود شود -

تخته نزد آهوسوی - کنایه از فلک البروج است - جی -

تدبیر شناسان - کنایه از مردمان عاقل و حکیم و

دانا باشد -

تدمر - نام بلده ایست در بلاد الشام از اعمال محص که بطن

شرقی محص واقع است و زمین آنجا اکثر شوره زار و درین

آن بلده خراب و ویران است اما آثار قدیمه از سنگ و غیره

هنوز باقی است و از محص و سلمیه به منزل راه است و صاحب

عزیزی می گوید که مدینه تدمر مدینه ایست بزرگ که بنا شده است

از سنگها و در آنجا چشمها و نثرها و زراعتهاست و ما بین آن و

وشق پنجاه و نه میل راه است و از آن تارحیه کیصد و دویست

و نیز گوید کہ آن مدینہ الیست قدیم مثل برآمار عجیب گویند کہ  
آز اسلام بن داؤد بنا کرده است۔ فا۔

تراز و شدن۔ کنایہ از برابر شدن دو غنیم باشد چنانچہ  
ہیچ کدام بر دیگرے غلبہ نتواند کرد و ظفر و نصرت نتواند یافت  
و در بعضے از فرہنگها بمعنی افتاد و پیچیدن و گرہ بستن  
از جنگ مرقوم است۔ جی۔

ترازوے انجم۔ بمعنی صراط لایست۔  
ترازوے چرخ و ترازوے فلک۔ کنایہ از  
ہیچ میزان است۔

ترک شقر۔ کنایہ از کوب مرغ است۔  
ترکان۔ جمع ترک باشد۔

تر کردن زبان۔ کنایہ از سخت و درشت گفتن و لغو  
و در بان گذاشتن باشد۔

ترکستان۔ ملک ترکان باشد۔ می۔

ترک سلطان شکوہ۔ کنایہ از آفتاب عالم تابست۔

ترکی۔ منسوب بہ ترک و بہ معروف و خارجیت تیرانداز  
ترمد۔ بکسر اول و ثالث نام نہرے است کہ سادات آنجا  
صمیم المنب اند۔

ترندر۔ بروزن سمندر بمعنی ترندست کہ صعوہ باشد۔

ترنند۔ ترجمہ متوج است۔

ترو خشک۔ معروف است و کنایہ از نان خورش و بغیر نان  
خورش و اندک و بسیار و امثال اینها۔

تریاک۔ اکبر۔ کنایہ از باز بہرست کہ عاشق بہ عشق دہد۔

تریک۔ بہ فتح اول مخفف تازیک است کہ غیر عرب ترک باشد  
تساچہ۔ بروزن خواجه ہنگ را گویند و بشین قرشت  
ہم آمده است۔

تسلح۔ بمعنی تغافل و اغماض و چشم پوشی است و بمعنی  
ملالت و نرمی بیاس خاطر کسی ہم بہست۔ می۔

تستہر۔ بضم اول بروزن دختر نام شہرے و مدینہ الیست۔

تشت۔ بروزن ہشت معروف است کہ لگن باشد و در عرب  
طشت باطلے حلی خوانند و کرسی را نیز گویند کہ تشت و آفتاب  
بران نہند۔

تشتن۔ بہ فتح اول بروزن گشتن تیشہ بزرگ را گویند۔  
تعویذ آسمان۔ کنایہ از جواز است۔ جی۔

تعدری۔ بہر کی پرندہ الیست کہ در عربی حباری و در فارسی  
جرز باجم تازی و فارسی گویند۔

تفتہ دل۔ بمعنی تگدل و غمناک باشد۔  
تفریط۔ دور گردانیدن۔

تقلیس۔ بروزن بلقیس نام شہر است کہ آب ارس  
از کنار آن مے گذرد۔

تقریک۔ بروزن نزدیک بمعنی ادب کردن و تنبہ  
نمودن باشد۔

تقوع۔ مدینہ الیست از قرآء بیت المقدس۔ بیت۔  
تنگ بن۔ حوض کوچک را گویند۔

تنگناز۔ بروزن شہباز مخفف تنگ و تاز است کہ دویدن و  
تاختن و جست و جو کردن باشد۔

تکریت۔ بہ فتح اول و بضم اول ہم آمده است بلکہ الیست  
مشہور ما بین بغداد و موصل واقع بطرف غربی و جلہ کہ از ان  
تا بغداد سی فرسخ راہ است و در اسنجا قلعہ الیست مستحکم کییک جام

آن بطرف و جلہ است و تکریت دیگر از شہر ہائے جزائر کہت  
مصل عراق ابن سعید گوید بطرف جنوب تکریت و بطرف

شرق آن نہر اسحاقی است کہ آن نہر در ایام متوکل اسحق  
بن ابراہیم بنا شدہ است و صاحب لباب مے گوید کہ تکریت

تسمیہ آن بنام دختر وائل کہ خواہر بکر بن وائل باشد بہست  
و قلعہ آن شاپور بن آردشیر بن بابک بنا کردہ است و درین

آن قلعہ خراب است۔ فا۔

تگر و ان و تگر و انہ۔ پردہ کہ داء انگور در میان آنست  
و پوست انگور را ہم مے گویند۔

تکلو۔ چیز کہ ازند و خورند و زدن بکنارند تا آسیب  
ہب زرد و بروت را نیز گویند۔ مع۔

تنگ و تاز۔ دویدن و تاختن و جست و جو کردن باشد۔  
تنگول۔ بزوزن قبول یعنی اول تنگول است کہ صراحی بصورت  
جانوران باشد۔

تنگین۔ بکسر اول نام پہلو نیست و آتش را نیز گویند۔  
تل باشر۔ قلعه ایست مستحکم و وسیع بطرف شمال حلب مابین  
آن و حلب دور و زہراہ است۔ فا۔

تلخ اترج۔ زغال و اخگر آتش افزونہ آتشدان را گویند۔  
تل خالک۔ قلعه ایست از نواحی حلب۔ فا۔

تلخ جوان۔ باو و محدودہ بزوزن کیفدان زہر قاتل و فوت  
و موت۔

تلخ خوان۔ زہرہ را گویند و آن متصل است بیکر حیوانات۔  
تل سلطان۔ موضعے است کہ مابین آن و حلب یک منزل  
راہ است۔ یت۔

تل صافیہ۔ حصنہ است از اعمال فلسطین۔ فا۔  
تل کیسان۔ موضعے است از سواحل شام۔ فا۔

تلف۔ بضم اول کثافتی کہ بعد از خوردن آگور و مثال  
آن بجائے ماند۔

تلوازہ۔ خانہ کہ از چوب سازند و در ہندی مچان گویند۔  
تلونہ۔ شکوفہ و بہار و درخت را گویند۔

تمارخ۔ بہ فسخ اول و راے قرشت گیاہ نیک را گویند۔  
تماہجہ۔ گوشت نرم و نزار و پختہ و مہر را گویند۔

تمثال گر۔ صورتگر و نقاش را گویند۔  
تمساح۔ بالکسر یعنی نہنگ است۔ کس۔

تمسینا۔ نام دعائے ست۔  
تمغا۔ داغے است کہ بران ہب و دیگر مویشی نہند و باجے کہ  
از سردوین گیرند و مہرے کہ از چوب کنند بر دہانہ غلہ امثال آن

تن پرستان۔ کنایہ ارتق پروران و کالہان و بیکاران باشد۔

تشتہ۔ بزوزن از تنہ بانگ صدا و شور و غوغای جنگ آگویند۔  
تنچہ و تنچہ۔ بمعنی توشہ دان۔ مع۔

تن درگمان و ادون۔ یعنی احاطہ لگان کردن و محیط  
ظن شدن و صاحب بن و گمان گردیدن باشد۔

تندی۔ بمعنی دشتی و تیزی و جلدی بلندی فیض استی باشد۔  
تندیہ۔ بزوزن تنقیہ بمعنی تندیسہ کہ صورت و مثال باشد۔

تنگ ظرف۔ بمعنی سادہ لوح است۔ مع۔  
تنگلوشا۔ علم خانہ رومیان در صورتگری۔

تنگ مزاج۔ گرم مزاج را گویند۔  
تنگ میدانی صبح۔ کنایہ از بے بقائی صبح است۔

تنگناے خاک۔ کنایہ از دنیا و قالبت دی و کجی باشد۔  
تنگناے دہر۔ کنایہ از دنیا و روزگار است۔

تنگ نشین نہاد۔ کنایہ از فلک دنیا و زمانہ است۔  
تنگوب۔ بزوزن مرکوب اچارے کہ از ناست و سیر و

مغز گردگان سازند۔  
تنگہ۔ ورق طلا و نقرہ۔ مع۔

تن محرم آسا۔ کنایہ از تن برہنہ است باعتبار بے نظار  
بودن لفظ محرم۔

تنومی۔ ترجمہ تنخص است۔  
تنویہ۔ بمعنی بزرگی باشد۔

توار۔ رسیہ بانیکہ بدان بار بر چار و ابندند۔  
تواہجہ۔ گوشت پختہ نرم و نازک را گویند۔

توب۔ بزوزن خوب بمعنی دیدہ باشد و بمعنی طاقتیر است  
کہ بہندی تھان گویند۔

توبارہ۔ بزوزر را گویند۔  
تو دوستی۔ بمعنی مدد و یاریست۔ مع۔

تو دہاے خاک۔ کنایہ از طبقات زمین و ہفت اقلیم  
و قالب آدمی زنا دہست۔

تودہ کافور۔ کنایہ از انبار برست تن سرن سفید را گویند۔



<p>توتشہ چشم کناہ از نگاہ کردن با فراط بود کناہ مطلوب - جی -  توکچہ - نام وزن است - مع  توکک - یعنی زیرک است -  تومار - بروزن و معنی طومار است و آن لولہ باشد از فقرہ  و طلا کہ توبہ در آن نمود و برگردن اطفال بندند - مع -  تومان - یعنی تومن است کہ دہ ہزار دینار باشد -  تومین - یعنی اول و کسرتانی مہربان شومند و مہربانی کنندہ را  گویند -  توتی - معروف است یعنی دیگرے نیست و نام پرندہ ہمست  بسیار کوچک -  تتیدست - کناہ از فقیر و خجیل و نمسک و مسند خالی یعنی  کیکہ در صدر و مسند نشستہ باشد -  تتی رفتن - کناہ از بیریابی کردن و تنہا رفتن و سفری  و دوست خالی و مفلس و بجز رفتن باشد بجائے -  تیراہ - بروزن بیراہ پرندہ الیت ہنرنگ کہ پر اوراد  زرد و زنی بکار برند و اورا سبک گویند -  تیرباران - کناہ از آہ سحر و کریمہ سحریت -  تیر بازوے - چرخ - کناہ از کوب عطار و تیر چرخ را گویند -  تیر تاج - تیرے کہ خمیر تان را آن تنگ سازند -  تیر فلک - یعنی تیر چرخ است کہ کوب عطار د باشد -  تیر قرعہ - دو تیر است کہ بدان فال گیرند -  تیر گر - سازندہ تیر را گویند - مع -  تیر ماہ - نام ماہ چہارم از سال الہائے شمسی است کہ بودن  آفتاب مدبرج سرطان باشد -  تیر نان - نمے است از چوبے مع -  تیرہ خاکدان - کناہ از دنیا است -  تیرہ شدن آب اختران - کناہ از فتن آب طراوت  وروشنی اختران باشد -  تیرہ کامل - کناہ از ماہ است کہ قمر باشد -</p>	<p>تیغ بیجاوہ گون - کناہ از تیغ خون آلودہ باشد -  تیتخدار - نگہ دارندہ و دارندہ تیغ باشد و معنی نامدار و روشن  ہم ہست -  تیغ دو دستی - تیغ و شمشیرے را گویند و از آن کہ بقدر دو دست  باشد یعنی دو ذراع و کناہ از بسیار چیزے گرفتن از مردم و  دادن ب مردم ہم ہست -  تیلماچی - بروزن شیر حاجی مترجم را گویند یعنی شخصے کہ عبارت  زبانے را بزبان دیگر بیان کند و آزا تمازی ترجمان گویند و  کار گزار را نیز گویند -  تیمروز تیموز - با اول مفتوح ثانی زودہ و میم مضموم دہر لغت  بزبان مخفی آہن را گویند - جی -  تیناب - بروزن سیاب انچہ در خواب دیدہ شود و بچہ  رو یا خوانند -  تین احمر - انچہ رشتی را گویند - تن -</p>
<p>تیار مثلثہ</p> <p>تیا - یعنی سن گل تنی یعنی زندگانی کند ہر چیز و بحساب  ابجد بانصد عدد -  تیاقب - منسکے بسند فرہنگ شعوریے گوید کہ گدا  وسائل را گویند -  تیریا - چند ستارہ کہ یکجا جمع شدہ اند و آزا پر وین نیز گویند  و کناہ از گوہر آبدار و دندان محبوب ہم ہست - می -  تیشایا - دو دندان پیشین را گویند -  تیشوم - نام نباتیست شبیہ بگندم کہ بر بن سفید جیشہ  بکار آید و آزا نام باضم نیز گویند - فس - تن -</p>	<p>تیرہ کامل - کناہ از ماہ است کہ قمر باشد -</p>
<p>تیرہ کامل - کناہ از ماہ است کہ قمر باشد -</p>	<p>تیرہ کامل - کناہ از ماہ است کہ قمر باشد -</p>

دوسرے کردن ہم هست۔

جاگرم کردن۔ کنایہ از دو چیز است اول کنایہ از جالب قرار گرفتن باشد دوم کنایہ از بجزا قیہ رفتن بود۔ جی۔

جاماسف۔ جان جاماس است کہ حکیمے باشد شہور۔

جام بورک۔ کنایہ از کاسہ آتش بفرست۔

جام جهان نما۔ جام جسم را گویند۔

جام زہیقہ۔ کنایہ از پیالہ بلور باشد و پیالہ نقرہ را نیز گویند۔

جام سلیم۔ یعنی جام نقرہ و کنایہ از زرخندان معشوق ہم هست۔

جام شیر۔ کنایہ از پستان و کنایہ از نستان ہم هست۔

جام گوہری۔ پیالہ بلور و عمل کنایہ از لب معشوق باشد۔

جام گیتی نما۔ یعنی جام جهان نامست کہ جام ہم باشد۔

جام ملک شرق۔ کنایہ از قرص آفتاب و پیالہ

پادشاہ مشرق۔

جاموتکہ۔ یعنی گویندہ آمدہ۔ جی۔

جان افرا۔ آنکہ مدحیات باشد همچو آب حیات مثال آن

جانان۔ محبوب و معشوق و مطلوب را گویند۔

جاناورد جانور۔ یعنی جاندار باشد و بیشتر بزندگان را

گویند و کنایہ از مردم بے عقل ہم هست۔

جان بخش بخشندہ جان و امر جان بخشی و جان نصیب باشد۔

جان بر میان۔ یعنی مستقر ساختہ و مودہ انکاشتن باشد۔

جان تو و جان او۔ ازین کلام اظهار اتحاد و یگانگی مراکت

جان تو و جان من و جان شما و جان من و

جان من و جان شما۔ این عبارت کہ ہر گاہ کہ کسی را

یا چیزے را بے کسی سپارد و سفارش نماید کہ این را عذر نذر و

نیک محافظش کن ازین عبارات مذکورہ گوید۔ جی۔

جان جاش۔ کنایہ از شراب انگور ری باشد۔

جان صبا۔ یعنی خاصیت صبا۔

جان عالم۔ کنایہ از حضرت رسالت صلوٰۃ اللہ علیہ است

جانور۔ ترجمہ حیوان است۔

جاودان سراسے۔ کنایہ از بہشت و عالم آخری باشد۔

جاویرن۔ چیز نیست کہ در میان نہر و گاوبہم میرسد۔

جاہ۔ بروزن ماہ یعنی منزلت باشد و کنایہ از دنیا ہم هست۔

جبروت۔ بختیں بزرگی و عظمت و بکبر کردن و نیز عالم اعلیٰ

را گویند و در مطلق سالکان جبروت مرتبہ وحدت را گویند۔

کہ حقیقت تقدیریت و تعلق بر مرتبہ صفات وارو۔ کت۔

جدجد۔ کہ گلیست سیاہ کہ شہا مانند طبع فریاد کند۔

جد و مند۔ یعنی مفارق باشد۔

جراو۔ یعنی طبع نیست۔ مع۔

جرنوم۔ حیل را گویند۔ جی۔

جر جیس۔ نام پیغمبر است علیہ السلام۔ جی۔

جرخت۔ بروزن بہت چرخ انگور مالی باشد و

باہیم فارسی ہم گفتہ اند۔

جرسدار۔ قاصد و شاطر را گویند۔

جرخان۔ طغنا و طغراے آتش پرستان و مغان

باشد۔ جی۔

جرم صبح۔ کنایہ از آفتاب و روشنائی صبح و روشنی روز باشد

جر جرم۔ بسویم اول و فتح جیم دوم صدائے دیکت گویند

ہنگام گوشت یا دنبہ بریان کردن و انشال آن۔

جد زخمہ۔ کنایہ از جد مکلف و جد جارش باشد۔

جد سادہ۔ کنایہ از جد غیر مکلف و جمع شدہ۔

جعفر آباد۔ نام موضعے ست نزدیک بشیراز۔

جفتہ زون۔ معروف ست دہشتی زون پہل نیز گویند

یعنی نگذار کہ کسی بر کفل او سوار شود۔

جگتیو نشستن۔ با اول مفتوح بنانی زدہ و تائے فوقانی

مکسور و تائے تحتانی معروف و تائے محمی مضموم و داو معروف

و لون مکسور پسین زدہ و تائے فوقانی مفتوح بروزن منزل

پرسیدن یعنی نوشتن باشد۔ جی۔

جگر تاب۔ تفتہ و تفسیہ جگر باشد۔

جگر تشنه - یعنی تشنه جگر است که کنایه از مشتاق و صاحب شوق باشد -  
 جگر گرم - جگر عاشق و جگر مردم مدقوق و جگر تشنه و سوخته -  
 جگر گل - یعنی شکم زمین و کنایه از قبر و کجدهم است -  
 جلدانگ - نوعی از بازی باشد که کوزه گردانگ است و بعضی گویند گوس گردانگ است که خفصا باشد -  
 جلباب شگرف - کنایه از لاله و گلهاست سرخ باشد -  
 جلفوزه هندی - میوه ایست جنگلی و تخم پیاز را هم میگویند -  
 جماشان گل - کنایه از گل چینان باشد -  
 جمالوگ - نام مردی بوده دزد و راهزن -  
 جنایتستان - خراجستان و جزیه گیرنده را گویند -  
 جنبنده - حیوانات را گویند مطلقاً -  
 جندوق - نام داروئیست - جی -  
 جنطین - یعنی جنطی است که پادشاه بود از یونان -  
 جنطیاناد جنطیان - دو ائیت مشهور و منسوب به جنطی پادشاه یونان -  
 جنوب - طرفیست از اطراف که مقابل شمال است -  
 جوان - بهنج اول مردوزن روان معروف است که نقیض پیر باشد -  
 جوان خوش شکل - معروف است و کنایه از برج طعام هم هست -  
 جوانه - یعنی جوان و جوانی هم هست -  
 جو برهنه - نوعی از جو باشد که پوست ندارد -  
 جو ترش - نوعی از جو باشد که پوست ندارد -  
 جو جگاه - جنگ گاه باشد - جی -  
 جوز بوا - همان جوز بویاست که هندی جاسیحیل گویند -  
 جوز بویه - همان جوز بویاست که جاسیحیل باشد -  
 جوز مغز - مغز گردان باشد و کنایه از چیزه که آن سخت باشد -  
 جوز لوا - فیلوچ را گویند که زغن است -  
 جو غن - مردوزن روزن سلاوه سنگ را گویند -  
 جو فروش گندم نما - شخصی که محیل دغا باز و بی دیانت باشد -  
 جو ننگ - بهنج اول و سکون نون مقدار مرغان را گویند -  
 جوهر جان - یعنی اهل جان است که عین ثابت باشد آنچه باری تعالی مرتبه اول آفرید -  
 جوهر زمانه - اهل روزگار را گویند -  
 جوهر علوی - آسمان را گویند و روح را هم میگویند با اعتقاد کسانی که روح را جوهر میدانند و آتش را نیز گفته اند -  
 جوهر فرو - آنست که جزو لا یفترق است باشد -  
 جوهر یابی - معروف است و طائفه هم هست که ایشان خدا را تعالی را جوهر میدانند -  
 جو یا - باثانی مجهول جوینده و تقصص کننده باشد و نام پهلوانی که رستم او را کشت -  
 جوینه - آنچه از جو پزند و بعضی کردان خوانند -  
 جوئیدن - یعنی جستن و طلب کردن باشد -  
 جهان آب و گل - کنایه از قالب آدمی زادت و عالم و دنیا را نیز گویند -  
 جهاندار - کنایه از پادشاه نگاه دارنده جهان باشد -  
 جهان داشتن - معروف است و کنایه از مال و اسباب و سامان داشتن باشد -  
 جهان سالار - کنایه از پادشاه است -  
 جهان قدیم - کنایه از ازل و ابد است -  
 جهان کی - به فتح کاف یعنی پادشاهان جهان و پهلوان جهانیان - مردم دنیا را گویند -  
 جهنجه - نوعی از کفش و پاسبی افرا باشد -  
 جهیدن - یعنی جستن و تند و تیز راه رفتن باشد -  
 جیب افق - کناره آسمان را گویند -  
 جیبال - نام پادشاه لاهور بوده گویند بکابل او بهرسانیده

و نام داروئے ہم ہست۔

جیمون۔ نام دریائے ست۔

جیعغہ چیز نیست از زر کہ بر سر دستار گذارند و آن را گلگی و کلگی گویند۔ مع۔

جیلان۔ معرب گیلان است و تخذار اہم ہے گویند۔

### جیم فارسی

چابکدست۔ کنایہ از شباب کار و سرعت نمایندہ باشد۔

چاپ۔ بابے فارسی قالب چوبی کہ بدان نقش و جہر آن کنند و این در اہل لغت ہند نیست بحکم غلط الہا کہ چاہے باشد۔ ہم۔

چادر۔ بمعنی وطا و در ترکی بمعنی خیمہ۔ ہم۔

چادرا حرام۔ کنایہ از برنست۔ جی۔

چادرا جساد۔ کنایہ از عناصر اربعہ است۔ جی۔

چادر قلندری۔ نوعی از خیمہ۔ ہم۔

چادریزوی۔ نوعی از چادر سفید مخصوص زنان بزرگ و قد بیرون شدن از خانہ بسر کنند۔ ہم۔

چار آخشیج۔ چار عنصر را گویند۔

چارارکان۔ عناصر اربعہ است۔ جی۔

چار اسباب۔ کنایہ از جاذبہ و ماسکہ و باضمہ و دفعہ باشد و عناصر اربعہ را نیز گویند۔

چار پا۔ چار پارچہ چوب باشد کہ بر دستاگیرند و بعد آوردند و بدان صد اقص کنند۔

چار بالمش ارکان۔ کنایہ از چار طبع است کہ حرارت و برودت و یبوست و رطوبت باشد۔

چار برو۔ نام شہرے و مدینہ است۔

چار برومی۔ منسوب بہ چار برو و شارح شافیہ۔

چار بندی۔ بمعنی توشہ دان است۔

چار چشم۔ کنایہ از بسیار شتاق و منتظر۔ ہم۔

چار حد۔ لشرق و مغرب و شمال و جنوب را گویند۔

چار شانہ۔ یککہ قدش کوتاہ و چار شانہ اش گندہ و چنان

باشد۔ ہم۔

چارم صطربلاب۔ کنایہ از آفتاب و اقلیم چارم باشد و صطربلاب یعنی را نیز گویند۔

چارم کتاب۔ قرآن مجید را گویند۔

چال کردن۔ کنایہ از پارہ کردن و شق نمودن باشد۔

چال پشت۔ ستورے کے شانہ و کفلش برآمدہ و کمرش فرورفتہ باشد۔

چاہ بابل۔ چاہیست کہ باروت و ماروت درو بنداند و کنایہ از چاہ زرخندان ہم ہست۔

چاہ شفق۔ نام چاہیست از چاہ ہماے راہ مکہ۔

چاہ میدان۔ سرد شدن دندان بخوردن آب سرد یا برتن و خج و تگرگ و سرما خوردن۔

چپ انداز۔ معروف و در مقام حیلہ ہم استعمال کردہ اند۔

چپانی۔ بروزن روانی مردم بے سرو پا و کہنہ پوش را گویند و بالشتید ثانی ہم آمدہ است۔

چپاول۔ تاختن فوجی از لشکر جہاد بر سر مخالفان و مسافرت بعید۔ ہم۔

چپ کن۔ بہ فتح کاف تازی نوعی از پوشش ایران مثل جامہ۔ ہم۔

چیلان۔ سرموزہ را گویند و آن کفشیست کہ از بالائے نوزد پوشند و در ماوراء النہر متعارف است۔

چپو۔ بمعنی تاخت و تاراج۔ مع۔

چترزدون۔ در زخمیست کشتی گیران را کہ بروئے دوست ایستادہ یا ہارا ہوا جفت کنند۔ ہم۔

چتلاقوج۔ در ترکی بمعنی بن کہ حبتہ انخضر است۔ می۔

چنخ۔ بروزن و مسی چنانست کہ آتش زنہ باشد۔

چرخ آسمان۔ کنایہ از آفتاب و ماہتاب است۔

چرخ برہ۔ بہ فتح بے ابجد و اسے قرشت چرخاندان را گویند و بعضی مشکوٰۃ خوانند۔

چرخ جهان و چراغ جهانتاب - کنایه از آفتاب مهابت باشد -

چرخ روز - کنایه از آفتاب عالمتاب است -

چرخ روز پروانه شدن - کنایه از روی آفتاب پوشیده شدن و فرو رفتن آفتاب باشد -

چرخ غشب - کنایه از مهابت است -

چرخ کش - توست معروف که لعل شبنم شهرت دارد و عمل شبنم را چرخ کشانی گویند - بم -

چرخ کور شدن - کنایه از مردن شخصی باشد که از دنیا بچسب نماند -

چرب آخر - کنایه از فراخی میش و کثرت علف چار و او چرخ آخری فراخ میشی -

چرب بالا - هر چیز که آن خوش قد و قامت باشد - چرب تر - یعنی بهتر و راجح تر -

چرخ ایش - کنایه از کوه آتش و فلک اول است -

چرخ اخضر - کنایه از فلک اول است -

چرخ طلسم - کنایه از عرش مجید است که فلک نهم باشد -

چرخ اکبر - کنایه از عرش عظم و فلک الافلاک باشد -

چرخ برین - عرش را گویند که فلک الافلاک است -

چرخ جنبیری - کنایه از آسمان است -

چرخ ساز - یعنی سازنده چرخ و امیر هم هست یعنی بساز و گردان و چرخ مانند چرخ شکل -

چرخ سداب رنگ - کنایه از آسمان است -

چرخ سنگدل - کنایه از فلک اول و چهارم باشد باعتبار ماه و آفتاب -

چرخ صوفی لباس - کنایه از فلک اول است که فلک نهم باشد - جمی -

چرخ کبود - کنایه از آسمان است -

چرخ کبود جامه - کنایه از فلک اول باشد - جمی -

چرخ مدور - کنایه از آسمان است -

چرخ مینا - آسمان اول را گویند -

چرخ نهم - فلک الافلاک که عرش مجید است -

چرخ غم - ظرفیت شرا بخوری و نام سانحه هم هست - می -

چرخ - به فتح اول و ثانی نام مقام است از ایران زمین -

چرخ گاو - کنایه از تازیانه باشد و از آدم گاو و دوزخ گاو نیز گویند - جمی -

چرخ اول و ضم ثانی نام شهر هر موز است -

چرخه - بالکسر یعنی موزه ترک است - می -

چرخور - چیزیکه از دنبه و پیه بعد از گداختن بماند -

چس - بالضم با دیکه به صدر باشد - بم -

چسبانه - دو کاغذ با هم ملصق که بکار مشق آید و در هند و ایران از او صلی گویند - بم -

چستی - مقابل سستی و مقابل فراخی هر دو آمده - بم -

چشم - ترجمه یعنی باشد -

چشم است - بالکسر یعنی چیست او را آوستا و محقق میفرماید که گمان فقیر چشتی ای چه چیز است - بم -

چشم آغول - یعنی چشم آغل است که از گوشه چشم نگاه کردن باشد اعم از قهر یا غمزه -

چشم بلبل - توست از پارچه که بصورت چشم بلبلان افتد و بلبل چشم نیز گویند - بم -

چشم پشت و دیده پشت - مطلق مغلان مقعد بم -

چشم پیش گرفتن - کنایه از چشم پوشیدن باشد و کنایه از بخل شدن هم هست -

چشم داشتن - کنایه از امید واربودن و انتظار کشیدن باشد -

چشم روز - کنایه از آفتاب است - بم -

چشم زاغ - بسکون هم کنایه از شخص صبیحا - بم -

چشم زاع پیش از پرویدن - کنایه از کمال حدس و حدس



دانتقال ست کہ ہوشیار و باخبر بودن از جہات مست باشد - جی -  
 چشم ز ال - کنایہ از عادل باشد -  
 چشم سماعیل - کنایہ از چشم غلطان است -  
 چشم سیل زن و چشم سیل روان - کنایہ از چشم گریان است -  
 چشم شب پاسبان - چشم شب زندہ دار را گویند -  
 چشم کلاوانہ - کنایہ از چشم زرخست -  
 چشمک زدن و داوون - کنایہ از اشارت کردن -  
 چشم بود - بم -  
 چشم محل - چون خواب محل مطلق مفریت ازین بہت -  
 چشم محل نیز صبح شدہ - بم -  
 چشم نرم - کنایہ از سپردار و اہل بے مضائقہ است -  
 چشمہ آتش - کنایہ از آفتاب ست و کورہ آہنگران ہنار -  
 آزار ہم سے گویند -  
 چشمہ اخضر - کنایہ از آب حیات ست و دہان معشوق و -  
 شراب را نیز گویند -  
 چشمہ تیغ - کنایہ از آب تیغ است -  
 چشمہ حیوان - آب حیوان است -  
 چشمہ خور - کنایہ از آفتاب است -  
 چشمہ خون - کنایہ از دل ست کہ قلب باشد -  
 چشمہ درماہی - کنایہ از بون آفتاب است و برج حوت -  
 چشمہ قیر - کنایہ از شب است کہ بعرلی لیل گویند -  
 چشمہ نوش - کنایہ از دود چیرست اول کنایہ از آب حیات -  
 باشد دوم کنایہ از دہان معشوق بود - جی -  
 چشمہ ہفت اختر - کنایہ از پروین است کہ ثریا باشد -  
 آن یکے از منازل قمرست -  
 چشمہ زہ - زہ از آتش آرد باشد کہ درون خمیر قمریہ بر کنند -  
 چشمہ لاوہ - جل وزن را گویند -  
 چشمہ فلک - آسمان و خم آسمان را گویند -  
 چشمہ بہ فتنین خرد خانہ و ظاہر از کی است - بم -  
 چقاچی - طعن و سرزنش ماخذش سنگ بر چقاچ زدن -  
 است - بم -  
 چکان - چکندہ و چکانندہ و امر بچکیدن باشد -  
 چکندر - بروزن و معنی چقدر رست -  
 چک چانہ - بود اعطف و دوم نیز جیم فارسی -  
 پونچ گوئی - بم -  
 چکی - آہن بہن سوراخدار کہ آسیا بدان گردو -  
 چلیل - نانے است کہ از اچلیک خوانند و در فتن چوشتا -  
 چل چراغ - نوحے از نخل باشد چو بہن یا نقرہ کہ ہر اعران -  
 بسیار دران افروزدند و بعضے رسائل یعنی نوحے از -  
 آتش بازی است - بم -  
 چل دختران - گنبدیست در ولایت - بم -  
 چلش - یعنی تین گیاہیست ترشش کہ در آتشہا پزند - بم -  
 چل صبح - چل صباچی را گویند کہ تخم گل آدم کردہ شدہ بود -  
 چلیبایے فلک - کنایہ از شکلیست کہ از قاطع خطا -  
 و خطا معذل الہنا چل شود - جی -  
 چلیدن - بالقع روان شدن و لائق و سزاوار - بم -  
 چاشنہ خور - یعنی شخصے کہ از کسے منتفع شدہ و بعد از ان -  
 بہین توقع ہمیشہ پیرامون آن شخص گردو - مع -  
 چماندن - یعنی خرامیدن باشد -  
 چم بریشی - یعنی متعارف یعنی مشکاک -  
 چمک - بکسر اول و ثالث و سکون ثانی در ترکی یعنی بگشتہا -  
 غنہ گرفتن چنانکہ برد آید کہ ہندی چکی گویند می -  
 چمنندہ - خرامندہ و از روی ناز بہار روندہ را گویند -  
 چمن - بضم اول مخفف چون ست کہ ترجمہ اذابا شدہ -  
 چشمہ چرخ - منطقہ و دود چرخ و گردش چرخ را گویند - جی -  
 چشمہ کبود - فلک اول را گویند - جی -  
 چند مردہ - چیزیکہ چند مردہ را سزاوار و کافی باشد و موازفہ -  
 چند کس را نیز گویند -

چنگالی - نان گرم و روغن و شیرینی بهم مانیده شده -  
چنگ در ناله نهادن - کنایه از دوست به گلو گذشتن  
و فشردن گلو باشد -

چنگ ریع و ش - همان چنگ مشهور که می نوازند و ریع و ش  
بهت آن گویند که شباهت به ریع دایره صطلاب دارد -  
چنگلی - شخصی که ساز چنگ نوازند -

چنگیز - کبر اول و ثالث نام پادشاه مغلان است و چنگیز بدون  
نیز گویند و او شریعت بناننده بود و توره نام کرده -

چنین - بضم اول مخفف چون این باشد -  
چوب - معروف است و هیزم عصار را نیز گویند -

چوباد بر خاستن - کنایه از خیز کردن و جستن باشد -  
چوبان - بانهائی مجهول شان گو سفندان و گله بان اسپان باشد  
و بابای فارسی نیز آمده است - ما - مل -

چوب پاره - ماله برزگران که بدان زمین شیار کرده را  
هموار سازند -

چو حقه بے دل و بے مغر بودن - کنایه از مرده دل و  
اهل دل نبودن باشد - جی -

چو حقه بر در بودن - کنایه از مقیم بودن بر دین است - جی -  
چو روز - کنایه از ظاهر و آشکارا و روشن باشد - جی -

چو سایه در گل خفتن - کنایه از غلطیدن و درون باشد -  
چو ماق - نوسه اسلح باشد گویند عربیست و فارسیان

باجیم فارسی کرده اند -  
چو مهره در شش بر بودن - کنایه از عاجز بودن و

خلاصی نیافتن باشد -  
چونان - چوبی که بدان خمیر نان را پهن سازند -

چون حرف آخر است ز ابجد که سخن - کنایه از آن است  
که در فصاحت به مجمل است باعتبار آنکه حرف آخر ابجدین

منقوطة است و غنیمت هزار است و هزار اسم مجمل است - جی -  
چهار امین - کنایه از خلفای اربعه است که ابابکر و عمر و

عثمان و علی است رضی الله عنهم و نیز کنایه از چهارمین اوصیای  
که شافعی و ابو حنیفه و مالک و حنبل باشد - جی -

چهار پنج و چهار پنج حیات - چهار عنصر را گویند -  
چهار تکبیر زدن - کنایه از ترک دنیا و مایهها فادان و کنایه از

تلاوت گزاردن باشد -  
چهار جوهر - کنایه از عناصر اربعه باشد -

چهار جوے - کنایه از جوهای بهشت است و عناصر  
نیز گویند و نام ولایتی است از خراسان -

چهار جوے فطرت - کنایه از چهار عنصر است -  
چهار خانه - بمعنی شکنبه است - مع -

چهار درمی - معروف است و کنایه از دنیا هم هست -  
چهار شنبه - کنایه از عطارد باشد -

چهار طاق فلک - کنایه از فرائش است -  
چهار طوفان - کنایه از چهار عنصر و چهار طبع باشد -

چهار علم - کنایه از چهار پارس است که ابابکر و عمر و عثمان و علی  
رضی الله عنهم باشد و کنایه از عناصر اربعه هم هست -

چهار کوهر - عناصر اربعه را گویند -  
چهار لنگر - کنایه از چهار دست و پای حیوانات باشد -

چهار مادر - کنایه از چهار عنصر است -  
چهار میخ - کنایه از چهار عنصر و عمل لواط است -

چهار و هفت - کنایه از چهار عنصر و هفت کوكب باشد -  
چهار سر دارو - یعنی چه خیال دارد -

چهره آتش نما - برافروختگی و سرخی روے را گویند  
بهنگام سستی و غضب -

چهره پرواز جهان - کنایه از آفتاب جهان است -  
چهره چو تاج خسروان - کنایه از چهره زرد است -

چهره زرا اند و گردن - کنایه از زرد شدن باشد  
چه کشید - یعنی بچه کار خواهد آمد -

چیدن - دانه از زمین برداشتن و انتخاب کردن و

بربالا سے ہم گذشتن و بساط گسترانیدن باشد۔

چیر چنگ - چیرینہ را گویند و آن آلتے باشد باند ام کت تنال  
کہ از چرم ساخته باشند۔

چیرگی - بمعنی دلاوری و شجاعت باشد۔

چیز - موجود و گرانمایہ - چنانچہ ناچیز معدوم و منسرومایہ بچم  
و در محاورہ بمعنی طعام باشد۔ مع۔

چیزک - مصغر چیز و خارشپت را نیز گویند۔

### ح ا ر ح م ل

حار - الرجل الصالح یعنی مرد نیکو کار و زن بلند آواز و در حسنا  
جل ہشت باشد۔

حاتم - بتائے کسور مشہور و ستمال فارسین بفتح فوقانی  
نام جو انخر و معروف بہر عبد اللہ بن سعد طائی۔ بچم۔

حاجب - بکسر جیم پرودہ دار۔ بچم۔

حارم - بلکہ ایست کو چک مشتمل بر قلعه و درختها و چشمہا و  
نہر کو چک و ابن سعید گویند آن حصنہ ست کثیر الارزاق و  
ما بین آن و انطاکیہ یک منزل راہ است۔ فا۔

حاضری - مراد آن حاضر و آن عبارت بود از طعامی  
کہ در اول روز خوردند اما سیرے خوردند۔ بچم۔

حال کردن - و جد کردن۔ بچم۔

حامل ہفار - کنایہ از خست کہ حمار باشد و عامل  
قاری جاہل را نیز گویند۔

حانی - مدینہ ایست مشہور در دیار بکر کہ در آن مدینہ معدن  
آہن است و در تمام بلاد از اسجا آہن مے برند۔ بیت۔

حباب - بالضم و بالفتح گند آب۔ بچم۔

حباری - نام پرندہ ایست و آنرا جز نیز گویند۔ حی۔

حجاب کحل - کنایہ از آسمان ست و ابر سیاہ و حجاب باشد۔  
حجاست۔ بالکسر خون کشادہ۔ بچم۔

حجت محکم - المصنوعی کہ زمان حکمہ بر خود فرو کنند۔ بچم۔  
حجک - بزوزن کجک گل را گویند کہ بعر بی مد خوانند۔

حجلہ - بالتحکیم پرودہ کہ برائے عروس مرتب سازند و فارسی  
بسکون ستمال کنند و آنرا حجلہ دامادی نیز خوانند۔ بچم۔

حدیث - خبر۔ بچم۔

حدیدہ - بہر دو ال افزارست زرگران را کہ بسیار سولخ  
دار و تارسیم ازان کنند۔ بچم۔

حذر - بروزن کبر پرہیز کردن و ترسیدن و بکسر اول نیز  
آمدہ۔ بچم۔

حرارت - بروزن صدارت گرمی۔ بچم۔

حرارت نشستن - دور شدن حرارت۔ بچم۔

حرامزادہ - این لفظ حسب الشرع دشنامست و در عرف  
شریہ وقتہ انگیز را گویند حتی کہ در ہندی مستعمل است۔ بچم۔

حرام مغز - مغز درون استخوان پشت را گویند۔

حرامی - دزد و راہزن و حرامزادہ و ولد الحرام است۔

حر فہ - بالکسر کسب و پیشہ۔ بچم۔

حرقت - بالضم سوزش۔ مب۔

حرکت - بروزن عظمت جنبش۔ بچم۔

حروف موقوف - انچہ در حرکت ظاہر نہ کنند لیکن  
در وزن گیرند برخلاف مسروق۔

حریر سینہ - یعنی نرم سینہ۔

حریف گلو بر - کنایہ از دنیا و فلک و روزگار است و خود  
و کبر را نیز گویند۔ حی۔

حساب - بالکسر و بالضم شمردن و شمار بمعنی معاملہ مجانہ بچم۔  
حساب جمل - حساب اجمد را گویند۔

حسبان - بلکہ ایست کو چک مشتمل بر درختها و باغشا و  
ریا حینہا و زراعتها و آن تخمگاہ و بلقاست۔ فا۔

حسد - بالفتح کینہ و بد خوئی۔ بچم۔

حسد آرا - بدخواہ را گویند۔

حسرت - بالفتح دریغ و پشیمانی۔ بچم۔

حسن میمنہ می - وزیر سلطان محمود بسکنگین۔

حشر - بالفتح بر اینچنین و یعنی محصور مجازست - بم -

حشر گائی - زنه که چند کس جمع شده و را بگایند معنی ترکیبی  
آن گائیده لواحق و توالی - بم -

حشم - بالتحریک چاکران و خدمتگاران که بر اے صاحب خود  
خضب نمایند و با حریت جنگ کنند - بم -

حصار برین - فلک را گویند عموماً و فلک الافلاک را  
خصوصاً -

حصار ترکش - کنایه از قلعه جویره در بند ملاضه است که  
بهر موز شستهار دارد و نیز عبارت از تیردان است و آن را  
قندیل نیز گویند - جی -

حصار شادمان - نام شهریت از ولایت ماوراءالنهر  
حضرت - درگاه و نزوی و حضور و اضافت آن بچیزے از  
جهت تعظیم بود - بم -

حطین - قریه ایست مابین طبریه و عکا و از آن تا طبریه دو فرسخ  
راه است و نزدیک آن قریه ایست جباره که قبر شعیب در آنجا  
است - بیت -

حفظ الغیب - کنایه از پاس خاطر غائب داشتن است -  
حق - بالفتح و تشدید و فارسیان به تخفیف نیز استعمال کنند یعنی  
راست و درست و نامے از اسماء خدا و صفت غیبی - بم -

حق القدم - آنچه بمیان پا قاصد و مانند آن دهند - بم -  
حق طراز - یعنی حق نگار که پدید آئند حق باشد -  
حقه - مراد فطری گویند حقه العمل و حقه گوهر و حقه معجون و  
حقه مشک و در هندی قلیان را گویند - بم -

حقه سینه قام - کنایه از افلاک باشد -  
حقه کاوس - نام پرده ایست از پردهای موسیقی که با  
مطرب وضع نموده -

حک - بالفتح تراشیدن و دور کردن و این مجازست - بم -  
حکم - بالضم فرمودن و فرمان و حکم کردن بر چیزے عام است  
از آنکه زبان بود یا بدست پس نوشتن بقلم و نشن به تیغ

نیز از احکام باشد - بم -

حکم انداز - قادر انداز - بم -  
حکم کیاضی - علامی فہامی در این اکبری نوشته که چون  
بر خے احکام سلطنت درنگ بر نمی تابد از جهت تعجیل و تقاضا  
رازش مشور مقدس تنها به بگین شاہی پیرایہ گیر و از وقت تراش  
نگذرد و از احکام بیاضی گویند انتہی در وقت عرش آشیانے  
حکم بیاضی معتبر از احکام و فترتی بوده و در عهد اخلاف  
آن جناب کم رتبه میشد و رسیدنش به بگین شاہی ہم نامند و بہر  
امراشد لیکن از دفتر نگذرد و ازین جهت کم اعتبارست بم -

حلاجی کردن - کنایه از حرفنای درشت گفتن خواه  
بکنایه و خواه صریح و از قبیل موشگافی و وقت ہم هست بم -

حلالی - یعنی تازه باشد و بربی طری خوانند و حلال زاده  
و حلیت و ابراء و مہ را گویند -

حلب - بلده ایست بزرگ و قدیم و در آنجا قلعه ایست  
مرتفع و مستحکم و مقام ابراہیم خلیل در آنجا است و مابین آن  
و قنسرين دو آزدہ میل راه است - فا -

حلق - بالفتح گلو - بم -  
حلقه - معروف یعنی ہر چیز مدور بشکل ابرہ و ایضا پایہ گردون  
کہ در عرف ہند پیہ خوانند - بم -

حلقہ بینی - آنست کہ زمان حلقہ طلا با دو دانہ مروارید  
و در میان آن یا قوت در بینی اندازند و آن را در ہندی  
نتہ خوانند - بم -

حلقہ دست بند - کنایه از افق است و کنایه از زمین  
ہم هست -

حلقہ زن - طالب فتح باب را گویند و معلوم را نیز میگویند -  
حلقہ سفرہ - حلقہای را گویند کہ بر دور سفرہ چین و ذوق  
حلقہ نوش - کنایه از لب و دہان است -

حلم - بالکسر بردباری و وقار - بم -  
حلوا - چیزے کہ از شیرینی ساخته باشند - بم -

خلعہ آدم - کنایہ از رنگ سبزه است -

حله گر خاک - رویانندہ سبزہ را گویند -

حلی آب - آن نقوش را گویند کہ از وزیدن باد بر آب پدید آمد

حلی بند آب - یعنی آرایندہ زمین بسبزہ و آفرینندہ مردمان از قطرہ آب -

حماہ - مدینہ ایست قدیم کہ حال آن در کتب اسرارالمبین

مذکور است و آن مدینہ پاکیزہ تر از بلاد ہائے شام است و

نہر عاصی آنرا احاطہ کردہ است از طرف شرق و شمال و در اینجا

قلعہ ایست مشتمل بر بنا ہائے خوب - قا -

حمام - باشد یہ گرما بہ و فارسین نجفیت استغال نمایند بجم

حماہل فلک - کنایہ از میل فلک است و آن شمالی و

جنوبی ہے باشد -

حنی - ہمان حناست کہ بردست و پا ہے بندند -

حنا بندان و حنا بندی - جشنی باشد کہ در کتبہ ایہا

ہنگام حنا بستن عروس کنند و در ہندی میخندی خوانند بجم

حجرہ غلطان - خوانندہ خوش خوان - بجم -

حوادث خفت - یعنی حوادث معدوم شد -

حوالت و حوالہ - سپردن - بجم -

حوالہ گاہ - مقام تفرج کہ گرد بگردشہر باشد -

حوالی - بہ فتح لام گرد اگر چیز ہے - بجم -

حوت گردون - برج حوت را گویند کہ برج دوازدهم است

حوران - بالفتح ناحیہ ایست وسیع از اعمال و مشق -

حولہ - بالضم نام دو ناحیہ ایست در شام کہ یکے از انہا از

اعمال حص ما بین جمس و طرابلس است و دیگر ناحیہ ایست ما بین

ابناس و صور از اعمال و مشق مشتمل بر قریہ ہا - بیت -

حویت - بہ فتح اول و یا ہے محمول علیہ را گویند کہ بہر کون

شتر باشد -

حیا - شرم و نفی آن بلفظ بکنند - بجم -

حیات - زیستن و زندگانی مقابل ہما ت جاودانی - بجم -

حیض سفید - کنایہ از سنی - بجم -

حیوان - بالتحریک زندہ بودن و زندگانی و بمعنی جاندار

مجازست و فارسین بہر دو معنی بیشتر بسکون استغال نمایند بجم

خار بجم

خار - شجرت یعنی ہوسہ سرین و بحساب ابجد شش صد باشد

خابور - نام نہر است بزرگ کہ از چشمہ خارج شدہ است بطرف

فرات می ریزد و خابور نام نہر دیگر است از اعمال موصول بطرف

شرقی و جلدہ و در اینجا قریہ ہائے وسیع است و بعضیہ گویند کہ آن

نہر از زمینہ خارج شدہ و در جلدہ می ریزد - بیت -

خاتم - بہ فتح فوقانی و کسر آن انگشت کہ در دست کنند و فصحا

بجم بہ فتح استغال نمایند بکسر - بجم -

خاتم بند - آنگہ بر استخوان فیل و شتران و جز آن گاہا و صورت

کندہ کنند و این را خاتم بندی و خاتم بستن نیز گویند - بجم -

خاتم جم - انگشتی سلیمان علیہ السلام است و کنایہ از جگر

ہم ہست -

خائین - خواہر باشد و آنرا خواشن و خاتمن نیز خوانند جی

خاتون آباو - نام محلہ در صفایان کہ خاتون نام زن ہے

بانی آن بود - بجم -

خاتون خرگہ سنجاب - کنایہ از آفتاب و ماہ است -

خاتون طلیاب - کنایہ از مکہ معظمہ است -

خاتون عنب - کنایہ از شراب انگوری - جی -

خاوم خانقاہ با او - کنایہ از آفتاب عالیا است

و ستارہ شتری را نیز گویند - جی -

خاوم سپہر - کنایہ از کوب زحل است -

خار و لوکش - خاکی کہ بدان دوازہ چاہ پیرون آرند -

خار سپہر - کنایہ از حادثہ باشد -

خار سپید - خاریست کہ آرز باد آورد خوانند و نام دوازہ

ہم ہست -

خار مغیلان - خار و رخت مغیلان است -



خار و ترنج - کنایہ از رنج و راحت است چنانچہ گویند کہ معلوم  
نیست کہ فردا از خار و ترنج کہ ام کیے دیش آید - جی -

خار و خرما - کنایه از تنگی و فراخی و شدت و فرج و عدم و شاد  
و عسر و یسر و امثال آنهاست -

خاصہ۔ طعام خاص امر او سلاطین و نزع از قماشہاے معروف کہ در ہندوستان باشد۔ بک۔

خاصیت - طبیعت و خورے - بزم -  
خاطر - انچہ در دل گذر دو یعنی دل مجازت - بزم -

خاطر فریب۔ کنایہ از صاحب جمال و مقال ست کہ بوسیلہ  
حسن مباحث و ملاحظت و بذریعہ رزانت تقریر و غزوت

بیان بسیار نزدیک بدل باشد۔ جی۔  
خاقان۔ ہر کہ پادشاہ چین و ختا و ترکستان باشد۔

خال باخون سرشتن۔ کنایہ از منسل عام شدن و حادثه  
و واقعہ عظیم رویہ دا ون باشد۔ جی۔

خاک بیزی - کنایه از سفرو مسافرت باشد -  
خاک خفت - یعنی خاک پوش است -

خال دامتسیر - ہے کہ پاسے روندہ دوران بند شود و چرخ  
شک شود سخت گردد - بم -

حاکم در برون - کیا از معیسم شدن در جانے باشد -  
 خاک و لان - لے تیرہ دوان چہ رنگ خاک او کن است

و اما این کتاب را در دل کافران و جاهلان و فاسقان و مجرمان و مفسدان آن باشد -

خاکساری۔ افتادگی و نامرادی و خواری و بے ہتھبازی

خاک سان - کنایہ از خوار و زار و ذلیل شدن و محو کردن

خاک شفا - کناہ از خاک کربلا سے معنی باشد - ہم -

یہ کتاب بروکس کو بہرہ ہے۔

خاک و باد و معروفست و گنایا را بند و مطیع و قاصد را  
 بیک هم هست۔

خال نان تختے کہ بروے نان باشند و سو خگی ہاے آتش  
کہ بروے نان بہر رسد۔

خالمائے شگرفی۔ کنایہ از قطرات اشکِ خوئی باشت  
بر روی رخسار۔

خاماون۔ یعنی خامالاون ست وآن دوائے باشد۔  
خامروئینہ۔ پوستے کہ برنقارہ کشند۔

خامش۔ مخفف خاموش و خامشی مخفف خاموشی باشد۔  
خام بوش۔ پنخبر کہ پیوستہ شراب ناریدہ خورد۔

خاموشی و خاموشی کردن و دشمنی - بھنے سکوت  
ورزیدن باشد - ہم -

خاتمہ ازل۔ کنا۔ از قلم تقدیر باشد۔ جی۔  
خانخانان۔ خاقان را گویند کہ پادشاہ چین و مرکزستان

دور سنسکے پسند فرہنگ شعوری یعنی دوزیرِ علم است۔  
خاندان و خانوادہ۔ اہلکار نون دودہ و تبار۔ ہم۔

خانشا مان - اہلکارن زن از عالم خاندان دوسے تو اندر  
ترکیب اصنافی باشد یعنی صاحب سامان بر قیاس دیوان

که محاوره بعضی فارسی دانان هندوستان است و در ایران  
 هنوز خوانندش و نیز کنایه از صاحب ثروت - بهم -

حلقہ - بیچ نون مکان بودن درویشان مغرب خانگاہ  
از عالم مجلس گاہ و منزل گاہ - ہم -

خاتمه - مخفف خاتمه که عباد و ستخانه و دوشیان باشد -  
خاتمه - مخفف خاتمه که عباد و ستخانه و دوشیان باشد -

خانواده - میں خانہ دودمان و خاندان باشد۔  
خانہ گیسٹ - بہ قیام فارسی گناہ از دنیا و عالم است۔

خانہ جنگ۔ آنکہ برہیل چینڑا امدوم پر خاش کند۔ ہم

خادمه خدا را خداوند و صاحب خانه را گویند و بیستی محبا و کلام

پیرانده است.

خانه داماد - دامادیکه بخانه عم و پدر زنش مقیم باشد بم -  
خانه دان - خیل خانه و دودمان را گویند -

خانه زراد - بنده زراد - بم -

خانه فروشان - پاکبازان و مجردان و خراباتیان و  
تا خلفان باشند -

خانه مرغ - آشیان پرنده را گویند -

خانه نه و کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار نه فلک  
و کنایه از قالب آدمی هم است باعتبار هفت سوره بالا  
و دوسوره سفلی -

خاور خدا - معنی خداوند و پادشاه خاور زمین چنانکه  
پسر فریدون را میگفتند -

خاوری - منسوب بخاور و کنایه از آفتاب عالم است -

خایه زرد خایه زمرین - کنایه از آفتاب است بجای -

خایه فلانان - کسی که از انگور - بم -

خایه مرغ - بیضه مرغ را گویند -

جباو - با حرکت مجهول چوبی باشد بلند که جاروب بدان  
بندند و دیوار و سقف پاک کنند -

خماز - نان پز - بم -

خبر گرفتن - کنایه از استفسار حال کردن - بم -

ختک - خرمن و خوراک که آدم حاکم راجی و پند رعایا هر روز  
یک کس علی السویه - مع -

ختن - ولایتی است مشک خیز از ترکستان زمین حصه جنگ  
خوب در انجا بهر سهند -

خجالت و حجلت - بالتحریک شرم و حیا و فارسیان بسکون  
خوانند - بم -

خدا - یعنی اول و ثانی مخفف خساره و روسه را گویند و در بعضی  
زمین شگفتن را -

خدا برد - معنی کجا بردی - بم -

خدا جواب دهد - بلکه نفرین است چون کسی بچش کج آغازد  
گویند ما از عده جواب تو بر نمی آیم خدا جواب دهد یعنی باز نمیدارد  
جواب تو بر آید - بم -

خدا خدا کردن و داشتن - پناه بخدا بردن - بم -

خدا سے بر تو - در مورد قسم گویند مثل تو خدا - بم -

خدایگان - سرکب است از خدایگان که معنی خداوند و صاحب  
بزرگست و یای شکر - مع -

خدا متکر - مخفف خدا شکر است که خدمت کننده باشد -

خدا به - یعنی اول و برانه و بضم اول آب که از استخوان  
تراوش کند و چوبی که از استخوان بخت زده است و باین معنی  
خورا به بود و عدوله هم آمده است -

خراج مصر - کنایه از قند و شکر و نبات است و عبارت  
از بوسه هم است -

خراسانی - منسوب بخراسان باشد و کنایه از آفتاب است -

خرامان - باناز و تکبر رونده و عبرتی نبخشد -

خرچی - پله پار گویند که متصل باشند است -

خرچی - قدری از مال که اخراجات ضروری راه بران  
موقوف باشد - بم -

خرچین - بالضم و حیم تازی بختانی رسیده چیز باشد از  
پلاس که زانو و زخم دران نموده بگویند - بم -

خرچنگ فلک - کنایه از برج سرطان است که برج  
چهارم باشد -

خرو و رخط بودن - کنایه از نقص و عقل بهم رسیدن  
و بهوش شدن عقل است -

خروگاه - بسکون و آلی خیمه که درون خیمه بزرگ  
برپا کنند -

خروء الماس - ریزه الماس باشد -

خروء بین - باریک بین و عجیب بین را گویند -

خرس - بکسر اول نام جانور است صحرائی و درنده و کنایه

از مردم تا تراشیده و حجم هم هست -

خرطوم - بینی خیل - بجم -

خر عیسی - خوالا غی بود که عیسی علیه السلام در وقت مسافر  
انجیل را بران بار میکرد -

خرقه - جامه را گویند و پارچه را نیز گفته اند و در اصطلاح  
بمعنی جبه مخصوص درویشان است -

خرگاه سبزه پشت - کنایه از فلک باشد - جی -

خرگاه گاو پشت - کنایه از آسمان باشد -

خرگوره - بضم کاف فارسی گویند که خروشتی است -

خرگه ازرق - کنایه از آسمان است - جی -

خرگه قر - مخفف خرگاه قر است که یاله باشد -

خرمائی هندی - میوه ایست ترش که آنرا ترهندی  
مگویند -

خرگس - گس بزرگ را گویند مطلقاً و گس سبزی هم  
که چون برگ گوشت و زخم نشیند کم دران افتد -

خرمن قر - کنایه از باله دور ماه باشد -

خرمن مه خوشه پروین شده - یعنی عسرق بر خط  
رخسارش نشسته -

خروارنگ - بار و اجناس که خوالا غ توان برداشت  
و اصل نیست و بارش ترو اسپ را نیز گویند و صد من غله  
و اشال آنرا هم میگویند -

خروس و خروج - ترجمه دیک - بجم -

خروشیدن - فریاد کردن یا گریه و زاری باشد -

خرخرنه بفتح بر دو خا نقطه دار یعنی خریده و خرنده است  
بجود و او و او و او -

خرزان علم شدن - کنایه از آمدن خزان باشد -

خرانه حمام - جلای از حمام که آب گرم دران میباشد - بجم -

خرزه - بفتح اول دثانی پاروب کشتی بان باشد -

خستانه - بر وزن مستانه خرزه که از کرباس دو زند -

خسرو و ختران - کنایه از آفتاب و آفتاب است -

خسرو و خواجه - پدر شوهر زن را گویند -

خسرو نشان - آنکه هر که را خواهر یا دوشایی نشانده باشد  
در نشان سلطنت باشد -

خسکدانه - بفتح اول و ثانی تخم کاثریه باشد یعنی تخم  
خسوف - گرفتن ماه را گویند - بجم -

خشت زن - خشت زننده و بازو سه جنگ کننده  
را گویند -

خشکاخ - شخصی را گویند که پوستش بر استخوان حبیبیه  
یعنی گوشت بدنش سخت و خشک باشد و از بوی عرق  
خشک دست - کنایه از انجیل باشد - جی -

خشک سال - قحط سال و بیه باران باشد -

خشک سال آفت - کنایه از دنیا و روزگار است -

خشک و تر - خدین را گویند همچو نیک و بد و قلیل و کثیر  
و اشال آن و معنی حاضر و غایب هم گفته اند -

خشم - بر وزن حشم قهر و غضب را گویند -

خشن بارانی - کنایه از آسمان است و ابر را نیز  
گفته اند -

خشیسته - بکسر اول حرفه باشد سفید که در ایام بهار  
در باغها نشیند -

خضاب - بالکسر هر رنگ عموماً و ملکونه و دوسه  
خصوصاً - بجم -

خضر - بکسر اول و فتح دوم و سکون آن نام پیغمبر  
معروف - بجم -

خط - هر نوشته عموماً و کتابت مکتوب که دوستان بهرستان  
بنویسند خصوصاً و این مجاز است - بجم -

خطا - بالفتح گناه کردن و فارسیان یعنی سهو نیز استعمال  
کنند - بجم -

خطاره پشت - خطیکه در میان پشت برآزی باشد -

خط از خون نوشتن - کنایه از ادا و طلب کردن کسی است  
 بود در روز سخت و مقام بیماری - جی -  
 خط استعوا - خطی است مفروض بر زمین محاذی معدل آنها  
 که در وسط حقیقی فلک الافلاک است و آفتاب در خط استوا  
 همیشه با اعتدال بود و روز و شب در آنجا برابر بود کم و زیاده  
 را در آنجا دخل نیست - بجم -  
 خط الحلق - خطیکه نویسندگان در مقام الحاق نویسند  
 خط باطل - کنایه از خطا و عیب باشد -  
 خط بجهان کشیدن - کنایه از ترک دنیا و دادن دنیا  
 خط بخون باز دادن نوشتن - کنایه از محبت قبل خود  
 آوردن باشد - جی -  
 خط بر سر کش - یعنی خطا بر من گیر -  
 خط بر سر کشیدن - کنایه بعیب و خطا منسوب کردن -  
 خط بر عالم کشیدن - یعنی فرمان عالم را محو کردن که کنایه  
 از ترک دنیا و دادن باشد -  
 خطبه - بالضم کلامیست که خلیف و رستایش باری تعالی  
 و نعمت عیب او و عظمت خلق بخواند - بجم -  
 خط تیغ - زخم را گویند - بجم -  
 خط حوادث - کنایه از تعدد و م شدن حوادث باشد -  
 خط زبر جدرنگ - خطی که تازه بر رخسار غویان پانده باشد  
 خط کردار - بکسر کاف نامه اعمال و فرمان الهی را گویند -  
 خط محور - خط مشرق و مغرب را گویند و آن خطی باشد  
 موهوم که مذکور شد -  
 خط مزور - خط فردینه است که خط هفتم جام کشیده باشد -  
 خط مشکین - خط سیاه و خط عارض غویان مزلت -  
 خط نسخ - خطیست معروف از اجناس خطوطی که بر روی  
 نقره کشند و باطل سازند -  
 خط نصف النهار - خط استوا را گویند که ابتدا از  
 معموره است -

خفا کردن - فشرودن گویا گویند - مع -  
 خفرتی - بر وزن ابلق نظیست که فارسپان در محل  
 و شنام استعمال کنند -  
 خفکان - بالتحریک طبعیدن دل و جنبیدن علم و با و سزا  
 و مانند آن و فارسپان بسکون نیز آورده اند - بجم -  
 خلاشه - چوبه باریک که بدان دندان پاک کنند و جل  
 آن طلا بچسباند -  
 خلاط - بلده اسیر - میشود بانواع خوبیا و آن قصبه  
 اریینه و سطلی است و بشدت برودت ضرب مثل است  
 و از عجایب نیست که ده ماه اثری از حیوان و ماهی و غیر آن  
 در آنجا نیست و دو ماه باین کثرت میشود که شکار کنند و  
 ذخیره نمایند و بجای اطراف دیگر برند - بیت -  
 خلل کردن - کنایه از دست از طعام باز کشیدن - بجم -  
 خلعت - بالکسر حاء که از تن خود کند و بکس دهد  
 و در عوف جامه که ملوک و امرا بکس دهند و کم از تن بپا  
 نباشد - بجم -  
 خلعت - بفتح خاء در پس آینه و فرزند نیک و اطلاق آن  
 بر شاگرد مجاز است - بجم -  
 خلوه - بضم اول یعنی رسوا باشد -  
 خلج چشم - آیه غلیظ که در گنجهای چشم جمع شود و آیه که  
 بدان سبب شرکا نما هم چسبند -  
 خلیفه - قائم مقام کسی و از پس کسی آئیده - مپ -  
 خمیازه - کشاکش اعضا و باز کردن بغل از خمار - بجم -  
 خنبان - بر وزن و معنی خنبان و خیز کنان و جهان باشد  
 خنجر صبح - کنایه از دو چیز است اول کنایه از دمیدن صبح  
 باشد و دوم کنایه از طلوع آفتاب بود - جی -  
 خنگ زر - کنایه از آفتاب عالمتاب است -  
 خنگ لوک - با اول کسور این دو کلمه از توابع اند و در  
 اصطلاح بر کسی اطلاق کنند که در جمیع چیزها عاجز باشد

و هیچ کار از دست او بر نیاید - حی -  
 خواب - نقیض بیداری است و آنچه در خواب دید خود  
 و آزار بهندی سپنا و بعر بی رویا خوانند -  
 خوابگاه و خوابگاه - معروف است که جای خواب باشد -  
 خوابگاه الملک - نام گلیست در ملک روم -  
 خوابگاه و نشر یعنی صاحب روز قیامت که گنایه  
 از حضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد -  
 خوابگاه سپهر - کنایه از آفتاب است -  
 خوابگاه - یعنی خوابگاه است که خسرو دار و پادشاه  
 یعنی خوابگاه -  
 خوابگاه - بروزین دانستن یعنی خوابگاه است  
 که خسرو دار و پادشاه -  
 خوابگاه - با او و معدود قوت لایوت را گویند -  
 خوابگاه - با او و معدود و خوان کوچک را گویند -  
 خوابگاه - اشاره بخانه کعبه است -  
 خوابگاه - یعنی خوابگاه نیست -  
 خوابگاه - آن دو ستاره است که بعضی شعرا  
 خوانند یعنی شعری شامی و شعری یانی -  
 خوابگاه - خوابگاه خوانده را گویند -  
 خوابگاه - یعنی خوش صورتان است - حی -  
 خوابگاه - با او و معدود و بکبر را گویند -  
 خوابگاه - هر چه که آن خود رسته باشد عموماً و کل لایه  
 نیز گویند خصوصاً -  
 خوابگاه - یعنی حقیقت باشد -  
 خوابگاه - با او و معدود و معنی هستی و انانیت باشد -  
 خوابگاه - معنی عیب و نکته درین هر چیز و ماکول -  
 خوابگاه - با او و معدود و خوان کوچک را گویند -  
 خوابگاه - یعنی دانا و باریک بین و نکته دان و عیون  
 و انگار که خوردی باشد -

خورد و کاری - کاره که از آن غیب کنند و در کار  
 رانند گویند -  
 خورد و گیر - معنی عیب گیرنده و سخن چین باشد و باین معنی  
 که چنین کار کرده گیر و فلان چیز را خورد و گیر یعنی انگار که خورد  
 خورش و ستاس - مشت دانه را گویند که مرتبه اول در  
 گلو است بسیار بزنند و بعر بی لوده گویند بضم لام -  
 خورشید - با ثانی معدود و آفتاب و نام معشوقه حبشید قصه  
 حبشید و خورشید مشهور است -  
 خورشید پرستان - آفتاب پرستان و معان و دیکشان -  
 خوزه - بضم هم سکون ذال نقطه و در نام روز و از هم  
 از هر راه باشد -  
 خوزه - یعنی اول یعنی پائمال باشد -  
 خوستار - معنی خوستار است که خواهند و خواسته کار و  
 طلب کنند باشد -  
 خوش - شصتیکه صاحب سلیقه و میرزا نش باشد هم  
 خوش - با ثانی معدود و برهنه مادر را و را گویند -  
 خوش خط - جوان مزلف و مرد خوش باشد -  
 خوش عنان - کنایه از اسب رام باشد -  
 خوشک آرد - با او و معدود و آرد و شکله را گویند -  
 خوشک پایگاه - آن خوشک که در طویله زنده در خاک کنند  
 بهجت زیادتی و حظ مافی الطویل -  
 خوشگیر - معنی خوشگراست که الفت گیرنده و آمیزنده باشد -  
 خون آب - خوشی که آب گردد و بگدازد از تن -  
 خون آبله تن رزان - کنایه از شراب انگوری  
 لعلی باشد -  
 خون آبله رز - کنایه از شراب انگوری باشد - حی -  
 خون جهان - یعنی خون اهل جهان باشد -  
 خونخوار می - کنایه از غم دانه و دانه باشد -  
 خوندار - معنی خدوند کار است چه خونده معنی خداوند است



وسلطان روم را نیز گویند-

خون سادو- بمعنی خون صاف و خون فقط-

خون قربان- کنایه از شراب انگور است- جی-

خود- بانائی محدود و مخف خواهد باشد-

خوس آتشناک- خوس بد و با غضب-

خوس خوس- باد و محدود و پر وزن بد گوئے معنی نجات

و شرمندگی باشد-

خویدک- نوعی از خریزه خوب- بم-

خوس گیر- معنی الفت گیرنده و آمیزنده باشد و معنی نکته

هم آمده است-

خیابان- روشی که در باغها می سازند و در میان آن

راه دارند-

خیار- معروفست که بعضی می خاخوانند-

خیار شنبه- بر وزن و معنی خیار چنبرست که الماس و آرد

مسبل باشد-

خیال نختن- کنایه از طمع کردن و توقع داشتن باشد-

خیبرستان- یکسرسین اشاره بحضرت امیرالمومنین علی

علیه الصلوٰۃ والسلام است-

خیرباد- بمعنی دعاست چنانکه گویند خیربادی کرد و رفت

یعنی دعا کرد و رفت-

خیر سر- خود را می پیش خود بر پای و سرکش باشد و خیر سر

خود را می و پیش می و سرکشی باشد-

خیز گیر- نوعی از بازی باشد که خیز گیر گویند و بعد از

حاجوره خوانند و کبوتر ماده را نیز گویند که در وقت نشاط

کبوتر زمستی کند-

خیمه سرا- کنایه از آسمان است-

خیمه خیز و زه رنگ- کنایه از آسمان است-

### ادال مسلم

وایا بایند- بمعنی خندیده بود- جی-

دایو غ- هند و اند را گویند و در ترکی قاپو را گویند- گس-

داحس- بجای مملو نام مرغیست که در میان گوشت و

ناخن قرص میشود و آنرا خوی درو نیز گویند- قس-

داواله- دسته نیل بازی را گویند و آن دو چوب است

یکه بقدر رسته و جب و دیگری بمقدار یک قبضه که طفلان

بدان بازی کنند-

داد خواه- بمعنی مظلوم باشد-

داد خواهی- شکایت کردن مظلوم از ظالم-

دادن- معروف باصطلاح لوطیان کان دادن- بم-

دار الحلافته آدم دار الحلافته پدر- کنایه از

دنیاست- جی-

دارا- راس روم- پادشاهان روم را گویند عموماً و اسکندر

ذوالقرنین را خصوصاً-

دار اویم بیکران- یعنی شفقت بسیار دارد-

دار چوب- چوبی که جامه بران اندازند و به عسری

مشجب گویند-

دار چینی- نام دو انیست گرم-

دار سرور- کنایه از بهشت است-

دار صینی- با صاوب نقطه معرب دار صینی است-

دار غرور- کنایه از دنیا است-

دار گل- بضم کاف فارسی نوعی از دوخت و این در

هند وستان شائع است- بم-

دارو- ترجمه دو و او مراد و دمان- بم-

دار و قه- ساکم شهر و قریه را گویند- می-

دار و کوب- بمعنی دار و گیر است که در فرخ و نائی باشد-

دار و گیر- بمعنی فرماندهی و جنگ جلال است-

دار و س گرم- هر دار و س که دفع کننده سومی باشد

عموماً و غفل و زنجبیل و زیره و قرفل و امثال آن که در

دیگ طعام می زنند خصوصاً-

دایره یوتان - بر وزن ماه رویان دایره یوت است دوائی -  
 دایره بر رخ زاده - یعنی باداغ بندگی زاده -  
 دایره بر رو - کنایه از دایره بندگی است -  
 دایره دار - بنده دایره عیب دار باشد -  
 دایره شدن - کنایه از ستم چیز است اول کنایه از عیب دار  
 شدن است دوم کنایه از شهرت یافتن باشد شوم کنایه  
 از گنه شدن باشد و ازین است که گنه را دغینه  
 گویند - جی -

وال - المرأة السینة یعنی زنی فربه و بحساب جمل  
 چهار عدد باشد -

وال دوم - درخت مقل را گویند و حرف اول را نیز گویند  
 که دال باشد بچوبین سعادت -

وامان - مخفف آن دامن نوشته اند جمع دامن یعنی  
 جمع غلط است -

وام طراران - کنایه از منصوبه بازاران درای زنان است  
 و نیز عبارت از بخیلان و مکاران و دغا بازاران و دام دانا  
 باشد - جی -

وام کشی - کنایه از ستم چیز است اول کنایه از بازی دانا  
 باشد دوم کنایه از دام گسترده بود شوم کنایه از  
 خلاصی دام است -

وام گاه - معروف است و کنایه از دنیا هم هست -  
 وام گاه خرد - بکسر تاء لفظه دار کنایه از دنیا سبب -

وامن - مقابل گریبان - جی -

وامن از بدی نگاهداشتن - کنایه از بهر بزرگاری کردن  
 باشد -

وامن در نختن - کنایه از آبرو نختن باشد -

وامن چاک بودن دختر - در صحرائشیدان ایران است  
 که چون دختر خود را بیکه از اینا قوم نامزد کنند و او را  
 بطلبند تا بدست خود دامن دختر چاک کند و این را بگویند

داند گویند پسر فلان با دختر بهمان دامن چاک است  
 یعنی نامزد است - جی -

دامن محلی - یعنی دامن کبود -

دامن کشان - یعنی خرامان اندوخته ناز و کبر و تجر -

دانه دانه شدن - یعنی پراکنده و پاشان شدن -

دانه عملی - مراد بد عملی را گویند -

دایره هفت - انتهاست و او قمار نزد است و کنایه از هفت  
 رکعت نماز هم هست -

دایره آسمان - اشاره به باری تعالی است جل جلاله -

دایره دور - کنایه از فلک است -

دایره دوران - فلک را گویند -

دایره دیر پائے - کنایه از فلک است -

دایره گرد - کنایه از آفتاب حالت تاب است -

دایره کش - پر کال و فاعل دایره و امر باشد -

دایره بوقه - با اول مفتوح و ثانی مضموم و واد معروف  
 تاء انبان باشد - جی -

دایره برنجین - عبارت از ظرفی باشد که از برنج سازند و

پیشانی را نیز گویند که از آن مقدار ساعت را دریابند - جی -

دایره در پائے میل افکندن - کنایه از گریختن است

از ترس و بیست و شش از جنگ نیز کنایه از فتنه برپا کردن

و بهر سر پر خاش آوردن باشد - جی -

دایره خوریا - عبارت از گیاه است که از بیخ آن میوه سازند

و بهندی بلالی - ش - گویند - جی -

دایره انجم - کنایه از کوب عطار است -

دایره - نام حکیم و امیر مداین -

دایره - بر وزن قبیله غلو که بسبب طلعت دیگر در بدن

آدمی بهم رسد -

دایره ان نعلش - یعنی بنات ان نعلش -

دایره شراب - یعنی شراب انگور و دانه انگور باشد -

و خمر عمران - ماد عیسیٰ علیہ السلام را گویند -

و خمر نقش را کند پر وین - یعنی پریشان و برانگنده جمع نمایند -

و آب خضر آتش زدن - یعنی بخور کردن و ترک اولی آب حیات باشد -

و آب سیاه سر فرو بردن - کنایه از پنهان شدن و بے نام و نشان گردیدن و مخفی شدن و محو گشتن چیزی باشد و نیز عبارت از فکر و تامل کردن باشد و عبارت دقیق بحدت طبع و تیزی فهم - حی -

و راج - بالفهم و تشدید را سه ممله نوسه از مرغان بگین چون تدر و - صح -

و رآذر مهرگان - یعنی در برج قوس -

و راز سفره - یعنی در از خوانست که سفره طولانی باشد و راز گوش - خراغ را گویند که بعرابی حار خوانند -

و رآسمان - بکسر را سه بی نقطه کنایه از کمکشان است و رآمد - یعنی دخول باشد -

و رآمدن از خواب - یعنی از خواب بیدار شدن -

و رانگ - بانون بر وزن تبارک نام دریائیکست که از بیونانی خالایطیون خوانند -

و ربا ختن - یعنی عطا کردن و در قمار بازی اسراف کردن و بیع و شرا و قرض دادن باشد -

و ریاسه انداختن - کنایه از اقبال کردن و تعطیل نمودن است - حی -

و ریاسه چراغ کمر بستن - رسم است که قلندران در شب مریدان را بر سر میزانی بر سلسله برده و ریاسه چراغ هزاراد

کمر بسته استاده سازند و گویند کمر بسته پایی چراغست ای مستعد خدمت و مریدی است - جم -

و ریاسه فتنه دادن - یعنی فتنه از لبس شباب گرفتن می افتد -

و ربساک - شهر سیت که قلعه مرتفعه در آنجا است و چهار چشمه ها و مسجد جامع و منبر نیز هست - فا -

و ریش - بر وزن و معنی درفش است که افراشته است و ریش دوز باشد -

و ریش کیش - نام راهبیت در میان کوسه -

و ریش سپهرگون - یعنی در پرده لاجوردی و پیاله لاجوردی و در او راقی اشجار -

و ریشین - مرداریدگران بها -

و ریحاب گرفتار - یعنی در شمار آوردن و موافقه کردن باشد -

و ریحض برون - کنایه از ناپاک و تارک الصلوة بودن باشد -

و رخت - معروف است و هر بوبه از رستنی و دارسیات را هم می گویند -

و رخت چهار پنج - کنایه از دنیا است باعتبار چهار کاره یا باعتبار چهار عنصر -

و رخت مریم - درخت خرمای بود خشک شده که حضرت عیسیٰ علیہ السلام در زیر آن درخت بوجو آمد

و درخت سبز شده بود هرگاه که آن درخت را می چنانیند خرمای ترازان درخت می افتاد - بین بیت لحم -

و رخت و قواقی - درختیست که با آن بسرازدنی شبیه است و عن میگوید و چون بر کنند میرود -

و رخشنده و درفشند - یعنی تابنده و پرتوانند از بنده و تابان باشد -

و رخواست - ترجمه التماس باشد -

و رو - بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعرابی الم گویند و بکسر اول و فتح ثانی علتی است که آنرا بعرابی

قویا گویند و بفتح اول و سکون ثانی ته خم شراب و سرکه و روغن و امثال آن -

دروا - بروزن فردا تقیست که در وقت تاسف  
بنیان برند -

دروام - بروزن گلفام زاهد تسبیح گردان را گویند -

دروانه - در دولا سے ودانه دُر -

دروانه نمار - کنایه از قطره خون است -

درو زوہ - خسته و بیمار را گویند -

درومند - بسکون دال صاحب درد و الم باشد و  
بفتح دال مستقبل از دمیدن باشد -

در رقص شود مفاصل خاک - یعنی در زمین  
زلزله بهم رسد -

درست خوان - کنایه از قاری و قرآن را بفرست  
خواندن باشد -

درس و ران - با صطلح سعلمان در سے را گویند  
که متعلبان را در او اشل حال دهند پیش از آنکه هتعد او  
معنی نمی بهم رسد - بهم -

در سیاهی بودن - بمعنی در ظلمات بودن باشد -

در شاہوار - در پیشل و بزرگ را گویند یعنی در تیمم -

در شکر بیزی بودن - معروف است و کنایه از گریه شاد  
کردن باشد -

در سده - مختصر در سده است -

در فراز کردن - بمعنی در بالا کردن و در بستن باشد -

در گاه و در گه - آسانه در باشد و عربان حضرت میگویند -

در گرفتن - بمعنی سوزن و شعله کشیدن و اثر کردن و  
کار گرفتن باشد -

در گوش و آشتن - یعنی بیاد آشتن و در خاطر نگه داشتن باشد  
در لاله نوش داری - یعنی در لب آب حیات داری

و شمرین لمی -

در هم - بکسر اول و زنی است معروف و آن سکه ماشه و چهار  
است و کنایه از گلهامی سفید باشد و بفتح اول یعنی بدرم

دیاره کنم -

دیار رضا کی کشیدن - کنایه از زنجیر کردن باشد چنانچه

در پای مجرمان کنند - جی -

درم خریدہ - یعنی بندہ -

در مشت - ترجمه ضبط است -

درم شرعی - سکه ماشه و چهار جو نقره است -

در مندہ - بروزن شرمندہ مخفف در اندہ است -

در سنہ - رستنی باشد که عربان شہ و شہ گویند ش -

در نایق - بالکسر بانون و قاف ناخن و این ترکیب - بهم  
و نفس - یعنی در زمانے و در حال -

در و غ - نقیض رست است و بعربی کذب خوانند -

درون پروران - کنایه از انبیاء و اصحاب قلوب و ارباب  
مجاہدہ باشد -

درون نشینان - گوشه نشینان را گویند -

در ویزہ دل - با تخیانی مجہول مشاہدات عالم را گویند -

در ویش - با تخیانی مجہول نقیض مالدار است و ہم شخصے کہ

تارک الدنیا باشد و عمر خود را در عبادت و ریاضت حق  
بسربرد - مع -

در ہاسے بیضا - مردارید سفید و براق و ستارگان را گویند -

در ہم - بکسر اول معرب درم است کہ وزن معروف باشد

و بفتح اول بیوش و پیچیدہ و پریشان و در غم -

در ہوا - یعنی آویختہ و معلق -

در ہوا شدن - ترجمہ تعقل باشد -

در یاد دل - جو اندر و حاتم را گویند -

در یافتن - بمعنی شناختن و مدود مساوت کردن و  
و تدارک نمودن باشد -

در یاسے اعظم - دریاسے محیط باشد -

در یاسے حاملہ - کنایه از دریائی است کہ مردارید و شہ باشد  
و بعضے بمعنی شراب نوشندہ اند بواسطہ نشاٹے و نشاٹے کہ

کنون است دران - جی -

دریای عدالت حنا - یعنی عدل تو ثابت قدم است  
و عدل ترا بهنگام عروسی است -

دریای عقلی - کنایه از دریایست در حوالی عرش که  
جای ملائکه مقرب آنجا باشد و فرشته بزرگ است که هر روز  
دران دریای غوطه خور و چون بر آید بال خود افشانند هر قطره  
که از بال او بچکد فرشته شود و آن فرشته را داخل محفل  
شمارند و آنرا صحابی قدسی نیز گویند - جی -

دریای محیط - کره آب که احاطه کره زمین کرده است -  
دریچم - سوراخی که در بام خانه و دیوار گنجه است و شناختنی  
دریغ - یعنی اندوه و حسرت و تاسف بسیار باشد بسبب  
الف زائده در آخر -

دریکدانه یعنی در قیم است و کنایه از حضرت رسول صلعم هم است -  
درین تنگنا - اشاره بسوی دنیا است -

درین جنبش یعنی درین زمان -

درین میدان - اشاره بسوی فلک است و جانب زمین -  
درین بهنگامه - کنایه از دنیا و مافیهاست -

دزو - مشهور و معروف است که بهر بی سارق گویند -

دزو حنا - سفیدی که در دستمانند بعد از بستن حنا - هم -  
دستارچه علم - کنایه از پارچه ایست که بر سر نیزه بندند و

آزاد و شفته نیز گویند - جی -

دست ارنجمن - بمعنی دست ارنجمن است که دستینه باشد -

دست امتحان - کنایه از قوت آزمائی باشد -

دست امر - صدر و مسند وزارت و صدر و مسند حکومت -  
و محنت بر سر من - کنایه از آنست که آنچه ترا میسر شد مرا

نصیب باد - جی -

دست بزمی ز رخ ستون کردن - کنایه از و چیز است  
اول کنایه از متفکر شدن و اندیشه مند گردیدن باشد و دوم

کنایه از تنگین شدن باشد - جی -

دست پیراهن - بکسر ثا ث کنایه از استین باشد -

دست پیش - دست به عاقل آورنده و گدائی کننده  
را گویند -

دست تو بر بست و بان تو میدید - این ضرب اشل را  
در محل نه دست و پیشانی وقتی استعمال میکنند که کسی کار  
و محسوس در پیش بگیرد و از آن نتیجه بخیزد یا نکاری و خسران  
پیش نیاید - جی -

دست چمک - باجم فارسی قزو فیروزی و قوت و قدرت  
و جلالت باشد -

دست و راستین کردن - کنایه از جنگ کردن  
باشد - جی -

دست در کیسه شدن - کنایه از پیر شدن یعنی بهر سالی  
سامان باشد -

دست ریس - با تخطائی مجهول ریسان رسیده -

دست در گلو کردن - کنایه از رسوایی و بے حرزت  
کردن - هم -

دست شومی - ایشان را گویند و آن گویا بیست که دست  
بدان خوبند و فاعل و امر هم هست -

دست فرخن - همان دست برنجن است که دستینه  
زمان باشد -

دست نمشاندن - بمعنی دست افشاندن است که کنایه از  
رقاصی کردن و آشکار نمودن و ترک دادن باشد -

دست قلم بسکون فوقانی دست بریده و کتابت کننده -  
دست گداز - کنایه از دزد و کار باشد - جی -

دست گزاس - یعنی گزنده دست بخون -  
دست کوتاه - کنایه از این است که بجزیری و سترس نباشد -

دست گدیر پاس - کنایه از افلاک و دنیا و سامان و  
تو نگری و پیرانده -

دستی - کنایه از دنیا و روزگار است و دستیار و یاری و پهنده



دہم دست و پوشتے کہ بہت بازو شاہین ہر دست گرفت  
بر دست کشند۔

دستگیری۔ یاری و مددکاری و احانت و اسپری۔

دست مایہیان۔ یعنی دست شاہان و ساقیان۔

دست مجلس۔ یعنی صدر مجلس۔

دست وزارت۔ یعنی سند وزارت چہ دست بمعنی

سند ہم بہت۔

دستہ ریسمان۔ باشورہ کہ ریسمان دران پیچیدہ شدہ ہا

دستہ گل۔ معروف است و کنایہ از آفتاب ہم بہت۔

دستیار۔ قوت و قدرت دہندہ و یاری کنندہ۔

دستیانہ۔ آنست کہ در روز جنگ بردست کنند و آنرا

ترکی قویا ق گویند۔

دست استبرق۔ کنایہ از بیابانامی سبز باشد۔ جی۔

دشت انجورک۔ نام دشتیہ دیبا بانست گویند شیون

ادوان بیابان بجانب پری سود آمد۔

دشمن۔ مرکب است از دش معنی زشت و من بمعنی دل

یعنی کسی کہ دل زشت داشتہ باشد چون دشنام کہ بمعنی

نام زشت ست۔ ہم۔

دشوارگ۔ ہا اول مضموم ثانی زوہ و کاف عجمی کوہ و

کوہ سار را گویند۔ جی۔

دعا۔ بالفہم حاجت خواستن۔ ہم۔

دغا۔ بالفہم کفر و فریب۔ ہم۔

وقت پسند۔ کنایہ از مشکل پسند باشد۔ جی۔

دل بروی و دیدن۔ کنایہ از گریہ و نونی باشد۔ جی۔

دل ربا۔ ربا بندہ و لہا و اصحاب نظر بحسن و ظرافت و کنایہ

از معشوق و مطلوب ہم بہت۔

دلسوز۔ مشفق و مہربان را گویند۔

دل صید شدن۔ کنایہ از عاشق و گرفتار شدن باشد۔

دل طاق کردن۔ بمعنی یگانہ کردن و مجبور گردانیدن

دل باشد از عوارض و علائق و محبت غیر۔

ولغین۔ بضم اول حیوانی باشد آبی گویند چشمند اردو

گردن باریک و دندانہا سے گندہ و بزرگ دارد و در آب

تیرہ سے باشد۔

ولق پوش۔ زاہد را گویند۔

ولکش۔ آنکہ دل مائل او باشد یعنی محبوب و مطلوب۔

ولکشائے۔ یعنی فرح انگیز۔

ولوا۔ بفتح اول بمعنی در دوست کہ سرگشتہ و حیران و

سرنگون آویختہ باشد۔

ولو حرج۔ حرج دلو را گویند کہ حرج یازدہم است۔

وہ آب۔ اندکے از آب و ترجمہ برہہ است۔ ہم۔

وہب۔ دہم را گویند و بفرنی و نہب گویند۔

وہبدم۔ یعنی نفس نفس و بحدہ بحدہ و پلے و پلے۔

وہم پینگ۔ ہا اول مضموم کنایہ از سیاہی چست و چالاک

باشد و نیز رسم است کہ وہم پینگ از ترکش آویزنا بہشتان

وہبت و سیاست۔ جی۔

وہم وادون۔ کنایہ از فریب دادن باشد۔ جی۔

وہم سنجابی۔ کنایہ از آہ و دردناک و سوزناک باشد۔ جی۔

وہم سیاوش۔ دو اہست کہ خون سیاوشان میگویند

و چوب بقم را ہم لفظ اند۔

وہم سیسنبہری۔ کنایہ از دعوی احمای اموات و ذباب

علل و تریاکے باشد۔

وہم شق۔ بکسر اول و ثانی بلندہ اہست مشہور از قصبیات

شام و آزار جنت شام میگویند۔ و در خوبی و پاکیزگی نظیر ناز

و در انجا عمارتہا و بازار ہا و نعمت و زیادتی و دختا و سیوہا

و آہا و رامکن و اسواق و مساجد بسیار است و سہب تہیہ

آن میگویند کہ دہم یعنی سرعت است و در بنا و درستی آن

سرعت کردند لہذا باین نام سہی گردید و بعضے گویند کہ ہام

وضع آن کہ دہم بن کنعان باشد و بعضے سواہی دین و ہ

و بجه دیگر گفته اند - بیت - در تارنج مختصر الدول که ضعیف  
 ابو الفرج است می نویسند که بانی دشق مور قوس پادشاه  
 فلسطین قبل از تولد ابراهیم بن لوح صلعم بست سال بود  
 و بوسیفس میگوید که بانی آن عوص ابن ارم است از اینجا  
 که تارنج سبعیانی و عبرانی متفق است -  
 و معنی - بکسر اول و فتح سیم و سکون مین بلفظ و قاف  
 ابریشم سفید را گویند -  
 و م ص سی - معجزه عیسی علیه السلام را گویند -  
 و نبل - بفتح اول و دال اجد دهل مانند نیت که بند و ست  
 مندل میگویند و در فرنگه معنی غول پوشته اند و بضم اول  
 و سه که در اعضا بهم رسد و بر بان عربی دل میگویند -  
 و نبه - یعنی دم است - مع -  
 و ندا - یعنی کمر آمده است مطلقاً اعم از ذکر کوه و غیره -  
 و ندان آفرین کردن - یعنی آرایش دندان کردن  
 و خلال کردن را نیز گویند -  
 و ندان فرو گد اشتن - کنایه از تنه چیز است اول کنایه  
 از اقدام نمودن و سخت بجا شدن در کار است بود دوم  
 کنایه از چشم داشتن و توقع داشتن باشد سوم کنایه از کینه  
 در زیدن باشد - جی -  
 و نمیسر - بلده ایست مشهور از نواحی جزیره واقع زیر کوه  
 مار دین و زمین آن گرم و هوا س آن خوب است و احد علم خط  
 و و آتش - کنایه از هر دو آب عشوق باشد - جی -  
 و و آتش - صفت شراب و جز آن است یعنی شرابی و عرقی  
 که دوم مرتبه بر آتش گذاشته کشیده باشد - مع -  
 و و اسطراب - کنایه از آفتاب و ماه است -  
 و و بد و - بهم هر دو دال مقابله از دو کس است که ناشی  
 در آن نباشد -  
 و و بیته خواندن - کنایه از خوانندگی کردن بود جی -  
 و و پروانه - کنایه از شب و روز است و آنرا دو عیار

طالع‌نیز گفته اند - جی -  
 و و تا کعبتین - کنایه از آفتاب و ماه باشد -  
 و و ج - نام گیاه است نامعلوم -  
 و و حیره خواب - کنایه از هر دو چشم است -  
 و و حور لقا - کنایه از عقل و نفس است -  
 و و دوم - کنایه از آه باشد - جی -  
 و و وری - کنایه از دنیا است و آنچه دور داشته باشد  
 و و وستی - یعنی که درازی آن دو دست باشد چون  
 تیغ واقع شود و کنایه از جهاد و مصافق قوی بود و بدو  
 بر پشت شخصی زدن که او را تعبیل بپزند و نوسه از کوزه  
 و سبو بهم است -  
 و و و کش - روزن مطبخ را گویند -  
 و و و را دور - از عالم گوناگون - بهم -  
 و و و ران خدا - فاسق و قاجر را گویند -  
 و و و رگرون - کنایه از روزگار و دنیا است -  
 و و و گوشمالی - کنایه از زنا نه پخته و ظلم و ایام فقر و حادثه بود جی  
 و و و رنج - بفتح اول گیاهی است و دانی -  
 و و و رنگ - بفتح اول معنی دور رنج است که گیاهی باشد  
 و و وائی و بضم اول ابلق و مردم منافق را گویند و کنایه از  
 دنیا است با شرب و شب و روز -  
 و و و رنگی - دور وائی و نفاق را گویند -  
 و و و حرمی - یعنی دور قمر است -  
 و و و روزه عمر - کنایه از عمر اندک باشد -  
 و و و روز - ثانی مجهول قوس فرج و کان صلاحی را گویند -  
 و و و وائی - دورنگی کردن و نفاق نمودن باشد -  
 و و و زبان بودن - کنایه از منافق بودن و نفاق  
 داشتن باشد -  
 و و و رنگی و و و می - کنایه از شب و روز و کنایه از جهاد  
 و و ویری بهم است -

دو زیدن - یعنی دو قفس باشد لیکن کمتر مستعمل است -  
دو سه قندیل - کنایه از کواکب است -

دو سه ویران ده و دو سه ویرانه ده - کنایه از  
هفت اقلیم است -

دو شاب - معروف است که شیر و خرما و شیر و انگور  
جوشانیده باشد و آنچه شیر او را بدوشند و بهر بیمه  
شیر آورند -

دو شاپین - کنایه از دسته ترازو و جانور شکار که  
مشهور و نسر طائر و نسر واقع است -

دو شک - یعنی تو شک است - حی -  
دو شیرنگی - و نقرگی و بکارت را گویند -

دو صحن - کنایه از صحن آسمان و زمین باشد -  
دو طفل هندو - کنایه از هر دو مردک چشم باشد -

دو طوطی - کنایه از دولت محبوب است - حی -  
دو عالم - یعنی عالم غیب و شهادت و ملک و ملکوت

مدنی و عقبی -  
دو غ - بوا و معروف شیر که از وی مسک برآورده باشد

کذافی براجا ابراهام فارسیان بوا و مجهول خوانند و بعضی  
دو غ ماست باضافت نیز آورده اند - بزم -

دو قرص گرم و سرد - کنایه از آفتاب و ماه است -  
دو کاک - مردک چشم را گویند -

دو گاو پیسه - کنایه از شب و روز است - حی -  
دو گون - باکاف فارسی و وطن روس را گویند و باکاف

نازی و وطن سرین را -  
دولت تیز - آن دولت که مردم را یکجا یک برتبه بلند برساند

دولت خدا - یعنی خداوند دولت -  
دولت گیاه - باکاف فارسی یعنی گیاه - دولت -

دولتی - صاحب و خداوند دولت و دولت را گویند -  
دولت چر - کنایه از خلایک باشد -

دولی - مخف و دوالی است که مکاری و دغا بازی و  
حیل و رمی باشد -

دو مرجان - کنایه از لب های معشوق و محبوب و شاد  
و ساقی باشد -

دو مرغ زرب فعل - کنایه از دو حلقه از بنجر باشد -  
دو مرغ زحل سیما - کنایه از دو حلقه از بنجر باشد -

دو منزل - کنایه از دنیا و آخرت است -  
دو مینا سه طب - کنایه از صراحی شراب است -

دو نان رنگین - کنایه از آفتاب و ماه است -  
دو نان فلک - کنایه از آفتاب و ماه است - حی -

دو هندو سه چشم - یعنی دو مردک دیده -  
دو لیت - دو صد که بعضی مائین گویند -

دولیت درم شرعی - پنجاه و چهار تولد و پنج باشد و دولت  
که هر تولد دوازده باشد و هر ماه بوزن دوازده جو باشد -

دو انگشت بدندان گرفتن - کنایه از عجز و فروتنی و بیزار  
و زاری کردن بود - حی -

دو قننی - کنایه از ده انگشت است -  
دو حواس - پنج حواس باطن و پنج حواس ظاهر را گویند -

دو درم شرعی - دو تولد و هشت باشد و ده و نیم جو باشد -  
دو سرفید دست - یعنی روزگار و عمر و -

دو تھان نور و - کتاب تاریخ را گویند -  
دو سن مهره دار - دهانیکه دندانها را آن بجا باشد -

دو پل - نام تهرست قدیم در هندوستان که دار السلطنت  
هندوستان بوده است و اهل هند آنرا ولی گویند -

دو پیر - راسه را که از در خانه تا حد صحن رسیده است و پیر  
سے گویند - مع -

دو و گیر - داد و ستد را گویند -  
دو ویران - بکسر اول و ثانی کنایه از دنیا و روزگار است

و قالب آدمی را نیز گویند -

ویک - یعنی عشرت است که از دو صد یک صد باشد -  
 و بیباچه - دیباچه کوچک و دستارچه و آنچه در اول کتابها  
 نویسند با جبار سخنان در کلین و با جیم تازی هم آمده است -  
 و بیبار - بر وزن ویدار ترجمه سور باشد -  
 و بیباک - شوستر و شستن - کنایه از رنگهای گوناگون  
 داشتن باشد -  
 ویدر آهوسه دشت - کنایه از رنگ سیاه است -  
 ویدر بان چهارم - کنایه از آفتاب بود و آرا دیده بان فلک  
 ویدر بان چهارم رواق نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بجای  
 رواق بام و منظر نیز آورده اند - جی -  
 ویدر بر او - منتظر و انتظار کشنده را گویند -  
 ویدر چون تخته جوهری - کنایه از چشم کمبود و دیده  
 ناپیدا باشد -  
 ویدر سخت - یعنی بے حیا و بے شرم باشد - مع -  
 ویدر ور - بیننده و واقف اسرار و خداوند بصیرت را گویند  
 ویرمایه - صغیر را گویند -  
 ویرمغان - آنشکده و بتخانه را گویند -  
 ویرسمه - موه را گویند -  
 ویرلی - نسوب بدلی را گویند -  
 وینور - کبسر اول و فتح و اتمام شهرت بزرگ از شهرهای  
 عراق و عجم و سه روزه راه از بهدان مسافت دارد - می -  
 ویوان - جمع دیو است و وزیر حکم را گویند -  
 ویوانسی - نفس آواره و لوازم را گویند -  
 ویوانه و و - کنایه از کسی بود که مانند دیوانه سلوک کند و  
 راه رود - جی -  
 ویوولی - دلاوری و سخت دلی را گویند -  
 ویویسار - در اصطلاح کسی را گویند که افعال و اعمال  
 ناشائسته از او واقع شود -  
 ویوشیدنه - گرانی و سنگینی را گویند که در خواب بر مردم افتد -

ذوال معجم

ذات الرقاع - استعاره ایست که برش یافته کلاه  
 بر بعضی افعیل و بر بعضی لافضل بنویسند و آنرا در زیر مصله  
 گذاشته نمازی کنند و بعد فرغ نماز و او را یکی را از ان  
 رقع بگیرند اگر فصل باشد خوبست و آلا بالعکس - جم -  
 ذوال - عرق الدیک یعنی تاج خردس و بحساب ایچده  
 هفت صد باشد -  
 ذوالریح - چون است مقدار زنبور و رنگ زرد و بیباک  
 و انطسا سسرخ دارد و چون او را بگیرند بے توقف بول کند  
 و زهره آست -

را و عمل

را - القواد فیض یعنی کنه فیه و بحساب ایچده و صد عدد  
 رایغ - نام وادی است مابین ابوا و جحفه و حاجیان از ان  
 وادی می گذزند - میت -  
 راتب - بر وزن کاتب روزمره را گویند من العبدی  
 و راتبه هم گویند -  
 راتبه خوار و راتب خوار - و نیکه خوار - جم -  
 راجه - حاکم پندمان را گویند که آنرا را نایز خوانند - جی -  
 راج بقا - نام نوایست از موسیقی و در بعضی از فرهنگها راج  
 بسکون حاسے بے نقطه نام نوایست از موسیقی و در عربی  
 یکی از نامهای شرابست و بعضی بهاسے هوز آورده اند و  
 لفظ بقا را لاحق ساخته راه بقا نوشته اند و گفته اند که نوایست  
 از موسیقی چنانچه می آید - جی -  
 راج روح - نام پرده ایست از پردهای موسیقی از صفت  
 باربد - جی -  
 راج ریحانی - کنایه از سبزه بود - جی -  
 راز دل زمانه - کنایه از آفتاب عالم است -  
 راز زمین - کنایه از سبزه و گل و لاله باشد -  
 راز نمان - کنایه از انانی و بی خبری است که در کلام مجید است

راه بقا - همان راه بقا است که ساری جلی نواد صورت  
 را کور شد - جی -  
 راه روان - کنایه از اولیا و سالکان شبنده و ارباب  
 راه غول - باراسه کسور کنایه از دنیا باشد جی -  
 راه فنا - کنایه از آفات و امراض باشد -  
 راه گذار - بمعنی رنجدار باشد و امر باین معنی و به معنی  
 فاعل هم هست -  
 راه نما - ترجمه ولالت باشد -  
 راه وار و راه ور - کنایه از مرکب فرخ گام باشد -  
 رایت - نیزه را گویند - بم -  
 رایت کاویان - کاویانی درفش است که عسل  
 فریدون باشد -  
 راسه چنیا - باجم جمی مفتوح بنون زده و باس عجیب  
 کشیده نام گله است زرد رنگ که بدرازی گل زنبق باشد  
 و بغایت خوشبو بود و جزو لایات هند در جای دیگر نیشت  
 و درخت آن بزرگی درخت گردگان ست و در درخت  
 گردگان بسیار بلند تر نیز نشود و آنرا فاغ و فاغیه نیز نامند  
 و چنیا هم گویند - جی -  
 ریع زمین - ریع مسکون را گویند -  
 ربودن - بمعنی بردن باشد -  
 رخل - بالفتح چیزه باشد از چوب که در وقت تلاوت  
 قرآن بر آن گذارند و شعر اخلاص و ابروسه خوان را بدان  
 تشبیه دهند - بم -  
 رخت خورشید و ماه - کنایه از روشنی و پرتو ماه و آفتاب  
 است - جی -  
 رخت سلامی و رخت سلام علیک - لباسی که بر  
 رفتن در بار و در بر کنند - بم -  
 رخسار - بمعنی گونه است و بهر بی خدیگویند -

سکن فرود چه خواهد خورد - جی -  
 رازمی - شهر که را گویند گویا و مردمان شهره را  
 راز میانه - ادیان را گویند -  
 راس العین - و بعضی راس عین بدون لام میگویند باین  
 که در اصل راس عین از خابور بود و پس خابور را برای تخفیف  
 حذف کردند و در قدیم بالام می گویند و آن مدینه است بزرگ  
 از شهرهای جزیره و میان حرمان و دیمیر و در اینجا چشمها  
 بسیار هستند - بیت -  
 رایت مزه - هر چیز خوش مزه که تندی نداشته باشد بم -  
 رافس - نام نمج کامل بوده - جی -  
 رافشگران - اصحاب طرب و اهل عشرت را گویند -  
 راس گیر - بمعنی گرفتن باشد -  
 رانا - حاکم را گویند عموماً و حاکم هندوستان را خصوصاً و  
 آن پادشاه است از جماعه شاسیان و بعضی گویند که انش  
 است و جد کبیر او در زمان عمر رضی الله عنه جزیه قبول کرده  
 و خط عمر رضی الله عنه بدست دارد - جی -  
 رافه - و معنی دارد اول بمعنی راناست که مرقوم شد و دوم  
 جوتهندی باشد که آنرا نارگیل نیز خوانند و معرب آن  
 رانج است - جی -  
 رانی - زن حاکم هند و آن را خوانند -  
 راوندان - قلعه است بزرگ و مرتفع و بر کوه واقع است  
 و در اینجا چشمها و باغها و میوه جات بسیار هستند و زیرا آن نهر  
 حضرتین میگردد و آن قلعه بطرف غرب و شمال حلب و قس  
 و باین آن و حلب دوم راه است - فا -  
 راه آور و راه آور و در آورده - کنایه از سوغات است  
 که مسافران بیاورند جی -  
 راه بردن - بمعنی رفتن و راهی شدن و یافتن

در میان



رستم و ستان - نام پہلوانی ست مشہور و باصطلاح  
 بود اساق شخصیکہ در طعام خوردن پیشدستی کند -  
 رستن - فتح اول نجات یافتن و بضم اول روئیدن شہد  
 رسن - بمعنی رسیان باشد و رسن باز رسیان باز -  
 رسید - نوشتہ کہ بعد از ایصال در نقد و جزآن از کسی گیرند  
 از عالم قبض الوصول و این در محاورہ ارباب فاضلیند و شایع  
 شائع است - بجم -  
 رسیدن - بمعنی آمدن باشد و معنی بالغ شدن و نچہ گردیدن  
 سیوہ و طعام و سیری و تناسے بخود یافتن بحق بجم هست -  
 رشتن - بکسر اول رسیدن پیش و پیہ و غیرہ باشد -  
 رشتہ بارانی - قطر ہائے باران کہ از غلط حس رشتہ دار  
 بنظر آید - بجم -  
 رشتہ جان و دوتا و رشتن - مترو و خطر علیے بودن گردان  
 و اسیر و عاشق شدن باشد -  
 رشتہ خاک - کنایہ از آدمی و موجودات دیگر -  
 رشتہ در دست خواب و خورد و رشتن - بمعنی خاصیت  
 بیسی و رشتن و خوردن و خوابیدن باشد -  
 رشتہ لفظ گفت - مشہور است و آن نوسے از علو باشد  
 در نہایت لطافت -  
 رشتہ مریم - رشتہ کہ مریمے رست و ہا بر یکی تمام  
 موصوف بودہ - بجم -  
 رشوت - ہا کسر و بالضم بارہ و بمعنی چیزے کہ ہر اسے  
 کار سازی ناحق ہر کسے دہند - بجم -  
 رصد بند - واضح قوانین نجوم -  
 رضائی - پوششے معروف در ہند کہ در ایام زمستان  
 بر سر گیرند - بجم -  
 رطب - بضم اول و فتح دوم خرماے تر - بجم -  
 رطل کشان - کنایہ از بہالہ دادن ہزوق تمام و خوشحال  
 مدام باشد -

رختنا - دو کت است کہ از شاد و سج میگویند -  
 رعبان - مدینہ ایست ما بین حلب و بساط نزدیک شام  
 دوران قلعه ایست زیر کوہ کہ زلزله آنرا خواب کردہ است  
 و باز سیف الدولہ بنا کرد - بیت -  
 رفت - فتح اول ماضی رفتن و شدن باشد و بضم اول  
 ماضی رفتن و جاروب کردن -  
 رفتن حنا ہند - سیاہ شدن حنا مثل آمدن حنا  
 بہ ہند - بجم -  
 رقانہ - بکسر اول بہ وزن نشان یک خانہ از سہ خانہ و قنہ  
 نویسندگان باشد رقانہ اول را صدر و آخر را بارز  
 و میانہ را وسط خوانند -  
 رقص روپاہ - کنایہ از تجاہل و تغافل کردن باشد  
 در کارے بعد - جی -  
 رقص ملا - این باصطلاح مغلان نوعا و حرکات  
 جماع باشد - بجم -  
 رقعہ پست او کن - کنایہ از زمین است - جی -  
 رقعہ مہمانی - رقعہ کہ بطریق دعوت و ضیافت با ہم  
 نویسند - بجم -  
 رقم اول - کنایہ از عوش است -  
 رقبیان دست - نگہبانان صدر و سند ما گویند و  
 بیتارات را نیز گفتہ اند -  
 رقم - مدینہ ایست کہ فی زمانہ خواب و دیران است  
 و آن مدینہ ایست محصور و بزرگ بر کنارہ فرات از طرف  
 شمال و مشرق - قح -  
 رکاب گوان مشدن - کنایہ از سوار شدن و  
 حملہ کردن باشد -  
 رکاب مے - نوسے از بہالہ شراب است و آن دراز  
 و پہلو داری باشد -  
 رکنا باو - تفرجگا ہی ست و رشیدانہ -

رنگ قرمز ماسخن سنگی از استیل کمره و خنجر  
 اینست بی بی

رنگ جان بریدن - کنایه از میرانیدن باشد -  
 رنگ کردن - کنایه از غرور و نخوت و سرکشی و دھوی چم  
 رنگ بخت اندام - رنگ بدن را گویند -

سرخ - بر وزن و معنی ریش است که باقی مانده جان شهید  
رمله - صاحب شتر کمی گوید که رمله بلده است و رملین  
که سلیمان بن عبد الملک الاموی بنا کرده است و آن  
مدینه است مشهور و صاحب غزیری گوید که رمله قصبه است  
بناسے لود ما بین آن و بیت المقدس یکروزه راه است  
و در آنجا پیش از بناسے آن مدینه بود و ماش لیس آنرا  
سلیمان بن عبد الملک خراب کرد و رمله را بنا کرد و ما بین  
آنها سه فرسخ راه است - قا -

رمیدن - نفرت کردن و بیوش شدن را گویند -  
رنجور - مریض و خداوند رنج -

رنجور وار۔ بیمار دار و خادم باشد۔  
رنگارنگ۔ یعنی مختلف الالوان و گوناگون۔

رنگ از آسمان تراشیدن - کنایه از طلب محال  
کردن باشد و عبارت الاسی و کوشش بیفایده و بیهوده است  
رنگ از دیوار تراشیدن - کنایه از گستاخی و شواخی  
کردن و خطبای و بیجائی نمودن باشد - جی -  
رنگ رز - آنکه عوام رنگ ریز گویند -

زنگ رنجیتن - طرح عمارت انگلند و بنائے کار  
گذاشتن - بحر -

رنگ شبنم از کنایه از تاریکی و سیاهی باشد۔  
رنگ ماتم۔ کنایه از سیاهی باشد۔

رنگین - معروف و معنی خوب و خوش آئیده مجازست بچهار  
روا حاکمی معنی در حال است و مرکب تیز و روان نیز گویند  
روا و - بفتح ر و در اکثر آد و رفت خلق و بدیناں کسی

پہنچیل رفقہ

ز و از ارمی - بردن هواداری یعنی مجازی باشد  
که در مقابل حقیقی است -

رواق سیگون - کنایہ از آسمان است -  
رواق منظر چشم - کنایہ از مردمک چشم باشد - جی -

روان - بروزن زمانه معنی روان است و جائزه را نیز گویند و معنی دولت هم آمده است -

روائی۔ بروزن ہوائی تھیں کسادى باشد۔  
روباہ و روپہ۔ جانور سے ست صوائى وا ورا پچلہ گزى

نسبت کرده اند۔  
روح طبعیہ - بمعنی روح حیوانی -

روح قدسی - کنایہ از جبریل علیہ السلام است - حی -  
رو و شیراز - باخدا از اسے نقطہ دار سیلاب را گویند -

رو و زن فلک - کنایه از ستاره زهره است -  
رو و کشف - نفع کاف و شین نام مقام است از موسیقی -

رو و گر - آنکه تار با س ساز و نه کمان بسازد - بجم -  
رو و ز امید و بهجم - کنایه از روز قیامت -

روزگار بازمی - بازی کردن - روزگار گویند و کنایه از دنیا و روزگار به هم میست -

روز پیر و از شد - یعنی روز دراز شد و روز بلند شد و روز  
برآمد و آفتاب بیرون آمد -

روز عالم بشد۔ یعنی رونق عالم رفت۔  
روز قدر۔ یعنی مجرم دین روز رسول صلوات اللہ علیہ

بر غم خدیر که جایست خطبه خوانده و در حق حضرت امیر المومنین  
علی علیه الصلوٰۃ و السلام حدیث میں آتھ مولانا مفتی محمد امجد علی مولانا فرید الدین

روزگاری شمر و یعنی روزے چند بعد و زندگانی کرد۔  
روزگردک - گیاهے کہ با آفتاب گرد۔

روزمرہ میں اس لفظ اور دو موضوع استعمال کنندہ کیے بمعنی  
محاورات الفاظ مشہورہ بین الناس و دیگر بمعنی راتبہ

و وجه معاش مرکب از روز و مرقه که لفظ عربی است یعنی باز  
یعنی هر روز یکبار برسد و آنچه بر روز یکبار بر زبان بگذرد  
پس لفظ مستحدث باشد نه فارسی امیل - بم -  
روز نجات - روز خلاصی از دست دشمن دروز قیامت  
روزه - معروف است و عبری صوم خوانند و آن زیادتی  
نیز گویند که بر سر موزه میباشد -  
روزه غلظت - روزه طے باطا و یاسے حلی که تا سته  
شانه روز چیر بخورند -  
روزی - یعنی رزق است و چابکی و چیرگی و مشا هر  
رایسہ گویند -  
روزی خواران - غلاتی را گویند -  
روزینه - آنچه از نقد و جلس هر روز بیابند -  
روپسی بارگی - یعنی شام بازی و فاشه دوستی باشد  
چه باره یعنی دوست هم آمده است -  
روستانی - یعنی دستانی باشد چه روستا یعنی و بقان  
هم آمده است -  
رویش احمد داشتند - کنایه از اطاعت و پیروی  
پیغمبر آخر الزمان کردن باشد -  
روشگر - حیتل گر را گویند - بم -  
روشنی - یعنی روشنائی باشد و نوکاد و جو هر دار را نیز گویند -  
روضه خوب - کنایه از بهشت است -  
روضه رضوان - کنایه از بهشت برین است - جی -  
روضه رنگ - بر وزن شفرنگ کنایه از سبز رنگ و  
سبز دام است -  
روغن زبانی - یعنی چرب زبانی و قیال باشد -  
روغن سبز - یعنی روغن که گیاه با سے خوشبو در آن  
پخته باشند -  
روغن کده - عصا خانه را گویند -  
رومال - پارچه که بدان روے را از خیسار و جز آن

پاک کنند - بم -  
روم و حبش - دو ولایت اند و کنایه از روز و شب و  
دینا در روزگار باشد -  
رومی - منسوب بروم باشد و نوعی از جامه هم هست  
و کنایه از رنگ سرخ هم هست  
رو و ارو - لغت هر دو را مواجعه است -  
روسیان - یعنی روسیان است که زاهد و پرهیزگار باشد -  
روے آوردن - یعنی توجه کردن و متوجه شدن باشد  
روے باز گونه داشتند - کنایه از پیرایه کردن باشد -  
روے بقا - یعنی راه پابندی -  
روے تا فتن - کنایه از روے گردانیدن و روگردان شدن  
باشد -  
روے ترد و - یعنی راه ترد باشد -  
روے حساب - کنایه از راه حساب باشد -  
روے دست - نام فتنه از گشتی و آن پاسے در پاسے  
معرف بند کرده روے دستی بر سینه اش بزد زدن است  
چنانکه از جادو آید - بم -  
روے شناسان - یعنی آشنایان باشد  
روے گلگون - روے سرخ و سفید پوست را میگویند -  
روئیل - نام پسر یعقوب است از مادر یوسف -  
روئین تنی - کنایه از معزولی باشد -  
روانیدن - یعنی خلاص و نجات دادن باشد -  
رودار - یعنی راهدار است -  
روان طریقت - کنایه از اهل سلوک و کنایه از عناصر  
اربعه باشد -  
رومبون - نماینده راه باشد و عبری با وی خوانند و چها  
و نقیب را نیز گویند -  
روموان رفتن - یعنی از قیام رفتن و جاری کردن -  
رویز ریز - یعنی بار باره و قطره قطره و ریزه ریزه باشد -

ریزہ ریزہ - جیسے امرونی ریختن یعنی مرد ضعیف و لاغر  
باشد و در حجبی ضعیف و گیند و چیز سے مانند خیار  
کہ آنرا خورند -

ریزہ - بانانی مہول ہر چیز کہ در غایت خردی و کوچکی  
باشد از حیوان و نبات و جماد -

ریزہ سے ریزہ یعنی رختے کن و جڑ بریز -

ریش ریش - ریش کو چک و ریش مردم چند موسے سر زخ  
و چند موسے کہ در زیر لب پائین واقع است و آن را  
بعرنی حقیقتہ خوانند -

ریشخند - کنایہ از سخرہ و استعزاد گاہے معنی توقع و تسانید  
آمدہ - ہم - و معنی خرا لاغ باشد -

ریش در دست کسے و اذن - یعنی کار خود با و  
سپردن - ہم -

ریشہ سبحانیہ - کسوت مرشدان و اہل ائمہ را گویند  
کہ بر سہ بندند -

ریح آمیج - یحییست از گیاه کہ آنرا خول گویند -  
ریو و بکسر اول و فتح و اد گیاہیت کہ چرند گار استی آرہ -

### زاد معجم

زاد - الرجل الاکول یعنی مردے کہ بسیار خوار باشد  
و بحساب او بچہ ہفت است -

زادستان - نام ولایت آباد و اجداد رستم است -  
زاد بر زاد - یعنی فرزند بر فرزند و پشت بر پشت و ابا عن  
جد و قوشہ بر قوشہ -

زاد بوم - جائے و مقامے و مکانے و زمینے را گویند کہ  
در ان زائیدہ شدہ باشند و بعربی مولد خوانند -

زاد خاطر - شعر و سخن کہ از دل خیزد - ہم -

زاد راہ - بمعنی توشہ راہ است - ہم -

زاد طبع - بمعنی طبع زاد است - گن -

زادہ عوف - نفع حسین عبدالرحمن بن عوف را گویند -  
زار - معروف است و بمعنی دعا ہم ہست -

زاری - بمعنی زاری کردن باشد و بمعنی دعا کردن  
ہم ہست -

زاغ یا سرخ - جانور است خوردنی کہ گوشت او فربہ  
و لطیف و نرم می باشد -

زاغ توام - کنایہ از نیست کہ آفریدہ توام -

زاغ چشم - کنایہ از کبود چشم - ہم -

زاغ دل - کنایہ از سیدل کہ قساوت و اشتہ باشد ہم -

زاغ کمان - سرگوشہ کمان لیکن تنہا لفظ زاغ بمعنی  
ستعلیست چنانچہ کمان برودہ اند - ہم -

زال سفید ابرو - کنایہ از آسانست و دنیا را نیز گویند -  
زالو - بعربی رکبہ خوانند - ہم -

زانو زون - بادب نشستن و ایضا بمعنی سجدہ کردن و  
اصل رسم ترکان است کہ امرایش سلاطین زانوی ہژین  
زودہ و دو سہ بلند داشتہ عرض می کنند و در وقت ملاقت  
نیز زانوسے زنند - ہم -

زاوہ - نام شہرے و مدینہ ایست در خراسان قریب  
ہرات - می -

زاوہ کوہ - نام کوہیت -  
زاسے - بمعنی زائیدہ و امر بزیادن باشد -

زاسچہ - شکلیست کہ طالع شناسان بر وزنولد کشند و از ان  
طالع مولود نیک و بد دریافت کنند - مع -

زائندہ - ہر چیز کہ بان بزاید عمودا و ماد را گویند خصوصاً -  
زائیدن - بمعنی پیدا شدن باشد - می -

زبان آور - مردم شاعر و فصیح و بلیغ را گویند -  
زبان بریدن - کنایہ از دو چیز است اول کنایہ از بخشش  
کردن است منقول است کہ سالکے در ملازمت حضرت  
سرور کائنات علیہ السلام سوال کرد فرمود علیہ رضی اللہ عنہ

که بروز زبانش برابر از مجلس برآمده خواست که زبانش بچ  
 حسین اثنا عشر مردان و غیره زبان غالب علی بن علی علیهم السلام  
 رسید و از حقیقت حال استفسار فرمود عمر رضی الله تعالی عنه  
 گفت حکم هست که زبانش بپزند فرمودند که با دینیز  
 بدیند چون حقیقت واقع از سرور عالم علیه السلام تحقیق  
 کرد که چنان بود که امیر المومنین فرموده بودند دوم کنایه  
 از خاموش کردن است مدعی را بخت و دلائل -  
 زبان بدرون کام رها کردن - کنایه از خاموش  
 بودن باشد -

زبان برویواریالیدن - کنایه از توکل و قناعت بجم  
 زبان بند - نوعی از عزائم و فسون که زبان حریف را  
 بدان بندند - بجم -

زبان دراز - دریده و پهن را گویند - بجم -  
 زبان در کشیدن - کنایه از خاموش شدن باشد -  
 زبان زرگری - زبانی که جسسه با هم قرار دهند و بان  
 الفاظ در آورده با هم حرف زنند تا دیگر نقد - بجم -  
 زبان گرفتار - کنایه از خبردار شدن از احوال مخالف  
 باشد - جی -

زبان کشا و ن - کنایه از گفتار و آمدن و حرف زدن  
 و دشنام دادن باشد -

زبان گرفتار - یعنی گشت کردن است - بجم -  
 زبان مغزوار - زبانی که کلام آن ته و شسته باشد و  
 صاحب فصاحت و بلاغت بود - بجم -

زبان شعله آتش را گویند - جی -  
 زبانه ارکان - یعنی خلاصه آفرینش -  
 زبر چمن - خار یکد بر سر ساس و دیوار بندند -

زبر جدسم - یعنی سبزم -  
 زبرقان - بکسر اول و ثالث و قاف بالفتح کشیده  
 بروزن بے نشان یعنی ماه و ماه شب چهاردهم باشد و

نام مروی هم بوده -

زبرین - یعنی بالا که نقیض پایین است -

زبلوق - بالام بروزن سطلوق کلمه ایست که در محل و شلم  
 و قبح استعمال کنند -

زخم جراح است - آلت جراح را گویند و بعضی زدن است -

زخم خوردن - زخم رسیدن را گویند - جی -

زخم کاری - زخمی که خوب رسد - جی -

زخون - کنایه از خودی و تکبر باشد

زرد و خور - در مقام جنگ متعل زرد و زدن زخم و خور و  
 خوردن زخم - بجم -

زرد و کوب - یعنی جنگ است - جی -

زرد آب ریز - کنایه از دو چیز است اول کنایه از خون بخشن  
 دوم کنایه از ریختن نومی باشد - جی -

زرد اصل - زرد خالص را گویند - جی -

زرافه - یعنی زراف است که جانور است که آراشته گاو و پلنگ  
 خاند - بجم -

زرد آلود زرد آلود - همان زرد آلود باشد که میوه است شکر  
 زرد و دون - یعنی زرد اند و فتن و طبع کردن - کن -

زربفت قیسی است از پارچه که تار زرد و غیره میافند - جی -

زربافته - همان زربفت است که زرد و زری باشد -

زربیک و زرش - کنایه از آفتاب و کوب مشتری را

نیز گویند -

زرجو - یعنی زرد چوبه است و عبری اصل و صفر خوانند -

زرد خلاص - زرد خالص است که از پوست بر آید -

زردار - توانگر و مالدار را گویند -

زرد و رس و زرشخ سپهر - کنایه از آفتاب

باشد - جی -

زرد قواره - کنایه از آفتاب است - جی -

زرد و ست - مردم نجیل و زل را گویند -



زرد و سرخ - کنایہ از ترسان و ہراسان و مجمل - بجم -  
 زرد رشتہ - یعنی کلا بتون است - می -  
 زرد ساوہ - یعنی پیچ کہ دال باشد زردے را گویند کہ از کان  
 بہ آورده باشند و ہنوز نگداختہ باشند -  
 زرد سرخ - طلا را گویند - بجم -  
 زرد شناس - صراف و نقاد را گویند - می -  
 زرد طلبی - زرد خالص را گویند -  
 زرد ق - ریاض فائق را گویند -  
 زرد قطلونا - ہنر قطلو نامست کہ اسپغول باشد -  
 زرد ق فروش - مرائی و سالوس را گویند - می -  
 زرد قلب - نقیض زرد خالص است - گن -  
 زرد ق و برق - کنایہ از مطراق و کرد و فر - بجم -  
 زرد کار - یعنی زرد نگار است - می -  
 زرد کش - کسی از پارچہ است کہ از تار ہاے زرد می بافند و آنرا  
 تاش میگویند - می -  
 زرد کوفت - یعنی طبع باشد - گن -  
 زرد نداد - کنایہ از زرد خالص زرد گداختہ را نیز گویند - جی -  
 زرد مسکوک - انچہ سگد کردہ شد و راج باشد - گن -  
 زرد مصری - زرد خالص را گویند -  
 زرد مغربی - زرد خالص را گویند - می -  
 زرد بنا - بحدت و مال یعنی زرد بنا دہست -  
 زرد بنا بہ - یعنی با معنی زرد بنا دہست و آن دارد بی باشد شود -  
 زرد بنج - یعنی زرد بی بدون خا و آن جوہریت کافی و ذکرات  
 در زردی گذشت -  
 زرد و - ہر وزن کہ بدنام موضعیت دہد و کہہ وجاہے  
 پشت پشتہ و سبز و آب روان -  
 زرد پوش - زرد پوشندہ را گویند -  
 زرد خود - بکسر اول و ثانی و آنکہ زیر کلاہ پوشند -  
 زرد مو و زرد موے - آنکہ بر خویشتن موے را ندہ سازند

ستر از موسے کند چنانچہ زینب علیہا السلام کردہ بود -  
 زردین ہزار - کنایہ از زرد و رنگ است -  
 زردین گاؤ - کنایہ از صراحی است کہ بصورت گاؤ سازند - جی -  
 زردین سہاے - کنایہ از آفتاب است - جی -  
 زرد شتی و نگونی - یعنی نیکی و بدی و غم و شادی و راحت  
 و بیخ و فقر و غنا و اشال اینہا باشد -  
 زرد عرض و ور کردن - کنایہ از پیرانیدن باشد -  
 زرد عقوق - بضم اول و قافہ خوسے و بہر منج را گویند -  
 زرقہ - یعنی و تشدید قات خورش دادن و مرغ چوزہ را  
 بہان صبح و سوار کشتی کے چون بچہ نریدہ دایہ ادویہ ترکیب  
 در حلق اوریزد و آنرا در عت ہند گشتی گویند بضم کاف و تکرار  
 مخلوط التلفظ بہا و ثناء فوقانی ہندی - بجم -  
 زرد کام - بضم ر یختن آب و ماغ از راہ بینی - بجم -  
 زرد کوۃ - مشہور است کہ از چہل کعبہ باشد -  
 زرد لال خضر - کنایہ از انجیات است -  
 زرد لاف - بالفتح بارہ از شب و فارسیان بضم معنی موسے  
 کہ گرد گوش روید و مخصوص محبوبانست استعمال نمایند - بجم -  
 زرد لاف شب آشکار کردن - یعنی تارکی شب زشت گردانیدن  
 و مترکم ساختن باشد -  
 زرد لقوم - بضم اول بر وزن و حنی حلقوم است -  
 زمان زمان - یعنی ساعت بساعت - گن -  
 زمانہ - یعنی وقت و گردش فلک باشد -  
 زمانہ ساز - کسی کہ موافق و سازگار با زمانہ باشد -  
 زردی - بالکسر جاہے بر آمدن دم پندہ را گویند کہ در ہند  
 دم گزہ خوانند و سواے پندہ بر حیوانات دیگر نیز سزا اطلاق  
 میشود - جی - خم - و زکی نیز آمدہ است -  
 زرد و - جوہریت معروف کہ بہ بدن آن مار کو شود - بجم -  
 زرد وین - رنگ سبز را گویند - می -  
 زرد و - بضم معنی گرد و مردم - صم -

زهرم افشاندن - کتایه اگر چه کردن است -  
 زهرم رسن و زهرم رسن - کتایه انا کتابت است -  
 زمستان - موسم سرما که تقیض تابستان است - می -  
 زخم - یعنی اراده باشد - مع -  
 زمینگیر - یعنی اول و ثالث که کون باشد و سکون ثانی و رابع  
 که هر چهاری است شکی باشد گرد و دور که بهای برابر کردن  
 ستف سازند - می -  
 زمین بدنمان گرفتار - انظار مجز و فروتنی کردن - بم -  
 زمیندار - خداوند و دیش سفیده را گویند - گن -  
 زمین را سایه شدن - کتایه از تواضع و فسود تنی  
 باشد - جی -  
 زمین زاده - یعنی موجودات دنیائی و کتایه از بشر و  
 آدمی زاده هم هست عموماً و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه  
 و آله و سلم را گویند خصوصاً -  
 زمار بستن زنجور - کتایه از آشیان و لانه ساختن زنجور  
 عمل باشد -  
 زمار قدح - یعنی زمار ساغر باشد که کتایه از موج پیاله  
 شراب باشد و نیز زماره را گویند که بر میان ساغر و قدح  
 به بندند گویند که در میان مغان هست که قلع و ساغر و تاج  
 که نوآیند که بر میان آن زماره بندند و در تعال نیارند جی -  
 زماشو - کتایه از جماع کردن است و عقد بستن و  
 نکاح کردن را نیز گویند -  
 زن بار دار - یعنی زن حامله است - مع -  
 زنبک - کتایه را گویند - می -  
 زن پسر - زوجه پسر است - مع -  
 زنجور خانه - معروف است که خانه گیس عمل و غیره باشد  
 و کتایه از تن صاحبان سلوک هم هست که بظاہر نباید و  
 در باطن علو است از قبض انسی و کتایه از مردم منتقم و  
 انتقام کننده هم هست -

زنجور - مرد زن و معنی شکر نیست و معرب آن شجرت باشد -  
 زن خندان - معرب نیست که معنی ذوقن باشد - می -  
 زن خواستن - یعنی عقد بستن است - مع -  
 زندان بر جیس - کتایه از هیچ سبب باشد که وبال غایت  
 مشتری است - جی -  
 زندان مشتری - کتایه از بروج خوشه است - جی -  
 زندان ماسجون - کتایه از ماسی پولس باشد - جی -  
 زندان قیرین - کتایه از عقد راس و ذنب است - جی -  
 زنده رو - نام رودخانه ایست در صفا بان و قلعه تار بهای  
 و غیره را نیز گویند -  
 زندگانی دادون - کتایه از مردن باشد -  
 زندگانی دوم - کتایه از آخرت است - نم -  
 زنده دل - مقابل افسرده دل - بم -  
 زنده کردن خاک - کتایه از رویانیدن سبز و بهار بخت  
 در قیامت باشد که بعدی بعثت گویند -  
 زندیق - بالکسر شوی که قائل دو صانع اند و از ان هر دو  
 بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کنند و آنکه ایمان  
 بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند  
 و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زندیق است یعنی  
 آنکه دین ندان و دارد و مسیح معنی اول است و معرب زندیق  
 یعنی آنکه اعتقاد بر زندگانی زروشت دارد که قائل یزدان  
 و اهرمن بوده - سپ -  
 زن سیرتان - کتایه از مفعولان باشد -  
 زنقه - یعنی اول و ثانی و ثالث کوچه تنگ و تاریک گویند -  
 زنجار - آن دو فرع است یکی کافی و آن قوتیاسه سیر است  
 و دیگر سکه در سر که وس و نوشاد و سازند -  
 زنجار زور - کتایه انا کتاب است - جی -  
 زنگه شاوران - نام پهلوانی بوده ایرانی -  
 زنگه هوا - کتایه از تاریکی هوا باشد -

زنگی - قوسے منسوب بزرگ و سیاہ رنگ باشد۔  
 زور آزما - کشتی گیر را گویند - بزم۔  
 زور آور - یعنی زور آورنده و زبردست و غالب باشد۔ بزم۔  
 زور گوے - کنایہ ازافر کتندہ و بہتان نمنده باشد۔  
 زہر زیر نگین - زہرے کہ براسے روز بہ روز زیر نگین میا  
 دارند۔ بزم۔  
 زہر مار کردن - خوردن چیزے غیر مرغوب۔ بزم۔  
 زہر مینا - کنایہ از شراب بخ - بزم۔  
 زہرہ رخاں - کنایہ از صاحبان حسن است۔ جی۔  
 زہرہ کمن - یعنی طبع ناظمہ من۔  
 زہرے - بکسر اول یعنی غمے باشد کہ کلمہ تحسین است۔  
 زیرق - معرب زیوہ کہ جیوہ یکم تازی مبدل و سیاب مراد  
 آست۔ بزم۔  
 زیرق مجزا - کنایہ ازدو چیز است اول کنایہ از قطرات ہار  
 دوم کنایہ از قطرات اشک بود۔ جی۔  
 زیر میدان - یعنی آراستن است۔ می۔  
 زیرتون - مرد زن میمون نام و ختیت کہ روغن وے  
 معمول الطباست۔ بزم۔  
 زیر بابلسکون ثالث نوے اطلاع باشد و آن غیر زیرہ است  
 زیر بار سوغت و مقروض شدن را نیز گویند۔ مع۔  
 زیر پائے کشیدن - بابے فارسی باقرار آوردن کسے  
 بے سیاست شلاد و زوے باشد و اورا باطلات الجہل  
 سخن باقرار آرنہ گویند زیر پائش کشیدم و نیزے گویند کہ  
 در زیر پائش کشیدم و نیزہ گویند کہ در زیر پائش نشستم تا آن  
 تم کارش خبردار شد۔ بزم۔  
 زیر بند - دوے باشد پس را کہ از کمر پ ماہن بندند۔  
 زیر دست - یعنی رعیت و مالگذار باشد۔  
 زیر فان - بافانیت از نامہاے ماہ۔ جی۔  
 زیر مشق - چیزے باشد از چرم و کاغذ و راق را بران گذاشت

ے نویسند تا دست فرسودہ شود و بہر چیز را کہ زیر  
 گذارند بران کار کنند گویند۔ بزم۔  
 زیر میانہ - کنایہ از مردم کہینہ باشد اما دبیار کہینہ۔  
 زیر و زبر - یعنی تہ و بالا کردہ و کنایہ از پریشان و اتر باشد۔  
 زمین برگا و نہادون - کنایہ از روان شدن و تہیہ سفر  
 کردن۔ بزم۔  
 زمین برگرگ نہادون - کنایہ از رام و زبون ساختن  
 آن را۔ بزم۔  
 زمین پوش - پارچہ کہ بالاسے زمین افروزند۔  
 زمین زیرین - کنایہ از آفتاب عالمتاب است۔  
 زیورہ بخود گرفتن - بر خود آرایش کردن۔ بزم۔  
 زرا و فارسی  
 ژالہ زنگس - کنایہ از اشک باشد۔  
 ژرف نگاہ - بالفتح باریک بین۔ بزم۔  
 ژروین - بود و محمول عربہ است کہ در قدیم ہاں جنگ  
 ے کردند۔ بزم۔ ب۔ زروین۔  
 سین حملہ  
 ساحت طوبی - کنایہ از بہشت است۔  
 سادہ مرد - کنایہ از مرد نادان باشد۔  
 سارقہ - تانیث سارق است کہ دزد باشد و نام خصوصیت  
 در راہ کعبہ۔  
 ساروج - یعنی آہک خاکستر آہختہ۔ می۔  
 سازگار می - موافقت در مزاج و در کار ہا باشد۔  
 ساسو - نام مردے بودہ۔  
 ساعات روز و شب و یوروش - یعنی بست و چا  
 نار و زنگ۔  
 ساعت - پارہ از شب یا روز و باصطلاح اہل تقیم متعارف  
 و ونیم گھڑی است کہ بست و چارم حصہ شبان روزی  
 بود۔ بزم۔

ساختی

ساقری - تخلص شاعر کے کہ معاصر مولوی جانی بود چنانچہ  
در پہنچے تذکرہ مذکور است و نام پہنچے کہ بہرینت شہرست  
دارو - بجم -

ساق - مابین مثلاً لنگ و زانو و چیز سے مثل شلخ کہ آن ما  
ہندی دندی گویند چون ساق گھما دریا چین و آن غیسہ  
شلخ است لیکن گاسے بکے ساق شلخ نیز مستعمل میشود  
و تنہ درخت - بجم -

ساقری - در ترکی گینت - بجم -  
ساق عروس و ساق عروسان - قصے از زنان شکل ساق  
کہ چون آفرینہ از قند میا زند و در روغن بریان پیکند بعد از آن  
پستہ داخل مینایند - بجم -

ساقیان - لہجہ سکنایہ از سطران و خوش آواز ان باشد -  
ساکنان خاک - مخلوقات روئے زمین را گویند -  
ساکنان سدرہ - ملائکہ مقرب را گویند -  
سالار قوم - سر لشکر و رئیس سفید قوم باشد -

سال جلالی - یعنی سال شمسی و آن سہ صد و شصت  
و پنج روز میباشد و سلطان جلال الدین رومی تاج غیبیہ ۴۴  
سال گردش - جبارت از شروع شدن سال نوازیانوں ہم  
سالگرہ - روز شروع سال نوازیانوں ہم و درین روز جشن ہم  
کنند خاصۃً سلاطین و امرا و درین قسیمہ ماسے آنست کہ  
ہر سال از عمر مولود بران گیرہ میزند تا سالہا سے عمرہ ان  
معلوم شود - بجم -

سام ابرص - نوعی از چلباسہ است - بر -  
ساو و ج - ہاجیم فارسی بروزن نام موس نام مقام سلمان  
ساویدن و سائیدن - یعنی مساس کردن -  
سائبان اخضر - کنایہ از آسمان است -

سائبان ظلماتی - کنایہ از دو چیز است اول کنایہ از جہنم کاوا  
است دوم کنایہ از شب تاریک باشد - جی -  
سائل کف - گدائے کہ از تنگدستی کاسہ گدائی ہستم

نماشتہ باشد - بجم -

سایہ پرور و سکنایہ از دو چیز است اول کنایہ از سوسو و  
دوم کنایہ از منت خوار باشد -

سایہ خورشید - کنایہ از حمایت خورشید باشد -  
سایہ قشور - یعنی سایہ درخت -  
سایہ یزدان - خلیفہ و پادشاہ را گویند -

سباط - بضم اول بغت رومی نام ماہی است و آن مدت  
ماندن آفتاب است و برج و لو کہ آفر ابزاری ہمن گویند  
و بشین مجسمہ نیز آرد -

سبال - سہلت را گویند با کسر یعنی موئے لب -  
سبحہ - بالضم و حاسے مملہ مر یا کہ عدد تسبیح بان گیرند و یاد  
کردن خدا را بپایکی - بجم -

سبحہ بلور - کنایہ از ستارہ باشد - جی -  
سبحہ وار - خاک و مستقر و زاد و عابد را گویند -  
سبز آشیانہ - کنایہ از آسمان است -

سبز ایوان - کنایہ از آسمان است -  
سبز بادبان - کنایہ از آسمان است -  
سبز برون - یعنی رنگ معروف و آشتن و باطراوت و یازیدہ  
و مستدام و باقی و ہمیشہ بودن باشد -

سبز پائے - کنایہ از شوم قدم و بہرینت - بجم -  
سبز پوشان باغ بہشت - کنایہ از حوران بہشت  
است - جی -

سبز خشک منخوس - کنایہ از زمانہ و روزگار است -  
سبز و تاسے - کنایہ از شب است کہ بھر بی یل گویند -  
سبز طاق - کنایہ از فلک باشد - جی -

سبز فروش - کنایہ از آسانست -  
سبز کاک - یعنی خربزہ مارپی -  
سبز گلشن - کنایہ از آسانست -  
سبز منظرہ - کنایہ از آسانست -

سپهر میدان - کنایه از آسمان است -

سبزه زار - معروف است و کنایه از مردم خاسق و خاخر و بد حاصل بهم هست -

سبده صلیبه - مدینه ایست نزدیک سیماط از نواحه فلسطین از اعمال بیت المقدس - بیت -

سبق برون - کنایه از سبقت و پیشی و فرو بردن و زیاده و فزون روی کردن -

سبک پر - مرغ تیز پر را گویند -

سبکگین - بکسر تاء قرشت پدر سلطان محمود غزنوی سبکه سخی - کنایه از شباب و شبابی و جلد و جلدی و کار را

که بدست کنند - جی -

سبکو - بشاب و تعبیل و دنده را گویند -

سبلت نست کردن - کنایه از عجز و فروتنی کردن باشد - جی -

سبوس کمنه جو بنرخ گندم فروختن - کنایه از لاف و کرات است که در ایام گذشته چنین چنان بوده و حال آنکه هیچ نبوده باشد و آنرا گاه کمنه بیا و دادن نیز گویند - جی -

سپارش - حاصل بالمصدر سپردن و در عرف سپردن کسی را بکسی براسه و تمام و تیار و - بم -

سپاه - بضم اول و کسر اول هر دو آمده است بمعنی لشکر و انبوه باشد -

سپاهان - نام شهر است از زمین فارس که دجال از آنجا پدید آید و نام مقامی بهم هست از موسیقی -

سپاسی - یعنی شکری -

سپایه هوایی - کنایه از کواکب و سر طائر است -

سپرداده - بسپاس را گویند -

سپرز - بضم اول و ثانی پارچه گوشتی است سیاه رنگ که سودا و بعر بی طحال گویند -

سپرش - رو پاک و دامن را گویند -

سپرشنگری - کنایه از آفتاب است و آنرا سیاه نشین و سیاه آتشی بخذف نون نیز خوانند - جی -

سپنج خانه - خانه عاریتی باشد و کنایه از دنیا است -

سپنج کعبتین - سی قهره نرد را گویند -

سپنجی - بمعنی عاریتی باشد -

سپوزیدن - بمعنی سپردن که از فرو بردن بعفت باشد -

سپه - بضم اول و کسر اول هر دو آمده است بمعنی لشکر و انبوه باشد -

سپه دار - خداوند لشکر و سر لشکر باشد -

سپهر اعظم - فلک الافلاک را گویند که عرش برین پایه سپهر آفرین - خدا - عجل است -

سپهر برین - آسمان نهم را گویند و آن عرش باشد -

سپهر و قلمون - کنایه از آسمان است باعتبار تنوع الوان و آثار -

سپهر پوشیده - کنایه از فلک اعظم است که عرش باشد -

سپهر دولابی - کنایه از آسمان است -

سپهر زنگاری - کنایه از آسمان است -

سپهر هشتم - فلک البروج را گویند -

سپه سالار و سپاه سالار - بزرگ درفش سفید پاه و لشکر باشد -

سپه کش - سر لشکر و لشکر کش را گویند -

سپید مهره - بوقته باشد که هنگام بازی و رزم و هنگام ما نوازند و آن جانور است بمری -

سپید و سیاه - جمیع خلایق را گویند و کنایه از نیک و بد و صلاح و طالح و شب و روز و عجب و عجم و روم و رنک و ارشال اینها د اسلام و کفر باشد -

سپیده بالا - کنایه از صبح کاوست -

سجاف - بوزن خلایف پاره پاره که بر در آویزند و درین



گویا فرج باشد و بهر باره آنرا سجات گویند و مردم طاعت  
 بنیاد تون بعد از سین خوانند و این طاعت بجم  
 بجای آید این سید گوید که آن خطا بیست و شش  
 بر باغ و بسیارین بسیار و در آنجا نیست که از میان جوی  
 و شرق بطرف شرق و غرب میریزد و آن شهر بیست و  
 دارد و بیرون هر در نهی و درختان و نیتون و غیره  
 واقع است و حوالی هرستان دیوار است سنگ که تاریخ  
 و غارت عر بهار افخ است و آن شهر را چهل میل است  
 است و آن مدینه است قریب هر که با این بلاد مغرب  
 و سودان واقع است - قا -  
 سخت ساق - کنایه از ثابت قدم است و هر دایمی  
 سختن و سختیدن بضم اول و فتح اول هر دو آمده است  
 یعنی وزن کردن و بوزن دانا کردن -  
 سختیان - مراد از انبان است - می -  
 سخن آفرین - کنایه از شاعر کامل و فنی که آنرا در حق کسی  
 سخن بگر - یعنی سخن که کسی نه گفته و بهی بدان نبرده باشد  
 سخن چون زهر میر - کنایه از سخته باشد که از شنیدن آن  
 دل سامع را دل سردی از مطلب و نهی روئے نماید و جگر  
 از سخن بپزد و خشک نیز هست جی -  
 سخن مهر برد - سخن که تو حق باشد -  
 سخن - بلده است در برجه الشام مابین تدمر و حمص ارک  
 واقع و قوسه از عوب در آنجا ساکن هستند و سخن بخند و کت  
 در میان ارک و حمص و در آن چشمه است گرم و منابراین نام  
 کسی اگر دید و بران چشمه درخت خرما است در راهی که  
 از جبهه طرف دمشق میرود قبل ارک - قا -  
 سرا - سخن سر س و ترجمه دارد و خانه بیغی باشد -  
 سراپ - بافتن زمین خشک که از دوشل آب نماید - جم -  
 سلام برده چنان و سرا پرده دوران - کنایه از  
 آسان است -

سر استان - باغچه خانه را گویند -  
 سراپه خاک - کنایه از دنیا است -  
 سر از آب بیگانه شستن - کنایه از بدست آوردن ملک  
 بیگانه باشد جی -  
 سر از بستو ستمی حرب کردن - یعنی سر از شیشه تپی  
 حوب کردن باشد و آن کنایه از کرد و فریب و زیست جی  
 سراپه خج بدوزن توابع عالم کون و فساد را گویند که این  
 جهان باشد و ظاهر آنکه با سراپه خج نصیحت خوانی کرده باشند  
 و الله اعلم -  
 سراغ - بالضم نشان پاست - جم -  
 سرافکند - سر و دست و کنایه از طاعت شدن و خجل شدن  
 و شرمند گردیدن باشد -  
 سر آمد - بزرگ و صاحب قدر و حکیم و دانشمند -  
 سر آمدن - یعنی بزرگ و صاحب قدر و مرتبه گردیدن باشد  
 و باخر رسیدن و منتفی شدن را نیز گویند -  
 سراویل کلی - ارا سیاه را گویند -  
 سرا س قرویر - کنایه از دنیا نمودن کار است -  
 سرا س خاک - کنایه از دنیا است -  
 سرانده مرغ - مرغ خوش الحان و سرود گوئی و  
 روایت کننده -  
 سرا س هفت پیاده - کنایه از سال است -  
 سرانیدن سهر - هر که سر و پایا و اشاره حرف زد -  
 سر بر او - کنایه از سر انجام و بند کار چون در هندوستان  
 شعار کار سر بر او کردن است برین تقدیر که سرهای کار  
 گویند اما در شعار استادان چنین یافته نشده - جم -  
 سر بر خلد کردن - کنایه از خلد کردن و پیشگی یا منت هر کار  
 و حاجات خود رسیدن باشد -  
 سر بست - ماضی سر بستن و شکلی که عمل نتوان کرد و چیزیکه  
 بران سطح نشود و کلاسیک پیچیده باشد -

سر بستہ - کنایہ از پوشیدہ و پنهان باشد۔

سر بسر - یعنی برابر و موافق و از یک سر تا سر دیگر باشد۔

سر بازون - اضافت و قطع اضافت مراد پشت بازون

که در وقت ہند شو کہ گویند یعنی لکزدون نیز آورده اند۔ ہم

سر پائی - ہر دو تختانی جلع و مباشرت و فاحشہ را کہ

پہ تشخص و جہ بر سہ یک جلع آزند نیز سر پائے گویند و این

مخاورہ است۔ ہم

سر پستان سیاہ کردن - در وقت بریدن طفل از شیر

سر پستان بدو اما سیاہ کنند تا طفل چون پستان بکشد از آن

کراہت نماید و اجتناب ورزد۔ ہم

سر مل - بکسر ثانی معروف است و بسکون ثانی نام مکان

و جائے و محلہ ہمست و فتح بسے فارسی باز پیش بدر تن

و سکندری خوردن باشد۔

سر پوشیدہ - کنایہ از پوشیدہ است۔ ہم

سرتا زیانہ - کنایہ از فی الحال و این زمان باشد۔

سرتافتن - کنایہ از زانوائی کردن و عاصی و باغی شدن ہا

سرجرات - سر شیر بہت کہ تیناق باشد۔

سر چیرے و اشتتن - بکسر ثانی کنایہ از خیال چیرے و اشتتن

و بخت چیرے و موافقت چیرے و اشتتن باشد۔

سر حلقہ - رئیس و سردار جامع۔ ہم

سرخ - بالضم رنگے معروف کہ عبری الحمر گویند۔ ہم

سر خرو بن خار - یعنی خراست کہ جار باشد باعتبار سر و بن

خرو خار۔

سر خروئی - یعنی قدر و مرتبہ و پیکنائی باشد۔ می

سر خریدن - خدیہ دادن یعنی مالے و زرے کہ بہر دو خود

از محنت و بلا سے بندگی خلاص کند و زن ہم بآن خود را

از شوہر بر باند۔

سرخ سر - مرغیست سرخ و ترجمہ قزلباش ہمست۔

سرنگان - ہر وزن مرغکان سر ہمہ را گویند و آن بچہ

کہ از بدن طفل بر سے آید۔

سر خلیش گرفتن - کنایہ از بدر رفتن باشد۔ حی

سر خیل - صاحب خیل خانہ و سر گردہ و سر لشکر را گویند۔

سر خیل شیطاطین - ابلیس علیہ اللعنتہ را گویند۔

سر و - مقابل گرم و ناخوش و بے مزہ و بے اصل کہبتہ۔ ہم

سر وار - نقیض بے سر است و مراد سالار۔ مع

سر و ز دیدن - یعنی سر کشیدن و ابا نمودن و قبول نکردن ہا

سر و سیر - با تختانی مجهول زینتہ و جائے کہ بانجا حسیستہ

سر و باشد۔

سر و فقر - دیوان و تصدی کل۔ ہم

سر و فقر آفرینش - اشارہ بحضرت رسول خدا صلوٰۃ

علیہ وآلہ است۔

سر راہ داشتن - کنایہ از انتظار کشیدن و ارادہ

سفر کردن باشد۔

سر زانو - بکسر ثانی کنایہ از مراقبہ باشد۔

سر زفش - ملاست و عتاب و ستیزندگی و مجاہدت۔

سر سامہ - ہر وزن ہنگامہ دیوانہ را گویند۔

سر سختی - یعنی بے چردائی و سخن ناشنوی۔

سر سخت خوردن - کنایہ از شک خوردن و آسیب بردن

رسیدن باشد۔ ہم

سرشتن - بکسر اول ثانی یعنی مخلوط کردن و آغشتہ ساختن

سر شک باران - باران و باران ریزہ را گویند۔

سر شیر و سر جغات - چربی کہ بہر دو سے شیر و شاندہ

و جغات سے بندہ و آزار بندہ می ملائی و تری قیاسخ

گویند۔ ہم

سر قفل - چیزے کہ اگر کاریہ دار سوا سے کاریہ چوبلی یا وکان

بگیرند و آن نزد کشیدن قفل است داخل کاریہ نیست۔ ہم

سرقلیان - چیز نیست کہ در آن تنباکو و آتش گذاشتہ

بکشند و در ہندی چلم گویند۔ ہم

سر قواره - باضن دست را گویند -

سرکار - باصطلاح اهل دقانه بند وستان محمود را گویند که جامع پرگنبا بود و هر صوبه مشتمل بر چند سرکار میباشد چنانچه کاپلی که از سرکار باس صوبه اکبر آباد است و ازین عبارت که سلطان محمد در ترجمه مجلس انجمن امیر علی شیر در احوال مولانا غباری آورده که دس اکثر اوقات در سرکار استر آباد و جوین میباشد سده فاد میشود که در ولایت هم بدین معنی مستعمل است و نیز معنی کار فرما صاحب اتمام کاره و معنی کارخانه و جائے که در آن جاسه بافند باضافت نیز آید - بم -

سرگذشت - احوال رفته و گذشته باشد -

سرگشته - شوریده و مغرور و حیران -

سرکشیدن - نافرمانی کردن و سستی نمودن نام نشدن -

سرگم شدن - بضم کاف فارسی سرگردان و حیران شدن و راه گم کردن و بجه راه باشد -

سرکنند - باضافت رسیانیت که بدرا صطبل ملوک و امرای ولایت ایران بندند هر دزد و خونی که پناه آورد علیه صطبل محافظت او نکنند و نگذارند که کسی مزاحم او شود گویند بسرکنند پناه آورده است تا جان دارم دست از محافظت او برنمیداریم - بم -

سرکه امرو - مردم ترش رو را گویند -

سرکه با - یعنی شکنیاست و آن آشفته باشد که از گوشت بلغور و سرکه پزند -

سرکه فشان در عتاب - کنایه از سختی در عسارت و بدگوئی کردن و طعن زدن باشد - بم -

سرکه پند می - آنکه بندی کاخی گویند و آن آبست که از میخ پخته شده میگردد و میگزارد تا ترش میشود -

سرمه - معروف یعنی موسم که مقابل گرما باشد - بم -

سرمه بیننده - یعنی روشن دیده -

سرمه چوب - بحیم فارسی سبیل که بدان سرمه گویند کشند - بم -

سرمه دان - ظرفی که در آن سرمه نگاه دارند - بم -

سرمه دان حاجی - کنایه از اندام نهانی بود - بم -

سرمه گیتی - کنایه از شب تاریک است - بم -

سرمه نینه - بلده ایست مشهور از احوال حلب و اهل آن شهر اسماعیلیه هستند و در آنجا درخت زیتون و غیر آن بسیار است و در آن بلده آب نیست مگر آنچه آب از باران در صحرا جمع میشود اهل آن شهر آن آب را صرف میکنند و در آنجا بازار با و مسجد جامع است و آن شهر محصور است و مابین آن و حلب یک روزه راه است - قات -

سرو آمو - کنایه از شلخ آمو است -

سرو پاچه - کله پاچه گو سفند را گویند که پخته باشند -

سرو ج - بلده ایست نزدیک حران از دیار مصر و در میان کوستانات و مابین آن و میره یک مرحله سافت است - بیت -

سرو خرامان - کنایه از شاه خوش قد و قامت باشد سرور - بضم اول و سکون و او یعنی نشاط باشد و فتح هر دو خداوند و متر و بزرگ باشد -

سروش اعظم - جبرئیل علیه السلام است -

سرو قد - کنایه از قامت معشوق است - مع -

سرو کاخفر - کنایه از قامت معشوق است -

سریانی - بضم اول زبان شام که زبان اهل نخیل است -

سرسیم - هر چه که بدان چیز را چسباندند عموماً و آنرا کما گران دور و گران کار فرمایند خصوصاً -

سزاوار - شایان و لائق جزا و عتاب است که کرده باشد از نیکی و بدی اما استعمالش در نیکی است -

سست - انفعض مقابل چیست - بم -

سست ریش - کنایه از حق و بیخ است - بم -

سفید و آن سفید اولی گویا هیست که از پیشین بدان شود  
 سطل شتر اخی - خطی باشد از برج که در آن شتر اخی  
 پزند که سس از طعام و نوسه از کباب باشد -  
 سحدا صخر - کنایه از زهره است - جی -  
 سحدا کبر - کوکب مشتری باشد - جی -  
 سحدین - ماه مشتری را گویند -  
 سفاهت - بافتح خود مانگی - جمح -  
 سندر جل رنگ - کنایه از زر در رنگ است - جی -  
 سفره - بضم اول معروفست که چیز را گویند که بآن  
 طعام خورند و معنی دسترخوان هم هست و کنایه از آسمان  
 وزمین هر دو هست -  
 سفرة خلیل - طعنه که در روضه ابراهیم علیه السلام  
 خرج می شود -  
 سفن - پست جانور است آبی که مانند کیمت داد و در  
 باشد و آنرا بر قبضه شمشیر پیچند تا قبضه دست راست  
 محکم بایستد - جی -  
 سفید ارج - بالاث بجمول سفیده را گویند که زنان  
 بر رویه مالند -  
 سفید پر - پشه بزرگ را گویند که بن باشد -  
 سفید و اشتن - کنایه از شوق و ذوق و محبت و  
 اشتیاق و آرزو و اشتن باشد و به معنی باشین نقطه دار  
 هم آمده است -  
 سفید مهره - یعنی سپید مهره که گذشت -  
 سفیدن - یعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد -  
 سفید یار - همان سفید یار است که سپر گشتا سب باشد  
 سقاس نیل - کنایه از ابر است که بعر بنی سحاب میگویند  
 سقفت ایوان - کنایه از دنیا است -  
 سقفت جهان - کنایه از دنیا است -  
 سقلاط - یعنی سقرات است -

سقلمان - نام کو هیست در زمین رود که گشتا سب  
 و در آنجا از دیاسه گشته بود -  
 سکان قرشی - بضم اول و تشدید ثانی همه غلاتی  
 را گویند -  
 سگ چهره - کنایه از ترش رویان باشد که مردمان  
 مقبوض اند -  
 سکر بیدز - نام هشت ستاره هیست که جمع شده اند و  
 این نقطه ترکیست مرکب از سکر یعنی هشت و بیدر یعنی ستاره  
 و اهل فارس این را نهایت مخوس میدانند و بمقابل او  
 کار میکنند و آن ستاره اگر مقابل باشد بآن طرف  
 سفر میکنند - مح -  
 سکندر یه - مخفف اسکندر یه که شهر است بر کنار رود کاره  
 و در آنجا مناری است مشهور در وسط آب و دریا محط است  
 بآن شهر و آن شهر از بنا س اسکندر است لهذا فسطح  
 بوسه و موضوع است بصورت شطرنج و آن بزرگترین  
 و در آنجا باغها و جزیره و مناره واقع است و گندم در آنجا  
 می آرد چه زمین آنجا شور و زار است - قا - و ارتفاع این  
 مناره سه صد فراع است و فائده بنا س این مناره است  
 که در روز شب در وسط آن مناره آتش بینا بدهد اهل کرب  
 آنرا می بینند و از تباهی و گمراهی محفوظ میمانند و می گویند  
 که بانی این مناره کسی است که اهرام مصر را بنا کرده است  
 و بعضی گویند که بانی آن اسکندر است بوقت بنا س اسکندر  
 و اقتدا علم بالصواب - نقی -  
 سکنه صحرا - کنایه از آب و درختان سرسبز و اشال آن باشد  
 و مردم صحرائشین را نیز گویند -  
 سکنه علم - مخلوقات را گویند -  
 سکه نوهار - کنایه از نشان بهار و گل مشکو و بهاری باشد  
 سگان خیمه و نیا - کنایه از طالبان دنیا باشد -  
 سگ بوزینه - سگ را گویند که بازگیران بوزینه را

سازان سوار کرده باشند-  
سگ در نوش و داشتن- یعنی نفس آلوده و دلو و قوت  
و بد ذات و گزنده بودن و کنایه از دلی و دهن هست بودن  
و دناوت داشتن باشد-

سگ- بر وزن اصل یعنی سگ است که گیس باشد-  
سلاح- سلاح دارد را گویند-

سلطان در ویشان- کنایه امیر و پادشاهان و ائمه علیهم  
السلام است-

سلطان یک سواره گردون- کنایه از آفتاب است-  
سفر- نام پدر سلجوق شاه است-

سلیه- گویند که آن نزدیک موی کف است و اهل موی کف  
هرگاه برایشان عذاب نازل شد همه هلاک شدند مگر  
حد کس سلامت ماندند از آنجا بطرف سلیه رفتند لهذا  
آنجا را سلم نام کردند آشتند پس به تخفیف سلیه شد و آن  
بلده ایست که پاک در ناحیه بریه از اعمال حماه و مابین  
و حماه دور و زده مسافت است- قا-

سلوی- یعنی سانه است که بندی می گیر گویند-

سلیج- سامان جنگ و سلاح را گویند- می-

سماطین- قالی و پلاس و جام خانه-

سماعیلی- قربانی را گویند و طائفه هستند که آلت تناسل  
آدمی پرستند-

سج- یکسر اول و ثانی یعنی اسرار باشد-

سمیساط- مدینه ایست بر کناره فرات در راه روم بطرف  
غرب فرات و در آنجا طایفه ایست بطرف شرق که مسکن دارند  
است حاجن و قل گوید که سیمساط بر فراط است و همچنین  
جسر فیج و آن دو مدینه ایست که یک حکم و در آنجا نواح  
بسیار است و آب از فرات می آید- قا-

سنام- نام کوهیست قریب بمره- می-

سان- با کسر سینه و سر و حضا و تیزی هر چیز- بم-

سجده یکسر اول و دوم میوه ایست شبیه بناب  
سنگ دانه- و صمد مرغان و نوحه از غله جم است-  
سنگ در قندیل زردون- کنایه از تار یک و کمره ستان  
هست- جی-

سنگ سیاه- اشاره به کج الاسود است-

سنگ قالی- سنگ رو قالی- شگه که بر اطراف

فرشاد و بساطها گذرانند تا با از جانبرد و چین و شکن در آن  
نیفتد و آنرا در عرف حال سیل فرش و عوام هندوستان  
مهر فرش گویند- بم-

سنگ قناعت- سنگ در وقت شدت گرسنگی بزرگوار  
نمایند تا کم شود- بم-

سنگ نمک- نوحه از نمک که از کان بر می آید- بم-

سنگ و تیغ مهر گردون- در عرشه محرم و از نور و بهر  
تابست و سوم رمضان موافق مذهب امامیه سر تراشی  
و ناخن گرفتن ممنوع است بگویند که امر دزدانگ و تیغ بانه

اسه در بند است و مجاز بر مطلق و بیکار اطلاق کنند بلکه  
مهر گردون و مهر شدن یعنی مطلق موقوف گردون و موقوف شدن

است- بم-

سوار- با کسر سوست برنجن- بم-

سودار- با اول مشهور سودار و سالار باشد- جی-

سود- آنچه از سودن بهر سود چون سوده آهن شود و خشک

و سوده صندل- بم- و نیک گفته شده را گویند-  
سوز- معروف است-

سوزم- است چکیده را گویند-

سوزنی- نوحه از بساط گسترده که اقسام گوناگون در پیش  
در میان دران و وزند- بم-

سوفات- با فتح ره آورد که دوستان براسه دوستان

آزند- بم- و مطلق از مخان و پیشش را نیز گویند این زبان  
خوار می است- می-



سنگد - قسم - بم -  
 سپایه هواکی - کنایه از شاره نسر است - جی -  
 ستر - بازی و شرط است و نسر اندازی -  
 سهرورد - باضم مدینه است کوپک و اکثر باشند با ودا  
 گرد بستند - فا -  
 سه فرزند آخشیمان - کنایه از مواید ثلثه است و آن  
 حیوان و نبات و جمادات است - جی -  
 سه مناج - کنایه از مواید ثلثه است که حیوان و نبات  
 و جمادات باشد -  
 سه گجه - مثلث را گویند -  
 سهیل عرب - نام مردی بوده از شاهپیر عرب -  
 سیاس - بر وزن قیاس بمعنی جعلی باشد -  
 سیاست - توره و قانون ملک داری - بم -  
 سیاه ولی - تاریک دلی و بد طبیعتی و قسوت قلبی باشد -  
 سیخ - بیایه معروف باب زن که کباب در آن کشند بم -  
 سیراوه - نوعی خور دنی باشد که از شیر و ماست  
 تیار کنند و خوردند -  
 سیدستان - نام ولایت آبا و اجداد رستم است -  
 سیلاب زعفران - خون روان و اشک چشم باشد -  
 سیل گاه - کنایه از دنیا باشد -  
 سیلاب چشمه - کنایه از اشک باشد - جی -  
 سیگون - کنایه از شاره باشد -  
 سیمین نان - ماه شب چهارده را گویند -  
 سین - الرجل کثیر التخنخ یعنی کسی که تخنج بسیار کند و کجا  
 بی شخصت عدد باشد -  
 سیند بند - چیزیست که بالاسه خوگریسپ بر سیند اش  
 بندند و بماند که زنان بر پستان بندند - بم -  
 سیند سپر کرون - بودن در صفت جنگ و از باز رفتن - بم -  
 سیواس - یکسر سین و آن بلده ایست بزرگ و محصور

و در آنها قلعه ایست کوپک این معبد گوید که سیواس  
 اعمات بلاد مشهوره است و در میان اهل تجارت - فا -  
 سیور خال - زیننه را گویند که سلاطین و درویش  
 بار باب استحقاق دهند - مع -  
 سیوشان - تحریک و شین و دوم جمله نام قسریه  
 از هرات است - بم -  
 سئیس - بوزن زمین آنکه تیار اسپان کند و آنرا  
 در عرف چار و ادوار گویند - بم -

شین مجمه

شالتو - بو خالی زیننه و زرد بان و این ترکیست و بهاری  
 سلم خوانند - بم -  
 شلخ بر آردون - نهایت غلات و افعال کشیدن  
 گویند و در اچنان تر آردوم که شلخ بر آرد - بم -  
 شلخ زعفران - در بند و ستان بر چینه غریب و نادر  
 اطلاق کنند - بم -  
 شلخ غزال و شلخ گوزن - کنایه از ابطال - بم -  
 شاخ نبات - شاخه ایست چوب که در کوزه نبات بسته شود  
 و نام مشوقه خواجده شیر از این قول دوام است - بم -  
 شادروان خاک - کنایه از زمین است -  
 شادی مرکب - آنکه از غایت شادی میرود -  
 شادی مبارک - کلامیست مشهور که در وقت تنفیت عرو  
 و ولادت و امثال آن گویند - بم -  
 شاطر چیست و چالاک لهذا اطلاق آن بر پیک و جلوا  
 نیز کنند - بم -  
 شافه - پنبه که بدار و تر کرده بر چشم نمند و دفع رمد را -  
 شاگرد - یکسر کاف فارسی خدمتکار و ازین ماخوذ است  
 بمعنی تکیه بالفتح - بم -  
 شاگردانه - کنایه از دوجیر است اول کنایه از عطای  
 دوم کنایه از صربانی بر کو دکان است در وقت نشرو و پنج

گو دوکان را در آن وقت دهند و در بعضی از شنگها را نمک باشد که از اجرت استاد بطریق انصار بشاگرد و دهی -

شال - در اصل یعنی گلیم است و بعد از آن یعنی شال که در کشیم بافتند استعمال یافته - بجم -

شال گننه و آشتن - کنایه از رعایت افلاس و تنگدستی زیرا که شال در اصل یعنی گلیم است چنانکه گذشت کونانی آن دال است با افلاس و بے سامانی - بجم -

شام - اکل است که در آن بلاد از من که درین زمان به بلاد شهرت وارد و اهل است و دیط است شام را از طرف غرب

بحر روم و بطرف جنوبی آن حدیست که امتداد دارد تا به بنی اسرائیل و بطرف شرقی آن حدیست که امتداد دارد

از بلقا تا مصر و بطرف شمالی آن حدیست که امتداد دارد از بلس با فرت تا قلعہ بجم و در وجه قسمی آن چند قول است

بعضی گویند بنام سام بن نوح صلعم سسی گوید و بعضی گویند که قوس از بنی کنعان در آنجا که بسیار کعبه واقع است رفتند

و سام یعنی بسیار است لهذا آنرا شام قرار دادند و قومی گویند که زمین آن چند رنگ دارد و سرخ و سفید و سیاه و شام یعنی

رنگ است لهذا باین نام موسوم شد - قا -

شام - آخر روز و طعام آخر و در این چهار است مثل شاپا یعنی طعام چاشت - بجم -

شام و اول - کنایه از طعام دادن وقت شب باشد بجم -

شام شنگستن - طعام وقت شام خوردن - بجم -

شام غربت و شام غریبان - شام سافران که در پشت کای بیاید خصوصاً در فلسطین - بجم -

شانه در ریش زدن - کنایه از مستعد و تیار شدن باشد - بجم -

شاه آفاق گرد - سکندر زوال القرنین را گویند -

شاه آلو - نوسه از آلو سینه است -

شاید باز - اهل بچه فاسق - بجم -

شاهد زلفت پوش - کنایه از چند چیز است اول کنایه از آسمان دوم کنایه از روز باشد و در بعضی از شنگها کنایه از آفتاب است - بجم -

شاهد زرد - کنایه از می زعفرانی است -

شب اندر روز - نوسه از قماش ابریشمی که سیاه و سفید در هم بافتند - بجم -

شب تیغ - شب و هم عاشورا - بجم -

شب زنگی - کنایه از شب سیاه است - بجم -

شب سیه کون - شب تاریک -

شب طاق و شب احیا - شب نوزدهم و شب بیست و یکم و شب بیست و سوم رمضان است و این

شب را در بسیار کی میدادند و زنده میدادند عجب آنکه در شام نیز طاق واقع شد و بقول اکثر فضلا سیه

سینه القدر درین لیالی گرم است - بجم -

شب غریب - به وزن غنایب نان و علوانی که شب اول بر قبر بیت بیست ترویج روح اقومست کنند بجم

شکور - مقابل روزگونی یعنی آنکه در شب نتواند دید - بجم -

شب گاه - یعنی شبگاه است یعنی آنجا که شب گذشت و وقت درآمدن شب -

شب گیسو فشان - کنایه از شب تاریک است - بجم -

شبگون - کنایه از شب تاریک است - بجم -

شبنم - بقلب اضافت و بندی آنوس گویند بود و ببول -

شب نیاسو و ان - یعنی شب بیداران و عاشقان و دزدان -

شب یلدا - شبی است بغایت دراز و طویل و آفتاب در برج جدی در آن شب است -

شتر ب - بفتح اول و ثانی و سکون راء جمله و باء عجمه پنگ را گویند -

شتر سواری و شتر سواری - کنایه از دزدان و دزدان

خادم شاهانه

شراب گزشته و سه گزشته - شراب سبز و در کفایت

افتاده - بم -

شراب گویا که با کباب قند عاری - شهرت دارد  
خصوصاً در کابل و نواح آن لیکن خصوصیت شراب گویا  
که شهرت است از هند معلوم نیست بلکه زبان آنجا دراک آنجا  
ضرب مثل است - بم -

شراب نوش گوار - شربت عسل شراب بے خمار را گویند  
شراب یهود - عبارت از پنجان و کم کم نورون شراب  
چه یهودان از ترس مسلمانان پنجان و کم کم شراب خورند  
تا مستی ظاهر نشود - بم -

شراب - بر وزن قزاق پاله و جام شراب را گویند -  
شراب شرم - بفتح هـ و شین معجم و هر دو را سه مملول  
موقوف و ثانی مفتوح و موصوفه بالغ کشیده و آخر نون  
مقدّمه الجیش و هر اول فوج که اول بر محالفت زنند این  
لفظ ترکی است - بم -

شرح - بفتح اول و ثانی بند چین جامه و عناب خیمه و  
کمکشان را گویند -

شرط - بالفتح عهد و بیان - بم -

شره - بفتح اول و ثانی یعنی حرص باشد و نام گیاهی است  
که بندی کسی گویند -

شریان - رگ دل - بم -

شش یا نوک پیر - کنایه از ستار یا سیاه است  
غیر از آفتاب - جی -

ششتر - بضم اول نام شهره که جامه ششتری  
منسوب با نجاست -

شش جبت - یعنی شش طرف که پیش و پس و چپ  
و راست و بالا و پایین باشد -

شش دانگ - عبارت از ششقال است و کنایه  
از مردم تمام و حیار باشد -

زیرا که در سواری شتر که عبارت است از سفر و زور خوردن  
مباح است یا واجب بنا بر خلاف مذہبین - بم -

شترک بیخنا - اشتر خانه را گویند -  
شتر گره - کنایه از قول و فعل بهم آیه خسته از ملائم و  
ناملائم - بم -

شتر کره - معروف است که بچه شتر باشد و کنایه از  
موجود و ریاضت است -

شتر گیاه - گیاهی است که شتر خور و گیاه سوپندار هم گویند  
که گیاه شیر دار باشد و یا معنی تصحیف خوانی شده باشد -

شحنه - یا تحریک گرد است نگهبان شتر گذرانی مدار الا قبال  
و بالکسر و سکون و دوم عس که در عوف حال گتوال  
گویند ش و بدین معنی مستعمل فارسیان است - بم -

شخو دیدن - مصدر شخو است که معنی بخود است که  
خستن و بناخن کردن و لیش کردن باشد -

شد بهلوان - آواز بلند است که گشتی گیران در اول  
گشتی گرفتن برکشند - بم -

شد رخو - ساریست معروف -  
شد کن - یعنی بلند کن مقابل پست کن - بم -

شراب و شراب - بفتح نوشیدن و فارسیان معنی باوه  
استعمال کنند و از فرنگ فیضی سر مندی معلوم میشود

که اختراع شراب فریدون کرده و جزو بعضی از مختراعات جدید  
است - بم -

شراب بگردان - امر بخوردن شراب است و در عربی چه هرگاه  
شراب را قلمب بعضی کنند و شراب شود و کنایه ازین است که

مردم را شراب بده -  
شراب زده - سیر آمده از شراب که بیخ رغبت بآن نداشته

باشد - بم -  
شراب شیرازی - شراب شیرازی و شراب پرتگالی اول

در شیراز ثانی را در پرتگال سازند - بم -

شش بشدر و شش ششدره - شش شش اطل مردار خانه را  
 دیند و آن خانه ایست که قمر دور و بیکار می باشد -  
 شش شش زمین - اقلیم شش را گویند -  
 شش ضرب - دوا که باشد در بازی نرد که آن را  
 حرکت میرایند -  
 شش طاق - نوسه از نیمه سلاطین است -  
 شش طرف - یعنی شش جهت که مشرق و مغرب جنوب  
 شمال و بالا و پایین باشد -  
 شش کاخ - بفتح کون شش کاخ است که خیره ده باشد  
 شش سکن - کنایه از صدف و مالیه و مکان نزد و ثروت  
 یوه دهنده و خاری که ترغیبین بران بند و -  
 شش - بالکسر موزون و تفتی و دانستن - سب -  
 شغب - بالفتح بر انگیزتن فتنه و فساد و تحریک لغت  
 ضعیف است لیکن فارسیان یعنی آواز بلند و شور و غوغا  
 استعمال کنند - بهم -  
 شفتا لود - یعنی شفتا لود که میوه باشد و کنایه از بوسه  
 یسز بود - جی -  
 شقر عم - قریه ایست بزرگ بساطل شام و امین آن  
 و کشته یکل سافت است - بیت -  
 شقره - افزاریست که چرم را بدان تراشند - بهم -  
 شقراق - بکسر اول نام مرغیست آنرا کاسکینه میگویند -  
 شقیف ارنون - شقیف نسوب است بطرف ارنون  
 و آن نام مردیست و آن قلعه ایست مضبوط بسیار نزدیک  
 بانیاس و اوزمین دمشق بامین دمشق و ساحل بیت -  
 شکا - ترجمه صید است -  
 شکا فیدن - یعنی شکافتن که بریدن درازی یعنی بریدن  
 بطل و شق کردن باشد -  
 شکایت گستر - گدازنده و شکوه کننده را گویند -  
 شکریاره - نوسه از علو باشد که بعربی طالع میگویند -

شکر خار - درختیست که خار بسیار دارد و میوه اش خوش طعم  
 و گرده باشد و خانه آن مانند دانه انجیر است و بعربی  
 غرند میگویند -  
 شکر ویدن - یعنی شکر ویدن است که شکار کردن  
 و شکستن باشد -  
 شکر زبان - یعنی شیرین زبان و شیرین گفتار باشد -  
 شکرستان - کارخانه شکر سازی را گویند -  
 شکر شکن - کنایه از شیرین سخن باشد - جی -  
 شکر قلم - علو ایست که آنرا شکر برگ میگویند و یعنی شیرین قلم  
 بهر گفتند - اند -  
 شکر پدن - یعنی شکار کردن و شکستن باشد -  
 شکسته - به تنگ آمده و شمرنده و قندم شده و شکسته  
 و عاجز باشد -  
 شکفید - یعنی شکفت و شکفته گردید -  
 شکم - ترجمه بطن - بهم -  
 شکم باب زن - کنایه از آنست که مردم به معامله و داد و ستد  
 با او اطمینان باشد - مع -  
 شکم خوار می - گرسنگی را گویند -  
 شکنبه - یعنی شکنبه است که چهار خانه باشد که بپندی  
 او مجبوری خوانند - مع -  
 شکنبه - ترجمه شکند است و آن آتشی باشد صحافان را -  
 شکنی - بکسر اول و ثانی نسوب بشکن را گویند که ولایتی  
 بهمنه گویند شکنی نام ولایتیست -  
 شکوفه سر کوک - سالتی است که موسی سر آدمی و  
 موسی سر را بریزد -  
 شلاق - در عربی نازبان زدن را گویند و در بهار عجم نوشته  
 که یعنی شوق و فتنه انگیز است و ضرب دست و مانند آن و  
 بدین معنی مرادف سرچنگ است و این لفظ ظاهر اگر گیت  
 و از زبان دانسته یعنی حاجی محمد شفیق خیرازی شنیده شد

که شلاق آلتی است که براسه زدن قاطر و یا پو میدارند  
 و از چرم میبافند -  
 شلفم - بالفتح کیا بهیست که در عربی لغت گویند که شربت  
 شاماتک - بالفتح شاد شدن بکرو به که بکس رسد سب -  
 شمردن - معروف که معنی شمار کردن باشد و نیز معنی دادن  
 در کلام قدما بسیار است - بهم -  
 شمس - قرص منقشه که در مساجد و غیر آن سازند -  
 شمشاد و شامل پرست - یعنی شمشادیکه در باد بادی شالی  
 در حرکت آید -  
 شمشیر گرد آوردن - معنی آنست که شیر و دم خود را جمع کند  
 شمع - موم و فاریان بمعی چیزه که از موم یا چربی سازند  
 و برافروزند استعمال نمایند و این مجازست از قبیل تسبیح آتش  
 باسم محله - بهم -  
 شمع الهی - کنایه از تسبیح پرست اول کنایه از قرآن است  
 دوم کنایه از اسلام باشد سوم کنایه از آفتاب ماه بود جی -  
 شمعون - نام شخصی بوده از یهود -  
 شمع هفت جرح - کنایه از آفتاب است -  
 شمگیر - پاکاف فارسی بر وزن زنجیر نام سر لشکر بوده -  
 شمشیا - با اول مفتوح ثانی زده و تخانی بالفت کشیده معنی  
 آسمان باشد - جی -  
 شمشیر ان - نام حاکم شکن است که از سیاه بیاری بیرون  
 بجنگ طلوس فرستاده بود -  
 شناختگان - ترجمه معارفست -  
 شناس - بر وزن قیاس معنی تعریف است  
 شناسان ترجمه تعریف است -  
 شناسندگان - کنایه از عارفان است -  
 شناگردشناور - معروفست که شناکننده باشد -  
 شتر به - بالفتح نام گاو بیست که در کلیله و دمنه قصه او  
 مذکور است -

شگرفت زاوولی - آنکه زنان و ررقش سر کشند و بتندی  
 سینند و رگویند -  
 شنویدن - معنی شنیدن باشد و معنی بوییدن هم  
 آمده است -  
 شو برگ - شیر و راگویند -  
 شو بک - بالفتح قلعه ایست مضبوط در اطراف شام  
 در میان عمان و ابله نزدیک کرک و آن بلده ایست کوچک  
 و باخماد را بنجالیسا رستند و اکثر ساکنین آنجا نصرانی هستند  
 و آن بطرف شام از طرف حجاز و زیر قلعه دو چشمه برآمده است  
 که از آن آب درستان و صحرا میرود - فا -  
 شوشن - بر وزن بودن نام مردی بوده -  
 شوخ چشم و شوخ دیده - کنایه از بی حیاء  
 به شرم - بهم -  
 شوخ گدینی - پوست دست و اعضا که از کثرت کار سب  
 و سخت شده باشد -  
 شوخی - طاری و بیایکی - سع -  
 شودی - بر وزن زودی معنی تمامی -  
 شور با س اشک - اشک غمزدگان و نان خوش  
 غمزدگان اشک باشد -  
 شورش - بالغم پیروی و جنگ و فتنه و آشوب است  
 شورید و بخت - یعنی بد بخت -  
 شوریدن - بر هم خوردن و غصه کردن و در جرات شدن  
 شوریده - پریشان و دیوانه مزاج و عاشق باشد -  
 شوریده راه - کنایه از مردم گمراه و پریشان مذهب که  
 متابعت کتب مساوی نکنند و از اخلاق حسنه اطوار پند  
 بهره ندارند - بهم -  
 شوق - بالفتح خواهش و آرزو - بهم -  
 شوکت - معنی جاه و مرتبه باشد -  
 شوگلک - باد و پیله دوک راگویند -



شوگون یعنی شگون است کہ فال نیکے بنال بختن  
و مبارک و آسان باشد۔

شولن۔ اہول مضموم و او مہول و لام موقوف و میم  
مفتوح ہر وزن کو کہن یعنی دوزخ باشد کہ در مقابل  
بہشت است۔ جی۔

شونق۔ اسپ دم سیاہ چار دست و پائیند را گویند۔  
شوہر۔ یعنی شوی است کہ عبری نوح خوانند۔ مع۔

شوکیہ ابراہیم۔ قرصنہ را گویند۔  
شہ جملہ۔ کنایہ از آفتاب حالت تابست۔

شہ خاور۔ کنایہ از آفتاب حالت تابست۔  
شہدان۔ بفتح اول نام ولایت و کہ نیست و نام جائے

و مقام ہم بہت نزدیک یکوہ الوند۔  
شہدک۔ مصغر شد و لذت جماع و محل جماع را نیز گویند۔

شہر۔ مصر جامع و در عربی ماہ و مدینہ را گویند۔  
شہر آشوب۔ آنکہ در سن و جمال آتش بندہ شہر و فتنہ دہر

باشد و مع و ذمے کہ شعر اہل شہر را گویند۔ ہم۔  
شہر بند۔ حصار شہر را گویند و آنچہ بدان حصار شہر کردہ باشند

و کنایہ از بندہ می و بندہ می خانہ ہم بہت۔  
شہر خدا۔ کنایہ از ماہ و رجب۔ ہم۔

شہر زرین۔ شہر سے بودہ از عبارات حضرت سلیمان۔ ہم۔  
شہرہ۔ مخفف شاہ راہ است کہ راہ وسیع باشد۔

شمسوار و شست از زن۔ کنایہ از حضرت رسالت بہت  
علیہ السلام چہ دشت از زن فلک را گویند باعتبار تارگان چہ

شمسوار فلک یعنی شمشاد فلک است کہ کنایہ از آفتاب  
باشد۔ جی۔

شہ کار۔ کنایہ از فریب و دغاے عظیم بہت۔  
شیبہ۔ ہر وزن فغفور یعنی شپور بہت کہ نفیر باشد۔

شیخ شلگیوان۔ نام شخصیت معروف کہ از خلیج امام رضا  
علیہ السلام چہرے بدندان کند و دناش بند گردید چون شتر را

برداشتند و دناش در طریح ماندہ بود۔

شیدانہ۔ ہر وزن دیوانہ عذاب را گویند و آن میو کہ بہت  
شبیبہ بسنجد۔

شیرازہ۔ آنچہ در جزو ہندی کتاب و بر کنارہ  
چیسہ زادو زند۔

شیر آسان۔ برج اسد را گویند۔  
شیرانہ۔ چہ بیکہ بان دوع را برانند تا مسکہ بر آید۔

شیر جیح۔ برج اسد را گویند کہ از جملہ برج فلک است۔  
شیر روز۔ لقب ہرام گور بودہ۔

شہر سیستان۔ کنایہ از ستم بہت جی۔  
شیر فلک و شیر مرغ از فلک۔ برج اسد را گویند۔

شیرک ساختن۔ کنایہ از دل وادن و دلیر کردن  
باشد۔ جی۔

شیرین۔ معروف است و نام شیرین معشوقہ فریاد  
و طفل شیر خوارہ را نیز گویند۔

شیرین و ہنان۔ شاہدان شیرین کلام باشد۔  
شیرینی شنبہ۔ معتقد اہل ایران است کہ روز شنبہ

بعشرت یا کفنیہ گذرد و تمام ہفتہ آنچنان باشد پس از  
مقرر کردہ اند کہ صبح شنبہ ہمین کہ از خواب بر سے بیدار

اند کہ قند یا نبات در دہن کنند و اغنیا در مجلس نقیض شہرینی  
سے نمایند۔ ہم۔

شیدشہ بافرزان۔ کنایہ از سفید باشد کہ ضد سیاہ است  
شیدشہ گردن۔ بکاف عجمی کنایہ از احمق و سبے عقل

باشد۔ جی۔  
شین۔ الرجل اکثر الکلیح یعنی مرویکہ بسیار نکاح کند

و بحساب جل سہ صد باشد۔

### صا و جملہ

صابون کسے کسے رسیدن۔ چون دو نفر باہم ہنگند  
یکے دیگرے را بگوید کہ صابون من بجا تو نہ رسیدہ است۔

یا فخران پادشاه بگوید مع-

صا و ر و ا و ر و - آئینده و ر و نده که مسافر باشد - جی -

صا و ک و ر و ن - اصطلاح حمز زایان و فخرست کنار با شمل

بر کا خذ باے مطالب که از نظر میگردد و باے منظور شود

صادی نویسنده و همچنین چیزے را که انتخاب کرده باشند بکن

صادی نویسنده - جی -

صبا - باد شرقی که از افق اسی باد بار گویند و فارسیان

بمعنی مطلق باد استعمال کنند لهذا اطلاق آن بر باد خزان

صحیح شده - جی -

صبا ع ا ث م ا ر - کنایه از ماه است - جی -

صبح اولین - صبح کاذب را گویند -

صبح پسین - صبح صادق را گویند -

صبح نخستین - کنایه از صبح کاذب است - جی -

صبر - بالفتح شکیب - جی -

صحبت - بالضم یاری و ملازمت و در و زمره حال یعنی

جلع کردن شهرت دارد و هر چند زعم عوام است - جی -

صحت خانه - طهارت خانه و این لفظ موضوع حضرت

عوش آشیانیست چنانچه از آئین اکبری معلوم می شود

داهل ایران آن خانه و ضروری و قدیم جا گویند - جی -

صحن ارم - کنایه از باغ است -

صداع - بالضم درد سر - جی -

صد بر گ - گلیست معروف و نام کنیز کے هم بوده است -

صد پیوند - گویا پیست که از ابغری حصار فی الرامی گویند -

صد و پن - آنکه اول چیزے بگوید و بعد از آن چیزے دیگر

و ضنون هر یک جدا گانه بود - جی -

صر خد - بلده ایست که بویک شمل بر قلعه مرتفع و در آنجا آب

نیست مگر آنچاز باران و محو و بادی با جمع میشود - فا -

صره جبال - کنایه از کان فیروزه و امثال آن باشد -

صریه - آواز قلم و آواز تحفه در و فارسیان بمعنی مطلق آواز

خواهی دانست و مراد آن باشد که هنوز ضرب دستن

نخسیده - جی -

صا بونی - نام شیونی که در هندوستان که از شکر سفید را از

ظاهر و ولایت هم بوده باشد - جی -

صا چمه - بزبان ترکی ریز باے شرب و آهن که در تنگ

سے اندازند و بوقت احتیاج سر می دهند و در عرف هند

چهر آ میگویند - مع - جی -

صاحب امضا - وزیر و نویسنده - جی -

صاحب دل - آنکه بدل رسیده باشد یعنی آنچه در عالم

است در خود یا بد -

صاحب دیوان - صد و سند و در عرف حال تنها

دیوان گویند - جی -

صاحب رمی - کنایه از شیخ ابو علی سیناست باعتبار آنکه

وزیر خسرالدولر پادشاه رے بوده و در اصطلاح وزیر را

صاحب میگویند -

صاحب صفین - بکسر صا و تشدید فا اشاره بحضرت

امیر المومنین علی علیه الصلوٰۃ والسلام است -

صاحب فضل الخطاب - کنایه از دود علیه السلام است

صاحب قرآن - بکسر قاف شخصی را گویند که در وقت

سقوط نطقه پیر و هنگام تولد و قرآن غنیمت بوده باشد یعنی

همه کواکب در یک برج جمع باشند و برج قرآن در طالعش

واقع شود و بضم قاف و مدالفت اشاره بسور کائنات

علیه الصلوٰۃ والسلام است -

صاحب کافی - نام مردی بوده صاحب فضا ئل منصب

وزارت داشته و نام اصلی او ابوبکریم است -

صا و - الیک التفرغ فی التراب یعنی خرو سے که در خاک

بنافذ و بحساب ابجد نو عدد باشد -

صا و ر - خراجیکه از عایا بطور غیر معین بوقت احتیاج مثل آنکه

محبش آید یا بما سے اخراجات الهی فرستاده شاه از ملک دیگر

استمال نمایند۔ بحم۔

صعیہ۔ ولایتیت وسیع و بزرگ من مضافات مشترک  
بریدینہ چند منجملہ آن اسوان و قوس و قنط و انیم بحم  
و منقسم میشود بلبه اقسام اصعیہ الاعلی و آن از اسوان  
تا انیم و الا وسط از انیم تا بحفہ و الا دانی از بحفہ تا فسطاط  
است۔ بیت۔

صفحه تیغ سحر۔ روشنائی اول صبل را گویند و آسان  
را هم یگویند۔

صفه۔ و بجای دال جمله تا سے فوقانی هم آمده است  
نام مدینه است واقع در کو بهله شام۔ بیت۔

صفه رصف درنده و درنده صفت را گویند۔  
صفه را سے رو سے آتش۔ زرد و سے آتش را گویند  
صفه دار۔ یعنی بسیار کم و اندک و قلیل۔

صفوریہ۔ نام بلده است از نواحی اردن جانب شام  
قریب طبریه۔ بیت۔

صفه یعقوب۔ نام شهر است از ولایت شام دچا و یون  
آن شهر نزدیک است و الحال در انجا مدرسه ساخته اند۔

صلابه۔ برادر کشیدن۔ مع۔ و بمعنی سبب هم  
است۔ می۔

صلاح سمرقندی۔ مولوی حبیب اللہ در رساله  
نزیل الاطلاط نوشته که صلاح سمرقندی غلط عوام است  
و صحیح صلا سمرقندیست زیرا کہ اہل سمرقند بخوش خلقی  
و جو افروزی شهرت دارند و بہانہ کہ طعام صلا سے عام یکنہ  
تکلیف کہ طعام بسیار داشته باشند و خان آرزو میفرمایند  
صلاح سمرقندی طلب سرسری کہ اذتہ دل نباشد یعنی  
صلاس دروغ۔ بحم۔

صلحت۔ نام بلده و قلعه است وزیر آن قلعه چشمہ است  
بزرگ کہ آب از آن جاری میشود و در بلده صلحت می آید  
و در بلده مذکور باغبان بسیار است۔ قا۔

صلح۔ بالغم اشتی۔ بحم۔

صلیب باو پروا۔ دو چوب متقاطع کہ از آن چهار دین  
بهم سے رسد۔

صلیب خطی۔ یعنی خط چهار گوشہ۔  
صلیبی۔ کنایہ از زنا روا و آنکہ پرستش صلیب کند۔

صندل۔ چوبے معروف کہ سپید آن خوشبو بود و سرخ  
بوندارد و این ظاہر را معرب چندل بلام است و چندن  
بنون مشترک است و در ہندی و فارسی۔ بحم۔

صنم خانہ۔ بتخانہ را گویند۔

صور۔ نام بلده است بر ساحل دریا گویند کہ از جملہ  
شہرہا سے کہ بر کنارہ دریا واقع است صور قدیم است  
و اکثر حکما سے یونان از آن زمین خاستہ اند شریف ادیری  
میگوید کہ لشکر گاہ کشتیہا در انجا است کہ از زیر پل طلست  
و در انجا سلسلہ نصب کرده اند کہ مانع عبور کشتیہا میشود۔ فا۔  
صوفی۔ یک کس از طائفہ صوفیہ صافیہ و با اصطلاح  
سلاطین صوفیہ فدویان ایشان را گویند از مہبت آنکہ  
ایشان چون در ویش زادہ بودند اصطلاح مذکور را بجا آفت  
معتقدان و فدویان خود را نظر بہ سنت اسلاف صوفی  
میخوانند۔ بحم۔

صبایا۔ بالغش شرب۔ بحم۔

صیغہ۔ نکاح۔ بحم۔

### ضم و محب

ضماء۔ المدید الذی یرفع راسہ و یصح یعنی ہر بارے کہ  
سر خود را بالا کند و فریادزند و بحساب ابجد ہشت صد  
عدد باشد۔

ضحاک۔ نام پادشاہیست کہ میان آن مفصل  
درودہ اک گذشت۔

ضحاک ماران۔ مشہور است گویند وہ ماران کشتن  
برآندہ بود۔

ضرب المثل - چیزیکہ باو مثل زنند - بجم -  
ضیافت - مهمانی - بجم -

طائر محملہ

طائر - الرجل الکثیر الجماع یعنی مرد سے کہ صحبت با زنان  
بسیار کند و بحساب ابجد نہ عدد باشد -

طاعون - عوبیت بمعنی مرگ عام و وبا -

طاؤس - مرغیست معروف کہ آنرا بعرابی صراخ بفتح  
صاد حملہ در اسے مشد و نیز گویند و مرد خوب صاحب حال  
بلغت شام و نقوہ وزمین سبز کہ ہر قسم گیاه داشتہ باشد  
و نام شخصے ہست - مب -

طاؤس آتشین پر - کنایہ از آفتاب عالم تاب  
باشد - جی -

طرسوس - با اول مفتوح نام موضعیت در راہ بغداد  
و بعضے بضم ہم خواندہ اند - جی -

طرطوس - با اول مفتوح و ثانی زودہ و طاحی مضموم  
و او معروف بر وزن طرسوس نام بہار ز لشکر و سست  
و بخت اہل روس شخصے را گویند کہ در شجاعت و قوت  
و قدرت سیم و عدیل نہ داشتہ باشد و زبردست و  
نوغاستہ و قوی ہیکل باشد و در عصر او کسے ہتاسے او  
نباشد - جی -

طریقیت - مراد از ان مقابلہ شریعت است کہ روشن ساکن  
باشد - مح -

طعام - گندم و ہر چیز خوردنی - مب -

طعم - بالضم لذت و مزہ - بجم -

طعمہ - بالفتح خوردنی - بجم - و در اصطلاح خورش مرغان  
باشد - مح -

طعن و طعنہ - بالفتح نیزہ زدن و بمعنی بد گفتن کسے را  
مجاز است - بجم -

طغاک - بطائے حلی و غین نقطہ دار مفتوح نام و قنیست

مانند سرو و صنوبر - جی -

طقس - بالفتح جامع کردن و بختین چرک بدن و جامہ  
و فتح اول و کسر فاجر کین و پلید - مب -

طخلان آتش - کنایہ از شرارہ باشد - جی -

طفل خونی - کنایہ از آفتاب ست - جی -

طفل مشیمہ رزان - کنایہ از شراب انگور سیت - جی -

طفیل - بوزن ہبیل نام شخصے از بنی امیہ کہ در حالت  
عسرت و تنگدستی بشاد ہماسے مردم بے طلب ہر فتنے

و آمد اورا طفیل العرائس گفتند سے و فارسیان ایراف  
را بد و معنی استعمال کنند یکے مہمان ناخواندہ دوم ہمراہ کسے

رفتن بے طلب و رضیافت - بجم - و در عرف ہند طفیل  
بمعنی واسطہ و وسیلہ آمدہ است - بجم -

طلایہ و طرایہ - جمع از لشکر کہ شبہا بکشتک و در لشکر  
پاس بگردند - بجم -

طواف - بالفتح گرد چیزے گشتن چنانچہ گرد مزارات و  
مقابر کا بر میگردد - بجم -

طوقو - در ترکی یعنی آنست کہ کسے بخاندہ حاکم ہراسے  
ناگذاری و غیرہ پسرو غیرہ را بگذارد و آزار غمال نیز گویند

و در ہندی اول خوانند بودا و بھول - جی - بجم -

طوس - بر وزن کوس شہر سیت قدیم در خراسان  
ہنا کردہ طوس نوزر -

طوطی - مرغی معروف خوش آواز - بجم -

طوغان - شاہ ہار را گویند - جی -

طوفان - بالضم باران سخت و آب سخت کہ از زمین  
برآید و ہمہ چیز ہار را غرق کند و وسیل غرق کنندہ و ہر چیز

بسیار غالب کہ ہمہ را او بگیرد و چون طوفان باد  
و طوفان آتش - بجم -

طویل - بمعنی بازی است از جملہ ہفت بازی  
نزد - جی -

## ظا و جمہ

ظا و - شدی المراء اذ استعدت معنی پستان زن زال و  
سحاب ابجد نمصد عدد باشد۔

ظرافت - بالفتح زیر کشدن و خوش طبع شدن - بم۔  
ظرف - بالفتح آوند و معنی حوصلہ مجاز است لند اکم ظرف  
و تنک ظرف گویند - بم۔

ظلم عنایت - یعنی در پناه عنایت۔  
ظلم گاہ - باکاف تازی کا ہندہ ظلم و ستم و باکاف خاک  
جائے دشمنی کہ ظلم دران بسیار باشد۔

ظن - بالفتح و تشدید گمان و یقین - بم۔  
ظہور - بالضم پیدا شدن و غالب شدن و فارسیان  
معنی نمایان استعمال کنند - بم۔

## حیدر مہملہ

عاج - دندان فیل را گویند۔  
عادت - خوس و فارسیان معنی رسم و آئین نیز  
استعمال کنند - بم۔

عازریہ - قریہ بیت المقدس است و در انجاست قبر عازر  
کہ اور ایسی علیہ السلام زندہ کردہ - بیت۔  
عاشق - بسیار دوست دارندہ مذکر و مؤنث و دو  
کیاست - بم۔

عاشور و عشور و عاشورا - تاج و ہم محرم - بم۔  
عالم آب - کنایہ از مردم شراب خوار باشد - جی۔  
عالم طلوسی - کنایہ از ان جان باشد۔

عام اول - یعنی پارس سال و سال گذشتہ باشد۔  
جہا - بالفتح پوششے ستہ شین مخصوص عرب و در کوفت  
گیر و خطا و نقشہ انوشتر - بم۔

عبائی - بردن گدائی کفل پوش چاروا۔  
عبرت - باکسرینہ گرفتن - بم۔  
عہر جانان - کنایہ از چشم معشوق است۔

عہر لزان - کنایہ از گیسو سے حضرت رسالت  
صلوۃ اللہ علیہ وآلہ است۔

عجب - بالتحریک شگفت - بم۔  
عدن - بالتحریک و آخر آن نون مدینہ است مشہور  
بر کنارہ دریائے بین کہ در انجا آب و چراگاہ نیست اہل  
آن آب از چشمہ کہ از انجا بکروزہ راہ است میخورند و آن  
جائے لنگر انداختن کشتیہا سے ہند و مجاز و جہشہ است  
و آنرا عدن امین ہم گویند - بیت۔

عذر قدیم - کنایہ از تو اٹھت - بیت۔  
عرضہ شست - در ہند وستان پادشاہزادگان و امرا  
بجناب عالی خسروان و بزرگان فویند - بم۔

عرقا - بلندہ ایست کو چک شتل پر قطعہ و در انجا باغ  
و نہرے کو چک است صاحب غریزی گوید کہ آن از  
اعمال و شق است و حد شمالی آن بر کنارہ دریای مابین  
آن و طرابلس بطرف جنوبی دو از دہ میل راہ است و  
مابین آن و جبلک شخصت و شش میل راہ است - قالہ  
عرق استخوان - بر چیز خائیدہ و چاودیدہ شدہ را گویند۔  
عرق بہار - عرق خوشبو کہ از گل نارنج و ترنج کشند و  
بہترین آن از گل کرنہ است کہ بفارسی بہار نارنج گویند  
و بویش نہایت تند میباشد - بم۔

عروسان و رخت - کنایہ از شاخا سے نورستہ و رخت  
عروس قحمن - کنایہ از ہر یک از گل و میوہ و شلخ تازہ  
و درخت میوہ دار باشد۔

عروس عورر عفا - کنایہ از دو چیز است اول کنایہ از  
فلک است کہ آسمان باشد دوم کنایہ از آفتاب است۔  
عروس فلک - کنایہ از آفتاب است و نیز کنایہ از فلک  
است بطریق اضافت بمعنی عروسیکہ آن فلک است  
و علی ہذا القیاس۔

عروسک در پردہ - دو انہیست کہ آذرا کج گویند



و به زبان هندی اسگند را نامند و در قرابادین آورده  
که تخم آنرا بهفت روز هر روز بهفت عدد بر زنی که بخورد  
هرگز آبستن نشود و آنرا عوس در پرده نیز گویند - جی -  
عروه ژریان - شیر خشکین را گویند -

حسقلان - نام بلده ایست که در آنجا آثار قدیمه بسیار  
هستند بطرف دریا و مابین آن و خرده سه فرسخ راه است  
و درین زمان خربست کسی از ساکنان در آنجا نیست - فلا -  
عسکر - معرب لشکر و نام موضعی در شوشتر که لشکر آنجا  
شهرت دارد - بم -

عشاق سگ جان - کنایه از طالبان دنیا و  
مردم حریص باشد -

عشر ادب - سبق و درس ادب -

عشرت - بالکسر صحبت و آشن و خوش زندگانی کردن  
و فارسیان یعنی عیش و نشاط استعمال کنند - بم -

عشق - بالکسر و الفتح و بالتحریک بسیار دوست داشتن بم  
عشقباز - عاشق در اصطلاح کبوتر باز را گویند - بم -

عصاب - یعنی شیطط است و آن را البید یون نیز  
گویند - تن -

عصا به - بوجه سربند زنان - بم -

عضور - بالضم و بالکسر اندام - بم -

عطار - دار و فروش - بم -

عطر - بالکسر بوی خوش و چیزیکه آنرا بخور کنند چون عود  
و نبات و این مجاز است - بم -

عطر جهانگیری و عطر گلاب - سابق نبود و در عهد  
جهانگیر پادشاه پیدا شده و از تصرفات محمد علی پادشاهان  
محل خاص پادشاه مذکور است - بم -

عطفت و امن - بکسر اول یعنی فرود آمدن و فراوین چاره -  
عقیدن - بفتح اول آواز و فریاد کردن سگ را گویند -

عقرب پریشان - کنایه از برقع باشد -

عکا - صاحب لهاب گوید آن از سواحل شام است و در آن  
چشمه ایست معروف بعین البقر و در آنجا مسجدیست  
منسوب بصلح صلعم شریف ادیسی گوید که آن مدینه ایست  
بزرگ و مینا که آنرا بهندی گول بوا و مجهول گویند و وسط  
مدینه واقع است و در مینا دو برج هستند براسه گدازشن  
سلسله که مانع باشد از دخول و خروج مراکب و مابین آن  
و طبریه بست و چهار میل راه است و صاحب عزیزی گوید  
که آن مدینه ایست از اعمال طبریه و اهل آن آب از دریا قنات  
میخورند و از آن تا مدینه حدود وازدو میل راه است و درین  
خراب است بعد اینکه مسلمانان از دست فرنج و رسته شصت  
و نود گرفتند - فا -

علت قحی - طاعون و دبا که اکثر اوقات در قم واقع میشود  
و متاخران یعنی علت ابنه استعمال کنند و سکنه قم باین علت  
منسوب اند و نیز معنی چیز باسه لایحل چنانکه گویند کتا با کتا  
قحی بسیار دارد - بم -

علل دریا و کان - کنایه از آفتاب است -

علم - بالتحریک نیزه - بم -

علم روز - کنایه از صبح و آفتاب باشد -

علم کائنات - کنایه از آسمان است -

علم ماتم و علم مرده - تلیکوش تا بوقت بزند و این رسم  
ولایت است - بم -

علی کلا - نام یکی از اوپا دانه است -

عمار - بالکسر آبادان شدن و کردن و آبادانی - بم -  
عماری - حوضه چوبیکه بر پشت فیل بندند و این بمنزله  
کجاوه محل است بر پشت شتر - بم -

عمان - مدینه ایست قدیم که از زمان جاهلیت خربست  
و ذکر آن در کتب اسرائیلیین مذکور است - فا -

عمر و سر شدن - کنایه از آخر رسیدن عمر باشد -

عمود صبح - کنایه از روشنائی صبح کا دبست و روشنائی

صبح صادق و زینب گفته اند: جی -  
عموم و خوش کنایه از زنده اسپ باشد که ذکر فرستد جی -  
عنان - باکسر و اول لکام که سوار بدست گیرد - بم -  
عنان باز کشیدن کنایه از ماندن و ادا کار ایستادن  
و توقف کردن و ساکن شدن باشد - جی -  
عنان و اوان و عمان را با کردن کنایه از ملکه کردن  
و پیمیل روان شدن باشد - جی -  
عنان و مان رفتن - کنایه از شتاب رفتن بود - جی -  
عنان سبک شدن - کنایه از سفر کردن و حلت فرود  
باشد - جی -  
عنان فرو گرفتن و عمان کش شدن - در بعضی  
از فرنگها کنایه از آهسته به آهسته رفتن و در کارها مثل گلشن  
و بتالی و تامل کار کردن باشد - جی -  
عند لیب - بالفتح هزارستان - سب -  
عزم روت - معرب از روت است -  
عود و قماری - نوسه از عود است -  
عود و گلاب - کنایه از سیاهی و سپیدی باشد - جی -  
عوری - بر وزن کوری برهنگی را گویند -  
عید اصحی - گویند که گاه عید قربان باشد -  
عید اب - و با ذال منقوط هم هست و نام دینه است  
و درین اختلاف کرده اند یعنی گویند که آن از یاد حضرت  
و بعضی گویند که از بلا و بجا است و بعضی گویند که از بلا و حبش  
است و قجارین و حاجیان که از هر راه دریا میر و نه پس  
سوار میشوند از عید اب مجده - فا -  
عید گاه - نمازگاه عید را گویند -  
عین چشم و چشمه و نفس هر چیز و کوهان ابل و جسا  
هستاد عدد باشد -  
عین تاب - بلده ایست بزرگ و در آن قلعه است  
از رنگ مضبوط و در آنجا اکثر آب است و بازار است بزرگ

و چهارپایان هستند و از علب بطون شمال  
سته مرعده راه است و قریب عین تاب قلعه ذکوک است  
و درین زمان خواب است و ذکر آن در فتح صلاح الدین  
و نورالدین مذکور است - فا -

عین مجسمه

خاشیه دار - رکاب دار باشد و کنایه از مجریل علیه السلام  
هم هست -  
خالینوس - نام یکمیسیت یونانی و معنی آن بزبان یونانی  
خداست اول است که شیر باشد چنانچه اطفال بشیر تربیت  
میابند مردم نیز از تربیت می یافتند باین ترتیب او را  
خالینوس خوانند و معرب آن خالینوس است - جی -  
غریال - باکسر معرب غریال بالفتح معنی پرورین - بم -  
غریال آبلگون - کنایه از ظلمت باشد - جی -  
غریه - یعنی پرورین و غریل بالام هم آمده است - می -  
غریله - حرکات و سکنات خواتین در وقت خاص بم  
غریه پیدن - باره اول مشدود بانافی ساکن معنی  
غریه ن باشد -  
غزال - بالفتح آهوبه و فارسیان معنی آهوبه است حال گند  
و قریه ایست از احوال طوس از آنجا است که الاسلام  
ابو حامد محمد غزالی گویند غزال رسیان فروش بود و او  
بفرموده مادر خود رفته در بازار می فروخت - بم -  
مخصمه - بالضم و تشدید اندوه گلوگیر - بم -  
ظلام - بالضم کودک که خطش دیده باشد و بعضی گویند  
از زمان ولادت تا وقت بلوغ و فارسیان معنی مطلق بند  
و پسر است حال کننده خواه کودک باشد خواه پیر لیکن بر مذکر  
اطلاق کنند بر مؤنث - بم -  
خلخاله غمره - کنایه از هر چشم بر هم زدن نیاز و حرکت چشم  
خلخاله - مردم درشت و ناخواسته ناآشیده را گویند -  
خیان - بالفتح پوشیدن و در فارسی باکسر معنی خندناکو

داری جهان است و نمایان بقاوت اهل ایران - بم -  
خجوزه نقره - کنایه از مهره نقره است و در عربی قدس  
خوانند - جی -

خوق - بر وزن و معنی خوک است -  
خین - الابل الوارد علی الشمار و ابریکه همبر و س آسمان  
پوشد و بحساب اجدد برآورد و باشد -

ف

فار - زبدا بمعنی گفت و ریا و بحساب اجدد پشیمان و باشد  
فار قلیط - نام پیغمبر است از کتاب زبور بر قوم شد - جی -  
فاضل آب - کنایه از آب است که بسرشاری از نهر یا  
بدرود - جی -

خال - مطلق شگون - بم -  
فامیه - صاحب مشترک گوید آن مدینه ایست قدیم  
و این رسم محتاجه آن هم اطلاق کنند و صاحب غریبی  
گورده فامیه مدینه بود بزرگ برپندی زمین و آن زمین  
شیرین است که از آنجا نهر برآمده است - فا -

فتادون - مخفف افتادون است - مع -  
فتاک - بمعنی سخت باشد یعنی خاص -  
فتنه را از جائی بجای بروند - کنایه از  
خن بین کردن باشد -

فتنه ثمان و رانجان داشتن - کنایه از گوشه نشینی  
و خلوت گزینی فتنه باشد -

فرچنگ - آوردن - بمعنی در چنگ آوردن باشد شست  
فراریده - ترجمه شامل است -

فرانزده - بفتح اول و راجع بالا کننده را گویند -  
فرش غضب - کسان که در حضور پادشاه فارس هر دو  
حاضر باشند تا حکمی که بقتل و دست بردن و امثال آن بطور  
عرف و شریع از پادشاه صادر شود همان زمان فرش غضب  
بجای آید مع -

فرافس - آواز نامه و فیه از عالم شهاب  
و چکا چاک تیغ - بم -

فراموش - مقابل یاد - بم -  
فراوان - بسیار از هر چیز و بمعنی عمیق نهار است - بم -

فراهم - بفتح اول و راجع بکجا گرد آمده و جمع شده -  
فراهم آوردن - بمعنی بکجا گرد آوردن و جمع کردن شست  
فربه - مقابل لاغر و نیز بمعنی قوی و سنگین چون کوه فربه  
و زخم فربه و فوج فربه و بمعنی معور و آبادان چون ملک و  
کنج فربه و بمعنی بسیار و فراوان و گنده و سبط نیز آمده و  
این همه مجاز است - بم -

فرجی - جامع شش را گویند - مع -  
فردا - بفتح روز آینده - شست -

فرز انگی - حکمت را گویند -  
فرزند - بمعنی طفل باشد - مع - و بکسر تین نام نصیبت  
و قیل ریگستان است - شست -

فرزین - نام نمره شطرنج - شست -  
فرشته صوری - کنایه از اسراریل علیه السلام است -

فرگروی - بمعنی شرطه است و فرگروی پیوسته شرطه  
و فرگروی و گشته شرطه منفصله -

فرگور - بمعنی ذات است -  
فرگوریا - ترجمه مطلق است -

فرمان - حکم پادشاهان فرامین جمع و این تصرف  
فارس و امان مشعر است از عالم افغانه و ترا که جمع  
افغان و ترکمان - بم -

فرمان بران - خدمتگاران -  
فرمان ده - بکسر و ال اجدد پادشاه و امرا و اکابر و آمر  
بفرمان دادن -

فرمودن - حکم کردن و نیز بمعنی آمدن - بم - و نیز بمعنی  
نشتن چه در محاوره حال بفرایید بجای نشیند گویند -

فرواچی - پدید آمدن و مرگ را گویند که الان کو چکتر باشد -  
 فرو هارم گهر - کنایه از نیست که گریه کنم -  
 فرور - یعنی ذبح باشد -  
 فروزان - بهر اول یعنی سوزان و تابان باشد -  
 فروزنده خاور - یعنی غور شیدانور -  
 فروگشتن - کنایه از ناپدید شدن باشد -  
 فرو گرفتن - درون سخت را گویند -  
 فرو ماندن - یعنی سرگشته و تیر شدن باشد -  
 فرو پل - بهر اول نام بسازد ایرانی است و  
 امر بفرو بیدن باشد -  
 فرونگیان - اهل ادب و ادب آموزان -  
 فریاد - آواز بلند که مظلومان کنند - بهم -  
 فریبیدن - بازی و خادادون -  
 فریدی - بر وزن عیدی خطری یعنی بدی -  
 فریور دن - بفتح اول و دال ابجد و سکون فون در آخر  
 یعنی رست شدن باشد -  
 قسطنی - ساز که مطربان نوازند -  
 قسسه - مخفف فیله است که کله اسپان و ستوران  
 شکاری باشد -  
 قشرون - آب از چینه بزر در دست گرفتن و کنایه  
 از پاره تکه کردن باشد -  
 قشروه قدم - کنایه از ثابت قدم باشد -  
 قف - یعنی تعک باشد - مع -  
 ققاع - بهر فاء تشدید قاف شوا نیست که از غله سازند  
 و بعضی تفسیر آن بهوز کرده اند و در فارسی تجنیف و قف  
 بحدف الف نیز هست - بهم -  
 ققاعی - آنکه برت و دو شاب بفروشد - بهم -  
 قگندن - مخفف انگندن است - مع -  
 قلاکت - بر وزن بلاکت کبک و افلاس و این

تراشیده فارسی و آنان را شتر است - بهم -  
 قلسطین - نام ملک است که پادشاه تخت آن ملک و شلیم بود -  
 قلاک بزوه - مفلس و تهیدست - بهم -  
 قلاک سادوه - قلاک اطلس اگویند که عرش است -  
 قلاک نواز - ناقابل و جاهل که نو بدولت رسیده باشد  
 و خود را لگ کند - بهم -  
 قنچ ماده - عطیست که خروس فرج زنان آماش کند  
 اگر پیش مرد و در خصیعه مرد بیامد -  
 قناره - ظاهر آنست که از ماده نور باشد که معنی چو چیت  
 لیکن بدین معنی در عربی استعمال نیست پس آن تصرف فارسی و در  
 شعر باشد و از اینجا است که صاحب کشف اللغات  
 در الفاظ فارسی ذکر کرده - بهم -  
 قنوق شیشه - شراب را با و از در پیاله نختن - بهم -  
 قوته - آزار نادر و خسته را گویند که لنگ باشد -  
 قولاد - مبدل پولاد یا سبزه فارسی - بهم -  
 فی الجماله - قدا بمعنی حاصل کلام و مجمل سخن استعمال نمایند  
 و لفظ در جمله ترجمه آنست و در عرف حال یعنی من و چه  
 استعمال میشود - بهم -  
 فیجه - نام قوه ایست مابین و شق و زبانی و از اینجا  
 نرد مشق برآمده است - بیت -  
 فیروزم - یعنی دریا سبزه لنگ و غلج است - می -  
 فیصل - بر وزن صیقل حاکم و حکم که فصل کند میان حق  
 و باطل و بدین جهت حاکم را فیصلی گویند و فارسیان معنی  
 انفصال و انقطاع استعمال نمایند و این مجاز است - بهم -  
 فیض کرم - کنایه از فیض خدا سبزه کرم است -  
 فین - بتجانی معروف نام سیر گاو در کاشان مشهور  
 در ایران - بهم -

قاف

قاب - مطلق ظرف چون قاب مینک و مینک دان

وقاب قلندران وقاب آئینه دان وقاب کتاب  
جزو دان وقاب طعام طبوق وهر تقدیر ترکیست - بم  
قابون - یعنی برون داشت -  
قابو یا قفون - فرصت یافتن و بعضی معنی انتقام کشیدن  
آورده اند - بم  
قارپوز - در ترکی معنی سبزه دانه است - مع - می -  
قاروره - هر شیشه عموماً و شیشه که بول بیارند آن  
بطیب عرض دهند خصوصاً و اطلاق آن بر بول مذکور  
مجاز است از قبیل نسبتة الحال با سمر الحمل - بم -  
قاش - معنی برش بند دانه و خربزه و غیر آن - مع -  
قاشق - چمچ و این لغت ترکی است - بم -  
قاشق تراش - انگه چهار اربازد - بم -  
قاضی روش - مرده بود از شجاعت که بطاعت محیل  
گرم کرد -  
قاضی خلک - کوکب مشتری را گویند -  
قاطر - استرا گویند که از قطره است - می -  
قاف - استغنی من الرجال یعنی تو نگذازم روان و بسا  
ایچه صد باشد و نام کو بیت -  
قالی و قالین - نوسه از فرش پشین گران بها که در  
ولایت بافند از عالم شطرنجی که متعارف هند و ستانست - بم  
قالیون - در ترکی جهان قایان است - می -  
قامت - مراد قد - بم -  
قان - یعنی اول مخف قان است -  
قانونچه - نام کتابیست در علم طب و نوسه از سار که نوازند  
قاہرہ - مدینه است و جنب خطاط و آن درین زمان  
خراب است و آن مدینه ایست بزرگ و در انجا مسکن لشکر  
و دارالملک است و عمارت آن متصل است ایوم از مصر  
مشهور است بالقاهرة المغربیه چه در ایام مغرالی قسیم علوی  
تعمیر شده است و بنا کرده آنرا جوهره غلام مغروریت

قبا کردن - کنایه از چاک کردن پیرین باشد و می  
قچان - بشدیده باسه فارسی در ترکی ترازو یک یک پند  
دارد و جانب دیگر سنگ از شاہین بیا و بزند - بم -  
قباہ - بر وزن تباہ جامه پوشیدن -  
قباسے معل - کنایه از آسمان و نیاست که خلک قراشد  
قبر کو بانی - قبر را گویند که آنرا مانند خشت ساخته باشند  
قبضه - دسته میزنه چون قبضه شمشیر و خنجر و کمان و دیگر  
مقبوضه مجاز است - بم -  
قبق کنگ و قبق کرگ و قبق کنگ و قبق کرگ - مع  
بفتح اول لغت نیست مرکب معنی اینکه همان می آید اما معلوم  
نیست لغت کجاست -  
قباک آب - محلب را گویند -  
قبه سرافرازینا - کنایه از آسمانست - می -  
قحر در ترکی - یعنی قاف و کسر فو قانی استرا گویند - می -  
قدر - بالترکی طاقت و توانائی و مہار و کسان - بم -  
قدسیان - فرشتگان و روحانیان -  
قدغن - بالترکی از عالم اتهام پادشاهان هند است و  
فاریان معنی تاکید استعمال کنند و این مجاز است - بم -  
قدومہ - نام دو نیست که آنرا تو دری گویند -  
قراقہ - نام مدینه ایست که در انجا بنا ہے بزرگ و مسکن  
و وسیع و بازار و مزار ہے صلواتی است و فرار ہے بزرگ  
و امرایم است مثل ابن طولون و در انجا قبر امام شافعی رضی  
نیز واقع است و قراقہ ایضا نام موضع است در اسکندریہ  
قراقہ - بفتح بر و قاف آواز کردن شکم مجاز مطلق  
شور و غوغا - بم -  
قراے صاحب طلسان - کنایه از تبار مشتری  
دور بعضی از فرنگیان است از کوکب نزل است که کیدان  
باشد - می -  
قرب و وسه کمان - یعنی بنزدیکی بقدر و گوشه کمان -



و جہاں آباد دو بابہ جنت نیز گویند۔

و نام آن معنور و نیر زمین است - بسم -

قلب به دون حصه عال و کافر و سرگزشت طایف بهم  
 قصه کوتاه - این قصه گویند که خواهند سخن را پایان  
 رسانند و محل بیان نمایند - بهم -  
 قضا را - یعنی باروت خدا و بقیه قصه - شت -  
 قط - بالفتح بریدن - بهم -  
 قطرن - هر چند مصداق این لفظ بر کار دست لیکن مجاز  
 اطلاق آن بر قطه کنند - بهم -  
 قطامه - بر وزن علامه زن بسیار شهوت - بهم -  
 قطره - بالفتح چکیده - بهم -  
 قشتان - مراد قباست - مع -  
 قفل بست کردن - کنایه از کشاوه و دشمنی و باشد بر سائل چی -  
 قفل فلک - کنایه از شرک و کفر است - چی -  
 قفل و سواس - کنایه از گناه آهنی است که حلقه از آهین  
 بر آن نصب کرده اند و دو میل آهنی که هر دو سر هر دو میل  
 ازان حلقه را گذرانیده اند و بستن و کشون آن خالی از شرک  
 نیست و آنرا بندی گورک و هنده گویند - چی -  
 قلاب - بالضم آهین پاره تیز و کوچ که بدان ماهی  
 شکار کنند - بهم -  
 قلاوه - بالکسر گردن بند کنافی الصراح و اینها با نسیم بهم  
 قلیاق - بهای فارسی در ترکی کلاه - بهم -  
 قلب اقبال - لا بقا باشد -  
 قلب دمی - ید که معنی دست باشد -  
 قلب ریا - ایر است که آلت مناسل باشد -  
 قلب ریش - یعنی شیر -  
 قلب شتا - آتش را گویند -  
 قلب شیر - ریش سفید را گویند -  
 قلب عترب - منزلیست از منازل قمر و قمر را نیز گویند -  
 قلب کلاه - یعنی بالک است -  
 قلب گنج - جنگ و جدل باشد -

قلب مدنگ - گندم را گویند و قلب عجب مدنگ  
 شکاف گندم را گویند -  
 قلب مخ - یعنی غم -  
 قلب مجن - یعنی غم -  
 قابور - در ترکی یعنی پرور زن است که آله بخین شایه می -  
 قلب یم - می را گویند که شراب است -  
 قلتاق - بهر دو قاف و فوقانی بالفتح کشیده و زرباب کثرت  
 خوب زمین - بهم -  
 قلیجاق - بالفتح و جیم فارسی و ستاه آهنی که لشکریان ازان  
 و این لغت ترکی است - بهم -  
 قلمزم - بوزن زفرم بلده ایست میان مصر و مکه و قنات  
 انجم اول و سوم بوزن کریم بلده ایست میان مصر و مکه نزدیک  
 کوه طور و بحر قلمزم منسوب بدان و فارس بهمان انجم هر دو معنی  
 دریا به خاص استعمال کنند و این مجاز است مثل عمان  
 که نام بلده ایست و معنی دریا به خاص نیز استعمال بهم -  
 قلعه بندر - نام قلعه نیست و شیراز که بالاسه کوهی و قلعه  
 قلعه کمر با سیکر - کنایه از دنیا است - چی -  
 قلعه نشین - محاصره کرده شده و محاصره کننده را گویند  
 قلماش - بالضم مرد دور و غلو به اعتبار می گویند  
 که قلماش را گویند آورده و این در اصل قلماش است و  
 یعنی گوچر می را که میخوای و فارس بهمان در آن تخیف کرده  
 معنی مانور استعمال کرده اند - بهم -  
 قلیاق - نام طائفه ایست از تار - مع -  
 قلم بر آفتاب را ندان - کنایه از ریش بر آوردن باشد -  
 قلمرو - یعنی راکنایه از ملک و ولایت متصرف - بهم -  
 قلیان - در ترکی بهمان غلیان است که گزشت طایف  
 با و او هم میگویند - بهم -  
 قلم - نام شهر نیست در عراق عجم مابین قزوین و اصفهان می -  
 چچی - در ترکی از قسم مازانه است - مع -

قبرستان - خانه کدائی النک مخفی خانه که در دیار قریه در  
 است و ناخن و دیگر اما معلوم میشود که در عرب هر جا نوسه که  
 طوق دار باشد قریه گویند - مل -  
 قنار - چوبی یا آهنی و ساز که قصا بان در دیوار مضبوط  
 کنند و در لوح را بعد از سلخ بران آویزند و قطعه قطعه کرده  
 فرو میزنند - بهم -  
 قند آب - شراب و شربت را گویند -  
 قند خام - شکر را گویند -  
 قند زرد کن - معنی شب شدن باشد -  
 قندیل - بالکسره نوسه از چراغدان که چراغ پر کرده بران  
 گذازند - بهم -  
 قندیلچی - شخصی را گویند که متعمم از فو ضلع شمع و چراغ و غیره  
 در سجد باشد - می -  
 قنقلات - این لغت حریمیت و تسبیحی دارد اول نام  
 یکمال ضخیم باشد و دوم معنی جمع کرده آمده و سوم اسم تاج کسری  
 بوده که آنرا پاری گزین گویند - جی -  
 قوامی - شاعر بود -  
 قونی - بالغه نوسه از ظروف که اکثر از چوب تراشند و از  
 نقره و غیره نیز باشد و یا قوتیا و معا مین دران کنند و در سجد  
 و بیای خوانند و اقسام آن بسیار است - بهم -  
 قورخانه - کارخانه مصی که توخانه از سرب و باروت و غیره - بهم -  
 قورتلان - در زبان خوارزم معنی شورشی است که با هم شاور  
 باشد - می -  
 قورمی - در ترکی معنی قریب است - می -  
 قوس - نام الکه است در میان خراسان و عراق - می -  
 قونییه - ابن سعید گوید که آن مدینه است مشهور و بطرف  
 جنوبی آن جبل است که از آن نمر نازل شده است می آید  
 و قونییه از طرف غربی آن و در آنجا باغها هستند بجای جبل  
 و در قلعه آن تربت اخلاطون میگویند - فا -

قوس - بالغه شراب نجیب است که آذرا گویند و در سجد  
 شراب تجریم بنمایند و سببی قنوه خانه نیز مجاز - بهم -  
 قیچک - نام ساز است از سادها که نوازند - می -  
 قیچی - بالغه و حجم فارسی مقراض و این ترکیب است - بهم -  
 قید - ند - قلعه را گویند -  
 قید فرنگ - نوسه از قید مخصوص اهل فرنگ - بهم -  
 قیست - زرد آلو را گویند که تفاح از منی باشد - می -  
 قیصریه - نام بلده است بزرگ مثل پردختنا و باغها  
 و میوه و چشمه دارد داخل آن بلده قلعه است مضبوط و آن  
 دار السلطنت است و آن منسوب است به قیصر و ما بین آن  
 و اقصر چهار مرحله راه است - فا -  
 قیطون - آنچه از رخ ابرشیم با فند چنانکه کورد و بند و آنرا  
 بر زده و در سجد و گریبان جاسه چسبانند - بهم -  
 قیماق دقیاغ - سرشیر و این ترکیب است - بهم -  
 قیمون - بالغه و سکون ثانی قلعه است قریب رمله از  
 اعمال فلسطین - بیت -  
 قیقه - ریزه ریزه کردن گوشت بطریق محمود - بهم -

کاف تازی

کابوس - دیو یکم مردم را در خواب فرو گیرد - بهم -  
 کابتی - بتقدیم فو تانی بر موحده نوسه از جاسه که استین آن  
 کوتاه باشد - بهم -  
 کار و - بیکون ترجمه بیکین - بهم -  
 کار واران فلک - کنایه از سجده سیاره باشد کار واران فلک  
 نیز آمده است - جی -  
 کار ویده - معنی کار آرموده باشد - مع -  
 کارگاه - معروف است و کنایه از دنیا باشد -  
 کارگاه پر و سواس - کنایه از دنیا است - جی -  
 کارگاه کن فیکون - کنایه از دنیا و ما فیها باشد که موجود است  
 و این است - جی -

کاستی - بر وزن راجتی نقصان را گویند -  
 کاسه نبره و کاسه جغرات - کنایه از راه بدر است -  
 کاسه شنگک - غریب سبزه رنگ که شقراق باشد -  
 کاسه گردون - کنایت از آفتاب است و ساقی را  
 نیز گویند -  
 کاسه همسایه - فرستادن همسایگان و برادران چیزها  
 بیکدیگر که آنرا در عرف هند بجای گویند و بدین معنی تنها گاه  
 نیز آمده - بجم -  
 کاغذ چسپانیده - دو کاغذ بهم پیوسته که آنرا در هند وستان  
 وصل گویند - بجم -  
 کاغذ و فقر - کاغذی که محرران دفتر حساب بران نویسند  
 و آنرا با اصطلاح ارباب و فاضلین وستان فرد گویند - بجم -  
 کاف - اصلاح الامور یعنی با اصطلاح آورنده کار باو بحساب  
 اچو بست عدد باشد -  
 کافر - بکسر ف معروف و کفار و کفر و جمع فارسیان بفتح فا  
 نیز گویند - بجم -  
 کالبوت - مرغی که در دام بندند -  
 کالنج - نام قلعه است از قلل و لایات هند وستان - جی -  
 کالود و کالوب - بلام مضموم و دو معروف کالبد باشد جی -  
 کان - بمعنی کون است اگرچه درینجا و مقتضی الف شدن  
 نیست مگر بسبب این بدل کردند تا کلمه خوش هر یک از زبان  
 نگذرد - مع -  
 کباب - بفتح گوشت که بدر از بر نه بر آید بریان کردن  
 و فارسیان بمعنی گوشت بطریق محمود استعمال نمایند و این  
 مجاز است - بجم -  
 کبک شکستن - کنایه از پله گم کردن است - جی -  
 کبودوش - بمعنی کبود رنگ باشد -  
 کبوتر - نام پرنده است معروف که بربی حمام گویند -  
 کرسی - بمعنی تخت - صح -

کرسی دار مجلس طور - کنایه از حضرت موسی علیه السلام  
 است - جی -  
 کرسی شرف - کنایه از هیچ محل است از دوازده برج -  
 کرمان - نام آنکه ایست که بطرف مغرب از فارس و لاری  
 طرف مشرق است از مکران و طرف جنوب است از میان هند  
 و نام شهره هم است که دار السلطنت و حاکم نشین آن آنکه  
 بود و در زبان تاجر شهره را گویند که محصور باشد و بندگاه را  
 نیز گویند که در اینجا چیزها را به هر قسم بکشد باشند - جی -  
 کرمانشاه - نام ملکیت در عراق عجم - جی -  
 کرم پیله - کرم ابریشم - بجم -  
 کرتیو قتن - با دال مفتوح و ثانی کسور و یای معروف  
 و تاسه فوقانی مضموم بر وزن پر و قطن یعنی خواندن شاهی - جی -  
 کرشم طاس - آبگون و کرشم فلک - کنایه از هیچ ضرب  
 است - جی -  
 کسود - نام قریه ایست از ادل منزل حاجیان و کسانی که  
 اراده مصروف دارند و از دشت برآمده باشند - بیت -  
 کس کش - بضم کاف اول و فتح کاف دوم کنایه از دیوش  
 و قتل بان - بجم -  
 کسوف - گرفته شدن آفتاب را گویند - صح -  
 کشاوه پیشانی - کنایه از شخصیت که در کار با نازه رو باشد  
 و آنرا پیشانی کشاوه نیز نامند - جی -  
 کشت - با کسر ز رعت - بجم -  
 کشت زار - سر ز رعت نور سیده و سر سبز یعنی زنده است چمن  
 و رسیده نیز آمده است - جی -  
 کشتن - با کسر ز رعت کردن و تخم زینین و از خس و طیرین  
 معلوم میشود که بمعنی در و دن نیز آمده - شفت - و با بضم یعنی  
 قتل نمودن -  
 کشنیز - نام گیاه است که در طعام دهند -  
 کش و قوز - بمعنی تشعربه و غیاده غالب که این لفظ

ترکی باشد - مع -

کعبه - معروف و آن خانه خداست -

کفار - بالفتح و تشدید چیر که در عوض گناه بکس دهند یا کنند و فارسیان تخفیف آرند - بهم -

کفر طاب - نام بلده ایست باین معره و حلب - بیت -

کفر لاتا - نام قریه ایست مشتمل بر مسجد و منبر و بر قلعه جبل عامل از نواحی حلب واقع است و ما بین آنرا راه یکروزه است و در آن باخدا و آبها سه جاری است - بیت -

کفش نهادن - کنایه از اقامت کردن و از سفر باز آمدن باشد - جی -

کفن - بالتحریک جامه که مرده را بدان پوشند و بسکون از تصرفات استادان است - بهم -

کلانتر - در محاوره ایران شخصی را گویند که مرتبه اش از وزیر کم و دیگر ارکان بالا باشد و اختیار امور رعایا و شهر بد و تعلق دارد - مع -

کلاروس - بزبان یونانی چیز را میگویند - جی -

کلیسیا - یعنی کلیسا است که جای پرستش گبران باشد - کلفت - پنجتن کنبه روس را گویند -

کلاک شب - پنجتن جمعی هستند که در زمستان در جایگاه سلج افشاده باشند و آن کنایه از غلغله پریشان حال بود و بهم کانیج - یعنی تالاب باشد که انگشت کوچک است - مع -

کلونج بر لب زدن و کلونج بر لب نهادن - کنایه از منحنی و پنهان داشتن امری باشد و در بعضی از فریبگها مذکورده خود منکر شدن و خوشی شدن را از ان فعل که خود مرکب دور داشتن و از امری که یقین بعضی و ظنون بعضی باشد

دور گرفتن باشد - جی -

کلور - انچه از خوشه و کاه بعد در و کردن باقی ماند - مع -

کلید - بالفتح ترجمه منقلج - بهم -

کلید کنج حکیم - کنایه از اسم الله الرحمن الرحیم است - جی -

کماریدن - یعنی قسم کردن -

کمان حکمت - نوعی از جنیق است که بدان تیر اندازند - کمان ساوه - کنایه از آفتاب و ماهتاب باشد -

کمان گردن - کاف ثانی عجمی کنایه از شتر خبیث است که از آن عجمی نیز گویند بعلت آنکه در زمان بخت انصر پیدا شد و نیز عبارت از چیزی ضعیف و نحیف است که غیر از رنگ و بو و استخوان چیزی ندارد نباشد - جی -

کمر ساز - تنگ اسپ را گویند -

کم زو - چینه - کنایه از کفار و منافقان است - جی -

کم عیار - ناقص عیار را گویند و آن پلکی که از وزن مقری کم باشد - بهم -

کماک - بضم اول و فتح دوم فوجی که در جنگها بر اے اعانت تعیین کنند - بهم -

کم کم نقاب - کنایه از آه و از کافش آهنگ است - جی -

کمند - مبدل خند مرکب از خم و بند که کلمه نسبت است و آن رسیان باشد که در وقت جنگ در گردن خیم انداخته بخود کشند و گاهی شخصی یا چیزی را از جای بلند تر بران افکند بخود می کشند - بهم -

کنایه - با کسر سخته که بر معنی غیر موضوع خود ولات کند - بهم - کنج و پنجر - یعنی نشکونج که از انگشته اعضا گرفته اند باشد چنانکه بدو آید -

کنجور - یعنی گنجور باشد - جی -

کندر کوب - کنایه از تشویش و بیقراری باشد - جی -

کندن - بفتح اول و سوم جدا کردن و چیدن و گرفتن و بر هم شدن - بهم -

کند و کمره - با اول مفتوح و هر دو لغت و در لغت اول

بفتح ثانی و در لغت دوم بسکون ثانی نام ولایتی است

از ملک هندوستان که در طرف وکن واقع است - جی -

کنیز سر - ترجمه حرف جزاست -



## کاف فارسی

کاف و پشت - کنایه از آسمان باشد - جی -	کنیز و از ده - ترجمه حرف شط است -
گاور - مخرب گبر است یا کافر - جی -	کوچک - هر دو کاف تازی و وادو و جیم فارسی خرد و چون -
گاورس - کنایه از شماره باشد -	و نام پرده سر و دشت -
گاورس - نقره گون - کنایه از گوهر تیغ باشد و گاه این	کوره - با اول مفتوح ثانی زده و راس مفتوح بهای زده
نقطه را اطلاق بر ککشان نیز کنند - جی -	نام قومیت از فلک هندوستان - جی -
گاو فلک - کنایه از برج ثور است - جی -	کوره تابان کیمیا سحر - کنایه از تجمان و زمان
گاو نلیسیده - کنایه از کسی است که خامی و غرور دارد	در صد بندان غم نشین است - جی -
و تربیت بر دست مربی نیافته باشد - جی -	کوزه پشت - شکسته را گویند که پشت او خم باشد و کنایه
گبر و نت - با اول مفتوح ثانی زده و راس مضموم و وادو	از فلک هم هست - جی -
معروف و نون مفتوح و تاسه فوقانی یعنی باریک است - جی -	کوزه گردانک - بازی باشد و آن دو کوزه است که
گبما - با اول مفتوح ثانی زده گناه باشد - جی -	یکی را بر سر سینی و یکی را بر رشته بگرداند -
گدا - در یوزه گرا گویند - مع -	کوس صبح - کنایه از آواز صبح و نوبت از شرب بود - جی -
گران رکاب شدن - کنایه از دو چیز است اول کنایه	کوفه - نام شهر است در عراق عرب - جی -
از حمله بدون است و دوم کنایه از هارفتن باشد - جی -	کولپر - کس که رام و فتح با سه فارسی گویا باشد بزبان گیلان
گرباک - طبعی باشد پس -	که در افشوره کنند -
گربه چشم - یعنی کبود چشم و از رقی چشم -	کوسار - با لغم و با سه موقوف زیننه که در آن کوه بسیار
گرداب - بالکسر ترجمه و رطه - بم - با لغم و انتخاب	باشد - شت -
موج آب - شت -	کوکین - کنایه از فرهاد است که عاشق شیرین بود و نیز
گردر - اشکنه یا براسه در و دگری -	جبارت از اسپ باشد - جی -
گرد کار گشتن - با اول کس که کنایه از ترکب کاری شدن است	کهرام - با اول مضموم نام قلعه است از هندوستان - جی -
گردگان - یعنی چهار مغز - شت -	کست - با اول و ثانی کسور یعنی سنگ آمده - جی -
گردتان بنظم و گردنکشان بنظم - کنایه از شعری است	که کاهسی - کلاه است که در ویشان بر سر
است - جی -	گذارند - جی -
گردون - یعنی آسمان مرکب از گرد یعنی گردیدن دون	کمن - مقابل نو - بم -
که کله و نسبت است و نوسه از راه که بار بزرگ و قوی است	کمن گرگ - کنایه از دنیا و فلک باشد -
گشتند و آنرا در هند عجم گورو در کله خوانند - بم -	کھوین - یعنی کمن بود - جی -
گرسنه - ترجمه جالغ و برین تقدیر کله نه درین ترکیب	کیسب - بر وزن سیسب یعنی هیچ و بیچیدن باشد -
براسه نسبت باشد مثل قنق و نشسته که معنی عطف و حلاوت است	کیسه - یعنی جیب است - مع -
	کیسه و وختن - کنایه از تفرق داشتن باشد -

وگرسته نفع دوم نیز آمده و این نوسه از معروف است و  
 بهر تقدیر کسند خفت آنست - بهم -  
 گرسته چشمان کنعان - کنایه از بهادران حضرت یونس  
 علیه السلام است -  
 گرفته مزین - کنایه از طعنه مزین و درشتی مکن و در پیش  
 از فرنگها کنایه از لاف مزین مرقوم است - جی -  
 گرگابی - نوسه از پاسبان افزار است - مع -  
 گرم سیر - با تخطائی بجهول نشین و جاس که با ناصیت  
 گرم باشد -  
 گریبان - یقه جامه مرکب از گری و بان که کلاه نسبت است  
 و در نیست که گرمی خفت گرفته باشد که در بهندی کتابه  
 بیاسه معروف و نون غنه دو او یعنی مذکور آمده و در فاک  
 بیاسه جهول شهرت دارد - بهم -  
 گریبان چراغی گرفتن - کنایه از پر تو سه و نور سه  
 و صفای بهر رسانیدن باشد -  
 گریبان گیر - یعنی معذرت و مقابل کردن باشد -  
 گرختن - یعنی گریز نمودن - بهم -  
 گریه - آب چشم ریختن - بهم -  
 گریه و رگ و آتش - کنایه از میاسه گریه بودن باشد جی  
 گزاره - بوزن هزاره قضیه را گویند -  
 گزافه بین - نام علوانیست - مع -  
 گزافه - نوسه از زیواس باشد -  
 گشتن - یعنی بریدن و جدا کردن و گشتن - شت -  
 گیسختن - یعنی بریدن و جدا کردن و گشتن و گشت گردانیدن  
 و دفع نمودن باشد -  
 گشته - یکسر نفع فوقانی مرکب است از عطاریات لیکن شسته  
 را شربت بکاف تازی دارد - شت -  
 گفتن - از بهر مایل شدن و کردن و شکافتن - شت -  
 گل آسمان - کنایه از آفتاب است -

گل باغ معروف و خست و کنایه از تعجب بهم است -  
 گل پرورده - کنایه از قالب و بهر آدمی باشد -  
 گلچین - با اول مضموم و ثانی زده و یکم کسور و ثانی پیچ را  
 گویند که سر آن پنجشاه یا بهشت شاه سازند و شمال و  
 دست و رخن را بدان بند سازند - جی -  
 گلیم - بسترین پوششیست معروف که از موسه بز و گوسفند  
 بافتند - بهم - دور ولایت براسه فرش موضوع است همچو کابلین  
 و شطرنجی و در هندوستان - مع -  
 گمان و گمانه - فلن - بهم -  
 گیره - یکسر اول در بهر آینه را گویند -  
 گناه - بالضم ترجمه بهرم - بهم -  
 گنبد ازرق - کنایه از آسمان باشد -  
 گنبد دولابی - کنایه از آسمان باشد - جی -  
 گنجیدن - برابر شدن و در چرخه آمدن که صد و هشتاد  
 سانا باشد - نم -  
 گنجه - ترجمه خزانه و آنچه حاصل شده باشد - بهم -  
 گندم - بالضم نام غله است معروف که بعر بی خطه گویند -  
 گواهی - شهادت - بهم -  
 گوده - مغز هر چیز -  
 گوده بگرام - مرد و بیل و بیچاره - مع -  
 گور نام فون - کنایه از باهی و نس علیه السلام است - جی -  
 گوشاب - باناسه فارسی بر وزن و سنی و شب است -  
 گوسپند - یعنی میش است -  
 گوش بدر و آتش و گوش بر و آتش - کنایه است  
 از منتظر بودن و انتظار کشیدن - جی -  
 گوش بهیچیدگان - کنایه از دو چیز است اول کنایه  
 از شاگرد و مستر شد است دوم کنایه از شمال داده و او  
 بود - جی -  
 گوش تر شدن - کنایه از شنیدن باشد - جی -

گوشن شدن - کنایہ از نشیندن باشد و متوجہ شدن  
بر حرف و حکایت کے بکمال حضور دل -

گوشوارہ - زیورے کہ در گوش آویزند و آواز بتازی  
قرط خوانند - ہم -

گوشہ - بمعنی گنج است -

گلوبند - بزبان گیلان گردن بند طفلان را گویند -

گیلو - نام کوہیست - رمی -

گیلیا - بالکسر و کاف فارسی نام طعایست - مع -

لام

لاذقیہ - نام بلدہ است مشہل بر صحرا باد آن بر کنایہ  
واقع است و در انجا بندہ نیست خوب کہ نظیر ندارد و دوست  
معمور کہ مشہورست بفاروس بہ بناسے خوب صاحب خیزی  
گوید مدینہ لاذقیہ شہر نیست بزرگ از اعمال حص و از ان  
تا جبلہ و دوازہ میل راہ است و تا انطاکیہ چل و پستیل  
راہ است و آن خوب ترین بلاد است کہ بر سال دنیا  
واقع است از روسے بزرگی و عمارت - فا -

لاطن - بمعنی زبان لیتن است - می

لاغر - بالفتح مقابل فرہ و معنی باریک و خالی مجازست - ہم  
لام - الشجرۃ النافرة المدلیۃ یعنی درخت سبز تازہ فرو افتادہ  
و بحساب ابجد سی عدد باشد -

لب خند و لب خندہ - کنایہ از ہنس کردن باشد - جی -  
لبیک - فتح لام و بے مشدود عربی جواب نداست  
بر وجہ تعظیم یعنی ایستادہ ام بخندست تو ایستادنی بعد  
ایستادنی - گت -

لج - بالفهم در فارسی قدیم حریان و برہنہ و پچہ شلہ - ہم -

لحاف - بالا پوش مراد و نہالی و زبر پوش - ہم -

لد - بالفهم تشدید دال نام قریہ است قریب بیت المقدس  
از نواری فلسطین و آن جاییست کہ در دوازہ آن میسی میانی  
و جبال را قتل غروبند کرد - بیت -

لرزہ - حاصل بالصدر لرزیدن - ہم -

لشکر - سپاہ و عسکر معرب آن - ہم -

لشکر شکن - شکنندہ لشکر -

لشکر گاہ - جاسے لشکر باشد -

لشکر کشیدن - بمقابلہ مستعد جنگ شدن -

لشکری - سپاہی -

لعاب لعل - کنایہ از انتخاب باشد -

لعبت باز - بازیگر را گویند -

لعل با طبرزد جفت کردن - کنایہ از حرف زدن و

سخن گفتن شیرین و در گین است - جی -

لعا - دیدار کردن کذا فی الصراح و فارسیان بمعنی روسے

و چہرہ استعمال نمایند - ہم -

لقب - بالتحریک ناسے کہ دلالت بر مہج و ذم کند - ہم -

لقمہ - بالفهم مقدار طعامیکہ یکبار در دہن نہند - ہم -

لنگوتہ بستن - کنایہ از ترک دنیا گفتن و حرالت گرفتن - ہم -

لنگری - نوسے از پیالہ - ہم -

لوحش اللہ - در اصل لا وحشہ اللہ بودہ بمعنی وحشت نہدہ

اور اللہ داین را فارسیان در محل تعظیم و مقام استعجاب

گویند اگر گفتہ شود کہ لغی ماضی بامی کنند نہ بلا گویم پس لیکن

در کتب قدیمہ بلا ہم آمدہ چنانکہ شیخ الرئیس در اکثر مواضع

قانون آورده کہ لا کان و صاحب کامل الصناعت

نیز ماضی بلا می آرد - ہم -

لوطی - باصطلاح اہل ایران رند و حریت و شفیق و بیباک

و شلتاق و در بہنہ و ستان آزارا بانکہ گویند بوحسدہ و نون فخنہ

و کاف تازی - ہم -

لیکن - از تصرفات فارسیانست کہ لاکن را لیکن کرده اند

میم

ماقم - مصیبت و غم - مع -

ماجر - سرگذشت و قصہ و واقعہ و گفتگو مجازست - ہم -

ما حاضر - هر چیز حاضر و موجود و طعامی که حاضر و  
موجود باشد خصوصا و آنرا حاضری در ویشانه نیز گویند - بجم  
ماور - یعنی والده و ام باشد - مع -  
ماور - بخطا - غلطیست مشهور و دشنام معروف - بجم  
مار وین - بکسر نام قلعه است مشهور بر قریه جبل مشرف  
و شمس و دارا و نصیبین است و در آن شهر آب بسیار قلیل بود  
است و لهذا اهل آن اکثر آب از صحرائی آرنده است - و  
ابن ابل جو قتل گوید که آن قلعه است مضبوط که فتح آن  
دشوار است و در آنجا مارها هستند که از مارهاست جمله دیگر  
در سرعت قتل فوق اند و در آنجا هیچ پیدایشود - فا -  
مار گیر - کنایه از جمیل و مکار - بجم  
مازند - مخفف مازندران است - می -  
مازندران - ملک طبرستان است - می -  
ماکسین - بکسر کان نام بلده است در خابور قریب از  
رجنه مالک بن طوق - بیت - و ما بین آن و سنجا  
است و دو فرسخ راه است - فا -  
مالداوه - بسکون چیز کینهت خرید و باشند و در حاد و  
بر فلام اطلاق کنند - بجم  
مالکانه - مرکب است از مالک و کانه نسبت  
مالیدن - معروف و تنبیه و گوشمال دادن گویند و را  
بسیار مالیدم و این مجازست و بر خلق و کله خبر مالیدن  
عبارت از زانندن و ذبح کردن است - بجم  
مانند - شیخ نون احمد است و افاده یعنی تشبیه کند - بجم  
ماه - ترجمه شهر است و آن از دیدن بهایه تا دیدن بهایه  
دیگر است و در یک سال دو بار ماه هستند باین اسمی  
محرمانه شهر شیخ الاول شیخ الشافعی جادی الاول  
چادی الشافعی حجب شعبان رمضان شوال و قیعه  
و حجب الحجه -  
ماه چهارم - کنایه از نابود و ناچیز و بیارزش و بیارزش

ماهی - بربی حوت باشد و بهر حوت را هم میگویند نیز  
منسوب ب ماه باشد - شست -

ماهی بلورین - کنایه از انگشت معشوق باشد -  
ماهی پشت - هر چیز که میانش بلند و اطرافش پست  
باشد و خریشته را هم گویند -  
مبارز - بالفهم آنکه با کسی جنگ بیرون آید - شست -  
مهر قح - نام نوا نیست از موسیقی - بجم  
مست - دو شاب را گویند -  
مجدل یا فا - قریه است نزدیک و در آن حصه است  
ستحکم - بیت -

محاسن - یعنی ریش است - شست -  
محو - زایل و معدوم و فارسیان یعنی والده و آشفته  
و عاشق آرنده - بجم -

محمود - نام شخصی از شاهیه سیمرگان ایران - بجم -  
مخصوص و م بودن - کنایه است از ماندن یکدم  
یا یک نفس از حیات یعنی نفس آخر -

مخمل - نوعی از قاش معروف که در ولایت باخند و بهرین  
آن کاشانی و فرنگی بود - بجم -  
مخمل و خانه - مخمل دور وید با آنکه خواب در آن

داشتند باشند - بجم -  
مخمل گورگ و مخمل گرگ - باکاف فارسی دوا و مجهول  
در اسهله و بدون دوا نوعی از مخمل - بجم -

مدار - بالفهم رعایت کردن صلح و آشتی نمودن باشد  
مدینه - نام شهر است در زمین مستوی و بهر شمالی آن  
جبل احد و جنوبی آن کوه عیرواق است و در آنجا درختها  
بسیار و اکثر زمین آن شوره زار است و قبر رسول الله صلعم  
و مسجد آنجاست - فا -

مربع - سنن - چارزانوشتن و آن عبارتست  
از زانوشتن بر شصت خاص که اهل هند آنرا پاتھی گویند

یعنی ران چپ از زیر ران راست برآوردن و پاس کردن  
رست بر ران چپ نهادن - بهم -  
مروت - مقابل زن که بعضی رجل خوانند - مع -  
مروک - تصغیر مروت - مع -  
مرومی - یعنی مروت و آدمیت باشد و ترجمه رجولیت  
نیز باشد - مع -  
مردن - با لطم مقابل زنیستن و بجزا بر معنی قربان و  
فدا شدن باشد - بهم -  
مرعش - بالفتح مدینه ایست از سنگ مابین شام و روم  
بناکرده رشید که دوسور دارد و در وسط آن حصن است  
بناکرده مروان حاکم که حصن مروانی شهرت دارد و در آنجا  
شهر بنا ایست معروف به مارونیه - بیت -  
مرغان اولی از تخم - عبارت از ملائکه است - بهم -  
مرقب - قلعه ایست مستحکم مشرف بر کناره دریای شام  
و مدینه بنیاس - بیت - و مرقت نام قلعه ایست مضبوط  
به بناای خوب مشرف بر دریا و بلده بلیناس بلیناس نام  
بلده آن قلعه است و فاصله مابین آنها از یک فرسخ کم است  
و آن قلعه در زعمنا و سیو با و زراعتها و پیشکوه چشمه های کثیر  
دارد و صاحب عزیزی گوید که مدینه بلیناس سواای  
مدینه جبله است و مابین آن و انطرسوس دوازده میل  
راه است - فا -  
مرقیه - یعنی تخمین و یا نسبت باشد و که مسوب بر سر  
قلعه ایست بسواحل حص - بیت -  
مروز - نام طائفه ایست در ملک هری - می -  
مرهم - بالفتح دارو نیست که بر جرحت نهند - شت -  
مزاج - بالکسر با هم آمیختن و گنجینه که از آمیختن چیزها  
به هم رسد - بهم -  
مزوقان - نام شهر است که ظروف و ادوانی  
بسیار در آنجا سازند -

مزوقان - نام شهر است در کوهستان - می -  
مزو - بر وزن که و معنی آتش تیز و پراکنده است که گشت بیارزند  
و آن آتش است از آرد و گندم -  
مستی - مقابل هو شیاری و حالتیست که مرغان را در وقت  
سبحان شهوت پیاپی مثل کبوتر و طاووس و غیر آن این  
نیز باز خود از معنی اول است و در محملات اشعار معنی آرزو و لذت  
و عاشقی نیز آمده - بهم -  
مسلسل - معروف و چهار تنیکه در آن گرخی نباشد  
که انی المؤید و حق آنست که حرف مسلسل گفتار مسلسل  
بمعنی حرف مربوط و پیچدار است - بهم -  
مسند - بالفتح تنیکه گاه و بالش بزرگ - شت - و در فای  
بمعنی شیشه است که لاف و گرافت بسیار زند و هیچ کاره و  
فیل باشد - می -  
مسند جم - کنایه از هواای نفسانی باشد - می -  
مسی - بالکسر نوعی از سنون متعارف هندوستان است  
و بدان دندان رارنگ کنند - بهم -  
مشرف - دیده و روشننده و از بالا نگاه کننده و بلند سب -  
و معنی در بر و بر نیز آمده - می -  
مشرق - ظرفیت از چهار طرف که همه تشرقی آفتاب  
باشد که مقابل مغرب است -  
مشق - بالفتح شباب خوردن و نوشتن و بستن و زدن  
و قاریان یعنی مداومت کردن در امری اعتمال نمایند  
و نخته یا کاغذیکه بر آن مشق کرده باشند - بهم -  
مشک چرمی - کنایه از فرج زنان -  
مصحف بغلی - قرآن که اوراق کوتاه داشته باشد  
چنانکه در بغل نگاهداری توان داشت - بهم -  
مصحف یا قوت - کنایه از مصحف بخط یا قوت که نام  
نویسنده ایست - بهم -  
مصرع و مصرع - با صلاح شعرا نیمه بیت مصالح



جمع در وقت غروب را گویند.

مسلمانی جاسه نماز و مسجد جامع و عید گاه و برپایا که بران نماز گذارند - حجت -

مصبیات - قلمه است مشهور از قلع مستحکم البناء و محل قریب بطرابلس و امانی آن اسما عیلیه اند - بیت -

مصبیحه - قریه ایست مابین انطاکیه و بلاد روم و آن مکانیست که در قدیم مسلمانان خبردار برپا میکردند - بیت -

مضراب - بالکسر در اصل یعنی مطلق آنکه زدن است و در عرف یعنی زخمه که بر ساز زنند شهرت دارد - بیت -

مطلع - جاسه برآمدن نور و باصطلاح شعر ابیت اول از غزل و قصیده و بیت دوم حسن مطلع و بیت آخر از مقطع خوانند و بعضی مصرع بعینه مفعول از باب تفخیر

مرادف مطلع نیز آورده اند - بم -

معجون - ادویه مرکبه که در قوام پزند - معجون سرشته - باصطلاح اطباء ادویه مرکب در قوت

باعسل یا ربوب مقصور - بم -

معجون کش - آئینست که بدان معجون را از زنده برآزند - معرقه النعمان - مدینه ایست بزرگ و معمور اکثر فواکه و ثمر

دار و دوابل آن شهر اکثر آب از چاه های مخورند و آن دو معرقه یکی معرقه النعمان و دیگری معرقه نسرین پس منسوب اولی را

معرفی و ثانی را معرفسی گویند مگر نزد ارباب علوم این نسبت ستعارف نیست - فا -

معلم اول - باصطلاح حکما ارسطو و باصطلاح ادبایان شیطان را گویند - بم -

مغدان - با ذوال بے نقطه و بغداد و مغداد و بغداد با ذوال منقوطه این لغتها براسه بغداد است و آن شهرت

سیده الدنیا و ام الدنیا - بیت - مغزو مغزینیه - دماغ - بم -

مغفره بالکسر کلاه آهنی که روز جنگ پوشند - بم -

مغفل - مردی که در غایت نادانی و جهل باشد

مغیر - کدی که در جبهان میباشند نیز گویند - می - مغیر سن - شغلیکه فارسی نباشد و آنرا فارسی کنند - مع -

مقام - بالفتح و بالضم ایستادن و جاسه ایستادن و باطلان موسیقیاں پرده سرود را گویند - بم -

مکه - نام شهر سیست و در امن کوستانات که از غایت شهرت محتاج به بیان نیست و آنرا که جاسه موحده بهم گویند

صاحب صلاح گویند نام آن بکه بسبب از دحام مردمان گذاشتنند و سورس محیط دارد - فا - و گویند که کلیم اسم

آن مدینه است و بکه جاسه موحده اسم آن بیت است که در مکه است و بعضی گویند که میم بدل از باست و در حیا

اقوال بسیار است و قصه اسماعیل و ساکنین آنجا با ماد میگوید مشهور است - بیت -

مکس - پرنده ایست معروف و دانه آهنی که بر لب بندد باشد - بم -

مکس ران - عبری مذبه گویند و در هندوی موج چل خوانند ملا و جرو - و ملا و گرد بهم گویند بلده ایست که چاک بنای آن

از سنگ سود است و در آنجا درخت نیست و ابن حوقل گوید که این بلده مانند خلاط است و بسیار خیر در آنجا است و آن

قریب از زن است که فاصله دوسه روز است و از زن بطن جنوبی آن واقع است و مابین جنوبی و شرقی بدلیس است

و مابین آنها فاصله کم از یک روز است - ملطخ - پنجتنین پرنده ایست که عبری حماد خوانند - شست -

ملطیه - بنایست از بنا باسک کنند - بیت - ملوح - قریه ایست بزرگ از قراسه طلب - بیت -

ملیه - پنجتنین و تشدید لام پارچه خود رنگ است - مع - مناره - بالفتح جاسه بلند که مقام اذان گفتن موزن با

و چراغ پایه و میل بلند مناره گویند براسه آنکه علامت است بجهت راه و غیر آن - مست -

صاحب انساب گوید شریعت از شهرهای شام  
 بنا کرد و یکی از پادشاهان فارس که بر شام مستولی شدند  
 و نامش منبه گذشت و در اینجا آتشکده بنا کرد و موکل نام  
 ابن دینار از اولاد آردشیر بن بابک را بران گذاشتند  
 و او جد سلیمان بن جهمالد القتیبه بود و آن آتشکده را نیز  
 منبه خوانند از جهت نام مدینه آن و در اینجا نیتان باغها  
 اکثر و درخت توت بیشتر برای حاصل کردن ابریشم و ورسو  
 آن وسعت تمام دارد و درین زمان اکثری از آن شهر و  
 سور آن خراب است - فا -  
 منصوبه - بازی ششم از جمله نیت بازی نرد - بجم -  
 منصور - حصن است از اعمال دیار مصر لیکن آن بطرف  
 غربی فرات قریب سیما واقع است و آن مدینه است  
 که سور و خندق و سه دروازه دارد و در وسط آن حصن  
 و قلعه واقع است و بران و سورست و ما بین آن و زبیر  
 یک مایل راه است - بیت -  
 منوهر - بر وزن فرو تر لفظ هند است یعنی و لغزب و نیز  
 نام نقاشی است از هند - بجم -  
 غیطره - تصغیر منظره باطایه جمله حصن است در شام  
 قریب طرابلس - بیت -  
 مودادون و موفرتادون - چون کسی بر زنی عاشق شود  
 و وصالش دست ندهد مود و موفرتادون را بخندد و بگوید تو  
 صندوق گذاشته پیش معشوق میفرستی و غرض از آن اعلام  
 صفت و مخافت بود و در محنت بجا اگر معشوقه هم مشتاق او  
 باشد او هم در جواب میفرستد - بجم -  
 موزون - سنجیده و فارسیان یعنی خوش استعمال کنند  
 موسیقی - یعنی موسیقی است - مع -  
 موسیقی - بغت سریانی علم سرود - بجم - از تتبع و استقرا  
 معلوم شده که موسیقی لفظ سریانی نیست بلکه یونانی است  
 بسبب عدم واقفیت صاحب بهار عجم سریانی گفته است

و اصلش یونانی -  
 موشک - نوعی از تشبازی که در جوف بند چوبند و گندم  
 موشکاف - کنایه از کسی که کار بار را بکمال دقت و تازگی  
 سرانجام دهد - بجم -  
 موشک و وانی - کنایه از قننه انگیزی - بجم -  
 موصل - مدینه است مشهور و بزرگ و آن یکی از قلاع  
 شهر اسلام است و مثل آن در بزرگی و عظمت و کثرت خلق  
 شهر نیست و آن باب عراق و مفتاح خراسانست و از اینجا  
 قاصد بطرف آذربایجان میتوان شد و اکثر شنیده شد که  
 بلاد بزرگ در دنیا سه شهر اند یکی نیشاپور زیر که باب شرق  
 و دیگر سی و شوق و آن باب مغرب است و سومی موصل  
 آن هر دو طرف است و نام آن موصل بسبب رسیدن  
 مابین الحجاز و عراق گذاشته شد و گویند که بانی آن شهر  
 پادشاهی بود و موصل نام که شهر را بنام خود مسمی کرد و آن شهر  
 قائم الاساس است واقع بر کنار دجله و مقابل آن از جانب  
 شرقی شهر نینویست و در وسط مدینه مذکور و قبر جبرئیل بنی مسلم  
 و ما بین آن و بغداد فاصله هشتاد و چهار فرسخ است - بیت -  
 موعده مستعار - موعده چند مقتول اگر گوسفند یا دمی که  
 زنان در کاکل های خود بافند بر آویخته خوش آیندگی و این  
 در هندوستان شائع است - بجم -  
 مومتر - بالکسر رئیس و سردار قوم - بجم -  
 مومتر رخت - پیش خدمت که رخت بپوشاند - بجم -  
 مومر نوت - نقشه که بر کتف مبارک آن حضرت  
 علیه السلام بود - بجم -  
 موملت - بالضم فرصت و درنگ -  
 مومان - بالکسر و موندی اصل یعنی تغلیم و توفیر است و چون  
 توافقی این دو زبان بسیار است و ضعیف را تغلیم و توفیر بسیار  
 میکنند از معنی تغلیم و توفیر یعنی ضعیف استعمال کرده اند - بجم -  
 مویا - حاضر آمده و اطلاق آن با لفظ کار نیز آمده - بجم -

یا فارسی

سیا فارغین - بفتح سیم و تشدید یای عطفی ابن سید گوید  
 له آن تنگگاه دیار بکست و آن مثل نصیبین است و در  
 و نورا بهاد چشمها و باغها و قبر سمیع الدوله بن حمدان  
 در اینجا است - فا -  
 سیانچی - مصلح در میان دو کس و معنی واسطه و وسط  
 هر دو آمده - بم -  
 می در گریان کردن - بز و شراب دادن - بم -  
 میر آتش - دار و ده توپخانه که قزلباش آنرا توپچی باشی  
 خوانند - بم -  
 میر آخر - بضم خا می جمعه دار و ده اصطبل - بم -  
 میر بار - آنکه مردم بار دهر بر اسم آیدن بحضور آیین را  
 در هندوستان دار و ده دیوانخانه گویند - بم -  
 میر ده و میر صد - سردار ده کس سردار صد کس چنانچه  
 از کتب تاریخ در احوال محمد تغلق پادشاه نیز واضح میشود لیکن  
 در هندوستان اطلاق آن بر سردار قاصدان و چو بداران کنند  
 میرزا - بیاس معروف این لفظ بیشتر در القاب پادشاهان  
 و پادشاهانزدگان بود و درین روزگار بزرگ زادگان و  
 رئیس پسران اطلاق کنند و در ایران بر سادات نیز مجوز  
 بملکات آقا که لفظ ترکی است و اطلاق آن بر سلاطین امر  
 درست نیست هر چند معنی خداوند است چنانکه آقا و لو کرگانه  
 و غالباً میر خف است میر است از عالم بوجمل و بولسب و میلمان  
 که در اصل مصدر بالفت بوده پس معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد  
 و حذف الف از جهت تخفیف بود - بم -  
 میر سامان - همانست که آزاد در هندوستان خاندانان گویند  
 میر شکار - متر تو شیمان - بم -  
 میر عدل - دار و ده عدالت - بم -  
 میر عرض - آنکه حاجات مردم را عرض دهد - بم -  
 میر منزل - آنکه پیش از ورود لشکر ترتیب منزل دهد - بم -  
 میر میدان - مرد دلاور و شجاع که با حریت خود مردانه

پیش آید - بم -  
 میسم - انحراف صافی یعنی شراب صاف و بمسابه بچوبل  
 دینا - بالکسر هندی و لنگرگاه مراکب و کشیکان باشد قدس  
 میوه - صاحب برهان در تفسیر آرا میوه بکسر میم ضبط  
 نموده لیکن مشهور بفتح است - بم -  
 نون  
 نابلس - مدینه ایست مشهور در زمین فلسطین بامین و کوه  
 و آن شهر مستطیل است که عرض کم دارد و در اینجا آب صاف  
 است و بامین آن و بیت المقدس ده فرسخ راه است نون  
 آن وسیع است و آن شهر بچوبل قدس و فتح است میوه  
 و در حق این کوه احداثات بسیار است و نام آن نزد ایشان  
 گریزم است و آن مدینه سمیه است و سمیه طافه ایست از یهود  
 و در اینجا مسجدیست بزرگ و بزرگ ایشان قدس سیم است  
 و بیت المقدس معروف را بد و ملعون میدانند تا اینکه خصمانه  
 بران سنگ انداخته پس آن سنگ را جمع بران شخص کرده است -  
 ناخن - بضم خا می جمعه خفیه بندی که تیغ نون و سکون کان  
 نازی مخلوط الداست - بم -  
 ناخن در دل زدن - کنایه از تصرف در مزاج نمودن  
 باشد - جی -  
 ناخواه - کنایه از کاره باشد که بے خواست و اختیار  
 بفعل آید - جی -  
 ناو - نغمه را گویند بزبان هندوی - جی -  
 ناواری - مفلسی و بے چیزی - بم -  
 ناویدو - کنایه از شنیدن و لیکن مرد و ذل باشد - جی -  
 نار باغ سینده - پستان - بم -  
 نار قوبا - بزبان یونانی پسر عمر را گویند - جی -  
 نازنین - معنی ناز و غمزه کننده -  
 ناسوت - نام عالمیست -  
 ناصره - نام قریه ایست که بامین آن و طبریه سیزده میل است

و لفظ نصاری منسوب باین شهرست چه آن شهر مسکن مسیح  
 علیه السلام است - بیت -  
 ناظر - بظایر تجربه میرسان و ناظر بیوات نیز گویند - بهم -  
 نافه - پوستی که مشک در آن میباشد - بهم -  
 ناف هفتقه - کنایه از روز سه شنبه است - حی -  
 ناگرد کار - آنکه بر حقیقت کاویج اطلاع نداشته باشد - بهم -  
 نالش - بردن نالش یعنی فریاد کردن است - مع -  
 نالیدن - گریه کردن باشد - مع -  
 نام - اسم و علم چیزه و نیز کنایه از ذات چه در خواه نسبت  
 فعل بنام واقع میشود و معنی و ذات و صاحب آن تصور میگردد  
 نام مردم عاقل و فردایه مرادف ناکس - بهم -  
 ناشخص - آنکه بر یک وضع و یک حالت نباشد - بهم -  
 ناموس - شرم و عصمت - بهم -  
 نان - ترجمه غیر بهم -  
 نان لاکو - بلام و کاف تازی و در او معروف نانی  
 را کج لیلان - بهم -  
 نبات - یعنی مصری است -  
 نبشته - یعنی نوشتن - مع -  
 نبیذ - شریعت که از فرما سازند - کت -  
 شماله - بالغم سبوس گندم و بر آن که از نخل نگذرد - بهم -  
 نخل - بانج و رخت خرم و فارسینان یعنی مطلق خرت  
 استعمال کنند - بهم -  
 نخوت - بردن ثروت ناز و تکبر - بهم -  
 نداشت و ندید - پیشانی خوردن و پیشان - بهم -  
 نرم - مقابل سخت - مع -  
 نرمادگی - بیم چیزیکه بدان قفل بسته شود و از مزاد در حق  
 نندجه گویند بنج بیم تازی مخلوط الما و اسه ممله - بهم -  
 نراکت - معده فارسینان متفرک بآزاده نازک تراشیده  
 است از انما نازک مزاجی خود کردن بقبول کاره

بساجت و ابرام دیگران - بهم -  
 نستعلیق - نام خط معروف و این مختص نسخ تعلیق است  
 چه اکاین خط را از نسخ تعلیق استخرج کرده اند - بهم -  
 نسخ - بالغم کتاب نسخ جمع و در صرح یعنی نوشتن و مطلق  
 اطبا پاره که بران اسما و ترتیب ادویه نوشته به بیمار دهند  
 بر بعضی ادویات که براسه رفع مرض برگیرند نیز اطلاق کنند  
 نشاء - فشی و کیفیت که از خوردن شراب و دیگر مسکرات  
 بهم رسد گویند - بهم -  
 نشاط - بالغم شادمانی نمودن - بهم -  
 نشستن - معروف مقابل خاستن و معنی ماندن و  
 بودن بهم است - بهم -  
 نشیمن - بالکسر و باکس مجول امشیا ندر مرغان و معنی مطلق  
 جاس و مقام مجاز است - بهم -  
 نصیبین - ابن سید گوید که آن تختگاه دیار بیهوت  
 و گل و رانجا بیض است و آنجا گل سرخ سید نیست و بطر  
 شمالی آن کو بیست بزرگ که ازان نهره برآمده بسور  
 و باغهای آن شهر میرود و آن شهر شمالی سنجار است و  
 کوه نصیبین جودیت که سفینه نوح علیه السلام بران  
 قرار گرفته بود و نهران شهر را براس گویند و دران سرزمین  
 عقر بهای ملک شگون شود - فا -  
 نظرون - بالغم معنی بوره از منی است - قس -  
 نظرگاه - آستان اولیا - بهم -  
 نعل و دلغ - رسم است که قلندران و عاشق پیشگان  
 بر سینه دلغ میکشند بصورت نعل - بهم -  
 نعل کمنه بجلو اداون - رسم است در ولایت که حکما  
 کمنه را در عوض حلوا میدهند چنانچه در هندوستان آهنگر  
 در عوض نخود بریان - بهم -  
 نقش - برداشتن و جنازه با مرده و پیچیده را سرزدند  
 و نبات انخش هفت ستاره در شمال چهار انخش و سه را نبات

گویند و آن دو ناست صغری و کبری - بمب -  
 نعمت - با کسر ناز و آسایش و عا - بم -  
 نفر - بالترکیب گرد مردم از سه تاده و قاریان بر یک کس  
 اطلاق کنند و نیز بمعنی چاکر - بم -  
 نقاره - نوبت و کوس فرا بانی در شرح قصائد انوری آوده  
 که و وضع نقاره سکندر است - بم -  
 فقره - بالفهم سیم گداخته - بم -  
 فقره شاد خدار - سیم خالص غیر مشوش که در عرف هند  
 چاندی گویند - بم -  
 نقطه سوید - بنظم سیم نقطه سیاه که در دل است - بم -  
 نقل ماتم - نقلی که در ماتم بر دم قبیله تقسیم کنند و این را در  
 ولایت سیاه سازند بجلالت هندوستان که سفید سازند بم -  
 نقل مکان - باصطلاح اهل سفر از جایی خود بجای دیگر  
 از جهت مراعات ساعت و این را در عرف هند نیز گویند  
 بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و نون غنه و فتح فوقانی و  
 راسه بالف کشیده و بعضی از عوام کالانعام این دیار صحیح  
 لفظ کوشیده پای تراب گویند - بم -  
 نقل مجلس - مشهور که سفره باشد - بم -  
 نگاه چران - کنایه از خیره چشم و هرزه نگاه باشد - جی -  
 نکست - بالفتح بوسه خوش و در صراح و کنز اللفظ  
 بوسه دبان - بم -  
 ننگ - مخفف نگاه است -  
 نگین و نگینه - معروف و تیاژی قص خوانند - بم -  
 ندر - جامه را گویند که از پارچه پهن ساخته باشند و هم چوبیت  
 که از آگسترده بالایش می نشینند و هم چیز است که بوقت  
 باران آنرا بر سر میکشند و بارانی گویند و آنکه تناسل را نیز  
 گویند - جی -  
 نمد مال - آنکه بایدن نمد مباشرت کند و این فعل را  
 نمد بایدن گویند - بم -

نمک - معروف است که در طبخ باشد -  
 نمک حرام و نمک بھرام - مقابل نمک حلال نمک  
 حق ناشناس و کسی که در عرض نیکی بدی کند - بم -  
 نمک ریزیدن - کنایه از گریه کردن - جی -  
 نمگیر - نوعی از شامیان که براسه دفع مغز بنظم بر پا کنند  
 نمودن - یعنی دیدن و دیده شدن - بم و کردن -  
 نوا - یعنی عارض باشد -  
 نوبه - بلادیست وسیع و بعضی بطرف جنوبی مصر و  
 اهل آن شهر نصاری هستند و معاش آن اهل بلاد نوبه  
 تنگی و شدت دارد و آن اول بلاد است بعد از آن که  
 در آنجا هیچ و شر کنند و نام شهر آن بلاد مستقله است و آن  
 تنگه پادشاه و برکناره نهر واقع است - بیت -  
 نون - الدواة و ماهی و بحساب ابجد پنجاه باشد -  
 نواون - وضع کردن و گذاشتن و جلج کردن و بستن  
 و قرار دادن - بم -  
 نهان - پوشیده و این مقابل آشکار است - بم -  
 نهج - بالفتح راه درست گذرانی کنز اللفظ و قاریان بترکیب  
 بعضی مطلق راه استعمال کنند - بم -  
 نهر - بالترکیب و با سکون جوسه آب - بم -  
 نهنگ - جانور است دریائی که بعرنی تسلخ خوانند  
 و کنایه از آسمان و دنیا و روزگار هم هست -  
 نیشاپور - مدینه است بزرگ شتل و فیصله تا و از آنجا  
 اکثر علماء برخاسته اند - بیت -  
 نیشتر - معروفست و آن افترس باشد بصورت نیش  
 که بدان رگ کشایند و نشتر مخفف آن - بم -  
 نیشکر - باضافه و قطع اضافت و سفته قند باضافه  
 قصب الشکر - بم -  
 نیفه - ست کردن - کنایه از آماده شدن بجهت مؤلف  
 و استراحت کردن است - جی -



نیک - بیابے مجھ کو یعنی خوب یعنی بسیار - بھم -

نیکیو ہر - یعنی عرض است کہ در مقابل جوہر باشد -

نیتم تاج - از وی بافند و بچو اہر مرصع سازند و بر عہدہ رس گذارند - بھم -

نیتم تسلیم - دست بناف رساندن و ختم شدن برای سلام  
نیتم تسلیم است و دست بر زمین گذارستن و بر پیشانی گرفتار  
تمام تسلیم - بھم -

نیتم رخ - کنایہ از نیم خسارہ باشد کہ مصوران تصویر یک گشتی  
بنگار در سے آرند - جی -

نیمہ قندیل - کنایہ از ماہ نو باشد - جی -

۹۱

واپس - بمعنی باز پس و استردا دست -

وابستہ - بمعنی بستہ شدہ و کنایہ از متعلق بہم بہت - بھم -

واپستہ - باباے فارسی بر وزن وارستہ ترجمہ ترین است  
واجب - کنایہ از زر سے معین کہ ہر ماہ بنو کران دہندہ انچہ  
بر عباد واجب شدہ چون نماز و مانند آن - بھم -

واجبی - وظیفہ و راتبہ - بھم -

واچدا - جزئی باشد -

واچشا - بمعنی و اچدا است کہ جزئی باشد -

وادو سیدن - بمعنی چسپیدن باشد بھم -

وادمی - راہ میان دو کودہ او دیہ جمع و فارسیان بمعنی صحرا  
و بیابان استعمال نمایند - بھم -

وارث - باصطلاح فقہ کہے کہ اثاث البیت متوفی بدو  
و در عرف آنکس را گویند کہ پردخت و تیمار احوال کہے او را

و در فکر آسودگی و سرانجام کار او کوشد و اضافت وارث  
کہا ہے بطرف متوفی ایما باشد و گاہے بطرف میراث - بھم -

واسر نکیدن - بمعنی انکار کردن و منکر شدن -

واو - لون المادہ الابل الکثیر یعنی رنگ آب و ابر بسیار و  
بحساب ابر بدشش است -

واسی - سخن بار و ہیزہ - بھم -

وائی - ترجمہ لازم باشد -

وائیدن - بر وزن سائیدن ترجمہ لازم باشد -

وبا - بالفصح مرگ عام کہ بسبب فساد ہو اہم رسد - بھم -

وبال - بالفصح سختی و دشواری - بھم -

وجب کردن - بالتحریک پیودن بوجب کہ از ابزاری  
ہست گویند - بھم -

وجہ کردن - بالفصح حرکت کردن از رو سے سستی و شوق

و این اصطلاح اہل سماع است - بھم -

وحشت - بالفصح تنہائی و رسیدگی - بھم -

وخ جان - بھم تازی کلمہ البیت کہ زنان ولایت در وقت

مازدجلع گویند چنانکہ اوہ زنان ہند بلکہ اکثر در وقت لذت

بر زبان رانند خواہ مرد باشد خواہ زن و گاہے تنہا لفظ وخ

بہین معنی نیز استعمال کنند و صاحب طلحات الشعرا وخ

مراد واد واد و وخ بخ و بکار کلمہ کہ وقت خوش آمد چیزے

گویند نوشتہ - بھم -

ورستی خلاہ بران - بزبان گیلان متران پیادہ ہاے

عرب را گویند کہ در درختانہ پادشاہان مر سوم خوار باشند

خلاہ بران باسقاط الف ہم آمدہ است - جی -

ورستماو - قدم را گویند -

وزق و راستین - کنایہ از مردم چسہ کن و نکستی و  
مفتن باشد -

وزق در زمین کردن - کنایہ از جادوئی کردن و  
فتنہ انگیزتن باشد -

وزن سنگ - کنایہ از قدر و قیمت و نگین و وقار باشد

وضع - بالفصح طرز و روش - بھم -

وطن - بالتحریک جاے بودن و اقامت کردن مردم - بھم -

وقت - ہنگام - بھم -

وقف - بالفصح مقرر کردن چیزے براہ خدا مثل چاہ و حمام

و طاقه دسلو - بحم

ول - بالکسر یعنی سرخ و مطلق انسان - مع

و بهم - بالفتح رفتن دل بسوی چینه سبب تصدای و گمان

بطلان بردن و صاحب این حالت را و همناک گویند - بحم

یا رده و رده

یا ر - بیاض فی وجه الطیف یعنی سفیدی روی رخ و پیاچ

که هر روی که برزند و بحساب ابجد پنج عدد باشد -

بجز - بالفتح و بجران بالکسر جدائی کردن - بحم

بجویم - ناگاه بر سر چیزی فرو آمدن - بحم

بزره گوئی - بی ضرر گوئی - بحم

بهفت خم - کنایه از بهفت آسمانست -

بهفت کمنه - یا ر و صاحب کمنه و کتاب کمنه و شریکانه

و حمام کمنه و همیشه کمنه و چینی کمنه باشد -

بهمبری - یعنی مطابقت باشد -

بهمن بندی - بر وزن فرزندی ترجمه ربط باشد -

بهمداران - دو کس که در خواهر چرخ داشتند باشند هر کدام

بهمداران آن دیگرے - بحم

همدان - نام شهر است نزدیک کرمانشاهان -

همزه بین - همزه که قلب از دو یایا باشد -

همه - یعنی تمام -

هند و - گاه بر وزن اطلاق کنند و گاه بر پاسبان و گاه بر غلام

و میبید و گاه بر کار و گاه بر ساکن هند و خان آرزو میفرمایند که

هند و قومیت مخصوص و لند بر سلائی که ساکن این ملک اند

اطلاق آن نمیتواند کرد و صحیح معنی ساکن هند هند نیست و اینک

از کلام بعضی مستفاد میشود بنا بر تفسیر است - بحم

هنر - مقابل چیست و بالفاظ یافتن متعل - بحم

هنگام تنگ و نهرو - کنایه از وقت جنگ باشد - بحم

هوج - یعنی کجاو باشد صحیح -

هیزم - چوب را گویند که براس سوختن بخار برزند و آنرا هیزم

میگویند - مع

هیه خنده زدن - بالفتح یعنی داسال کردن میهمان

هنگواری طعام - بحم

یا ر تختانی

یا ر - گوشه گمان و بحساب ابجد ده عدد باشد -

یا نقش - پاسا فیه که بر در ملک بنویست باشد چنانکه حالا

آنجار که پاس و هند یا نقش خانه میگویند - مل

یا ران - تصدیکان - مل

یا رخا - موافق و صادق که کنایه از ابی بر صدیق است

رضی الله تعالی عنه

یا ر م - یعنی نیم است - مل

یا ر و قیه - نام محله است مشوب بیا ر و ق که از امرای ترکمان

از امیران نورالدین محمود بوده است و بانی آن نیز یار و قی است

یا سترن - یعنی طاقت و توانائی - رمی

یا غی - یعنی زمین است - مل

یاف - یعنی یاده است - مل

یا فا - نام مدینه ایست مشتمل بر قلعه بزرگ که در آن بازار

معموره و دو کلاسه تاجران هستند و در آنجا بند بزرگ و شیخ

و آن نگارگاه جازها سے وارده فلسطین و مقله است ما بین

آن و رمله ش میل راه است و آن بطرف غربی رمله واقع

است - فا -

یافته میزو - نام شهر است در زمین پارس که در رویه

وقت و ساعت از حکاست و فوطه کمر و کلاب آنجا شدت

دارد - مل

یافه - همزه و پریشان و دزدان و فحش و گم گشته - مل

یافه داری - یعنی یاده گوئی - شت

یا قوب - در سکندری است یعنی آه و ناله و بخاطر سیر

که نصیحت یارب خواهم بود - مل

یاک - نام پادشاه است - مل

یالغ - طاس و چین که در آن شراب خورد و این لفظ ترکی  
 است - مل - یلیکن منفسکی بسند فرنگ شعوری می نویسد  
 که بالغ و یالغی طاسیست که از شلخ گرگدن سازند -  
 یاوری - قوت و توانائی و جرأت و جسارت - بهم -  
 یدنا - بالضم نام بلده ایست که یک قریب رله - بیت -  
 یدنا - بفتحین و نون ساکن و ضم لام قافله و بعضی معنی  
 شاع گفته اند و ظاهر ترکیست - رکی -  
 پیبه - یعنی تپاه - مل -  
 یتیم - از آدمی آنکه پدر ندارد و از سائر حیوان آنکه مادر ندارد  
 و از گاو برانچه بلیغ بود و در اصل جمعه بود که شاه عباس داشت  
 و اینها سخت رند و بیباک و عیار و طر و زیاده رو بود که رود  
 چهل فرسخ راه میرفتند و حالا این لفظ بر خدمتکار و غلام ثابت  
 است - بهم -  
 یتیم خانه - جاسه باش و زدان و عیاران - بهم -  
 یحکم - بفتح اول و سوم خانه تابستانی و نام ترکمان و ردی جبری  
 را گویند - ما -  
 یحیی برملی - نام جعفریست معروف - مل -  
 یراق - ساکن و مصلح هر چیز - بهم -  
 یرتش - بهم شهره را گویند - مل -  
 یرتقی - رحمت کننده - ما -  
 یرتقن - یعنی آفریده کار است - ما -  
 یرسقی - شب پرک - ما -  
 یرغمال - گردیست که پیش حکام سپر یا جز آن از علاقه داران  
 شخصه باند تا آنکس از حکام ترو نکند یا در راه آنکس تری تصور نماید  
 و آنرا طوطی گویند و در بندی اول خوانند و او مجبور - فن -  
 یرغو - سرنگ و شعله را گویند - مل - و در محاوره اهل خوارزم  
 یعنی نزاع و خصومت آمده - می -  
 یرغده - اسپ تیز و راهوار - ما -  
 یرغزو - در ترکی بیگانه را گویند - مل -

یرق - در ترکی گناه را گویند - ما -  
 یرقلغ - ترکی معنی نرغ است - مل -  
 یررلی - در ترکی کتابگاه است - ما -  
 یررکلی - یعنی دلاور - ما -  
 یرسغ - یعنی بیچاره و فتح مسوم فرمان پادشاه باشد - ما -  
 یرسغ - روزن تبلیغ فرمان پادشاهان و یرسغ مختلف آن و  
 این لغت ترکیست - بهم -  
 یرمسق - یعنی سالوس است -  
 یرنچ - پنجتن پوست سیاه را گویند - شست -  
 یرساول - میر تو ترک سلاطین و امرا - بهم -  
 یرشاک - گله باشد سیاه - مل -  
 یرحی - چهره - یعنی براسه - بهم -  
 یرخت - یعنی جزات - مل -  
 یرشلقی - جوافرو - مل -  
 یرخام - بفتح دهم سروری مثل یغم مذکور -  
 یرشاق - بخشش - مل -  
 یرگانی - مختلف یگانگی است - می -  
 یرکانه - تشدید کاف تازی آنکه خود را یک در لوح و لشکر  
 زند - مل -  
 یرکاش - یک خواهر بیکتا - بختریست ملوک یک  
 خداوند - مل -  
 یرکتل - یعنی سجده گاه است - مل -  
 یرکوز - باد و گردن یعنی راه گفتگو پیش کسی دشمن شست  
 یکو جنازه - نام تشنگ شاهزاده و انیال که بران این بیت  
 کنده بود و بیت از شوق شکار تو شود همان ترو تازه +  
 بر هر که غور از تو یک و جنازه + بهم -  
 یرچی - با کسر راهبر و رسول مانادر بعضی فرامین ایلی بالغ  
 بنظر آمده - مل -  
 یردک - آب شیر گرم - ما -

پیشانی - آتش که در راه دلاست شتر بنجته برزد - مل  
 یقیناً تنه او سپر را نیز بفرگوشند - باد  
 پنهانی - گدبان - مع -

و خطی که از دریا به هند برآید همین آمده است آن خط  
 دایره این دو باقی جزیره به غرب عاجبار و قصص این  
 بسیار است - بیت -

مین - نامش این براسه این گداشتند که عرب هرگاه در  
 روزی که شدند در آنجا آمدند و آن بطرف مین ایشان بود  
 شام که بطرف شمال آنها بود و دریا محیط است زمین مین را  
 از مشرق بطرف جنوب بعد از آن بطرف مغرب رجوع کرد

یونجی - بالغم و جیم قاری را بهر این ترکیب است  
 سیلانی - بهر دو با و قاف و سیلاب و قاف با سه سر دو  
 بود و اگر که فصل تابستان در آن باشد متقابل قشلاق که بجا  
 فصل زمستان است - بحر -

خاتمه ابطلع

ایزد سخن بر زبان آفرین و پاس افزون از اندازه قیاس که درین هنگام بیرون آید و نخسته انعام کتاب نافع برهان قاطع  
 که عدد تاریخ نایفیل ازین عبارت مستفاد است و ترتیب و تشبیه و نقلش نزد در باب لغت قابل استناد و اعتبار  
 جامع معنی لغات فارسی و مصطلحات متداولات و استعارات و کنایات زبان فارسی و پهلوی و تورانی و  
 تحریاتی و تورانی و بعضی از لغات عربی و موقع و مستعمل در فارسی زبان و نیز لغات ژرند و پارتی و لغات شتر که بین السانین  
 و لغات متعارف ضروری الایراد که در کتب و رسیده فارسی محصلین مایه دان حاجت می افتد به ترتیب مرغوب و  
 ترصیف خوش اسلوب که به لحاظ حرف اول و ثانی و ثالث و رابع بر تسبیح حروف تهجی لغت مطلوب بکسانی  
 بر می آید و طالبین و ناظرین را به قیاس تلاش بسیار و تمایذ و تعذبات این کتاب و مصنف احتوا و لغات مترجمه و او که  
 استغنا بخش از دیگر فرهنگهاست مثل فرهنگ جهانگیری و مدار الافاضل و توفید الفضل و رشیدی و مجمع الفهرست و ضروری  
 و سرمد سیلانی و صحاح الادب و حسین انصاری و تفسیری بر بست گونه گفتار و بر پانصد و بیست و یک بیان معتمد و بیست و پنج  
 مشهور بر نواده و هزار و یکصد و هشتاد و هشت لغات و مصطلحات است و از حرف هزه تا حرف زاء فارسی به ترتیب و حرف  
 بنام نهاد و جلد اول است و از حرف سین ممل تا حرف یای ثناء و تحانی متعین بجله ثانی از تصنیفات را لغات عالم حق  
 فاضل مرقی ابن خلف التبریزی مولوی محمد حسین المتخلص به برهان مرحوم مصنف مدح الشان و درین کتاب  
 تا در الخطاب ابواب حل مشکلات علم فارسی بر روی طالبان کشوده و دشوار بیام و مضللات لغات را بهر آسان نموده  
 لند این کتاب مفید الخطاب بطرز پاکسته و بیخ شائسته که فایده بخش عامه کسان بود و بیکر خاطر در یک صنف دو کامل یعنی  
 دو حصه نموده که هر حصه را بهجای خود و صنف فرض کرده شود و هر چه براسه اقتیاض بر لغت باطله جلی و از آغاز مسطر کتابش مقرر گشته  
 که نظر شوق بینندگان بیک نگاه دریا بدقتش بهر تنقیص مناسب قرار داده که در حاشیه فهرست کتب این مطبع بر ناظرین  
 و الا تکلیف هویدا باشد چنانچه کتاب مذکور الصفت بطرز عجیب آئین غریب به تنجش عوام با رسوم ناهنجار و شش خطی  
 ماه جمادی الاخره سنه یحیی در مطبع نامی گرامی فشی نول کشور از طبع آراسته شده و قریباً التکرار روزگار رسیده  
 گویای بخش زبان مقبول عالم کنایه و بجزمة النون و الصاد







مولوی محمد ناصر علی۔ کتاب نادور الوجود امین ترتیب اسطور  
پہرچ کر شگفتات اعصاب کے حیوانات کے ایک جگہ میں  
اور نام اہل قرابت اور رشتہ داروں کے جو جوشتہ ہو  
الگ الگ چین و طے ہذا جقدر حیوان مذہب غنی  
میں حلال ہیں وہ کچا اور اسی طرح حیوانات پرند  
بہر حال سب لغت اپنے مناسبات کے ساتھ مذکور  
چین یہ طریق فائدہ مندی کا ہے۔ ایسی کتاب اس  
صورت خاص سے کہ لغت اردو کو فارسی خط تعلیم میں  
ہوا اور لغت عربی سب خط نسخ میں اور لغت انگریزی خط انگریزی  
میں اردو پہ چاپ پیش میں چھپے ہوئے نسخ رنگ کے اور  
جدول ہر صفحہ کی اور خطوط مابین صفحہ کے سب نسخ چھاپہ  
شعب کے ہیں۔

فرنگ دستور الصبیان :- در حقیقت یہ فرنگ  
بہ نسبت شرح دستور الصبیان کے ہے کہ اس میں سب طالب  
جزئی اور کلی کو حل کیا ہے مصنفہ منشی گرو دھاری لال تلخ  
نظین مل کلاس اسکول ضلع فرخ آباد۔

تفسیر القرآن تخریج لغات القرآن - اس میں مخصوص لغات قرآن ہیں اب قرآن کے معانی سمجھنا اسکے ذریعہ بہت سہل ہو گئے مصنفہ مولوی محمد سعید صاحب۔

تجذیب زبان اردو۔۔۔ وصف گارش فیض۔ لغات  
کی تحقیقات مع اشلہ کلام اساتذہ اردو گو مولف حکیم ماس علی  
مخلص جلال۔

قواعد فارسی و ترکی و قواعد عروض و قافیه

تقوٰی عرفا رسی - از روشن علی انصاری -

گلشن فیض۔ قواعد فارسی منظوم۔

مفید نامہ - حساب و آداب و انقلاب کے قواعد۔

جو ترکیب۔ از منشی سیوارام جوہر تخلص رئیس بریلی۔

شرح و بر الترتیب : ناد و شرح الشيخ عید علی مرعوم۔

نہر الفصاحت - معنی از مرز اقلیل -

مفیض فارسی۔ فارسی قاعدوں کی عمدہ کتاب۔  
چار گلزار۔ قواعد صرف و نحو معانی و عروض میں ہے۔  
اصول چربہ مستفید مولانا عبدالحق محدث دہلوی۔  
ارمغان ناوہ۔ کتاب قواعد میں جبین تین سالہ ہیں  
ابجد اجد قواعد و نحو علی تشریح الاقفاط مترادف با ترجمہ اجد  
جداد میں ملخص الاطلاق فصاح میں۔

عروٹس سسٹمی - فن قواننی و عروٹس -

میترا ان الزنکار۔ خراج قاری معیار الاشعار۔

شیخ محمد المرحوم فیض بن عبد الله بن احمد بن محمد بن علی بن ابی طالب  
آفریده است - این کتاب در کتابخانه کتب خطی

حدائق البستان - علم بركات - بيان و بديع و غير و مین  
شجره الامانی - مصنفه - نه - انعمه - سن قلیل

۱۰۸ - ما از عجب العاجع - بانسوی قیامه ناری مین -

تغزیز المصاوری۔ اگر وہ مصداق مع خیر، لازم و متعدی  
از مولوی عبد الکریم صاحب۔

تأخر الصبيان، و...  
ان...  
...  
...

میں اپنی بیوی سے یہ کہتا تھا کہ یہ ایک عورت ہے۔ اس کے ترکہ پر ان کے صرف

وخرمیدن بس است از آنکه فرادست، زمین، نخل، بان نیزگی آستانه  
تصفیه بناب مولوی، عبدالحلیم، مراد خان صاحب بهادر  
حاشی، خورشیدی، نیشتر، ۱۰۱، کتاب نظام.

اخلاق و حقوق

گلستان، حضرت سید بنائے عجمی، تختی لائق۔

ایضاً: "توسعه"

ایضا: حیدرآباد کانڈہ سفید ولایتی عہدہ۔

ایکجا۔ کو غرض خدائی۔

ایضا: پر قلم و دواغ، جو خوش طبع نہ ہو، گلاب، جیشیں رنگین خوشنما۔

— 225 —

